دستور جامع زبان فارسی

هفت جلد در یک مجلّد

تألیف استاد
عبدالرّحیم همایونفرّخ

بکوشش
رکن الدّین همایونفرّخ



مؤسسه مطبوعاتی علمی



دستور جامع زبان فارسی

تالیف : عبدالرحیم همایونفرخ
ناشر : علی اکبر علمی
تیراژ : سه هزار جلد
چاپ : سوم تیر ۱۳٦٤
چاپ و صحافی :
شرکت چاپ و انتشارات علمی



اهداء کتاب

بگواهی تاریخ هزار و سیصد ساله ایران (پس از حمله عرب) تنها رکن اساسی وحدت و استقلال ایران زبان فارسی و ادبیات غنی و فرهنگ عمیق و سنن ملی آن بوده است و بس، در آینده نیز تنها ضامن استقلال و حافظ وحدت ملی و جغرافیائی ایران زبان و فرهنگ آن خواهد بود. نقشی را که شاهنامه فردوسی در زنده ساختن زبان فارسی و عزت ملی در صحیفه تاریخ استقلال بجا گذارده است انکار ناپذیر و این نمونه بارزترین شاهد از این حقیقت آشکار است.

بدیهی است هنگامی زبان و فرهنگ فارسی میتواند خود را از دستبرد حوادث مصون دارد که قوانین آن مدون و اساس آن مبرهن باشد.

بدبختانه تا امروز اثر جامعی که شامل کلیه قوانین و اصول و احکام زبان فارسی باشد تدوین نیافته بود و بیم آن میرفت هرج و مرجی که از صد و اند سال پیش در زبان فارسی راه یافته بنیان استوار و اساس صحیح آنرا درهم نوردد و راه را برای هرگونه نفوذ در ارکان استقلال ما فراهم آورد.

خوشبختانه انجام این آرزو را یکی از دانشمندان مملکت با تحمل سی و هشت سال زحمت و قبول هرگونه مرارت و محرومیت بعهده گرفت و بنحوی شایسته آن جامه عمل پوشاند. اینک امید قاطع است نسلهای آینده با در دست داشتن این چنین اثری جامع زبان ملی خود را از تطاول و تاراج برکنار بدارند.

رکن الدین همایون فرخ

یادداشتی بر چاپ سوم

آنچه در این موقع و مقام جای گفتن دارد اینکه: طی این مدت یعنی بیست و شش سال که از چاپ نخست این اثر می‌گذرد و بااینکه درآغاز کار از طرف حاسدان و معاندان برای بی‌ارزش ساختن و بی‌قدر نشان دادن این اثر بانشر دو مه مقاله بی‌سرو ته (که آنها را در پایان همین کتاب بچاپ رسانیده‌ام تا گویای حقیقت باشد) کوشش بعمل میآمد ولی از آنجا که حق و حقیقت همیشه روشنگر حقایق است. این اثر در ایران و کشورهائی که بزبان فارسی سخن میگویند و یا در سرزمین هائی که در دانشگاههای آنجا کرسی زبان فارسی هست، مورد اقبال و استقبال قرار گرفت و امروز یگانه اثر و مرجع در این مورد است. در طی این ۲۶ سال آثاری نیز بنام دستور زبان نشر یافته که با کمال تاسف در اکثر آنها مولفانشان از این اثر بهره گرفته‌اند و تحقیقات آنرا بدون ذکر ماخذ مورد استفاده قرار داده‌اند که امیدوارم در چاپ چهارم این کتاب به معرفی و نقد آنها بپردازم و دستبرد زنندگان را به خوانندگان معرفی کنم. تا تنبه و بیداری حاصل شود و بدانند که دستبرد به آثار دیگران هیچ‌گاه پوشیده و پنهان نمی‌ماند و بر اهل علم و ادب فرض است که سپاس حقوق خدمتگزاران به ادب و فرهنگ را پیوسته داشته باشند و اگر از اثری بهره می‌گیرند به ذکر خیر از صاحب اثر یاد کنند و حق را به حق‌دار واگذارند.

هنگامیکه چاپ دوم دستور جامع زبان فارسی آماده انتشار گردید پدر دانشمندم نقاب خاك بر چهره تابناك کشید. در چاپ دوم بطوریکه در صفحه ۱۷-۲۱ مقدمه بر چاپ دوم آمده ده مزیت بر چاپ نخست دارد و در این چاپ تعداد ۱۴۰۵ بیت شاهد برشواهد قبلی کتاب افزوده شده که با نشانی ستاره در کنار آنها مشخص گردیده اند. ضمناً در چاپ دوم در ذیل صفحات توضیحات و تذکرات و پاورقی‌هائی آمده که همه از طرف این بنده نویسنده افزوده گردید و با توجه به فهرست‌های تنظیم‌شده و مطالب و تحقیقات آغاز کتاب و شرح حال مصنف و آنچه را که در پایان این چاپ بر کتاب افزوده شده است میتوان گفت در واقع این چاپ صورت تالیف دیگری

بخود گرفته و با توجه به توضیح صریح مولف ارجمند کتاب در صفحه یازده مقدمه و صفحه ٦٤ مقدمه دستور بقلم مولف کتاب که متذکرند «کلیه حقوق آن برای ناشر رکن‌الدین همایونفرخ محفوظ است» چاپ و نشراین اثرهمچنان برای این بنده محفوظ است و گونه‌ای از تالیفات خود این جانب منظور می‌گردد.

سالیان دراز است که از سرودن شعر پرهیز دارم. درگذشت شادروان پدر ارجمندم آنچنان مرا رنجور میداشت که برای تسلی خاطر دردمندم به سرودن ابیاتی چند پرداختم و این اشعاررا مسّکن دل درد آشنایم ساختم. با آنکه میدانم اشعاری استوار و بلیغ و فصیح نیست چون از شور واحساس خاصی سرچشمه گرفته است در این جا میآورم و آنرا نثار روح پر فتوح آن بزرگوار می‌سازم.

آه ای مرگ! چه بد کار وچه بی‌پروائی
آه ای‌مرگ! چه‌بیرحم وچه‌وحشت‌زائی

همه جا گام نهی، کام همه تلخ کنی
با حیات وحرکت هم نفس وهم پائی

از سرآغاز حیات بشری‌تا لب گور
هر کجا پای گذارند تو نیز آنجائی

آنچه دانیم‌زتو،اصل سکوتی و سکون
مظهر نیستی ودشمن جان فرسائی

رمز اسرار سکوتی و زبان تو دگر
کس ندانست ونداند که چه‌میفرمائی

آه ای مرگ ربودی پدر پیر مرا
وای بر من که پدر رفت و بماندم تنها

ای پدر خیز و دگر ره سخنی چند بگوی
با من سوخته دل بار دگر پند بگوی

سخن از شعر لبیبی و اصول افعال
نکته‌ای چند در اطراف پساوندبگوی

سخن از رنج چهل ساله و دستور زبان
سخنی چند ز استا و ز پا زند بگوی

بتو گفتند خداوند سخن بودی و باز
ای‌سخندان، سخنی چند بفرزندبگوی

از مقام سخن و وحدت و اسرار وجود
هیأت و فلسفه و ذات خداوند بگوی

آه! خاموش شدی، مرغ هزاران آوا
وای بر من که پدر رفت بماندم تنها

ای پدر! تا توچو خورشید کنارم بودی — پدرم بودی و استادم و یارم بودی
تکیه گاه من وامید من و کعبه من — در هجوم غم و اندوه حصارم بودی
گاه گر سیل حوادث بمن آوردی روی — بهترین مونس و یار شب تارم بودی
گرم از پرتو خورشید وجودت بودم — چمنم بودی و گلزار و هزارم بودی
هر کس از دیدن گل روح ولطافت گیرد — من زتوروح گرفتم که بهارم بودی

بگلستان ارم رفتی و کردی مأوا
وای بر من که پدر رفت و بماندم تنها

چه‌شدآن بلبل خوشگو که چو آوامیکرد؟ — غنچه‌از مستی وازشوق دهن وامیکرد
چه شد آن لحن فرح بخش مسیحادم تو؟ — که بهر نغمه[1] گری معجز عیسا میکرد
چه شد آن چشم نوازشگر سحر آمیزت؟ — «که بتأیید نظر حل معما میکرد»
چه شدآن‌دست توانا و سرانگشت هنر؟ — که بهنگام طرب کار نکیسا میکرد[1]
چه‌شدآن گوهر یک‌دانه که دربحروجود؟ — میدرخشید وطلب گوهر یکتا میکرد

رفتی آنجا که خبر نیست کسی را زآنجا
وای بر من که پدر رفت و بماندم تنها

رفتی آن‌راه که برگشتن و پایانش نیست — هیچکس را خبراز راه و بیابانش نیست
وادی‌حیرت وگم‌نامی و بی‌سامانی است — خودجهانی‌است که‌گم‌نامی‌وسامانش‌نیست
کس ندانست‌ونداند که کجاخواهدرفت — میرود قافله آنجا که خبر زانش‌نیست
ره‌آن وادی بی‌نام ونشان تا ابد است — کس بفرمان رود آنجا که بفرمانش‌نیست
اشک می‌ریزم‌وافسوس که‌این دردفراق — درجهان بشری دارو و درمانش نیست

رفتی وشد ز فراقت مژه‌ام خون پالا
وای بر من که پدر رفت بماندم تنها

۱- استاد شادروان به موسیقی ایرانی احاطه کامل داشت ویلون و پیانو را شیرین می‌نواخت ودردستگاه همایون پرده‌ئی ساخته بود و مثنوی مولوی را با آهنگ روح‌الارواح وساقی‌نامه حافظ را با لحن دلکش ونوائی خوش میخواند.

کس ندانست که تـو گوهر یکتا بودی   کس ندانست که تو گنج گهرزا بودی
کس ندانست که تو کان هنر بودی وعشق   درجهان ادب وعشق تو دریـا بـودی
بحری ازعلم وادب بودی و سرچشمه ذوق   در طریـق هنروعشق مصفا بـودی
گفته بودند که عنقا بجهان افسانه است   راست گویم توهمان قصه عنقا بودی
همچو عنقا بجهان آمدی و رفتی باز   رفتی ومی نتوانگفت که این جا بودی

رفتی و ماند سخن از تو چو عنقا بر جا
وای بر من که پدر رفت و بماندم تنها

ای پدر! خاک سیه منزل وماوای تو نیست   دخمه وگور برازنده بالای تو نیست
باورم نیست که تورفتی و درخاک شدی   اثر از فکر تو و جسم دل آرای تونیست
باورم هست که تو زنده جاویدانی   تاسخن هست کسی همسر و همتای تونیست
تاسخن هست نمیرد بجهان مرد سخن   مرده آنست که اوراخبر از رای تو نیست
تاجهان هست ونشان ازسخن نغز دری است   محفلی نیست که نام ازدرّ لالای تو نیست

رفتی ای مرد سخن سنج که بودی یکتا
وای بر من که پدر رفت و بماندم تنها

تیر ماه ۱۳۶۴

(دکتر رکن الدین همایونفرخ)

بنام خداوند بخشنده مهربان

سالی‌چند پیش ازآنکه قدم‌بعرصه هستی گذارم پدر دانشمندم همت‌بتحریر وتحقیق دستور زبان‌فارسی گمارده بودند.

ازآنگاه که میتوانم خاطرات کودکی خودرا بیادآورم بیاد دارم که پدرم در تمام اوقات فراغ ازکاراداری دراطاق تحریر خوددر بروی غیر فرومی‌بست‌و بکار تحقیق‌و تتبع زبان فارسی می‌نشست .

باید بگویم ازاین‌رهگذر پدر بزرگوارم زیان‌های جبران ناپذیر مالی دیدند و چون بکارهای خصوصی وشخصی‌خود نمیرسیدند **میلیونها ریال‌ثروت واملاك خود راازدست دادند آری‌هم تندرستی وعمر وهم‌مال وسرمایه‌خودرا برسراین اثر گذاشتند .**

کتابی که اکنون ازنظرشما میگذردوشامل یکهزارودویست صحیفه‌است محصول سی‌وهشت‌سال مطالعه‌وتحقیق مستمر اوست.

تنهاعشق‌بادب‌ومیهن عزیز بود که مولف دانشمندآنرا برآن‌داشت تاسی‌وهشت‌سال عمر گرامی‌را بدون‌هیچگونه توقع‌وچشم‌داشتی مصروف‌تالیف وتصنیف آن‌سازد.

برای آنکه مقیاس کوچکی از رنج وزحمتی که مولف این اثر برخود هموار ساخته بدست داده باشم کافی است گفته شود که دراین اثر ازدویست وپنجاه وشش تن گوینده فارسی زبان نزدیك به هفتهزار بیت شاهد آورده شده ودرموارد کلی و جزیی بآثار آنان استناد شده است.

برای هرشاهدی مولف ناچار بوده است اثریکی از گویندگان را مطالعه کند تا شاهدمقصودرا بدست آورد و بآن استناد جوید.

امروز دیگر چنین فرصتهایی برای کسی دست نمیدهد تا بتواند عمری درغور وبررسی ومطالعه وتحقیق یك اثر بگذارند وبگذرد چه بسا شیفتگان ادب وفرهنك فارسی که آرزوی تنظیم وتدوین چنین اثری ویانظایر آنرا دردماغ پرورده اند وچه بسامممکن است که دست بکارتألیف وتحقیق هم زده باشند لکن عمرزود گذر فرصت انجام آنرا نداده وپنجه اجل گوهر حیاتشان را درربوده است.

براستی برای مولف عالیقدر این کتاب که توفیق اتمام اثرخودرا یافته اند جای بسی شکر گذاری است واین توفیق برای فارسی زبانان ایران وجهان نیز ارمغانی بینظیر و گنجینه ای بی بدیل است.

ارباب فن و استادان سخن بیش از دیگر کسان به ارزش وعظمت و اهمیت و دقت وعمق تحقیق این تألیف واقفند وبدیهی است آنرا خواهند ستود وبیش از انتظار بر ارج وعظمت آن خواهندفزود. قدر زر زرگر شناشد قدرگوهر گوهری ـ همچنانکه باید گفت قبل از انتشار نیز ناقدان سخن و گوهریان بازار فرهنك وادب ارزش آنرا دریافته و مولف دانشمندش را بدریافت دو قطعه نشان درجه یك علمی مفتخر و مباهی ساخته اند

جای بسی تاسف وتاثر بود که چندسالی این گنجینه پر گهردور ازانظار طالبان علم وهنر مهجورومستور مانده بود و هرچندگاه بیخبران زبان شیرین وغنی فارسی را زبانی بیقاعده میخواندند وبرآن خرده میگرفتند خداراشکر که با همت یکی ازدانشمندان ایران این نقص ظاهری ازمیان رفت وپرده ازرخسارحقیقت بر گرفته شد.

باهمه کارشکنی‌ها و مشکلاتی که درچاپ این اثر نفیس فراهم آمده بود دراثر تمنی وتقاضای دانشمندان وعلاقه‌مندان بادبیات و استقلال ایران نگازنده کار چاپ و انتشار آنرا بعهده گرفت وچون مولف ارجمندومحقق دانشمند جناب آقای **عبدالرحیم همایون فرخ** دراثر کهولت سن و ضعف مزاج بیمارو بستری و دیگر توانایی انجام تصحیح وچاپ کتاب آنهم کتابی نظیراین اثررا نداشتند **رسماً چاپ وانتشار و کلیه حقوق آن ازطرف معظم له بنگارنده واگذار گردید.**

اینک لازم میداند مختصر توضیحی برای خوانندگان ارجمند داده شود:

چاپ کتب فنی در ایران باعدم وسایل بسیار مشکل وطاقت فرساست خاصه آنکه حروف چاپخانه نیزاز نظر فرسودگی ریختگی پیدا کند وخوانانباشد بهمین منظور واز نظراین محظور متاسفانه باهمه کوششی که درچاپ کتاب بعمل آمد «چاپ اول» چاپ آن بیش از یکسال و دوماه بطول انجامیدو اغلاطی پدیدآمده است که ضمن غلط‌نامه نموده شده و از خوانندگان ارجمند استدعا دارد چون کتاب دستور جامع اثری فنی است و مطالب آن درپیرامن کلمات وحروف ولغات زبان بحث وتحقیق مینماید ودورمیزند و کوچکترین انحراف وتغییر ممکن است خواننده‌را دچار گمراهی سازد قبل‌از مطالعه برابر غلطنامه اغلاط آنرا تصحیح وسپس کتاب‌را مورداستفاده قراردهند.

لازم بود بعنوان سرآغاز کتاب بحثی درباره‌ی دستورزبان فارسی و چگونگی آن بنماید خوشبختانه استاد ارجمند ومحقق دانشمند جناب آقای مجتبی مینوی مقاله مبسوطی دراین‌باره درمجله‌وزین یغما نشرداده بودند وچون از همه‌لحاظ آنراجامع و کامل‌دید بسیاربجا و بموقع دانست با اجازه نویسنده محترم عیناً نقل و آنرا بجای مقدمه بگذارد «۱»

بیست‌ویکم فروردین ماه۱۳۳۷

تهران- زرگنده- رکن‌الدین همایونفرخ

☆ ۱-این مقدمه‌چاپ‌اول‌دستورجامع است‌وچون دراین‌چاپ «دوم» بحثی پیرامون دستورزبان فارسی شده‌است ازآوردن مقاله‌محققانه جناب آقای مینوی که برای‌این کتاب نوشته‌نشده‌بود خودداری شد،

مختصری اززندگانی مولف دستور جامع

عبدالرحیم همایونفرخ در حدود سالهای (۱۲۵۰-۱۲۵۳) دریکی از خاندانهای معروف کاشان پا بعرصه‌ی‌وجود گذاشت خاندان پدریش تاشش پشت همه‌از اهل دین و دانش بوده‌اند جدش حاج‌ملا آقاجان ازمجتهدین‌بنام ومعروف کاشان بوده است . پدرش حاج‌محمدحسین پزشکی حاذق بود وضمناً بکار تجارت‌هم میپرداخت وبرای اینکه ازهر خرمنی خوشه‌ای اندوزد بعنوان تجارت بسیاحت پرداخت وسالهادرهندوچین- ترکستان روسیه- قفقاز - عربستان وقسمتی ازایران بسیر آفاق وانفس مشغول بود - مادرش از خاندان معروف شیبانی است وتاریخ خاندان استاد نیز درتاریخ بنی‌شیبان تالیف‌مجیر-الدوله شیبانی آمده‌است.

دائیش مجیرالدوله شیبانی‌ازدانشمندان‌بنام‌عصرقاجار است که سالهامعاونت‌وزارت انطباعات‌را بعهده داشته است.

استاد عبدالرحیم همایونفرخ در طفولیت پدرخودرا ازدست داد وتحت سرپرستی دائی‌دانشمندش قرار گرفت.

تحصیلات مقدماتی‌را درکاشان وسپس بانظارت شادروان مجیرالدوله شیبانی در تهران نزد استادان زمان بتکمیل آن پرداخت مدتی‌هم در دارالفنون برای فراگرفتن زبان‌انگلیسی نزددکتر بازیل‌تلمذکرد وچندی‌هم برای تکمیل آن درمدرسه آمریکاییها بتحصیل پرداخت.

براهنمایی شادروان‌میرزاجهانگیرخان‌صوراسرافیل آزادمردبنام‌مشروطیت‌دوسال نزدشادروان‌علامه‌زمان محمدقزوینی بتکمیل‌ادبیات‌عرب‌همت گماشت‌وازمحضر آن‌فقیدسعید استفاضه واستفاده کرد.

دربیست‌و یک‌سالگی زمانیکه مرحوم ندیم‌السلطان (میرزا محمدآخوند) وزیر

انطباعات ناصرالدین‌شاه بودبسمت مترجم‌رسمی‌زبان انگلیسی‌وزارت انطباعات‌استخدام گردید ودر سالنامه‌های آن‌زمان نام‌ایشان جزومترجمین‌رسمی ثبت‌است.

باید گفت: شادروان‌عبدالرحیم همایونفرخ ازعنفوان جوانی بامطالعه آثار ادبی فارسی- انگلیسی‌وعربی به‌تکمیل معلومات خودپرداخته‌است . هنگامیکه دکتر میلسپو نخستین‌بار بایران آمد مترجم‌انگلیسی اداره‌کل عایدات گردید و‌پس‌از چندی بریاست اداره‌کل حسابداری سرویس حمل ونقل دولتی انتخاب شد- چندی‌نیز مأمور رسیدگی بحساب کمپانی مختلط آلمانی وانگلیسی که عهده‌دار ساختن راه‌آهن سراسری بودند شد و دراثر حسن خدمت ازطرف اعلیحضرت فقید مورد تقدیر قرار گرفت و بدریافت پاداش مفتخر گردید- چندی‌نیزجزو جمع کل‌آذربایجان‌را بعهده‌داشتند.

درسال۱۳۱۷ به‌پیشنهاد جناب آقای علی‌اصغرحکمت به‌عضویت فرهنگستان ایران انتخاب شدند.

شادروان عبدالرحیم همایونفرخ بادبیات زبان فارسی عشق میورزیدند و اوقات فراغت ازکاررا پیوسته به‌مطالعه وتحقیق میگذرانید- آثاری که‌ازایشان بجامانده‌محصول زحماتی است‌که در اوقات فراغت از اشتغال بکارهای اداری فراهم آورده و درحقیقت نتیجه کارساعاتی است‌که حقاباید باستراحت میپرداخته‌اند.

عبدالرحیم همایونفرخ برخلاف کسانی‌که کارهای ادبی وتألیف وتصنیف‌راوسیله انتفاع مادی قرار میدهند سرمایه وهستی خودرا دراین راه گذاشت وچون جز بکتاب و مطالعه بامور دیگری توجه نداشت میلیون‌ها املاك و اموال او را شیادان از دستش بدرآوردند .

بطوریکه درمقدمه چاپ‌اول دستور جامع آمده‌است اینجانب‌محصول ۴۳سال عمر شریف استادرا باهمه مشکلاتی‌که در پیش بود بچاپ رسانید و چون آرزومند بود که استادنشراثرگرانقدر خودرا درزمان‌حیات ببیند واین‌آرزورا بخاك‌نبرد ازدرگاه ایزد متعال سپاسگذار است‌که توفیق‌این آرزورا نصیب فرمود.

پس‌از چاپ دستور جامع که بااستقبال بینظیری روبروشد دانشمندان وطالبان‌علم

وادب زحمات استادرا ستودند وبیزرگداشت معظم‌له پرداختند. درمحافل ادب وفرهنك سخن‌ازدستور جامع وتقدیروسپاس ازمنصف بزرگوار آن‌بود.

دراسفندماه ۱۳۳۷ ازطرف وزارت محترم دربارشاهنشاهی اطلاع‌دادندکه استاد برنده‌جایزه اول‌سلطنتی است.

روزاول فروردین سال۱۳۳۸ استادافتخار شرفیابی به‌پیشگاه اعلیحضرت‌همایون شاهنشاهی یافت ومورد تفقد وتقدیر خاص اعلیحضرت همایون شاهنشاه قرارگرفت و استاد ازقدرشناسی وتقدیروتشویق شاهنشاه‌پیوسته شادمان وشادکام‌بود.

☆☆☆

شادروان‌عبدالرحیم همایونفرخ جزدستورجامع آثاردیگری‌نیزفراهم آورده‌است که‌بیشتر آنهابچاپ رسیده‌است.

استاد درشعرنیز دستی‌داشت وآثار منظومی هم دارد از جمله کتابی انتقادی است بنام «**تاکستان**».

آثار دیگراستاد:

۲ ـ سفربختیاری که درتاریخ‌بختیاری بچاپ رسیده‌است واخیراً‌نیز این کتاب که بهمت‌سردار‌اسعدبختیاری چاپ‌سنگی‌شده بودوسیله بانوی فاضله‌انگلیسی میس‌لمبتن‌بزبان انگلیسی ترجمه شده‌است.

۳ـ نمایشنامه عمرولیث وهشت‌فرشته که بمناسبت هفتصدمین‌سال تألیف گلستان و بوستان‌تألیف ساخت که درمیان‌تمام نمایشنامه‌هاییکه بدین‌منظور نوشته شده‌بود ممتاز شناخته‌شد وبچاپ رسیده‌است.

٤ ـ داستان تاریخی «افشین» که اصل‌آن بیش‌از هفتصد صحیفه‌بود و چون‌نسخه خطی آنرا سرقت کردند استاد بخواهش نگارنده مختصری‌از‌آن‌را برشته‌تحریر آورد که‌بچاپ رسیده‌است.

۵ـ هیئت جدید که جزوانتشارات مجله‌اخگر بچاپ‌رسیده

٦ـ آئین‌نگارش که » » » »

۷ـ فرهنك لغات رسته‌ای انگلیسی‌بفارسی و فارسی بانگلیسی- درعلوم مختلف- «هنوزبچاپ نرسیده‌است.»

☆☆☆

استاد عبدالرحیم همایونفرخ چندسال اخیرعمر بیمار وبستری‌بودند وسرانجام در ۱۷تیرماه۱۳۳۸ دچارسکته مغزی‌شدند وباهمه کوششی که بعمل‌آمد معالجه‌موثر نیفتاد و روزشنبه نوزدهم‌تیرماه ۱۳۳۸ یك‌ساعت بعدازظهر چشم‌ازجهان فروبستند ودر بستر ابدی خود درامامزاده‌عبدالله آرمیدند.

گویندگان بنام معاصر قطعاتی متضمن‌تاریخ در گذشت‌استاد سرودند که دو قطعه برگزیده‌آنرا بیادگار‌دراین صفحات‌ثبت میکنیم. ماده‌تاریخ شاعر شهیر و محقق‌ارجمند آقای **احمدگلچین معانی** برلوح مزار استاد نیزحك گردید.

اثر طبع شاعر عالیقدر و محقق ارجمند آقای احمد گلچین معانی

همایون فرخ، ز فرخ سرشت
چو نام خود آثار جاوید هشت

ز دستور جامع، چو دستور یافت
بگیتی یکی نام مشهور یافت

ببزم جهان، دور هفتاد و هشت
رسیدش، که پیمانه لبریز گشت

سخنور سخن را فراموش کرد
وزین غم، سخن را سیه پوش کرد

شد آنکو خداوند دستور بود
خداوند دستور مشهور بود

چو دل در غمش ناله بنیاد کرد
طلب سال تاریخ استاد کرد

وزین تعمیه مدعا شد پدید
«خداوند دستور» «دم» در کشید ۱۳۳۵+۴۴=۱۳۷۹

اثر طبع ادیب اریب شاعر توانا آقای ورتا

رفت دریغا یکی ادیب خردمند
وز ره جانش اجل غبار بدن رفت

کاز دم پاکش زبان پارسی ناب
زنده شد و رونق و طراوت پذرفت

طاق بد از همگنان از آنکه همه عمر
یار خرد بود با روان ادب جفت

سال به هفتاد و هشت بر دو حدیثی
جز که ز دانش نه هیچ گفت و نه بشنفت

فقه لغت را امام آمد و نشکفت
گر که ز فکرش بسی حدائق بشکفت

گوهر تحقیق و بحث بیش ز چل سال
گوهری دانش و تتبع وی سفت

تا که ز دستور «جامعش» به جهانی
مشك پراكند و خود بخاك سیه خفت

خفت یکی در درون خاك و چه بسیار
دیده که بیدار ماند و جمع که آشفت

مرغ «همایون» نوای دلکش بگذاشت
طالع «فرخ» ز دوستان رخ بنهفت

سال وفاتش چنین ز قلب نوا نخاست
«قلب جهان ادب بترك جهان گفت» ۱۳۷۹

مقدمه ناشر بر چاپ دوم دستور جامع

خدارا شکر گذار است که توفیق یافت چاپ دوم دستور جامع زبان فارسی تصنیف استاد عالیقدر عبدالرحیم همایونفرخ را بامزایایی بیشتر از چاپ نخست، منتشر سازد.

بطوریکه درچاپ نخست متذکر شد بعللی که ذکر آنرا زایدمیداند چاپ نخستین چنانکه باید وشاید منقح ونفیس از کاردر نیامد واغلاط فراوانی داشت که اگر بنا بودهمه اغلاط درغلطنامه آورده شود غلطنامه از پنجاه صفحه تجاوز میکرد.

آنچه مسلم است، چاپ دستور جامع ونشر آن باآنهمه اغلاط بمراتب بهتر وپسندیده تر از آن بود، که بچاپ نمیرسید واحیاناً دست تطاول زمان بر آن راه میافت واثری از آن بر جای نمی ماند.

باچاپ ونشر آن، تصحیح اغلاط چاپی امکان داشت، لکن اگر بچاپ نمیرسید و اصل آن ازمیان میرفت دیگردسترسی برآن امکان پذیرنبود.

امروز مامتن این دستور بینظیر راکه محصول چهل وسه سال عمر یك فرد محقق ومبتکر ودانشمند بوده است دردست داریم وتکمیل این اساس وشالوده عظیم برای آیندگان کاری سهل وآسان است.

مهم پایه واساس کاری اصیل وصحیح بوده است که انجام گردیده است اینك که چاپ دوم آن نشرمی یابد مایه کمال تأثر وتأسف است که مصنف عالیقدر آن نقاب خاك بر چهره کشیده وازمیان ادبدوستان رخت بوادی خاموشان برده است.

اینک مزایای چاپ دوم را باختصار می آورم.

۱ ـ دراین چاپ کوشش بسیار بجاآورده شده‌است که اغلاط چاپ اول‌را دربـر نداشته باشد و میتوان گفت ازاین لحاظ هیچ باچاپ‌اول قابل مقایسه نیست. لکن‌نباید تصور کرد که این چاپ‌هم خالی ازاغلاط مطبعی‌است زیرا این‌امر پرهیز ناپذیر است و باید گفت ممکن‌نیست درزبان‌فارسی باوسائلی که امروز دردست است کتابی بچاپ‌برسد که بیغلط باشدآنهم کتابی نظیردستور جامع که چاپ‌آن لااقل‌یکسال بطول‌میانجامد! درچاپ کتب باوسائل‌فعلی ممکن نیست‌از مغلوط شدن کتاب جلوگیری کرد برای اطلاع خوانندگان یکی‌دوموردرا یادآورمیشود که ازاختیارمصحح خارج‌است.

پس از اینکه‌هر۱۶ صفحه کتاب‌چیده میشود ومصحح آنراپنج‌بار ـ «بلی‌پنج‌بار» تصحیح میکند واجازه‌چاپ میدهد صفحات چیده‌شده کتاب برای‌چاپ به‌ماشینخانه میرود ودرآنجاصفحه بندی‌هاآماده برای‌چاپ میگردد ودرا ینهنگام‌دورصفحات‌چیده‌شده کتاب‌را که‌بانخ پیچیده‌اندنخهارا بازمیکنند تادرصفحه فلزی‌ماشین چاپ ببندند.

ضمن‌انجام این‌عمل وقتی درروی صفحهٔ‌فلزی ماشین وصفحه بندی‌مجدددرماشین‌چاپ جامیدهندچه بسا که‌حروفی‌ازمیان‌صفحات کتاب‌خارج‌میشود و کارگرماشین‌خانه بدون توجه باینکه این‌حروف خارج‌شده متعلق‌بکدام کلمه و یا در کدام سطر است آنرا درجایی از کتاب‌باصطلاح جابجا میکند. و کتاب بهمین‌صورت بچاپ میرسد و دراین مواردا‌ست که مثلا «سعدی» حفدی‌میشود. ودرهمین‌چاپ درصفحات . . ۲۷۱۰ ـ کیا ـ سطرسوم ـ ص۲۶۶ ـ س۱۲ یاران‌ص۲۸۸ س۵ پساوندص۲۲۲ ـ س۱۸وس۲۰ ششم و پنجم جابجا شده‌اند و ده ها مورد دیگر ـ

ازاین‌قبیل مواردا‌ست که میبینیم کلمات‌تغییر مکان و شکل‌وصورت داده‌اندو بدیهی است‌مصحح درپیش گیری ازاین‌وقایع‌عاجزاست.

کتبی‌نظیر دستور جامع که ازهزار صفحه متجاوز است چاپ آن نزدیك بیکسال بطول‌میانجامد واگر حروفی که دراول برای‌چاپ کتاب‌اختصاص داده‌اند نوو کارنکرده باشدمعهذاطی یکسال کارمداوم‌فرسوده‌میشودوحروف‌فرسوده‌درضمن‌چاپ له میگردددو نقطه های‌آن‌باصطلاح«میپرد» ودرچاپ نمیگیردودراینصورت اغلاطی‌پدیدمیآورد. بااین‌توضیح

مختصر درچاپ‌دوم دستورجامع اغلاطی که وجوددارد ازاین‌قبیل است

۳- درچاپ‌دوم- هفت‌جلد ازیکدیگر جداگانه باسرصفحات‌مشخص چاپ‌شده‌است و مراجعه‌کننده بسهولت میتواند بهر یك از مجلدات هفت گانه که نیاز دارد مراجعه کند .

٤- برشواهد کتاب باموافقت مولف ارجمند کتاب افزوده شده‌است ودراین‌چاپ تعداد ۱٤۰۵ بیت‌اضافه برچاپ‌اول‌شواهد دارد که باعلامت «✡» شواهدجدید مشخص گردیده‌اند .

٥- شواهدبیشتر ازگوینده‌گانی انتخاب شده‌است که درچاپ‌اول نبوده‌اند ودراین چاپ ازآثار ۲۵۰ نفر ازگوینده‌گان و نویسنده‌گانی‌آورده‌شده است که در چاپ اول از آنان‌آثار آورده نشده‌است واینك رویهمرفته از۵۰۸ نفر گوینده ونویسنده در دستور جامع،اثر شاهدآورده‌شده است . که رویهمرفته‌جمع ابیات و امثله‌بالغ بر ۸۱۸٦ بیت میگردد .

٦- فهرست جامعی‌ازمطالب دستور جامع‌بترتیبی که در کتاب چاپ‌شده‌است‌باذکر صفحات‌تنظیم‌گردیده است که کار مراجعه کنندگان بدستوررا آسان میکند ومیتوانند با مراجعه‌بفهرست مطلب وموردی‌راکه میخواهند بسهولت در کتاب‌بیابند.

۷- فهرست کاملی ازگوینده‌گان ونویسنده‌گان تهیه گردیده که ازصفحه ۱۱۰۰ تا صفحه۱۱۳۰را بالغ گردیده وآثارهر یك‌از نویسندگان وگوینده‌گان‌وشماره صفحاتیکه آثارشان‌درآن بچاپ‌رسیده‌است‌مشخص گردیده‌است.

۸- مقدمه‌ای آورده شده است که شامل فهرست کامل از کتب دستوری است که درزبان فارسی‌تاکنون برشته‌تحریر آمده‌است.

۹- شرح‌حال مصنف‌عالیقدر دستورجامع

۱۰- قسمتی از نظرات جراید ومجلات درپایان کتاب بچاپ رسیده است.

۱۱- چون یکهزارو چهارصدبیت با نضمام حواشی برمطالب متن‌افزوده گردیده و دوفهرست‌وشرح‌حال‌ومقدمه و تقریظ‌وانتقادعلاوه برمطالب چاپ‌اول برآن‌اضافه شده‌است ازنظر اینکه حجم کتاب بیشتر ازحدمتداول نشود وبهای کتاب باافزوده‌شدن بهای‌چاپ وکاغذ نسبت بچاپ گذشته افزایش نیابد.شواهد را با حروف ده چیده‌اند که از این نظر صرفه‌جوئی درمقدارصفحات شده باشد و **اگرجز این میبود صفحات کتاب** حاضر بالغ بر یکهزار و پانصد صفحه میشد.

۱۲- کوشش‌شده‌است‌درمواردلزوم کلمات باحروف معرب‌باشد

نظری‌بدستورهای نوشته‌شده

تاقبل ازاینکه دستورهایی (صرف) برای‌مدارس تالیف‌شود معلمان و مدرسان و ازطرفی‌طلاب ودانش‌آموزان ودانش‌پژوهان برای‌فراگرفتن قوانین زبان‌ مادری خود نمیدانستندبه‌چه کتابی و چه‌مرجعی مراجعه کنند وسرمشق و الگوی آنان دربکار بردن قوانین‌زبان یاتوجه به‌آثار متقدمین ویاتوجه بصرف و نحو زبان عربی بود واغلب‌صرف ونحو زبان‌تازی رامعیار ومقیاس قرار میدادند وزبان فارسی‌را زبانی بیقاعده وبدون دستور میدانستند.

درزبان فارسی مانند زبان‌عربی صرف ونحومدون و مکملی وجود نداشت که بنام بشناسند وبرای‌طالبان علم‌وادب مرجع‌شناخته شده باشد.

اماقبول اینکه زبان‌فارسی زبان‌بیقاعده واصول وقانون‌است ویا دراین زبان‌کتبی درصرف‌ونحو تدوین‌وتألیف نیافته‌قولی بی‌وجه وغیرقابل قبول‌مینمود.

باتجسس و تحقیق آشکار شد که در زبان فارسی کتبی درباره‌ی‌زبان‌و قواعد آن تألیف وتدوین گردیده بوده‌است وهنوزنسخ خطی معدودی از کتبی که در قرن نهم و دهم نوشته شده‌است در کتب‌خانه‌های معروف‌جهانی وجوددارد.

از طرفی چگونه میتوان قبول کرد زبانی که دو هزار سال سابقه ادب و فرهنگ دارد و نویسندگان و دانشمندان آن برای زبان عربی صرف و نحو نوشته‌اند برای زبان خودشان دستور و قاعده‌ای تدوین نکرده باشند!

وانگهی اگر در این زبان قانون و قاعده و اصول مدونی وجود نداشته است چگونه نویسندگان و گویندگان بنام پارسی زبان از قرن سوم تا قرن نهم آنچه گفته و نوشته‌اند همه بریک قاعده و روش و اصول می‌باشد و قواعدی را که مراعات و بکار برده‌اند یکسان و یکنواخت است ؟!

دستور جامع بهترین گواه این مدعاست زیرا قوانین زبان را از خود زبان و آثار گویندگان بنام آن استخراج و استقراء و استدراک کرده است و نشان میدهد که قوانینی که در زبان حکومت میکند گویندگان و نویسندگان آن همه بر آن مستحضر و آنرا یکسان بکار برده و منظور و مراعات کرده‌اند؟

وانگهی چگونه ممکن است زبانیکه دارای اینهمه گنجینه‌های نفیس از شعر و نثر است وحتی نویسندگانش درباره قوانین شعر و زیبایی لفظ کتابها نوشته‌اند درباره اصل واساس زبان که صرف و نحو آن باشد اثری نپرداخته باشند قطعی است که کتبی در این زمینه و دانش وجود داشته که از میان رفته است و چه بسا ممکن است مانند ترجمان البلاغه از کنار و گوشه کتابخانه های خصوصی روزی نقاب از چهره بر گیرد و رخساره عیان سازد.

مثلا از جمله آثاری که «بجامی» نسبت میدهند و نام میبرند یکی صرف و نحو زبان فارسی است ولی این اثر تاکنون دیده نشده است و ممکن است روزی بدست آید و بطوری که میدانیم جامی اکثر آثاری را که بوجود آورده مانند نفحات الانس تکمیل و یا پیروی از آثار گذشتگان است چه بسا که در اینمورد نیز نظر بر اثری کهنسال داشته است و همچنین تألیف صرف و نحوی را به ابراهیم ابن احمد نسبت میدهند که دیده نشده است و همچنین نحوی است

که بزبان‌عربی برای‌فارسی نوشته‌شده است . وتاریخ تحریر نسخه آن مورخ۹۵۷است که‌در کتابخانه‌علی امیر افندی‌ضبط‌است،ازجمله آثارموجوددرصرف‌و نحوزبان‌یکی لسان‌القلم در شرح‌الفاظ عجم‌تألیف‌عبدالقهاز بن‌اسحق‌شریف‌است که آن‌رادر سال ۸۶۱ تألیف کرده است و نسخه خطی آن نزداستاد اجل علامه عالیمقام مخدومی جناب آقای جلال الدین همایی موجود است .

وبطوریکه از یادداشتهای استاد ارجمندمحقق دانشمند جناب آقای مجتبی مینوی مستفاد میگردد در کتابخانه‌های ترکیه کتبی دردستور زبان‌فارسی وجوددارد که‌تاریخ تألیف آنهامتعلق به‌قرن‌یازدهم ودوازدهم‌است ازجمله‌شرح مفتاح‌الدریه من‌قواعدالفرس تألیف مصطفی عصام‌الدین‌الحسین نقشبندی مدرس که درسال ۱۱۶۳ تألیف گردیده و بزبان‌ترکی است وتکملة الفارسی تالیف قطب‌علی و وسیلة‌المقاصد تألیف خطیب رستم مولوی وتحفة‌الهادی قواعدفارسی تألیف محمدبن حاجی‌الیاس‌الزیلی.

باتوجه بآنچه گفته‌شد چگونه میتوان پذیرفت که ازقرن‌نهم تاقرن سیزدهم بیش ازصدجلد کتاب درصرف ونحو زبان‌فارسی- درهند و ایران وبیروت ومصر وترکیه تالیف‌شده باشد وقبل‌از آن‌حتی‌یك جلدهم نوشته‌وتالیف‌وتدوین نیافته باشد ؟؟

نکته قابل‌توجه وتعمق ودقت اینست که چرابادردست داشتن بیش‌از صدجلدصرف ونحـوزبان فارسی که ازقرن نهم ببعـد دردست‌است هیچیك ازآنها عمومیت نیـافته و نویسندگان ودانشمندان فارسی زبان ازوجود اکثرآنها بی‌اطلاع بوده‌اند وبآن‌مراجعه واقبال نمیکرده‌اند ؟

این‌علت‌را بایدازخود دستورهادانست ودرخودصرف‌ونحوهاجستجو کرد. بامراجعه بدستورهای موجود در می‌یابیم که نویسندگان آن، باهمه‌زحمت و رنجی که در تالیف برخود هموار ساخته‌اندو کوشیده‌اند باتالیف وتدوین صرف و نحو خدمتی انجام دهند چون درتالیف وتصنیف به‌استقصا واستقراء درزبان بذل‌همت نکرده‌اند وبیشتر توجهشان بقواعد ومبانی واصول‌زبان عربی بوده‌است واکثر درتالیف‌خود بقسمتی از صرف و یا

نحو توجه داشته‌اند و تحقیق و تتبع در یك قسمت مثلا فعل یا اسم یا مصدر را وجه‌همت ساخته‌اند برای طالبان علم و ادب مفید و مرجع نمیتوانسته است قرار گیرد و بهمین علت مهجور مانده و از آنها اقبالی نشده‌است.

صدی نود کتبی که در صرف و نحو زبان فارسی نوشته شده‌است از ۱۵۰ صحیفه تجاوز نمیکند و بدیهی‌است آنچه درصد صحیفه گرد آید نمیتواند برای زبان وسیع و فصیح و پردامنه و بلیغ و عمیق فارسی رسا و کافی و جامع باشد.

برای علاقمندان بدستور زبان فارسی و تکمیل **دستور جامع** بجامیداند که فهرستی کامل از دستورهای زبان فارسی که از آن اطلاع داریم در اینجا بیاوریم لازم بتذکر است که در تنظیم این فهرست از فهرست محقق ارجمند آقای ایرج افشار که در فرهنك ایران زمین منتشر ساخته‌اند و همچنین از فهرست آقای خانبابا مشار و از فهرستی که خود فراهم آورده استفاده گردیده‌است:

۱- ارمغان آصفی

۲- زبان آموز فارسی: برای بیگانگان تالیف آقای احمد آرام منطبعه دمشق سال ۱۹۵۱ میلادی ۱۵۲ صحیفه

۳- دبستان پارسی بتالیف میرزا حبیب اصفهانی متوفی ۱۳۱۵ چاپ استانبول سال ۱۳۰۸ قمری ۱۳۵ صحیفه

٤- زبده در قواعد فارسی: تالیف محمد نجیب انطاکی چاپ بولاق ۱۳۰۰ قمری ۳۹ صحیفه

۵- دستور پارسی آموز: تالیف عبیدالله ابن امین‌الدین احمد سهروردی- لکهنو- آگره ۱۸۷۷ میلادی ۸۵ صحیفه

٦- دستور زبان- عربی بفارسی تالیف کاظم موسی شوشتری نجفی- چاپ بغداد ۱۳٤٦ قمری قطع جیبی ۱۱٤ صحیفه

۷- دستور زبان: مجمع الرسائل ادبی تالیف حاج محمد کریمخان ابن ابراهیم کرمانی سال ۱۲۷۵ قمری ۵٦ صحیفه

۸- زبان آرا: دستور زبان فارسی و فرانسه تالیف محمدعلی تقوی معلم ۱۳۱۲ شمسی رقعی ۷۹ صحیفه

۷- شرح جواهر الترکیب تالیف شیخ حیدر علی.

۱۰- قواعد فارسی: تالیف روشن علی جوانپوری انصاری چاپ لکهنو سال ۱۸۰۰ میلادی

۱۱- قواعد صرف و نحو فارسی: تالیف عبدالکریم بن ابی القاسم ایروانی معروف به ملاباشی چاپ تبریز سال ۱۲۶۲

۱۲- قانون زبان فارسی: بااشتقاق کلمات عربی تالیف عباسقلی ابن میرزا محمد بادکوبه‌ای چاپ تفلیس ۱۲۴۷ قمری

۱۳- فره فارسی صورت الفبائی افعال فارسی: تالیف محمدعبدالحکیم مولوی میرتهه چاپ ۱۸۷۶ میلادی ۵۸ صحیفه

۱۴- تنبیه الصبیان: تالیف محمدحسین بن مسعود بن عبدالرحیم انصاری چاپ اسلامبول ۱۲۹۸ قمری ۱۳۸ صحیفه

۱۵- قواعد فارسی: تالیف علی روشن چاپ کلکته ۱۸۲۸ میلادی ۵۱ صحیفه

۱۶- دبیر عجم: تالیف اصغر علی روحی چاپ لاهور سال ۱۹۳۶ میلادی این کتاب در باره معانی و بیان و بدیع است و چند بحث مختصر هم در دستور زبان فارسی دارد.

۱۷- براهین العجم فی قوانین المعجم: تالیف محمدتقی سپهر چاپ تهران سال ۱۲۷۲ قمری ۱۶۳ برگ

۱۸- مفیض فارسی: تالیف محمد عبدالله بلگرامی چاپ لکهنو ۱۸۷۴ میلادی ۶۸ صحیفه

۱۹- ناصر الصبیان: تالیف مصطفایی ۳۵ صحیفه

۲۰- گنجینه هنر: تالیف حسن صبحی چاپ استانبول ۱۲۸۲ قمری

۲۱- لسان العجم: تالیف میرزاحسن طالقانی (دراین کتاب بحثی هم ازدستور شده است) چاپ تهران ۱۳۰۵ قمری ۲۶۳ صحیفه

۲۲- دستورزبان فارسی باردو: تالیف جلال الدین احمد جعفر رئیس (دوجزء) چاپ اله آباد ۱۹۲۴ میلادی

۲۳- دستورسخن: تالیف میرزاحبیب اصفهانی چاپ اسلامبول ۱۲۸۷ قمری ۱۷۸ صحیفه

۲۴- دستورچه: دردنچی طبعی (ترکی) تالیف میرزا حبیب اصفهانی ۱۳۱۳ قمری ۹۶ صحیفه

۲۵- گرامرفارسی: تالیف عبدالواسع حسینی چاپ لکهنو ۱۳۱۳ قمری ۶۸ صحیفه

۲۶- الفارسیه بلامعلم: تالیف ابراهیم فضلی چاپ بیروت ۱۹۴۹ میلادی ۱۵۶ »

۲۷- اشرف القوانین فارسی: تالیف سیداشرف علی گلشن آبادی چاپ بمبئی ۱۸۷۶ میلادی ۱۰۳ صحیفه

۲۸- مصدرالافعال: تالیف سیداشرف علی گلشن آبادی چاپ بمبئی ۱۸۷۰ میلادی ۶۹ صحیفه

۲۹- قانون عجم: تالیف میرزاحسن عکاس چاپ شیراز ۱۳۳۲ قمری ۲۲۳ صحیفه

۳۰- دستورحسن: تالیف محمدحسن ادیب هروی چاپ مشهد ۱۳۱۶ شمسی

۳۱- فارسی یاد بگیرید: تالیف دکتر سلیم نیساری چاپ اقبال ۱۳۳۴ شمسی ۷۲ صحیفه

۳۲- دستور زبان کاشف: تالیف غلامحسین کاشف چاپ استامبول ۱۳۲۸ قمری ۳۳۳ صحیفه

۳۳- دستور زبان سهراب زندبور چاپ سال ۱۳۳۴ شمسی ۷۲ صحیفه

۳۴- » » فارسی تالیف امیرمهدی آذریزدی ۱۳۳۱ شمسی

۳۵- » » » » محمدبهیم ۱۳۲۹ » ۲۴ صحیفه

۳۶- دستورزبان: تالیف دکتر عبدالرسول خیام پورطاهباز زاده تبریز ۱۳۳۳ شمسی

شمسی ۱۵٤ صحیفه
۳۷- دستور زبان دری: تالیف دری چاپ تبریز ۱۳٤۸ قمری قطع جیبی ٦٥ صحیفه
۳۸- دستور زبان نوبری: تالیف ابراهیم ادیب نوبری چاپ سال ۱۳۳٤ قمری قطع جیبی ۱٤٤ صحیفه
۳۹- دستور زبان نوبری تالیف ابراهیم ادیب نوبری جلد دوم ۱۳۳٤ قمری قطع جیبی ٤۸ صحیفه
٤۰- دستور زبان: تالیف دکتر ایرج دهقان چاپ سال ۱۳۳۲ قطع رقعی ٦۳ صحیفه
٤۱- دستور نوین: تالیف ادیب طوسی چاپ سال ۱۳۱۲ شمسی ۱۲۱ صحیفه
٤۲- معلم الاطفال تالیف احمد حسین آخوندزاده چاپ تفلیس ۱۲۹۷ شمسی
٤۳- بحر الفوائد تالیف شیخ حیدر چاپ دکن ۱۳۱۲ قمری ۹۰ صحیفه
٤٤- گرامر: تألیف عطاءالله چاپ کلکته ۱۲٤٤ قمری ۸۰ صحیفه
٤٥- نبراس المدارس لمعرفة السان فارسی تألیف شیخ محمود سنندجی کردی چاپ مصر ۱۳٥٦ قمری ۱۰۹ صحیفه
٤٦- موارد المصادر تألیف ابوالنصر سید علی حسن خان (بحث در مصادر فارسی است فقط) چاپ آگره ٦٤۰ صحیفه
٤۷- عین الفواید تألیف عین الدین بن علی چاپ بمبئی ۱۳۱٥ قمری ٦٤ صحیفه
٤۸- دستور پارسی آموز: تألیف عبیدالله بن امین الدین احمد (از یاد داشت‌های استاد مینوی)
٤۹- القواعد الاساسیة لدراسة الفارسیه: تألیف ابراهیم امین الشواربی چاپ قاهره ۱۹٤۹ میلادی ۳۱۲ صحیفه
٥۰- نهایة التعلیم: تألیف حسن رشدیه چاپ تهران ۱۳۱۸ قمری ۱٦۸ صحیفه
٥۱- رساله مختصر القواعد: تألیف سیتاراما چاپ لکهنو ۱۸۸۰ میلادی ۳۲ صحیفه

۵۲- نهج‌الادب : تألیف حکیم عبدالغنی خان‌صاحب رامپوری چاپ لکهنو ۱۹۱۹ میلادی

۵۳- نهایت‌التعلیم : تألیف مرتضی رازی چاپ اسلامبول ۱۳۱۵ قمری ۱۶۸ صحیفه

۵۴- تعلیم‌لسان‌فارسی : تألیف حسین دانش چاپ اسلامبول ۱۳۳۱ قمری ۹۹+۶۰+۱۳۸ صحیفه

۵۵- مناظر القواعد: تألیف ادوارد سل (Seel) ۱۸۷۸ میلادی ۱۲۸ صحیفه

۵۶- زبدة‌القوانین : » » » ۱۹۱۰ » ۶۰ »

۵۷- مفاتیح‌الدریه فی اثبات‌القوانین‌الدریه: نسخه‌خطی تألیف مصطفی ابن ابی‌بکر - السیواسی تاریخ تألیف ۱۲۴۳ قمری ۲۳ برك (کتابخانه استاد مینوی)

۵۸- صدقاعده املاء :وانشاء تألیف غلامحسین صالحی علامی چاپ تهران (درقواعد انشاء و املاء و مختصری در صرف) چاپ ۱۳۳۲ شمسی ۱۱۸ صحیفه

۵۹- رساله درنحو فارسی: تألیف امابخش صهبائی چاپ کانپور سال ۱۸۸۰ میلادی ۸۱ صحیفه

۶۰- ضوابط فارسی - صرف و نحو تألیف عبدالحق دهلوی بزبان اردو ۱۸۶۹ میلادی ۸۱ صحیفه

۶۱- قواعدالصبیان: تألیف محمدباقر قاجار چاپ تهران ۱۳۲۰ قمری ۹۰ صحیفه

۶۲- قواعدضوابط زبان فارسی: تألیف عبدالرشیدخان بن عبدالغفار »

۶۳- دستورزبان فارسی: تألیف علی‌اکبر قویم چاپ تهران ۱۳۱۶ شمسی ۶۸ صحیفه

۶۴- نهرالفصاحت: تألیف محمدحسین میرزا قتیل چاپ لکهنو ۱۹۰۰ میلادی »

۶۵- تکملة‌الفارسی: تألیف قطب‌علی (ازیادداشتهای استاد مینوی)

۶۶- دستورزبان فارسی: دوجلد تألیف استادان : همائی- فروزانفر- بهار- یاسمی قریب- جلداول ۱۵۰ صحیفه جلددوم ۱۷۰ صحیفه- سال ۱۳۲۸ و ۱۳۲۹ شمسی

۶۷ـ هفت گل (منظوم) قواعد فارسی سراینده کامتا پرشاد چاپ لکهنو ۱۷۸۹ میلادی ۲۳ صحیفه

۶۸ـ بدیع الصرف تألیف کاووس خان چاپ سال ۱۸۴۸ میلادی ۴۹ صحیفه

۶۹ـ فارسی تکلم سی (ترکی و فارسی) چاپ قسطنطنیه ۱۲۶۲ قمری ؟

۷۰ـ کاف نامه: تألیف سیداحمد کسروی تبریزی ۴۲ صحیفه

۷۱ـ دریای عقل ـ بحث در باره فعل در زبان فارسی تألیف گانگا پرشادا بن دولاچند چاپ لکهنو ۱۸۷۴ میلادی ۳۷ صحیفه

۷۲ـ ونده‌های فارسی: تألیف محمدعلی لوائی (چندجزوه جمعاً) ۲۱۶ صحیفه

۷۳ـ چهارشربت: تألیف محمدحسن میرزا چاپ لکهنو ۱۸۸۷ میلادی ۱۱۲ صحیفه

۷۴ـ قند پارسی: تألیف سیف الدین محلاتی (این کتاب راجع به حروف ـ اسم ـ مصطلحات ـ کلمه و کلام بحث میکند) ـ هفت باب است چاپ بمبئی ـ ۱۹۲۲ میلادی جمعاً ۴۳۲ صحیفه

۷۵ ـ کیف تتعلم اللغة الفارسیه: تألیف حسین محقق چاپ قاهره ۱۹۳۹ میلادی ۱۰۲ صحیفه

۷۶ـ عزیز المصادر: تألیف محمدعبدالعزیز چاپ لکهنو ۱۸۷۷ میلادی ۲۴ صحیفه

۷۷ـ آغاز فارسی: تألیف محمدعبدالحکیم در باره فعل فارسی چاپ ۱۸۷۲ میلادی ۳۲ صحیفه

۷۸ ـ مخزن الفواید باخزانة الاصول: تألیف محمد فائق ابن غلام حسین چاپ لکهنو ۱۸۴۴ میلادی ۱۸۲ صحیفه

۷۹ـ صفوة المصادر: تألیف محمدمصطفی ابن محمدروشن (در باره مصادر است) چاپ کانپور ۱۲۹۵ قمری

۸۰ـ تحقیق القوانین: تألیف محی الدین چاپ ۱۲۶۳ قمری

۸۱ـ حسن القواعد (بزبان اردو) تألیف محمدنجف علیخان مرادآبادی چاپ ۱۸۹۵

میلادی

۸۲- قواعدالفارسیه (ترکی) تألیف شیخ‌مرادافندی چاپ اسلامبول ۱۲۶۲ قمری ۷۴ صحیفه

۸۳- میزان‌فارسی یا بعضی قانونات‌فارسی (؟) تألیف جمال‌الدین حسین‌ابن‌سید- نورالله‌مرعشی شوشتری- چاپ‌عظیم‌آبادهند ۱۱۶۵ قمری

۸۴- خواجه‌لسان: ترکی تألیف محمدرفعت‌مناسترلی (صرف‌ترکی- عربی- فارسی) چاپ‌اسلامبول ۱۳۱۱ قمری

۸۵- قاعده‌های‌جمع‌درزبان‌فارسی : تالیف استاد ارجمندآقای‌دکتر محمد معین‌چاپ تهران ۱۳۳۱- ۷۲صحیفه

۸۶- اسم‌مصدرحاصل‌مصدر :تالیف‌استادارجمند آقای‌دکترمحمدمعین چاپ تهران ۱۳۳۲ - ۷۲ صحیفه

۸۷- بحرالفواید- در قواعد علم‌فارسی (تالیف ۱۲۲۳ قمری مولف منصورعلی) نسخه‌ای‌ازآن در کتابخانهٔ آقای‌دکترپرویز ناتل‌خانلری موجوداست.

۸۸- نامه‌زبان‌آموز: تالیف‌علی‌اکبر ناظم‌الاصباء (صرف‌ونحوفارسی) چاپ‌تهران ۱۳۱۶قمری ۳۱۰صحیفه

۸۹- دستورزبان‌فارسی: نصرة‌الوزاره

۹۰- مطلع‌العلوم ومجمع‌الفنون: تالیف‌واجدعلیخان (باب‌نهم) چاپ‌لکهنو ۱۲۸۳ قمری ۱۵۹صحیفه

۹۱ - رساله‌عبدالواسع: تالیف عبدالواسع هانسوی چاپ لکهنو ۱۳۰۵ قمری ۸۴ صحیفه

۹۲- الف‌کثرت (مولف‌نامعلوم) چاپ‌لکهنو ۱۶صحیفه

۹۳- تحفة‌المصادر «مولف‌نامعلوم» چاپ فتحگره ۱۸۷۸میلادی ۲۲صحیفه

۹۴- تشریح‌الحروف: منظوم «مولف‌نامعلوم» چاپ ۱۲۶۶ لکهنو

۹۵- رساله نحو «مولف نامعلوم» درانیدور بچاپ رسیده است ۱۶ صحیفه

۹۶- یادداشت‌های علامه فقید سعید شادروان محمد قزوینی- جلد اول درباره (استفهام استعمال جامد بمنزله صفت اسم مفعول در افعال فارسی- اضافه فارسی- حذف (ال) درطی عبارات فارسی (الف‌ولام) اماله الف (امپرسونل) امر حاضر از فعل مجهول «ان» و «ای» در آخر کلمات

۹۷- مقدمه فرهنگ آموزگار- تالیف حبیب‌الله آموزگار ۱۳۳۲ شمسی ۲۵ صحیفه

۹۸- مقدمه فرهنگ برهان قاطع.

۹۹- مقدمه فرهنگ انجمن آرا

۱۰۰- شذراتی از صرف و نحو فارسی در المعجم فی معاییر الاشعار العجم تالیف شمس قیس رازی

۱۰۱- پارسی نامه: ساغر اصفهانی صرف و نحو فارسی فقط صرف است تالیف سال ۱۲۶۰ قمری نسخه مخطوط آن در کتابخانه نگارنده مضبوط است ۴۵ صحیفه جیبی

خوانندگان ارجمند با مطالعه فهرست کامل از دستورهائیکه درزبان فارسی نوشته شده است وازآن اطلاع داریم ملاحظه فرموده‌اند که از صدجلد کتابی که درفهرست آمده است هفتاد و یك جلد آن تعداد صفحاتش شماره وثبت شده است و ۲۹ جلد دیگر که صفحات آنرا نتوانسته‌ایم مشخص کنیم ده جلد از این ۲۹ جلد آن یعنی شماره‌های (۱-۹-۴۶-۵۸-۴۲-۵۹-۷۸-۹۷-۹۸-۹۹-۸۳) منحصراً دستور زبان فارسی نیستند و همچنانکه در فهرست آمده املا وانشاء فارسی یاراجع به‌مصادر درزبان فارسی ویامقایسه‌هایی درزبان عربی وترکی وفارسی است وقطعی است در این ده جلد نیز آنچه راجع بدستور زبان فارسی آمده است بیش از آنچه در ۷۱ جلد دیگر آمده نخواهد بود.

از هفتاد و یك جلد که شماره صفحات آنرا دردست داریم ۶۳ جلد آن صفحاتش کمتر از دویست صحیفه است و از هفتاد و یك جلد چهل جلد آن از صد صحیفه هم کمتر است وفقط ۸ جلد آن از دویست صحیفه تجاوز میکند و این ۸ جلد هم بطوریکه در فهرست آورده‌ایم

هیچیك منحصراً درباره صرف ونحو زبان‌فارسی گفتگو نمیکنند.

مانند شماره ۷۱ وندهای فارسی که‌منحصرا دریك وضوع‌است و یاقندپارسی شماره ۲۷۳ که راجع به‌مصطلحات زبان فارسی وعلم کلام گفتگو میکندوضمناً راجع بحروف واسم درزبان فارسی‌هم مقالاتی‌دارد ویاشماره ٤٦ـ مواردالمصادراست که درباره‌مصادر زبان فارسی بحث میکند نه درصرف ونحو آن و یالسان‌العجم (۲۱) که در آن بحث مختصری راجع بصرف ونحو شده است وشماره یك(۱) که‌فقط راجع بمصادراست.

پس‌از۸جلد پنج‌جلد آنهم که ازدویست صحیفه متجاوزند دیدیم که منحصرادستور زبان‌فارسی نیستند. ودرهریك بحثی هم ازدستورزبان فارسی‌آورده شده‌است .ازسه‌جلد دیگر اطلاع کاملی‌ندارم.

بهرحال باید گفت درصدجلد دستورهای نوشته‌شده موجودمطالب نودجلد آن از صدوپنجاه صحیفه تجاوز نمیکند وبدیهی است نمیتوان در۱۵۰صحیفه قوانین زبان‌وسیع و فصیح فارسی را آورد و در باره آنها بحث پرداخت و پیچیدگی‌های آنرا روشن ساخت.

خاصه آنکه این‌صد جلدرا که فهرست داده‌ایم جزچند جلدمعدود هیچیك‌را نمیتوان بمعنی‌واقعی دستورزبان (صرف‌ونحو) فارسی بحساب آورد زیرا اکثراً دریك یادومورد زبان ببحث پرداخته‌اند ومطالبی آورده‌اند واکثریت قریب باتفاق آنهااساس کارخودشان راصرف ونحوزبان عربی قرارداده وآنرا الگوی‌قواعدزبان فارسی‌ساخته‌اند

بدیهی‌است‌چون‌اینعمل راهی‌بدهی استخواه‌وناخواه‌بجای‌رسیدن بکعبه بتر کستان رسیده‌اندو بهمین علت‌هیچیك ازاین کتب برای محققین وطالبان فرهنك وادب و فارسی مرجع قرار نگرفته و مورد استفاده واقع نشده است و ناچار مهجور و گمنام مانده و بگوشه‌فراموشی سپرده‌شده‌اند.

باستناد متن کتابهای دستوری که موجود است و درفهرست‌آمده است تاکنون در

زبان‌فارسی صرف و نحوی مانند «**دستور جامع**» که جامع و کامل بوده و در وسعت بحث و تحقیق تتبع واستقراء که مستند بآثار گویندگان و نویسندگان طراز اول زبان‌فارسی باشد که سخنانشان برای‌فارسی زبانان حجت‌است نوشته نشده‌است و بنابراین- دستور جامع زبان فارسی تالیف وتصنیف استادعبدالرحیم همایونفرخ همچنانکه این‌مقام‌را بحق‌احراز کرده است درزبان‌فارسی بینظیراست .

تصنیف وتدوین کتابی‌نظیر دستورجامع وسعت اطلاع واحاطه درزبان فارسی - وعربی- پهلوی ویکی‌اززبانهای اروپائی (که‌از خانواده زبان‌های‌هند واروپائی است) میخواهدو از همه مهمتر همت و پشتکار مطالعه و مداقه درتتبع و تحقیق متون ادبی فارسی .

استاد،فقیددانشمندسعید**عبدالرحیم همایونفرخ** طی‌چهل‌و سه‌سال‌این اثر بزرگ‌و برجسته و بی‌نظیررا باتصفح وتفحص‌وتتبع‌و تحقیق درزبان‌فارسی بوجودآورد

استادزمانیکه چهره درنقاب خاک کشید نزدیک بهشتادسال داشت وازه۲سالگی با عزمی‌راسخ به‌تحقیق وتتبع قوانین زبان‌فارسی وتنظیم و تدوین آن‌همت گماشت و تا هفتادسالگی باپشتکاری شگفت‌انگیز این مهم‌را دنبال‌میکرد ودقیقه‌ای از عمررا برای حصول بمقصود فرونمیگذاشت.

استاد معتقد بوداگر انسان درطول عمرخودیک‌اثر برجسته وکامل وجامع بوجود آورد به‌از آنست که‌صدهااثر ناقص‌ازخود بجای بگذارد. واگر بادیده‌انصاف بنگریم اثری‌را که باصرف یکعمر بوجودآورده‌درنوع خودبی‌نظیر وجامع‌است و نه‌تنها بغض‌ها- حسدها کینه‌ها- قادرنیست عظمت وبزرگی‌آنرا ازانظار مستور ومهجور بدارد باید گفت تا زمانیکه زبان‌فارسی درصفحه وصحنه‌روزگار برجاست‌دستورجامع بنام بزرگترین‌مجموعه قوانین‌زبان‌فارسی اعتبار وارزش‌خودرا محفوظ‌خواهد داشت‌و گذشت زمان‌بیشتر برقدر ومنزلت‌آن خواهدافزود.

استاد قیبدر پایان مقدمه دستور جامع چنین می نگارد :

«ما بنیان و پی بنارا استوار و محکم ریختیم و نازك کاری و سلیقه‌های لطیف و ظرافت کاری و نقاشی و رنك آمیزی را باید آیندگان بمرور یکقرن اضافه کنند و انجام دهند و مارا بذکر خیر یاد کنند.»

تا زنده هستم برای تحقق بخشیدن باین آرزوی استاد بقدر استطاعت و بضاعت ادبی خواهم کوشید و بطوریکه چاپ دوم دستور جامع حاکی است تا آنجا که یکسال فرصت و مجال اجازه میداده است در این راه کوشش شده است.

در این چاپ از دویست و سی و چهار نفر گوینده دیگر که از آثارشان در دستور جامع نیامده بود شاهد آورده شده است و روبهمرفته در این چاپ یکهزار و چهارصد و پنج بیت بر شواهد کتاب اضافه گردیده و از شانزده جلد آثار مشهور منثور نیز شواهدی انتخاب و در موقع و مقام خود آورده شده است.

نکته‌ای که تذکرش در اینجا بسیار بموقع است اینکه:

ارزش دستور جامع بکثرت شواهدیست که در آن آمده و مصنف دستور جامع کوشش و مجاهدتی که در این راه بکار برده راستی موجب اعجاب و تحسین فراوانست. استاد عبدالرحیم همایونفرخ باتتبع و تحقیق در آثار برگزیده ادب فارسی قوانین زبان را از خود زبان استخراج و با استناد بآثار استادان زبان فارسی درهر مورد قوانین زبان را تدوین و تنظیم کرده است.

در دستور جامع درهیچ نکته‌ای رای و نظر شخصی بکار نرفته است کسانیکه در کار تحقیق و تتبع دست دارند ارزش زحماتیکه مصنف دستور جامع بکار برده برایشان مشهود است یك آزمایش بسیار ساده نشان میدهد که برای تهیه ده هزار بیت شاهد چه مدت صرف وقت گردیده است کافی است یکی دو مورد از شواهدی که در دستور جامع آمده است انتخاب کنند و بخواهند از سعدی ـ فردوسی ـ حافظ ـ مسعودسعد ـ سنائی ـ مولوی ـ برای آن شاهد و مثال بیاورند ـ دراینصورت ارزش زحمتی که مولف دانشمند دستور جامع بکار برده است بر

آزمایش کننده روشن ومشهود میگردد.

بهر حال چون هرچه شواهد وامثال بیشتر باشد صحت نظرات مولف مستندتر خواهد بود باتوجه باین نظر نگارنده کوشید که شواهد دیگری بر کتاب بیفزاید وشواهدی که درچاپ دوم افزوده شده باعلامت (✡) درکنار ابیات مشخص گردیده است.

بطوریکه گفته شد ۱۴۰۵ بیت شاهد در این چاپ بیشتر از چاپ اول آمده است وامیدوار است درهرچاپ تاآنجاکه برای نویسنده مقدور است درراه تکمیل این اثر بدیع و بی نظیر بکوشد وآرزوی مصنف دانشمند آنرا فراهم آورد : رکن الدین همایونفرخ

تهران اردیبهشت ماه ۱۳۳۹

اثر طبع شاعر بلندقریحه واستاد- آقای ادیب برومند

شاعر شهیر ، سخن‌سرای نامی معاصر آقای ادیب برومند که در قصیده و غزل گوی سخنوری از همگنان ربوده‌اند در تبجیل از زحمات نویسنده دستور جامع قصیده غرایی سروده‌اند که بنام سپاس زینت بخش این کتاب میگردد.

(وثیقه ملی یا گنجینه زبان)

سزد که از دل و جان پاس آشیان داریم
ز حادثات جهانیش ، در امان داریم

تن از تحمل ذلت به ننگ نسپاریم
که از سلاله نام آوران، نشان داریم

وطن که بنگه دلبند روح پرور ماست
روا بود که گرامی ترش زجان داریم

حذر زحس حقارت که ژرف گردابی است
رواست گر خود از ین ورطه بر کران داریم

غرور ملی ما گوهری است روشن تاب
از آنکه خود گهر از دوده کیان داریم

ز پشت (کاوه) و فرزند (آبتین) استیم
بس آبروی که از فر دودمان داریم

نه تازه پای بدوران نهاده‌ایم که جای
بصدر صفحه تاریخ باستان داریم

بلوح عبرت ایام ، با خط زرین
زجاه و سلطه بسی طرفه داستان داریم

نگر بصفحه‌ی تاریخ کز مکانت و جاه
چه مایه مرد گرانفر بهر زمان داریم

بهر صحیفه بسی سرگذشت فخرآمیز
ز عهد خسرو و شاپور و اردوان داریم

زدبر باز همانند **گیو و رستم و طوس**
چه بیشمر هنری مرد **پهلوان داریم**

درفش فتح نه تنها بروی دوش که نیز
کمیت فضل مسخر بزیر ران داریم

بویژه کز پس اسلام رشته های نفوذ
کشیده از **درچین** تا **بقیروان** داریم

نفوذ دانش و فرهنگ از زمان کهن
بهر مکانکه تو روی آوری عیان داریم

بسا حکیم و بسا شاعر بلند آواز
که صیتشان شده بربام آسمان داریم

بهر کجا که رود کاروانی از فرهنگ
ز اهل دانش و فن میر کاروان داریم

هر آن ذخیره که داریم از جواهر فکر
ز دولت سر گنجینه زبان داریم

بدین زبان که نماینده تشخص ماست
فروغ شخصیت از پرتو بیان داریم

بدین زبانکه کلید خزاین هنر است
ز نظم و نثر بسی گنج شایگان داریم

بدین زبان سخن از علم و حکمت و آداب
زهر نمونه که خواهی یکان یکان داریم

وزآنگروه که شد نامشان بچرخ (اثیر)
چو شاعران سخن آرای این زبان گشتند
ز بهر ترجمه گفته‌های نغز (دری)
بحفظ جانب (گفتار پارسی) بسیار
(زبان نغز) بسی (فکر نو) پدید آرد
زبان نغز بود بهن دشت خیل خیال
ز (فکر خوب) تدارك شود (معیشت خوب)
زبان (وثیقه ملیت) است و ما بیشك
بحیرتم که چرا این گزیده کالا را
بحیرتم که چرا آنچنانکه میبایست
اگر بضعف و زبونی کشد زبانرا کار
بخجلت آخر کار آستین برخ گیریم
زبان خارجی آموختن رواست ولیك

چه برگزیده (اثر)های جاودان داریم
نشاط جان (بگلستان) او (بوستان) داریم
بهر دیار گرانمایه ترجمان داریم
بشرق و غرب هوادار نکته‌دان داریم
(بفکر نو) سزد ار (نیروی جوان) داریم
هزار شکر که جولانگهی چنان داریم
زبان خوب چو داریم هردوان داریم
بقای (وحدت ملی) رهین آن داریم
نه ایمن از اثر کاهش و زیان داریم
نه اهتمام به تحصیل این لسان داریم
کجا بپاس وطن قدرت وتوان داریم
اگر نه دو براو سر بر آستان داریم
نه پیش از آنکه سر از پارسی گران داریم

☆☆☆

درود ما «بهمایون فرخ» آن استاد
زهی مولف «دستور جامع فرخ»
قواعد (سخن پارسی) مدون ساخت
بپاس گنج سخن رنج بر دو مزد نخواست
چو در طریق سخن سالها بجان کوشید

کزو بفرق سخن طرفه سایبان داریم
کزو بنام ادب عرض امتنان داریم
بدفتری که از او بهره بی گمان داریم
بس ارجمندش از این سعی رایگان داریم
سزد که پاس حقوقش بسالیان داریم

فهرست کامل مطالب دستور جامع

شماره‌ردیف: موضوع صفحه‌کتاب

شماره‌ردیف: موضوع صفحه‌کتاب

«دراین فهرست‌آگاهی‌ها که بیش از پانصدآگاهی دردستور جامع آمده‌وهریك متضمن تحقیق ونکته تازه‌ایست آورده نشده‌است .»

باهمه کوشش ودقتی که‌در تصحیح کتاب بکار رفت‌متاسفانه برخی اغلاط و ریخته‌گیها در چاپ پدید آمده از خوانندگان ارجمند تمنی دارد قبل از مطالعه تصحیح فرمایند

صحیفه	سطر	نادرست	درست
۶۹	۱	لازم	لام
۸۸	۸	ازفعل‌ها	از اسم‌ها
۱۰۰	۲۳	اضافه کردن	اضافه‌شدن
۱۱۰	۱۳	اسنم	اسم
۱۱۰	۱٤	دستگیر کند	دستگیری کند
۱۱۳	۳	میکند	میکنند
۱۲۱	۲۰	فعلی	فعل
۱۳۹ – ابیات سطور ۲۰–۲۱ – ۲۲ باید پس از سطر پنجم باشد			
۱۴۰ – « « ۱ – ۲ – ۳ – ٤ متعلق به صفحه ۱۳۸ است			
۱۸۹	۲۳	معروف‌نیست	معروف‌منظور نیست
۲۰۵	۲۱	پای‌دارنده	پای بزرگ‌دارنده
۲۱۰	۲۰	سیدحسین	سیدحسن
۲۱۱	۹	شعع	شمع
۲۲۲	۱۸	نوع‌ششم	نوع پنجم
۲۲۲	۲۰	نوع‌پنجم	نوع ششم
۲۲۳	۲۱	برجان	برجای
۲۲۶	۱	نا است	ناراست
۲۳۵	۹	، برمان	ایرمان
۲٤۶	۲٤	روشنیی	روشنیی‌هست
۲٤۶	۲٤	-	کمال‌خجندی
۲۵۰	٤	چوخط	چون خط
۲۵۰	۲٤	شادی	شاد
۲۷۵	۱۰	بیافزاید	بیافزایند
۲۹۱	۱۷	نهضت	زاید است
۳۰۰	۸	بهاران	بهاران را
۳۲۲	۱۸	چون	چه
۳۳۵	۱۱	مهربان	مهرویان

صحیفه	سطر	نادرست	درست
٤٠٦	٥	خسران	خسروان
٤٠٩	٥	نمی بیند	نمی بینند
٤١٠	٩	ترکیب	ترکیب میشوند
٤٢٠	١٦	ای‌درد	ای‌در
٤٤٨	٨	نمی‌خواسته‌است	نمی‌خواسته‌ای
٤٤٩	١٠	ادا کند	ادا کننده
٤٥٠	٥	بکرد	بگرد
٤٦٠	٣	—	حافظ
٤٦٤	٢٩	سیابقه	سابقه
٤٦٨	١١	افراز	افزار
٤٨٨	٢٣	درباره	در
٤٩٦	٩	دانیسی	دانیبی
٥٠٥	١٢	درناتنهاو	نادر وتنها
٥٠٧	٣	مضاوع	مضارع
٥١٦	١٩	فرود	فرو
٥١٩	٢	ستایی	سنایی
٥٢٠	٢٢	غمم	غم
٥٤١	١	آموخته	افروخته
٥٧٠	٢	بدرالدجاین‌جرمی	بدرالدین‌جاجرمی
٦٠٥	٢٠	روزبی	اوزبی
٦٢١	٥	سفف	سیف
٦٢٥	١٢	لباب‌الباب	لباب‌الالباب
٦٤٦	١٢	ستادان	استادان
٧٠١	١٨	صحن	از صحن
٧٢٨	١٦	محترم دارد	محترم‌دار
٨١٨	٢٠	به‌تلخ	بدتلخ
٨٢٥	١٣	چیستسان	چیستان
٨٤٩	٢	کند	بکند
٨٥٦	١١	مشکین	شکن
٨٩٣	١٠	آری‌مدامی‌وهم	آدمی بی‌وهم‌راهی میرود
٩٠٥	١	—	سعدی
٩٠٧	١٣	چشمم	چشم

صحیفه	سطر	نادرست	درست
٩٠٩	٦	مجازاً	مجاز
٩٠٩	٩	عمارت و بنا	زاید
٩٠٩	١٦	—	عمارت و بنا
٩١٨	٤	بیت باید پس از سطر هشتم باشد	
٩١٨	١٣	« « « « « چهارم باشد	
٩٢٢	١٣	بسردن	بسر بردن
٩٢٣	٢٢	حسدنبرد	حسدنبردم
٩٣١	٤	تبای	بقای
٩٤١	٧	بیت سعدی زایداست	
٩٤١	٢١	گویندخورد	گویندقندخورد
٩٤٧	١	خو	خور
٩٦٢	٤	مور	مورد
٩٩٣	٦	تلکه	تکله
٩٩٩	١٥	خعدی	سعدی
١٠٠٠	١	«١» پاورقی «١» درذیل ص٩٩٩ چاپ شده	
١٠٠٥	١	یکی از	یکی ازضمیرهای
١٠١٢	١١	مضاف لیه	مضاف الیه
١٠١٣	٦	ناتمم	یامتمم
١٠١٦	٢١	هفتمین	هفتمین شب
١٠١٨	٢	پیش	بیش
١٠٢٣	٩	ابوالفروج	ابوالفرج
١٠٢٤	٢١	چوربه	چوبه
١٠٤٢	٣٤	منتها	منتهی
١٠٤٣	٤	چنین	چند
١٠٥١	٣	دانم	دایم
١٠٥١	٦	نشادند	نشاندند
١٠٦٩	٣	دوحروف	دوحرف
١٠٦٩	١٦	چون این	این
١٠٧٣	٢٢	کوزه از کوزه	کوزاز کوزه
١٠٨٤	٢٢	خارر	خاور
١٠٩١	٢٠	—	حافظ
١٠٩٢	١٢	ترندی	ترمذی

صحیفه	سطر	نادرست	درست
۱۰۹۵	۲۴	دوحروف	دوحرف
۱۱۳۱	۶	تفریظ	تقریظ
۱۱۳۸	۷	کتب	کتاب
۱۱۴۰	۱	افراط	افراد
۱۱۴۱	۲۲	تحرلیف	تحریف
۱۱۴۱	۲۳	[illegible]	یادر
۱۱۵۳	۴	بامشند	باشند
۱۱۶۰	۲۱	میآورد	میآوردتا
۱۱۶۹	۱۱	مطالب	مطلب
۱۱۷۳	۱۶	که باید بیاموزد	که بایدبیاموزاند
۱۱۷۵	۱	بپردازد	بپردازند
۱۱۷۵	۱۶	گرفته‌انداست	گرفته‌اند
۱۱۸۱	۶	خاصات	خاصیت
۱۱۸۳	۹	صمت	صفت
۱۱۸۹	۹	های پرداختند	هامی برداشتند
۱۱۹۴	۱۲	بحث‌شده‌است	بحث‌شده است درنحوازص ۱۰۴۰ تاص۱۰۴۸هم بحث کافی شده‌است
۱۲۰۳	۵	داشتن	استن
۱۲۰۳	۷	تحقین	تحقیق
۱۲۰۴	۱۲	ماست‌را ازموی	موی‌را ازماست
۱۲۰۵	۳	آنچه‌استنباط	استنباط
۱۲۰۷	۲۵	ذلل	زلل

مقدمه دستور جامع

درست درچهل سال‌پیش هنگامیکه‌تازه بیستمین مرحله زندگانی را پیموده زبان انگلیسی وصرف ونحوآنرا خوب فراگرفته بودم «۱» گاهی برای خرید کتاب به دبیرستان امریکایی در تهران آمدو شد میکردم و با دبیران و کشیشان آن جا آمیزش داشتم. امریکاییان معلم، ازطرز سخن گفتنم بهر دوزبان چنین دانستند که درزبان‌فارسی اوستادم.

چندنفر ازآنان خواهش کردند که نزدمن فارسی بیاموزند . من‌نیز در آنزمان شیفته **فلسفه‌وحکمت‌الهی** اروپاییان بودم وهم‌میل‌داشتم فن‌دفترداری جدید اروپاییان راکه منحصراً در آنجا بطور کامل تدریس میشد فراگیرم پس باشرط مبادله درسها و گرفتن‌سرانه خواهش آنهارا پذیرفتم وچندی‌آنهارا پارسی میآموختم وخودبفراگرفتن فن‌دفترداری‌وعلم‌حکمت‌اشتغال‌داشتم.

این‌معلمین یاشاگردان امریکایی دستورزبان‌خودشان‌راکه انگلیسی‌بود، میدانستند ودرخلال تعلم نکته‌های مربوط بدستور زبان فارسی‌را ازمن میپرسیدندکه ناچار بودم درست پاسخ‌بگویم زیرا: آنها مانند کودکان و آموزگاران آنزمان ایران نبودند که هرچه میخوانند نفهمیده بگذرند. وازطرفی، منهم مانندسایر همسالان وهم‌میهنان خود

۱- قسمتی‌ازاین‌مقدمه درپانزده‌سال پیش‌نوشته شده‌است ومنظور ازچهل‌سال، پیش ازسال ۱۳۲٤ است

صرف ونحو فارسی ندیده ونخوانده بودم وتنها اطلاعاتم مختصری ازصرف ونحو عربی ودستور زبان انگلیسی بود ومانند دیگران آنچه میدانستم ازروی زبان درگفت وشنود وخواندن بدون دانستن قواعد مرتب ومنظم درزبان مادری بود که برای همه ملکه میشود ناگزیر پس ازاندکی تأمل وتطبیق کردن قواعد این زبان با آن زبان دیگر (یعنی عربی وانگلیسی) صحیح یاسقیم پاسخی میدادم وجلسه تدریس را باری بهرجهت برگزار میکردم ولکن خود میدانستم که درست نمیدانم و پاسخیکه میگویم ازروی تحقیق ویقین نیست.

پس از چندی ناچار بر آن سرشدم، که دستوری از زبان پارسی بدست آورده مطالعه کنم تادر پاسخ پرسش‌های آنان درنمانم وازروی یقین وآگاهی جواب گویم تا اینکه، کتاب کوچکی بنام **نامه زبان آموز** بدستم افتاد که گردآورده مرحوم ناظم‌ـ الاطباء یانامی شبیه بآن بود «درخاطر ندارم» چون بادقت آنرا مطالعه کرده وبا ژرف بینی بادستور زبان انگلیسی تطبیق کردم واشعار وگفته بزرگان را باآن سنجیدم نقائص وانحراف زیادی درآن یافتم و دانستم که هیچگونه استفاده ازآن حاصل نمیشود وضمناً معلوم شدکه این دستور تقریباً ترجمه‌یی ازدستور مختصری از فرانسه است یعنی عیناً ازروی دستورهای فرانسه برداشته شده بدون آنکه درخود زبان فارسی کنجکاوی وژرف بینی کافی شده باشد وبهمین جهت کوچك ومختصر بود وآنچه تقریباً درهمه زبانها یکی یانزدیك بهم است وباآوردن چندکلمه یاصرف چندفعل ممکن است گفته شده و چیزی از قواعد دستوری و اختصاصات کلمات که مخصوص زبان پارسی باشد ندارد و همینقدر بذکر چند اصطلاح دستوری فرانسه که معانی آنها لباس عربی پوشیده است اکتفاشده وچیزدیگری نداشت وتفرس واستقصائی روی کلمات وطبقه بندی آنهاوقوانین زبان فارسی درآن بعمل نیامده است.

بازشروع بجستجو کردم و پس از مدتی کوشش **دستود سخن** **تالیف مرحوم** **میرزاحبیب اصفهانی** که درسال ۱۳۸۹ هجری دراسلامبول بطبع رسیده بودبدست آوردم.

مرحوم میرزا حبیب شخص باذوق وادیب ویکی ازشعرای شیرین زبان قرن اخیر

است ولی بواسطه آشنابودن بصرف ونحو عربی تنها، مانند سایر قدما زبان فارسی را عربی یاتابع عربی دانسته ودرحقیقت دستور او یکنوع خلاصه صرف و نحوعربی است که شامل بعضی اطلاعات مفیدراجع بزبان‌فارسی نیزهست.

ازاین پس هرچه بیشتر برای یافتن یك کتاب دستور **زبان‌فارسی جامع** کوشش کردم کمتر یافتم پس‌از دقت بسیار دراین دو کتاب ودیدن بعضی یادداشت‌های متفرق در بعضی کتب دیگرمانند **مقدمه‌فرهنك** برهان قاطع و **انجمن آرای ناصری** وپی بردن بنقائص گفته‌های آنان باذوق وشوق سرشار جوانی این‌اندیشه دامنگیرم‌شد و با خود گفتم آن‌به که کمرهمت برمیان بندم و دستوری جامع وکامل برای زبان فارسی فراهم آورم «تامانیز مانند سایرملل وامم دارای صرف‌ونحوی مرتب ومنظم باشیم» اماچون راهی نپیموده وکاری ناآزموده بود دربادی امراقدامی بی‌رنج و آسان مینمود چنانکه هراندیشه که برای جوانان پیش‌آید عقبات واشکالات آنرا نسنجیده وپیچ‌و خمهای راه راندانسته دست بکارمیزنند وبراه میافتند و با لذائذ وتنعمات و همی وخیالی دل خوش میدارند من‌نیز راه شسته و روفته‌ای درنظر میآوردم که پس‌از طی گامی چند بدون رنجی فراوان به‌گنجی بی‌پایان خواهم رسید ودرگلستانی باصفا و بوستانی منزه و پر میوه وگیاه خواهم آرمید که همه‌لوازم عشرت وشادمانی درآن آماده و هرگونه ابزار کارساخته وفراهم است، گل آرزو خواهم‌چید وبکام‌دل خواهم بوید، نامی بلند خواهم داشت وسودی هنگفت خواهم‌برد.

پس‌باکیسه ودستی‌تهی ونداشتن‌راهنما وزادوتوشه‌پیاده وبیچراغ راهی‌پرسنگلاخ ودورودراز پیش‌گرفتم وهمی کورکورانه میرفتم.

آنگاه بخود باز آمدم که خویشتن را در بیابانی بی‌پایان یافتم که هیچ آثار و دورنمای آبادانی در آن دیده نمیشد وآنچه‌را ازدور قصورعالی میپنداشتم تلال خالی بود، باغ وبوستانی که ازدور بادیده وهم‌وپندار بنظر آورده بودم سرابی بیش‌ننمود کوره راهی که شاهراه دانسته درپیش گرفته بودم نیزمحو وناپیدا شده‌تا بدانجاکه

آثاروعلائم وردپایی‌هم ندیدم‌تا بکمك آن خودرا بمنزل‌رسانم وجزسر گردانی وپریشانی چیزی‌در آن ورطه‌پرسنگلاخ نیافتم.

همینکه خودرا درخطر گمراهی وبواردیدم برآن شدم که باهرگونه پیش‌آمدی درآویزم و ازهیچ دشواری ومخافتی نپرهیزم، تامگر رخت ازاین مهلکه با موفقیت‌بدر برم و خودرا ازاین وادی نومیدی بمنزل کشانم باشدکه گنجینه‌ای که برای کشف و تصاحب، آن خودرا باین‌سختی ورنج انداخته‌ام بدست‌آورم زمانی با خود اندیشیدم و در کار خودبفکر فرورفتم ناگهان این‌عقیده برایم پیداشد ودانستم کـه سبب گمراهی من همان‌کوره راهی‌بود که نخستین‌روزسفر آنراشاهراه دانسته وبتقلیددیگران راه خودرا ازآن آغاز کرده‌ام .

واگر بخواهم بسر منزل‌مقصود رسم باید از همینجا بازگردم و با جستجو راهی برای خود پیداکنم، پس‌از همانجا آهنك بازگشت‌کردم وبرای خود راهی اختیار کردم چون چندی راه‌پیمودم وظاهراً دربیابان متحیر وسر گردان برای‌یافتن اثری یا راهـی پیش‌پای خودرا بادقت مینگریستم‌دیدم که مهره‌هایی چند اینجا وآنجا افتاده وپراکنده است‌چون نیك باریك بین‌ودقیق شدم بایکنوع الهام دریافتم که گوهرهایی که من‌بخیال یافتن مدفن‌گنج یاغارآن دچاراینهمه گرفتاری ورنج وسرگردانی شده‌ام محل ومخزن معینی‌ندارد بلکه پیشینیان از روی سهل‌انگاری آنهارا دربند نکشیده‌اند و در مخزنی مدون ومحفوظ نداشته‌اند واگرهم چنین پیش‌بینی‌هایی کرده‌اند دشمنان و نابخردان و گوهر ناشناسان آنهارا برداشته و بندوقید آنها را گسسته ونشناخته در اطراف ایـن صحرای بی‌سروته هریکدانه‌را به‌مکانی افکنده‌اند.

حسن اتفاق‌را کیسه‌هایی چند باخود آورده بودم که چون‌بگنج برسم آنها را بر کنم تاذخیره روزهای پیریم‌باشد ازاین‌پس شروع بتفحص کردم وکارم‌همواره‌جستجوی مهره‌بود روزها مشغول جمع کردن بودم وشب‌ها در روشنایی ماه به‌جور کردن آنهـا میگذرانیدم .

چنانکه معروف ومعتاد است که هرقدر ازسنین عمر آدمی میگذرد حریصترمیشود من نیز هرچه اززندگانیم میگذشت وبیشتر ازاین مهره‌ها که گوهرهای اصل بودمیافتم آرزو وولعم افزون‌میشد.

چندتن‌دیگرهم درحین تفرج بکرانه این‌صحرا رسیده ومشتی مهره که باسنك‌ریزه وخرمهره مخلوطشده یافته‌ازنیمه‌راه بازگشته وباچندگوهر اصل‌و مشتی خزف‌درمعرض نمایش گذارده بودند.

لکن من‌قانع نشده‌وهرروز تدبیری تازه میاندیشیدم ورنگی نومیریختم وازراهی دیگر بجستجو میپرداختم وازبی جوری و گردآوری خسته وفرسوده نمیشدم تاکم کم مهره‌ها کم ونایاب شد چندبار نیز دچار غولان بیابانی شدم که برای ربودن کیسه‌های در و گوهر باافسون وجادو بمن‌نزدیك میشدند وباخواندن لاحول آنهارا دورمیساختم واگر دستبردمختصری‌هم‌زدندمو ثرو کاری‌نبودزیرامکان نصب آنرا نمیدانستند وبار آن گوهرها رابدورریخته بودندومن بجای‌خودآنهارانصب کردم.

زمانی‌دررسید که دیگرروزها وماه‌ها تجسس‌میکردم مگراتفاقاًمهره‌ای درگوشه‌و کناری‌ویاپشت سنك‌وزیرخاری، بیابم‌واین نیز بپایان‌رسید.

پس‌از بازگشت ازآن‌سفر رنج‌زا که‌چهل‌سال بهترین‌دوران زندگانیم‌را مصروف داشته بودره‌آوری برمایه بهمراه‌آوردم وچنین میپنداشتم که دانایان و فرهنگیان باشور واشتیاق‌استقبالم خواهند کرد وباسپاسگزاری کامروایم خواهند ساخت متأسفانه «آنچه میپنداشتم رویاوخوابی بودخوش ...»

دانشمند فقیدادیب‌السلطنه‌سمیعی که‌بمناسبات ادبی‌ازدیرباز بانگارنده‌آشنایی داشتند برای‌تدوین وتنظیم اوراق‌فراهم آمده‌مرا مشوق‌شدند و برآن داشتند که هرچه زودتر کتاب‌را برای‌چاپ آماده‌سازم. به‌پیشنهاد فقیدسعید دوسال‌صرف وقت‌شد تاچهار هزارصحیفه یادداشت‌های فراهم‌آمده درهفت‌جلد تنظیم وبایشان تقدیم گردید.

شادروان ادیب‌السلطنه که آن‌هنگام وزارت دربار شاهنشاهی را بعهده داشتند از طرف وزارت دربار کتاب‌را برای چاپ و انتشار بوزارت‌فرهنگ فرستادند (سال ۱۳۱۵) وزارت‌فرهنگ کتابرا بفرهنگستان فرستاد وفرهنگستان کتابرا برای‌اظهار نظر به‌سخن سرای‌هنرمند ودانشمندارجمند شادروان ملك‌الشعرای‌بهار سپرد شادروان استادبهار پس از یکسال مطالعه نامه‌ای بوزارت‌فرهنگ نوشتند و کتاب‌را درنوع‌خود بی‌مانند و بینظیر دانستند وچاپ آنرا برای‌جبران نقصی که تاکنون‌درزبان‌وادبیات‌فارسی بودخواستار شدند واز نظر سپاسگزاری از نویسنده کتاب پیشنهاد کردند که بنویسنده ومولف کتاب نشان علمی اعطاگردد.

وزارت‌فرهنگ پس‌از چندی فرمان یك‌قطعه نشان‌علمی‌را بپاس زحمات نویسنده‌در راه‌تالیف دستورجامع‌زبان‌فارسی برای‌نویسنده‌ارسال‌داشتندلیکن‌اقدامی برای‌چاپ کتاب مشهود نگردید.

پس‌ازچندی جناب آقای‌علی اصغرحکمت استاددانشمند ومحقق ارجمند که درآنهنگام وزارت فرهنگ‌را بعهده‌داشتندطی نامه‌ای نویسنده‌را برای‌شرکت درفرهنگستان ایران دعوت کردند وضمناً درباره چاپ دستور جامع زبان فارسی نیز باتامین محل و بودجه دستورهایی دادند وحقاً مجاهدتی برای چاپ کتاب ابراز میفرمودند متأسفانه پس ازتغییر مقام ایشان چاپ کتاب دستور ازطرف وزارت فرهنگ دربوته اجمال وفراموشی افتاد.

چند سال گذشت وقایع شهریور پیش‌آمد. خواستاران بیشمار کتاب دستور جامع زبان فارسی که مشتاق چاپ وانتشارآن‌بودند برای چاپ وانتشار آن‌مرا درفشارمی‌ - گذاشتند بخواهش آنان رضادادم که کتاب ازطرف بنگاه نشر آذر چاپ و منتشر شود متأسفانه چون سرمایه ناشرمکفی نبود وجنك‌جهانی نیزموجب گرانی کاغذ ولوازم چاپ شده بود باهمه عدم وسایل جلداول «اسم» با وضعی نامطلوب وکاغذی نامرغوب بنام دستورفرخ بچاپ‌رسید «۱۳۲٤» وچون چاپ آنرا بدانصورت شایسته‌ندانستم از چاپ مجلدات‌دیگر خودداری نمودم.

چاپ جلد اول که دوهزاروپانصد جلد بود بزودی پایان یافت واز گوشه و کنار برای نویسنده نامه‌های فراوان رسید که از زحمات و مرارت‌هائیکه برای احیای زبان فارسی مبذول گردیده بود نویسنده‌را امیستودند وسپاسگزاری میکردند.

دراینجا بجامیداند ازدانشمندان وخاورشناسان انگلستان که با ارسال نامه‌هایی بوسایل مختلف تقاضای چاپ سایر مجلدات‌را داشتند وحتی پیشنهاد چاپ آنرادرانگلستان کرده بودند صمیمانه تشکر کنم.

باری پس‌از چاپ جلد اول **شادروان ادیب‌السلطنه سمیعی** نیزبار دیگر از طریق وزارت دربارشاهنشاهی برای چاپ‌سایر مجلدات کتاب ازطرف وزارت فرهنگ اقدام کردند وقرارشد در بودجه سال ۱۳۲۷ محلی برای‌چاپ آن‌منظور کنند و باید گفت اینک که چاپ دستور جامع‌زبان‌فارسی یکجاودریك مجلد پایان میرسدو یازده‌سال از آن تاریخ میگذرد هنوزمحلی برای‌چاپ دستور زبان‌تامین نگردیده است.

جناب آقای‌دکتر صدیق نیز هنگامیکه شاغل وزارت فرهنگ بودند صمیمانه برای‌چاپ کتاب جامع دستور زبان‌فارسی باِبتکار خودشان اقداماتی فرمودند وحتی نشان درجه‌یك علمی دیگری‌بنام سپاسگزاری از زحمات نویسنده کتاب جهت نگارنده ازطرف وزارت‌فرهنگ اعطافرمودند لیکن‌این بارنیز پس‌ازتغییرمقام ایشان موضوع‌چاپ کتاب ازطرف‌وزارت فرهنگ فراموش‌شد.

اکنون خدارا سپاسگزارم که‌زنده‌ام و باهمت‌و کوشش فرزنددانشمندم آقای رکن‌الدین همایونفرخ چاپ کتاب دستور زبان فارسی در یك مجلد پایان میرسد وآرزوی دیرین‌من که تحکیم قواعد زبان‌فارسی است جامه عمل بخود میپوشد و این اثر در دسترس استفاده طالبان علم و ادب قرار میگیرد وازتاراج زمان مصون ومحفوظ می‌ماند وامیداست این زحمات و رنج‌هاباِاثری که‌این کتاب درحفظ‌قوانین وتحکیم مبانی زبان‌فارسی خواهد داشت بهترین پاداش‌مولف باشد.

انتظار دارد با انتشار این کتاب‌که تاکنون چنین اثری برای دستور زبان‌فارسی تنظیم‌وتدوین نگردیده «وبهترین‌شاهد براین‌نظرخود کتاب‌است» نشرآن برای‌شیادان ادب وسیله تقلید نگردد و باتلخیص و سرقت آن بمقام تضییع‌حقوق مصنف برنیایند زیرا کلیه حقوق آن برای ناشر (رکن‌الدین - همایون‌فرخ) محفوظ است.

تهران فروردین‌ماه ۱۳۳۶- عبدالرحیم همایون‌فرخ

کتاب اوّل

اسم

بنام خداوند بخشنده مهربان

مقدمه دستور جامع زبان فارسی

بعقیده نویسنده از پیش وبعداز فتنه مغول تاکنون در دستور زبان فارسی کتاب جامع وکاملی نوشته نشده است (یا بدست ما نرسیده) که بکار آید ورفع نیاز نماید.

حکیم بزرگ فردوسی طوسی بیشتر کلمات صحیح ومعمول فارسی را بامعنی درست وتلفظ راست درشاهنامه فناناپذیر خود نگاهداشته وحتی قوانین زبان را درضمن اشعار خود برای ما حفظ وبیان کرده ولی هیچکس دراین صدد برنیامده است که ازروی گفته او وسایر استادان قوانین زبان را استخراج وجمع آوری وطبقه‌بندی کند ایرانیان کتب نفیس ومهم بسیاری درعلوم مختلف تألیف کرده‌اند ولی بیشتر آنها بزبان عربی راجع به فلسفه وحکمت وفقه واصول وطب وریاضی وغیره وحتی صرف ونحو ولغت وادبیات عربی است اما راجع به ادبیات وصرف ونحو فارسی سوای شعر وافسانه جز ترجمان البلاغه والمعجم شمس‌الدین محمد قیس رازی که درنوع خود کامل وبی‌نظیر است درهیچیك ازشعب ادبی مانند صرف ونحو ولغت و معانی و بیان کتاب جامعی موجود نیست اگر چه کتبی که جزءِ ادبیات محسوب میشود ازبسیاری اززبان‌های دیگر زیادتر نوشته شده وموجود است سوای آنهائیکه از میان رفته وبدست ما نرسیده است، حال اگر کتبی هم درشعب ادبی فارسی نظیر المعجم نوشته شده شاید درفتنه مغول ازمیان رفته واسم وآثارش نیز ناپدید شده است.

پس از امعان نظر درمطالبی که در بالا گفته شد شاید بعضی از خود بپرسند که چرا ایرانیان وپارسی‌زبانان تاکنون در گردآوردن وتألیف دستور جامع و کاملی برای زبان خود اهتمام نکرده‌اند. بنظر ما دلائل زیرین را میتوان پاسخ قرارداد:

یکم - از میان رفتن و در دست نبودن کتب دستور زبان از پیش تا سرمشق و

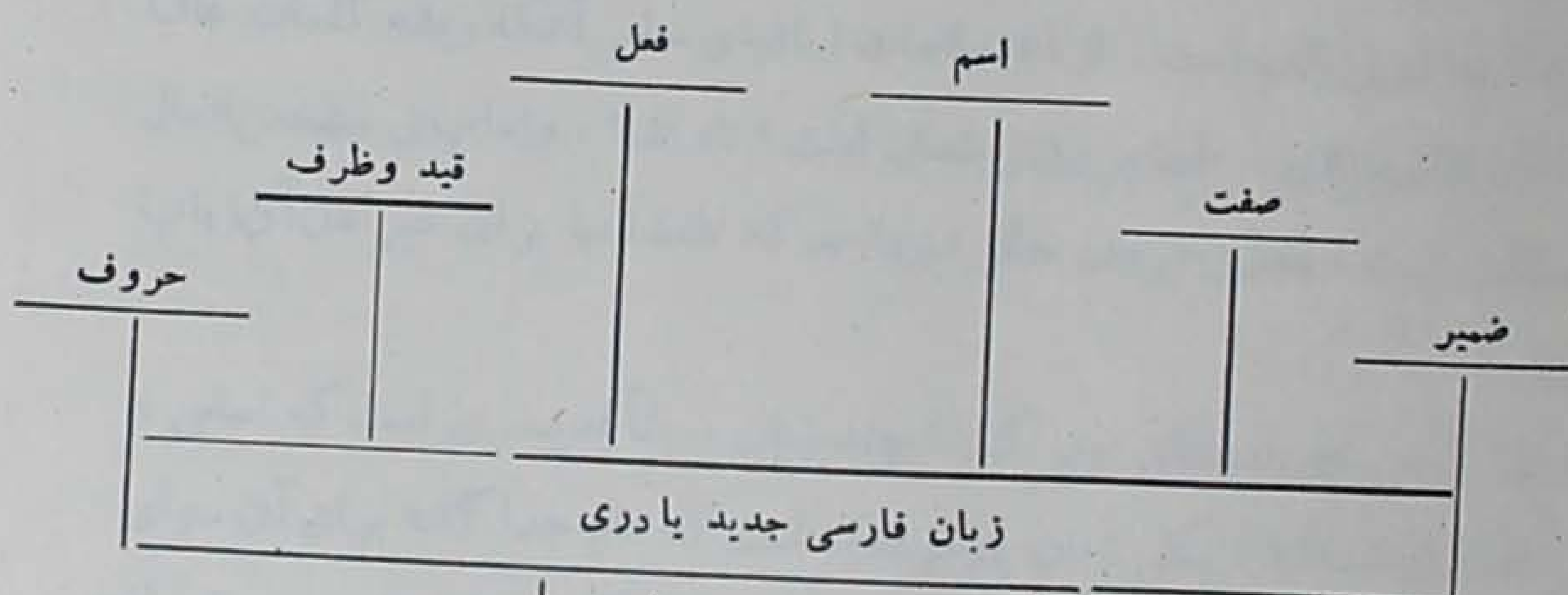
رهنما ومحرك تألیفات بعدی شود .

دوم ـ رواج زبان عربی و بی‌قدر کردن ایرانیان زبان خود را چنانکه در کتابی که تقریباً سیصد سال پیش در نجوم و هیئت نوشته شده است دیدم که مصنف در ضمن شمردن نام ستاره‌ها و صورتهای آسمانی میگوید : « ثریا که عوام‌آنرا پروین گویند » وبا این‌عبارت رکیك وسست زبان ملی خودرا پست شمرده کلمه خوش‌آهنگ پروین‌را عوامانه دانسته و ثریا را تنها بواسطه آنکه عربی است اصلی و درست و علمی وزبان و اصطلاح خواص شمرده‌است . ا[illegible] وسیاق این عبارت پیداست که درآنزمان نسبت بفارسی وصرف ونحو وادبیات آن چه[illegible] اهمیت میداده وباچه‌نظری آن را میدیده‌اند .

سوم ـ نفوذ سیاسی ومذهبی . ا[illegible]ح ایران بدست مسلمین تا تقریباً اواخر قرن دوم هجری حکومت بیشـ[illegible] قطعات ایران مستقیماً با اعراب بود و ازآن پس نیز نفوذ مذهبی تمام ایران را فراگرفت واگرچه سامانیان وصفاریان شروع به‌ترویج‌زبان‌فارسی کردند و باحیاءِ آن اقدام نمودند ولی احتیاج مذهبی مردم از طرف دیگر در توسعه عربی میافزود . درهمان دو قرن اول هجری کلمات بسیاری از زبان فارسی فراموش شد که دیگرامید بازیافتن آن نیست وازهمان زمان کلمات عربی جایگیر آنها شد وهرروز نیز روی بتزاید نهاد در حقیقت زبان‌امروزه پارسی ساخته سه‌قرن‌اول‌هجری‌است وازآن به‌بعد دیگر تغییرمهمی بدان راه نیافته وبهمان حال باقی مانده است .

چهارم ـ ازیك‌ریشه وخانواده‌نبودن زبان‌فارسی‌وعربی وملتفت‌نبودن‌نویسندگان ودرنظرنداشتن آن ، واین امراز هرسه علت دیگرمهم‌ترومؤثرتر بوده‌است .

زبان عربی از یك خانواده زبانهائیست که‌آنها را سامی (سمیتیك) مینامند این خانواده زبان به سه شعبه مهم‌منقسم‌است که **ارامی ـ عبری ـ عربی** باشد . **ارامی** در بین‌النهرین وشام و بابل مستعمل‌بوده وبه **سریانی و کلدی** منقسم شده وآنهاراآرامی شرقی وغربی نیزنامیده‌اند . دوم **عبری** یا زبان **کنعانی** که در فلسطین معمول بوده واندك تفاوتی بازبان **فنیقیان** ومهاجرین فنیقی مانند **کارتاژ** وغیره داشته‌است و زبان **عبری** یا یهودیان‌امروزی ازهمان است که بمروردرهر کشوری اندك تغییری کرده‌است.



زمان تطور وتحول پارسی
باستانی و پیدایش فارسی
جدید یادری‌از... تا اواسط
قرن دوم هجری

زبان پهلوی

زبان پارسی باستانی

زبان اوستا

شاخه‌های زبانهای ایرانی

شاخهٔ زبانهای
هند
و
اروپائی

شاخهٔ زبانهای
سانسکریت
وسینگالی
وغیره

زبان اصلی مردم آریا که زبانهای سانسکریت وایرانی وهندواروپائی ازآن مشتق شده‌اند

سوم عربی آن نیز دوجزء داشته ودارد یکی عربی ودیگری **حبشی** واین دوزبان درابتدا منحصر بعربستان وحبشه بوده است . این زبانهای سامی که شمرده شد همه از یك اصلند که خود ازمیان رفته ومحل اصلی وخانه آن زبان که مادر اینها بوده درحدود غربی قارهٔ آسیا فرض شده است . از اختصاصات زبانهای سامی آنکه ریشه کلمات غالباً منتهی بافعال ثلاثی میشود . ضمایر بیشتر متصل است ، تاء تنها ، وزمانهای مشخص افعال ماضی ومستقبل است ، بعضی حروف حلقی نیزدارند که تلفظ آنها برای غیراهل آن زبانها دشواراست .

زبان فارسی جدید مشتق ومرکب ازچند زبان نسبتاً قدیمتری است که اساس و ریشه آنراتشکیل میدهند . یکی زبان پارسی قدیم است که نام جداگانه برای آن سوای **پارسی باستانی** اختیارنشده است وبعضی حجاریهای قدیم که بخط میخی در برخی از نقاط جنوبی ایران باقی است بهمان زبان اصل پارسی است .

معلوم نیست که زبان پارسی باستانی درچه زمانی دراوج ترقی بوده است و در کدام قسمتهای ایران رایج و معمول بوده آنچه مسلم است آنست که برخلاف عقیده و تصور بعضی‌ها هیچگاه متروك و منسوخ نشده و همیشه رائج ومعمول و زنده بوده است ودرمدتی که درحدود یکهزارسال وشاید بیشترباشد ، تطورپیدا کرده وبه‌شکل امروزی درآمده است ، زیرا زبان فارسی جدید از **پهلوی** نیامده بلکه ازپارسی باستانی گرفته شده است ، منتها زبان پهلوی درآن تأثیرزیاد کرده است زیرا اگر متروك میشد مانند زبان اوستا جزدر کتیبه‌ها وسنك‌نبشته‌ها ومهره‌ها وچندجلد نامه نوشته دیگراثری ازآن باقی نمی‌ماند چون ممکن نیست که ازیك زبان مرده ومتروك زبان جدیدی تولید بشود وزبان پارسی جدید بمراتب ازپهلوی خوش آهنك‌تر وقواعد دستوری آن منظمتروازحیث لغت وسعتش بیشتر است . واژه‌های بسیاری در فارسی جدید هست که در پهلوی دیده نمیشود باین ملاحظات برای قواعد دستوری نباید چندان متکی بقواعد زبان پهلوی بود زیرا ، ازحیث قواعد دربسیاری ازموارد بکلی تباین واختلاف دارد .

دیگر زبان **اوستا** که خطی نیز مخصوص بخود دارد که از روی خط پهلوی

تکمیل شده و کتب **زرتشت** پیغمبر ایران باین زبان بوده و قسمتی از آنها بهمان زبان وخط اصلی با ترجمهٔ آنها بطبع رسیده وموجود است. سوم زبان پهلوی است که در زمان استیلای عرب برایران در بیشتر قطعات کشور معمول بوده وتاقرن دوم وحتی سوم هجری هم دربعضی ازنقاط ایران هنوز بآن تکلّم میکرده‌اند این زبان بچندین زبان‌محلی جزء که مختصر اختلافاتی دربعضی کلمات وتلفظ بعضی حروف دیگرداشته منقسم میشد وخطی‌هم داشته است ناقص که ظاهراً خط اوستا ازروی آن برداشته شده است.

نویسندگان اوایل قرون هجری و اعراب **آنرا فهلوی** واشعاری که بآن زبان و شعبات محلی آن سروده شده است **فهلویات** نامیده‌اند **روزبه ایرانی** نژاد مشهور **بابن مقفع** کتاب کلیله‌ودمنه را ازاین‌زبان‌بعربی ترجمه کرده‌است وچند کتاب‌دیگر که ازمیان رفته، امروزخط وزبان‌پهلوی‌را بسیاری ازایرانیان آموخته ومیدانند.

ازسایرزبان‌های ملل‌واقوام همسایه ازقبیل **سریانی ویونانی وترکی** درزمانهای قدیم کلماتی وارد زبان فارسی (ونیزدرپهلوی زیادتر) شده است ولکن نه چندانکه در اساس وطریقه ساختن کلمه‌ها وصرف افعال وطرزبیان خیال وآخر کلمات تأثیری‌داشته باشد. درزبان فارسی جدیدآثار زبان پهلوی ازهمه زبانهای دیگر بیشتر دیده میشود چه ازحیث عدد کلمات وچه ازنظرصرف وعلامت جمع وغیره. طبق تخمینی که‌نویسنده کرده است در مقایسه زبان پهلوی با زبان فارسی جدید کلّیه کلمات زبان پهلوی بسه قسمت میشود.

قسمت اول اگرچه ازهمان زبان مادری یا اصلی فارسی‌آمده (سوای آنهائیکه از زبان‌های ارامی گرفته شده) ولی در ظاهرشباهت زیادی دیده نمیشود. این قسمت را کلمات پهلوی خالص مینامیم و در هریك صد کلمه پهلوی تقریباً سی‌وچهار کلمه ازاین نوع است دوم کلمات مشترك میان پهلوی وپارسی، یعنی همان کلمات، کلمات پارسی میباشد با اندك تفاوتی با تبدیل یك ودوحرف مانند، بیشتردالها که درپهلوی تامیباشد وچند حرف دیگر چون کرد، **کرت، بود، بوت دید، دیت از، اژ، اسب، اسپ مردم مرتوم.**

را، رای، زاتن‌زادن، فرازفراز، نهاد،نهات، پروردپرورت، تا، تاك، روز روژ،وغیره،
این نوع کلمات درهرصدی چهل وپنج است .

سوم: کلماتیکه‌عین‌همان‌ها درفارسی موجود است بدون تغییر، مانند دخت، پس هفت، چهار (چار) سال، شناختن، زمان، نام، خویش، خویشتن، فرزند وغیره واین نوع کلمات درهرصدی بیست وپنج است وبعبارت دیگر در هرصدی شصت وشش یکسان و مشترك است وسی‌وچهار مختص زبان پهلوی است .

زبان فارسی‌جدید خالص (غیراز کلماتیکه از عربی گرفته شده و امروز معمول ورایج زبان است) درهرصدی بطورتقریب وتخمین هفتاد باپهلوی یکسان ومشترك است، وتقریباً صدی بیست وهشت مختص‌فارسی (که آنها نیز دراصل ازهمان ریشه آمده است، که پهلوی‌آمده) و صدی دو، از زبانهای دیگر .

اگرچه زبان اوستا از همان ریشه وتنه است که پارسی و پهلوی گرفته شده اما ظاهر کلمات شباهتشان کمتراست . برخلاف، شباهت ونزدیکی پهلوی و پارسی بقدری است که‌آنها را نمیتوان دو زبان جداگانه شمرد بلکه مانند دوزبان محلی است که از یك اصل آمده است این سه زبان یعنی **اوستا، پهلوی، پارسی** را شعبه‌هائی از زبان **آریائی** محسوب میدارند .

بیشتر زبانهای اروپائی نیز از خانواده زبانهای آریائی (ایرانی اصل) **یا هندو اروپائی** مشتق میباشد توضیح‌آنکه یك زبان بسیارقدیمی ایرانی موجود بوده است که زبانهای همه طوایف اصلی نژاد ایرانی (آریائی) بوده واکنون نمیدانیم درچه زمان و چگونه ودرکجا بوده ولی ازروی علم‌اشتقاق زبانها میدانیم که سه شاخه مهم ازآن‌جدا شده است .

یك شاخه عبارت از زبانهای **سانسکریت** و **سنگالی** است . شاخه دوم اصل‌ومایه زبانهای اوستا و پهلوی و پارسی است ، شاخه سوم اصل زبانهای **سلت وپلاس ژیك** (مادر زبانهای یونانی و لاتین) و **تیوتن‌ها** و **سقلاوها(اسکلاونیك-اسلاو)** بوده است

«به‌شجره‌های شمارهٔ ۱ و ۲ مراجعه شود».

از آنچه گفته شد روشن گردید که زبان فارسی هیچگونه بستگی وآشنائی با زبانهای خانواده **سامی** نداشته وندارد وازاین روی است که با وجودآنکه بیش ازسیزده قرن است که زبان عربی به میهمانی آمده ومقدارزیادی از کلمات تازی میان زبان‌پارسی رحل اقامت افکنده و با وجود نفوذ مذهبی وسیاسی زبان فارسی اساس وشخصیت خود را ازدست نداده وتأثیرمهمی، درحقیقت زبان، وطرزبیان وساختن کلمات، وآخربندی‌ها وصرف افعال، دیده نمیشود.

تنها شماره زیادی کلمات عربی با کلمات پارسی همراه شده و بعضی کلمات جایگزین کلمات گم شده فارسی گردیده است در صورتیکه هنوز، اجنبی بودن و عاریه بودن آنها، روشن وهویداست چه‌ازحیث ساختمان کلمه‌ها وچه ازحیث حروف تهجی و تلفظ آنها یعنی نه کلمات عربی کاملافارسی شده ونه فارسی تغییر شکل داده وهردو، از یکدیگرمجزی هستند چنانکه درخت سیب‌را با نخل‌خرما نمیتوان پیوند کرد وخربوزه وتوت فرنگی‌را ممکن نیست با خارشترازیك خانواده دانسته آنها را پیوند زد و هرقدر نزدیك هم‌کاشته وپرورش دهند هیچگاه نه خارشتر، سیب وخربوزه خواهد داد، ونه،بوته خربوزه نخل خرما ببارخواهدآورد.

پس کسانیکه میخواهند پارسی را از عربی جدا کنند و از اختلاط آنها عصبانی هستند باید بدانند که زبان فارسی با زبان عربی مخلوط نشده است که حال بخواهیم آنهارا جدا سازیم و اگر مخلوط شده بود جدا کردن آنها بهیچوجه ممکن نبود زیرا ساختمان زبان عوض میشد واین از اثر اختلاف ریشه زبان و حسن اتفاق بوده است و نیزآنانکه خواسته‌اند دستورزبان فارسی‌را از روی صرف ونحوعربی بسازند و بنویسند اشتباه بزرگی کرده‌اند و اگر هزارجلد کتاب هم از روی کرده و شالده عربی بریزند میسر نخواهد بود، که بتوانند دستور زبان فارسی‌را ، باصرف ونحوعربی‌تطبیق نمایند و یا دستورتمامی ازفارسی گردآورند زیرا چون از دوجنس مختلف بوده هیچوقت درتحت یك اصول ونظام درنخواهدآمد.

این است یکی از علتهای عمده که تا کنون یك دستورتمام وجامعی برای فارسی

تهیه نشده است چه، بیشتر نویسندگان ایرانی درسیزده قرن اخیر تحصیل وتربیت و اطلاعاتشان در عربی بوده و همیشه صرف ونحوعربی را درنظر داشته‌اند و ازاین روی چیزی ننوشته‌اند که بکار آید و بتواند مدرك و مأخذ باشد ومفید بوده وهمه کس آنرا قبول کند.

بسیاری ازمبحث‌ها وموارد همه زبانها یکی، یا نزدیك بهم است ولی باین دلیل نمیتوان گفت که دستورهمه زبانها یکی است ویك جور باید نوشته وتعلیم وتعلم شود.

اخیراً، چند نفری هم از روی شالده زبانهای اروپائی یعنی فرانسه و انگلیسی دستور زبان مختصری نوشته‌اند ولکن آنها نیز بهمان تقلید اصطلاحات قناعت کرده و حاضر نشده‌اند که بیست یا سی یا اقلا ده سال دائماً به مطالعه و استقصاء دقیق پردازند واختصاصات زبان‌را از روی خود زبان که گفته نویسندگان و سخن‌سنجان بزرك است استخراج کنند و در **اینجا لازم میدانیم تذکردهیم که مقصود ما بیقدر کردن زحمات دیگران نیست چه هرقدرهم ناقص بوده بازهم بسهم خود زحماتی تحمّل‌نموده‌اند ومسلّم‌است که وجود ناقص‌بهتر از عدم صرف است وهرکس دراین راه زحمتی‌کشیده باید قدردانی کرد ونام آنانرا بنیکی یادکرد.**

عدم پیشرفت فرهنك وتعلیمات عمومی را درایران نباید ازاختلاط زبان عربی با فارسی دانست بلکه چند علت دیگراست ازآنجمله:

۱ـ خط عربی است که برای نوشتن حروف و تلفّظهای زبان فارسی ناقص است ودیگرآنکه دراین خط حرکات جزء حروف نیست ودرنوشتن ساقط میشود.

۲ـ ممکن بوده‌است همین‌خط را ساده‌تر کنند ولی برخلاف براشکالات وتزیینات آن افزوده‌اند.

۳ـ دستور زبان مستقلی نداشته و دستور زبان خود را عربی دانسته و بی‌جهت مخلوط پنداشته‌اند.

٤ـ از عاریه گرفتن مقداری کلمات عربی نباید زیاد متوحش بود عاریه گرفتن مقداری کلمات در اساس زبان تغیری نمیدهد بلکه آنرا فصیحتر و فسیحتر و شیرین‌تر

میسازد. **باید کلماتیکه ازسایر زبانها لازم داریم آنها را فارسی کنیم ولباس فارسی بآنها بپوشانیم تاتحصیل وتکمیل شعب ادبی و دستوری زبان آسان بشود نه آنکه اگریك کلمه را عاریه گرفتیم تمام خصوصیات آن زبان را هم نگاهداریم، این کاراست که باعث اشکال آموختن وتکمیل زبان فارسی میشود.**

امروز بزرگترین زبان علمی وادبی و فصیح که سخن گویان بآن زبان، ازهمه زبانهای موجوده ملل مترقی وزنده بیشتراست، زبان انگلیسی است: کلمات این زبان دوقسمت است.

بیشترآن از زبانهای **ساکسون - لاتین - یونانی - سلت و نورس** گرفته شده و کمترآن از زبانهای **- هلندی - ایطالیائی - پرتقالی - عبری - عربی - فارسی ترکی - مالای - هندوستانی - چینی** گرفته شده‌است. هنوزبعضی کلمات اجنبی همان شکل یا آخربندی‌های اصلی خود را داراست. و حتی جمع اسمها نیز تا این اواخر بهمان طریق زبانهای اصلی کلمات عاریه بود یعنی قریب سی نوع جمع در انگلیسی معمول بود وازسی وچهل سال باین طرف این تمایل پیدا شد که جمع‌های مختلفرا منسوخ کنند واسم‌هارا بهمان طریق انگلیسی جمع به‌بندند.

زبان امروزه فارسی بسیارشیرین وادبی وپهناوراست ومابرای سهولت زبان خود باید دراین کار پیروی ازانگلیسها بنمائیم یعنی واژه‌های بیگانه‌را که احتیاج بآنهاداریم کم کم لباس فارسی بپوشانیم و کلمات قلمبه وخشن‌را دور بریزیم.

نویسنده، تا اندازه‌ای این کاررا آسان وشدنی کرده‌است **یعنی دستورزبان فارسی را ازروی خود زبان استخراج کرده، نشان‌داد که دستوریاقوانین زبان‌فارسی زیرنفوذ زبان عربی تا آن اندازه که اصالت خود را گم کرده باشد نست و مخصوص به خود زبان فارسی است وهمه این قوانین دستوری را دریکجا گردآورده دردسترس همگان گذارده است.**

با انجام اینکار دیگر نمیتوانند بگویند که زبان فارسی دستوریاصرف ونحوندارد وآنچه را هم که دارد، صرف ونحوش بهم آمیخته است وقابل انفکاك نیست.

پنجم - بودن کتابهای علمی بزبان عربی مانند صرف ونحوعربی، معانی وبیان -

عروض وبدیع وسایرشعب ادبی وهمچنین علوم ریاضی وطب وتاریخ وحکمت واز علوم دینی، مانند فقه واصول و کلام و رجال وتفسیر وغیره که بعضی به‌همت خود اعراب و ایرانیان مستعرب، ایجاد ویا نمووترقی داده شده ویا ازیونانی‌وپهلوی ترجمه شده است واگرچه ایرانیان نیز درترجمه علوم و کتب علمی بعربی دخالت کلّی داشته وبشهادت تاریخ احیاناً بهتراز‌اعراب ازعهده برآمده‌اند ولی، چون مرکزنفوذ و سیاست حکومت عربی بود ونیزمذهب نفوذ کاملی داشت وفضلا وعلماءِ کسانی‌بودند که عربی میدانستند و توده عوام و کتب علمی بدردآنها‌نمیخورد، باین‌ملاحظات خود ایرانیان هم کم کم کتاب علمی که مینوشتند بزبان عربی تهیه میکردند، زیرا ازیکطرف طالبین علوم وطبقه بـا سواد کسانی بودند که تحصیل زبان عربی میکردند وازطرف دیگرزبان فارسی وپهلوی هردو دستخوش هجوم واستیلای عربی‌شده مقدار زیادی از کلمات خودرا ازدست داده و دیگربرای ترجمه کتب علمی‌کافی نبود واصطلاحات علمی فراموش شده بود.

شاید گروهی اعتراض کنند، که چرا ایرانیان‌بوضع لغات فنی‌واصطلاحات علمی اقدام نکرده‌اند، پاسخ این‌مطلب پرواضح است، زیرا:

نخست آنکه انجام این‌کارهرگزازعهده یکنفر برنمی‌آمده.

دوم: آنکه طبقه روحانیون باینکار وزن وارزش نمیگذارده بلکه کارشکنی هم میکردند.

سوم: دودمانهائیکه در ایران حکومت کرده‌اند سوای سامانیان و صفاریان که دوره سلطنت آنها کوتاه بود غالباً از نژاد خالص ایرانی نبودند تاعشق و علاقـه بزبان فارسی داشته باشند و در صدد توسعه و اکمال‌آن برایند و چون بیشتر بعد از تسلط اعراب، ممالك ایران یا میدان تاخت وتاز خارجی بود و یا ملوك‌الطوایفی وبا اینحال مجال‌آنرا نیافتند که یك مجمع علمی یا فرهنگستان (اکادمی) تأسیس نمایند وحتی بقدراعراب بدوی در دوره جاهلیت‌هم، که مجالس ومجامعی مانند **سوق عکاظ** وغیرآن داشتند و ادبا وشعرا درآنجا گرد میآمدند فرصت ومجال نیافتند یا نتوانستند تشکیل بدهند و اگر افرادی معدود مانند **ناصر خسرو** در **کتاب زاد المسافرین**

بجای اصطلاحات علمی عربی اصطلاحات و لغات فارسی بکار بردند متأسفانه دیگران متوجه نشده وازآن پیروی نکردند. ازآنچه گفته شد روشن و هویدا گردید که چرا وچگونه حکما ودانشمندان ایرانی‌نژاد کتب علمی بزبان‌فارسی ننوشته‌اند ودوسه‌جلد کتاب‌هم که از قبیل **گوهرمراد محقق لاهیجی و اسرارالحکم حکیم سبزواری** وپیش ازآنها زادالمسافرین ناصرخسرو که بزبان فارسی نوشته شده است هرگاه برای عموم ایرانیان ازخواندن عربی مشکل‌ترنباشد آسانترهم نیست.

نویسنده حق دارد که سرافراز و مفتخر و سپاسگذارحق باشد، که توفیق یافت این‌مختصرخدمت را نسبت به‌زبان مادری و کشور خود انجام دهد.

این‌نکته‌را نیزلازم میدانیم‌تذکردهیم که مازبان عربی‌رادشمن‌نمیداریم بلکه‌آنرا یکزبان فصیح وپرمایه وخوب میدانیم که‌ازحیث صرف ونحووسایر شعب ادبی ولغت کمترنظیر دارد بخصوص بعد از اسلام‌که خود اعراب و ایرانیان درتوسعهٔ هریك ازشعب‌آن زحمت کشیده‌اند.

ولی‌چه باید کرد که باآن‌همه محسنات معایبی‌هم دارد که خود اعراب مخصوصاً مصری‌ها بآن پی برده وشکایتها دارند گذشته ازهمه زبان ملی‌ایرانیان نیست وازاین‌پس ایرانیان با پیشرفت وتوسعه وپیدا شدن علوم جدید وتغییروضع عالم، دیگر نمیتوانند بیست وپاسی‌سال عمرخودرا صرف‌آموختن زبان عربی کنند تا یك‌نفرادیب عربی‌دان و نویسنده فارسی بشوند وفضلاء و ادباء ایرانی و پارسی زبان دیگرشایسته نیست که در مجالس ادبی فقط فضل وهنر و افتخار را در دانستن کلماتی مانند **غیشمه - غدیوطه عیهل؟ - شقشقه - هدجه - وذح - خنثعبه** بدانند درصورتیکه‌بسیاری از دانشمندان عرب بعضی از این کلمات بگوششان نخورده است یا آنکه با خواندن و شاهدآوردن چند بیت **ازعنتره یا خنساء** که مثلا درمرثیه شتر برادرخود گفته اظهار فضل کنند.

برفرض‌آنکه، بسیاربسیارخوب گفته‌و درسفته وداد فصاحت‌وبلاغت‌راداده وصنایع بسیارازعروض وقافیه وبدیع بکاربرده چه ربطی بما دارد؟

ما را چه؟

گویند که در سقسین شخصی دو کمان دارد

زان هر دو یکی گم شد ما را چه زبان دارد

شکسپیر و میلتن ازشعرای انگلیسی هستند که کم دردنیا نظیردارند والبته همه کس قدرواحترام آنها را میداند .

« شاخ گل هرجا که میروید گل است »

ادبیات هرملتی خوب وشیرین است ، زبان هرملتی بقدرخود ادبیات وشعردارد اما اگرمثلا یکنفر ایرانی انگلیسی خواند واشعارشکسپیر ومیلتن را دید وپسندید آیا باید درهرجمله که میگوید یك بیت شعر ازاین گویندگان شاهد بیاورد یا اگر یك صفحه یا یك مطلب مختصر نگاشت باید ده بیت از شکسپیر نقل نماید وعلم بفروشد ؟

یا اگر کسی عربی نخوانده باشد وهرقدر درسایرزبانها استاد باشد وچندین علم آموخته باشد او را بیسواد دانست .

ایرانیها نسبت بعربی اینطور رفتار کردند ولی چندیست بمعایب آن پی برده و متدرجاً مشغول ترك آن هستند .

ما همانقدر که ادبیات فرانسه و انگلیسی را میخوانیم وتحسین میکنیم باید با عربی هم همانطور رفتار کنیم لکن هیچیك ازاین زبانها را درزبان فارسی دخالت ندهیم . زبان فارسی ازحیث شعروضرب المثل وپند ولغز وشوخی های ادبی خوش مزه و در سهولت بیان مقصود وفکرشاید ازتمام زبانهای موجود وزندهٔ امروز غنی تر باشد وماهرقدر امثال وپند شیرین و کلمات قصاروتشبیهات بیانی که بخواهیم داریم وهیچ نیازی بعاریه گرفتن وگواه آوردن از زبانهای بیگانه نداریم .

زبان دانستن را به تنهائی نباید حقیقتاً یك علم دانست بلکه زبان ابزار و کلید دانش ها است نه خود دانشها . وقتی بواسطهٔ نفوذ حکومت و مذهب ، علوم بزبان عربی نوشته میشد ایرانیها خود اینکار را توسعه دادند اما امروز دیگر نفوذ خلافت یا حکومت عربی برجا نمانده ودیگر لازم نیست ما عربی را وسیله فراگرفتن دانشها قرار

بدهیم بلکه باید زبان خودمان را ابزار و کلید دانشها سازیم تا نیازمند دیگران نباشیم اگرزمانی بزبان عربی نیازمند بودیم ازاین پس بزبانهای اروپائی نیازمند خواهیم بود.

ما باید کوشش کنیم وزبان خود را تکمیل وتحصیل آنرا آسان کنیم تا نیازمند به زبانهای بیگانه نباشیم.

پایه وشالدهٔ این دستور

۱ـ قوانین و کلیاتی هست که درهمه زبانهائی که ازیك ریشه و خانواده میباشند یکسان‌است وجزئیات یا رنك آنهامختلف است . چون زبان فارسی از خانواده آریائی میباشد وملل‌اروپائی قرنهاپیش ازماهریك برای‌زبان‌خوددستورنوشته وتجربیات اندوخته و ازاین نظرتقسیمات وطبقه‌بندی آنها کامل بود ما طرز واسلوب طبقه‌بندی یاپی‌ریزی را دستورهای(گرامرها)فرانسه‌وانگلیسی‌قرارداديم نه آنکه‌مانندبعضی‌عیناًآنهاراترجمه کنیم بلکه‌طرح‌ونقشه‌وشالده‌کاررا تااندازهٔ ازآنهابرداشتیم‌وآنرا الگوی‌کارخودقرارداديم‌وآنچه درخودزبان بود پیدا کردیم وطبقه بندی نمودیم زیراره‌چنان‌رو که رهروان رفتند.

۲ـ این‌دستوررا برای مبتدیان‌آماده نکردیم بلکه مقصودمان تحقیق‌در زبان فارسی‌امروزه بود تاتکیه‌گاه دستورهائیکه‌برای‌دبستانها ودبیرستانها فراهم میشود باشد وکلیه قواعد واطلاعات راجع بزبان فارسی دریکجا گردآمده باشد وبرای هرنکته و موضوعیکه احتیاج افتد رجوع بدان کنند زیرا بیشتر قواعد زبان درجو پراکنده بود ودریکجا تحت یك‌نظام مرتب ثبت وضبط نشده بود . درهیچیک ازقواعد وساختمانهاواستثناها عقیده‌وپندارخودرا بزورتحمیل‌دیگران نکرده‌ایم و بجای برهان تراشی و فلسفه بافی گواه زیاد ازگفتهٔ چکامه سرایان و نویسندگان بزرك آوردیم تا چندین فایده داشته‌باشد ، مگر در چندجا مانند اشتراك بیشترانواع‌صفتها با اسم و«ی» اسم مأخوذ ومعنی بعضی کلمه‌ها که چون سابقه نداشت ومخالف عقیده بعضی‌ها بود بملاحظه پیش‌بینی ازاعتراض ازپیش دفاع کردیم وبا دلیل وگواه نظرخود را ثابت نمودیم .

۳ـ یکی ازاشکالاتیکه درزبان فارسی وجود داشت وهمه رهروان اینطریق‌را گیج وسرگردان کرده بود تنوع کلمات مرکب بود که هیچکس بطور روشن طبقه بندی

نکرده بود و این اشکال بویژه در کلمات زیاد است زیرا بیشتر کلمات فارسی امروزه بواسطهٔ فراموش شدن کلمات مفرد و بسیط قدیم و اصلی ازدو یا بیشتر کلمات یا کلمه و پیشاوند یا پساوند یا اسم وحرفی یاجزءهائی دیگر درموقع احتیاج بدون توجه جمعی یا یك بنگاه علمی ترکیب وتشکیل یافته است که هم بذهن اهل زبان نزدیك وهم ادراك معنی آن برای عموم سهل است.

این موضوع در ساختمان زبان فارسی امروزه و دستور فارسی اهمیت بسیار زیاد دارد که هیچیك از نویسندگان متذکر ومتوجه آن نشده اند مگر یکنفر مستشرق انگلیسی موسوم به(**سرویلیام جونز**) وی بنامهای دیگر هم مانند جونز موافق و جونز ایرانی وجونز کامل عیار شهرت داشته است. سرویلیام جونز برای زبان فارسی دستوری نوشته است که درسال ۱۷۷۱ انتشار یافته البته این کتاب فقط برای مبتدیان خارجی که بخواهند فارسی بیاموزند خوب کتابی است با آنکه سر ویلیام جونز به تقریباً سی زبان که از آنجمله ترکی وعربی وفرانسه وآلمانی وروسی ولاتینی وغیره باشد آشنائی داشته فارسی را ازحیث شیرینی ولطافت برهمهٔ آنها ترجیح داده در ذیل ترجمهٔ **تاریخ نادرشاه** رسالهٔ راجع به شعرشرقی نوشته ودرضمن مطالب گوناگون آن مینویسد « **زبان فارسی شیرین است وخوش آهنك ودامنهٔ وسیع الفاظ آن با اخذ لغات عربی وسیعتر شده است بکاربردن کلمات مرکب یکی ازمحاسن شعرمیباشد و ازاین نظر فارسی برعربی رجحان دارد چراکه اعراب ازکلمات مرکب گریزانند وبرروی هم هیچ زبانی درلطف وتنوع کلمات مرکب قابل مقایسه بافارسی نیست**» (۱)

نویسنده درحین طبقه‌بندی ومطالعه اقسام کلمات باین موضوع مهم برخورد وآنچه ازاین کلمات مرکب دراشعارسخن‌سرایان اوستاد دیده جمع کرده است آنگاه به طبقه بندی آنها پرداخته است.

۱- سرویلیام جونز از پیشقدمان مستشرقین انگلیسی میباشد (۱۷۴۶-۱۷۹۴) دکترح . ا . آذری در انجمن ایران درهندوستان خطابه مفصلی درشرح حال وخدمات او ایراد نموده است که مجله روزگار نو در شماره ۱ سال ۱۹۴۴ درج کرده و قسمت بالا از مجله نامبرده نقل شده است.

این کلمات مرکب در همه قسمتهای کلام یعنی اسم و صفت و فعل و ضمیر و قیود وظروف و حروف دیده میشود و ما کوشش و بررسی زیاد کردیم آنها که در دو یا سه قسمت مشترك بودند در هرقسمت با شواهدی که یافتیم ذکر کردیم و آنچه مشترك نبودند هم ذکر کردیم وچون میخواستیم تمام ساختمانهای کلمات فارسی را جمع آوری وتجزیه وطبقه بندی کنیم بیش از یکصد وپنجاه نوع اسم ودر حدود سی وچند نوع صفت وچندین نوع قید وظرف وچندین رقم حروف یافتیم که همه را در جای خود طبقه بندی کرده و برای آنها شاهد از قول استادان آورده‌ایم واین پرزحمت‌ترین قسمت کار ما بود زیرا بیش از بیست سال کوشش کرده طبقه‌بندی‌هائی آماده میساختیم باز هم در خلال مطالعه بکلماتی برمیخوردیم که ضبط نشده بودو ناچار تجسس میکردیم تا چندین مورد استعمال آن کلمه را در گفته بزرگان پیدا کنیم و به‌بینیم سمت ونسبت آن چیست وچگونه استعمال شده است با پیدا کردن یك یا دو کلمه تازه تمام اساس برهم میخورد وبنا ، فرو میریخت زیرا یکی از خصائص زبان فارسی (مانند فرانسه وانگلیسی وغیره) آنست که یك کلمه در چند قسمت شرکت دارد یعنی ممکن است هم **اسم** باشد و هم **صفت** یا چیز دیگر یاممکن است **صفت** و **قید** باشد یا ممکن است **قید** و **حرف پیشین** (حروف اضافه و جر) و هم بند وبست (روابط و موصولات) باشد .

دانستن اینکه یك کلمه چندین معنی مختلف داردکافی نیست چنانکه بعضی از آنها را فرهنگ ها ضبط کرده‌اند ولی نگفته‌اند که با هریك معنی مختلف جزء کدام طبقه میباشند و دانستن این مبحث بطور اجمال یا کلی نیز برای اطلاعات دستوری کافی نبود .

باید تمام کلمات را که مشترك است پیدا کرد وهریك را در محل ها و قسمتهای مشترك خود با گواه آورد وما این کار را کرده وهمه جا گفتیم که این کلمه مشترك است درکجا و کجا گفته شده است .

شاید کسانیکه درست باین روش آشنا نیستند در برخورد نخستین بنظرشان

بعید وشگفت آید ولی باید تمام این کتابرا تا بآخر بخوانند آنگاه خواهند دانست که ما آنچه گفتیم با مطالعه و تحقیق بوده نه سرسری.

۴ ـ بعضی کلمه‌ها که اصل ساختمان آنها را درست نشناخته و اسم مبهمی بر آنها گذارده بودند روشن کردیم ونیز کلماتیکه تغییر شکل داده مثلا اول جمع بودند بعد آنها را مفرد شناخته ودانسته بودند با برهان و گواه ثابت کردیم که آنها چه هستند.

۵ ـ بعضی کلمه‌ها که از معنی اصلی خود نقل کرده دربرخی معنی اوّلی و اصلی بکّلی ازمیان رفته وبعضی دیگر هم بمعنیٔ اولی وهم بمعنیٔ منتقل هردو استعمال میشود نشان دادیم با گواه فراوان.

۶ ـ تشخیص وتفریق چندین نوع **ی** و **ه** درآخر کلمات فارسی که هریك برای مقصودی افزوده میشود که بعضی را سایرین هم گفته بودند ولی ناقص، هم‌چنین روشن کردن یاءِ نکره ووحده در فارسی و اینکه آنها بجای حرف تعریف زبانهای اروپائی میباشند ازقبیل la ، le ، les در فرانسه و the ، a ، that ، this ، lhose در انگلیسی و تفکیك یاءِ (ی) اسم مأخوذ از سایر «ی»ها وبرای اثبات این مقصود یعنی یاءِ اسم مأخوذ ناچار شدیم توضیحات مشروح ومفصل بدهیم وبرای هریك نوع ازاسم‌هائیکه با این «ی» ساخته میشود شاهد بیاوریم تا جای شبهه وتردید باقی نماند و بعداً دچار اعتراض نشویم.

۷ ـ تشخیص انواع افعال فارسی که کمتر کسی متوجه آنها شده و درزبان فارسی دارای اهمیت بسیار است ازقبیل چندین دسته و گروه افعال معین وافعال غیر متصرف وافعال جعلی وفواید واستعمال آنها ومحدود کردن انواع افعال ازحیث ساختمان ووزن وهم ازحیث عددحروف وغیره.

۸ ـ **اصلاح فرهنك فارسی** ـ تاکنون هرچه فرهنگ در زبان فارسی نوشته شده است تنها معانی کلمات ولغات را در زیر آنها ذکر کرده‌اند وبواسطه نداشتن صرف و نحو یا دستور نتوانسته‌اند مانند فرهنگهای سایر ملل بگویند فلان کلمه چیست، اسم است فعل است صفت است ضمیر است یا حرف؟

در فرهنگ های کوچك اروپائی پس از ذکر کلمه مینویسند که کلمه جزءِ کدام طبقه و گروه از قسمتهای دستور است و آنوقت شرح معنی آنرا میدهند ودرفرهنگ های مفصل زیر هر کلمه مشترك بترتیب یك یك تشخیص میدهند مثلا مینویسند .

۱ ـ این کلمه اسم است باین معنی و مورد استعمال آن فلان و شاهدی ذکر میکنند .

۲ ـ صفت است باین معنی وشاهدی برای‌آن مینویسند .

۳ ـ ظرف است باین معنی وشاهد میاورند .

٤ ـ حرف است آنطور .

تاکنون این‌کار برای فرهنگ‌نویسان فارسی ممکن‌نبود . ما این گره را گشودیم واین دشوار را آسان کردیم اگر فرهنگی که نویسنده در دست دارد تمام نشود هم دیگران از این کتاب برای کار خود استفاده خواهند کرد .

۹ ـ جداکردن قسمت صرف و نحو از یکدیگر چه این کتاب تنها صرف است ونحو آن منضم باین دستور منتشر میشود .

این کار در زبان فارسی بی‌سابقه ونظیراست چنانکه هر کس‌خواسته‌است راجع به فارسی چیزی بنویسد بسبب اشکالات فراوان و ندانستن گفته است فارسی نحو ندارد ویا صرف و نحو فارسی مختصر و درهم و برهم است و نمیتوان از یك دیگر جدا ساخت .

۱۰ ـ بدست دادن زمینه وقاعده برای وسعت دادن بزبان فارسی وآسان کردن ترکیب کلمات تازه زیرا ما اگر بخواهیم از زبانهای خارجی مستغنی باشیم و اساس زبان‌ملی خودراحفظ کنیم باید بتوانیم ازکلمات فارسی که دردست داریم کلماتیکه‌نداریم یا نیازمند هستیم ترکیب کنیم بطوری که از ذهن دور نباشد و این کار باید ازروی یك قاعده منظم ومعینی انجام گیرد .

ما درقرنی واقع شده‌ایم که بواسطه ترقی علوم وپیدایش صنایع جدید و احتیاج بهمه علوم ناگزیریم برای بسیاری از معانی و اشیاء و ابزار ها اسم فارسی بگذاریم

زیرا اگر این کار را نکنیم در یک قرن بقدری کلمات تازه بیگانه ممکن است داخل زبان ما بشود که کلمات فارسی درمیان آنها ناپیدا باشد.

ما این کار را آسان کردیم و در این کتاب در ضمن شرح و ترکیب کلمه های مرکب ودر آخر کتاب دوم در قسمت اشتقاق وسائل سهلی بیان کردیم.

در همه زبانهای هند و اروپائی حروف و زوایدی موجود است که بعربی آنها را ادوات گویند و در زبانهای انگلیسی و فرانسه وغیره آنهائیکه در جلو کلمه‌ها درمیآید **پرفیکس** (یعنی در پیش واقع شونده یاچسبنده و آنهائیکه در دنبال کلمات درمیآیند **سوفیکس** یعنی در دنبال واقع شونده یا در دنبال چسبنده مینامند و ما این‌ها را **پیشاوند** و **پساوند** خوانده‌ایم «۱»).

این اول بندها وآخر بندها ویا ادوات یا پیشاوند وپساوند ها زیاد بوده و در فارسی امروز هم هنوز عده‌ای موجوداست که بعضی را سایر نویسندگان و محققین هم

۱ - کلمه پساوند از قدیم بوده و در فرهنگ ها ضبط است وآنرا قافیه معنی کرده اند چنانکه لبیبی خراسانی راجع به شعر یکی از شعرا گفته است: (همه پوچ و همه خام و همه سست معانی از چکامه تا پساوند) از ساختمان کلمه پیداست که معنی آن منحصر بقافیه نیست بلکه ممکن است هرچیز که در آخر وصل شود پساوند نامند وما درسال ۱۳۰۸ از روی پساوند که ترکیبی است پیشاوند را قیاسا ترکیب کردیم و برای ادواتیکه در جلو و دنبال کلمات درمیایند اختیار کردیم و در سال ۱۳۱۶ نیز به پیشنهاد جناب آقای علی‌اصغر حکمت رساله‌ای برای پساوندها و پیشاوندها تهیه و در فرهنگستان ایران مطرح مذاکره قرار دادیم بعدها با انتشار آن رساله وجلد اول این دستور در سال ۱۳۲٤ دیگران هم این پیشنهاد را پذیرفته بکار بردند ولی برخی برای اظهار عقیده آنرا به پسوند و پیشوند تبدیل ساختند وخواستند ابتکاری نشان داده باشند. بهرحال مرحوم هدایت در فرهنگ انجمن آرا شعر لبیبی را برای کلمه پساوند شاهد آورده و صریحاً نوشته است معانی از چکامه تاپساوند، عقیده شادروان ملک‌الشعراء بهار این بود که این کلمه تحریف شده و شاید چکانه باشد که معنی آن سر و نوک قلّه کوه میباشد ما نیز گمان آقای بهار را نزدیکتر به صحت می‌دانیم تانوشته انجمن آرا را.

(آنهائیکه واضح و مشهور بوده) متذکر شده واسم برده‌اند. آنهائیکه در فارسی مشهور است بیشتر پساوند است مانند **کار** ، **گار** ، **گر** ، **وار** ، **اور** ، **ور** ، **دس** ، **دیس** **دیه** ، **وش** ، **فش** ، **ستان** ، **باز** ، **زار** ، **سار** ، **آسا** ، **گین** ، **ین** ، **مند** ، با چند پیشاوند ، **بر** ، **در** ، **فرو** ، **فرا** و غیره اما عده دیگری نیزدر کلمات دیده‌میشود که چون معدودی از ترکیبات آنها باقیمانده سایرین متذکر نشده‌اند که اینها نیزپیشاوند یا پساوند است مانند **مین** ، **باره** ، **من** ، **نگ** (نون و کاف با تلفظ دماغی چون خدنك) مانند کلمات خندمین ، **آسمان** ، **ریسمان** ، **ایرمان** ، **غرمان** ، **پشیمان** ، **ریمن** **دشمن** ، **پیرامن** ، **نشیمن** وغیره و**جنگ** ؛ **کلنگ** ، **نهنگ** ، **فرهنگ** ، **جفنگ** **کدنگ** وغیره و درآخر کلمات **پَر** ـ **پَرا** ، **پیرا** در اول کلمات مانند **پرهون** ، **پرویزن** ، **پیرامن** ، **پراکندن**، **پرکار**، **پرهیز** و غیره و بعضی ریشه ها که در کتاب دوم به تفصیل گفته‌ایم .

پس، ما با داشتن اینگونه پیشاوند ها وپساوند ها و دانستن بعضی ریشه های دیگر لغات که بگوش هر فارسی زبانی آشنا میباشد میتوانیم برای بسیاری از معانی و اسباب و آلات و ابزار های تازه نامی بگذاریم که هر شنوندهٔ پس از شنیدن بدون تأمّل زیاد و تفکر معنی آنرا بداند و کلمه و نام هم فارسی باشد بشرط آنکه طبق قواعد و شرایطی که ما درضمن کتاب بدست داده‌ایم باشد نه، من درآوردی و بی‌قاعده .

بواسطه نداشتن صرف و نحو (در درجه اول) و ناقص بودن خط فارسی کلمه های مفرد و مرکب از یکدیگر جدا وممتاز نیست وشناخته نمیشود وعموم در وقت خواندن یا گفتن ونوشتن نمیدانند که مثلا فلان دو کلمه جداست یا رویهم رفته یك کلمه مرکب محسوب میشود .

مثلا: سیماب و پیلتن و سیمرغ را همه کس میداند که اسم‌های مرکب است اما سیراب ، شور بخت ، زشتخو ، ترشرو ، پیل افکن ، زنده دل ، بردبار ، گهر آمود ، جهاندیده ، نمکسوده ، خراب آباد ، سالخورده ، سایه پرورد ، مصلحت دید ، دستبرد ، ره‌آورد ، میفروش وهزارها از این گونه کلمه‌ها را، حتی اشخاص بااطّلاع هم نمیدانند که

اسم مرکب هستند و باز نمیدانند که، اینها هم اسم هستند و هم صفت یعنی مشترك میباشند. بین صفت و اسم و ما هریك ازانواع این کلمه‌های مرکبرا درمبحثی جداگانه شرح دادیم و گواه بسیار از گفته بزرگان آوردیم تا جای شك و تردید و انتقاد باقی نماند. بطوریکه هر کس این کتاب را بدقت بخواند تمام اقسام اسم ها و صفت های مرکب،حتی قیودو پیش بندهاوبند وبست‌های مرکب را خواهد شناخت هرچند که جدا و دور از هم نوشته شده باشد هر گاه خواننده بدقت تنها سه قسمت **اسم و صفت و قیود و ظروف** را بخواند و مرکبات این سه قسمت را در نظر بگیرد خواهد دانست که زبان فارسی در قسمت‌کلمه‌های مرکب چه مقدار فسحت و میدان دارد و این یکی از جهات و دلائل سهولت و عذوبت زبان فارسی میباشد زیرا کلمه مرکب از جزء هائی ترکیب شده است که خواننده و شنونده جزء هارا میداند و اگرچه معانی مرکب ها تازه است با اینحال اگر شخص کلمه مرکب را هم ندیده و نشنیده باشد معانی آنرا میداند و میفهمد.

زبان عربی این حسن و مزیت را فاقد است زیرا غالباً برای هر مفهومی یك کلمه بسیط جداگانه و غیر مأنوس دارد (البته سوای قسمت افعال و مشتقات از فعل) که هریك را باید جداگانه آموخت و اینرا بعضی از محاسن عربی میدانند و بزعم بسیاری از معایب بزرگ زبان عربی است مثلاً ترکیبات کلمه دل را در نظربگیریم: دلیر، دلبر دل آراء، دلگشا، دل کش، دلپذیر، دلستان، دلجو، دل آرا، دلسنگین، دلخراش، دل آزار، دلشکسته، دلخواه، دلرحم یا دلرحیم (ترکیب با عربی) دل بخواه، قوی‌دل پردل، سخت دل، سنگدل و بسیاری دیگر که هریك مفهوم خاصی دارد ومفهوم بسیاری ازاین کلمه‌های مفردومرکب درهیچیك اززبانهای‌دیگر نیست بخصوص‌درعربی که‌بیشتر این معانی و مفاهیم را فاقد است واز طرفی چندین صد اسم برای شتر هست مثلاشتری که پینه زانوی دست راستش بزرگتر باشد یك اسم بسیط غیر مأنوس دارد همچنین در دست چپ یاپای راست یا پای چپ که هیچکدام از این اسمها جزء ندارند که دلالت

بر مجموع مفهوم بنماید همچنین چندین صد کلمه برای شتر در حال آب خوردن دارد و چندین صد کلمه برای مرد یا زن مثلا سطبر و لاغر و چست و تنبل دارد و چندین صد کلمه برای زمین سخت یا جائیکه باران ببارد و یا کم ببارد و هیچکدام از این کلمه ها کمترین آشنائی بذهن شنونده ندارد که شنونده بمجرد شنیدن ولو قبلا نشنیده باشد معنی آنرا درك کند و بر خلاف آن در فارسی چنانکه از ترکیب کلمه (دل) می‌بینیم هر بیسوادی که مثلا این کلمات را هم نشنیده باشد میداند و معانی آنها را میفهمد و در چند صفحه پیش در شرح متنوّع کلمات ذیل ماده ۳ نیز به تفصیل گفته شد .

زبان فارسی طوری است که هر کس فارسی را بداند اگر صرف و نحو هم نخوانده باشد برای معانی و مقاصد خود اسمهائی ترکیب میکند که شنونده مقصود او را کاملا میفهمد و ترکیب هم صحیح است واز این حیث زبان فارسی بی نظیر است .

۱۲ ـ کلمه های مرکب در فارسی انواع بسیار دارد که همه در این کتاب شرح داده شده است که هریك طبقه از آنها قواعدی مخصوص دارد و برای مقصود ومفهوم معینی ترکیب میشود ونیز بعضی مقید (یاسماعی) است و برخی آزاد (یا قیاسی) لکن نکته در این است که به‌بینیم آیا میتوانیم و مأذون هستیم ترکیب هائیکه پیشینیان استعمال نکرده‌اند بکار ببریم ؟

این یك سؤال مهمی است . اگر ما بخواهیم پیرو فصحاءِ قدیم باشیم نمیتوانیم در ترکیب های مقید آزادانه رفتار کنیم مگر از جنس و معنی که پیشینیان ترکیب کرده‌اند مثلا دس یا دیس یا دیسه برای ترکیب وشکل و هیئات یا ساختمان استعمال شده ومعنی آن شبیه ونظیر ومثل میباشد (درساختمان وبدن وترکیب) چون خایه‌دیس بمعنی قارچ یا سماروغ و تندیس به معنی مجسمه وغیره خایه دیس که از قدیم ترکیب شده معنی ترکیبی آن تخم مرغ مانند است .

زیرا سماروغ (قارچ) شباهت به تخم مرغ دارد پس مشك دیس یا آبدیس وخون دیس نمیتوان ترکیب کرد و هریك از ترکیبها خواه باپیشاوند یا پساوند و خواه با

کلماتی دیگر همین حال را دارد . بنابر آنچه گفته شد مامیتوانیم بسیاری از کلمات را که نداریم و از میان رفته خواه معانی و اصطلاحات (درصورتیکه واژهای عربی معمول و مصطلح عموم از قدیم برای آنها اختیار نشده باشد) وخواه اسامی چیزها و آلات و ابزار تازه وجدیدالکشف از روی قواعد صحیح نامی تازه برای آنها وضع کنیم اما با شرایطی که گفته شد یعنی الحال که فرهنگستانی داریم و جمعی از فضلا و ادبا در آن شرکت دارند اجازه ندهند که هر بی اطلاع و بیسوادی سرخود کلماتی ترکیب کند زیرا برای فصاحت وبلاغت زبان و کلمات حدودی است که اگر از آن حدود **بیباکانه** تجاوز کنند هرج و مرج در کلمات و ادبیات پدید آید و زبان از فصاحت بیرون میرود ودگرگون میشود .

این یکی از اصولی است که در هر زبان و زمانی بزرگان و دانشمندان هر قوم وملتی رعایت کرده و میکنند و ما نیز باید با دقت و هوش آنرا پیروی کنیم .

بااین ملاحظه و برای این مقصود ما در مبحث هریك از ترکیبها کوشش کرده‌ایم کلّیه مرکبات آن نوعرا جمع آوری کنیم و تادرجه امکان شاهدی از گفته بزرگان آوردیم چنانکه میتوان باور داشت نادر ترکیبی یافت گردد که در این کتاب گفته‌نشده یا شاهد نداشته باشد و با امعان نظر ومطالعه خواننده با همه ترکیبها آشناشده‌خواهد شناخت و دانست که کدام کلمه از آن ساخته شده و کدام مقیّد و کدام آزاد است .

درخاتمه لازم دانستیم چند نکته رابخوانندگان گرامی گوشزد ویادآوری کنیم .

یکم - شاید درحدود پنجاه الی شصت ملیون فارسی زبان هنوزدردنیا باشند که پانزده ملیون‌تابیست‌ملیون آن‌زیرپرچم ایران میزیندوبقیه ازآن طرف دیوارچین گرفته و در تاشکند وسمرقند و بخارا وخیوه وافغانستان وهندوستان تا قفقاز وبین‌النهرین و ترکیه و شام و مصر وسایر ممالك افریقا واروپا متفرّق هستند .

برای ملت و دولت ایران بی‌اندازه مهم است که نفوذ ادبی و زبانی خود را میان گروهی که بیرون از حدود ایران هستند نگاهداری نمایند . برای‌این مقصود ازهرچیز لازم‌تر **دستور زبان فارسی** است .

زیرا بواسطه نداشتن دستور کامل و درست، ودورماندن از ایران کم کم زبان آنها تغییر کرده و اگر بهمین منوال بماند پس‌ازچندی بکلی زبان مادری خود را فراموش خواهند کرد.

برای کمك وتأمین این منظور تا درجه‌ای که‌امکان داشت کوشش بعمل آمده‌است که این دستور به آسانترین و ساده‌ترین زبان معمولی امروزه‌نوشته شود چنانکه از (کلاس) سه و چهار به بالا هرخواننده وآموزنده میتواند بدون آموزگار این کتابرا بخواند و بفهمد و حتی در شواهد نیز دقت شده است که ابیات و اشعارسهل باشد وحتی کسانیکه نمیتوانند به دبستان یا دبیرستان بروند یا نزد معلمی بیاموزند نزد خود و بدون آموزگار بخوانند وبیاموزند.

دوم ـ فضلا و کسانیکه با کتاب سروکار دارند میدانند که کتاب خطی وچاپی بی‌غلط در زبان فارسی از چیزهای بسیار کمیاب است و نویسنده کتابهای چاپی و خطی که در اختیار داشت متعدد نبود تا هربیت از شعری را که میخواست گواه بیاورد آنرا قبلا با چند نسخه مقابله و تصحیح کند و گذشته ازین نه وقت و فرصت اینکار را داشت و نه اقدام باین کار یعنی نقد شعر یااصلاح اشعار جزء تکلیف و کار مورد نظر نبود با این‌حال اگر دراستعمال کلمه‌هائی که صحت بیت شامل آن کلمه نزدما معلوم بوده‌است سهو یا انحرافاتی دیده‌ایم از نظر صرفی در این کتاب و از لحاظ نحوی در کتاب دوم انتقاداتی کرده‌ایم یا مورد کلمه را بیجا دانسته‌ایم لکن سهو کتاب یا اشتباه نوشتن یا تبدیل کلمات را از وظایف خود ندانستیم که اصلاح یا اظهار رأی کنیم زیرا اینکار فن جداگانه‌ایست مثلا در یك دیوان چاپی حافظ بیت زیر اینطور نوشته شده است.

کس چو حافظ نگشود از رخ اندیشه نقاب
تا سر زلف عروسان سخن شانه زدند

و در نسخه دیگر اینطور است.

کس چو حافظ نگشود از رخ اندیشه نقاب
تا سر زلف سخن را بقلم شانه زدند

شاهدی که ما میخواستیم یکی از کلمه‌های مصراع اول بیت بود وبرای ما تفاوتی نداشت که مصراع دوم بیت اول صحیح واز حافظ باشد یانباشد.

چون بعضی از مردم کوته بین ونظر تنگ هستند که بکوشند عیبهای نابوده و نادیده بگیرند وبگویند وکاه را کوهی بنمایانند واگر کوچکترین بهانه بدستشان افتد آنرا مستمسك کرده اصل موضوع را کوشش میکنند از میان ببرند از این روی ناگزیر بودیم که این موضوع را از پیش دفاع کنیم مثلا دربعضی ابیات شواهد یك مصراع آن ناقص یا مبهم بنظر میرسید و بیت شعر از بزرگان بود گواهی هم که میخواستیم نایاب و کم بود بناچار آن بیت را شاهد آوردیم لکن برای آنکه بدانند که متوجه و متذکر تحریف یا مبهم بودن قسمتی از بیت بوده‌ایم غالباً یك علامت سؤال کوچك در آخر بیت قرار داده‌ایم شاید شماره این نوع ابیات کمتر از سی باشد بدلائلی که گفتیم اصلاح آنها برای ما میسر نبود **ودر اصل مقصود هم تأثیری نداشته ونخواهدداشت برای کسانیکه حتماً بخواهند بیت صحیح را بدانند ممکن است بچند نسخه مراجعه فرموده کلمه یا قسمت مشکوك را اصلاح نمایند واین عمل هیچ ارتباط و دخالتی در اساس دستور ما ندارد .**

برای اینکه عذرما را بخوبی متوجه باشند باید درنظر بیاورند که اشعارشواهدی که در کتاب صرف آورده شده درحدود چهارهزار وپانصد بیت و از یکصد وهفت نفر از استادان سخن زبان فارسی است .

سوم - **هرانسانی در معرض سهو وخطا میباشد و ما نیز دعوی نداریم که معصوم و از خطا مبرا هستیم لکن میتوانیم بگوئیم تا جائیکه ما در دستور زبان فارسی کاوش کردیم و پیش رفتیم شاید قبل از ما کسی تا آنجا نرفته و نرسیده باشد و در بیشتر قسمتهای آن ابداع کرده‌ایم کوچکترین و ساده ترین قسمت این کتاب باب ششم آن است که درمبحث حروف است . اگر شخص منصفی بخواهد اندازهٔ زحمت و کوشش ما را بداند کافی است که بقسمت حروف با دقت و تعمق مراجعه کند .**

بیشتر حروف را حتی فرهنك ها هم ضبط نکرده‌اند و تنها معنی کردن وتعریف آنها و معلوم داشتن موارد استعمال و معانی مختلف آنها در خور چندین سال زحمت و

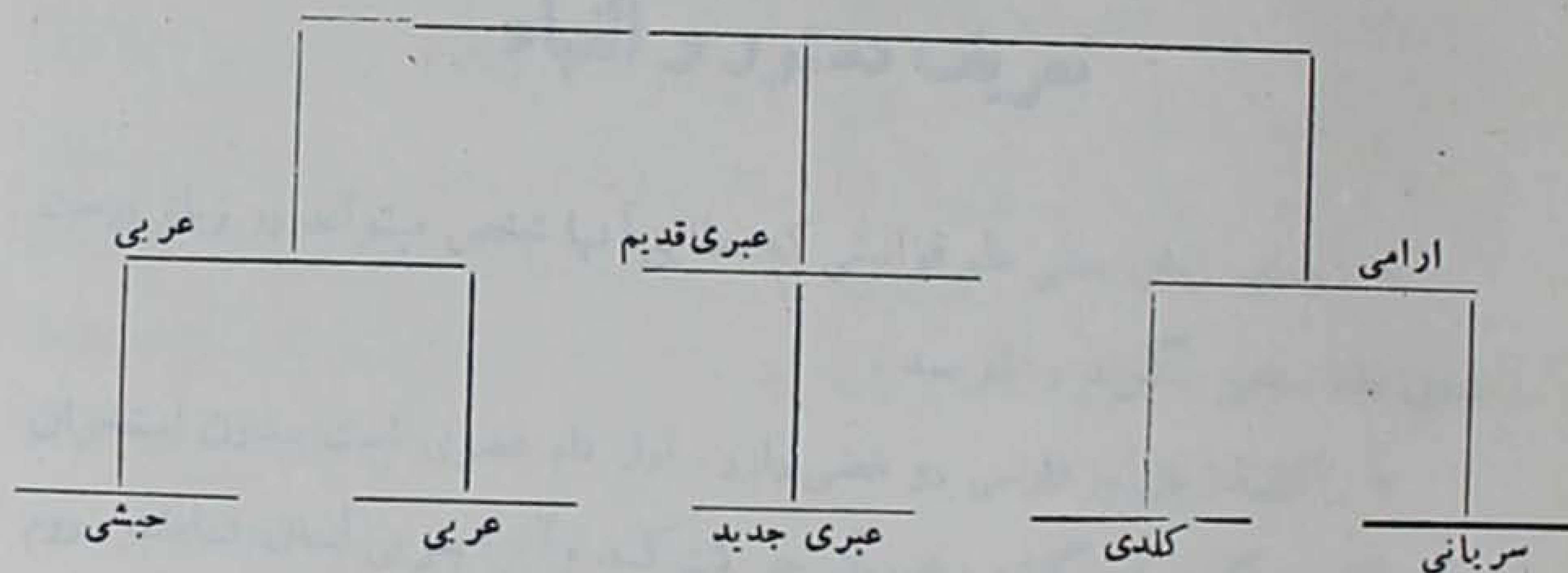
کوشش است چنانکه هریك از حروف به تنهائی خود یك مبحث دارد از حیث اشتراك در سایر قسمت‌ها و معانی مختلف و پیدا کردن شواهد متعدد از گفته بزرگان سوای تعریف آن که خود زحمتی بسزا دارد .

اگر بدیده انصاف بنگرند ملاحظه خواهند فرمود که حتی برای حروف کوچك بی‌اهمیت هم تاکنون کسی تحمل زحمتی نکرده و استقصاء لایق بکار نبرده است .

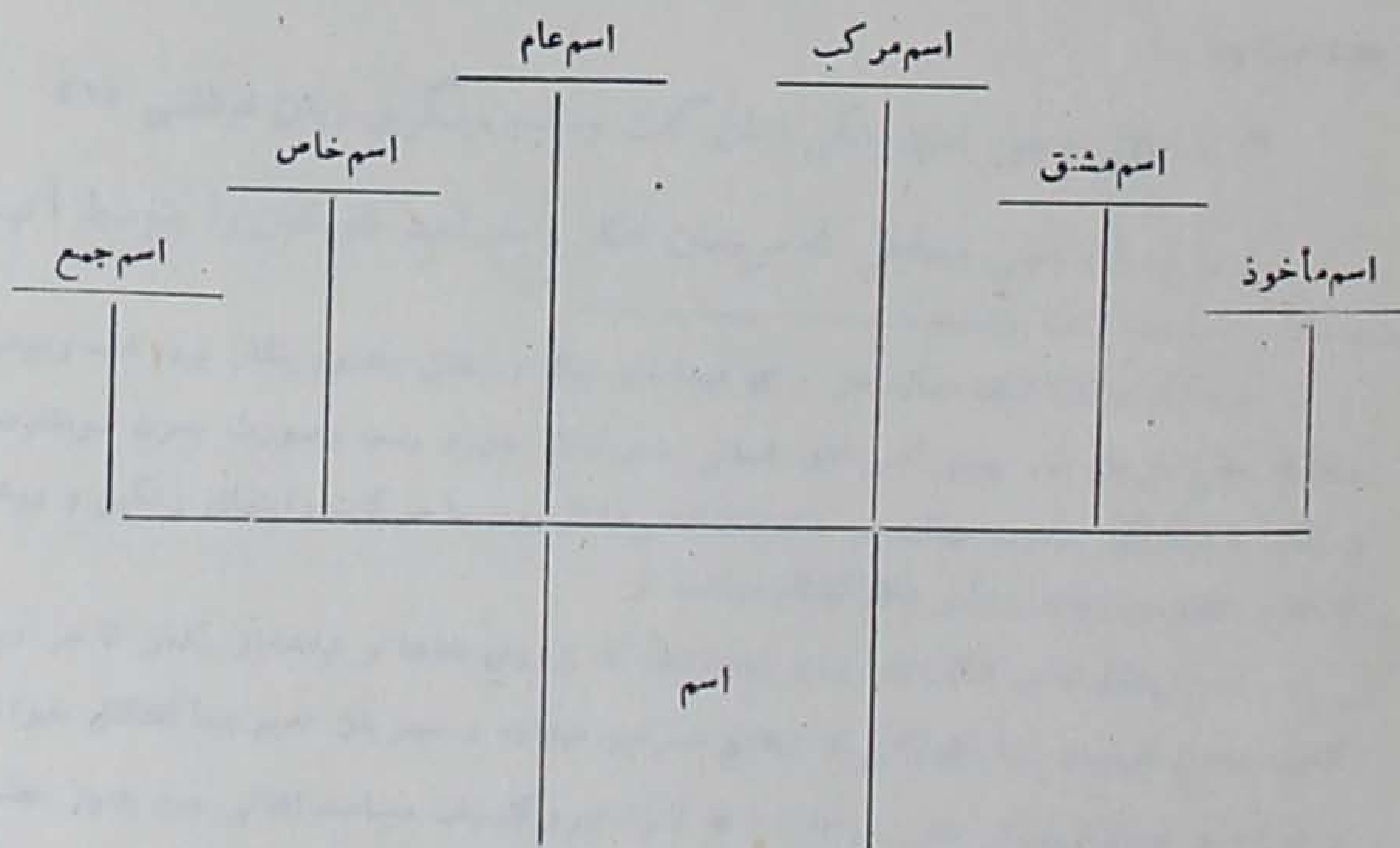
از همهٔ اینها گذشته این کتاب بمنزله یك تذکره بسیار نفیسی از بهترین اشعار شعرای زبان فارسی میباشد ودارنده را از بسیاری ازدواوین شعرا وتذکرهابی‌نیاز میکند.

ما بنیان و پی بنا را استوار و محکم ریختیم و نازك کاری وسلیقه های لطیف و ظرافت کاری و نقاشی و رنك آمیزی را بایدآیندگان بمرور یکقرن اضافه کنند و انجام دهند ومارا بذکر خیر یادنمایند .

تهران ۱۳۲٤ ـ عبدالرحیم همایون فرخ



متعلق بصفحهٔ ٤ مقدمه



٤ ــ سازمان کلّی اسم درفارسی

متعلق بصفحهٔ ۳۵

تعریف دستور و الفباء

۱ - دستور زبان یعنی علم قوانینی که مطابق آنها شخص میتواند در زبانی درست و بدون غلط سخن بگوید و بنویسد.

۲ - کلمهٔ زبان در فارسی دو معنی دارد. اول نام عضوی است بدون استخوان در دهان که هنگام سخن گفتن وخوردن حرکت کند وآنرا بعربی لسان نامند. دوم الفاظ و کلمات مختلفی که در میان طوایف انسان معمول و پیدا شده و بوسیله آنها مقاصد خودرا بیکدیگر میفهمانند، و این را نیز بعربی لسان خوانند ولی دربسیاری از زبانهای دیگر برای این دو معنی دونام مختلف وضع شده‌است دراین کتاب از قسم دوم بحث میشود.

۳ - زبان دوجور است یکی زبان گفت وشنید دیگری زبان نوشتنی «۱»

۴ - زبان یعنی وسایلی که مردمان افکار و مقاصد خودشان را بتوسط آنها

۱ - اگرچه زبانهای دیگر نیز برای فهماندن خیال وانتقال مقصود بکار برده شده ومیشود چنانکه بعضی از طوایف بومی‌آمریکای شمالی باحرکات بدن و دست وصورت بدون صوت‌وصدا و تکلم با یکدیگر صحبت میکنند و ناخدایان کشتی‌ها از دور باحرکات رایتهای رنگین و درشب با نشان دادن چراغهای رنگین باهم گفتگو میکنند.

ایرانی‌های قدیم تلگراف دودی داشته‌اند که ازروی قله‌ها و تپه‌ها از یکسر تا سر دیگر کشور وسیع خود در زمان کوتاهی از وقایع مهم‌خبر میداده و مصریان قدیم بـا اشکال حیوانات و نباتات و چیزهای دیگر خطی نوشته اندکه آنرا هیروگلیف مینامند اهالی چین هنوز خطشان شبیه خط مصریان قدیم است امـا امروز تمام ملل متمدن دنیا هرکدام خطی دارند و علامات کتابت کـه آنها را الفباء می‌نامند به‌کار می‌برند که از آن‌جمله الفباء لاتینی و عربی و غیره میباشد.

یکدیگر میفهمانند وباصطلاح معمول زبان یعنی بیان خیال و اراده بوسیله کلمات گفتنی یا کلمات نوشتنی .

۵ ـ زبان گفتنی که ماآنرا از راه گوش میشنویم و میفهمیم ترکیب میشود از صدا های مختلفی که از دهان بیرون آید و این صداها توسط زبان و گلو و دندان ولثه دندان و کام و لب و تنفس به تنهائی یا بکمك یکدیگر پیدا میشود و این زبان اولی و اصلی است ومعلوم شده است که زبانهای موجودهیچکدام طبیعی نیست و همه‌موضوع است یعنی بمرور زمان بواسطه امتزاج و اختلاط مردم وطوایف با یکدیگر ازدیگری اخذ و وضع شده است .

٦ـ گفته شد که زبان نوشتنی که ماازراه‌چشم آنرا می‌بینیم ، میخوانیم ومی‌فهمیم در ابتداءِ علاماتی بوده است که برای یك‌چیز یایك مفهوم و معنی وضع نموده‌بودند مثلا اگر میخواسته‌اند **گاو** بنویسند شکل گاو میکشیده‌اند بعد ازآن ترقی کرده شکل گاو را برای اولین حرف یا تلفظیکه از دهان در موقع گفتن گاو خارج میشده قرار داده و بـاین ترتیب کم کم شکل‌هارا کوچك و مختصر کردند و الفباءِ پیدا شد و این وقایع پیش از تاریخ و حدس است .

۷ ـ پس در میان طوایف انسان معمول شد که برای هر آوازی که از دهان‌بیرون میآید یك‌علامتی قرار دهند و کم کم هر طایفه یك نوع الفبائی از روی دیگری اقتباس وطرح کرده برای خود اختیار نمودند یا از دیگران گرفتند وآموختند و کم کم دخل‌و تصرفهائی درآنها کردند .

۸ ـ خطوط مهم قدیم که معروف است عبارت است از **هیروگلیفی مصر و الفباء مصری و قبطی و میخی و اوستائی و پهلوی و پونیك وپلاسکیفی واوسکانی و فنیقی یونانی و کلدانی و سریانی و ایلیریانی و گرجی و ارمنی و حبشی وآرکادی و اتروسکانی و سانسکریت** که قدیمتر از بعضی دیگر است و غیره که خطوط **عبری و کوفی** بالاخره **عربی** وهمچنین **لاتینی** وبعدازآن کلیه‌خطوط اروپائی از آنها تشکیل وترکیب یافته است .

۹ ـ زبان ایرانیان ـ در هر دوری از ادوار قدیم یك زبان و خط مخصوصی در قسمتی از ممالك ایران رواج داشته و معمول بوده است که فعلا آثار زیادی از آنها باقی نیست مانند خطوط میخی و زبانهائیکه باآن خطوط نوشته شده‌است از زبانها وخطهائی که ازآنها آثار زیادتری باقی مانده است خطوط **میخی** و**اوستا** و **پهلوی** وزبانهای **پارسی** باستانی‌و **اوستا**و**پهلوی** میباشند.

تا پیش‌از اسلام زبان و خطی که در بیشتر قسمتهای ایران رواج داشته زبان و خط پهلوی بوده است: اگرچه زبان پارسی امروزه که با پهلوی کمی اختلاف داردنیز در بسیاری جاها معمول بوده وآنرا **دری** نامیده‌اند.

۱۰ ـ الفباءِ امروز فارسی از الفباءِ عربی گرفته شده است که بعد از رواج دین اسلام در ایران معمول شده و قبل‌ازآن بیشتر الفباءِ پهلوی وبعد اوستا معمول بوده که اکنون متروك شده است.

۱۱ ـ الفباءِ مخصوص عربی بیست وهشت حرف است بترتیب زیر:

ا ب ت ث ج ح خ د ذ ر ز س ش ص ض ط ظ ع غ ف ق ك ل م ن و ه ی

لهجه و تلفظ حروف عربی با تلفظهای زبان فارسی تفاوت دارد، بعضی صدا ها یا حروف در زبان فارسی هست که در عربی نیست و بعضی صداها و حروف در عربی‌هست که در فارسی نیست چون ایرانیان مذهب اسلام اختیار کردند بناچاربسیاری از کلمات زبان تازی داخل زبان فارسی شد و چون الفباءِ عربی هم میان ایرانیان معمول گشت ناگزیر شدند که آن حرفهای عربی هم که در الفباءِ خود نداشتند برای نوشتن کلمات عربی داشته باشند و از طرفی هم چون اساس زبان خود را نگاهداشتند و بآن تکلم مینمایند حرفهائیکه مخصوص زبان فارسی بود نیزنگاه داشتند و هریك بهر کدام از حرفهای عربی در تلفظ نزدیکتر بود شکل‌همان حرف عربی را برای آن‌اختیار کردند و بعدها برای شناختن و تمیز آنها نقطه اضافه کردند. حروف مخصوص زبان فارسی یعنی آنچه از قدیم در تلفظ خود داشتند و مبدل بشکل حروف عربی کردند اینها هستند:

ا ب پ ت ج چ خ د ذ ر ز ژ س ش غ ف ک گ ل م ن و ه ی «۱» که جمعاً بیست وچهار حرف است .

۱۲ ـ از الفباء فارسی امروزه هشت حرف یعنی ث ح ص ض ط ظ ع ق مخصوص کلمات عربی است و در فارسی نیست و چهار حرف که پ چ ژ گ باشد مخصوص زبان فارسی است و در عربی نیست .

از این چهار حرف ، « علاوه براسم مخصوص خود که دارند » اولی را باءِ فارسی دومی را جیم فارسی و سومی را زاءِ فارسی وچهارمی را کاف فارسی هم مینامند .

۱۳ ـ خط امروزه فارسی شامل همان بیست وچهار حرف قدیمی فارسی وهشت حرف مخصوص عربی میباشد که رویهم رفته ۳۲ حرف میشود از این قرار :

ا ب پ ت ث ج چ ح خ د ذ ر ز ژ س ش ص ض ط ظ ع غ ف ق ک گ ل م ن و ه ی «۲»

حرف را درفارسی گپ نامند گپ زدن بمعنی حرف زدن میباشد بلکه حرف زدن ترجمه وتبدیل گپ زدن است و هنوز در میان طوایف بختیاری و لر وغیره بجای حرف زدن گپ زدن گویند و کلمه گفتن از همان ریشه گپ (گپیدن ـ گودن) آمده است و استادان فارسی هم استعمال میکرده‌اند سنائی فرماید :

---

۱ ـ اگرچه ممکن است حرف ذ «ذال» که آنرا ذال معجمه مینامند در اصل زبانهای قدیمی ایران نبوده یا تلفظ ناحیه‌ای از ایران بوده‌است در هرحال ذالرا نیز از حروف قدیمی خود محسوب داشته‌اند ولی امروز باستثناء بعضی طوایف کوهستانی مانند بختیاریها تلفظ ذال و زاء در میان ایرانیان شهرنشین تفاوتی ندارد و یکجور تلفظ میشود .

۲ ـ ایرانیها در تلفظ و نوشتن درزبان و خط اوستا وپهلوی حرف «ث» نیز داشته اند اما در فارسی جدیدافتاده وقدماآنرا مأخوذ از عربی دانسته‌اند ودر کلماتیکه اززبان عربی مأخوذ است دیده میشود وتنها نمونه آن در کلمه‌های اسم‌خاص کیومرث وتهمورث دیده می‌شود . ایرانیهای امروز سوای بعضی طوایف کوهستانی جنوب ایران در تلفظ آن تفاوتی باحرف سین نگذارند ومانند س تلفظ کنند .

عشق بر محمود بین وگپ‌زدن بر عنصری
هر کجا زلف ایازی‌دید خواهی درجهان

۱۴ ـ حرکات یا جنبش‌ها . این سی و دوحرف که‌در شماره‌۱۳ گفتیم بیحرکت و ساکن و خاموش میباشند و تلفظ نمیشوند مگر آنکه دارای حرکت باشند نشان وحرکتها در زبان فارسی امروزه شش است (سه حرکت کوتاه و سه حرکت‌بلند وکشیده) .

حرکات سه‌گانه کوتاه اول ـَ زبر است که‌در‌بالای‌حرف گذارند (بعربی فتحه خوانند) دوم زیر است که‌آنرا در زیر حرف گذارند و بعربی کسره نامند) سوم پیش است که‌آنرا در جلو گذارند و (بعربی ضمه نامند) .

۱۵ ـ گپ‌ها با حرکات سه گانه کوتاه : باین‌شکل ـَ ـِ ـُ اَ اِ اُ بَ بِ بُ پَ پِ پُ تَ تِ تُ الی آخر .

۱۶ ـ گپ هابا حرکات کشیده یا بلند : یکم حرکت الفی آ با پا تا ثا جا حا دا ذا را زا ژا سا شا تا آخر .

دوم ـ حرکت **واوی** چون: او بو پو تو ثو جو چو حو خو دو ذو رو زو ژو سو شو تا آخر

سوم ـ حرکت یائی مانند ای بی پی تی ثی جی چی حی خی ری زی ژی سی شی تاآخر .

در خط عربی این سه حرف هریك نشانه دو چیز است گاهی علامت حرف است و گاهی نشانه حرکت و باین ملاحظه عربها آنها را حروف عله نامند و در کلمات زبان عربی مطابق قوانین مخصوصی بیکدیگر تبدیل میشوند . نظیر اینها در خطوط لاتین یعنی انگلیسی و فرانسه هم هست واروپائیان آنها را **نیم صدادار** خوانند در صورتیکه حروف و حرکات در یك خط کامل‌باید علامات جداگانه داشته باشند . چون کلمات بسیاری از عربی داخل فارسی شده و خط فارسی هم خط عربی است از حاشیه

مفصل ناگزیریم «۱» .

۱۷ ـ از جمله نواقص خط عربی علاوه بر « ا ، و ، ی» که این سه حرف هم جزءِ حروف محسوب میشود و هم جزءِ حرکات است نداشتن علامتِ برای توقف وختم سخن و سئوال وتعجب وندا و تأکید است مثلا در جمله «این کتابی است» معنی مبهم و معلوم نیست آیا مقصود از چیزی « کتاب شکل » است و «ی» آخر کلمه کتاب یاء نسبت است که در آخر اسم افزوده شده و آنرا بدل به صفت کرده است ؟ یا مقصود « یك کتاب » است و یاءِ آخر کتاب «ی» نکره است .

---

۱ ــ درتلفظ زبان‌های فارسی‌قدیم واوستا وپهلوی حرکات دیگری نیزداشته وچون الفباء عربی‌را ایرانیان اختیارکردند به‌پیروی خط عربی این‌حرکات را نمیتوانستند درخط نشان‌بدهند از این‌جهت بعضی‌ازحرکات بکلی ازمیان‌رفته‌است وطریقه تلفظ فرق کرده‌است وبعضی‌حرکات‌را باهمان نشانیهای الفباء عربی مینویسند اما مثل‌عربی تلفظ نمی کنند بلکه مانند همان تلفظ قدیمی بزبان جاری میکنند .

مثلا درزبان عربی اگرحرفی پیش‌ازیا (ی) واقع‌شود که حرکت‌زبر داشته‌باشد و یا ساکن باشد وحرف پیش‌ازیا به‌یا بخورد عربها بصدای‌یائی میخوانند مانند دین، ظالمین، عابدین ، و اگر حرف حرکت‌دارکه پیش‌ازیا واقع‌شده زبَر داشته‌باشدکه به‌یا بخورد مانند یادر کلمه لکَی لایکُوُن این یاء عربی‌حرکت‌را طوری‌تلفظ میکنند که‌ایرانیها هیچوقت آنرا ادانمیکنند .

درحقیقت ایرانیها طوری تلفظ‌میکنند مثل آنکه حرف پیش‌ازیا زیردارد و به‌یا میخورد یعنی «ی» حرف‌است نه‌حرکت مانند تلفظ‌صدای«ی» در کلمات نَی بَی کَی می که‌اگر بخط‌لاتین بنویسیم اینطور میشود May – Kay – Pay – Nay پس تلفظ «ی» بیحرکت که پیش‌از آن یك‌حرف‌زبر دارباشد درعربی تلفظ نمیشود وبرعکس ایرانیها «ی» بی‌حرکت‌را که پیش‌از آن زبر باشد تلفظ نمیکنند بلکه‌با زیرتلفظ میکنند ونیزهرحرفی که درعربی پیش‌داشته‌باشد وبه«ی» ساکن‌بخورد در عربی‌آن «ی» بدل به«و» میشود . اگردرتلفظ امروزه‌فارسی ندرةً شنیده شود، در نوشته‌ها نباشد درصورتیکه ایرانیها‌آنرا تلفظ میکنند مانندکلمه‌خوی که نام‌شهریست ازآذربایجان (نه‌خوی که بمعنی عرق بدن‌است‌ونه‌خوی‌که بمعنی عادت وطبیعت‌است) وودرخط لاتین این‌حرکت‌را بااین‌حروف‌نشان میدهند Khoy ، Toy ، Joy ، Boy و خوی‌را باید دانست که «و» آن‌بقول قدما «و» معدوله است وزیاد درتلفظ‌نیاید و«خ» درتلفظ به«ی» میخورد باپیش . و اما «و» نیز مبحث مفصل و مهمی‌دارد . درزبان فارسی‌قدیم چند «و» مختلف هست که بکلی ازهم متمایز هستند وحتی‌درخط اوستا اشکال‌آنهاهم تفاوت داردیکی واوی میباشدکه درسایر زبانها شایدنظیر نداشته باشد و در

بقیه درصفحهٔ بعد

هر گاه سنگینی آواز روی «ت» باشد «ی» نکره است و هر گاه روی «ب» باشد شکل کتاب است و «ی» آن بقول قدما «ی» نسبت وبعقیده ما «ی» صفتی است که برای ساختن صفت از اسم بآخر کلمه افزوده شده است .

۱۸ ـ همچنین در جمله «من فردا صبح سواره خواهم رفت قم» ممکن است هفت مقصود و معنی مختلف را بفهماند. زیرا سنگینی آواز را روی هر کلمهٔ ازآن قرار دهیم یک معنی مخصوص و مختلف را دلالت میکند چنانکه از مثال زیر معلوم میشود .

حقیقت این «و» شکل جداگانه درخط ندارد بلکه قسمتی ازتلفظ یک نوع «خ» است که در سایر زبانها نیست این «خ» درخط اوستا شکل مخصوص وجدائی دارد بجز «خ» معمولی وتلفظ آن طوری است که گویا یک «و» نیمه تمام به آخر آن وصل میشود وچون درخط عربی یک «خ» بیشتر نبوددر زمانیکه خط عربی را برای زبان فارسی اختیار کردند برای اینکه تلفظ این «خ» مخصوص ازمیان نرود ومعلوم باشد کلماتیکه بااین «خ» نوشته میشده است در خط عربی یک «و» هم دنبال «خ» گذارده اند که در تلفظ زیاد ظاهر نمیشود و نماینده آن «خ» مخصوص است و آنرا «و» معدوله نام گذارده اند مانند کلمات خواهر، خواجه، خویش، خواب، خواستن، خوردن و بسیار واژه‌های دیگر و در نام بعضی محل‌ها مانند خواف، خوارزم وغیره .

اهالی بومی شوشتر دربعضی کلمه‌ها مانند **خوردن** این «خ» را همان لهجه قدیم تلفظ میکنند ومثل آن است که خُوَرْدَن میگویند .

و اما «و» حقیقی نیز خود چندنوع است . در خط عربی فقط یک «و» است که هم حرف است وهم «و» حرکت و تلفظ آنهم یکی است . برای نمودن این تلفظ دو «و» در خط لاتین هست بااین اشکال u . w که یکی را یُو ودیگری را دَبلیو نامند و درتلفظ فارسی وسایر زبان‌های آریائی یک «و» دیگر هم هست که در خط لاتین بااین شکل نموده میشود V . و آن را وی نامند .

تلفظ «و» عربی باحرکت دولب است درصورتیکه لب‌ها در آخر غنچه میشود و بیکدیگر نمیرسد .

اما «و» دیگر که مخصوص فارسی وزبانهای آریائی است درموقع تلفظ دندانهای جلو فک بالا روی لب پائین گذارده میشود مانند کلمات وزیر، کیو، کبوه، ورزش این «و» درخط وزبان عربی نیست وهروقت عربها بخواهند این «و» را بطورصحیح نشان بدهند یا بجای «و» «فا» که قریب المخرج با «و» میباشد مینویسند یا آنکه بتقلید سایر حروف مخصوص فارسی سه نقطه روی آن میگذارند و آنرا «و» عجمی ویا «و» فارسی نامند «دربعضی مطبوعات مصری دیده میشود» .

بقیه در صفحهٔ بعد

«من فرداصبح تنها سواره‌خواهم رفت قم» من ، نه‌برادرم ، یادیگری ، سنگینی آواز روی کلمه من است .

« من **فردا** صبح تنها سواره خواهم رفت قم» فردا نه روز دیگر ، سنگینی آواز روی کلمه فرداست .

« من فردا **صبح** تنها سواره خواهم رفت قم » صبح نه‌عصر ، سنگینی آواز روی کلمه صبح است .

« من فردا صبح **تنها** سواره خواهم رفت قم » تنها ، نه بادیگری، سنگینی آواز روی تنها میباشد .

« من فردا صبح تنها **سواره** خواهم رفت قم » سواره ، نه پیاده ، سنگینی آواز روی **سواره** است .

« من فردا صبح تنها سواره **خواهم رفت** قم » نه آنکه بمانم ــ ازرفتن با خبر باش ، سنگینی آواز روی خواهم رفت است .

درخط عربی«و» هم مانند الف ویاگاهی حرف‌است وگاهی علامت‌حرکت است ودرخطوط قدیم ایرانی‌چنانکه گفته شد «وٌ» حرکت با «و» حرف تفاوت داشته‌است . درکلمات : یضربون، قانون،جاهدون ، عربی ودر کلمات : خون،مو،روز،دوستی،فارسی، این«و» حرکت‌است ودروزیر ورزش ،کیوه ، حرف‌است .

و اما حرکت واوی هم درتلفظ فارسی دوجور است یکی آنکه حرف پیش‌از «و» پیش دارد مانند خون ، روز،مو ،چون ودیگری آنکه حرف‌پیش‌از«و» زبردارد مانندکلمات موَ (تاك) روَ (از رفتن) جوَ ، نمو ،هوله ، بدیهی‌است که این‌دو تلفظ وحرکت مختلف است وحقاً بایددو علامت مختلف‌داشته باشد وهمه اینها باهمان«و» عربی نوشته میشود واین‌یکی ازاشکالات‌خط‌عربی است برای خوردسالان ، ما درآخر کتاب دوم (نحو) راجع به‌اصلاح خط‌فارسی توضیحاتی نوشته‌ایم که‌بنظر خوانندگان محترم خواهدرسید .

الف‌هم همین حال‌رادارد یعنی‌هم‌بجای حرف‌است وهم‌بجای حرکت ،آنجاکه‌حرف‌است‌عربها آنرا همزه نامند وآنجاکه حرکت است آنرا الف نامند «ممکن است این‌نام یعنی همزه از فارسی مأخوذ باشد» درکلمات زبان‌فارسی مانند: اکراین، ایران ، آذربایجان ،آوستا،آبر ، آبرو ،آب ، حرف است ودر فارسی همیشه الفی که حرف باشد درابتدای کلمه واقع میشود وهیچگـاه دروسط یا آخر کلمه واقع نمیشود واما در کلمات نان،نانوا،نشان ، دهاد،باد،بادا،فردا ، درختها ، حرکت‌است برای حرف پیشین وحقاً باید دونشان مختلف داشته باشد واین موضوع هم درآخر کتاب نحو بحث شده وپیشنهادی هم شده است .

«من فردا صبح تنها سواره خواهم رفت قم» قم نه قزوین ، سنگینی آوازروی قم است .

۱۹ - پس سنگینی آواز روی هر کلمه باشد یك مقصود دیگر از آن فهمیده میشود مثلا دراین بیت رشید وطواط :

ای خواجه ضیا شود زروی تو ظلَم
با طلعت تو سور نماید ماتم

هر گاه سنگینی آواز روی کلمه‌های ضیا وسورواقع‌شود مدح‌است وهر گاه روی کلمه های ظلَم و ماتم بیفتد برعکس معنی دهد و ذم وقدح باشد . این‌قسمت وموضوع را قدما جزءِ علم بدیع قرار داده‌اند . درصورتیکه اساس آن مربوط به کتابت و علامات کتابت است زیرا برای علامات تکیه آواز روی حرف که اروپائیان آن‌را آکسان‌نامند و علامت تکیه و سنگینی آواز روی یك کلمه که آنرا تأکید نامند در خط عربی نیست .

بکار بردن این نوع کلمات با اختلاف در محل سنگینی آواز یعنی تأکید جزءِ بدیع است ولی طبقه‌بندی و شناسائی و تشخیص جزءِ قرائت و کتابت است «۱» .

۱ - این‌مبحث و اصلاح آن‌را نیز درآخر کتاب (نحو) شرح داده علاماتی اختیار کرده‌ایم.

کتاب اول

اسم در زبان فارسی

بخشهای سخن

۲۰ ـ واژه در زبان فارسی ساخته شده‌است ازیك گپ (حرف) یا ، بیشتر مانند ب ، از ، آب ، سپید ، گریختن ، اینجا ، دیروز ، دلیرانه ، آفرین . زه «۱» .

۲۱ ـ سخن ساخته میشود از دو یاچند واژه مانند بهرام آمد ، اونزدیك‌تر آمد. داریوش بزرگترین شاهنشاه ایران‌بود .

۲۲ ـ همه واژه های فارسی از شش دسته بیرون نیست : یکم دسته اسم(نام) دوم صفت (فروزه) سوم ضمیر (جای‌نشین) چهارم فعل (کنش) پنجم ظرف و قید (معنی‌افزا) ششم حروف (حروف عطف وربط وموصول وجر واضافه وصوت) (بند و پیوند وصدا) .

۱ـ آخر واژه‌های فارسی همه‌ساکن‌است مگرمعدودی‌که دراصل فارسی‌زبر دارد و چون حرکات رادرنوشتن حذف‌میکنند ونمینویسند برای‌آنکه اشتباه والتباس‌نشود وحرکت‌آخر خوانده شود یك (ه) ساکن‌درآخر واژه نویسندکه درحقیقت (ه) تلفظ نمیشودوحرکت‌ماقبل‌را نشان میدهد مانند چشمه ، چغاله ، لاله ، دیوانه‌که امروزبیشتر ایرانیها ماقبل این(ه) رابزیر تلفظ‌کنند نه به زبر یعنی چشِمه نگویند و چشمَه تلفظ‌کنند.

۲۳ ـ اسم واژه‌ایست گردیدنی (تغییرپذیر) که به‌تنهائی بی‌آنکه زمان را در آن دستی وکاری باشد به‌اندیشه راه‌نمائی میکند خواه آن‌اندیشه ازچیزهای دیدنی‌وبسودنی باشد مانند بهرام ، آب ، درخت ، خانه ، ستاره ، اسب ، روشنائی ، گرمی ، زبری ، نرمی ویا ازچیزهای نادیدنی و نابسودنی که تنها خردآدمی‌آنرا درمیابد مانند ترس ، امید ، هراس ، بیم ، گیتی ، بخت ، روان ، پادشاهی ، پشیمانی ، ودیگرچیزها .

۲۴ ـ اسم در زبان فارسی بر شش طبقه است که هریك از آنها چندین گونه است :

۱ ـ اسم خاص (نام ویژه) ۲ـ اسم‌عام (نام همگانی) ۳ـ اسم جمع (نام گروه) ۴ـ اسم مشتق (نام بر گرفته) ۵ـ اسم مرکب (نام بر نشانده) ٦ـ اسم مأخوذ (نام واگرفته) «۱» .

۲۵ ـ اسم همینکه گرفته شده از اسم یا کلمه دیگر ویا آمیخته با کلمه‌دیگر نباشد آنرا **ساده یا جامد** نامند.

۲٦ ـ **اسم خاص** . اسم خاص آنست که بریك‌مفهوم ومقصود معین بیشتردلالت نکند اگرچه بیشترازیکی‌ازآن دردنیا باشد یابتوان تصوربیشتر ازیکی‌نمود مانندخدا، جهان ، آدم ، نوح ، داریوش ، انوشیروان ، سعدی ، حافظ ، نادرشاه ، ابوعلی سینا ، خراسان ، تهران ، پاریس ، لندن ، شاپور ، مریم ، انجیل ، قرآن ، شاهنامه

۲۷ ـ آگاهی «۱» ـ همهٔ مردمان اسم دارند واسم همه مردمان اسم اص‌است و اگرچه مثلاشاهپور و بهرام وخسرو و هوشنك وعلی‌نام در دنیا بسیاربوده‌است وخواهد بود اماهمیشه گوینده سخن بیش‌از یکی مقصود ندارد مثلاوقتیکه کسی بدیـ میگوید «بهرام بمدرسه رفت» مقصود او نه هربهرامی میباشد بلکه مقصود او یك تـ ست کـه

۱ ـ ازاین شش‌طبقه اسم برخی ازطبقه دوم وسوم وبیشتر طبقه پنجم باصفت رك هستند یعنی گاهی اسم هستند و گاهی صفت وهریك درمحل‌خودگفته میشود ـ دربرابر نام‌های طلح‌صرف و نحو عربی میتوان نام‌های فارسی برگزید لکن چون اصطلاحات و نام‌های برگزید رف و نحو عربی برای فارسی زبانان بذهن آشناتر است دراین کتاب بیشتر همان اصطلاحات‌آور شده‌است .

شنونده اورا می‌شناسد زیرا اگر نشناسد فوراً میپرسد کدام بهرام ؟ پس اگر بهرام‌نام در دنیا بسیار بوده وهست همیشه گوینده مقصودش از گفتن اسم یك نفر مخصوص و معین میباشد و شنونده پس‌از شنیدن وشناختن بیش از یك نفر معلوم ومعینی در ذهن خود نمیآورد . پس کلیه اسم‌های مردمان و کشورها و شهرها ودهها واجرام آسمانی مانند خورشید ، ماه ، زهره ، تیر ، بهرام ، برجیس ، کیوان ، پروین ، سهیل وهمچنین‌اشیاء مخصوص مانند تورات ، انجیل ، قرآن ، اوستا اسم خاص میباشد .

۲۸ ـ آگهی «۲» ـ اسم خاص جمع نمیگیرد مگروقتیکه‌آنرا نوع فرض کنند و مانندها ، برای‌آن تصور نمایندپس‌هر گاه اسم خاص جمع گرفته باشدآنرا مثل‌عام‌تصور کرده‌اند مانند: **نادر شاهانی** در ایران پیدا شده‌اند ، **ضحاکهائی** همیشه در دنیا هستند .

آگهی «۳» ـ بجای پرسش و پاسخ وتمرین و شواهد چون مبحث **اسم خاص** کوچك و توضیحات بسیاری لازم ندارد . چند جمله که اسمهای خاص زیادی در آنها استعمال شده است دراینجا میگوئیم که‌آموزنده درذهن بگیرد :

ایرانیان قدیم درزبان **اوستا** و **پارسی** باستانی و **پهلوی** خدای بزرگ را **اهوره‌زدا**،**مزدا**،**اورمزد** و**هرمزد** مینامیدند **کیومرث** ، **سیامك** ، **طهمورث** ، **هوشنك** ، **جمشید** ، **فریدون** و **منوچهر** پادشاهان داستانی یعنی پیش از تاریخ میباشند وآنهارا **پیشدادیان** نامند . **کیقباد** ، **کیخسرو** ، **کیکاوس** ، **لهراسب** و **بهمن** را پادشاهان **کیانی** مینامند .

یك دودمان ازپادشاهان بزرگ که در ایران پادشاهی داشته وبسی یاد گارها از کشور کشائی و خردمندی خود درجهان باز گذاشته‌اند شاهنشاهان هخامنشی میباشند که اولین آنها **کوروش** بزرگ است و آرامگاه او درمشهد مرغاب فارس هنوز برجاست .

این‌شاهنشاه بزرگ‌ممالك **مدی** و **لیدی** و **بابل** و **مصر** و **ارمنستان** را که‌هر کدام درآنوقت کشوربزرگی‌بودند مسخر کرده ضمیمه ایران کرد وچهل ودوهزارنفر از

بنی اسرائیل را که **بخت‌النصر** (نبوکدنزار) اسیر کرده ببابل برده بود آزاد کرده به **بیت‌المقدس** باز فرستاد.

داریوش اول (**داریاوش**) نیز از این دودمان و یکی از بزرگترین پادشاهان عالم است او کشور ایران را آرام و منظم کرد و فتوحات بزرگ کرد و بقدری کشور ایران را وسعت داد که تا کنون هیچ پادشاهی یا دولتی وسعت وعظمت ممالکش به‌اندازه و بزرگی ممالك او نرسیده است: کشورهائیکه داریوش بر آنها فرمانروائی داشت اینها هستند:

ماد، **پارس**، **خوزستان**، **آسور**، **عربستان**، **پارت**، **هرات**، **باختر**، **مصر**، **کاپادوکیه**، **سغد**، **اسمیر** و **خوارزم** یونانیهای آسیای صغیر، **سیستان** **افغانستان**، **مقدونی**، **پنجاب**، **هند**، **تراکیه**، **کابل**، **پیشاور**، **سومالی**، **عدن** **حبشستان**، **ماورای سیحون**، **کارتاژ**، قسمت بیشتر از **ترکستان**، **بابل**

۲۹ ـ طبقه دوم اسم ـ **اسم عام** و آن برچهار دسته مهم منقسم میشود:

۱- **اسم نوع** و آن بیشتر اصلی وجامد میباشد.

۲- **اسم‌معنی**

۳- **اسمهای صفتی** (صفات مشترك با اسم).

٤- **اسم‌جنسی یا ماده.**

۳۰ ـ اسم نوع «۱» اسم چیزهائی است که از آن در دنیا بسیار میباشد و همه شبیه بهم، خواه فارسی خالص وخواه از زبان عربی یاسایر زبانها عاریه شده باشد مانند درخت، کوه، مرغ، سگ، گربه، اسب، برگ، موزه (کفش) انبر، کاسه، چراغ در، تخت، کلاه، نامه، بام، کوی، برزن، دیوار، جوی، دریا، باغ، خانه، کوشك، دالان، مرد، زن، پسر، دختر، مادر، پدر، برادر، خواهر، شوهر، کنار سپر، شمشیر، رود، سود، زیان، میوه، گل، سبو، تن، سر، چشم، دماغ، ابرو،

۱ ـ آگاهی، هرچند بسیاری از اسمهای مشتق ومرکب ازحیث معنی جزء اسم نوع محسوب است ولی اسمهای فارسی که شمرده شد و آنچه اسم فارسی دیگر باشد که مشتق ومرکب نباشد و جامد باشد جزء اسمهای نوع محسوب است و اسمهای مشتق ومرکب چون ازحیث ساختمان با این اسم‌ها تفاوت دارد وتقسیمات ازروی ساختمان میباشد بنابراین ازیکدیگر تفکیك شده وهمینقدر که درزیر اسم عام طبقه بندی شده کافی است.

دهان ، دست، پا ، دشت ، گردن، کارد ،انگشت ، آجر ، تنور ، پیل، پل، کلند،(کلنگ) اره ، پتك ، تبر . تیشه ، شهر ، بازار ، کشور ، سخن ، واژه ، کپ، دیهیم ، مـزد ، روز، سال ، شب ، گیاه ، بهار ، پائیز و هزارها واژه‌های دیگرفارسی چون کتاب ، قلم ، ظن خیال ، یعنی کلیه اسمهای عام ونوع که عربی است ودرفارسی استعمـالشده ومیشود و اسمهای اروپائی مانند اتوبوس ، ماشین ، بالون ،آئروپلان ، تلگراف ، تلفون ، رادیو، گرامافون ، دکتر ، پروفسور ، سینما ، تآتر ، سیرك ، کالوش ، پوتین وغیره که تـابع قوانین زبان فارسی میباشندچونکه‌ماآنهاراازسایرزبانها بعاریت گرفته‌ایم وبسبب‌استعمال مانند‌اسمهای فارسي شده ما‌با آنها مانند کلمات فارسی معامله میکنیم .

چون اسمهای نوع اقسام مختلف ندارد وشناختن آنها آسان است شاهدو تمرین برای آنها گفته نمیشود .

۳۱ - **اسم معنی** - اسم‌معنی نام‌چیزهائی است که با دست نمیتوان‌احساس کرد و باچشم دیده‌نمیشوند یعنی صفات اشیاءِ وجانداران واحساسات وعواطف است وهوش و خرد انسان آنهارا درك‌میکند .

مانند: خوی ، کپ، هوش ، خرد ، دانش ، ستم ، اندوه ، ناز، کرشمه،آزار ، نیاز ، ترس ، بیم ، هراس ، پاداش ،آغاز ، انجام . این‌نوع اسم زیاد نیست وچون اشکال یااستثناءِ دراستعمال آنها نیست شواهد وتمرینی برای آنها گفته نمیشود «۱» .

۳۲ - **اسمهای صفتی** . اسم صفتی درفارسی اسمی‌است که علاوه بر ذات دلالت بریك‌صفت وحالت یا چگونگی وخاصیت یااندازه هم میکند مانند بزرگ ، کوچك ، بلند، کوتاه ، سفید ، سیاه ،تلخ ، شور ، ترش ، گرد ،دراز،لاغر ، فربه ، (فربی) بد،خوب زشت ، نکو ، نر، بلند ، ماده ، جوان ، پیر ، زرنگ ، تنبل ، چست ، چابـك و غیره از آنجهت این‌دسته اسمهارا اسم صفتی مینامیم که‌اصل این‌واژه‌ها برای صفت‌موضوع است

۱ - دراینجا باید متذکر بود که اسمهای مأخوذ از حیث معنی نزدیك بـه‌اسم معنی‌میباشند ولی چون‌آن طبقه خود یك‌طبقه بسیار مهم وبسیار زیاد وهـم توضیحات زیـادی لازم‌دارد و چون ساختمان‌آنها بااین‌طبقه بکلی فرق‌دارد جزء این‌طبقه یعنی اسم معنی نیامده‌است .

ودر مقابل اسم غیرصفتی است مانندسنك ، برك ، درخت ، میز که جز برمعنی موضوع له خود دیگر دلالت برصفتی ندارد ولی این قبیل اسمها علاوه برمفهوم ومقصوددلالت بر صفتی نیز میکنند .

این طبقه اسمها درحقیقت صفت است که مشترك بااسم است یعنی هرجا که مانند اسم استعمال شود یعنی جمع گیرد وعلامت تصغیر برآن افزوده شود ویای (ی) وحدت در آخر آن درآید ومرجع ضمیرواقع شود وموصوف باشد و فاعل فعل ومبتدا باشد **اسم** است وهرجا که جمع نگیرد و کلمه دیگررا توصیف کندومبتدا یا فاعل نباشد **صفت** باشد پس دراینجا چند مثال برای مواردی که مانند **اسم** استعمال شده است میآوریم ودر فصل دوم (فصل صفت) مثالهائی برای مواردیکه مانند صفت استعمال شده است خواهیم آورد .

ایخداوندی که ایزد مرترا زان بر گزید	تا همه **دشوارها** بر بندگان آسان کنی عمعق
ترکان پارسی گو بخشندگان عمرند	ساقی بده بشارت **رندان** پارسا را حافظ
ای پادشه **خوبان** داد از غم تنهائی	دل بی تو بجان آمد وقتاست که باز آئی حافظ
گل سرخش چو عارض **خوبان**	سنبلش همچو زلف محبوبان سعدی
این نباشد ما چه ارزیم ای جوان	کی شویم آئینه روی **نیکوان** مولوی
با **چابکان** دلبر و **خوبان** دلفریب	بسیار در فتاده و اندك رمیده اند سعدی
شنیدم گوسفندی را **بزرگی**	رهانید از دهان و دست گرگی سعدی
طریقی بر آن آسمان چون صراطی	چو موی سر زلف **خوبان** کشمیر عمعق
ز آزار **خردان** امان یابد آنکس	که گیرد وطن در جوار **بزرگان** جامی

سال دیگر آمد او دامن کشان — هین کجا بودی بدریای خوشان
مولوی

ای پیك **راستان** خبر یار ما بگو — احوال گل به بلبل دستانسرا بگو
حافظ

هین بیائید ای **پلیدان** سوی من — که گرفت از خوی یزدان خوی من
مولوی

کار **نیکان** را قیاس از خود مگیر — گرچه باشد در نوشتن شیر شیر
مولوی

گرچه ماران زهر افشان می کنند — ور چه **تلخان**مان بریشان میکنند
مولوی

دی ز **بزرگی** سئوال کردم و گفتم — رأی تودرحل وعقد ملك رفیع است«۱»

۳۳ : **اسم جنس یا ماده**. دسته چهارم از اسم عام ـ اسم جنس یا ماده ، نام چیزهائیست که اگرچه ازآن چیز دردنیا فراوان است اما افراد مشخص ومتمایزازهم

---

۱ ـ در موضوع این کلمات بعضی اینطور تعریف کرده اند «گاهی صفات بجای اسم نشیند وآنوقت مقررات اسم برآنها جاری باشد» ما این تعریف را درست وجامع نمیدانیم در قوانین زبان تنها به تقلید نمیتوان اکتفا کرد باید دید درهر زبانی چگونه عمل میشود عمل را مدرك قرار داد نه تقلیدرا . ما بادقتهائی که در تمام جزئیات و یك یك کلمات فارسی بجا آوردیم دیدیم صفات درفارسی قریب به چهل نوع است بعضی با اسم مشترك است یعنی گاهی مانند اسم وزمانی مانند صفت استعمال شود و برخی دیگر مشترك نیستند و هیچگاه مانند اسم استعمال نشوند خلاصه آنکه بعضی کلمات درفارسی مانند تمام زبانهای اروپائی مشترك بین دو یا سه قسمت است .

این تعریف بهتر ودرست تر است از اینکه گفته شود «صفات گاهی بجای اسم نشینند» که تقلید صرف است چنانکه درزبان انگلیسی گاهی همین کلمات یعنی صفات بجای اسم استعمال شوند ولی دراینحال صورةً همان صفت میباشد یعنی جمع نمیگیرند بلکه درحقیقت ودر تجزیه صفت است اما موصوف حذف شده است دیگر جمع نمیگیرند ومقررات اسم برآنها جاری نمیشود اما درفارسی مثلا در بیت ششم که از سعدی است ومیفرماید «باچابکان دلبر وخوبان دلفریب» علاوه برآنکه بردو کلمه چابك وخوب جمع بسته شده کلمه **دلبر** ، **چابکان** و کلمه **دلفریب** خوبان راتوصیف میکند وصفت توصیف نمیکند مگر اسم را وموصوف نمیتواند که خود صفت باشد پس این کلمات همه مشترك ما بین اسم وصفت است نه آنکه صفت باشد و بجای اسم نشسته باشد .

• چنانکه درسایر قسمتها نیزاین موضوع را خواهیم دید بشماره های ۳۳۲ و ۳۳۶ و ۳۳۷ مراجعه شود درفصل دوم ازاین کلمات مفصل ترصحبت خواهد شد .

دیگر ندارد یعنی انواع آن در تصور هست ولی در ذهن و تصور افراد ندارد و شماره در تعیین آن‌ها بکار نرود.

وقتیکه شخص مثلا کلمه **اسب** را میشنود اعداد بیشماری از این حیوان را در نظر میآورد که همه افراد مجزا از همدیگر هستند که در شکل و هیئت و صفات شبیه و عدیل هم میباشند اما آب، خاك، آتش، آرد، شیر، چوب، روغن، نفت، نمك و هزارها از این قبیل چیزها وقتیکه شخص میشنود یك فرد یا عده زیادی از افراد در ذهنش حاصل نمی‌شود بلکه یك ماده و جنس در ذهن و نظر انسان مجسم میشود صرفنظر از کم یا زیاد بودن آن چنانکه درمثال گویند «یك مثقال نمك، نمك است و یك خروار نمك هم نمك است» یك قطره آب و حوض آب و دریا و اقیانوس همه آب است و شماره نسبت به اسم جنس معنی ندارد یعنی نمی‌توان گفت سه نفت و دو نمك و پنج روغن بلکه اندازه و کیل و مقدار گفته شود و اگر شمار و عدد ذکر شود برای تعیین مقدار و کیل باشد مثلا گویند: کمی آتش، یك من شیر، ده من نفت، مقداری روغن، یك من نمك، سه کیلو قند. چون اسم جنس گفته شود هیچوقت عدد در نظر نیاید بلکه مقدار در نظر باشد «۱».

سخن من نمکین است برت میارم
میبرم **زیره** بکرمان به نمکسار **نمك**
میخرامی و **نمك** از تو فرو میریزد
قدمی نه که خرم از تو بخروار **نمك**
شاه نعمت‌الله

اول اردیبهشت ماه جلالی
بلبل گوینده بر منابر قضبان
بر گل سرخ از نم اوفتاده لئالی
همچو **عرق** بر عذار شاهد غضبان
باد در سایه درختانش
گسترانیده فرش بوقلمون
سعدی

ابلهی کاو روز روشن شمع کافوری نهد
زود باشد کش به شب **روغن** نماند در چراغ
سعدی

---

۱ - کلمه‌های میوه و تخم نباتات یا حیوانات و همچنین سیب، به، انار، گیلاس، هندوانه و دیگر میوه‌ها گاهی جزء اسم‌های نوع و گاهی جزو اسمهای جنس میباشند چون یك هندوانه یك انار ترش و یك تخم‌مرغ و یکدانه انگور و یکدانه سیب و چهار میوهٔ رسیده وغیره که همه‌جا اسم نوع است و گاه اسم جنس باشد چون مقداری میوه قدری انار یك من انگور مقداری تخم سبزی والبته درهر یك طور که استعمال کنند معنی مخصوص دهد گاهی مقصود مقدار باشد و گاهی شمار ولی جزء هردو قسم میباشند.

۳٤ - **اسم جمع** . طبقه سوم از اسم است - اسم جمع آنگونه از اسمهاست که اگرچه از حیث صورت و لفظ هم مفرد باشد از حیث معنی جمع است و دلالت بر بیشتر از یك نماید مانند : گروه ، سپاه ، لشگر ، مردم ، دسته ، کاروان ، انجمن و غیره همچنین : جمع ، جماعت، قافله ، قوم ،خلق ، فوج ، طایفه ، ایل ، حزب ، رعیت که عربی میباشند و در فارسی معمول و مانند کلمات فارسی استعمال میشوند .

چون اسم جمع هر چند بصورت مفرد باشد از حیث معنی جمع است بنا بر این استادان و فصحای فارسی زبان در طریقه استعمال آنها اختلاف کرده‌اند . گاهی افعال وضمایری که باین اسمها راجع میشود جمع آورده و گاهی مفرد آورده‌اند بطوری که از روی قطع نمیتوان گفت کدام راجمع و کدام را مفرد محسوب داشته‌اند .

بطور کلی این طبقه اسمها سه نوع شده‌اند :

یکم : آنکه افعال وضمایر مربوط به آنهارا بیشتر جمع آورده‌اند .

دوم : آنکه بطور تساوی با آنها رفتار شده جمع و مفرد را در آنها یکسان دانسته گاهی جمع و گاهی مفرد آورده اند .

سوم : آنکه بیشتر با آنها معامله مفرد روا داشته یعنی افعال وضمایر مربوط به آنها را مفرد آورده وندرةً جمع آورده‌اند مگر آنکه این اسمها بصورت هم جمع باشد که در این حال البته افعال وضمایر آنهارا نیز جمع میاورند .

۳۵ - **نوع اول** : اسمهائیکه فعل وضمیر راجع به آنهارا بیشتر جمع آورند .

اهل :

این **اهل قبور** خاك **گشتند** و غبار — هر ذره ز هر ذره گرفتند کنار

آه این چه شرابیست که ناخورده هنوز — بیخود شده و **بیخبرند** از همه کار

خیام

اهل دفتر بین چه رفتاری به نوکر میکنند — ظلم بیحد جور بیعد بغی بیمر میکنند

چول شد چولانی از این ظلمهای بیحساب — کاز تطاول باسواران **اهل** دفتر **میکنند**

مرحوم شیخ الرئیس قاجار

بزرگش نخوانند **اهل** خرد — که نام بزرگان بزشتی برد

سعدی

کعبهٔ شد ز بسکه **اهل** امید
گرداوطوف بست و رحمت کرد
مسعودسعد

قوم :

قومی ز گزاف در غرور افتادند
قومی ز پی حور و قصور **افتادند**
خیام

• ترسم آن **قوم** که بردُرد کشان **میخندند**
در سرکار خرابات **کنند** ایمان را
حافظ

• **قومی** به جدوجهد **گرفتند** وصل دوست
قوم دگر حواله به تقدیر **میکنند**
حافظ

این سرائیست که البته خلل خواهد یافت
خنك آن **قوم** که در بندسرای **دگرند**
سعدی

قومی هوای نعمت دنیا **همی زنند**
قومی هوای عقبی ومارا هوای تست
سعدی

ولکن از سرسیری بود اگر **قومی**
بشیره باز فروشند مَنّ و سلوا را
ظهیر فاریابی

قوم دیگر می‌شناسم ز اُولیا
که **دهانشان** بسته باشد از دعا
مولوی

«ناگاه بسر چاهی رسید **قومی** براو گردآمده **بودند** و شربتی آب به پشیزی **میآشامیدند** جوانرا پشیزی نبود ... سعدی»

خلق :

بدان کی ستوده شود پادشاه
که **خلقش ستایند** دربارگاه

تنها نه منم اسیر عشقش
خلقی متعشقند و منهم

الا ای باد شبگیری بگو آنما مجلس را
توآزادی و **خلقی** درغم رویت **گرفتاران**
سعدی

لفظ تو آبیست چون روان وازاین روی
خلق هه طالبند آب روان را
ظهیر فاریابی

خلق اندر خواب **می بینندشان**
من به بیداری همی بینم عیان

خلق میخندند بر گفتار او
بر طمع کاری و بر پیکار او
مولوی

طاوس را به نقش و نگاری که هست **خلق** تحسین **کنند** و او خجل از پای زشت خویش

سعدی

تو ای غافل یکی بنگر در **این خلق** که می ناخورده **گشتستند** مستان

ناصر خسرو

آنانکه فلک ریزه دهر آرایند آیند و روند باز دهر آرایند

در دامن آسمان و در جیب زمین **خلقی** است که تا خدا نمیرد **زایند**

خیام

خدارا بر آن بنده بخشایش است که **خلق** از وجودش در آسایش **است**

سعدی

نتواند که جزای تو کند **خلق** بخیر ملک‌العرش تواند که جزای تو کند

منوچهری

طایفه :

اگرچه **طایفه** پیش من در این دعوی بریشخند برون **میبرند** آری را

ظهیر فاریابی

• بودم آنروز من از **طایفه دُرد کشان** که نه از تاك نشان بود و نه از تاك نشان

جامی

« **طایفه‌ای** از رندان نابکار بطریق انکار درویشی را از در **در آمدند** وسخنان ناسزا **گفتند** و **بر نجانیدند** از بیطاقتی شکایت پیش پیر طریقت برد که چنین حالتی رفته است گفت ای فرزند خرقه درویشان جامه رضا ست هر که در این کسوت تحمل نامرادی نکند مدعی است و خرقه بر وی حرام » .

« گلستان سعدی »

جماعت :

هرگز جماعتی که **شنیدند** سرّ عشق نشنیده‌ام که باز نصیحت **شنیده‌اند**

جماعتی که **بپرداختند** از ما دل دل از مودّت ایشان نمیتوان پرداخت

جماعتی که **ندانند** حظّ روحانی تفاوتی که میان دواب و انسان است

جمعی :

جمعی چو گل و لاله بهم پیوسته تو هیزم خشك در میانشان رسته

سعدی

فرقه :

فرقه ای چون طعام در خوردند — که ز ایشان گریز نتوان کرد
ابن یمین

خیل :

مثال سعدی ، عود است تا نسوزانی — ز راحت نفسش **خیل** بر**نیاسایند**
سعدی

وگر **خیل** دشمن پیاده **بود** — صف رزم بر دشت ساده بود
اسدی طوسی

تا دوستی نعمان برخود**کنند** ثابت — **خیل** بهار بینم یکسر شده مقابل
کمال الدین اسمعیل

گروه :

گروهی دگر فتنه زان ظلم و عار — ببرند نام بدش در دیار
سعدی

گروهی بر آنندز اهل سُخن — که حاتم اصم بود باور مکُن

گروهی همنشین من خلاف عقل و دین من — **بگیرند** آستین من که دست از دامنش بگسل «۱»
سعدی

۳۶ - **قسم دوم : اسمهائیکه** افعال وضمایر راجع به آنهارا مفرد وجمع هردو میآورند وهردورا یکسان دانسته‌اند .

رعیت :

رعیت چه نزلت **نهادند** دوش — که ما را نه چشم آرمید و نه گوش
سعدی

رعیت نشاید ز بیداد کُشت — که مر سلطنت را **پناهند** وپشت

گر بزد **رعیت** زبیداد گر — **کند** نام زشتش بگیتی سمر

مردم :

همان به که امروز **مردم خورند** — که فردا پس از من بغارت برند

۱ - ازمثالهای گذشته دیده شد که افعال وضمایرراجع به کلمات : اهل،قوم،خلق،طایفه، جمع جماعت،فرقه،خیل وگروه‌را غالباً جمع آورده‌ونُدرةً مفرد آورده‌اند . خیام درهمان رباعی برای کلمه خلق دوفعل آورده یکی(است) که مفرداست ویکی(زایند) که جمع است .

ملامت گوی عاشق را چه **گوید** **مردم** دانا
که حال غرقه در دریا نداند خفته بر ساحل

مردم هشیار از این معامله **دورند**
شاید اگر عیب ما کنند که مستیم

سعدی

چنین هم **بودَ**، **مردم** ساده دل
ز گویش خون گردد آزاده دل

فردوسی

گل بیخار میسر نشود در بستان
گل بیخار جهان **مردم صاحبنظرند**

بدیدار **مردم** شدن عیب نیست
ولکن نه چندان که **گویند** بس

گر، به فضل تو **بنگردمردم**
از دو عالم توئی یکی مجمل

چه دانند **مردم** که درجامه کیست
نویسنده داند که در نامه چیست

در بسته ز روی خود **بمردم**«۱»
تا عیب **نگسترند** ما را

سعدی

سپاه :

سپاه بیعدت بیم آن بود آنروز
که هفت قلهٔ افلاک را حصار **دهد**

ظهیر فاریابی

---

۱ ـ کلمهٔ مردم به دو معنی استعمال شده است یکی بمعنی انسان یا بشر (درمقابل حیوان) که دراین مورد اسم عام و نوع باشد مانند آب، فیل، شیر، درخت، و غیره چنانکه دراین بیت منوچهری آمده :

تجربت کردم و دانا شدم از کار تو من
تا مجرب نشود مردم، دانا نشود

ناصرخسرو در زادالمسافرین همه جا مردم را باین معنی استعمال کرده است وهمه نویسندگان قدیم هم مردم را باین معنی آورده اند چنانکه ناصرخسرو گوید :

خطا گفتست زی من هر که گفتست
که **مردم** بندهٔ مال **است** واحسان

وباز گوید :

دیوانه **شده** است **مردم** اندر دین
آن زین سو باز و آن از این سوزن

دوم بمعنی کسان واشخاص استعمال شده است وهرگاه قدما میخواسته اند باین معنی استعمال کنند لفظ آن را هم جمع میاوردند و مردمان میگفته اند لکن درقرون اخیر غالباً بمعنی دوم ودر صورت مفرد استعمال کنند معهذا کلمه مردم در فارسی امروز از اسمهای جمع باشد که افعال وضمایر مربوط به آنرا جمع آورند واینکه شیخ سعدی باوجود آنکه صورت کلمه هم جمع است دربیت ذیل فعل را مفرد آورده برای ضرورهٔ شعر است.

امیدوار بود مردمان به فضل کسان
مرا بخیر تو امید نیست شر مرسان

سپاهی که **هستند** با نوشزاد — کجا سر نه **پیچند** چندی ز داد

فردوسی

سپاه اندر **آمد** بگرد سپاه — یکی بانك بر خواست از رزمگاه

سپاه از بر کوه **گشتند** باز — شده ماه از رزم و راه دراز

چنین داد **پاسخ** برستم **سپاه** — که فرمان تو برتر ازچرخ و ماه

سپه سر بسر نعره بر **داشتند** — همی نیزه بر کوه بگذاشتند

شکسته **شدست** آن **سپاه** گران — چنان ساز و آن لشکر بیکران

فردوسی

سپاهی که خوشدل **نباشد** ز شاه — ندارد حدود ولایت نگاه

لشگر :

سعدیا **لشگر** سلطان غمش ملك وجود — هم **بگیرد** که دمادم بزرگی میابد

سعدی

از اینگونه **لشگر** سوی کاسه رود — **برفتند** بی مایه و تار و پود

فردوسی

هر صبحدم که **لشگر** روشن کمین **گشاد** — چشم نبردگاه سپاه خیال کرد

ظهیر فاریابی

ندانند این **لشگر** از بن **که اند** — از ایران سپاهند یا خود چه اند

فردوسی

وزان جایگه شد سوی میسره — غمین **گشت لشگر** همه یکسره

کاز ایران یکی **لشگر** جنگجوی — بدین نامداران **نهادند** روی

گران کرد رستم زمانی رکیب — ندانست لشگر فراز از نشیب

فردوسی

انجمن :

پراکنده **گشت** آن بزرك **انجمن** — پر از آفرین روز بانان دهن

یکی **انجمن** لب پر از آفرین — **برفتند** ز ایوان شاه زمین

ز گفتار او **انجمن** خیره **گشت** — همه رأی دانندگان تیره گشت

تو بر **انجمن** خاموشی برگزین — چو خواهی که یکسر **کنند** آفرین

از آن دشت هر کس بپیچید روی — همه **انجمن گشت** پر گفتگوی

عمودی بزد بر سرش پیلتن — که **بشنید** آوازش آن **انجمن**

فردوسی

از شواهد بالا معلوم شد که افعال وضمایر راجع به کلمات **رعیت**،**مردم**،**سپاه**، **انجمن**، **لشگر** را مفرد وجمع آورده و تفاوتی بین جمع و مفردآن نگذارده اند مگر وقتیکه از کلمه **انجمن** محل مقصود باشد که ضرورة مفردآورند.

ه شناسای وجود خویشتن شو پس آنکه سرفراز انجمن شو
ناصرخسرو

۳۷ - **قسم سوم از اسم جمع** . اگرچه این طبقه اسم‌نیز ازحیث معنی دلالت برجمع دارد اماهمیشه افعال وضمایر مربوط بآنهارا مفردمیآورند.

کاروان :

هم‌جرس‌جنبیدهم‌درجنبش **آمد کاروان** کوچ کن زین‌خیلخانه سوی‌دارالملک‌جان
نظامی

بعشقش گر نباشد حسن مشغول **بماند کاروان** ناز معزول
فتاحی

ز لعلش **کاروان** قند سر **کرد** به همزادان خود لب پر شکر کرد
بلرزدکاروان زان‌کار پر بیم که بر ناید به امداد زر و سیم
نظامی

کاروان ظفرو **قافله** فتح ومراد کاروانگاه بصحرای رجای **تو کند**
منوچهری

زانکه از بانك و علالای سگان هیچ **واگردد** ز راهی **کاروان**
مثنوی مولوی

قافله :

این **قافله** عمر عجب **میگذرد** دریاب دمی که از طرب میگذرد
ساقی غم فردای حریفان‌چه‌خوری پیش‌آر پیاله را که شب میگذرد
خیام

دیدهٔ او خوابگه مور گشت تربت **او** جلوه گه گور گشت
از سر خاکش چو گیا بردمید **قافله‌ای** بر سر خاکش **رسید**
خواجوی کرمانی

رمه :

من نخواهم کان **رمه** کافر **شوند** وز ضلالت برگمان بد روند
مولوی

آگاهی- مولوی برای رمه فعل را جمع آورده و این نادر است و بیشتر مفرد آورند .

گله :

که سلطان شبان است و مردم گله
مبازار عامی بیك خردله
سعدی

مجلس :

این کلمه اصلا عربی واسم مکان است ولی بجای جالسین استعمال میشود وجائی که وکلای ملت هم درآنجا مجتمع میشوند « مجلس دارالشورای ملی » و بطور خلاصه مجلس گویند واگرچه هر گاه بمعنای جالسین استعمال شود معنی جمعی از آن استنباط میشود بااینحال افعال وضمائر مربوط به آنرا مفرد آورده گویند « مجلس تصویب کرد » «مجلس رد کرد » .

حزب :

این کلمه نیز عربی و دلالت برجمع ومعنی آن طایفه و یاران است ولی افعال و ضمایر مربوط بآن را مفرد آورده گویند حزب آزادیخواه چنین کرد حزب سلطنت طلب فلان کرد .

محفل :

محفل نیزمانند مجلس اسم مکان درعربی ودرفارسی نیزمحلی را که جمعی برای مقاصد روحانی ومذهبی ومسلکی وطریقتی جمع آیند نامند ونیزجمعی که در اینگونه مجالس جمع آیند محفل گویند وافعال وضمایریکه بآنها راجع باشد مفرد آورند.

دسته :

دسته برجمعی ازانسان نیزاطلاق شود علاوه برجمعی ازاشیاء یاجانداران وافعال وضمایر مربوط بآن را مفرد آورند .

۳۸ ـ آگاهی ـ بعضی ازضمایر که آنها را ضمایر مبهم ومبهمات وضمایر غیر شخصی نامند که اسم یا مرجع آنها حذف شده وشبیه باسم جمع هستند نباید بااسم جمع

مشتبه گردد مانند :

بسی ، همه ، همه کس ، هر کس، جمله ، جملگی ، هر، سراسر ، یکجا یکایك ، که درفصل ضمیر مفصل ذکرمیشود «۱» .

اسم مشتق :

۳۹ - **طبقه چهارم اسم - اسم مشتق است** وآن اسمی است که از یک کلمه دیگر بااضافه کردن حرف یا حروف دراول یادر آخر ویا باتغییری اندك در ساختمان آن برای مقاصد لغوی گیرند مانند **دیده ، دیده شده ، بیننده، بینا** ، که همه ازفعل **دیدن** ساخته شده وشیرین وشیرینی وشیره که هرسه از **شیر** مشتق شده است .

۴۰ - اسم مشتق برسه قسم است اول : **مشتق از اسمی دیگر و دوم : مشتق** از صفت **سوم** : مشتق از فعل .

مشتق از اسم دیگر :

۴۱ - قسم اول که مشتق ازاسم دیگر است بسه گروه تقسیم میشوند :

۴۲ - گروه اول : باافزودن «ه» ساکن بآخر اسمهای جامد تامعنی های گونا گون ازآن پیداشود.

۴۳ - پس گاهی برای مشابهت ومناسبت باشدمانند : چشمه ، دماغه ،لبه، گوشه پایه ، پوزه، مشته ، روده ، پشته ، دندانه ، زبانه ، دسته ، رویه ، کمره ، گردنه ، ریشه شاخه ، زنجیره ، مهره ، شیشه ، غوزه ، آوازه ، زمینه ، شیره ، دیواره، دنبه ، نافه - یعنی

۱- کُه **همه** شهرم نگه کنندو به بینند
دست در آغوش یار کرده حمایل
سعدی

بگفتند در گونه‌ای **هر کسی**
همانا پسندش نیامد **بسی**
هر آنکس که‌او داشت آزار وخشم
یکایك بموبد نمودند چشم
بسی نامدار از بی نام و ننك
بدادند برخیره سر ها بجنك
فردوسی

درشواهد بالا مثلا «کُه همه شهرم نگه کنندو به بینند» یعنی بکو همه اهل یامردم شهر یعنی **یك** کلمه مانند کس، اهل، یامردم، محذوف است همچنین درمورد سایرابیات به فصل ضمایرمراجعه شود

مصدرشینی ۱۲ | مختوم باآر ۱۴ | اصول افعال ۱۶ | مختوم باآك ۱۳ | مصدرمرخم ۱۵

اسم مصدر یا حاصل مصدر

ازفعل واسمی ۱۷ | و گاه از اسم ۱۸

اسم زمان و مکان

مختوم به نده ۸ | مختوم به آر ۹

اسم فاعل

مصدر نونی ۲۲

ازفعل ۲۱ | مشتق ازصفت ۲۰ | ازاسم ۱۹

اسم آلت

اسم مفعول ۱۰

صفت مشبهه ۱۱

با افزودن الف ۶ | بااضافه ه ۴ | با افزودن اینه ۵ | ه بآخر صفات مرکب ۷

ازصفتها

باافزودن ه ۱ | باافزودن ال ۳ | باافزودن ك ۲

مشتق ازاسم

ازسایر قسمتها ۲۳

ازسایر قسمتها

مشتق ازفعل

اسم مشتق

سازمان اسم مشتق

۱ دندانه گوشه
۲ دستك خرك
۳ چنگال دنبال
۴ مزه یزمه
۵ پشمینه نرینه
۶ درازا ، پهنا
۷ میخواره
۸ داننده
۹ خریدار
۱۰ کشته (شده)
۱۱ بینا ـ دانا
۱۲ روش ـ پوشش
۱۳ پوشاك
۱۴ گفتار
۱۵ نهاد ـ نشست
۱۶ رم، خواب
۱۷ نشیمن
۱۸ رزمگاه
۱۹ بازیچه
۲۰ گوشواره
۲۱ استره
۲۲ گفتن ، رفتن
۲۳ پوك ومگر
من وما

متعلق بصفحهٔ ۵۸

چیزی شبیه به‌چشم ، شبیه بدماغ یا لب یا گوش وپا و یا مناسب مشت و پشت و پوزه و غیره الخ .

کنون لاجرم چون سخن گفت بایسدت — بهانه تو را چشم بر **آسمانه** «۱»
ناصرخسرو

این کوزه چو من عاشق زاری بوده‌است — در بند سر زلف نگاری بوده است
این **دسته** که در گردن او می‌بینی — دستی‌است که در گردن یاری بوده‌است
خیام

زکفر زلف تو هرحلقه‌ای و آشوبی — زسحر چشم‌تو هر **گوشه‌ای** و بیماری
حافظ

بپای قدر و شرف **پایه** سپهر سپر — بدست لطف وکرم تخم نیکنامی کار
کمال‌الدین اسمعیل

سخن های حجت بعقل است سخته — مگـردان تـرازوی او را **زبانه**
ناصرخسرو

از دست بداده **دستهٔ** گل — در پای هزار خار داریم
سنائی

جوهرست انسان و چرخ او راعَرَض — جمله فرع و **پایه** اندر او غرض
مولوی

• آبست وزعفران حسد تو که حاسدت — برچشم **چشمه** داردو بر چهره زعفران
عنصری

دندانه هر قصری پندی دهدت نونو — پند سر **دندانه** بشنو ز بن دندان
خاقانی

چو دانش نداری تو در پارسائی — بسان لکامی بوی بی **دهانه**
ناصرخسرو

تاك از پس غوره می دهد مُل — شاخ از پس **غوزه** «۲» میدهد گل
امیرخسرودهلوی

این جور که می‌بریم تاکی — وین عشوه که میخریم تاچند
چون مرغ بطمع دانه در دام — چون گرگ ببوی **دنبه** در بند
این برگ گل است یا بُنا گوش — یا سبزه بگرد **چشمه** نوش
سعدی

۱ – آسمانه یعنی چیزی شبیه آسمان یعنی سقف خانه.
۲ – غوزه (غوزهم درست است) غنچه‌درخت ومخصوصاً پنبه را گویند.

آگاهی ۱ ـ این طبقه از اسمهای مشتق با هیچیك از قسمت‌های دیگر مشترك نیست وفقط اسم میباشد .

٤٤ ـ این «ه» بجمع چند کلمه افزوده شده‌است درحالیکه اسم میباشد نسبت را نیز دلالت کند مانند دیوانه یعنی منسوب به‌دیوها یاتحت‌تأثیر دیوها چنانکه ازاین ابیات نظامی برمیآید .

دیوانه نیم که **دیوبندم** چون جن و فرشته بی‌گزندم
خوی منشی بمن نه **دیو** است این ازکرم جهان خدیو است

* ودراین بیت از **محمد عبده** .

گویم زیرا که هوشیارم **دیوانه** بود قرین **دیوان**

آگاهی۲ ـ این ساختمان یعنی اضافه کردن «ه» بآخر شکل جمع کلمات یا **آنه** درآخر اسم اساساً برای ساختن صفت وبعداً برای ساختن‌قیود بسیار زیادمعمول بوده وهست وفقط چند کلمه است که بطوراسم‌تنها وبعضی اسم‌مشترك باصفت استعمال‌شده‌اند مانند **مرغانه** (تخم‌مرغ) **جانانه** ، **شکرانه** ، **شاگردانه** ، **ویرانه** ، **یگانه** ، **فرزانه** وغیره . درقسمت‌های صفات وقیود هم ازاین‌طبقه که مشترك ما بین **صفت‌وقید** هستند چون : **مردانه وزنانه** ، **بچگانه** ، **پیرانه** ، **دلیرانه** ، **استادانه** ، و نیز کلماتیکه‌ازعربی گرفته‌شده‌است مانند شکرانه، محرمانه ، ضعیفانه ، شجاعانه ، وغیره به تفصیل درفصل **صفت** وفصل **قید** ذکرشده‌است‌دراینجا مقصودچند کلمه‌است که‌بطور اسم‌استعمال‌میشود .

٤٥ ـ آگاهی۳ ـ چون این«ه» بجمع اسم‌هـای اوقات افزوده شود معنی ظرف زمانی‌دهد مانند روز، **روزانه** ، شب ، **شبانه** ، سال ، سالیان ، **سالیانه** که‌درمحل‌خود گفته خواهدشد . شاهد برای کلماتیکه مانند اسم استعمال‌میشود :

دیوانه رویت ای پری روی عاقـل نشود بـهیچ پـندی
سعدی

خوش کردیاوری‌فلکت روزداوری تاشکرچون کنی‌وچه**شکرانه**آوری
حافظ

تنم از واسطه دوری دلبر بگداخت　　جانم از آتش مهر رخ **جانانه** بسوخت

حافظ

۴۶ ـ گاهی اضافه کردن این «ه» برای توضیح اسم باشد و آنرا «ه» **تخصیص اسمیه** نامیده‌اند ـ درموقعیکه از اصول «۱» افعال گرفته شده‌باشد مانند پویه ، گریه مویه،ستیزه که از،صدرهای پوئیدن ، گریستن،موئیدن ،ستیزیدن آمده‌است واین نوع اسم هارا اسم‌مصدر مینامیم :

ستیزه بجائی رساند سخن　　که ویران کند خاندان کهن

سعدی

هر کسی از ظن خود شد یار من　　وز درون من نجست اسرار من

سرّ من از **نالهٔ** من دور نیست　　لیك چشم گوش را آن نور نیست

مولوی

تنم چوموی شداز بسکه میکنم**مویه**　　دلم‌چوزیر شداز بسکه میکنم زاری

نجیب گلپایگانی

تا بنالد زارزان **ناله** براساید ضمیر　　تابگرید ابرزان **گریه** بخندد بوستان

سیدحسن غزنوی

شد سوی دیار آن پری روی　　باریك شده **زمویه** چون موی

نظامی

• چون**ستیزه** زمانه راکیش است　　با **ستیزه** کننده مستیزید

انوری

• سهی سروم‌از**ناله**چون نال گشت　　سها مانده ازغم سهیل یمانی

محمد عبده

• کسی که رسته شداز**مویه** گشته بودچوموی　　کسی که جسته شد از ناله گشته بود چو نال

قطران

---

۱ ـ اصل یعنی ریشه‌ودراینجامقصودریشه کلمه است که چون‌علامت‌مصدری‌درآخرآن بیفزایند دربعضی کلمه‌ها مصدرشود وهرگاه آن‌اصل‌را بطور خطاب گویند بدون‌افزودن حرفی‌دیگرامر حاضر مفرد باشد چون**نال** که امرمفرداز فعل**نالیدن** باشد یعنی**بنال** «**المعجم‌شمس‌قیس‌رازی چاپ برون‌صفحه ۷۵** ؛ ملاحظه‌شود» .

۴۷ ـ گاهی ماهیت وساختمان را دلالت کند مانند دوده ، پنجه «۱» چوبه ، هفته وغیره یعنی ساخته شده از دود یا از چوب ویا دارای پنج (انگشت) یا هفت (روز)

یك **پنجه** نیارد برون فلك چون **پنجه** رادش ز آستین

ابوالفرج رونی

آتش به نی قلم در افتاده وین **دوده** که میرود دخان است

سعدی

• مشاطه زلف یار بانگشت میکشید زان رو که نسبتی بقلم هست **دوده** را

امیر شاهی سبزواری

• دل اگر دیوانه شد دارالشفای صبر هست میکنم یك **هفته** اش زنجیر و عاقل میشود

وحشی بافقی

این طبقه اسم ها یعنی **اسم مصدر** ، مویه ، ناله ، دوده ، پنجه وغیره باسایر قسمت ها مشترك نیست وتنها اسم است .

آگاهی ۱ ـ در آگاهی زیر شماره «۲۰» اشاره شده که چون آخر کلمات فارسی ساکن است مگر عده معدودی که در اصل باز بر تلفظ میشده وچون درخط امروزه فارسی حرکات نوشته نمیشود بجای زبر حرف آخرین کلمه یك «ه» ساکنی در آخر کلمه افزوده اند که نماینده حرکت باشد ولی تلفظ نمیشود مثلا اصل تلفظ لاله ، لال ، بوده و کرانه را کران تلفظ میکرده اند بجای این زبر در آخرین گونه کلمات یك «ه» ساکن نویسند تا حرکت ماقبل را نشان بدهد والحال این تلفظ هم متفاوت است یعنی بجای زبر بیشتر اهالی عراق عجم زیر تلفظ میکنند یعنی بجای مثلا لال لالِ می گویند .

این گونه واژه خود بردو گونه است ، یك گونه آنها میباشند که اگر «ه» راهم بردارند وآخر واژه راساکن بخوانند درست باشد ودرمعنی چندان تفاوتی نکند مانند : **ویرانه** ،

۱ ـ مچ دست به بعد که کف دست وانگشتها باشد . ونیز نوعی رایت است که اخیراً دسته های مذهبی حرکت میدادند مانند دست که گفته شد وپنج روز آخر اسفند را نیز پنجه گویند وروز ۲۵ اسفند اروزاول پنجه گویند که روز آمدن ابابیل ولك لك است وهنوز در کاشان معمول است .

نشانه، **رخساره**، **انبانه**، **کناره**، **میانه**، **افسانه**، **آشیانه**، **کرانه**، **زمانه**، که بدون «ه» یعنی ویران ،نشان،رخسار،انبان، کنار،میان،افسان،آشیان، کران،زمان‌هم درست‌است مگر در بعضی کلمات مانند **نشانه ودانه** که اصطلاحاً معنی آن کمی تفاوت کرده‌است مثلا نشان‌ونشانه هردویکی بوده وهست ولی اصطلاح شده‌است که‌نشان‌را به‌هر چیز که‌علامت برای‌مقصودباشد استعمال میکنند ونشانه‌را بمعنی‌هدف یعنی‌آن نقطه که تیرانداز مقصودش‌زدن‌تیربآن‌است استعمال میکنند «۱» مثال‌برای کلماتی که «ه» فقط برای حرکت‌است وبدون«ه»معنی‌ندارد .

پدرتْ و برادرتْ وفرزندو مادر
شدستند نا چیز و گشته **فسانه**
در این رهگذرچندخواهی نشستن
چرا بر نخیزی چه ماندت**بهانه**
ناصرخسرو

اسباب معاشرت مهیا
از لوح وکمانچه و چغانـه
طنبور و کتاب و نـرد وشطرنج
چنگ و دف وناي وشاخ و **شانه**
انوری

ندیم و مطرب وساقی‌همه اوست
خیال آب وِگل در ره **بهانه**
حافظ

شبی درخرقه رندآسا گذر کردم به‌میخانه
ز عشرت می‌پرستانرا منور گشت **کاشانه**
چو ساقی درشراب آمدز نوشانوش‌درمجلس
بنافـرزانگـی گفتند کاول مـرد **فرزانه**
بتندی گفتم آخر من‌شراب‌ازمجلسی‌خوردم
کـه مه بیرامن شمعش نیارد بود **پروانه**
سعدی

دیوستان شد زمین‌و خاك خراسان
زانکه همی ز ابر جهل بارد **ژاله**
تو ، به، **پیاله** نبیدخور که‌مرا بس
حبر سیاه و قلم نبید و **پیاله**
ناصر خسرو .

۱ - اینکه **شمس قیس** ضمن‌تحقیق مفیدی‌این‌چندواژه‌را که‌شمردیم آنهارا ازحیث‌معنی با «ه» وبدون«ه» مختلف دانسته درست‌نیست وفقط درکلمه نشان‌این‌اختلاف اصطلاح پیداشده وبقیه درهردوصورت یکسان است واما سایرواژه‌ها‌که قبلاشمردیم مانند دانه وزبانه وگوشه وغیره آنها ازیك‌طبقه دیگراست و«ه» آنرا چنانکه شرح دادیم برای تشبیه وغیره آورندنه‌بجای حرکت.

« مثال برای کلمه‌هائیکه با «ه» و بدون «ه» هردودرست ویکسان‌است . »

در دین بخراسان که‌شست جز من رخـاره دعوی به آب برهان

ناصرخسرو

دوش‌میآمدورخساره برافروخته بود تا کجا باز دل‌غمزده‌ٔ سوخته بود

حافظ

مکن کاهلی بیشتر زانکه ناگه زمانه برون گیردت زین میانه

زمانه بسی پند دادت ولیکن تو می در نیابی زبان زمانه

بیاموز اگر پارسا بود خواهی مکن دیو را جان‌خویش آشیانه

بباشی اگر دل بدانش نشانی باندك زمانی بدانش نشانه

ناصر خسرو

بده کشتی می تاخوش برانیم از این دریای ناپیدا کرانه

حافظ

بسی کردم که و بیگه نظاره ندیدم کار دنیا را کناره

نیارد چشم سر هرچند کوشی همی زین نیلگون چادر کناره

نخواهد همی ماند باباد مرگت بدین خرمن‌اندر نه کاه و نه‌دانه

ناصرخسرو

آگاهی«۲» ـ یك‌دسته‌دیگر از کلمه‌ها هستند که برخلاف‌دسته‌های‌اخیر که‌ذکر شد هرگاه‌بدون «ه» نویسند یا آخرآنرا ساکن تلفظ کنند معنی دارد ولی معنی جز معنی‌مقصوداست وآن کلمات : مویه،جامه،پیمانه،نامه،شانه،لانه،خانه‌وغیره‌است که‌بدون «ه» یعنی حرکت حرف آخرپیمان؛ جام،موی،نام،شان،لال،خان‌می‌شود کـه معنی بکلی متباین ومخالف‌است .

این اسم ها هیچکدام با سایر قسمت های کلام مشترك نیستند . مثال از هر دو نوع :

چوگل هردم ببویت جامه در تن کنم چاك از گریبان تا بدامن

عمربگذشت به بیحاصلی و بوالهوسی ای‌پسرجام‌میم‌ده که به پیری برسی

رواق منظرچشم من‌آشیانه‌تست کرم‌نماو فرودآ که‌خانه‌خانه‌تست

حافظ

که او باشی دراو بی خان و بی مان | دراو ؛ امروز خان گشتند و خاتون

ناصر خسرو

از خون دل نوشتم نزدیک دوست نامه | انی رایت ودهرامن هجرك القیامه
تا ز میخانه و می نام و نشان خواهد بود | سر ما خاک ره پیرمغان خواهد بود
مرا به دور لب دوست هست پیمانی | که بر زبان نبرم جز حدیث پیمانه
زاهد خلوت نشین دوش بمیخانه شد | از سر پیمان گذشت باسر پیمانه شد

حافظ

آ گاهی «۳» ـ آن واژه‌هائیکه بدون «ه» معنی ندارد مانند پیاله ،کاشانه ، فرزانه، ژاله وغیره درنوشتن جمع ، « ه» آنها ساقط میشود وپیالها وفرزانها وژالها نویسند زیرا ذهن متوجه است که اگر حرف ماقبل علامت جمع حرکت نداشته باشد بی‌معنی است وهمچنین آنهائیکه نوشتن وتلفظ حرکت آخر بانوشتن و تلفظ نکردن تفاوتی نکنند «ه» آنها نیز درنوشتن جمع ساقط شود واما آنهائیکه معنی آنها با «ه» و بدون «» تفاوت دارد برای رفع اشتباه درجمع نگاه میدارند ومینویسند: خانه، خانه‌ها ، پیمانه، پیمانه‌ها، جامه ، جامه‌ها ، نامه‌ها ، ولی بدیهی است که این «ه» تلفظ نمی‌شود و در جمع هم نشانه حرکت است همچنین ، «ه» تشبیه هم درجمع باقی میماند چون دندانه ، داندنه ها ، زبانه ، زبانه‌ها .

آ گاهی «٤»ـ تمام این «ه» ها که شمردیم همه بجای حرکت میباشند وهیچکدام اصلی نیست وغیر ملفوظ است «ه» های اصلی آنهائی هستند که درهیچ حال ساقط نمیشوند وبدل به همزه که مانند «ی» تلفظ میشود نمیگردد چون زره ، زره ها ، زره من ، زرهی ، زره بزرگ و «ه» های غیراصلی دراضافه بدل به همزه نرم شوند چون دماغهٔ در ، کاشانهٔ من ، پیمانهٔ تو ، ژالهٔ بهار ، رخسارهٔ دلبر ، کرانهٔ صحرا ، کنارهٔ دریا ،آشیانهٔ مرغ ،لانهٔ خرگوش ، بهانهٔ بچه .

و در تصغیر به کاف فارسی بدل میشود پیمانگک و لانگک و دماغگک و غیره .

آ گاهی «٥»ـ این «ه» ها که تا کنون بر شمرده‌ایم هیچکدام مربوط به « ه »

تصغیر نیست که درجای خود گفته خواهد شد «۱»

۴۸ - نوع دوم اسمهائیکه از اسمهای دیگر مشتق میشود ، این دسته از اسمها با اضافه کردن یك کاف بآخر اسمی دیگر است و این کاف بیشتر شباهت را دلالت کند و کلمه های مشتق با این کاف معدودی بیش نیست و عبارتند از :

موشك - قسمی است از آتشبازی که به هوا میرود وچون حرکت آن شبیه به حرکت موش فرض شده موشك نامیده‌اند یعنی شبیه موش وآن معروف است .

پشمك - نوعی حلوای (شیرینی) معروف است که چون شبیه پشم است آنرا پشمك یعنی مثل پشم نامیده‌اند .

خیارك - علت یا ورمی است که در بعضی قسمتهای بدن پیدا میشود و چون در اندازه وشباهت به‌خیار می‌ماند آن‌را خیارك نامیده اند .

دستك - چوبیست مانند دست یا بکلفتی دست یا بجای دست بکارمیرود .

سگك - چفت و بستی است برای لباس که یکنوع آنرا قدیم **گوی انگله** می گفته‌اند یعنی گیرنده مثل سگ .

خرك - چهارپایه‌ایست که برای بازی یا امری درصنعت یانقشه کشی بکارمیرود، ونیز اسبابی است که در تار ورباب سیم و زه روی آن قرار میگیرد یعنی مانند خربار روی آن گذارده میشود چنانکه سوزنی سمرقندی گوید .

بچشم من خرخمخانه کمتر از **خرکی است**   که بر رباب نهند از پی سرود و نوا

سنگك - دانه‌ایست سخت مانند سنگ‌ریزه جزء حبوبات ونوعی نان است که روی سنگ ریزه درتنور میپزند ونوعی ازتگرگ راهم میگویند .

آگاهی - این کاف سوای کاف تصغیراست که درجای خود گفته خواهدشد .

۴۹ - **نوع سوم از اسمهای مشتق ازاسم دیگر** وآن با افزودن الف کشیده

---

۱ - موضوع شکافتن حقیقت این«ه» وروشن کردن وطبقه بندی آنها یکی از مشکلاتیست که با آنکه **شمس قیس** دراین باره زحمتی بسزا کشیده و تااندازه‌ای هم روشن کرده‌است ولی کاملا ازعهده بر نیامده و ناقص گذارده‌است .

به لازم زده درآخر چند واژه‌است مانند چنك ، چنگال ، دنك ، دنگال ، تیغ ، تیغال (در شکر تیغال) واز همین جنس است کوپال ، وپنجال و ریچال و کنجال (که آن را کنجاله هم گویند) و گودال وغیره «۱» .

آگاهی - این الف‌ولام درهمه زبانهای هند واروپائی که خواهران زبان فارسی هستند موجود است مانند موزیکال وپرکتی کال ، ووربال وهزارهاواژه‌دیگر که‌درهمه آن زبانها مدخول خودرا صفت کرده و دلالت نسبت دارد یعنی موزیکی وعملی وفعلی وغیره ولی درفارسی جدید مدخول این‌الف ولام اسم است ودلالت بر نسبت‌هم دارد و هیچکدام باصفت یاسایر قسمتهای سخن مشترك‌نیست مثال :

چون بر توهمی تیز کند چنك پس اورا | جوینده‌چرائی‌توبدندان و **بچنگال**
ناصرخسرو

همانا که **کوپال** چندین هزار | زدم بر سر و ترك آن نامدار
فردوسی

خصمت که برستنده سُم خرعیسی است | اندر نظر خلق **چودنبال** خرآمد
ظهیر فاریابی

ز تنگنای قناعت قدم منه بیرون | که مرغ درقفس ایمن بودز**چنگل باز**
عمعق

---

۱ - **انگشتال** واژه‌ایست که درفرهنگها به‌معنی بیمار ودردناك ضبط کرده‌اندهرگاه اشتقاق این کلمه ازانگشت بضم‌کاف باشد ظاهراً (بظن قوی باید ازاین جنس ترکیب باشد) زیرا اگر از انگشت بکسرکاف باشدکه معنی‌آن ذغال‌افروخته‌است بایدمعنی‌آن ظاهراً آتشناك‌وسوزنده‌وآتشین وآتشبار وآتش‌صفت ویانزدیك باین معانی‌باشد واگر به کسرکاف باشد معنی آن مناسب شعر ابوالعباس مروزی‌است که‌انجمن‌آرا برای این کلمه‌شاهدآورده بایدمعنی‌آن ابزاروآلت دست‌مانند انگشتانه یاانگشتوانه باشد شعرابوالعباس مروزی این‌است :

ز خانمان ومراتب بغربت افتادم | بماندم اینجا بی‌برك‌وساز انگشتال

دریکی اززبانهای هند واروپائی یعنی‌انگلیسی واژه‌شبیه به‌این‌شکل ومعنی درفرهنگ‌هاضبط است وآن‌کلمه آنکیش (یاانگوش) **anguish** انگلیسی است‌که معنی‌آنرا دردوالم‌آورده‌اند ممکن است ازآن ریشه باشد .

تحقیق این‌کلمه را باید از دانشمندانی مانند استاددانشمند **آقای‌پورداود** که درزبانهای اوستا و پهلوی زحمت‌کشیده اند تقاضاکرد تاازروی تحقیق ریشه آن‌را روشن‌وآشکار فرمایند

۵۰ - **قسمت دوم از اسمهای مشتق** اسم‌هائی است که از صفت مشتق شده و آن بر سه گونه است.

یکم: ساخته شده‌است با افزودن «ه» ساکن بآخر بعضی صفات مشترك، **مانند** سبزه، زرده، سیاهه، سفیده، بنفشه، شوره وغیره.

سبزه - یعنی علف و آنچه سبز وروئیده باشد. **زرده** آنقسمت از تخم‌مرغ که‌در وسط و رنگ آن زرداست، **سفیده** آن‌قسمت از تخم‌مرغ که روی زرده و رنك آن‌سفید است و اولین روشنی روز که در مشرق پدید شود.

بنفشه - گلی است معطر وبنفش رنك که در اول بهار آید ومعروف است.

سیاهه - ثبتی باشد از اسباب و اثاثه خانه.

شوره - چیزی است مانند نمك که اصل ترکیب باروت است.

گرده ا قرص نان وهرچیز گرد را گویند مثال:

ابر آمد و باز بر سر **سبزه** گریست بی باده ارغوان نمیباید زیست
این **سبزه** که امروز تماشاگه ماست تا**سبزه** خاك ما تماشاگه کیست

خیام

• باران که درلطافت طبعش خلاف نیست در باغ‌لاله روید و در**شوره** زار خس

سعدی

• چنین که دردل من داغ زلف سرکش تست **بنفشه** زار شود تربتم چو در گذرم

حافظ

آگاهی «۱» - بعضی‌ازاین ترکیب‌ها با وجود اضافه کردن «ه» **اسمیه** بر صفت مشترك، بازهم مانند صفت استعمال شده ومیشوند مانند: **نرمه**.

درکف او **نرمه** جاروبی که من خانه را میروفتم بهر عطن

مولوی

آگاهی «۲» - این کلمات سوای**نرمه** وچند ترکیب دیگر بقیه یعنی‌سبزه، زرده سفیده، شوره، بنفشه وغیره هیچکدام مشترك با صفت نیستند مگر آنکه با کلماتی‌دیگر ترکیب شوند که آنوقت باصفت یاقید مشترك میشوند مانند سفیده (سپیده) که چون با

دم ترکیب شود باقید زمانی مشترک گردد.

مثال :

سپیده دم که صبا بوی لطف جان گیرد چمن ز لطف هوا نکته برجان گیرد
حافظ

۵۱ - باافزودن «ه» ساکن بآخر صفاتی که با « ین » ، (ی - ن) ساخته‌شده‌اند مانند خاگینه ، آبگینه ، چوبینه ، پلنگینه ، کشکینه ، نرینه ، مادینه ، مردینه،زنینه وغیره که از خاگین وآبگین وچوبین و پلنگین و کشکین ونرین و مادین و مردین و زنین که همه صفت‌میباشند ساخته شده‌است .

۵۲_آگاهی«۱»- اگرچه این«ه» اساساً برای‌ساختن اسم‌ازصفت‌بآخر این کلمه‌ها افزوده شده ولی ساختمان و طریقه استعمال زبان فارسی جدید طوری‌است که باوجود اضافه کردن این «ه» اسمیه بآخر صفات بازهم مانند صفت استعمال‌شده وبنابراین این طبقه ازاسمها نیز مشترك باصفت میباشد .

مثال برای‌آن‌جائیکه مانند اسم استعمال شده است :

بسی خنجر بریده است او به دنبه بریده است **آهنینه** با **بگینه**
ناصر خسرو

هم از**گنجینه** جودش ستانند گهر هائی که برمویش فشانند
وحشی بافقی

سحرم هاتف میخانه بدولتخواهی گفت باز آی که **دیرینه** این‌درگاهی
حافظ

که از دستش نخواهد رست یکتن اگر **مردینه** باشد یا **زنینه**
ناصر خسرو

پشمینه پوش تندخو کازعشق نشنیده‌است بو ازمستیش رمزی بگو تا ترك هشیاری کند
حافظ

از بسکه برد قیمت **زرینه** که بذل از بسکه برد قیمت **سیمینه** که خوان
خواهدکه دگر باره به کهساررود این خواهدکه دگرباره سوی سنك‌شود آن
قطران

« در شواهد زیر این نوع ترکیب ها مانند صفت استعمال شده‌اند و برای نمونه ذکر میشود ».

آتش زهدوریا خرمن دین خواهدسوخت حافظ این خرقه **پشمینه** بینداز و برو
حافظ

پیرزنی موی سیه کرده بود گفتمش ای مامك **دیرینه** روز
موی به تلبیس سیه کرده گیر راست نخواهد شدن این پشت کوز
سعدی

• دردست **پلنگینه** شب از نورغزاله هر جا که غزالی است سراینده غزل شد
اثیراخسیکتی

• گر کسی راهست پشمی در کلاه معرفت جامه شهرت نسازد خرقه **پشمینه** را
سلیم تهرانی

آگاهی «۲» - کلمه **دستینه** نیز از این قسم است وچندین معنی دارد :

۱ - حکمی که ازطرف حاکم یاشاه بدست کسی دهند برای عبور بدون ممانعت یا دخول در مکانی ویا معاف شدن از تأدیه خراج ویاکاری و خدمتی وامروز کلمه عربی جواز وپروانه فارسی بجای آن گفته میشود ونیز برای تشخیص قدردانی و حقوق بدست کسی دهند ودراین اواخر دستخط میگفتند .

۲ - دسته کارد وشمشیر و این قبیل چیزهاست .

۳ - حکمی که ازطرف شاه یاحاکم یاقاضی بدست محکوم میدادند واین درسابق معمول بوده است .

٤ - ابریشم و زه که بر دسته تار و رباب و غیره بندند که اکنون معمولا پرده نامند

آگاهی «۳» - این «ه» گاهی به آخر اسمهای مرکب که با صفت مشترك است درآید وبیشتر تخصیص را باشد یعنی برای اینکه کلمه از اشتراك خارج شده و اسم شود ولی این قانون هم سست شده و باوجود آن بازهم کلمه را مانند صفت استعمال کرده و میکنند مانند **میخواره** و **آتش زنه** وغیره .

مثال :

میخواره وسرگشته و رندیم و نظرباز   وانکس که چوما نیست دراین شهر کدام است
حافظ

بر مثال سنك و آهن این تنه   لیك هست او در صفت **آتش زنه**
مولوی

میخواره مانند صفت وآتش زنه چون اسم استعمال شده است .

٥٤ ـ قسم سوم اسمهای مشتق ازصفت :

این طبقه اسم محدود و ساخته شده است از اسمهای مشترك با صفت با افزودن يك الف حركت در آخر آنهامانند پهن ، پهنا ، دراز ، درازا ، ژرف ، ژرفا ، ودرچنداسم پیش از الف يك نون نیز افزوده شده است مانند فراخ ، فراخنا ، تنك ، تنگنا ، دراز ، درازنا .

این نوع اسم فقط از همین چند صفت مشتق شده‌است «۱» .

مثال :

آن خسروی که پایه اول ز قدر او   از اوج چرخ هفتم صدپایه برتر است
دَستش فراخ **پهنا** چون‌عرش‌عالم‌است   قدرش بلند بالا چون اوج اختر است
سیدحسن غزنوی

در **تنگنای** حیرتم ازنخوت رقیب   یا رب مباد آنکه گدا معتبر شود
حافظ

بخاك حافظ اگر یاربگذرد چون باد   ز شوق در دل آن **تنگنا** کفن بدرم
حافظ

---

۱ ـ دردو کلمه سرما و گرما اگرچه الف آنها بنظرمیاید که ازهمین نوع الف باشد ولی ممکن است مأخذ آنها جدا باشد نگارنده در کتابی که درهندچاپ شده وازربان وخط پهلوی بحث‌میکند دیده‌ام ولی فعلا نام کتاب درنظرم نیست که مأخذرا بدست بدهم در آن کتاب میگوید که درزبان باستانی فارسی تابستان راگرم‌ماه وزمستان‌راسردماه میگفته اند درکلمه گرم‌ماه میم‌اول‌را درمیم‌دوم ادغام کرده وبعد هاء آخرآن‌افتاده گرما شده‌است ودرسردماه دال‌افتاده وهاء آخرآن نیزحذف‌شده و میم‌ماه مثل گرما باقی‌مانده وسرماشده‌است میمی که درهردو کلمه باقی‌مانده میم‌ماه‌است نه‌آنکه در سرماتبدیل دال باشد پس در این دو کلمه الف برای گرفتن و ساختن اسم‌مشتق نیست بلکه این دواسم‌مرکب است از دوکلمه و الف‌آخر باقی مانده کلمه ماه است . اینهم عقیده‌ایست تا بعداً تحقیقات عمیق‌تری بشود .

به **سرما** و **گرما** چنان ناشکیبی
که از خانه نائی برون تا به برزن
ناصر خسرو

• باز **پهنا** می‌رویم از راه راست
باز گرد ای خواجه راه ما کجاست
مولوی

• ای دریغا مر ترا **گنجا** بدی
تا ز جانم شرح دل پیدا شدی
مولوی

• چنین تا کی کنی حجت تو این وصف نجوم شب
سخن را اندرین معنی فکندی در **درازائی**
ناصر خسرو

اسم‌های مشتق از فعل :

۵۵ - **قسم سوم اسم‌های مشتق** اسمهائی است که از فعل مشتق میشود و آن بر هفت گونه‌است.

۱ - کننده یا اسم فاعل و آن خود بردو گونه‌است :

اول آنکه به (**نده**) تمام میشود مانند: کننده ، رونده ،شنونده ، دارنده، باشنده، بونده ، شونده ، وغیره.

۵۶ - آگاهی «۱» اسم فاعل دلالت بر کننده یا انجام‌دهنده یاباشنده یاشونده کار یاامر وحالتی میکند چون زننده ، آینده ، بونده ، باشنده.

۵۷ - آگاهی «۲» - از کلیه فعل‌های تمام میتوان این اسم‌فاعل را ساخت بااضافه کردن **نده** در آخر امر حاضر مفرد فعل ومفتوح ساختن حرف آخر امر پیش از اضافه کردن **نده** چون کن ، کننده ، رو ، رونده ، باش ، باشنده .

۵۸ - آگاهی «۳» - هرفعل امری که‌آخرش الف حرکت (آ) یا واوحرکت باشد پیش از اضافه کردن **نده** «ی» که غالباً حذف شده است بر گردد و اگر نداشته باشد افزوده شود وهر گاه حرف آخر «ی» حرکت باشد آنرا در تلفظ مکرر کنند چون

یادآوری - اگرچه اسم‌فاعل چون قسمتی ازفعل‌است وازفعل گرفته میشود بایستی درقسمت فعل بیاید ولی بملاحظه آنکه یکی‌ازاقسام اسم نیزهست وما همه‌اسم‌هارا در قسمت اسم جمع کرده‌ایم بنا براین اسم هائی‌که از فعل گرفته میشود ، در اینجا میاوریم و درفصل فعل بذکر آنها اکتفا خواهد شد.

آ (بیا) آینده، گو، گوینده، زی، زینده.

آگاهی «٤» - اسم فاعل در فارسی مشترك با صفت است و بیشتر بطور صفت استعمال میشود و کمتر بطور اسم دراینجا چند شاهد برای مواردی که مانند اسم استعمال شده است میآوریم و در فصل صفت نیز برای مواردی که مانند صفت استعمال میشود شواهد ذکر خواهد شد.

مثال:

از حادثه جهان **زاینده** مترس — وزهرچه رسد چو نیست پاینده مترس
این یکدمه عمر غنیمت میدان — از **رفته** میندیش و ز **آینده** مترس
خیام

کشنده ببرد آن دو تن رادوان — پس پرده شاه نوشیروان
فردوسی

خوری خلق را و دهانت نبینم — **خورنده** ندیدم بدین بی دهانی
منوچهری

هم **بخشندهٔ** دولت هم **داننده** فکرت — هم **دارنده** گیتی هم **راننده** گردون
سنائی

برای نمونه دو شاهد که اسم فاعل مانند صفت استعمال شده است دراینجا ذکر میشود تادرفصل صفت شواهد بیشتری گفته آید.

بگفتار شیرین **فریبنده** مرد — کند آنچه نتوان بشمشیر کرد
خردمند کوشد کازآتش رهد — نه خودرا **بسوزنده** آتش دهد
اسدی طوسی

آگاهی «٦» - یك گروه بزرگی از کلمات فارسی میباشند کـه معنی اسم فاعلی از آنها فهمیده میشود ولی چون مرکب میباشند دراسمهای مرکب ذکر خواهند شد. «بشماره ۱۲٦ مراجعه شود».

۵۸ - **قسم دوم از اسم فاعل** وآن به الف حرکت و «ر» تمام شود (آر) و بعضی آنرا اسم مبالغه یاصیغه مبالغه نامیده اند بتقلید از عربی و بزعم نویسنده صیغه مبالغه در فارسی نیست تنها گویاآنکه اندك دوام فعل ازطرف فاعل ازمعنی بعضی ازاین کلمات

استنباط میشود و آنها محدود و از ده تا پانزده فعل بیشتر نیامده است بدین تفصیل : **خریدار ، نمودار، گرفتار ، دوستار، خواستار ، پدیدار ، برخوردار ، مردار پذیرفتار ، پایدار وغیره .**

آگاهی «۵» ـ کلمه **شرمنده** را بعضی‌ازجنس اسم‌هائیکه باپساوند ساخته‌میشود دانسته‌اند مانند خردمند ، هوشمند وغیره .

ولی ما این کلمه را اسم فاعل ازفعل **شرمیدن** تشخیص‌دادیم که سایر قسمتهای آن از استعمال افتاده است زیرانظیری درسایر ترکیبات با **مند** نیافتیم که « ه » غیر ملفوظ بآخرآن افزوده شده باشد وبنابراین‌دلیلی نداریم که بگوئیم اصل‌آن **شرم‌مند** بوده میم اصل کلمه را انداخته ویك «ه» اضافه کرده‌اند اما اگرآنرا اسم فاعل از فعل شرمیدن بدانیم اشکال ومانعی در میان نیست زیرا شرمیدن مانند **گرئیدن و گریستن** میباشد که خود فعل‌را کمترصرف میکنند واسم مصدری آنرا بافعل معین‌دیگری صرف میکنند **چون گریه کردن** وغیره .

مثال :

زآشفتگی حال من آگاه کی شود آنرا که‌دل نگشت **گرفتار** این کمند

حافظ

ترا نز بهر داشتن **خواستارم** که من خود خواسته بسیار دارم

فخر گرگانی

مر خرد را بعلم یاری ده که خرد علم را **خریدار** است

عقل در دست این نفایه گروه چون نکو بنگری **گرفتار** است

ناصرخسرو

بوستان‌ابن‌مفرش‌صدرنك بوشد تا مگر **دوستار** دوستان خواجه بوطاهر شود

منوچهری

ازواه تن‌خویش سوی جانت نگه کن بنگر که نهان چیست‌در این شخص **پدیدار**

ناصر خسرو

پرستاران اگر منقش می ساخت بهار عصمت او رنگ میباخت

جامی

زجان و دیده کنم مدح تو که مدح تو را | بجان و دیده خریدار و خواستار توئی
مسعودسعد

۶۰ ـ آگاهی «۱» ـ از کلمه **پدیدار** همچو تصور می‌شود که وقتی در زبان قدیم پارسی قسمتهای دیگر آن فعل صرف شده‌است که صیغه فعل ماضی مفرد آن واصل ریشه آن کلمه پدید باشد وپدیدار که اسم فاعل آنست فعلا باقی مانده است واصل آن باحرف نفی نا که **ناپدید** باشد زیاد مستعمل است اما سایر قسمتهای این فعل چرا ازمیان رفته ؟ مجهولست وممکن است **بادپد** باشد که کم کم **پادید** وبعد پدید شده‌است .

۶۱ ـ آگاهی «۲» ـ ازبعضی ازاین طبقه اسم فاعل‌ها ، معنی اسم مفعولی استنباط میشود مانند **گرفتار** یعنی مأخوذ و **مردار** و **نمودار** و**پدیدار** وغیره .

۶۲ ـ آگاهی «۳» ـ چندصفت مشترك دیگرنیزهست که در ساختمان ظاهریعنی شکل ومعنی شبیه باینهاست مانند ،بیزار ، بیمار (ویمار ـ پهلوی) وغیره که اصل آنها محقق نیست وآنهارا جزوصفات مشترك باید شمرد .

۵۳ ـ آگاهی «٤» ـ **آواره** نیز از این طبقه است که بدون «ه» نیز استعمال شده ولی اصل وتطور آن بدست نیامد .

مثال :

ازآب گنگ سپه را بیك زمان بگذاشت | بیمن دولت و توفیق ایزد **دادار**«۱»
فرخی

دشمنان توهمه **بیمار** و بنده‌تن درست | دورتر باشدز **بیمار** آنکه‌او **بیمار** نیست
ناصر خسرو

صبا باز باگل چه پیکار دارد | که هموارش‌از خواب **بیدار** دارد

علم اجلها به‌هیچ‌خلق نداده است | ایزد **دادار** دادگستر ذوالمن
ناصر خسرو

مکر وحسد را ز دل **آوار** کن | زین تن خفته ات را **بیدار** کن
ناصر خسرو

۱ ـ دادار یعنی دادگستر = عادل

مر این بیوفا را ببیند حقیقت کرا چشم دل هیچ بیدار دارد«۱»

ناصر خسرو

۴۶-قسم دوم از اسم های مشتق از فعل اسم مفعول است اسم‌مفعول نیز مانند اسم فاعل قسمتی ازفعل است که‌معمولا بایستی درجزء فعل گفته شودولی‌چون اسم مفعول نیز مشترك بین‌صفت واسم است وچون همه اسمهای گوناگون‌را در قسمت اسم جمع کردیم آنرا نیز دراینجا ذکر میکنیم ودرقسمت‌صفت‌نیز بیاوریم ، درقسمت‌فعل فقط بذکر آن اکتفا شود .

اسم مفعول :

اسم مفعول دلالت کند بر کسی یاچیزی که فعل یعنی‌کاری یا امری‌براو واقع شده باشد مانند زده شده ، دیده شده ، برده شده . وغیره .

۶۵ ـ آگاهی«۱»ـ از کلیه فعل های تمام میتوان اسم مفعول ساخت بدون استثناء .

۶۶ ـ آگاهی«۲»ـ طریقه ساختن اسم مفعول آنست که **نون** «ن» مصدری را از آخر مصدر انداخته و«ه» بی‌حرکت وبی‌صدا درآخر آن درآورند وپس‌از آن کلمه‌شده را نیز در دنبال آن بیفزایند چون ، زدن ، زده شده ، نوشتن ، نوشته شده ، وغیره .

توضیح اینکه : در تلفظ امروزه زبر حرف پیش از «ن» مصدری را نیز بدل‌به زیر کنند وزده گویند نه زده درصورتیکه اصل تلفظ قدیمی دری با زبر بوده است.

۶۷ ـ آگاهی«۳» ـ اسم‌مفعول بدون کلمه شده نیز درست باشد در این‌صورت چون بیشتر مانند صفت استعمال شود ودر تجزیه‌هم صفت محسوب میگردد و گاهی‌نیز

۱ ـ سبب اینکه این‌طبقه کلمات را اسم فاعل مختوم‌به **آر** نامیدیم آن‌است که معنی آنها غالباً همان‌معنی اسم‌فاعل است‌و بعقیده ما درست نبود که فقط آنهارا جزوصفات‌مطلق طبقه بندی‌کنیم زیرا یك‌طبقه‌مخصوصی میباشند وبالاخره جزءیك‌طبقه‌از کلمات باید دسته بندی‌بشود و بهتروصحیح تر آنست که‌جزء اسم فاعل طبقه بندی شود چه‌بعضی از مطلعین قدیم نیزآنها را جزء اسم فاعل شمرده‌اند .

بجای اسم فاعل بکار میرود که بعداً در قسمت صفت شرح داده خواهد شد .

(بشماره های ۳۶۷/۹و۳۶۶و۵۲۱ مراجعه شود) مانند این بیت سعدی .

خفته خبر ندارد سر درکنار جانان کاین شب دراز باشد برچشم پاسبانان

که در اینجا خفته درحقیقت معنی خوابنده دهد یعنی کسیکه درحال خفتن است .

لهذا ، هرجا که بطور قطع مقصود فهماندن معنی اسم مفعول باشد بهتر است کلمه شده را نیز دردنبال آن ذکر نمایند مگر آنکه بواسطه طرز عبارت وملاحظه فصاحت واختصار حذف شود وتوضیحات دیگرراجع بآن در کتاب (نحو) گفته خواهد شد .

مثال :

گرخاطر شریف **رنجیده** شدز حافظ باز آ که توبه کردیم از **گفته وشنیده**

حافظ

فاتحهٔ چو آمدی برسر **خستهٔ** بخوان لب بگشا که میدهد لعل لبت بمرده جان

حال دلم ز خال توهست در آتشش وطن چشمم از آن دو چشم تو **خسته** شده است و ناتوان

حافظ

دوری ز برت سخت بود **سوختگان** را سخت است جدائی بهم **آموختگان** را

سعدی

گریه آبی برخ **سوختگان** بازآورد ناله فریاد رس عاشق مسکین آمد

حافظ

خلاص حافظ از آن زلف تابدار مباد که **بستگان** کمند تو رستگارانند

خستگانرا چو طلب باشد وقوت نبود گر تو بیداد کنی شرط مروت نبود

در لب تشنهٔ ما بین ومدار آب دریغ برسر **کشتهٔ** خویش آی وزخاکش برگیر

حافظ

دراینجا برای نمونه یك بیت که درآن اسم مفعول مانند صفت استعمال شده است میآوریم ودرقسمت صفت مفصل بیان کنیم :

گفته سخن چو **سفته** گهر باشد ناگفته همچو گوهر **ناسفته**

ابوالفرج رونی

۶۸ ـ قسم سوم مشتق ازفعل صفت مشبهه است .

صفت مشبهه یك نوع کلمه میباشد که چون از حیث معنی توصیف می کند و هم

مانند اسم فاعل دلالت بر کننده و بجا آورنده فعل دارد به آن جهت آنرا صفت مشبهه مینامند یعنی صفتی است که شبیه باسم فاعل است وهم درمعنی آن یك نوع دوام واستمرار فعل استنباط میشود واگرچه در فارسی این طبقه بیشتر مانند صفت استعمال شود . و معدودی از آن را مانند اسم استعمال کنند بنابراین دراینجا مختصری بیان میشود ودر فصل صفت به تفصیل شرح داده خواهدشد.

۶۹ ـ آگاهی «۱» ـ **صفت مشبهه** از معدودی از افعال فارسی بیشتر نیامده است که عمده آن‌ها بقرار زیر است : **دانا** ، **بینا** ، **توانا**، **گویا**، **پویا** ، **کوشا** ، **خوانا**، **رسا** ، **شناسا** ، **گوارا** ، **پایا** ، **گدازا** ، **زیبا** ، **شکیبا** و غیره وآنچه معمولا و بیشتر مانند اسم استعمال میشود دو کلمه دانا وبینا میباشند وسایرین کمتر مانند اسم استعمال شوند .

۷۰ ـ آگاهی «۲» ـ کلمه **روا** نیز صفت مشبهه واز رفتن مشتق شده ولی همیشه مانند صفت استعمال شده و با اسم مشترك نیست .

۷۱ ـ آگاهی «۳» ـ زیبا و شکیبا را بعضی جزء نعوت یعنی مطلق صفت شمرده‌اند زیرا دیده‌اند که معنی توصیفی از آنها مفهوم میشود ولی اینها نیز صفت مشبهه میباشد که از فعل‌های **زیبیدن** و**شکیبیدن** آمده‌اند الا این که بعضی از قسمتهای این دوفعل کمتر استعمال میشوند.

۷۲ ـ آگاهی «۴» ـ طریقه ساختن صفت مشبهه آنست که یك الف حرکت در آخر صیغه امر مفرد فعل در آورند مانند : **کوش** ، **کوشا** ، بین ، **بینا** ، **خوان** ، **خوانا** و در کلماتیکه بالف حرکت و **واو** حرکت تمام میشود **یای** آخر که گاهی حذف میشود باقی میماند چون جو (جوی) جویا ، گو (گوی) گویا ، وهر گاه پیش از **واو** زبر باشد و**واو** ساکن باشد **واو** باین الف متحرك شود چون شنو ، شنوا .

مثال :

کودکان خندان و **دانایان** ترش
غم جگر را باشد و شادی ز ُشُش

مولوی

بدو گفت اگر دشمن آید بدید
ترا تیغ کینه بباید کشید
زهر بد به زال و برستم پناه
که پشت سپاهند و زیبای گاه
فردوسی

که مرا از خویش هم آگاه نیست
در دلم گنجای جز الله نیست
مولوی

۷۳ـ قسم چهارم از اسمهای مشتق از فعل و آن اسم مصدری یا حاصل مصدر و برچهار گونه است

گونه اول: اسم مصدری: اسم‌مصدری که به شین ساکن تمام میشود و آنرا مصدر شینی و اسم فعل نیز نامند. از نیمی از افعال بیشتر نیامده است. اینکه از کدام یك از افعال آمده و از کدام نیامده قانونی بدست نیامد ودر حقیقت سماعی واستقرائی و استقصائی است یعنی موکول به‌شنیدن یا در گفته‌های فصحا دیدن است و بنابراین معدودی ازهردونوع را ذکرمیکنیم:

ازآنهائیکه آمده است ـ آرامش ،آرایش ، آسایش،آفرینش ، افزایش ،آموزش، انگارش، ارزش، آیش ، بخشش، برش، بینش، پرورش، پرسش، پرستش، پژوهش، پوشش، دانش ، دهش ، روش ، پیرایش ، رنجش ، زایش ، زنش، سازش ، سوزش ، سنجش ، ستایش ، پیمایش ، جنبش ، جوشش، خارش ،خواهش ، خورش ، فرمایش، کشش، بالش، مالش ، تابش ، کوشش ، کاوش ، کاهش ، گزارش ، گردش ، گشایش ، ورزش وغیره .

از افعال ذیل اسم مصدر یا مصدر شینی‌در نوشته‌های‌فصحا دیده‌نشده است. آختن، آشفتن ، افروختن ، افراشتن ، افتادن ، افکندن ، آماسیدن ، انباشتن ، انداختن ، اندوختن ، افشاندن ، پرداختن ، پنداشتن ، چاپیدن ، چکیدن ، چشیدن ، خلیدن ، خشکیدن ، رستن ، شدن ، فشردن ، زدودن ، سرائیدن ، شگفتن ، سپوختن ، شنیدن ، ستردن ، کوفتن ، غنودن ، گسیختن ، گرائیدن ، گرفتن ، نهفتن ، نوشتن ، ماندن ، یازیدن وغیره واز افعالیکه مصدر شینی نیامده حاصل مصدر بشکل‌صیغه ماضی مفرد که درحقیقت مصدر مرخم است آید مانند : پرداخت ، شکست ، گشت ، نهفت و یا حاصل مصدر مختوم به الف و راءِ «ار» آید مانند **گفتار** و **پندار** و یا اصل و ریشه فعل آید مانند : خرام ، فشار ، هراس افزار و غیره که هر یك در جای خود ذکرشود .

مثال:

بر **پیچش** زلف تست شبرا غیرت
بر **تابش** روی تست مه را پژهان

انواع نبات اکنون چون مورچه در خاك
از **جنبش** بسیار مجدر کند آن را

آنرا که چو ما سرشت باشد از گل
بی خار شکن نباشد ای مهر گسل

من همچو توام ز من چرائی تو خجل
تو **خارش** تن دانی و من **خارش** دل

ابوالفرج رونی

چو زاندازه تن را فزائی **خورش**
وگر دردمندی ز بی **پرورش**

نویسنده را دست گویا بود
گل **دانش** از دلش بویا بود

اسدی طوسی

به دادو **دهش** کوش و نیکی سگال
ولی را ببرور عدو را بمال

بهر جای **بخشایش** از دل بیار
نگر تا همی چون کند روزگار

کسی کش نه ترس از **نکوهش** نه غم
کند هرچه رأی آمدش بیش و کم

به داد و **دهش** دل بیارای و رای
پژوهش کن از راستی با خدای

اسدی طوسی

به تدبیر و **آرایش** و رأی نیك
از او بود گفتار هر جای نیك

پرستیدن داور افزون کند
ز دل **کاوش** دیو بیرون کند

فردوسی

زیر کبود چرخ بی **آسایش**
هرگز گمان مبر که بیاسائی

ناصر خسرو

گروهی **بکوشش** میان بسته تنك
گروهی در **آسایش** از بهر جنگ

اسدی

برهنه بدی کامدی در جهان
نبد با تو جز آشکار و نهان

از او چون خورو **پوشش** آمد بدست
دل اندر فزونی نبایدت بست

اسدی

• خدایگان جهان آفتاب فرهنك است
که یك **نمایش** فرهنك اوشدست هزار

عنصری

• آن چیز تو چون **بخارش** افتد
بستن نتوان تو را بزنجیر

سوزنی سمرقندی

• اگرچه یاد ندارد ز نقش و عطر خبر
بتابش اندر نقاش گردد و عطار

عنصری

• در بزم امل ز **بخشش** تو — محروم ندید جز ریا را
• در رزم اجل ز **کوشش** تو — زنهار نخواست جز وبا را
انوری

• بهر **آسایش** ستم بر دیگران نتوان نمود — دست چون آزرده شد در زیر سر باید کشید
رفیع قزوینی

• داد مرا روزگار **مالش** دست جفا — با که توانم نمود **نالش** این بیوفا
خاقانی

• با این الفت که با **آرایش** صورت تنم دارد — کلم گر خشت گردد در حصار زرنگار آید
قاسم مشهدی

• درویش نی برسی و ترسم که نباشد — اندیشه **آمرزش** و پروای نوابت
حافظ

• **نکوهش** مکن چرخ نیلوفری را — برون کن ز سر باد خیره سری را
• بری دان ز افعال چرخ برین را — نشاید **نکوهش** ز دانش بری را
ناصر خسرو

• پیش یوسف **نازش** خوبی مکن — جز نیاز و آه یعقوبی مکن
مولوی

• عرفی چه کنی ز توبه **نازش** — هشدار که شد خراب توبه
عرفی

• همیدون بزاری **نیایش** گرفت — جهان آفرین را **ستایش** گرفت
فردوسی

• امید **خورش** بهتر است از خورش — بوعده بود زیره را **پرورش**
نظامی

• زین پند چو گشتی وها از آن پس — مر **کوشش** و الفنج را رجا نیست
ناصرخسرو

• که اندام و مه **تازش** و چرخ گرد — زمین کوب و دریا بُرو رهنورد
اسدی

• نشیب و توده و بالا همه بی **جنبش** — چو قومی هر یکی مدهوش و درمانده بسودائی
ناصر خسرو

• نه بیغاره دیدند بر **بدکنش** — نه درویش را ایچ سو **سرزنش**
بوشکور بلخی

• بیمار اوست دل نه بدین است **نالشم** — زان ناله میکند که عیادت نمی کند
انیراخسیکتی

گرایدونك **پوزش** پذیری ز من — وگر زینت رنج آیند از خویشتن
ابوشکور بلخی

• اگر چشم یقینت رونشستی — ترا **جنبش** به از ما و من استی
امیر حسینی هروی

• بده داد من از لبانت وگرنه — سوی خواجه خواهم شداز تو **بگرزش**
بوطاهرخسروانی

• مگر سر گرانی **گرزش** تواند — که بردارد از مملکت رسم **گرزش**
شمس فخری

آگاهی«۱» - بعضی از مصدر های شینی علاوه بر آنکه اسم مصدر یا حاصل مصدر میباشند متدرجاً در استعمال ، **اسم عام** نیز شده مانند **خورش** که بمعنی خوردن باشد و در اینزمان بمعنی خوردنی باشد و هم بمعنی چیزی باشد که با نان خورند و یا انواع پختنی ها باشد که با برنج خورند : همچنین **پوشش** معنی پوشیدن و لباس هم دهد .

آگاهی«۲» - طریقه ساختن اسم مصدری یا مصدر شینی آنست که یك شین ساکن در آخر صیغه امر مفرد حاضر درآورند: چون رو ، روش ، کن ، کنش، گرد، گردش .

۷٤ - **نوع دوم حاصل مصدر** وآن به سه دسته منقسم است :

۷۵ - **دسته اول** - از این دسته فقط سه کلمه در فارسی دیده میشود و آنها مصادر یا اصول افعال هستند که . ا . ك « اك » درآخر آنها آمده و عبارتند از **خوراك**، **پوشاك** ، **سوزاك** «۱» اگرچه این سه کلمه از حیث معنی حاصل مصدر شمرده شود

۱ - درزبان پهلوی کلماتیکه با«اك» تمام میشود نسبتهً زیادتر بوده ودر آن زبان برای معانی ومقاصد دیگری بکار می رفته است ودرفارسی در بیشتر آنها آك آخر افتاده است ولی در زبان فارسی امروز آن معانی ومقاصدی که درزبان پهلوی برای آنها بوده ازمیان رفته ومعنی آنها تطور پیدا کرده ونقل نموده ومااین سه کلمه رااز حیث معنی امروزه جزء حاصل مصدرها طبقه بندی کردیم زیرا در هرحال بایستی جزء یك طبقه ذکر شود و از همه بهتر ونزدیکتر همان حاصل مصدراست

ولی معنی اسم عام و اسم مأخوذ یائی (که بعدها خواهیم دید) نیز معنی شبیه بمعنی اسم آلت ازآنها استنباط میشود یعنی خوراك معنی خوردن وهم معنی خوردنی وچیزی که برای خوردن باشد میدهد ونیزپوشاك بمعنی پوشیدن و بمعنی چیز پوشیدنی باشد و سوزاك بیشتر علم شده است برای مرض مخصوص این سه کلمه در نوشته و اشعار فصحای قدیم هرچه تجسس شد دیده نمیشود . شاید کلمه خاشاك نیز از این ساختمان باشد .

دسته دوم : حاصل مصدر هائی میباشند که با «ار» تمام میشود وازعده‌معدودی از افعال بیشتر نیامده است و بقرار زیر است : دیدار ، گفتار ، گذار ، پندار ، رفتار ، کشتار ، شمار، کردار ، خفتار، که‌از گفتن ، گذشتن ، پنداشتن ، رفتن ، کشتن ، شمردن کردن ، خفتن آمده است .

توضیح آنکه در دو کلمه شمار و گذار چون «ر» دراصل‌فعل‌بوده فقط قبل‌از«ر» یك الف‌اضافه شده است .

مثالی چند :

عزم**دیدار** توداردجان برلب آمده
باز گردد یا برآید‌چیست‌فرمان شما
حافظ

دم برتوشمردست‌خداوندتو زیراك
فرداش بهردم‌زدنی با تو**شمار**است
ناصرخسرو

که نیك **بگفتار** برافروخت مرا
که سخت به**کردار**جگرسوخت‌مرا
چون بستن گفتار بیاموخت مرا
بر«۱»سخته‌عشق کردو بفروخت‌مرا
ابوالفرج رونی

کس نیارد براو دم زدن‌ازغصهٔ ما
مگرش باد صبا‌گوش**گذاری** بکند
حافظ

مشو غره برحسن **گفتار** خویش
به تحسین نادان و **پندار** خویش
سعدی

هرچند که‌زردست‌سخنهاش سیاه است
گرچه‌سخن‌خلق‌سیه نیست **بگفتار**

۱ ـ سخته یعنی ترازو ، چه سختن بمعنی وزن کردن و کشیدن بـاشد و «ه» اسمیه علامت اسم است .

کنك است چو شده، مانده و گویا چو روان گشت — زیرا که جدا نیست ز **گفتارش** **رفتار**
ناصرخسرو

۷۷ – **دسته سوم : از حاصل مصدر یا اسم مصدری** و آن بر وزن ماضی مفرد فعل آید مانند : گذشت ، خرید، نشست ، گشت ، کشت ، کاشت ، برداشت، بست، نهاد ، خورد ، سرشت ، نهفت ، سرود ، گشاد و غیره و میشاید گفت که اینها مصدر مرخم است .

باید دانست که بعضی از اسمها گاهی معنی حاصل مصدر و اسم مصدری دهند و گاهی معنی اسم غیر مصدری نیز دهند مانند **سرود** که آواز و اشعاریست که می‌خوانند و **کشت** محل کاشته شده را نیز گویند و **نهاد** طینت و طبیعت هم باشد همچنین است بسیاری از آنها .

مثال :

خوش بجای خویشتن بود این **نشست** خسروی — تا نشیند هر کسی اکنون بجای خویشتن
حافظ

از هر که دهد پند شنودن باید — با هر که بود رفق نمودن باید
بد **کاشتن** و نیك درودن باید — زیرا که پس از **کشت** درودن باید
ابوالفرج رونی

با مطرب و می حور **سرشتی** گر هست — با آب روان و لب **کشتی** گر هست
به زین مطلب دوزخ فرسوده متاب — حقا که جز این نیست بهشتی گر هست
خیام

کرا چهره زشت است **زشتش** نکوست — مکن عیب کان زشت چهری نه زوست
اسدی طوسی

چون نیست ز هر چه **هست** جز باد بدست — چون نیست ز هر چه نیست نقصان و **شکست**
انگار که هر چه هست در عالم نیست — **پندار** که هر چه نیست در عالم هست
خیام

نکو مرد از **گفت** خوب است و خوی — چو شاخ از گل و میوه باشد نکوی
اسدی طوسی

همه در راه آن جهانی کور — بسته **خورد** و **خفت** همچو ستور
سنائی

آنکه چندان خاصیت در ریش اوست — هم**گرفت** ما هم از تفتیش اوست
مولوی

نه هر سخن که بداند بگوید اهل **شناخت** — به سرّ شاه سر خویشتن نباید باخت
سعدی

هزار توبه شکسته است زلف پرشکنش — کجا بچشم درآید **شکست** حال منش
ظهیر فاریابی

چون **سرشت** همه رعنائی و بر ساختگی است — مذهب خانه خدا دار تو چون مستقران
سنائی

فضل و کرم **کرد** توست جود و سخاورد توست — دولت شاگرد توست جوهر عقل اوستا
ظهیر فاریابی

تا مادرمان گفت که من بچه بزادم — از بهر شما من به **نگهداشت** فتادم
منوچهری

کردرفت ازمردمان اندرجهان اقوال ماند — هم عنان شوخ چشمی در زمان آمال ماند
سنائی

بدین **نهاد** که شوید جهان همی از کفر — نماند خواهد بومی زهند کفر آلود
مسعودسعدسلمان

۷۸ - گروه چهارم از اسم‌های مصدر .

این نوع اسم نیز برحسب وزن مختلف است زیرا از اصول افعال گرفته‌شده یعنی ریشه و کلمه اصلی است که افعال از آنها ساخته شده است که همان صیغه مفرد امر حاضر افعال است بدون «ب» (که برای امر میآورند) مانند **رم** که رمیدن از آن ساخته شده است و **خواب** که خوابیدن از آن بنا شده وهمچنین است گریز ، توان ، خراش، خرام ، پسند، دم ، گزار ، هراس ، وغیره‌در اینجا باید دانست که مصدرهای رمیدن ، خوابیدن و گریختن ، توانستن ، خراشیدن ، خرامیدن ، دمیدن ، گزاردن ، هراسیدن ازآنها گرفته شده‌است .

۷۹ - آگاهی«۱»- بعضی از این نوع **اسم ها** گاهی تنها معنی اسم دارند و دیگر ارتباط و تعلقی با معنی مصدری ندارند مانند : شکن ، که ، تا و چین جعد - های زلف و گیسو را گویند چنانکه **کمال‌الدین اسمعیل** آورده و گوید :

آرم برون زهر **شکنش** صدهزار دل — گردرشود مرا بدو زلف نگاردست

۸۰ ـ آگاهی «۲» ـ در بعضی مصدرها و افعال که اصول آنها در ابتدا (شاید) اسم نبوده است یك «ه» **اسمیه** (تفصیل واستعمال‌های مختلف آن برخی گفته‌شد ودر برخی پس از این گفته خواهد شد) درآخر امر مفرد حاضر اضافه کرده اسم ساخته اند چون **خنده** که از خندیدن گرفته شده و**گریه** که‌از گریستن آمده است و **پویه** و **مویه** و غیره.

۸۱ ـ آگاهی «۳» ـ این‌طبقه اسم‌ها که حاصل مصدر شینی وحاصل مصدرمختوم به«آر» وماضی مفرد افعال (مصدر مرخّم) و اصول افعال یعنی چهار قسمتی که اخیراً شمرده شد هیچکدام باصفت مشترك نیست.

۸۲ - **قسم پنجم از فعل های مشتق از فعل** و آن اسم زمان و اسم مکان میباشند.

اسم‌زمان: یعنی وقتیکه درآن وقت فعل انجام یافته یامییابد و اسم جا یا اسم مکان یعنی جائیکه در آنجا فعل واقع شده یا وقوع پیدا می کند. در بسیاری از زبانها **اسم زمان و اسم مکان** از هر فعلی که باشد بشکل مخصوص مشتق میشود.

در فارسی جز ازمعدودی از افعال که بشکل مخصوص و غیر منظمی اسم زمان و اسم مکان گرفته شده دیده نمیشود.

برای ساختن یا گرفتن اسم زمان و اسم مکان غالباً کلمه **گاه** که بمعنی جا و وقت است درآخراصول افعال یا اسم‌های عام یامصادر درآید مانند: رزمگاه، بزمگاه بارگاه، سحرگاه، (واینها سوای اسم‌های مرکب میباشد که برمحل ومنبت و مغرس دلالت دارد مانند: آتشکده، لاله‌زار، چشمه سار، اهرمن‌لاخ، گلستان، وغیره که جداگانه شرح داده خواهد شد).

اما اسم های مکان که از افعال گرفته شده و شکل و ساختمان مخصوص دارد اینها میباشند نشیمن و نشین (در شاه نشین) از نشستن وآبشخور وآبخوراز**فعل** خوردن.

بر خلاف قیاس در کلمه آخور (آ) در اول صیغه امر اضافه شده است ودر کلمه **چراخور** میتوان گفت که از **چرا** که آن نیز نوعی از اسم فعل یا حاصل مصدر است

که به **خور** اضافه شده یا آنکه «**چر**» که صیغه امر حاضر فعل چریدن است با «خور» ترکیب شده والفی درمیانه افزوده شده است .

مثال :

جهاندار محمود شاه بزرگ
به **آبشخور** آرد همی میش وگرگ
فردوسی

شروان سراب وحشت من تشنه وحشی آسا
جز درگه تهمتن **آبشخوری** ندارم
خاقانی

شاه‌نشین چشم من تکیه که خیال تست
جای وی است شاه من بی‌تومباد جای تو
حافظ

جان پاکان خزانه فلک است
جسم نیکان **نشیمن** ملک است
سنائی در ح

شهباز دست پادشهم این چه حالت است
کاز یاد برده اند هوای **نشیمنم**

• • •

خیال نقش تو در **کارگاه** دیده کشیدم
بصورت نو نگاری ندیدم و نشنیدم
حافظ

بجوشیدو برخواست از **خوابگاه**
بپوشید خفتان و رومی کلاه

سر شاه ترکان از آن **دیدگاه**
بینداخت باید به پیش سپاه

چو از شاه پرداخته شد **تختگاه**
هوا شد بکردار ابر سیاه

تهمتن **کمرگاه** گـهرم گرفت
ربودش ز روی زمین ای شگفت

چو آمد به نزدیکی **بارگاه**
پیاده شد و راه بگشاد شاه

بدرگاه ار جاسب آمد دلیر
زره دار غران بکردار شیر

بباشید تا من بدین **رزمگاه**
اگر سر دهم گر ستانم کلاه

بدانجاکه **بازارگاه** من است
بسی زر و سیم است راه من است
فردوسی

جائیکه **جلوه‌گاه** عروس ظفر بود
برفرق خصم گوهر تیغت نثار باد

درعرصه میدان تو افزود سعادت
آن خطه که **جولانگه** شمس وقمر آمد
ظهیر فاریابی

هرشب زدرد کینه تا روز برنیاید
خشک است **پشتگاه** تراست روی بالین
ناصرخسرو

بیزدان گرفتند هر دو سپاه		همان دختر و مام با **دستگاه**

فردوسی

طایر گلشن قدسم چه دهم شرح فراق		که در این **دامگه** حادثه چون افتادم

حافظ

قرارگاه و مغلگاهشان همی ز بهشت		بکوهسار کنی و ژرف غار کنی

حمزه عروضی

بیزمگاه چمن دوش مست بگذشتم		چو از دهان تو ام غنچه در گمان انداخت

حافظ

همی گردیم تا زان در **چراگاه**		نه حال آنکه از ما شد نه آگاه

فخرالدین اسعد گرگانی

بدیدم من آن خانه محتشم		نه نخ دیدم آنجا و نه پیشگاه

معروفی

بنام و کنیت آراسته بساد		**ستایشگاه** شعر و خطبه تا حشر

عنصری

نه همه باز شناسند عبیر از سرگین		نه گلستان بشناسند ز **آیستنگاه**

قریع الدهر

۸۳ - **ششم اسم آلت**. اسم آلت چیزی است که با آن فعلی یا امری انجام گیرد اسم آلت دربعضی زبانها (مانند عربی) بیشتر از فعل گرفته میشود درفارسی اسم آلت بر سه نوع است :

۱ - گرفته شده از اسم.
۲ - مشتق از صفت.
۳ - مشتق ازفعل.

۸۴ - **نوع اول گرفته شده ازاسم**. وآن بسیار کم است. از این نوع فقط دو کلمه دیده شد **عنبرچه**، و**بازیچه**، که با افزودن پساوند «چه» که علامت تصغیر است ساخته شده است. بازیچه چیزی است که اطفال باآن بازی کنند وعنبرچه زینتی است از زر یا گوهر که بشکل جعبه کوچکی باشد ودر گردن بند آویزند وکلمه عنبرچه از اسم-های ترکیب شده قرون اخیر است.

این «چه» که در آخر افزوده شده هم دلالت بر اسم آلت دارد و هم دلالت بر کوچکی مدخول.

از گران سنگی گنجور سپهر آمده کوه — وز سبکساری **بازیچه** بادآمده خس
عالم و طبع و وهم و حس و خیال — جمله **بازیچه** اند و ما اطفال
سنائی
در این مقام مجازی بجز پیاله مگیر — در این سراچه **بازیچه** غیر عشق مباز
حافظ

۸۵ - نوع دوم اسم آلت ساخته شده است از بعضی صفات مشترك با اسم با اضافه کردن یك «ه» ساکن بدل حرکت به آخر آنها مانند گوشواره، که از **گوشوار** مشتق شده و **دستواره** که از دستوار گرفته شده است وچون این «ه» اسم مرکب میباشد ضمن اسم های مرکب در شماره ۱۵۳ به‌تفصیل آمده است.

۸۶ - نوع سوم اسم آلت مشتق است و گرفته شده از فعل میباشد وآن بر دو گونه است:

گونه اول - با افزودن «ه» ساکن بدل حرکت بآخر صیغه امر مفرد حاضر بعضی افعال (یااصول افعال) مانند **استره** بمعنی تیغ دلاکی است و از فعل استردن گرفته شده و **آویزه** که از فعل آویختن گرفته شده وهمچنین **پیرایه** از پیراستن و **تابه** از: تابیدن، تافتن، تاب.

• صدای**استره** اوست بسکه شورانگیز — زسر تراشی‌او پای می‌جهداز خواب
غنی کشمیری
• حریف مجلس‌ما خودهمیشه دل‌می‌برد — علی‌الخصوص که **پیرایه**‌ای بروبستند

۸۷ - **گونه دوم** ساخته میشود از یك اسم عام وصیغه امر مفرد حاضر یك‌فعل چون قند شکن، آتش گردان، قلمتراش، جاروب، خط کش، و غیره نظر باینکه این طبقه اسم آلت بسیار زیاد و جزءِ اسمهای مرکب می باشد درقسمت اسم‌های‌مرکب شرح مفصلی راجع بآن داده شده به‌آنجا رجوع شود (شماره ۱۲۷ الی ۱۳۹) دراین‌جا **فقط** برای آنکه اسم آلت ذکر شد بعنوان طبقه بندی و تذکر گفته شد.

۸۹ - **هفتم مصدر** - مصدر معمولاً در صرف و نحو آن قسمت از افعال است

که زمان و شخص در آن دخالت ندارد ومانند اسم استعمال شود . در حالیکه دلالت بر حدوث امر نماید بدون دلالت بر زمان و شخص و سایر قسمتهای فعل مانند گذشته و آینده و اسم های فاعل ؛ اسم مفعول وغیره از آن ساخته میشود راجع بهمصدر وانواع آن در فصل فعل کاملا شرح داده خواهد شد چون مصدرهامانند اسم استعمال میشوند . دراینجا جزء اسمها آورده شدندبنابراین بذکرچند شاهد اکتفامیشود .

« در زبان فارسی مصدر همیشه به دن یا تن تمام می شود چون کاشتن ، افراختن ، دیدن ، خوردن و فقط کلمات گردن ، چدن ، تن ، تهمتن و آبستن مصدر نیست» .

مثال :

نخستین چو از بند بگشاد لب — به یزدان **ستودن** هنر داد لب
چو بوذرجمهر آن سخن ها شنید — بدانش نگه **کردن** شاه دید
به **آموختن** چون فروتن شوی — سخن های دانندگان بشنوی
بپرسید دیگر که در **زیستن** — چه سازی که کمتر بود رنج تن

فردوسی

مرنجان کس مخواهش عذراز آن پس — که بد کاری بود **رنجاندن** کس
چو **رنجانیدن** کس باشد آسان — بدست **آوردنش** نبود بدان سان
چه بدتر درکرم تأخیر **کردن** — چه بهتر گرسنه را **سیر کردن**
بیاموز آنچه نشناسی تو زینهار — که برکس نیست از**آموختن** عار

ناصرخسرو

مرا که باتو نشینم **گریستن** از چیست — اگر نه بخت بدو عاشقی بیک باب است
چرا هوای لبت خون من بجوش آورد — اگر **نشاندن** خون ازخواص عنّاب است

ظهیر فاریابی

سفر نیک است بهر آنکه هر روز — چه خوش باشد به نوجائی **رسیدن**
مشرف **گشتن** از دیدار اصحاب — رخ صاحبدلان هر جای **دیدن**
ولی تلخ است آن شربت که هرروز — ز دست دیگری باید **چشیدن**

ابن یمین

۹۰ - قسم چهارم از اسم های مشتق وآن گرفته میشود از سایر قسمت های کلام گاهی بعضی از قسمتهای دیگر کلام را از قبیل قیود وظروف وحروف روابط ،

حروف وصل وشرط وغیره را مانند اسم استعمال کنند اگر چه این کار عمومیت ندارد و ندرة بعضی ازنویسندگان در مقام های مخصوص وگاهی شعرا استعمال کنند. ولی برای آنکه معلوم باشد در این مواقع این کلمات جزءِ کدام دسته طبقه بندی میشود یعنی در تجزیه و ترکیب جزءِ کدام طبقه از طبقات ششگانه سخن باید محسوب داشت در اینجا ذکر کردیم و اگر چه تغییری و کم و زیادی در صورت و ساختمان آنها داده نمیشود اما چون در معنی آنها بواسطه طریقه استعمال تغییری پیدا می‌شود و اصل آنها جزءِ طبقات دیگر بوده بنا بر این آنها را جزءِ اسمهای مشتق محسوب داشتیم.

مثال:

هین **مگو** فردا که فرداها گذشت
تا بکلی نگذرد ایام کشت

ما چو واقف گشته ایم از**چون وچند**
مُهر بر لب های ما بنهاده اند
مولوی

هر دم هزارگونه ریاضت بلب رسید
چند از تعلل **مگر** و انتظار **بوك**
ظهیر فاریابی

چون عادت چرخ نیست جز بد خوئی
ای دل بامید **بوك** تاکی بوئی
کازوی تو شکایتی و شکری گوئی
حقا که اگر زمانه آنرا شاید
محمدبن حسن آملی

خیال حوصله بحر میبزد **هیهات**
چهاست درسر این قطره محال اندیش
حافظ

یك غریبی خانه میجست از شتاب
دوستی بردش سوی خانه خراب
گفت او اینرا **اگر** سقفی بدی
پهلوی من مر ترا مسکن شدی
هم عیال تو بیاسودی **اگر**
در میانه داشتی حجرهٔ دگر
ور رسیدی میهمان روزی ترا
هم بیاسودی **اگر** بودیت جا
کاشکی معمور بودی این سرا
خانهٔ تو بودی این معمور جا
گفت آری پهلوی یاران خوشست
لیك ای جان در **اگر** نتوان نشست
مولوی

۹۱ ـ گاهی ضمایر شخصی رانیز مانند اسم استعمال نمایند «شماره ۶۹۹ ملاحظه شود».

مرا از **من** و **ما** بیك رطل برهان که من هم نه **من** هم ز **ما** میگریزم

خاقانی

۹۲ - **گونه پنجم از اسم های عام اسم مرکب است :** اسم مرکب برچهارده نوع یا دسته باشد که بتفصیل مذکور گردد . از این چهارده نوع ، نوع دوم ، چهارم پنجم ، ششم ، دهم ، سیزدهم همه باصفت مشترك میباشند. اول وسوم وهشتم ونهم بیشتر آنها باصفت مشترك ومعدودی مشترك نیستند هفتم و یازدهم و دوازدهم مطلق هستند و باصفت یا سایر قسمت ها مشترك نیستند . چهاردهم که خود مرکب از بیست ونه طبقه مختلف است (درزیر بطورمشروح این تقسیم‌بندی هریك جداگانه ذکر خواهد شد که مشترك‌هستند یانیستند).

۹۳ـ نوع یادسته‌اول از اسم‌مرکب : مرکب‌میشود ازدو‌اسم مانند : سراپرده صاحبدل ، ماهرو ، گلرخ ، گلنار ، گلبانك ، ماه پیشانی ، سروقد ، پریچهر ، خرپشته ، خون‌بها ، سرابستان ، مریضخانه ، سنگدل ، کمان‌ابرو ، میخانه ، درگاه ، گلدسته ، سنگپشت ، آبرو ، سمنبر ، شبرنك ، سیماب ، گلقند ، آبشار وغیره .

۹٤ ـ آگاهی «۱» ـ این نوع اسم غالباً قسمت اول آن اگرچه خود اسم‌است قسمت دوم را مانند صفت توصیف میکند ـ مانند گلرخ وماهرو وسروقد وسنگدل و کمان ابرو.

۹۵ ـ آگاهی«۲» ـ گاهی دو جزء آن مضاف ومضاف الیه بوده است که کسره اضافه را انداخته اند مانند پسر دائی ، پسر زن ، مادر زن ، پدر عم ، زن پدر و گاهی کسره بجای خود مانده ولی با حال اضافه مانند یك اسم مرکب می‌باشد مانند: آبرو و درد سر .

۹۶ ـ آگاهی «۳»ـ این نوع اسم محصور ومحدودنیست زیرا ازروی‌همین قاعده وقیاس وروش‌هرفارسی‌زبانی هنگام نیاز میتواند اسمهای‌تازه ترکیب کند که‌هم‌فصیح و

هم صحیح باشد وهم شنوند کان بسهولت مقصود اورا بفهمند واین کلمات یکی ازجهات وعلل سهولت وروانی زبان فارسی است وهم‌برای صرف‌و نحونویسان یکی از اشکالات بوده است که تا کنون درست تشخیص داده نشده است زیرا همه ظاهراً بنظر دو کلمه میآید و در تجزیه‌و ترکیب باعث گمراهی است درحالیکه یك کلمه محسوب میشود و وقتیکه این طبقه اسمها را شناختیم و دانستیم مرکب است اشکالات رفع میشود وباین ملاحظه شاهد و مثالهای زیادتری برای این نوع اسمها آورده میشود .

اگرچه مرغ زیرك بود حافظ در هواداری
به تیر غمزه صیدش کرد تیر آن **کمان ابرو**
حافظ

آوری دلخسته بطریقان روم‌وروس‌را
پای جفت **پای‌بند** و **سررفیق** بالهنگ
قطران

گلبن عیش میدمد ساقی گلعذار کو
باد بهار میوزد باده خوشگوار کو
حافظ

تا درکمال امنی **خرپشته**‌زن فرودآی
چون وقت کوچ آمد نائی دمید باید
سنائی

چه خوش گفت زالی بفرزند خویش
چو دیدش **پلنك افکن** و **پیلتن**
سعدی

ساقی چراغ می بره آفتاب‌دار
گو بر فروز مشعله **صبحگاه** ازاو
حافظ

چو مهمان‌خراباتی بعزت باش بارندان
که **دردسر** کشی جانا گرت مستی خمار آرد
دراین **ظلمت‌سرا** تاکی ببوی‌دوست بنشینم
گهی انگشت بر دندان گهی سر برسر زانو
حافظ

خونبهای من جمال ذوالجلال
خونبهای خود خورم کسب حلال
مولوی

هر کل نوزگلرخی یاد همی‌کند ولی
گوش **سخن‌شنو** کجا دیدهٔ اعتبار کو
حافظ

ماودلبردر **سرابستان** دل همصحبتیم
عقل بر درمانده و ازحال دلبر بیخبر
شاه نعمت‌الله

دل نباشد آنکه مطلوب گل است | این‌سخن‌را روی با **صاحبدل** است
مولوی

چون‌هلال‌از‌چرخ‌رو‌بنمود خندان‌گشت خلق | عشرتی آمد در این **غمخانه** دنیاپدید
ظهیر فاریابی

قحط‌جوداست **آبروی** خود نمیباید فروخت | باده وگل از بهای خرقه میباید خرید
حافظ

دست از طلب مدار گرت‌هست برک‌این | کانرا که **راه‌توشه** نه نقرست بینواست
کمال‌الدین اسمعیل

ای که **خلوتسرای** قدر ترا | چرخ چون حلقه از برون در است
ظهیر فاریابی

شکسته‌گشت **زسرپنجه** کفایت تو | حوادثی که گسسته مهار پیش آمد
کمال‌الدین اسمعیل

تاکی‌می‌صبوح **وشکرخواب** بامداد | هشیار گرد ، هان‌که گذشت اختیار‌عمر
نکته‌دلکش‌بگویم‌خال‌آن **مهرو** به‌بین | عقل وجانرا بسته‌زنجیر‌آن‌گیسو ببین
دولت از مرغ‌همایون طلب وسایه‌او | زانکه با زاغ وزغن **شهپر** دولت نبود
حافظ

دوشم آن **سنگدل** پریشان داشت | یار دل برده دست در جان داشت
سعدی

کس پراکنده نیست جز **گلبرك** | هیچ مظلوم نیست جز بیداد
کمال‌الدین اسمعیل

این چون‌**بهارخانه**چین‌پر بهار چین | وان چون‌**نگارخانه**مانی پراز نگار
عمعق

این‌است آن مثل که فرو نامد | **خر بنده** جز بجان شتربانی
ناصرخسرو

حلقه زلفش **تماشاخانه** باد صباست | جان‌صد**صاحبدل** آنجابسته یك‌مو ببین
حافظ

نگهداشت بر طاق **بستانسرای** | یکی نامور بلبل خوش سرای
سعدی

نه**صاحبدلان** دست بر میکشند | که سر رشته از غیب در میکشند

چو منّاع خبر این حکایت بگفت — ز غیرت **جوانمرد** را دل بسفت
ز قدروشوکت سلطان نگشت چیزی کم — ز التفات به **مهمانسرای** دهقانی
کلاه‌گوشه دهقان بر آفتاب رسید — که سایه برسرش افکندچون توسلطانی

سعدی

بادا **طربسرای** ترا انشرف که ناهید — گردد زبهر زینت اوکمترین ربابی

ظهیر فاریابی

بر پشت چمن سمن بر آمد — ما روی بدان **سمنبر** آریم

سنائی

در حسن **ماهرویان** تو آفتاب بنگر — آب ازحباب‌مینوش جام ازشراب بنگر

شاه نعمت‌الله

تا جهان ساخت **گلبنان** را آن — حله ها ساخت باغها را این

مسعودسعد

شراب لعل کش وروی **مه‌جبینان** بین — خلاف مذهب آنان جمال اینان بین

حافظ

با صبا همراه بفرست ازرخت **گلدسته** — بوکه بوئی بشنویم از خاک بستان شما

حافظ

اورنك كو **گلچهر** كونقش وفاومهر كو — حالی من اندرعاشقی داو تمامی میزنم
ناظر روی تو **صاحبنظرانند** آری — سر گیسوی تودرهیچ سری نیست که نیست

حافظ

مجمره گردان نسیم بهار — لخلخه سوز چمن **گلعذار**
شورشکر **خنده** گل درسرش — در دل شوریدهٔ غم شکرش

خواجوی کرمانی

بر در میخانه رفتن کار **یکرنگان** بود — خودفروشانرا بکوی میفروشان راه نیست
تا بوکه یابم آگهی از سایه سرو سهی — **گلبانك** عشق ازهرطرف برخوشخرامی میزنم

حافظ

۹۷- آگاهی «٤»- دراین طبقه اسمها آنهائیکه دلالت بر جاندار و انسان دارد غالباً با صفت‌مشترك میباشند مانند ماهرو، گلعذار، سمنبر، دریادل، سنگدل،صاحبدل، صاحبنظر، جوانمرد، پریچهر، ماه‌پیکر، کمان ابرو و غیره‌ولی آنهائیکه ترکیبشان

قدیمی وسماعی و برغیر جاندارو غیر ذوی العقول دلالت دارد تنها اسم میباشند وبا صفت مشترك نیستند مانند خون بها ، سرابستان ، صبحگاه ، غمخانه ، گلبرك ، هزار دستان ، پایاب، پاکار ، گلبن ، سیماب، شکرخنده ، زهرخند ، سرپنجه ، سراپرده، مهمانخانه، کلاهگوشه ، نمازخانه ، کتابخانه ، گلخانه ، نگار خانه ، تماشا خانه ، سرزنش ، گلقند ، آبشار ، سر رشته ، طربسرا ، درگاه ، مریضخانه ، خر بنده ، شکم بنده ، نوبر وغیره .

مثالی چند ازنوع دوم :

عقل وجانم بُرد شوخی آفتی عیاره‌ای — بادرستی، خاکینی، بی‌ابی، **آتشپاره‌ای**
ای‌خصالت‌خوشدلانراچون محبان **پای بند** — وی جمالت دوستانرا چون مفرح دلکشای

سنائی

وقتی درآبی همچنان‌دستی وپائی‌میزدم — اکنون همان‌پنداشتم‌دریای**بی‌پایاب**را
امروز حالی غرقه‌ام تابرکناری اوفتم — وانکه‌حکایت میکنم‌تازنده‌ام**غرقاب**را

سعدی

مغبچهٔ میگذشت راهزن دین و دل — در پی آن آشنا از همه بیگانه شد

زسرو قدو لجوبت مکن محروم چشمم را بدین **سرچشمه‌اش** بنشان که خوش آبی‌روان‌دارد

فغان که در طلب **گنجنامه** مقصود — شدم خراب جهانی ز غم تمام و نشد
گر من از **سرزنش** مدعیان اندیشم — شیوه مستی و رندی نرود از پیشم

حافظ

شکم بند دست است و زنجیر پای — **شکم بنده** نادر پرستد خدای

سعدی

همچو **سیماب** از کف مفلوج — از پی مال خلق‌وحرص فروح

سنائی

کلاه‌گوشهدهقان‌بآفتاب رسید — که‌سایه برسرش‌افکندچون تو سلطانی

سعدی

۹۸ ـ آگاهی «۵» ـ دربعضی کلمه‌ها که ترکیبشان قدیمی است یك الف زائد در آورده اند مانند بناگوش که اصل آن بن و گوش بوده و الحال درمحاوره «ب» آنرا با زبر به غلط تلفظ کنند و این الف را الف الحاق و الف وصل نامند ودر کلمات دیگر هم خواهیم دید وبعداً گفته خواهد شد.

عدو با جان حافظ آن نکردی — که تیر چشم آن **ابرو کمان** کرد
حافظ

آن **بنا گوش** کاز صفا گوئی — بر کشیده است الگونه بسیم
شهید بلخی

انگشت خوبروی و **بناگوش** دلفریب — بی گوشوارو خاتم فیروزه‌شاهد است
• آن برك گل است یا **بناگوش** — یا سبزه بگرد چشمه نوش
سعدی

۹۹ ـ آگاهی «۶» ـ اسمهائیکه ازیك اسم و کلمه یار (که خود نیزاسم است) ترکیب میشوندنیزازاین جنس میباشند مانند: هوشیار، بختیار ودستیار وبازیار، دوستیار، شهریار، آبیار وغیره اگرچه کلمه یاررا جزء ادات مالکیت «پساوند» شمرده‌اند و معنی مالکیت بمدخول خود میدهد ولی چون «یار» یك کلمه مستقلی است که بتنهائی معنی تمام دارد مرکبات آنرا جزءِ کلمه های مرکب محسوب میداریم نه جزءِ کلمه‌های مرکب شده باپساوند، کلمه یار به تنهائی اسم عام است ومعنی آن معشوق و رفیق و معاون و کمك کننده است ودرترکیب هم همان معنی را میدهد نه معنی دیگر چنانکه مسعود سعد دراین بیت آورده.

تائید جفت و بخت بکام و فلك غلام — دولت رفیق وچرخ مطیع و**خدای یار**

از این ترکیب‌ها فقط شهریار وبازیار وآبیار تنها اسم میباشندوبا صفت مشترك نیستند وسایرین همه باصفت‌مشترك‌می‌باشند.

مثال :

نظر برقرعه توفیق‌ویمن‌دولت شاهست — بده کام دل‌حافظ که فال **بختیاران** زد
حافظ

ره بریدی وترا توفیق یزدان راهبر — جنك جستی وترا اقبال‌سلطان**دستیار**

در بزم بادشاه نگر این کار و بار گل وین باده بین شده بطرب **دستیار** گل

مسعود سعد

عفریت **دستیار** تو و **دوستار** تو جبریل **دستیار** من و **دوستار** من

ناصرخسرو

برك درختان سبز در نظر **هوشیار** هر ورقش دفتری است معرفت کردگار

سعدی

برغور کارهای تو واقف نگشت چرخ گفت اینت **بختیاری** ای شاه بختیار

مسعود سعد

غلام نرگس مست تو تاجدارانند خراب باده لعل تو **هوشیارانند**

حافظ

ودربعضی کلمات یك «ه» بدل حرکت اضافه شده است چون خونابه.

خطساقی گراز اینگونه زند نقش بر آب ای بسا رخ که **بخونابه** منقش باشد

حافظ

۱۰۰ - نوع دوم ازاسم مرکب وآن مرکب میشود ازاسم وصفتی مانند دلتنك دل آگاه ، دلسرد ، دلگران ، سر گران ، پادراز ، کارآگاه ، گردن دراز ، گردن کلفت، چشم تنك ، نظربلند ، گوش فراخ ، دستباز ، زباندراز ، دلریش ، دلروشن، تندرست، سرنگون ، سرمست وغیره.

۱۰۱ ـ آگاهی«۱»ـ این اسمها همه باصفت مشترکست.

۱۰۲ ـ آگاهی«۲»ـ این نوع اسم بسیار وقیاسی است ومیتوان ازهرقسم اسم وصفتی که مقصود باشد وتصور معنی تقاضا نماید ترکیب کرد **و این یکی ازخواص زبان فارسی است.**

۱۰۳ ـ آگاهی«۳»ـ در این نوع اسم قسمت دوم آن که صفت است قسمت اول را که اسم است توصیف مینماید بدون اضافه کردن موصوف بر صفت بلکه در همان حال ترکیب وبه جهاتی که گفته شده وبعداً نیز توضیحات بیشتری داده خواهدشد نمی‌توان اینها را جدا جدا یعنی قسمت اولی را اسم وقسمت دومی را صفت دانست بلکه

رویهم یك کلمه مرکب است که مشترك مابین اسم وصفاست وبیشتر بطور صفت استعمال شود.

مثال:

تندرستان را نباشد درد ریش
جز بهمدردی نگویم درد خویش
حافظ

همه **سرسبزی** بستان جمالت که از او
ارغوان است مرا در حرم مینائی
ظهیر فاریابی

بهر گوشه **کارآگهان** بر کمار
نهانش همی جوی با آشکار
اسدی طوسی

نیکی پیرمغان بین که چو ما **بدمستان**
هرچه کردیم بچشم کرمش زیبا بود

یادباد آنصحبت شبها که با **نوشین لبان**
بحث سرّ عشق و ذکر حلقه عشاق بود

بلابه گفتمش ای ماهرخ چه باشد اگر
بیك شکر ز تو **دلخستهٔ** بیاساید
حافظ

۱۰۴ - **نوع سوم از اسم مرکب** وآن مرکب از صفت و اسمی باشد مانند خیره‌دل، سرخ‌رو، گمراه، بلند قد، کوتاه‌قد، شیرین سخن، شیرین دهن، گرانبار، سبکبار، پست‌قد، پست فطرت، ترشرو، بلند قامت، تیزچنگ، سبکروح، سیرآب، خجسته‌لقا، تلخ‌کام، بزرك منش، شیرین بیان، کند زبان، تندمزاج، خوبرو، خام طمع، نگون بخت، تیز پر، چابکدست، تهیدست، تیز دست، خوشبو، گرانمایه، نیکنام، سیاهدل، فرخنده پی، خرم‌دل، شیرین‌دهن، خوبرو، نوبر (میوه تازه آمده) و غیره.

۱۰۵ - آگاهی «۱»- این‌نوع اسم، قیاسی ودرزبان فارسی بسیار است ومیتوان بمناسبت مقام ترکیباتی که دیده وشنیده نشده باشد هم ترکیب کرد که‌صحیح و فصیح هم باشد.

۱۰۶ - آگاهی «۲»- قسمت اول این‌اسمها که صفت است قسمت دوم را که اسم است توصیف میکند، درحال ترکیب.

۱۰۷ - آگاهی «۳»- میشاید قسمت اول که صفت است مرکب باشد مانند

میگون لب، که قسمت اول صفت وخود مرکب است از می و گون که هر دو اسم میباشند ودراینجا دومی که گون است اولی‌را که می است توصیف میکند و رویهم صفت مرکب است ولب را توصیف مینماید.

۱۰۸ـ آگاهی «۴۰»ـ همچنین ممکن است قسمت دوم که اسم است مرکب‌از دو قسمت باشد مانند گران گوشوار، که گوشوار مرکب از دوجزء است.

مثال:

شوربختان بآرزو خواهند مقبلان را زوال نعمت و جاه
گر نبیند بروز **شب‌پره** چشم چشمهٔ آفتاب را چه گناه

سعدی

ای خصالت **خوشدلان**را چون حبان پای بند وی‌جمالت دوستان‌را چون مفرح **دلگشای**

سنائی

غلام آن **سبکروحم** که بامن **سرگران**دارد
جوابش تلخ و پنداری شکر زیر زبان دارد

سعدی

گر تن **سیمینبران** کردت شکار بعد پیری بین تنی چون پنبه زار

مولوی

زیر **کبودچرخ** بی آسایش هرگز گمان مبر که بیاسائی

ناصرخسرو

سرخ **لاله**چون بیشك آکند جامه هرزمان **زردگل** همچون‌زبرجد کشت جفت کهربا

قطران تبریزی

اگر حنظل‌خوری‌ازدست **خوشخوی** به از شیرینی از دست **ترشروی**
دوراز تو در جهان فراخم مجال نیست عالم بچشم **تنگدلان** چشم سوزن‌است

سعدی

مشتی **سیه‌گلیم** چو اختر به نیمه شب در انتظار نیّر اعظم نشسته اند

کمال‌الدین اسمعیل

مرامهر **سیه‌چشمان**‌زسر بیرون نخواهدشد قضای آسمانست این‌ودیگرگون نخواهدشد

حافظ

دیوانه کوی **خوبرویان**	دردش نکند جفای بواب
	سعدی
در **نهانخانه** عشرت صنمی خوش دارم	کاز سرزلف و رخش نعل در آتش دارم
	حافظ
گرچه دانی که نشنوند بگوی	آنچه میدانی از نصیحت و پند
زود باشد که **خیره سر** بینی	به دو پای اوفتاده اندر بند
	سعدی
آن **جوان بخت** که میزد رقم خیر و قبول	بنده پیر ندانم ز چه آزاد نکرد
یاد باد آن صحبت شبها که با **نوشین لبان**	بحث سر عشق و ذکر حلقه عشاق بود
	حافظ
آن **سیه چرده** که شیرینی عالم با اوست	چشم میگون، لب خندان دل خرم ، با اوست
	حافظ
ای **نو بهار** عاشق آمد بهار نو	من بنده دورمانده از آن روی نوبهار
	عمعق بخاری
چه خوش گفت آن **تهیدست** سلحشور	جوی زر بهتر از هفتاد من زور
	سعدی
ای خداوندی که اندر **خشکسال** قحط جود	بخته شد از آب انعام تو نان گرسنه
	کمال الدین اسمعیل
یکی را **زشتخوئی** داد دشنام	تحمل کرد و گفت ای نیک **فرجام**
بَتَر زانم که خواهی گفت آنی	که دانم عیب من چون من ندانی
	سعدی
از حسرت دهانش آمد به تنگ جانم	خود کام **تنگدستان** کی زان دهن بر آید
ماهی و مرغ دوش ز افغان من نخفت	وان **شوخ دیده** بین که سر از خواب بر نکرد
مهدما بالب **شیرین دهنان** بست خدای	ما همه بنده و این قوم خداوندانند
	حافظ
مبر حاجت بنزدیک **ترشروی**	که از خوی بدش فرسوده گردی
اگر گوئی غم دل باکسی گوی	که از رویش بنقد آسوده گردی
اگر ز دست بلا بر فلک رود **بدخوی**	ز دست خوی بدخویش در بلا باشد

ای تهیدست رفته در بازار
ترسمت پُر نیاوری دستار
زمین شوره سنبل بر نیارد
در او تخم عمل ضایع مگردان
نکوئی با بدان کردن چنانست
که بد کردن بجای **نیکمردان**

سعدی

۱۰۹ - **نوع چهارم از اسم مرکب** وآن مرکب است از یك اسم فاعل یا اسم مفعول واسمی دیگر مانند: درنده خوی ، گیرنده طبیعت ، افسرده دل وغیره و میشاید که یك یاهردوقسمت آن از کلمات گرفته‌شده ازعربی باشد مانند: عالیجاه وعالیقدر ، رفیع مکان وغیره . «۱»

۱۱۰ـ آگاهی«۱» - در این ترکیب‌ها ، اسم فاعل ها و اسم مفعول ها در فارسی غالباً یکسان باشد و از معنی میتوان تشخیص داد که اسم‌فاعل‌است یا اسم‌مفعول و گاهی «ه» بدل حرکت اسم مفعول ، بیفتد .

۱۱۱ ـ آگاهی«۲» ـ این‌نوع اسم ها با صفت مشترك‌است و نیز بسیار کم است

۱ ـ ممکن است بعضی بدون مطالعه کافی وخواندن تمام‌این دستوردراین‌قسمت‌ایراد کنند که مثلا این‌اسمهای مرکب اسم‌نیستند بلکه اسمی است که صفت درجلوآنهاآمده‌است ولی باید بدانند که این تقسیمات پس‌از سی‌وچند سال مطالعه بعمل‌آمده است ویا ممکن‌است بگویند نهانخانه یعنی خانهٔ نهان وسرخ‌لاله یعنی لاله سرخ و کبود چرخ یعنی چرخ کبودوبجای آن که اسم مضاف برصفت و درجلوذکر شودکسرهٔ آنرا انداخته وصفت راقبل‌از موصوف آورده‌اند بایدبدانندکه ما هم این تصورات وحسابهارا کرده‌ایم وازآنها میرسیم درخیره سر وخوبرویان وسیه‌گلیم وزشت‌خو و شوربختان وخوش‌دلان وسبکروح و کارآگاه وسیمین‌بر ، چه‌میتوان گفت زیرا ، اگراسمها راجلو بیاوریم وباکسرهٔ توصیفی صفت‌را بعداز اسمها بگذاریم ابداً معنی‌مقصودرا نمیرساند .

مثلا ، **مشتبی سیه‌گلیم** ، میشود مشتی گلیم سیه ، واین‌ابداً ربطی بمقصود ندارد همچنین نیك‌فرجام رااگربطریق صفت وموصوف بیان‌کنیم وبگوئیم : تحمل کرد و گفت ای فرجام‌نیك : مقصودگوینده حاصل نمیشود .

پس اینها یك‌نوع کلمات مرکب میباشند وبهترین تقسیم دستوری وطبقه بندی‌همان است که در این‌جا گفته شده وهرکس وارد این‌موضوع بشود پس‌ازسالها مطالعه آن را تأیید وتصدیق خواهد کرد .

مثال :

افکنده نقاب از چه بود میل به باغش | تا نکهت گل بیخته آید بدماغش
ازشعرای پارسی‌زبان‌هند

بخاك پای تو سوگند و **جان زنده‌دلان** | که من بپای تو در مردن آرزومندم
سعدی

در مجلس خود راه‌مده همچو منی را | **کافسرده‌دل** افسرده کند انجمنی را
سعدی

چشم ندیداست چو تو کینه توز | حلم ندیدست چو تو **بردبار**
مسعودسعد سلمان

آتش نفسان قیمت میخانه شناسند | **افسرده‌دلان** را بخرابات چه کاراست
عمعق

۱۱۲ ـ نوع پنجم از اسم مرکب وآن مرکب میشود ازاسم مفعولی واسمی دیگر مانند شکسته دل ، آزرده دل ، گرفته دل ، خمیده‌قد ، خمیده قامت ، کشیده‌قد ، آشفته حال ، آزرده خاطر ، برده‌دل ، این اسمها کم استعمال ولی‌قیاسی میباشند وباصفت مشترك است وبیشتر مانند صفت استعمال شود تااسم .

بلبلی‌کرد ، نتاند بدل **برده دلان** | آنکه زلف به خم غالیه‌سای توکند
منوچهری

توضیح آنکه : چون‌قسمت‌دوم این کلمه‌ها اسم مفعول واسم مفعول یکی از اقسام صفات است ودرحقیقت این‌نوع جزء نوع دوم است (شماره ۱۰۳ ملاحظه شود)

گفت داور را خدای جهان | که منم یاور **شکسته‌دلان**
سنائی

۱۱۳ ـ نوع ششم از اسم مرکب وآن مرکب میشود از اسم جامدی و اسم مفعولی مانند دلشکسته ، دلگرفته ، دلسوخته ، دست شکسته ، می آلوده ، شراب زده ، خواب زده .

۱۱۴ ـ آگاهی «۱» ـ این نوع اسم نسبة زیادوهم قیاسی است .

۱۱۵ ـ آگاهی «۲» ـ قسمت دوم این‌اسم‌ها قسمت‌اول را توصیف‌میکند وروبهم رفته یك‌اسم محسوب است .

۱۱۶ ـ آگاهی «۳» ـ این نوع اسم‌ها باصفت مشترك است.

نشان یار **سفر کرده** از که جویم باز | که هر چه گفت برید صبا پریشان گفت
حافظ

چه روز بود که آنماه **روی سیمینبر** | برسم تعبیه بیرون گذشت بالشکر

بلارك **گهر آموده** داشت اندر کف | چو آب دیده من بر بلارکش گوهر
ازرقی

شوخی نرگس نگر که پیش تو بشکفت | **چشم دریده** ادب نگاه ندارد
حافظ

غریبی گرت ماست پیش آورد | دو پیمانه آب است و یك چمچه دوغ
گر از بنده لغوی شنیدی مرنج | **جهاندیده** بسیار گوید دروغ
سعدی

آن **سفر کرده** که صد قافله دل همره اوست | هر کجا هست خدایا بسلامت دارش
حافظ

مائیم در او فتاده چون مرغ بدام | **دلخسته** روزگار و آشفته مدام
سرگشته در این دایره بی در و بام | ناآمده برمراد و نارفته بکام
خیام

۱۱۷ ـ نوع هفتم از اسم مرکب و آن مرکب میشود از یك صفت واسم مفعولی یا از اسم واسم مفعول ولی اسم مفعول در این ترکیب مرخّم است یعنی «ه» بدل حرکت آخر آن افتاده و فقط از کلمه آباد میآید مانند خراب آباد، ظلم آباد، طرب آباد و غیره.

آگاهی ـ «۱» ـ اگرچه این طبقه نیز قیاسی است ولی ترکیب‌هائیکه تا کنون استعمال کرده‌اند کم ومحدود است.

۱۱۹ـ آگاهی «۲» ـ کلیه اسمهای خاص (عَلَم) دیه‌ها وقصبه ها وشهرها که لفظ آباد در آخر آنها میآید جزء این طبقه محسوب است و فقط اسم میباشند مانند محمد آباد، حسن آباد وغیره.

۱۲۰ـ آگاهی «۳» ـ در این قسم اسمهای جایها که گفته شد گاهی قسمت اول (صفت

مشترك) آید مانند خرم آباد، مشگین آبادوغیره.

مکن شهپر عرش برواز خود را — دراین **وحشت آباد آلوده** از گل
جامی

بیابیا که‌زمانی‌زمی خراب شویم — مکر رسیم بگنجی‌دراین **خراب آباد**
حافظ

نوری ازروزن اقبال در افتاد مرا — که‌ازاو خانه دل‌شد **طرب آباد** مرا
ظلمت آباد دلم گشت‌چنان نورانی — کافتاب فلکی خود بشدازیاد مرا
هرکجا رایت توسایه فکنند — نام آن بقعه گشت **عدل آباد**
کمال‌الدین اسمعیل

درخدای آباد بابی‌امرو نهی‌ودین‌وکفر — واحمدمرسل خدای‌آبادرا بس‌بادشا
سنائی

دمبدم‌ازآسمان از بزم**روح آبادقدس** — جرعه‌های عشق‌ریزد دردل هشیار من
عمعق

۱۲۱ - نوع هشتم ازاسم‌مرکب وآن مرکب‌است‌از یك اسم جامدوسوم‌شخص ماضی مفرد یك‌فعل مانند سالخورده ، نمکسود وغیره .

۱۲۲ - آگاهی«۱۴» - بیشتراین نوع اسم همان نوع‌ششم میباشد یعنی‌اسمی‌جامد و اسم‌مفعول وای‌چون درترکیب «ه» بدل حرکت اسم مفعول و کسره پیش از «ه» افتاده است وهردوشکل درفارسی‌آمده وظاهراً ازیکدیگر امتیاز دارند بنابر این آنهارا دونوع‌محسوب داشتیم .

مثال :

چوگل بشگفید **ازمی سالخورد** — رخ نامداران و شاه نبرد
فردوسی

سرگذشت سیاوش مظلوم — پدر بی حفاظ وآن زن شوم
سنائی

خاك دل آنروز که می بیختند — شبنمی از عشق برآن ریختند
دل که بدان رشحه غم‌اندود شد — بود کبابی که **نمکسود** شد
غزالی مشهدی

غم و مهجوری و درد صبوری همه برجان غم پروردمن بین

جامی

شوطه‌مراهی نبدگان سایه‌پروردمرا باز پس‌ماندند وخود باشور وشر باز آمدند

کمال‌الدین اسمعیل

مجلس دوآتش داده‌بر، این ازحجروان ازشجر

این کرده منقل‌را مقر آن جام‌را جا داشته

می‌آتش وکف دودبین ،ازکف‌سیم اندود بین

مریخ خون‌آلود بین، برسرثریا داشته

خاقانی

هین بجازوب زبان گردی مکن چشم راازخس ره‌آوردی مکن

مولوی

گشت‌سدره‌سایه‌پروردهای‌همتش کش‌همی‌زیربرازافلاک‌بیرون‌برورد

سیدحسن‌غزنوی

جان‌بشمشیر توبدگوی ترابادآورد سرز فتراک توبدخواه ترابادآونك

عثمان مختاری

خویش را دزدید از ایشان بازگشت روز درایوان بگفت این‌سرگذشت

مولوی

بعالم که جوید زخُرد و بزرك قصابی زگربه شبانی زگرك

چه‌خوش گفت آن‌خواجهٔ سالخورد من از نیکمردان شدم نیکمرد

بدایعی بلخی

بدین نهاد که شوید جهان همی ازکفر نماندخواهدبومی‌زهند کفرآلود

مسعودسعدسلمان

در جهان هر که هست فرزانه به پسندد نشاط جان پرورد

مسعودسعدسلمان

عیبم مکن برندی وبدنامی‌ای حکیم کاین بود سرنوشت زدیوان‌قسمتم

حافظ

۱۲۳ - آگاهی «۲»- بعضی ازاین ترکیب‌ها مفیدمعنی مصدری واسم‌مصدری و

اسم مأخوذ یائی باشند مانند **مصلحت دید** و **دستبرد** و **خوش آمد** که معنی میدهد مصلحت بینی و دزدی و ربودن و غافل گیر کردن و خوش آمدن یا خوش آمد گفتن .

مثال :

مرا می دگر باره ازدست برد به من باز آورد می **دستبرد**
حافظ

زچشم زخم زمان دیده **گوشمال** فراق **زدستبرد** هوا گشته پایمال هوان
سلمان ساوجی

هردمی حشری و مرگی دادیم تا بدیدم **دستبرد** آن کرم
مولوی

مصلحت دید من آنست که یاران همه کار بگذارند و سر طرهٔ یاری گیرند
حافظ

بده ساقی می باقی که در جنت نخواهی یافت کنار آب رکن آباد و **گلگشت** مصلی را
حافظ

وقت آن آمد که بلبل در چمن گویا شود بهر گل گوید **خوش آمد** تا دل گل وا شود
سلمان ساوجی

۱۲۴ـ آگاهی «۳» ـ ممکن است قسمت اول صفت مشترك باشد که در اینجا مانند صفت برای کلمه بعد استعمال شده ولی رویهم یك اسم مرکب محسوب است مانند خوش آمد در بیت بالا .

۱۲۵ـ آگاهی «۴» ـ بعضی از کلمات این ترکیب تنها اسم است و مشترك نیست باصفت مانند سرگذشت ، گلگشت ، مصلحت دید ، دستبرد وغیره وبعضی دیگر اگرچه مشترك مابین اسم وصفت میباشند ولی ندرةً مانند اسم استعمال شود وبیشتر مانند صفت ، استعمال شود مانند : سایه‌پرورد ، غم‌اندود ، نمکسود ، غم‌پرورد ، سیم‌اندود ، خون‌آلود ، بادآورد ، سالخورد ، جان‌پرورد ، چنانکه درمثال‌های بالا همه مانند صفت استعمال شده است ومثالی فعلا نیافتیم که مانند اسم استعمال‌شده باشد ولی از روی قانون و تجزیه می‌توانیم آنهارا مانند اسم نیز استعمال کنیم .

۱۲۶ ـ نوع نهم از اسم مرکب و آن مرکب میشود از یك اسم جامد و امر حاضر مفرد یك فعل مانند: بزم آرا، انجمن آرا، دلبر، دلاور، دانش پژوه، غمگسار، مشك بیز، بنده پرور، جانبخش، پینه دوز، کینه توز، هیزم شکن، قلمتراش، دستبند، دل آویز، آب گیر، دادخواه، جهان پناه، باده فروش، و هزار ها دیگر.

۱۲۷ ـ آگاهی «۱» ـ این نوع اسم مرکب غالباً مفید معنی اسم فاعل است وازاین روی بعضی آنرا اسم فاعل مرخم خوانده‌اند زیرا مثلا دیده‌اند که بزم آرا، معنی میدهد، آراینده بزم و جانسوز، معنی میدهد. سوزنده جان ولی همه اینطور نیستند مثلا انگشت نما، و زر کوب، مفید معنی اسم مفعول است یعنی با انگشت نشان داده شده یا زر کوبیده شده و بعضی مفید معنی اسم مکان است مثل شاه‌نشین و بهیچوجه نمیتوان آنها را مرخم اسم فاعل دانست. پس اینها یکنوع اسم مرکب است که بعضی از آنها مفید اسم فاعل وبعضی مفید اسم مفعول وبعضی مفید معنی اسم مکان وبعضی مفید معنی اسم آلت می‌باشند بعضی ازاین‌ها هم مفید معنی اسم فاعل وهم معنی اسم مفعول میباشد مثلا **دستگیر** هم معنی کسی که دستگیر کند می‌دهد وهم آنچه را که دست گیرند و دست آویز باشد نیز معنی دهد و معنی دستگیر شده یعنی گرفتار شده هم میدهد.

چون این نوع ترکیب بسیار زیاد و در زبان فارسی اهمیت زیاد دارد شواهد بیشتری برای آن آورده میشود وچندین بحث مختلف هم میشود.

مثال:

مطبوعتر ز نقش توصورت نبست باز — **طغرانویس** ابروی همچون هلال تو

حافظ دراین کمند سر **سرکشان** بسی است — سودای کج مپز که نباشد مجال تو

حافظ

در کوی **میفروشان** رندانه خوش قدم نه — مارا اگر بیابی مست وخراب بنگر

شاه نعمت‌الله ولی.

ای خاك نعل توسن توتاج **سرکشان** — دیوانه جمال تو خیل پریوشان

جامی

عقل و ادراك از فراق دوستان — همچو **تیرانداز** بشکسته کمان

مولوی

خون‌خورو خامش نشین که آن‌دل نازك — طاقت فریاد **دادخواه** ندارد

حافظ

روز وداع از در اندر آمد **دلبر** — لب‌زتف عشق خشك‌ودیده‌زخون‌تر

مسعودسعد

می نوش وجهان‌بخش که‌ازز لف کمندت — شد گردن **بدخواه** گرفتارسلاسل

ای‌**جرعه‌نوش** مجلس جم‌سینه پاکدار — کائینه ایست‌جام‌جهان بین که آه‌ازاو

سلطان غم هر آنچه تواند بگو بکن — من برده‌ام **باده‌فروشان** پناه ازاو

بردر میخانه رفتن کار یکرنگان بود — خودفر**وشان‌را**بکوی**میفروشان‌راه‌نیست**

حافظ

بگوشت چنـان آید آواز سائل — چو در گوش عشاق آواز **دلبـر**

صفی‌الدین بستی

سلام‌کردم و بامن بروی خندان گـفت — که ای **خمار کش** مفلس خمار زده

حافظ

بسان **فالگویانند**مرغان بردرختان بر — نهاده پیش‌خویش‌اندر براز‌تصویر دفترها

منوچهری

دوستان گـو ملامتـم مکنـید — که‌مرا دیده برارادت اوست

جنگجویانبزور پنجه‌و کتف — دشمنان‌را کشندوخوبـان‌دوست

با**بداندیش** هم نکوئی کن — دهن سك بلقمه دوخته بـه

گز بغریبی رود ازشهر خویش — محنت وسختی نبرد **پینه‌دوز**

سعدی

شد **رهزن** سلامت‌زلف‌تووین عجب‌نیست — **گرراه زن** توباشی صدکاروان توان‌زد

حافظ

روان **گوشه گیران را** جبینش طرفه گلزاریست

که برطرف سمنزاری همی گـردد چمان ابرو

یارب توآن جوان دلاور نگاهدار — کازتیر آه **گوشه نشینان** حذرنکرد

گردی‌از**رهگذر**دوست بکوری‌رقیب — بـهر آسایش این دیده خونبار بیار

حافظ

دل اندرجهان آفرین بندو بس جهان ای برادر نماند بکس

سعدی

خوشش باد آن نسیم صبحگاهی که درد **شب‌نشینان را** دوا کرد

بشارت بر بکوی **میفروشان** که حافظ توبه اززهد ریا کرد

حافظ

چون‌جزو بکل بازشد معانی زی خاطر مسعود سعد سلمان

مخدوم **سخن پروران** مجلس سردفتر**خوان گستران** میدان

عثمان‌مختاری

ازحلم‌مخدوم‌است‌این‌ورنه کجاوکی‌شدی چشم‌توجانرا **کیسه‌برزلف** تودلرا **راهزن**

سیدقوام‌الدین ذوالفقار شیروانی

موشکافان صحابه جمله شان خیره گشتندی درآن وعظ و بیان

نعلبندان‌را نمودآگه که چیست علت خرکه نتیجه اش لاغریست

مولوی

فغان که نرگس‌جماش شیخ‌شهر امروز نظر به دُردکشان ازسر حقارت کرد

حافظ

۱۲۸ ـ آگاهی «۲» ـ ممکن است اول این‌اسمها صفت (صفت‌مشترك با اسم) باشد ودراین‌حال آن‌صفت‌مشترك بااسم دراینجا مانند اسم استعمال‌شده است نه‌مانندصفت چون بد ، نیك ، نیکووغیره .

مثال :

بعدازاینم چه‌غم‌ازتیر **کج‌انداز** حسود چون بمحبوب کمان ابروی خود پیوستم

حافظ

آمد بسلامت برمن ترك من ازراه پرداخته‌ازجنك برآسوده‌ز **بدخواه**

انوری ابیوردی

سبزپوشان خطت برگرد لب همچو مورانند گرد سلسبیل

حافظ

هر که چون چرغ نبودت خواهان روزگارش مباد **نیکوخواه**

انوری

یارب این نو**دولتان** را بر خر خودشان نشان کاین همه نازاز غلام ترک واستر می کند

حافظ

بختن دیك **نیکخواهان** را هرچه رخت سراست سوخته به

سعدی

درآن بساط که حسن تو جلوه آغازد مجال طعنه **بدبین و بدپسند** مباد

حافظ

۱۲۹ـ آگاهی «۳» ـ ممکن است قسمت اول این ترکیب‌ها ظرف وقیود باشد مانند کم‌حرف ، پرگو ، کم گو ، پردان ، کم حال وغیره .

۱۳۰ ـ آگاهی «٤» ـ ممکن است قسمت اول ضمیر مشارکت باشد مانند :**خود، خویش ، خویشتن.** چون: **خودبین ،خودخواه خودپرست**

مثال :

یکی ناسزا گفت دروقت جنك گریبان دریدند ویرا بجنك

قفا خورد وعریان و گریان نشست جهاندیدهٔ گفتش ای **خودپرست**

سعدی

خویش‌بین چون از کسی جرمی بدید آتشی دروی زدوزخ شد پدید

خویش‌بینی کردو آمد **خودگزین** خنده زد بر کار ابلیس لعین

مولوی

بربساط نکته‌دانان **خودفروشی** شرط نیست یا سخن دانسته گو ای مرد عاقل یاخموش

حافظ

۱۳۱ ـ آگاهی «٥» ـ چنانکه اشاره شد بعضی ازاین ترکیبها مفید معنی اسم مفعول میباشند مانند :

پایمال ، انگشت‌نما ، زرکوب ، میخ کوب ، طلاب کوب ، نقره کوب ،دسترس، گوشمال وغیره

مثال :

انگشت نمای خلق بودن — زشت است ولیك باتو زیباست
سعدی

• **انگشت نمای** خلق گشتم — مانند ـ هلال ـ در ـ مه نو
سعدی

میل خم ابروی توام پشت دوتا کرد — درشهر چوماه نوم **انگشت نما** کرد
جامی

فغان مرا ساکنان جنابت — اگر نشنوند از علوّ مراتب
عجب نیست خیل سلیمان چه داند — که موری شود **پایمال** مراکب
امیدی تهرانی

شدم عذر گویان بر شخص عاج — بکرسی **زرکوب** برتخت ساج
سعدی

بخرام و باز جلوه ده آن سرو نازرا — **پامال** خویش کن سراهل نیاز را
جامی

۱۳۲ ـ آگاهی «٦» ـ گاهی معنی مصدری و اسم مأخوذ یائی ازآن فهمیده می‌شود مانند :

زچشم زخم زمان **دیده گوشمال** فراق — زدستبرد هوا گشته پایمال هوان
سلمان ساوجی

پیشکش من آرمت ای معنوی — قسم سادس در تمام مثنوی
مولوی

ایدل گرت بعاریتی **دسترس** بود — کوته مکن زدامن او زینهار دست
کمال‌الدین اسمعیل

نه برمراد وصل توای دوست **دسترس** — نه بردریغ و حسرت و هجران تو قرار
عمعق

پیشکش بهر رضایت میکشم — در تمام مثنوی قسم ششم
مولوی

بپای بوس تودست کسی رسید که او — چو آستانه بدین درهمیشه سردارد
حافظ

چگونه صبر توان کرد برعنای فراق — **بدست بوس** توزینگونه جان من ازدور
کمال‌الدین اسمعیل

چون جفا آری فرستد **گوشمال** تا ز نقصان واروی سوی کمال
مولوی

گفت فسوس از من خاکی فسوس جان بوداع است ازاین **دستبوس**
وحشی بافقی در خلد برین

تا لبم مهجور بود از **خاکبوس** در گهت درد نوش درد بودم باندیمان ندم
من که قول ناصحانرا خواندمی قول رباب **گوشمالی** دیدم ازهجران که اینم پند بس
حافظ

بعضی ازاین ترکیب‌ها گاهی معنی اسم فاعل و گاهی معنی اسم مفعول و گاهی معنی اسم آلت دهد چون: دستگیر، که هم معنی کسی که دستگیری کند میدهد وهم گاهی معنی دستگیر شده میدهد وهم معنی چیزی که، دست گیرند یعنی اسم آلت که برای تمیز گاهی یك «ه» بدل حرکت بآخر آن بیافزایند و دستگیره گویند اختلاف معانی از محل استعمال و معنی معلوم میشود.

مثال :

شاه ترکان چو پسندید و بچاهم افکند **دستگیر** ار نشود لطف تهمتن چکنم
تو **دستگیر** شوای خضر پی خجسته من پیاده میروم و همرهان سوارانند
ابروی دوست کی شود **دستکش** خیال من کس نزدست ازاین کمان تیر مراد برهدف
حافظ

۱۲۳- آگاهی «۷» - هر گاه مفهوم این ترکیبها جاندار باشد معنی اسم فاعل از آنها معلوم گردد مانند:

بنده‌پرور، تن‌پرور، سردار، باده‌پیما، غیب‌دان، فریادرس، کاسه‌لیس، رهنشین، رهنما، نامه‌نگار، آتش‌افروز، خانه‌نشین، جنگجو، نیکخواه، جاه‌طلب، ناوه کش، غزل‌سرا اخترشمار، کنجکاو، پرده‌در، نعلبند، پرده‌دوز، عشوه‌خر، دلربا، باده‌نوش، آشپز، هیزم شکن، گوش‌بر، گناه‌کار، جهان‌آفرین وسایر مثالهائیکه درنظم گفته شد پس دراین صورت جمع آنها باالف‌ونون آید چون نعلبندان، پرده‌دوزان، کنجکاوان، گناه‌کاران، آشپزان، گوش‌بران وغیره.

وهر گاه مفهوم آنها اسم شیئی و بی‌روح باشد غالباً مفید معنی اسم آلت و اسم مکان باشند مانند آبگیر (حوض) قندشکن، پای‌انداز، مشکبیز، روی‌انداز، بالاپوش،

سر انداز ، دست آویز وغیره .

مثال :

پیرامنم زآب دو دیده چو **آبگیر** پیراهنم ز خون دودیده چولاله‌زار

عمعق

آب‌خورده باهزبران درلب هر **آبگیر** خواب کرده با پلنگان برسرهر کوهسار

مسعودسعد

بیا بیا صنما کاز سر پشیمانی نماند جز سرزلف توهیچ **پابندم**

سعدی

فقیر وخسته بدرگاهت آمدم رحمی که جز ولای توأم نیست هیچ **دست‌آویز**

خیزودر کاسه سر آب طربناك انداز پیشتر زانکه شود کاسه **سرخاك انداز**

به‌سرسبز توای‌سرو که گر خاك‌شوم نازاز سربنه‌وسایه براین‌خاك‌انداز

حافظ

۱۳٤ـ آگاهی«۸»ـ کلیه‌این‌ترکیب‌هااسم‌مشترك باصفت میباشند و بیشتر مانند صفت استعمال میشوندو کمتر مانند اسم‌و در فصل صفت شواهد زیاد آورده خواهد شد. مگر بعضی ازآن ترکیب‌هائیکه درشماره ۱۳۲ گفته شد مانند: گوشمال ،خاك بوس، دستگیر وغیره ونیز بعضی ازترکیب‌های شماره ۱۳۲ر که نسبة قدیمی و اسم علم شده‌اند مانند: پرده دوزونعلبندوناوه کش ونامه‌نگاروآشپز وهیزم شکن وجهان‌آفرین‌وسردار و غیره که‌فقط اسم‌هستند وباصفت مشترك‌نیستند.

۱۳۵ـ آگاهی«۹»ـ بعضی ازاسمهای مرکب که جزء این‌قسمت محسوب‌میداریم بالفظ (کار) تمام‌میشود کلمه‌کاراز دوریشه مختلف آیدیکی اسم‌مصدرازفعل کردن‌میباشد که‌در کلمه‌های مرکب گناهکار ،زشتکار ، بدهکار وغیره آید که‌آنراجدا گانه‌شمرده‌ایم وشرح داده‌ایم‌وبه‌تبعیت استادان باستانی‌آنراجزء (ادات) پساوندها شمرده‌ایم(به‌شماره ۱۹۷ و۱۹۸ مراجعه‌شود) دیگرامرفعل‌کاشتن است که در کلمه‌های گلکار، سبزیکار ، جوکار ، تریاك‌کار، صیفی‌کار ،درخت کار ، گندم‌کار ،وغیره‌آید .

۱۳۶ ـ آگاهی«۱۰»ـ چون‌خواهند که صیغه امر فعل **خوردن** را در ترکیب

این اسمها آورند غالباً برای آنکه با کلمه **خور** که بمعنی خورشید است مشتبه نشود (و شاید عللی دیگر) یك الف بعدازواومیافزایند وخوار گویند ونویسند چون غمخوار، شادخوار ،میخوار وغیره ولی بدون الف هم درست است وفصحا استعمال کرده‌اند.

مثال :

لبت شکر به‌مستان دادو چشمت می به **میخواران**
منم کاز غایت حرمان نه با آنم نه با اینم
حافظ

تابر نشاط مجلس سلطان ابوالملوك
باشیم شادمان و نشینیم **شاد خوار**
بروی خوبان دلشادو **شادخوار** بزی
که درحقیقت دلشادو **شاد خوار** توئی
باده شناس مایه شادی و خرمی
بی باده هیچ جان‌شده ازمایه شاد**خوار**
مسعود سعد

مرا مرغی سیه‌سار است و**گل خوار**
گهربار و سخندان در قلمدان
ناصرخسرو

توضیح آنکه بیشتر این ترکیب‌ها برای صفت استعمال شده است (مگر در بیت اول که از حافظ میباشد) شاهدی نیافتیم ولی اصولا این ترکیب هم مشترك بین اسم و صفت میباشد.

۱۳۷ - آگاهی «۱۱» - (**دار**) که‌صیغه امرمفردفعل داشتن است در آخر بسیاری از کلمات درآیدوچون این ترکیب بسیاراست آنرا جداگانه آوریم‌مانند: **پرده دار، راهدار ،کلاه‌دار، بیلدار ،کلنگدار ، بازدار، جامه‌دار، رخت‌دار،صندوقدار، پایه‌دار ، تفنگدار ، رکابدار ، شربت‌دار، دردار ،دفتردار،نیزه‌دار ،چراغدار، علمدار ، اطاقدار ، سرمایه‌دار ،کفش‌دار ، مهردار ، کماندار، سرایدار** ، و غیره‌این ترکیب‌ها باصفت مشترك نمیباشند زیرا دلالت بریك طبقه صاحبان حرفه دارد وبعضی ازآنها که‌دلالت برشیئی دارندمانند صفت نیز استعمال شده‌اند ازقبیل : کله‌دار و پرداروآبداروتابداروپرده‌داروغیره .

مثال :

راه‌عشق ارچه کمینگاه **کماندار**است
هرکه‌دانسته رودصرفه زاعدا نبرد
حافظ

گرم ازدست برخیزد که باد**لدار** بنشینم زجام وصل می نوشم زباغ عیش گل چینم

حافظ

من ماه ندیده‌ام **کله‌دار** من سرو ندیده‌ام قباپوش

سعدی

شمع سحر گهی اگرلاف زعارض توزد خصم زبان دراز شد خنجر **آبدار** کو

حافظ

ای زلف **تابدار** تو پیچیده بر قمر وی لعل **آبدار** توخندیده بر شکر

ای بس کسا که بی‌خورو خوابند سال وماه زان چشم نیم خواب ورخ همچوماه وخور

بهاءالدین مرغیستانی

۱۳۸ ـ آگاهی«۱۲» ـ کلمه‌های بسیاری نیز با لفظ **(باز)** در فارسی ترکیب میشوند واز اینروی که زیاد و مهم است ما آنرا جداگانه آوردیم لفظ باز را در فارسی معانی بسیار است .

آنچه بااسمهای مرکب ترکیب میشود ازدوریشه مختلف میباشد که‌در اینجاذکر میشود یکی ازریشه باختن یعنی‌زیان کردن‌درقمار است ودیگری ازریشه باختن (بمعنی بازی کردن) و لَعِب مشغولیت کودکان باشد اگرچه هردودر فارسی از یك ریشه‌ومعنی هستند ولی مورد استعمال آنها ازحیث‌معنی اندك تفاوتی هم دارد مثال ازقسم‌اول :پاکباز کسی‌را گویند که هرچه داراباشد بی‌شروشوروسروصدا درقمار ببازد و کسی را گویند که‌درقماردغلی‌وتقلب نکند .

مثال :

ازجاه‌عشق ودولت رندان **پاکباز** پیوسته صدر مصطبه‌ها بودمسکنم

حافظ

بقمارخانه رفتم‌همه **پاکباز** دیدم چوبه‌صومعه‌رسیدم‌همه زاهدریائی

مولوی

زیرکی شد دام بردوطمع گاز تاچه خواهد زیرکی‌را **پاکباز**

مولوی

خامی وساده دلی شیوه جان بازان نیست　　خبری از بر آن دلبر عیار بیار
حافظ

آنکه درراه تو دلبازد و دین افشاند　　آستانت چو برد نام جبین افشاند
بدرچاچی

به بیداری چه خواهد کرد یارب بانظربازان　　که خوابانیدن تیغست خوابانیدن چشمت
صائب

قسم دوم اینها هستند : حقه باز ، شمشیر باز ، زنك باز ، کبوتر باز ، قمار باز ، فوچ باز ، بلبل باز ، عشق باز ، خروس باز ، میمون باز ، گُل باز ، گل بازوغیره.

مثال :

درخانقه نگنجد اسرار **عشقبازی**　　جام می مغانه هم بامغان توان زد
صوفی نهاد دام و سرحقه بازکرد　　بنیاد مکر بافلك **حقه باز** کرد
گویندذکر خیرش در خیل **عشقبازان**　　هرجا که نام حافظ زان انجمن بر آید
حافظ

گل نیست دراین شهر که **گلباز** شویم　　یالاله رخی که همچو گل باز شویم
یا باغچهٔ گلی سراسر همه گل　　کاز گل بدرائیم و بگل باز شویم
ملك الشعرای بهار

چه جای من که بلغزد سپهر **شعبده باز**　　ازاین حیل که در انبانه بهانهٔ تست
حافظ

درآن رزمگه **نیزه بازی** نمود　　بقلب سپه ترکتازی نمود
هاتفی

دلا تاکی دربن کاخ مجازی　　کنی مانند طفلان **خاکبازی**
جامی

دربیت اول حقه باز دراینجا مانند صفت استعمال شده ولی برای شاهد کافیست بیتی که در آن مانند اسم استعمال شده باشد نیافتیم ولی درست است که مثلا بگوئیم (حقه بازان شهر تهران بسیار چابکدست وزرنك هستند) .

۱۳۹ـ آگاهی ۱۳۰ـ اسمهائیکه بالفظ (بار) ترکیب میشوند نیز بسیار مهم است واز این روی آنرا نیز جداگانه آوریم لفظ باررا نیز در فارسی معانی بسیارست که آنچه در آخر کلمه های مرکب درآید خود سه نوع باشند یکی بار باشد که برای حمل بر ستور نهند

و کلمات گرانبار وسبکبار و بردبار از این طبقه میباشند .

مثال :

شب تاریك و بیم موج و گردابی چنین هایل — کجا دانند حال ما **سبکباران** ساحل‌ها

از زبان سوسن آزاده‌ام آمد بگوش — کاندرین دیر کهن کار **سبکباران** خوشست

تا زبان راغم احوال **گرانباران** نیست — پارسایان مددی تاخوش و خندان بروم

حافظ

خشم ندیده است چو تو کینه توز — حلم ندیده است چو تو **بردبار**

«۱»

اگرچه بردبار در این بیت بطور صفت استعمال شده است لکن مشترك با اسم است و میتوان آنرا مانند اسم نیز استعمال کرد ومثلا بردباران گفت .

دوم: ازجمله پساوندها (ادات) باشد که درشماره ۱۷۹ شرح داده میشود مانند رودبار و دریابار وغیره .

سوم : که جزء اسمهای مرکب (ازقسم نهم) شمرده میشود این کلمه‌های مرکب میباشند: ستاره‌بار، آتش‌بار ،شرربار ، دُربار ،گهر بار، اشکبار ، عنبر بار ، صاعقه‌بار ، مرگبار وغیره که از فعل باریدن ترکیب شده است . بباید دانست که این ترکیب اخیر یعنی قسم سوم که مرگبار ،صاعقه‌بار وغیره است ندرةً مانند اسم استعمال میشوند و بیشتر کلمات آن مانند صفت استعمال می گردند و در فصل صفت باشواهد گفته خواهد شد و کلمه آتشبار که اخیراً برای یك دستگاه یا چند دستگاه توپ اختیار شده است این زمان بیشتر مانند اسم استعمال میشود «۱» این سه قسم اخیر نیز با صفت مشترك است .

۱۴۰ـ آگاهی«۱۴»ـ کلیه اسمهای مرکب قسم نهم مگر معدودی مانند **دار کوب** که نام مرغی است وجهان آفرین که نام خداست و **کاهربا** که نام شیئی است معروف و آهنربا که نوعی فلز معدنی است وبواسطه قدمت استعمال واختصاص یك معنی مانند

۱ ـ شمس قیس رازی درالمعجم بارو دارو بازرا جزء پساوندها ذکر کرده و ازقبیل(زار) و(سار) و(مند) دانسته است ولی مادر این کتاب وتقسیمات خود آن پساوندها که امروز در زبان فارسی به‌تنهائی استعمال نمی‌شوند جزء پساوندها قرارداديم وچون یك قسم بارو بازو دار صیغه مفرد امر حاضر افعال میباشد مرکبات آنهارا جزء اسمهای مرکب آوردیم .

اسم عام‌وعلم وسماعی محسوب میشوند سایرین همه قیاسی شمرده میشوند وممکن است درموقع لزوم بمناسبت مفهوم ترکیبی تازه بسازند که دیگران تاکنون نساخته باشند وصحیح وفصیح هم‌باشد مانند کلمه **دست‌انداز** که برای ناهمواری‌های جاده‌ها استعمال میگردد واز کلمات ترکیب‌شده بیست یاسی‌سال اخیر است و رانندگان درشکه‌و ارابه واتومبیل آنرا ترکیب کرده‌اند.

۱۴۱ ـ قسم‌دهم از اسم‌مرکب وآن‌ترکیب‌میشود از یك‌لفظ ظرف زمانی‌ویامکانی وصیغه امرمفرد ازیك‌فعل مانند دوربین ،هیچ مدان ،همه‌دان،زودباور،دیرجوش،دیرباور، کجرو ،همه‌بین‌وغیره . این‌ترکیب بسیار کم‌و نادراست وبیشتر مانند صفت استعمال میشودو کمتر مانند اسم‌هرچندجزء ترکیبهای‌مشترك است شاهدی که‌در آن مانند اسم استعمال شده باشد نیافتیم ودربیت زیرین مانندصفت استعمال‌شده است .

گرقصه‌خود عرضه رایش نتوان کرد صدشکر خداکاو**همه‌دان‌وهمه‌بین**است

جامی

۱۴۲ ـ قسم‌یازدهم از اسم مرکب این‌طبقه‌مرکب‌میشود ازدو قسمت فعل و بر چهارگونه‌است وهیچکدام باصفت‌یاسایرقسمتهای کلام‌مشترك نیست‌و درحقیقت همه این چهارنوع معنی مصدری دارند و میتوان گفت اینهامصدر مرخم هستند اما هریك نوع از آنها معنی شبیه به معنی‌های مصدرهای مختلف عربی دارد مانند باب مفاعله و تفعل و تفعیل وغیره .

۱۴۳ ـ گونه اول مرکب‌ازصیغه‌ماضی‌مفرد یك‌فعل‌وصیغه امرحاضر مفرد همان فعل چون : گفتگو ،رفت‌ورو ،شست‌وشو ،جست‌وجوو شاید که‌قسمت‌دوم‌آن ازحیث‌معنی یکی باشد ولی‌ازمصدر فعلی دیگری گرفته‌شده باشد چون‌جست وخیز«و» الحاق جزء این ترکیب ولازمه آنست‌وممکن است باپیش بنویسندودیگر«و» رانتویسند .

مثال :

خدایرابه‌می‌ام **شست وشوی** خرقه کنید که من نمیشنوم بوی خیر ازاین اوضاع

اینکه من در جست و جوی او ز خود غافل شدم کس ندیدست و نبیند حسنش از هر سو ببین

حافظ

ز دانا بپرسد پرسش و جست و جوی کسی کاو نداند بپرسید از اوی

فردوسی

دارم عجب ز نقش خیالش که چون نرفت از دیده‌ام که دمبدمش کار شست و شوست

حافظ

هان و هان این راز را با کس مگوی گرچه شاه از تو کند بس جست و جوی

مولوی

۱۴۴ - گونه دوم مرکب است از صیغه مفرد امر یك فعل و صیغه امر مفرد از فعل دیگر که از حیث معنی یکی باشد یا نزدیك، باشد مانند گیرودار تك و دو، تك و تاز، تك و پوی و غیره.

مثال:

در بزرگی و گیرودار عمل ز آشنایان فراغتی دارند

روز درماندگی و معزولی درددل پیش دوستان آرند

سعدی

دریغ جان گرامی که رفت در سر تن دریغ روز جوانی که رفت در تك و تاز

کمال الدین اسمعیل

ای مانده به تذویر فریبنده گر وز بهر دو روز زندگی در تك و دو

گفتی که پس از مرك کجا خواهی رفت می پیش من آر و هر کجا خواهی رو

خیام

سیاه بخت کسی کاندرین حضیض مغاك چو ظل طایر او جست هرزه در تك و تاز

عمعق

نوك ناوك چو عقل در تك و پوی از درون دو دیده مردم جوی

سنائی

اینهمه هیچ است چون می بگذرد تخت و بخت و امر و نهی و گیرودار

سعدی

چو حسن و عشق در جولانگه ناز عنان دادند لختی در تك و تاز

وحشی بافقی

کیمخت کوه بگسلد اززخم بانك کوس | گوش زمانه کرشود ازهول **گیرودار**
عمعق

بهر طبعی نهاده آرزوئی | **تك وپو** داده هریك را بسوئی
وحشی بافقی

۱۴۵ـ آ گاهی «۱۰»ـ گاهی «و» الحاق ازاین ترکیبها بیفتد مانند رستخیز و گاهی یك الف بجای آن درآورند .

مثال :

در تکاپوی خدمتش جوزا | از کمر بستگان درگاهست
ظهیر فاریابی

سعدبا هر دمت که دست دهد | در سرزلف دوستان آویز
دشمنان را بحال خود بگذار | تا قیامت کنند **رستاخیز**
سعدی

وا نمایم راز **رستاخیز** را | نقد را ونقدقلب آمیز را
مولوی

شیر او بر عدوست **رستاخیز** | شیر شمشیر اوندیده گریز
سنائی درحدیقه

۱۴۶ ـ گونه سوم مرکب است ازتکرار امر یك فعل که دروسط آن الف الحاق درآورند چون کشاکش وپیچاپیچ وغیره در کلمه کشمکش یك میم نهی در آورده‌اند این نوع کم است ومعنی شبیه بمعنی مصدر باب مفاعله عربی دهد یعنی فعل ازدوجانب صادرمیشود نسبت بهمدیگر بین دونفر یادو گروه.

در آن زندان تنك اندر **کشاکش** | بودجانش میان آب و آتش
ناصرخسرو

آغوشم از **کشاکش** حسرت چو گل درید | شاخ گلی ندیدشبی در کنارخویش
صائب

ازتن و جاه و عقل و جان بگذر | دره حق دلی بدست آور
آن چنان دل که وقت **پیچاپیچ** | جزخدای اندرو نباشد هیچ
سنائی

تا بود هر استعانت از منش تا نباشد از سبب در کشمکش

مولوی

۱۴۷ - گونه چهارم مرکب است از دو ماضی مفرد از دو فعل که معنی آنها متضاد باشد و این ترکیب نیز بمنزلهٔ مصدر باب مفاعله عربی باشد مانند دادوستد ، گفت‌وشنید، نشست‌وبرخاست ، آمدوشد ، زدوخورد ، آمدورفت میشاید که گاهی دو جزء آنرا پس وپیش قرار دهند چون ستدوداد .

مثال :

گوشهٔ گیرو کناری زهمه خلق جهان تامیان تووغیری نبود **دادوستد**
زانکه باهر که ترا **دادوستد** پیداشد گفته آیدهمه نوعی سخن از نیك وزبد

ابن یمین

ای بخرد باجهان مکن **ستدو داد** کاو بستاند ز تو کلند بسوزن

ناصر خسرو

چون ملکان عزم **شد آمد** کنند نقل بنه پیشتر از خود کنند

نظامی

بیا که باتوبگویم غم ملالت دل چراکه بی تو ندارم مجال **گفت وشنید**
چنان کرشمه ساقی دلم زدست ببرد که باکس دگرم نیست برگ **گفت وشنید**

حافظ

ناصرخسرو در بیت زیر قسمت دوم را مصدر مرخم نیاورده بلکه مصدر تمام یعنی بانون آورده واین شاذونادر است .

صدائی آمد از بالا بگوشم نهادم گوش درراه شنیدن
رسید از عالم غیبم سروشی که فارغ باش از **گفت وشنیدن**

ناصرخسرو

۱۴۸ - نوع دوازدهم از اسم مرکب وآن ترکیب میشود از دو حرف ربط وشرط وغیره که «و» عطفی درمیان آنها میآورند مانند چون‌وچرا ، بوك ومکر وغیره . این کلمه‌ها به‌تنهائی حرف میباشند لکن چون «و» عطف الحاق درمیان آنها در آورند وبه شکل مخصوص ترکیبی گفته شود وآن کاری را که وقتی حروف میباشد انجام ندهند بلکه مقررات اسم بر آنها

جاری باشد اسم محسوب میشود و ندرةً گاهی به‌تنهائی نیز مانند اسم استعمال میشوند و در قسمت اسمهای مشتق دیدیم به‌شماره ۹۰ مراجعه‌شود .

مثال :

توهم ابن یمین براین مباش مگذران عمرخود به **بوك و بکاش**

ابن یمین

دراین بیت به‌تنهائی استعمال‌شده است .

ازاین چون‌وچرا بگذر که روشن گرددت هزمان

مگر کان‌عالم برخیر نبی **چون‌وچرا** یابی

سنائی

دعوی که مجرد بود ازشاهد معنی باطل شودش اصل به **چونی چرائی**

مزن به **چون‌وچرا** دم که بندهٔ مقبل قبول کرد بجان هرسخن که جانان گفت

حافظ

باعطا های نقد تو نشود آرزو رهنشین **بوك و مگر**

ظهیر فاریابی

بر **بوك و مگر** عمر گرامی مگذارید خودمحنت ماجمله ز **بوك و مگر** آمد«۱»

انوری

۱۴۹ - قسم سیزدهم از اسم مرکب ، درزبان فارسی مانندسایر زبانهای آریائی حروفی موجوداست که‌درپیش یادرپی کلمات در میآید برای افاده معنی‌های مخصوص که

---

۱ - شاید کلمات مهمل و توابع که‌درفارسی‌معمول و استعمال شده مانند رخت‌وپخت و خانه ولانه تاروماروغیره درنتیجه تقلید از این اسمها بوده است درهرحال بعضی ازاستادان توابع را اعم ازمعنی دارو بی معنی استعمال کرده‌اند .

ازآنجمله خواجه حافظ دربیت آینده‌یکی ازتوابع راطوری استعمال کرده است که هم دلالت برمعنی اصلی وجزوی‌خوددارد وهم مانند توابع‌استعمال شده است گوید:

هرآنکس راکه‌درخاطرزعشق دلبری باریست سپندی گو بر آتش نه که‌دارد **کارو باری** خوش

و کمال‌الدین اسمعیل نیز همین کلمه راآورده گوید:

مادر غرور دولت و ناگه زگوشهٔ دست زمانه زیروزبر کرده **کارو بار**

بعضی آنهارا به تقلید ازعربی ادوات میخوانند اماحق آنست که اینهاسوای ادوات عربی میباشند وآنچه رادرعربی ادوات میخوانندغیرازاینهاست .

دربیشتر زبانهای اروپائی (آریائی) آنهائیکه درپس کلمات میچسبد **پرفیکس** یعنی درجلو نصب شونده یاچسبنده و آنهائیکه درپس کلمات میچسبد **سوفیکس** یعنی بدنبال چسبیده مینامند که مانیز آنهائیکه در جلو کلمات میچسبد **پیشاوند** و آنهائیکه در پس کلمات میچسبد **پساوند** نامیدیم .

ازاین پس اسمهائی که آورده می‌شودمرکبات با پیشاوندوپساوند است . «۱»

ازجمله پیشاوندها **بی ،نا ،هم ،پر، پرا، پیرا، فر، فرا ،فرو ،وا ،بر** ، میباشندو ازاینها **بی ،نا ،هم ،بر** ، جزءحروف نیز میباشند که در قسمت ششم این کتاب شرح کامل آن خواهد آمد .

برای تشخیص اینکه درکجاحرف و درکجا پیشاوندو پساوندمیباشند کافی است دقت شوددراینکه جزء کلمه است یاجداست هرجا که تفکیك وجدا از کلمه مدخول خود نشودواگرجداشودغالباً لفظ مدخول معنی تمام ندهددراینجا پساوند ویاپیشاوند است وهرگاه بودونبود آنها تأثیری در اصل معنی کلمه مدخول نکنددر آنجاحرف باشد مثلا کلمه باخرد رااگر بدون باءاستعمال کنیم همان معنی اصلی راتمام دارا باشدولی اگرلفظ نارااز نادان یانادانان برداریم دان یادانان میماند که تقریباً مهمل و معنی تمامی ندارد سایرین نیز کما بیش همینطور است .

بعضی ازاین ترکیبهاسماعی وبعضی دیگر قیاسی میباشند .

پیشاوندها

۱۵۰ - **اول :پیشاوند(نا)** که یك نوع معنی نفی و سلب بمدخول ترکیبی خود میدهد .

۱ - نگارنده تصور میکند که کلیه پیشاوندها درزبانهای قدیمتری کلمات مستقل بوده اند بامعنی مستقل وکم کم بعضی ازآنها مختصر و کوچك شده یاچندحرفی ازآنهاباقی مانده است وازقرار معلوم درزبان قدیم فارسی از اینها تعداد زیادتری بوده است که مقدارکمی از آنها باقی مانده بعضی ظاهرالترکیب است که عموماً آنها رامیدانند وبعضی فراموش شده. ویك یاچند ترکیب از آنها باقی مانده وقاعدة پیدا کرده‌ایم که درکتاب(نحو)شرح داده‌ایم .

۱-برسر اصول افعال یاصیغه امر مفرد حاضر فعل درآید چون ناتوان ، ناپسند ناشکیب ، نادان .

اگر نادان بوحشت‌سخت گوید | خردمندش بنرمی دل بجوید
سعدی

بگرفت عصا چوناتوانان | برداشت تنی‌دو از جوانان
نظامی

بنادان آنچنان روزی رساند | که صد دانا دراو حیران بماند
سعدی

۱۵۱-آگاهی «۱» - این‌جنس ترکیب با (نا) کلمه‌با صفت مشترك میباشدیعنی هم مانند اسم وهم مانند صفت‌هردو استعمال‌شود مگر کلمه ناشور که‌پارچهٔ است سفید درشت ترازچلوار و نارو که‌به‌معنی تقلب وخیانت است که بمرور استعمال از حالت اشتراکی باصفت خارج‌شده وتنها اسم است.«۱»

۱۵۲-آگاهی «۲»-اگر نا برسرصفات مشترك‌درآید چون نادرست ، نااهل ، ناسزا ، ناخوار وهرچه ازاین‌قبیل‌باشد باصفت مشترك است .

برنیان و نسیج بر نااهل | لاجورد و طلاست بر دیوار
تراخامشی ای‌خداوند هوش | وقارست نااهل‌را پرده‌پوش
سعدی

۱۵۳ - آگاهی « ۳ » -نا برسرصفات مشبهه در آید چون نابینا ، ناشکیبا ، ناروا ، ناشناسا واین‌مرکبات هم باصفت مشترك است .

اگربینی که‌نابینا و چاهست | اگر خاموش بنشینی گناهست
سعدی

ناشناسا توسببها کردهٔ | ازره دوزخ بهشتم بردهٔ
ناشکیبا کی بدی‌اوازفراق | کی روان‌بازآمدی‌اوازفراق
مولوی

(۱) ناقلا معلوم‌نیست چه‌لفظی است زیرا قاف درفارسی نیست مردم قزوین قلارا بمعنی صاف ونرم وراحت استعمال میکنند و ناقلا درسایر شهرستانهاهم استعمال میشود واصل‌آن معلوم‌نشد .

«لقمان حکیم را گفتند حکمت از که آموختی گفت از **نابینایان** که تا جای ندانند پای ننهند» سعدی.

۱۵۴ـ آگاهی «٤» ـ اگر **نا** بر سر اسم جامد یا اسم معنی در آید و در این ترکیب بیشتر صفت استعمال شود چون نامرد، ناپروا و چون بر سر کلمه چاره در آید «ه» بدل حرکت آن ساقط شود و ناچار گویند و نویسند و این کلمه ناچار مشترك بین صفت و قید باشد و بیشتر مانند قید استعمال شود. **نامردان** کسانی هستند که حقوق دیگران را پایمال میکنند.

ناچار هر که صاحب روی نکو بود هرجا که بگذرد همه چشمی بر او بود

سعدی

۱۵۵ـ آگاهی «۵» ـ چون **نا** بر سر کلمه چاره که اسم معنی است در آید «ه» بدل حرکت بیفتد و ناچار گویند و نویسند.

۱۵۶ـ آگاهی «٦» ـ **نا** بر سر صیغه مفرد ماضی یا مصدر مرخّم در آید چون **ناشناخت** (بمعنی ناشناس)

۱۵۷ـ آگاهی «۷» ـ **نا** بر سر ضمیر غیر شخصی (ضمیر مبهم) در آید چون ناکس و باصفت مشترك باشد.

ناکسان را ترك کن بهر کسان قصه را پایان برو مخلص رسان

مولوی

۱۵۸ـ آگاهی «۸» ـ **نا** بر سر اسم فاعل های عربی و صفات مشبهه در آید که در فارسی مستعمل میباشند چون.

دمی خواهم که در دریا نشینم وزین **نامحرمان** تنها نشینم

نظامی گنجهٔ

۱۵۹ـ دوم: پیشاوند سلب (بی). این کلمه گاهی حرف پیشین باشد و گاهی پیشاوند آنگاه که پیشاوند باشد غالباً بر سر اسم های معنی یا اسم جنس در آید مانند: بیهوش، بیداد، بیدانش، بیتاب، بیچاره، بیثمر، بیکار، بیکران، بیدل وغیره و همه این کلمه‌ها مشترك با صفت باشند مگر بیداد که ترکیب قدیمی است و علم شده است برای معنی ظلم و تنها اسم میباشد و مانند صفت استعمال شود.[۱]

[۱]ـ هده بمعنی حق است و بی‌هده معنی ناحق و بی‌حق میدهد رودکی میفرماید:

مهرجوئی زمن و بی‌مهری هده خواهی زمن و بی‌هدهٔ

که کنار دلبران چون حلقه گوهر کنی — گاه چشم **بیدلان** چون چشمهٔ طوفان کنی

عمعق

این مدعیان در طلبش **بیخبرانند** — کانرا که خبر شد خبری بازنیامد

سعدی

هردم چو **بیوفایان** نتوان گرفت یاری — مائیم و آستانش تا جان ز تن برآید

حافظ

مردم نشسته فارغ و من در بلای دل — دل دردمند شد ز که پرسم دوای دل

ازمن نشان دل طلبیدند **بیدلان** — من نیز بیدلم ز که پرسم نوای دل

رمزی بگویمت ز دل اربشنوی بجان — بگذار جان که زود به بینی لقای دل

اوحدی مراغه

که مرد، ارچه هشیار و صاحبدل است — بنزدیک **بی دانشان جاهل** است

سعدی

۱۶۰ - سوم پیشاوند (هم) این کلمه هرگاه معنی هردو یا همه دهد یعنی شمول دو یا بیشتری را بفهماند و تنها استعمال شود قید باشد چون «اوهم آمد» «مردم هم همین را میگویند» «هم این و هم آن» وهرگاه معنی همقطار و همکار دهد و با کلمهٔ دیگر ترکیب شود پیشاوند باشد مانند:

همسایه، همنشین، همکار، همخواب و غیره مثال از نوع اول:

ای فدای تو هم دل وهم جان — وی نثار **رهت هم این وهم** آن

هاتف

«این قسمت درباب ششم که حروف است مفصل گفته شده است»

مثال ازقسم دوم که پیشاوند است:

۱ـ باصیغه امر مفرد حاضر افعال ترکیب شود چون:

همنشین تو ازتو به باید — تاترا عقل و دین بیفزاید

سعدی

گروهی همنشین من بگیرند آستین من | خلاف عقل و دین من که دست از دامنش بگسل
سعدی

هم نشین حرف گرفتاری دگر از ما مپرس | همچو طوطی ما زبان را در قفس آموختیم
دانش مشهدی

چو همسایه شدی با درد عشقش | مجو از سایه خود محرمی را
چو این سرّ سر بر آرد از وجودت | لب و دندان نشاید همدمی را
امیر حسینی هروی

رواج گوهر افکار من زیاده کند | مگس پرانی همکار در دکان سخن
شفائی

زژاژخائی هر سفله یی نرنجم از آنك | هنوز در عدم است آنکه همقران من است
خاقانی

بزرگوارا من بنده در میان عراق | به نعمت تو که محسود همکنان بودم
کمال الدین اسمعیل

حدیث مدعیان و خیال همکاران | همان حکایت زر دوز و بوریا بافست
حافظ

۱۶۱ - با اسمهای جامد و معنی ترکیب شود چون همراه، همسفر، همنفس، همدرس، همدستی، همنبرد. هم آورد، همدم، همدست، همسایه، همکار، (بهمان معنی همکن)[۱]

مثال:

مشو یار بدخواه و همکار بد | که تنهایی به که با یار بد
بسره چون روی هیچ تنها مپوی | نخستین یکی نیك همره بجوی
اسدی طوسی

۱- بنظر مؤلف (همکن) که همیشه بصورت جمع استعمال شده و میشود «همکنان» با کاف تازی است و کاف هم پیش دارد نه با کاف پارسی زیرا همکنان را نمیتوانیم جمع همکن بدانیم و همکن اسمیست مرکب از پیشاوند هم و صیغه امر فعل کردن یعنی کن چه ممکن است بواسطه اعراب نداشتن کلمات فارسی و یك نوع نوشتن کاف عربی با کاف فارسی در قرنهای اول اسلام این اختلاط روی داده باشد

بقیه در صفحهٔ بعد

*زهمراهی نفس بیجاست منعم
که من خویش ازحرص سبقت گرفتم
مخلص کاشی

*نمی باشد چو خاموشی سراسر بسته مضمونی
لب از گفتار هر کس بست بامن همنفس باشد
تأثیر اصفهانی

*ماناعقیق نارد هر گز کس ازیمن
همرنك این سرشك من و دو لبان تو
منصور منطقی

پای نهم درعدم بو که بدست آورم
همنفسی تاکند درددلمرا دوا
خاقانی

بقیه ازصفحه پیش

مانند کلمه های بسیاری که بغلط ضبط شده است دراین کلمه نیز اشتباه راه یافته باشد دلیل این فرض آنست که کلمه گن باکاف فارسی درزبان فارسی نیست مگر پساوندگین که مخفف آن گن است و اگراینطور فرض کنیم این کلمه مرکب خواهد بود از یك پیشاوند یك پساوند و این کارنه درزبان فارسی و نه در سایر زبانهای خانواده آریائی نظیر دارد یك پساوند یا پیشاوند با یك اسم یا کلمه دیگر یاریشه واصل یك کلمه دیگر ترکیب میشود و یك کلمه مرکب تشکیل میدهد، گذشته ازاین هرگاه گن کلمه معنی داری باشد چرامفرد آن راهیچکس استعمال نکرده و درهیچ فرهنگی ضبط نشده است وجائیکه جمع یك کلمه مستعمل باشد البته مفرد آن باید بیشتر مستعمل باشد زیرا در جمع بودن آن جای شبهه و تردید نیست وهمه کس درهمه وقت افعال مربوط به آن را ذکر کرده اندواگر جمع آن استعمال میشود علت آنکه، مفرد آن استعمال نشده و نمیشود چیست؟ اما اگر همکنان بدانیم هم معنی درست است وهم دچاراین اشکالات نیستیم وهمکن مفرد آن خواهد بود و معنی آنهم همکار وشریك در کار خواهد بود یعنی کسیکه کاری رامیکند که دیگری میکند و این نظریه با ترکیبات دیگر درست میآید مادراین عقیده راسخیم مگر خلاف آن بامدارك ثابت شود.

واما شادروان استاد عالیقدر ملك الشعراء بهار را جع باین کلمه ذیل توضیح نگارنده نظریهٔ نوشته اند که عیناً نقل میشود «بی شبهه ضبط فرهنك نویسان صحیح است وهمکن با کسر کاف پارسی است و جمع آنهم همگنان است و پهلوی آن هاموگین ؛ است و کلمه گن و گین ازجمله پساوندهاست مانند شوخگین دروغگین یعنی چرك آلود ودارای چرك و دروغ آلوده ودارای کذب و مکذوب وهم گن دارای اهمیت وجزوجمع وفردی ازافراد خاندان باهمکاران است. متمنی است اگر قانع شدند

بقیه درصفحه بعد

خاك است طینت تو و با آب **هممزاج** — دلو است طالع تو و با حوت **همعنان**

منوچهری

روی بر هر طرف که می آری — **همرهانند** نصرت و ظفرت

مسافران فلك را بوهم **همراهی** — مدبران قضا را برای **همرازی**

ظهیر فاریابی

ز لعلش کاروان قند سر کرد — به **همزادان** خود لب پرشکر کرد

فتاحی نیشابوری

هر که با ناراستان **همسنك** شد — در کمی افتاد و عقلش دنگ شد

مولوی

تو **همشهری** اورا و هم پیشه‌ای — هم اندرسخن چابك اندیشه‌ای

اسدی طوسی

بچگان مان همه مانند شمس و قمرند — زانکه **همصورت** و **همسیرت** هردو پدرند

منوچهری

بقیه از صفحه پیش

این معانی را از قول حقیر ضبط فرمایند چه تحقیقات آن مربوط بدیگری نیست وازخود فدوی است.م. بهار».

توضیحات استادعالیقدر شادروان ملك الشعراء بهار بنظرمامقنع نیست زیراهامو گین که اشاره نموده‌اند درمیان اکراد مستعمل است و بجای همه گان است و این کلمه هامو، مانع واشکالی ندارد که باکن یاگین درپهلوی ترکیب شده باشد واماگن خواه درپهلوی وخواه درپارسی مخفف گین است و گن یاگین معنی آلوده دهد و گفته شده ودراینجامعنی نمیدهد وترکیب یك کلمه بایك پیشاوند و یك پساوند هم بسیار زیاد است مگر بایك معنی وتناسب مخصوص ازدانشمندان محترم خصوصاً استادان محترم فاضل آقایان میرزا محمد قزوینی وآقای پورداود وسایر دانشمندان متمنی است هرگاه برخلاف آن نظریه دلیل ومدرکی بنظرشان رسیدمرقوم فرمایندکه بسیار متشکر خواهم شد (این پاورقی هنگامی نوشته شده است که دانشمندان فقید آقایان ملك الشعراء بهار و محمد قزوینی درقید حیات بودند).

«تاهنگامیکه چاپ سوم این کتاب آغاز گردید ازطرف استادان محترم نظریه‌ای نرسیدو باید قبول کردکه نظریه استادشادروان همایونفرخ صحیح و قطعی بوده است ـ رکن الدین همایونفرخ».

برنشاط روی او **همسایگان** کوی او — مطربسان رفتند لکن نوحه‌گر باز آمدند
آه از آنساعت که **همزادان** او باچشم‌تر — بی‌برادر خوی‌چکان باچشم‌تر باز آمدند
کمال‌الدین اسمعیل

سوی رزم باید شدن **همگروه** — گرفتن سر تیغ و پایان کوه
اسدی‌طوسی

ما بیغمان مست دل از دست داده‌ایم. — **همراز** عشق و همنفس جام و باده‌ایم
حافظ

کرد تصور که ز هندوستان — آمدش از بی یکی از دوستان
تادهد از **همنفسانش** پیام — یا مگرش باز رهاند زدام
خواجوی کرمانی

بقا بادت‌ای شاه دوران زدولت — سر چتر تو گشته باچرخ **همسر**
عمعق

۱٦۲ـ آگاهی «۱» ـ پیشاوند **هم** همه‌جا طبعاً درجلو کلمات درآیدو چون با بای معیت که بدون الف ومخفف شده ترکیب‌شود چون (ب) یکحرف است هم‌در آخر آمده استو اینجاقید است.

چو با مؤبدان رأی خواهی زدن — **بهم** شان‌مخوان جزجدا تن‌بتن

۱٦۳ ـ آگاهی «۲» ـ کلیه این ترکیبها هرچند مشترك باصفت است ولی کمتر مانند صفت استعمال‌شود وبیشتر مانند اسم استعمال‌شود.

۱٦٤ـ آگاهی «۳» ـ کلیه این ترکیبها سوای کلمهٔ همسایه که قدیمی وسماعی است همه‌قیاسی است وجز اینهانیز میتوان ترکیب کرد ودرست است مانند هم کجاوه، هم پالکی، هم‌خوراك، هم‌منزل، همدرس، همکاسه، هم‌پیاله، هم‌اطاق، هم‌صحبت، همرای، همپای، همدکان، هم‌بازی وصدهادیگر.

۱٦٥ ـ **قسم چهارم از اسم مرکب باپیشاوند** اسمهائیست که با پیشاوند های **پر، پرا، پیرا**، ترکیب‌شده است وچون این ترکیب باستانی ودردوره‌های تطورزبان فارسی ترکیب‌شده‌اندندانسته‌اند که اینهاپیشاوند است‌ترکیبهای تازه باآنهانساخته‌اندوازاین‌روی این ترکیبها قیاسی نیست وسماعی تلقی میشود اشکال مختلف این پیشاوندها در همه

زبانهای اروپائی که‌خواهران‌زبان فارسی میباشند دیده میشودمانند پر ، پر ، پر ، پرا ، پیرا ،درفارسی فقط سه‌شکل آن که‌نوشته‌شده دیده میشود ومعانی‌مختلف مانند پیش یا جلو، دور ، یا، ، گردا گرد ومحیط و غیره بمدخول‌خود میدهندودر کلمه‌های، پرویزن پرهون، پرتو، وغیره دیده‌میشود «۱»

این‌ترکیبها هیچکدام باصفت مشترك نیست وتنها اسم میباشد .

مثال :

تانگارمن زسنبل برسمن پرچین نهاد — داغ حسرت بردل‌صورتگران چین نهاد

امیرمعزی

هست برجای خویش مرکز کفر — زود گردش درای چون‌پرگار

مسعودسعد

پیراهنم زآب‌دودیده چوآبگیر — پیراهنم زخون دودیده چولاله‌زار

عمعق

آنکه بر نقش زد این‌دایره‌مینائی — کس ندانست که درگردش پرگار چه کرد

حافظ

کرده از گرز و نیزه بردشمن — استخوان آرد پوست پرویزن

سنائی

۱ – این‌سه‌پیشاوند درکلمه‌های دیگری نیزدیده‌میشود مانندپیراهن پیراستن‌و پیرایه‌و پروا وپروانه وپرده‌وپرداختن و پرستیدن وپریشان‌وپرهیز وپرتاب وپروین‌وپروردن وغیره‌و نویسنده این‌سطور شك‌ندارد که‌درتمام‌این کلمات اینهاپیشاوند میباشند و این کلمه‌ها اعم‌ازاسم وفعل مرکب میباشند زیرابادقت ومطالعه معلوم‌شده است که‌بیشتر کلمات موجوددرزبان فارسی حتی آنهاکه جامدبنظرمیرسند مرکب ازدوو بیشترریشه‌های‌قدیمی‌پارسی‌باستانی‌واوستاوسانسکریت میباشند ولی چون معانی و ریشه‌قسمت‌های آخر این کلمات کاملا برماروشن نیست‌وممکن‌است چندتاازاین ترکیبها اتفاقاًمرکب نبوده‌باشند بااین‌ملاحظه آنهارا باقیداحتیاط تلقی‌کرده و درحاشیه ذکر کردیم تااگر بعدها دیگران کاوش کرده وریشه وترکیب آنهارا یافتندبرماخورده نگیرند.

شکفتم آید از آن، کاتشست خاطر تو سخن چگونه تواندش کشت پیرامن
مسعودسعد

بباغ برگل‌ماند رخ تو مالامال زمانه بسته ز شمشاد گرد آن پرهون «۱»
قطران تبریزی

در ازل پرتو حسنت زتجلی دم زد . عشق پیدا شد و آتش بهمه عالم زد
حافظ

پیراهن سبز بر درختان . چون جامه عید نیك بختان
سعدی

زلف آشفته وخوی کرده وخندان لب و مست
پیرهن چاك و غزلخوان و صراحی در دست
حافظ

ببالاو بر مرو ازره که تیر پرتابی هوا گرفت زمانی ولی بخاك نشست
حافظ

وشبیه‌ونزدیك باین‌سه پیشاوندسه پیشاوند فر، فرا ، فرو میباشند که معنی برو بالاو روی‌وتو یعنی داخل‌وپائین‌وپست وبازونزد بمدخول خود میدهند مانند فراخور ، فرخنده ، فرخجسته ،فریاد،فرا گرفتن ، فراموش ،فراز ،فرسودن ،فرومایه ،فرو گذاردن،

۱ ـ اینکه بعضی فرهنگها برهون‌را باباء یك‌نقطهٔ‌هم‌درست دانسته وضبط‌کرده‌اند درست نیست . شایددرکتابهائیکه در سده‌های اول اسلام تاسده‌چهارم‌نوشته میشده ودر نوشتن تفاوتی بین «ب» یك نقطه‌وپ‌فارسی نمیگذاشته‌اند اینطور دیده‌آنرا درست دانسته‌اند درصورتیکه ماریشه ترکیبی آنرادر فارسی و سایر زبانهای آریائی پیداکردیم و دیدیم که همه با (پ) فارسی یعنی همان پیشاوند برمیباشد که باریشهٔ کلمهٔ دیگر که‌هون باشد ترکیب شده ودر این کلمه‌وترکیب پرهمان‌معنی دورواطرف بمدخول خودمیدهد ومعنی پرهون‌هالهٔ میباشدکه دراوقاتیکه درهوا بخارورطوبت هست دز اطراف‌ماه‌دیده میشود .

پرگار یعنی‌دورزننده‌ودورگیرنده وپیرامن‌دورو اطراف وحوالی‌وپراکندن‌یعنی در دورو بر آکندن وانباشتن‌وریختن‌وپرویزن‌یعنی غربال یعنی آلت بیختن که آن معمولامدوراست وپرهون‌هرچیز گردمیان‌تهی‌رانیز گفته‌اندو پرتو-تو آخر آن‌ازهمان ریشه تافتن‌وتاب‌وتابیدن‌است‌ومعنی‌اصلی آن نورو روشنائی خصوصاً نوری که‌دراطراف سر مقدسین‌در تصویرهامیکشند وپرچین حصاری‌باشد ازچوب یاخار که‌دورمزرعه‌ها بر میاورند برای ممانعت از ورودچهارپایان‌وغیره .

فروماندن ،فریفتن ،فروکش کردن ،فرجاد ، فرساد ، فرمان ، فرزانه و شاید فرامرز و فرتوت و بسیاری دیگر ، این سه پیشاوند برای ساختن صفت وفعل بیشتر بکاررفته و کمتر برای اسم چون ترکیبهای تازه از آنها دیده نمیشود آنها را هم باید سماعی دانست

آگاهی «۱» ـ پیشاوند (وا) نیز کهمعنی عقب و باز یعنی دوباره ومکرر و برو علیه بمدخول خودمیدهددر ترکیب افعال دیده میشود.

مانند واگفتن ، واگذاردن ، واشورانیدن ، وارهیدن ، واخواستن ، وچند فعل دیگر و این پیشاوند سوای پساوند وا میباشد که در آخر کلمات آید و در ترکیب پساوندها گفته آید .

آگاهی «۲» ـ دیگر پیشاوند (بر) میباشد کهمعنی بالا وروی وغیره بهمدخول خودمیدهد وبیشتر برای ساختن افعال بکاررفته است مانند : برانگیختن و برنشستن (بمعنی سوار شدن) وبرآمدن ونیزجزء حروف پیشین هم میباشد که در قسمت ششم این کتاب گفته شده است .

آگاهی «۳» ـ دیگرپیشاوند (باز) کهمعنی پس ودوباره بمدخول خودمیدهدو آن نیزدر ساختن افعال بکاررفته است مانند بازگشتن و بازخواستن و بازآمدن وبازداشتن وغیره واین کلمهجزء حروف همهست کهدرقسمتششم (حروف) گفتهشده است .

رواق منظر چشم من آشیانه تست کرم نماوفرود آ که خانه خانهٔ تست

نشان عهدووفانیست در تبسم گل بنال بلبل بیدل که جای فریاد است

سرفراگوش من آوردو بآواز حزین گفت ایعاشق دیرینه من خوابت هست؟

حافظ

پساوندها:

۱۶۶ ـ قسم چهاردهم از اسم مرکب .این طبقه اسمهائی میباشند که باپساوندها ترکیب شده و میشوند یعنی یك پساوند بآخر کلمه درآمده ومعنی مختلفی بمدخول خود داده است این اسمهای مرکب بعضی باصفت مشترك است وبعضی تنها اسم است و بعضی تنها صفت میباشند کههریك رادرذیل شرحیکه داده شده است ذکر نمودهایم .

۱۶۷ - نوع یکم - مرکب‌شده باپساوند (ور) «و» زبردار و «ر» ساکن که معنی صاحب ودارنده و بجاآورنده و کننده بمدخول خوددهد مانند پیله‌ور، پیشه‌ور، سرور، هنرور، تاجور پهناور، جانور، بارورو غیره و ازاین قبیل باید شمرد کشور که کش‌را بمعنی اقلیم گفته‌اند، وشناوروشایدداور چنانکه میتوان گفت داورمخفف دادورمیباشدوزیور مخفف زیب وراست دلاوررا نباید ازاین طبقه‌شمرد زیرامرکب است‌ازدل وآور که صیغه مفرد امر حاضرفعل آوردن است که‌در اسمهای‌مرکب گفته‌شده است.

مثال:

پیموده شد ازگنبد برمن‌چهل‌ودو — جویای‌خرد گشت مرا نفس **سخنور**
ناصرخسرو

گرهیچ‌خشم **کینه‌ورش** تیزترشود — برخیمه نهاد نماند طنـاب **پی**
ظهیر فاریابی

بینی‌آن **جانور** که زاید مشك — نامش‌آهو وآن‌همه هنراست «۱»
خاقانی

سرسبز بادبخت جواد توسال‌وماه — تاازنهال **سایه‌ور** بخت بـر خوری

بریك اندر همی شد باره‌تازان — چو در غرقاب مرد **آشناور**
منوچهری

گفتنم ز چیست چرخ به‌آمیزش‌مزاج — گفتاز نورخور، شد ممزوج و **بارور**
انوری

زعونش درعنایت چار عنصر — زسیرش با سعادت هفت **کشور**
انوری

خاك‌درت‌عروس جهانراچوز**یور** است — ای‌شاه‌ملك حسن‌چه دربند **زیوری**
عمعق

دل بسته بحسن رأی میمونت — امید بفضل ایـزد **داور**
مسعودسعد

---

۱ - آهودرفارسی و پهلوی‌دومعنی‌دارد یکی‌آهو که حیوانیست معروف‌ودیگر بمعنی عیب و در اینجا خاقانی مقصودش‌کنایه بمعنی‌دوم است. «هو» و آهونیز گفته‌اند».

بیارایند چون خوبان بحلقه | زنعل مرکبش هر **تاجور** گوش
ظهیر فاریابی

بوشیده تاج و تخت سراپای من ازانك | چون تخت پایدارم و چون تاج **سرورم**
سید حسن غزنوی

هنرور که بختش نباشد بکام | بجائی رود کش ندانند نام
چو در بسته باشد چه داند کسی | که گوهر فروش است یا **پیله‌ور**
سعدی

شعرم به یمن مدح توصد ملك دل گشاد | گوئی که تیغ تست زبان **سخنورم**
حافظ

• دست سخن کی رسد در تو که از پاس تو | تا که سخن رنگ زد رنگ سخنور شکست
انوری

• ماناکه خلد پرده ز رخسار بر فکند | یا ساده گشت **ریشور** دهر را عذار
اثیراخسیکتی

• دیدم کاز **جانوران** جهان | نیست بمانده او **جانور**
سوزنی سمرقندی

• ببازی همی زین دو پرده برون | خیال آرد از **جانور** گونه گون
اسدی

باسیر اختر فلکم داوری بسی است | انصاف شاه باد در این قصه **یاورم**«۱»
حافظ

فر شعر تو باد در گیتی | تا بود جاه و کلك **یاور** تیغ
• نطق و طبعش چو آب و آتش دید | آتش و آب گشت **زیور** تیغ
مختاری غزنوی

گردن و گوش لعبتان چمن | شد ز بارندهٔ ابر **برزیور**
گشت او دلیر و **نامور** از بهر آنکه او | بسیار بردجان دلیران **نامور** «۲»
مسعود سعد سلمان

۱ – راجع بکلمه یاور معلوم نشد اصل آن چیست آیا از این ترکیب است یا کلمه ایست جامد بعضی گفته اند که فارسی نیست ولی چون در نوشته‌های سده‌های دوم و سوم هجری هم دیده میشود و فصحا استعمال کرده اند ما آنرا فارسی میدانیم تاخلاف آن معلوم شود.

۲ – چون گاهی نام آور و نام آوران را در مقام نامور استعمال کرده‌اند ممکن است این کلمه را مرکب از نام – آور که جزء اسمهای مرکب که در قسم نهم اسم مرکب ذکر شده نیز محسوب داشت ولی ظاهراً جزء طبقه مرکب باپساوند است که ما در اینجا آوردیم.

• تاجورانی که سریر افکنند کوس نفس بر در دل میزنند
شیخ فیضی

• اگر چنانکه درستی و راستی بکند خدای باد بمحشر میان ما **داور**
انوری

• میان آبگیری به پهنای باغ **شناور** شده ماغ از هر کناغ
اسدی

• بدان خدای که در صنع خویش بی آلت بیافرید بدینگونه چرخ **پهناور**
انوری

• خدایگانا امیدداشت بنده همی که در ثنای تو بر **سروران** شود **سرور**
انوری

آگاهی «۱» ـ کلمات زیور کشور جانور وپیله‌ور تنها اسم می‌باشند و با صفت مشترك نیستند وتاجورو سخنور،هنرور و بارور و سایرین باصفت مشترك می‌باشند یعنی هم‌مانند اسم استعمال‌میشوند وهم مانند صفت ودرقسمت صفت نیز گفته‌شود.

آگاهی «۲» ـ این ترکیبها سماعی است وقیاسی تلقی نشده است.

۱۶۸ ـ نوع دوم مرکب شده‌های با(ور) «و» ساکن ماقبل مضموم به «ر» خورده مانند: رنجور، دستور، مزدور و گنجور. بعضی از فرهنگها دیجور را هم از این طبقه وفارسی دانسته‌اند و بعضی از فضلا آنرا عربی میدانند و داج ودیجوز هر دو در فرهنك های عربی هم بمعنی شب تاریك آمده است بنابراین فارسی بودن آن محقق نیست.

• الا تا نرگس خوبان همی برمشتری تابد بود شان درشکنج زلف رخ چون ماه **جوشن ور**
عنصری

• سر نیزه **زیور** زوالا گرفت زخار سنان شعله بالا گرفت
قاسمی گنابادی

• گوئی که روز بزم تو از بس عطای تو **زیور** زنند روی زمین را ززر ناب
مختاری غزنوی

• گشاد صورت دولت بشکر شاه دهان — چوبست زیور اقبال بر عروس جهان

سید حسن غزنوی

• یارب مده این عیب که زحمت بدهم باز — درزیور این زشت براهین حکم را

عرفی شیرازی

• حسن تو زیور تو بس است اینقدر چرا — بر گوش وسینه زحمت زیور نهاده‌ای

نظیری نیشابوری

• یکی حمله آورد کافور سخت — بر آن بارور خسروانی درخت

فردوسی

۱۶۹ ـ آگاهی«۱» ـ از این چهار کلمه (دستور) همیشه مانند اسم استعمال شده است ومشترک باصفت نیست وسه دیگر باقیمانده هم مانند اسم استعمال شوند و هم مانند صفت «۱» و دیجور را اعم از آنکه عربی بدانیم یا فارسی همیشه مانند صفت استعمال کرده‌اند.

مثال:

قصهٔ رنجور ورنجوری بگفت

مولوی

از گران سنگی گنجور سپهر آمده کوه — وزسبکساری بازیچهٔ باد آمده خس

سنائی

گنجور هنرهای خویش کردی — گر باشد حالت وگر نباشد

منوچهری

آن ملیحان که طبیبان دلند — سوی رنجوران به پرسش مایلند

مولوی

۱ ـ بعضی گفته‌اند که این ترکیب باترکیب پیشین یعنی کلمات سخنور وپیله ور یکی است واول یکی بوده وبعد زبر«و»افتاده و حرف پیشین«و» پیش گرفته است وشاید در زبان پهلوی اینطور بوده‌است ولی فعلا درفارسی این دوقسم ازهم متمایزاست ودستوررا، دست ور، نمیگوئیم وهمچنین گنجورورنجوررا رنج وَر ـ گنج وَر نمیگویند.

خردمند کاز دشمنان دور شد تن دشمن، او چو رنجور شد
فردوسی

ملک عدل تا بتخت نشست به ز رأی تو نامدش دستور
آخر ای آفتاب روز افزون کی دمد صبح این شب دیجور
مسعود سعدسلمان

شاه ازل‌را چو تو دستور نیست گنج تورا همچو تو گنجور نیست
شیخ فیضی

ز آمدن شاه‌اختران بحمل گشت هر شجری چون گشاده گنجی گنجور
سوزنی سمرقندی

هست مرا آرزوی لهو و تماشا تا بمسرت سُراید این دل رنجور
سوزنی

این کوزه که آبخوار مزدوری است از دیده شاهی و دل دستوری است
خیام

شه اقلیم عشقم بیخودی تخت روان من
نه چون فرهاد مزدورم نه چون مجنون زمین دارم
فطرت قمی

۱۷۰- نوع سوم مرکب شده‌های با (وار) که معنی مثل و شبیه و لایق و دارنده بمدخول خود دهد مانند دشوار، امیدوار، گوشوار و غیره.

۱۷۱- آگاهی «۱» - پساوند **وار** اصلا برای ساختن صفت میباشد و بیشتر کلماتیکه با **وار** ترکیب میشود صفت است و مانند صفت استعمال میشوند و نیز ترکیبات وار بیشتر با قید و ظرف مشترک است تا با اسم ولی چون بیشتر صفات در فارسی با اسم مشترک میباشند و بعضی از ترکیبهای باوار گاهی مانند اسم استعمال میشوند و در اینحال اسم میباشند در اینجا ذکر شد، برای صفت و قید در فصل‌های آنها هم گفته شده است.

مثال:

ما همه امیدواران توایم ریزه چین خوان احسان توایم
مولوی

سحر چون خسرو خاور علم بر کوهساران زد
بدست مرحمت یارم در **امیدواران** زد
حافظ

بزرگوارا از دست گوهر افشانت
همیشه کار زمین و زمان گهر چین است
ظهیر فاریابی

زگشت گردون نقصان از او شود افزون
زبخش کیهان **دشوار** از او شود آسان

آن درختان اندران مانندهٔ حور بهشت
از زمرد جامه و زیاقوت و مرجان **گوشوار**
قطران

ززیر زلف دو تا چون گذر کنی بنگر
که از یمین و یسارت **چه سوگوارانند**
حافظ

• **ناسزاوار** مکن ایفت کاتب بشود
بسزاوار کن ایفت که جاهت دارد
دقیقی

• پیش از من و تو لیل و نهاری بوده است
در هر قرنی **بزرگواری** بوده است
خیام

• چه آهست این بدین پاکی که شاخ گلبنان دارد
همی در باغ زرین تاج و سیمین **گشوار** آید
لامعی گرگانی

۱۷۲ـ آگاهی «۲»ـ از این ترکیب کلمه‌های سوگوار ، امیدوار ، راهوار ، استوار ، دشوار ، هموار وغیره یعنی آنهائیکه قدیمی میباشند همه بنظر سماعی وصفت و ظرف ، مشترك بااسم میباشند و آنهائیکه ترکیبشان نسبةً تازه است قیاسی و بین صفت و ظرف مشترك میباشند که درصفت وظرف گفته خواهد شد .

۱۷۳ ـ آگاهی «۳»ـ دانسته شد که ترکیبات نسبةً سماعی یعنی گوشوار و دستوار و سوگوار همه صفت میباشند که بااسم مشترك هستند در مقابل سایر ترکیبات قیاسی که همه صفت و مشترك باقید میباشند پس برای آنکه از سماعی‌ها اسم مطلق بنا نمایند که باصفت مشترك نباشد «ه» بدل حرکت که آنرا در این گونه مواقع «ه» تخصیص و «ه» تسمیه مینامند در

آخر آن اضافه کرده اسم شده‌اند (با اندك تفاوتی درمعنی) و این «ه» چنانکه دره پیش اشاره شد برای تغییر دادن کلمات فارسی بکارمیرود مانند ساختن اسم ازصفت چون : سبزه از سبززرده اززردو ساختن ظرف وقید ازصفت و اسمی از اسمی دیگرو تغییرات بسیاردیگر که کم کم دانسته خواهدشد و آنها که ازاین طبقه. بااضافه کردن «ه» از حالت اشتراکی خارج شده و اسم شده‌اند اینهاهستند گوشواره و آن زینتی است که در گوش کنند فغواره یعنی کسیکه مانند بُت یعنی خاموش نشسته باشد و از کثرت حیا و شرم یا اندوه سخن نگوید زیرافغ(بغ) بمعنی بت وخداو بزرك است چنانکه عنصری گفته :

گفتم فغان کنم زتوای بت هزاربار — گفتاکه ازفغان بوداندرجهان فغان

عنصری

دیگر دستواره یعنی چیزیکه دردست گیرند مانندعصاوچوب دست وغیره و راهواره یعنی راه آورده (ره آورد) یعنی آنچیزی که ازراه آورند برای دوستان وعوام آنرا سوقات نامند و گاهواره یعنی چیزی مانند تخت که تخت خواب کودکان است که آنراحرکت میدهند و چراغواره یعنی قندیل یافانوسی که آنراازسقف یاجای بلند آویزند که در آن چراغ گذارند و ماهواره یعنی آنچه در یك ماه بدهند یعنی ماهیانه و ازاین جنس است نیواره که آنراوردنه گویندو آن چوبی است که خمیر با آن پهن کنند برای نان یارشته و مشتواره که رنده نجاری است وهم یك مشت ازچیزی را گویند.

مثال :

زین هردو گوشواره زیباکه ازتو یافت — درگوش عرش حلقه منت کشیده است

کمال الدین اسمعیل

ای کرده جهانی به جفا غمخواره — تاروی تودیدم شده‌ام فغواره

دست تهی نماید گردون بخدمت تو — مه برطبق برارد برشرط راهواره

اثیرالدین اخسیکتی

وقت قیام هست عصا دستگیرمن — بیچاره آنکه او کندازدستوار پای

کمال الدین اسمعیل

دراینجا «ه» برای وزن شعر افتاده ودر اصل آن دستواره است .

این آبگینه‌خانهٔ گردون‌که روزوشب | ازشعله های آتش الوان مزین‌است
بادا **چراغوارهٔ** فراش جاه تو | تاهیچ درفتیلهٔ خورشید روغن‌است

انوری

در بلخ ایمنند زهر شری | میخوار و دزدولوطی و زن باره
آزاد بنده و پسر و دختر | پیر و جوان و طفل به **گهواره**

ناصرخسرو

•چه خوری نان **دستوارهٔ** او | نظری‌کن بدست **پارهٔ** او

اوحدی

•وقت قیام هست عصا دستگیر من | بیچاره آنکه‌او کند از**دستواره**پای

کمال اصفهانی

• برپای ظلم هیبت او پای بند شد | دردست‌عدل‌دولت‌او **دستوار** گشت

ابوالفرج رونی

• همیشه میکند ازمن کناره | چو طفل‌کینه جو از **گاهوار**

محمدقلی‌سلیم

«**پشتواره** با بیست‌من‌بنه بافغانستان‌فرستادندتاازآنجادرازدنبال وادوات‌دهقانت آورند.

«تاریخ‌هرات»

۱۷۴ ـ نوع چهارم پساوند(سار) که معنی شباهت و حالت بمدخول خود دهد ونیزبر موضع و کثرت و انباشتگی دلالت کند مانند کوهسار ، چشمه‌سار وغیره.

۱۷۵ ـ آگاهی «۱» ـ مرکبات با(سار) دوقسم میباشند .

۱ ـ آنهاییکه‌سماعی و باستانی هستند و دلالت بر موضع و کثرت نمایند.اینها فقط اسم هستند وباصفت مشترک‌نیستند مانند کوهسار ، چشمه‌سار ، رخسارو غیره.

مثال:

یک **کوهسار** نعرهٔ نخجیر جفت‌جوی | یک‌مرغزار ناله وافغان مرغزار

عمعق

ز بس شمامهٔ کافور دل گمان میبرد | که برف دامن این سبز **کوهسار** گرفت
ظهیر فاریابی

نقش خورنق است همه باغ و بوستان | فرش ستبرق است همه دشت و کوهسار
عمعق بخاری

سیل از **کهسار** آمد باشتاب | بست و بند و پشته و پل شد خراب
مظفر کرمانی

دیرزی ای صدر کاز مدیح تو خواندن | آب حیواة است **چشمه‌سار** لسانم
سوزنی سمرقندی

سحر چون خسرو خاور علم بر **کوهساران** زد | بدست مرحمت یارم در امیدواران زد
حافظ

یارب ز چشمه‌سار کرم شربتی فرست | کان خوشگوار باده جام بقا نماند
اثیر اخسیکتی

و گاهی «ه» تخصیص اسم که در شماره «۱۷۳» گفته شد در آخر بعضی اضافه کرده‌اند مانند:

یارب به که بتوان گفت این نکته که در عالم | **رخساره** بکس ننمود آن شاهد هرجائی
حافظ

۲ ـ آنهائیکه بنظر قیاسی میآیند چون مشکسار، کافورسار، خشک سار، بادسار، میش‌سار، گاوسار، سبکسار، شرمسار، زیرکسار وغیره. این کلمات با صفت مشترك میباشند.

دراینجا مثالی چند برای اسم ذکر میشود و در فصل صفت نیز امثالی آورده خواهد شد که مانند صفت استعمال شده‌اند «بشماره ۴۳۷ کتاب صفت مراجعه شود»

بهر **خشکساری** که خسرو رسید | بباریـد باران گیـا بردمیـد
نظامی گنجه

یکی تخت را نام بد **میش سار** | سرمیش بودی براو برنگار
فردوسی

از این پیش بی‌حرز مدح تو بودم | چو آسیمه هوشی و **دیوانه‌ساری**

کنون گشته‌ام در ثنا عندلیبی — چومن یافتم در پناهت بهاری

مسعود سعدسلمان

ازشرار تیغ بودی **باده‌ساران‌را شراب** — وز طعان رمح بودی **خاکساران**‌راطعام

امیرمعزی

ترا بودم ز گاه **مشکباری** — کنون برگشتم از**کافور ساران**

قطران تبریزی

دیوساری کاز سفاهت‌درقدم دارد قعود — اژدهایی کاز مهابت در زفر دارد زفیر

اثیرالدین‌اخسیکتی

ترا شاهان ز جمع خاکبوسان — ترا خصمان زخیل **خاکساران**

قطران

توچون نمک باب فرادادهٔ‌ای بنوک — بکدشت خصم‌را به **نمکسار** روزگار

انوری

ربودند آن **دیوساران**‌زجای — چوکه برگرا مهرهٔ کهربای

نظامی گنجهٔ

شیر بی‌دم باش گوای **شیرسار** — که‌دلم سستی گرفت اززخم کار

مولوی

۱۷٦ـ آگاهی «۲» ـسبکسار وبادسار وشیرسار و دیوسار و آسیمه‌سار را بعضی شکلی ازسبکسر و بادسر و آسیمه سرو دیوانه‌سر و غیره دانسته‌اند و این صحیحتر بنظرمیرسد.

توضیح آنکه خودلفظ (سار) بتنهائی اسم هم‌هست یعنی ریشه و معنی آن از این ریشه‌ومعنی پساوند نیست وچندین‌معنی‌دارد .یکی طعم‌و مزه مخصوص است نزدیك به ترشی‌مانند طعم پوست اناروبعضی میوه‌های ترش‌نارسیدوآنرا«کس» هم گویندودیگر چهارنوع مختلف پرنده که عوام‌همه‌آنهارا سارمینامند که‌یکی سیاه ویکی خالهای سفید تیره‌داردوعدهٔ‌زیادی باهم پروازمیکنند ودرپرواز دسته‌جمعی‌پیچ وتاب مخصوصی‌دارند و دراسفندو فروردین پیدا میشوند وآنرازیاد شکار میکنندومعروف است. دیگر مرغی

است که‌ازاوایل اردیبهشت پیدامیشود قدری از کبوتر کوچکتر است رنگش بیشتر سبز رنك است شبیه به‌سبزقباو بیشترروی سیم‌های تلگراف می‌نشیند بتر کی آنرا زنبور ربا نامند چون ملخ وزنبورصیدمیکندو بانگلیسی هم‌آنرازنبورخوارنامند.

دیگرپرنده‌ای است به‌بزرگی گنجشك وسیاه‌وسفید که درآذربایجان در تابستان پیدامیشودوآفت میوه‌تود است ونیزدشمن ملخ است وباملخ‌جنك‌میکند.

۱۷۷-نوع پنجم پساوند«زار» است که‌معنی اختصاص‌محل‌و موضع و انبوهی ومنبت بمدخول خود میدهد و بیشتر برای‌منبت و مغرس باشد مانند لاله‌زار، گلزار، سمنزار، یونجه‌زار،علفزار،چمن‌زار،مرغزار،بنفشه‌زار، وغیره و گاهی دلالت بر کثرت و انبوهی درمحل نماید مانند گلزار ،لجن‌زار ،شن‌زار، ریگزار ،نمکزار وغیره وکارزار از این‌جنس است (در این کلمه‌کار بمعنی جنك و زار بمعنی انبوهی و کثرت است یعنی جائیکه جنك زیاد است یعنی میدان جنك و ازاین روی کم کم‌بمعنی جنك‌نیز استعمال شده است).

۱۷۸ -آگاهی«۱» - این نوع‌اسم‌چون‌دلالت برمکان‌دارد (وگاهی به جای اسم مکان‌است) باصفت‌مشترك نیست وتنهااسم‌است«۱».

مثال:

یك کوهسار نعره نخجیر جفنجوی
پیرامنم زآب دودیده‌ چو آبگیر

یك **مرغزار** ناله وافغان‌مرغزار
پیراهنم‌ز خون‌دودیده چو**لاله‌زار**
عمعق

گشت نگار بن‌تذرو پنهان‌در کشتزار
همچو عروسی‌غریق در بن‌دریای‌چین
منوچهری

۱- بعضی زاررا باساریك‌اصل‌دانند و گویند چون‌درپهلوی هردو یکی‌است درفارسی هم‌یکی است ولی‌چون استعمال آن‌درفارسی تفاوت کرده بایددرزبان‌امروز فارسی‌آنرادوقسمت متمایز و جداگانه‌دانست زیرا مورد استعمال آنهاباترکیب‌های کلمات امروزه‌فارسی کاملامتفاوت شده‌است ونمیتوان‌آنرایکدسته‌و یکنوع فرض‌کرد گواینکه اصل‌آن‌دراول یکی‌بوده‌باشد.

بنفشه زلفا گرد بنفشه‌زار مگرد مگرد لاله رخا گرد لاله رنگین

فرخی

سخنم خود معرف هنراست چون نسیمی که آید از گلزار

ظهیرفاریابی

کی شود گلزار و گندم‌زار این تا نگردد زشت و ویران این زمین

گرتن سیمین بران کردت شکار بعد پیری بین تنی چون پنبه‌زار

مولوی

چه بودت گرنه دیوت راه گم کرد که بی موزه درون رفتی به گلزار

ناصرخسرو

زعفران‌زار رخم تازه‌شود زاب دو چشم چون کند سنبل خوشبوی تو گل فرسایی

ظهیرفاریابی

دی همی گفتی که پایندان شدم که بُودتان فتح و نصرت دمبدم

مولوی

• باغ مجلس بین و مرجان شاخ و زر یخته بار سبزه‌زارش از زمردهای ریحانی نگر

امیرخسرو

• بشوره‌زار جمادی که‌شد مجاور خس طراوت طرف لاله‌زار کی داند

صفااصفهانی

هرکه پایندان او شد وصل یار او چه ترسد از شکفت کارزار

مولوی

۱۷۹ - نوع ششم از پساوندها (بار) میباشد و بار در فارسی سه‌قسم است :

یکم - مطلق اسم‌است و چندمعنی‌دارد: ۱- باری که برستور نهندو آن‌درتر کیبهای سبکبار ،بردبار وغیره آید . مانند :

درشاهراه جاه و بزرگی خطر بسی است آن به کازین کریوه سبکبار بگذری

حافظ

• سرکش و تازنده ستوری بدست زیر ادبهاش گرانبار کن

ناصرخسرو

۲ - میوه‌درخت ها و بوته‌ها باشد مانند :

باغ است اینجهان و همه خلق بار او بهتراز این وزیر نیاورد باغ بار

قطران

منگر اندر بتان که آخر کار نگرستن گرستن آرد **بار**
سنائی

• بی بر درخت گل از برگ و **بارش** گهی معجر و گاه دستار دارد
ناصرخسرو

۳ ـ دفعه و مره باشد چون ده بار، صدبار مانند :

هزار بارم بقهر گفتی که ریزمت خون نگفتمت نه **هزار بارت** بعجز گفتم که بوسمت پای نگفتی آری «۲»

٤ـ بچه در شکم مادر که نزدیك بهمان معنی بار درخت است مانند :

زنان **باردار** ای مرد هشیار اگر هنگام زادن مار زایند
ازآن بهتر بنزدیك خردمند که فرزندان ناهموار زایند
سعدی

۵ ـ مس و سایر فلزات که با سیم و زر مخلوط کنند.

٦ ـ رخصت بحضور پادشاهان و درخانهٔ شاهان و دیگر معانی که در فرهنگها ضبط است و چون در اینجا بحث لغوی نیست محتاج بشاهد نیستیم چه قریب بیست معنی مختلف دارد.

دوم ـ امرفعل باریدن است یعنی فروریختن باران از ابر که درقسم نهم اسمهای مرکب شرح داده شد مانند دلبر و جنگجو و گوشه گیر کبوتر باز و غیره که گفته شد معنی فاعلیت از آن‌ها فهمیده می‌شود مانند دربار، آتشبار، اشکبار وغیره. (رجوع شود به شماره ۱۳۹)

سوم - **پساوند** است که در اینجا مقصود ذکر آن و شواهد آنست. این پساوند در آخر بعضی ترکیبها دیده می‌شود و دلالت بر کثرت نماید و به تنهائی آن معنی خاص ترکیبی از آن فهمیده نمیشود. اگرچه چون تعمق و دقت شود همه این معانی مختلف از همان یك یا دو معنی لغوی اصلی درنظر گرفته شده است ولی بمرور زمان مورد استعمال تفاوت کرده و مفهوم‌های گوناگون از آن استنباط می‌شود.

مثال :

هفته دیگر به‌سعی ابر مروارید‌بار آورد شاخ شکوفه عقد مروارید **بار**

سید حسن غزنوی

دراین بیت **بار** اول معنی میدهد ابری که مروارید بارنده‌است و ازفعل باریدن گرفته‌شده و **بار** دوم بمعنی ثمر ومیوه‌درخت است. همچنین در این بیت ناصر خسرو که‌میفرماید:

شاخ وشجر دهر غم و **مشغله‌بار**است زیرا که براین شاخ غم و **مشغله، بار**است

در مصراع اول **مشغله‌بار** مرکب ومعنی میدهد مشغله‌ریزاست یعنی از آن مشغله و گرفتاری میبارد ودرمصراع دوم معنی میدهد **بار** وحاصل آن مشغله‌و گرفتاری است.

واما مثل برای قسم‌سوم که‌منظورمادر این‌باب‌است و معنی ساحل‌رود و دریا به‌مدخول خود میدهد و آن‌درترکیبهای رودبار، زنگبار، هندوبار، جویبار، دریابار و غیره دیده میشود«۱» واین‌نوع‌سوم باصفت‌مشترك‌نیست و تنها اسم است در صورتیکه قسم دوم که مروارید‌بار ومشغله‌بار واشکبار وغیره است همه باصفت مشترك کند.

مثال:

رنگ‌است ورنگ رنگ‌همه کوهسار و کوه طرفه‌است طرفه‌طرفه‌همه‌طرف**جویبار**«۲»

عمعق

خیز که شد منهزم کوکبه **زنگبار** تیغ زراندود زد خسرو نیلی حصار

ظهیر فاریابی

۱- بار درترکیب‌های رودبار-زنگبار-هندوبار-جویبار-دریابار، راعده‌ای ازدانشمندان لغت معتقدندکه‌همان«بر»میباشد یعنی پهلو و کنارو در ترکیب های گفته شده معنی میدهد کنار و کناره وساحل یعنی کنارزنگ‌و کناردریا ورود وجوی - محله‌هائی که‌بنام جوباره‌ویاجوی‌باره‌هست بهمین‌معنی‌است یعنی کنارجوی«رکن‌الدین همایونفرخ».

۲ - جوباره اسم محلی است در شهر اصفهان و آن مخفف جویباره است وازقدیم اختصاص به‌یهودیان داشته‌واین(ه) برای تغییر معنی‌ومحل واختصاص‌است وچون‌جویبار اسم عام است‌هادرآخر آن‌افزوده‌اند که اسم‌خاص‌شود و گفته‌شده‌است که درفارسی چون خواهند کلمه راازطبقه به‌طبقه‌دیگر برند غالباً«ه» درآخرآن بیفزایند ودرچند جاشرح‌داده‌شده‌است.

سرخرومی زآب جوی مجوی	زانکه زردند اهل دریا بار

سنائی

بدان امید که همچون تو گوهری یابد	شدست مردم چشمم مقیم دریابار

خواجوی کرمانی

گر طرهٔ توشد سبب خط غریب نیست	زیرا که باشد اصل بنفشه زهند بار

ظهیر فاریابی

قد تو تا بشد ازجویبار دیدهٔ من	بجای سرو جز آب روان نمی بینم

حافظ

گر زجود تو نسیمی بگذرد بر زنگبار	ور زخشم تو سمومی بروزد برهندیان
هندوانرا آتش سوزنده رویدشاخ رمح	زنگیانرا شوشهٔ زرین برآید خیزران

فرخی

بنفشه رسته اززمین بطرف جویبارها	ویا گسسته حورعین زبندزلف تارها

قاآنی

بحضرت تو که هنگامهٔ سخن سنجی است	نشسته اهل هنر صف صف از یمین و یسار
من این قصیده که آورده‌ام بدان ماند	که برده‌زیره بکرمان ودر، بدریابار

امیدی تهرانی

• مانده گرد ازباره توخاکرا از سنگلاخ	گشته خون ازخنجر توآب درهر جویبار

مسعودسعد

گهی ازجویبارودشت سوی بوستان آید	گهی ازبوستان و باغ سوی جویبار آید

لامعی گرگانی

۱۸۰ـ نوع هفتم: پساوند «باره» است. باره بر دوقسم است **قسم اول**: اسم و آن چندمعنی دارد بشرح زیر:

یکم- دیوار و حصار یا برجها که بردور شهرها درقدیم برمیآورده‌و بنا میکرده‌اند و آن معروف است.

دوم- بمعنی طرز وطور باشد چنانکه فردوسی گوید:

ازاین باره گفتار بسیار گشت	دل مردم خفته بیدار گشت

۳ ـ بمعنی دفعه و کرت است مانند :

دگر باره اسبان ببستند سخت بسر بر همی گشت بدخواه سخت

فردوسی

٤ ـ بمعنی حق باشد مانند او در بارهٔ من حسن ظن دارد یعنی در حق من.

۵ ـ بمعنی اسب باشد و بهمین ملاحظه طویله اسبان را باربند گفته اند و اینکه بعضی تصور کرده اند مخفف بهاربند است خطا است .

منوچهری گوید :

بریك اندرهمی شد باره تازان چو درغرقاب مرد آشناور «۱»

پساوند باره :

قسم دوم پساوند است که بتنهایی هیچیك از این معانی را ندارد و چون بآخر کلمات دیگر ملحق شود معنی دوست بمدخول خود دهد و معنی آن شبیه بمعنی باز باشد در کلمه‌های گلباز و کبوتر باز و غیره.

این ساختمان اگرچه ظاهراً برای اسم باشد لکن در استعمال اسم مشترك با صفت شده است یعنی هم مانند اسم و هم مانند صفت استعمال شود .

آنچه در اشعار و گفته فصحاء آمده است اینها میباشد : ـ سخن باره ، جامه باره ، عشق باره ، گاوباره، روسبی باره ، زن باره ، غلام باره ، شب باره ، قول باره ، ریاضت باره در هر حال هر چند این ترکیب قیاسی است ولی ترکیب آن کم است .

۱۸۲ ـ آگاهی «۱» ـ «ه» آخر این کلمه همان «ه» تخصیص و اسمیه است که در گوشواره و غیره گفتیم ولی باوجود «ه» بازهم این ترکیب را مشترك نموده و مانند صفت نیز استعمال کنند .

مثال:

که آنجا پیر و برنا شاد خوارند همه زنبارگی را جان سپارند

ه: ۱ ـ باره نوعی از مسکرات بوده است مولوی فرماید ـ: کازان معزول آمد خمر و نبگ و باره و شیره بمعنی جعد و گیسو هم آمده است ـ سنائی فرماید : تازه خونی هدر اندر خم هر باره اوست ـ فرهنك رشیدی .«رخ»

جوانان بیشتر **زنباره** باشند | در آن **زنبارگی** برچاره باشند

فخر گرگانی درویس ورامین

ماهوك در میان چو در گردد | مجلس از خرمی دگر گردد
طقطق پای او چو بر خیزد | شادی و لهو درهم آمیزد
مادر قحبه را نکو خلف است | **روسبی باره** را نکو علف است

مسعودسعد

«درهجو وصفت ماهوك رقاصه»

دلی که عشق ندارد زسنك خاره بود | چه دولتی بود آن دل که **عشق باره** بود

شرف شفروه

در بلخ ایمنند ز هر شری | میخوارو دزدو لوطی وزنباره

ناصر خسرو

خلق رنجور دق و بیچاره اند | وز خداع **دیوسیلی باره اند**
هرکجا باشد **ریاضت بارهٔ** | از لگدهایش نباشد چاره

مولوی

من گرنه همچوذره **هواباره** بودمی | گردجهان چراشده آواره بودمی
درگوشم اربدی سخن عقل گوشوار | برساعدسپهرچومه **یاره بودمی**

اثیرالدین اومانی

۱۸۳ - **هشتم پساوند«ستان» است** که در آخر اسمها در آید و معنی تخصیص موضع بمدخول خود دهد و معنی آن شبیه «زار» باشد در کلمه گلزار. این گونه کلمه‌ها یا اسمها دو گونه است یکی آنکه از اسمهای خاص طوایف گرفته‌اند مانند: عربستان، گرجستان، افغانستان، بلوچستان، لرستان، کردستان و غیره که جمع نگیرند و دیگری گرفته شده از اسمهای عام مانند: گلستان و تاکستان و غیره که جمع گیرند.

۱۸۴ - آگاهی «۱» - چون آخر اسمهای فارسی ساکن یعنی بی‌جنبش است

بنابراین لفظ (ستان) بهر اسمی که ملحق شود حرکت سین را به حرف پیش از آن دهند چون گل، گلستان، افغان، افغانستان، مگر در اسم‌هائیکه حرف آخر آنها «و» یا «ه» بدل حرکت باشد مانند «بو» که حرکت سین بیفتد و گفته نشود چون بوستان و در دومی که حرکت سین بجای ماند مانند لاله ستان مگر گاهیکه «و» را برای سهولت تلفظ یا وزن شعر انداخته بستان گویند چون این بیت ظهیر فاریابی.

چون عندلیب ناطقه ازغصه لال شد — زین پس نگر بطایر بستان روزگار

ظهیر فاریابی

۱۸۵ - گاهی برای ضرورت و وزن شعر در سایر کلمات حرکت سین را باقی گذارند مانند:

گرفته گلستان لطف نطقت — همه روی زمین گلزار و گلشن

ظهیر فاریابی

۱۸۶ـ آگاهی «۲» ـ این قسم اسم مرکب از جمله اسمهائی است که با صفت مشترك نیست و همیشه مانند اسم استعمال میشود. اسم‌های خاص طوایف که با این پساوند ترکیب شده اینها میباشند عربستان، بلوچستان، لرستان، ترکستان، کردستان، افغانستان، هندوستان، خوزستان، ارمنستان؛ زابلستان، سجستان، (معرب سگستان)، طبرستان، گرجستان، غرجستان، بلغارستان، فرنگستان و اخیراً انگلستان لهستان مجارستان هم آورده‌اند مثال:

تبارك الله آنساعت خجسته که بود — که بازگشت مظفر ز ملك **گرجستان**

چون ز غزنین کردم آهنك ره **هندوستان** — از سپاه روم قبل ز نك می بستد جهان

سید حسن غزنوی

بهنگام بشکوفهٔ **گلستان** — برون برد لشکر **بزابلستان**

فردوسی

به در بند **سجستان** او چها کرد — مثال کرده حیدر به خیبر

ازرقی

هم نهٔ هدهد که پیکی ها کنی — نی چولك لك که وطن بالا کنی

در زمستان سوی **هندستان** روی — در بهاران سوی **ترکستان** شوی

مولوی

بنازی قلب **ترکستان** دریده بیوسی دخل **خوزستان** خریده

نظامی گنجهٔ

٭این سخنش چون رسید کاز پس پنجاه سال هم بتواند قدم در **طبرستان** نهاد

اثیر اخسیکتی

سروستان یعنی : ۱- جائیکه درخت سرو بسیار باشد ۲ - اسم یکی از لحن های باربد است ۳- قصبه ایست در فارس. نظامی بدو معنی اول در این بیت آورده .

چو بانگ راه **سروستان** گذشتی صبا سالی **بسروستان** نگشتی

شهرستان -شهری بوده است در خراسان بین نیشابور وخوارزم - شهر را هم شهرستان گویند مخصوصاً با حومه و توابع آن که یك حکومت نشین و تابع استان نباشد و حصار دور شهر (وجائیکه آبادی و شهر زیاد باشد) رانیز گویند .

ازاسم های عام آنچه با ، **ستان** ترکیب شده و در نظم شاهد یافت میشود اینها هستند.

امید هست که روی ملال در نکشد از این سخن که **گلستان** نه جای دلتنگی است

سعدی در گلستان

نه درباغ سبزه نه در راغ شخ ملخ **بوستان** خوردو مردم ملخ

بوستان سعدی

بشنو ازنی چون حکایت میکند وزجدائیها شکایت میکند

کاز **نیستان** تا مرا ببریده اند از نفیرم مردوزن نالیده اند

من شکستم حرمت ایمان او پس یمینم برد **دادستان** «۱» او

مولوی

زمویش خانه گردد **سنبلستان** زرویش **بوستان** اندر **شبستان**

قطران

ابجد نعت توحاصل زان **دبیرستان** شود «۲» کاوستادش اعلم الانسان مالا یعلم است

انوری

این است همان ایوان کاز نقش رخ مردم خاك در او بودی دیوار **نگارستان**

خاقانی

۱- دادستان یعنی جای عدل باصطلاح امروز داد گستری.

۲- دبستان یعنی مدرسه وشاید مخفف دبیرستان باشد

بنفشه زلف من آن آفتاب **ترکستان** همی بنفشه پدید آرد از دو **لاله‌ستان**
کنون ز سنبل بنفشه دمد عجب نبود اگر بنفشه دمد زیر عارض جانان

فرخی

بس غریب افتاده است آن مور خط گرد رخت گرچه نبود **در نگارستان** خط مشکین غریب

حافظ

• جانا **بغریبستان** چندین بنماند کس باز آی که در غربت چندین بنماند کس

انوری

• دست حسنش باز بر رخ زلف پیمانی شکست **سنبلستانی** در آغوش **گلستانی شکست**

طالب عاملی

• ز دردر آو **شبستان‌ها** منور کن میان بزم حریفان چوشمع سر بر کن

حافظ

• رخ او **لاله‌ستان** بود و سر زلف او ز نگیان داشت ستان خفته بر آن **لاله‌ستان**

ازرقی هروی

• نیست از بند بنده‌گی آزاد هیچ آزاده در **غریبستان**

حمیدالدین احمد مستوفی

فرستش بسوی **شبستان** (۱) خویش سوی خواهران و **فغستان** (۲) خویش

فردوسی

آن رخ که شکر بود نهانش بلطافت اکنون **شکرستان** شد تا باد چنین باد

سنائی

صفاهان را بهر یک چند دولتها جوان گردد هوایش عنبر افشاند زمینش **گلستان** گردد
زخارستان اندوهش گل عشرت ببار آید درو دیوارش از شادی بهشت جاودان گردد

کمال الدین اسمعیل

نقل **خارستان** غذای آتش است بوی گل قوت دماغ سرخوش است

مولوی

۱ـ شبستان محل خواب و خوابگاه و جای شب ۲ ـ فغستان یعنی بتخانه و مجازاً بمعنی حرم پادشاهان هم استعمال شده است.

گر بگورستان مشتاقان سواره بگذری
جان دمد در تن صدای سم اسبت مرده را
جامی

بوستان با ناحال و خبر بستان چیست
و ندرین بستان چندین طرب مستان چیست
گل سروستان بیهوده در آن دستان چیست
این نواها بگل از بلبل پردستان چیست
در سروستان باز است بسروستان چیست
اُو رمزداست خجسته سرسال و شر ماه
منوچهری

برجیس چون شمامهٔ کافور پرعبیر
کیوان چو در بنفشه ستان برك ارغوان
سیدحسن غزنوی

جزو هرخاکی به خاکستان برد
موج بحر جان سوی جانان برد
مثنوی را مشرح و مشروح ده
صورت امثال او را روح ده
تا حروفش جمله عقل و جان شوند
سوی خلدستان جان بر آن شوند
مولوی

دوش دیدم شکفته بستانی
دیدم امروز محنتستانی
نظامی

وینت گوید گر جهانرا صاحب عادل بدی
بر جهان و خلق یکسرداد او پیداستی
ریك و شورستان و سنك و دشت و غار و آب شور
کشت و میوستان و باغ و زاغ چون میناستی
ناصرخسرو

رخان جانان بستان و سنبلستان بود
اگرچه کسرا بستان و سنبلستان نیست
زمین همچون بدخشان شدز رنك ارغوانی گل
هوا همچون میستان شدز بوی نرگس و نسرین
قطران

شرح دارالملك و باغستان وجو
بس براو افسوس دارد هرعدو
مولوی

فلك که پهلو باهستیش زند باشد
چو آبگینه که گردد بگرد سنگستان
کمال الدین اسمعیل

انس تو باشیر و باپستان نماند
نفرت تو از دبیرستان نماند
بر نکندی یك دعای لوط راد
شهرهای کافران را المراد
کشت شهرستان چون فردوسشان
دجلهٔ آب سیه رو بین نشان

وان مؤذن عاشق آواز خود — درمیان **کافرستان** بانك زد

مولوی

چون رخ معشوق خندان شد بصحرا لاله‌زار — ابر نیسانی همی گرید ز عشق لاله‌زار

از نسیم باد **خارستان** همه شد **گلستان** — وز سرشك ابر **شورستان** همه شد لاله‌زار

قطران

حصن مارا قند و **قندستان** ترا — من نخواهم هدیه‌ات بستان ترا

گفت باز، اریك بر من بشکند — بیخ **جغدستان** شهنشه بر کند

آمد اسرافیل هم سوی زمین — باز آغازید **خاکستان** چین

آبرا در غورها پنهان کنم — چشمه‌هارا خشك **خشگستان** کنم

مولوی

• دوش تاروز فراغ آن صنم تنگدهان — لب چون لاله همیداشت زمی **لاله‌ستان**

ازرقی

• تنی چند در خرقه راستان — گذشتیم از طرف **خرماستان**

سعدی

• صحاب لطفش از فیض گهر تاب — **بخارستان** ماهی میدهد آب

محمدقلی سلیم

مولوی **ستان** را بااسم خاص اشخاص نیز ترکیب کرده هرچند درست است ولی دیگران ندرةً آورده‌اند. فرماید:

نور چشم خود بدیدم نور نور — حور چشم خود بدیدم رشك حور

یوسفی چشم لطیف و سیمتن — **یوسفستانی** بدیدم در تومن

از ترکیب‌های دیگر که مستعمل است تاکستان، ریگستان، بیمارستان و بهارستان و نخلستان میباشند و ازمرکباتی که جزء اسم‌های عام محسوب ولی شاهد برای آنها یافت نمیشود خمستان است که بمعنی میکده و خمخانه گفته‌اند و کارستان بمعنی کارها و نیز سرگذشت اشخاص است که کارهای بزرگ کرده باشند و اسم کارنامه اردشیر بابکان هم هست و بمعنی اول خواجه حافظ فرماید.

خم زلف تو دام کفر و دین است — ز **کارستان** او یك شمه این است

۱۸۷- نهم پساوند «لاخ» است و آن نیز معنی کثرت و وفور بمدخول خود دهد

وبرمکان نیز دلالت کند ولی برای چیزهای مخوف و هول انگیز ومنفور وسخت ومشکل استعمال شود مانند: سنگلاخ، دیولاخ، اهرمن لاخ، رودلاخ، آتش لاخ ورشك لاخ که بمعنی سر یاجای پر از تخم شپش باشد استعمال کرده‌اند.

۱۸۸ ـ آگاهی «۱» ـ این ترکیب تقریباً سماعی و بسیار کم و آنچه در نوشته فصحاء فارسی دیده شد اینها هستند.

مانده کرد ازباره توخاکرا از **سنگلاخ** — گشته خون ازخنجر تو آب در هر جویبار
مسعود سعد

بچشمی کامده در **سنگلاخش** — شکوفه وار کرده شاخ شاخش
نظامی

ازاین سان شدم تا یکی **سنگلاخی** — چو قعر جهنم مخوف ومقفر
عمعق

شیوهٔ نازك دلان نبود سلوك راه فقر — سخت دشوارست بارشیشه وره **سنگلاخ**
جامی

در **دیولاخ** آزمرا مسکن است و من — خط فنون عقل به مسکن درآورم
خاقانی

درآن **اهرمن لاخ** نرم و درشت — ز ماهی شکم دیدم ازمار پشت
فردوسی

• آن بیابان که گرد اینطرف است — **دیولاخی** مهیب وبی‌علف است
نظامی

• جریده **دیو لاخ**. آکنده پهلو — تن فربه میان چون موی لاغر
عنصری

ز بس کشته افتاده در **دیو لاخ** — شده روزی زاغ و کرکس فراخ
هاتفی

• ز تاج ملك زادهٔ در ملاخ — گل لعلی افتاده در **سنگلاخ**
سعدی

• مثال کاتبی از **سنگلاخ** وادی فقر — ملنگ وار بیابان بربن طریق وملنگ
کاتبی

برای **گنگ لاخ** که در فرهنگ‌ها ضبط‌شده مثال و موردی که استعمال‌شده باشد دیده نشده و معنی آنرا لال (الکن) گفته‌اند و شاید فصیح و درست نباشد.

۱۸۹-دهم پساوند «کده» و آن معنی خانه و مکان و جا بمدخول خود دهد چون بتکده و آتشکده یعنی خانهٔ بتان و جای آتش ازاین ترکیبها بتکده و آتشکده و میکده از ترکیبهای باستانی است.

۱۹۰-آگاهی «۱» -همین کلمه یاریشه «کده» میباشد که در کلمه‌های کدخدا و کدیور و کدبانو دیده میشود کدخدا یعنی صاحب خانه و کدبانو یعنی بانوی خانه و کدیور مرکب است از «کد» بمعنی خانه و ور (نگاهبان -دارنده) معنی میدهد خانه‌دار، یعنی نگاه دارندهٔ خانه چنانکه از ابیات زیر بر میآید:

بدهقان **کدیور** گفت انگور
مرا خورشید کرد آبستن از دور
فرو ریزی به خم خسروانی
در آن سالی مرا میدار معذور
منوچهری

شاه عشقش چون یکی بر **کدخدای** روم تاخت
گفتی افریدون بر آمد گرز بر ضحاک زد
سنائی

بهین گنج او هست داننده مرد
نکوتر سلیحش یلان نبرد
دگر نیکتر دوستداران او
کدیور مهین بایکاران او
سپهدار و گنج آگن و غم گسل
کدیور بطبع سپاهی بدل
اسدی‌طوسی

فغفور بترسد ز تو در **بتکده** چین
چیپال بترسد ز تو درساحل جیحون
امیرمعزی

چون کرم کردگار جلوه کند کعبه را
پست کند روزگار **بتکده آذری**
ظهیر فاریابی

بی سر و پایم کند مرا آتش هجران
آتشکده کرد اینندل و این دیده **چوچرخشت**
عسجدی

این حدیثم چه خوش آمد که سحر که میگفت
بردر **میکده ای** با دف و نی ترسایی
گرمسلمانی ازاین است که حافظ دارد
وای اگرازپس امروز بود فردایی
حافظ

۱- چیپال اسم یالقب خانهای ترکستان و پادشاهان لاهور هند بوده است.

• میزبان کرمت گفت به ترحیب در آی
• ازدست نهاد توانگشت گزان جنت

که **بمهمانکده** کام و مراد آمده
خاصه که شدی اکنون **حوراکده** دیگر
اثیراخسیکتی

• این خط سیه سپید ایام

محنتکده غم آشیانیست
کمال الدین زیاد اصفهانی

۱۹۱ - در ترکیبهای آینده که نسبةً ترکیب های تازه‌تری میباشند **کده** با اسم معنی هم ترکیب‌شده است ولی کمتر استعمال شده‌اند

گل بی‌خار در این **غمکده** کم سبز شود
دست در گردن هم شادی و غم سبز شود
صائب تبریزی

منزلگه خورشید است از نور رخش تیره
دولتکده چرخ است از قدر و قدش مرکب
سنائی

گفت اگر پایم بدی یا مقدمی
اندرین **دشمنکده** کی ماندمی
خود بپای خود به مقصد رفتمی
سوی شهر دوستان میراندمی
مولوی

رضوانکده میخانه‌ها حوض جنان پیمانه‌ها
کف برقدح دُرّ دانه‌ها عقد ثریا ریخته
خاقانی

هم ز خود سالک شده واصل شده
محفلی واکرده در **دعوت کده**
جمله مغروران بر این عکس آمده
بر گمانی کاین بود **جنت کده**
مولوی

امروز که در کفم نبید است
اندوه جهان بنا چه دارم
در **مغکده‌ها** بود مقامم
در مصطبه‌ها بود قرارم
سنائی

بُرد جوان راز ره ساز و سوز
سوی **ضیافت کده** خود سه روز
خواجوی کرمانی

زین **دیو کده** نه جای میل است
بر خیز که رهگذر به سیل است
پیشم آمد هزار **دیو کده**
در یکی صد هزار بود دده
نظامی

• گویند **کدخدا** شده او در شب زفاف — این زوعجیب نیست بلی گویا شده

امیدی تهرانی

• چو **کدخدای** بهشت و شفیع محشر اوست — اگر بصدق نیابی چگونه جات بود

نصیرا

• سرای و باغ چو بی **کدخدای** خواهد بود — گل بنفشهٔ مرست و سرای باغ مرست

فرخی

• این چنین موسمی عجب باشد — که به بندند **میکده** بشتاب

حافظ

• جعد کرده در گره **افسونکده** — سلسله در سلسله **مجنونکده**

شیخ فیضی

• ای روی تو در دو چشم من **بتکده** یی — مردی نبود ستیزه با دلشده یی

ازرقی

• گرد بستان ز فروغ لاله — گوئی **آتشکده** برزین است

ابوالفرج رونی

• دل که زرعنا صنمی کامجوست — دل که نه **حسرتکده** آرزوست

• پیرهنی تنك وتنی در میان — تاخته **آتشکده** در پرنیان

شیخ فیضی ازمثنوی مرکزدوار

• زآنست که مرز رود راور — **دولتکده** ایست شادی آور

خاقانی

• ای آنکه من ازعشق تواندرجگر خویش — **آتشکده** دارم صدو برهر مژه صد ژی

رودکی

• **اندهکده** خصم زسیلاب حسامش — گرخود همه طاق فلکی بود طلل شد

اثیراخسیکتی

• شب همه **خلوتکده** رازتوست — روز همه پرده برانداز توست

شیخ فیضی

«دانشکده‌هم استعمال شده است».

مثل‌است این که‌در **عذابکده** حد زده به بود که بیم زده
سنائی

پرستشکده‌شد ازایشان بهشت بیست اندرو دیورا زرد هشت
دقیقی

ونیز بااسمهای‌مشترك باصفت ترکیب کرده‌اند ندرة مانند:

شوخی مکن‌ای پیر که‌هرموی‌سپیدی شمشیر زبانی است زبهرادب‌تو
هرلوح مزاری ز**فرامشکده** خاك دستی است برون آمده‌بهرطلب‌تو
صائب

همت پیغمبر **روشنکده** پیش خاطر آمدش آن گمشده
مولوی

فراموش کده‌وروشنکده‌رابغیر از صائب و مولوی دیگری دیده نشد که استعمال کرده باشد بعضی **کده** رابااسم‌خاص‌اشخاص‌نیزترکیب کرده‌اندواین‌هم‌شاذاست‌هرچند این ترکیب اساساً بنظرقیاسی‌میآید.

آن یکی درویش زاطراف‌ودیار جانب تبریز آمد وام دار
نه‌هزارش وام بود از زر مگر بود در تبریز بدرالدین عمر
محتسب بود او یکی بحر آمده هر سرمویش یکی **حاتم کده**
مولوی

مریمکده‌هابسی‌است لیکن کسرا چو مسیح یك پسر نیست
فرزند بسی است چرخ‌رالیك انصاف بده چنودگر نیست
سنائی

۱۹۲-یازدهم‌پساوند«گار»میباشد که‌معنی کننده‌وبجاآورنده‌یعنی‌معنی‌فاعلیت بمدخول خودده‌دمانند: آموزگار، آفریدگار، خداوندگار، پروردگار، کردگار سازگار ونیزترکیبهایی که بعدهابا کلمات‌عربی‌پیداشده است مانندطلبگاروغیره‌میتوان ازاین‌طبقه‌شمردیادگار وروزگاررا.

بعضی را عقیده آنست که **گار** در فارسی برای صیغه مبالغه است در اسم فاعل و آفریدگار یعنی بسیار آفریننده شاید که در بعضی از ترکیبها مانند آفریدگار و پروردگار و روزگار چنین معنی هم بدهد ولی نه در همه ترکیب‌های آن و چون معنی فاعلیت از آنها استنباط میشود این تصور پیدا شده است.

۱۹۳ ـ آگاهی «۱» ـ **گار** با کاف پارسی در زبان امروزه فارسی سوای پساوند کار با کاف تازی است «۱»

۱۹٤ ـ آگاهی «۲» ـ بعضی از ترکیبهای با «گار» تنها اسم هستند و با صفت مشترك نیستند مانند: کردگار، آفریدگار و بعضی با صفت مشترك هستند که هم مانند اسم و هم مانند صفت هردو استعمال می‌شوند چون: سازگار، آموختگار، (آموخته‌گار) وغیره.

۱۹۵ ـ آگاهی «۳» ـ هرگاه تصحیفی در این بیت فردوسی راه نیافته باشد و درست باشد فردوسی پروردگار را بمعنی پرورده‌شد، یعنی به‌معنی اسم مفعولی هم استعمال کرده است فرماید:

کسی کاو بر آن پایکار منست | اگر ویژه **پروردگار** منست
کنم زنده در گور جایی که هست | مبادش نشیمن مبادش نشست

یعنی اگر خدمتکار مخصوص یا پرورده مخصوص منهم باشد او را زنده در گور کنم.

مثال:

چون کرم **کردگار** جلوه کند کعبه را | بست کند **روزگار** بتکده آذری
بزرگوار ا دانم که برخلاف قدر | حقیقتی است که جز **کردگار** قادر نیست

ظهیر فاریابی

۱ ـ هرگاه اصل این دو پساوند مانند زار و سار در پهلوی یکی بوده در زبان امروز فارسی باید آن را دو پساوند مختلف شمرد زیرا مثلا خطاکار را نمیتوان خطاگار خواند و نوشت و کردگار و پروردگار و آموزگار را نمیتوان کردکار و پروردکار و آموزکار خواند و نوشت و بنابراین در زبان امروز فارسی دو پساوند مختلف میباشند که از حیث ترکیب و معنی نزدیك بیکدیگر هستند.

هر آنکس که گوید که دانا شدم | بهر گونه علمی توانا شدم
یکی نغز بازی کند روزگار«۱» | که بنشاندش پیش آموزگار
فردوسی

چو هر خاکی که باد آورد فیضی برد زانعامت | زحال بنده یاد آور که خدمتگار دیرینم
حافظ

همه هستند سرگردان چو پرگار | پدید آرنده خود را طلبگار
نظامی گنجوی

دلربائی همه آن نیست که عاشق بکشند | خواجه آنست که باشد غم خدمتگارش
حافظ

زیرا که روزی همه آفریدگان | اندر عطیت تو نهاد آفریدگار
مسعود سعد

ای کاینات را بوجود تو افتخار | وی بیش از آفرینش و کم ز آفریدگار
انوری

کرم بین و لطف خداوندگار | گنه بنده کرده است او شرمسار
سعدی

آنکه بکان اندر همچون گهر | مهر مر او را بُد پروردگار
پادشاهی را چنین گیرد بدست | هر که را دولت بود آموزگار
مسعود سعد

• بلعجبی چند درین روزگار | اهل سخن را شده آموزگار
شیخ فیضی

خلاص حافظ از آن زلف تابدار مباد | که بستگان کمند تو رستگارانند
حافظ

---

۱ – روزگار یعنی روز کننده یا روز دارنده بسیار. کردگار یعنی فعال. پرگار یعنی دوروزننده.

سهو و خطای بنده گرش اعتبار نیست معنی عفو و رحمت آمرزگار چیست

«۲»

یادگار یعنی در یاد باشنده و یاد آورنده پس جزء این طبقه و ترکیب محسوب میگردد.

یادگار جهان شدیّ و مباد که جهان از تو یادگار شود

مسعود سعد

گر تو به تبار فخر داری من مفخر گوهر تبارم

اشعار بپارسی و تازی بر خوان و بدار یادگارم

ناصر خسرو

ملك دین را نصرتی کردی که از هندوستان این حکایت ماند خواهد تا قیامت یادگار

مسعود سعد

•از همه چون باد باشد بی طمع باهمه چون آب باشد سازگار

امیر حسینی هروی

از ترکیبهای با «کار» کلمه‌های آموزکار و خدمتکار و طلبکار باصفت مشترك میباشند یعنی مانند صفت نیز استعمال میشوند و کلمه‌های پرورد کار و کرد کار، روزکار و پرکار و خداوند کار و یاد کار تنها اسم میباشند و باصفت مشترك نیستند و مانند صفت استعمال نشده و نمیشوند.

۱۹۶- دوازدهم: پساوند کار (با کاف تازی)

اگرچه کار نیز مانند کار معنی کننده و بجا آورنده و اسم فاعل بمدخول خود میدهد و در استعمال مانند کار باشد ولیٰ تفاوتی که با کار دارد آنست که کار پساوند است و در زبان فارسی امروزه به تنهائی معنی و مفهومی ندارد و ظاهراً معلوم نیست که اصل آن چه بوده و از چه ریشه گرفته شده اما کار از دو ریشه مختلف به دو معنی میآید و در حقیقت پساوند نیست و کلمه است و مرکبات آن را باید جزء اسمهای مرکب دانست لکن بواسطه شباهت و نزدیکی معنی و اینکه بعضی از دانشمندان و فضلای قدیم آنرا جزء پساوند شمرده‌اند و آنها را با مرکبات کاریکی دانسته‌اند برای آنکه حتی الامکان از تقسیمات قدما هم دور نشویم جزء این طبقه یعنی مرکبات با پساوندها آوردیم والا باهر دو ریشه مختلف باید آنرا جزء اسمهای مرکب از اسم و فعل امر شمرد و هم اسم مرکب از دو اسم و این تحقیق

درشماره «۱۳۵» زیر آگاهی «۹» شرح داده شده است و گفته شده که یك کار از ریشه فعل کاشتن است یعنی صیغه امر کاشتن است در کلمات گندم کار سبزی کار جو کار برنج کار تریاك کار و غیره که معنی گندم کارنده و جو کارنده و غیره دهد دیگری حاصل مصدر یا اسم مشتق از فعل کردن است که بجای صیغه مرد حاضر فعل کردن بکار میرود و بمعنی کننده است در کلمه‌های نیکوکار نیك کار زشت کار سیه کار اسراف کار هرزه کار گناهکار بزهکار نازك کار «کارهای ظریف هرصنعتی را نازککاری گویند» (بنایی که روی کار و سفیدکاری و گچبری و غیره راانجام میدهد بنای نازککار مینامند بر خلاف بنای سفت کار که پی و مجردی و دیوار و اینگونه کارهارا میکنند) راستکار درستکار و غیره .

۱۹۷ ـ آگاهی «۱» ـ ستیزه کار و کامکار و ستمکار و راستکار را بعضی باکاف تازی و بعضی با کاف پارسی میدانند و مینویسند و علت آنست که در چهارپنج قرن اول اسلام بین کاف تازی و کاف فارسی در نوشتن تمیز و تفاوتی نداشته و در کتاب‌ها بیك شکل نوشته شده است صحیح آنست که اینهارا باکاف تازی بدانیم زیرا در فارسی امروزه **کار** بمعنی **کار** که عربی آن عمل میباشد نیست و استعمال نمیشود ستمکار یعنی کسی که کارش وعملش ستم کردن است و ستیزه کار یعنی کسیکه کارش ستیزه است و راستکار یعنی کسی که کارش راستی و درستی است و کامکار کسی که کارش کامرانی است .

۱۹۸ ـ آگاهی «۲» ـ پاکار یا پایکار ازاین جنس و ترکیب نیست و ریشه این کلمه **کار** از کلمه کاره زبان فرس قدیم میباشد که آن جماعت و سپاه و مردم میباشد و در کلمات کارزار یعنی جاییکه مردم یا سپاه زیاد است که میدان جنك باشد و کم کم بمعنی خود جنك هم استعمال شده است و پیکار هم معنی سپاه زیاد و بزرك میدهد که کم کم بمعنی جنك استعمال شده است .

کلمه‌ی کاره بمعنی مردم و جماعت و سپاه در کتیبه‌های بیستون مکرر ذکر شده است به اشکال مختلف صرفی و نحوی چون **کاره**، **کارا**، **کارم** و غیره کلمه پایکار فعلا

دردومحل استعمال میشود یکی دردهستانها کسی را گویند که کارهای عمومی ده را ازقبیل رسیدگی و تقسیم آب و پادوی سایرین با او میباشد و در عوض سهم معینی از هرخرمن میبردو دیگری در شهرهاودوایردولتی معمول بوده است که امروزه پادو و محصل مینامند.

آنچه در شهرما معمول بوده دیگر مصطلح نیست و فقط در مثال باقی مانده و در محاوره و مثال گویند: مگرفلانی فضول و پاکار است یعنی مگر انجام کارهای مردم با اوست . در دوایر دولتی قدیم ودربارهای قدیم هم کسی بوده است که اسم و شهرت او پایکار بوده و این است آنچه دربعضی اشعار قدما دیده میشود وفردوسی مکرر استعمال کرده است .

مثال :

این طرفه که خسته می نگردد — عفو تو ز جستن **گهنکار**

ظهیر فاریابی

فتنه را درجهان گلی نشگفت — که نه ازنوك رمح او خاریست

هرکجا تیر او رود گویی — صفت حاصل **ستمکاریست**

سیدحسن غزنوی

چوبیش صبح روشن شد که حال مهر گردون چیست — بر آمد خندهٔ خوش برغرور **کامکاران** زد

حافظ

بیا به میکده وچهره ارغوانی کن — مرو بصومعه کانجا **سیاهکاران‌اند**

حافظ

بربندگان اگر به ستیز است کار تو — برخواجه عمید چرایی **ستیز کار**

دانی که **کامکارتر** ازاو نبود کس — درمرتبت زهرکه شمارندو زکبار

سیدحسن غزنوی

بهین گنج او هست داننده مرد — نکوتر سلیحش یلان نبرد

دگر نیکتر دوستداران او — کدیور مهین **پایکاران** او

اسدی طوسی

ازآنها که درغیبت خواجه رفت — دراین شهر خاصه بر اصحابنا

چه ازپادشاه وچه اززیر دست — چه از **پیشکار** وچه **ازپیشوا**

کمال‌الدین اسمعیل

من که عیب **توبه کاران** کرده باشم بارها
توبه از می وقت گل دیوانه باشم گر کنم

من همانساعت که از می خواستم شد **توبه کار**
گفتم این شاخ ار دهد باری پشیمانی بود

حافظ

کسی کاو بر آن **پایکار** من است
اگر و بژه پروردگار من است

فردوسی

۱۹۹- آگهی «۳»- از ترکیبهای با «کار» فقط پایکار و پیشکار تنها اسم میباشند ودیگر ترکیب‌ها همه با صفت مشترك هستند یعنی‌هم مانند: اسم و هم مانند: صفت استعمال میشوند.

۲۰۰-سیزدهم پساوند «گر» این پساوند معنی‌دارنده‌حرفت‌وصنعت بمدخول‌خود میدهد و افاده معنی فاعلیت نیز کند چون‌زرگر، آهنگر، کوزه گر و بخشایشگر یعنی دارنده صنعت زرگری و آهنگری و سازنده کوزه، در گر یعنی در ساز و بخشایشگر یعنی بخشنده.

۲۰۱ - آگاهی «۱» - بعضی ازقدما و بعضی ازنویسندگان اخیر و حاضر را عقیده‌آنست که **گر** مخفف کار است زیرا دیده‌اند که بیکدیگر نزدیك است و معنی هم قریب‌ونیز دیده‌اند که‌ستمگر وستمکارهردو امده است بنا بر این این دو (حتی این سه - یعنی کار- کار- گر) رایکی دانسته‌اند ولی درزبان امروزه فارسی اینطورنیست برفرض آنکه درزبان‌پهلوی آنها یکی بوده و ازیك‌ریشه آمده‌باشنددرزبان‌فارسی امروزه هریك‌تطوراتی کرده‌و ازیکدیگر جدا و متمایز شده‌اند چنانکه نمیگوئیم زرکار و آهنگار و نیز نمیگوئیم یادکرو روزکر وخداوندکر وخدمتکر، پس فعلا این سه پساوند بکلی از یکدیگر جداهستند بعلاوه اگر **گر** رامخفف کاربدانیم هرجا که **گر** استعمال‌شده است اگربجای آن **گار** بگذاریم باید بهتر ودرذهن‌راسخ‌تر باشددرصورتیکه اینطور نیست بعضی کلماتیکه با **گر** ترکیب میشوند میتوان با کاف تازی‌ترکیب کرد مانند زرکار دادکار کمانکارو غیره‌ولی‌معنی ترکیبی کلمه‌هامختصر تفاوتی پیدا میکنندمعنی‌نزدیك بهم

میباشند اما یکی نیست.

بعضی ترکیبها بایکی از این پساوندها وبعضی بادوممکن است ترکیب شوندو این معنی باعث شده است که آنهارا یکی بدانند وچون دیده‌اند ستمگر استعمال شده است وستمکار هم استعمال شده همه‌را یکی دانسته‌اند درصورتیکه ستمکارچنانکه شرح داده‌ایم در ترکیب بکلی باستمگر فرق دارد و فقط معنی این دوترکیب یکی است نه ساختمان آنها.

۲۹۲ - آگاهی «۱۰» - این ترکیب نیز مشترك باصفت است جز کلماتیکه ترکیب آنهاقدیمی یاسماعی هستند مانند کوزه گر وزر گر ودر گر وغیره که فقط اسم میباشند.

مثال:

بشنو و نیکوشنو نغمهٔ **خنیاگران**	به پهلوانی سماع به‌خسروانی طریق
	مسعودسعدسلمان
چنان کاز **فسونگر** گریزند دیوان	بصدمیل از ایشان گریزد **فسونگر**
توانگر نخواهد که درویش گردد	چودرویش خواهد که گردد **توانگر**
	قطران تبریزی
نگذاشت خواهد ایدرش	بر رغم او **صورتگرش**
	ناصرخسرو
عقل قوت گیرد از عقل دگر	**پیشه‌گر** کامل شود از **پیشه‌گر**
	مولوی
بهم آمیخته شد اندر گوش	نوش ساقی و لحن **خنیاگر**
	مسعود سعد
زلف هزار مو بیکی تار مو ببست	راه هزار **چاره‌گر** از چارسو ببست
	حافظ
غارتگر حوادث در خانه وجود	جز رخت زندگانی یغما نمیکند
	کمال‌الدین اسمعیل
میچکد شیر هنوز از لب همچون شکرش	گرچه در **شیوه‌گری** هر مژه‌اش قتالیست
	حافظ
بروزگار سعادت شکستگان دریاب	که پاس خاطر مسکین بلا بگرداند
چو سائل از تو بزاری طلب کند چیزی	بده وگرنه **ستمگر** بزور بستاند
	سعدی

بزبرهرکه بود اسب تیزتك نشود
بدست هرکه بود تیغ **کارگر** نبود
مسعود سعد

برفتند بارودو **رامشگران**
پیاده نشستند یکسر سران
برفتند **کاریگران** سه هزار
زهر کشوری هرکه بُد نامدار
منادی‌گری کرد اندر سرای
برفتی‌که و بازگشتی بجای
بخالیگران شاه شیروی گفت
که چیزی زخسرو نباید نهفت
فردوسی

ای‌صنم گرمن بمیرم ناچشیده‌زان لبان
دادگر ازتو بخواهدداد من روزحسیب
سعدی

آخر دیری نماند اِستم **استمگران**
زآنکه جهان‌آفرین‌دوست ندارد ...
منوچهری

الابادمشکین چون این نقش کردی
در آویزش ازدامن آن **ستمگر**
دودستش چنان‌چون‌دوچوکان‌گل‌کن
دوپایش چو دو خرکمان کمانگر
عمعق

بفرمود تا **دَرگران** آورند
سزاوار چوب گران آورند
فردوسی

خورشید صانع است‌مرآتش را
بشناس ز آتش ای پسر **آتشگر**
ناصرخسرو

اگر **بتگر** چوتو داند نگاریدن‌یکی‌پیکر
رواباشد اگردعوی‌یزدانی کند **بتگر**
قطران

بگفتا جاودان **پیروزگر** باش
همیشه نامجوی ونامور باش
فخرگرگانی

ه‌ای‌شاه‌نجیب **کفشگر** دانی چیست
آنکس که‌ازوخزانت‌ازمال تهیست
ه‌سیت زگل حبه طلب‌ورنه ازو
سك‌داندو **کفشگر** که درانبان‌چیست
انوری

ه گرچه‌هست ای پریوش‌مه‌روی
بتگری وارخت مآب شده
انوری

• بهر برزن آوای روشنگران | بهر گوشه ای دست بند سران
اسدی طوسی

• در زنك خلاف تو رخساره بیفروزد | آیینه مشرق را بی‌صیقل روشنگر
اثیر اخسیکتی

• زهر گوشت از مرغ و از چار پای | خورشگر بیاورد یکیک بجای
فردوسی

• خورشیدسهای دل شود طالع | روشنگر مشرق سها گردد
حکیم صفا

• گفت حق: ادبارگر ادبارجوست | خار روییده جزای کشت اوست
مولوی

• ده منادی گر بلند آوازیان | ترك و کرد و رومیان و تازیان
مولوی

۲۰۳ـ چهاردهم: پساوند «مند» این پساوند معنی صاحب ودارنده و خداوند به مدخول خود دهد چون هوشمند و دولتمند که معنی میدهد دارندهٔ و خداوند هوش و صاحب دولت.

۲۰۴ ـ آگاهی[۱] ـ تمام ترکیبات با پساوند **مند** بدون استثناء باصفت مشترك هستند در اینجا شواهد برای مواردی که مانند اسم استعمال شده است آورده میشود و در فصل صفت هم برای مواردی که مانند صفت استعمال شده گفته خواهد شد.

گر بلوه خوری تو با خردمندان خور | یا با صنمی لاله رخ وخندان خور
بسیار مخور فاش مکن ورد مساز | اندك خور و گه گاه خور و پنهان خور
خیام

بلاگردان جان و تن دعای مستمندان است | که بیند خیر از آن خرمن که ننك از خوشه چین دارد
بر سینه ریش دردمندان | لعلت نمکی تمام دارد
حافظ

در بند بود مستمند بندی | تو شاد چرایی به بند و خندان
ناصر خسرو

بقحط سالی افتادم از هنرمندان | که گر بیان کنم آنرا بشرح نتوانم

اگر بیابی آنرا که شعر دریابد
بدو دهم صلتی تاسخن براوخوانم
کمال الدین اسمعیل

چه خوش است بوی عشق نفس **نیازمندان**
دل ازانتظارخونین دهن ازامیدخندان
سعدی

هنرمند باید که باشد چو بیل
کازین نوع هرجای بسیار نیست
ابن یمین

آنکه دستش بدادن روزی
آمد اندر زمانه **روزی‌مند**
انوری

بدو زدشره دیده **هوشمند**
درآرد طمع مرغ وماهی ببند

بیك نا تراشید در مجلسی
برنجد دل **هوشمندان** بسی

ای کار براور بلندان
نیکوکن کار **مستمندان**
نظامی

چوجایی بپوشد زمین راملخ
برد سبزه **کشتمندان** بشخ
فردوسی

بادرنگ ازدردل در بوستان دیدآذرنگ
زردوپرچین شدچوروی **دردمندان** بادرنگ
قطران

درد دل من ، دانی و لکن
رحمی نداری ، بر **دردمندان**
جامی

خیل **نیازمندان** بر راهت ایستاده
گر میکنی برحمت بر کشتگان نگاهی
سعدی

۲۰۵ــ « **مند** »،اززبان پهلوی و اوستا گرفته‌شده است ودرزبان پهلوی بجای مند، امند یااومند بوده است که‌درزبان‌پارسی الف باحرکت‌پیش یابعبارت دیگر «و» ساکن که‌حرف‌پیش ازآن الف باحرکت واوی‌بوده افتاده وفقط **مند** آنرا گرفته و استعمال کرده‌اند وفقط‌در ترکیب‌با **تن** باقی‌مانده است که‌عموماً تنومند گفته‌ومینویسندودربعضی ترکیبات دیگر و هم برای‌وزن‌شعر و قافیه‌غالباً این‌تلفظ‌راعودداده‌وازتلفظ‌ازپهلوی‌تقلید کرده‌اند .

مثال :

تنومنداکاوخرد یار نیست — بگیتی کس اورا خریدار نیست

دگر **دانشومند**کاو از بزه — نترسد چوچیزی بود بامزه
بشد **دانشومند**از پیش شاه — سخن گفت با پهلوان سپاه

فردوسی

•دو منزل زمین تا **بر هیرمند** — پر از آب وخوش میوه و**گشمتند**

اسدی طوسی

•زاد **دانشمند** آثار قلم — زاد صوفی چیست آثار قدم

مولوی

•بدخشی خاره پیرای **هنرمند** — ز آب دست شبنم برشرر بند

زلالی خونساری

•آنکه دستش بدادن روزی — آمد اندر زمانه **روزی‌مند**

انوری

لیک گویم که هیچ مسلم را — **حاجتومند** تو نکرد اناد

سنائی

برومند باد آن همایون درخت — که در سایه او توان برد رخت

سعدی

علوی بی و **دانشومندی** — هیز مردی ولی **خردمندی**

سنائی

با این شکل بجز این چهار ترکیب برومند تنومند دانشومند حاجتومند دیگر بنظر نرسید.

کلمه‌های دیگر این ترکیب که نسبةً قدیمی هستند ارجمند،سودمند آرزومند بهرمند کند مند،زورمند،نیرومند و آبرومند است.

اخیراً نیز با کلمه‌های عربی‌هم ترکیب کرده‌اند مانند اخلاصمند و غیرتمند ارادتمند عیالمند وغیره ولی شواهدی که این ترکیبها مانند اسم استعمال شده است بنظر نرسید اما شواهد برای مواردی که بعضی از آنها مانند صفت استعمال شده است درفصل صفت گفته‌شده است.

۲۰۶-پانزدهم - پساوند«گون»: این پساوند معنی شبیه‌ورنك به مدخول خود

میدهد چه‌لاله گون :یعنی مانندلاله و برنك لاله‌ومخصوص ساختن صفت میباشد ولی چون‌چند کلمه ازتر کیبهای این پساوند مانند اسم هم استعمال شده و میشونددر اینجا ذ کر شد .

۱ـ آذر گون یعنی برنك‌آتش و مانند آتش ونیزنام گلی است .

«گل همیشه بهار آتشی‌رنك که‌معروف است ـ ولاله که آنرا شقایق و خشخاش صحرایی نامند ـ درست معلوم نیست کدام است نام یکی ازآنها است یاهردوزا باین نام خوانده‌اند ».

کلگون‌وقتی صفت باشد بمعنی کلرنك باشد ووقتیکه اسم باشد چیزی است که زنان بصورت مالند تارنك صورت کلی یا کلرنك شود و برای‌آنکه کلمه ازصفت بودن خارج شود کاهی«ه» اسمیه بآخر آن میافزایند و کلکونه خوانند ونویسند و کلکون‌را بفارسی‌غازه‌نامند وسرخاب نیز گویند‌درصورتیکه‌سرخاب غازه مایع است .

مثال :

گلگون وصف‌حسن‌اگر نیست‌عارضت
شبدیز آهم از فلك **نیلگون** گذشت

صحرای‌دل زبهر چه کشتست پر غبار
گلگون اشکم ازکمر بیستون گذشت
ظهیرفاریابی

چند**گلگونه** بمالید از بطر
رنك سبزت زردشدای قرع زود

سفره رویش نشد بوشیده تر
زانکه‌از **گلگونه** بود اصلی نبود
مولوی

۲۰۷-۱۶ ـپساوند «ین» این پساوند نیز مخصوص ساختن صفت است‌ولی‌چون بعضی مرکبات‌آن مانند اسم استعمال‌شده وچند کلمه اسم وعلم شده‌اند در اینجا ذکر شدودرفصل صفت مفصل کفته شود این‌پساوند به‌تنهایی‌هیچ معنی‌ومفهومی ندارد و چون‌در آخر اسمی درآیدمعنی‌نسبت وآلودگی وساخته‌شده بمدخول خوددهد مانند مشکین و خاکین‌سیمین‌و کابین که‌همه‌صفت میباشندومعنی‌میدهند.آلوده بمشك‌وساخته‌شده‌ازسیم‌و مرکب ازخاك وآلوده یاساخته‌شده ازخاك اما بعضی ازمرکبات این‌طبقه که‌اسم‌شده‌اندو

دراینجامنظور ذکر آنها میباشند اینها هستند .

۱ - **پوستین** :دراصل صفت بوده یعنی ساخته شده از پوست ودرحقیقت اول میگفته اند جامه پوستین و کم کم این کلمه صفت ، مانند اسم استعمال شده ودیگر موصوف آنرا ذکر نمیکنندو نام لباسی شده است مخصوص که ازپوست میدوزندو آن معروف است .

۲ - **شیرین** :یعنی چیزی که مانند شیر باشد یعنی طعم شیر بدهد و پیداست که ایرانیها طعم مخصوص شکر و این چیزها رااسم مخصوصی برایش وضع نکرده و آنرا نسبت به شیر داده اند و این کلمه هم صفت بوده کم کم برای اسم خاص زن هم انتخاب شده و نام یکی ازشاهزاده خانمهاومحبوب خسرو پرویز بوده است .

۳ - **نگارین** :نگاربمعنی پرده نقاشی و تصویر و بت و خوبروی است و اسم است ونگارین صفت است که از اسم ساخته شده معنی میدهدصورت دار یا منسوب به بت و خوبروی ولی همین کلمه صفت بدون تغییری مانند اسم هم شده ومعنی محبوب دهد .

مثال :

چون به سختی در بمانی تن به عجز اندر مده
دشمنان را پوست بر کن دوستان را **پوستین**
سعدی

یعقوب صفت کبود کاز پیرهن یوسف
او بوی پسر جوید خود نور بصر یابد
تاتشنه چو اعرابی درچه فکند دلوی
دردلو **نگارینی** چون تنگ شکر یابد
منسوب به شمس تبریزی از گفتهٔ مولوی

۱۰۸-۱۷-پساوند «وش» ویا «فش» میباشد . این پساوند نیز در اصل برای ساختن صفت است ولی مرکبات آن مشترك بین اسم است وصفت و ترکیبات آنرا مانند اسم هم استعمال کرده اند. وش وفش هردو استعمال شده ویکی است و معنی مثل و مانند و شبیه بمدخول خودمیدهد مهوش یعنی مانندماه و پریوش یعنی مثل ونظیر پری در فصل صفت هم گفته آید «بشماره ۵۳۴ صفت مراجعه شود »

مثال :

نازنین تر ز و هزاران **حوروش**
هست بگزین زان همه یك یار خوش
مولوی

آن آشناوشی که خیال است نام او | درموج همچو دیده من آشناور است
سیدحسن غزنوی

مکن مکن که زخیل پریوشان هرسو | هزار عاشق دیوانه بیشترداری
جامی

درچمن حوروشان انجمنی ساخته اند | چشم بددور بهشتی چمنی ساخته اند
عرفی

قلم به نسخ خط مهوشان بکش کامروز | بخط حسن توماهی دراین قلمرو نیست
دیوانه جمال تو خیل پریوشان
ای خاك نعل توسن توتاج سر کشان
آمد : آن آفتاب ماهوشان | دربر افکند زلف مشك فشان
جامی

• تنی چند بگزید عیّار وش | کماندار وسختی کش وسخت کش
نظامی

• گرچه هست ای پریوش مه روی | بتگری را رخت مآب شده
انوری

• درجشن آسمان وش توریخته بناز | ساقی ماهروی تودرساغر آفتاب
انوری

• گنجوش ازخاك نشین آمدی | گنج ازل را تو امین آمدی
• صبحوش ازنور علم گیر شو | ورنه نفس درکش ودم گیر شو
شیخ فیضی درمثنوی مرکز دوار

• آن تلخ وش که صوفی ام الخبائثش خواند | اشهی لنا واحلی من قبلة العذارا
حافظ

• زاقصای قبچاق رستم وشی | بجولان در آورد رستم کشی
هاتفی

۲۰۹ ـ آگاهی : سیاوش اگرچه ظاهراً بنظر میآید که ازاین ترکیب است ولی ازاین ترکیب وجنس نیست و اصل آن سیاوخش بوده است و معنی آن سیاه چشم است رسیاوشان (یاپرسیاوش) که دارویی رویدنی ومعروف است چون شاخه آن سرخ و سیاه ستهی شاید گفت ازاین ترکیب است .

۲۱۰ **-هیجدهم پساوند، دیس، یا، دس، یا، دیسه است.** این هرسه شکل استعمال شده .است این پساوند نیز برای صفت است ولی ترکیب شده های باآن با اسم مشترك است بطوریکه بعضی ازمرکبات آن اسم وعلم شده است برای چیزی مخصوص و معنی مثل و مانند ورنگ بمدخول خودمیدهد مانند فرخاردیس ،خایه‌دیس، تندیسه وتندس و نیزبا کلمات بیگانه ترکیب شده‌است مانند حوردیس وطاقدیس . دراینجا شاهد برای مواردی که مانند اسم استعمال شده است آورده میشود و در فصل صفت هم گفته خواهد شد.

۲۱۱ -آگاهی «۱» درزبان پهلوی دیس کلمه بوده وپساوند نبوده و به‌تنهایی‌هم استعمال میشده ومعنی‌آن شبیه ونظیر ومثل بوده است .

مثال :

نگارند **تندیس** او گر بکوه	رسنك وقارش شود که ستوه

دقیقی

بیاراست آنرا به‌نه پیکران	باشکال و **تندیسه** بیکران

معروفی

فرود کاخ یکی بوستان‌چو باغ بهشت	هزار گونه براو شکل و **تندس** دلبر

فرخی

۲۱۲ -آگاهی «۲» -خایه دیس نوعی رویدنی است که نام دیگرآن سماروغ است وعموماً نام آن قسم‌ها که خوردنی است امروز قارچ مینامند وآن هاییکه‌خوردنی نیست هم قارچ وهم کلاه شیطان مینامند زیرا ساختمان آن به تخم مرغ می‌ماند. و بااین ملاحظه آنرا خایه دیس یعنی تخم مرغ مانند نامیده‌اند تندیس مجسمه راگویند و معنی ترکیبی آن تن‌مانند یا پیکرمانند میباشداین ترکیبها بسیار کم استعمال‌شده است. «۱»

۱- بعضی راعقیده آنست و گفته‌اند که‌شبدیز ازاین ترکیب‌است که« س» آن بدل به «ز» شده است و چون‌شبدیز که«نام‌اسب‌خسرو پرویز» بوده سیاه رنك‌است بااین‌مناسبت آنرا شبدیز نامیده‌اند صحت آن‌معلوم نشد

۲۱۳ - نوزدهم: پساوند «گین» میباشد این پساوند نیز برای ساختن صفت استعمال شده وازجنس ین میباشد ترکیبات آن کم و گاهی مانند اسم بکار میرود و بنابراین، طبقه مشترك با اسم است. گین معنی آلودگی ودر برداشتن وانباشته به‌مدخول خود دهد در اینجا چندشاهد برای مواردی که مانند اسم استعمال شده است بیاوریم و در کتاب صفت نیز ذکرخواهدشد باشواهد.

مثال :

ترا دل‌خوش ازحشمت خوبرویی چه‌دانی غم‌ودرد **اندوهگینان**
جامی

ازرادیش نظر نبود سوی **غمگنان** وزمستیش خبر نبود ازعیان برف
کمال‌الدین‌اسمعیل

هرآنجا که ویران بُد آباد کرد دل **غمگنان** ازغم آزاد کرد
فردوسی

«گن و گین هردو یکی است و گن مخفف گین است.»

۲۱۴ ـ آگاهی: مدخول این پساوند بیشتر احساسات نامطبوع و ناپسند را نشان میدهد مانند غم وخشم واندوه وسهم وشرم ونـدرة بعضی ازاستادان باکلماتی دیگرمانند گری که دردی است جلدی وشوخ بمعنی چرك و کثافت ترکیب کـرده شوخگن و شوخگین و گرگین گفته اند.

۲۱۵ - بیستم: پساوند «ناك» میباشد. این پساوند مخصوص ساختن صفت است وشواهدی که استادان زبان فارسی مرکبات آنرا مانند اسم استعمال کرده باشند دیده نشد فقط بمناسبت جمع بودن پساوند هادر اینجا نام بردیم در کتاب صفت مفصل وبا شواهد گفته شده است.

۲۱۶ بیست ویکم : پساوند «بان» میباشد. که معنی پاسبان ونگهبان وحافظ و صاحب ودارند و به‌مدخول خود دهد مانند: دربان، شیربان، فیلبان ، باغبان، سایه‌بان، بوستانبان دژبان ،گله‌بان شتربان ، نخجیربان، فالیزبان، ساربان ، کشتیبان، قایقبان ، رزبان ،

دیده بان،پاسبان، نگاهبان،مهربان،وغیره .

کلمه«شبان»نیز ممکن است ازهمین ترکیب باشد چه معنی آن نگاهبان گوسفند است ولی حقیقت قسمت اول آن معنی مدخول بآن معلوم نویسنده نشد زیرا از زبان پارسی باستانی سوای چند کتیبه که چهار صد یا پانصد کلمه درآنها بکار رفته از فارسی باستانی آثاری دردست نیست مگر آنچه درزبان امروزه باقی است که اگر در پهلوی واوستا دیده نشود باید آنرا پارسی باستانی دانست دراینکه «شب» یا «شیب» کلمه آریایی است شکی نیست وممکن است ازریشه کلمه‌ای باشد که کلمه انگلیسی شیب که بمعنی گوسفند است از آن آمده است .

همینطور کلمه چوپان که بعضی فرهنگها نوشته‌اند «چوب بان بود» و چوب هم بزبان پارسی قدیم یعنی گوسفند آمده و ممکن است چوب هم تبدیل همان کلمه شیب باشد «۱»

۲۱۷ ـ آگاهی: کلیه ترکیب شده های بابان تنها اسم میباشندو باصفت مشترك نیستند مگر کلمه مهربان که مشترك باصفت است که درمثالهای زیر روشن میشود .

مثال :

رحمت او بی حد است وبیکران
او حکیم است و کریم و**مهربان**

ای کریم ذوالجلال **مهربان**
دائم المعروف دارای جهان

مولوی

آنجا آنروز نگیردت دست
نه پسر و نه پدر **مهربان**

ناصرخسرو

میان **مهربانان** کی توان گفت
که یار ماچنان گفت وچنین کرد

حافظ

۱ ـ ممکن است اصل کلمه چوپ یاچوب بوده ودرترکیب «ب» افتاده است وچوبان شده زیرا کلمه چوبدار که بمعنی گوسفندار وتاجر گوسفند است و امروز معمول میباشد این نظر را تأیید میکند .

سایبان سپهرنه پوشش
آستان در سرای من است
ظهیر فاریابی

الا یاخیمگی خیمه فروهل
که پیش آهنگ بیرون شد ز منزل

• سایه پرورد غمت در آفتاب رستخیز
فرش استبرق بزیر **سایبان** انداخته
عرفی

• شبت ز بهرچه بردور **سایبان** انداخت
که روزمن بشب تیره در کمان انداخت
امامی هروی

• خطّ سبز عارضت را نقشبندان قضا
سایبان از عنبر تر گرد نسرین بسته اند
حافظ

• طهماسب شه که ظلّ همای سعادتش
خورشید را در اوج شرف **سایبان** دهد
صدفی استرابادی

• نرفته حسرت آن سرو قد از دل بس مردن
کشید از بال قمری **سایبانی** برمزار من
فنوت مشهدی

• چو صبح از دم گرك بزد زبان
بخفتن درآمد سگ و **پاسبان**
نظامی

تبیره زن بزد طبل نخستین
شتربانان همی بندند محمل
منوچهری

بدربانی آن در روی بارو
نشسته چند قندز پوش جادو
فتاحی

گله بانان او نهند از قدر
مهرو مه را چو سنك در بلخم «۱»
مؤیدالدین

ای فلك قدری که هر شب نور رای روشنت
دیده بانان افق را دیده ها گریان کند
ظهیر فاریابی

نگهبان تن جان پاك است لکن
دلت را خرد کرد برجان **نگهبان**
ناصر خسرو

۱- بلخم فلاخن است که عوام آنرا قلاب سنگ گویند.

ساربانا<۱> بندبگشا زاشتران
شهر تبریزاست وکوی دلبران

مولوی

برسرهرپیل مست نشسته یك **پیلبان**...

مسعودسعد

بادبان بر کشید باد صبا
معتدل گشت باز طبع هوا

ابوالفروج رونی

بی‌**شبانی** کردن‌و آن امتحان
حق ندادش پیشوایی جهان
تاشود پیدا وقار و صبرشان
کردشان پیش‌از نبوت **حق شبان**
گفت سائل‌که توهم ای‌پهلوان
گفت من‌هم بوده‌ام دیری **شبان**
هر امیری کاو **شبانی** بشر
آنچنان آرد که باشد مؤتمر
لاجرم حقش دهد **چوپانیی**
برفراز چرخ مه روحانیی

مولوی

خواجه بزرك‌است‌ومال‌داردو نعمت
نعمت ومالی که‌کس نیابد ازاو کام
بخلش جایی‌رسیده کاو نگذارد
شوخ<۲> **بگرمابه‌بان**‌وموی بحجام

نقل‌ازالمعجم

باش **کشتیبان** دراین بحر صفا
که تونوح ثانیی ای مصطفی

مولوی

بس نماندتانشاندشهریارازدست‌خویش
شهرهارا شهریار ومرزهارا **مرزبان**

قطران

چه‌خانیست کایزد براو هرزمان
بی‌اندازه آرد همی **میزبان**

اسدی طوسی

زین نمط بیهوده میگفت آن **شبان**
گفت موسی با کیستت ای فلان

مولوی

راستی حدتو حافظ نبود صحبت ما
بس اگربرسراین‌کوی کنی **سگبانی**

حافظ‌شانه‌تراش

۱- ساربان‌یعنی‌شتربان‌ولی‌حقیقت کلمه‌ساردراین‌ترکیب‌برنویسنده‌روشن‌نشد.
۲-شوخ‌دراینجا بمعنی‌چرك بدن‌است.

ظلم وستم گرچه ز دربان بود — از اثر غفلت سلطان بود

خواجوی

رفت رزبان چورود تیر به پرتاب همی — تیر راند بشتاب از ره دولاب همی

منوچهری

درخت افکن بود کم زندگانی — بدرویشی کشد نخجیربانی «۱»

نظامی گنجه‌ای

۲۱۸ ـ آگاهی «۲» ـ در کلمه‌های پشتبان وساربان غالباً «ب» را بدل به «و» کرده‌اند مانند:

ساروان بارمن افتاده خدارا مددی — که امید کرمم همره این محمل کرد
سر منزل فراغت نتوان ز دست دادن — ای ساروان فرو کش کاین ره کران ندارد

حافظ

باده وراوی وشادی هرسه یکجا زده‌اند — این مر آنرا پشتوان و آن مراین رادستیار

مسعودسعدسلمان

۲۱۹ـ بیست ودوم: پساوند «دان» میباشد. این پساوند معنی محفظه وجا وظرف بمدخول خود دهد مانند: شیردان، شمع‌دان، پیه‌دان، سوزن‌دان، قلمدان، چای‌دان، قندان، انفیه‌دان، گلدان، سرمه‌دان، گلابدان، زهدان، نمکدان، کاهدان، روغن‌دان، سلفدان، ابدان، چینه‌دان، آتشدان، خاکدان و مانند آنها وهمه این مرکبات تنها اسم میباشند وباصفت مشترك نیستند.

مرا مرغی سیه سار است و گلخوار — گهربار و سخندان در قلمدان

ناصر خسرو

رخش بردیده بستان می‌نماید — بر آتش آب حیوان می‌نماید
زبسته کر نمکدان ساخت نشگفت — شکر بین کاز نمکدان می‌نماید

سیدحسین غزنوی

بدندان رخنه در فولاد کردن — بناخن راه خارا را بریدن

۱ـ انجمن آرا گوید: «که بان معنی کثرت در چیزی بمدخول خود دهد مانند نخجیربان یعنی کسیکه زیاد صید نماید» ماچنین مفهومی درك نکردیم.

فرورفتن به **آتشدان** نگونسار — به بلك دیده آتشپاره چیدن

جامی

فرشهای خسروی بربود باد از کوهسار — چون همی دارد ذره بر سر فکنده **آبدان**

قطران

از **نمکدان** دهانت سخنی میگویم — میکشم خوان کرم میکنم ایثار نمك

شاه نعمت‌الله

در دهانها فسرده آب دهان — ازدم سرد همچو **یخدان** است

کمال‌الدین اسمعیل

از نم کلك توشد شاخ امل بارور — وزسم اسب توشد چشم خرد **سرمه‌دان**

دل چو مردان سردکن زین **خاکدان** بیوفا — انگهی بستان کلید قصر فردوس برین

سنائی

یارب چه فتنه بود که از سهم هیبتش — مریخ تیرخود همه‌در **دوکدان** نهاد

کمال‌الدین اسمعیل

هرکجا آن شاخ نرگس بشکفد — گلرخانش دیده **نرگسدان** کنند

حافظ

• این فرآویزی و آن بازافگنی خواهد زمن — من زجیب آسمان یك **شانه‌دان** آورده‌ام

خاقانی

• ازکفل آهوان هیچ نخیزد بصید — پیرسگی را که رخت بردر **کهدان** نهاد

اثیرالدین اخسیکتی

• بهرام نیم که تیره گردم — چون چرخه و **دوکدان** به بینم

خاقانی

• زان در کف الست کمربسته ای چو چرخ — تا پنبه وار بازنشینی **بدوکدان**

اثیر اخسیکتی

• **ز نخدان** فرو برد چندی بجیب — که بخشنده روزی فرستد ز غیب

سعدی

• رونق پالیزرفت اکنون که بلبل نیم شب — برسر پالیزیان کمترزند پالیزبان

ضمیری

۲۲۰ _ آگاهی: این «دان» که پساوند ظرفیت است نباید با دان که امرفعل دانستن

است اشتباه کرد.زیرا آن نیز با کلمات بسیاردیگر ترکیب‌شود مانندغیب‌دان،سخندان نکته‌دان وغیره چه این نوع اسم‌مرکب‌است که‌درشماره«۱۲۶»قسم‌نهم ازاسم‌مرکب‌شرح داده‌شده است و این قسم باصفت مشترك است.

گفتم به نقطه دهنت خود که برد راه — گفت این حکایتی‌است که با **نکته‌دان** کنند
حافظ

مرا مرغی سیه ساراست و کلخوار — کهربارو **سخندان** در**قلمدان**
مسعود سعد

در بیت آخر قلمدان ازقسم اول و اسم است و سخندان ازقسم‌دوم و مشترك باصفت است.

۲۲۱ـ بیست و سوم: پساوند«بَد» **ویاشد** به‌فتح باوسکون دال-این پساوندمعنی محافظ واستاد ونگاهدارنده و بزرك بمدخول خوددهد **بارید** یعنی رئیس یا بزرك بار «درباز» و **سپهبد** یعنی رئیس و بزرك سپاه و **کهبد** یعنی مستحفظ ونگاهبان کوه و **موبد** «شاید مخفف مغ بد یاموغوبد باشد» یعنی رئیس‌مغان و **هیربد** یعنی نگاهبان و محافظ آتش یابزرك آتشکده این‌ترکیب بسیارکم وبجز اینها که‌شمرده‌شد دیده‌نشدو اینهااسم‌هستند وباصفت مشترك‌نیستند.

سپهبد که جانش گرامی بود — نه پیروز گردد نه نامی بود
سپهبد که باشد نگهبان گنج — سپاهی‌ازاو سر بپیچد به‌رنج
به **موبد** چنین گفت دهقان‌سغد — که بر تابد از خانه باز جغد
فردوسی

که ای **کهبد** بحق کردگارت — که ایمن‌کن مرادر زینهارت
نظامی

چو برداشت پرده ز در**هیربد** — سیاوش همی بود لرزان ز بد
فردوسی

من پنجهیر دیدم‌و آن پنج**هیربد** — از پنج **هیربد** نشودپنجهیر، بد
ربیعی بوشنج

داد جشن‌مهرگان**اسپهبد**عادل دهد — آن کجاتنها به کشکنجیر بنداز
منوچهری

• برو خواندند آفرین موبدان کنارنگ و بیدار دل بخردان

فردوسی

• همی گفت کاین رسم کُهبد نهاد ازین دل بگردان که بس بد نهاد

بوشکور بلخی

هر گاه این مرکب‌ها با کلمات دیگری ترکیب شوند آنوقت اسم مشترك با صفت خواهند بود مانند موبدنژاد و باربد طبع وغیره درشواهد زیر :

چه خوش گفت دهقان موبدنژاد که از نامه باستان کرد یاد

فردوسی

به پیش باربدطبعی که راه‌ازارغنون‌سازد زیاده رونقی نبود نوای نای انبان را

اثیرالدین اومانی

۲۲۴ـ بیست و چهارم: پساوند «تاش» این پساوند معنی نزدیک به معنی **هم** به مدخول خود دهد مانند خواجه‌تاش یعنی دو بنده یا نوکر که متعلق به یك صاحب باشند یا نزدیک خواجه و آقا خدمت کنند و مطابق باهمقطار میباشد.

بجزسه کلمه‌شهرتاش یعنی همشهری و خواجه‌تاش یعنی همقطار در خدمت یك خواجه یا آقا و خیلتاش یعنی دو نظامی یا سرباز که دریك دسته یا فوج یا «خیلی» باشند کلمه دیگر درنوشته‌های فصحاو استادان فارسی دیده نشد. «۱»

مرکبات باپساوند «تاش» تنها اسم میباشند و با صفت مشترك نیستند کلمه تاش اصلا ترکی است ولی چون ازقدیم داخل ادبیات وزبان فارسی شده و مانند فارسی شده است ضبط شد.

تاکی کنم از فلك شکایت او کیست کاز او بود معاشم
درخدمت او کازوست روزی گر هست کمینه خواجه تاشم

ظهیر فاریابی

خردم بزك فرستد بوثاق خیلتاشی ادبم طلایه دارد به‌تیاق پاسبانی

نظامی گنجه‌ای

دل بازده بخوشی ورنه ز درگه شه فردات خیلتاشی ترك آورم تتاری

منوچهری

«۱» ـ بکتاش که در اصل بیك‌تاش است نیز آمده است

ای اهل فضل را بقدوم تو انتعاش — بر آستان تو من و اقبال **خواجه تاش**
چه خوش گفت **بکتاش** با **خیلتاش** — چو دشمن خراشیدی ایمن مباش
سعدی

باحکیم او رازها میگفت فاش — از مقام خواجگان و **شهر تاش**
مولوی

من و تو هر دو **خواجه تاشانیم** — بندهٔ بارگاه سلطانیم
سعدی

۲۲۴ - بیست و پنجم: پساوند «وند» میباشد که برای نسبت است و در فارسی باستانی معنی آن دارنده بوده است مانند خویشاوند، پیوند، خداوند، پساوند «۱» پستاوند (زمین پشته و ناهموار) و در زبان فارسی قدیم گاووند یعنی گاودار و در اسمهای خاص مردمان وطوایف و اماکن نیز آمده است مانند پولادوند، سگوند (سگوند شاید بمعنی سگدار باشد) و دیرکوند و شیخاوند و باوند «۲»، دماوند و نهاوند و الوند «۳» نیز شاید از این ترکیب باشند.

ترکیبات با پساوند بسیار کم است و شاید جز آنچه گفته شد دیگر یافت نشود «*» یعنی در چند کلمه اسم عام و نام چند طایفه و نام دو کوه معروف، این ترکیب‌ها هیچکدام با

۱ - پساوند قافیه و آنچه در آخر ملحق شود.
۲ - باوند نام یکی از سپهبدان طبرستان و نام طایفه یی از خاندان باو پسر شاپور پسر کیوس پسر قباد است.
۳ - شاید زراوند که نام دارویی است فارسی و از این جنس باشد.
* ستاوند - پژاوند - آوند - نیز در لغت ثبت است و برای هر یک مثالی آورده‌اند که در اینجا میآوریم:

* جهان جای بقا نیست به آسان بگذار — بایوان چه بری رنج بکاخ و **بستاوند**
طیان

* دل از دنیا بردار و بخانه بنشین بست — فرا بند در خانه بفلنج و به **پژاوند**
رودکی

* چنین گفت با پهلوان زال زر — **چوآوند** خواهی به تیغم نگر
فردوسی
«درخ»

صفت مشترک نیستند وتنها اسم میباشند

مثال

وه که گرمرده باز گردیدی در میان قبیله و **پیوند**

رد میراث سخت تر بودی وارثان را زمرگ **خویشاوند**

خداوندان کام نیک بختی چراسختی برند ازبیم سختی

باداست بگوش من ملامت وندوه فراغ **کوه‌الوند**

سعدی

همه پوچ و همهٔ خام وهمه‌سست معانی از چکامه تا **پساوند**

لبیبی

۲۲۴-بیست و ششم : پساوند « ویه » میباشد . این‌پساوندنیز برای‌نسبت‌و شباهت‌است و همیشه دنبال اسم اشخاص وخانواده‌ها الحاق‌شود و بیشتردرترکیب اسم اشخاص بکاررود مانند ماهویه‌شیرویه وغیره .

آگاهی - اعراب ومستعربها این پساوندرا‌اززبان فارسی گرفته تلفظ آنرا کمی تغییر داده استعمال کرده‌اند والبته‌در مواردی که ارتباط باایران داشته وصاحبان اسم‌هم ایرانی بوده‌اند،توضیح آنکه ایرانیها بطوریکه ازاشعار حکیم بزرگ فردوسی بر میآید مثلا شیرویه رابروزن بی‌توشه تلفظ میکنند وماهویه را بروزن تاتوره میآورند بدیهی است که سایر ترکیبها بااین پساوند باید همینطور تلفظ‌شود یعنی بابویه و سیبویه بر وزن بی‌رویه ونفطویه بروزن تنبوره ولی اعراب و مستعربها، مثلا،این بابویه که در نزدیکی‌شهرری مدفون است بروزن «نام‌فیض» تلفظ میکنند و همچنین سایر اسم‌ها را مانند نفطویه وسیبویه ودادویه‌وآل‌بویه وماهویه‌ومشکویه این پساوند و ترکیبهای آن منسوخ شده‌و استعمال نمیشود وفقطدر کتابهای تاریخ‌ونام اشخاص تاریخی دیده‌میشود

ومرکبات آنهم بسیار کم میباشد «۱».

• گفت حق است این ولی ای سیبویه «۲» اتقی من شر من احسنت الیه

مولوی

۲۲۵ - بیست و هفتم : پساوند «وا» میباشد. وا، هم پیشاونداست وهم پساوند، شماره «۱٦٦» گفته‌شد که پیشاوندومعنی بازیعنی گشاده‌ودوباره به مدخول خودمیدهداما وا که پساونداست معنی فاعل و اسم فاعل و صاحب شغلی به مدخول خود میدهد مانند ناتوا و پیشوا و جزدر این دو کلمه دیگر بنظر نرسید و این دو کلمه‌هم اسم میباشندو باصفت مشترك نیست .

مثال :

آن عصای حزم واستدلال را چون نداری دیده میکن **پیشوا**

مولوی

یکی داستانیست مارا دراز بری از دروغ و جدا زافترا

ازآنها که درغیبت خواجه رفت در این شهر خاصه براصحابنا

چه‌از پادشاه وچه از زیر دست چه‌ازپیشکار وچه از **پیشوا** «۳»

کمال الدین اسمعیل

«همانا که شه **ناتوا** زاده‌است» منسوب به فردوسی

۱- اگر اختلاف تلفظ علتی دیگر داردبر جمع کننده این اوراق معلوم نشد و فقط یکی بودن پساوندو اختلاف در تلفظ آن مسلم است. ماهویه در شاهنامه فردوسی نام فرمانده نیشابور است این نام لقب امرای نیشابور بوده‌است نفطویه شاید نام کسی بوده‌است که بدنش بدبو بوده‌است وسیبویه شاید نام کسی بوده‌است که رنك چهره‌اش گلگون بوده‌وسیب مانند یاسیب رنك اورا نامیده‌اند (۲) دراینجاسیبویه معروف نیست بلکه مولوی این‌اسم‌را اسم‌عام استعمال کرده‌است.

۳- تااینجا یعنی‌شماره ۲۲٦ که ۲۷ پساوند میباشد نویسندگان قدیم کما بیش راجع به‌آنها سخن گفته‌وآنهارا میشناخته‌اندوازاین پس پساوندهایی میباشند که نویسنده تشخیص داده‌است .

۲۲۶-**بیست و هشتم: پساوند « سیر » میباشد** سیر در فارسی امروز چند معنی دارد یکی اسم است و نام سبزی خوردنی معروفی است که آنرا برای شناختن برادر پیاز نامند دیگر صفت میباشد وضد گرسنه است سوم در رنگ ها وقتیکه مقصود تندی زیاد بودن رنگ است استعمال کنند و در اینجا هم صفت است و گویند آبی سیر یعنی پررنگ زرد سیر سرخ سیر و غیره و بطور مجازهم بهمان معنی ضد گرسنه استعمال کنند و گویند من از عمر سیر شدم یعنی دیگر میل ندارم زنده بمانم یا از گردش سیر شدم وغیره واما آنجا که پساوند است معنی نزدیك به «سار» پساوند بمدخول خود میدهد یعنی دلالت بر کثرت وزیادتی نماید ودر دو کلمه گرمسیر وسرد سیر دیده میشود یعنی محلی که زیاد گرم و یا زیاد سرد است . ونیز در نام قصبه ازتوابع کرمان دیده میشود که (بردسیر) باشد ممکن است دلالت برهمین مقصود کند چون که این قصبه نسبت به سایر نقاط اطراف هوایش سردتر است .

اخیراً دیهی که نامش قشلاق وتر کی گرمسیر است ونسبت باطراف تهران هوایش گرمتر است ازطرف فرهنگستان گرمسار نامیده شده است.

۲۲۷-**بیست و نهم: پساوند «نگ»** (ن ـ گ) که باتلفظ دماغی ادا میشود چون این پساوند یا ریشه لغت بسیار قدیم واز ریشه های پارسی باستانی وتر کیبهای اوایل تطورات زبان فارسی جدید یادری ومر کب شده های با آن بیشتر کوچك یا یك ریشه ، کوچك از کلمه دیگراست دراول بنظر میرسد که این واژه ها مر کب وآخر آنها پساوند نیست و شاید بعضی تصور کرده بگویند که برحسب اتفاق است که آخر چند کلمه شبیه و یکسان افتاده است ولی با تأمل وغور محقق میشود که آخر این واژه ها پساوند است و برای این منظور شماره زیادتری از این تر کیب را میشماریم وشواهد میآوریم تارفع این

ابهام بشود .هنگ . تنگ، رنگ ، جنگ ، سنگ ، زنگ ، دنگ ، بنگ ، خنگ شنگ ، چنگ، لنگ منگ که حرکت حرف اول آنها زبر است وتنگ و لنگ و کنگ وجنگ که حرکت اول پیش است ودانگ وبانگ و درنگ و زرنگ ملنگ دبنگ نیرنگ خدنگ پلنگ نهنگ شنگ جفنگ چلنگ خلنگ که چهارحرفی و حرکت حروف اول ودوم بازبر است وبالنگ و سارنگ و آهنگ و نیز با درنگ و پالهنگ وآونگ ونارنگ وکلنگ و کدنگ وفهشنگ وفرهنگ وغیره.«۱»

این پساوند بیشتر معنی دارنده و باشنده و کننده بمدخول خود میدهدو بیشتر ترکیب شده های آن برای اسم است و فقط چند کلمه آن باصفت مشترک است که زرنگ وتنگ لنگ ، منگ باشد که حرکات اول آنها با زبراست و چند کلمه اسم ابزار و آلت است چون دنگ ، کدنگ و کلنگ ومعدودی از آنها اصل افعال میباشد ازقبیل درنگ وجنگ وبقیه همه اسم عام میباشند چون پلنگ، نهنگ بالنگ بادرنگ وغیره.«۲»

آگاهی ـ «۱» زنگ درفارسی جدید دومعنی دارد یکی آلتی است از برنج ومفرق وغیره که برای صدای آن بکارمیرود که قدیم در گردن شتر وخر و بز میآویختند ودرخانه‌ها وکلیساها نیز بکار میرود . دوم بعضی معدنی ها مانند آهن ومس وغیره که با هواونم نزدیک و ترکیب شود معدنی‌های آن تجزیه میشوند و آنچه تجزیه شده است زنگ مینامند .

آگاهی ـ «۲» کلمه چنگ رانیز دومعنی است یکی پنجه گربه وشیر واین قبیل ددها ومرغان شکاری چون باز که چنگ نامند دیگر ساز یعنی آلت موسیقی قدیمی میباشد که آنرا نیزچنگ نامند.

آگاهی ـ «۳» رنگ را نیز دومعنی است یکی صفت و عارضه اجسام است که بعربی لون نامند دیگر گوسفندیا قوچ کوهی رانامند وبمعنی سپاه ومردم سپاه هم هست

۱ـ گمان میرود که واژه های تفنگ و فشنگ که درقرنهای اخیر ترکیب شده است از این جنس باشد

۲ـ واژه فشنگ گویا ترکی است. در هرحال گمان نمیرود پارسی باشدودر نوشته های قرن اخیر دیده میشود در نوشته های قدیم ثبت نشده است

مثال :

باچشم بر نیرنگ او حافظ مکن آهنگ او
کان طرهٔ شبرنگ او بسیار طراری کند

نگاری چابکی شنگی کله دار
ظریفی مهوشی ترکی قباپوش

گیسوی چنگ ببرید بمرگ می ناب
تا حریفان همه خون از مژها بگشایند .

رباب و چنگ به بانگ بلند میگویند
که گوش هوش به پیغام اهل راز کنید

می خور ببانگ چنگ مخور غصه ور کسی
گوید ترا که باده مخور گو هوالغفور

طامات وشطح دره آهنگ چنگ نه
تسبیح وطیلسان بمی ومیگسار بخش

حافظ

یکی ناسزا گفت در وقت جنگ
گریبان دریدند ویرا به چنگ

سعدی

غواص گر اندیشه کند کام نهنگ
هرگز نکند در گرانمایه به چنگ

سعدی

فرو افرنگ بتو گیرد دین
منبر از خطبهٔ تو آراید

دقیقی

ازچنگ منش اختر بدمهر بدر برد
آری چه کنم دولت دور قمری بود

حافظ

ازسرشب تاسحر بودند در بزم بدن
پشه‌ها سازنده کك رقصنده بنده چنگ زن

گوینده نامعلوم

دهان یار که درمان درد حافظ داشت
فغان که وقت مروت چه تنگ حوصله بود

خود گرفتم کافکنم سجاده چون سوسن بدوش
همچو گل برخرقه رنگ می مسلمانی بود

حافظ

کافور بارشد فلك و کوه سیم رنگ
وز کوه گرد روی سوی دشت خرم و رنگ

کهسار سیم رنگ شد و چرخ سیمگون
آبی ززیر گون شد و باده عقیق رنگ

قطران

صدهزاران نام خوش را کرده ننگ
صد هزاران زیرکان را کرده دنگ

مولوی

صبا زان لولی **شنگول** سرمست ... چه داری آگهی چونست حالش
سهل است آب دیده هر کس که بگذرد ... گر خود دلش **زسنگ** بودهم زجارود
درکمینگاه نظر بادل خویشم **جنگ** است. ... زابرو و غمزه او تیر و کمانی بمن آر
حافظ

از پی وصل تو عمر صرف کنم گرچه هست ... همچو کرم زود سیر همچو **وفا ننگ بار**
ظهیر فاریابی

روز بر دشمن شود **شبرنگ** و گردد **تنگدست** ... چون در آهختند برشبرنگ تو در جنگ سنگ
قطران تبریزی

• آتش گل چون زرشک **رنگ** او ساغر زند ... بوی دود ش زخمار بر جام چون مجمر زند
تنها شهرستانی

• چه زنی طعنه که باحیزان حیز ند همه ... که تو بی حیز و تو بی مسخره **باشنگان شنگ**
حصیری

• شعر بی رنگ و لیکن شعر از **نگ** برنگ ... همه چون دول روان و همه **شنگند و مشنگ**
قریع الدهر

• نشکیبند زلوس و نشکیبند زفحش ... نشکیبند زلاف و نشکیبند **زمنگ**
قریع الدهر

• مردرا نهمار خشم آمد ازین ... **گاو شنگی** را بکف گردش گزین
زن کنیزک را **پژولیده** بدید ... درهم و آشفته و **دنگ** و مرید
مولوی

چه خوش گفت زالی بفرزند خویش ... چو دیدش **پلنگ** افکن و پیلتن
سعدی

گر دشمن تو دیو صفت شد چه باك باشد ... اینك **خدنگ** تیر روُت میکند شهابی
قضا مثال وزیری که رأی ثابت اوست ... زروی آینه ملك شاه **زنگ** زادی
ظهیر فاریابی

غمی که چون سپه **زنگ** ملك دل بگرفت ... زخیل شادی روم رخت زداید باز
حافظ

خدنك او تكرك آسا بروز رزم مرك آسا بكاه حرب كرك آسا بكاه حمله مرك آيين
قطران

سبكبارند چرخ وانجم از حزم سبك سيرش گرانبارند گاو و ماهي از حلم زمين سنگش
اثيرالدين اخسيكتي

تابر آيد لخت لخت از كوه ميغ ماغگون آسمان آسر نك از رنك او گردد خلنك
بادعمرت بي زوال و باد عزت بيكران بادسعدت بي نحوست بادشهدت بي شرنك
منوچهري

ديگر زشاخ سروسهي بلبل صبور گلبانك زد كه چشم بد از روي گل بدور
حافظ

بعضي ازاين تركيبها با كلمه‌هاي ديگر تركيب‌شده‌اند مانند: **گلبانگ و آبدنگ و پادنك ، بارتنگ ، بارهنگ ، خرچنگ** وغيره ريشه اين پساوندبطور تحقيق معلوم نشد كه درسانسكريت واوستا وپارسي باستاني چه بوده ودرپارسي جديد چه تحولات و تطوراتي كرده است تا باين شكل در آمده همينقدر معلوم است كه پساوند است با معاني كه گفته شد.

۲۲۸ـ سي ام: پساوندهاي «مان» و «من» ميباشند. اين دو پساونددر آخر بسياري از واژهاي فارسي ديده ميشوند مانند ميهمان ، سامان ، ايرمان ،غرمان، دودمان،پيمان، درمان،شادمان، كمان، گمان،ساختمان،پژمان،پشيمان‌وشايد ترجمان وغيره وپساوند«من» دردشمن وخرمن،چمن، انجمن،پيرامن نشيمن، ريمن وغيره بطورتحقيق روشن نيست كه «مان»و«من» دوپساوند مختلف بوده ويا يك پساوند ولي از سياق معني و تأثيري كه در معاني مدخول مي‌بخشند بايد دو پساوند مختلف باشند . **مان** معني‌دارنده و باشنده‌و كننده نيز معني شبيه به معني اسم مصدري به مدخول خودميدهدچون:ميهمان‌وغرمان پشيمان وپژمان وشادمان و ايرمان كه اينها معني نزديك به معني اسم فاعل دارند و گمان وساختمان وسامان وپيمان و درمان معني نزديك به اسم مصدري دارند**من** نيز دردشمن وانجمن وپيرامن وريمن معني دارنده‌وباشنده يعني معني نزديك به معني اسم

فاعل به مدخول خود میدهند ودرخرمن ونشمین دلالت براسم مکان ومحل مینماید.

ممکن است اصل ریشه «من» ازمنش باشد درهرحال اگر ریشه آن هم کاملا هنوز روشن نشده نباید ازشناختن آن چشم پوشید.

حال برای آنکه محقق شود که این دو، پساوند میباشند چند واژه را تجزیه میکنیم. اول کلمه ساختمان است که اصل آن «ساخت-مان» میباشد و این روشن است دیگر ریختمان است که مرکب است ازریخت(ترکیب - بدن - ساخت) به اضافه مان ودرواژه پیمان که شاید ازآپی فرس قدیم که دراوستا «ای بی» میباشد ومعنی آن، هنوز وسیع - دور، میباشد وروی هم معنی دیرپاینده میدهد وممکن است خود کلمه پاییدن نیز از همین ریشه باشد. و دراین صورت می‌بینیم که **مان** لفظی میباشد که برای اضافه کردن یك معنی به آخر کلمات دیگر اضافه شده است همچنین در ترکیب‌های با «**من**».

کلمه دشمن مرکب است از «دش - من» ودش درپارسی باستانی و اوستا و پهلوی به معنی بد وزشت است وشکل دیگر آن دژ میباشد واین دو شکل در واژه‌های دشنام (نام زشت - نام بد - فحش) دشوار (زشت وار - بدوار) یعنی سخت و نیز در کلمه‌های دشتیاد دشتی دشخوار ودژخیم ، دژآباد، دژآگاه، دژبرام ، دژکامه ، دژبر ، دژند ، دژوند دیده میشود.

اما دژخیم مرکب است از دژ یعنی بد (زشت) وخیم -خیی وهیم درپارسی باستانی وپهلوی به معنی «خو» میباشد وروی هم دژخیم یعنی ، بدخوو بدخواه که بعداً برای معنی میر غضب وجلاد مصطلح شده است وخیم را در ترکیب کلمه خوش خیم می‌بینیم وقدما استعمال کرده‌اند چنانکه ابوحنیفه اسکافی دربیتی آورده.

گوید :

مرد باید که مار کرزه بود — نه نگار آورد چو ماهی سیم
مار وماهی نبایدش بودن — که نه آن و نه این بود **خوش خیم**

وخوشخیم یعنی خوش‌خو و مجازاً بمعنی پسندیده وچون دیدیم که دُش و دُژ برای ترکیب‌واژهای بسیاری بکار رفته است میدانیم که در دشمن هم‌قسمی جداست «۱» همچنین در پیرامن لفظ **پیرا** رادانستیم که پیشاوند ومعنی‌دورواطراف به مدخول خود میدهد وپیرامن یعنی دارای اطراف وحوالی ودور پس‌درمی‌یابیم که «من»قسمتی جدا میباشد که به‌**پیرا** وصل شده است وبر ما ثابت میشود که **مان** و**من** هر دو لفظ یا پساوند میباشند.

مثال:

اگرچه حال خصمانش که بدباد گروهی‌را **بسامان می‌نماید**

---

۱۰ ـ ترکیب های**باد‌ژ**راآنچه درفارسی بکاررفته باشواهد دراینجا میآوریم دُژآگاه، یعنی به‌خشم آمده:

پلنگ روانکاه در کوه بربر نهنگ **دُژآگاه** در بحر عمان
عبدالواسع جبلی

ز جور کسان دست کوته کنی **دژآگاه** را برخود آگه کنی
ابوشکور بلخی

در این کارگه مرد هشیار جوی نه دنگ **دُژآگاه** بسیارگوی
بوطاهر خسروانی

بردرخانه تو از فزع هیبت تو شیرچنگ‌افکندوپیل**دژآگه** دندان
فرخی

فخرالدین اسعد گرگانی درویس ورامین ـ دُژ ـ دژخیم ـ دژمان‌را بمعانی بد. بدخو. بدپسند بکار برده.

مگر**دُژخیم** ویسه دُژپسند است که مارا این‌چنین درغم فکندست

چو شاهنشه زمانی بود **دژمان** بخشم اندر خرد را برد فرمان

دژآباد: به بدی و به‌زشتی آبادشده.

بقیه پاورقی درصفحه بعد

• خجسته دولت عالی همین کردای ملک **پیمان** · که فتحی نودهد هر روز از یک گوشه کیهان
عسجدی

• بدخواه توز خانه هستی چو رفت گفت · جاوید زی تو خانه خدا **کایرمان** برفت
رفیع لنبانی

اگر شیر **دژآبادش** به بیند · چو سگ اندر پس زانو نشیند
بهرامی

دژآلود: خشم آلود. زشت آلود.

یکی شیر **دژآلود** است در جنگ · که دارد از مصاف شیر نر ننگ
خسروانی

دژاکام دژاکامه ـ دژکام ـ یعنی ـ بدخواه ـ خشمگین

مکن **دژکامی** باآن جوانمرد · بپرور مهر آنرا کاو بپرورد
فخر گرگانی

دژآهنگ: بدقصد ـ بدکردار.

بیک خدنگ **دژآهنگ** جنگ کردی تنگ · تو بر پلنگ شخ و بر نهنگ دریابار
عنصری

دژخیم ـ دژخی ـ دژخم ـ یعنی: بدعادت. بدخو. تند مزاج زشت کردار و مجازاً یعنی جلادهم آورده‌اند.

بدژخیم فرمود کین را بگوی · بدار اندر آویز و برتاب روی
فردوسی

چنان شو تواضع کنان سوی او · که باز آید از **دژخمی** خوی او
فخر گرگانی

دژم یعنی ترس ـ آشفته دژند: تند شده خشم آلود ـ دژوند. بدمذهب. زشت مذهب

درود از ما به بهدین خردمند · که دور است از ره و آیین و **دژوند**
بهرام

دشخوار ـ دشوار. هم مانند دشمن در اصل دژوار بوده است هم چنین دشنام یعنی بدنام: زشت نام و چون در فحش نامهای زشت بر زبان میاورند فحش و فحاشی را هم دشنام گویند:

او کرد ترش گوشه ابرو ز سر خشم · من منتظر آنکه چه **دشنام** بر آید
سالک قزوینی

بقیه پاورقی در صفحه بعد

•خانه خدای خمول سبزه تازه لقاست
کونه بکر دو ندش زحمت ایج **ایرمان**«۱»
اثیر اخسیکتی

•چون عنکبوت جولهه چالاك وتیز پای
تن برمثال ماله و کف همچو **ریسمان**
اثیر اخسیکتی

ملك تا خُلق نیك او بدیداست
ز بدکردن **پشیمان** می نماید
سیدحسن غزنوی

تنها دل من است گرفتاردر غمان
یا خوددراین زمانه دل **شادمان** کم است
کمال الدین اسمعیل

مکن **ریمنی**«۲» راستکاری گزین
نماند جهان بر تو ای راست دین
فردوسی

اوراز **ریمنی** گهر پاك بازداشت
ممکن نباشداز گهر پاك **ریمنی**
منوچهری

چراغ دیده محمود آنکه دشمن را
ز برق تیغ وی آتش به **دودمان** گیرد
حافظ

ای کرمت خستگان زخم بلا را
کرده بصد گونه لطف مرهم و **درمان**

۱- ایرمان میهمان ناخوانده وطفیلی.

۲- ریمن فریبنده و مکاراست.

بقیه پاورقی از صفحه ۱۹۷
واعظ صفت میکده سر کرد بمجلس
در پرده برندان همه **دشنام** فرستاد
واله هروی

امروز چون تو قابل هجوی بکار نیست
دشنام گیرتر ز تو درروزگار نیست
شفائی اصفهانی

«رخ»

دشمن خویش را برای فرمان هر زمان دوست‌را کنی غرمان «۱»
نصیرادیب

این بصورت گر نه درگوریست پست گورهارا دودمانش آمدست
مولوی

ای‌زلف توشکسته وعهد تو نادرست عزم‌تو برشکستن پیمان‌مادرست
کمال‌الدین‌اسمعیل

مرادستگاهی که پیراهن است پدرگفت میراث‌جد من‌است
سعدی

• خاصه بخراسان که مر شما را آنجازه‌وزادو خانمان است
ناصرخسرو

• به ارمان در آرند مردو هنر فرازآورد گونه‌گون سیم و زر
فردوسی

• پدر زبیم همی‌خورد باپسر زنهار سنان بجنگ همی بست باجگر پیمان
رودکی

• تذروو کبك برای‌چه خودکشی نکنند که‌در نشیمنشان شاهباز مهمان شد
فردوسی

ناکه‌فرو گرفت درو بامها و بس بگرفت ریش‌خانه‌خدا ایرمان برف
ازبسکه سربخانه‌هرکس فرو برد سردو گران‌و بیمزه‌شد میهمان برف
کمال‌الدین اسمعیل

حافظاخلد برین‌خانه موروث‌من‌است اندربن منزل‌ویرانه نشیمن چکنم
حافظ

آگاهی- از واژه‌های ترکیب شده با «مان» فقط پژمان پشیمان و شادمان صفت میباشند که ندرة آنها را مانند اسم استعمال کرده‌اند و بقیه تنها اسم میباشند وباصفت

۱- غرمان: غضبناك‌خشمناك.

مشترك نیستند «۱».

۲۲۹ـ سی و یکم پساوند «گان» علامت نسبت و جمع.

در واژهاییکه آخر آنها «ه» غیر ملفوظ یعنی «ه» بدل حرکت میباشد چون خواهند که با الف نون «آن» جمع بندند «ه» رابدل به کاف نمایند چون خسته خستگان تشنه تشنگان بچه بچگان همه همگان زنده زندگان کشته کشتگان پله پلگان مژه مژگان.

• فغان از آن دوسیه زلف و غمزگان که همی	بدین زرهٔ ببری و بدان زره ببری
	عنصری
• ای که بیك تیر توبه، نیم شب اندر	چشم **گرهگان** خفته گردد بیدار
	سوزنی سمرقندی
• **تشنگان** حدود عالم را	در یکی جام کی کند بیدار
	انوری
عاشقان **کشتگان** معشوقند	بر نیاید ز**کشتگان** آواز
• **ورچگانرا** چو فتد اتفاق	شیر ژیان را بدرانند پوست
	سعدی
بمژگان سیه کردی هزاران رخنه در دینم	بیا کاز چشم بیمارت هزاران درد برچینم
	حافظ
ای کرمت **خستگان** زخم بلا را	کرده بصد گونه لطف مرهم درمان
	ظهیر فاریابی

۱ ـ اینکه انجمن آرا ریمن را مخفف ریومند دانسته درست نیست و «من» آخر آن مخفف مند نیست و پساوند (من) میباشد. اینکه ترجمان را معرب تر زبان دانسته درست نیست زیرا ترزبان چیز دیگر است و معنی آن زبان آور و زبان بازوسخن گو و شیرین سخن است. بعضی آنرا فارسی دانسته اند و شاید که در فارسی باستانی بوده و اعراب آنرا از فارسی گرفته باشند زیرا ترُجمان و ترجمان و ترجِمان در فرهنگهای عربی ضبط شده و معنی آنرا الفتی که معنی لغت دیگر باشد نوشته اند این معنی و تشتت اعراب نشان میدهد که اصل کلمه عربی نبوده است.

• درخطبه خلافه زکلك سخنورش	کشته زبان دره فاروق **ترجمان**
	اثیراخسکتی

۲۳۰-آگاهی: گاهی کلمه هایکه با «ه» اصلی چون گره و«و» ساکن ماقبل مفتوح مانند گرو، و «و» حرکت که باپیش گفته میشود مانند آهو و «ی» حرکت مانند تازی والف حرکت مانند جدا، ختم میشود درجمع به جای« آن» گان افزوده اند واین نوع جمع بستن درزبان پهلوی زیاد بوده است.

مثال :

مینمود ازخرچنگ زهره چون پیش آهنگ
چون بروی شه زنگ برنشسته عرقو
من به کنجی در بست خفته بودم سرمست
در **گرهگان** زده دست از برای جلقو
سوزنی سمرقندی

ابوالفضل بیهقی دربرتخت نشستن سلطان مسعود وپس گرفتن بخششهای برادرش سلطان محمد گوید «.. ومن که بوسهلم لشکررا بر یکدیگر تسبیب کنم و براتها بنویسند تا این مال مستغرق شود و **بیستگانی** نباید داد تا یکسال تامالی بخزانه باز رسد از لشکر و **تازیگان** که چهل سال است تامال مینهند و **همگان** بنوایند وچکار کرده اند».

می بینیم که تازی را که بمعنی عرب باشد «شاید جمعی عربی نژاد جزء لشکر بوده اند» وبا «ی» حرکت تمام میشودبا « گان»جمع بسته است.

به عطاها بسی تهی کردی
شایگان **گنجهایگان** و دوگان
مسعودسعد سلمان

به بود چندان کاز شهری وسپاهی باك
گزاره کردند ازپیش او یگان ودوگان
چورایت شه گیتی بدشت شد پیدا
نهان شدندسبه دردرون یگان ودوگان
قطران

وازهمین جنس باید شمرد جداگانه راکه با اضافه کردن «ه»تخصیص صفت و قید ساخته اند.

واما **گان** که برای نسبت آورده اند.

مثال :

بگفتا که ازمرد بازارگان «۱» بیابی کنون تیغ دینارگان

فردوسی

وریکی آید غریبی روز و شب آن سکانش میکنند آندم ادب

که برو آنجا که اول منزل است حق آن نعمت گروگان دل است

مولوی

بعطاها بسی . تهی کردی شایگان گنجها یگان و دوگان

مسعودسعد

درجنب بحر جود تو ازذره کمتراست صدگنج شایگان که ببخشی برایگان

خاقان شرق وغرب که درشرق وغرب اوست صاحب قران وخسرو شاه خدایگان

حافظ

• زندان خدایگان که ومن که ناگه چه قضا نمود دیدارم

مسعود سعد

ومهرگان نیزازاین ترکیب است

• طفل نبی چندازین، دایه نا مهربان گاه قمار بهارگه کفن مهرگان

اثیر اخسیکتی

وربه نبرد آیدش ستاره بهرام توشه شمشیراو شودبه گروگان

رودکی

• دل برشوت خواستی ایدرزمن جان همی اکنون بخواهی رایگان

قطران

در اینجاباید متذکر بود که زبان فارسی جدید زبان بسیار نرم و خوش تلفظ میباشد وبمرور زمان تلفظ واژه‌های خشن تبدیل به تلفظ های نرم وخوش آهنك شده است واضافه کردن این گاف درجمع ها ونسبت ها بیشتر ازاین نظراست زیرا مثلا اگر کشته آن وخسته آن یا مثلا کره آن و راهی آن (رایگان) و شاهی آن (شایگان) تلفظ کنیم هم بگوش ناخوش آیند وهم درتلفظ سنگین است واین است بیشتر علت آوردن

۱ـ بازارگان: یعنی بازاری دینارگان: یعنی دیناری: گروگان یعنی گروی ، مرهون ـ رایگان: یعنی مفت ارزان ، راهی ـ شایگان: لایق شاه، شاهی.

این کاف‌ها «۱».

• قافیه همتای گنج نیست گر از راه لفظ	بر سر هر دو نشست یک لقب شایگان
اثیراخسیکتی
• مشاطه داده مژده ایمان به مصطفی	ایمان صفت برهنه عروسی برایگان
اثیراخسیکتی

۱ - درزبان پهلوی آخر بسیاری ازواژه‌ها کاف (تازی) بوده است که بعضی به «ه» غیرملفوظ بدل‌شده‌وبعضی بکلی ساقط‌وحذف گردیده‌است. بدیهی‌است پس از آنکه کاف افتاده‌است‌ودرفارسی‌جدید یادری بدون کاف بوده ومیباشد ومطابق معمول‌وقانون زبان فارسی‌جدید که‌دراین قسمت ذیل‌شماره ۱۳۱ گفته‌شده درجمع بالف ونون آن کاف پارسی میافزایندمانند کلماتیکه گفته شد. چون دوگان‌وگرهگان و سه‌گان‌وخدایگان تازی‌تازیگان خداخدایگان جداگانه درضمن امتحان‌کردن واژه‌ها به‌واژه‌نیاکه‌معنی آن پدربزرگ‌است برمی‌خوریم.این‌واژه‌درپارسیٔ باستانی وپهلوی نیاك بوده وآخر آن‌کاف تازی بوده‌است که‌درفارسی‌جدیدافتاده‌است. جمع‌این واژه‌را بیشتر باکاف تازی نیاکان میدانند برخلاف قیاس‌نویسنده‌را عقیده آنست که‌فارسی جدیدیادری‌قوانینی پیداکرده‌است‌سوای قوانین زبان‌هان پارسی باستانی‌واوستا وپهلوی و بیشتر کلماتیکه بزبان‌فارسی ازاین سه زبان‌قدیمی آمده‌همه تغییر وتطورپیداکرده‌اند از آنجمله‌واژه نیامیباشدکه کاف آن‌افتاده است‌دیگر درموقع جمع‌بستن چگونه‌کاف‌اولی که‌افتاده‌وفراموش شده‌است یکدفعه بدون‌هیچ علت ظاهری برگشته است باید مفرد آنرا همانطور که آمده‌است اصل‌دانست و درجمع مانند سایر واژها رفتار کرد ممکن است چون در قرون اول هجری که بین‌کاف تازی وکاف پارسی در خط تفاوتی نبوده بدون توجه آنرا باکاف تازی خوانده‌اندو همینطور مانده است وبعضی دیده‌اندکه باجمع پارسی باستانی وپهلوی تطبیق میکند آنرا با کاف تازی‌نوشته‌اند و این برحسب اتفاق بوده نه‌تعمد نظیر اینکاررا درکلمه پله می‌بینیم عموم ایرانیان اعم ازباسواد وبی سواد جمع پله را باکاف تازی تلفظ میکنند درصورتیکه واضح است‌که‌جمع آن پلکان باکاف پارسی است وکاف بجای «ه» بدل حرکت است بطوری در این‌کلمه توجه نمیشود که حتی بسیاری متذکر نیستند که پلکان‌جمع پله است وآنرا مفردمیدانند وتلفظ میکنند .حال‌اگر این اشتباه درموقع تطور زبان پارسی باستانی وتشکیل‌و پیدایش زبان فارسی جدیدکاف اصلی افتاده را برگردانیده‌اند موضوعی است جداگانه از اینگونه‌واژهای مبهم ودرهم برهم شده واژه آخشیجان میباشدکه‌معنی‌آن عناصر است‌این واژه آنچه در اشعار ونوشته‌های قدما دیده میشود

بقیه‌درصفحه بعد

موضوع پسادندهای مهم خاتمه یافت اگر چه پساوندها وپیشاوندهای دیگری هستند که شمرده نشده است مانند ، نون آخر بعضی واژه‌ها از قبیل گلشن و گلخن و روشن وروزن وغیره و«نو د» در، خشنود.

والف نفی دراول واژه‌ها وغیره وغیره ولی چون زیاد نیستند و اهمیت دستوری ندارند وفقط مربوط به اشتقاق میباشند در اینجا ذکر نشد تنها یك موضوع مهم دیگر از اسم های مرکب مانده است که اینك، میخواهم آنرا ذکر کرده و سپس به موضوع دیگر بپردازیم.

همانطور که درزبان فارسی برای کوچك کردن معنی اسم یا تصغیر،«ك»، و«و» و «چه» و، «ه» بکار میرود مانند پسرك یعنی کوچك و پسره هم یعنی پسر کوچك و باغچه یعنی باغ کوچك ویارو یعنی یار کوچك برای بزرك کردن معنی اسم (اکبار) هم ترکیباتی دیده میشود که برای بزرك کردن وغلو بکار میرود از آنجمله کلمه **شاه** است که درجلو مدخول درمیآورند چون شاهباز یعنی باز بزرك شاه توت وشاهدانه یعنی دانه بزرك وشاهتره یعنی تره بزرك وشاه پر یعنی پر بزرك وشاه تیر یعنی تیر بزرك و همچنین شاهکار شاهراه شاه‌نشین شاه اسپرم شهسوار یعنی سوار خوب وماهر که همه دلالت بر بزرگی وغلو دارد.

بقیه ازصفحه قبل

بیشتر بشکل جمع است که آخشیجان باشدو مفرد آن‌را بسیار نادر استعمال کرده اند بطوریکه نویسنده شاهدی درشعر نتوانست پیداکند. این کلمه درزبان پهلوی آخشی میباشد که بعداً آنرا آخشیك و آخشیه وخشیج هم ضبط کرده اند ولی این اشکال بنظر میرسد و بظن قوی در قرون اولیه هجری باید روی داده باشد واصل آن آخشی بوده است که جمع آنرا آخشیگان میآورده اند و بعداً مستعرب‌ها کاف آنرا بدل به جیم کرده اند مانند بروگرد وآذربادگان که بروجرد وآذربایجان کرده اند و بعداً الف ونون آنرا فقط علامت جمع دانسته ومفرد آنرا آخشیج دانسته اند. این یك حدس ونظریه است تا محققین حقیقت را روشن فرمایند.

مثال :

شه سپهر چو زرین سپر کشددر روی
برغم زال سیه **شاهباز** زرین بال

به تیغ صبح وعمود افق جهان گیرد
در این مقرنس ز نگاری آشیان گیرد
حافظ

همای زلف شاهین**شهپرت** را
دولت ازمرغ همایون طلب و سایه او

دل شاهان عالم زیر بر باد
ز آنکه بازاغ وزغن **شهپر** دولت نبود
حافظ

در صلوات آمدست برسر گل عندلیب

در حرکات آمدست شاخك **شاه اسپرم**
منوچهری

خیال **شهسواری** بخت وشد ناگه دل مسکین
خداوندا نگه دارش که بر قلب سواران زد

چو **شهسوار** فلك بنگرد به جام صبوح
که چون به شعشعهٔ مهر خاوران گیرد

به پیش چشم خیالش کشیدم ابلق چشم
بدان امید که آن **شهسوار** بازآید
حافظ

شهر **شاهرود** بمناسبت نزدیك بودن برودخانه که نام آن شاهرود بوده یعنی رودبزرك آنرا شهر شاهرود نامیده‌اند اسپرم گیاهی خشبو راگویند و شاه اسپرم گیاهی است شبیه اسفناج و بسیار معطر، عرق آنرا با دوغ میخورند بسیار گوارا میباشد.

دیگر کلمه **خر** که نام حیوان بارکش معروف است درجلو کلمات دیگر آورند ومقصود ازآن بزرگی جثه وتن میباشد مانند خرگاه یعنی خیمه یاجای بزرك خرگوش یعنی گوش بزرك دارنده وخرچنك که عربی آن سرطان است یعنی دارنده چنك بزرك خرسنك یعنی سنك بزرگ خرپا یعنی پای بزرك یاپای دارنده خرپشته خرمهره خرکمان وشاید خربزه (یا خربوزه) وخرزهره نیزاز این ترکیب باشند. خربت (خربط) یعنی مرغابی بزرك.

مثال :

درو **خرمهره** دریکی رشته
جمع کرد آنکهی پریشان کرد
سنائی

دو دستش چنان چون دو چوگان گل کن دو پایش چو دو خرکمان کمان گر

عمعق

آنروز که از جوشن خرپشته بپوشد از جوشن او موی تنش بیرون جوشد

منوچهری

خربزه چون در رسد شد آبناك گر بنشکانی تبه گشت و هلاك

مولوی

سوم: واژه «گاو» است که نام حیوان اهلی است معروف که برای بزرگی به اول مدخول در آید مانند گاوچاه یعنی چاه بزرك گاومیش یعنی میش بزرك که آن حیوانی است شبیه وازجنس گاو همچنین گاو سنك گاودانه گاو زبان که نام گیاه و دارویی میباشد و گاوچشم و گاودم.

و گاو سر و گاورس هم شاید ازاین ترکیب باشند باتلاق گاو خونی که نزدیك اصفهان است. ازهمین ترکیب و باستانی است چه خانی درپارسی باستانی و هم پهلوی معنی چاه است و گاوخانی یعنی بزرك چاه «چاه بزرك»

چون کلیه اسمهای ساده و مشتق و مرکب شده باپساوندها تمام شده وفقط یك نوع دیگر که اسم مأخوذ میباشد باقی مانده است که آنهم فقط یك شکل دارد در اینجا چند شجره نشانداده میشود که هریك ازطبقه های مختلف اسم ها را باسهولت میتوان دید وطبقه بندی آنهارا دانست وبه ذهن خود سپرد (به نمودار صفحه ۲۱۴ مراجعه شود)

۲۲۳ - گونه ششم اسم . گونه ششم اسم ،اسم مأخوذ یا اسم مأخوذ یایی میباشد «شماره ۲٤ دیده شود». هرچند اسم مأخوذ بایستی بعد از اسم های مشتق گفته شود ولی بملاحظه آنکه درزبان فارسی جدید تقریباً همهٔ اقسام دیگر اسم ساخته میشود ناچار بایستی اول سایر اسم‌ها گفته شود تا دگرباره معلوم گردد که از کدامیك از آنها اسم مأخوذ بنامیشود «۱».

۱- بیشتر کسانی که راجع بزبان فارسی چیزی نوشته اند هنگامیکه باین ترکیب و شکل اسم رسیده و دیده اند که یك «ب» ساکن ماقبل مکسور بآخر کلمات بسیاری افزوده شده و درمعنی تفاوتی

بقیه در صفحه بعد

درزبان فارسی جدید یادری چندین نوع «ی» هست٠ که هریك برای مقصودی بآخر کلمه ها افزوده میشود و کم کم همه آنها هریك درجای خود گفته خواهدشد دراینجا بیشتر از«ی» اسم مأخوذ یا بقول قدما «ی» اسم مصدری بحث میشود.

این «ی» برای ساختن اسم مأخوذاست ازسایر اسمها و کلمه‌هاوحالت وچگونگی امری وفعلی بافاعل ومفعولی رابیان میکند وتنها این نوع اسم را باید اسم مأخوذ نامید زیرا حالات وصفات وچگونگی اشیاء یعنی سایر اسمها را از آنها گرفته و آنرا یك چیز جداگانه تصور میکنیم و تمام اسمهای مأخوذ «یایی» بدون استثنا وجودشان

بقیه از صفحه قبل

از آنها مفهوم میگردد حقیقت آنرا نشناخته فقط درجاییکه ازحروف الفباء سخن رانده سخنی‌از این «ی» بمیان آورده گفته اند این «ی» یای نسبت است زیرا بیشترسروکار با زبان عربی‌داشته‌اند ودرآنزبان «ی» نسبت راشناخته ودرزبان فارسی هم دیده‌اندکه درآخرواژها «ی» هست به تقلید ازعربی‌همه جااین «ی»را یای نسبت دانسته اندوباوجود آنکه معانی مختلفی ازبرای‌این «ی» بیان کرده‌اندبازآنرا«ی» نسبت وگاهی‌هم نوشته اندکه«ی» یای‌مصدری‌میباشدیگرمتذکر نشده‌و نتوانسته‌اند بگویند پس‌ازآنکه این«ی»(که هرچه میخواهندآنرا بنامند) بآخر کلماتیکه افزوده‌شدآن کلمات‌چیستند وچه‌حال‌پیداکرده‌اند . از جمله مرحوم رضا قلیخان هدایت که شخص دانشمندی بوده و زحماتی برای فارسی متحمل‌شده است دراول فرهنگ انجمن آراازجمله توضیحاتی که میدهدمیگوید«و برای معنی حاصل‌مصدرنیز بیاید چون کام بخشی وزرریزی ومردی ورادی وباری‌لکن این بحقیقت نیز راجع به نسبت است».

وباز درجای دیگردرهمان مقدمه گوید :و برای لیاقت‌وسزاواری‌آمده‌چون نواختنی برداشتنی کشتنی زدنی.

ودرآخر گوید : بحقیقت معنی نسبت است ودرجای دیگر گوید: ومعنی استمراردهد چون کردنی‌و گفتنی.

تمام این توضیحات که جزافزون مشکلات نتیجه برای خواننده ندارد ناشی ازآن است که حقیقت آنرا نمیدانسته ونمیخواسته‌اند بارا ازحدی‌که دیگران گفته‌اند فراتر گذارند و چون پایه‌و مایه اطلاع آنها زبان‌عربی بوده وباآنکه زبان عربی از خانواده دیگرو هیچ شباهت و هم‌جنسی از لحاظ ساختمان وتقسیمات درمیانه نیست بکلی زبان‌عربی‌وتقسیمات آنرادرنظرداشته و همه چیز زبان‌فارسی‌راعربی‌ومانندعربی‌وتابع‌عربی‌میدانسته‌و تصور کرده‌اند

ذهنی میباشند ودرخارج وجود ندارند ومانند آب وسنك ودرخت وبهرام وجود خارجی ندارند. مثلا:

«برآمده»و«برنده» دواسم فاعل‌میباشند یعنی چیزی که نسبت باطراف خود بلندتر باشد یا چیزی که تیز باشد وچیزی رابیرد ولی برآمدگی وبرندگی حالت‌آن‌ها است که ازاشیای‌جدا در تصورخود میآوریم وفقط ذهن انسان معنی این‌نوع اسم‌رادرك میکند نه حس‌های ظاهری اویعنی‌چیز برآمده وبرنده رامیتوانیم به بینیم وحس کنیم امابرندگی وبرآمدگی عارضه اشیاء میباشند ونمیتوان‌درخارج آنها رادیدوحس کرد همچنین سوخته که اسم‌مفعول است اسم‌چیزی میباشد که حرارت یاآتش حالت آنرا دگرگون کرده باشد چیزسوخته را میتوان دید اما سوختگی حالت‌چیز سوخته‌است ودرخارج وجود ندارد همچنین بزرك که اسم مشترك با صفت است و دلالت برچیز کلان یاشخص‌مهم سالخورده نماید اما بزرگی حالت وصفت آنست و در خارج وجود ندارد خرحیوانی است معروف که آنرا میشناسیم اما خری‌خوی وحالت صفت‌ونمایش اخلاق این حیوان است ودیده نمیشود.

درسایر زبانهای‌آریایی که خواهران‌زبان‌فارسی هستند علامت ها یا پساوند های مخصوصی برای این طبقه اسم هست که در آخر اسم های دیگر برای ساختن‌اسم مأخوذ میافزایند مثلا در زبان انگلیسی تقریباً بیست پساوند مختلف برای ساختن اسم مأخوذ هست که هر یك‌بآخر یك نوع اسم‌هایی افزوده میشوند مانند:

tnde‘ience’gy‘tion‘ence‘ment‘y‚ure‘sion‚ice‘ty‚cy‚ness‘hood‚se

وغیره ولی در فارسی «سوای پساوندهاییکه معنی مخصوصی بمدخول خود میدهند و درپیش گفته شد» فقط یك‌علامت هست وآنهم یك حرف است که «ی» باشد «سوای موارد استعمال‌های‌متعدد دیگری که این «ی» دارد».

ازهمین جهت است که چون یك حرف بوده اهمیتی بآن نداده و آنرا چیز جزیی دانسته تشخیص نداده‌اند که حقیقت آن چیست.

چون بقدرکافی توضیح داده شده‌است ودانسته‌شد که «ی» اسم مأخوذسوای «ی» نسبت است باید دانست که اسم مأخوذ «یایی» از بیست ودورقم از اسم ها گرفته شود که بعضی ازآنها نیز خود چندین جزو دارند.

۲۳۲ - یکم - ازاسم های مشترك باصفت (یاصفات مشترك با اسم) گرفته شود واین حالت وصفت موصوفرا بطرز مجزا از موصوف دلالت کند چون بزرگی، کوچکی، درازی، کوتاهی، بلندی، سیاهی، سفیدی، روشنی، تاریکی، آسانی، دشواری، تری، خشکی، گرمی، سردی، تنگی، فراخی، زیرکی، خوبی، آگاهی نزدیکی، دوری، پلیدی، پاکی، نرمی، زمختی، شادی، خرمی، کمی، فزونی، وتمام این طبقه صفات مشترك که ازچندین صدمتجاوزاست.

۲۳۳ - آگاهی «۱» - درشش واژه زیرسوای «ی» وبعوض «ی» گاهی الف حرکت در آخر آنها آمده‌است وآنهاعبارتنداز: پهنا، فراخا، ژرفا، درازا و گرما وسرما «راجع به سرما و گرما بشماره ٥٤ مراجعه شود» درسه واژه ازاین شش‌واژه گاهی پیش ازالف یك نون‌هم اضافه میشود وآن‌رافراخناودرازنا گویند ونویسند «۱»

۲۳۴ - آگاهی «۲» درواژهاییکه به‌الف حرکت تمام میشوند مانند رسوا و

---

۱ - یادداشت: کلمات فراخ - ژرف - پهن - دراز - تنگ که برای طول وعرض و بعد وعمق وحجم بکار میرود آنرا برای ادای مفهوم ومقصود خاصی بصورت - فراخنا - ژرفنا - پهنا - درازنا - تنگنا - بکاربرند - یعنی «نا» بآخرآن افزایند و اگر دقیق شویم مفهوم . درازنا - ژرفنا - تنگنا - پهنا - فراخنا - جز درازی و پهنی وژرفی و تنگی وفراخی است. ساغراصفهانی در پارسی‌نامه باین اختلاف معنی اشاره‌کرده لیکن آنرا الف پنداشته ومیگوید: «این الف بمعنی جهت است مانند فراخنای حوض‌و پهنای باغچه یعنی‌جهت فراخی وجهت پهنی»

آنچه مسلم است الف نیست و «نا» است و بنظر میرسد پساوند باشد امید است درچاپهای

بقیه درصفحه بعد

جدا ودر کلمه هاییکه به واوحرکت مانند«**نکو**»و«**دو**»تمام میشوندپیش از«ی»یك همزه اضافه کنند مانند : رسوا ،رسوایی ، جدا، جدائی ،نکو، نکوئی ،دو، دوئی،

۲۳۵ - آگاهی «۳» در واژهاییکه به «ه» غیرملفوظ (یا بدل حرکت) تمام میشود«ه»رابدل به« گ»نمایندمانند:تشنه‌تشنگی ، گرسنه گرسنگی، برهنه برهنگی وهر گاه «ه» ملفوظ واصلی باشد «ه» باقی ماند و فقط«ی» اضافه شود چون تباه تباهی سیاه سیاهی.

۲۳۶ - آگاهی - «۴» در کلمه روشن هرچند اسم مأخوذ آن روشنی می - باشد وصحیح وفصیح است بیشتر پس از «ن» یك الف حرکت درآورده آنگاه همزه و«ی» اضافه کرده روشنائی خوانند ونویسند.

مثال :

شد آراسته کشور هند از تو گرفته زاقبال تو **روشنائی**

مسعود سعد

بقیه ازصفحه قبل

بعد اطلاعات دقیق‌تر و بیشتری در این باره منتشر کنیم اینك چند مثال :

درازنای شب ازچشم دردمندان پرس تو قدر آب چه‌دانی که بر لب جویی

سعدی

در **تنگنای** حیرتم از نخوت رقیب یارب مباد آنکه گدا معتبر شود

بخاك حافظ اگر یار بگذرد چون باد زشوق دردل آن **تنگنا** کفن بدرم

حافظ

دستش فراخ **پهنا** چون عرض عالم است قدرش بلند بالا چون‌اوج اختر است

سیدحسین غزنوی

باز **پهنا** میرویم از راه راست بازگردای خواجه راه ماکجاست

مولوی

سودی نکند **فراخنای** برودوش گرآدمیی عقل و هنر پرورو هوش

منسوب بحافظ

قلم زان **تنگنا** بیرون کشاندش به پهلوی من ازیاری نشاندش

آذر مؤلف آتشکده

«درخ»

• سلامی چو بوی خوش آشنائی بدان مردم دیده **روشنائی**
حافظ

•در فراق رخ چو خورشیدت **روشنائی** نمیدهد روزم
انوری

شمع جانم را بکشت آن بی وفا جای دیگر **روشنائی** میکند
سعدی

خرد را گر نبخشد **روشنائی** بماند تا ابد در تیره رائی
وحشی

چشم داریم ازین شمع سعادت پرتو که جهان را بدهد روشنیی از سر نو
مؤیدمهنه‌ای

۲۳۷ - آگاهی «۵» چون این صفات مشترک که در حالت تفصیلی باشند باز هم میتوان از آنها اسم مأخوذ ساخت مانند بزرگتر بزرگتری ، کوچکتر کوچکتری . برای اینکه این بحث تازه و دارای اهمیت است شاهد زیادتری آورده میشود.

مثال :

کجا مرد را **روشنائی** دهد ز رنج زمانه **رهائی** دهد .
فردوسی

بیاموزمت کیمیای سعادت ز همصحبت بد **جدائی جدائی**
حافظ

سودی نکند **فراخنای** بر و دوش گر آدمیی عقل و هنرپرور و هوش
گاوازمن و تو فراختردارد چشم خر ازمن و تو درازتر دارد گوش
منسوب به حافظ

این سخن را ترجمه **پهناوری** گفته آید در مقام دیگری .
مولوی

صفت‌هابت صفت های خدائی است ترا این **روشنی** زان **روشنائی** است
ناصرخسرو

عنقای مغرب است در این دور **مخرمی** خاص از برای محنت و رنج است آدمی
هر کس بقدر خویش گرفتار محنتی است کس را نداده‌اند برات مسلمی
ابوالفرج سگزی

نکوئی با بدان کردن چنانست که بد کردن بجای نیکمردان
سعدی

دهروزمهر گردون افسانه ایست افسون **نیکی** بجای یاران فرصت شمار یارا
حافظ

چو خواهی کسی را همی کردمه — **بزرگیش** جز پایه پایه مده
که چون از گزافت **بزرگی** دهی — نه ارج تو داند نه آن **مهی**

اسدی طوسی

بیاید تا لشکر آز را — به **خرسندی** از گرد خود بشکریم.
اگر سك بمحراب اندر شود — مر آنرا **بزرگی** سك نشمریم

ناصر خسرو

بشادیش باید که باشیم شاد — چو داد زمانه بخواهیم داد
چنین داد پاسخ که **آهستگی** — **کریمی** و **رادی** و **شایستگی**
بداد وستد درکند راستی — ببندد در **کژی** و **کاستی**
ابر شاه **زشتی** است خون ریختن — بیاندك سخن دل بر آهیختن

فردوسی

تولنگی را به **رهواری** برون بردن همیخواهی — بیا اینرا جوابی گو که ناصر این زبر دارد

ناصر خسرو

شد **راستی** خیانت و شد **زیرکی** سفه — شد **دوستی** عداوت و شد **مردمی** جفا

سنائی

از آن لعل که **زردی** برد ز روی — از آن نوش که **تلخی** دهد به کام

ابوالفرج رونی

سپیدی به زر اندر آهو بود — اگر چند در سیم نیکو بود
پس از **تیرگی** **روشنی** گیرد آب — برآید پس از تیره شب آفتاب
نشاید **بهی** یافت بی رنج و بیم — که بی رنج نارد کس از سنك سیم
بزرگی یکی گوهر پر بهاست — ورا جای در کام نر اژدهاست
بسازید با خوی هر کس به مهر — ز نیکان **بتندی** متابید **چهر**
هنرها به **برنایی** آور بدید — زبازی بکش سر چو **پیری** رسید

اسدی طوسی

اگر **پیری** بماند جاودانه — چه اندوهی بد از هجر **جوانی**

مسعود سعد

ایدل مباش یکدم خالی ز عشق و **مستی** — وانگه برو که رستی از **نیستی** و **هستی**

حافظ

آن روشنی دیده چو رفت از نظرم — از سیلی غم چراغم از چشم برید

برهان ابرقوهی

کرا رسد که زند لاف مهتری سخن
نگشته معترف اول به آنکه مهتر اوست
ظهیر فاریابی

به کم خوردن چو عادت شد کسی را
چو سختی پیشش آید سهل گیرد
وگر تن پرورست اندر فراخی
چو تنگی بیند از سختی بمیرد
سعدی

درمذهب طریقت خامی نشان کفراست
آری طریق دولت چالاکی است وچستی
حافظ

۱۳۸ - آگاهی «۶» چون اسم مأخوذ از نام غیر جان داراست جمع آنها با «ها» میباشد مانند:

چون شدم آلوده باز آنجا روم
سوی اصل اصل پاکی ها شوم
گر نبودی این پلیدی های ما
کی بسدی این بار نامه آب را
هم نبی هدهد که پیکی ها کنی
نی چو لکلک که وطن بالا کنی
مولوی

۲۳۹ - نوع دوم از اسم های مأخوذ وآن از اسم عام گرفته میشود ومعنی آنها شغل وعمل و خصلت و طبیعت و حالت و چگونگی باشد مانند یار یاری ، سوار سواری ، خرخری ، دد ددی ، دیو دیوی ، مردم مردمی ، مادر مادری ، اهریمن اهریمنی ، شاه شاهی ، گدا گدائی.

مثال :

زشت باشد با چو من درمانده‌ای
شرط و رسم مردمی نگذاشتن
سنائی

از ننگ آنکه شاهان باشند بر ستوران
بر پشت ژنده پیلان این شه کند سواری
شاهی بزرگواری کاو را بهیچ کاری
از کس نخواست یاری جز از خدای باری
منوچهری

درویشی و نیاز وغم آید ز کیمیا
وز خدمت تو شادی و نازو تونگرای
شرم است و بیم پیش تو در چشم و در دلم
شرم از خلاف وعده و بیم از مقصری
گر تو مارا دوستی با آفت است این دوستی
ور تو مارا مادری بی راحت است این مادری
امیر معزی

به از تنهاییت یاری نیابد که تنهایی به از بدمهر یاری

ای گشته کهن بکار دیوی وکنون نبوی شده خدایی

چون یك سخن خطا بگویی بر جهل توآن دهد گوایی

ناصرخسرو

نیست عجب کافری از ناصبی زآنکه نباشد عجب از خرخری

جای حکیمان مطلب بی هنر ز آنکه نیاید زکدو هاونی

تنت بجان ای پسر آبستن است باز رهد روزی از آبستنی

چونکه نشویی بخرد روی جهل بر نکشی از سرت اهریمنی

توبا خرد خری و ستودی را چون خر چرا همیشه خریداری

ناصرخسرو

ای برهمه‌میران‌جهان یافته شاهی می‌خور که بداندیش‌چنان‌شدکه‌توخواهی

میری بتو محکم شدوشاهی بتو خرم برخیره ندادند بتو میری وشاهی

آن‌کجا گوی برد از همه گیتی بهتر پشت پیش تو که‌ازبارکند چوگانی

قطران

گر خدایش بر دهداو پر خرد رهد ازموشی وچون مرغان پرد

سگ چو از آهو بزاید بچکی در سگی وآهویی دارد شکی

مولوی

آن‌شنیدستم که‌روزی کلکت‌ازروی‌عتاب آنکه بی تمکین‌او نایدزافسر افسری

انوری

نکند جور پیشه سلطانی که نیاید زگرگ چوپانی

چورخت‌ازمملکت بربست‌خواهی گدایی بهتراست‌ازپادشاهی

سعدی

مرا گر تو بگذاری ای نفس طامع بسی پادشاهی کنم درگدایی

حافظ

استر، اراهل خردبودی دراین نیلی‌خراس کار او بود بجای استری‌روغنگری

سنائی

زان خداوند من که ازهمه نوع داشت برتو بسی خداوندی

کشته اورا یقین که تو شده‌ای
با همه دشمنانش **سوگندی**
مسعودسعد

نرم نرمك گفت شهر تو کجاست
که علاج اهل‌هر شهری جداست
اندر آن شهر از قرابت کیستت
خویشی و پیوستگی با کیستت
چونکه سرکه **سرکگی** افزون کند
پس شکر را واجب افزونش بود
من ز سرکه می نجویم **شکری**
و ز مخنث می‌نجویم **لشگری**
مولوی

کدخدایی کرد نتوانی براین ناکس عروس
زانکه کسرا نامدست ازخلق ازاو **کدبانویی**

اژدهایی پیشه‌دارد روز و شب باعاقلان
بازباجهال پیشه اش **گربگی وراسویی**
ازپس شیران نیاری رفت از بس بددلی
ازپس شیران برو بگذار خوی **آهویی**
ناصرخسرو

۲۴۰ - آگاهی «۱» بعضی اسم‌های مأخوذ بواسطه کثرت استعمال بآن ماند که اسم مأخوذ نباشد و کمتر کسی در موقع گفتن یا نوشتن متذکر میشود که اسم مأخوذ است مانند کلمه **روزی** که بیشتر معنی خوراك روزانه ونصیب‌دهد مانند:

روزی **بی‌روزی** هرگز نماند
در دریا ماهی ودر کوه رنگ
مسعود سعد

بشنو این نکته که خود را زغم آزاده کنی
خون خوری گر طلب **روزی** ننهاده کنی
حافظ

۲۴۱ - آگاهی «۲» برخلاف قیاس در کلمات زندگانی ومژدگانی بدان ماند که اول کلمه راجمع بسته‌اند وازآنها اسم‌مأخوذ گرفته‌اند زیرا ازمفرد آنها طبق قاعده **زندگی** بایدبیایدواین مستعمل هم هست امااز مفرد مژده مژدگی استعمال نشده و نیامده‌است.

۲۴۲ - سوم: اسم‌مأخوذ یایی ازاسم فاعل وآن شغل وعمل و حالت فاعل را بیان کند و معنی اسم مصدر هم باشد چون دونده دوندگی، زننده زنندگی وغیره:

مثال:

متاب‌ای پارسا روی ازگنهکار
به **بخشایندگی** در وی نظر کن
سعدی

بزرگی بایدت بخشندگی کن
که دانه تا نیفشانی نروید.
خواجه وسید وسادات ورئیس الرؤسا
همچوخورشید به بخشندگی ورخشانی
سنائی

۴۴۳- چهارم :مأخوذ از اسم فاعل (شبه اسم فاعل) مختوم به «ار» و آن نیز معنی حاصل مصدر و اسم مصدر دهد چون پرستاری خواستاری وغیره.

مثال:

درون برده فکرت مرا عروسانند
که زهره شان به تفاخر کند **پرستاری**
ظهیر فاریابی

اگر خواسته داشتی بیش از او
بخوردی نگردی زتو **خواستاری**
قطران

من اروفای بزرگان کنم **خریداری**
سزد که مذهب من نیست جزوفاداری
چنان ثنای ترا راست گفته ام کاز خود
نباشدم به قیامت بدان **گرفتاری**
مختاری غزنوی

۴۴۴-پنجم: مأخوذ از اسم مفعول و آن نیز شغل وصفت و حالت مفعول را دلالت کند ومفید معنی شبیه به معنی اسم مأخوذ ازصفت میباشد چون سوخته سوختگی درمانده درماندگی، شکسته شکستگی ساخته ساختگی وغیره.

مثال:

بلندی نمودن در **افکندگی**
فراهم شدن در **پراکندگی**
نظامی

ای گرفتاروپای بندن عیال
دگر **آسودگی** مبند خیال
سعدی

روز **درماندگی** و معزولی
درد دل پیش دوستان آرند.
بر آن **خستگی** ها بمالید پر
که اندرزمان گشت بازوروفر
فردوسی

۴۴۵- ششم: مأخوذ ازصفت حالیه و این نوع کم است در طبقه بندی این قسمت واژه های : ویران وشادان وآبادان وروان رابايد ازاين دسته محسوب داشت.

اسم مرکب

اسم مرکب چهارده شاخه عمده و اصلی دارد

۱ دو اسم — ۲ اسم و صفت — ۳ صفت و اسم — ۴ فاعل و اسم — ۵ مفعول و اسم — ۶ اسم و مفعول — ۷ صفت و مفعول — ۸ اسم و ماضی مفرد — ۹ اسم و امر مفرد — ۱۰ قید و امر مفرد — ۱۱ دو قسمت فعل — ۱۲ دو حرف

۱۳ مرکبات با پیشاوندها: بر ـ برا ـ پیرا هم — نا — بی — فر — فرا — فر

۱۴ مرکبات با پساوندها ۳۱ شاخه

۱ ور — ۲ اور — ۳ وار — ۴ ساز — ۵ زار — ۶ بار — ۷ باره — ۸ ستان — ۹ لاخ — ۱۰ کده — ۱۱ گار — ۱۲ کار — ۱۳ گر — ۱۴ مند — ۱۵ گون — ۱۶ بن — ۱۷ دیس — ۱۸ وش — ۱۹ کین — ۲۰ ناک — ۲۱ بان — ۲۲ دان — ۲۳ تاش — ۲۴ وند — ۲۵ بد — ۲۶ ویه — ۲۷ وا — ۲۸ سیر — ۲۹ نگ — ۳۰ مان — ۳۱ گان

نمونه‌شاخه‌های اسم‌های مرکب: ۱ـ ماهرو ـ پیلتن ـ گلرخ ـ سنگ‌فرش ـ ۲ ـ تن‌درست ۳ ـ سبکبار ـ گمراه ۴ ـ زنده‌دل ۵ ـ خمیده‌قد ۶ ـ سفر کرده گهر آموده ۷ ـ خراب آباد ۸ ـ سر گذشت ۹ ـ دلبر ـ قلمتراش ـ میفروش ـ کوزه‌پز ـ حلبی‌ساز ۱۰ ـ دوربین ۱۱ ـ شست‌وشو ـ جستجو ـ جست‌وخیز دادوستد ۱۲ ـ بوک و مگر ـ چون‌وچرا ۱۳ ـ مرکبات با پیشاوندها چون نادان ناأهل ـ بیوفا بیخبر ـ همسایه همکار ـ پرویزن ـ پرهون ـ پیرامن ـ پیراهن برستار ـ ۱۴ ـ مرکبات با پساوندها چون: تاجور سخنور ـ رنجور گنجور ـ سزاوار ـ امیدوار، رخسار، شاخسار، چشمه‌سار ـ مرغزار، نیزار ـ دریابار ـ رودبار ـ مشکبار ـ زنباره ـ گلستان ـ سنگلاخ، بتکده روزگار طلبکار ستمکار زرگر دردمند لاله‌گون هوشمند غمگین طاقدیس مهوش سهمناک دربان یخدان سپهبد خواجه‌تاش سگوند سیبویه نانوا «نمودار صفحه ۲۰۶»

DATE LOANED

Class No. [redacted] Book No. [redacted]

Vol. ______ Copy ______

Accession No. [redacted]

743	21 1/64		
733	6 2/64		
735	12 4/64		

مثال :

خواجه وسید وسادات و رئیس الرؤساء — همچو خورشید به بخشندگی ودرخشان
سنائی

چراغ افروز چشم ما نسیم زلف جانانست — مبادا این جمع را یارب غم از باد پریشانی
عجب که روی دلت نیست سوی حال رهی — چنین که روی جهان است سوی ویرانی
جمع کن به احسانی حافظ پریشانرا — ای شکنج گیسویت مجمع پریشانی
حافظ

الا تا هست درعالم فزونی یار نقصانی — الا تاهست شادانی وغمگینی برانسانی
ترا بادا بر افزونی ترادل باد شادانی — عدورا باد غمگینی وجان وتن به نقصانی
قطران

۲۴۶ـ هفتم مأخوذ ازسوم شخص مفرد زمان حال فعل وآن فقط از یك فعل که درنفی واثبات آمده است دیده میشود وآن دو کلمه **هست** و **نیست** میباشند که بمعنی موجود و نا موجود است که هستی و نیستی از آنها ماخوذ شده است به معنی وجود وعدم«۱»

ای دل مباش یکدم خالی زعشق و مستی — وانگه برو که رستی از **نیستی وهستی**

۲۴۷ـ هشتم: مأخوذ از صفت مشبهه وآن مفید معنی اسم مصدر میباشد مانند بینا بینایی ، دانا دانایی ، شناسا شناسایی، کوشا کوشایی،شکیبا شکیبایی ، که معنی بینش و دانش و کوشش دهد.

مثال :

چون آشنات باشد ابلیس مکر پیشه — بارزق و مکریابی ناچار **اشنایی**
ناصرخسرو

«۱» چون کسانیکه بازبانهای آریایی آشنا نیستند وتنها عربی میدانند و در زبان عربی فعل«بودن» به این مفهوم معنی فارسی آن که سوم شخص مفرد آن «است» میباشد نیست بعضی لفظ **است** راحرف ربط مینامند درصورتیکه فعل میباشد وهمه قسمتهای آن درصرف زبان موجوداست ودر بیشتر زبانهای اروپایی هم ازاین فعل واز همین ریشه موجوداست اگر ایرادی دارند بشماره ۵۲۷ که درفصل افعال وشماره ۷۱۲ که درفصل ضمایر است مراجعه فرمایند.

مرا دلیست ز انواع فکر سودایی | که هیچ گونه رهش نیست سوی **دانایی**
گهی حوالـه داد وستد بطبع کند | گهی بـه چرخ کند نسبت **توانایی**
به نیم جو چو ترازو زبان برون آری | وگرچه سنگ نهی بردل از **شکیبایی**
تو غم مخور زپی رزق زانکه بی تو ترا | بیافرید و ضمان می کند به **دارایی**

کمال الدین اسمعیل

۲۴۷-نهم: از اسم مصدر مختوم به «آر» نیاید زیرا مقصود معنی اسم مصدر میباشد واین واژه ها یعنی رفتار و کردار وغیره خود معنی اسم مصدری دارند و هر گاه این کلمات با «ی» دیده شود آن «ی» آخر «ی» اسم مأخوذ نباشد بلکه این «ی» «ی» نسبت است که برای ساختن صفت بآخر اسم ها افزوده میشود مانند این بیت:

من خواجه **گفتاری** بسیار شنید ستم | یك خواجه ندیدستم **گفتاری و کرداری**

اما اگر این اسم مصدر ها باواژه های دیگری ترکیب شوند که آن واژه مرکب، صفت بشود دراین صورت میتوان اسم مأخوذ ازآنها گرفت.

مانند این بیت:

صراط راست که داندر این جهان رفتن | کسی که خو کند اینجا به **راست رفتاری**

درست کرداری، کج رفتاری، غلط پنداری، ستاره شماری و غیره از این قبیل است.

۲۴۹-دهم: از اسم های مرکب که خود بر چند نوع است:

نوع اول-مرکب از دو اسم چون دورو، خربنده ،سنگدل، که اسم مأخوذ آنها دورویی خربندگی سنگدلی وغیره آید

۲۵۰-نوع دوم مرکب از اسم، وصفت مانند: دلتنگ ،دلگران، سر گران چشم تنگ نظر بلند وغیره که اسم مأخوذ آنها :دلتنگی، چشم تنگی، نظر بلندی آید.

مثال:

چشمت از ناز به حافظ نکند میل آری | **سرگرانی** صفت نرگس رعنا باشد

حافظ

نه درکسی بجز از زلف یار سر سبکی
لب لاله دل سبک چند خندد

نه درکسی بجز از رطل می گرانجانی
نمیترسد آخر از این دلگرانی

کمال الدین اسمعیل

باضعف و ناتوانی همچون نسیم خوش باش
بیماری اندر این ره خوشتر ز تندرستی

حافظ

چمن بس با نوا جاییست کانجا
همه برگ گل است و ساز بلبل

نمیشاید تحمل کردن انصاف
به دلتنگی غنچه ناز بلبل

به دلگرانی باره باحتمال قبان ،
براستی عمود و درستی طیار

کمال الدین اسمعیل

۲۵۱- نوع سوم مرکب از یک صفت واسم مانند: جوانمرد، خیره سر ، خیره دل گران بار ، ترو شرو ، وغیره که جوانمردی گرانباری و ترشرویی و مانند آن آید .

مثال :

اگرچه رسم خوبان تندرویی است
چه باشد گر بسازد با غمینی

حافظ

هر که فریادرس روز مصیبت خواهد
گو در ایام سلامت بجوانمردی کوش

صبر کنم با جهان از آنکه همی
کار نیاید نکو به تنگدلی

ناصرخسرو

آن طره که هر جعدش صد نافه چین ارزد
خوش بودی اگر بودی بوییش ز خوشخویی

در کوی نیکنامی ما را گذر ندادند
گر تو نمی‌پسندی تغییر ده قضا را

سلطان من خدا را زلفت شکست مارا
تا کی کند سیاهی چندین دراز دستی

چون شمع نکورویی در رهگذر باداست
طرف هنری بربند از شمع نکورویی

هنگام تنگدستی در عیش کوش و مستی
کاین کیمیای هستی قارون کند گدا را

حافظ

به سرخ رویی شنگرف و لب کبودی نیل
به زرد فامی زرنیخ و دلتباهی قار

کمال الدین اسمعیل

به تنگ چشمی آن ترک لشکری نازم
که حمله برمن درویش یک قبا آورد

شده‌ام خراب و بدنام هنوز امیدوارم
که بهمت عزیزان برسم بـه نیکنامی

حافظ

تو گویی تا قیامت زشتخویی بر او ختم است و بر یوسف نکویی

سعدی

این زمین اندر کنارت گوهری با قیمت است قدر آن گوهر بدان با آن مکن بدگوهری

امیر معزی

نیکنامی را روانی شادکامی را سری شهریاری را ستونی بختیاری را دری

قطران

نه زشت باشد در مذهب جوانمردی که راد مرد فرامش کند نکوکاری

مختاری غزنوی

نه در کسی بجز از زلف یار سرسبکی نه در کسی بجز از رطل می گرانجانی
مرو بسته او همچو نرگس دهن خشک به سوسن نه لایق بود ترزبانی

کمال الدین اسمعیل

نیکنامی خواهی ایدل با بدان صحبت مدار خود پسندی جان من برهان نادانی بود

حافظ

۲۵۲- نوع چهارم مأخوذ از اسم مرکب از اسم فاعل و یك اسم جامد چون درنده خو، گزنده طبیعت وغیره که اسم مأخوذ آن درنده خویی و گزنده طبیعتی آید چون:

اگر این درنده خویی ز طبیعتت بمیرد همه عمر زنده باشی به روان آدمیت

سعدی

۲۵۳- نوع ششم مأخوذ از: اسم مرکب شده از اسم مفعول واسم عام و یا جامد چون آشفته حال، شکسته دل وغیره که اسم مأخوذ آن آشفته حالی وشکسته دلی است.

۲۵۴- نوع پنجم مأخوذ از اسم مرکب از اسم عام واسم مفعول مانند دلشکسته سرشکسته، نمکسوده، سالخورده چشم دریده وغیره که اسم مأخوذ آنها دلشکستگی سرشکستگی نمکسودگی سالخوردگی است.

بیشتر مرکب‌های این قسمت یعنی اسم عام واسم مفعول با ترکیب های شماره «۲۵۲» یعنی اسم مفعول واسم عام از حیث معنی هیچ تفاوتی ندارند چه بگویید دلشکستگی وچه شکسته دلی اماچون شکل وترکیب مختلف است جداگانه آورده شد این

دوطبقه اسم یعنی شماره «۲۵۳» و «۲۵٤» که گفته شد هرچند صحیح است ولی کمتر استعمال شده‌اند.

۲۵۵ - نوع هفتم مأخوذ از اسم های ترکیب شده از ضمیر مشارکت و تأکید و یك اسم عام یا صیغه امر یك فعل چون خود کام، خودپرست ، خویشتن پرست ، خود خواه که اسم مأخوذ آنها خود کامی، خود پرستی ، خویشتن پرستی ، خود خواهی وغیره آید.

مثال :

همه کارم **زخود کامی** به بدنامی کشید آخر
نهان کی ماند آن رازی کازو سازند محفلها

با مدعی مگویید اسرار عشق و مستی
تا بیخبر بمیرد در درد **خودپرستی**

گرجان به تن ببینی مشغول کار او شو
هرقبله ای که بینی بهتر ز **خود پرستی**

حافظ

۲۵٦ - نوع هشتم - مأخوذ از اسم مرکب ازاسم عام یا جامد و صیغه امر یك فعل این طبقه اسم مأخوذ یایی مفید معنی اسم مصدر وحاصل مصدر میباشد چنانکه ازبزم آرا، دانش پژوه، خون آشام آفتاب پرست ، دلربا ، عشقباز،سخندان ، گهربار ، دربار،سرایدار، بزم آرایی ،دانش پژوهی،خون آشامی،آفتاب‌پرستی،دلربایی، عشقبازی سخندانی درباری گهرباری وغیره آید که معنی حاصل‌مصدری واسم مصدری دهد یعنی عشق باختن، گهرباریدن، بزم آراستن،دانش‌پژوهیدن، خون آشامیدن، وغیره وازتمام این طبقه‌اسم مرکب که درشماره «۱۲٦» گفته‌شد گرفته شود وجمع آنها کلیه با «ه» و «الف» بسته شود وازاین‌ترکیب بسیار زیاد بکاررفته‌واستعمال‌شده‌است.

مثال

آن کیست کازروی کرم بامن وفاداری کند
برجان بدکاری‌چون‌من یکدم نکوکاری کند

دلبر که دل‌فرسود ازو کام‌دلم نگشود ازاو
نومید نتوان بود ازاو باشد که **غمخواری** کند

حافظ

کند نام او فتح را **رهنمایی**
کند تیغ او ملك را پاسبانی

امیر معزی

مکن **فراخ‌روی** درعمل اگر خواهی — که وقت رفع تو گردد مجال دشمن تنگ

سعدی

در طاعت بسته برمیان ها — جانها ز برای **جانسپاری**

مسعود سعد

چو گل گر ذرهٔ داری خدارا صرف عشرت کن — که قارون را غلطها داد سودای **زراندوزی**

کامبخشی دوران عمر دو عوض دارد — جهد کن که از دولت داد عیش بستانی

زکوی مغان رخ مگردان که آنجا — فروشند مفتاح **مشکل گشایی**

بیا که چارهٔ ذوق حضور و نظم امور — به **فیض‌بخشی** اهل نظر توانی کرد

سبب مپرس که چرخ از چه سفله پرورشد — که **کام‌بخشی** او را بهانه بی‌سببی است

کلك تو خوش نویسد در شأن یار و اغیار — تعویذ **جانفزایی** افسون **عمر کاهی**

فکر خود و رأی خود در عالم رندی نیست — کفر است در این منهب خودبینی و خودرایی

حافظ

داستانی را لفظ توهمی سازد ساز — جانربایی را تیغ توهمی دارد هنگ

مختاری غزنوی

عالم که **کامرانی** و **تن‌پروری** کند — او خویشتن کم است کرا **رهبری** کند

سعدی

عشقبازی کاربازی نیست ای دل سرباز — زانکه گوی عشق نتوان زد به چوگان هوس

حافظ

۲۵۷- نوع نهم مأخوذ از اسم مرکب از امر مفرد یك فعل ویك اسم عام یعنی معکوس اسم های شماره «۲۵۸» واین قسم بسیار نادر باشد هرچند مطابق قوانین زبان درست است چون گریزپا و نوش خند وغیره که اسم مأخوذ آن گریزپایی و نوشخندی آید.

۲۵۸- نوع دهم از اسم‌های مرکب از یك قید یا ظرف و صیغه مفرد یك فعل (بیشتر قیود وظرفیکه باصفت مشترك میباشند) مانند زود باورزود رنج، دیرجوش، پر شوروغیره که اسم مأخوذ آنها زودباوری زودرنجی دیر جوشی پرشوری وغیره آیدواین نیز کم استعمال شود چنانکه: گویی زودرنجی از کم حوصلگی است.

این نبود فضل و نیابی بدین جز که فرومایگی و چاکری
ناصرخسرو

۲۵۹ـ آگاهی «۱» از پنج قسم اسم مرکب که از قسمت های مختلف فعل و اسم ترکیب میشوند یعنی قسم «۱۴۳» که جست وجو، شست وشو و غیره باشد و قسم «۱۴۴» که گیرودار، تك ودو، تك وتاز وغیره باشد وقسم «۱۵» که تکاپوی ورستاخیز وغیره باشد وقسم «۱۴۶» که کشمکش و کشاکش و پیچاپیچ وغیره باشد وقسم «۱۴۷» که داد وستد و گفت و شنیدو آمدورفت وغیره باشد چون **مفهوم** همه این ترکیبها معنی اسم مصدر میباشد اسم مأخوذ از آنها گرفته نمیشود.

۲۶۰ـ آگاهی «۲» از ترکیب های شماره «۱۴۸» یعنی بوك و مکر، بوك و کاش چون وچرا، چون اینها اسم یاصفت نیستند که معنی مصدری یاشغل و حرفت و حالت آنها مقصود باشد وفقط جمله هایی هستند که بجای اسم موقتاً و در محل مخصوص استعمال میشوند اسم مأخوذ گرفته نشود

۲۶۱ـ نوع یازدهم مأخوذ از اسم های مرکب شده از یك پیشاوندیا حرف پیش بند (ملحقات فعل وغیره) ویك قسمت دیگر از کلام که بترتیب آورده میشود.

۲۶۲ـ یکم ـ پساوند نفی «نا» که با کلمات دیگر ترکیب شود وآن پنج قسم است:

۲۶۳ـ الف ـ نا وامر حاضر یك فعل (یا اصول افعال) چون نارس ،ناشناس ناتوان،نا شکیب ،ناپسند ،که اسم مأخوذ آنها نارسی ناشناسی ناتوانی نا شکیبی و غیره آید.

مثال

چنان دارم امید از لطف یزدان که زایل گردد از من **ناتوانی**
مسعودسعد

اگرچه شعر همان است لیك راوی بد تبه کند سخن نیك را به **نادانی**
کمال‌الدین اسمعیل

۲۶۴-ب- مرکب از «نا» و صفت «مشترك» چون نادرست، ناجور، نا است و غیره که اسم مأخوذ آنها نادرستی ناجوری وغیره آید.

ج-مرکب از «نا» و صفت مشبهه چون ناروا، ناشکیبا، نابینا و غیره که نا روایی نا شکیبایی و غیره آید و این ها حالت و چگونگی فاعل را بیان نماید چون:

عام نادان پریشان روزگار به ز دانشمند **نا پرهیز گار**
کان به **نابینایی** از راه اوفتاد وین دو چشمش بود و درچاه اوفتاد

سعدی

د - مرکب از «نا» و اسم جامد یا اسم معنی مانند ناگزیر، ناچار، ناپروا، وغیره که اسم مأخوذ آن‌ها ناچاری ناگزیری ناپروایی آید مانند:

نا امیدیها به پیش او نهید تا ز درد بی دوا بیرون جهید

مولوی

ه - مرکب از «نا» وضمیر مبهم (وشاید که کلمه کس را اسم هم دانست زیرا این کلمه مشترك بین اسم وصفت است چون ناکس ناکسی)

۲۶۵ - دوم- دو اسم مأخوذ از مرکب شده های با «بی» سلب- مانند بی باك بیچاره، بینوا، بیهوش، بیخبر، بیدانش وغیره که اسم مأخوذ آن‌ها بیباکی. بیچارگی بینوایی بیهوشی بیخبری بیدانشی وغیره آید چون:

چواز قومی یکی **بیدانشی** کرد نه که را منزلت ماند و نه مه را

سعدی

نواگوی بلبل که بس خوشنوایی مبادا ترازین نوا بی **نوایی**

مسعود سعد

اگرچه عرض هنر پیش یار **بی ادبیست** زبان خموش ولیکن دهان پر از عربیست
آدمی سر به سر همه عیب است پرده عیب هاش **برنایی** است
زیر این پرده چون برون آید همه **بیچارگی ورسوایی** است
• بنارحمت آن خوب ترك نوآیین در آورد در صبر من **بیوایی**

زینبی

• به پیش **ناکسی** تنهم بخواری تن چو نادانان
نهد کس نافه‌ی مشکین به پیش گنده‌غوشایی؟ «۱»
ناصر خسرو

• چیست شرط عاشقی؟ با **بینوایی** ساختن
سلطنت راخاك نعلین گدایی ساختن
اثیراخسیکتی

بکوش خواجه و ازعشق بی نصیب مباش
که بنده‌را نه خرد کس به عیب **بیهنری**
حافظ

نماند جانور از وحش وطیر وماهی ومور
که برفلك نشد از **بینوایی** افغانش
بلطافت چو بر نیاید کار
سر به **بیحرمتی** کشد ناچار
هر که را بر سماط بنشستی
واجب آمد بخدمتش بر خاست
چون مکافات فضل نتوان کرد
عذر **بیچارگی** بباید خواست
سعدی

۲۶۶ - سوم از اسم مرکب با پیشاوند «ب» گرفته شود. بعضی این «ب» را مخفف «ب» معیت دانند وشاید در بعضی جاها اینطور باشد ولی در کلمات بخرد وبهوش این طور نیست. این «ب» پیشاوند است وسوای «ب» معیت است که جزو حرف در کتاب ششم مذکور شده‌است چنانکه بخردی آمده‌است وباخردی دیده نشد.

بدو گفت اگر نیستش **بخردی**
خرد خلعت روشن است ایزدی
فردوسی

۲۶۷ - چهارم از اسم‌های مرکب‌شده باپیشاوند «هم» (هم گاهی پیشاوند و گاهی قید و گاهی حرف پیشین است) مانند همخواب همنشین هم صحبت همراه همراز همزانو و همکار وغیره که اسم مأخوذ آن‌ها همخوابی همنشینی هم صحبتی همراهی و غیره آید مانند:

ثنای دست گهربار تو زبان رهی
نگفت جزز سر انبساط و همکاری
کمال الدین اسمعیل

شرط **همراهی** نبد، کان‌سایه پرورد مرا
باز بس ماندند وخود باشور وشر باز آمدند
به **همنشینی** رندان سری فرود آور
که گنجهاست در این بی‌**سری وسامانی**
حافظ

۱ - غوشا - سرگین خشکیده

۲۶۸ -پنجم از اسم های مرکب شده با پیشاوند پر مانند پرزور، پرخور، پر کار، پر گو وغیره اسم مأخوذ آنها پرخوری پر کاری پر گویی وغیره آید.

۲۶۹ -نوع دوازدهم از اسم مأخوذ یایی و آن از اسم‌های مرکب با پساوندها آید و بر بیست ودوقسم باشد.

۲۷۰ -یکم- از کلمه‌های مرکب با پساوند «ور» مانند سخنور هنرور شناور وغیره که اسم مأخوذ آن سخنوری هنروری وغیره آید.

مثال:

تیره شد ماه خرد بر آسمان مهتری خشک شد سرو هنر در بوستان **سروری**

امیر معزی

باسیر اختر فلکم **داوری** بسی است انصاف شاه باد در این قصه یاورم

حافظ

معمار شرع عمده اسلاف سیف دین فهرست کامکاری و عنوان **سروری**

عمعق

خالقی کاندر قرائت کرد گریان چشم خلق داور حق است و با او نیست کس را **داوری**

امیر معزی

عذری بنه ای دل که تو درویشی و او را درمملکت حسن سر تا**جوری** بود

حافظ

قیاس می کنم از شاعران منم تنها ، که نیستم ز گرانی به قوت ارزانی

نه از کفایت غمزاست خط محرومی مقدر است همه محنت و تن آسانی

و گرنه در عرصات **هنروری** هرگز براق باز نماند ز اسب پالانی

کمال الدین اسمعیل

۲۷۱ -دوم از واژهای مرکب شده با «وَر» (باواوساکن) مانند گنجور رنجور مزدور و غیره و این اسم های مأخوذ یعنی شماره ۱۷۰ و ۲۷۱ دلالت بر شغل و حالت و صفت نماید.

قصه رنجور و رنجوری بخواند
بعد از آن در پیش رنجورش نشاند
مولوی

روی ازدست و آه درد آلود
عاشقان را دوای رنجوری
منسوب به حافظ

۲۷۲- سوّم- از کلمات مرکب شده با پساوند «وار» گرفته شود مانند :
امیدوار، سوگوار و غیره .

مثال :

زمانه اسب حرون بود و کره توسن
بزیر دولت تو کرد پیشه رهواری
قطران

خدای راست مسلم بزرگواری و لطف
که جرم بیند و نان برقرار می‌دارد
سعدی

۲۷۳- چهارم- از اسم‌های مرکب شده با لفظ بار : « که از فعل باریدن است » اسم مأخوذ گرفته شود ولی از اسم هایی که با سایر اقسام بار که ذکر شده است چون دلالت بر محل دارند و اسم می باشند اسم مأخوذ یائی نیاید « بشماره ۱۷۹ » مراجعه شود.

مثال :

مرا چو نام شریف تو بر زبان گذرد
ز آب چشم رسد نوبت گهرباری
کمال الدین اسمعیل

به اغیار از تو این گرم اختلاطی ها که من دیدم
عجب نبود اگر چون شمع دارم اشکباری ها
وحشی بافقی

فرط جود است که چون ابر کند
همه اندام تو گوهر باری
کمال الدین اسمعیل

۲۷۴- پنجم- از اسم‌های مرکب با پساوند «گر» : چون زرگر، کوزه گر و غیره که زرگری و کوزه گری آید و مفید معنی شغل و حرفت و کار و پیشه باشد.

مثال :

ای سپهر بیوفا بازیگری دانی مکر
کاز شگفتی هر زمانی بر مثال دیگری

عالمی راازثریا دری اندا ختی
کس نکرده است ای عجب زین طرفه تر **بازیگری**

امیر معزی

آگاه نیستند که بر درگه تو هست
خدمت گری بنفع به از **کیمیاگری**

حافظ غبار فقرو قناعت زرخ مشوی
کاین خاك بهتر از عمل **کیمیاگری**

حافظ

خدمتش آرد فلك چنبری
باز رهد زافت **خدمت گری**

نظامی

آنچنانکه عاشقی بر سروری
عاشق است آن خواجه بر **آهنگری**

مولوی

عارضم از **سیه گری** بگریخت
خوی چرخ سفید کار گرفت

کمال الدین اسمعیل

استر، اراهل خرد بودی دراین نیلی خراس
کاراو بودی بجای استری **روغنگری**

سنائی

خرامیدن لاجوردی سپهر
همان گرد گردیدن ماه و مهر

مپندار کاز بهر **بازیگریست**
سرابرده‌ای این چنین سرسری است

نظامی

۲۷۵ــ ششم ــ ازواژهای مرکب شده با پساوند «گار» مانند: ساز کار، رستگار و غیره.

من اول روز دانستم که این عهد
که با من میکنی محکم نباشد

که دانستم که هرگز **سازگاری**
پری را با بنی آدم نباشد

سعدی

«خردمندان گفته‌اند **توانگری** به هنر است نه بمال و بزرگی بعقل است نه بسال»

گلستان سعدی

۲۷۶ــ هفتم ــ مأخوذ از کلمه‌های مرکب شده با «کار» مانند: گنهکار، زشتکار، نیکو کار وغیره.

مثال:

با نصرت و فتح و بختیاری
با دولت و عزّ و کامکاری
مسعود سعد

بخدمت اربه عیادت نیامدم برتو
رواست ار تکنی حمل بر گنهکاری
مختاری غزنوی

تا کی بسوی تعبیه ای جنك ساختن
وین اسب کامکاری پیوسته تاختن
مسعود سعد

دانی که نیست آن خر مسکین را
جز جهل هیچ جرم و گنهکاری
ناصرخسرو

معمار شرع عمده اسلاف سیف دین
فهرست کامکاری وعنوان سروری
عمق

۲۷۷ـ هشتم ـ مأخوذ از واژهای مرکب شده با پساوند «مند» چون: خردمند هنرمند وغیره.

مثال:

بد اندیشتان باد با مستمندی
هوا خواهتان باد با کامرانی
قطران

بالای سرش ز هوشمندی
می تافت ستاره بلندی

زورمندی مکن بر اهل زمین
تادعایی بر آسمان نه رود
سعدی

ای بخت مرا بلندی از تو
دلرا همه زورمندی از تو
نظامی

تو چه گویی چنین روا باشد
در مسلمانی و خردمندی
مسعودسعد

در پیش شاه عرض کدامین جفا کنم
شرح نیازمندی خود یاملال تو
حافظ

بهوشمندی آن سایه خفت نخل حیات
که دیده باز کند در کشاکش منشار
عرفی

۲۷۸ـ آگاهی «۵»: از صفات مرکب شده با «گون» چون: لاله گون ونیل گون وغیره که از روی قیاس باید لاله گونی وغیره باشد اسم مأخوذ نیامده است و فصحا استعمال

نکرده‌اند. هرچند غلط نیست ولی بواسطه استعمال نشدن بگوش غیر مأنوس آید بهتر است که استعمال نشود.

۲۷۹- نهم- مأخوذ از صفات مرکب با «فام» مانند: سرخ‌فام سیاه‌فام لعل‌فام وغیره که اسم مأخوذ آن‌ها سرخ‌فامی و سیاه‌فامی ولعل فامی وغیره آید.

مثال:

ز ثم روی گیتی را، کند آثار تو خرّم — **سیه‌فامی** عالم را، کند دیدار تو روشن

قطران

به سرخ‌روبی شنگرف ولب کبودی نیل — **به زردفامی** زرنیخ ودل تباهی قار

کمال‌الدین اسمعیل

۲۸۰- آگاهی «۶»- از اسم‌های مرکب‌شده با «زار» مانند: گلزار مرغزار و غیره اسم مأخوذ یا بی نیامده است وچون این طبقه اسم باصفت مشترك نیست وهمیشه اسم است و اسم محل و مکان است اسم مأخوذ از آن گرفته نمی‌شود و معنی ندارد و هر گاه دیده شد که در آخر این ترکیب‌ها «ی» نسبت آمده است آن «ی» نسبت است نه «ی» اسم مأخوذ مانند:

یاری ز خرد خواه و از قناعت — بر کشتن این دیو **کار زاری**

ناصر خسرو

۲۸۱- آگاهی «۷»: از صفت‌های مرکب‌شده با «وش» نیز مانند مرکب‌شده با «گون» هرچند قاعده درست است امانیامده وفصحا استعمال نکرده‌اند.

۲۸۲- دهم: از صفات مرکب‌شده باپساوند «ناك» چون خشمناك: بیمناك غمناك وغیره اسم مأخوذ خشمناکی وبیمناکی وغیره آید این نوع اسم مأخوذ هم هر چند صحیح وفصیح است ولی چون خود کلمه‌های غم وخشم وبیم تقریباً همان معنی اسم مأخوذ دارد این ترکیب راهم بسیار کم استعمال کرده‌اند.

۲۸۳- یازدهم: مأخوذ از اسم‌های مرکب‌شده باپساوند «بان» مانند: دربان

سکبان دژبان مهربان وغیره که دربانی سکبانی دژبانی وغیره آید این نوع اسم مأخوذ نیز دلالت بر شغل وحرفت وصناعت وحالت نماید.

راستی حدتوحافظ نبود صحبت ما | بس اگر بر سر این کوی کنی سگبانی
حافظ

توآن تاج بخشی که هر تاجداری | در ایوانت هرشب کند تاجبانی
کرا مهربانی نماید نگاری | بخوبی گذارد همه روز کاری
قطران

من آن افراخته کوهم که گویی | مرا فرمود گردون دیدبانی
مسعود سعد

مرادماغ بدان غایت ازغرورتباه | که در سرای توشایسته‌ام به دربانی
کمال الدین اسمعیل

کند نام او فتح را رهنمایی | کند تیغ او ملکرا پاسبانی
امیر معزی

لکن ازعقل روا نیست که از دیوان | خویشتن‌را نکند مرد نگهبانی
خوش‌ما وشب کسی که او را | کرده است زمانه میزبانی
ای مسکین حجت خراسان | بر خوك رمه مکن شبانی
ناصر خسرو

۲۴۸ - آگاهی «۸»: از اسمهای مرکب با «دان» اسم مأخوذ نیامده است زیرا این طبقه اسم دلالت برجاوظرف می کندواسم مأخوذ برای شغل وحرفت و صناعت وحالت و خصلت واین گونه چیز هاست و اگر «ی» در آخر این گونه اسم مرکب دیده یا آورده شودبرای ساختن صفت ازاسم می‌باشد که آن‌را «ی» نسبت نیز خوانند و دلالت بر شکل و هیئت دارد چنان که هر گاه گفته شود مثلا در «جعبه قلمدانی» معنی می‌دهدجعبه‌ای که به‌شکل وترکیب قلمدان‌باشد ودراین صورت کلمه‌مدخول«ی»یعنی قلمدانی صفت است نه‌اسم.

۲۸۵ - دوازدهم: مأخوذ از اسمهای مرکب‌شده باپساوند«بد» مانند موبد

سپهبد، کهبد وهیربد که‌اسم مأخوذ آنهاوبدی،سپهبدی و کهبدی وهیربدی‌وغیره آید وابن‌طبقه اسم مأخوذ نیز برشغل‌ومنصب وحرفت‌دلالت‌دارد.

۲۸۶-سیزدهم: ازاسمهای‌مرکب باپساوند«سار» مانند: سبکسار نگونسار وغیره که‌اسم مأخوذ آن‌هاسبکساری نگونساری شرمساری وغیره آید.

ازاین طبقه اسم‌فقط از آن‌هایی‌که‌مانند صفت‌هم استعمال‌می‌شوند اسم‌مأخوذ گرفته شود وازآنهاییکه مطلق اسم‌می‌باشندوبا صفت مشترك نیستند مانند کوهسار وچشمه‌سار ورخسار که‌دلالت بر محل‌نمایند اسم‌مأخوذ نیاید.

واما در کلمه سنگسار که‌ظاهراً مانند چشمه‌سار و کوهسار است در صورتیکه مقصود **سنگباران** شده باشد که‌در این‌حال وباین‌معنی صفت است‌واسم‌مأخوذ از آن گرفته شودواما اگرمقصود محل‌پرسنك و سنگلاخ‌باشد اسم‌است‌ودلالت بر مکان‌دارد واسم‌مأخوذاز آن گرفته‌نشود

در حقیقت ترکیب‌هاییکه اسم‌مأخوذ از آن‌ها گرفته‌می‌شود کلماتی می باشند که لفظ آخر یعنی«سار»پساوندنیست‌وتبدیلی ازسر وبه‌معنی‌سر است‌چنان که، سبکسار یعنی‌سبك‌سر وهمچنین‌است‌سایرین :

مثال :

که گرنه راستم‌اورا چوتیر بادتنم چوکلك‌او به‌سیه‌رویی و **نگونساری**
توبی که‌هرچه گرانتردهی بخلق‌صلت قوی‌تر افتد امید بر **سبکساری**

مختاری غزنوی

ژاژ گویم همی و این گفته همه است از سر **سبکساری**

مسعود سعد

سنگش برفت‌ازدل‌و بر تارك آمدش یعنی که **سنگساری** اصحاب‌فیل‌یافت

ظهیر فاریابی

اینها ز بهر علم بکار آید نز بهرسرکشی و **سبکساری**

جانت آسمانی است به بیباکی چندین برومشو به نگونساری

ناصر خسرو

۲۸۷-چهاردهم: مأخوذ از اسم‌های مرکب شده باپساوند «تاش» که خواجه تاشی، و شهرتاشی و خیلتاشی آید واین طبقه اسم مأخوذ نیز حالت و حرفت را دلالت کند.

خجسته باد مرا خواجه **تاشی** اقبال به یمن آنکه رسیدم به درگه تو فراز

کمال الدین اسمعیل

۲۸۸-پانزدهم: مأخوذ از اسم‌هاییکه باپساوند «مان» ترکیب میشوند مانند: میهمان، یرمان شادمان سامان که میهمانی وسامانی شادمانی ایرمانی آید وغیره.

مثال:

گراستماع توتشریف نظم بنده دهد کندبه مایده عیب و یش **مهمانی**

مرا زغیرت خون جگربجوش آمد چو آنچنانش بدیدم زنا **بسامانی**

کمال الدین اسمعیل

توای شهریاری که همتا نداری زباقی و ماضی و انسی و جانی

ستوده سخا و ستوده وفایی ز دوده روانی ز دوده سنانی

بدین **میهمانی** کنی مردمان را بدان کرکسی را کنی **میهمانی**

قطران

چو آنجا مقام تو محمود آمد نکردی دراین خاکدان **ایرمانی**

تورا واپسین اندهاین بادو اورا که‌شاداست ازاین واپسین **شادمانی**

کمال الدین اسمعیل

مرا اینجا زبس‌انده که خوردم فرامش گشت رسم **شادمانی**

منم کاندر عجم و ندرعرب کس نبیند چون من ازچیره **زبانی**

گرافتد مشکلی درنظم ودر نثر زمن خواهد زمانه **ترجمانی**

مسعود سعد

۲۸۹-شانزدهم: مأخوذ از اسم‌هاییکه باپساوند «کان» مرکب می‌شوند مانند: رایکان وشایکان و بازارکان «بازرکان» وخدایکان وغیره این طبقه نیز دلالت بر شغل

وحرفت وحالت نماید وبازارگانی «بازرگانی یعنی تجارت وخدایگانی یعنی کار خدایی یاشغل خداوند» وشایگان ورایگان .

در این چهار چند «گان» که علامت نسبت است بآخر آن‌ها افزوده میشود از حیث معنی هردو صفت می‌باشند یعنی شایگان بمعنی لایق شاه است و رایگان بمعنی ارزان و بمناسبت این معانی یعنی صفت دانستن آن‌ها اسم مأخوذ از آن‌ها گرفته شده است و شایگانی ورایگانی ساخته می‌شود :

مثال :

خریدم بدل یك دلی رایگانی — که هست او بجان و جهان رایگانی
زنادیدنش زندگانی بکاهد — بیفزاید از دیدنش زندگانی
قطران

ز عدل تو اندر میان بیابان — کند گرگ بامیش بازارگانی
امیرمعزی

غم آمد سود من برمایه عمر — که کرده است این چنین بازارگانی
مسعود سعد

خدایگانی وآزادگی است سیرت را — تمام رای جنابت شدست عین صواب
ارزقی

۲۹۰ـ هفدهم: مأخوذ از اسم‌های مرکب باپساوند «وند» مانند: خداوند و خویشاوند وپیوند وغیره که در این طبقه اسم فقط از دو کلمه خداوند و خویشاوند اسم مأخوذ آید واز سایرین اسم مأخوذ گرفته نشود وهر گاه «ی» در آخر سایر کلمه های این طبقه بیفزایند «ی» نسبت باشد وبرای ساختن صفت است نه اسم مأخوذ چنانکه گویند گل پیوندی و گلابی پیوندی وغیره که در این ترکیب معنی می‌دهد گلی که صفت آن پیوند داشتن است وبنابراین صفت است نه اسم.

گر التفات خداوندیش بیاراید — نگارخانه چینی ونقش ارژنگی است

امید هست که روی ملال در نکشد | از این سخن که گلستان نه جای دلتنگی است
سعدی

۲۹۱-هیجدهم: از اسمهای مرکب شده با «یار» چون: شهریار و بختیار و هوشیار این طبقه اسم در کلمهٔ شهریاری دلالت بر شغل ومنصب کند ودر سایر ترکیب ها دلالت بر حالت وچگونگی دارد.

مثال:

اگر مانده بودی شهنشاه رومی | وگر زیستی رستم سیستانی
سپردی برای تو این **شهریاری** | گرفتی ز زور تو آن پهلوانی
قطران

در ملك نشسته شاه عالی | این نصرت بین و **بختیاری**
با نصرت وفتح و **بختیاری** | با دولت و عزّ و کامکاری
سلطان ملك ارسلان مسعود | بنشست به تخت **شهریاری**
مسعود سعد

هوشیاری آفتاب وحرص ، یخ | **هوشیاری** آب و این عالم، وسخ
مولوی

۲۹۲-آگاهی «۹»-اسم مأخوذ یایی از حاصل مصدر، که به «ار» «دار» تمام شود نمی آید زیرا خود حاصل مصدرها همان معنی اسم مأخوذ دارند. پس هر گاه دیده میشود که «ی» در آخر این حاصل مصدرها آورده شده است فوراً باید متذکر بود که حاصل مصدر بطور تنهایی استعمال نشده است بلکه با واژه پیش ترکیب شده است و از این ترکیب یك صفت ساخته شده است و بنا بر این اسم مأخوذ از این کلمه مرکب ساخته شده است مانند بد کرداری ، نکوکاری ، نغز گفتاری وغیره

مانند این ابیات:

کشیده نطق تو خط بر لب شکر سخنان | بدست چرب زبانی و **نغز گفتاری**
سیاه روی کند همچو زاغ طوطی را | زبان کلك تو هنگام **نغز گفتاری**

نیست ذات تو به رنج ارزانی ای همه لطف و **نکوکرداری**

کمال الدین اسمعیل

۲۹۳- نوزدهم: از اسم‌های خاص نیز اسم مأخوذ گرفته شود و در استعمال و معنی شبیه و نزدیك دهد اما «ی» نسبت نیست وهمان «ی» اسم مأخوذ است وبایداز محل استعمال ومعنی دانست که «ی» نسبت ومدخول آن صفت است یا «ی» اسم مأخوذ ومدخول آن اسم است مثلا در این بیت:

گر انگشت **سلیمانی** نباشد چه خاصیت دهد نقش نگینی

کلمه سلیمانی صفت است و «ی» آن «ی» نسبت واما در بیت زیر اسم مأخوذ است و معنی می‌دهد سلیمان گری یعنی سلطنت سلیمان.

چه سخن گویم هان با سپه دیوان نه مرا داد خداوند **سلیمانی**

ناصر خسرو

بیار باده رنگین که یك حکایت راست بگویم و نکنم رخنه در **مسلمانی**

حافظ

صفات خاص خداوند بنده را نسزد بهیچ حال **خدایی** و بندگی نسزاست

عمعق

۲۹۴- بیستم: از صفت‌های مشترك باظرف وقید نیز گرفته شود مانند برابر، سراسر وغیره چون:

هرگز ستارهٔ سحری را کجا رسد باآفتاب و ماه دو هفته **برابری**

۲۹۵- بیست ویکم: گاهی ازضمایر شخصی نیز اسم مأخوذ گرفته شود چون من منی، تو تویی، و آن دلالت برشخصیت وحقیقت نفس وشخص می‌نماید.

مثال:

در **بحرمایی ومنی** افتاده‌ام بیار می تاخلاص بخشدم از **مایی ومنی**

حافظ

بر بدیهای بدان رحمت کنید بر منی و خویش بینی کم تنید

مولوی

چون ز جام بی خودی رطلی زنی کم زنی از خویشتن لاف منی

مولوی

چو تو خود می‌ندانی کیستی تو بگو تا در جهان بر چیستی تو

تویی تو بگو تا خود کدام است تنی یا جان ترا آخر چه نام است

ناصرخسرو

چون **تویی** تو هنوز از تن نرفت سوختن باید ترا در نار تفت

چون یکی باشد همه نبود دویی هم **منی** برخیزد آنجا هم **تویی**

مولوی

۲۹۶ـ بیست و دوم: از اعداد نیز اسم ماخوذ گرفته شود چون دو، دویی

مثال:

یعنی چو من و تویی ندارم به گرز رقم **دویی** ندارم

نظامی گنجه‌ای

چون یکی باشد همه نبود **دویی** هم **منی** برخیزد آنجا هم **تویی**

زین دوره گر چه همه مقصد تویی لیك خود جان کندن آمد این **دویی**

مولوی

۲۹۷ ـ آگاهی «۱۰» بعضی از این اسم های ماخوذ راحتاً نباید جمع بست زیرا اسم معنی و حالت مفرد و بسیط است و آن هایی که جمع می گیرند نیز چون راجع به جاندار نیست نباید با الف و نون جمع بست بلکه باید با «ها» جمع بست.

۲۹۷ ـ آگاهی «۱۱» چون تشخیص و تفکیك «ی» اسم ماخوذ از سایر «ی»هایی که در آخر واژها درمی‌آید مشکل و تا کنون درست در باره آن ها تحقیقات نکرده بودند ناچار در «۲۲» شماره و «۱۰» آگاهی این «ی» را همه جانشان دادیم که سوای «ی» نسبت و سایر «ی»ها است که در زبان فارسی هریك را برای افاده معنی مختلف ومخصوص اضافه میکنند.

سایر مبحث های مربوط به «ی» های دیگر چون مربوط بقسمت های دیگر و نیز در کتاب نحو گفته میشود در اینجا برای آن که قدری ذهن خواننده به انواع «ی» آشنا شود عدهٔ از آن ها را برای نمونه ذکر میکنیم.

یکم- «ی» اسم مأخوذ که در ۲۲ مبحث باشواهد شمرده شد.

۲۹۸- دوم- «ی» ضمیر مفرد مخاطب یا دوم شخص مفرد که بجای تو می باشد چون آمدی رفتی می آیی میگویی.

مثال:

نو بهار است در آن باش که خوشدل **باشی** | که بسی گل بدمد باز و تو در گل **باشی**
منسوب حافظ

شنیده ام که بگل چهره ای نظر **داری** | زشوق لاله رخی داغ **برجگر داری**
جامی

سوم: «ی» شرطیه که در آخر افعال آید یعنی در هر جمله که یك حرف شرط باشد افعال را بطریق شرطیه آورند مانند: اگر رفتمی و اگر بودمی و اگر گفتمی.

مثال:

نخواست ایزد **گر خواستی** چنان **شدمی** | که من به رتبت بر گنبد کیان **شدمی**
اگر سعادت کردی بحق مرا یاری | ندیم مجلس سلطان کامران **شدمی**
مسعود سعد

آن بت مجلس فروز امشب اگر **باماستی** | مجلس ما خرّ مستی کار ما **زیباستی**
اگر مملکت رازبان **باشدی** | ثنای گوی شاه جهان **باشدی**
امیر معزی

آن دلبر عیار **اگر** یار **منستی** | کوس لمن الملك زدن کار **منستی**
سنائی

این «ی» شرطیه و محل استعمال آن چون بسیار مهم و از طرفی درهم و

برهم است در فصل افعال مفصل بیان شده است اینجا فقط برای نمونه مختصری آورده شده است.

چهارم ـ «ی» آرزو و تمنا و ترجی چون: کاش «کاج» آمدی و کاشکی چنان بودی

گفته است که یکروزی جانت ببرم چون دل — من بنده آن روزم ایکاش **چنانستی**
سنائی

عشق خوبان در جهان هر گز نبودی کاشکی — یا چه بود اندر دلم کمتر **فزودی** کاشکی
آزمودم درد وداغ عاشقی باری هزار — همچو من معشوق یك یك **آزمودی** کاشکی
نغنوم زیرا خیالش در نمییابم به خواب — دیده گریان من یك شب **غنودی** کاشکی
سعدی

ز پرده کاش برون **آمدی** چو قطره اشك — که بر دو دیده ما حکم او روان **بودی**
خورشید چو آن خال سیه دید بدل گفت — ای کاج که من **بودمی** آن بنده مقبل
فتاد در دل حافظ هوای چون تو شهی — کمینه ذره خاك در تو **بودی** کاج
حافظ

گر مرا عشقت بسختی کشت سهل است اینقدر — کاش اندك مایه نرمی در خطابت **دیدمی**
سعدی

پنجم: «ی» شک و تردید که باالفاظ پنداری و تو پنداری و گویا و گوییا وغیره آید چون:

چیست این خیمه که **گویی** پر گهر **دریاستی** — یا هزاران شمع در پنگانی از **میناستی**
بینی آن باد که **گویی** دم **یارستی** — یاش، بر تبت و خرخیز **گزارستی**
ناصر خسرو

صبح روشن گشت یا مهتاب بر **بالاستی** — یاز نور دلبرم عالم چنین **زیباستی**
یا شب قدر است یا خود نفخه روح القدس — کاین چنین دیر مغان چون مسجد **الاقصاستی**
عکس جانان است یا خود آفتاب لم یزل — یادرین گنج خرابی گنج شاه **ماستی**
پیر جمال اردستانی

این هر سه نوع یعنی شرطیه و تمنا و شك را ما در یك مبحث در فصل فعل ذکر خواهیم کرد

ششم ـ«ی» نقل و تعبیر خواب و این «ی» را کم استعمال کرده‌اند.

مانند:

دیدم بخواب دوش که ماهی **بر آمدی** — کاز عکس روی او شب هجران **سر آمدی**

حافظ

چنین دید گوینده‌یك شب بخواب — که‌یك جام می **داشتی** چون گلاب
دقیقی ز جایی فراز **آمدی** — بر آن جام می داستان‌ها **زدی**

دقیقی

هفتم: «ی» نسبت و این همان «ی» می باشد که سایرین «ی» اسم ماخوذ را با آن در هم و بر هم کرده‌اند. مدخول این «ی» صفت مشترك با اسم می‌شود و باین جهت در بعضی کلمات جمع هم‌می گیرد و بیشتر به‌آخر اسم های خاص ملحق گردد.

مثال:

بیا به شام غریبان و آب دیده‌من بین — بسان باده‌صافی در آبگینه **شامی**
بسازای مطرب خوش‌خوان و خوشگو — بشعر **فارسی** صوت **عراقی**
خرددرزنده‌رود انداز و می نوش — بگلبانك جوانان **عراقی**
برشکن کاکل ترکانه که‌در طالع تست — بخشش و کوشش **قاآنی** و **چنگزخانی**

حافظ

دارم دهان ز شکر تو بر در شاهوار — دارم دل از ثنای تو بر زر **جعفری**

ایا پادشاه جهان بخش عادل — پیمبر چنین داد ما را نشانی
که ازامستم پادشاهی بیابد — بدید آورد عدل **نوشیروانی**

معزی

درسایه قبول تو از تار عنکبوت — سازند کهتران تو سد **سکندری**

امیر معزی

بشعر حافظ شیراز میرقصند و می نازند — سیه چشمان **کشمیری** و ترکان **سمرقندی**

حافظ

خداوندشاهان گیتی که دارد بشمشیر **هندی** قوی‌دین **تازی**
مختاری‌غزنوی

نکند باسفها مرد سخن ضایع نان‌جو راکه دهد زبره **کرمانی**
ناصرخسرو

همی شکرو مدح توگویند دایم به‌هند اندرون**شهری وروستایی**
مسعودسعد

هشتم:«ی» صفتی: که بآخر اسم ها افزوده میشود تا صفت از آن‌ساخته شود ومدخول این«ی» صفت است‌ودر فصل صفت مفصلا بیان‌شده است و این «ی» را با «ی» نسبت درهم و برهم کرده‌اند یعنی‌بهر گونه اسم داخل‌شود آنرا صفت‌می کندودراسم‌های خاص اشخاص‌وشهرها همین عمل‌را می کند یعنی آن‌اسم راصفت میکند و چون نسبت به محل را نیز می رساند آن‌را «ی» نسبت خوانده‌اند و اما مدخول های این «ی» چون صفت مشترك بااسم هستند مانند اسم‌نیز استعمال می‌شوند وجمع‌هم میگیرندودر انواع اسم‌ها گفته‌شد.

مثال :

بر سپهر**لاجوردی**صورت‌سعدالسعود چون‌یکی چاه‌عقیقین بریکی**نیلی** ذقن
منوچهری

کمانی کشته قدمن ز **سروی** **زریری** کشته چهر **ارغوانی**
مسعودسعد

زگیلان هر آنکس که جنگی بدند هشیوار وبا داد و سنگی بدند
سپاهی وجنگی وشهریسوار همانا که بودند سیصد هزار
فردوسی

زکوی‌یارمی آیدنسیم‌باد**نوروزی** ازاین‌باد،ار مدد خواهی‌چراغ‌دل‌برافروزی
حافظ

مدخول این «ی» ها گفتیم مانند اسم هم استعمال میشوندچون‌شهری‌هاروستایی هاوخلوتی هاوغیره.

تازیان راغم احوال گرانباران نیست — بارسابان مددی تا خوش و خندان بروم
خاکیان بی بهره‌اند از جرعهٔ کاس الکرام — این تطاول بین که با عشاق مسکین کرده‌اند
حافظ

نهم: «ی» استمرار: که در آخر افعال در آید و دلالت بر دوام و مرور فعل کند گاهی تنها یک «ی» آورند و گاهی «همی» در آورند

(در فصل فعل مفصل گفته خواهد شد)

مثال :

بر در کعبه سایلی دیدم که **همی** گفتی و گرستی خوش — من نگویم که طاعتم بپذیر قلم عفو بر گناهم کش
درویش بجز بوی طعامش **نشنیدی** — مرغ از پی نان خوردن او ریزه نچیدی
سعدی

دهم: «ی» برای ساختن اسم از صفت ـ چون زرد زردی، سیاه سیاهی، کبود کبودی بزرگ بزرگی، دور دوری و از تمام صفات مشترک از این جنس که در صفحات پیش بشماره ۲۳۹ ضمن اسم‌های ماخوذ گفته شده است.

مثال :

شد **راستی** خیانت و شد **زیرکی** سفه — شد **دوستی** عداوت و شد مردمی جفا
سنائی
از آن لعل که **زردی** برد ز روی — از آن نوش که **تلخی** دهد بکام
ابوالفرج رونی
سپیدی به زر اندر آهو بود — اگر چند در سیم نیکو بود
اسدی طوسی

یازدهم: «ی» لیاقت است و آن همیشه به آخر افعال افزوده می‌شود و در حالیکه فعل مدخول را اسم ماخوذ میکند معنی لیاقت را هم میرساند چون: «آن پرده نقاشی دیدنی است» یعنی قابل و لایق یا سزاوار دیدن است و نیز در بعضی افعال مفهوم اسم فاعلی هم از مدخول آن استنباط می‌شود مانند: «بودنی، شدنی» این نوع اسم هم مشترک

باصفت می‌باشد واینجا شواهد برای مواردی که مانند اسم استعمال شده است آورده می‌شود :

بگفتندکاز ما تو دانا تری ... بیایستنی ها توانا تری
جزاز بندیارزم‌چیزی مجوی ... چنین گفتنی هابخیره‌مگوی
توانا وبینا بهر بودنی ... گنه‌بخش وبسیار بخشودنی

فردوسی

دوازدهم:«ی» نکره‌ووحده ـ اسم عام چنانکه درابتدای این فصل گفته شد دلالت برهمه آن‌طبقه اسم‌دارد‌ووقتیکه‌ما می‌گوییم اسب‌درخاطر ما تمام این نوع جاندار بطور کلی متصور میشود اما وقتیکه بخواهیم یکی از آن حیوان هارادر نظر بگیریم یابگوییم یعنی‌شامل‌تمام این‌نوع حیوان نباشد واز شنیدن آن جز یکی از آن طبقه و جنس درنظر گرفته نشودوآن یکی هم غیر معلوم باشد یعنی یك اسب معلوم و معینی نباشد یك«ی» نکره یعنی‌غیرمعلوم بآخر اسم درمی‌آوریم‌ومیگوییم،اسبی، کتابی،مردی درختی.

این حدیثم چه خوش آمد که سحر که می گفت ... بردر میکده‌ای بادف ونی ترسایی
گرمسلمانی ازاین‌است که‌حافظ دارد ... وای‌اگر‌از پس‌امروز بودفردایی

حافظ

زبیداد گیتی نترسد کسی کاو ... کندخدمت دادگر شهریاری

چون تعریف «ی» وحده و نکره و تشخیص آنها مربوط به کتاب دوم یعنی صفت و کتاب‌هفتم که‌نحواست‌میباشدودر آنجا مفصل گفته‌شده است در اینجا باختصار بر گذار گردید.

سیزدهم:«ی» آخر بعضی ازواژه‌هاوصیغه‌مفرد امرحاضریعنی دوم شخص مفـرد چون همای وروی‌و کشای‌و درای . این«ی»را بعضی اصلی‌دانند چه‌درزبان فارسی بهر دو شکل یعنی‌با«ی»وبدون«ی»هردو استعمال شده‌ومیشود.

مثال :

ای خداوند عید روزه **گشای** بر تو فرخنده شد چو فرهمای
ای بر اطراف مملکت کرده پاسبان خنجر عدو **پیرای**

مسعودسعد

صبحدمان مست بر آمد ز **کوی** موی بژولیده و نا شسته **روی**
زان رخ نا شسته چون آفتاب صبح ز تشویر همی **کندروی**
ریخت همی آب شب و آب روز آتش رویش بشکن های **موی**

سنائی

بدون «ی» یعنی کشاوهماو پیرا وروومو هم استعمال میشود ودرست باشد راجع به این «ی» ها در کتاب نحو به تفصیل گفته خواهد شد.

۲۹۹ـ آگاهی «۱۲» ممکن است «ی» مأخوذ و «ی» نکره و وحده یعنی دو «ی» آخر واژه ها در یك واژه جمع شوند در این صورت «ی» اسم ماخوذ که در اینجا «ی» اصلی شناخته میشود در تلفظ و نوشتن بحال خود باقی میماند و چون دو «ی» دنبال یکدیگر در تلفظ و هم در نوشتن ثقیل ودشوار است «ی» دوم که «ی» **نکره یا وحده** باشند بشکل همزه بالای «ی» اسم ماخوذ مینویسند ودر تلفظ مانند الفی (همزه) که بحرکت زیری «ی» بخورد تلفظ کنند (تلفظ حقیقی آن مثلا سر گردانیی سر گردانی‌ای میشود و اگر اینطور بنویسند برای مبتدیان آسانتر باشد و برای اصلاح خط باید این روش را تعقیب کرد.)

ای مرا در عشق تو از کار خود حیرانیی (نی ئی) در بیابان تمنای تو سر گردانیی (نی ئی)
قصه دشوار هجر از مردن آن شد مرا باشد آری بعد هر دشواریی **آسانیی** (نی ئی)
ماند بر خوان غم از من استخوانی چند و بس کرد هی فرمان سگانت را اکنم قربانیی (نی ئی)

جامی

با چنین نزدیکیی دوریم دور در چنین تاریکیی بفرست نور (**تاریکی ئی**)

مولوی

گر یار مرا بر من مسکین نظری نیست ماراگنه از بخت خود است از دگری نیست
گفتی پس هر تاریکیی **روشنیی** چون است که هر گز شب ما را سحری نیست
حکمت اظهار تاریخ دراز **مستیی** انداخت بر دانای راز

مولوی

۳۰۰ ـ آگاهی «۱۳» ممکن است «ی» ضمیر مفرد مخاطب که نماینده فعل

بودن « تو هستی » یا ضمیر میباشد با « ی » اسم ماخوذ هر دو در یك کلمه جمع شوند این «ی» ضمیر را نیز مانند «ی» نکره که در بالا گفته شد بعد از « ی » اسم ماخوذ آورده بشکل همزه‌مینویسند ومانند الف که بحرکت زیری به «ی» خورده تلفظ کنند .

مثال :

تو چرا بیدار کردی مرمرا دشمن بیداریی (**بیداری ئی**) **توای دغا**

مولوی

«یعنی تودشمن بیداری‌هستی»

فصل سوم از کتاب اول

تصریف یا گردش اسم

۳۰۱ـ تصریف یا تغییراتیکه از لحاظ صرفی درزبان فارسی نسبت به اسم بعمل میاید نسبةً بسیار کم است زیرادر فارسی جمع دوتایی « تثنیه » نیست و انواع جمع بستن دارد بلکه جمع اسم دونوع است .

یکی با الف حرکت و نون «آن» ودیگری با «ها» ونرو مادگی تذکیروتانیث نیز بواسطه تغییرشکل دراسم نیست بلکه بواسطه اختلاف کلمه است.

کلیه حالاتیکه از لحاظ صرف در اسم پیدا میشود بر چهار گونه است بشرح زیر.

۱ـ جنس یا تمیز وتشخیص نرومادگی،

۲ـ شماره یا تعیین آنکه اسم یك است یا زیاد ترازیك یعنی جمع است.

۳ـ تصغیر

٤ـ درجه ومرتبه

• درجه ومرتبه بیشتر برای صفت است چون کوچکتر ، کوچکترین ولی در فارسی گاهی در اسم هم این کارانجام میشود چون او **استادتر** است و فریدون از بهرام **تاجرتر** است فلان ازچنگیز هم **چنگیزتر** است.

حالاتیکه برای منظور نحوی برای اسم تشخیص داده میشوند چون نسبت و

اضافه مفعول های مختلف وسایر حالات در کتاب نحو بیان شده است

جنس : جنس یعنی تشخیص دادن نر وماد گی در کلمات وآن در زبان فارسی چنانکه گفته شد بواسطه گردانیدن وتغییر دادن کلمات یا کم و زیاد کردن حروف همان کلمات نیست بلکه دراختلاف ساختمان واصل کلمه هاست وآنهم بسیار اندك یعنی دربعضی اسمها :

کلمه یا اسم مذکر یعنی **نر** با مؤنث یعنی **ماده** دو کلمه مختلف است مانند پدر، مادر ، برادر ،خواهر ،پسر ، دختر، مرد ، زن ، اسب ، مادیان ، کدخدا ، کدبانو قوچ ،میش وبعضی کلمه‌ها از عربی عاریه شده است چون عم «عمو» عمه دایی یا خال ، خاله ، داماد عروس. پادشاه ،ملکه

در سایر کلمه ها مرد و زن یانر و ماده درجلو اسم که در حالت اضافه توصیفی باشد میگذارند چون مرد فرنگی ، زن فرنگی ، مرد هندی ، زن هندی ، مردعرب ، زن‌عرب، مردخیاط ، مرد گدا ، زن گدا ، واما گویند نر گاو ، ماده گاو بدون کسره اضافه و گاهی (بیشتر در گفتگو) کلمه‌نر وماده دردنبال اسم گذارند بحال اضافه چون گاونر ، گاو ماده و غیره گویند و این دو کلمه نر وماده جزء صفات مشترك با اسم است.

مثال:

گوزن ماده‌می‌کوشید باشیر — براو هم **شیر نر** شد عاقبت چیر
شکرفی گردتا خازن‌خبرداشت — بـه الماس ازعقیقش مهر برداشت
نظامی

شیر نر تنها بودهرجاوخوکان‌جفت جفت — ما همه جفتیم و فرد است ایزد جان‌آفرین
منوچهری

ماده‌گاوان باده‌اش‌هریك — شاه برور بود چو برمـایون
فرالاوی

که بسوراخ غور کین تودیر — بمثل‌**موش‌ماده** ، **شیر نر** است
انوری

شیر را باپیل نر جنگی فتاد — خسته شدآن‌شیروماندازاصطیاد

مولوی

سمن‌سرخ بسان‌دولب‌طوطی‌نر — که دهانش بوداز زروزده دردهنا
بزبرپرقوش‌اندرهمه‌چون‌سرخ دیباها — به بر کبک‌نرخطی سیه‌چوخط محبرها

منوچهری

گفت یک‌روزی بخواجه گیلیی — نان برستی نرگدا زنبیلیی «۱»

مولوی

عالم‌چنان‌شده‌است‌زعدلت که‌میزند — روباه‌ماده‌طعنه به‌دندان‌شیرنر
با من‌همه خصومت ایشان عجبتر است — زآهنگ‌مورچه سوی جنگ نراژدها

منوچهری

۳۰۲ـ آگاهی «۱» بقرار معلوم کلمه نر درپارسی باستانی حرف «ر» آخرش متحرك بوده وزبر داشته‌است که در خط فارسی امروز بجای‌حرکت آخر «ر» بدل‌حرکت یا غیرملفوظ گذارده اند و مانندهمه اینگونه «ه»های‌آخر ماقبل «ه» را بـا زبر تلفظ میکنندو کلمه نر را نیز قدما زیاد استعمال‌میکرده‌اند و امروز هم گاهی در نوشتن و گفتن میاورند.

مانند ابیات زیر:

چیست‌خود الاچق آن ترکمان — پیش پای نره‌پیلان جهان

مولوی

دربیشه نره شیرژیان را قرار نیست — ازذوالفقاز شیرکش بیقرار تو

مسعودسعد

۳۰۳ـ آگاهی «۲» بعضی اسم‌هـای خارجی که درزبان فارسی آمده و معمول و مستعمل‌است همان شکل‌هایی که درزبان‌اصلی داشته‌اند نگاه‌داشته‌اند استعمال می‌کنندمانند خاقان،خان،خانم، بیك،بیگم خاتون‌واینهاهمه‌ترکی‌است.

همیشه شادی زی‌شاها بروی‌زاده خاتون — می مشکین‌ستان دایم زدست بچه‌خاقان

مسعودسعد

۱ـ دراینجاکلمه «نرگدا» کنایه ازگدای گردن کلفت و بیعاراست

باده دهنده بتی بدیع ز خوبان — بچه «۱» خاتون ترک و بچه خاقان

قطران

همانا خشم ایزد بر خراسان — براین دونان بباریدست گردون

که او باشی همی بی خان و بی‌مان — دراو امروز خان گشتند و خاتون

ناصرخسرو

• این مرتبت از همت خاتون جهان بین — وین تربیت از حضرت خاتون دوم دان

• دربان سرای اوست صد خاقان — فراش بساط اوست صد قیصر

• تا در خوی خجالت جیحون کنند خاک — خاقانی ثناگر و خاقان مدح خوان

اثیرالدین اخسیکتی

• زین قزل شاه چگل پای بگل مبتذل است — زان نگین خان تگین در حد چین در الم است

• من ارسلانشه ملک قناعتم زین روی — جهان قیصر و خان صدیك جهان منست

اثیرالدین-اخسیکتی

۳۰۴ - آگاهی «۳» - از جمله کلماتیکه درفارسی درپیش ویا درپس اسم درمیآورند وجنس از آنها تمیزداده میشوند واژه‌های خواجه، خدا وبا و میباشند که هنوز هم در ترکیبات آنها باقی است.

کلمه خواجه بمعنی آقا «کلمه آقا ترکی ومساوی با میسو درفرانسه و مستر در انگلیسی میباشد.»

درخوزستان مخصوصا درشوشتر ودزفول ومیان ایل های آن استان تا ۲۵ سال قبل معمول بود که بجای آقای فلان خواجه میگفتند ومینوشتند ودرسایر شهرستانهای ایران متروك شده است همچنین بانو که بمعنی خانم است «خانم ترکیست»

نقش است کدبانوی من من کدخدای وشوی او — کدبانویم گر بد کند بر روی کدبانو زنم

مولوی

۱ـ بچه در زبان فارسی برای نر وماده هردو استعمال میشود و کودکان تاسن دووسه سال و تاده دوازده سال را بچه نامند

• : شتربچه با مادر خویش گفت — پس از رفتن آخر زمانی نخفت

سعدی

رفت کدبانو کلید اندر کف نوروز داد — رفت خواجه «به دست مردم چیپال ماند
سنائی

«بردر ارباب بی مروت دنیا — چند نشینی که خواجه کی بدر آید
حافظ

«بده داد» من زان لبانت و گرنه — سوی خواجه خواهم شد از تو بکرزش
بوطاهر خسروانی

«خواجه بیرون نده اندر آمد ایدر — اکنون معجب شده است از بررهوار
آغاجی

«میز نی بهر رقیبان سایه مارا به تیر — این سزای ما، بلی، «میزرا بلی، آقابلی
وحدت گیلانی

۲۰۵ - آگاهی «٤» بعضی از نویسندگان «از جمله مرحوم هدایت در انجمن آرا «ه» آخر کلمه های همخوابه و همشیره را برای تفرقه و تمیز جنس دانسته است «علامت تأنیث» ولی این فرض درست نیست، در این فصل چندین جا گفته شده است که این «ه» برای تخصیص است زیرا بسیاری از کلمات در فارسی مشترك بین اسم وصفت هستند و هر کجا که خواهند به تنهایی کلمه معنی اسم داشته باشد و مشترك نباشد یك «ه» ساکن در آخر آن کلمه ها میاورند چنانکه کلمه های همخوابه و همشیره در اصل هم خواب و هم شیر بوده است و مشترك مابین اسم و وصفت بوده و «ه» افزوده اند تا فقط اسم باشد ولی بعدها این قاعده تطور پیدا کرده و باز هم کلمه های با این «ه» را مشترك ما بین اسم وصفت محسوب داشته اند والحال اینطور است .

این تصور را کسانیکه سواد عربی داشته اند و دیده اند که در زبان عربی «ه» برای تأنیث آخر به کلماتی افزود میشود فرض کرده اند که «ه» آخر این دو کلمه ها «ه» تأنیث است ولی درست نیست واز دو بیت زیر چگونگی آن کاملا معلوم میشود.

غلامانی همه کاره به بزم و رزم شایسته — همه چون شیدر مجلس همه چون شیر در میدان
همه با تیر همرخت و همه با نیزه همخوابه — همه با شیر همشیره همه با پیل هم دندان
مسعود سعد

آب خوش کاو روح را همشیره شد — در غدیری زرد و تلخ و تیره شد
مولوی

۳۰۶ - دوم جمع : درزبان فارسی چنانکه گفته شد جمع دوتایی «تثنیه» که دربعضی زبانها مانند عربی وغیره است نیست ومفهوم کلمه یا اسم همینکه از یك تجاوز کندصورت کلمه جمع باشدخواه دوباشدخواه زیادتر

جمع در فارسی دو گونه است یکی با «ها» دیگری با «آن»

۳۰۷ - نوع نخست : جمع باها برای چیزهای بیجان است اعم ازاسم عام واسم جنس واسم معنی واسم مشتق ومصدر واسم مرکب ولی در گفتگو برای جاندارهم استعمال میکنند.

مثال ازهر نوع:

همی ریزدمیان باغ **لولوها** به **زنبرها**
همی سوزدمیان راغ **عنبرها** به **مجمرها**

ز برقو به **صحراها** فروافکنده **بالشها**
زبوقلمون **بوادی‌ها** فروگسترده **بسترها**

زده یاقوت رمانی بصحراها به **خرمن‌ها**
نشانده مشك خرخیری به بستان‌ها به **زنبرها**

چوچنبرهای یاقوتین بروز **بادگلشنها**
جهنده بلبل وصلصل چوبازیگر به **چنبرها**

بهاری بس بدیع است این گرش باما بقابودی
ولیکن مندرس گردد به **آبان‌ها** و آذرها

منوچهری

شجرها نگر چون شررهای سوزان
شمرها نگر چون صدف های گوهر

بخروار **هاخاکها** بین چو روبین
بفرسنك ها سنك ها بین چو اخگر

عمعق

سرخ گل بشکفت وزوشد باغ و بستان بابها
خلد بگشاداست سوی باغ و بستان **باب‌ها**

قطران

مویها برتنم چو پنجه شیر
بند برپای من **چواژدر ها**

مسعودسعد

ای دیده گوشمال ز جود تومال‌ها
باینده باددولت تودیر **سال‌ها**

ننگاشته به‌خامه اندیشه تاابد
نقاش ذهن مثل تو اندر **خیال‌ها**

کمال‌الدین اسمعیل

ای دردل مشتاقان ازشوق تو **بستان‌ها**
وزحجت بیچونی درصنع تو **برهان‌ها**

در ذات لطیف توحیران شده **فکرت ها** درعین قدیم تو پیدا شده **پنهان ها**
در بحر کمال تو ناقص شده **کامل ها** درعین قبول تو کامل شده **نقصان ها**
در سینه هر معنی افروخته آتشها بردیده هردعوی بردوخته **پیکان ها**

سنائی

چواشك خویشتن غلطم میان خاك وخون **شب ها** زرشك آنکه بینم جام می را لب بر آن **لب ها**
شدی مشهور شهر آنسان که همچون سوره یوسف همیخوانند طفلان قصه حسنت **بدفترها**
بخواب ار بردرت یابندجا، جانهای مشتاقان بیداری کجا آیند دیگرسوی **قالب ها**

جامی

همه **بودنی ها** که بود از نخست نه اینست اگر باز جویی درست
هم از **پرورش های** پروردگار دگر گونه شد صورت روزگار

نظامی گنجه ای

ای مهر ومه نتیجه رای منیر تو حل کرده **عقده های** فلك را ضمیر تو

ظهیر فاریابی

۳۸۰ ـ آگاهی «۱» اسمهاییکه به «ه» اصلی یعنی صدا دار ختم میشوند در جمع بستن با «ه» ـ «ه» اصلی نیز در کتابت و تلفظ باقی میماند مانند زره، زره ها ماه، ماه ها کوه کوه ها اندوه اندوه ها و در اسمهاییکه به «ه» بدل حرکت تمام می شوند «ه» در نوشتن میافتند و در تلفظ حرکت حرف پیش از «ه» باقی میماند چون ژاله، ژالها، پیاله، پیالها فسانه، فسانها مگر در اسمهاییکه بدون این «ه» حرکت یعنی حرکت حرف آخر معنی دیگر داشته باشند مانند کلمات ماله که آلتی است بنایان را که بدون «ه» مال شود که (عربی) است ومعنی خواسته دهد وخانه که خان شود که لقبی است (ترکی) ونیز کاروانسرارا گویند (در عربی) و همچنین شانه لاله جامه نامه که اگر «ه» بیفتد با کلمه شان و لال ونام خام و جام مشتبه و ملتبس می گردد چه این واژه ها معانی دیگر دارند.

۳۰۹ ـ گونه دوم جمع: با «آن» این گونه جمع برای اسم جانداران میباشد چه

اسمهای عام و چه اسمهای مشتق و چه اسمهای مرکب مانند مردان، شاهان، پسران مادران، زنان، دختران، شیران، نهنگان، ددان، مرغان، ماهیان، موران، مگسان ونیز روندگان، آیندگان، خفتگان، بینایان، کوران، لنگان، دلربایان، دلشکستگان آشفته حالان زردرنگان، سه‌چردگان، بیدلان، نا آزمودگان، پرزوران، بینوایان، سیاه فامان، حوردیسان، خشمناکان، خریداران، سیاوشان، گندم گونان، گناهکاران خدمتکاران، زرگران وغیره:

مثال:

به نیروی **مردان** و اززخم سخت
فرامرز را نیزه شد لخت لخت

فردوسی

وقتی افتاد فتنه‌ای در شام
هرکس از گوشه‌ای فرا رفتند
پسران وزیر بی دانش
به گدایی به روستا رفتند
روستا زادگان دانشمند
بوزیری پادشا رفتند

سعدی

دختران راهمه جنگ است وجدل بامادر
پسران راهمه بد خواه پدر می‌بینم

منسوب به حافظ

همه جنگ را تنگ بسته میان
بزرگان وفرزانگان ومهان
نگه کن بدین لشکر نامدار
جوانان شایسته کار زار
جهان شد پر آوای بوق سیاه
یلان بر نهادند ازآهن کلاه
سواران ایران بسان پلنگ
به‌هامون کجا غرمش آید بجنگ
سواران وجوشنوران صدهزار
زترکان میان بسته کار زار
برفتند **یارانش** با او بهم
زگردان لشکر یکی گستهم
بس **رومیان** درهمی تاختند
دروشت از ایشان بپرداختند
خروشیدن پیل و بانگ **سران**
درخشیدن تیغ و گرز گران
نهنگان گریزان به آب اندرون
ببارند ازدیده در آب خون
پیاده به آید که جوییم جنگ
بکردار **شیران** بیازیم چنگ

دگر باره اسبان ببستند سخت — بسر بر همیگشت بد خواه بخت

چودیوار پیلان به پیش سپاه — فراز آوریدند و بستند راه

فردوسی

جمع اسمهای مرکب که مربوط به جانداران میباشند.

در کوی **میفروشان** رندانه خوش قدم نه — مارا اگر بیابی مست و خراب بنگر

شاه نعمة الله

بسان **فالگویانند** مرغان بر درختان بر — نهاده پیش خویش اندر پراز تصویر دفترها

منوچهری

روان **گوشه گیران** راجبینش طرفه گلزاریست — که بر طرف سمنزاری همیگردد چمان ابرو

شاه **شمشادقدان** خسرو **شیرین دهنان** — که به مژگان شکند قلب همه **صف شکنان**

تن **درستانرا** نباشد درد ریش — جز به همدردی نگویم درد خویش

چو پیش صبح روشن شد که حال مهر گردون چیست — بر آمد خنده خوش برغرور **کامکاران** زد

«۱» کشتی **شکستگانیم** ای بادشرطه برخیز — باشد که باز بینم دیدار آشنا را

حافظ

تبیره زن بزد طبل نخستین — **شتربانان** همی بندند محمل

منوچهری

زنك زدای دل **دلخستگان** — قفل گشای در در **بستگان**.

نظامی گنجه ای

گفت داود را خدای جهان — که منم یاور **شکسته دلان**

سنائی

شادمانان شتابان سوی ده — که بری خوردیم از ده مژده ده

مولوی

من و تو هردو خواجه **تاشانیم** — بنده بارگاه سلطانیم

«۱» در نسخه مخطوط حافظ که هم عصرو قریب بزمان در گذشت خواجه است «متعلق باینجانب» این مصرع چنین است و بنظر صحیح می آید:

«کشتی نشستگانیم ای بادشرطه برخیز»

«رخ»

خداوندان کام نیک بختی چرا سختی برندازبیم سختی
سعدی

مثال ازجمع هاییکه درحالت نسبت هستند

شاهد نو فته افلاکیان نو خط فرد آینه خاکیان
نظامی گنجه‌ای

ساقی بیاکه یار زرخ پرده برگرفت کارچراغ خلوتیان بازدرگرفت
حافظ

سپاه اندر آمد زهر سو بجنك نبد جنگیان‌را فراوان‌درنك
فردوسی

مثال ازجمع‌هاییکه‌در حالت‌اسم ماخوذاند :

هم‌نیی هدهد که‌پیکی‌ها کنی نی‌چولك‌لك که‌وطن بالا کنی
مولوی

به‌اغیارازتواین‌کرم‌اختلاطیها که‌من‌دیدم عجب‌نبود اگرچون‌شمع دارم اشگباریها
وحشی‌بافقی

ای‌خاك نعل‌توسن تو تاج سرکشان دیوانه جمال تو خیل پریوشان
جامی

بر آن‌خستگی‌ها ببالید بر که‌اندر زمان گشت پرزور و فر
بدو هفته‌از رومیان . سی هزار گرفتند و بردند زی‌شهریار «۱»
فردوسی

۲۱۰ - آگاهی - «۲» - گفته شد که‌درفارسی «ها» برای جمع چیز های بیجان است و «آن» فقط برای جمع جاندار هاست مگر در مورد هاییکه درزیر شرح داده خواهدشد

۱ - آوردن شاهد زیاد برای نشاندادن جمع تنها به منظور شاهدو تمرین نیست بلکه برای آن‌نیزمی‌باشد که آنچه‌جزء اسم‌طبقه‌بندی شدازهردسته یك یادو شاهدبرای ثبوت‌دریکجا گفته شده باشد.

این موارد مستثنی دونوع هستند :

یکم: آنکه هرچند بیجان هستند ولی عموم فصحا وشعرای معروف بطور عموم باآن جمع بسته‌ومیبندند.

دوم : آنکه بعضی از شعرا و ادبا بطور استثناء و در بعضی اوقات شاید بسبب تنگی قافیه آنها را با « آن » جمع بسته‌اند یعنی مجاز و درست است اما عمومیت ندارد .

۳۱۱ ـ قسم اول

۱ـ آخشیج که‌معنی آن عنصر میباشد « و نیز بمعنی ضد گفته‌اند » جمع آن همیشه آخشیجان آمده‌است . مفرد آن کم استعمال شده است و برای شاهد یك نمونه نموده‌میشود

چنانکه ازقلمش پنجم آخشیج آید زکردموکب اوهشتم آسمان آید

مختاری غزنوی

آخشیجان و گنبد دوار مردگانند زندگانی خوار

سنائی

زمین‌را آخشیجان کله بستند فلك را اختران بستند آذین

امیرمعزی

• شعله تیغ شریعت‌ساز ملحدسوز تو آتش اندر رخت چرخ آخشیجان میزند

زشش‌جهات وچهارآخشیجان توئی‌مقصود

اثیرالدین اخسیکتی

• نامه فرزند آخشیجان را چار مادر چنانکه نه پدر است

انوری

۲ ـ رویید نیها،رز « تاك » درخت ؛ گابن . خاربن ؛ نرگس ؛ گیاه ؛ خس و غیره .

مثال :

خیز بدو خز آرید که هنگام خزان است
باد خنك از جانب خوارزم وزان است

آن برك رزان بین که بران شاخ رزان است
گویی بمثل پیرهن رنك رزان است

دهقان به تعجب سرانگشت گزان است
کاندر چمن و باغ نه گل ماند و نه گلنار

منوچهری

برك درختان سبز در نظر هوشیار
هر ورقی دفتری است معرفت کردگار

پیراهن سبز بر درختان
چون جامه عید نیك بختان

سعدی

بسان فالگویانید مرغان بر درختان بر
نهاده پیش خویش اندبر از تصویر دفترها

منوچهری

«... سوم روز خوابش گریبان گرفت ودرآب انداخت بعد از شبانه روزی در کنار افتاد وازحیواتش رمقی مانده بود برك درختان خوردن گرفت وبیخ گیاهان بر آوردن تااندکی قوت یافت».

گلستان سعدی

روز نوروز وماه فروردین
آمدند ای عجب ز خلد برین

تاجها ساخت گلبنان را آن
حله‌ها ساخت باغ ها را این

مسعودسعد

درجویبار ها که نوشت این نگارها
کایدون براز نگارشد این جویبارها

باکوه‌ها چه شعبده کرد آسمان که باز
فیروزه‌گون شدند همه کوهسارها

آراسته بتان بهارند گلبنان
باصدره های نیلی و حمری خمارها

لامعی گرگانی

مگر که راغ سپهر است و نرگسان انجم
مگر که باغ بهشت است و گلبنان حورا

مسعودسعد

گردش گیتی گل رویش بریخت
خاربنان بر سر خاکش برست

سعدی

سیه مژه بر نرگسان دژم
فرو خوابنید و نزد هیچ دم

فردوسی

• همی گرست وهمی نرگسانش لاله گداخت بزیر لاله بگداخته نهفته زریر

ابوالعلای شوشتری

۳ ـ اعضای بدن بویژه آنهاییکه دو گان دو گان، هستند چون لب، ابرو، چشم، بازو، رخ، دست، پا، زلف وغیره.

لعل است یا لبانت قند است یا دهانت تا در برت نگیرم نیکم یقین نباشد

سعدی

به ابروان چو کمان و بزلفکان چو کمند لبانش سوده عقیق و رخانش ساده پرند

قطران

از آن شکر لبان است آنکه دایم گدازانم چو اندر آب شکر

دقیقی

ای صنم گر من بمیرم ناچشیده زان لبان داد گر از تو بخواهد داد من روز حسیب

سحر است کمان ابروانت پیوسته کشیده تا بنا گوش

صورت کنند زیبا بر پرنیان ودیبا لکن در ابروانش سحر مبین نباشد

سعدی

محراب ابروان بنما تا سحر گهی دست دعا برارم و در گردن آرمت

حافظ

ما خون گشاده بهر شکر خنده اش ز چشم او خوش برغم ما زده بر ابروان گره

جامی

از رشك آفتاب جمالت بر آسمان هر ماه ماه دیدم و چون ابروان توست

وان و سمه بر ابروان دلبند چون قوس قزح بر آفتاب است

بدل گفتم ز چشمانش بپرهیز که هشیاران نیامیزند با مست

دوستی با تو حرامست که چشمان خوشت خون عشاق بریزند و حلالش دارند

سعدی

ببینندگان آفریننده را نه بینی مرنجان دو بیننده را

فردوسی

زآنکه توعلت نداری‌در میان وان فراغت‌هست نور **دیدگان**

مولوی

بهر دفع خیال تیغ توآب در حوالی **دیدگان** بستند

کمال الدین اسمعیل

ریش‌ومو برکنده رو بدریدگان خاك برسر کرده پرخون **دیدگان**

مولوی

چون نام آن‌نگار آمد بگوشم فروباریدم ازچشم آب احمر

فروبارید آب از **دیدگانم** برآن خورشید کش بالاصنوبر

دقیقی

بسا قوت **بازوان** عشقت سرپنجه عشق ناتوان است

ببازوان توانا وقوت سر دست خطاست پنجه مسکین ناتوان بشکست

سعدی

مژه که شاید اصل آن‌موی چه یاموژه‌بود.۰این‌هر دو شکل تصغیر مو می- باشد یعنی موی کوچك جمع آن‌مژگان به کسره«ژ» و «مژگان به تخفیف آن هر دو مستعمل است.

گاه بناله فشانم از جگرآتش گاه‌بگریه برانم ازمژه طوفان

سعدی

بمژگانسیه کردی هزاران رخنه دردینم بیاکاز چشم‌بیمارت هزاران درد برچینم

حافظ

غمزه او در کمان ابروی‌مشکین جان‌ودلم‌را نهاده ناوك‌**مژگان**

اندرپدر همی‌نگرو دلشده مباش برزلف‌عنبرین‌و**رخان**چو زعفران

ظهیر فاریابی

باابروانچو کمان و بزلفکان‌چو کمند **لبانش**سوده‌عقیق‌و**رخانش**ساده‌پرند

قطران

دودیده‌چون‌دو گهر بررخ‌فلك‌بردوخت رخ سپهر بشمع **رخان** همی آراست

عمعق

وگر حجت صنع الله باید **رخان** تو حجت به‌صنع خدایی

مسعودسعد

• شب سیاه بدان زلفکان تو ماند سپید روز بپاکی رخان تو ماند

دقیقی.

آگاهی «۱» ـ انگشت که غالباً با کلمه سر ترکیب‌شده سر انگشت گویند «امروز بشکل اضافه یعنی به کسر را گویند نه ترکیب»

رطب را من ندانم چاشنی چیست همی بینم که خرما بر نخیل است

سر انگشتان صاحب دلفریبش نه در حنّا که در خون قتیل است

سرانگشتان مخضوبش نبینی که دست صبر برپیچید و بشکست

هر که معلومش نخواهد شد که زاهد را که کشت گو سرانگشتان شاهد بین و رنگ ناخنش

عارضین و رخان و انگشتان سمن است و گل است و نیلوفر

سعدی

چرا فروخته تر باشد آتش رخ تو ز آب آن سیه زلفکان غالیه گون

مسعود سعد

• شبر و شبه ندیدم مشک سیاه و قیر مانند روزگار من و زلفکان تو

منصور منطقی

با ابروان چو کمان و بزلفکان چو کمند لبانش سوده عقیق و رخانش ساده پرند

قطران

۴ ـ چیز هاییکه زمانی جان داشته و چیز هاییکه شبیه به جانداران می‌باشند.

آگاهی «۲» ـ بت که اشکال یا مجسمه هاییکه شبیه یا نمایندگان خدا دانسته و یا شبیه و مجسمه مقدسان دانسته و میپرستند و بهمین ملاحظه خوبرویان را نیز بت مینامند.

بتان سرایی بسان ستاره توماهی میان بتان سرایی

مسعود سعد

سلام علی دارام الکواعب بتان سیه‌چشم وعنبر ذوائب

منوچهری

بسی چون تو بت دیدم اندر سفر بتان دیدم از خویشتن بیخبر

سعدی

۵ ـ لعبت یعنی بازیچه اطفال که اکنون عروسك نامند و گاهی خوبرویان وچیز های نفیس راهم گویندچنانکه سنائی فرماید.

دختر طفلرا در این پیوند　　اولش **لعبت**است وپس فرزند



ما**لعبتکانیم**وفلك لعبت باز　　ازروی‌حقیتی نه از روی مجاز
بازیچه کنان بدیم برنطع‌وجود　　رفتیم بصندوق عدم یك یك‌باز

عمر خیام

باکاروان مصری چندان‌شکر نباشد　　**درلعبتان** «۱» چینی‌زبن‌خوبتر نباشد

سعدی

کمنام **لعبتان** بهشتی شدند باز　　آراسته به دُرّ وگهر گوش گوشوار

عمعق

باختران خردتخت‌راکنم گردون　　به**لعبتان** سخن بزم را کنم فرخار

مسعودسعد

عاشقان **کشتگان** معشوقند　　برنیـاید ز **کشتگان** آواز

سعدی

همچو آب حیواةاگر گذری　　بر سرخاك **کشتگان** قدیم

جامی

بیچاره زنده‌ای بود . ایخواجه　　آن کاوزمر**دگان** طلبد یاری

ناصرخسرو

آخشیجان و گنبد داور　　**مردگانند** زندگانی خوار

سنائی

۶ ـ چیزهاییکه تغییرو تجدید درآنها پیدا میشود مانند اجرام آسمانی

یك‌یك زبیم خنجر خورشید **اختران**　　همچو مخالفان شهنشه شدند گم

ظهیر فاریابی

اخترانخوش‌خوش‌همی‌چهره‌گشاده‌ازنقاب　　گشته این باآن مقابل کرده آن با این‌قرین

سیدحسن‌غزنوی

---

۱ ـ لعبت بمعنی عروسك و خوبروی و نفیس میباشد در رباعی حکیم‌عمر خیام مقصود عروسکهایی‌میباشند‌که نمایش‌دهندگان خیمه‌شب‌بازی وپهلوان‌کچل‌بکارمی‌برند

زاختران هدی اوچو آفتاب آمد ز راسخان علوم او چو کوه شهلان (۱) بود
شرف شفروه

که به کتف بر گرفت چادر بازارگان روی بمغرب نهاد خسرو سیارگان (۱)
منوچهری

خسرواهر کاین نظر دریافت شدسیاره‌ای منت ایزد راکه هستی خسرو سیارگان
سیدحسن غزنوی

ترکیب آسمان وطلوع ستارگان از بهر عبرت نظر هوشیار کرد
سعدی

ستارگان درخشان در آسمان گفتی که درز برجد مینا مرصعی است درر
زچرخ بر تو ثناو ز ستارگان احسنت زبخت بر تو دعا و ز فرشتگان آمین
امیرمعزی

جمله ذرات عالم در نهان با تو میگویند روزان و شبان
مولوی

گوی میبارد به روزان وشبان درجهان گنج نهان جان جهان
مولوی

همه به آن همه دردم امید درمان است که آخری بود آخر شبان یلدارا
سعدی

دیر بماندم که شصت سال بماندم تابه شبان روزها همی بروم من
ناصرخسرو

می فتند از بر تیرش سرنگون شیران بروز میپرند از فر عدلش در هوا مرغان شبان
سیدحسن غزنوی

۳۱۲ ـ آگاهی «۳» هر گاه واژه سال در آخر واژه‌های دیگر درآید و ترکیب شود چون خواهند جمع بندند تنها الف و نون «آن» در آخر آن در آورند مانند خرد

۱ـ شهلان نام کوهی است بعضی باسین بی نقطه نیز ضبط کرده‌اند
۲ـ سیاره ستاره‌های غیر ثابت است درعربی یعنی سیر کننده بواسطه کثرت استعمال مانند کلمه فارسی شده است

سالان، کهن سالان وغیره.

وهر گاه به تنهایی استعمال کننده که در اینجا یعنی بشکل جمعی مشترك باقید زمانی هم باشد» پیش از الف ونون یك «ی» هم اضافه کنند و سالیان گویند و نویسند بدیهی است باده‌ها» هم جمع میبندند وسالها گویند

بزی آنچنان **سالیان** دراز دنان ودمان و چمان و چران
منوچهری

چه گویی ای شده زین گوی گردان پشت تو چوگان بدست **سالیان** شسته زمان ازموی توقطران
ناصرخسرو

روزگاران جمع روزگار است و باین شکل غالباً قید زمانی هم باشد.

که بود آنکه دیهیم برسر نهاد ندارد کس از **روزگاران** بیاد
فردوسی

سعدی بروزگاری مهری نشسته بردل نتوان زدل برون کرد الا **بروزگاران**
سعدی

روزوصل دوستداران یاد باد یاد باد آن **روزگاران** یادباد
حافظ

درشواهد بالا «روزگاران» در بیت اول وسوم اسم وجمع است ودربیت دوم قید زمانی استعمال شده است .

همین حال است درواژه‌هاییکه بالفظ گاه «یعنی زمان» ترکیب میشوند چون سحرگاهان شامگاهان هم‌چنین است سپیده‌دمان وصبحدمان و بهاران اینها غالباً جمله قیود زمانی هستندوعلت آن است که هرگاه درمعنی جمع این واژه ها تامل شود بامعنی قید زمانی یکی است یعنی مثل سحرگاهان ومساوی میشود به در سحرها و سپیده دمان مساوی میشود به در سپیده دمها هردوجمله‌های قیدی هستندوبواسطه نزدیك بودن معانی کم کم

در استعمال این واژه ها که اصلا جمع بوده اند غالباً مانند یك کلمه بسیط قید زمانی بدون آنکه مقصود جمع از آنها در نظر گرفته شود استعمال می شوند.

این است که آنها را مشترك با قید زمانی نامیدیم چه بهاران یعنی در وقت بهار و وقت بهار و یا در وقت بهارها.

«این معنی در فصل قیود و ظروف مفصل بیان شود»

درخت **اندر بهاران** بر فشاند   زمستان لاجرم بی برك ماند

سعدی

ور ز دیده اشك بارد بر رخ من کوبیار   **نو بهاران** آب باران باغ را زیبا کند

منوچهری

دلم در بند تنهایی بفرسود   چو بلبل در قفس فصل **بهاران**

بیهوده بود که در **بهاران**   گویند به عندلیب مخروش

بگذار تا بگریم چون ابر در **بهاران**   کز سنگ ناله خیزد روز وداع یاران

سعدی

اگر باران نبارد **نو بهاران**   سرشك و آه من بس باد و باران

جهانرا بس بود نالیدن من   اگر بلبل نه نالد **نو بهاران**

قطران

مرا و مرغ چمن را ز دل ببرد آرام   **سحرگهان** که دل هر دو در نوای تو بست

ز دور کوکب طالع **سحرگهان** چشمم   چنان گریست که خورشید دید و مه دانست

سحرگاهان که مخمور شبانه   نهادم ساده باچنك و چغانه

من از لطف صبا دارم سپاس نکهت جانان   وگرنه کی گذر بودی **سحرگاهان** از اینسو یت

حافظ

چو نان که همی بامداد روشن   تاریك شود وقت **شاهگاهان**

ای ملك کامران خسرو صاحبقران   دوش بخواب اندرون وقت **سپیده دمان**

مسعود سعد

سحرگاهان یکی عمدا بصحرا بر گذر بنگر   دو گردند آسمان گویی یکی زیر و دگر از بر

غضایری

۷ ـ درواژه سخن و گناه هرچند اسم عام واسم معنی میباشند ازقدیم وهم اکنون فصحاء وادبا بیشتر با «آن» جمع بندند تا با «ها»

بسی رنج بردم بسی نامه خواندم ز گفتار تازی و هم پهلوانی
بچندین هنر شصت ودو سال بودم که توشه برم ز اشکار و نهانی
بجز حسرت وجز وبال گناهان ندارم کنون از جوانی نشانی
فردوسی

ای عظیم از ما گناهان عظیم تو توانی عفو کردن درحریم
مولوی

تا پاك شد اکنون ز تو گناهان مندیش زدانگی کنون به عالم
ناصرخسرو

خبر داد پیغمبر از حال مرد که داور گناهان تو عفو کرد
سعدی

من نه عقلم که بنانت راخوانم خورشید یا گهررا زعداد سخنانت شمرم
خود از آن شرم که گفتم کف رادت دریاست همچو اعدای تو باحالی از بد بترم
بنوك تار مژه دانه های اختر را جگر به سفته ام از بهر نظم این سخنان
کمال الدین اسمعیل

تلفظ صحیح واژه سخن حروف اول ودوم آن پیش داشته بروزن دهل و قدما همیشه باواژه هایی مانند مکن قافیه می آورده اند ولی امروز در تکلم همه کس آن را باحرکت حرف اول پیش وحرکت دوم با زبر تلفظ میکند مگر ادبا که در اشعار خود گاهی برسم قدیم حرکت های حروف اول و دوم هر دو را با پیش بیان میکنند.

۸ ـ سوگند را قدما بیشتر با الف و نون جمع می بسته اند ولی امروز همه کس با «ها» جمع می بندد و ندرةً ادیب و شاعری آن را با الف و نون جمع می بندد.

بهر سوگندان که ایمان جنتی است زآن که سوگندان کوان راستی است

بازسوگندان بدادش کای کریم گـر فرزنـدان بیا بنگر بنیم

مولوی

ابوالفضل بیهقی در حکایت افشین از قول معتصم بالله خلیفه به احمد بن ابی دواد گوید «افشین دوش دست من بگرفته وعهد کرده‌ام به سوگندان مغلظه که وی رااز دست افشین نستانم» و در جای دیگر ازقول خواجه احمد حسن وزیر که پیغام بسلطان مسعودداد گوید.

«نذرها کردم وسوگندان خوردم که در خون کسی حق یا ناحق سخن نگویم»

۹ - شمار و اعداد - اسم بعضی از اعداد را با الف و نون نیز جمع بندند ندرة ولی عدد هزاررا پیشینیان وهم اکنون بیشتر باالف ونون جمع بندند تابا «ها»

بیفشان جرعه‌ای برخاک و حال اهل شوکت بین که ازجمشیدو کیخسرو هزاران داستان دارد
بالبی وصدهزاران خنده گل آمد بباغ ازکریمی گوییا ازگوشه‌ای بویی شنید

حافظ

بعطا هابسی تهی گـردی شایگان گنجها یکان و دوکان

مسعودسعد

به بودچندان کاز شهری وسپاهی باك گذاره کردندازپیش یکان ودوکان
چو رایتشه گیتی بدشت شدپیدا نهان شدندسپه دردرون یکان ودوکان
از بس کاز کف او دیدندخواری زروسیم هردوان پنهان شدنداز شرم خلق و نام ننگ
چه دید تشربن گویی زنرگس ونسرین که باغ و بستان بستدزهردوان تشربن
دو چشم و دورخ و دوزلف جعدش بسی نیکو ترند از هر چهاران

قطران

۱۰ - واژهای غم واندوه و گوهر را نیزاستادان زبان فارسی نسبة باالف و نون زیادجمع بسته‌اند.

مثال :

دست بر سینه زدند اندر زمان
خاردلرا گر بدیدی هر خسی

شاه‌را ما فارغ آییم از **غمان**
کی **غمانرا** دست بودی بر کسی
مولوی

تنها دل من است گرفتار در **غمان**
یاخود درا نیز ما نه دل شادمان کم است
کمال الدین اسمعیل

قفل **غمان** برگرفتی از دل مردم
قفل **غمان** را بروی خوب کلیدی
قطران

همیشه قوس به من بر بسان قوس بزه
بعج شدی ومن از **اندهان** هجرانت
همی‌زند بدام بر ز **اندهان** بیکان
بگرد خانه تو گشته‌ام چوحاج دوان
مسعودسعد

عادرا تو باد دادی در جهان
کودکان آنجا نشستند و نهان
در فکندی در عذاب و **اندهان**
درس می‌خواندند با صد **اندهان**
مولوی

روزی سه چهار ماتم او داشت هر کسی
آن سوز کمترک شد و آن **اندهان** برفت
کمال الدین اسمعیل

غمان از دل برد گر بر خداوند **غمان** آید
خمار ازسر برد گر بر خداوند خمار آید
لامعی گرگانی

ای دل غم این جهان فرسوده مخور
بیهوده نبی **غمان** بیهوده مخور
خیام

پشتش ازهجران نباشد چون دو زلف او دو تا
دلش ز **اندوهان** نباشد چون دو چشم او دژم
قطران

سخن هر چه زین **گوهران** بگذرد«۱»
نیابد بدو راه جان وخرد
فردوسی

۱- گوهر که معرب آن جوهر «جمع آن» است بمعنی سنگهای گران بهاست و نیز بمعنی عنصر که جمع آن عناصر است می باشد در بیت اول فردوسی به معنی عناصر و در ابیات بعد بمعنی جواهر یعنی سنگهای گرانبها استعمال گردیده است

روم من سوی خانه مهتران — زمن جامه خرند وهم **گوهران**
بدین حجره رودابه پیرایه خواست — همان **گوهران** گرانمایه خواست

فردوسی

• چو خوشه‌ی نسترن پروین درخشنده بسزه بر — بزرو **گوهران** آراسته جوزا چو دارایی
ناصرخسرو

۱۱ـ واژه‌های اندیشه، غمزه، کوهسار، نگار(بمعنی نقش نه بمعنی خوب روی) واژهای مرکب باپساوند زار، کنار، سبلت(سبیل ـ موی روی لب بالایین مرد) ناخن، غار، کوه، دل، هاون، گل و بوستان را گاهی باالف ونون بطور استثناء جمع بسته‌اند و این ها بسیار شاذ ونادرو گاهی برای تنگی قافیه درشعر است وفصیح تر آنکه باده«» والف(ها) جمع بندند

اینک مثال:

نگردد دلش سیر از آموختن — به **اندیشگان** مغز راسوختن
فرودوسی

• ایا نشسته **باندیشگان** حزین و نژند — همیشه اختر توپست وهمت تو بلند
آغاجی

• فغان از آن دوسیه زلف و **غمزگان** که همی — بدین زره ببری و بدای زره بدری
عنصری

درکاخ برخویشتن بر به بست — از **اندیشگان** شدبکردارمست
فردوسی

لابدمظفر آید آنکس که گاه جنگ — از **غمزگان** وزلفش تیر وزره بود
مسعودسعد

سحر چون خسرو خاور علم بر **کوهساران** زد — بدست مرحمت یارم درامیدواران زد
حافظ

دگر در بوستان پیدا نیاید — چو دیگر سال‌ها نقش **نگاران**
لب ودندان او بنگر چو خواهی — براز سنبل ستان و **لاله زاران**
قطران

دست بگشادو **گذارانش** گرفت همچو عشق اندردل و جانش گرفت

سَبلتان تو به یك یك برکنی تو به سایه است و توماه روشنی

کَه کجا بودست مادرکه ترا **ناخنان** زینسان درازست ای دغا

مولوی

خوب نبود عیسی اندرخانه پس در **هاونان** ازبرای توتیا سنك سپاهان داشتن

سنائی

شونداز خیل **توغاران چو کوهان** شونداز رنج **تو کوهان چوغاران**

نبینی نیکخواهان راشده دل ناخوشی یکسان نبینی بدسگالان راشده جان **دلان** غمگین «۱»

گل اندر **بوستانان** بشکفیده بسان گلبنان باغ پـر پر

قطران

دوگل را به دو نرگس تابدار همی‌شست تا **شدگلان** تابدار

فردوسی

۳۱۳ - آگاهی «۳» - بعضی اسمها بنظر میرسد که قدیم با الف ونون جمع بسته شده ولی کم کم آنصورت جمع معنی مفرد گرفته و مانند مفرد استعمال شده و میشود و گاهی دراینصورت بین مفرد وجمع آن اختلاف معنی پیدا شده است. از آنجمله است کلمه جانان که بمعنی محبوب است و معشوق وظن قوی میرود که این کلمه اول بمعنی جان استعمال شده و مفهوم و مقصود از آن جانها بوده. کم کم از تصور غلو و تشدید اظهار محبت برای دوست و معشوق علم شده است چنانکه گفته سعدی، این تصوررا قوی وتایید میکند - فرماید: « حکیمی پسرانرا پند همی‌داد که «جان» پدر هنر آموزید که ملك و دولت دنیا را اعتمادنشاید و جاه از دروازه برون نرود و سیم وزر در سفر محل خطرست وهم درحضر ...» و اما آنجا که مفردو معنی معشوق میدهد حافظ فرماید:

۱- کوهان را باعتبار اینکه درپهلوی کوفان بمعنی کوهان میباشد قطران استعمال کرده است ولی دلان بسیارشاذاست.

من از لطف صبادارم سپاس نکهت جانان وگرنه کی گذر بودی سحرگاهان از این سویت

۳۱۴ ـ دیگر از این نوع واژه ها واژه «پایان» است که ممکن است در اول جمع پابوده وامروز آنرا مفرد و بمعنی آخر و منتهای چیزی و مقصودی یا فکری یا رودخانه و کوه ودریا وانجام امرو غیره استعمال کنند اگر چه بعضی ازپارسی زبانان بیرون ازایران کنونی مانندافغانستان ترکستان‌و غیره هنوز هم پایان را برای جمع پا استعمال میکنند ومولوی ودیگر استادان این‌واژه رامانند جمع پااستعمال کرده‌اند

مولوی بمعنی جمع پافرماید:

ای بسا مرد شجاع اندر حراب که ببرّد دست‌و **پایانش** ضراب

وبمعنی دوم یعنی انتهی، خیام‌فرماید:

یك‌چند بکودکی به استاد شدیم یك‌چند باستادی خود شاد شدیم
پایان سخن نگرکه ماراچه‌رسید چون‌آب درآمدیم وچون‌باد شدیم

۳۱۵ ـ **سر**:واژه «سر» هرگاه بمعنی بزرك طایفه و لشکر و قوم و مردم باشد باالف ونون جمع بندند مانند سرانِ قوم ـ سران‌سپاه ـ سران لشگر چنانکه‌در ابیات زیر آمده.

همه نیزه و تیغ بار آورد **سران** را سراندر کنارآورد
سرانرا همه بندها ساختند چو از بندو بستن بپرداختند

فردوسی

وهرگاه بمعنی‌قسمتی ازبدن باشدیعنی کلمه انسان یاجانور یا اشیا با «ها» جمع بندند.

۳۱۶ ـ آگاهی «٤» ـ منوچهری‌شعرای یمانی‌وشعرای‌شامی را که دوستاره‌درجه اول میباشند هرچنداسم خاص اشیای بیجان‌میباشد به‌پیروی ازواژه های سیاره و ستاره باالف ونون جمع‌بسته گوید:

«برآمد شَعریان از کوه‌موصل»

ممکن هم هست که این الف و نون علامت تثنیه عربی باشد مانند فرقدان و فرقدین وغیره ولی نویسنده راعقیده آنست که جمع وفارسی است

۳۱۷ - باز هم منوچهری الف و نون در آخر نام اسکندر آورده است گوید :

شده آبگیران فسرده چو یخ چنان کوس روین **اسکندران**

دراین بیت الف ونون ، الف ونون نسبت است و شاید مقصود شاعر جمع نباشد هرچند جمع آوردن اسم خاص نیز معمول بوده وهست واین در مبحث اسم های خاص گفته شده است

۳۱۸ - آگاهی «۵» اسم‌های عربی که درزبان فارسی معمول است گاهی با همان جمع های عربی میآورند . « **چونکه بیش از سیزده قرن است که داخل زبان فارسی شده است مارا عقیده بر آنست که اگر عده معدودی ومعینی از آنها درزبان فارسی باقی بماند برای فصاحت و وسعت دایره زبان لازم و مفید است ولی بطور نامحدود مجاز نباشد بهتر است و باید دراین مورد از فرانسویها وانگلیسی ها تقلید کنیم .**

دراین دوزبان کلمات بسیاری از یونانی ولاتین موجود است ودراین دو زبان اخیر مانند عربی برای ساختمانهای مختلف اسم ها طریقه های مختلف جمع هست و تاسی چهل سال پیش هر کلمه از یونانی و لاتین که استعمال می کردند درموقع جمع بستن بهمان طریق زبان اصلی جمع می بستندو این کار باعث اشکال بود اخیراً تمام جمع‌های مختلفرا ترك کرده و تمام کلمه های بیگانه رابهمان طریق **زبان خودشان جمع می بندند ماهم اگر چنین کنیم بر سهولت زبان درآموختن و نوشتن خواهیم افزود .»**

بدیهی است هر گاه کلمه عربی جمع باشد دیگر نباید دوباره آنرادرفارسی جمع بست چنانکه جمال الدین عبدالرزاق اصفهانی پدر کمال الدین اسمعیل خلاق المعانی درضمن ابیات زیر درقصیده‌ای آورده است و گوید

شاه‌جوان است و بخت شاه‌جوان است | کار جهان لاجرم به کام از آنست
تخت بنازدهمی و در خور اینست | تاج بخندد همی‌و لایق آنست
روضه فردوس بایدت که به بینی | مملکت شاه بین که راست چنانست
درهمه **اطراف‌هاش** عصمت وعدل است | درهمه **اقطارهاش** امن‌وامانست

در این ابیات واژه اطراف جمع طرف است و واژه اقطار جمع قطر است دیگر لازم نبودست که جمع فارسی برجمع عربی شدد. هرچنداین کار را گاهی سایرین هم کرده‌اند این کاررا باید جزء مستثنیاتیکه برای شعرا قایل شده‌اند محسوب داشت و الا از قاعده دستوری ومعمول خارج است.

۳۱۹ــ آگاهی «۶۰» گاهی پیش از الف و نون جمع، یك کاف تازی اضافه نمایند اگر چه ظاهراً کاف تصغیر است لکن درحقیقت برای تصغیر نیست وزایدست و اگر چه در این کتاب هم آنرا درطبقه بندی جزو کاف تصغیر میآوریم لکن باید دانست که بیشتر گویندگان دراستعمال آن مقصودشان تصغیر یا ترحم نیست وبلکه برای رفع تنگی قیافه و زایداست و بایدازاستعمال آن خودداری کرد.

مثال:

به زلف کژولکن به قدوقامت راست | به تن درست ولکن به **چشمکان** بیمار
دقیقی

نفرت **خفاشکان** آمد دلیل | که‌منم خورشید تابان جلیل
مولوی

چشمکانی چنانکه یوسف گفت | انّ ربی لکیدهن عظیم
عطاء رازی

همیشه چشم‌زی **زلفکان** چابك بود | همیشه گوش‌زی مردم سخندان بود
رودکی

دوستان و **یارکان** برعزم استقبال او | همچومن برپای رفتند و به سر باز آمدند
کمال الدین اسمعیل

فریاد از آن **دوشمك** جادوی دلفریب | فریاد از آن دو کافر غازی بانهیب
سنائی

پیام من بگو آن سیمتن را | شکسته **زلفکان** بر شکن را
فخر الدین اسعد گرگانی

شب سیاه بدان **زلفکان** تو ماند | سپید روز به پاکی رخان تو ماند
بیوستان ملوکان هزار کشتم بیش | گل‌شگفته به **رخسارکان** تو ماند
دو چشم آهو و دو نرگس شگفته بیار | درست و راست بدان **چشمکان** تو ماند «۱»
دقیقی

۱ــ اشعار دقیقی مخدوش بنظرمیآید لکن‌چون نسخه دیگری دردسترس نبود مقابله و تصحیح ممکن نشد

تصغیر

۳۲۰- **تصریف سوم: اسم تصغیر است** - یعنی کوچك کردن و آن در فارسی سه علامت عمده و معروف و معمول برای اشیاء و اسم‌های انسانی دارد و چند علامت هم برای اسم های جانوران.

اول: «چه» و آن بمرور زمان دو حالت پیدا کرده است سماعی و قیاسی یعنی کلمه ها دو قسم هستند بعضی را از قدیم اسم مصغر ساخته‌اند که از کثرت استعمال در نظر اول شخص متذکر نمی‌شود که اینها هم اسم مصغر هستند و مانند اسم علم شده‌اند برای چیزهایی چندمانند باغچه و مورچه و کوچه و خوانچه و همچنین سایرین یعنی بازارچه ودریاچه چمچه بیلچه دریچه و دیگچه دولابچه پروانچه کتابچه آلوچه وغیره قیاسی غیر این کلمات است یعنی در هرچه که گوینده قصد تصغیر نمایند و پساوند چه را در آخر آن بیافزایند مانند میزچه پسرچه دخترچه وغیره.

مثال:

غفلت حافظ در این **سراچه** عجب نیست — هر که به میخانه رفت بیخبر آمد
حافظ

بامن همه خصومت ایشان عجبتر است — ز آهنك **مورچه** سوی جنك نراژد ها
سنائی

نامده از کنج خانه عدم انصاف — مثل تو در ساحت **سراچه** امکان
ظهیر فاریابی

رضوان مگر **سراچه** فردوس در گشاد — کاین حوریان بساحت دنیا خزیده‌اند
سعدی

ای که از **کوچه** معشوقه ما می گذری — برحذر باش که سر میشکند دیوارش
حافظ

غریبی گرت ماست پیش آورد — دو پیمانه آب است یك **چمچه** دوغ
سعدی

کمانچه دو معنی اصطلاحی دارد یکی کمان کوچك و یکی هم ساز یعنی آلتی است از آلات موسیقی مانند ویالون و از آلات موسیقی قدیم ایران است در بیت زیر بمعنی اول آمده است

ز چین زلف کمندت کسی نیافت خلاص — از آن **کمانچه** ابرو و تیر چشم نجاح
منسوب به حافظ

تیم بمعنی کاروانسرا میباشد و **تیمچه** یعنی کاروانسرای کوچك چنانکه شاعری گفته

مست وشادان درآمد ازدرتیم کرده بیجاده جای در یتیم

۳۲۱ ـ آگاهی «۱» دربعضی کلمه‌ها «چ» پارسی بدل به جیم یك نقطه شده‌است مانند سرخیجه کلیجه مشگیجه وچاهجه «۱» و کوجد «یعنی گوی‌چه».

۳۲۲ ـ آگاهی «۲» دربعضی کلمات **چه** تصغیر کلمه‌مدخول خود را اسم آلت نموده است مانند **عنبرچه** که جعبه مانندی است کوچك اززریا گوهر که جزو زینت زنان است ودرسینه‌و گردن آویزند ودیگر کلمه **بازیچه** است که بیشتر بمعنی اسباب‌بازی اطفال میباشد.

مثال :

ازگران‌سنگی گنجور سپهر آمده کوه ، وزسبك ساری **بازیچه** بادآمده خس
سنائی

دراین مقام مجازی بجز پیاله مگیر دراین **سراچه بازیچه** غیرعشق مباز
حافظ

عالم طبع و وهم حس وخیال جمله **بازیچه** اندو ما اطفال
سنائی .

• کربه پیدره‌سگ صفتی پیش گرفت **پاچه‌ام** رانکند زخم چرا درکشمیر
طغرای مشهدی

• کاز فروغ مکارمش هزمان **مورچه** بشمرد ز دور حریر
خسروی

• «مرد پنداشت که درویش دوست وی است مرد **دستارچه** ازآستین بدرآورد»
قابوسنامه

۳۲۳ ـ **دوم: «ك» کاف تازی ساکن است** که حرف پیش ازآن زبردارد مانند مرد، مردك، زن‌زنك، پسرپسرك، دختردخترك همچنین است، شیر**ك**، آبك، مردمك، مرغك، شاخك چاهك، تشتك، خارك، سرخك، مخملك، آبدزدك، قدك وغیره.

۱ ـ سرخیجه یکنوع بیماری اطفال است که‌مانند آبله همه اطفال بآن‌مبتلامیشوندو آنرا سرخك نیز نامند ـ کلیجه لباسی است مانند جامه مردان که تا شصت سال پیش معمول بودو فعلامنسوخ شده‌است. مشکیجه نوعی گل کوچك پُرپر سفیدو خوشبو میباشدازخانواده گل‌سرخ‌وازمشکین‌وچه ترکیب شده که کم‌کم‌باین شکل درآمدست. چاهچه یعنی چاه کوچك

۳۲۴ـ آگاهی «۳» چنانکه در شماره ۳۲۰ گفته‌شد کاف تصغیر نیز دونوع‌است سماعی‌وقیاسی سماعی آنهایی‌هستند که ازقدیم‌معمول بوده‌و دراثر کثرت استعمال شنونده چندان متوجه نمیشود که‌اسم مصغرهستندوآن‌هااین‌واژه‌هامیباشند: مردمك«قسمت‌وسط سیاهی چشم» مرغك « تکه ازلباس در برش وخیاطی که غـالباً سه گوش است‌مانندمرغ درحال پرواز » تشتك ، سرخك،مخملك،آبدزدك،چاهك ، عروسك ، و در اسم های خاص محل ها نیز دیده میشودمـانند : کاشانك ، شهرستانك، سوهانك ، بستـانك، کهریزك حصارك، قوچك و غیره

قیاسی آنهایی‌هستند که‌گوینده یك‌کاف تصغیر فقط بـرای تصور و فهماندن تصغیر به واژه هایی اضافه می کند مانند دخترك ،مـردك، پسرك ، زنك ،آهـوك وغیره

مثال :

پیر مردی لطیف در بغداد
دختركرا به‌پینه دوزی داد

مردك سنگدل چنان بگزید
لب دختر که خون ازاو بچکید

سعدی

درصلوات‌آمدست برسر گل عندلیب
درحرکات آمدست **شاخك** شاه اسپرم

منوچهری

آرامش ورامش‌همه درصحبت‌خلق است
ای**آهوك** ازسر بنه این خوی رمیدن

فاخته‌وقت سحرگاه کند مشغله‌ای
گویی از**یارك** بدمهرست‌اوراگله‌ای

منوچهری

آن خاك چو مشك دانه چون است
وان **چشمك** آهوانه چون است

نظامی

دزدکی ازمارگیری مار بـرد
زابلهی او را غنیمت میشمرد

مولوی

بازمیگفت‌ای عجب کان**خادمك**
نی که باماکشت هم نان و نمك

گرد تا دیده در خانه بکوفت — کای کنیزک چندخواهی خانه روفت
مولوی

از بر او هرغگان زنند پرو بال — هرکه بجنباند این درخت کلان را
منوچهری

•نرمك اورا سلام کردم دی — کرد سویم نگه بچشم آغیل
سامانی

•ای نازکك میان وهمه تن چو پرنیان — ترسم که در رکوع ترابگسلد میان
خسروی

•دوش آن دخترك، شوخك، نرمك پستان — از در خانه فراز آمد مستان مستان
اثیرالدین ـ اومانی

•آبکش دادو علف بردست خویش — نه چنان صوفی که‌ما گفتیم پیش
مولوی

•چوبازیگرهمی رفتندخم داده میانك را — بحلق اندر یکی حلقه بتن عریان بدل عریان
عسجدی

•میرك سینا لطیف وچابك وبرنا — هرچ بگویم ازاوخوش آید وزیبا
ازترجمان البلاغه

•چون کارك او نظام گیرد روزی — ناگه اجل ازکمین درآید که منم
خیام

• من رهی آن نرگسك خُردبرك — برده بکنبوره زن ازجای خویش
شهیدبلخی

•در اصل سمند ما چنان تیزتك است — کاز کون ومکان بیشترك تاخته ایم
امیرحسینی هروی

•بیگاه مست پیش من آمدسلام کرد — دزدیده چشمکم زدوراه خرام کرد
مختاری غزنوی

• بدو گفتم ای کرمك شب فروز — چه باشد که بیرون نیایی بروز
سعدی

• دژم و ترسان کی بودی آن **چشمك** تو گر نگردیش بدان **زلفك** چون زنگی بیم

ابوحنیفه اسکافی

• نیم‌شبان **دلبرك** نیم مست برسر بالین من آمد نشست

اثیر اثیر اخسیکتی

• چه رساندمرا بدان **قومك** طالع سعد و بخت فرخنده

سوزنی سمرقندی

• خیزتا برگل نو **کوزککی** باده خوریم پیش‌تا ازگل ماکوزه کند دست زمان

فرخی

• هرجا که قدم نهی تو در روی زمین آن **مردمك** چشم نگاری بودست

خیام

• ای غم همه سوی من عنان تافته ای ماناکه مرا **زنبونترك** یافته ای

امیرحسنی هروی

• **نرمك** اورا یکی سلام زدم کردزی من به نیم چشم آغیل

حکاك

• یار همچون روح حیوانی و مثل **مردمك** که میان من در آید گاه اندر چشم من

قریع الدهر

• **کنیزك** بدو گفت کاز راه داد منم دختر **مهرك** نوشزاد

فردوسی

• ای ابر بهمنی نه بچشم من اندری دمزن **زمانکی** و بیاسای و کم گری

فرخی

• آدمی راکه **خارکی** در پای نرود طرفه جانور باشد

سعدی

گاهی بجای کوچك کردن مفهوم مدخول ، معنی کمی بمدخول میدهد مانند این بیت سعدی :

روزکی چند باش تا بخورد خاك مغز سر خیال اندیش

سعدی

یعنی روزهای کمی نه روزهای بسیار .

۳۲۵ ـ آگاهی «۴» گاهی این کاف برای تخفیف یعنی سبك کردن و بی اهمیت و ناچیز کردن کسی وتحقیر کردن استعمال شود مانند خادمك ودزدك در دوبیت مولوی که در بالا گفته شد و بیت زیر که جمال‌الدین عبدالرزاق مجیر بیلقانی را هجو کرده و گوید:

هجو میگویی‌ای **مجیرك** هان تا ترازین هجابجان چه رسد

• و در این بیت

• کاری که بسازند بدستان و به نیرنگ چونانکه کیاده شود این **قاضیك** ما

طیان

• گویند که درطوس که شدت سرما از خانه بیازار همی شد **زنگی** لال

انوری

۲۳۶ ـ آگاهی «۳» گاهی این کاف تصغیر برای شفقت وترحم باشد چنانکه مولوی دربیتهای زیر تصریح فرموده است.

مثال

آن **غلامك** راچو دیداهل ذکا آندگر را کرداشارت که بیا

«**کاف رحمت گفتمش تصغیر نیست**» جد چو گوید (**طفلکم**) تحقیر نیست

مولوی

گفت ترکن آن جوش راازنخست کان **خرك** پیر است ودندانهاش سست

مولوی

فلك سرگشته کرد ابن یمین را فکندش در ره ایوار وشبگیر
وگرنه اوکه وشبگیرو ایوار ضعیفی ناتوانی **مردکی** پیر
سفر کردن نه کار اوست چون او گرفت اکنون بسان کودکان شیر

ابن یمین

و برصفت های مشترك با اسم نیز داخل شود چنانکه در اشعار زیر

آمده است «۱»

هر روز مرا قرمك بکشی تو به آزرمك ای شوخك بیشرمك آخر چه و بال است این
سنائی

کریمانی که با مهمان نشینند بمهمان بهترك زین بار بینند
نظامی گنجه ای

۳۲۷ - آگاهی «٦» واژه های بچه ، کودك ، کوچك اندك هر چهار اسم مصغر ند و دلالت بر کوچکی و کمی دارند وریشه های مدخول آنها هنوز روشن نشده است یعنی «ب» در بچه و «کود» در کودك ولی در اندك معلوم است چه «اند» از یك تا سه یا چهار و پنج را گویند :

مثال :

بسیار مخور فاش مکن وردمساز اندك خور و گه گاه خور و پنهان خور
خیام

اوستادان کودکان را میزنند آن ادب سنك سیه راکی کنند
مولوی

بیا و حال اهل درد بشنو به لفظ اندك و معنی بسیار
حافظ

ه شیر است غذای کودك خرد شیره است غذای مردم پیر
ترجمان البلاغه

ه گرچه روح القدس اندك مددی فرماید نوبت مدح تو بر کنگره عرش زنم
امیدی تهرانی

---

۱ - ه : برای تحبیب نیز بکار برند چون:

مامك - پاپك . ودراین بیت سوزنی قومك تحبیب است

چه رساند مرا بدان قومك طالع سعد و بخت فرخنده

وامیر حسینی دراین بیت ماهیك را بهمین منظور آورده.

صد شب بسحر برده ام اندر طلبت ای ماهیك امروز بشست آمده ای

برای تشبیه نیز آورند : چون

گرچه مشکك بسی بود خوشبوی فرق ازاو تا بمشك بسیار است
آذری

«رخ»

هر گاه واژه‌ای که مدخول کاف تصغیر است به «ه» بدل حرکت (غیر ملفوظ) تمام شود«ه» آخر بدل بکاف می‌شود مانند جوجه، جوجکك

آبی چویکی **جوجکك** از خایه بجسته چون **جوجککان** برتن اوموی برسته

منوچهری

واما علامت تصغیر برای جانداران غیر انسان وآن بیشتر برای بچه حیوانات آمده است و برچند قسم است :

اول«ره» یعنی«ه»«ر» درواژه‌های کره، بره وهره.

کره، اسب وخر ومادیان جوان وخردسال را گویند. **بره**، بچه گوسفند **هره**، بچه شتر باشد.

دوم : «ل» و«ه» (له) در، **توله ،بزغاله،گوساله وچغاله**

توله: بچه سك وپلنك وببر و این نوع حیوانها را نامند. بزغاله : بچه بز گوساله : بچه گاو را گویند

اوست **بزغاله‌ای** که چون سك ده گرم‌درمن فتاده‌سه روز کش«کذا»

پوربها جامی

وباید از این طبقه شمرد کندله، کردله ، غوزله ، گوزله وغیره را

چغاله : بادام وزردآلو واینگونه میوه های نارسیده را گویند .

بچه کفتررا کفتر (کبوتر) بچه ولندوك نامند .

• **هره‌ی** نرم پیش من بنهاد من بسان تلی یکی مسکه

حکاك

•زمانه اسب‌حرون بودو **کره** توسن به‌زیردولت توکرد پیشه رهواری

قطران

• تاخر **کره** بودی آن‌میسّر بودی ·ن درغم تو میبر

سوزنی سمرقندی

۳۲۸- **سوم «و» بیحرکت** که حرف پیش از آن را حرکت پیش دهند مانند خواجو ، پسرو، دخترو، شیخوو غیره.

۳۲۹ - آگاهی «۷» این «و» تصغیر در کتابت و ادبیات بسیار کم استعمال شود و بیشتر درمحاورات باشد و اهالی فارس و کرمان در گفتگو زیاد میآورند.

احسنت زهی **یارو** شاخ گل بی خارو
منسوب به انوری

برمانظری نیکنی ای **پسرو** چشم خوش تو که آفرین باد بر او
نقل از المعجم فی معائیر اشعار العجم

چون ز ستوران بمردمی نشوی ای **پسرو** از خری برون نچلی
ناصر خسرو

۳۳۰ - آگاهی «۸» «و» گاهی مفید معنی اسم فاعل یا صاحب و دارنده و باشنده بمدخول خود میدهد مانند **ترسو** یعنی ترسنده **اخمو** یعنی صاحب اخم و ترش رو، **نازو** یعنی ناز کننده ، **خشمو** یعنی دارای خشم و خشمگین ، **ریشو** یعنی ریش دار، **سبیلو** یعنی سبیل دار یا دارای ریش و سبیل زیاد **شاشو** یعنی طفلی که در بستر خود بول میکند، **گندو** یعنی آدمیکه بدبو باشد و بوی گند دهد و از این طبقه باید شمرد **گردو** را یعنی گرد باشنده (گردکان، جوز) **ترازو** یعنی تراز و میزان کننده **وپستو** (صندوقخانه) یعنی پس واقع شونده و غیره

چه مدبرو چه مقبل چه صادق و چه منکر چه سامع و چه سامت چه کوسه و چه **ریشو**
منسوب به مولوی

۳۳۱ - آگاهی «۹» - بعضی از گویندگان فارسی و استادان این «و» را بتقلید از «و» اطلاق عربی و زمانی برای طیبت و فکاهی آورده‌اند ولی در عین حال به جای «ی» وحدت و «ی» نکره و گاهی بجای «ی» نسبت و گاهی بجای ضمیر معنی میدهد مانند ابیات زیر

ای بفرهنگ وعلم دریائو نیست مارا بجز تو همتائو

سوزنی سمرقندی دربارهٔ محمدعراقی گفته‌است :

شمس بر گشت زچرخ همچو زرین طبقو چادر لعل کشیدور گردن شفقو
روز از ما بگریخت شب چو در ماه آویخت لولوی لالا ریخت زیر نیلی طبقو
مینمود از خرچنك زهره چون پیشاهنك چون به روی شه زنك بر نشسته عرقو
من بکنجی در پست خفته بودم سرمست بر کرهگان زده دست از برای جلقو
بانك چنك آمد و نای جستم از شوق زجای بنگریدم زسرای همچو ماری وزقو
مطربان دیدم کش سرو بالا مهوش چنگهاشان در کش جمله در می غرقو
مطربانی به نوا سازها کرده نوا زان یکی گفت مرا هیچ از این باده زقو
گفتم ای قوم که اید بر ره و رسم و چه اید پس بگو بر چه زیید زین جهان خلقو
گفت این قوم ظریف همه هستند حریف باده بی اینها زیف گردد اندر حلقو
مه محمد زعراق مایه حسن و وفاق کنده برده و ثاق برنهد به قربقو
گر کسی از شعرا گوید این را قوبا گو بر این کن هیجا تاش گیرد حلقو

بطوری که ملاحظه میشود در یائو معنی (در یا هستی) هم میدهد و همتائو گویا در آخر آن «ی» نکره و طبقو و عرقو و زقو نیز گویا «ی» نکره در آخر دارد و نیز از شفقو و غرقو و حلقو معنی حرف معرفه هم استنباط میشود.

کتابِ دُوّم

صِفت

743	21/1/64		
733	6/2/64		
735	12/4/64		

صفت در زبان فارسی

۳۳۲-صفت در زبان فارسی: صفت ها کلمه هایی هستند که توصیف میکنند اسمهایی رایا کلمه‌های دیگریکه بجای اسم استعمال میشوند حقیقت مفهوم صفت بدون وجود موصوف وجدااز موصوف ممکن نیست زیرامثلاً «گردی درچیز گرد» موجود است وبتنهایی ومجردوخارج «ازچیز گرد» وجودندارد

همچنین تمام صفات ونعوت اعم از آنهایی که دلالت بررنك یااندازه یا ترکیبو وشکل وشماره یاحالتی نمایند . بنابراین استعمال صفت بدون موصوف نبایدمعنی داشته باشدولی درزبان فارسی بیشتر صفت‌ها بااسم مشترك است یعنی بعضی صفتهاهم دلالت برذات شیئی میکنند ودرعین حال یك صفت یاحالت وچگونگی آن شیئی راهم دلالت داردومیفهماند یعنی چون یك صفت رادرجمله ای مانند اسم بکاربریم ومقررات اسم برآن جاری باشددراینصورت اسمی است که دلالت برصفتی نیزمیکندو بدین ملاحظه صفات بسیط «۱» رادرفارسی اسم صفت یااسم صفتی نیز نامیده ایم.

درحقیقت درزبان فارسی جدید میتوان گفت بسیاری از اسم‌ها باصفت مشترك می باشندیا برعکس بسیاری ازصفت‌ها بااسم مشترك هستند.

درزبان عربی صفات رانوعی ازاسم میشمارندودر زیر قسمت اسم طبقه بندی میکنند

---

۱ -مقصود از بسیط دراینجا غیرمشتق و مرکب است مانند بزرك، کوتاه، تلخ؛ تهی، پاك؛ گرم. زشت، خشك

دربیشتر زبانهای آریایی یاهندو اروپایی بعضی کلمه‌ها هم اسم است و هم صفت و گاهی قسمت های دیگر سخن

زبان فارسی جدید بین این دو دسته قرار گرفته است یعنی درصورتیکه صفات یك دسته جدایی از کلمه ها شمرده میشود و جزء اسم طبقه بندی نمیشود بعضی صفت‌ها هم مانند اسم استعمال می‌شوند و هم مانند صفت و بعضی دیگر تنها صفت است و مانند اسم استعمال نمی‌شوند. در کتاب اول (اسم) هم راجع باینموضوع شرحی گفته شده است. پس ازدانستن مراتب گفته شده نتیجه این میشود که صفت‌ها در زبان فارسی از حیث معنی واستعمال بدو گروه تقسیم شده‌اند.

قسمتی بااسم مشترك است وقسمتی مشترك نیست وتنها صفت است . این موضوع در دستور زبان فارسی اهمیت فراوان دارد زیرا اگر غیر از این طریق یعنی مانند عربی، یا طور دیگر تقسیم کنیم در تجزیه و ترکیب دوچار اشکال میشویم و ممکن نیست کلمه ها را طور دیگر تقسیم یا طبقه بندی کنیم که همه جا درست و جامع باشد و با استعمالهای گوناگون تطبیق کند و در تجزیه و ترکیب اشکال پیش نیاید .

در قوانین دستوری موقعیت و عمل کلمه‌ها منظور نظر است و هرسمتی را که تجزیه و ترکیب برای هر کلمه معین کرد آن کلمه دارای آن سمت و جزء طبقه مربوط دسته بندی میشود «۱»

مثلا دراین بیت که سعدی فرماید:

۱ـ اینکه بعضی نوشته اند که در فارسی صفت گاهی بجای اسم می نشیند... این تعریف و توضیح کافی ورسا نیست و در تمام موارد صدق نمیکند در زبان انگلیسی گاهی صفت بجای اسم می نشیند اما مقررات اسم بر آن جاری نیست و آن درمقام مخصوصی است . بعضی کلمه‌ها در آن زبان مشترك بین چند دسته است یعنی مثلا هم اسم است ، هم صفت است، هم فعل است وهم جزء قسمت های دیگر . وقتیکه

بقیه پاورقی در صفحه دیگر

بزرگش نخوانند اهل خرد   که نام بزرگان بزشتی برد

در مصراع اول کلمه بزرك صفت‌است و در مصراع دوم اسم. زیرا در مصراع اول کلمه بزرك توصیف میکند« ضمیر متصل مفردرا که بشکل «ش» بآخر آن اضافه‌شده‌است «ضمیر مانند‌اسم موصوف واقع‌میشود» امادرمصراع دوم‌اسم‌است زیرا کلمه دیگری را توصیف نمیکند وجمع گرفته‌ومقررات اسم بر آن جاریست.

مثلا دربیت زیر که گفته خواجه‌شیراز است کلمه‌های **سخت‌وسست** در مصراع اول اسم ودرمصراع‌دوم صفت است.

خواهی که **سخت‌وسست** جهان بر تو نگذرد   بگذرزعهد **سست‌و** سخن‌های **سخت** خویش

۳۳۳ ـ طریق تشخیص: راه‌تشخیص وتمیزدادن صفت‌از اسم آنستکه ملاحظه شود اگر کلمه مضاف‌الیه اسم‌یاچیز دیگری که بجای اسم استعمال‌شده واقع گردیده وتوصیف می کند آن‌اسم یا کلمه دیگری که بجای اسم‌استعمال شده‌است‌وجمع نگرفته

بقیه پاورقی صفحه قبل

مانند اسم‌استعمال می‌شود تمام‌مقررات اسم بر آن جاریست‌ووقتیکه‌مانند صفت‌استعمال میشود مقررات صفت بر آن جاریست واین‌موضوع‌در فرهنگها توضیح داده‌میشود. مثلا می نویسند این کلمه‌اسم‌است باین‌معنی، صفت‌است باین معنی، قیداست باین‌معنی، این‌موضوع جداگانه ایست یعنی کلمه مشترك است‌میان اسم‌وصفت‌وغیره.

اما‌گاهی که یك‌کلمه اساساً صفت‌است بجای‌اسم می نشیند‌یعنی‌درشکل هم‌صفت است‌ودرحقیقت اسم‌موصوف آن‌حذف شده‌است ودیگر این‌صفت که بجای اسم‌نشسته است جمع نمیگیردومقررات‌اسم هم‌بر‌آن جاری‌نیست ودرتجزیه میگویند این‌کلمه صفت است‌واسم‌موصوف آن‌حذف شده‌است و در این‌مواقع بخصوص غالباً آن‌اسم حذف شده‌جمع است وخواننده معنی جمعی آن رادر‌نظر دارد که موصوف این‌صفت است ودراینجاحذف‌شده‌است.

درفارسی‌چنین نیست. هرجاصفت مشترك بااسم درجملهٔ مانند اسم استعمال شود مقررات اسم بر آن جاریست یعنی جمع میگیرد ومبتداومنادا وموصوف صفت‌دیگری‌واقع میشودپس نمیتوان گفت که‌صفت است که‌بجای اسم‌نشسته است بلکه کلمه‌ایست مشترك‌مابین اسم وصفت که هم مانند اسم‌استعمال می‌شود وهم‌مانندصفت.

واگر در آن جاییکه واقع شده است علامت جمع بر آن بیفزایند معنی درست نباشد یامعنی عبارت مختلف شود وسوای آنچه مقصود گوینده است بشود وبتوان پساوندتر یاترین در آخر آن اضافه کرد که همان معنی رابادرجه زیادتری یا کمتری بفهماند وازفصاحت دور نباشد ویامتمم خبر جمله واقع شود صفت است واگر بصورت جمع استعمال شده باشدیابتوان در آخر آن علامت جمع افزود و از معنیی که مقصود است بیرون نباشد و از فصاحت دور نباشد ویا مضاف ومبتدا ومنادا باشداسم است . این مبحث در کتاب هفتم که نحواست مفصل باشواهد بیان شده است.

۳۲۴ـ صفت در زبان فارسی :

صفت از حیث ساختمان سه نوع است :

نخست **جامد** «۱» دوم **مشتق** سوم **مرکب** :

یکم صفات جامد: آنهایی میباشند که درصورت اصلی کلمه تغییراتی راه نیافته کم وزیادی درساختمان آنها دیده نمی شود وظاهر اجزء ندارد ومرکب نیست ومعلوم وظاهر نیست که از کلمه دیگر مشتق یامرکب شده باشند . «۲»

این طبقه صفت ها باستثناء معدودی همه بااسم مشترکند ودر کتاب اول « اسم » شواهد برای جاهاییکه مانند اسم استعمال شده است گفته شدچون برای زبان فارسی فرهنك جامعی نوشته نشده است که همه کلمه هادر آن ثبت و معلوم و مشخص شده باشد که هر کدام از کلمه هاجزء کدام قسمت از کلام میباشند بناچار دراینجا برخی از آنها که

۱ـ جامد یعنی غیر مرکب ومشتق و بسیط مانند دراز، بلند، زرد وغیره.

۲ ـ بیش از نیمی از کلمات فارسی که ظاهراً بنظر بسیط می آیند مرکب یا مشتق می باشندازریشه های زبانهای قدیمتری ومرکب شده اندازریشه هاو پساوندهاو پیشاوندهاوغیره که درظاهر ترکیب واشتقاق آنهامعلوم نیست چون فرخنده وخرسندوخوشنودو گرسنه ودلیرو بسیاری دیگرو باین جهت گفته شد که ظاهراً جزء ندارد یامشتق نیست.

بیشتر مورد استعمال میباشند ذکر می شوند و شواهد آورده میشود تا خواننده به ذهن بسپارد و برای مراجعه و تشخیص کلمه ها سهولتی باشد مخصوصا برای فرهنگ نویسان:

آزاد، آسان، آگاه، استوار، انبوه، باز «ضدبسته»، باریك، برهنه، برنا، بزرك، بد، بلند،بیدار، بیزار ،پارسا ، پاره، پاك، پر ،پست،پلید،پنهان،پوك ، پوچ ، پیدا، پهن ، پیر،پیروز، تار،تاریك،تازه،تباه ، تر، تشنه،تلخ ، تند، تنك، تنگ، تهی،تیره ،تنها، جدا ،جوان،چابك، چالاك ،چرند ،چرب ، چول ،چست ، چیره، خام،خاموش،خجسته«۱» خرد، خشك، خرم،خرسند،خوار ، خیره ،دراز ،درست،درشت،دنك، دروغ، دژم،دور ،دون، دیر،رند ،روشن،ریز،زار ،زرد، زبر،زرنك، زشت،زفت،زمخت،زیرك ،زنده، ژرف،ژیان،ژنده، ژاژ، ساده، سار«مزه‌ترش‌مانند که دهان را بهم‌میکشد»، سبز،سرخ ، ستبر، سخت ، سرد، سست ، سفت،سفید، سیاه ،ستوده، سبك، سیر« ضد گرسنه و نیز ضد رنك روشن »، شاد، شگرف،شُل،شَل ، شور ، شیدا«۲» فرخ، فراخ، فرخنده، فزون ، فرتوت ،فکار ، فربه، «فربی»، فیروز ، کالیوه ، کج ، کبود، کر، کلان« بزرك» ، کُند«ضدتند وتیز» ، کهن، کهنه ، کوچك ، کوتاه ، کول ، کودن، گران «قیمتی وضد سبك» ، گرد، گرم، گرزه، کنده «بزرك»، گستاخ ، گشاد، لال، لاغر، مست، مشکل « عربی‌است؛ اسم‌فاعل‌اشکال ازکثرت استعمال فارسی‌شده غالباً کاف آنرا گاف‌تلفظ کنند» ، نازك ، نرم ، نزدیك ، نژند ، نیکو، نیك، نغز،نهضت ،نو ، نگون،ویران، ویژه، وارون‌وغیره.

۳۳۵ -آگاهی «۱»- ازاین‌صفت‌هاچندتاباا‌سم مشترك نیستندوتنهاصفت‌میباشند وچندتاباقیدمشترك هستند.

آنهاییکه بااسم‌مشترك‌نیستند اینهاهستند:جدا، زار،سارا، گوارا،ونیز کلیه‌صفات حالیه که درجای خود گفته‌میشود.

۱ـ خجسته چون اسم باشد نام گلی است که آنرا همیشه بهار نامند.
۲ـ شیدا فارسی نیست آرامی می باشد که از قدیم داخل زبان‌فارسی‌شده است

آنهاییکه با قید مشترك میباشند این ها هستند : سخت ، پاك ، فراخ ، فراوان،وارون،برون،بیرون ،باز؛ فاش ، آشکارا ، تنها ، نهان ، پنهان ، دور ، نزدیك .

۴۳۶ - آگاهی «۲» «ه» آخر گرسنه، تشنه ،برهنه، کهنه،چیره، تیره ،فربه «ه» اصلی نیست بعضی تبدیل از کاف پهلوی وپارسی باستانی است وبعضی بجای حرکت زبر وبعضی به جهات دیگر وازریشه های دیگر است.

مثلا کهنه از کهن ساخته شده و«ه» آخر آن،«ه» تخصیص اسمی است ولی بعداً باوجود «ه» مانندصفت هم استعمال شده است .

خرسند ،خوشنود ، بیگانه وفرخنده مشتق هستند که نظایر آنها کم بوده یا فراموش شده وازمیان رفته است. **خوش** بمعنی خوب وباپساوند **نود** که معنی **مندوور** میدهد ترکیب شده ولی نظایر ندارد. **فرخنده** ازفرخ گرفته شده است فرق بین **نهان و پنهان** آن استکه این کلمه درپهلوی هم بوده است و غالباً باحرف «پ» که در جلوی آن میآورده اند استعمال میشده است و این حرف « پ » در فارسی جدید تبدیل به « ب » یك نقطه شده است که معنی ظرفیت هم میدهد یعنی پنهان ، بنهان« به نهان»فارسی است که معنی در نهان میدهدولی در زمان تطور فارسی دری یاجدیدبشکل پهلوی آنهم مانده واستعمال کرده اند وا کنون هردوصورت آن مستعمل است و«پ» فعلا مثل آنست که جزء کلمه است .

کلمه **قشنگ** که بمعنی زیباست فارسی نیست گویا ترکی باشد ، دراشعار و نوشته های قدماد یده نمی شودوشاید بیش از یك یادوقرن نباشد که داخل زبان فارسی شده است اول عوام درتکلم استعمال کرده اندو کم کم دراین اواخر در کتابت هم نفوذ کرده است و بایداز استعمال آن خودداری کرد.

تلفظدرست کهن بااول ودوم پیش است؛ کُهُن بروزن سُخُن یعنی هردو بروزن «دهل» میباشند ولی امروز این هردو کلمه رابادوم زبر تلفظ میکنند « کهَن،سخَن » ولی استادان

وادبا دراشعار خود هنوز آنها را درست تلفظ میکنند یعنی با کلماتی مانند دهل قافیه میکنند. استادان‌قدیم‌هم گاهی بادوم‌فتحه استعمال کرده‌اند. «۱»

کلمه **چاق** که فعلا بمعنی فربه استعمال میشود بحث با مزه و شنیدنی دارد. ظاهراً این کلمه فارسی بنظر نمی‌آید چون که حرف قاف در فارسی‌نیست. مؤلف مدتی تحقیق این کلمه‌را تعقیب کردتا آنکه حقیقت آن‌معلوم ومکشوف شد. این کلمه در ادبیات قدیم اعم از نظم و نثر دیده نمیشود ترکی هم نیست، عربی هم نیست اروپایی هم نیست، هندی یاسایر زبانهای همسایه ایران هم‌نیست پس چیست‌واز کجا آمده است؟

این کلمه اصلا کردی لری است که شعبه‌ای از پهلوی میباشد واصل آن چاك باکاف‌بوده وهست چنانکه اکنون هم میان لرها معمول است و معنی آن **خوب** میباشد ولرها میگویند «دماغت چاك» یعنی خوب است عین این عبارت میان خانواده ها وعوام و دهاتیان معمول بوده‌و هنوز هم معمول است و در تعارف ها و احوالپرسیها می گویند دماغت چاق است؟ یعنی دماغت خوب است؟و گاهی‌میگویند فلان دماغش چاق است یعنی کارش خوب‌است.

درفارسی اگرمیخواستند بگویند دماغت چاك‌است‌فحش میشد یعنی خر هستی! باین‌ملاحظه وشاید ملاحظات دیگر هم کاف بدل به‌قاف شده است. این تبدیل کاف به قاف وبرعکس زیاد دیده‌میشود وآن‌درموقع انتقال ازیك زبان خارجی یا محلی بزبان فارسی‌دری است.

کلمه **یواش** بمعنی آهسته نیز گویاترکی باشدبرای‌نگارنده محقق نشد. این کلمه درمیان عوام جاریست ولی‌هنوزدر ادبیات و کتابت‌داخل‌نشده وآنراعوامانه‌دانسته ازاستعمال آن درادبیات خودداری کرده‌ومیکنند.

۱-ازجمله ناصرخسرو

: مرد دانا را چوبردلها سخن باید نوشت — خود قلم‌باشد زبان‌اندر میان‌انجمن

چون شدآ بستن بحکمت ها زبان‌مردعلم — تیغ باید تا بیاردزادن آبستن سخن

مثال:

خزان سترد ز بستان هران نگار که بود هوا خشن شد و کهسار **زرد** و آب **کبود**

قطران

هر که بجنباند این درخت **کلان** را از بر او مرغکان زنند پر و بال

برنا دیدم که **پیر** گردد و هرگز پیر ندیدم که **تازه** گردد و **برنا**

فاعل فعل تمام و قول مصدق والی عزم **درست** و رای مسدد

من **دژم** کردم که با من دل دوتا کرد ست دوست خرّم آن باشد که دل با دوست او یکتا کند

منوچهری

یکی تخت کرده است و از کار کاوش تن کارگر **لاغر** و **زار** دارد

ناصر خسرو

سال سر تا سر چو گلزار است **خرّم** عارضت چون دل من صد دل اندر عشق آن گلزار **زار**

امیر معزی

گر من ز هجر روی تو اندیشه کردمی گشتی ز بیم هجر دل و جان من **فکار**

با زلف تابداده چون شام مظلمی با طلعت **خجسته** چون صبح انوری

عمق

چه شخصی کاین چنین بارای **تیره** بدین منزل گشادی چشم **خیره**

فتاحی نیشابوری

همه **پوچ** و همه **خام** و همه **سست** معانی از چکامه تا بساوند.

لبیبی

خوبان پارسی گو بخشندگان عمرند ساقی بده بشارت رندان **پارسا** را

حافظ

بود چند **خرم** بویرانه **زشت** چو بلبل بخوشی بباغ بهشت.

گرا بخت **فرخ** دهد تاج و گاه چو خرسند نبود در افتد بچاه

اسدی طوسی

من ز بار گنه چو کوه شدم از تن و جان خود **ستوه** شدم.

تا در دل من نشسته باشی هرگز دل من **دژم** نباشد.

سنائی

رخش همت **تند** و ملك نفر را میدان **فراخ** نیست از شرطهٔ آسودن در این فرسوده کاخ

جامی

بفرمان شاهان نباید درنك . نباید که باشد دل شاه **تنك**

اگر کوه فرمانش گردد **سُبك** دلش تیره خوانیم و مغزش **تنك**

فردوسی

قبای ناز چو پوشی **جدا** ز من یاد آر که میکشاد کسی بند این قبا **گستاخ**

عرفی

صدهزاران نام **خوش** را کرده ننك صدهزاران زیرکان را کرده **دنك**

بازی خود دیدهٔ ای شطرنج باز بازی خصمت ببین **پهن و دراز**

مولوی

راهی داری عظیم **باریك** باراه شبی عظیم **تاریك**

ره چیست ؟ ره خدای بیچون شب چیست ؟ شب جهان **وارون**

اوحدی کرمانی

۳۳۷ ـ شاهد ها برای صفاتی که بااسم مشترك نیست و تنها صفت است.

ازطمع **بیزار** شو چون راستان تانهی پابرسر آن آستان

مولوی

زین پس وشاقان «۱» چمن نوخط شوند و غمزه زن طوق خط و چاه ذقن برمشك **سار** اداشته

خاقانی

ای فروغ حسن ماه ازروی **رخشان** شما آبروی خوبی از چاه زنخدان شما

حافظ

ناله بلبل سحرگاهان و بادمشکبوی مردم سرمست راکالیوه و **شیدا** کند،

منوچهری

تاکمال دانشش **پیدا** شود منکر استادیش **رسوا** شود،

تافضیحت‌های دیگر را **نهان** کرده باشی ای کریم رازدان

مولوی

(۱) وشاق بضم واو خدمتکار و غلام ساده‌روی

همچنین فرخندوفرخ که جداگانه بحث میشود.

و کلیه صفات حالیه که جداگانه گفته میشود

۳۳۸ ـ فاش، زار ،آشکار، آشکارا ، نهان ، پنهان ، پاك ،سخت صفات مشترك با قید هستند.

☼ **فاش: چون صفت:**

طمع خام بین که قصه **فاش** از رقیبان نهفتنم هوس است

بدرد عشق بسازو خموش شو حافظ رموز عشق مکن **فاش** پیش اهل عقول

حافظ

فاش چون قید:

فاش می گویم واز گفته خود دلشادم بنده عشقم واز هردو جهان آزادم

حافظ

پنهان و آشکارا: چون صفت:

دل میرود ز دستم صاحبدلان خدا را دردا که راز **پنهان** خواهدشد **آشکارا**

ای **آشکار** پیش دلت هر که کرد کار دارد همی به پرده غیب اندرون **نهان**

این چه استغناست یارب و ین چه قادر حکمت است کاین همه زخم **نهان** هست و مجال آه نیست

حافظ

پیدا. پنهان و نهان چون قید:

حدیث حافظ و ساغر که میزند **پنهان** چه جای محتسب و شحنه پادشه دانست

حافظ

راز می گفتند پیدا و **نهان** جملگی مردو زن و پیر و جوان

مولوی

• : فاش را بعضی واژه عربی میدانند بهر حال در فارسی سابقه هزارساله دارد

زباده خوردن پنهان ملول شد حافظ	بیانك بربط و نی رازش آشکاره کنم

حافظ

زار: چون صفت:

برلب جو بود دیواری بلند	برسر دیوار تشنه‌ی دردمند
تشنه مستقی و **زار** و نزار	عاشقی مستی غریبی بی‌قرار
مانعش ازآب، آن دیوار بود	از پی آب او چوماهی **زار** بود
شد حجاب آب او دیوار او	بر فلك می‌شد فغان **زار** او
گفت پیغمبر مرآن بیمار را	چون عیادت کرد یار **زار** را

مولوی

کلمه «**زار**» که چون قید استعمال شده:

وارهید آن مارگیر ازخشم مار	مارکشت آن دزد خود را **زارزار**

مولوی

۳۳۹-آگاهی «۳» هر گاه کلمه **پاك** بمعنی ناآلوده و تمیز یعنی ضد کثیف و پلشت استعمال شود صفت است. مانند:

روی خوب است و کمال هنر و دامن **پاك**	لاجرم همت پاکان دو عالم با او ست

حافظ

برباد داد گوهر **پاك** و هنر مرا	ای خاك برسر گهر **پاك** و برهنر

منسوب به عمعق

ولکن یکی داستانیست نغز	اگر بشنود مردم **پاك** مغز

فردوسی

نی که لقمان را که بنده‌ی **پاك** بود	روز و شب در بندگی چالاك بود

مولوی

«اما هر گاه به معنی تمام و همه و کلی و جمیع استعمال شود قید است و در کتاب قید گفته شده است.»

اینك چند شاهد.

شب نیست که خون دل غمناک نریخت — روزی نه که آبروی من پاک نریخت

شیخ فریدالدین شکر گنج

همه مهر ترکان به ترکان درست — بشوید همی شاه از او پاک دست

فردوسی

رفته است پاک روغن این زیتون — جزدانه نیست مانده و کنجاره (۱)

ناصرخسرو

هرکه پرهیز وزهد و علم فروخت — خرمنی گرد کرد و پاک بسوخت

سعدی

۴۴۰- آگاهی «۴»- کلمه سخت هر گاه بمعنی دشوار یعنی مشکل استعمال شود صفت است.

مثال:

برجه تا برجهیم جام بکف بر نهیم — تن به می اندردهیم کاری سخت اوفتاد

منوچهری

ز نیروی مردان وازخم سخت — فرامرز را نیزه شد لخت لخت

فردوسی

وهر گاه بمعنی بسیار استعمال شود قید است.

مثال:

بیا که قصر امل سخت سست بنیاد است — بیار باده که ایام عمر بر باد است

حافظ

بامبه رویی ما سخت ... آمده ایم — که در این سوك چو شب جامه پلاس آمده ایم

کمال الدین اسمعیل

حصن هزار میخه عجب دارم — سست است سخت پایه ستوارش

ناصر خسرو

۱- کنجاره تفاله چیزی را گویند مخصوصاً چیزهاییکه روغن از آنها میکشند مانند پنبه دانه و کنجد و زیتون، آنچه پس از فشار و گرفتن روغن باقی می ماند کنجاره نامند و کنجاله بالام هم درست است و اهالی کاشان کنجاله نامند.

زشادی براو آفرین کرد سخت — که‌ازتو مگر داد جاوید بخت

فردوسی

۳۴۱-آگاهی«۵» کلمه **نیك** هر گاه بمعنی خوب وزیبا وپسندیده استعمال شود صفت است.مانند:

نام **نیکی** گر بماند ز آدمی — به کازو ماند سرای زرنگار

سعدی

دارنده چوترکیب طبایع آراست — ازبهر چه‌اوفکندش اندرکم‌وکاست

گر **نیك** آمدشکستن.ازبهرچه بود — ور **نیك** نیآمد این‌صورعیب کراست

خیام

وهر گاه بمعنی **بسیار و تمام استعمال شود قید است** همچنین کلمه‌خوب راهم‌درتکلم‌مانندقیدبکارمیبرند.مانند:

نیك سهل است زنده بیجان‌کرد — کشته را باز زنده نتوان کرد

سعدی

۳۴۲-آگاهی«۶» کلمه **فراخ** هرگاه‌بمعنی کشادووسیع استعمال‌شودصفت است مانند.

رخش‌همت تندوملك‌فقررامیدان**فراخ** — نیست‌ازشرطره آسودن‌دراین‌فرسوده کاخ

جامی

بردرختان شکرگویان برك‌وشاخ — که‌زهی ملك وزهی عرصه **فراخ**

تنك شد بروی بیابان **فراخ** — خویشتن افکند اندر سنگلاخ

مولوی

وهر گاه بمعنی همه‌وتمام و کامل‌وبسیارباشد **قید** است.چون:

گر انجیر خور مرغ‌بودی **فراخ** — نماندی یك انجیر بر هیچ شاخ

نظامی

آگاهی«۷» دوصفت‌فرخ وفرخنده‌بر خلاف‌سایر صفت های بسیط غالباً پیش از موصوف‌استعمال کرده‌میشوند یاآنکه‌متمم‌خبروفعل‌واقع‌میشوند.

مثال :

شنیدم که دارای فرخ تبار ز لشکر جدا ماند روز شکار

سعدی

شنید این سخن مرد نیکونهاد بخندید کی یار فرخ نژاد .
ترا یاوری کرد فرخ سروش وگرنه زه‌آورده بودم بگوش .
خدیو برومند فرخ نهاد که شاخ امیدش برومند باد .

سعدی

آب حیوان تیره گون شد خضر فرخ پی کجاست خون چکید از شاخ گل باد بهاران چه شد.

حافظ

• در تو آباد بادو فرخ باد آنکه بنیاد فرخ تو فکند

انوری

• گرزنك گرخلّخ بود زان چهره فرّخ بود تا با توزلف ورخ بود کم‌زن دم از جبر و قدر

اثیرالدین اخسیکتی

• ورا بقبله زردشت بود یکسره میل مرا بقبله فرخ محمد مختار

اسدی در مناظره مغ و مسلم

• چه رساند مرا بدان تومك طالع سعد و بخت فرخنده

سوزنی سمرقندی

که ای پیر دانای فرخنده رای بگو این جوان را بترس ازخدای .
به پرسید سالار فرخنده خوی که اشکت زجور که آمد بروی
چو حاتم به آزاد مردی دگر زدوران گیتی نیامد مگر
وگر باشدای یار فرخنده خوی بجز شاهشاهان تو دیگر مجوی
چو خوش گفت بهلول فرخنده خوی چو بگذشت برعارفی جنگجوی .
چو فرخنده خوی این حکایت شنید زگوینده ، ابروی درهم کشید.
شنید این سخن پیر فرخنده فال سخندان بود مرد دیرینه سال .

سعدی

مرحبا طایر فرخ پی فرخنده پیام خیر مقدم چه خبر دوست کجا راه کدام

حافظ

هر قدر تفحص و تجسس شد دلیلی برای اینکه این دو صفت بخصوص را بیشتر در جلو موصوف آورده‌اند چیزی معلوم نشد وظن قوی میرود که چون این دو کلمه اسم علم

برای اشخاص شده‌است درجلوموصوف میآورند که‌اشتباه نشود زیرا آنوقت مانندمضاف‌الیه براسم خاص تصور میشود و باین‌دلیل شاهدفراوان‌ذکرشدو هزارها شاهدمیتوان دید. این‌دوصفت بااسم مشترك نیستند و هیچگاه مانند اسم استعمال نشده‌ونمیشوند یعنی اشخاص مگراسم‌خاص‌درهرصدوبیشتر مورد اگردیده شود یك مورد مانند این‌شعرسعدی دیده میشود.

بروز **همایون** و سال سعید بتاریخ **فرّخ** میان دو عید

که‌مانند سایر صفت‌ها استعمال شده و مضاف‌الیه اسم‌شده است بسیار کم‌و نادراست.

صفات عددی

۳۴۳-صفت در زبان فارسی از حیث طریقه استعمال ومحل وقوعشان در جمله بدونوع منقسم است .

یکم - آنگاه که درحالت عادی و معمولی بصورت مضاف الیه استعمال می‌شود مثلا میگوییم درخت سبز، خانه بزرك ، دیوار بلند، شیر نر ، مرد کوتاه ، گل زرد که همه صفت میباشند اضافه شده‌اند یعنی موصوف آنها اول می‌آید وحرف آخر موصوف زیر «کسره» میگیرد

طریقهٔ دوم : آنست که صفت پیش ازموصوف ذکر میشود ودیگر موصوف کسره اضافه نمیگیرد .

مثال ازقسم اول:

آن **بز کوهی** بر آن کوه **بلند**«۱» — بردوَد از بهر خوردی بی گزند
مولوی

گوزن **ماده** میکوشید باشیر — براو هم شیر **نر** شدعاقبت **چیر**
نظامی

---

۱ - اینکه بعضی گفته‌اند صفات جامد یعنی بزرك ، کوچك ، پهن ، دراز ، روشن ، تاریك وغیره معنی اسم فاعلی دارند نتوانسته‌اند مقصود را بیان کنند زیرا متذکر نبوده‌اند که این صفت ها درزبان فارسی بااسم مشترك میباشند . درهر زبانی هر کلمه که صفت است اسمی را توصیف میکندو بنظرو تصور خواننده باشنونده اسمی را تذکر میدهد که «درگذشته یاحال یاآینده» دارنده یا شونده یابونده حالی و صفتی بوده‌و میباشد مثلا کلمه آگاه معنی میدهد اطلاع دارنده (مطلع) یاباخبر باشنده وهمچنین بیشتر صفات مانند آشکار وخوشنود که معنی آنها ،ظاهر باشنده ، وخوشحال بونده است .الخ

درحقیقت هرگاه بخواهیم يك اسم وصفت را که باهم استعمال شده باعبارات و کلمات دیگری بیان کنیم بهترین کلمات که معنی آنها همان ومساوی باشد اسم فاعل است .امااز این نظر نباید

بقیه پاورقی درصفحه بعد

۲- قسم دوم خود نیز بر دو نوع است:

یکم: صفات عددی: صفات عددی که معمولا در جلو موصوف یعنی معدود در آیند مگر در بعضی موارد استثنایی که پس از این بتفصیل ذکر می‌شود.

دوم : سایر اقسام صفات که گاهی در جلو موصوف درمیآیند و آن در مواقع خاص واستثنایی است.

مثال از قسم اول یعنی صفات عددی:

زعونش در عنایت **چار** عنصر زسیرش با سعادت **هفت** کشور
انوری

مثال از قسم دوم :

کر **انجیرخور** مرغ بودی فراخ نماندی **یك** انجیر بر هیچ شاخ
نظامی

«**انجیرخور**» یك صفت مرکب است برای مرغ یعنی اگر مرغ «**انجیرخور**» زیاد بود... که صفت در جلو موصوف آمده است.

کلیه اعداد به چهار دسته منقسم می‌شوند بدین ترتیب **اصلی - ترتیبی - کسری - توزیعی**

۱ - اعداد اصلی بیست کلمه جامد ومشتق است بشرح زیر : یك ، دو ، سه ، چهار ، پنج ، شش ، هفت ، هشت ، نه ، ده ، بیست ،سی ، چهل ، پنجاه ، شصت ، هفتاد، هشتاد، نود، صد، هزار.

بقیه پاورقی صفحه قبل

صفات را اسم فاعل دانست یا نامید بلکه باید دانست که صفت برای این مقصود است که معنی بونده و باشنده ودارنده بموصوف دهد واین نوع کلمات «یعنی صفات» درفارسی مشترك با اسم است درسایر زبانها هم نام آنها صفت است معناً واین دلیل آنست که بعضی از قدما آنها را اسم صفتی یا اسم صفت نامیده‌اند. علاوه بر آنکه این صفات درزبان فارسی مفید معنی شبیه و نزدیك باسم فاعل دارند چون «آشکار و روشن» وغیره بعضی دیگر مفید معنی شبیه و نزدیك بمعنی اسم مفعول است مانند: ویران، تباه، کوتاه ،گشاد، نهان وتاریك که معنی آنها درزبان مثلا عربی مخروبه ،معدوم یا منهدم، مقصور، مستور و غیره است امادرهر حال صفت میباشند «مشترك با اسم» وچگونگی یاحالت موصوف را بیان میکنند وخلاصه باید گفت یك صفت «اسم صفتی» دروقتیکه مانند اسم استعمال شود معنی شبیه باسم فاعل یا اسم مفعول دارد.

ازاین بیست کلمه اعداد ازیك تا ده وعدد بیست و صد و هزار جامد میباشند واز یازده و همچنین سی . چهل ، پنجاه. شصت ، هفتاد ، هشتاد و نود مشتق میباشند . سایر اعداد از این اعداد مشتق ومرکب می شوند چون دویست و بیست وصد ودوازده وچهارصد ونود و پنج وغیره

۳۴۴-آگاهی «۱» - از بیست به بالا اعداد مرتبه بالاتر اول گفته میشود و عدد کوچکتر پس ازآن چون : بیست وسه و چهل وپنج و هفتاد وهشت و نودو نه امادرترکیب «صدها» عدد کوچکتر رااول می‌آورند چون : هشتصد ، چهار صدو نهصد که هشت وچهار ونه اول گفته میشود .

مثال :

من ازشصت و **شش** سست گشتم چومست — بجای عنانم عصا شد بدست

فردوسی

• عدد سالهای عمرش باد — همچوتاریخ پانصدو سی واند

انوری

• بساط عمرتوچون سال دور آدم باد — بکام وهمت توشش **هزارو پانصدواند**

اثیراخسیتکثی

دراین ترکیب‌ها واو عطف مانند بسیاری موارد دیگر درتلفظ بدل به پیش «ضمه» می‌شود یعنی میگویند بیستُ پنج و نمیگویند بیست .و. پنج چنانکه در بیت بالا دیده شد.

۳۴۵ - آگاهی «۲» - دوصدو سه صد وپنج صدرا دویست و سیصد و پانصد گویند ونویسند مگر درتنگی قافیه درشعر و اینگونه موارد که جزء استثناها است

مانند :

پیاده به ازچون تو **سیصد** سوار — بدین زور واین دست واین کار زار

فردوسی

بزرگی سراسر بگفتار نیست — **دو صد** گفته چون نیم کردار نیست

اسدی

بهار افکنده در صحرا ز نعمت دوصد چندان که قارون رادفین است

لامعی گرگانی

عمرت چه دوصد بود چه سیصد چه هزار زین کهنه سرا برون برندت ناچار
گر پادشهی و گر گدای بازار این هردو بیك نرخ بود آخر کار

خیام

دو صد باره عراده و منجنیق نهاد از برش هر سوبی جاثلیق

فردوسی

۳۴۶- آگاهی «۳» هر گاه معدود مشکوك بین دو یا چند عدد باشد و بخواهند بطور تردید بگویند همیشه از عدد کوچکتر شروع کنند مثلا «گویند: دو سه قالی دیدم وهیچکدام را نپسندیدم . سه چهار دفعه کتاب را از اول تا آخر خواندم چهار پنج روز صبر کردم» ونمیگویندسه دوقالی یاچهار سه دفعه یاپنج چهار دفعه ودر هرحال نیاز به آوردن «و» عطف نباشد و نیاورند

مثال :

گر **دوسه** ابله ترا منکر شوند تلخ کی گردی چو هستی کان قند

مولوی

با یك **دوسه** رند لاابالی راهی طلب از غرور خالی

نظامی

یا وفا یاخبروصل تو یامرك رقیب بود آیا که فلك زین **دوسه** کاری بکند

حافظ

درخدمتت ای صدر فلك مرتبه دزدیست کاوزهر بسحر ازدهن مار بدزدد
پیراهن دزدی چوبتن **چست** بپوشد ازپای برهنه **دوسه** شلوار بدزدد
عیار ز دینار یکی حبه رباید اوخودزیکی حبه **دو** دینار بدزدد
ورسوی قبور او رود از بهرزیارت ازمرده کفن ازکفن آهار بدزدد

شمس الدین جاسبی قمی

توضیح آنکه : درتکلم نسبت بتمام اعداد این عمل انجام میگیرد تا هفتاد ، هشتاد ولی در کتابهاواشعار تا هشت و نه استعمال نشده و بیشتر همان یك ودو و سه را استعمال کرده‌اند .

۳۴۷- آگاهی «۴» کلیه اعداد اصلی مشترك بین اسم وصفت میباشند و گاهی هم مانند اسم استعمال شده ومی شوند .

۳۴۸- آگاهی «۵» اعداد ترتیبی که دلالت بر مرتبه دارد چون ساختمان آنها مشتق است مانند دوم وسوم ونهم و صدم و هزارم در قسمت صفات مشتق گفته می شوند . مبحث صفات عددی چون مهم ومطول است شاهد های زیاد تری برای تمرین ونیك دانستن و فهمیدن آورده می شود.

یك کوهسار نعره نخچیر جفت جوی **یك** مرغزار ناله وافغان مرغزار

عمعق

برنکندی یك دعای لوط راد شهر های کافران را المراد

مولوی

حلقه زلفش تماشاخانه بادصباست جان صد صاحبدل آنجا بسته **یك** مو ببین

حافظ

که ازدستش نخواهد رست **یك** تن اگر مردینه باشد یا زنینه

ناصرخسرو

به بینندگان آفریننده را نبینی مرنجان دو بیننده را

فردوسی

دو چشم و**دو** رخ و**دو** زلف جعدش بسی نیکو ترند از هر **چهاران**

قطران

دو دستش چنان چون **دو** چوگان گل کن **دو** پایش چو**دو** خرکمان کمانگر

دو بیچاره و**دو** ضعیف و**دو** بیدل **دو** درمانده و**دو** حزین و**دو** مضطر

عمعق

فریاد از آن **دو** چشمك جادوی دلفریب فریاد از آن **دو** کافر غازی بانهیب

سنائی

بدکردم و اعتذار بدتر زگناه زانرو که دراین است **سه** دعوی تباه

دعوی وجود و دعوی قوت وفعل — لاحول ولا قوت الا باالله
شیخ ابوالعرفا

بُرد جوان را زره ساز و سوز — سوی ضیافتکده خود سه روز
خواجوی کرمانی

سه شعر رسم‌بود شاعران طامع‌را — یکی مدیح و دوم قطعه تقاضایی
اگر بداد سوم شکرورنداد هجا — ازین‌سه‌من‌دو بگفتم‌دگرچه‌فرمایی
انوری

چار طبع مخالف سرکش — چند روزی شوند با هم خوش
گر یکی زین چهار شد غالب — جان شیرین برآید از قالب
سعدی

آن چار گهر کاز صدف یك پشتند — در دست کمال و مردمی انگشتند
چون دور شوند درنظرها علمند — چون جمع شوند بردهن‌ها مشتند
میرزا امین اصفهانی

از چار چیز مگذرگر عاقلی وزیرك — امن‌وشراب‌بی‌غش؛ معشوق‌وجای‌خالی
حافظ

کنون پنج ماه است تا من اسیرم — به بغداد اندر بلاد مصائب
سلمان ساوجی

بعهد سلطنت شاه شیخ ابواسحق — به پنج شخص‌عجب‌ملك‌فارس بودآباد
حافظ

* به پنج حال بعاشق همی‌بماند شمع — که برشمردم هر پنج را بگیر شمار
میرعلی پورتگین

تو در خانه ششدری ششدری — نگه کن که تا بنگری بگذری
حافظ

ز عونش دز عنایت چار عنصر — ز سیرش با سعادت هفت کشور
انوری

بشهر ری به منبر بر یکی روز — همی گت واعظی این هرزه لائی
که هفت اندام انسان روز محشر — دهد بر کرده های خود گواهی

زنی برلاوه‌میزددست و میگفت — بسا ژاژا که‌تو آنروز خایی

بندار رازی

نه تنق و هفت‌صنم خاستند — هفت و نه خویش بیاراستند

امیرخسرو دهلوی

این هفت روان برکشنده — بر طارم قدس نردبانیست

کمال الدین زیاد اصفهانی

دم مزن وهشت حدائق بسوز — دامن این هفت سرادق بدوز

خواجوی کرمانی

برتر بجوهر ذات‌مازین حدود و جهات — بگذشته درحرکات زین هفت توقبتیم

شوال تابه‌رجب میخواره‌و به طلب — تاآخر رمضان ازاول رجبیم

باید زدارفنا اندوخت رزق بقا — کازین سه ماه‌طلب نه‌ماه‌درطربیم

ای دهر بکرعجوز برماچه جلوه کنی — چل سال‌میگذرد ازعمروما عزبیم

حکیم صفای اصفهانی

من هشت‌چیزرا بجهان برگزیده‌ام — تاهم‌بدان گذارم عمر درازرا

شعروسرودورود ومی خوشگواررا — شطرنج ونردوصیدگه‌ویوزوبازرا

میدان وگوی‌وبارگه‌و بزم ورزم‌را — اسب‌وسلاح و جودودعاو نمازرا

شمس‌المعالی قابوس

• بغدایی که‌در دوازده میل — هفت پیکش همیشه درسفراست

انوری

زمین درجنب‌این نه چرخ مینا — چو خشخاشی بود برروی دریا

تو خودبرگوکازین‌خشخاش چندی — سزد گربربروت خود بخندی

شیخ محمود شبستری

ده تن از کافیان حضرت شاه — کرده بایکدیگر چنین پیمان

که اگرشان یکی بنابا کی — ملک‌را پاك برکند بنیان

نه دیگر به پاکیش آرند — بیست آیهٔ به شاهد ازقرآن

ناگهان بیست‌دست‌ازآن‌ده‌تن — برسر و گردنش زنندو دهان

همه‌هم عهد گشته‌اند که شاه ندهد جز بکامشان فرمان

فتح‌اله‌خان شیبانی کاشانی

بسی رنج بردم بسی نامه خواندم زگفتار تازی و از پهلوانی

بچندین هنر **شصت ودو** سال بودم که توشه برم ز آشکار و نهانی

فردوسی

در آن سالی که ما را وقت خوش بود زهجرت **ششصدو پنجاه‌وشش** بود

سعدی

جنك **هفتادودو** ملت همه را عذر بنه چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند

حافظ

چه‌خوش گفت آن تهیدست سلحشور جوی زر بهتر از **هفتاد** من زور

سعدی

حلقه زلفش تماشاخانه باد صباست جان **صد** صاحبدل آنجا بسته یك‌مو ببین

شعرم به یمن مدح تو**صد** ملك دل گشاد گویی که تیغ تست زبان سخنورم

آن طره که هر جعدش **صد** نافهٔ چین ارزد خوش بودی اگر بودی بوییش زخوشخویی

حافظ

ماییم و نیم‌جانی وصلت کجا فروشند ارزان بود **بصد** جان گرمیتوان خریدن

همام تبریزی

ای کرمت خستگان تیر بلارا کرده **بصد** گونه لطف مرهم و درمان

ظهیر فاریابی

زلفت **هزار** دل بیکی تارمو ببست راه **هزار** چاره گر از **چهار** سو ببست

حافظ

هزار توبه شکسته است زلف پرشکنش کجا بچشم درآید شکست حال منش

ظهیر فاریابی

از دست بداده دسته گل در پای **هزار** خار داریم

سنائی

هزار بارم بقهر گفتی که ریزمت خون نگفتمت نی **هزار** بارت بعجز گفتم که بوسمت پای نگفتی آری

«۹»

پیشم آمد **هزار** دیو کده		دریکی‌صدهزار بود **دده**

نظامی

۳۴۹ـ آگاهی«۶» گاهی استادان‌شعرموصوف که معدود صفت عددیست بطور استثنا، مقدم بر صفت عددی آورده‌اند و این درمقام مخصوص ویا تنگی قافیه و نادراست. چون:

عمرت چه **دوصد** بودچه **سیصد چه‌هزار**		زین کهنه‌سرا برون برندت ناچار
گر پادشهی وگر گدای بازار		این هردوبیك نرخ بود آخر کار

خیام

شنیدم که در مرزی از باختر		**برادردو** بودند ازیك پدر

سعدی

کردیم‌دگر شیوه رندی آغاز		تکبیر زدیم **چاربرپنج نماز**
هرجا که پیاله ایست مارا بینی		گردن چوصراحی‌سوی‌آن کرده دراز

صدرالدین‌خجندی

یعنی چه‌عمرت دوصدسال بود... و چهار تکبیر زدیم... که عمر و تکبیر که موصوف و معدود صفات عددی میباشند پیش از صفت آورده‌اند و همچنین است دراین بیت فردوسی که کاریگران را که موصوف است پیش از سه هزار آورده گوید:

برفتند **کاریگران سه هزار**		زهر کشوری هرکه بد نامدار

۳۵۰ـ آگاهی«۷» معدود یعنی موصوف صفت‌های عددی‌معمولا مفرد میآید چنانکه درشاهد های بالا همه جا مفرد آمده‌است. چون دو چشم وسه دعوی و چهار طبع و پنج ماه وده‌تن و چهل سال وصد جان وهزار دل اما گاهی اوقات استادان معدود را هم جمع آورده‌اند و این استثناست و عمومیت ندارد و در شعر مجازاست،

مثال:

برفتند **کاریگران** سه هزار		زهر کشوری هرکه بد نامدار

فردوسی

چوخردی بزرك آورد دستبرد به ازصد بزرگان کشان کارخرد
اسدی‌طوسی

اما درجاییکه موصوف بیش از یك یعنی جمع است و عدد آن محدود و معین‌است استادان قدیم غالباً موصوفرا بشکل جمع استعمال کرده‌اند مانند چهار ارکان بجای چهارر کن و چهار آخشیجان بجای چهار آخشیج وشش جهات بجای شش جهت خصوصاً دراصطلاحات‌علمی،ریاضی ونجوم‌وغیره

مثال:

تخت براین تخته اغبر مزن آب براین دفتر ابتر مزن
دم مزن وهشت‌حدائق بسوز دامن این‌هفت‌سرادق بدوز
خواجوی کرمانی

که‌اندراین لشکر تازنده‌هموار؟ که‌اند این‌هفت‌سالاران‌لشکر؟
ناصرخسرو

زشش‌جهات‌وچهار آخشجان‌تو‌یی‌مقصود
اثیرالدین‌اخسیکتی

۳۵۱-آگاهی«۸» گاهی معدود که قبلا ذکر یا اشاره شده‌است حذف می کنند وگاه بدون آنکه‌مذکور یااشاره‌شده باشد معدودراحذف کنند .

مثال:

پیموده‌شد ازگنبد برمن چهل ودو جویای‌خرد گشت مرانفس سخنور
ناصرخسرو

درآنسالی که‌مارا وقت‌خوش بود زهجرت ششصدو پنجاه وشش‌بود
سعدی

مطالع تاریخ این سوداوسود سال‌هجرت ششصدوشصت‌و دو بود
مولوی .

۳۵۲-آگاهی«۹»- گاهی معدود یعنی موصوف عدد صفتی را پیش از عدد می‌آورند واین بیشتردرشعر باشد. دراینصورت‌غالباً«ی» نکره بآخرموصوف‌بیفزایند

مثال:

دوش درووقت بهارم‌هوس صحرابود بارفیقی دو که‌دایم‌نتوان تنهابود

بگفتا همی گریم از روزگار که طفلان بیچاره دارم چهار
سعدی

بکرفت عصا چو ناتوانان برداشت تنی دو از جوانان
نظامی

۳۶۳- آگاهی «۱۰»- درموردهاییکه برای تعیین وتوضیح مقدار یا نوع جنس احتیاج باشد در قرن اخیر بیشتر کلماتی از قبیل: نفر، خروار، من، سیر، مثقال زنجیر، جلد، قبضه وغیره یعنی کلمه‌هایی که بر مقدار یاتشخیص جنس یا معرفی معدود دلالت داردبعد از عدد و پیش ازمعدود ذکر می کنند و قدما فقط چند کلمه ذکر کرده‌اندازقبیل، گونه، ره، وغیره مانند:

ده گون خیال و صدره حیله و پنج فرسنگ راه ویك میل راه ودو جریب زمین‌ونیز بعضی کلمات دیگر که درقرون اخیر متداول شده‌است چون یك قبضه شمشیر ویك‌عراده توپ ویك زنجیر فیل و دو توپ جامه وسه طاقه شال وچهار باب خانه و یکدستگاه کارخانه یا چهاچراغ ویك حلقه انگشتری ویك جلد کتاب وغیره:

مثال:

هردم هزارگونه ریاضت بلب رسید چند ازتعلل مگر و انتظار بوك
ای کرمت خستگان تیر بلا را کرده بصدگونه لطف مرهم ودرمان
ظهیر فاریابی

وز توما صدگون عجایب دیده‌ایم لیك معذوریم چون بی‌دیده‌ایم
مولوی

چوحافظ درقناعت کوش وزدنیی دون بگذر که یکجومنت دونان دوصدمن زر نمی‌ارزد
حافظ

داروی مردی کن و عنین مپوی تابرون آیند صدگون خوبروی
مولوی

۳۶۴- آگاهی «۱۱»-صفات عددی برخلاف سایر اقسام صفت با آنکه معدود

را ازحیث عدد توصیف می کند جمع میگیرد این مستثنی‌است یا آنکه وقتی است که عدد مانند اسم استعمال می‌شود چون صد هزاران کان مس و هزاران دره در شاهدهای زیر:

صدهزاران نام‌خوش‌را کرده ننك
چشم سلطان گر بصورت یك بود

صدهزاران ریر کان‌را کرده‌ ننك
صدهزاران لشگرش درتك بود
مولوی

معدن لعل عتیق مکتنس
بهتراست ازصدهزاران کان‌مس
مولوی

بهرگای سیه کردی هزاران رخنه دردینم
بیا کازچشم بیمارت هزاران دردبرچینم

بالبی‌وصدهزاران‌خنده‌گل‌آمدبباغ
ازکریمی گوییا درگوشه‌ای بویی شنید
حافظ

این استعمال غالبا در اعداد هزار وصد هزار است و نسبت بسایر اعداد دیده نمی‌شود

۳۵۵ـ آگاهی«۱۲» ـ گاهی اعداد چون‌مشترك بین‌اسم وصفت میباشند مانند اسم‌هم استعمال میشوند و دراینصورت مانند سایر اقسام اسم با آنها رفتار می شود وبنا براین‌جمع هم میگیرد یعنی مانند فاعل یا مانند مفعول یا متمم فعل و مفعول های باواسطه استعمال می‌شودچنانکه‌درشواهدزیر

مثال

چون بسی ازکف اودیدندخواری‌زروسیم
هردوان پنهان‌شدندازشرم‌خاق‌و‌نام‌و ننك

چه دید تشرین‌گوبی‌زنرگس ونسرین
که باغ وبستان‌بستدزهردوان تشرین

دوچشم ودورخ ودوزلف جعدش
بسی نیکوترند از هر چهاران
قطران

نومید نیم زبارگاه کرمش
زیراکه یکی رادو نگفتم‌هرگز
منسوب به‌خیام

چهارطبع مخالف وسرکش
چندروزی بوند باهم خوش

گریکی‌زین‌چهارشدغالب
جان شیرین بر آید ازقالب
سعدی

هرآن کش خرد رهنمایست ورهبر بگیتی ره و رسم صحبت نورزد
که صحبت نفاقی است یا اتفاقی ازاین **دو** ، مرد دانا بارزد
اگرخود نفاقی است جانرا بکاهد وگراتفاقی است هجران نیرزد

ابن یمین

در دو شاهد از اشعارسعدی وابن یمین «چهار» و «دو» اصلاصفت بوده‌اند که موصوف آنها حذف شده وخودبجای اسم نشسته‌اند

۴۵۶-آگاهی«۱۳» کلمه «تا» بمعنی فردوواحد وهم بمعنی لای قماش است و آن سوای حرف «تا» موصول واضافه میباشد که درفصل حروف گفته شده است چون به‌اعداد پیوندد عدد مرکب وصفت است .

مثال :

محمد گوهر یکتای بینش دُرِ **یکتای** بحر آفرینش
حسین شیرازی

بزیر زلف **دوتا** چون گذر کنی بنگر که ازیمین ویسارت چه‌موکواراتند
حافظ

۴۵۷-آگاهی«۱۴» کلمه «**اند**» عددی غیر معلوم است که گوینده نمیخواهد قطعاً یاد کند ودلالت برعددی ازسه تا نه نماید . چون :چهل واند سال سلطنت کرد وازسلطنت کناره گرفت

گفت اورا این همه حلوا بچند گفت کودك نیم دیناراست**واند**
مولوی

• عدد سالهای عمرش باد همچوتاریخ پانصد وسی **واند**
انوری

• گرگلستان زبادخزان‌زردشد رواست **اندی** که سرخ‌باشد روی خدایگان
عنصری

• بسال‌پانصدو**اند**اندری بدورزمان دراز ودیربزی تا هزارو پانصد **واند**
سوزنی

۳۵۸- نوع‌دوم ازصفت . **صفات مشتق است**

صفات مشتق درزبان فارسی آنهایی را گوییم که با اضافه کردن حرفی یا حروفی بکلمات دیگر یادادن تغییر مختصری درساختمان کلمه ساخته میشود و آن حرف یاحروف بتنهایی معنی نداشته وپساوندیاپیشاوند معروف نباشد.

۳۵۹ـ صفات مشتق درفارسی سه قسم است.

۱ ـ مشتق ازاسم

۲ـ مشتق ازفعل

۳ـ مشتق ازصفت

وهریك ازاین سه قسم بعضی‌ها با اسم مشترك است وبعضی مشترك نیست وتنها صفت است وهریك درجای خود گفته شود.

قسم اول صفات مشتق ازاسم: وآن خود نیز به سه گروه منقسم است «به نمودار صفحه ۵۹ مراجعه شود»

۳۶۰ـ نخست صفاتیکه باافزودن ی ـ ن « ین » بآخر اسم های عام و جنس ساخته میشود مانند شیرین وسیمین وغیره ویاافزودن «ین» بآخر معدودی از قیودزمانی و مکانی ساخته میشود مانند دیرین، پسین ، بامدادین و غیره آنهاییکه از اسم عام یا جنسی ساخته می‌شود دلالت بر ساختمان وماده و آلودگی موصوف نمایدمانند گلین یعنی ساخته‌شده از گل یاآلوده بگل وعنبرین وآهنین یعنی آلوده به‌عنبر وساخته شده ازآهن ویاماانندآهن وغیره

نوع دوم : آنهاییکه ازصفت مشتق می شوند اعداد ترتیبی هستند چون دوم و سوم ، پنجم ، دهم ، بیستم ، صدم، هزارم و نخستین، دومین ، پنجمین ، دهمین ، هزارمین وغیره .

نوع سوم : صفاتیکه باافزودن «ی» بآخر اسم ساخته میشود و مفصلا با شواهد زیاد گفته می‌شود .

قسم اول: صفتهای مشتق که باافزودن ی ـ ن « ین » ساخته می شود کلیه مختص

صفت است وفقط چند تا از آن با اسم مشترك است که در کتاب اول اسم بآنها اشاره شده است « بشماره ۲۰۷ مراجعه شود » در پایان این مبحث نیز شواهدی آورده می‌شود.

مثال:

نکهت جانبخش دارد خاك کوی دلبران — عارفان آنجامشام عقل **مشگین** کرده‌اند
کاغذین جامه بخونابه بشویم که فلك — رهنمونیم بپای علم داد نکرد
میان گریه میخندم که چون شمع اندرین مجلس — زبان **آتشینم** هست لکن در نمیگیرد
در **سفالین** کاسه رندان بخواری منگرید — کاین حریفان خدمت جام جهان بین کرده‌اند

حافظ

موکب فرخ همایونش — **آهنین** برج و **آتشین** سوراست

ابوالفرج رونی

گلین اندام اورا حال چونست — که دروقت گلش بستر **گلین** است
اینهمه گریه **خونین** که براین رخسار است — اثرخنده ازخوش لبی سوفاراست
باسیه رویی ماسخت سپید آمده‌ایم — که دراین سوك چوشب جامه **پلاسین** بوشیم

کمال الدین اسمعیل

نگویی ازچه معنی گشت پرزاغ چون قطران — زبهرچه دم طاووس **رنگین** شدچو بوقلمون
پیشم آرد دوات بن سوراخ — قلم سُسُت و کاغذ برزین «۱»
نرگسین چشما بگرد نرگس تو تیر چیست — وان سیاهی اندرو پیوسته همچون قیر چیست.
گوشها گشته شکر چین که همی ریخت ز نطق — حرفهای **شکرین** ازدو شکر پاره دوست

سنائی

بلرزد از نهیب او نهنگان — بلرزد کوه از **سنگین** «۲» زلازل

۱- بُرز بر وزن کُرز خواب والیاف پارچه‌های ابریشمین است که چون به چیزی خشن ساییده شود برایـد یادرالیـاف روی کاغذ هایی که خوب صیقل نخورده است پیدا میشود وجلو قلم‌را میگیرد وموقـع نوشتن کلمه‌ها مغشوش میگردد واین کلمه درتکلم دربسیاری از شهرستانها درگفتگومعمول است.

۲- سنگین که بمعنی وزین وهم بمعنی ساخته شده ازسنك می باشد ازکلمه سنك گرفته شده است گویا درقدیم وزین تراز سنك چیزی نمیدانسته اند ومعهذا چیز وزین را سنگین گفته اند

چو چنبرهای **یاقوتین** بروز باد گلشن‌ها جهنده بلبل و ملصل چو باز بکر به چنبرها
منوچهری

نگاری سمن بوی و ماهی سمنبر لبش جان جان رخش جان آذر
بدان **چنبرین** زلف و بالای **سروین** ز چنبر کند سرو وز سرو چنبر
منصور منطقی رازی

یکی دریا پدید آمد زمینش مشک و آب از زر معلق موج **زرینش** با بر اندر کشیده سر
نشیب و قعر آن دریا همه پر رشته مرجان فراز و موج او هر سو همه پر زهره از هر
نهنگ **سندروسینش** به سیماب اندرون پنهان دم تمساح **زرینش** بیاقوت اندرون مضمر
منشوری سمرقندی

بنگر به ستاره که بتازد سپس دیو چون زر گداز بده که برقیر چکانیش
مانند یکی جام **یخین** است شباهنگ بردوده به قطره سحری چرخ کیانیش
گر نیست **یخین** چو نکه چو خورشید براید هر چند که جویید نیابید نشانیش
گل سرخ رسر نهاد و به بست **عقیقین** کلاه و **پرندین** ازار
ناصرخسرو

• گشته **مشکین** ز بوی آن مجلس گشته **رنگین** ز رنگ این الوان
قطران

• نگار نیا تو از نوری و دیگر نیکوان از گل چو سنگ از گل شود پیدا چرا هستی تو **سنگین** دل
لامعی گرگانی

• ز دینار گون بید و ابر سپید زمین گشته **زرین** و **سیمین** سما
غضایری رازی

• چه آبست این بدین پاکی که شاخ گلبنان را زو همی در باغ **زرین** تاج و **سیمین** گوشوار آید
لامعی گرگانی

• بر حرف ماهم ای **شکرین** لب بدار گوش تا کی سخن ز غیر بذیرفتن این چنین
نففور لاهیجانی

نتوان گذشت از منزلی کانجا نیفتد مشکلی از قصه **سنگین** دلی **نوشین** لب و **شیرین** دهن
امیر معزی

صبر کن زین خورد کاین زهرین گیاست حزم کردن زوز نور انبیاست

دلق چرکین برکنم آنجا ز سر خلعت پاکم دهد بار دگر

جمله با شمشیر چوبین جنگشان جمله در لاینبغی آهنگشان

مولوی

گرچه شرمین بود شرمش حرص بود حرص اژدرهاست نی چیزیست خرد

مولوی

چرا چون لاله خونین دل نباشم که با ما نرگس او سر گران کرد

حافظ

این چون عذار حور پر از عنبرین سرشك وان چون بساط خلد پر از عنبرین نثار

هلال ماه برون آمد از سپهر کبود چو شمع زرین پیش زمردین محراب

اگر فروخته باشد بود چو زرین کوه چو آرمیده بود همچو بسدین خرمن

گسته بر رخ بیجاده گون طویله دُر گرفته درعرق گوهرین عقیق یمن

عمعق بخارائی

• نگار بنا تو از نوری و دیگر نیکوان از گل چو سنك از گل شود پیدا چرا هستی تو سنگین دل

لامعی گرگانی

یکی نغز تابوت کرد آهنین بگسترد فرشی ز دیبای چین

فردوسی

باد قهرش تا وزیده گشت بر روی مصاف در تن رویین همه خون خشك همچون روین است

شهاب الدین

زهر سو بی اندازه در وی بجوش بتان پرندین بر دله پوش

اسدی طوسی

ای سیر ترا نان جوین خوش ننماید معشوق منست آنکه بنزدیك تو زشت است

سعدی

چو دیبه یی که برنك پرندهندی تیغ زبرجدینش بود و زمردینش تار

عنصری

• بروی آتشین زلف توای سیمین ذقن پیچد بلی چون موی بر آتش نهی بر خویشتن پیچد

نیازی بلخی

مثل زنند به شیرین لبش ولگن هست • حدیث کردن شیرین او به از شیرین

قطران

بی در گاو است و گاو در کهسار است • ماهی سر یشمین بدریا بار است

شیخ ابوسعید ابوالخیر

• آن پاک چون اخلاق حُرّ چشم از فریب و ناز پُر • زیر لب شیرینش دُر چون بر گل بشکفته طل

لامعی گرگانی

• دلم زان عنبرین مو میگریزد • جراحت دیده از بو میگریزد

ذوقی اردستانی

۳۶۱- آگاهی «۱» - دو کلمه شیرین وپوستین از همین دسته صفات میباشند. شیرین از شیر گرفته شده است یعنی دارنده طعم شیر و باعتبار معنی نام اشخاص نیز شده است و باین معنی آخر اسم است (اسم خاص). چنانکه در بیت بالا قطران بهردو معنی آورده شیرین اول و دوم صفت است و شیرین سوم اسم ومقصود زن و معشوقه خسرو پرویز است

پوستین یعنی ساخته شده از پوست نخست صفت بوده ولی بمرور استعمال نام یکنوع پوشاک هم شده است.

«دراین باره توضیح کافی در کتاب اول اسم صفحه ۱۷۶ داده شده است»

سعدی در گلستان مانند اسم استعمال کرده گوید:

ازمن بگوی حاجی مردم گزای را • کاو پوستین خلق بآزار میدرد

سعدی

• بی پوستین خون خود را خورد • همه کس تن، او پوست را پرورد

ومثلا در جمله: پرویز جامه های ابریشمین و پوستین بسیار همراه داشت. مانند صفت استعمال شده است.

۳۶۲- آگاهی «۲» - نگار بمعنی پرده نقاشی و تصویر و بت و خوبروی است و باین معانی اسم است و نگارین صفت است که ازاسم بنا شده است ولی همین کلمه نگارین که نخست صفت بوده بدون هیچگونه تغییری مانند اسم هم استعمال شده است باین معنی وشکل فقط بمعنی محبوب ویار ومعشوق است وآنگاه که صفت

باشد معنی آن رنگین ومصور ونقش‌دار است

مثال:

گشت چوموی **نگارین** من این شعر دراز — هم بدین ختم کنم نظم که هنگام دعاست

کمال‌الدین اسمعیل

چوخورشید تابان و سرو روان — **نگارین** من کرد برمن گذر

مسعودسعد سلمان

دردوبیت شاهدبالا مانند اسم استعمال شده‌است.

چرا هرشبی ای دلارام یار — چرا هرزمان ای **نگارین پسر**

مسعودسعد سلمان

گلزار **نگارین** شد بنمای **نگارا** — یکره به **نگار** چمن از روی **نگارین**

عثمان مختاری غزنوی

نگارین از آتش بساطش که دارد — زپیشانی هر امیری **نگاری**

قطران

دراشعار شواهد بالا همه جانگارین مانند صفت استعمال شده‌است

نظر باینکه این کلمه دراصل صفت بوده ولی مانند اسم هم آن‌را استعمال کرده‌اند مخصوصاً مورد توجه استادان و گویندگان قرار گرفته و کوشش میکرده‌اند که دریك یادو بیت نگار که اسم است و نگارین که مشترك بین اسم و **صفت** است بهر دو معنی آورند چون بیت زیر:

نگارینا بشمشیرت چه حاجت — مراخود میکشد دست **نگارین**

درمصراع اول اسم ودرمصراع دوم صفت است ومعنی میدهد: ای محبوب بشمشیر چه نیازی داری زیرا دست رنگین و نقش‌دار تومرا میکشد

۳۶۳-آگاهی «۳» - کلمه نازنین«۱» ازهمین ترکیب است یعنی صفت است که با افزودن «ین» از کلمه ناز که اسم است ساخته شده‌است ولی این کلمه را نیز مانند اسم

۱- کلمه نازنین از ناز گرفته شده ومعنی آن نازدار و باکرشمه است مطابق معمول بایستی نازین باشد معلوم نشد یك نون اضافه برای چه مقصودی‌است و نظایر ندارد بایستی در اطراف آن تحقیقات کافی کنند.

هم استعمال کرده‌اند پس این کلمه نیز مشترک بین اسم وصفت است . در بیت زیر حافظ آنرا مانند اسم استعمال کرده است

غلام همت آن نازنینم | که کار خیر بی‌روی و ریا کرد
حافظ

ودر بیت های زیر آنرا مانند صفت بکار برده است

هر آن کاو خاطر مجموع و یاری نازنین دارد | سعادت همدم او گشت و دولت همنشین دارد
حافظ

نازنین یاری که بعد از مرگ تو | رشته یاری او گردد سه تو
نازنین ترزو هزاران حوروش | هست بگزین زان همه یک یار خوش
مولوی

چو ترکش بسته از راه آن سوار نازنین آید | مرا تیر بلا بر سینه اندوهگین آید
جامی

• گرچه دل بس نازنین و ناز تو بس دلکش است | دیر باید تا برآید دل بطبع یار نو
اثیر آخسیکتی

و اما ترکیب هاییکه از صفت « اسم‌های صفتی » مشتق و ساخته شده‌اند مانند راستین، دروغین ، کبودین ، کژین و غیره هیچگاه مانند اسم استعمال نمیشوند و همیشه درجمله‌ها مانند صفت استعمال شوند . این ساختمان بسیار کم وشاذ است

حاسدم گوید چرا باشی تو در درگاه شاه | اینت بغضی آشکار و اینت جهلی راستین
منوچهری

۳۶۴- آگاهی «۴» _ دو کلمه « که » و « مه » بمعنی کوچک و بزرگ و هم بمعنی کوچکتر و بزرگتر استعمال میشوند و کهین و مهین گاهی مانند صفات تفضیلی یعنی کوچکترین و بزرگترین و گاهی ازهمین طبقه صفات مشتق محسوب میگردند واین مبحث و شواهد آن درقسمت حالات صفت در آخر این کتاب گفته شده است

۳۶۵- آگاهی «۵» _ این نوع صفت مشتق از بعضی قیود و ظروف زمانی ومکانی و مقدار نیز بنا میشود مانند امسالین ، پارین ، بامدادین ، امروزین ، فردایین ،

دیرین ، پایین ، بالایین ،پسین ، پیشین وغیره واما **کدامین** قیدصفتی استفهامی میباشد که‌در جای‌خودنیز گفته‌شود .

مثال :

صباح‌الخیر زدبلبل کجایی ساقیا برخیز که‌غوغا میکند درسر خیال‌خواب**دوشینم**

حافظ

زیرا که تاصبح شب **دوشین** بیدار ومست باده **دوشینم**

حیران ودل شکسته چنین‌امروز از رنج واز تفکر **دوشینم**

تانور برآورد ز مغرب تأویل نماز **بامدادین**

ناصرخسرو

آن‌نیست که‌حافظرارندی بشد ازخاطر کاین سابقه **پیشین** تاروز**پسین** باشد

حافظ

بشم آرد دوات بن سوراخ قلم سست‌و کاغذ **پرژین**

هان‌و هان در بروت من بندد که‌شود درعرق چه غرقه هین

زودکن یك دوکاغذم بنویس شعر**پیشین‌**و شعر **بازپسین**

سنائی

«آسودن **امروزین** رنج **فردایین**است ورنج**امروزین** آسودن**فردایین**»

ازقابوسنامه

یارب‌شب**دوشین** چون‌مبارك‌سحری‌بود کاو را بسرخسته‌هجران گذری بود

سعدی

سال **پارین** باتومارا چه‌جدال‌وجنك خاست سال **امسالین** توباما در گرفتی جنك کین

منوچهری

صبا ازعشق‌من‌رمزی بگوباآن‌شه خوبان که‌صدجمشید و کیخسرو غلام**کمترین**

حافظ

دیرین بمعنی قدیمی ازهمین‌ترکیب‌وجنس‌است

نشناخت مرا حریف **دیرین** زیراکه چنین ندید **پارم**

ناصرخسرو

«. . . درهمان روز**پسین** گاه‌قریب صد تازیانه‌اش بزدند»

مقامات طاهرالدین‌محمدوشمس‌الدین ابراهیم

۳۶۶-آگاهی«۶» - کلمه «بر» بمعنی روی و بالای **قید** مکانی و مشترك با حرف پیشین «حرف جر» میباشد و **برین** صفت مشترك باقید است که از آن مشتق شده ومعنی آن بالایین و بالاترین هردو میباشدیعنی بمعنی تفضیلی هم استعمال میشود

مثال:

دل چومردان سرد کن زین خاکدان بیوفا — آنگهی بستان کلید قصر فردوس **برین**
سنائی

حافظ خام طمع شرمی ازاین قصه بدار — عملت چیست که فردوس **برین** میخواهی
حافظ

شیرشادروانت از ثوروحمل گیردشکار — آهوی ایوانت ازخلد**برین** جوید گیاه
ظهیرفاریابی

۳۶۷-آگاهی«۷»-در کتاب اول «کتاب اسم» زیر شماره‌های ۵۱ و۵۲ گفته شد که برای ساختن اسم‌ازاین نوع صفت‌ها یك «ه» بدل حرکت بآخر آن افزوده‌اند وبعداً باوجود افزودن «ه» بازهم این ترکیب را مانند صفت‌هم استعمال کرده‌اند و میکنند ومثالهایی برای‌مواردی که‌مانند اسم استعمال شده است گفته‌شد اینك مثال برای‌مواردی که مانند صفت‌استعمال‌شده‌است.

آتش‌زهد ریاخرمن‌دین‌خواهدسوخت — حافظاین خرقه **پشمینه** بینداز و برو
حافظ

پیرزنی موی سیه کرده بود — گفتمش ای‌مامك **دیرینه** روز
سعدی

•خرقه **پشمینه** بفروشیم و نفروشیم‌زهد — درسر کوی تو دربوشیم زنّار دگر
حافظ

• گر کسی‌راهست پشمی در کلاه‌معرفت — جامه‌شهرت نسازد خرقه **پشمینه**‌را
سلیم‌تهرانی

سحرگه میان بست و درباز کرد — همان‌لطف **دوشینه** آغاز کرد
سعدی

آدمی را شیر از سینه رسد — شیرخر از نیم **زیرینه** رسد
مولوی

نازچندان کن برمن که کنی صحبت من تا مکر صحبت **دیرینه** معادا نشود

منوچهری

بیا باما مورز این کینه داری که حق صحبت **دیرینه** داری
نمیترسی ز آه آتشینم تو دانی خرقه **پشمینه** داری
بفریاد خمار مفلسان رس خدارا گرمی **دوشینه** داری

حافظ

۳۶۸ـ نوع دوم از صفات مشتق: اعداد ترتیبی میباشد که باافزودن یك «یم«م» بآخر اعداد چون یکم، دوم، سوم، پنجم، دهم، بیستم، هشتادم، صدم، هزارم و یاباافزودن «مین» بآخر اعداد چون دومین، سومین، چهارمین، نهمین، دهمین، بیستمین، پنجاهمین، صدمین وهزارمین ساخته می شود

مثال:

ای ضیاء الحق حسام الدین بیار این **سوم** دفتر که سنت شد سه بار
قصه شهزادگان نامد بسر ماند ناسفته در **سیم** بسر
برگشا گنجینه اسرار را در **سوم** دفتر بهل اعذار را
روشنی بردفتر**چارم** بریز کافتاب ازچرخ **چارم** کرد خیز
هین ز**چارم** نوزده خورشیدوار تا بتابد بر بلاد و بر دیار
شه حسام الدین که نور انجم است طالب آغاز سفر **پنجم** است
پیشکش بهر رضایت می کشم در تمام مثنوی قسم **ششم**
چونکه ازچرخ **ششم** کردی گزار برفراز چرخ هفتم کن قرار

مولوی

سه دیگر بیرد بیك هفته راه به **هشتم** برو بین دژ آید سپاه

فردوسی

۳۶۹ـ آگاهی «۱» فرق میان اعداد که بایك «م» تمام میشود با آنهاییکه با«مین» تمام می شود آنست آنهاییکه با «م» ختم می شود مانند سایر اقسام صفات

مضاف الیه موصوف واقع می شود مانند دفتر چارم ، چرخ چارم، سفر پنجم ، قسم ششم ، چرخ هفتم . درشاهد های بالا ونیز مشترك با اسم هم میباشد یعنی ندرةً هم مانند اسم استعمال شده‌اند ولکن آنهاییکه با «مین» ختم میشوند همیشه مانند صفت استعمال می‌شوند چونکه اینگونه ساختمان مانند شیرین ، گلبن ، آهنین و غیره مخصوص صفت‌است ونیزغالباً پیش ازموصوف می‌آید مانند چهارمین جلد ونخستین خدیو وغیره.

مثال :

نخستین خدیوی که کشور گشود | سر پادشاهان کیومرث بود
فردوسی

بره‌چون روی هیچ تنها مپوی | **نخستین** یکی نیك‌همره بجوی
اسدی‌طوسی

این حکایت گر نشد آنجا تمام | **چارمین** جلداست آرش‌در نظام
مولوی

«**نخستین** دشمنی که برسرایشان تاخت خواب‌بود...»
گلستان سعدی

۳۷۰ـ آگاهی «۲» ـ گاهی بدون آوردن موصوف این‌هردوشکل‌را استعمال کنند یعنی‌موصوف یاقبلا مذکوراست ویامتغیر ومفهوم‌است .

مثال:

یکم باب‌عدالست و تدبیرو رای | نگهبانی‌خلق و ترس خدای
دوم باب احسان نهادم اساس | که‌محسن کند فضل‌حق‌راسپاس
سوم باب‌عشق‌است‌و مستی‌وشور | نه‌عشقی که‌بندند برخودبزور
چهارم تواضع رضا **پنجمین** | **ششم** ذکر مردقناعت گزین
به‌**هفتم** در از عالم تربیت | به‌**هشتم** در ازشکر برعافیت
نهم باب توبه‌است‌وراه‌صواب | **دهم** درمناجات و ختم کتاب
سعدی

۳۷۱ـ آگاهی «۳» ـ بجای‌دوم ، دویم‌وبجای‌سوم ، سیم هم گویند و نویسند ودرسی‌ام یك همزه اضافه کنند که مشتبه‌نشود

۴۷۲-آگاهی «۴»- کلمهٔ نخست که عربی آن اول است گاهی مانند ظرف زمانی هم استعمال می‌شود چنانکه در این بیت.

به عقلش بباید **نخست** آزمود   بقدر هنر پایگاهش فزود

سعدی

۴۷۳-آگاهی «۵»- کلمهٔ «نیم» **جزو** صفات عددیست وهم با اسم مشترك است یعنی هم مانند اسم و هم مانند صفت هر دو استعمال می‌شود.

در شواهد زیر مانند صفت استعمال شده است.

• رونق بالیز رفت اکنون که بلبل **نیم** شب   برسر پالیزبان کمتر زند پالیزبان

ضمیری

• گشتم جهان و دیدم میری را   بر **نیم** نان دو جای زده مسمار

احمد اشانی

• بسکه زراه عربده در دل هوشیار من   تیر تمام کش کشد نرکس **نیم** مست تو

اثیرالدین-اخسیکتی

• نیم شبان دلبرك **نیم** مست   آمد و سرمست کنارم نشست

اثیر اخسیکتی

صدملك دل به **نیم** نظر میتوان بخرید   خوبان در این معامله تقصیر میکنند

بهوش باش که هنگام باد استغنا   هزار خرمن طاعت به **نیم** جو ننهند

مفروش عطر عقل به هندوی زلف ما   کانجا هزار نافهٔ مشکین به **نیم** جو

حافظ

ماییم و **نیم** جانی وصلت کجا فروشند   ارزان بود بصد جان گر میتوان خریدن

همام تبریزی

نیم نانی گر خورد مرد خدای   بذل درویشان کند **نیم** دگر

سعدی

در بیت آخر که گفته سعدیست نیم اول مانند صفت و نیم دوم مانند اسم استعمال شده است و در بیت زیر نیز سعدی مانند اسم استعمال کرده است.

چو عزمش برآهیخت شمشیر بیم — بمعجز میان قمرزد دو **نیم**

سعدی

واما هرجا خواهند از حال اشتراکی خارج باشد و مانند اسم استعمال شود یك «ه» ساکن در آخر آن در آورند واین «ه» راسابقاً گفته‌یم که «ه» اسمیه مینامند.

مثال:

هر که این **نیمه** ببیند رك کند — هر که آن **نیمه** ببیند الك کند

مولوی

که افتد براین **نیمه**هم سروری — بماند گرفتار در چنبری

سعدی

همچوگاوی **نیمه** جلدش سیاه — **نیمه** دیگر سپیده همچو ماه

مولوی

۳۷۴ ـ صفات عددی نامعلوم آنهایی هستند که برعددی یامقداری نامعلوم ومبهم دلالت کنند این‌صفات اعم‌ازساده یامشتق چون‌جزوصفات‌عددی میباشند درآخر این‌قسمت آورده‌شد.

این کلمات بعضی باقیود و ظروف و بعضی با حروف مشترك میباشند که هر یك درفصل مربوط نیز گفته‌شود. این‌طبقه صفات محدود میکنند اسم‌هایی را که‌صفات آنها مقداریا درجه آنهارا بیان‌میکند.

مثال:

۳۷۵ـ«۱»هر:

صوفی ازپرتومی رازنهانی دانست — گوهر**هر**کس ازاین لعل‌توانی‌دانست

قدر مجموعه گل‌مرغ‌سحرداندو بس — که نه**هر**کاو ورقی‌خواندمعانی‌دانست

حافظ

نگویم فضیلت نهم برکسی — چنان باش بامن که با **هر** کسی

طبیعت شناسان**هر**کشوری — سخن گفت باهر یك از **هر** دری

سعدی

۲۷۶_«۲» همه:

همه شب دراین فکر بود و نخفت | دگر روز با هوشمندان بگفت
همه کس بمیدان کوشش درند | ولی گوی بخشش نه هر کس برند
سواران همه شب بتك تاختند | سحرگه بی اسب بشناختند
همه شب به بیداری اختر شمرد | ز سودای اندیشه خوابش نبرد
کلیمی که چرخ فلك طور اوست | همه نورها پرتو نور اوست
چو حرفم بر آید درست از قلم | مرا از همه حرفگیران چه غم

سعدی

۳۷۷_«۳» اندك:

بیا و حال اهل درد بشنو | بلفظ اندك و معنی بسیار

حافظ

• می نخواهی که من باندك سعی | باشمت درجهان ثنا گستر

ظهیر فاریابی

گفت این دنیا اگرچه اندك است | لیك موقوف غریو کودك است

مولوی

بطور استثناء موصوف «همه و بسا» را گاهی برخلاف سایر صفات جمع هم میآورند.

۳۷۸_«٤» بسا:

بسا اهل دولت ببازی نشست | که دولت ببازی برفتش زدست
بسا کس بروز آیت صلح خواند | چو شب شد سپه برسر خفته راند

سعدی

بسا، ازجنس بسیار و بهمان معنی است.

۳۷۹_«۵» بس: این کلمه معنی فراوان وفزون دهد ومخفف بسیار است وجزو قیود نیز هست پس از این درقسمت قیود گفته خواهد شد.

کلمه بس دو نوع است یکی مستقل است ومعنی آن کافی وتمام است ودیگری مخفف بسیار است

بس حکایت دل هست با نسیم سحر — ولی به بخت من امشب سحر نمی‌آید
ای شاه حسن چشم بحال گدا فکن — کاین گوش بس حکایت شاه و گدا شنید
حافظ

کاز ضرورت هست مرداری مباح — بس فسادی کاز ضرورت شد صلاح
مولوی

• بس که ز راه عربده در دل هوشیار من — تیر تمام کش کشد نرگس نیم مست تو
اثیر اخسیکتی

• پریشان چندگویی بس کن این دیوانگی باقر — چو بوی گل شنیدی باز آغاز جنون کردی
باقر کاشی

• خراب گشتم و برخویش بس نمی آیم — که هیچ با چو تویی همنفس نمی آیم
خسرو دهلوی

• من چراغم کشتنم را حاجت زنجیر نیست — میتوان افشاند دامانی که بس باشد مرا
ذوقی اردستانی

• گلوکام دل خود را ز حیرت کس نمیگیرد — چه میگویی ترا دیدم زبانم بس نمیگیرد
وحید قزوینی

ما ندانستیم مارا عفو کن — بس پراکنده که رفت از ما سخن
مولوی

در این بیت بمعنی کافی است:
چو بشنید دانای روشن نفس — بتندی برآشفت کی تکله بس
سعدی

بس: بمعنی فقط هم هست.
نیاساید اندر دیار تو کس — که آسایش خویش خواهی و بس
سعدی

۳۸۰ـ۶۱ه چند: این کلمه دلالت بر بیش از دو دارد در حالیکه دلالت بر زیاد و کثیر هم دارد. این کلمه هم با قید مشترك است و در کتاب قیود وظروف نیز با سراهد گفته شده است وچون با آهنك پرسش گفته شود قید استفهامی باشد

قفل را بر می گشادند از هوس — با دو صد فرهنگ و دانش چند کس
حجره را با حرص و صد گونه هوس — باز کردند آن زمان آن چند کس

زان نماید چند سیب آن باغبان تا بدانی نخل و دخل بوستان

مولوی

یك گریبان زحمت چاك تو دست رقیب دسترس بودمرا کاش گریبانی چند

تعظیم مازندرانی

• زین حکایت گذشت سالی چند بود خواجه بحال خود خرسند

جامی

آگاهی «۱»- درموقع لزوم «ی» نکره «ی» (تنکیر) بآخر موصوف آن اضافه کنند.

چندگاهی بی لب و بی نوش شو وانگهی چون لب حریف نوش شو
چندگاهی بی لب و بی کام شو وانگهی چون لب حریف جام شو

مولوی

چهار طبع مخالف سرکش چندروزی شوند باهم خوش

سعدی

آگاهی «۲»- چون «ی» نکره بآخر موصوف درآید ممکن است به مناسبت شعر یاسبك عبارت موصوف پیش از صفت آید چون :

به پیش ازتو گردنکشان داشتند دمی چند بودند و بگذاشتند
سك اصحاب کهف روزی چند پی نیکان گرفت و مردم شد
کاشکی قیمت انفاس بدانندی خلق تادمی چند که ماندست غنیمت شمرند

سعدی

حسب حالی ننوشتیم و شد ایامی چند محرمی کو که فرستم بتو پیغامی چند
چون می ازخم به سبو رفت و گل افکند نقاب فرصت عیش نگهدار و بزن جامی چند
قند آمیخته باگل نه علاج دل ماست بوسه ای چند برآمیز به دشنامی چند
عیب می جمله بگفتی هنرش نیز بگو نفی حکمت مکن از بهر دل عامی چند

حافظ

تنی چند درخرقه راستان گذشتیم از طرف خرماستان

سعدی

« ..تنی چند درصحبت من بودند ظاهر حال ایشان بزیور صلاح آراسته.. »

از گلستان سعدی

آگاهی «۳»- چند را گاهی بدون ذکر موصوف بیاورند و دراینحال معنی میدهد

«چندزمانی» واین استعمال همیشه با«ی»تنکیر میباشد.

چو سعدی که چندی زبان بسته بود — زطعن زبان آوران رسته بود

سعدی

«... چون چندی بر آمد لطف طبعش بدیدند و حسن رایش پسندیدند...»

گلستان سعدی

۳۸۱ـ«۷» چندان: این کلمه ازچند ساخته شده است ومعنی آن نزدیك به چند است ودلالت بر بیشتر از چند کند و گوینده میخواهد کثرت و زیادت را تقریباً اغراق آمیز بگوید و برعدد غیر معلوم دلالت کند و معنی آنقدر وآنقدرها نیز دهد. این کلمه هم باقید مشترك است ودر کتاب قید هم گفته شده است

که چندان امانم ده از روزگار — کازین نحس ظالم بر آید دمار

سعدی

عهد و پیمان فلک را نیست چندان اعتبار — عهد باپیمانه بندم شرط باساغر کنم

حافظ

سه دیگر که برداغ دارد جگر — پر ازخون دل ازدرد چندان پسر

فردوسی

زانکه هفتصد پرده دارد نور حق — پرده های نور دان چندان طبق

مولوی

• بساط خانه نه چندان دررهٔ سیلاب میریزم — باحسان میکنم از خود خجل غارتگر خود را

دانش مشهدی

۳۸۲ـ «۸» چندین : این کلمه هم از« چند» و «این» ترکیب شده ومعنی آن دلالت برزیادتی و کثرت موصوف کند وباقید هم مشترك است و در کتاب قیود و ظروف هم گفته شده است چندان مثل آنست که برای منظور دورو چندین برای منظور نزدیك گفته میشود«یعنی»«چندبرابر آن ـ چند برابراین»

اینجا شکری هست که چندین مگسانند — یا بلعجبی کاین همه صاحب نظرانند

عجب نیست ازخاك اگر گل شکفت — که چندین گلندام در وی بخفت

سعدی

عاشق ورندو نظر بازم و میگویم فاش — تابدانی که به چندین هنر آراسته ام

زلف دلبردام راه وغمزه‌اش تیر بلاست یادداری دل که چندینت نصیحت میکنم

حافظ

چندین سرو دست نازنین و کف دست ازمهر که پیوست بکین که شکست

خیام

«... چون ملك باز گشت مریدی ازشیخ پرسید که چندین ملاطفت که امروز باپادشاه کردی خلاف‌عادت بود گفت نشنیده‌ای که گفته اند:

واجب‌است آنکه پیش‌میرو وزیر پشت راخم کنند و قامت راست

«... ناگاه نفس سرد ازدل برآورد و گفت چندین سخن که گفتی در ترازوی عقل من وزن آن یك سخن ندارد که وقتی ازقابله خویش شنیدم که گفت زن جوان را اگر تیری در پهلو نشیند به که پیری...»

گلستان سعدی

۳۸۳ ـ «۹» **هیچ**: این کلمه چند معنی دارد و جزو چند قسمت از کلمه‌هاست آنگاه که نفی‌معنی مدخول یعنی موصوف خود کند جزو صفات عددی غیرمعین محسوب گردد که در اینجا شاهد برای آن ذکر می شود و برای‌معانی و موارد استعمالهای دیگر که‌جزو قسمت‌های دیگر کلام محسوب میشود در آخر این کتاب شرحی گفته‌شده‌است.

مثال:

چندانکه زدم‌لاف کرامات و مقامات هیچم خبر ازهیچ مقامی نفرستاد

سلامت همه آفاق درسلامت تست بهیچ عارضه شخص تو دردمند مباد

گرچه منزل بس خطرناك است و مقصد بس دراز هیچ راهی نیست کانرا نیست پایان غم‌مخور

جان برلب است وحسرت‌دردل که ازلبانش نگرفته هیچ کامی جان‌ازبدن برآید

حافظ

کرادانش‌وجودوتقوی نبود بصورت درش هیچ معنی نبود

سعدی

کوکب بخت مرا هیچ منجم نشناخت یارب ازمادرگیتی به چه طالع زادم

باهیچ کس نشانی‌زان‌دلستان ندیدم یامن‌خبر ندارم یا او نشان ندارد

حافظ

۳۸۴ - «۱۰» **بسیار:** این کلمه نیز مشترك بین صفت وقید است در اینجا شاهد برای مواردی که ندرةً مانند صفت استعمال شده گفته میشود.

تفرج کنان در هوی وهوس گذشتیم برخاك **بسیار** کس

مکن تکیه برملك دنیاو پشت که **بسیار** کس چون تو پروردو کشت

سعدی

نه دوری دلیل صبوری بود که **بسیار** دوری ضروری بود

سعدی

۳۸۵-«۱۱» **کم، بیش:** این دو کلمه نیز گاهی مانند صفت استعمال میشوند ولی بیشتر مانند قید استعمال گردند بنا براین مشترك بین قید و صفت هستند. درقسمت قیود وظروف گفته شده است اینك شواهد برای مواردیکه چون صفت استعمال شده‌اند.

قوت ایمانی دراین زندان **کم** است وانچه هست از قصد این سك درخم است

جای دخل است این عدم ازوی مرم جای خرج است این وجود **بیش و کم**

خر چوهست آید یقین پالان ترا **کم** نگردد نان چو باشد جان ترا

مولوی

۳۸۶ - آگاهی - چون راجع به استعمال مختلف اعداد که جزو چند طبقه ازطبقات ششگانه یاهشتگانه کلمات هستند گفته شد در خاتمه تذکر میدهد که اعداد کسری جزو اسم‌های مرکب محسوب می‌شوند واعداد توزیعی غالباً دراستعمال جزو قیود وندرةً جزو صفت نیز بنابرموقع استعمال محسوب می‌شوند اینك برای آنکه معلوم شود مانند اسم استعمال می‌شود چند شاهد دراینجا ذکر میگردد.

صفت:

چو دشمن خر روستایی برد ملك باج **ده یك** چرا میخورد

سعدی

اسم:

جامگی اووظیفه‌ی چهل امیر   ده‌یك قدرش ندیدی صدوزیر

مولوی

قید:

سبلتان توبه یکیك برکنی   توبه سایه‌است و توماه روشنی

مولوی

۳۸۷ - **قسم‌سوم‌ازصفات مشتق** ازاسم‌صفات « یایی » میباشد : در کتاب اول « کتاب اسم » زیرشماره ۲۳۳ و عنوان گونه ششم اسم مأخوذ « یایی » گفته شد که بیشتر این ترکیب اسم ها با صفت مشترك میباشند ودر۲۲ قسمت شرح مفصل داده شد ومثالها برای مواردیکه مانند صفت استعمال شده گفته میشود . این طبقه صفت‌ها ساخته می‌شوند از اسم های عام و اسمهای خاص ومصدر نونی وقیود وظروف با اضافه کردن «ی» بآخر آنها مانند: بادی ،خاکی ، آبی، آتشی، نیلوفری ، شیرازی ، تهرانی ، روسی،هندی، سمرقندی ، جعفری ، حیدری ، ایرانی ، دیدنی ، کردنی، شدنی، شنیدنی‌وغیره.

بعضی‌ازقدما ونویسندگان این«ی»را«ی»نسبت نامیده‌اند.

الف: آنهاییکه ازاسم گرفته می‌شود وبا اسم مشترك‌هستند در کتاب‌اول گفته شده‌است

اینك‌مواردی که مانند صفت‌استعمال‌شده‌است.

شواهد:

برسپهر **لاجوردی** صورت‌سعدالسعود   چون‌یکی چاه‌عقیقش بریکی **نیلی** ذقن

منوچهری

کمانی گشته قد من ز **سروی**   **زریری** گشته‌چهر **ارغوانی**

مسعودسعد

آفتاب ازبیم آن کاین‌جرم‌را نسبت بدوست   همچوکلکت زردشدبر گنبد**نیلوفری**

انوری

هست عقلی چون ستاره آتشی
هست عقلی چون چراغ سرخوشی
مولوی

ز گیلان هر آنکس که جنگی بدند
هشوار و بادادو سنگی بدند
سپاهی و شهری و جنگی سوار
همانا که بودند سیصد هزار
فردوسی

برغم زاغ سیه شاهباز زرین بال
درین مقرنس زنگاری آشیان گیرد
ز کوی یار میآید نسیم بادنوروزی
ازاین باد ار مدد خواهی چراغ دل برافروزی
حافظ

زمین همچون بدخشان شد ز روی ارغوانی گل
هوا همچون نیستان شد ز بوی نرگس و نسرین
قطران

• چو مهر بان زنگاری شبستان
دراین زرین خیم گشتند پنهان
سلمان ساوجی

۳۸۸ـ **ب: ساخته شده از اسم‌های خاص** «اشخاص، جایها، چیزها» مانند جعفری، حاتمی، شیرازی رومی، قرآنی، کیوانی، خورشیدی وغیره

نوب **عتابی**«۱» گشته سلب قوس قزح
سندس **رومی** گشته سلب یاسمنا
منوچهری

صفاتیکه باافزودن «ی» نسبت بآخر اسم‌های عام ساخته میشود بیشتر رنك وشکل وهیئت وجنس را دلالت می کند مانند: ارغوانی، نیلوفری، نیلی، خاکستری آسمانی، زرشکی، زنگاری، شیری، عنابی، دودی، گلی، خاکی، آتشی، سنگی، گلی، بادی، آهنی، سپاهی، شهری، جنگی، سروی، کمانی وغیره. این طبقه بااسم مشترك است هرجا که مانند اسم استعمال شود یعنی جمع گیرد و فاعل فعل یامنادی باشد یعنی مقررات اسم بر آن جاری باشد اسم است وهر جا که نتوان برآن جمع بست واسمی را توصیف کند ومنادی نباشد صفت است. این ساختمان باصفاتیکه با «ی» ونون(ین) ساخته می‌شود از یك جنس و نزدیك بهم‌اند صفاتیکه بااضافه «ین» ساخته می‌شوند درزبانهای اوستاو پارسی باستانی نیست ودر زبان

۱ـ عتابی بافته ابریشمینی بوده است که در بغداد میبافته اند شبیه به اطلس قوس قزح که سابق درکاشان میبافتند واکنون ازاروپامی آورند

پهلوی هم بسیار کم است . ترکیبات آن بیشتر جدید واززمان تطور زبان دری یا پارسی جدید ازپارسی باستانی زیادشده ورونق گرفته است.

بزم رایاد آید از توجودهای **حاتمی** رزم رایاد آیداز توحمله های **حیدری**
قطران

رسن دادت زقرآن تازچاه تن برون آیی • که فرمودت رسن بازی زرامد بو **نفسانی**
بدین جمعی که عثمان کرد بهر بندگی حق را تو چون زین خواجکی جویی بگو کوشرم **عثمانی**
سنائی

اگر آن ترک **شیرازی** بدست آرد دل مارا بخال هندویش بخشم سمرقندو بخارارا
بشعر حافظ شیراز میر قصندو مینازند سیه چشمان **شیرازی** و ترکان **سمرقندی**
حافظ

۳۸۹- آگاهی «۱» - کلمه **تازی** هم بمعنی عرب وهم بمعنی عربی هردواستعمال می شود یعنی مشترك بین اسم وصفت است و منسوب به «ری» را رازی گویند ودرزبان عربی هم «گویا بتقلید از فارسی» منسوب به «ری» را رازی گویند ومنسوب به مرورا مروزی گویند

شواهد:

گرچه هردو برسریك بازی اند لیك باهم **مروزی ورازی** اند
مولوی

فرزانه ابونصر پارسی گو دارد بهنر تازه دین **تازی**
بشنو سخن او و برخلافش مشنو سخن **مروزی و رازی**
حکیم مختاری غزنوی

ای ز تیغ تو در سر افرازی ملك ترکی و ملت **تازی**
انوری

۳۹۰- آگاهی «۲» - دربیشتر زبانهای هندو اروپایی مانند انگلیسی، فرانسه وغیره برای ساختن صفت درآخر بعضی کلمات پساوند ایك «ic» در آخر اسم ها درمی آورند مانند ترازیك یعنی هول انگیز ومخوف وغرایبی و فاجعه ای کلاسیك یعنی عالی وادبی باستانی و اربیك یعنی عربی و ژرمانیك یعنی آلمانی و آرسنیك

یعنی سر که ترشی و روستیك یعنی روستایی و همریك یعنی منسوب به همر شاعر معروف باستانی یونانی وهرویك یعنی شجاعانه دلیرانه و کرونیك یعنی مزمن و قدیمی ومانند آن وهزارها کلمه دیگر این «ایك» که درزبان پهلوی بوده در بعضی کلمه ها باقی مانده چنانکه در کلمه **تاژیك** بمعنی عربی یامنسوب بعرب که درفارسی دری تازی میباشد ودر کلمه **راژیك** بمعنی رازی منسوب به ری و **نزدیك و تاریك** و بعضی دیگر باقی است. در راژیك و تاژیك کاف آنها در فارسی دری افتاده و تازی ورازی شده است. پس بعضی از این «ی» های فارسی جدید یادری را میتوان گفت باقیمانده ایك زبانهای آریایی و بعداً پهلوی میباشد که باین طریق تطور پیدا کرده یعنی کوتاه شده است.

۳۹۱ـ آگاهی «۳»: بعضی ازاین صفت ها که باافزودن «ی» بآخر اسم های خاص ساخته شده اند اگرچه درابتدا کلمه مدخول صفت بوده ولی بمرور ایام و استعمال کردن بدون موصوف ، کم کم اختیار شده است برای اسم اشیایی مخصوص که دیگر نه گوینده مقصود و تصور نسبت آنرا درموقع استعمال در نظر دارد و نه خواننده وشنونده بلکه از ذکر این اسمها مفهوم های معینی که ظاهراً ارتباطی با معنی و مفهوم منسوب الیه ندارد مانند کلمه **چینی** (بمعنی ظروف واشیا) که شاید دراول ظرف چینی یامثلا کاسه چینی وغیره میگفته اند ومدخول «ی» یعنی کلمه چینی بطور صفت استعمال میشده است و کم کم کلمه موصوف را انداخته وتنها صفت را استعمال کرده اند وامروز وقتیکه کسی چینی میگوید در ذهن شنونده تصور منسوب بکشور چین پیدا نمی شود بلکه درنظر او یکنوع ظروف یا اشیایی که صفات مخصوص دارد پیدا می شود کهمثلا مانند کوزه وشیشه شکننده است درصورتیکه اصل کلمه دراول بطور صفت استعمال میشده است یعنی منسوب به چین:

در کلمه **دارچینی** که داروبی رویدنی ومعطر است که درحوراکیها و پختنی‌ها وپزشکی بکار میرود صفت و موصوف هردو باقی مانده مگر آنکه کسره موصوف را انداخته‌اند یعنی درخت یاچوب چینی و فعلا در گفتن این کلمه هیچ یادی از کشور چین درخاطر نمی‌آید ونیزچوب دیگری است که درپزشکی ودر معالجه کوفت یعنی سیفلیس بکار میبرند و غالباً با عشبه باهم ذکر می کنند که آن داروی دیگری از همین‌قبیل است. کلمه **شوشتری** که یکنوع فرش یاپلاسی است که درشوشتر میبافند و **کاشی** ظروف سفالی ویا آجر است که روی آن لعاب چینی داده‌اند که شاید اول بهترین نوع آنرا در کاشان میساخته‌اند و **تبریزی** که یکنوع درخت میباشد که شاید اول از تبریز بسایر نقاط ایران برده شده است بعضی آنرا اقلمه نامند و **مسقطی** که یك حلوایست که اول ازمسقط آن رابایران آورده‌اند و **بورانی** که نام چندنوع خوراکی می‌باشد که یکنوع از آنرا از اسپناج تهیه میکنند ومورخین گویند از نام پوران«۱» دختر حسن بن سهل زوجه مأمون خلیفه مأخوذ شده اعراب این خوراکهارا نمیدانسته‌اند وپارسیان دوباره این نامرا ازاعراب گرفته‌اند.

واما باید درنظرداشت که چون هنوزهم این کلمه ها در حال و در کار تطور ازصفت باسم است گاهی هنوز هم این کلمه‌هارا مانندصفت استعمال می کنند وموصوف آنهارا هم‌ذکر می کنند مثلا میگویند فرش یا پلاس شوشتری وظروف چینی و حلوای مسقطی ودرخت تبریزی وغیره

۳۳۹ــ ج :ساخته‌شده از مصدرنونی مانند : شنیدنی، دیدنی، گفتنی، کردنی وخوردنی وممکنست از مصدرهای مرکب هم باشد مانند : **باورکردنی** یعنی لایق

«۱» پوران را بعضی باباءیك نقطه پارسی و بعضی بوران دخت نوشته اندولی صحیح آن باء«ب» سه نقطه وبدون دخت است.

وقابل دیدن و گفتن و کردن و خوردن و باور کردن و یا شایسته و لازمه شنیدن وغیره.

ایندسته صفات هم بااسم مشترک است یعنی مانند اسم استعمال می‌شود و در زیر شماره ۲۹۸ در شرح شماره‌های ۸ و ۱۰ گفته شده و مثال هم ذکر شده است اینجا شواهدی برای مواردیکه مانند صفت استعمال شده گفته می‌شود.

روی بدانش نه ورنجه مکن — دل بغم این تن **فرسودنی**

ناصر خسرو

خون پیاله خور که حلال است خون او — در کار خویش باش که کاریست **کردنی**

حافظ

۳۹۳ - قسم چهارم از صفات: مشتق از اسم: ایندسته از صفات باافزودن «ه» ساکن بآخر جمع اسمها ساخته می‌شود چون مرد ، مردان ، مردانه ، زن ، زنان زنانه - پیر ، پیران ، پیرانه ، دزد، دزدان، دزدانه - جان، جانان ، جانانه و غیره و ازجمع کلمه‌های عربی هم که باآن «ا - ن» جمع بسته می شود مانند: عاقلانه ، عالمانه ، جاهلانه ، محققانه، متکبرانه . خصمانه ، مشفقانه وهم‌ازاسمهاییکه مرکب از دوقسمت باشد اعم ازفارسی یا عربی و فارسی مانند ستمکارانه و جنگجویانه و داوطلبانه وغیره «۱»

۳۹۴ - آگاهی «۱» - این طبقه صفت فقط از اسمهاییکه باالف و نون «آن» جمع میگیرند یعنی جانداران (وبعضی مستثنیات آن) ساخته میشود چون مردانه ، زنانه ، خرانه ،موشانه ونیز ماهانه «ماهیانه» ، سالانه «سالیانه» وغیره اما درختانه

«۱» توضیح آنکه: این ا.ن ه «انه» که در آخر کلمه‌ها افزوده میشود یک نوع پساوند نیست بلکه «ه» تخصیص و تشبیه است که در آخر جمع اسمها افزوده می شود مثلا مردانه یعنی مرد مانند وخرانه یعنی خر مانند یعنی دارای صفت و حالت مردان یاخران ، دزدانه یعنی مانند دزدان . الف و نون آخر ، الف و نون جمع است که «ه» تشبیه بآن اضافه شده است نه آنکه لفظ «انه» در آخر کلمه اضافه شده باشد.

و کوهانه غلط است.

۳۹۵ـ آگاهی «۲»ـ این طبقه مشترك بین اسم وصفت وقیداست یعنی ساختمان برای صفت است گاهی بعضی از آنها مانند اسم و گاهی مانند قید هم استعمال میشود

در کتاب اول زیر شماره ٤٤ اشاره باینموضوع شده است که بعضی از اینها مانند اسم استعمال شده اند.

در مثالهای ذیل مانند صفت استعمال شده است:

تنم از واسطه دوری دلبر بگداخت — جانم از آتش مهر رخ **جانانه** بسوخت

درخرمن صد زاهد عاقل زند آتش — این داغ که ما بر دل **دیوانه** نهادیم

سلطان ازل گنج غم عشق بما داد — تا روی در این منزل **ویرانه** نهادیم

در **خرقه** از این بیش منافق نتوان بود — بنیاد از این شیوه **رندانه** نهادیم

ساکنان حرم ستر عفاف ملکوت — بامن راه نشین باده **مستانه** زدند

حافظ

کشان دامن اندر ره کوی و برزن — زنان دست برشعر های **زنانه**

خدای از تو طاعت بدانش پذیرد — مبر پیش او طاعت **جاهلانه**

جهان خانه راستان است راهت — بگردان سوی خانه ای **راستانه**

دام جهانست بر تو وخبرت نیست — گاهی مستی و که خمار **شبانه**

عالم دجال تست و تو بدروغش — بسته ای و مانده ای و گشته **یگانه**

چون خانه بیگانه آشیان شد — خو کرد در این بند **زاولانه**

این عالم سنك است و آند گرزر — عقل است ترازوی **راستانه**

ناصر خسرو

مرا گوید ز چندین شعر شاهان — ز چندین **عاشقانه** شعر دلبر

دقیقی

در بن بزمگه چند غافل نشینی — ز صوت اغانی و جام **مغانه**

صدای ذکر هایی نمیدهد ذوقی — خوشا نوای نی و نعره های **مستانه**

جامی

۳۹۶_آگاهی «۲»- کلمه **دیوانه** چنانکه پیش از این گفته‌شد ازاین جنس نیست چون نزد ایرانیان باستان **دیو** بمعنی شیطان و بدکار بوده و کارهای بد را ازاهریمن (دیو ـ شیطان) میدانسته‌اند بنظر میرسد که دیوانه‌را مجذوب و محکوم دیوهادانسته و منسوب و تحت تأثیر دیوان خوانده دیوانه نام نهاده‌اند واین کلمه بخصوص مشترك مابین اسم و صفت است وباقید مشترك نیست و اگر بخواهند از این کلمه قیدبسازند پساوند «**وار**» درآخر آن درآورندو**دیوانه‌وار** گویندمعنی آن منسوب به‌دیوهااست.

۳۹۷_آگاهی «۳»- کاملاواضح‌است وتردیدی‌نیست که این کلمه‌ها ازجمع اسم‌ها گرفته شده است یعنی اول اسم مفردرا جمع بسته وبعد «ه» درآخر آن افزوده‌اند نه‌آنکه لفظ **آنه** درآخر اسم مفرد برای این مقصود اضافه کرده باشند چنانکه بعضی بغلط تصور کرده‌اند زیرا ازمعنی خود کلمه‌ها پیداست مثلا **مستانه** یعنی بحالت مستهایادرحالت مستها.

۳۹۸ ـ آگاهی «۴» ـ کلمه‌جاودانه‌اصلا**جاویدانه** است که‌مخفف‌شده‌جاویدان برخلاف قیاس ظاهراً صفت‌حالیه میباشد ازفعل مفقود جاویدن که شاید مصدر وسایر قسمتهای آن‌ازمیان رفته‌است و یاآنکه‌الف ونون آخر آن الف‌ونون نسبت‌است که‌به کلمه‌جاوید‌اضافه‌شده‌است که«ه»تخصیص درآخر آن‌افزوده‌شده‌است‌وهمچنین‌است**فرزانه** ولی **شادمانه** از شادمان که در کتاب اول شرح داده شده فقط باافزودن «ه»تخصیص ساخته شده‌است واینهاشاذ یعنی کمیاب ونادراست.

چونیك وبدش نیست باقی‌چه باشی به نیك‌وبدش غمگن(۱) و**شادمانه**
آنست گمانش کنون‌که این است اورا وطن‌و جای **جاودانه**

ناصرخسرو

۱ـ غمگن‌مخفف غمگین‌است.

تعالی الله زهی شاه **یگانه** زهی حسن وجمال **جاودانه**

جامی

۳۹۹- آگاهی «۵»- کلمه **یگانه** نیز از همین جنس است یعنی عدد یك را جمع بسته‌اند یکان شده پس « ه » در آخر آن افزوده‌اند واین کلمه بیشتر مانند صفت استعمال میشود و گاهی مانند قید. و اما بیگانه « ۱ » ازاین طبقه نیست و اختلافی دارد.

۴۰۰-قسم دوم از صفات مشتق : صفاتیست که ازفعل مشتق شده‌است وبر چهار دسته‌است

۴۰۱- دسته‌اول ازصفات مشتق از فعل: اسم‌فاعل است . چون اسم فاعل در کتاب اول « کتاب‌اسم» شرح داده‌شد و گفته شد که اسم فاعل در زبان فارسی از جمله اسمهای مشترك باصفت‌است دیگر دراینجا لازم بتوضیح نیست همینقدر در اینجا یادآوری میشود که‌چون اسم‌فاعل مضاف الیه واقع شود واسمی دیگر «یا کلمه‌دیگری که بجای اسم استعمال شده‌باشد » راتوصیف کند و اگر جمع برآن بندند از مقصود بیرون‌باشد صفت‌است‌چون: مردرونده، مردان رونده، پسردونده ،پسران‌دونده. دراین دو مثال هیچکدام هیچکدام جمع نگیرند واگرجمع برآنهابندیم معنی غیرازمقصود باشد ودرآنحال اسمی باشد که‌مضاف الیه واقع شده‌است نه صفت چنانکه هر گاه بگوییم پسران ورزشکاران « بجای پسران‌ورزش کننده » معنی میدهد پسرانی که پدران آنها ورزش کننده هستند نه‌پسرانی که‌خود ورزش کننده هستند. اگرچه‌بعضی‌از گویندگان قدیم ندرةً بمتابعت‌موصوف جمع‌بسته‌اند وشاید تقلیدازعربی کرده‌اندولی‌عموماً متوجه

۲- کلمه بیگانه دراستعمال شبیه‌ونظیر همین کلمات‌است امااصلش فرق دارد این کلمه درپهلوی ابی کانك باکاف‌تازی بوده‌ومعنی آن کسی‌است که‌درکشور یادر خانه اجنبی‌است‌و علاقه آب‌وخاك ندارد ومرکب‌است ازابی که ازادات سلب‌است (ابی-بی) وکان که بعد هاگان شده و«ه» که بجای کاف پهلوی است بآخرآن افزوده شده‌است و ضدآن (هماکانك) بوده که ازمیان رفته‌است واین‌مشترك‌است یعنی‌هم‌مثل اسم وهم‌مانند صفت هردواستعمال‌میشود.

این التباس و تغییر معنی بوده و از این استعمال دوری و احتراز جسته‌اند و عوام در تکلم گاهی صفات را هم جمع می آورند مخصوصاً وقتیکه موصوف در جلو واقع شود و این موضوع را قبلا هم توضیح داده‌ایم در هر حال از جمع بستن صفات باید احتراز کرد، **پس وقتیکه کلمه‌ای کلمه دیگر را توصیف کند و جمع نگیرد و اگر آنرا جمع بندند معنی غیر از مقصود از آن فهمیده شود آن کلمه در آنحال صفت باشد و هر کلمه که در چنین حالی واقع شود در آن جمله صفت باشد نه آنکه اسم باشد که بجای صفت نشسته باشد،**

مثال:

خلیل از سر راستی کرد دعوی — که **سوزنده** آتش بر او بوستان شد
سنائی

همو بخشنده دولت همو **داننده** فکرت — همو **دارنده** گیتی همو **راننده** گردون
مختاری غزنوی

در بیت اول سوزنده صفت است و در بیت دوم هر چهار بطور اسم استعمال شده‌اند.

بزد دست سهراب چون پیل مست — چو شیر **دمنده** ز جا در بجست
فردوسی

کان آهنی کاز آتش **سوزنده** تاب خورد — آن لحظه کاندر آب شود با فغان بود
کمال الدین اسمعیل

بگفتار شیرین **فریبنده** مرد — کند آنچه نتوان بشمشیر کرد
اسدی طوسی

از حادثه جهان **زاینده** مترس — وز هر چه رسد چو نیست **پاینده** مترس
این یکدم عمر را غنیمت میدان — از رفته میندیش وز **آینده** مترس
خیام

۴۰۲ ـ قسمت دوم از صفت‌های مشتق از فعل: اسم مفعول است:

چنانکه در کتاب اول گفته شد اسم مفعول نیز مانند اسم فاعل هر گاه مضاف الیه واقع شده مضاف را توصیف کند و جمع نگیرد صفت میباشد (بشماره ۴۰۱ و شرح آن مراجعه شود) پس اسم مفعول نیز با اسم مشترک میباشد.

۴۰۳- آگاهی «۱» -هرجا که اسم مفعول مانند صفت استعمال شود کلمه «شده» که دراین زمان بعد از اسم مفعول غالباً ذکر می شود حذف گردد و تنها استعمال شود.

۴۰۴- آگاهی «۲»-بعضی اسم مفعولها آنقدر زیاد مانند صفت استعمال شده و می‌شوند که کمتر شخص گوینده و خواننده متوجه‌ومتذکر می گردد که اینها اسم مفعول هستند ودراول همچو بنظر میرسد که صفات‌جامد میباشند اینک بعضی ازآنها برای‌نمونه‌نوشته‌می‌شود:

خسته، سوخته ،پخته، خشگیده، پیچیده، سنجیده ، رشته«۱»، روفته، کوفته«۲»، شسته ، کشیده ، دریده ، مالیده، پریده ، دوخته ، خواسته «۳» ، کوبیده ، پیوسته«۴» آسوده وغیره

۴۰۵- آگاهی «۳» -بعضی‌اسم مفعولهایی‌که از افعال لازم می‌آیند در استعمال غالباً معنی‌اسم‌فاعل‌از آنها‌استنباط‌میشود‌مانند :«**آمده**» که اسم فاعل آن «**آینده**»

۱- رشته : آنجاکه اسم‌باشد چندمعنی‌دارد‌اول : نخ‌وریسمان وطناب دوم: تکه نازك‌و باریك ازقماش بافته‌ای که ازپارچه جداکرده باشند.سوم : بزبان‌محلی بیماری‌است که‌از گرمی حاصل می‌شودودربندرهای‌جنوبی‌ایران‌از نوشیدن آبهای‌راکدتولید می‌شودوبزبان‌محلی آنرا پیوك نامند. سعدی‌در بوستان‌فرماید:

یکی راحکایت کنند از ملوك   که بیماری **رشته** کردش چو دوك

چهارم: خمیررا بـه‌تکه‌های باریك میبرند ودرخوراکیهـا بکارمیبرند چون آش رشتـه‌و پلو رشته‌وغیره .

۲- کوفته : آنجا که‌اسم‌باشد نام‌چندین قسم خوراکیهاییست که‌باگوشت کوبیده وبرنج وغیره میپزند وسعدی‌در گلستان‌فرماید:

کوفته درسفرهٔ ماکومباش   کوفته‌را‌نان تهی **کوفته** است

۳- خواسته :آنجاکه‌اسم‌باشد بمعنی‌دارایی وثروت‌ومال‌است

٤- پیوسته : بمعنی متصـل‌است ونیز بمعنی همیشه‌استعمال میشوددراین صورت جزءقیود و ظروف زمانی‌است‌ودر کتاب قیودوظروف گفته‌شده‌است.

است ولی خود« آمده » بجای«آینده» استعمال میشود و« خوابیده» که اسم مفعول واسم فاعل آن «**خوابنده**» است ولی بجای وبمعنی خوابنده استعمال می شود یعنی کسیکه درخوابست. همچنین «**رمیده** » که اسم فاعل آن «**رمنده**» است و«**رفته**» که اسم فاعل آن «**رونده**» و«**چسبیده**» که اسم فاعل آن «**چسبنده**» و «**روییده**» که اسم فاعل آن «**روینده**» و«**دویده**» که اسم فاعل آن «**دونده** » و«**دیده**» که اسم فاعل آن «**بیننده**» است.

«دیده بمعنی بیننده وبمعنی چشم هم استعمال میشود» این مبحث در کتاب فعل و نیز در کتاب نحو بتفصیل گفته شده است.

مثال:

ماعاشق روی آن نگاریم — زان **خسته** و زار و دلفکاریم
مارا بجفای خود میازار — **کازرده** جور روزگاریم
که **خمیده** چو قد عشاقم — که **شکسته** چو زلف جانانه
نه عجب گر بکشم تلخی گفتار ترا — زان که من **شیفته** خوبی دیدار توام
یا بر دل **خسته** چون زند تیر — بی دست و کمان وحقه و شصت
هر که دید آن خط نو **رسته** بدان یاقوت سرخ — عاجز آید گر صفات رنگ نیلوفر کند
سنائی

ای صید پیشه چاره چه سازم خدا یرا — کان آهوی **رمیده** شود صید دام ما
جامی

دلقت به چه کار آید و تسبیح ومرقع — خود را ز عملهای **نکوهیده** بری دار
سعدی

ستاره ای بدرخشید و ماه مجلس شد — دل **رمیده** ما را انیس و مونس شد
حافظ

برجناب عظمت خاطر **آسوده** ما — به چه سرمایه و پیرایه ثناخوان گردد
کمال الدین اسمعیل

ای رفته زنزدیك سنائی خبرت هست — کازعشق تو حال من دل **سوخته** چونست؟
سنائی

۴۰۶ - قسم سوم از صفات مشتق از فعل: صفت مشبهه است «۱»

این طبقه کلمه‌ها از جهتی شباهت باسم دارند واز جهتی شباهت بصفت ، در فارسی مانند هردو یعنی هم اسم وهم صفت استعمال می‌شوند و از معدودی از فعل های فارسی گرفته شده است . در کتاب اول مثالها برای جاییکه مانند اسم استعمال شده است گفته شد . این طبقه از کلمه‌ها ، مشترك بین اسم وصفت است و در اینجا شواهد برای مواردیکه مانند صفت استعمال شده است آورده میشود.

مثال:

مر ترا خصم دشمن **دانا** — بهتر ازدوستان همه کانا «۲»

سنائی

همچنان چون صنعت مردم نبات وسنگرا — ازخلل صافی کند تا گوهر **زیبا** شود

ما مانده شدستیم و گشته سوده — ناسوده و مانده چرخ **گردا**

ناصرخسرو

سرای مدرسه و بحث علم طاق و رواق — چه سود چون دل **دانا** و چشم **بینا** نیست

حافظ

غرض گفتا چه بوداز چشم **بینا** — بگفتا دیدن رخسار **زیبا**

فتاحی نیشابوری

سك **شناسا** شد که میر صید کیست ؟ — ای خدا آن نور اشناسنده چیست ؟

مولوی

هم حور بهشت **ناشکیبا** ازتست — هم جادو وهم پری **فریبا** ازتست

خوبان جهان بجامه **زیبا** گردند — تو آن خوبی که جامه **زیبا** ازتست

مجد همگر

---

۱ ـ اگرچه این نام و اصطلاح عربیست ولی چون این نوع کلمه‌های فارسی تقریباً مانند همان کلمه‌هاییست که در عربی آنهارا صفت مشبهه مینامند وچون این نام و اصطلاح معمول است و مقصود را درست میفهماند ازاین جهت همان اسم عربی راانتخاب کردیم.

۲ـ کانا فارسی است یعنی نادان ضد دانا

پنداشتم که دهر چرا گاه‌من‌شدست / تاخودستور وار مراورا چرا شدم

ناصرخسرو

نویسنده‌را دست گویا بود / گل‌دانش از دلش بویا بود

اسدی‌طوسی

صنما هیچ دلم بی‌توشکیبا نشود / وگرامروز شکیبا شدفردا نشود

منوچهری

زیرو بم‌را بغمزه گویا کرد / تا بگفتند راز میخواران

ابوالفرج‌رونی

روز آخر شد سبق فردا بود / راز مارا روزکی گنجا بود

مولوی

اول دفتر بنام ایزد دانا / صانع وپروردگار حی وتوانا

سعدی

۴۰۷ـ قسم چهارم از صفتهای مشتق از فعل: صفت حالیه است:

صفت‌حالیه که‌بعضی بغلط آنرا «اسم حالیه» یا«اسم‌حال» نامیده‌اند صفتی‌است که آنرا ازریشه فعل «یا صیغه امرحاضر بدون «ب» امریا «م» استمراری » باافزودن الف ونون بآخرآن ریشه‌بنا می کنند. نه‌تنهااین کلمه ها اسم نیست بلکه بااسم اشتراك هم ندارد وتنهاصفت‌است وبندرت بعضی ازآنهارا مانند قید استعمال کرده‌اند. این نوع صفت‌ها یکنوع دوام فعل یاحالت ازطرف فاعل‌یاموصوف‌رادلالت‌میکندچنانکه کلمه‌مثلا «خندان» معنی‌میدهد درحالت خنده‌وچون همیشه بطورصفت استعمال‌میشود هیچگاه‌جمع نمیگیرد.

مثال:

چون ازاین پرده‌ها بریدم من / بیکی پرده در رسیدم من

ساکنان دیدم اندر آن پویان / رب ارنی تحیراً گویان

سنائی

مرا فراق تودیوانه کردو سرگردان / زبهر ایزد دریاب مرمرا یارا

مسعودسعدسلمان

کنون نزدیك وی‌پویم‌وفاومهر اوجویم مگر برمن ببخشایدچوبیندچشم گریانم

سنائی

دهد هردم‌لب **خندان** غنچه نشانی ازدل ویران غنچه

کمال‌الدین‌اسمعیل

چوغنچه بالب **خندان** بیادمجلس‌شاه پیاله گیرم وازشوق‌جامه پاره‌کنم

بخت‌خواب آلودما بیدار خواهدشدمگر زانکه‌زد بردیده‌آبی‌روی**رخشان**شما

کی‌دهد دست این‌غرض‌یارب که‌همدستان‌شوند خاطر مجموع مازلف**پریشان** شما

حافظ

بعدازاین دست‌من ودامن آن‌سرو بلند که به‌بالای**چمان** ازبن‌و بیخم برکند

حافظ

گمان بردی که هرساعت‌بر آید **فروزان** آتش‌ازدریای اخضر

منوچهری

ازاو ترس کاو ازتو **ترسان** بود اگرباتوهزمان«۱» دگرسان‌بود

اسدی طوسی

همه‌هستند **سرگردان** چو پرکار پدید آرنده خودرا **طلبکار**

نظامی

بگفتا چیست موی عنبر افشان بگفتا دام‌عمر هر **پریشان**

فتاحی نیشابوری

توزبونی یا زبانگیرای عجب باش تو**ترسان**و لرزان‌درطلب

مولوی

گریزان روزگارو من به غفلت همی پیچم دراو **افتان‌وخیزان**

گرتو نه‌دیوی بهمه عمر خویش ازپس این دیو چرایی **دوان**

ناصر خسرو

چوبیمار برپشت حمّال **نالان** دولب ازنفس خشك ودو آستین‌تر

عمعق

وصال دوست بجان گرمیسرگردد بخر که‌دیر بدست‌اوفتد چنین‌ارزان

۱ـ هزمان‌مخفف‌هرزمان است.

فلك مساعد و اقبال يار و بخت قرين	تنت درست و اميدت روا و حكم **روان**
ديگر بكجا ميرود آن سرو **خرامان**	چندين دل صاحبنظران دست بدامان
دل مى‌طپد اندر بر سعدى چو كبوتر	زين رفتن و باز آمدن كبك **خرامان**
	سعدى

۴۰۸- آگاهى «۱»- اين ساختمان را گاهى تكرار كرده مثلا خندان‌خندان و لرزان‌لرزان يا خند خندان ولرز لرزان وغيره گويند و نويسند آنوقت اين تركيب با **قيد** مشترك باشد يعنى مانند قيدنيز استعمال شود و در كتاب قيود و ظروف گفته شده‌است .

۴۰۹- آگاهى «۲»- كلمه‌هاى ارزان ، آسان، پريشان ، روان، **صفات حاليه** ميباشند كه‌ازمصدرهاى ارزيدن ، آسودن (آساييدن) ، پريشيدن ورفتن گرفته شده‌اند كلمه‌هاى گران ، فراوان، ويران، آبادان وجاويدان هرچند معلوم نيست كه از فعل گرفته شده باشند زيراافعالى بااين معانى وازاين ريشه‌ها ديده نمى‌شوند ولى چون ازحيث طريقه استعمال و خاصيت يعنى جمع نگرفتن و مانند اسم استعمال نشدن همچون:صفات حاليه مى‌باشند براى جمع وجور بودن ميتوان آن‌هارا جزء صفات‌حاليه طبقه‌بندى كرد.

دردو كلمه **آبادان و جاويدان** ميتوان گفت كه الف ونون آنها براى نسبت است وازآباد وجاويد گرفته‌شده‌اند.

مثال :

نگويم زشت و بدرا خوب و نيك است	**گران** نفروشم آنچ آن باشد **ارزان**
طمع بالان وبار منت آمد	تو ماندى زيربارو زشت بالان
	ناصرخسرو
اگر سهل است و **آسان** بر تو بر من	كشيدن بارو بالان نيست **آسان**
خداى جهان آن كه نابوده داند	خداوند اين عالم آباد و **ويران**
	ناصرخسرو

بادرا اندر دهن بین رهگذر — هرنفس آیان «۱» روان باکرّو فر
مولوی

آنکه به پرسش آمدو فاتحه خواند ومیرود — گو نفسی که روح را میکنم از پیش روان «۲»
دلم امید فراوان بوصل روی تو داشت — ولی اجل بره عمر رهزن امل است
حافظ

دوشم آن سنگدل پریشان داشت — یار دل برده دست در جان داشت
سعدی

همه پیش نوشیروان آمدند — زکار گذشته نوان «۳» آمدند
فردوسی

منم غلام خداوند زلف غالیه گون — تنم شده چو سر زلف او نوان و نگون
قطران

۴۱۰- آگاهی «۳» - درزبان فارسی چندین الف ونون «آن» هست که برای معانی ومقاصد مختلف درآخر بعضی کلمه‌ها افزوده می‌شود ودر کتاب اول هم دراین باره سخنی چند گفته شده است.

۱- الف ونون جمع: چون، مرد، مردان- درخت، درختان.

۲- الف ونون نسبت: چون، اسکندران بمعنی اسکندری واین در اسم‌های محل‌ها نیزدیده میشود چون گیلان، گرگان، مازندران وغیره که هریك را باید درجای خود شناخت.

۳- الف ونون توقیت: که برای ساختن ظرف زمانی افزوده میشود و درحقیقت همان الف ونون جمع است که کم کم نقل معنی کرده است مانند صبحدمان، سپیده‌دمان

۱- آیان: صفت حالیه از فعل آمدن است درست است ولی استعمال آن نادر است

۲- روان: بمعنی «حاضر داشتن درذهن و یاد» ازهمین معنی رفتن مأخوذ است وچون اسم باشد بمعنی روح وجان است چنانکه دراین بیت حافظ آمده

ببر پیمانه کش من که روانش خوش باد — گفت پرهیز کن از صحبت پیمان شکنان

۳- نوان: صفت حالیه از فعل نوایدن بمعنی گریه وزاری کردن وچمیدن است

وناکاهان وسحر گاهان وغیره:

٤ـ الف ونون صفت حالیه : که دراین مبحث گفته شد چون دوان ، روان وارزان.

٥ـ الف ونون فعل امر مخاطب مفرد از افعال لازمی که با «آنیدن» آنرا متعدی میکنند: چون گردیدن، گردانیدن. خندیدن، خندانیدن . که امرمفرد مخاطب آنها بگردان و بخندان میشود.

مثال برای این پنج قسم

۱ـ

برك **درختان** سبز درنظر هوشیار هرورقی دفتریست معرفت کردگار

سعدی

۲ـ

شده آبگیران فسرده چو یخ چنان کوس رویین **اسکندران**

منوچهری

۳ـ

سحرگاهان که مخمور شبانه نهادم باده باچنك وچغانه

۴ـ

کمتر ازذره نه ای پست مشو مهر بورز تابخلوتگه خورشید رسی **چرخ زنان**

۵ـ

میسوزم ازفراقت روی ازجفا **بگردان** هجران بلای ماشد یارب بلابگردان

حافظ

۴۱۱ـ آگاهی «۴» - طریقه ساختن صفت حالیه آنست که: الف ونون درآخر صیغه امرحاضر مفردفعل «یااصل فعل» افزوده حرف آخررا به الف متحرك ساخته به نون ساکن زنند وهرگاه در آخر اصول افعال «و» ساکن ما قبل مضموم چون «کو» «پو» یاالف حرکت باشد چون آ «بیا» قبل ازالف ونون یك «ی» (که بعضی آنرا «ی» اصلی میدانند واینجاافتاده است) اضافه کنند چون کو «کوی» کویان

پو «پوی» پویان. آ «پیا- آی» آیان.

درهر حال این ساختمان سماعی است و ازبعضی افعال گرفته شده است از افعالی که‌صفت حالیه نیامده است صفت مشبهه آن فعل‌را بجای صفت حالیه استعمال می‌کنند. ازبعضی افعال‌هم صفت مشبهه آمده‌است وهم صفت حالیه چون روا، روان وغیره وازبعضی تنها صفت‌مشبهه آمده‌است وازبعضی تنها صفت‌حالیه‌آمده و این‌موضوع در کتاب افعال بتفصیل‌شرح‌داده‌شده‌است

۴۱۲ - گروه‌دوم صفات- صفات‌مرکب است : صفات مرکب «۵۹» قسم است.

قسم‌اول: مرکب باپساوندهااست وآن‌خود نوزده‌قسم‌است

۱- ترکیب شده‌باپساوند گین، گین معنی آلودگی و آمیختگی و انباشتگی وپری ازچیزی ناپسند ونامطلوب به‌مدخول خودمیدهد وباآگین ازیک‌ریشه است‌ولی چون‌مدخول آنهامتفاوت‌است‌جداگانه‌شمرده‌می‌شود.

این‌مرکب‌بسیار کم‌ومحدوداست.

مثال:

چونیکو کسی دید **غمگین** بجای — بماند از او دشمنی با خدای
اسدی‌طوسی

بگاه بخشش قارون شوداز او مفلس — بگاه‌رامش‌شادان‌شوداز او **غمگین**
قطران

روی چون‌طاعون‌واندرزیر آن‌طاعون‌طمع — آنت کاری‌باتهور اینت کاری **سهمگین**
سنائی

یا بگورستان و جای **سهمگین** — تو خیالی زشت بینی پرزکین
مولوی

چوترکش بسته‌ازراه‌آن‌سوار نازنین آید — مرا تیربلا بردیده **اندوهگین** آید
جامی

مراشاید انگشتری بی نگین — نشاید دل خلق **اندوهگین**
سعدی

زگفتار من خشمت آید همیشه — چنین **خشمگین** بر رهی برچرایی

مسعودسعد

قمر بسان چشم **دردگین** شود — سپیده دم شود چوتوتیای او

منوچهری

صد کس از **گرگین** همه **گرگین** شوند — خاصه آن گر «۱» خبیث عقل بند

مولوی

برخلاف قیاس گین رابا کلمه شرم هم ترکیب کرده‌اند زیرا کلمه شرم‌نا مطلوب وناپسندنیست

بران کسی که بوقت‌عطاز غایت‌لطف — زبان‌خوش سخن‌وروی**شرمگین**دارد

کمال‌الدین‌اسمعیل

ه اختر روی خود چوباز کنی — خرمن ماه **شرمگین** توباد

انوری

۴۱۳ـ قسم‌دوم‌از صفات مرکب باپساوندها : مرکب شده های با پساوند **آگین** است چون‌مشك آگین ودرآگین وغیره.

۴۱۴ـ آگاهی«۱»ـ چنانکه درشماره «۴۱۲» گفته‌شد گین‌و آگین هردو از يك ریشه میباشند فقط تفاوت بین آنها این‌است که گین برای‌معانی وچیزهای ناپسند وغیرمطبوع و هراس انگیز و بیم آورنده استعمال شده ولی آگین برخلاف بیشتر برای چیزهای مطبوع ودلپسند و خوب‌وزیبا (سوای دوسه ترکیب مانند زهر آگین کەسوزنی سمرقندی ومحنت‌آگین که مسعود سعد آورده‌اند) ترکیب شده است مانند سیم‌آگین ، درّآگین ، مشك آگین ، پندآگین،علم‌آگین و حکمت‌آگین وغیره .

۱ــ گری مرضی است جلدی و درچهار پایان مانند شتر وبز وغیره وانسان‌افتد درچهار پایان پشم آنها میریزد ودرانسان بدن‌پوسته پوسته میشودو«گر» اسم مشترك با صفت‌است و«گر» یعنی گری‌دار.

سیم نرگس را بهاری باد زرآ گنده کرد | زرآبی را خزانی باد سیم آگین کند
شد از شکوفه همه شاخ میوه لولو بار | شد از بنفشه همه جویبار مشك آگین
بهر زرّی نثاری تو بهر بزمی بهاری تو | هوا گشته نثار افشان زمینها گشته دُرّ آگین

شکفته نرگس اندر باغ چون اشك رخ عاشق | چو زهره رفته در پروین سیمین جام زر آگین
بوستان را مهرگانی باد زر آگین کند | رنك را بسته زگلها باده را رنگین کند
دهان تنگش چون حلقه‌ای زبیجاده | فدای کرده نگینش زسیم نوش آگین

قطران

دستی که بزلف او در آویزد | بی‌مشك شود چو نافه مشك آگین
مسعود سعد

ذره‌ای ز آفتاب فرق نداشت | ماه من جز بزلف مشك آگین
ظهیر فاریابی

تولاله‌دیدی شمشادپوش و سنبل تاج؟ | بنفشه دیدی عنبر سرشت و مشك آگین؟
فرخی سیستانی

نه‌شکنجی که بود زهر آگین | نه‌شکنجی که بود دوغ آکنج
سوزنی سمرقندی

۴۱۵ - آگاهی «۳» - این پساوند در آخر اسمهای جنس در آید چون مشك و زر و غیره در شاهدهای بالا و نیز بآخر اسم‌های معنی در آید

مثال:

محنت آگین شدم چنانکه کنون | نکند هیچ محنتی اثرم
مسعود سعد

مر ترا دین نبی خاص دبستانیست | دین کند جان ترا زنده و علم آگین
اشعار زهدوبند بسی گفته است | آن تیره چشم شاعر «۱» روشن بین

۱- ظاهراً مقصود ناصرخسرو رودکی شاعر است زیرا ابوالعلا معری هم شاعر کور بوده و اشعار پند آگین و حکمت آگین دارد اما بزهد و تقوی معروف نمیباشد.

آن خوانده‌ای بخوان سخن حجت رنگین برنگ معنی و **پند آگین**
در دولت فاطمی بیا کن دیوانت به‌شعر **حکمت آگین**
ناصر خسرو

۴۱۶ـ نوع سوم از صفات مرکب باپساوندها: آنهاییست که باپساوند **ناك** ترکیب میشوند مانند سهمناك، بیمناك وغیره

پساوند «ناك» معنی آمیختگی و امتزاج قوی معنوی بمدخول خودمیدهد و اصولا بااسم‌های معانی ترکیب می‌شود مانند ترس، بیم، طرب، درد، غم، اندیشه وغیره که درشواهد ملاحظه می‌شود اعم ازفارسی یا کلمه هاییکه از عربی گرفته شده‌است.

مثال:

شب‌دراز ومن **اندیشناك** ازغم آنك مکر خدای،شبم رانیافریدسحر
امیرمعزی

• مکن منعم که آشوب‌دل است وفتنه ایمان لب میگون وچشم **خوابناك** وزلف ژولیده
فغانی‌شیرازی

• لاله وگل خون کنندبرسر هر شبنمی گربگلستان بری روی **عرقناك** را
صائب

• گرچه ستم از تودید داد ازدگری **غمناك** هم ازتوبه که‌شاد ازدگری
طلحه‌مروزی

• جریده‌ایست فغانی دلم که بهر بتان برو نوشته‌سخن های **دردناك** منست
فغانی

• **غمناك** نباید بوداز طعن‌حسود ایدل باشدکه‌چوابینی خیرتو دراو باشد
حافظ

آنکس که‌زمین وچرخ وافلاك نهاد بس‌داغ که‌او بردل **غمناك** نهاد
بنگر زصبا دامن گل چاك شده بلبل زجمال‌گل **طربناك** شده
خیام

سوزناك آمدهوای‌غربتت کازصوب او مرغ اندیشه همه بی‌بال‌وپر بازآمدند
حالتی **بیمناك** می بینم خلق‌را **دردناك** میبینم

دل اندیشناکم نیست ایمن از این معنی که فی التأخیر آفات

کمال الدین اسمعیل

تاروی بجنبش ننهد پریشناک (!) صافی نشود رهگذر سیل ز خاشاک

منوچهری

دفن کردش پس بپوشیدش بخاک زاغ از الهام حق بدُ ذوقناک

پهلوان درلاف گرم و ذوقناک چون شنید این قصه از غم شد هلاک

زحمت مخلوق باشد غصه ناک رحمت حق از غم و غصه است پاک

مرد دنیا مفلس است و ترسناک هیچ اورا نیست از دزدانش باک

کاردرا ز اشتاب کردی زیر خاک از خیالی که بدیدی سهمناک

مولوی

کاز آنگونه دیدی مرا دردناک بغم خفته شادی زدل رفته پاک

یکی آتش بر شده تابناک میان بادو آب از بر تیره خاک

فردوسی

پیل شاهی است لیك باهیبت هر کسی ترسناک از آن صولت

سنائی در حدیقه

روزی که میسرشت فلک آب و خاک من میسوخت ز آتش تودل دردناک من

جامی

سرت را از زبان بیم هلاک است وزو در سر خود اندیشناک است

توهم که عیب داری عیبناکی خدارا شد سزای عیب پاکی

ناصر خسرو

شکار عشق نبود بس هوسناک نبندد عشق هرچیزی بفتراک

وحشی بافقی

کان شیفته خاطر **هوسناک** دارد منشی عظیم **غمناک**

نظامی

مکن تیره شب آتش **تابناك** دگر چاره نبود فکن درمغاك

اسدی طوسی

• نه‌ایم از هجوم عرب **ترسناك** ز بسیاری وحش دریا چه باك

هاتفی

• هرتیر که در جبه افلاك بود آماجگهش این دل **غمناك** بود

ابوالفرج رونی

• مگر شعله بودست مارا خوراك که خیزد فغان ازلبش **سوزناك**

ملاظفر

• بگذشت بهارودیده **نمناك** بماند وز خنجر آرزو دلم چاك بماند

مسیح کاشی

• زگرد سپاهان بر آورد خاك سپاهان ازآن زلزله **لرزه‌ناك**

هاتفی

• میکند جان در تن نومید لعل باده نوش روی **آتشناك** خون مرده میآرد بجوش

صائب

• «...... دایم تازه روی و **خنده‌ناك** باش ....»

قابوسنامه باب سی و پنجم

به که نجوید دل **پرهیزناك** روشنی آب دراین تیره خاك

من چو آب لاله‌شدم **خنده ناك** جامه بصدچاك چوگل کرده چاك

نظامی

زانکه واقف بود آن خاتون پاك از غیوری رسول **رشك ناك**

فکر آنجا گرهمه نوراست وپاك بهرتست این لفظ فکر ای **فکرناك**

گفت **سوداناك** خوابی دیده‌ام در دل شب آفتابی دیده‌ام

رو به افتد پهن اندر زیر خاك برسر خاکش حبوب **دردناك**

مولوی

بادل سنگینت آیا هیچ درگیرد شبی آه **آتشناك** وسوزسینه شبگیر ما

حافظ

تو آبی و من خاك تو، تو بادو من خاشاك تو — باخوی **آتشناك** توصبر من آوار آمده

خاقانی

۴۱۷ - آگاهی «۱» - چنانکه گفته شداین ترکیب برای امتزاج قوی معنوی می‌باشدولی استادان ازسده ششم باینطرف این نکاترا درنظر نگرفته‌اند وترکیب‌هایی چون دردناك و گلناك و نمناك آورده‌اند و مولوی **خوابناك** آورده‌است .

دربن تشت ازچه بود او **دردناك** — شومی آمیزش اجزای خاك

درخلایق روح های پاك هست — روح‌های **تیره گلناك** هست

خواجه گفت این سوخته «۱» **نمناك** بود — مُرد استاره «۲» ازتری زود

مولوی

۴۱۸ - آگاهی «۲» - ترکیب‌های زیر بسیار شاذ ونادراست وسوای مولوی نگارنده ندیده‌است که دیگری استعمال کرده باشددرهرحال نادراست .

جرعه دردآمیز چون مجنون کند — مرشمارا صاف اوتاچون کند

هرکسی پیش کلوخی جامه چاك — کان کلوخ ازحسن آمد **جرعه‌ناك**

خربزه چون دررسد شد **آبناك** — گر نبشکافی تبه گشت و هلاك

مولوی

۴۱۹ - آگاهی «۳» - مولوی بطور استثناء آنرا بااسم های فاعل آنهم عربی ترکیب کرده **ساحرناك** و**منکرناك** آورده‌است میشاید گفت برای تنگی قافیه بوده مقصود سحرناك وانکارناك است زیرااگر بخواهیم بهمین‌طوری که آورده‌است معنی آنرا درك کنیم بایدبسیاردور زدتا بنتیجه‌رسید.

مثال:

حی وقایم داندی آنخاك را — خوش نگر این عشق **ساحرناك** را

۱ــ سوخته مقصود پنبه نیم‌سوختهٔ که زیرچخماق میگذارند ۲ ــ ستاره مقصود جرقه است که از سنك چخماق وچخماق پیدامیشود.

جنس چیزی چون ندید ادراك او نشنود ادراك **منکرناك** او

۴۲۰-آگاهی «۴»- چنانکه پیش ازاین هم تذکر داده شده است این ترکیب فقط برای صفت است و بااسم یاقسمت دیگری مشترك نیست وشاهدی دیده نشده که حتی استادان بطوراستثناء هم مانند اسم استعمال کرده باشند

۴۲۱-قسم چهارم از صفات مرکب با پساوند ترکیب شده های با پساوند «سان» است. این پساوند یا کلمه معنی مثل وطور بمدخول خودمیدهد و بااسم های عام ترکیب میشود وبه تنهایی استعمال نمیشود مگر. آنکه: حرف «بِ» دراول آن ملحق کرده «بسان» گویند و آن وقت مشترك با حرف پیشین «حرف جر» است ویا آنکه کلمه **یك** یا **دیگر** دراول آن درآورند.

یعنی با «**یك**» که صفت عددی است یا **دیگر** که حرف موصول وهم ضمیر مبهم است ترکیب شود وآنوقت مشترك باقید میباشد یعنی مانند قیدهم استعمال می شود چون یکسان ودیگرسان.

مثال ازقسم اول:

بارها دیدم زشرم سدره والای تو آبگینه شکل بشکسته سپهر **شیشه سان**

هرصبحدم که شاهد مه روی خاوری ازروی دهر محو کند خال عنبری

فراش غیب چشمه خورشید را کند **قندیل سان** معلق ازطاق چنبری.

ظهیرفاریابی

زره پوش ترك من آن ماه پیکر زره دارد ازمشك بر ماه انور

که دیده است مشك مسلسل **زره سان** که دیده است ماه منور زره ور

امین بلخی

ای سحابی کاز تو باشد آب و آتش ها نشان آب تو آتش فروز و آتش تو **آب سان**

صفی الدین بستی

مثال ازقسم دوم یعنی ترکیب شده **باصفت عددی** یاضمیر مبهم

ازاو ترس کاوازتو ترسان بود اگر باتوهزمان دگرسان بود

اسدی طوسی

عدلش بدان سامان شده کاقلیمها یکسان شده سنقر به هندستان شده طوطی به بلغار آمده

خاقانی

که مرا درفراغ خدمت تو زندگانی ومرك یکسان است

بهاءالدین بغدادی خوارزمی

عجبتر زین همه آنست مر پرنده مرغانرا مبیت ومسکن ومأواست دیگرسان ودیگرگون

سنائی

۴۲۲- نوع پنجم: ازصفات مرکب وآن مرکبات باپساوند «آسا» میباشد

این پساوند نیز معنی مثل ومانند بمدخول خود میدهد چون نهنك آسا پلنك آسا واغلب برای تشبیه و فهماندن هیبت و بلندی و شجاعت و چیزهای شگرف ومهم و خوی بکارمیرود.

مثال:

گفت خرم باش کامد بر نهال قامتم میوه فضلم بمز صدر بدر آسا بدید

ظهیر فاریابی

سهادت گفتن آن باشد که هم زاول در آشامی همی دریای هستی را بدان حرف نهنك آسا

سنائی

خدنك او تگرگ آسا بروز رزم مرگ آسا

بگاه حرب گرگ آسا بگاه حمله مرك آئین

هم ایشان یار بادولت هم ایشان یار باداتش جهان زایشان سپهر آسا زمین زیشان سپهر آئین

قطران

بگو بایار سرو آسایم آخر چه باشد گر بوصلم سردر آری

عمعق

شبی درخرقه رند آسا گذر کردم به میخانه زعشرت می پرستان رامنور گشت کاشانه

سعدی

توخورشید جهانگیری از آن با تیغ **صبح آسا** — گرفتی هفت کشور را بیک ساعت بآسانی

ضیاءالدین بلخی

۴۲۳- نوع ششم: از صفت مرکب و آن مرکبات باپساوند گون میباشد.

پساوند گون معنی رنگ و هم معنی مانند بمدخول خود میدهد چون گلگون و آبگون یعنی برنگ گل و مانند آب. این ساختمان نیز **صفت** است مگر چند ترکیب آن که بمرور استعمال **اسم** شده و در آخر پس از شواهد گفته میشود.

زان می عنابگون در قدح **آبگون** — ساقی **مهتابگون** ترکی حورانژاد

منوچهری

بارها موی کشان چرخ **زمردگون** را — بردر خواجه خورشید«۱» غلام آوردی

روکه بکام توشد مملکت دلبری — عارض گلگون مدار درزره عنبری

هزار کوکب **یاقوت گون** بدید آید — چنانکه برورق گل سرشك ابر مطیر

ازمه **شبگون** نقاب برده بیکسو فکن — تاکه زتشویر او برده کند مشتری

ظهیر فاریابی

آن سیه **چرده** که شیرینی عالم با اوست — چشم **میگون** لب خندان دل خرم با اوست

حافظ

آسمانگون قصبی بسته بر اطراف کمر — زاسمان وزقمرش خوب تر آن روی و قصب

سنائی

گلزار بین زسبزه پر از آب **نارگون** — گلزار بین زلاله پر از نار آبدار

آمد آن رگزن مسیح پرست — تیغ **الماسگون** گرفته بدست

انوری

جرم کیوان برسپهر **نیلگون** بود آنچنان — نقش دیبا کان بود بر روی کحلی پرنیان

سیدحسن غزنوی

۱- خواجه خورشید. نام یکی از بزرگان بوده است.

کهربا رنك آید اندر بیشه قهرت بقم ارغوان گون آید اندر باغ انصافت زریر

انوری

لاله سوی جویبار خرگه بیرون زده است خیمه او سبز گون خیمه این آتشین

منوچهری

شب و داغ چو بنمود چرخ آینه گون زروی خویش مرا روی طالع میمون

بفال داشت دلم آندم مبارك را برای عزم سفر دردل شب شبه گون

مجدهمکر

زهی حدیقه اشجار فضل مجدالدین که روی بخت تو درشرع لاله گون گشته

سعدالدین کافی بخارایی

ای قربو کوس در گوش تو بانك ارغنون جزع فام از گردجیشت گنبد فیروزگون

رشیدوطواط

کهسار سیمرنك شد و چرخ سیمگون آبی زریر گون شد و بادی عقیق رنك

قطران

گاهی شود زسعی تو زنگار گون تراب گاهی شود زفعل تو شنگرف گون حجر

عبدالواسع جبلی

چو بشنید رودابه این گفتگوی برافروخت گلنار گون کرد روی

بردختر آمد بر ازخنده لب گشاده رخ روزگون زیر شب

فردوسی

بپیچم چون بیاد آرم جفایت چو آن شمشادگون زلف دو تایت

فخر گرگانی

بسی رفتم بس آزاندرین پیروزگون بشکم کم آمد عمر نامد مایه آز و آرزو راکم

آب چو نیل برکه اش میگون صحرای سیمگونش خضر اشد

ناصر خسرو

گسته بر رخ بیجاده گون طویله دُر گرفته درعرق گوهرین عقیق یمن

عمعق

هیچ شب بی تودلم ناله بگردون نکشید که برو یم رقم از اشك **شفق گون** نکشید

عبدالرحمن جامی

چه شد که مه زده خرمن تو **گندم گون** نما که خرمن او در حساب یکجو نیست

بر کنار دجله دور از یار و مهجور از دیار دارم از اشك **جگر گون** دجله خون در کنار

عبدالرحمن جامی

این پساوند همواره باسم های عام وجنس ملحق میشود چنانکه در تمام شواهدی که ذکر شد باستثناء شش بیت همه جا بااسم عام واسم جنس ترکیب شده است واین شش ترکیب یعنی سبز گون و روز گون وشفق گون و بیمار گون بسیار نادر وشاذاست و بسیار کم استعمال شده است فقط دیگر گون و باژ گون که واژ گون وباشگون نیز دیده شده زیاد مورد استعمال است. شواهد سبز گون و روز گون وشفق گون گفته شده اینك شواهد دیگر ، این ترکیب در حدودی که ذکر شد قیاسی است

چو **بیمار گون** شد زغم چشم نرگس مر او را همی لاله تیمار دارد

ناصر خسرو

مجوی عیش خوش از دور **باژ گون** فلك که صاف این سر خم جمله دردی آمیز است

حافظ

عجب تر زین همه آنست مر پرنده مرغانرا مبیت و مسکن و مأوا است دیگرسان و **دیگر گون**

سنائی

٤۲٤- آگاهی «۱» - کلمه **آذر گون** به دو معنی آمده است هر گاه بمعنی « آتش مانند » ویا « آتش رنك » باشد صفت است و هر گاه مانند اسم استعمال شود اسم عام است که علم شده است برای یك نوع گل لاله پررنك وساقه کوتاه دربیت آینده از نوع دوم یعنی اسم است.

مثال:

زخون تف همه روزه دو دیده و دل من یکی به آذر ماند یکی به **آذر گون**

قطران

۴۲۵ - آگاهی «۲» - چون «ه» اسمیه در آخر آن درآید اسم است به چند معنی مختلف.

۱- معنی صورت و دو طرف رخ دهد.

۲- معنی رنك یعنی لون دهد .

ای رخ تو **گونه** شراب گرفته وعده تو عادت سراب گرفته

رشیدوطواط

۳- معنی طور دهد.

وقت گل **زانگونه** کاز گل سبزه ترمیدمد کشته آن غنچه مرا از خاك نشتر میدمد

جامی

یعنی آنطور که، آن نوعی که ، آن جوریکه . . . همچنین در ترکیبهای اینگونه ، آنگونه ، چگونه، همین معنی را دارد و چگونه در موقع پرسش گفته میشود .

چگونه سر ز خجالت بر آورم بر دوست که خدمتی بسزا بر نیامد از دستم

حافظ

۴۲۶-آگاهی «۳»-چون کلمه گون راتکرار کنند والف وصل در وسط آن درآورند معنی نوع نوع وطرح طرح دهد ودر اینصورت مشترك بین صفت وقید باشد در کتاب قید گفته شده است.

اینك مثال برای صفت:

آنچنان کاندر دل از هجر و وصال می شود بافیده **گوناگون** خیال

مولوی

۴۲۷ -آگاهی «۴»- کلمه هرگون مخفف هرگونه است و هرگونه صفت مرکب و گاهی پیش بند «حرف جر» صفتی مرکب است.

مینمود آن مرغ را هرگون شکفت   وز تعجب لب بدندان می گرفت

مولوی

۴۲۸-آگاهی «۵»- کلمه **گلگونه** مرکب است از گل و گون بمعنی گلرنگ که باین شکل بدون «ه» صفت است و «ه» تخصیص اسم در آخر آن اضافه شده است تا اسم شود ومعنی آن غازه باشد که زنان بصورت مالند تا گلرنگ شود چنانکه دراین بیت آمده ومایع آنرا سرخاب نامند.

چون رخت را نیست درخوبی امید   خواه نه **گلگونه** وخواهی مدید «۱»

مولوی

۴۲۹ - نوع هفتم از صفات مرکب: و آن مرکبات با پساوند «فام» میباشد «فام، پام، بام هرسه استعمال شده ولی فام بیشتر مصطلح و معمول است ». این پساوند بمعنی رنگ است و چون با کلمه‌ای ترکیب شود معنی رنگ بمدخول خود می دهد چون سیاه فام یعنی سیاه رنگ

۴۳۰-آگاهی «۱»- چون معنی فام رنگ است بنابراین با کلیه نام رنگ ها چون سبز، زرد، سرخ وغیره و هرچه اطلاق رنگ بر آن شود ترکیب شود مگر سفید و چیزهاییکه دلالت برسفیدی کند چون شکوفه، برف، یخ، شیر واینگونه چیز ها که استعمال آنها اگر دیده شود بسیار شاذ باشد و نباید استعمال کرد چون فصحا استعمال نکرده‌اند وفصیح نیست. این پساوند نسبةً کم و باید آنرا سماعی دانست نه قیاسی

مثال:

ای دلبری که قرطه «۲» **زنگارفام** گل   از رشك چهرهٔ تو باشد هزار بی

هرسیاهی که شب از دود سیه داشت فلك   در سرسلسله **غالیه فام** آوردی

۱- مدید ماله مداد است یعنی مرکب ۲- قرطه بضم قاف یعنی گوشواره

سپیده دم چو جهان را نوید عید بداد طلایه سحر از بام چرخ **مینا فام**

ظهیر فاریابی

صحبت زنار بندان پیشه گیر خدمت جشید **آذرفام** کن

سنائی

صوفی بیاکه آینه صاف است جام را تابنگری صفای می **لعل فام** را

حافظ

تو همی خسبی و بوی آن حرام میزند بر آسمان **سبز فام**

او درآمد گفت استارا سلام خیر باشد رنگ و رویت **زرد فام**

مولوی

بر این سقف **زمردفام** طاووسی است زرین پر که نایدعقل در صحن جلال او خرامانش؟

ظهیر فاریابی

ای غریو کوس در گوش تو بانگ ارغنون **جزع فام** از گردجیشت گنبد فیروز گون

رشیدوطواط

۴۳۱- نوع هشتم از صفات مرکب: و آن مرکبات با «دیس، دیسه، دس» میباشد «هرسه شکل استعمال شده» معنی این پساوند (هر سه شکل) مثل و مانند است. این پساوند « که اصلا کلمه بوده » بسیار کم استعمال شده است و در ترکیب های حور دیس فرخاردیس وطاقدیس (که اصل آن **تاغ دیس**) بوده دیده میشود کلمه **خایه دیس** هم درفرهنگها ضبط شده ولی مورد استعمال آن دیده نشد. معنی آن تخم مرغ مانند می باشد که نام اصلی آن سماروغ است که عوام آنهایی که در باغچه و جاهای نمناك سبز می شود کلاه شیطان و کلاه دیو «چون سم است» مینامند و نوع خوردنی آنرا امروز قارچ مینامند. (گویا قارچ ترکی است)«۱» و نیز در کلمه شبدیز تبدیل و شکل دیگر

۱ - امروز قارچ نام عام شده است برای انواع این روییدنی اعم از بزرگ و کوچک و سمی و خوردنی و ذره بینی و غیره.

دیس است و شبدیز نام اسب خسرو پرویز بوده و معنی آن شب مانند، شبرنك، سیاه فام است:

مثال:

چه قدر آورد بنده **حوردیس** | که زیر قبا دارد اندام پیس
سعدی

یکی خانه کرده است **فرخاردیس** | که بفروزد از دیدن آن روان
فرخی

اگرچه دروفا بی‌شبهی و **دیس** | نمیدانی توقدر من دژاندیس«١»
رودکی

ندید و نبیند ترا هیچکس | که رزم مثلو که بزم **دس**
عنصری

٤٣٢- آگاهی «١»- دیس در زبان پهلوی بمعنی نمونه و مثل وشبیه و نظیر بوده و بمعنی مملکت و ناحیه و وطن نیز استعمال میشده واصل آن از پهلوی است نه پارسی

٤٣٣- آگاهی «٢»- دس و دیس وخایه دیس مانند اسم استعمال شده و حوردیس وفرخاردیس صفت مشترك بااسم می‌باشند یعنی مانند اسم نیز استعمال شده‌است. (بشماره ٢١١ کتاب اول مراجعه شود).

٤٣٤- نوع نهم از صفات مرکب: صفاتیست که باپساوند وش یا فش (هر دو درست است) ترکیب میشود و معنی آن مثل ومانند است که بمدخول خود میدهد. این ترکیب برای ساختن صفت است و گاهی مرکبات آن مانند اسم نیز استعمال شده بنابراین مشترك بین اسم وصفت است «بشماره ٢٠٩ مراجعه شود».

١- اصل و درستی کلمه دژاندیس معلوم نشد شکل و ساختمان آن نیز غریب بنظر میرسد ممکن است در شعر رودکی تحریفی شده باشد و فرهنك نویسان باعتبار استعمال و گفته رودکی آنرا ضبط کرده معنی آن را ظاهراً همانا و گویا گفته اند در شکل شبیه دژاندیس یعنی بدخواه است ولی در این صورت قافیه شعر و معنی درست نمیاید.

مثال:

جهان **فردوس‌وش** کن‌ازنسیمی بیوی گل‌بباغ اندر اثر کن

سنائی

چوسال اندرآمد به‌هشتاد وشش بپژمرد بالای **خورشید وش**

یکی بچه‌ای چون‌گوشیر **فش** ببالا بلندو بدیدار کش

بدو گفت کیخسرو **شیر فش** بپردی مگردان سر خویش‌کش

فردوسی

ازسوی خانه بیامد خواجه‌اش بردگان بنشست فارغ**خواجه‌وش**

تاعذاب آخرت اینجا کشند گرکه‌رند وعاقل **وساحروشند**

نازنین‌ترزوهزاران **حوروش** هست بگزین‌زان‌همه یك یارخوش

لیك نسبت کردازروی خوشی باتو آن‌عاقل که تو **کودك‌وشی**

مولوی

اژدهاوشرایت‌اوچون‌بدیدآن‌خصم‌مار دشمنش برشکل کژدم دستها برسرگرفت

بدسگال‌دولتش آمد**کمان‌وش**خانه‌دار ازپی‌این‌می کشد تیرفلك‌بروی کمان

ظهیر فاریابی

هامون‌گزاری **کوه‌وش**دل بر تحمل کرده‌خوش تاروزهرشب بار کش‌هرروز تاشب خار کن

امیرمعزی

۴۳۵ - آگاهی «۱» ـ «وش» یا«فش» بیشتر باسم‌های عام‌داخل‌شودمانند: کوه،اژدها شیر،خواجه،حور،وغیره‌و گاهی بااسم‌خاص نیز تر کیب شود مانند:خورشید‌وش ورستم وش ندرةً بااسم فاعل‌فارسی‌یاعربی نیز تر کیب کرده‌اند ،مانند:ساحروش ونیز با کلمه نیست هم مولوی تر کیب کرده وهست و نیست دواسم هستند که‌از فعل گرفته شده‌اند ودرفصل فعل گفته‌میشود.

نیست‌وش باشد خیال‌اندرجهان توجهانی بر خیالی بین‌روان

مولوی

بدرد دل شیر و چرم هژبر **زالبرزوش** گرزبیل افکنش

صبوری ملك‌الشعرا

۴۴٦ - آگاهی «۲» - از طریقه ترکیب این پساوند معلوم میشود که این ترکیب قیاسی است نه سماعی زیرا دلیلی نیست که چون «شیر فش» آمده «ببر فش و پیل وش» نیاید و چون خورشیدوش درست است مه‌وش درست نباشد منتها آنکه این ترکیب برای چیزها یی که مورد تمجید و تحسین است گفته میشود چه شیر فش برای صفت شجاعت یاصولت شیر است و البته سگ وش نباید آورد امادر صفات مستحسن قیاسی و آزاد است.

۴۴۷- نوع دهم از صفات مرکب: ترکیب شده‌های باپساوند «سار» است

کلمه سار هرگاه بتنهایی استعمال شود اسم است و آنرا چند معنی است نخست نام چند پرنده است که نام اختصاصی آنها درهم و برهم شده نمی توان آنهارا از یکدیگر تفکیک کرد «۱»

دوم : نام مزه مخصوصی است مانند مزه به کال نارسیده و پوست انار وغیره در این

---

۱ - نخست نام چند مرغ نخست یکی که کمی کوچکتر از کبوتر است بال و پرهایش برنگ برسبز قبا سبز زنگاری و سرخ گل ارمنی است بسیار تیز پر و چالاك است و در حین پرش چون ملخ یاز نبوری ببیند برمیگردد و آنرا میگیرد بترکی آنرا از نبورر باودر انگلیسی آنراز نبور خوار نامند. دوم مرغی سیاه‌دودی رنگ است شبیه به‌سار معمولی کمی بزرگتر اما پاها و سر و نوکش بلندتر و ظریفتر است بسیار خوش آهنگ با نغمه‌های مختلف این مرغ مهاجر است و در بهار به نقاط خوش آب و هوا آیدو درسر درختهای بلند لانه میسازد بعضی آنراهزاردستان دانند. سوم سار معمولی است که سیاه است و خالهای سفید برنج مانند دارد و آنرا زیاد شکار میکنند در اسفند به نقاط معتدل می آیدو بصورت گله‌های بزرك باهم میپرندو مانند گرد باد میچرخند

چهارم پرنده‌ایست باندازه و بصورت گنجشك سفید و سیاه یعنی باصطلاح گل باقالی در رضائیه و آن نواحی زیاد است و دشمن تود و ملخ است و اصل سار معروف که میگویند دشمن ملخ است این پرنده است جنك این پرنده باملخ تماشائی است در محلیکه ملخ آمده باشد این پرنده بصورت دسته‌های چند صدتایی روی زمین مینشینند و باسرعت عجیبی ملخ‌هارا میکشند و هم دنبال ملخ‌ها میدوند و میجهند. اهالی رضائیه برای راندن آنها از درخت تود تعبیه‌ها از عروسك و طبل و غیره دارند که در بالای درختهای تود بپامی کنند. اهالی رضائیه آنراقزاِئل مینامندو فارسیان سارخوانند.

معنی صفت مشترك است با اسم «در اسم هم گفته شده است»

سوم: پساوند است و برای چند معنی ومقصود با کلمات دیگر ترکیب میشود.

الف: معنی کثرت وفراوانی بمدخول خود میدهد بااین معنی اسم است و درسه کلمه بیشتر بنظر نمی رسد کوهسار : شاخسار ، رخسار ، مثال وشاهد برای این کلمه‌ها در کتاب اسم گفته شده است «۱»

ب :معنی «سر» دهد وشاید امالهٔ سر باشد چون: گاوسار. شیرسار نگون‌سار یعنی باسری چون سر گاو یاشیر وسومی سر نگون

مثال:

این آسیادوان وو درو من نشسته بست ایدون **سپیدسار** در این آسیا شدم

عمر توزر بست سرخ و مشك او خاکیست خشك زر بنرخ خاك دادن کار **زیرك سار** نیست

• ازل هیشه و دیومت و خلود ابد میان هر یك چون فرق کرد **زیرکسار**

جامع الحکمتین ناصر خسرو

• در دست خردمند همه حکمت گوید جز ژاژ نخاید همه در دست **سبکسار**

• دادمت نشانی بسوی خانه حکمت سر آست نهاندارش ازمرد **سبکبار**

آن زرد تن لاغر غدار **سیه سار** زرداست و نزار است و چنین باشد و گلخوار

ناصر خسرو

همان تخت و آن گرزه **گاوسار** که ماند ازاو در جهان یادگار

همان چون **سبکسار** شد شهریار بی اندیشه دست اندر آرد بکار

فردوسی

ور بروی آسمان داری تو گرز **شیرسار** شیر گردون را مطیع شیر شادروان کنی

عمعق

• چندین در معصیت مدو به چپ و راست چون شتر بی مهار و اسب بی افسار

ناصر خسرو

ای کینه ور زمانه غدار **خیره سار** برخیره تیره کرده بما بر تو روزگار

مسعود سعد

۱- درباره افسار باید تحقیق شود.

گاه ناهید لولی رعنا کندت **بادسار**و باده گسار
وياهمچنان کشتی **بادسار** که‌لرزان بود مانده اندرسنار

عنصری

دراین ترکیب ها که گذشت همه جا سار بمعنی سراست و بادسار بهمان معنی بادسر یعنی‌سبکسر و سرپر باد است. نگونسار یعنی سرنگون که عوام کله‌معلق گویند.

رخ‌تیره‌سر بریده‌**نگونسار**و مشکبار گوید که نوك خامه دستور کشورم

کمال‌الدین‌عمید‌بخارائی

• خامش‌منشین زیرفلك‌ایمن‌زیراك دریاست‌فلك بنگردرپای **نگونسار**
• نبینی که‌مستست هر یاسمینی نبینی که‌سرچون **نگونسار** دارد

ناصرخسرو

• عشق‌تانیست‌خردتیغ‌زبانی دارد صبح‌چون‌شدعلم‌شمع **نگونسار**شود

صائب

• ای‌خسروی که‌کوکبه‌رأی روشنت رأیات‌آفتاب **نگونسار** میکند

سلمان‌ساوجی

• مکن گرراستی ورزید خواهی چوهدهد سر به‌پیش شه‌**نگونسار**
وآنکه چون به‌شدی زمنظر توبه بازدرافتی به‌چاه جهل **نگونسار**
• ورچه گرانسنگی بای‌خرد خویشتن خویش **سبکسار** کن
• بدو ده رفیقان اورا ازیرا **سبکسار** قصد **سبکسار** دارد

ناصرخسرو

وبعضی ترکیب‌هامعنی‌زادوطینت ومنش‌وخصلت بمدخول‌خوددهد

مثال:

کیسه‌ات پربشك پشیزاست رو کیسه‌یکی پیش **نگونسار** کن

ناصرخسرو

هر که اول بنگرد پایان کار — اندر آخر او نگردد **شرمسار**

مولوی

• زلفین تو بعاشق تو ماند — خوکرده در نگون و **نگونساری**

ابوالحسن عراقی

گر حکیمی **دروغسار** مباش — با کوو با دروغ یار مباش

اوحدالدین مراغه‌ای

چون سیرت چرخ را بدیدم — گاو کرد نژند و **خشکسارم**

ناصرخسرو

نقش دیوارش اگر صورت گرچین بنگرد — رو بدیوار آورد از صورت خود **شرمسار**

جامی

کاین چنین پیران باشیب و وقار — میکندشان این پیمبر **شرمسار**

مولوی

دربعضی ترکیبها معنی «مانند» بمدخول خود میدهد.

از آن **گرگساران** مازندران — وز آن نره دیوان جنگ آوران

فردوسی

همچنان درسرای حکمت و شرع — آدمی سیرباش و **مردمسار**

سنائی

دیو با مردم نیامیزد مترس — بل بترس از مردمان **دیوسار**

سعدی

• یکی بدیگر طعم و یکی بدیگر گون — یکی بدیگرسان و یکی به **دیگرسار**

اسدی طوسی درمناظره مغ ومسلم

• جز کاز سبب دوستی آب جدانیست — ای زرد و **سیه‌سار** از آن زرد و **سیه‌سار**

ناصرخسرو

۴۳۸- آگاهی «۱»- در کلمه‌های سنگسار و خاکسار معنی سوای معانی آنهایی است که گفته شد چه سنگسار که عربی آن رجم شده یعنی سنگباران شده است ومعنی آن نزدیك بمعنی کثرت است و خاکسار بمعنی پست شده ودرخاك نشسته وخاك بسر شده است.

مثال:

درباب حلم کوه به پیش تولاف زد — ایزد زبهر آن سبیش کرد **سنگسار**

هر کس که بر ضمیر تو گردی از او نشست   در حال گردش فلکش **خاکسار** کرد

ظهیر فاریابی

۴۳۹- آگاهی «۲»- این پساوند چنانکه ازشواهد ملاحظه میشود هم بااسم عام وجامد ترکیب شود مانند چشمه‌سار، سنگسار، شاخسار، دیوسار، مردمسار، گاوسار وهم بااسم معنی ترکیب شود چون شرمسار، دروغسار ونیز باصفت مشترك بااسم ترکیب گردد مانند سبکسار خیره‌سار، سیه‌سار، سپیدسار، نگونسار، خشگسار وغیره.

۴۴۰- آگاهی «۳»- چون حرف «ب» دراول آن درآید قید شود یعنی در حال ترکیب بانگون

مثال:

تاسرش نبری نکندقصد برفتن   چون‌سرش ببری برود سر **بنگون‌سار**

ناصرخسرو درلغز قلم

۴۴۱- آگاهی «۴»- اگرچه مرکبات با این پساوند بعضی سماعی است و از ترکیب‌های قدیمی است چون شاخسار رخسار وشرمسار وسنگسار و بعضی قیاسی است مانند دروغسار وزیرکسار ولی بطور کلی محدوداست وبهتراست که باهر کلمه ترکیب نکنند مگرآنچه استادان استعمال کرده‌اند.

۴۴۲- نوع یازدهم ازصفات مرکب: ترکیب‌شده‌های باپساوند «وار» میباشد

این پساوند معنی شباهت ولیاقت بمدخول خودمیدهد چون گاهوار یعنی مثل تخت وشاهوار یعنی لایق ودرخور شاه بنده‌وار یعنی مانندبنده.

۴۴۳- آگاهی «۱»- اگرچه اصولا این ترکیب برای ساختن صفت میباشدو باقید مشترك شده‌است ودرسده‌های اخیر غالباً مانندقیدوظرف استعمال می‌شودوندرةً بعضی از مرکبات آن‌مانند اسم‌هم استعمال‌شده‌است.

«بشماره‌های ۱۷۱ آگاهی «۱» کتاب اول رجوع شود» مانند بزرگواران و امیدواران وسوگواران وغیره.

۴۴۴- آگاهی «۲» ـ این ترکیب آزاد و قیاسی است و بسیار استعمال می شود چنانکه گویندگان و نویسندگان ترکیبهایی که قبلا دیده نشده باشد هم بنا می کنند وصحیح است و هرجا معنی ومقصود ومورد اقتضا کند می توان ترکیب تازه‌ای از آن ساخت . چند مرکب شده با این پساوند بواسطه کثرت استعمال و قدمت ترکیب در اول نظر مانند کلمه بسیط وغیرمرکب بنظر می‌رسد . ذهن متوجه نمی‌شود که آنها مرکب هستند مانند دشوار وسوگوار وبزرگوار وراهوار وشاهوار

مثال :

دهان تو کلیدانی«۱» است **دشوار** زبان تو کلید آن نگهدار

پهلوان محمود قتالی خوارزمی

برآن خیل وسپه **برگستوانوار** پری پیوسته بردر بر **پریوار**

خیزای بت بهشتی وآن جام می بیار کاردی بهشت کرد جهان را **بهشت‌وار**

عمق

بنهاد به پیشش کله کبر و کمر بست هرشه که **سزاوار** کلاه و کمر آمد

یارب کدام روز مراچرخ **بنده‌وار** نزدیک آفتاب فلک‌منظر افکند

بکوش و گردن حوران نگر که بربسته برسم زیور شان در**شاهوار** سخن

ظهیر فاریابی

چون به دین اندر محمد را باشی دوستدار رسمها **بوجهاوار** اندر جهالت چیست پس

که تا شادمانه نگردد زمین نپوشد هوا جامه **سوگوار**

۱ـ کلیدانرا فرهنگها قفل معنی کرده‌اند . ظاهراً کلیددان بوده است که مخفف شده و آن نوع قفلی است که برای در باغها تعبیه میکرده‌اند از چوب وزبانه آن گاهی بدرازای یکتر و بیش از ده دندانه داشته که با کلید چوبی یا آهن بسته و بازمیشده و در باغها بیشتر مستعمل بوده است چون قدیم میوه وسبزی در بیشتر شهرستان ها و دیه‌ها چندان بها وارزش نداشت این قفل را برای در باغها میساختند که غالباً هم بادست بازمیشد تاسی چهل سال قبل در کاشان معمول بود و آنرا کلندان و کلون مینامیدند وچون بسته میشد میگفتند کلون شد ودرامر میگفتند : کلون کن و بعضی چون کنزاللغه آنرا کلانی که عربی آن بضم است گفته اند .

من شیعه حیدرم تو کن عفو — این یك که بزرگوارم
بسر بر نهد نرگس نو بباغ — باردیبهشت افسر **تاجوار**
نیك نگه کن بتن خویش در — بازشواز سیرت **خروار** خویش«۱»
ناصر خسرو

ریسمان‌وار ار نخواهی پای چون‌سرسر چوبپای — دم‌زبان‌چون‌سوسن‌ویکپای‌چون‌سوزن‌مباش
سنائی

آنم که هست خاطر من گنج شایگان — وانم که هست گفته‌من در **شاهوار**
رشیدوطواط

او **مقلدوار** همچون مرد کر — گریه می‌دید و ز موجب بی خبر
بعد سه روزوسه شب حیران و زار — بر دکان بنشسته بد **نومیدوار**
مولوی

• که تا شادمانه نگردد زمین — نپوشد هوا جامه **سوگوار**
• سحر گه‌نگه کن که بر دست سیمین — بزر اندرون دُر **شهوار** دارد
ناصر خسرو

• کسی کش ازپی ملك ایزد آفریده بود — زچاه بر گاه آردش بخت **یوسفوار**
بوحنیفه اسکافی

• فلك‌چوایوانی شدزمین دراو چوشهی — بتکیه‌وارکان پیشش‌ستاده **چاکروار**
اسدی‌درمناظره‌مغ‌ومسلم

• فرو هشته زین خانه زنجیر چار — چراغ اندرو هشته **قندیل‌وار**
اسدی‌درگرشاسب نامه

۱- کلمه‌خروار هرگاه اسم‌باشد مقصودیکصدمن ششصد وچهل مثقالی‌است که‌مساوی تقریباً سه کیلومی‌باشد واین‌دراول خربار بوده‌است یعنی بقدر بار یك‌خر ولی‌عوام‌آنرا خروار تلفظ کرده‌اند ومعنی‌آن‌هم‌نقل کرده‌است وامروز قبول‌شده‌است وآن‌راخروار گویندو مقصودیکصدمن باسیصد کیلواست وگرنه در اصل صفت یاقید باشدودراینجاصفت است یعنی‌خرمانند.«وخر بمعنی بزرك نیزهست وخربارهم بمعنی باربزرك‌میتوان گفت . بهار عجم »

•: و بمعنی‌وزن‌ناصرخسرو نیز آورده‌ودربیت‌اول‌اسم‌ودربیت‌دوم صفت است

مر خربد را بطمع کاه و جوآرد — زیرك خربنده زیربار**بخروار**
هرز پس‌جودوید توز پس‌نان — اکنون درزیر بارمیری‌خروار

• نشد بی قدر وقیمت سوی مردم ❊ زبی قدری صدف **لولوی شهوار**

• سوی مادر سوسن تازه تاج ❊ سوی دختر نسترن **گوشوار**

• بسر برنهد نرگس نو بباغ ❊ باردیبهشت افسر **شاهوار**

• نوان و خرامان شود شاخ بید ❊ سحر گاه چون مرکب **راهوار**

• بدانش تو صورتگر خویش باش ❊ برون آی از ژرف چه **مردوار**

ناصر خسرو

• سر سبز باد ناصحت از دور آسمان ❊ پژمرده **لاله‌وار** حسودت در آفتاب

انوری

• زان در کف الست کمر بسته‌ای چو چرخ ❊ تا ، **پنبه‌وار** بازنشینی بدوکدان

اثیر اخسیکتی

• **سپهروار** بگرد هوا همی گردد ❊ سپهر باشد اسبی کش آفتاب سوار

عنصری

• پیش از من و تو لیل و نهاری بودست ❊ در هر قرنی **بزرگواری** بودست

خیام

• **شمشاوار** تازه و پوشیده‌ام مدام ❊ نی برمثال چوب قبق خشک و بی برم

شانی تکلو

• سه سالش **پدروار** زان گاو شیر ❊ همی داد هشتاد زنهار گیر

فردوسی

• **ناسزاوار** مکن ایفت آیت بشود ❊ **بسزاوار** بکن ایفت که جاهت دارد

دقیقی

• **صدف‌وار** باید زبان درکشیدن ❊ که وقتی که حاجت بود درچکانی

سعدی

• و آن ترک که پیرار به یغماش بدیدی ❊ اینست که امسال **عرب‌وار** برآمد

مولوی

• درون‌دیده‌و ازدیده اشك‌دیده‌من میان‌دیده‌ومژکان **ستاره‌وار** بدید

کسائی مروزی

•منال کاتبی از سنگلاخ وادی‌فقر **ملنك‌وار** بیابان‌بدین‌طریق ملنك

کاتبی

•**عقیق‌وار** شدست این‌زمین‌زبس کازخون بروی‌دشت‌و بیابان‌فرو شدست آغار

عنصری

• اگرچه‌هست نه‌چون‌هرچه‌هست‌جایز گشت اگرچه نیست نه‌چون هرچه‌نیست**جایزوار**

ناصرخسرو

•زمانه پندی **آزادوار** داد مرا زمانه را چونکو بنگری همه‌پنداست

رودکی

• ابلیس **کتف‌وار** برآرد بکتف سر چون‌شاه برآرد بکتف گرز گران را

ابوالفرج‌رونی

گفته شد که این ترکیب مشترك بین صفت و قید است ازیکی دوسده پیش باینطرف ودراین زمان این‌ترکیب بیشتر برای قیداستعمال میشود تاصفت و در کتاب قیدبیان خواهدشد اینك برای‌نمونه سه‌شاهددراینجا ذکرمیشود .

واگاه شوی کاین‌خلك ازبهرچه کردند واخرچه بدیدآیدازاین‌گشتن **رهوار**

ناصرخسرو

نشسته خسرو روی زمین بطالع سعد فراز مسند شاهنشهی **سلیمانوار**

ظهیرفاریابی

• سخن را جای بایدجست هموار بمیدان اررود خوش اسب **رهوار**

ناصرخسرو

چون‌رهوار درفعل گشتن و سلیمانوار درفعل‌نشستن عمل و تأثیرمی کند قید می‌باشد .

۴۴۵- نوع دوازدهم از صفات مرکب: صفاتیستکه «ور» در آخر آنها در میآید مانند: بارور، سخنور، سایه‌ور وغیره.

این پساوند معنی صاحب و دارنده بمدخول خود میدهد و در بعضی مانند سخنور بویی از مبالغه نیز در معنی آن استشمام میشود.

۴۴۶- آگاهی «۱» - جز کلمه «کشور» که فقط اسم است و مشترک با صفت نیست سایر مرکبات با آن همه صفت و یا با اسم مشترک میباشند.

مثال:

سر سبز باد بخت جوان توسال و ماه — تا از نهال **سایه‌ور** بخت برخوری
مرا بچربك صاحبغرض زبیخ مکن «۱» — که من بباغ فصاحت درخت **بارورم**
ظهیر فاریابی

• نکارد بهندوستان زعفران کس — ازآن پس که شان زعفران بود **زیور**
ابوالفرج رونی

• نه ستم باشدو نه درویشی — اندر آن شهر کاو بود **داور**
• زعالی همت و چشم همایون — دوعالم رادو سالاراست و **سرور**
عنصری

که دیدست مشك مسلسل زره‌سان — که دیدست ماه منور **زره‌ور**
امین بلخی

ای بحر کف تو چون عمل **پهناور** — لطف تومیان آب و آتش **داور** «۲»
آفرین باد آفرین بر تو — هر زمانی ز ایزد **داور** «۳»
مسعودسعد

پیش تودر میرود او **کینه‌ور** — تو زپی او چه دوی شادمان
ناصرخسرو

۱ـ چربك، سخن سعایت وغرض آمیز و چاپلوسی و تملق باشد.

۲ـ دراینجا داور اسم است.

۳ـ دراینجا داور صفت است.

کمال عشق در وی کارگر شد نهال آرزویش **بارور** شد

وحشی بافقی

خسرو عادل امیر **نامور** انکیانو **سرور** عالی تبار

سعدی

این طبیبان بدن **دانشورند** بر مقام تو ز تو واقف ترند

مولوی

۴۴۷- آگاهی «۲» - برحسب ظاهر ترکیب اینطور بنظرمی‌آید که مرکبات با «ور» قیاسی میباشد مانند زره‌ور، بارور و کینه‌ور ولی با دقت معلوم میشود که عملا آنرا سماعی محسوب داشته‌اند چه ترکیبات آن محدود و کم است داور، پهناور، کینه‌ور، کشور وسخنور ازترکیبات قدیم وتقریباً سماعی بلکه بسیط ومستقل وغیرمرکب بنظر می‌آیند. در کتاب اول شواهد برای مواردی که مرکبات آن مانند اسم استعمال شده گفته شده است.

۴۴۸- نوع سیزدهم ازصفات مرکب: آنهایی میباشند که با «ور» یعنی «و» ماقبل مضموم به «ر» ساکن خورده تمام میشود مانند دستور، مزدور، گنجور و رنجور از این چهار ترکیب کلمه **دستور** فقط اسم است و باصفت مشترك نیست و آن سه دیگر صفت مشترك با اسم میباشند. «۱»

تن و جانم زچشم او بیجان دیده و دل ززلف او **رنجور**

قطران

نزدیك شد آندم که رقیب تو بگوید دور از رخت این خسته **رنجور** نمانده‌است

حافظ

۱ــ کلمه دیجور که درساختمان شبیه باین چهاراست عربی است ومعنی آن تاریك و تاریکی است بعضی گفته اند که آن پارسی هم هست ولی دلیلی ندارند.

بارمی تو تبارك‌الله چیست | کهی آسوده‌و کهی **رنجور**

مسعودسعد

ای مفلس جاهل ار بکوشی | **گنجور** شوی ز علم **گنجور**
ور دیو ز کار باز داردت | **رنجور** شوی و خوارو مدحور

ناصرخسرو

از گرمی خورشید رخ روشن او | **رنجور**تراست از دل عاشق تن او

ابوالفرج رونی

جهد کن جهد تا که دریابی | که دلت کنج وعشق **گنجور**است
کر بجز حق مؤثری بینی | دیده بینش تو **رنجور** است

مرحوم رضاقلیخان هدایت

عالم از نوبهار **گنجور** است | بوستان انجمن که حور است

حکیم مختاری

هنوز درتتق غیب بودی آسوده | که نوعروس جهان بوددرغمت **رنجور**

امیدی تهرانی

۴۴۹- نوع چهاردهم از صفات مرکب: آنهاییست که پساوند «مند» در آخر آنها درآید. این پساوندمعنی دارنده و صاحب بمدخول خود دهدمانند هنرمندو دانشمند یعنی صاحب هنرو دارنده دانش.

۴۵۰- آگاهی «۱»- کلیه ترکیب شده‌های با «مند» بدون استثناء همه با اسم مشترك می‌باشد. در کتاب اول شواهد برای‌مواردی که مانند اسم استعمال‌شده گفته شده‌است. اینك شواهد برای صفت گفته‌میشود.

مثال:

مردهنر**مند** خرد پیشه را | عمر دوبایست در این روزگار

روستا زادگان **دانشمند** بو ز یر ی پادشا رفتند
کاو فتادست در جهان بسیار بی تمیز **ارجمند** و عاقل خوار

من مسکین **مستمند** هنوز همچنان بر قرار اول روز
سعدی

توشاه هنر برور ومن بنده **هنرمند** این هر دو بیکبار چرا بی ثمر آمد
ظهیر فاریابی

توانگر تر است آنکه خرسند تر چو والاتر آن کاو **هنرمند** تر
به مست و بدیوانه مدهید پند مخندید بر پیر و بر **دردمند**
زمین آمد از اختران **بهره‌مند** هم از هر سه ارکان چرخ بلند
خنك مرد داننده **رای‌مند** نه دل با گناه و نه تن با گزند
اسدی طوسی

لیك گویم که‌هیچ مسلم را **حاجتومند** تو مگر داناد
سنائی

اگر کشور گشایی کامران است وگر درویش **حاجتمند** نان است
بخاك پای توسوگند و جان زنده‌دلان که من بپای تودر مردن **آرزومندم**
سعدی

مادر بسیار فرزندی ولی باز داریشان همیشه **گندمند**
بار این بند گران تاکی کشد این خرد پیشه روان **ارجمند**
ناصر خسرو

• گوان پهلوانی بود **زورمند** ببازو بزور و ببالا بلند
فردوسی

• **برومند** باد آن همایون درخت که در سایه آن توان برد رخت
سعدی

• رفیقان او بازرو ناز و نعمت بس او **آرزومند** یکتا زغازه
ابوشکور بلخی

• زاد **دانشمند** آثار قلم زاد صوفی چیست آثار قدم
مولوی

• کفش سوختی گر بدی اهمند وگر راست بودی نکردی گزند
اسدی طوسی

فرهمند بد کنش هرگز مرو تا نگردی دردمند و آهمند
اگر حکمت اگر هستی خردمند گسل ز آنها و با اینها بپیوند
ناصرخسرو

• این یکی دیو است بی تمیز و هوش خیر کی بیند ز بی هش هوشمند
• مست کردت آز دنیا لاجرم چون شدی هشیار ماندی مستمند
• چون ز دستی خود تبر بر پای خود خود پزشک خویش باش ای دردمند
ناصرخسرو

• بروز نیک کسان گفت تا تو غم نخوری بسا کسا که بروز تو آرزومند است
رودکی

• ز دست بُرد قضا از کف محمد سام کشید جام شهادة امیر دانشمند
نقل از تاریخ نگارستان

• «پس ای پسر اگر چنین کنی که من گفتم هرگز نیازمند نگردی»

قابوسنامه

• «بگذارید که چندروز دیگر بگذرانم و خود بمیرم و کسی بسبب من نیرومند نگردد»
«دراحوال شاه طاهر محمد و شمس الدین ابراهیم»

• «اما دشمن را دوست گرداندن مشکل است که آن کار بی خردان است و آن کار خردمندان»
قابوسنامه

• «اگر خواهی که باخواسته بسیار درویش نگردی حسود و آرزومند مباش»
قابوسنامه

• بهوشمندی آن سایه خفت نخل حیات که دیده باز کند در کشاکش منشار
عرفی

• در چهره او ز هوشمندی می تافت ستاره بلندی
سعدی

• بدخشی خاره پیرای **هنرمند** زآب دست شنم بر شرر بند.

زلالی خونساری

• جفای پدر بردو زندان و بند چنان **سود مندش** نیآمد که پند

سعدی

• ز دستبرد قضا از کف محمد سام کشید جام شهادة امیر **دانشمند**

تاریخ نگارستان قاضی احمدغفاری

عشق دارد هر کسی را **مستمند** و خوار و زار خوار باد آنکس که دارد عشق و کار و عشق خوار

قطران

مسعود گشت اختر بخت من زین نظم **نورمند** فلك پیکر

مسعود سعد در مدح اختری شاعر

میان مجلس ما چنك **ناله‌مند** شدست دلیل اوست که می در پیاله خون گشته است

سعدالدین کافی بخاری

رنج بی فایده چندان مکش ای خواجه حکیم که بود مرهم داغ تو مرا **فایده‌مند**

جامی

با وکیل قاضی **ادراك مند** اهل زندان در شکایت آمدند

کودکان خانه دمش میکنند باشد اندردست طفلان **خوارمند**

مولوی

تنت به ناز طبیبان **نیازمند** مباد وجود نازکت آزرده گزند مباد

حافظ

ای چو مهر و ابر دایم **نورمند** و **سودمند** نور این بس بی قیاس و سود آن بس بی شمار

مسعود سعد

سخن ها که جانرا بود **سودمند** وز آن مرد بی ارج گردد بلند

بزشکی که باشد بتن **دردمند** ز بیمار خود بار دارد گزند

فردوسی

چیزی که در این مرض بود **فایده‌مند** در نزد حکیم روشنا با باشد

یوسفی طبیب

۴۵۱- آگاهی «۲» - پساوند «مند» همیشه با اسم عام یا اسم معنی واسم جنس ترکیب میشود چنانکه در شواهد دیده شد مولوی بطور استثنا آنرا با صفت «صفت مشترك با اسم» که کلمه «**خوار**» باشد ترکیب کرده واین نادراست.

توضیح آنکه پساوند «**مند**» در زبان پهلوی «**اومند**» بوده و این شکل را نویسندگان قدیم گاهی استعمال میکرده‌اند. اساساً دو ترکیب ازاین جنس درفارسی هست که از قدیم مانده است. از اینرو چند ترکیب تازه‌هم‌ساخته‌اند. درترکیب قدیمی **برومند** و **تنومند** است وترکیبهای تازه **حاجتومند** و **دانشومند** است که در شواهد دیده شده ودر کتاب اول هم «شمارهٔ ۲۰۵» گفته‌شد.

۴۵۲- نوع پانزدهم از صفات مرکب: آنهایی‌است که با کار «کاف‌تازی بالف کشیده به «ر» ساکن خورده» مرکب‌میشود مانندنکوکار، زشت کار، بدهکار، راستکار، شیرینکار، گنه کار، بزهکار، کامکار وغیره.

۴۵۳- آگاهی «۱» - کلمه «یاپساوند» **کار** چون بکلمه دیگر ملحق گردد معنی‌شبیه‌بمعنی‌اسم‌فاعل بمدخول‌خود دهد چنانکه گنهکار معنی میدهد کننده گناه و عربی آن مجرم است.

۴۵۴- آگاهی «۲» - در کتاب اول گفته‌شد که **کار** کلمه است و پساوند نیست یعنی همان کلمه‌ایستکه‌عربی آن عمل وفعل است وآن اسم مصدر میباشدازفعل کردن ومعنی آن نزدیك بمعنی کردار میباشد و فرق این دو آنست که **کردار** آن چیزی استکه ازفاعلی‌سرمیزند ولی **کار** آنچه بعمل میآیدبخاطر تذکرمیدهد، صرفنظر از آنکه بفاعل نظر داشته باشد وفاعل را بذهن تذکر دهد وحقاً بایستی ترکیب شده‌های با آنرا جزومرکب‌شده‌های با اسم ذکر کرد ولی چون متقدمین آنرا جزو پساوندهاذکر کرده‌اند مانیزبه‌پیروی آنان در زمره پساوندها آوردیم و نیز در کتاب اول گفته شد که کاراز چند ریشه مختلف گرفته‌شده یعنی از ریشه کردن‌و از ریشه کاشتن «بشماره‌های ۱۳۵ و۱۹۶ و۱۹۷ و۱۹۸ کتاب اول‌مراجعه‌شود»

مثال:

صاحب سلطان نشان صدرهدی آنکه هست — همچو قضا کامران همچو خدا **کامکار**

هر آن کساو به نیکی نهان و آشکار — دهد پندواو خود بود **زشتکار**

اسدی طوسی

زشور عربده شاهدان **شیرینکار** — شکر شکسته سمن ریخته رباب زده

حافظ

کس را بمثل سوی شما راه ندادم — گفتم که بر آیدنکو نام و **نکوکار**

منوچهری

با عمل مرقول خود را راست کن — تا که گردی **راستکار** و راست بین

دلترا راست کن گر **راستکاری** — که هست از **راستکاری** رستکاری

ناصرخسرو

کامکاری را ثبات و نامداری را سبب — پادشاهی را اصلاح و شهریاری را کمال

عنصری

۴۵۵- آگاهی «۴»- «کار» همیشه بآخر صفات مشترک «اسم صفتی» ملحق گردد چون، بد، نکو، نیکو، زشت، درست و با بعضی اسمهای معنی چون گناه، بزه، ستم، کام وغیره چنانکه درشواهد ملاحظه شد.

از درون خستگان اندیشه کن — وز دعای مردم **پرهیزکار**

سعدی

توضیح آنکه: کامکار وستمکار با کاف تازی است واینکه بعضی با کاف پارسی مینویسند اشتباه است.

بندهای رطب از نخل فرو آویزند — نخلبندان قضا و قدر **شیرینکار**

سعدی

۴۵۶- شانزدهم ازصفات مرکب: صفات مرکب شده با «گار»

نوع شانزدهم آن صفاتی میباشد که باه گار کاف پارسی بالف کشیده شده به «ر» ساکن خورده» مرکب می‌شوند مانند آموزگار، خداوندگار، رستگار وسازگار وغیره.

ازترکیبات با گار کلمه‌های خداوندگار، آفریدگار، پرگار، «کردگار» فقط اسم میباشندو باصفت مشترک نیستندو بقیه مشترک بین اسم وصفت میباشند واین در کتاب اول هم گفته شده است.

۴۵۷-آگاهی «۱»- این ترکیب نیز مفید معنی اسم فاعل است اما اینکه بعضی گفته‌اند که این ترکیب در زبان فارسی برای صیغه مبالغه است مانند جبار و قهار در عربی درست نیست بعضی هم آنرا با «کار» یکی دانسته و «گر» را هم مخفف آن تصور کرده‌اند چنین نیست واین معنی توضیح داده خواهد شد

۴۵۸-آگاهی «۲»- این ترکیب هم از حیث معنی و هم از حیث نوع مانند کلمه‌هاییست که با کار ترکیب میشود ودر شماره‌های ٤٥٢ الی ٤٥٥ شرح داده شده است وبیشتر آنها ،مشترك بین اسم وصفت است.

مثال:

همه هستند سر گردان چو **پرگار** پدید آرندهٔ خود را طلبکار

نظامی

حریف گرانجان **ناسازگار** چو خواهد شدن دست پیشش مدار

سعدی

دلت را راست کن گر راستکاری که هست از راستکاری **رستگاری**

ناصرخسرو

۴۵۹-نوع هفدهم از صفات مرکب آنهایی هستند که با پساوند **گر** ترکیب میشوند مانند زرگر، کوزه گر، آهنگر، مسگر، درود گر، بازیگروغیره.

۴۶۰-آگاهی «۱»- این ترکیب هم مشترك بین اسم وصفت است اینکه بعضی «**گر**» را مخفف **گار** دانسته‌اند چنین نیست زیرا در صورتیکه مخفف کلمه مورد استعمالش درست باشد واستعمالش درست باشد البته. مخفف نشده وتمام آن باید درست تر و معمول تر باشد درصورتیکه چنین نیست ومی بینیم جاییکه **گر** استعمال میشود نمیتوان **گار** استعمال کرد زیرا **گار** دلالت بر کننده وباشنده دارد و**گر** دلالت بر حرفه وشغل وصفت کندمثلا کوزه گر وزرگر را نمیتوان کوزه کار وزر کار گفت. اینکه دیده می شود ستمگر و ستمکار هر دو استعمال شده اشتباه است زیرا ستمکار است با کاف عربی.

اما اینکه **گار** و **گر** هردو اصلا کار بوده موضوع دیگریست اگر چنین هم باشد فعلا تطور پیدا کرده وترکیبات آنها از هم جدا ومتمایز شده است و نمیتوان

یکی را بجای دیگری استعمال کرد.

مثال:

گفت بازرگانم اینجا آورید   خواجه **زرگر** در آن شهرم خرید
مولوی

ای بت با یکوب **بازیگر**   مایه نزهتی و اصل طرب
مه سنگین دلی ای حور دلجوی   بت شیرین لبی ای یار **زرگر**
روکه نصرت تراست **یاریگر**   رو که ایزد تو راست راهنمای
زمانه نادره بازیچه هابرون آرد   ز بازی فلك مهره باز **بازیگر**
مسعودسعد

چو شه **دادگر** باشد وره شناس   بدو داشت باید زیزدان سپاس
که ای شاه نیك اختر **دادگر**   تو بی چاشنی دست خوردن مبر
فردوسی

شنیدم که فرماندهی **دادگر**   قبا داشتی هر دو رو آستر
درآن ملك قارون بر فتی دلیر   که شه **دادگر** بود درویش سیر
سعدی

معلوم رأی تست که بودندبی قیاس   در روزگار دولت محمود **دادگر**
رشیدوطواط

هر گاو بجز ازتو بجها نداری بنشست   **بیدادگر** است و ملك بیخرد مست
منوچهری

شدعروس دولتش زآب دوچشم **جلوه گر**   حسن لیلی را کمال عشق مجنون پر ورد.
ای شاه دور چتر تودور دگر شدست   دولت عروس ملك ترا **جلوه گر** شده است
سیدحسن غزنوی

بر نصر رستم از چه ستمکار گشته‌ای   در مهتری نبود **ستمگر** به هیچکار
مسعود سعد

دل حافظ که بدیدار تو **خوگر** شده بود   ناز پرورد وصال است مجو آزارش
حافظ

• جوینده رضای تو سلطان دادبخش   دارنده بقای تو یزدان **دادگر**
انوری

• خورشید سهای دل شودطالع   **روشنگر** مشرق سها گردد
• مغز من اگر ببویم آن خطرا   **سوداگر** خطه ختا گردد
حکیم صفا اصفهانی

• بس عرصه بیفکندو فرو چیدش مهره   هرا زخم که او میزد بس **کارگر** آمد.
سوزنی

۴۶۱ـ نوع هیجدهم از صفات مرکب ترکیب‌شده باپساوند «مان»: آنهاییست که باپساوند«**مان**» ترکیب شده‌است این ترکیب از حیث شکل و معنی شباهت به صفت حالیه دارد «در کتاب اول بشماره ۲۲۸ مراجعه شود»

مرکبات این پساوند این کلمه‌هاست . سامان ،ایرمان «۱» درمان ،فرمان،پیمان، میهمان ،پشیمان ،پژمان ،شادمان وغرمان«۲» شش کلمه اول اینهافقط اسم است وچهار کلمه آخر صفت است وندرةً مانند اسم هم استعمال شده‌اند.

مرکبات باپساوند **من** نیزازاین جنس میباشند چون انجمن وریمن«۳» وپیرامن که انجمن فقط اسم وریمن صفت مشترك بااسم وپیرامن صفت مشترك باقیداست.

ممکن است«**مان**» ازریشه **منش** مأخوذ باشدومعنی نزدیك به معنی اسم فاعل بمدخول خودمیدهد .

مثال:

تادولت است وبخت که دلها از آن واین
همواره تازه باشدو پیوسته **شادمان**
مسعودسعد

توسرفراز خسرو وشاهان ترارهی
توشادمان وانکه به توشاد**شادمان**

ازکرده‌ی مارفت همه آفت برما
وزکرده خودهیچ نکردیم **پشیمان**
قطران

باشند **پشیمان** همه بر نعمت داده
اوباشد برنعمت ناداده **پشیمان**

• من **بی‌سامان** بخشی داغ تو موجودم چوشمع
باشد ازدل گرمی عشقت دم ودودم چوشمع
شانی مشهدی

• زیغمای تودل را فکر من نیست
که **سامان** رفته راروی وطن نیست
وهبی قمی

• بخوردند بس هرکسی نان خویش
بسنجیدو بشناخت سامان خویش
فردوسی

۱ـ ایرمان میهمان ناخوانده وطفیلی . ۲ـ غرمان خشمناك وغضبناك . ۳ـ ریمن فریبنده ومکاراست.

• آن‌زلف چلیپا زدراه‌شب تار ازرخ آن‌قامت دلجو کرد سامان بهار ازرخ

واله‌هروی

میان مدح‌نام‌او بجای سجده درفرمان بیاداو شود تازه دلی کازغم بود پژمان

دشمن خویش‌را بری فرمان هرزمان دوست راکنی غرمان

نصیرادیب

پیرامنم‌زآب دودیده چو آبگیر پیراهنم زخون دودیده‌چولاله‌زار

عمعق

شکفتم آید ازان‌کاتشست‌خاطر تو سخن چگونه‌تواندش‌گشت‌پیراهن

مسعودسعد

• به‌ترکان بگفتاکه‌ای ریمنان گرفتید کردار اهریمنان

برزونامه «عطایعقوب»

۴۶۲- نوع نوزدهم از صفات مرکب و آن ترکیب‌شده‌های باپساوند «مین». میباشد

ازاین جنس فقط یك شاهددیده‌شد که کلمه **خند مین** است یعنی خنده‌دار و خنده آور وشاید «شرمین» هم که‌مولوی مکرراستعمال کرده‌است ازاین جنس باشد یعنی شرم- مین بوده‌است که‌یك‌میم‌آن ادغام شده‌است چنانکه در کلمات‌فارسی‌اینکار زیاد دیده‌میشود.

مثال:

گفت لاهی خندمین ترزان دوبار کرد اوآن ترك را کلی شکار

مولوی

خندمین ترازتوهیچ افسانه نیست برلب گور خراب، خود بایست

گرچه شرمین بودشرمش‌حرص‌برد .شرم اژدرهاست نی چیزیست‌خرد

مولوی

وگمان میرود که‌ازجنس مرکبات با «ین» مانندشیرین‌وآیین وغیره‌نیست.

۴۶۳- نوع بیستم از صفات مرکب و آن ترکیب‌شده‌های باپساوند «سیر» می باشد

وآن‌سه کلمه بیشتر نیست **سردسیر، گرم‌سیر، بردسیر**. سردسیرو گرم‌سیر مشترك بااسم‌است و بردسیر تنهامانند اسم‌استعمال شده‌نام‌قصبه‌ایست در کرمان، مرکبات باپساوندهاتمام

شد. اینك مرکبات باقسمت های مختلف بیان میشود.

۴۶۴- نوع اول از صفات مرکب: آنهایی است که از یك اسم و امر مفرد مخاطب یك فعل ساخته می شود. این ترکیب بسیار زیاد و مهم و به تفصیل بیان میشود.

«در کتاب اسم» هم چون مشترك با اسم است گفته شد. و شواهد برای مواردی که مانند اسم استعمال شده است آورده شد. اینك کلماتی چند، **از صفات مرکب: سخن شنو، گوهربار، سخن گو، دستانسرا، سخن پرداز، آتش افروز، سرافراز، جانفزا، گوهرفشان، باریك بین روح افزا، می پرست، دلخواه، مهرانگیز، نامجو، کامیاب، شادخوار، پاکباز، غزلسرا، دامنگیر، کیسه بر، سرتراش، فرح انگیز، دوربین، کمانکش، جنگجو، رزمجو، صلح طلب، سودپرست، خانه نشین، و هزارها دیگر.**

۴۶۵- آگاهی «۱»- این طبقه اسم های مرکب درزبان فارسی از همه طبقات دیگر زیادتر است و اساساً این ترکیب برای ساختن صفت پیدا شده **و ازجمله ساختمانهایی میباشد که زبان فارسی را سهل و شیرین و پردامنه کرده است زیرا هر نوع مقصود را که گوینده بخواهد میتواند بایکی از ترکیب های آن بیان نماید چه این ترکیب قیاسی است و هر آنچه شخص مقصود داشته باشد میتواند بسهولت با ترکیب کردن یك اسم و صیغه امر مفرد یك فعل بیان کند و معانی و مفهوم هایی را که در بعضی زبانها بایك سطر و زیادتر نمیتوان بدین خوبی و تمامی فهماند با ترکیب دو کلمه فهمانید.**

۴۶۶- آگاهی «۲»- با آنکه این ساختمان اصولا برای ساختن صفت اختیار شده بیشتر ترکیب های آن مشترك با اسم است وحتی بعضی از مرکبات آن تنها برای اسم استعمال می شود. در کتاب اول «اسم» دربیان این ترکیب شرح مبسوطی در چهارده آگاهی بیان شده «بشماره های ۱۲۶ تا ۱۴۰ مراجعه شود» تا کاملا تفاوت بین استعمال اسم و صفت روشن گردد. بعضی این ساختمان را اسم فاعل مرخم نامیده اند زیرا مثلا دیده اند که مِیفروش بمعنی فروشندهٔ می است و بزم آرا یعنی آرایندهٔ بزم ولی همه

اینطور نیستند چنانکه: **انگشت نما و زر کوب** ، گاهی معنی اسم مفعول میدهند و بعضی معنی اسم مکان دارند مانند: **شاه نشین** در اینجا شواهد برای مواردی که مانند صفت استعمال شده آورده میشود .

مثال:

نکهت **جانبخش** دارد خاك کوی دلبران
عارفان آنجا مشام عقل مشکین کرده اند

ای که انشاء عطارد صفت شوکت تست
عقل کل چاکر **طغرا کش** دیوان تو باد

مرا چشمی است **خون افشان** ز دست آن کمان ابرو
جهان بس فتنه خواهد دید از آن چشم و از آن ابرو

ای پیك راستان خبر یار ما بگو
احوال گل به بلبل **دستانسرا** بگو

برهم چو میزد آن سر زلفین **مشگبار**
با ما سر چه داشت ز بهر خدا بگو

کردار اهل صومعه ام کرد **می پرست**
این دود بین که نامه من شد سیاه از او

هر گل نو ز گلرخی یاد همیکند ولی
گوش **سخن شنو** کجا دیده اعتبار کو

حافظ اگر چه در سخن خازن دُرّ حکمت است
از غم روزگار دون طبع **سخن گزار** کو

خنك نسیم معنبر شمامه **دلخواه**
که در هوای تو برخواست بامداد پگاه

ای خونبهای نافه چنین خاك راه تو
خورشید **سایه پرور** طرف کلاه تو

ای بخت **سرکش** تنگش ببر کش
که جام زرکش که لعل دل خواه

می کند حافظ دعایی بشنو و آمین بگو
روزی ما باد **لعل شکر افشان** شما

حافظ

همیشه باش **نشاط آزمای جان پرور**
جهان گشای و ولایت ستان خصم افکن

الایا باد **روح افزای مهر انگیز مشك افشان**
خبرده کان نگار ما ز حال ما خبر دارد

منم چون مور از اندوه از هر موی **خون افشان**
نه مویی کاو گره گیرد نه موری کاو میان دارد

هامون ستاره رخ شد و گردون **ستاره بخش**
صحرا ستاره برشد و گلبن **ستاره بار**

عمعق

انگشت خوبروی و بنا گوش **دلفریب**
بی گوشوار و خاتم فیروزه شاهد است

دل پادشاهان بود **بار کش**
چو بینند در گل خر **خارکش**

در عهد توای نگار **دلبند**
بس عهد که بشکنند و سوگند

سعدی

ذهن باریك بین ودور اندیش سخن او بدید وحیران گشت

می ده می که غم نخورم هیچ تا تویی در عمر غمگسار من ومی گسار من

مسعود سعد

وگر انده از برف بودت مجوی زمشکین صبا بهتر اندهکسار

ناصرخسرو

شادبنشین اندرین فرخنده اقبال آستان نامجوو کامیاب وعیش ساز و جامخواه

ای در دسینه تاب جگر سوز مدتی شد تا در دل منافق اوازبی کبابی

ظهیر فاریابی

ایام چو من عاشق جانباز نیابد دلداده چو تو دلبر طناز نیابد

سنائی

چو عاشق میشدم گفتم که بردم گوهر مقصود ندانستم که این دریا چه موج خون فشان دارد

شمه ای از داستان عشق شورانگیز ماست آن حکایت ها که از فرهاد و شیرین کرده اند

در سفالین کاسه رندان بخواری منگرید کاین حریفان خدمت جام جهان بین کرده اند

جلوه گاه طایر اقبال باشد هر کجا سایه اندازد همای چتر گردون سای تو

آب حیوانش زمنقار بلاغت می چکد طوطی خوش لهجه یعنی کلك شکرخای تو

آنچه اسکندر طلب کرد و ندادش روزگار جرعه ای بود از زلال جام جان افزای تو

تاب بنفشه می دهد طره مشکسای تو پرده غنچه میدرد خنده دلگشای تو

خوش چمنی است عارضت خاصه که در بهار حسن حافظ خوش کلام شد مرغ سخن سرای تو

حافظ

ای منعمی که با کف گوهرفشان تو محتاج ابرو بحر گهربار نیستم

کو نفس دلگشایم و آن طبع نقش بند کو روی جانفزایم و آن رای انورم

كمال الدين اسمعیل

تیر از قلم تیز قامت او در فخر سرافراز تر زکیوان

عثمان مختاری در مدح مسعود سعد

تا نشوی همچو زمین پایمال دور نشین از همه گردون مثال

وحشی بافقی

بعزم توبه سحر گفتم استخاره کنم — بهار توبه شکن میرسد چه چاره کنم

حافظ

۴۶۷ - آگاهی «۴» - کلماتیکه از یك اسم عام و صیغه مفرد امر «باریدن» ساخته می شود و از این جنس میباشد چون اشکبار و غیره.

گهی چون طور سینا بود از او آویخته ثعبان — ز پشت او درخشنده کف موسی پیغمبر

به پشت ژنده پیلان بر نشسته ناوك اندازان — چو عفریتان **آتشبار** بر کوه گران پیکر

عسجدی

آن جوان بختی که آمد تیغ **آتشبار** او — برج حشمت را نجوم و درج نصرت را گهر

آن جهانبخشی که آمد کف **گهربار** او — کاخ همت را نگار و شاخ دولت را ثمر

یمینی غزنوی

طوفان فتنه آمد از این ابر **فتنه بار** — یارب چه فتنه ها ست که گشته است آشکار

دمیدم زیر لب اندر ز سر لطف و کرم — بامن آن نکته شیرین **شکر بارت** کو

مباش غره بدین خندهای صبح که هست — گشاد کی رخ آفتاب **خنجر بار**

کمال الدین اسمعیل

مرا مرغی سیه سار است و گلخوار — **گهربار** و سخندان در قلمدان

ناصر خسرو

آخر به سعی دست **گهربار** او رسید — پای نیاز بر سر گنج توانگری

از پی وصل تو عمر صرف کنم گر چه هست — همچو کرم ز و دسیر همچو **فانگبار**

تا باغ حسن باشد از خط و زلف دوست — باسرو ارغوان بر و شمشاد **مشکبار**

نهی زلفین **عنبر بار** بر گوش — حدیث ما نیاری هیچ در گوش

ظهیر فاریابی

تو ابر گهر باش **دینار باری** — تو خورشید تابان و بدر الدجایی

مسعود سعد

تا رفته ای چو خواب خوش از چشم **اشکبار** — حقا که نیست در نظرم جز خیال تو

جامی

هر می لعل کاز آن دست بلورین ستدم — آب حسرت شد و در چشم **گهربار** بماند

حافظ

•شب سی کشته شان را روز معدن گل نورسته شانرا **غالیه بار**
•زایشان هریکی همچون درختی که سیمش اصل باشد **ارغوانبار**
عنصری
•نوکن سخنی را که کهن شد بمعانی چون خاك کهن را به بهار ابر **گهربار**
•ای حجت بسیارسخن اختر پیش آر وزنوك قلم درٌ سخن هات **فروبار**
•شاهی که عطاهاش گرانست ستودست هرچند شوی زیر عطاهاش **گرانبار**
ناصرخسرو

۴۶۸-آگاهی «۴» - چون قسمت دوم این ترکیب صیغه مفرد مخاطب ازفعل «خوردن» باشدیك الف بین «و» و«ر» اضافه شود چون غمخوار وشادخوار و شرابخوار و حشراتخوار وسبزی خوار و گوشتخوار. «چون بدون الف اسم مکان است یعنی آبخور و آبشخور یعنی محل آب خوردن که آن اسم است»

ترسم که روز حشر عنان برعنان رود تسبیح شیخ و خرقه رند **شرابخوار**
حافظ
چون مزاج آدمی **گلخوار** شد زرد و بدرنك و سقیم و زار شد
مولوی
بروی خوبان دلشاد و **شادخوار** بزی که در حقیقت دلشاد و **شادخوار** تویی
تابرنشاط مجلس سلطان ابوالملوك باشیم شادمان و نشینیم **شادخوار**
مسعودسعدسلمان
•خوار است خور شهریت از تن سوی مهمان شهریت **علفخوار** است مهمانت سخن خوار
ناصرخسرو

همچنین کلماتیکه با «**باز**» امر ازفعل «باختن» ترکیب میشود از همین جنس می باشند.

ازجاه عشق و دولت رندان **پاکباز** پیوسته صدر مصطبه ها بود مسکنم
صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد بنیاد مکر بافلك **حقه باز** کرد
حافظ
بقمارخانه رفتم همه **پاکباز** دیدم چو به صومعه رسیدم همه زاهد ریایی
مولوی (شمس)
چه جای من که بلغزد سپهر **شعبده باز** ازاین حیل که درانبانه بهانه اوست
•بسوخت حافظ درشرط **عشقبازی** او هنوز برسرعهد و وفای خویشتن است
حافظ

• به بیداری چه خواهد کرد یارب **با نظر بازان** که خوابانیدن تیفست خوابانیدن چشمت

صائب

• کمال این حلقه بر سندان زدن چیست گرت جا نیست در بازاست **در باز**

کمال خجندی

• آنکه در راه تو د**لباز** و دین افشاند آستانت چو برد نام جبین افشاند

جلالی اردستانی

«بشماره ۱۳۸ آگاهی شماره ۱۲ در کتاب اول مراجعه شود» وهم چنین برای ترکیب **شده‌های بادار** که از فعل داشتن است به شماره ۱۳۷ آگاهی یک در کتاب اول مراجعه شود.

۴۶۹ ـ نوع دوم از صفات مرکب و آن مرکب از دو اسم عام باشد : مانند گلعذار وسنگدل، وغیره این صفات بااسم مشترك هستند ودر کتاب اول برای مواردی که مانند اسم استعمال شده‌اند شواهد آورده شده اینك شواهد برای جایهاییکه مانند صفت استعمال شده.

گلبن عیش میدمد ساقی **گلعذار** کو باد بهار میوزد باده خوشگوار کو

آفتاب فتح را هردم طلوعی میدهد از کلاه خسروی رخسار **مه‌سیمای** تو

بگیر طره **مه‌چهره‌ای** وقصه مخوان که سعد و نحس ز تأثیر زهره و زحل است

حافظ

خانه یار **سنگدل** این است هر که سر می‌زند به دیوارش

گرم باز آمدی محبوب **سیم اندم سنگین دل** گل از خارم بر آوردی و خار از پای و پای از گل

چه خوش گفت زالی بفرزند خویش چو دیدش **پلنك افکن** و **پیل تن**

سعدی

شاد باش ای شاه **حیدر رتبت بو بکر نام** دیر مان ای خسرو **دریادل کان دستگاه**

اندم که زاد بخت **همایون لقای** او اقبال گفت انبتك الله یاصبی

ظهیر فاریابی

آفتاب دین و دولت ظل حق بهرام شاه آن **ظفر سیمای نصرت قدت گردون توان**

سید حسن غزنوی

روز بر دشمن شود شبر نك و گردد تنگدست
چون در آهختند بر شبر نك تو در جنگ سنگ

شد ز فرماه فروردین جهان فردوس وار
باغها دیباسلب شد شاخها مرجان نگار

قطران

چه چیزاست رخساره و زلف دلبر
گل مشگبو و شب روز برور

افسر سیمین فرو گیرد ز سر کوه بلند
باز میناچشم و دیباروی و مشگین سر شود

عنصری

چو چرخ کینه کش و چون زمانه باقوّت
چو بحر طوفان فعل و چو ابر صاعقه بار

مسعود سعد

خورشید روی خویش چرا میکنی نهان
زیر نقاب طره شبر نگ و مشکبار

کنار بر گل من رفته در کنار زمین
تو در کنار سن سینکان سیم بدن

عمق

سر بپیچی از حدیث تو دارم ز بی زری
گر ز آنکه دسترس بدی ای سیمبر نگار

عمق

چند بناز پرورم مهر بتان سنگدل
یاد پدر نمیکنند این پسران ناخلف

حافظ

۴۷۰- آگاهی «۱»- کلماتیکه با «یار» تر کیب میشوند نیز ازهمین جنس هستند مانند آبیار، بازیار، بختیار، دستیار، دوستیار، شهریار، هوشیار وغیره. ازاین کلمه‌ها آبیار وبازیار وشهریار فقط اسم هستند و باصفت مشترك نیستند «شماره ۹۹ آگاهی ۶ کتاب اول ملاحظه شود» کلمه‌های بختیار دستیار دوستیار وهوشیار مشترك مابین اسم وصفت هستند وبهردوصورت استعمال می شوند اینك مثالها برای مواردی که مانند صفت استعمال شده اند.

برخور کارهای تو واقف نگشت چرخ
گفت اینت بختیاری ایشاه بختیار

خدا یگانا از بهر هر مهم بزرگ
معین ورای زن وپشت و دستیار تویی

مسعود سعد

تا ترا یار دوست است نه
در جهان خدای دولتیار

سنائی

چون شوم **هشیار** آنگاهم بزن | که نخواهم گشت خودهشیارمن

مولوی

زمام عقل بدست هوای نفس مده | که گرد عشق نگردند مردم **هشیار**

سعدی

• بارند تن و جانت بعلم وعمل اندر | بشناس هم این‌راوهم آن رابه‌حقیقت

• توغافلی از کار **بهین** بارو**مهین** بار | حکمت همه این‌است سوی مردم هشیار

ناصرخسرو

۴۷۱- نوع سوم ازصفات، مرکب - وآن مرکب از یك اسم وصفت است بدون کسره اضافه توصیفی واین ترکیب باترکیب اضافه توصیفی در معنی فرق دارد چنانکه اگر آنرا مقلوب بکنیم تفاوتی درمعنی پیدا نمی‌شود مثلا اگر سرمست رامست سر، هم بگوییم درست‌است‌واختلافی درمعنی پیدانمی‌شود اما اگر با اضافه توصیفی بگوییم «**سرمست**» آنوقت این کلمه مرکب‌نیست بلکه‌یك‌اسم ویك‌صفت است که‌آنراتوصیف میکند ومعنی آن **فقط** راجع به سری‌است که‌درآن مستی‌باشد بدون آنکه شخص در تصور آید اما سرمست یامست‌سر هردوشکل یك کلمه‌مرکب‌است که‌مشترك‌است بین صفت‌واسم وبه‌ذهن شخصی‌را تذکر می‌دهد که درسرش مستی باشد وهمه کلمه‌های‌این ترکیب‌همینطوراست.

دیرآمدی ای‌نگار **سرمست** | زودت ندهیم دامن‌ازدست

سعدی

بنده طالع‌خویشم که‌در این قحط‌وفا | عشق آن لولی **سرمست** خریدارمن‌است

ازاین رباط‌دودرچون‌ضرورتست رحیل | رواق‌طاق‌معیشت‌چه **سربلند** وچه‌پست

درشب قدر ارصبوحی کرده‌ام‌عیبم مکن | **سرخوش** آمدیاروجامی‌درکنارطاق بود

حافظ

۴۷۲ - نوع چهارم ازصفات مرکب، آن مرکب ازصفت واسمی است. این نوع مقلوب نوع «۴۷۱» است‌وچون درصورت تفاوت دارد جداگانه آورده‌شد. این طبقه نیز بااسم مشترك‌است.

مثال:

بود**خیره‌دل** سال‌ومه مردآز | کفش بسته‌همواره وچشم باز

اسدی طوسی

در مجلس ما عطر میامیز که مارا — هر لحظه ز گیسوی تو **خوشبوی** مشام است

دلیل راه شو ای دلبر **خجسته لقا** — که دیده خاك شد از شوق خاك آن درگاه

بجانت ای بت **شیرین دهن** که همچون شمع — شبان تیره مرادم فنای خویشتن است

ای شهنشاه **بلند اختر** خدارا همتی — تا ببوسم همچو اختر خاك ایوان شما

نوبهاراست در آن کوش که **خوشدل** باشی — که بسی گل بدمد باز و تو در گل باشی

زنهار از آن تبسم شیرین که می کنی — کاز خنده شکوفه **سیراب** خوشتر است

شیراز و آب رکنی و این باد **خوش نسیم** — عیبش مکن که خال رخ هفت کشور است

حافظ

در بند جهان کسی که او بیشتر است — چون زلف تو آشفته و **آسیمه سر** است

چون چشم تو آن خوش است در عالم کو — مست است چنانکه از جهان بی خبر است

کمال الدین اسمعیل

طبعش به آز گفت که سیم و درم مخواه — کاین یك **سیه دل** آمد و آن یك **سپیدبی**

دیده ابر **سیه کاسه** همان دم ترشد — کاز پی گشت امل طبع غمام آوردی

خصمت گرفت سیب صفت مذهب دو رنگی — زان گشت خاکسار و **سیه دل** برنگ آبی

در شب خط تو معراجی است هر دم عقل را — هم براق **تیز کام** وهْم دارد زیر ران

ظهیر فاریابی

اگر **تاریکدل** باشی مقامت درزمین باشد — اگر روشن روان گردی مقرّ اوج سمایابی

سنائی

از توای بی نقش با چندین صوّر — هم مشبه هم موحد خیره سر

مولوی

یاقوت جانفزایش از آب لطف زاده — شمشاد **خوش خرامش** از ناز بروریده

زلف چون عنبر خامش که ببوید هیهات — ای دل **خام طمع** این سخن از یاد ببر

آن آهوی **سیه چشم** از دام ما برون شد — یاران چه چاره سازم با این دل **رمیده**

حافظ

مشو ایمن که **تنگدل** گردی | چون ز دستت دلی به تنگ آید

ترحم بر پلنگ **تیز دندان** | ستمکاری بود بر گوسفندان

خاتون **خوب صورت و پاکیزه روی** را | نقش و نگار و خاتم فیروزه گو مباش

درویش **نیک سیرت فرخنده رای** را | نان رباط و لقمه دریوزه گو مباش

غواص گر اندیشه کند کام نهنگ | هرگز نکند در **گرانمایه** بچنگ

سعدی

برآی ای صبح **روشندل** خدارا | که بس تاریک می‌بینم شب هجر

حافظ

گمنام لعبتان بهشتی شدند باز | آراسته بدّر و گهر گوش گوشوار

عمعق

امسال بی‌روز بیکجای نشستیم | **با سرو سیه زلف سیه چشم سیه خال**

قطران

هر بیت کم اندیشه تر زشعرت | شد نادره‌تر تحفه در خراسان

عثمان مختاری در مدح مسعود سعد

بزیر دلق ملمع کمندها دارند | درازدستی این **کوته آستینان** بین

حافظ

کنم شیشه در خرقه پنهان که ترسم | ز دست دراز **بلند آستینان**

عاشق

۴۷۳- نوع پنجم از صفات مرکب و آن ترکیب می‌شود از اسم فاعل و اسم عام این طبقه مشترك با اسم و بسیار کم است

۴۷۴- آگاهی «۱»- از این نوع صفت مرکب که هر دو قسمت آن فارسی باشد بسیار نادر است و بیشتر این طبقه یا قسمت اول آن « یعنی اسم فاعل - یا صفت مشبهه » عربی است چون عالیجاه رفیع جایگاه و یا هر دو قسمت آن عربی است چون عالیقدر رفیع مکان و ترکیبات فارسی آن خرامنده سرو، گریان چشم، لرزنده دل، ترسنده جان و غیره.

مثال:

تاجر **لرزنده دل ترسنده جان** | در جهان نی سود بیند نی زیان

گوینده نامعلوم

دمنده اژدهایی پیشم آمد | خروشان وزمین درو بی‌آرام
لبیبی

اگراین درنده‌خویی زطبیعت بمیرد | همه‌عمر زنده‌باشی بروان آدمیت
سعدی

درنده‌خویی دربیت‌سعدی اسم مأخوذ «ی» یایی «می باشد که‌ازدرنده‌خو که صفت‌است گرفته‌شده‌است پس درنده‌خو درست و برای شاهد کافی‌است.

۴۷۵- نوع ششم از صفات مرکب - وآن ترکیب‌می‌شود ازاسم مفعول واسم‌عام «یااسم‌معنی» این‌ترکیب نیز بسیار کم‌و بااسم‌مشترك است مانند افسرده‌دل ،آشفته حال، آزرده‌خاطر، پریده‌رنگ،شکسته‌دل، گرفته‌دل، آلوده‌دامن‌وغیره

مثال:

گرمن آلوده دامنم چه عجب | همه‌عالم گواه‌عصمت اوست
چنك خمیده‌قامت میخواندت بعشرت | بشنوکه پندپیران‌هیچت‌زیان‌ندارد
مثال ایدل که در زنجیر زلفش | همه جمعیت‌است آشفته‌حالی
زبان ناطقه‌دروصف شوق‌نالان است | چه جای کلك بریده‌زبان بیهده‌گوست
حافظ

ازتوشکسته‌ام چوگل تابکی ای مه چگل | درحق من‌شکسته‌دل هرنفسی‌شکست‌تو
سربزن خسته دلان را مگذار | هم‌چنین بی سرو سامان وبرو
اثیراخسیکی

در مجلس خود راه مده‌همچومنی‌را | کافسرده‌دل افسرده‌کند انجمنی را
سعدی

۴۷۶- نوع هفتم‌ازصفات‌مرکب وآن ترکیب می‌شود از اسم عام و اسم مفعول چون خواب آلود، دلشکسته وغیره . در این ترکیب کلمه هاییکه با آلوده ترکیب میشوند غالباً «ه» آخر آنها را میاندازند چون خون آلود، زهرآلود، شراب‌آلود،این طبقه نیز با اسم مشترك است در بعضی کلمات از مقدم ومؤخرشدن‌دوجزء آن‌تغییری‌در

معنی حاصل نشود و عین ترکیب شماره «۴۷۵» که در بالا گفته شد میباشد مانند **افسرده دل** که **دل افسرده** هم درست باشد وهمان معنی را دهدو بریده زبان بازبان بریده و آلوده دامن بادامن آلوده یکی است اما در بعضی ترکیب های دیگر چون شراب زده زهر آلود می آلود درست نباشد و اگر مقدم ومؤخر کنیم معنی غیر ازمقصود دهد چنانکه می آلوده معنی میدهد چیزی که بهمی آلوده شده است و آلوده می معنی میدهد «می» که باچیزی آلوده شده باشد .مثال از نوع اول که تقدیم و تأخیر آنها تغییری در معنی ندهد.

راز **سربسته** مابین که بدستان گفتند | هر زمان بادف ونی برسر بازار دگر
صوفیان جمله حریفند و نظر باز ولی | این میان حافظ **دل سوخته** بدنام افتاد
در هرطرف ز خیل حوادث کمین گهی است | زان رو **عنان گسسته** دواند سوار عمر

حافظ

حیران و **دلشکسته** چنین امروز | از رنج و از تفکر دوشینم

ناصر خسرو

• زانکه همچون من است **سوخته دل** | لاله هم بی تو غمگسار آمد

انوری

ای دل **غمدیده** حالت به شوددل بد مکن | وین سر شوریده باز آید بسامان غم مخور

حافظ

باحوال من **سر گشته** شاید | کازین به بازداری ای پسر گوش

ظهیر فاریابی

دوش آگهی **زیارسفر کرده** دادباد | من نیز دل به باد دهم هرچه باد. باد

حافظ

مثال ازنوع دوم که از مقدم ومؤخر شدن دو جزء آن معنی تغییر کند وسوای مقصود باشد.

گر سیاهی نیست اندر نرگس تو کرد او | آن سیه مژگان **زهر آلوده** همچون تیر چیست

سنائی

حافظ بخود نپوشید این خرقه **می آلود** ای شیخ پاك دامن معذور دار مارا

سلام کردم و با من بروی خندان گفت که ای خمار کش مفلس **شراب زده**

وصل دوست به بیدار ترست ندهد که خفته ای تو در آغوش بخت **خواب زده**

دوش رفتم بدر میکده **خواب آلوده** خرقه تردامن و سجاده **شراب آلوده**

بروی ما زن از ساغر گلابی که **خواب الوده ایم** ای بخت بیدار

حافظ

دوست گویی کردند نار وسیب نبرد ز زخم در تن هر دو جگر زغم بشخود «۱»

ز درد سیب دل نار گشت **خون آکند** «۲» ز زخم نار رخ سیب گشت **خون الود**

فرخی سیستانی

مردم دیده ما جز برخت ناظر نیست دل **سر گشته** ما غیر ترا ذاکر نیست

بخت **خواب آلود** ما بیدار خواهد شد مگر زانکه زد بر دیده آبی روی رخشان شما

دل چو پرگار بهر سو دورانی میکرد وندران دایره **سر گشته** پا برجا بود

حافظ

۴۷۷ـ آگاهی «۱»ـ چون اسم مفعول یعنی قسمت اخیر این ترکیب از افعال لازم باشد غالباً معنی اسم فاعل از آن مفهوم شود چون شراب زده و صبوحی زده یعنی کسی که شراب خورده یا صبوحی زده است.

یاد باد آنکه **صبوحی زده** در مجلس انس جز من و یار نبودیم و خدا با ما بود

سمند دولت اگرچند **سر کشیده** رود زهمرهان به سر تازیانه یاد آور

حافظ

یعنی سر کشنده مانند خوابیده که بمعنی خواب کننده و خوابنده است.

۴۷۸ـ نوع هشتم از صفات مرکب آنهاییست که از یك صفت با قید و امر حاضر

۱ـ شخودن بمعنی ریش کردن و خراشیدن است. ۲ـ خون آکند مخفف خون آکنده یعنی انباشته با خون.

مفرد یك فعل مرکب می‌شود مانند: دیرجوش، زودخیز، کجرو، کج‌بین، دیریاب، کمیاب تندرو، دیرجنب، پرگو و غیره.

این ترکیب با اسم مشترك وشواهد وترکیبات آن نسبةً کم است.

فلك **کجرو** تراست ازخط ترسا مرا دارد مسلسل راهب آسا
خاقانی

۴۷۹- نوع نهم از صفات مرکب آنهاییست که ازصیغه امر یك فعل و اسم عام یامعنی ترکیب میشود این ترکیب بسیار کم وشاذاست و با اسم مشترك است.

درس معلم ارشود زمزمه محبتی جمعه به مکتب آورد طفل **گریز پا** یرا
صائب؛ مکتبی

۴۸۰- نوع دهم صفات مرکب متفرقه: آنهایی میباشد که ازدو کلمه مختلف ترکیب شده ویاتغییراتی در آخر آنهاداده‌شده است ولی آنچه اضافه شده و به آنها ترکیب شده است ازجنس پساوندهایاپیشاوندها نیست وبرپنج طبقه‌است.

طبقه اول- مرکباتی است که پس ازترکیب «ه» تخصیص صفتی در آخر آنها درآورند. راجع به «ه» های آخر کلمه‌ها در کتاب اول بتفصیل شرح‌داده شده و «ه» تخصیصی اسمی بیان وشناخته‌شد.

۴۸۱- آگاهی «۱» - اینها که اکنون بیان می‌شود «ه» تخصیص صفتی و برای ساختن صفت اضافه می‌شود وپس ازاضافه‌شدن مدخول دیگر مانند اسم استعمال نمی شود مگر بسیاربندرة مانند اینکاره، همه کاره، هیچکاره و غیره.

مثال:

میخواره وسرگشته ورندیم و نظرباز وانکس که چو ما نیست درین شهر کدام است
حافظ

تنت قارون شده‌است وجانت مفلس یکی شادو دگر **تیمارخواره**
تابر خمار بود سرم یکسر مشفق بدند برمن و **غمخواره**
هرگز چنین گروه نزاید نیز این گنده پیر دهر **ستمکاره**
ناصرخسرو

مارا به منع عقل مترسان و می بیار
کاین شحنه در ولایت ما **هیچکاره** (۱) نیست

حافظ

۴۸۲- آگاهی «۲»- ازهمین جنس است «ه» هاییکه در آخر صفات مرکب که دلالت برزمان وشماره ومقدار می کند در آید بعضی ازقدما گفته‌اند این «ه» توقیت است این تعریف کافی نیست ونگفته‌اند پس از آنکه این «ه» افزوده شد کلمه مدخول چه حالی دارد ودر تجزیه جزء چه طبقه از کلمات محسوب است .باید دانست که چون این «ه» در آخر کلمه‌هاییکه برزمان دلالت دارد در آید ودرپیش آن عددی ذکر شود یك صفت مرکب ساخته میشود مانند یك **روزه،ششماهه،سه ساله**، این نوع کلمه های مرکب گاهی مانند ظرف زمانی وعددی نیز استعمال میشود یعنی مشترك بین صفت وظرف میباشد.

می **دو ساله** و محبوب **چهارده ساله**
همین بس است مرا صحبت صغیر و کبیر

نخفته‌ام زخیالی که می پزد دل من
خمار **صد شبه** دارم شرابخانه کجاست

طی مکان ببین وزمان در سلوك شعر
کاین طفل **یکشبه** ره **صد ساله** می رود

چهارده ساله بتی چابك وشیرین دارم
که بجان حلقه بگوش است **مه چهاردهش**.

حافظ

نگذری زین بعد **سیصد ساله** تو
تا که داری عشق این گوساله تو

ای تن **صدکاره** ترك جان بگو
عمر من بردی کس دیگر بجو

شد زن او نزد قاضی باگله
که مرا افغان زیار **ده دله**

مولوی

گرت چو نوح نبی صبر هست درغم طوفان
بلا بگردد و کام **هزار ساله** بر آید

چل سال رنج وغصه کشیدیم وعاقبت
تدبیر ما بدست شراب **دو ساله** بود

شام را به بود از طاعت **صد ساله** و زهد
قدر **یك ساعته** عمری که در او داد کند

حافظ

۱- دراین ترکیب کلمه هیچ بجای «ی» نکره است ومعنی میدهد کاره‌ای نیست راجع بکلمه هیچ که بجای «ی» نکره استعمال میشود. درنحو گفته خواهد شد این کلمه مرکب مانند صفت استعمال میشود ومانند بیکاره واینکاره است

حصنی **هزار میخه**«۱» عجب دارم — سست است سخت پایه ستوارش

ناصر خسرو

طفل **یك روزه** همی داند طریق — که بگرید تارسد دایه شفیق

مولوی

زر نداری نتوان رفت بزور از دریا — زور ده مرده چه باشد زر یك مرده بیار

سعدی

۴۷۳ـ نوع سوم از صفات مرکب متفرقه: آنهاییست که **با گان** ترکیب میشود مانند شایگان ، رایگان، بازارگان، این کلمه ها مشترك بین صفت و قیدمی باشند در شواهد زیر قید است .

زمانه گرچه بیازاردم نیندازد — که کس نیفکند ازدست **رایگان** گوهر

ظهیر فاریابی

ای ذکاءالملك ای از تو فروغ تربیت — حرف حق مر آست و حرف تلخ بسرودن بداست

رنج بردی **رایگان** و گنج دادی **شایگان** — تربیت نااهل را چون گردکان بر گنبداست

«ادیبی از اهالی اراك درستایش ذکاءالملك بزرك و روزنامه تربیت گفته است»

درشاهدهای زیر مانندصفت استعمال شده است «۲»

سپهر قدرا دست خرد نمییابد — بقدر جودتو در گنج **شایگان** گوهر

ظهیر فاریابی

• طرب گزین هنر کسب کن که مایه عمر — جواهری است که نتوان **برایگان** انداخت

مجدهمکر

---

۱ ـ حصن هزار میخه کنایه از آسمان و فلك است که مقصود از آنها دنیا باشد.

۲ ـ لفظ گان که در آخر بعضی کلمه ها در آید چند قسم است.

اول: کلمه هاییکه در آخر آنها «ه» بدل حرکت («ه» غیر ملفوظ) میباشد در جمع باالف و نون «ه» بدل حرکت به کاف پارسی تبدیل می شود چون کشته کشتگان مرده مردگان تشنه تشنگان گرسنه گرسنگان دوشیزه دوشیزگان برهنه برهنگان رفته رفتگان آینده آیندگان پله پلگان مژه مژگان همه همگان و نیز در بعضی کلمه هایی که «ه» اصلی و ملفوظ است و «ه» در جمع باقی مانده و تلفظ میشود در آمده است چون گره گرهگان

بقیه در صفحه بعد

نخواهی ثنا تا عطایای تو	ستانندگان را بود **رایگان**
موجود شد بکوشش تو فتح شاهوار	معدوم شد زبخشش تو گنج **شایگان**

مسعودسعد

هر کجا او رزم‌ساز دبر سر اندازد زمین	هرچه اندر دل نشان دارد ز گنج **شایگان**
گنج‌های **شایگان** از بیم بدخواهان خویش	درزمین کردند پنهان خسران باستان

امیرمعزی

بقیه از صفحه قبل

دوم ـ در بعضی کلمه هاییکه به «و» ساکن ماقبل مفتوح یا اینکه به «ی» ساکن یعنی «ی» حرکت ماقبل مکسور یا الف حرکت ختم می‌شود در آمده است چون گرو گروگان تازی تازیگان (یعنی عربان) ونیا نیاکان.

چهارم ـ متقدمان در آخر اعداد توزیعی گاهی اضافه میکرده اند چون یکان و دوکان پنج کان وده کان وصدکان یعنی یك یك و دو دو وده‌ده وصد و غیره وازهمین جنس است کلمه جداگانه که اول باگان جمع بسته اند یعنی جدا جدا گان شده است و بعد برای ساختن صفت «ه» تخصیصی صفتی در آخر آن اضافه کرده اند جداگانه شده است و این کلمه مشترك بین صفت و قید است مثال: آنکس که زبانش بمارسانید پیغام جهان داور یگانه، ناصر خسرو، یعنی مانند هر دو استعمال شده است و ازاین جنس است یکانه ودوگانه وده گانه وغیره که مدخول صفت شده ومعنی «تا» وفرد بمدخول می بخشد برای نسبت اضافه شده است چون بازارگان یعنی بازاری ودینارگان یعنی دیناری ـ پولی وخدایگان یعنی خدایی رایگان یعنی راهی ـ صفت ـ درراه یافته وشایگان یعنی شاهی شاهانه لایق شاه وگان که در آخر اسم بعضی ازمکانها آمده است چون گلپایگان و آذربادگان وغیره ودر چیزهای دیگر چون مهرگان.

توضیح آنکه شایگان نام گنجی مخصوص یاخزانه ای بوده است که در آنجا چیزهای گران بها ازجمله کتاب اوستا را نگاهداری میکرده اند و بعدها هر گنج یاخزانه مهمی را شایگان گفته اند و کم کم مانند صفت و گاهی مانند قیدهم استعمال شده است. و نیز نام یکی ازعیوب قافیه نیز هست رایگان نیز گاهی مانند قیدهم استعمال شده است.

مهرگان آمد بخدمت شهر یارا نزدتو درمیان بوستان بکشاد گنج **شایگان**
مسعودسعد

ملك گنج **شایگان** آورده زیر نگین شادو برخوردار باش از ملك و گنج **شایگان**
امیر معزی

«قافیه همتای گنج نیست گراز راه لطف برسرهر دو نشست یك لقب **شایگان**
اثیر اخسیکتی

بگفتا که از مرد **بازارگان** بیابی کنون تیغ **دینارگان**
فردوسی

بعطاها بسی تهی کردی **شایگان** گنجها **یگان** و**دوگان**
مسعودسعد

در جنب بحر جودتواز ذره کمتر است صد گنج **شایگان** که ببخشی به **رایگان**
حافظ

«شهنشه که **بازارگان** رابخست درخیر برروی لشکر به بست
سعدی

دربیت شعر مسعود شایگان صفت ویگان ودوگان عدد توزیعی است که مانند قید استعمال شده است دربیت آخر حافظ شایگان را مانند صفت ورایگان را مانند قید استعمال کرده است باافزودن «ب».

۴۸۴- نوع چهارم از صفات مرکب متفرقه وآن مرکب میشود از صفت عددی غیرمعلوم «هر» ویك اسم و یایك صفت عددی ویك اسم باافزودن «ی» درآخر آنها مانند هرروزی هرشبی هرماهی هرسالی هردفعه ومانند: یك دستی، دودستی، سه مثقالی، چهار گرمی، پنجمنی، یك کیلوئی، یك خرواری، وغیره ویایك عدد درجلو اسمی ودر آخر آن «ی».

مثال :

دم **هرروزی** گرمم بتوچون درنگرفت آه **هرصبحی** سردم بتوچون درگیرد
ظهیر فاریابی

عیب دل کردم که وحشی وضع و هرجایی مباش گفت چشم شیر گیر و غنج آن آهو ببین

. نوش کن جام شراب یك منی تا بدان بیخ غم از دل بر کنی
دلا مباش چنین هرزه گرد و هرجایی که هیچ کار ز پیشت بدین هنر نرود
یارب به که شاید گفت این نکته که در عالم رخساره بکس ننمود آن شاهد هرجایی
حافظ

بر برادر بی گناهی میزنی عکس خشم شاه گرز صدمنی
مولوی

۴۸۵ - نوع پنجم از صفات مرکب متفرقه کلماتیست که از ترکیب «پیر» باضافهٔ «ه» ساکن در آخر آن «پیره» یاصفت مشترك باقید همین کلمه یعنی **پیرانه** با کلمه **سر** ترکیب میشود یعنی **پیره‌سر** و **پیرانه‌سر** این دوشکل مشترك بین قید و صفت است و بیشتر مانند قید استعمال شده است و کمتر مانند صفت برای مثال از هریك دوشاهد در اینجا ذکر میشود و در کتاب قیود و ظروف هم گفته شده است.

اینك مثال **برای قید**:

در این باغ از خدا خواهد کر **پیرانه‌سر** حافظ نشیند بر لب جوبی و سروی در کنار آرد
شاهد عهد شباب آمده بودش بخواب باز به **پیرانه‌سر** عاشق و دیوانه شد
حافظ
پیرانه سرم عشق جوانی بسر افتاد وان راز که در پرده نهفتم بدر افتاد
سعدی

مثال **برای صفت**:

بدر **پیره سر** شد تو برنا دلی ز دیدار پیران چرا بگسلی
چو کاوس شد بیدل و **پیره‌سر** بیفتاد از فرّو نام و هنر
فردوسی

عشق **پیرانه‌سر** از من عجبت می آید چه جوانی تو که از دست ببردی دل پیر
سعدی

•حکیم نوزده **پیرانه‌سر** به بست شود گهی که از پس خود گنده جوان بیند
• به **پیرانه سر** هفت نان خواره گشتم چو بازان حدیث از سر فرج کردم
سوزنی سمرقندی

این کلمه واصطلاح را عوام در تکلم «سرپیری» گویند «سرپیری معرکه گیری» نزدیك باین جنس و ترکیب است خیره‌سر وغیره .

از توای بی‌نقش با چندین صور هم مشبه هم موحد خیره‌سر

مولوی

داغ پنهانم نمی‌بیند و مهر سر به‌مهر آنچه بر اجزای ظاهر دیده‌اند آن گفته‌اند

سعدی

۴۸۶- مرکبات باپیشاوندها. اگرچه تعداد پیشاوندها کم وظاهراً کم اهمیت بنظر میرسد ولی ملاحظه میشود که برای ساختن تمام قسمت‌های سخن یعنی اسم، صفت فعل، قیود و حروف بکار رفته‌اند وفقط درساختن ضمایر دیده نمیشوند در کتاب اول مرکبات اسم را باپیشاوندها ملاحظه کردید وضمناً تذکرداده شد که بیشتر مرکبات با پیشاوند ها باصفت مشترك می‌باشند و برای مواردی که مانند اسم استعمال می‌شود شاهد آورده شده اینك برای مواردی که مانند صفت استعمال می‌شود شاهد آورده می‌شود .

صفات مرکب باپیشاوندها پنج نوع است .

۴۸۷- نوع اول مرکبات باپیشاوند «با» «باهوش باخرد» . چون این لفظ «با» باکلمه دیگری ترکیب‌شود آن کلمه مرکب‌صفت (مشترك بااسم) می‌باشد و این لفظ پیشاونداست وهرگاه‌به‌تنهایی استعمال‌شود حرف پیشین وجزء حروف است ومعنی آن «مع» عربی است که‌در کتاب حروف بیان‌شده است مثلا در جمله‌هایی مانند: من **با** برادرم‌ببازار رفتم، ما **با** اتومبیل بمنزل رسیدیم، ما **با** همه آنها دوست‌هستیم، او **با** همه خداحافظی کرد، حرف پیشین است واما **هر جا که با یك کلمه دیگر معنی توصیفی از آن فهمیده میشود و کلمه دیگری را توصیف میکند صفت است** واگرفاعل فعل ومنادا ومبتدا

باشد اسم است .

یادآوری- درحال ترکیب گاهی الف آنرا حذف کنند .

مثال :

مگرد ایچگونه به گرد بدی | به نیکی بیارای اگر **بخردی**
فردوسی

چگونه سرزخجالت براورم بردوست | که خدمتی **بسزا** بر نیامد از دستم
بهوش باش که هنگام باد استغنا | هزار خرمن طاعت به نیم جو ننهند
حافظ

۴۷۸- نوع دوم: آنهاییست که بای سلب ترکیب . این پیشاوندنیز مشترك بین پیشاوند وحرف پیشین است، پس هرجا که بامدخول خود روی هم بجای یك صفت باشد مانندبیچون، بینوا، بیهوده ، بیهوش وغیره درآنجا پیشاوند است ولی هرجا که تصرفی درمدخول خودنکند ودرعبارت فقط معنی سلب را برساند وبکلمه بعدی داخل نشود و کلمه بعدی همان معنی اسمی خودرا دارا باشد درآنجاحرف پیشین است ودر کتاب حروف شرح داده شده است .

۴۸۹ - آگاهی «۱» - این پیشاوند همیشه برسر اسم عام واسم معنی درآید مانند **خرد ،هوش،فایده،ثمر بار،هوده، خبر، غم** و غیره .

۴۹۰- آگاهی «۲» - کلیه ترکیب شده های بااین پیشاوند بااسم مشترك است ودر کتاب اول شواهد برای مواردیکه مانند اسم استعمال شده است ذکر گردیده اینك شواهدبرای موردهاییکه مانندصفت استعمال شده است .

مثال :

ای بزرگی که درهمه احوال | ناصر تو خدای **بیچون** است
مسعودسعد

کودشمن شوخ چشم **بیباك** | تا عیب مرا به من نماید
کس نتواند گرفت دامن دولت بزور | کوشش **بیفایده** است وسمه برابروی کور

ترا تحمل امثال ما بباید کرد
که هیچکس نزند بردرخت بی بر سنگ

تو کاز محنت دیگران بی‌غمی
نشاید که نامت نهند آدمی
سعدی

کن تمام اکنون حدیث شیخ فرد
کاندران کهسار بودش خواب و خورد

اندران کُه بود اشجارو ثمار
سیب و امرود و انار بیشمار

بر خران پشت ریش بیمراد
بار اسبان و اشتران نتوان نهاد
مولوی

جهان پیراست و بی بنیاد ازاین فرهاد کش فریاد
که کرد افسون و نیرنگش ملول ازجان شیرینم
حافظ

یکچندگاه داشت مرا زیر بندخویش
که خوبحال و بازگهی بینوا شدم

کرانه کن از کار دنیا که دنیا
یکی ژرف دریاست بس بیکرانه

چون بزمستان به آفتاب بخسبی
پس چه توای بیخرد و چه آن خر بیکار

تا مرد خر و کور کر نباشد
از کار فلك بیخبر نباشد
ناصرخسرو

ازعشق آن دو نرگس وزمهر آن دو لاله
بیخواب و بیقرارم چون برگلت کلاله
سنائی

ره چیست ؟ ره خدای بیچون
شب چیست ؟ شب جهان وارون
اوحدالدین کرمانی

ملامت من بیدل کسی کند که نداند
که عشق تا بچه حداست و حسن تا بچه غایت
سعدی

شوخی مکن که مرغ دل بیقرار من
سودای دام عاشقی از سر بدر نکرد
حافظ

۴۹۱- آگاهی «۳»- کلماتی که دلالت برزمان میکنند و پیشاوند «بی» در اول آنها درآید مشترك بین قیدزمانی و صفت است. بیشترمانند قیداستعمال شودو کمتر مانندصفت

مانند بیگاه، بیوقت مثال برای مواردی که مانند قید استعمال میشود .

حافظ چه نالی گر وصل خواهی خون بایدت خورد در گاه و بیگاه

این موضوع در کتاب قیود وظروف گفته شده است. آنجاییکه مانند صفت استعمال شده است :

بیگاه«۱» شد بیگاه شد خورشید سوی چاه شد خیزید ای خوش طالعان گاه طلوع ماه شد
مولوی (شمس)

• چنین بود تا روز بیگاه شد زشب دامن رزم کوتاه شد
اسدی

• بیگاه دوش پیش من آمد سلام کرد دزدیده چشمکم زدو راه خرام کرد
عثمان مختاری

---

۱ ـ اینکه بعضی بیگاه را شام برابر صبح معنی کرده اند و نیز پگاه را با «پ» سه نقطه نقط درست میدانند نگارنده دلیلی برای آن نیافتم زیرا بیگاه دیگر است وشام دیگر وجدا. بیگاه مترادف دیر است ومعنی ترکیبی آن بیوقت است. چون بیشتر کارهای مردم در روز انجام میگیرد مجازاً بیگاه (بمعنی دیر وقت) را بجای شام استعمال کرده اند نه آنکه معنی آن شام باشد. همچنین پگاه تقسیم نمی شود زیرا «پ» به تنهایی معنی ندارد که با گاه که بمعنی وقت است ترکیب شده باشد واما «ب» یك نقطه را میدانیم که معنی ظرفیت بمفعول خود میدهد ودر حال ترکیب هم معنی آن همان است ودرست است یعنی در وقت نه دیر پس در وقت معنی ضمنی آن زود هم هست ولی اگر با «پ» سه نقطه پارسی بدانیم وآنرا بمعنی زود بگیریم نظیری ودلیلی بر صحت آن نداریم از بیت زیر که گفته قطران است معنی آن خوب فهمیده میشود .

ای به عز وخرد و خوبی خورشید سپاه او فروزنده ز گردون تو فروزنده زماه
وی گهی تابان بر چرخ و گهی زیر زمین تو بوی تابان بر گاهت بیگاه و بگاه

آنچه بنظر نزدیك به حقیقت میرسد آنست که چون بیشتر حرف «پ» که در کلمات پهلوی بوده در فارسی دری «ب» یك نقطه می باشد یا تبدیل شده واین ترکیب را که گاهی به شکل پهلوی آن دیده اند بهمان شکل پهلوی نقل کرده وپارسی دری آنرا هم با «پ» سه نقطه دانسته اند درصورتی که با «ب» یك نقطه است و «ب» باء ظرفیت است.

۴۹۲ ـ نوع سوم از صفات مرکب با پیشاوندها آنهاییست که با پیشاوند «نا» ترکیب میشود مانند نااهل، ناسزا، ناتوان، ناپسندیده، نادان، نابینا وغیره. این نوع خود برهشت دسته تقسیم میشود که ذیلا گفته می آید وتمام آنها مشترك بااسم میباشند.

یکم ـ برسر اصول افعال «یاامر مفرد حاضر» درآید مانند: ناساز، نایاب، ناشکیب، نادان، ناتوان، وغیره.

مثال :

خوار گشته درمیان قوم و خویش | مرهمش **نایاب** ودل ریش از مریش

مولوی

گراز بسیط زمین عقل منعدم گردد | بخود گمان نبرد هیچکس که **نادانم**

سعدی

تراکه هرچه مراداست درجهان داری | چه غم زحال ضعیفانِ **ناتوان** داری

حافظ

چه جادویی است چشم **ناتوانت** | که از آتش بر انگیزد بنفشه

کمال الدین اسمعیل

۴۹۳ ـ دوم: برسر اسم عام واسم معنی درایدمانند نامراد، ناپروا، ناسزا، نا اهل ناامید وغیره.

مثال :

یادباد آنکه رخت شمع طرب میافروخت | وین دل سوخته پروانه **ناپروا** بود

حافظ

امید هست پرستندگان مخلص را | که **نا امید** نکردند زاستان اله

سعدی

سه دیگر به یزدان بود **ناسپاس** | نباشد خردمند و نیکی شناس

فردوسی

۴۹۴ ـ آگاهی «۱» ـ درترکیب با کلمه امید چون درتلفظ این کلمه در پهلوی

و «دوری» اشمام «و» در ضمهٔ الف درك میشود یعنی اومید تلفظ میشده در ترکیب با «نا» تلفظ پهلوی آن باقی مانده در کتابت الف افتاده و «و» باقی مانده گاهی آنرا تخفیف کرده نومید گویند و نویسند.

دلبر که دل فرسود ازو کام دلم نکشود ازو — **نومید** نتوان بود ازو باشد که غمخواری کند
حافظ

۴۹۵- **آگاهی «۲»**- چون برسر کلمه‌های «چاره» و «گوارا» درآید «ه» چاره و الف گوارا بیفتد وناچار و ناگوار گویند ونویسند.

ناچار هر که صاحب روی نکو بود — هرجا که بگذرد همه‌چشمی براو بود
بلطافت چو بر نیاید کار — سر به بیحرمتی کشد **ناچار**
سعدی

۴۹۶- **آگاهی «۳»** - کلمه ناچار مشترك بین صفت وقیداست وبیشتر مانند قید استعمال شود و کمتر مانندصفت.

۴۹۷ **سوم**: «نا»- برسراسم مفعول درآید مانند ناخوانده ،نابرده ،ناتراشیده، ناسنجیده،ناپسندیده وغیره:

هرگز او را بدوستی مپسند — که رود جای **ناپسندیده**
بیك **ناتراشیده** در مجلسی — برنجد دل هوشمندان بسی
سعدی

۴۹۸-**چهارم** -:«نا»- برسرصفات مشبهه درآید مانند: ناشکیبا ، نابینا ، ناروا، و غیره.

هم حور بهشت **ناشکیبا** ازتست — هم‌زهره وهم مشتری‌فریبا ازتست
خوبان جهان به جامه زیبا کردند — توآن خوبی که‌جامه زیبا ازتست
مجدهمگر

«شوی زن زشت مرد **نابینا**به»
سعدی

۴۹۹ - پنجم : «نا» - برسر صفات بسیط «صفات مشترک با اسم» درآیدمانند: ناپاک، ناشاد، نادرست، وغیره .

ایخواجه ابوالفرج نکنی یادمن تاشاد گردد این دل **ناشاد** من
مسعودسعد

توپاک باش ومدارای برادرازکس باک زنند جامه **ناپاک** گازران بر سنگ
سعدی

۵۰۰- آگاهی- «۵» - نابکار، مرکب است از «نا» - ب - «کار» بکار یعنی «بکار آینده» چنانکه گوئیم فلان چیز بکاراست وب آن «ب» ظرفیت است و نابکار یعنی چیزی که بکارنایدولی غالباً این کلمه‌را بمعنی بدکار و بیدادگر وپلید وخبیث استعمال می کنندپس «ب» آن «ب» ظرفیت است که معانی بسیاردارد: ازهمین جنس است کلمه ناچیز که بمعنی کم وجزیی وهیچ میباشد .

۵۰۱ - ششم : «نا» - بر سرصفات‌مرکب یامشترک بااسم‌درآیدچون :

حریف گرانجان **ناسازگار** چو خواهد شدن دست پیشش مدار
سعدی

عالم نادان پریشان روزگار به زدانشمند **ناپرهیزگار**
کان به‌نابینایی ازراه اوفتاد وین‌دو چشمش‌بودو درچاه اوفتاد
سعدی

بخون تشنه جلاد **نامهربان** برون کرد دشنه چو تشنه زبان
سعدی

۵۰۲ - هفتم : «نا» - بر سر اسم فاعل مرخم‌یا مرکبات اسم وامر مفرد فعل درآید«۱»: چون:

یار **ناپایدار** دوست مدار دوستی را نشاید این غدار
سعدی

۱ - دررساله‌مقامات طاهرالدین‌محمدوشمس‌الدین‌ابراهیم دیده‌شدکه نابرسرآگاه آورده واستعمال شده‌است بدین‌صورت «روزی براهی‌میرفتم ازعقب کاروان **ناآگاه** که کاروان بیشتررفته بودورودآب چنان‌نبودکه توان گذشت» صفحه ۲۲۳ سال‌دوم فرهنگ ایران‌زمین - «دخ»

۵۰۳- هشتم: «نا»- برسر صفات مرکب از دو اسم یا یك اسم و یك صفت در آید چون:
از دشمن جوانمرد به‌پرهیز و از دوست ناجوانمرد بگریز.

۵۰۴- آگاهی «٦»- این پیشاوند یا حرف پیشین «حرف اضافه- حرف جر» نیست زیرا با کلمه‌های دیگر ترکیب می‌شود و جداگانه در جلو کلمات در نمی‌آید و در معنی مدخول خود تأثیر می کند چنانکه هر گاه مدخول آن صفت یا صفت مشترك با اسم نباشد پس از ترکیب شدن با «نا» صفت مشترك با اسم گردد چنانکه در شواهد دیده شده مثلاً باباك و توان و پروا و سپاس وغیره که به‌تنهایی اسم غیر مشترك هستند پس از ترکیب با «نا» صفت مشترك با اسم می‌شود و خواه مدخول مشترك باشد یا نباشد پس از ترکیب صفت مشترك با اسم است.

۵۰۵- قسم چهارم از صفات مرکب با پیشاوندها آنهاییست که با افزودن حرف «پر» ترکیب می‌شود این پیشاوند مشترك با حرف پیشین است پس هر گاه بعد از «پر» «از» گفته یا نوشته شود حرف پیشین باشد و در کتاب ششم شرح داده شده است.

هر گاه در جلو فعل‌های کردن، بودن، شدن، در آید یکنوع فعل مرکب خواهد بود چون او شیشه را پر کرد. حوض پر بود کاسه پر شد. هر گاه مانند شواهد زیر با کلمه‌ای ترکیب شود پیشاوند است.

مثال:

باغ پُرگل مانَد رخ تو مالامال زمانه بسته ز شمشاد گرد آن برهون«۱»
بادرنك از درد دل در بوستان دید آورنگ زردو پرچین شد چو روی دردمندان بادرنگ

قطران

بگشا به‌شیوه نرگس پرخواب مست را وز رشك چشم نرگس رعنا بخواب کن
منسوب به حافظ

۱- برهون با همه نقطه خرمن و هاله ماه و هر چیز گرد میان تهی را و نیز حصار را گویند.

ای سلسله مودستی بر طره پرخم زن — یك سلسله مو بگشا صد سلسله برهم زن
خواهی که شود کشته از هر طرفی فوجی — جانا صف مژگانرا یکمرتبه برهم زن
بیضاجو نقانی

پُر گل، صفت است برای باغ، پر چین، صفت برای بادرنك و مترادف بـازرد و پرّخم صفت است برای طره

تهیدست مردان پُر حوصله — بیابان نوردان بی قافله
سعدی

۵۰۶ـ قسم پنجم از صفات مرکب با پیشاوندها آنهایی است که با «در»ـ« اندر»ـ«بر» «فرا» وغیره ساخته میشود.

مثال:

بنگر که خداوند زبهر توچه آورد — از نعمت بی مرّ در این حصن مّدور
وانگاه در این حصن تراحجر ککی داد — آراسته وساخته اندازه و **درخور**
ناصرخسرو

همه شب مست وارو عاشق وار — بودم از زری دوست **برخوردار**
بردو دیده حدیث تو شنوم — که مرا همچو دیده‌ای **درخور**
مسعودسعد

فراخور، نیزازجنس درخور ومعنی آن لایق ومناسب ودرخوراست

مزایچه‌ای **فراخور** طالع وقت برکشی — وز رصدفلك نهان طالع اود گرکنی
سیف‌اسفرنگه

۵۰۷ـ صفات مرکب دو اسمی وغیرهـ این طبقه صفات ترکیب می شود ازدواسم که اولی از حیث معنی دومی‌را توصیف می کنند بدون اینکه مضاف و مضاف الیه تشکیل شود و رویهم رفته این دواسم مانند یك صفت درتجزیه و ترکیب جمله محسوب میگردند.

آهوخرام وگورسرین و پلنك‌طبع — خرگوش‌گام وشیردل و پیل‌پیکراست

آگاهی « ۱۰ »ـ البته نباید چنین انگاشت که این ترکیب‌ها یك نوع مستقلی از

صفات است که بایستی در فرهنگ‌ها هم ضبط شود بلکه باید توجه داشت براینکه **زبان فارسی طوریست که از طریق استعمال کلمه‌ها صنوف کلمه‌ها عوض میشود** چنانکه دربیت بالا چون مطابق قوانین دستوری زبان کلمات راتجزیه کنیم آهو خرام و گورسرین وغیره همه صفات مرکب محسوب می‌شوند **واین یکی از محاسن زبان فارسی است که چون بسیاری درك نکرده‌اند بر اشکالات دستوری زبان فارسی فایق نیامده‌اند و آنچه نوشته‌اند ناقص و مبهم و غلط است.**

همچنین بایددانست که اینگونه صفات قیاسی میباشند و گوینده و نویسنده بمناسبت غرض و مقصود خود هرموقع می توانند نظایر این صفات ترکیب کنند مثلا بگویند آتش خشم و پلنك چنگال و خرس خوی و هزارها مانند آن ، این طبقه نیز مشترك با اسم است.

٥٠٨- آگاهی «۲»- بعضی کلمات هستند که مخصوصا برای این مقصود یعنی ساختن صفات بکار می‌روند مانند رنك ، پیکر، کردار ، فعل، آیین، صفت ،مثال، صورت سیما وغیره و هریك از آنها معنی خاصی بمدخول یا مرکب خود می‌دهد . این طبقه نیز با اسم مشترك است.

مثال:

گردشمن تو **دیوصفت** شده باك باشد	اینك خدنك تیز روت می کندشهابی
قضامثال وزیری که رأی ثابت اوست	زروی آینه ملك شاه زنك زدای
وانکه ازخطر ره **پیکر** شب کردارش	روز را در پس جلباب ظلام آوردی
زمزم صفت مدار دوچشم از جفای چرخ	چون در جوار کعبه دولت مجاوری
چون بتو اقطاع دادملك شریعت خدای	گنبد فیروزه یافت هیئت انگشتری
رأی منیر تو گفت صبحگه خیررا	کازپی این زهرخند **شمع صفت** خون گری
	ظهیر فاریابی
رنك صفت باده‌ای کازمدد عکس او	باسبه زنگبار صبح کند داوری
تازیر چرخ **نعل صفت** کرده‌ای قرار	ازدست چارطبع کجاجان بدربری

چون خطبه جلال تومیخواند روزگار — گرد آسمان دایره گردار منبری
ظهیر فاریابی

دو چشمه اند یکی قیرو دیگری سیماب — شب بنفشه وش وروز یاسه‌ین سیما
خاقانی

روزگاریست که دل چهره مقصود ندید — ساقیا آن قدح آینه کردار بیار
حافظ

زلف نگار گفت که ازقیرو چنبرم — شب صورت و شبه صفت و مشك پیکرم
ترکیبم ازشب است وزروز است مرکبم — بالینم ازگل است وزلاله است بسترم
کمال بخارایی «۱»

دلم رمیده لولی‌وشی است شور انگیز — دروغ وعده وقتال وضع ورنك آمیز
حافظ

کهربارنك آمداندر بیشه قهرت بقم — ارغوان گون آمد اندر باغ انصافت زریر
انوری

۵۰۹ـ صفات مرکب دوگانه یاتکراری - صفاتی‌هستند که ازتکرار دواسم عام یاچیز دیگر که پشت سرهم‌تکرار شوند ساخته میشوند مانند خم‌خم، پیچ پیچ و گاهی بین آنها «ب»درآورند چون‌پیکر به پیکر وگاه الف الحاق یا الصاق بین آنها در آورند چون رنگارنك و گاهی حروف پیشین «حروف‌جر »در- اندر - میان آنها درآورند چون لـون درلون و نگار اندر نگار. میتوان این دسته را صفت تاکیدی نامید.

• ۱- خواجه حافظ درقصیده معروف‌خود بمطلع. جوزاسحر نهادحمایل برابرم یعنی غلام‌شاهم وسوگندمیخورم نظربراین قصیده کمال بخارایی داشته است و بیت: گر بر کنم‌دل از تو و بردارم‌ازتومهر - این‌مهر بر که افکنم این‌دل کجابرم- راازاین‌قصیده تضمین فرموده‌است و اینکه برخی آنرا ازکمال خنجدی ویاکمال‌الدین‌اسمعیل میدانند اشتباه است و هر چند مسعود سعدهم‌در قصیده‌ای آورده‌است بدین‌صورت: گر بر کنم‌دل از تو و بردارم‌از تومهر - این‌مهر بر که افکنم این‌دل کجاکنم معلوم‌نیست مسعوداز کمال بخارایی گرفته ویاکمال ازاو سوزنی‌سمرقندی کمال را به‌مطلع: «گویند کمال راهجاگوی» هجوگفته است‌اوراکمالی بخارائی نیزگفته اند- انوری او را در قصیده‌ای مدح کرده‌است

«رخ»

۵۱۰- آگاهی «۱»- این نوع صفات گاهی به‌تکرار یك اسم یا صفت یا کلمهٔ دیگری میباشد و نیز باقید مشترك هستند و در کتاب قید نیز باشواهد گفته‌شده‌است.

مثال:

ای طره تو **خم‌خم** و گیسو **گره گره** — در جعد **پیچ پیچ** تو هرمو **گره گره**

جامی

زنیروی مردان و از زخم سخت — فرامرز را نیزه شد **لخت لخت**

فردوسی

از بس که دست میگزم و آه میکشم — آتش‌زدم چو گل به تن **لخت‌لخت** خویش

حافظ

• چون سوی دانا بآمال مآل — گر نباشد شایداز من **خندخند**

وه جنید **نرم‌نرم** بارید بردلم — باری کاز و بسنده‌بشد کارو بارمن

ناصر خسرو

این نوع را که بدون «ب» یا الف یا **در اندر** وغیره‌است صفت تاکیدی نامند.

بدو گفت کای سنبلت **پیچ پیچ** — زیغما چه آورده‌ای گفت هیچ

سعدی

• ای درددل غمخوران سودای تو روزافزون — برجان وفاداران غمهای تو **گوناگون**

سیف اسفرنك

سودای زلف آن گل‌سیراب سروقد — مانند غنچه دردل ماهست **تو به تو**

یك ذره‌سایه نیست در آفاق دیده‌ام — جایی که‌هست ماه به‌خورشید **رو برو**

باباکوهی

آن بر از لالهای **رنگارنك** — وین پر از میوه های **گوناگون**

سعدی

به بانك بربط گوش و بروی دلبر چشم — سماع **پشتاپشت** و نبید **نوشانوش**

عمعق

شراب خانگی ترس محتسب خورده — بروی یار بنوشیم و بانك **نوشانوش**

حافظ

بعدازاین حرفی است **پیچاپیچ** و دور — باسلیمان باش وموران‌را مشور

آنچنان کاندر دل از هجر و وصال — می‌شود بافیده **گوناگون** خیال

مولوی

زمین‌هایش ز آب ابر شسته — در آن گلهای **رنگارنگ** رسته

وحشی بافقی

بیدار شو ای دیده که ایمن نتوان بود — زین سیل **دمادم** که در این منزل خوابست

حافظ

زرّ مراندیدی و آن عزتی که داشت — باخاک‌ره زجود تواکنون **برابر** است

وصال

تو پنداری که از گردون ستاره — همی بارید بر دیبای اخضر

نگار اندر نگار و لون در لون — هزاران در شده **پیکر به پیکر**

دقیقی

جان علوی هوس چاه زنخدان تو داشت — دست در حلقه آن زلف **خم اندر خم** زد

حافظ

آنکه چون پسته دیدیش همه مغز — **پوست برپوست** بود همچو پیاز

سعدی

صبا ز حال دل تنگ ما چه شرح دهد — که چون شکنج ورقهای غنچه **تو بر تو** است

حافظ

بااین امید که افتد بروی یار نگاهم — نشسته‌ام بره انتظار و چشم براهم

فغان که نیست بروی تو و بکوی تو هرگز — گذار **سال به سال و نگاه ماه بماهم**

صبوح

شرح شکن زلف **خم اندر خم** جانان — کوته نتوان کرد که این قصه درازاست

حافظ

نه اندیشه از کس نه حاجت بهیچ — چوزلف عروسان رهش **پیچ پیچ**

کشد تیر پیکار و تیغ ستم — یکبار و بوی دهن **دمبدم**

سعدی

۵۱۱ – حروف تعریف: معرفه – نکره – وحده

چنانکه در مقدمه کتاب اول گفته شد زبان فارسی یکی از شعب زبانهای آریایی

یاهمواروپاییست وازبسیاری جهات ساختمان وتقسیم کلمات و طرز وساختمان وفکر شباهت بزبانهای فرانسه وانگلیسی وغیره دارد. ازجمله درزبان فارسی نیز حرف تعریف که بفرانسه وانگلیسی(Article) مینامند موجوداست ونویسندگان ما که همواره تقسیمات عربی رادرنظرداشته‌اند متوجه این نکته نشده‌اندوفقط از«ی» نکره ووحده سخن بمیان آورده‌اند لکن آنرانشناخته‌اند و نگفته‌اند حقیقت آنها چیست و مورد استعمال آنها کجاوچگونه است .

در کتاب اول انواع اسم‌هاراشمردیم و تفکیك کردیم. گفته‌شد که‌اسم‌عام دلالت بر کلیه انواع یاافرادآن مفهوم میکند که برآن افراداطلاق‌میشود مثلاوقتیکه‌ما کلمه **درخت** رامیشنویم مفهوم کلی بنظرمامیآید یعنی تمام آن‌شیئی که‌رویدنی است‌وشاخه‌وتنه وبرك‌وریشه داردا‌عم‌ازچنار وتبریزی وزبان گنجشك و سیب و گلابی و آلبالو وغیره و غیره باز وقتیکه ما میگوییم **چنار** تمام درختهاییکه باین شکل وبااین صفات و خصوصیات هستند درذهن‌مامتصور میشوند بطور کلی وبازهنگامیکه ما میشنویم **اسب** مفهوم کلی آن‌درذهن مامیآید بدون‌اینکه معلوم‌باشد سفیدیا کبودیاقرمز یاپیر یاجوان عربی یاترکمنی یامجاری، یك‌رأس یایك میلیون‌رأس همین‌حال‌است‌باسایراسم های عام مانند:قلم،خانه،فرش، کتاب،دوات ،دست،چشم، کفش‌وغیره.

کلیه‌اسم‌های‌عام نکره‌هستند مابیشتروقت‌ها در تکلم یك فرد استعمال میکنیم یعنی‌بیشتر اوقات‌بنوع کارنداریم مثلا نمیخواهیم تمام‌اسب‌ها که دردنیا هستند ذکر کنیم‌وبگوییم « **اسب‌حیوان‌خوب‌و مفیداست** » بلکه‌بیشتر مقصودواراده‌مادرنظر آوردن یکفرداز کل‌است . دراین صورت یك «ی» حرکت به‌آخر کلمه که‌مقصودداریم می افزاییم‌وحرف‌آخر کلمه‌را بااین «ی» بصدای‌زیر متحرك میکنیم این عمل نشان می‌دهد که‌ازنوع یکی‌را درذهن جدا کرده‌ایم واما‌معلوم نمیکنیم که یکفرد کدام است مثلا میگوییم : **دیروز اسبی خریدم:** کدام اسب؟نزد شنونده معلوم نیست‌سفیداست

یاسیاه؟ عربیست یاتر کمنی؟ جوانست یاپیر؟ هیچ معلوم نیست مقصود تذکریست باینکه از نوع این حیوان «اسب» یکفرد رادرنظر می آوریم که نزدشنونده معروف نیست ونیز مقصود ماهم معرفی نیست .این «ی» را یاء **نکره** نامند.

پادشاهی پسر بمکتب داد لوح سیمینش درکنار نهاد

سعدی

دراین بیت یك پادشاه که نزدشنونده و خواننده معروف نیست ذکر شده . کدام شاه ؟ مسلمان یانامسلمان؟ اهل شرق یا غرب ؟ خوب یابد ؟ عادل یاظالم ؟هیچ معلوم نیست باین ملاحظه این اسم «پادشاهی» را نکره و«ی» آخر آنرا «ی» تنکیر نامیده اند .

یعنی ناشناخت وغیر معلوم وغیر معروف . برخلاف آن اسم **معرفه** است یعنی شناخته شده .وقتیکه من به رفیقم می گویم **کتاب** را خریدم در اینجا کتاب **معرفه** است زیرارفیق من سابقه دارد ومی داند کدام کتاب اگرنداند میپرسد کدام کتاب؟ یکنفر به دوست خودمی گوید **اسب** را فروختم کلمه اسب دراینجا **معرفه** است زیراگوینده شنونده راباسابقه می داند زیراشنونده اگرنداند خواهدپرسید کدام اسب را؟ یاچه اسبی؟

۵۱۴- حروف تعریف معین: دو کلمه «این» و «آن» که بعضی آنهارا اسم اشاره نامیده اند مشترك می باشند بین ضمیر غیر شخصی و حرف تعریف. هر گاه مقررات اسم بر آنها جاری باشد وصرف بشوند این اینها، آن آنها ، باینها ،«آن» بآنها ، ازاین ، از اینها ، از آن ، از آنها ، مال این ، مال اینها ، مال آنها ، این را، اینهارا آنهارا، آن را آنهارا ، وغیره دراین حالات ضمایر غیرشخصی می باشند ودر کتاب ضمیرها شرح داده شده است واین همان است که دیگران به تقلید ازعربی آنهارا اسم اشاره نامیده اند زیرا دیده اند که آنها جمع میگیرند و سایر حالات اسم درآنها پیدا می شود چنانکه دراین بیت آمده است.

لبت شکر به مستان داد و چشمت می به می خواران منم کازغایت حرمان نه با **آنم** نه **بااینم**

حافظ

که «آن» راجع می شود به می خواران و «این» راجع است به مستان و کلیم شاعر در ابیات زیر آورده است.

بدنامی حیوة دو روزی نبود بیش آنهم کلیم باتو بگویم چسان گذشت
یکروز صرف بستن دل شد به این و آن روز دگر بکندن دل زین وز آن گذشت
کلیم

ودر این بیت حافظ :

آنان که خاک را بنظر کیمیا کنند آیا بود که گوشه چشمی بما کنند؟

اما هرجا که این دو کلمه جمع نگیرند ومرجع نداشته باشند ودر پیش از اسم یاضمیر واقع شوند مثل آنکه اسم یاضمیر را توصیف ومعرفی می کنند حرف تعریف میباشند وجزء صفت ها طبقه بندی می شوند.

پیش از این انواع صفت ها شرح داده شد و گفته شد که بعضی رنك موصوف وبعضی شکل واندازه وبعضی حالات وبعضی چگونگی موصوف را بیان می کنند ومضاف الیه موصوف واقع می شوند یعنی بعد از موصوف می آید وبعضی دیگر تعداد موصوف را بیان می کند وبیشتر پیش از موصوف می آید مانند صفات عددی این حروف تعریف معین هم مانند صفات عددی در پیش از موصوف در می آیند ومحل موصوف را معین می کنند: یعنی این نزدیك و آن دور را میرسانند.

در تمام زبانهای آریایی این حروف را «حرف تعریف» 'Article' مینامند و جزو صفت طبقه بندی می کنند ما نیز آنها را نوعی از صفات تشخیص داده جزو صفات طبقه بندی کردیم.

آن سیه چرده که شیرینی عالم با اوست چشم میگون لب خندان دل خرم با اوست
بیاور نکهت این طیب امید مشام جان معطر ساز جاوید
مگر خضر مبارك پی تواند که این تنها به آن تنها رساند
که این نامه زچین جیب حوراست نه آن آهو نه ازمردم نفور است
بده ساقی آن می کاز و جام جم زند لاف بینایی اندر عدم
حافظ

بدوستان گله آغاز کرد و حجّت ساخت — که خانمان من این شوخ دیده پاک برفت

موی به تلبیس سیه کرده گیر — راست نخواهد شدن این پشت کوژ

سعدی

راجع به «نکره» و «معرفه» در کتاب نحو «کتاب هفتم» به تفصیل بحث شده است

۵۱۳- آگاهی: درجلو آن واین «از» در آورند دراین حال هم **آن واین** همان صفت می‌باشند که موصوف آنها محذوف و مستتر است که عبارت ازجهت، قبیل، نوع و طور می‌باشد این نوع استعمال را نوعی تفنن و شیرینکاری در نثر و نظم دانسته‌اند.

از آن بدیر مغانم عزیز میدارند — که آتشی که نمیرد همیشه در دل ماست

حافظ

«یعنی از آن جهت»

از این مهپاره عابد فریبی — ملایک صورتی طاووس زیبی

از این روشندلی صافی‌ضمیری — به تدبیر درشت اقلیم گیری

سعدی

اینگونه استعمال طرز مخصوصی از بیان است زیرا حرف تعریف معین و «ی» نکره را باهم آورده مقصود گوینده آنست که ازمیان مه‌پارها یک مه‌پاره که عابدفریب بود ... ویاازمیان روشندلان یک روشندلی که ضمیر صافی داشت «۱» در کتاب نحو راجع بمعرفه ونکره ووحده مفصل‌تر بحث شده است و «همان وهمین» ازترکیب این وآن میباشد.

پروانه او گر رسدم درطلب جان — چون شمع **همانَدم** بدمی جان بسپارم

حافظ

۵۱۴- حالات و کیفیات صفت.

۱- شادروان میرزا حبیب اصفهانی نویسنده دستورسخن که مردفاضل وشاعری شیرین سخن بوده‌است بیت اول سعدی‌را دراین موضوع شاهد آورده‌است ولی نتوانسته‌است حقیقت آنرا درک کند انصاف داده گفته است حقیقت آن «ازاین» معلوم نیست دیگران هم چیزی ننوشته و توضیحی نداده‌اند

یکم: چنانکه در کتاب اول ودر آغاز کتاب صفت گفته شد درزبان فارسی صفت از اسم مطابقت نمیکند یعنی هر گاه موصوف که اسم «یا هر کلمه دیگری که بجای اسم استعمال شود» است جمع باشد بازصفت درصورت مفرد می باشد و تغییری در ساختمان آن داده نمی‌شود مانند درخت سبز درختان سبز ، مرددانا مردان دانا ،جوان جنگجو جوانان جنگجو، روی رخشان رویهای رخشان،مرد خردمندمردان خردمند، وهمچنین است تمام انواع صفات ساده ومشتق ومرکب، پس هر کلمه درهر جمله که مانند صفت استعمال شود جمع نمیگیرد.

٥١٥- دوم- نوع یا جنس: یعنی تذکیروتأنیث «نرومادگی» دراسم‌های فارسی نیست مگر معدودی آنهم باختلاف کلمه نه به تغییر و تبدیل شکل و آخر یك اسم، پس بطریق اولی نوع یا جنس درصفات نمی باشد مثلا میگوییم اسب بزرك،مادیان بزرك،قوچ فربه میش فربه شیر نرژیان شیرماده ژیان مردخردمند. زن خردمند وهیچ علامت یاتفاوت وتغییری برای نمودن نروماده موصوف درصفت درزبان فارسی نیست چنانکه دربعضی زبانها مانندعربی وفرانسه ولاتینی ویونانی وغیره هست .

٥١٦- سوم- حالت ودرجه صفات: صفات سه حالت یادرجه دارند- **اول عادی یا ثابت دوم: قیاسی یاسنجیدنی سوم: عالی یا برگزیده**

اول :صفت عادی همان کلمه صفت است بدون تغییر یا اضافه کردن چیزی صفت درحالت عادی اسم یعنی موصوف خودرا همانطور که هست بدون درنظر گرفتن سایرین توصیف میکند مانند.

خزان سترد زبستان هران نگار که بود هواخشن شدو کهسارزردو آب **کبود**

قطران

چون تقریبا کلیه صفاتیکه دراین کتاب برای شاهد ذکرشده است درحال عادی می باشند دیگر آوردن شواهد لازم نیست.

۵۱۷ـ دوم ـ صفات قیاسی یاسنجیدنی. صفات قیاسی آن‌شکل حالت وصورت از صفات می‌باشند که حرف یاپساوند «تر» در آخر آنها افزوده می‌شودویك چیز یایك‌شخص رابایك چیز یاشخص دیگر یابا چیزهاوشخص‌های دیگر طرف سنجش وقیاس قرارداده افزونی یاکمی صفت‌را نسبت‌بدیگران معین‌می‌کند مانند «شهر‌تهران ازشهر قزوین بزرگتراست» ویا«پشه‌ازتمام جانداران بالدار کوچکتراست.»

۵۱۸ـ آگاهی «۱» ـ سنجیدن یا مقایسه صفات‌ازسه‌حال بیرون نیست یایك‌فرد بایك فرددیگر مقایسه می‌شود چون قزوین از تهران کوچکتراست یایکفرد با جمعی مقایسه‌می‌شود صرف‌نظراز آنکه **مفضل و مفضل علیه** درنظر گرفته‌شده‌باشدمانند:تهران ازهمه شهرهای ایران بزرگتراست «یا» همه‌شهرهای ایران ازتهران کوچکترهستند. سوم:جمع‌یادسته باجمع‌یادسته‌دیگر مقایسه‌می‌شوندمانند «ایرانیان ازتمام‌طوایف آسیا باهوشتر هستند» یاآنکه «سفیدپوستان ازسیاه‌پوستان عاقل‌ترهستند» بنابران‌همیشه آنچه که‌مقصود درآن است‌یعنی کلمه‌ای که‌موردمقایسه ومنظورنظراست یافرداست یاجمع‌وبازیابافردمقایسه‌می‌شودیاباجمع.

اسمی را که‌صفت تفضیلی تفضیل آنرا بیان‌میکند«مفضل»وآنچه که‌طرف مقایسه‌قرارداده‌میشود«مفضل‌علیه»نامند(این اصطلاح‌عربی است)چنانکه در جمله«دانش بهتر از نادانی است» کلمه‌دانش‌مفضل‌و کلمه نادانی مفضل‌علیه‌است

غالباً بعدازذکر مفضل حرف «از» گفته‌ونوشته میشود مگر درنظم که جایز است مقدم یاموخرنیز بیاورند وهم گاهی که مفضل علیه ذکر نشود حرف «از» نیزلازم نیاید چنانکه پس‌ازاین گفته‌شود.

مثال :

شبت ازقدر **بهتر از** شب قدر روزت **از** روز عید **فرخ‌تر.**
اگرچه گوشوارت نغزو زیباست ازآن **زیبا ترست و نغزتر** گوش
ازلب تو نشود کام‌خرد **شیرین‌تر** چون کند شمس که مدح توشکرخایی

ظهیر فاریابی

بگفتند **کاز** ما تو **داناتری** بدانستنی ها **توانا تری**

فردوسی

زگاو و کژدم و خرچنك و ماهی نیاید کار کردن **زین نکوتر**

ناصرخسرو

سپاهی گزیده ز گردان و شیران **ز** گردون گردان بتازش **سبکتر**
باغ است اینجهان و همه‌خلق باراو **بهتر ازین** وزیر نیاورد باغ‌بار:

قطران

بحلق تشنه آب زندگی دانی چه خوش باشد مراتیغ جنایت بر گلو **خوشتر از** آن باشد

جامی

۵۱۹ـ آگاهی «۱» گاهی صفات تفضیلی را بدون مفضل‌علیه بیاورند و دراینحال مفضل‌علیه محذوف و مستتر و مفهوم باشد.

مثال:

گر آتش است چون که دراین خرمن هرگز فزون نگشت و نشد **کمتر**

ناصرخسرو

یعنی کمتر از پیش، همیشه

ای کشته جهان و خوانده دفتر بندیش زکار خویش **بهتر**
گرمست نه‌ای منشین بامستان بیکجای اندیشه **کن** ازحال خود امروز **نکوتر**
نماند از هیچگون دانش که من زان نکردم استفادت **بیش و کمتر**

ناصرخسرو

یعنی بهتر از پیش ـ نکوتر از پیش ـ بیشتر یا کمتر از دیگر دانش‌ها یا دیگر مردمان.

کرا رسد که‌زند لاف **مهتری** سخن نگشته معترف اول به آنکه کهتر اوست

عجبتر آنکه بیاید گشودهر ساعت بمدح شاه‌جهان اردشیر بن حسنش

ظهیر فاریابی

۵۲۰ آ- گاهی «۲»- بعضی‌ازصفات که درصورت‌صفت عادی‌هستند بمعنی صفات تفضیلی استعمال کنند ومیشاید گفت بعضی از آنهایکنوع دیگرازصفات تفضیلی‌هستند مانند که‌ــ مه- کم- بیش، به- وغیره

مثال :

دل‌شکسته اگر زلف او بیا غالی **کم** ازهزار نیابی بزیر هر شکنش

ظهیر فاریابی

در باغ خلافت نبی چار به است آن‌چار بلطف براترازچار **به** است

آن‌به‌که در اول است از آن‌چار به است وان‌به که درآخراست ازآن‌چار **به** است

علم کاز تو ترا بستاند جهل‌ازآن علم **به** بود صدبار

سنائی

بر احوال من سرگشته شاید کازین **به** باز داری‌ای پسر گوش.

نیاراید خردزین **به** عروس نظم‌را ساعد اگر بخشندهردم گوهری‌ازرشته کانش.

ظهیر فاریابی

هرسومروجولان کنان‌چابکسواره **بیش از** این ازکف برون‌رفته‌عنان میسندمارا **بیش از** این

جامی

نازم افزود و آبرویم کاست بینوایی **به** از مذلت خواست.

سعدی

۵۲۱ آ- گاهی- «۳»- گاهی‌برای‌کاستن معنی‌تفضیلی‌یك کاف درآخرصفات تفضیلی درآورند والبته این‌کاف باکاف تصغیر تفاوتی دارد.

مثال :

ریش فرهاد **بهترك** بودی گر نه شیرین نمك پراکندی

سعدی

دوش گفتند که رنجور ترك بود ازوی • بار نادادنش امروز براین قول گواست

انوری

هین تحمل کن برو خاموش باش کمترك جنبان زبان و گوش باش.

مولوی

آب گرچه کمترك نیرو کند نبدروغ سست بوده بشکند.

رودکی

• ای غم همه سوی من عنان تافته ای مانا که مرا زبونترك یافته ای

امیر حسینی هروی

۵۲۲-آگاهی «۴»- گاهی اسم های عام وجامد و یا اسم فاعل را « چون باصفت مشترك است» بحالت تفضیلی برده «تر» در آخر آنها افزایند و دراینحال معنی صفتی از آنها قصد کنند.

مثال:

چون تبع کردیم هر یك سروریم که برو ماخود زتو چوپان تریم

مولوی

زاهد «۱» که درم گرفت و دینار زاهدتر از او یکی بدست آر

سعدی

۵۲۳-سوم: صفت عالی یا برگزیده: که آنرا بعربی افضل التفضیل خوانند. صفت عالی توصیف میکند موصوفی را که بدان صفت ازمیان جمعی یا از میان تمام اشخاص یا چیزهای متصف به آن صفت که مقصود است بر گزیده شده وازحیث آن صفت برهمه صفتان دیگر مزیت دارد.

در آن صفت خواه بطریق مدح وخواه بطریق قدح وخواه بطریق بیشی وخواه کمی ومعمولا علامت آن پساوند «ترین» می باشد که در آخر صفت در آورند مانند بزرگترین کوچکترین، کمترین، بدترین، بهترین وغیره . این صفت عالی هم در جلو وهم درعقب موصوف آید.

۱- اگرچه زاهد اسم فاعل عربی است درزبان فارسی کلیه اسم های فاعل عربی اسم مشترك با صفت تلقی میشوند

مثال:

کمترین پایه‌ای ز همت تو
برترین موضعی ز گردون است
مسعودسعد

تو گفتی که لختی فرو مایه‌اند
ز گردنکشان **کمترین** پایه اند
فردوسی

صبا از عشق من رمزی بگو با آن شه خوبان
که صد جمشید و کیخسرو غلام **کمترین** دارد
حافظ

بادا، طربسرای ترا آن شرف که ناهید
گردد ز بهر زینت او **کمترین** ربابی
ظهیر فاریابی

۵۲۴- آگاهی «۱» - چون پیش از اول یا نخست و بعد از آخر یا اخیر که در فارسی پسین گویند دیگر مرتبه و درجه‌ای نیست یعنی چندین اول در جلو یکدیگر و چندین آخر دنبال یکدیگر نمیتوان تصور کرد همچنین بالا و پایین؛ بنابراین کلمه نخست بجای نخست‌تر و پس را بجای پس‌تر و بالا را بجای بالاتر و پایین را بجای فرودتر و فرودترین یا فرودین «چنانکه از کلمه فرودین خود پیداست که صفت عالی است بدون آنکه قیاسی داشته باشد» «۱» استعمال نمایند و بنا براین تصور، دراین کلمه‌ها غالباً پساوند «تر» را حذف نمایند و تنها پساوند «ین» بآخر آن اضافه شود مانند نخستین که صفت عادی آن نخست است یعنی اولین و همچنین «پسین» «بازپسین» و «برین» یعنی بالاترین اگرچه ندرةً حالت قیاسی بعضی از آنهارا استعمال کنند.

نخستین فطرت **پسین** شمار
تویی خویشتن‌را ببازی مدار
فردوسی

شعر من بنده در مدیح به بلخ
این **نخستین** شناس و **بازپسین**
انوری

۵۲۵- آگاهی «۲» - گاهی یك «ه» ساکن در آخر بعضی صفت‌های عالی درآورند و آنوقت مشتبه به اسمهای مأخوذ و مشتق از صفت شود.

۱- پایین هم صفت عالی زیر و فرودین می باشد و هم بمعنی مربوط به پا یعنی از پا یا متعلق به پا می باشد.

کای کمینه بخشش ملک جهان من چه گویم چون تو میدانی جیان
مولوی

آری کمینه بنده‌عاصیش درجهان افزون بود زملک فریدون و کیقباد
سوزنی سمرقندی

٥٣٦ - آگاهی «۳» - کلمه گزین که امر مفرد حاضر فعل گزیدن است گاهی بمعنی «گزیده‌ترین» هم استعمال شده‌است چنانکه بیاید و کلمه افزون هم بمعنی زیادتر استعمال شده‌است چنانکه دربیت بالا سوزنی آورده‌است.

گفت سلطان امتحان خواهم درین کاز شما خود کیست دردعوی گزین

دراینجا میتوان گفت کلمه گزین بمعنی گزیده‌ترین استعمال شده‌است. و گاهی بمعنی اسم مفعول هم استعمال شده‌است. چون:

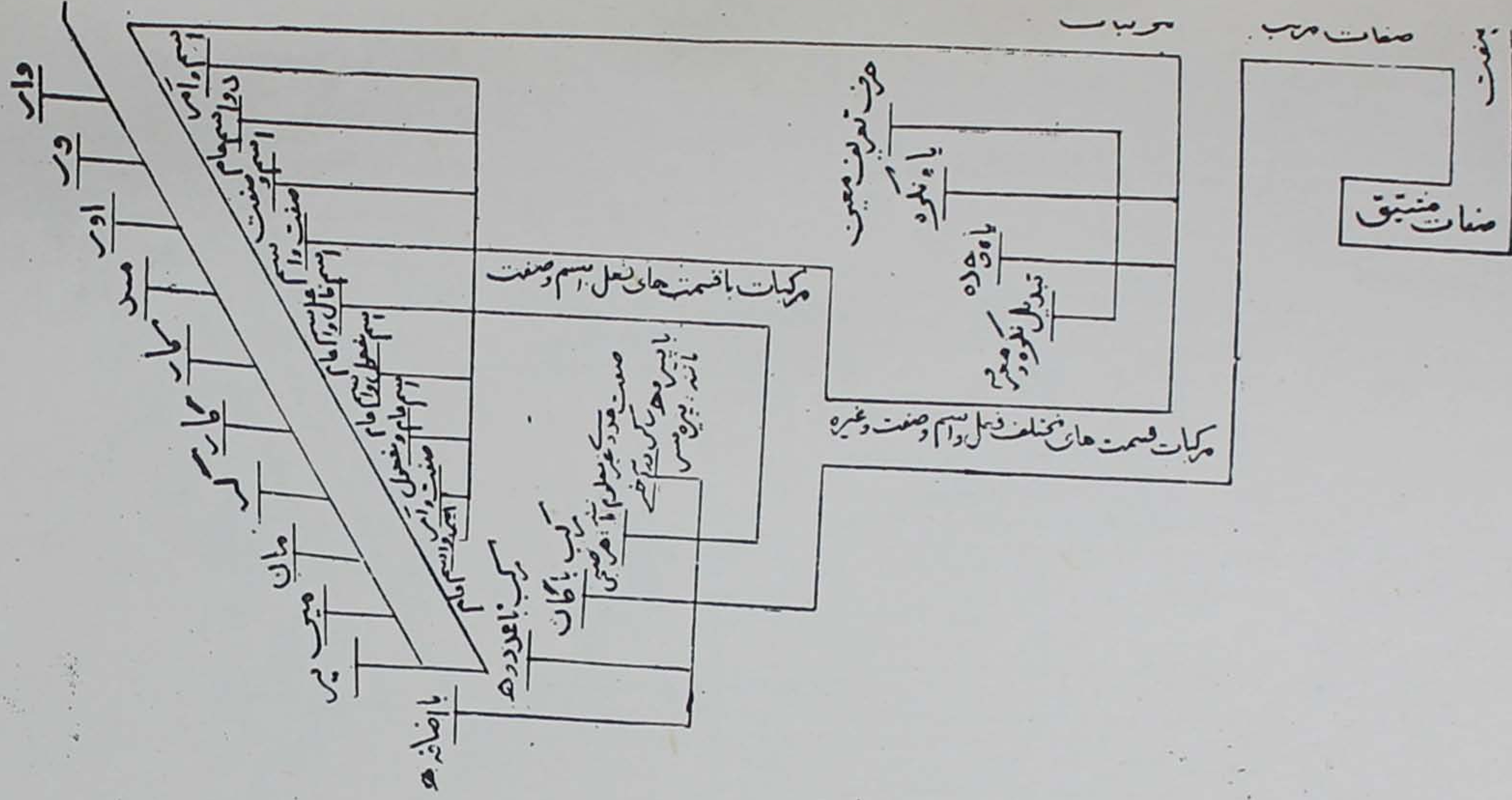
مغیث زمان ناصر اهل ایمان گزین احد یاور دین احمد.

یعنی بر گزیده‌احد یا بر گزیده‌ترین احد.

کتاب سوّم

فعل

743	21/1/64		
733	6/2/64		
731	12/4/64		



صفت
صفات مرکب
صفات مشتق
مرکبات قسمت های مختلف فعل و اسم و صفت وغیره
مرکبات باقسمت های فعل با اسم و صفت
حرف تعریف معین
یاء نکره
یاء وحده
تبدیل نکره و معرفه
وار
ور
اور
مند
کار
گار
گر
مان
با اضافه
اسم و امر
دو اسم عام
اسم و صفت
صفت و اسم
اسم فاعل و اسم عام
اسم مفعول و اسم عام
اسم عام و مفعول
صفت و امر
مرکب با گان

743	21/1/64		
733	6/2/64		
733	12/4/64		

DATE LABEL

سار
وشی
دیس
فام
گون
آسا
سان
ناک
آگین
گین

ناجوانمرد
ناپایدار
ناتراشیده
ناپرهیز
نایاب
نااهل
ناسازگار
ناشاد

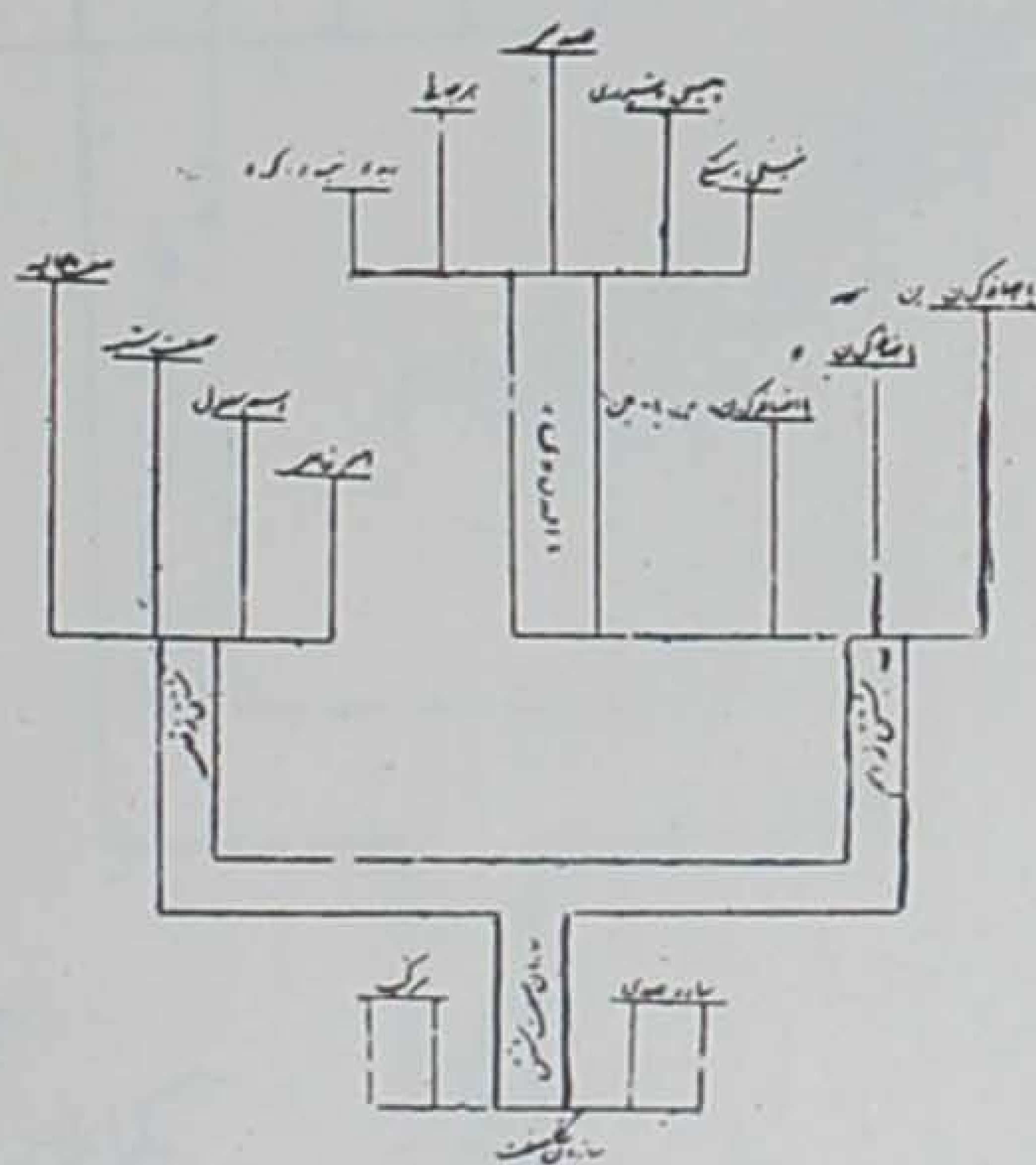
امرد
بیچون
پرخواب
در - بر
دو اسم و تکرار یک اسم

مرکبات با پیشاوندها

تفصیلی
جمله
تکراری
دو اسم

مرکبات با پیشاوندها

کلمات ساده
ساختمان کلمه



بخش نخست از کتاب سوم

۵۴۷- فعل کلمه‌ای است عربی و معنی آن در پارسی، کردن و بجا آوردن و انجام دادن یا در حالی شدن باشد اما این کلمه‌های فارسی در دستور یعنی «صرف و نحو» مستعمل نیست و همان لفظ عربی فعل معمول است، «فعل» بمعنی صدور یا حدوث امر است و در اصطلاح صرف و نحو آن دسته و قسمت از کلمه‌هاست که زمانهای سه گانه یعنی: گذشته و حال و آینده در معنی آن دخالت و تأثیر دارد و حدوث امری را که مقترن بیکی از زمان‌های سه گانه باشد بیان میکند که از جانب فاعلی انجام یافته یا انجام می گیرد و معنی مفهوم آن از سه جزء ناگزیر است یکم: معنی مصدری که حدوث امر باشد، دوم: فاعل که امر از جانب او حادث شود سوم: نسبت میان حدث و کننده حدث «فاعل» چون زمستان رفت. درختان سبز هستند، تابستان خواهد آمد، آن قسمت‌های فعل که معنی آنها به زمان سه گانه نسبت یا مقارنت دارد جزو اسم مشتق از فعل و یا صفت مشتق از فعل محسوب میشوند مانند **زننده** که اسم فاعل است و **کُشته** که اسم مفعول است و **خریدار** که نوعی دیگر از اسم فاعل «یا صیغهٔ مبالغه است» و **خریدن** که مصدر و جزو اسم محسوبست و **زیبا** که صفت مشبهه است و **خندان** که صفت حالیه است و جزو صفت است این نوع اسم‌ها و صفت‌ها در کتاب اول و دوم شناخته شده است.

افعال بر دو نوع است **یکم:** آنکه امری از جانب فاعل صادر میشود بدون آنکه بر مفعولی واقع شود چون «هوا تاریک شد» «بهمن رفت» «اسکندر مرد» «جاهل مرده است» «آدمی میمیرد» که حدوث امرهای تاریک شدن، رفتن، مردن، را از جانب فاعل‌ها یعنی هوا

و بهمن واسکندر وجاهل و آدمی، بیان میکند واسناد میدهد «درزمان گذشته یاحال یا آینده» امااین امور یعنی افعال بر کسی وچیزی واردنمیشود یعنی مفعول ندارد. اینگونه افعالرا «لازم» مینامند. **دوم** : آنکه فعل ازفاعل سرمیزند وبر کسی یاچیزی فرود می آید واینگونه فعل حتماً بایدمفعول داشته باشدمانند. «چنگیز ایران را خراب کرد، ناصرالدین شاه امیر کبیر را کشت» کههر گاه گفته شودچنگیزخراب کرد وناصرالدین-شاه کشت، معنی نا تمام باشد و شنونده خواهد پرسید چنگیـز چه را خراب کرد؟ ناصرالدین شاه کهرا کشت؟ اینگونه فعل ها را متعدی نامند زیراامراز فاعل تجاوز کرده وبردیگری واردشده است .

۵۲۸- این گونه افعال بردوقسم اند یعنی بدوطریق صرف میشوند: قسم اول آنکه مقصود گوینده ذکرفاعل یعنی کننده فعل وهمذکر فعلی است کـه ازاوسرزده یامیزنـد زیرا از کننده امر یعنی فاعل فعل اسم برده میشود ومعلوم میگرددچون «نادرهندرا گرفت» دیگر آنکه مقصود گوینده ذکرومعرفی مفعول است یعنی آنکسیکه ویاآن چیزی که فعل بر آن وارد شده است صرف نظر از آنکه فاعل ذکر و معرفی بشود یا نشود چون «کبوتر گرفته شد» «نان خورده شد» ایـن قسم فعل را فعل مجهول نامند وهریك ازایـن اقسام به تفصیل ذکرخواهد شد.

افعال فارسی ازحیث ساختمان وصرف کردن دونوع هستند

اول: افعال سالم یاباقاعده.

دوم: افعال ناسالم و یابیقاعده.

۵۲۹- یکم: افعال سالم یا باقاعده افعالی هستند کهحروف اصلی آنها درزمانهای مختلف باقی و بحروف دیگر تبدیل نمیشوند مانند: «**خوردن**» کهزمان حال ومضارع آن «خُورَد» و «**میخورد**» و ماضی آن «**خُورْد**» ومستقبل آن «**خواهدخُورْد**» واسم فاعل آن «**خورنده**» واسم مفعول آن «**خورده شده**» وامر آن «بخور» - خور، می باشدومی بینیم که حروف اصلی واساسی آن که «خ- و- ر» می باشند درهمه حال باقی مانده اند وتغییری نکرده اند و فقط علامات چندی برای نشاندادن زمانهای مختلف و فاعل وغیره بآنها افزوده شده است .

۵۳۰ـ دوم: افعال ناسالم یا بیقاعده که آنها را افعال «**قوی**» یا «**خشن**» نیز میتوان نامید آنهایی هستند که یکی یا بیشتر ازحروف اصلی آنها حذف میشود یعنی میافتد یاتغییر میکند ومبدل میشود چون «**ایستادن**» که امر آن «**ایست ـ بایست**» است والف آخر آن میافتد و «**دمیدن**» که اسم فاعل آن «**دمنده**» وامر آن «**دَم ـ بدم**» است و «ی» آخر آن حذف میشود و «**شناختن**» که امر آن «**شناس ـ بشناس**» است وحرف «خ» بدل به «س» میشود و «**خواستن**» که امر آن «**خواه ـ بخواه**» است و «س» بدل بـه «ه» میشود.

اگرچه این تغییرات وتبدیلات نیـز درتحت قواعد مخصوصی میباشد که در نحو گفته خواهد شد اماچون درقسمت‌های مختلف فعل تغییرات وتبدلات روی میدهد بدین ملاحظه این قبیل افعال را افعال **ناسالم** یا بیقاعده یا افعال «**قوی**» یاخشن مینامیم.

۵۳۱ـ افعال تمام و افعال ناقص : افعال تمام آن افعالی هستند که همه زمانها و اشتقاق‌های آن باقی ومستعمل می‌باشد مانند: «**دیدن**» که ماضی آن «**دید**» ومستقبل آن «**خواهد دید**» واسم فاعل آن «**بیننده**» واسم مفعول آن «**دیده شده**» وصفت مشبهه آن «**بینا**» وحاصل مصدر آن «**دیدار**» ومصدر شینی یا اسم مصدر آن «**بینش**» وامر آن «**بین ـ به بین**» است وسایر زمانهای فرعی وترکیبی آن نیز صرف شود چنانکه بیاید.

افعال ناقص ـ آنهایی هستند که فقط چند صیغه وزمان یاشخص از آن بیشتر نیامده ویامستعمل نیست مانند «**بایستن و شایستن**» که فقط «**بایست**» و «**باید**» و «**میباید**» و «**بایستی**» و «**بایسته**» «**بایا**» و «**شاید**» و «**شایسته**» و «**شایستی**» و «**میشایست**» و «**میشاید**» و «**شایا**» و «**شایان**» آمده وسایر قسمت‌های آنها در زبان نیامده و صرف نشده یامستعمل نیست.

همچنین «**یازیدن**» که معنی توانستن دهد و «**هستن**» که بافعل «**بودن**» و «**باشیدن**» درهم برهم شده است وبعضی دیگر که گفته خواهد شد.

جنس افعال :

۵۳۲ـ افعال ازحیث معنی وجنس بر دو قسم اند: یکم : افعال اصلی یا مستقل

دوم: افعال فرعی یا معین، افعال اصلی یا مستقل آنهایی هستند که به‌تنهایی معانی مخصوص دارند وصرف میشوند ودرترکیب جمله‌ها همان معنی اصلی آنها مقصوداست چون «دویدن، خوابیدن، سوختن، ».

افعال فرعی یا معین : آنهایی هستند که هرچند آنها نیز به‌تنهایی معانی مخصوص دارند واستعمال میشوند ولی گاهی واحیاناً بیشتر برای صرف کردن و کمك درصرف کردن سایر افعال بکار میروند وچون درتصریف سایر افعال کمك ومعاونت میکنند آنها راافعال معین می‌نامند. هرجا که آنها فعل معین باشند معنی اصلی خودرا ازدست میدهند ودیگر ازمعنی اصلی آنها قصد نیست چون فعل «**خواستن**» که هرگاه به تنهایی صرف شود آرزوداشتن وطلب کردن ومیل داشتن معنی میدهد مانند: «من کتاب میخوانم، تو آب میخواهی، اوعلم می‌خواهد، » ونیزعلامت برای زمان آینده است چون: «من خواهم رفت،» که در اینجا دلالت برزمان مستقبل یعنی آینده داردودیگر دلالت برمعنی اصلی ومستقل خود که میل و آرزو وخواهش است ندارد «۱» .

۵۳۳- آگاهی- هریك ازقسمت‌های صرفی افعال‌را یعنی: اشخاص اول ودوم و سوم ومفرد وجمع‌را صیغه‌نامند چون: گفتم، گفتی، گفت، گفتیم، گفتید، گفتند، که بترتیب میشود .

گفتم: صیغه اول شخص مفرد

گفتی: » دوم »

۱- اگرچه این فعل معین که معنی خواستن و آرزو و میل دارد و برای مستقبل‌هم استعمال میشود درحین آنکه معنی استقبال به فعل مدخول میدهدهنوز بویی ازمیل و آرزودر خوددارد زیرا بقرارمعلوم درزبانهای قدیم مستقبل‌را باینطور بیان میکرده‌اند که مثلامیل‌دارد برود «بجای خواهدرفت» چه‌در بسیاری اززبانهاییکه ازریشه آریایی هستند اینطوراست یعنی فعلی که معنی خواستن میدهد همان فعل معین است برای‌صرف کردن زمان‌استقبال. درکتاب نحو دراین باره بیشتر گفتگو خواهدشد .

دربیت زیربمعنی آرزوومیل است در حالتیکه دلالت جزیی براستقبال «که بشکل گذشته است» هم‌دارد .

چو اورنك شاهی براو راست شد　　فریدون دیگر همی **خواست**شد

فردوسی

گفت: صیغه سوم شخص مفرد

گفتیم: » اول شخص جمع

گفتید: » دوم » »

گفتند: » سوم » »

۵۳۴- زمان فعل :زمان فعل وقتی است که فعل در آن واقع شده یا میشود یا خواهد شد، چون: «گویم، گفتم، گفته بودم، گفته ام، خواهم گفت، بگویم، میگویم، میگفتم،»

اصل زمان سه است: **گذشته، حال، آینده**؛ اما زمان افعال بشرحی است که گفته خواهد شد. **درزبان فارسی مضارع هم برای زمان حال است و هم برای زمان آینده و گاهی زمان حال را بطرق دیگری هم بیان میکنند که ضمن صرف افعال ذکر خواهد شد.**

۵۳۵- افعال معین: افعال معین خود سه گروه می باشند ۱- افعال معین اصلی : ۲- افعال معین دوگانه وتأکیدی ۳- افعال معین فرعی.

۵۳۶ - افعال معین اصلی : افعال معین اصلی آنهایی هستند که هیچ فعل دیگری را نمیتوان درزمانها و صیغه‌های مختلف بدون کمك آنها صرف واستعمال کرد افعال: خواستن، بودن، «هستن ومخفف آن استن وباشیدن» وشدن، از آن جمله‌اند.

«به جدول تصریف فعل های معین صفحه های ٤٤٦ و ٤٤٧ مراجعه فرمایید»

٥٣٧- تصریف فعل های معین بطور اختصار

صرف وجوه اصلی وعمده فعل معین لازم معلوم بیقاعدهٔ «خواستن» بطریق اثبات و نفی«۱»

مضارع معلوم «۲»

	مفرد		جمع	
	اثبات	نفی	اثبات	نفی
اول شخص	خواهم	نخواهم	خواهیم	نخواهیم
دوم شخص	خواهی	نخواهی	خواهید	نخواهید
سوم شخص	خواهد	نخواهد	خواهند	نخواهند

«۱» برای آنکه تمام وجوه این فعل صرف شود دراینجا فعل خواستن بمعنی مستقل خود یعنی میل و آرزو داشتن است.

۲- مضارع درفارسی هم برای زمان حال وهم برای زمان استقبال است.

زمان حال طریقه معلوم با - «می» استمرار «۱»

	اثبات	نفی	اثبات	نفی
اول شخص	میخواهم	نمیخواهم-می نخواهم	میخواهیم	نمیخواهیم- می نخواهیم
دوم شخص	میخواهی	نمیخواهی-می نخواهی	میخواهید	نمیخواهید- می نخواهید
سوم شخص	میخواهد	نمیخواهد-می نخواهد	میخواهند	نمیخواهند- می نخواهند

۱- چون نون نفی ومی استمرار هردو دریك صیغه فعل درآید غالباً ومعمولا «ن» نفی را دراول درآورند ولی گاهی مخصوصاً درشعر «ن» نفی را پس از «می» استمرار هم آورده اند.

ماضی مطلق

	اثبات	نفی	اثبات	نفی
اول شخص	خواستم	نخواستم	خواستیم	نخواستیم
دوم شخص	خواستی	نخواستی	جواستید	نخواستید
سوم شخص	خواست	نخواست	خواستند	نخواستند

ماضی استمرار

	اثبات مفرد	نفی	اثبات جمع	نفی
اول شخص	میخواستم	نمیخواستم-می نخواستم	میخواستیم	نمیخواستیم-می نخواستیم
دوم شخص	میخواستی	نمیخواستی-می نخواستی	میخواستید	نمیخواستید-می نخواستید
سوم شخص	میخواست	نمیخواست-می نخواست	میخواستند	نمیخواستند-می نخواستند

ماضی قریب

	اثبات	نفی	اثبات	نفی
اول شخص	خواسته ام	نخواسته ام	خواسته ایم	نخواسته ایم
دوم شخص	خواسته ای	نخواسته ای	خواسته اید	نخواسته اید
سوم شخص	خواسته است	نخواسته است	خواسته اند	نخواسته اند

ماضی قریب استمراری

اول شخص	میخواسته ام	نمیخواسته ام ـ می نخواسته ام	میخواسته ایم	نمیخواسته ایم ـ می نخواسته ایم
دوم شخص	میخواسته ای	نمیخواسته است ـ می نخواسته ای	میخواسته اید	نمیخواسته اید ـ می نخواسته اید
سوم شخص	میخواسته است	نمیخواسته است می نخواسته است	میخواسته اند	نمیخواسته اند ـ می نخواسته اند

ماضی بعید

	اثبات	نفی	اثبات	نفی
اول شخص	خواسته بودم	نخواسته بودم	خواسته بودیم	نخواسته بودیم
دوم شخص	خواسته بودی	نخواسته بودی	خواسته بودید	نخواسته بودید
سوم شخص	خواسته بود	نخواسته بود	خواسته بودند	نخواسته بودند

ماضی	مفرد	جمع
اسم فاعل	خواهنده	خواهندگان
اسم مفعول	خواسته	خواسته ها یاخواسته شدگان
اسم مصدر یامصدر شینی	خواهش	
حاصل مصدر	ندارد	ازاین فعل نیامده است
صفت مشبهه	ندارد	» » »
صفت حالیه	خواهان	

مستقبل یا آینده: گفته شد که مضارع درفارسی هم برای حال است هم برای آینده اما هرجا که بخواهند مؤکداً فعل را برای آینده استعمال کنند مصدر مرخم فعلی که مقصود است و بشکل سوم شخص ماضی مفرد است گرفته و درجلو آن زمان مضارع فعل «خواستن» را بیاورند وضمایر شش گانه را بآخر آن اضافه کنند چون «**خواهم رفت، خواهی گفت، خواهد شنید**» دراین فعل خواستن هم وقتیکه بمعنی اصلی ومستقل خود که میل و آرزو باشد استعمال شود برای ساختن زمان مستقبل آن شش صیغه همین فعلرا بیاورند و گویند «خواهم خواست ، خواهی خواست ، خواهد خواست ، خواهیم خواست ، خواهید خواست ، خواهند خواست، » پس دراستقبال این فعل قسمت اول آن معین و برای استقبال است و قسمت دوم فعل اصلی ومستقل است.

۵۳۸- آگاهی شماره «۱»- ازفعل «**خواستن**» همین شش صیغه مضارع آن برای صرف کردن زمان استقبال سایر افعال صرف میشود و مابقی زمانهای فعل «**خواستن**» همان معنی میل و طلب و خواهش دهد و دیگر «**معین**» و برای مستقبل نیست.

۵۳۹- آگاهی «۲» - ازقرار معلوم همچو بنظر میرسد که دراول علامت استقبال در جلو مصدر میآمده است مثلا میگفته اند «خواهم رفتن» و «خواهی نوشتن» و «خواهد گفتن» وغیره ولی بعداً «ن» را انداخته و مصدر را مرخم کرده اند چنانکه میبینیم گاهی گویندگان وشعرا همان شکل مصدر تمام را استعمال میکنند:

خواهم شدن به بستان چون غنچه با دل تنگ و آنجا به نیک نامی پیراهنی دریدن
حافظ

۵۴۰- آگاهی شماره «۱»- «ن» نفی همیشه در اول فعل درآید و مفتوح باشد و بحروف فعل نخورد و ندرةً شعرا در تنگی قافیه آنرا بعد از فعل نیز آورده اند ولی اصح و افصح آنست که در اول فعل باشد،

۵۴۱- امر: هر چند در زبان فارسی میتوان شش صیغه «امر» را در افعال صرف کرد ولی برای امر پنج صیغه تصور میشود زیرا شخص بخود امر نمیکند مگر آنکه نفس خود یاقلب خود را مخاطب قرار داده باشد و در اینحال نفس یاقلب خود را بمنزله سوم شخص فرض میکند ولی چون طریقه امر در صرف کردن سایر وجوه بکار میرود در اینجا تمام شش صیغه ذکر و صرف میشود واما اول شخص جمع در امر هست و میگوییم «برویم» «بگوییم» «بخواهیم» وغیره.

۵۴۲- آگاهی شماره «۲»- طریقه «**امر**» امروز در زبان فارسی به سه گونه ادا میشود اول: بدون «ب» چون رو، رویم، روند، دوم: با «ب» که آنرا «ب» زینت و «ب» تأکید مینامند **سوم: با «می»** استمرار که در اول امر در آورند اساساً امر بدون «ب» بوده است.

چون: رو، کن، ده، زن، **گیر** بعداً «ب» تأکید بآن افزوده شده است.

مثال:

باش تا صبح دولت بدمد کاین همه از نتایج سحر است
بلندی چو خواهی تواضع **گزین** که آن بام را نیست سلم جزاین
در این گوشه نالان گنهکار پیر به فریاد حالم **رس** ای دستگیر

مبین تابش مجلس افروزیم — تپش بین و سیلاب دلسوزیم
ترا آتش عشق اگر پر بسوخت — مرا بین که از پای تا سر بسوخت
اگر مرد عشقی کم خویش گیر — وگرنه ره عافیت پیش گیر
کسی گفت پروانه را کی حقیر — برو دوستی درخور خویش گیر
رهی رو که بینی طریق رجا — تو و عشق شمع از کجا تا کجا
مرا چند گویی که درخورد خویش — حریفی بدست آر همدرد خویش
زکف رفته بیچاره‌ای را لگام — نگویند آهسته رو ای غلام

سعدی

ولکن از دیرباز «ب» تأکید را به اول امر بیفزایند مخصوصا در تکلم کمتر بدون «ب» صیغه امر را ادا کنند مگر در کلمه «کُن» که همیشه در اشعار و کتابها بدون «ب» استعمال کرده‌اند

نگه کن که پروانه سوزناك — چه گفت ای عجب گر بسوزم چه باك
نخست آدمی سیرتی پیشه کن — پس آنگه ملك خوبی اندیشه کن
وگر خودپرستی شکم طبله کن — در خانه این و آن قبله کن

سعدی

نگه کن که دانای پیشین چه گفت — که کس را مباد اختر شوم جفت

فردوسی

یا مکن با پیلبانان دوستی — یا بنا کن خانه‌ای درخورد پیل

حافظ

لاتفعلَ وافعلَ نکند چندان سود — چون با عجمی کن و مکن باید گفت

قاضی حمیدالدین

امر با «ب» تأکید که اکنون بیشتر مستعمل است چه در کتابت و چه در محاوره

مثال:

من اگر نیکم اگر بد تو برو خود را باش — که گناه دگری بر تو نخواهند نوشت

حافظ

ای گوهر معانی زان تیغ گوهری — خنجر **بده** به حنجر بد گوهران صقال

ناصر خسرو

توقلب سپه را به آیین **بدار** — من اکنون پیاده کنم کارزار

بدو گفت رستم که تیرو کمان — **ببین** تاکنونت سر آرد زمان

مرا گوبی ازراه یزدان **بگرد** — ز فرمان شاه جهانبان **بگرد**

فردوسی

برگوشه عرصه قناعت **بنشین** — بازیچه چرخ را تماشا میکن

خیام

شمس الدین محمد بن قیس رازی در کتاب المعجم وبعض دیگر بدون «ب» را حقیقتاً امر ندانسته اند ولی باید قبول کرد که امر بدون «ب» بوده و بعداً «ب» اضافه شده است.

سوم: «می» استمرار «می» استمرار فقط در دوم شخص مفرد برای ساختن امر در آید و آن زیاد معمول نیست.

اینك چند مثال:

این یکدم عمر را غنیمت **میدان** — از رفته میندیش وز آینده مپرس

گر راحت جاودان طلب **میداری** — **میرنج** همیشه و مرنجان کس را

برگوشه عرصه قناعت بنشین — بازیچه چرخ را تماشا **میکن**

خیام

از قهر و از تلطف **میکن** هر آنچه خواهی — هر چ آن تو اش پسندی ماراست عین مطلب

عندلیب کاشانی

٥٤٣- آگاهی شماره «٣». «ب» امر را در این زمان گاهی مضموم تلفظ کنند و گاهی مکسور در صیغه امر مفرد مخاطب یعنی دوم شخص مفرد حرف آخر کلمه ضمیر نیست ولی در سایر صیغه ها ضمیر است چون «خواه» که «ه» آخر آن ضمیر نیست ولی در **خواهیم و خواهم** وسایر صیغه ها ضمیر است ، بخواهید ، بخواهند، بخواهم ،بخواهیم بخواهد .

٥٤٤- آگاهی شماره «٤»-«نهی» به معنی بازداشتن است ودرامر نفی امر است یعنی بازداشتن از انجام امری علامت آن در فارسی «م» زبردار در اول امر است چون

مخواه، مخواهید وغیره شواهد برای نهی ازفعلهای مختلف

یا مکن باپیلبانان دوستی یابنا کن خانه‌ای درخورد پیل
حافظ

مَده زربی گرو گربادشاهی که دشمن گرددت گر بازخواهی

مَنه منت چوبرخوان تو باشند که آن شکرانه برجان تو باشند
سعادت نامه ناصر خسرو

جز ازرزم یابنده چیزی مَجوی چنین گفتنی‌های خیره مَگوی
فردوسی

۵۴۵ ـ اسم فاعل: آن قسمت ازفعل است که مانند اسم و هم مانند صفت استعمال شود ودوصیغه دارد **مفرد و جمع چون: خواهنده، خواهندگان**، در کتاب اول جزء اسمهای مأخوذ ازفعل ذکر شده است بدانجا مراجعه شود.

۵۴۶ـ آگاهی شماره «۵» ـ یکنوع اسم فاعل دیگری از بعضی افعال مشتق میشود که به «آر» ختم میشود یعنی معنی اسم فاعل دارد مانند **خواستار** و بعضی آنرا صیغه مبالغه نامیده ودانسته‌اند، درزبان **فارسی صیغه مبالغه باشکل مخصوص وساختمان مخصوص وجود ندارد** چون در کتاب اول ضمن اسم های مشتق ذکر شده است بدانجا مراجعه شود وعمده آن‌ها: خریدار، پرستار، خواستار، پدیدار، دوستار، مردار، و برخوردار، است و گرفتار هم از این جمله است ولی بیشتر بمعنی اسم مفعول استعمال میشود.

۵۴۷ـ اسم مفعول: اسم مفعول دلالت برشخص یا چیزی دارد که فعل برآن وارد میشود ودرفارسی دوصیغه دارد مفرد وجمع چون: کشته کشتگان و جزو اسم و صفت هردواستعمال می‌شود، چون این ساختمان هم برای اسم مفعول وهم گاهی برای اسم فاعل استعمال می‌شود یعنی بین اسم فاعل واسم مفعول مشترك است هرجا که مقصود اسم مفعول باشد «**شده**» بعد ازآن درآورند واین روشن‌تراست چون «خواسته شده»

که‌مفرداست و« **خواسته‌شدگان**» که‌جمع‌است وچون این‌قسمت هم جزو اسم و هم جزو صفت هردو استعمال میشود در دو کتاب اسم و صفت ذکرشده است بآنجا مراجعه فرمایند.

۵۴۸- اسم‌مصدر: اسم‌مصدر همیشه با«ش» ساکن تمام‌میشود چون **خواهش روش،بینش**، وتقریباً ازنیمی ازافعال آمده‌است وازبعضی نیامده واستعمال نشده‌است مانند: **باختن** که‌اسم‌مصدرآن **باخت** آمده‌است و**آختن** که‌**آرش** استعمال نشده‌است این ساختمان سماعی‌است. چون این‌قسمت نیز مانند‌اسم استعمال میشود درکتاب اول‌ذکر شده‌است باشواهد. در زبان **پهلوی** این ساختمان درآخرش پس از«ش» ساکن یك«ن» ساکن هم‌بوده‌است که‌درزبان **دری** افتاده‌است ودر کلمه **پاداش** «که اصل آن‌پاداشن بوده» در فارسی باقی مانده است و **پاداشن** همان پاداش یا پاداشت امروزی است.

شواهد:

مثال:

آنکه چرخی‌است‌وقت بادافراه«۱» آنکه ابریست وقت **پاداشن**
پاداشن من دراین غم ورنج بر ایزد غیب‌دان عیانست
مسعود سعد

نکند کندی وقتیکه کند**پاداشن** نکند تندی وقتیکه کندباد افراه
فرخی‌سیستانی

اگرچه‌هست معزی سزای‌باد **افراه** چوگفت مدح توباشدسزای**پاداشن**
امیرمعزی

۱- بادافراه ضدپاداشن‌است یعنی‌سزای‌وجزای‌بدی

• : داشن‌نیز بمعنی پاداشن که‌اجروجزای نیك‌باشد استعمال‌شده‌است فخرالدین‌اسعدگرگانی درویس ورامین‌میگوید:

بدین‌رنج وبدین گفتار نیکو . ترا‌داشن دهد ایزد به مینو
که‌من داشن ندارم درخورتو وگرجان بر فشانم برسر تو

«رخ»

«بعداً پاداش شده است چنانکه انوری گوید»

دست عدلی دراز کردستی هم بپاداش وهم بیاد افراه

ای بتوزنده سنت پاداش وی بتو تازه رسم باد افراه

انوری

۵۴۹ـ حاصل مصدر: حاصل مصدر ساخته میشود از افرودن الف حرکت و «ر» ساکن خورده در آخر صیغه ماضی مفرد فعل وفقط ازچند فعل آمده است چون **گفتار، کردار، رفتار، دیدار** وغیره ودرساختمان وشکل شبیه **به اسم فاعل** مختوم به «ار» یاصیغه مبالغه است وجز، دیدارو گفتار، کردار، رفتار، پندار، شمار، و گزار، دیگر معمول نیست واستعمال نشده است .وچون مانند اسم استعمال میشود ضمن **اسم های مشتق از فعل** در کتاب اول گفته شده است.

۵۵۰ـ صفت مشبهه : صفت مشبهه درفارسی از معدودی ازافعال آید و طریقه ساختن آن چنان باشد که یك الف حرکت در آخر صیغه امر مفرد فعل درآورند چون گو، گویا، پو، پویا ـ شنو، شنوا ـ بین، بینا ـ کوش، کوشا ـ گنج، گنجا ـ شکیب، شکیبا وبعضی ازاسم هم گرفته شده است چون بو، بویا ـ زیب زیبا، وغیره و ازبسیاری ازافعال چون **خواستن و آختن و کوفتن** وغیره نیامده است واین ساختمان سماعیست نه قیاسی. چون این طبقه از کلمه ها جزواسم وهم جزوصفت استعمال می شود در کتاب اول و کتاب دویم جزو اسمهای مشتق از فعل وصفت های مشتق از فعل با شواهد ذکر شده است.

۵۵۱ـ صفت حالیه: صفت حالیه ازامر مفرد فعل با اضافه کردن الف حرکت و «ن» درآخر آن ساخته میشود چون رو، روان ـ گو، گویان . کوش، کوشان وغیره صفت حالیه تنها صفت است وبااسم یاسایرصفت ها مشترك نیست.

چون در کتاب دوم« صفت » به‌تفصیل گفته شده‌است ، دراینجا تکرار نمی شود

از کلیه افعال تقریباً میتوان صفت حالیه ساخت مگر افعالی که امر مفرد آنها به «ان »تمام شود چون، **خوان ودان** ، که بواسطه دو «ن» والف متوالی که درتلفظ خوش صدانیست نیامده‌است.

صرف فعل ناقص معین لازم بودن (هستن - باشیدن) بطریق اثبات

مضارع					حال			
مثبت		منفی		مخفف فعل	مثبت		منفی	
بودن	باشیدن	بودن	باشیدن	هستن	هستن	باشیدن	هستن	باشیدن
بُوم	باشم	نَبُوم	نباشم	ام	هستم	میباشم	نیستم	نمیباشم
بُوی	باشی	نبوی	نباشی	ی	هستی	میباشی	نیستی	نمیباشی
بُود	باشد	نبود	نباشد	است	هست	میباشد	نیست	نمیباشد
بُویم	باشیم	نبویم	نباشیم	ایم	هستیم	میباشیم	نیستیم	نمیباشیم
بُوید	باشید	نبوید	نباشید	اید	هستید	میباشید	نیستید	نمیباشید
بُوند	باشند	بوند	نباشند	اند	هستند	میباشند	نیستند	نمیباشند

٥٥٢- آگاهی «١»-معلوم‌نیست که‌این فعل درفارسی قدیم سه قسمت علیحده بوده وسه‌مصدرداشته‌است یعنی. یکی برای زمان حال که «**هستن** » است ویکی برای مضارع وشرطیه وتردید که «**باشیدن**» باشد و سومی برای زمان‌ماضی که «**بودن**» است یاآنکه اصلا سه‌فعل جدابوده مضارع یکی و زمان حال دیگری و ماضی سومی باقی‌مانده وسایر قسمت‌های آنها ازاستعمال افتاده و قسمت هایی فراموش شده است وگرچه افعال بی‌قاعده یعنی افعالی که بعضی‌ازحروف آنها در قسمت های مختلف فعل تغییرمیکند زیاداست بلکه‌بیشتر افعال فارسی بی‌قاعده است اماچون دقت شود

معلوم میگردد آنچه که بیقاعده بنظر میرسد باز در تحت قواعدمخصوصی است یعنی بعضی حروف صیغه‌در بعضی‌ها میافتدو بعضی تبدیل بحروف دیگر میشوند اما این فعل « یا افعال سه گانه » اینطور نیست و با هیچیك از آنها و استثناهای آنها تطبیق نمیکند به همین ملاحظه این تصور پیدامیشود که شاید صیغه‌های مختلف این فعل ازسه ریشه اصلی مختلف گرفته شده است نگارنده بطور قطع و یقین نتوانست معلوم کند لکن ظن قریب به‌یقین آن‌است که ازقرار معلوم به‌ذهن ودرتصور مردمان قدیم حقیقت معنی « وجود » درماضی وحال دوامر مختلف بنظر میآمده است یعنی آنچه وجود داشته ودیگر نیست و وجودندارد آن‌رایك‌چیز متفاوتی‌دانسته وتصور علیحده میکرده‌اند وآنچه فعلاهستی‌دارد وموجود است امری بکلی مغایر ومختلف میدانسته‌اند و از این نظریه برخلاف قیاس بمثل سایر افعال این فعل درماضی ومضارع اختلاف معنی ولفظی داشته‌ونه‌تنهادرزبان فارسی اینطور بوده وهست بلکه دربسیاری اززبانهایی که ازریشه واصل آریایی هستند اینطور است واین نکته ازافعالیکه دلالت بر « بودن وهستی » میکند در آن زبانها نیز دیده میشود « کتاب نحو ملاحظه شود » مثلا **بُوَم** و **باشم** مضارع و **هستم‌ومیباشم** هر دوزمان حال است و می‌بینیم که درمضارع وحال و ریشه **باشیدن** همان است ، **باشیم میباشیم** ولی **بُوَم** که آن نیز مضارع است با **باشم** تفاوت دارد واز دو ریشه است درصورتیکه یکزمان ویك صیغه است همچنین **میباشم‌وهستم** هر دوزمان حال است ولی لفظ تفاوت دارد واز دو ریشه است .

در کتاب‌نحودراین‌باره مفصلتر بحث خواهدشد .

٥٥٣ - آگاهی «۲» - این فعل نیز مانند « خواستن» دو معنی و مورد استعمال مختلف داردیکی معنی **«معینی»** آنست که‌فقط‌درصرف زمانهای مختلف افعال کمك میکند دیگری‌معنی مستقل واصلی آنست که‌دلالت بروجودوهستی میکندپس چون این فعلرا بمعنی‌اصلی‌آن که **بُود** ووجود است بخواهیم صرف کنیم قسمتهای مختلف یا صیغه‌های‌مختلف‌خودهمین‌فعل‌بطور **معین** و کمك استعمال میشود مثلا در جمله‌های من بودم ،من بوده‌ام، من بوده‌بودم ، **من خواهم بود**، واگرمن باشم ، اگر بوده

باشم «ام» که‌مخفف «**هستم**» وزمان حال ومشتق از «**هستن**» میباشد و **بودم** در جمله‌دیگر که‌زمان‌ماضی‌است‌وهمچنین **باشم** درجمله‌دیگر که‌شرطیه‌ومضارع است‌معاون میباشد برای‌صرف کردن‌فعل **بودن** «**بمعنی وجودداشتن**» برخلاف فعل«خواستن» که‌فعل‌معین‌برای‌استقبال‌است‌وقبل‌ازفعل‌اصلی‌میآیداینجایعنی‌درصرف‌این فعل «معین» بعداز قسمت اصلی‌فعل‌میآید(درصرف‌همه‌افعال)من خواهم‌رفت ،من رفته‌بودم ، از مقایسه صیغه‌های بالا، کاملامشهودمیشود که‌سه‌ریشهٔ‌مختلف‌در این‌فعل‌موجود است ،

دراین‌جاشواهدبرای‌موارد مختلف‌صیغه‌هاییکه‌ازین‌سه ریشه استعمال شده است آورده‌میشود .

سوم‌شخص‌مفرد ـ تمنا«تمنی»

بُوَد آیاکه‌درمیکده‌ها بگشایند . گره از کار فروبسته ما بگشایند .

حافظ

دوم‌شخص‌مفرد ـ شرطیه‌وتردید

• تاهمی جولان زلفش گردلالستان **بُوَد** عشق‌زلفش‌رابگرد هر دلی جولان **بود**

• تاهمی ناتافته‌تاب‌اوفتد در جعد او تافته بودن دل عشاق را پیمان **بُوَد**

عنصری

خبر بیاور از ایشان به من چوداده **بُوی** زحال من بحقیقت خبرمر ایشانرا .

ناصرخسرو

سوم‌شخص‌مفرد ـ شرطیه‌منفی

گر **نبُوَد** بالش آکنده پَر خواب توانکرد حجر زیر سر

سعدی

دوم‌شخص‌جمع ـ امر

بایرانیان گفت بیدار **بِید** که‌من کردم آهنگ دیو سپید

فردوسی

سوم‌شخص‌مفرد ـ شرطیه‌وتردید ، بُوَم

هرآن باغی که نخلش سر بدر **بی** مدامش باغبان خونین جگر بی .

بوی :

خبر بیاور از ایشان بمن‌چوداده **بوی** زحال‌من بحقیقت خبرمر ایشانرا

ناصرخسرو

بُوَد

زبخت خفته ملولم **بُوَد** که بیداری بوقت فاتحه صبح یک‌دعا بکند

حافظ

بویم-بوید- بوند

باشم:

چرا نه دربی عزم دیارخود **باشم** چرا نه خاک سر کوی یار خود باشم؟

حافظ

باشی :

ایدل آندم که خراب ازمی گلگون **باشی** بی زرو گنج بصدحشمت قارون **باشی**

حافظ

• چوخود دانی همه‌دانسته **باشی** چودانستی زهر بد رسته **باشی**

روشنائی نامه ناصر خسرو

باشد:

خوشتر آن **باشد** که‌سرّ دلبران گفته آید درحدیث دیگران

مولوی

• هر آدمئی که حی و ناطق **باشد** باید که چوعذرا وچو وامق **باشد**

• مردم نبود هر که نه‌عاشق باشد هر کاو نه‌چنین بود منافق **باشد**

قابوسنامه

• مرمرا پیدا نیامدتا ندیدم زلف او کازشبه زنجیر **باشد** یازشب چوکان بُوَد

عنصری

باشیم:

ما اگر شاه گر گدا **باشیم** در همه حال پادشا باشیم

شاه نعمت‌الله

باشید- باشند

• « ومؤمنان راگفت بکارهای نیک اندر بهشت جاوید **باشید**»

جامع الحکمتین ناصر خسرو

• همه یارتو از بهر تراشند بی‌لقمه هوادار تو **باشند**

روشنائی نامه ناصر خسرو

هستم:

زخردی تابدین غایت که **هستم** حدیث دیگری برخود نبستم

سعدی

هستی :

انکار که نیستی چو **هستی** خوشباش

خیام

• سخن بر تو کنم عرضه که **هستی** سخندان وسخنگوی وسخنور

• هنر بر تو کنم پیدا که **هستی** هنرمند وهنرجوی و هنرخر

مجدهمگر

هست:

که تا بر فلك ماه و خورشید **هست** دراین دفترت ذکرجاوید هست

سعدی

هستیم-هستید:هستند ـ

همه **هستند** سرکردان چو پرکار پدید آرنده خودرا طلبکار.

نظامی

استی-استم-است-استیم-استید-استند

• اگر چشم بقینت روشن **استی** ترا جنبش به‌ازماومن **استی**

امیرحسینی هروی

• جلوه‌احسان خوددرعمر **کردستی** کنون گرهمه صدبدره‌زربود وصدرزمه‌ثیاب

• خدای داندکازخجلت تو بادل خویش که تابمقطع شعر **آمدستم** ازمبدا

انوری

• اندرین مدت که **بودستم** زدیدار تو خرد جفت بودم باکباب و بارباب و باشراب

امیرمعزی

مخفف آن که باضمایر متصل شخصی صرف می‌شود

بدو گفتم که مشکی یا عبیری که‌ازبوی دل‌آویز تو **مستم**

سعدی

ام:

زمام دل بکسی **داده‌ام** من درویش که نیستش بکس ازتاج وتخت پروایی

حافظ

ای:

ای که باسلسله زلف درازآمده‌یی — فرصتت باد که دیوانه نوازآمده‌**یی**

حافظ

است:

افسوس برآن دیده که روی توندیده‌**است** — یادیده وبعدازتوبه‌رویی نگریده‌**است**

سعدی

ایم:

ماامیدازطاعت وچشم ازثواب افکنده‌**ایم** — سایه سیمرغ همت برخراب افکنده‌**ایم**

سعدی

اید:

• باجهل شمادرخور تعلید بسر بر — نه درخور نعلی که بپوشید وبیا**اید**

ناصرخسرو

اند:

این لطف بین که باگل آدم سرشته‌**اند** — وین روح بین که درتن عالم **دمیده‌اند**

سعدی

• دانم که رهایابدازدوزخت ابلیس — گر زآتش این قوم بدین فعل رها**اند**

ناصرخسرو

صیغه دعاو تمنی مثبت ومنفی باد-بادا-مباد-مبادا

ای که باسلسله زلف دراز آمده‌ای — فرصتت **باد** که دیوانه نواز آمده‌ای

حافظ

• خاك برسر**باد** و آتش درجگر بعدازاین — این‌چنین جرأت نماید نفس شیطان‌زای من

بدرچاچی

• بقای شاه جهان**باد** تاجهان باشد — چنانکه‌هست ازودین وملك رابستیر

عنصری

• روز وصل دوستداران یاد **باد** — یاد**باد** آن روزگاران یاد **باد**

• جمالت آفتاب هر نظر **باد** — زخوبی روی خوبت خوبتر **باد**

• تنت بناز طبیبان نیازمند **مباد** — وجود نازکت آزرده گزند**مباد**

٭سلامت همه آفاق در سلامت توست　　بهیچ عارضه شخص تو دردمند **مباد**

حافظ

شراب وعیش نهان چیست کار بی بنیاد　　زدیم برصف رندان وهرچه **باداباد**

مبادا که بهمن شود تاجدار　　بیاد آورد خون اسفندیار

فردوسی

٭ازیاردور مانده‌ام و ازوطن جدا　　کس ازدیار ویار **مبادا** چومن جدا

جلالی اردستانی

۵۵۴- آگاهی «۳»- ازاین فعل « یا درحقیقت فعل ها یعنی هستن - باشیدن - بودن» صفت مشبهه (یعنی : هستا- بوا - باشا) نیامده‌است و نیز صفت‌حالیه (یعنی: هستان- بوان - باشان) نیامده‌است واسم‌مصدر (یعنی **بوش-هستش-باشش**) نیز نیامده‌است وندرةً **بوش** که‌درپهلوی بوده‌است استعمال شده‌است ولی بجائی آن صیغه مفرد ماضی که آنرا مصدر مرخم نامند استعمال کرده‌اند چون« **بود**»مثبت و«**نبود**» منفی آن‌وبجای مصدرنونی وحاصل مصدر «مصدر مختوم به‌آر» واسم مصدر « مختوم به‌شین» اسم‌ماخوذ یایی«**هستی**» استعمال میکنند.

مثال:

هستی :

به**هستیش** باید که‌خستو شوی　　زگفتار و پیکار یکسو شوی

فردوسی

ازین برده‌برتر سخن‌گاه نیست　　به **هستیش** اندیشه‌راراه نیست

فردوسی

کس دید چومن ضعیف هرگز　　کاز **هستی** خویش در گمانم

سعدی

قدم برسر **هستی** که‌هست این پایه ادنی　　ورای این مکان جاییست عالی جای تست آنجا

سلمان ساوجی

٭این مستی تو مستی مست دگر است　　این **هستی** تو **هستی** هست دگراست

ابوالقاسم نصرالبیان مولف سلم السموات

۵۵۵- آگاهی «۴»- برخلاف قیاس کلمه «**هست**» که‌سوم‌شخص مفردزمان حال فعل « **هستن** »میباشد مانند اسم فاعل استعمال شده معنی اسم فاعل دارد زیرا معنی آن‌همان معنی‌اسم فاعل‌است ، دراین فعل چنانکه **هست** همان معنی «**بونده**»

و « باشنده » دهد وازاین روی چون اسم مأخوذ واسم معنی استعمال شود «هست» و «نیست» ونیزازاین روی است که «ی» اسم مأخوذ در آخر آن در آورند که در بالا گفته شد یعنی هستی واین کلمه بجای کلمه «باشندگی» و «بوندگی» است که اسم مأخوذ از اسم فاعل میباشد.

٥٥٦- آگاهی «٥»- طریقه شرطیه این فعل « یاافعال» از ریشه « **باشیدن**» ومانند سایر افعال ازمضارع گرفته شود ومضارع این فعل هم مثل کلیه افعال با «امر» یکی میباشد «مگر آنکه «ب» تأکید بر سر آن درنیاید» درهمه اشخاص مگر در دوم شخص مفرد درطریقه شرطیه که مانند سایر افعال یك «ی» ضمیر مخاطب در آخر آن درآید واما سایر اشخاص باصیغه‌ها درامر وشرط ومضارع یکی باشند.

طریقه امر ومضارع		طریقه شرطیه			
مفرد	جمع	مفرد		جمع	
باشم	باشیم	(اگر- کاشکی- شاید (مگر- چون- هرگاه	باشم	(اگر- کاشکی- شاید (مگر- چون- هرگاه	باشیم
باش	باشید	» » »	باشی	» » » »	باشید
باشد	باشند	» » »	باشد		باشند

مثالها

مضارع:

چرا نه دربی عزم دیارخود **باشم** چرا نه خاك سر کوی یارخود **باشم**

شرطیه:

ایدل آندم که خراب ازمی گلگون **باشی** بی زرو گنج بصدحشمت قارون **باشی**

امر:

ایدل غلام شاه جهان باش وشاه باش پیوسته در حمایت لطف اله **باش**

منسوب به حافظ

شرطیه:

تا بغایت ره میخانه نمیدانستم **ورنه** مستوری ما تا بچه غایت **باشد**

حافظ

مضارع:

گرنه او یار غار ما **باشد** دردو عالم که یار ما **باشد**

ما **اگر** شاه و گر گدا **باشیم** درهمه حال پادشا **باشیم**.

شاه نعمت‌الله

۵۵۷- آگاهی «۶»- طریقه‌های شرطیه و مضارع و تمنا از فعل «**بودن**» نیز آمده است «**جزامر**» و باهمین طریقه از فعل «**باشیدن**» بجای یکدیگر استعمال شوند چون «**بوم، بوی، بود، بویم، بوید، بوند**»، ولی آنچه زیاد مستعمل میباشد سوم شخص مفرد آن یعنی «**بود**» است وسایر صیغه‌ها بسیار کم استعمال شده‌اند.

مثال:

او جوهر است کو صدفش در جهان مباش دریتیم را همه کس مشتری **بود**.

سعدی

چون او نه هست و نه بُوَد و نه نیز خواهد **بود** فراق او متواتر هوای او سرمد

منجیک ترمذی

بس وصال این فراق آن بود صحت این تن سقام جان **بود**

مولوی

جهان را دل از شاه خندان **بُوَد** که بر چهر او فر یزدان **بُوَد**

بدو نیك هردو زیزدان **بُوَد** لب مرد باید که خندان **بُوَد**

فردوسی

خبر بیاور از ایشان بمن چو داده **بُوَی** زحال من بحقیقت خبر مرایشان را

ناصرخسرو

۵۵۸- آگاهی «۷»- همین سوم شخص مفرد مضارع برای تمنا «تمنی» زیاد استعمال میشود و بیشتر مانند «**باشد که**» در دنبال آن «**که**» موصول که آنرا کاف **تفسیر** نیز نامند در آید ومیشاید که در این صورت آنرا باضمایمش جمله **صرفی** نامید در قسمت حروف این موضوع گفته خواهد شد بآنجا مراجعه وملاحظه شود.

مثال:

بُوَد آیا که درمیکده‌ها بگشایند ؛ گره از کار فرو بسته ما بگشایند ؛

حافظ

وگاهی به‌همین معنی یعنی حرف تمنا «د» آنرا حذف کنند و همان معنی **باید که** و **شاید که** دهد بعضی آنرا «**پهلوی محلی**» نامیده‌ودانسته‌اندد رصورتیکه همان مخفف «بود» میباشدو کاف تفسیر نیزدنبال آن میباشد.

مثال:

پای نهم درعدم **بو که** بدست آورم هم نفسی تا کند دردلم را دوا

خاقانی

کی **بو که** سرزلف تراچنك زنم صدبوسه بر آن لبان گلرنك زنم

پیرجمالی اردستانی

• **تابو که** یابم آگهی زان سایه سروسهی گلبانك عشق ازهر طرف بر خوشخرامی میزنم

درخیال اینهمه لعبت بهوس میبازم **بو که** صاحب نظری نام تماشابرد

حافظ

بیشتر آ،تا بگویم قصه‌ای **بو که** یابی از بیانم حصه‌ای

همتی تا **بو که** من‌زین وارهم زین گل تیره **بوَد که** برجهم

مولوی

و نیز با حرف «که» تفسیر یا موصوله ترکیب شود و «ه» آخر «که» بیفتد و حرف کاف نیزساکن باشد «بوك» واین ترکیب بیشترمانند یك حرف تمنا وشرط معنی دهد واستعمال شودودرباب حروف (. کتاب ششم) باشواهد ذکر شده‌است در اینجا ترکیب مرادف «**مگر وشاید**» است

توهم ابن یمین براین میباش مگر زان عمر خود به **بوك** و به کاش

ابن یمین

هردم هزارگونه ریاضت بلب رسید چنداز تعلل مگر وانتظار **بوك**

ظهیر فاریابی

ایدل بامید **بوك** تاکی بویی چون عادت چرخ نیست جز بدخویی

• روزی بقای عالم در شب فتاد و آنکه | امیدرا دماغی بربوك هم نمانده
اثیراخسیکتی

حقاکه اگر زمانه آنرا شاید | کازوی توشکایتی وشکری گویی
محمدابن حسن آملی

• اگر باج گیرم زخورشید شاید «١» | ز رویت زکوة تماشا گرفتم
اسیرشهرستانی

در کتاب اول « اسم » در مواردی که مانند اسم استعمال شده است شاهد آورده شده است.

۵۵۹ - آگاهی « ۸ » - گاهی برای وزن شعر در صیغه‌های ماضی فعل «بودن» «و» را میاندازند و بدون «و» تلفظ کنند و نویسند چون « بُدم » « بُدند » مخفف بودم و بودند الخ.

مثال:

عنانرا به پیچید با سرکشان | بدان سو که بُد از تهمتن نشان
فردوسی

۵٦٠ - صرف فعل ناقص معین لازم «شدن»

این فعل دومورد استعمال دارد: یکی دروقتیکه بمعنی مستقل آن که معنی «رفتن و مردن» میدهد.

درمثالهای زیر بمعنی رفتن استعمال شده است.

زاهد خلوت نشین دوش به میخانه **شد** | ازسر پیمان گذشت برسر پیمانه **شد**
«یعنی رفت»

بغیر آنکه **بشد** دین و دانش ازدستم | بیا بگو که ‌ز عشقت چه طرف بربستم
حافظ

• **شد آنکه** اهل نظر برکناره میرفتند | هزارگونه سخن بردهان و لب خاموش
افسوس که نامه جوانی طی **شد** | وان تازه بهار نوجوانی طی **شد**
خیام

---

١ - ٥: شاید درزبان فارسی بمعنی شایسته و سزاوار و درخور و لایق است و تا قرن هشتم بهمین معانی درنثر و نظم متقدمین آمده است و برای شك و تردید متقدمین «باشدکه» استعمال میکرده‌اند - از زمان شاهرخ به بعد «شاید» بجای «باشد» درآثار شعرا و نویسندگان دیده میشود وامروز با داشتن چهارصدو اندی سال سابقه معمول و رایج است «رخ»

آنمرغ طرب که نام او بود شباب افسوس ندانم که کی آمد کی شد

خیام

یعنی: «کی رفت»

دوم بمعنی **مردُن** دراین زمان بسیار کم استعمال میشود وشواهد آن کم است فعل شدن از جمله افعالی میباشد که آنهارا بعربی صیروره گویند یعنی گشتن وگردیدن واین نوع افعال با سایر فعل هااین تفاوت رادارند که سایر افعال یك امر وکاریرا میفهماند که بجاآورده میشود یعنی فاعل امری را انجام میدهد یا آنکه حالت ویاموجودیت فاعل رانشان میدهدولی دراین افعال فاعل امری را انجام نمیدهد ونه ازبود ونبود اوحکایت میشود بلکه حالت فاعل « **میگردد** » ودگرگون میشود نه آنکه کاری انجام داده شود.

دوم فعل معین «است» : که آنهم دو نوع است فعل معین اصلی وفعل معین فرعی چون دراینجاراجع به صرف بحث میشود و بیشتر صرف آن در موقعی است که بطور معین اصلی استعمال میشود توضیحاتی داده میشود و راجع بموردهاییکه بطور معین فعل فرعی استعمال میگردد در قسمتی بعد از این و نیز در نحو بحث خواهدشد.

٥٦١- آگاهی «١»- درزبان فارسی مانندزبان عربی و بیشترزبانهای دیگر سه حرف «ا-و-ی» حروف علّه هستند یعنی درمواقع مختلف تغییر میکنند و بیکدیگر تبدیل میشوند و علاوه برآنکه بیکدیگر تبدیل میشوند چون الف وزبر « فتحه » از یك جنس میباشند بیکدیگرتبدیل میشوند. همچنین «و » وپیش(ضمه) چون از یك جنس هستند بیکدیگر تبدیل میشوند و نیز «ی» وزیر (کسره) چون ازیك جنس میباشند بیکدیگر مبدل میشوند واین کار سماعی است نه قیاسی وهمه وقت بلکه درموقع صرف بعضی کلمه ها واین موضوع درنحو شمه ای بیان خواهدشد.

۵۶۴- آگاهی «۲» - به‌ملاحظه توضیح بالا و درنظر گرفتن آن درموقع ساختن امر ازفعل «**شدن**» چون «د» و«ن» مصدررا از آن بیندازیم بایدباقی‌مانده‌اش مفردباشد مانند: کندن، کن- کشتن، کش- بافتن، باف- وغیره ولی ازاین فعل فقط یك «شُ» مضموم باقی‌می‌ماندوچون یك‌حرف (باستثناء دوجا) درفارسی کلمه نیست وچون پیش (ضمه) ازجنس «و» است پیش‌را بدل به «و» کرده وچون حرکت ندارند یك زبر به «ش» داده ودراین حال «**شو**» میشود که امر «**شدن**» است واین «و» درتمام صیغه‌هاییکه از امر ساخته‌میشود باقی‌میماند چون: شوم،شود،شو،شویم،میشود، ومیشویم‌وغیره.

صرف فعل شدن - مصدر: شدن

«مضارع - حال - شرطیه»		«مضارع - مستقبل - استمراری»	
مفرد	جمع	مفرد	جمع
شوم	شویم	میشوم	میشویم
شوی	شوید	میشوی	میشوید
شود	شوند	میشود	میشوند
«ماضی‌مطلق»		«ماضی‌استمراری»	
شدم	شدیم	میشدم	میشدیم
شدی	شدید	میشدی	میشدید
شد	شدند	میشد	میشدند
ماضی‌قریب		«ماضی‌بعید»	
شده‌ام	شده‌ایم	شده‌بودم	شده‌بودیم
شده‌یی	شده‌اید	شده‌بودی	شده‌بودید
شده‌است	شده‌اند	شده‌بود	شده‌بودند

«اسم فاعل»		«اسم مفعول»	
شونده	شونده‌ها ـ یا ـ شوندگان	شده	شده‌ها ـ یا ـ شدگان
«صفت مشبهه»		«صفت حالیه»	
ندارد	ندارد	ندارد	ندارد
«حاصل مصدر»		«اسم مصدر ـ مصدر شینی»	
ندارد	ندارد	ندارد	ندارد

«مستقبل»

خواهم شد	خواهیم شد
خواهی شد	خواهید شد
خواهد شد	خواهند شد

۵۶۳ـ آگاهی «۳» ـ از جدولیکه گذشت معلوم شد که فعل **«شدن»** صفت مشبهه ندارد یعنی «**شوا**» استعمال نشده است وصفت حالیه از آن گرفته نمی‌شود یعنی «**شوان**» استعمال نشده‌است وبجای این هردو درموقع ضرورت اسم فاعل «شونده» استعمال کنند. ونیزمعلوم گردید که حاصل مصدر مختوم به «ر» «**شوار**» واسم مصدر یامصدر شینی «**شَوِش**» استعمال نشده است وچون خواهند حاصل مصدر یا اسم مصدر یعنی مصدرشینی استعمال کنند «**اسم مأخوذ**» که‌ازمصدر نونی بااضافه کردن «ی» درآخر آن‌میسازند میاورند «**شدُنی**» گویند و یا مصدر مرخّم که‌بشکل‌ماضی است میآورند چون آمدو «**شد**» آن‌خانه زیاداست.اینکار «**نشد**» ندارد.

۵۶۴ـ آگاهی «۴»ـ درزبان فارسی برای‌زمان حال افعال یك‌شکل وساختمان مستقل ومخصوص و محدودی نیست مانند سایر زبانها ومانند زبان عربی مضارع و حال مشترك وباهم‌است یعنی مثلا «**روم**» هم دلالت برآینده دارد وهم زمان حال و هرگاه‌بخواهند بطورقطع زمان حال را بفهمانند غالبا شکل مضارع استمراری را

بافعل «داشتن» صرف میکنند مثلا میگویند « **دارم میروم**» «**دارد میخواند** «**دارد حرف میزند**» یا آنکه با فعل «**هستن**» صرف میکنند مثلا میگویند : او دونده است ، این حرف زننده است ، امابیشتر صفت حالیه فعلی را که مقصود دارند با کمك وصرف کردن فعل « **هستن**» آورند وغالباً فعل «**هستن** »راهم مخفف وبشکل ضمایر آورند مثلا گویند :**گریانم، خندان است ما کوشانیم، آنهاجوشانند** و نیز گویند .در درحال رفتن است، درحال گفتن است، ویا گویند :«در کار رفتن است ،در کارنوشتن است.»

پس می بینیم یك فعل مستقل که بجز برزمان حال دلالت برزمان ووجه دیگری نداشته باشد درزبان فارسی نیست **وزمان حال در فارسی مبهم و مشترك با مضارع وغیره است**

۵۶۵- آگاهی «۵ »-دربعضی افعال ماضی قریب آنرا بجای زمان« **حال** » استعمال میکنند یعنی ماضی قریب آن معنی زمان حال میدهد افعال **نشستن ایستادن خوابیدن، دراز کشیدن** ،ازآن جمله اند چنانکه گوییم گلرخ توی اطاق نشسته است معنی میدهد که او درحال حاضر «الان» دراطاق جالس است نه آنکه در زمان گذشته نزدیکی ، او نشسته بود ،مانشسته ایم وشماایستاده اید. فرخنده بیدارنیست خوابیده است ، هوشنك در ایوان دراز کشیده است، اینهاهمه دلالت برزمان حال دارد نه گذشته نزدیك وقریب ولی بیشتر از همه دراین زمان **زمان حال را** با« می »صرف میکنند وچون« می » برای استمرار نیز هست دلالت برزمان حال میکند ودرضمن جنبه استمرارهم به فعل میدهد ونیز گاهی بمضارع نیز دلالت دارد.

بخش دوم از کتاب سوم

انواع فعل های معین در فارسی

۵۶۶ـ درزبان فارسی افعال معین سه دسته مهم میباشند. اول افعال معین اصلی که آنها سه فعل بیش نیستند.

۱ـ **خواستن** «درجاییکه برای زمان استقبال استعمال شود نه معنی مستقل آن که آرزو داشتن و میل داشتن است»

۲ـ **بودن** «بانضمام هستن«۱» و باشیدن»

۳ـ **شدن** . چون بدون این سه فعل زمانهای مختلف هیچ فعلی را نمیتوان صرف کرد آنهارا افعال معین اصلی نامیدیم وشرح وصرف آنها بتفصیل گفته شد .

۵۶۷ـ دوم: افعال معین دوگانه: که آنهارا «**افعال تاکیدی**» نیزمینامیم وعمده آنها چهارفعل است

۱ـ **بایستن ۲ـ شایستن ۳ـ توانستن ۴ ـ خواستن** «بمعنی مستقل خود یعنی آرزو ومیل داشتن» چون خود این فعل معین ها وهم افعال مدخول آنها هردو صرف میشوند آنهارا افعال معین دوگانی خواندیم وبعداز آنکه تمام صرف زمانهای اصلی وفرعی گفته شد درضمن طریقه های مختلف فعل گفته خواهد شد .

۵۶۸ـ سوم: افعال معین فرعی: این طبقه ازافعال در زبان فارسی زیاد است وچون درصرف اصلی زمانها وطریقه‌ها و وجوه ها تأثیری ندارند بلکه بیرون ازمعنی اصلی خودبکلماتی دیگر همراه شده افعالی جدید یا مجعول با آنها ساخته میشود

---

(۱) اینکه گاهی مصدرهای فرضی «**باشیدن**»ی«**هستن**»استعمال کرده‌ایم نباید تصور کرد که مااینهارا مصدر حتمی میدانیم بلکه این یك نظریه است که برای فهماندن مدعا واثبات ریشه‌های مختلف فعل« **بودن** » ذکرمی کنیم وبعدازفهم مقصودهرگاه این فرض را قبول نکنیم اشکالی تولید نخواهد کرد. بعلاوه‌درکتاب نحوبحث‌های تازه‌و خواندنی راجع باین موضوع داریم بآنجامراجعه فرمائید

• :ازمصدر باشیدن درنثر متقدمین زمانهای مختلف بکار رفته واستعمال شده‌است ازجمله درمقامات مولاناعبدالخالق غجدوانی صفحه ۱۴ سال دوم فرهنگ ایران‌زمین چنین آمده‌است «تاسحرگاه‌در آن‌موضع **باشیدی** وچون‌ازخواب بیدار گشتی خودرادرصومعه دیدی»

آنهارا افعال معین فرعی نامیدیم . مثلا فعل **خوردن** که به‌تنهایی معنی آن،چیزخوراکی را ازمجرای دهان بشکم فروبردن است، امادر فعل‌های **قسم‌خوردن** ، **فریب خوردن** **چوب‌خوردن**، **غبطه‌خوردن**، **زمین‌خوردن** معنی اصلی فعل مقصود نیست بلکه برای صرف کردن وپدیدآوردن افعال تازه است که بعضی درزبان فارسی مستقلاموجودنیست واین طبقه رادر آخر صرف افعال خواهیم آورده. اینگونه افعال را بعضی ازپیشینیان غیرمنصرف خوانده‌اند .

اینك که تااندازه‌ای به‌انواع مختلف افعال وصرف آنها وفعل‌های « **معین** » آشنا شدیم یك فعل سالم وتمام‌وباقاعده‌را باهمه زمانهای مختلف معمول و وجوه متداول آن‌را برای نمونه‌صرف میکنیم وبعدبه تصریف افعال بیقاعده وناقص وغیره میپردازیم

«تصریف فعل باقاعده سالم وتمام‌متعدی «کندن» بطریق نفی واثبات»

طریقه وزمانهای اصلی

مصدر کَندن «۱»

مفرد مضارع شرطیه : جمع

	اثبات	نفی	اثبات	نفی
اول‌شخص	کنم	نکنم	کنیم	نکنیم
دوم‌شخص	کنی	نکنی	کنید	نکنید
سوم‌شخص	کند	نکند	کنند	نکنند

	مفرد	مضارع ـ حال		جمع
اول شخص	میکنم	نمیکنم	میکنیم	نمیکنیم
دوم شخص	میکنی	نمیکنی	میکنید	نمیکنید
سوم شخص	میکند	نمیکند	میکنند	نمیکنند

ماضی مطلق

اول شخص	کندم	نکندم	کندیم	نکندیم
دوم‌شخص	کندی	نکندی	کندید	نکندید
سوم‌شخص	کند	نکند	کندند	نکندند

۱ ـ دِرَم به جورستانان زر به زیورده بنای خانه کَنانند و بام قصر اندای

سعدی

ماضی استمراری

اول شخص	میکَندم	نمیکندم	میکندیم	نمیکندیم
دوم شخص	میکندی	نمیکندی	میکندید	نمیکندید
سوم شخص	میکند	نمیکند	میکندند	نمیکندند

ماضی قریب

اول شخص	کَنده‌ام	نکنده‌ام	کنده‌ایم	نکنده‌ایم
دوم شخص	کنده‌ئی	نکنده‌ئی	کنده‌اید	نکنده‌اید
سوم شخص	کنده است	نکنده‌است	کنده‌اند	نکنده‌اند

ماضی بعید

اول شخص	کَنده بودم	نکنده بودم	کنده بودیم	نکنده بودیم
دوم شخص	کنده بودی	نکنده بودی	کنده بودید	نکنده بودید
سوم شخص	کنده بود	نکنده بود	کنده بودند	نکنده بودند

مستقبل

اول شخص	خواهم کَند	نخواهم کند	خواهم کند	نخواهیم کند
دوم شخص	خواهی کند	نخواهی کند	خواهید کند	نخواهید کند
سوم شخص	خواهد کند	نخواهد کند	خواهند کند	نخواهند کند

امر / نهی

	امر: مفرد	امر: جمع	نهی: مفرد	نهی: جمع
اول شخص	—	کنیم	اول شخص —	میکنیم
دوم شخص	کَن	کنید	دوم شخص مکن	مکنید
سوم شخص	—	—	سوم شخص	—

	مفرد	جمع
اسم فاعل	کنندَه	کننده‌ها ـ کنندگان ـ
اسم مفعول	کننده شده	کنده‌شده‌ها ـ کنده‌شدگان
صفت‌حالیه	کنَان	

صفت‌مشبهه: میتوان ـ ازروی قاعده گفت «کنا» امانیامده واستعمال نشده‌است

حاصل‌مصدر: میتوان گفت «کِندار» اما نیامده‌واستعمال نشده وغلط است

اسم‌مصدر: مصدرشینی نیامده‌واستعمال نشده‌است

اسم‌فاعل‌مختوم‌به«آر»ـ نیامده‌واستعمال نشده است

تصریف‌وجوه‌وزمانهای‌فرعی

طریقه‌مجهول

مصدر «کنده‌شدن»

مضارع مجهول

اشخاص	مفرد مثبت	مفرد منفی	جمع مثبت	جمع منفی
اول‌شخص	کنده شوم	کنده‌نشوم	کنده‌شویم	کنده نشویم
دوم‌شخص	کنده‌شوی	کنده‌نشوی	کنده شوید	کنده نشوید
سوم شخص	کنده‌شود	کنده نشود	کنده‌شوند	کنده نشوند

مضارع وزمان حال مجهول

اشخاص	مفرد		جمع	
	اثبات	نفی	اثبات	نفی
اول شخص	کنده میشوم	کنده نمیشوم	کنده میشویم	کنده نمیشویم
دوم شخص	کنده میشوی	کنده نمیشوی	کنده میشوید	کنده نمیشوید
سوم شخص	کنده میشود	کنده نمیشود	کنده میشوند	کنده نمیشوند

ماضی مطلق مجهول

اول شخص	کنده شدم	کنده نشدم	کنده شدیم	کنده نشدیم
دوم شخص	کنده شدی	کنده نشدی	کنده شدید	کنده نشدید
سوم شخص	کنده شد	کنده نشد	کنده شدند	کنده نشدند

ماضی استمراری مجهول

اول شخص	کنده میشدم	کنده نمیشدم	کنده میشدیم	کنده نمیشدیم
دوم شخص	کنده میشدی	کنده نمیشدی	کنده میشدید	کنده نمیشدید
سوم شخص	کنده میشد	کنده نمیشد	کنده میشدند	کنده نمیشدند

ماضی قریب مجهول

اول شخص	کنده شده ام	کنده نشده ام	کنده شده ایم	کنده نشده ایم
دوم شخص	کنده شده یی	کنده نشده یی	کنده شده اید	کنده نشده اید
سوم شخص	کنده شده است	کنده نشده است	کنده شده اند	کنده نشده اند

«ماضی مـ... مجهول»

اول شخص	کنده‌شده بودم	کنده نشده بودم	کنده‌شده بودیم	کنده نشده بودیم
دوم شخص	کنده‌شده بودی	کنده نشده بودی	کنده‌شده بودید	کنده نشده بودید
سوم شخص	کنده‌شده بود	کنده نشده بود	کنده‌شده بودند	کنده نشده بودند

«مستقبل مجهول»

اول شخص	کنده خواهم شد	کنده نخواهم شد	کنده خواهیم شد	کنده نخواهیم شد
دوم شخص	کنده خواهی شد	کنده نخواهی شد	کنده خواهید شد	کنده نخواهید شد
سوم شخص	کنده خواهد شد	کنده نخواهد شد	کنده خواهند شد	کنده نخواهند شد

طریقه محتمل «مشکوک ـ شرطیه ـ مستقبل» و معلوم «۱»

اول شخص	کنده باشم	کنده نباشم	کنده باشیم	کنده نباشیم
دوم شخص	کنده باشی	کنده نباشی	کنده باشید	کنده نباشید
سوم شخص	کنده باشد	کنده نباشد	کنده باشند	کنده نباشند

	«مفرد»	«جمع»	
اسم فاعل	کنده‌شونده	کنده‌شوندگان	
اسم مفعول	کنده‌شده	کنده‌شدگان	
صفت مشبهه	ـ	ـ	نیامده است
صفت حالیه	ـ	ـ	نیامده است
اسم مصدر مصدرشینی	ـ	ـ	نیامده است
حاصل مصدر	ـ	ـ	نیامده است

۱ـ درطریقه مجهول محتمل مشکوک، معلوم آن با مجهول یکی می باشد از این جهت با افزودن شده برای مجهول بهتر و روشن تر است

طریقه محتمل «مشکوك-شرطیه» مجهول

اول شخص کنده شده باشم کنده شده نباشم کنده شده باشیم کنده شده نباشیم
دوم شخص کنده شده باشی کنده شده نباشی کنده شده باشید کنده شده نباشید
سوم شخص کنده شده باشد کنده شده نباشد کنده شده باشند کنده شده نباشند

٥٦٩- آگاهی «٦»- بعضی طریقه محتمل را ماضی محتمل وماضی مشکوك نامیده اند چه «رفته باشم» قسمت اول آن «رفته» ماضی است «باشم» شرطیه ومشکوك

٥٧٠- آگاهی «٧»- طریقه محتمل مجهول غالباً برای شرط است واین در حقیقت ماضی درمضارع است.

٥٧١- آگاهی «٨» -هر گاه بخواهیم برای تمام اشخاص دروجوه و زمانهای مختلف شاهدی ذکر کنیم ازیك فعل مثلا ازفعل «گفتن» یا «کندن» یاغیره بسیار مشکل است وازطرفی هم گاهی شنیده می شود بعضی میگویند در فارسی زمان و وجوه وطرق بسیار نیست واینها تقلید وترجمه ازدستورهای اروپایست باین ملاحظات برای زمانهاووجوهیکه نشان داده شد ناچار بایدشواهدی آورد حالاازهر فعلیکه بنظر رسید خواهد بود زیرامقصود نشان دادن زمانها ووجوه وطرق افعال است. دیگر آنکه چون بیشتر زمانهاوطریقه ها که درقدیم معمول بوده است هنوز کم وزیاد معمول است و تغییری نکرده است خودمانرامقید نخواهیم دانست که شواهد فقط تازمان حافظ باشد بلکه ازهر نویسنده وشاعری که یکی از «اشخاص افعال» یازمانها رادربیتی آورده باشد ذکرمی کنیم وآنرابرای شاهد کافی خواهیم دانست

مضارع:

توانم آنکه **نیازارم** اندرون کسی حسودرا **چکنم** کاوزخود برنج دراست

سعدی

حال:

میروی ومژگانت خون‌خلق**میریزد** تند **میروی** جانا ترسمت فرومانی

حافظ

ماضی مطلق:

آنانکه بکنج عافیت **بنشستند** دندان سگ و دهان مردم بستند

ماضی استمراری:

بالای سرش ز هوشمندی **میتافت** ستاره‌ی بلندی

سعدی

ماضی قریب:

ما **آزموده‌ایم** دراین‌شهر بخت‌خویش باید برون کشیدازاین ورطه رخت خویش

حافظ

ماضی بعید:

گفته بودم چو بیایی غم‌دل باتو بگویم چه بگویم که غم‌ازدل برودچون تو بیایی

سعدی

مستقبل:

دست باا و درکمر **خواهیم** کرد خویشتن‌را معتبر **خواهیم** کرد

شاه نعمت‌الله ولی

امر:

میدان‌طمع جمله فرازاست و نشیب است ای مرکب پرحرص **فروگیر** عنان‌را

جانست و زبان‌است و زبان‌دشمن جانست گرجانت بکاراست **نگهدار** زبان‌را

مسعودسعد

نهی:

تاتوانی پرده کس را **مدر** تاندرد پرده‌ات را پرده‌دار

نفی «ماضی»:

کس **نیاموخت** علم تیر از من که‌مرا عاقبت نشانه **نکرد**

سعدی

صفت مشبهه:

تا ورد‌از برمن شد آن لعبت **زیبا** ازهجر نه‌ام یکشب و یکروز **شکیبا**

داناو توانایی و آباد بود ملك
چون شاه توانا بود و خسرو دانا
مسعود سعد

«نفی مضارع»:

سرو چمان من چرا میل چمن نمیکند
همدم گل نمیشود یاد سمن نمیکند
حافظ

صفت حالیه:

وقتیکه کم شود زسرسر کشان خرد
روزی که بکـلدزتن بردلان روان
وان آب منجمد که سنان است نام او
از نف حمله دررك جانها شود روان
ظهیر فاریابی

اسم فاعل:

روندگان طریقت ره بلا سپرند
رفیق عشق چه غم دارد از نشیب و فراز
حافظ

گر گران و گر شتابنده بود
عاقبت جوینده یابنده بود
مولوی

قتل این خسته به شمشیر تو تقدیر نبود
ور نه هیچ از دل بیرحم تو تقصیر نبود
چو برشکست صبا زلف عنبر افشانش
بهر شکسته که پیوست تازه شد جانش
آنکس که او فتاد خدایش گرفت دست
گو بر تو باد تا غم افتادگان خوری
کشتی شکستگانیم ای بادشرطه برخیز
باشد که بازبینیم دیدار آشنا را
حافظ

حاصل مصدر:

تخفیف کنم که هست بیرون
مدح تو ز تنگنای گفتار
چون من نرسم بغور مدحت
آن به که کنم بعجز اقرار
ظهیر فاریابی

اسم مفعول مختوم به «آر»

بیدانه خال ودام زلفت
طاووس خرد نشد گرفتار
عقل دردست این نفایه گروه
چون نکو بنگری گرفتار است
ناصر خسرو

اسم فاعل مختوم به «آر»:

زجان و دیده کنم مدح تو که مدح ترا / بجان و دیده **خریدار و خواستار** توی
مسعود سعد

پرستاران اگر منش نمیساخت / بهار عصمت او رنگ میباخت.
جامی

بوستان این مفرش صدر رنگ بوشد تا مگر / **دوستار** دوستان خواجه بوطاهر شود.
منوچهری

حاصل مصدر مختوم به «آر»:

هر چند که زرد است سخن هاش سیاه است / گرچه سخن خلق سیه نیست **بگفتار**
گنگ است چو شد مانده گویا چو روان گشت / زیرا که جدا نیست **زگفتارش رفتار**
ناصر خسرو

اسم مصدر یا مصدر شینی:

گردش این گنبد و مکر و دهاش / گرد بر آورد هم از اولیاش
ناصر خسرو

تو نیکو **روش** باش تا بدسگال / به نقص تو گفتن نیابد مجال.
سعدی

ای ز رایت ملک ری **در نازش و در پرورش** / ای شهنشاه فریدون فر اسکندر منش
کمال الدین اسمعیل

مرا کمتر **خورش** بودی و **پوشش** / بمدح کس نبودی جهد و **کوشش**
سعادت نامه ناصر خسرو

دعا، آرزو و غیره:

تنت پاینده **بادو** چشم روشن / دلت پاکیزه **بادو** بخت مقبل
دهاد ایزد مرا در نظم شعرت / دل بشار و طبع ابن مقبل.
منوچهری

۵۷۲- آگاهی «۹»- قبلا اشاره شده است که این صیغه یا ساختمان یعنی کلمه های مختوم به «آر» بسه معنی یا سه مورد استعمال دارد در بعضی افعال به معنی اسم فاعل آید چون خواستار، خریدار، پدیدار، برخوردار، دوستار و غیره

در بعضی افعال بمعنی اسم مفعول آید چون: گرفتار، فریفتار وغیره ودر بعضی افعال بمعنی حاصل مصدر آید چون: دیدار، کردار، گفتار، پندار، رفتار وغیره

۵۷۳- آگاهی «۱۰»- در دعا نیز مانند امر نفی آن (نهی) با میم آید

مبادا ولایت ز تخت توخالی / **مبادا** سعادت ز پیش تو غایب
منوچهری

مباد کس چو من خسته مبتلای فراق | که عمر من همه بگذشت در بلای فراق

حافظ

مبادا که بهمن شود تاجدار | بیاد آورد خون اسفندیار

فردوسی

مرا همی به ثنای توزنده ماندتن | که تا زیدتن من بی ثنای تو مزیاد

مسعودسعد

۵۷۴ - آگاهی «۱۱» - ازطریقه های فرعی افعال ازجمله طریقه مجهول بشکل ساده معمولی خود کمتر استعمال شده ومیشود مگر زمان مضارع و ماضی مطلق آن که نسبةً بیشتر استعمال میشود واین دونیز غالباً بااسم مفعول یااسم فاعل یاصفت مشبهه ازافعال عربی ویا ازافعال فارسی ترکیب شود و، دراینحال میتوان آنهارا جزو افعال «صیروره» طبقه بندی کرد «بشماره ۵۷۶ مراجعه شود» مانند: معلوم شد، متوسل شود، مشرف گردد، شریف شد، پدیدار گردید ، روشن شود، خسته شد، وغیره

مثال:

یکی بچه گرك میپرورید | چو پرورده شد خواجه رابردرید

سعدی

بامیدی که بالعل لبت خواهد مشرف شد | می ازکام صراحی رفته درپیمانه میرقصد

نظمی

ندانم چه مقصودداری زگیتی | که گشتی مقید بدام شواغل

اگرمیل کسب کمالات وهمی | حریم ضمیر ترا گشته شاغل

همان گیرکاز فیض فضل الهی | شدی بهره مند ازفنون فضایل

باصناف آداب گشتی مؤدب | بدانش مقدم شدی درمحافل

شاه طاهرانجدانی

اگرچه مطابق قواعد زبان تمام زمانهای طریقه مجهول صحیح است ولی گویا بنظر وگوش ارباب فصاحت وبلاغت خوش نیامده وبسیار کم استعمال شده است چنانکه درتمام دواوین شعرای بزرك ونویسندگان مشهور مانندفردوسی ومسعودسعد وسعدی و حافظ وغیره دهشاهد برای زمانهای مختلف آن نمیتوان یافت و نویسندگان متقدمین و

حتی متأخرین فاضل این نقصان را به سه طریق دیگر جبران کرده‌اند.

۵۷۵- اول: دراین گونه موارد بجای فعل «شدن» **فعل** «**آمدن**» استعمال کرده‌اند باهمان معنی اصلی که برای مجهول کردن افعال در تصوراست چنانکه از شواهد زیر معلوم گردد:

خوشتر آن باشد که سر دلبران **گفته آید** درحدیث دیگران

مولوی

«یعنی گفته شود»

دارنده چو ترکیب طبایع آراست از بهر چه او فکندش اندر کم و کاست

گر **نیك آمد** شکستن از بهر چه بود ور **نیك نیامد** این صور عیب کراست؟

خیام

«یعنی اگر خوب شد» «یعنی اگر خوب نشد»

ابو الفضل بیهقی: دبیر دانشمند دوره غزنوی این طریقه یعنی فعل «آمدن» را برای ساختن طریقه مجهول زیاد استعمال کرده است و بنظر میآید که او و بعضی دیگر از نویسندگان این طریقه را یك نوع فصاحت و ابراز استادی می‌دانسته‌اند. اینك بعضی از شواهد ذکر میشود. «نقل از تاریخ بیهقی طبع تهران ۱۳۰۷ هجری قمری به تصحیح مرحوم ادیب پیشاوری»

«... وهردو لشکر نیك بکوشیدند و داد بدادند و نزدیك بود که خللی افتادی جامه‌دار را اما خود پیش رفت و بانك برلشکر زد و مبارزان و اعیان یاری دادند و کمین گشادند و مکرانی برگشت بهزیمت و بدو رسید در مضیقی که میگریخت بکشتندش و سرش برداشتند و بسیار مردم وی **کشته آمد** و در روز شهر و نواحی غارت کردند. ایضا گوید: چون قاید باز گشت احمد را گفت خوارزمشاه که باد از حضرت وی در سر قاید شده احمد گفت از اینجا دور کرده آید و باز گشت و برخاست تا برود احمد گفت بگیر بسد این سك را قاید گفت که «همانا که مرا بگیرد؟» احمد دست بردست زد و گفت «دهید» مردی دویست چنانکه ساخته بودند **پیدا آمدند** و قاید بمیان سرای رسیده بود شمشیر و ناچخ و تبر اندر نهادند و وبرا تباه کردند و رسنی در پای وی بستند و گرد شهر بگردانیدند و سرایش فرو گرفتند و پسرش بادبیرش بازداشتند و مرا تکلفی کردند تا نامه نوشتم بر نسختی که کردند چنانکه **خوانده آمده است** و دیگر روز ازدبیرش

مسلطفی خواستند

خدمتی که **فرموده آید** (صفحه ۲۶۹)، بجای **آورده آید** (صفحه ۲۷۰) **فرستادهٔ آید** تا از درگاه دور تر باشد (صفحه ۲۷۱)، سوی وی **نبشته آید** (صفحه ۲۷۱) **وجهد کرده آید** تاخللی نیفتد (۲۷۱)، **آورده آید** (۲۷۳) تا بر آن واقف شده آید (۲۷۷) هم چنین درهر صفحه چندین بار

نظامی عروضی سمرقندی نیز درچهارمقاله بسیار استعمال کرده ودرآخر مقدمه چهار مقاله گوید «... پس درسرهر مقالتی ازحکمت آنچه بدین کتاب لایق بود آورده شد و بعداز آن ده حکایت طرفه ازنوادر آن باب وازبدایع آن مقالت که آن طبقه راافتاده باشد «**آورده آمد**» تاپادشاه راروشن شود ومعلوم کرد»

۵۷۶ـ دوم آنکه: چون اسم مفعول وصفت مشبهه ازافعال عربی درزبان فارسی زیاد مستعمل است وادباء وشعراء فصیح فارسی زبان تنوع و شیرینی کلام را اغب ترند که اسم مفعول عربی استعمال کنند تافارسی زیرا اشکال و صورآنها مختلف و متفاوت است «زیراازچندین باب آید» وبدین ملاحظه اسم مفعول فارسی دراین مقامها کمتر دیده میشود وما برای نمونه چندمثال ذکرمیکنیم ودراین موارد چندین فعل معین دیگر بااسم مفعولهای عربی استعمال کنند مانند: «گردیدن ـ بودن ـ شدن ـ افتادن ـ آمدن وغیره» که برخی ازآنهادرشواهدزیر گفته آید:

چشم دعای دیدن تو کرد بردوام
باشد که **مستجاب شود** این دعای چشم

ظهیر فاریابی

مستوجب این و بیش ازاینم
باشد که چو مردم خردمند

بنشینم و صبر پیش گیرم
دنباله کار خویش گیرم

سعدی

همیشه تادول اندر جهان کون وفساد
بود **مسخر** فرمان چرخ واخترا و

ظهیر فاریابی

مولف مرزبان نامه درصفحه ۱۴۸ گوید: «خروس را در آنچه گفت مصدق داشت

و آنچه درخیال آمد **محقق گردانید** که موش را از آمدن پیش او ازروی اضطرار وانتقار است نه برسبیل رغبت واختیار.»

۵۷۷ - سوم آنکه: معنی مجهولیت را باعبارات و بیاناتی دیگر ادا کنند جز طریقه مجهول مثلا: صفت‌هاییکه در فارسی معنی اسم مفعولی از آنها استنباط می‌شود بایك فعل معین دیگر بیاورند بجای طریقه مجهول مانند **«گرفتارشد» «دستگیر گشت» «روشن گردید»** که‌مثلا هر گاه این کلمات‌را بعربی ترجمه کنیم «ماخوذ گشت» یا(منور گردید) میشود که درحقیقت همان معنی طریقه مجهول را میفهماند واین طریقه‌ها جایگیر حقیقی مجهول میباشد درجای خود گفته آید ونیزمعلوم‌شد که‌طریقه مجهول درفارسی بسیار نادرو کم‌استعمال میباشد.

۵۷۸- طریقه‌محتمل که‌آنرا ماضی مشکوك وماضی محتمل نیز نامیده‌اند یکزمان وشش‌صیغه داردبقرارزیر:

کنده‌باشم	کنده‌باشیم	نکنده‌باشم	نکنده‌باشیم
کنده‌باشی	کنده‌باشید	نکنده‌باشی	نکنده‌باشید
کنده‌باشد	کنده‌باشند	نکنده‌باشد	نکنده باشند

و گاهی«ن» نفی‌را برسر قسمت دوم‌در آورند و «کنده نباشم» «کنده‌نباشی» «کنده نباشد» وغیره گویند

۵۷۹- آگاهی«۱۲»- اینطریقه‌رانباید «ماضی‌مشکوك» دانست ونامید بلکه این طریقه بیشتر برای‌شرطیه ماضی در مضارع و استقبال استعمال شود چنانکه در این نثر.

«فردا صبح که شامیخواهید ببازار بروید بمن‌اطلاع بدهید **اگر من رفته باشم** که‌شمانیز بروید وهر گاه **نرفته باشم** منتظرشوید تابیایم و باتفاق برویم» **چون بعضی از این طریقه‌سخن گفته‌ولی روشن نبودخواستیم که‌حقیقت آنرا روشن کنیم**

بطوری که‌دربالا گفته شد این‌طریقه مستقلی نیست ویکی **اززمان های شرطیه**

است که در صفحه‌های آینده گفته شود و ندرةً بدون حرف شرط نیز استعمال شود

تا مرد سخن **نگفته باشد** عیب و هنرش **نهفته باشد**

«۱» هر بیشه گمان مبر که خالیست شاید که پلنگ **خفته باشد**

سعدی

چو در **بسته باشد** چه داند کسی که گوهر فروش است یا پیله ور

سعدی

وفا خجسته متاعی است در دیار نکویی چرا تو از همه کس بیشتر **نداشته باشی**

به غربتم غم آن میکشد که بی تو مبادا بمیرم و تو ز حالم خبر **نداشته باشی**

مظهری

من که عیب توبه کاران **کرده باشم بارها** توبه از می وقت گل دیوانه باشم گر کنم

حافظ

«ماضی استمراری ناقص التصریف»

۵۸۰ـ این طریقه با اضافه کردن یك «ی» در آخر صیغه ماضی میباشد فقط درسه شخص معمولا و بدین جهت آنرا استمراری و ناقص التصریف نامیده اند

اول شخص مفرد «یا متکلم وحده»

سوم شخص مفرد «یا غایب مفرد»

سوم شخص جمع «یا جمع مغایب»

چون: **«کُندمی؛ کُندی، کُندندی»** که مساویست به: میکُندم، میکُند، میکُندند» وجز این سه شخص وماضی زمان وصیغه‌های دیگر ندارد ودرابیات ونوشته‌های متقدمین ومخصوصا متوسطین زیاد دیده میشود استعمال آن برای احتراز از تکرار و یکنواخت آوردن افعال ماضی وبرای تجدد وتلون عبارت است وبسیار آوردن و تکرار آن نیز تکلف وبیمزه وازجمله نویسندگان متوسطین مولف تاریخ **روضة الصفا** آنرا بسیار

• این بیت را در نسخ نزدیك بتاریخ تصنیف گلستان بدین صورت هم دیده اند و بنظر اصح میرسد

هر بیشه گمان مبر نهالی است باشد که پلنگ خفته باشد «رخ»

زیاد وپشت‌سرهم آورده‌است، استعمال آن گاهی فقط برای حکایت از گذشته است و گاهی گویادلالت بر استعجاب دارد وزمانی مثل آنکه گوینده تنبه وعبرت گرفتن خواننده وشنونده راقصددارد ولی بیشتر اضافه کردن این «ی» برای دلالت براستمرار فعل است وتنهاتفاوت آنکه بجای «می» استمرار فقط یك «ی» درآخر فعل درآیدآنهم درسه‌شخص فقط

۵۸۱- آگاهی «۱۴» - پس‌بنابرآنچه گفته شد که دلالت براستعجاب وتنبیه و عبرت نیز دارد بدین‌جهت باوجود این «ی» در آخر پیش ازفعل نیز«می»استمرار و«همی» درآورند چون«**میگفتی**»و«**همیگفتی**»

بر در کعبه سائلی دیدم که**همی گفتی وگرستی** خوش
من نگویم که‌طاعتم بپذیر قلم عفو بر گناهم کش
سعدی

کواکب **می نمودی** درزمانه چو چشم گربه در تاریکخانه
زلالی خونساری

ازقضابندی وقدرگیری‌دست بهرام وتیربر**بستی** باجوانان‌چودست**بگشادی** پای گردون‌پیر بر**بستی**
مجدخوافی درروضه‌خلد

درویش بجز بوی طعامش **نشنیدی** مرغ ازبس نان‌خوردن اوریزه **نچیدی**
سعدی

اینك مثالی چند از نثرمتقدمین ومتوسطین تاموردِاستعمال آن از «ی» شرطیه وتمنی وسایر «ی»هانیك بازشناخته آید**سعدی درگلستان** فرماید: ملك فیروز راخواجه ای بود کریم‌النفس نیك محضر که همگنانرا درمواجه خدمت **کردی** ودرغیبت نیکوبی **گفتی** اتفاقا ازاوحرکتی درنظرسلطان ناپسندیده آمده مصادره وعقوبت فرمودسرهنگان ملك بسوابق نعمت او معترف بودند و بشکراو مرتهن درمدت توکیل اورفق وملاطفت **کردندی** ومعاتبت روا**نداشتندی** ایضاً: یکی درکشتی گرفتن سرآمدبودوسیصدوشصت فن فاخر**دانستی** وهرروز بیکی ازآن فن ها کشتی **گرفتی**: ایضاً غافلی راحکایت کنند که خانه رعیت خراب **کردی** تاخزانه سلطان آباد کند: ایضاً ظالمی راحکایت کنند که هیزم‌درویشان به حیف**خریدی** وتوانگرانرا بطرح**دادی**

ایضا: بقالی رادرمی چند بر صوفیان گرد آمده بود درواسطهر روز مطالبه کردی وسخنان باخشونت گفتی اصحاب ازطعنه او خسته خاطر همی بودند صاحبدلی در آن میان بود گفت نفس را وعده دادن بطعام آسانتر است که بقال را بدرم: رستم بن شروین دره زبان نامه گوید در حکایت آهو و موش و عقاب: پس روی از آهو بگردانید و او را همچنان مقید و مسلسل در بند بلا بگذاشت کامی دو سه بر گرفت خواست که در سوراخ خزد عقابی از عقبه پرواز در آمد و موش را در مخلب گرفت و از روی زمین در ربود صیاد فراز آمد غزالی را که بهز ار غزل و نسیب و تشبیب عشق جمال لحظات و دلال خطرات او نتوان کرد بستهٔ دام خویش یافت گاه در چشم خیال غمزهٔ خوبان دیدی گاه بر گردنش زیور حسن دلبران بستی ایضا: مرد مسافر روی براه آورد تا بشهر زامهران رسید آهنگری در آن شهر دوست او بود بحکم دلالت قدیم و صحبت سابق بخانه او نزول کرد رسم آن شهر چنان بود که هر سال در روز معین غریبی نو رسیده را قربان کردندی و اگر غریب نیافتندی از اهل آن شهر هر که قرعه بر او آمدی معین کشتی آن روز آهنگر نشانه تیر بلا آمده بود و چون مهمان را دید بدر سرای شحنه شد و از رسیدن او صاحب خبران را آگاهی داد آمدند و مهمانرا بسیاستگاه بردند بیچاره خود را تا گردن در خلاب محنت متورط یافت آخر از مواعـدت دیو و معاهدت بیاد کردن یاد آورد نام دیو برزبان راند دیو از حجاب تواری روی بنمود حاضر آمد مزاج حال بشناخت و بدانست که وجه علاج چیست مکـر بادشاه پسری داشت که چشم و چراغ جهانیان بود و پدر بچشم او رندی فی الحال به تن او در شد و در مجاری عروق و اعصاب او روان گشت و سر حدیث ان الشیطان لیجری من ابن آدم مجری الدم آشکار شد پسر ناگاه دیوانه وار از پردهٔ عافیت بدر افتاد کمـن یتخبطه الشیطان من المس حرکات ناخوش و هذیانات مشوش از گفتار او پدید آمد و دیو خناس همچو کناس در تجاویف کار یز اعضاء و منافذ جوارح او تردد میکرد گاه چـون وسواس در سینه او نشستی و راه بر صعداء انفاس بستی گاه چون خیال در سر افتادی و مصباح بصیرت را در زجاجه فطرت بظلم گردانیدی تا دیدبان بصر از مشبکه زجاجی همه تمویهات باطل دیدی گاه براجم و انامش را در خام تشنج دوختی گاه فصوص حل و مفاصلش را شکنجه درد بر نهادی چنانکه بیم بودی که رشته او تار و رباطات را بتاب تقلص بگسلد. الی آخر حکایت ابوسعید عبدالحی بن ضحاک گردیزی در زین الاخبار گوید «... و یعقوب (بن لیث) بنیشابور آمد و بشادیاخ فرود آمد و محمد را بگرفت و پیش خود آورد و بسیار نکوهید و خزینه‌های او همه بگرفت و این گرفتن محمد دوم شوال بود سنه تسع و خمسین و مائتین و یعقوب مر ابراهیم ابن احمد را بخواند و گفت (همه حشم

پیش من آمدند تو چرا نیامدی) ابراهیم گفت ایدالله الامیر مرا باتو معرفتی نبود که پیش تو آمدمی و با نامه نوشتمی و از امیر گله مند نبودم ایضاً هم او گوید ..ورسم عمرو چنان بودی که چون سر سال بگذشتی او را دو طبل بود یکی را مبارک گفتندی و دیگری را میمون فرمودی تا هر دو طبل را بزدندی تا همه حشم خبر یافتندی که روز صله است پس سهل بن حمدان عارض بنشستی و بدره درم پیش خویش فرو ریختی و شاگرد عارض دفتر پیش گرفتی و نخستین نام عمر بن لیث برآمدی پس عمر بن لیث از میان برآمدی و عارض او را بنگریستی و حلیه و اسب او و سلاح او را همه سره کردی و همه آلت او را نیکو نگاه کردی بستودی و پسندیدی پس سیصد درم بسختی و اندر کیسه کردی و بدو دادی عمرو بستدی و اندر ساق موزه نهادی و گفتی الحمدلله که ایزد تعالی مرا طاعت امیر المومنین ارزانی داشت و مستحق ایادی او گردانید و بازگشتی پس بر جای بلند شدی و بنشستی و سوی عارض نگاه همیکردی تا همه لشکر را هر یکی را تفحص همچنین کردی و اسب و زین افزار و آلت سواره و پیاده همه نیکو نگریستی وصله هر کس بدادی بر اندازه آنکس و همیشه منهیان داشتی بر هر سالاری و سرهنگی و مهتری تا از احوال او همه وقت واقف بودی و عمرو بسی هشیار و گربز و روشن رای بود

با آنکه آوردن این «ی» در سبک انشاء قدیم پسندیده بوده است حقیقتاً این مورخ بسیار و بیحد و زیاده روی کرده است

نصرالله ابن عبدالحمید منشی مترجم کلیله و دمنه در ترجمه کلیله و دمنه آورده است «آورده اند که روباهی در بیشهٔ رفت آنجا طبلی دید در پهلوی درختی افکنده و هر گه باد بجستی شاخ درخت بر طبل رسیدی آواز سهمناک بگوش روباه آمدی چون روباه ضخامت جثه بدید و مهابت آواز بشنید طمع در بست که گوشت او فراخور آواز باشد میکوشید تا آنرا بدرید الحق جز پوستی بیشتر نیافت» ایضاً گوید: ناگاه دمنه از دور پدید آمد اندکی بیارمید و بجای خویش قرار گرفت چون بدو پیوست پرسید که چه کردی؟ گفت گاوی دیدم که آواز بگوش ملک میرسد گفت مقدار قوت او چیست؟ گفت ندیدم او را نخوتی و شکوهی که بدان بر قوت دلیل گرفتی چندانکه با وی سخن بطریق اکفاء میکنم و ننمود در طمع وی زیادت طمع بر تواضع و تعظیم و در ضمیر خویش او را مهابتی نیافتم که احترامی بیشتر نمودمی

ابوالفضل دبیر بیهقی گوید و مثال داد تاهزار هزار درم از خزانه اطلاق کردند درویشان غزنی و نواحی آنرا بجمله مملکت‌ها نامه‌ها رفت و درمعنی ترویحه مساجد وعرض مجالس و درمعنی زکواة

که پدرش رضی اله عنه هرسالی **دادی** چیزی نفرمود و کسی را نرسد که در آن باب چیزی **گفتی** که پادشاهان بزرك آن فرمایند که ایشان را خوشتر آید و نرسد خدمت کاران ایشان را که اعتراض کنند و خاموشی بهتر با ایشان هر کس را که قضا بکار باشد و در این تابستان ابوالقاسم علی نوکی صاحب برید غزنین از خواجه بونصر مشکان درخواست تا فرزندان ویرا بدیوان رسالت آورد و میان ایشان دوستی چنان دیدم که از برادری گذشته بود بونصر او را اجابت کرد و پسرش مهتر مظفر بخرد برپای میبود هم بروزگار سلطان محمود و هم در این روزگار بادبیری و مشاهره که داشت مشرفی غلامان سرائی برسم وی بود سخت پوشیده چنانکه حوائج کشان و تاق‌ها نزدیك وی **آمدندی** هرچه از غلامان رازی **داشتی** باوی **بگفتندی** تاوی نکت آنرا **نوشتی و عرضه کردی** از دست خویش بیواسطه وامیر محمود را بر بوالقاسم در این سرای اعتمادی سخت تمام بود.»

این طریقه وسبك را امروز نمی‌پسندند و ندرةً استعمال کنند

۵۸۲- آگاهی «۱۲» - گاهی در آخر سوم شخص مفرد ماضی از فعل «گفتن» یك الف زائد در آورند و آن بیشتر در نظم باشد وندرةً درنثر هم آورده‌اند بعضی آنرا الف «**حکایت**» نامیده‌اند وغالبا درموقع جواب باشد

گفتم غم تو دارم **گفتا** غمت سر آید / گفتم که ماه من شو **گفتا** اگر بر آید
گفتم زمهرورزان رسم وفا بیاموز / **گفتا** زخوبرویان این کار کمتر آید

حافظ

گفتم دل ترا که دل من تو برده‌ای / **گفتا** کدام دل چه نشان؟ کی؟ کجا که برد؟
بگفتا تخته بر کندن چه حاجت / که میدانم که مشتی استخوانند

سعدی

یکی **گفتا** همانا سحر سازی / ز سحرش بسته بردامت طرازی
بگفتا آنچه من دارم دفینه / زمشك و گوهر و زر در خزینه

جامی

گفتا که مرا عیب نگیری تو ازین حال / گفتم که کسی عیب نگیرد بهنر بر
گفتا که بتوراست شد این کسوت بیرم / چون مدح و ثنای تو بمخدوم بشر بر

سوزنی سمرقندی

• گفتا که کرا کشتی تا کشته شدی زار ‌ ‌ ‌ تا باز که اورا بکشد آنکه ترا کشت

• گفتا که هرچه ‌ بدبدلت اندر ‌ ‌ ‌ رنگت ‌ همی نمودبروی اندر

ناصر خسرو

• گفتا عجب است آنکه زچوبست وز آهن ‌ ‌ ‌ این تیزی و تندی و پریدنش کجاخاست

• زی تیر نگه کردو برخویش در اودید ‌ ‌ ‌ گفتا ز که نالیم که ازماست که برماست

ناصر خسرو

• گفتا که میفرستم خیل خیال گفتم ‌ ‌ ‌ عنقا بخانه جغد مهمان چگونه ‌ باشد

سیف اسفرنك

۵۸۳- آگاهی «۱۵»- «ی» طریقه ناقص التصریف سوای «ی» شرطیه است که در اواخر افعال درآید زیرا درماضی استمراری ناقص التصریف فقط برای ماضی ودرسه شخص است ودرشرطیه دربسیاری اززمانها و اشخاص در آید چنانکه اینك شرح داده میشود.

۴۸۴- طریقه شرطیه و آرزو و شك و تردید:

طریقه شرطیه و آرزو آنست که یکی ازحروف شك یاشرط مانند: «گویا، گوییا اگر. تا، شاید »وغیره درجمله (غالباً پیش ازفعل) آورده شود وحروف آرزو نیزازقبیل: «کاش، کاشکی» میباشد که همه دراین مبحث روشن گردد.

۵۵۷- آگاهی «۱» درزبان فارسی بسیاری ازحروف که ظاهراً حروف شرط نیستند ازحیث معنی حروف شرط محسوب میشوند ودرساختمان جمله موثر واقع میگردند. برای آنکه ذهن خواننده مشوش نشود نخست حرف «اگر» رادرشواهد میآوریم سپس برای آرزو وشك وتردید شواهد ذکرمیشود.

۵۷۶- آگاهی «۲»-چون در استعمال «ی» شرطیه انحراف هایی وجودداردودر ترکیب پیشینیان اهمیت بآن داده میشده است وآوردن آنرا درجمله های شرطیه و آرزو وشك و تمنا لازم میدانسته اند ولی درباره زمان ماپیچیدگی هایی پیداشده است بناچار به تفصیل آن پرداخته میشود.

۱ با آنکه استادان قدیم خودرا ملزم ومقید میدانسته‌اند که هر گاه در جمله یا بیتی یکی از حروف شرط یاشك یا آرزو ویاتردیدباشد افعال آن جمله‌راشرطیه آورند یعنی درآخر آن «ی» شرطیه بیاورند لکن توضیحاتی راجع به نحوه استعمال آن نداده‌اند وازاین جهت استعمال آن دربارهٔ زمان روشن نیست و گاهی بنظر میآید که برخلاف اصول دستوری وفصاحت رفتارشده‌است ازطرف دیگر بعضی استادان اگر مثلا یك بیت دریك قصیده‌یاغزل‌را شرطیه میاورده‌اند خودرا ملزم میساخته‌اند که تمام ابیات آن غزل یاقصیده‌را باداشتن یك حرف شرط یاتمنا «تمنی» شرطیه بیاورند ولی پس ازفتنه مغول کم کم این قیدسست شده‌است و گویندگان این قیدرا سست کرده وخودرادرآوردن طریقه‌شرطیه‌مختارو آزاد ساخته‌اند.

اینك شواهد:

چیست این خیمه که **گویی** بر گهردر **پاستی** — یاهزاران شمع در پنگانی از **میناستی**
«گویی-حرف تردید»

باغ **اگر** بر چرخ **بودی** لاله بودی **مشتریش** — چرخ اگر در باغ **بودی** گلبنش **جوزاستی**
«حرف شرطیه-اگر»

صبح را بنگر پس پروین روان «**گویی**» **مگر** — کاز پس سیمین تذروی بسدین **عنقاستی**
«اگر- گویی تردید-شرطیه»

جرم گردون تیره وروشن دراو آیات صبح — **گویی** اندرجان نادان خاطر **داناستی**
«گویی-تردید»

روی مشرق را بیاراید بیوقلمون سحر — تابدان ماند که **گویی مسنداراستی**
«گوید-تردید»

ماه نو چون زورق زرین **نگشتی** هر شبی — **گر نه** این گردنده چرخ نیلگون **دریاستی**
«گر-شرطیه»

نیست این دریابل آن پرده بهشتی خرم است — **گر نه** این پرده بهشتی نه براز **حوراستی**
«گر-شرطیه» ناصرخسرو

۱۰ **اگر** در پرده‌عشاق هر کس را **بناهستی** — همه صورت پرستان را در آن غمخانه **راهستی**

• وگر در بارگاه عشق هرگز بادعاهستی — بمنت جبرئیل آنجا نقیب بارگاهستی
• در آن خلوت که ار کس را به بیداری رهی بودی — سحر خوان در مقام جذبه پیر خانگاهستی
• وگر هر صبح جانی را بر آن در آشنا کردی — دل آرام پری واران نسیم صبحگاهستی
• ملامت کردن عاشق در این منهب حلالستی — اگر عقل ملامت گر بدل بر، پادشاهستی

«اگر- شرطیه» سیف اسفرنك

• چو در بستان روان بینی بروز رزم پنداری — که سرو باقبایستی و ماه باکلاهستی
• مهستی رویش ار برمه کمند عنبرینستی — شبستی مویش ار در شب بهم خورشید و ماهستی

سیف اسفرنك

آسیابان را به بینی چون ازاو بیرون شوی — ورنه اینجاهم به بینی چشمت ار بیناستی

«ور- حرف شرطیه» ناصرخسرو

قصیده ناصرخسرو در بیت پنجاه بیت است و بجز دو بیت آن که حرف شرط و آرزو ندارد وفعل هم شرطیه نیست وقافیه آنها راستی و کاستی میباشد بقیه در هر بیت یك حرف شرط یا تردید یاتمناهست ودر آخر فعل خبری آن «ی» شرطیه است ودر بیت بیست و نهم **اگر** آورده است ولی چون فعل آن زمان حال است شرطیه نیاورده است وبیت آخر قصیده این است .

کی شدستی نفس من بر اسب حکمت هاسوار — گر نه ممدوحم سوار دلدل شهباستی

«گر- حرف شرطیه» ناصرخسرو

مرا مادرم گر نزادی زبن — نرفتی زمن نیك یا بد سخن
اگر پادشا کوه آتش بدی — پرستنده را زیستن خوش بدی

«اگر- شرطیه» فردوسی

یکدم ار مجنون زخود غافل شدی — نانه گردیدی و واپس آمدی

«ار- حرف شرطیه» مولوی

• تشنه راه عشق اگر در ره او قدم زدی — نقش سراب در نظر چشمه کوثر آمدی
• عاشق اگر بدانذی سر وفای عهد او — در روضات قدسیان بیدل و جان بر آمدی
• طایر روح قدس اگر صید هوای او شدی — دام وفای عشق را صعوه لاغر آمدی

سیف اسفرنك

ور بکلی بیمرادت داشتی / دل شدی نومید امل کی کاشتی
ور نگاریدی امل از عوریش / کی شدی پیدا براو مقهوریش

«ور ـ حرف شرط» مولوی

گر بشنودندی اقوال من / گنك شدی روبه و «۱» عجال لال
ور بر من آمدی از چرخ تیر / بر سخن من شده بودی عیال

«حرف شرط ـ اگر» ناصر خسرو

چه بودی ار دل آن ماه مهربان بودی / که حال ما نه چنین بودی ار چنان بودی
بگفتمی که چه ارزد نسیم طره دوست / گرم بهر سر مویی هزار جان بودی
عیان شدی که بهاچیست خاك پایش را / اگر حیات گرانمایه جاودان بودی
برات خوشدلی ما چه کم شدی یارب / گرش نشان امان از بد زمان بودی

«حرف شرطیه و تمنی ـ اگر»

بخواب نیز نمی بینمش چه جای خیال / چون این نبود و ندیدیم باری آن بودی

«آرزو ـ باری بجای کاش»

برخ چو مهر فلك بی نظیر آفاق است / بدل چه بودی اگر نیز مهربان بودی

«حرف شرط ـ اگر» حافظ

• لبت گویی که نیم کفته گل است / می نوش اندرو نهفتستی
• زلف گویی زلب نهاریدست / بکله سوی جمش رفتستی

«حرف تردید ـ گویی» طیان مروزی

• چو روز عاشقان بودی شب یلدا زهر سالی / اگر میلاد روح الله در آن زلف دو تا هستی
• اگر ناهید را چنگی چو چنگش ده زبان بودی / بهر یك از ده انگشتش به نسبت عذر خواهستی
• بدستان قطب را چنگش زره صدبار بردستی / چنان دستی که او دارد اگر ناهید را هستی

• گر جهان را بکسی داشتمی / در جهان هم نفسی داشتمی
• خویشتن سوختمی اول اگر / در همه خانه خسی داشتمی
• چون خران زحمت پالان کشمی / گر در این ره جرسی داشتمی

سیف اسفرنك

۱ـ روبه و عجال پدر و پسر هردو از شعرای نامی عرب بوده اند

گرم زمانه سرافراز داشتی وعزیز
سریر عزتم آن خاک آستان بودی

زپرده کاش برون آمدی چو قطره اشک
که بردو دیده ماحکم اوروان بودی

اگر نه دایره عشق راه بربستی
چو نقطه حافظ سرگشته درمیان بودی

«حرف شرط ـ اگرـ آرزو کاش» حافظ

گر زمانه براو دگر گشتی
مایه معنی وهنر گشتی

این مه نو اگر تمام شدی
سخت زود آفتاب بام شدی

گیتی اورا بجان رهین گشتی
دولت اورا بطوع رام شدی

«حرف شرط ـ اگر» مسعودسعد

ای دریغا گر شبی در بر خرابت دیدمی
سر گران از خواب وسرمست از شرابت دیدمی

روز روشن دست دادی در شب تاریک هجر
گر سحر که روی همچون آفتابت دیدمی
«حرف شرطیه ـ اگر»

گر مرا عشقت به سختی کشت سهل است اینقدر
کاش اندک مایه نرمی در خطابت دیدمی
«حرف آرزو ـ کاش» سعدی

واستی را سرزمن بر تافتن بودی صواب
گر چو کج بینان بچشم ناصوابت دیدمی
«حرف شرط ـ اگر» سعدی

• کاشکی تا هه برخوان جهان
کاسه بی مگسی داشتمی
سیف اسفرنك

• صبح روشن گشت یا مهتاب بربالا ستی
باز نور دلبرم عالم چنین زیبا ستی

• یا شب قدر است یا خود نفخه ی روح القدس
کاین چنین دیر مغان چون مسجد الاقصا ستی

• عکس جانانست یا خود آفتاب لم یزل
یا درین کنج خرابی گنج شاه ماستی

• یا مگر دلبر نقاب از روی چون مه بر گرفت
یا دلم خود مست و محو قرب او دا ناستی
«حرف تردید ـ یا» پیر جمال اردستانی

این تمنایم به بیداری میسر کی شود
کاشکی خوابم ببردی تا بخوابت دیدمی
«حرف آرزو ـ کاشکی» سعدی

عشق خوبان در جهان هرگز نبودی کاشکی
یا چو بود اندر دلم کمتر فزودی کاشکی

آزمودم درد وداغ عاشقی باری هزار
همچو من معشوق یك یك آزمودی کاشکی

نغنوم زیرا خیالش در نیآیم بخواب — دیده گریان من یکشب غنودی کاشکی
ازچه ننماید به من دیدار خویش آن دل فروز — راضیم راضی چنین رو بی نمودی کاشکی
هرزمان گویم زداغ عشق و اندوه فراق — دل ربود ازمن نگارم جان ربودی کاشکی
سعدی ازجان میخورد سوگند و میگوید بدل — وعدهایش را وفاباری نمودی کاشکی

«حرف آرزو کاشکی» سعدی

• سرو در باغ ار ندیدی قد دل جوی تو کی — همچو هندو بردرت بریك قدم برپاستی
• گرچه بس آشفته ام در عشق چون زلف بتان — حمدالله شکرالله دلبرم داناستی
• هرکه او مجروح تیغ غمزه یاری نشد — کافر اصلیست گر شیخست و گر مولاستی

«حرف شرطیه ـ اگر» پیر جمال اردستانی

۵۷۷ـ آگاهی «۳» ـ ممکن است دریك غزل یا قصیده حروف شرط و تردید و آرزو را جمع کرد و «ی» شرط در آخر فعل های خبری مربوط آورد چنانکه در شواهد نموده شد.

۵۷۸ـ آگاهی «۴» ـ درشواهد ومثالهاییکه آورده شدزمانها درست است و در همه از گذشته حکایت میشود ویا اگر آرزو میشود برای آینده صورت افعال بشکل ماضی است مثلاممکن است بطریق شرط نیاورد و «ی» شرط را حذف کرد و درعوض «می» استمرار درپیش فعل گذارد مانند: چه میبود اگر دل آن ماه مهربان می بود «که اگر آن چنان می بود حال ما چنین نمیبود» الی آخر غزل حافظ ویا: «ای دریغا گرشبی در بر ترا خراب میدیدم سر گرم از خواب و سرمست ازشراب میدیدم» الی آخر غزل سعدی ویا : «عشق خوبان کاش درجهان نمیبود یا چون بوددردلم کمتر می افزود سعدی ازجان سوگند میخورد وبدل میگوید کاشکی یکدفعه وعدهایش راوفامیبود» وتمام غزل که حرف آرزو دارد همین قسم است.

مانند:

• بروز ازمجلس خاصت اگر محروم می بودم — بشب در جلوه انسُت بسی اغیار می دیدم

سیف اسفرنك

۵۷۹ـ آگاهی «۵» ـ درزبان فارسی طریقه شرطیه بچند صورت آورده می شود

معمولا سه‌زمان بیشتر متداول نیست «مضارع-حال - ماضی » زیرا طریقه شرطیه دراستقبال موثر نیست وهر گاه کلمه‌های شرط وتردید وآرزوهم درجمله آورده شود در افعال اثری نداشته افعال بطریق ساده صرف خواهدشد.

مانند:

ماراگویند دوزخی باشد مست قولی‌است‌دروغ دل درآن‌نتوان‌بست
گرعاشق ومست‌دوزخی**خواهدبود** فردا **بینی** بهشت همچون کفدست
تاچند اسیر رنك وبو خواهی شد چندازپی هرزشت ونکو خواهی شد
گرچشمه زمزمی وگر آب‌حیات آخر به‌دل خاك فرو **خواهی** شد

خیام

باوجود «اگر» حرف‌شرط صورت افعال تفاوتی نکرده‌است.

واما سه‌زمانیکه شرطیه در آنها میآید **اول‌مضارع،دوم‌حال،سوم‌ماضی**

اول :مضارع: شرطیه مضارع که‌بطریق ماضی گفته‌میشود یعنی فعل‌بصورت‌ماضی‌است دراینطریقه اگرچه فعل‌واقع نشده‌است اما صورةً بشکل ماضی استعمال میشود در حالیکه معنی‌مضارع ازآن‌مفهوم میگردد واین‌خود نیزدو نوع‌است یکی‌باحرف شرط وشك‌وغیره و«ی» شرطیه دیگری باحرف‌شرط وتردید وشك ولی بدون«ی» شرطیه و فقط اززمان‌فهمیده‌میشود مانند‌این بیت‌سعدی:

اگررَستم ازدست این‌تیر زن من و کنج ویرانه پیرزن

که‌دراینجا معنی‌میدهد اگربرهم واگرچه‌رستم دراصل فعل ماضی است ولی دراینجا بجای مضارع استعمال شده‌است . اما آنکه «ی» شرطیه‌هم‌درآخر فعل میآید مسعودسعد گوید :

این‌مه‌نو **اگر** تمام شدی سخت زودآفتاب‌بام**شدی**

که‌مقصود آنست « این مه نواگر زودتمام شود: بسیار زود آفتاب لب بام میشود .» **شد** فعل‌ماضی است که «ی» شرطیه درآخر آن آمده وبجای مضارع استعمال شده‌است .

ای دریغا **گر شبی** در بر خرابت **دیدمی** سر گران از خواب سرمست از شرابت **دیده‌ی**
روز روشن دست دادی در شب تاریك هجر گر سحر که روی همچون آفتابت **دیدمی**

اگر فرض کنیم شرطیه نباشد اینطور خوانده میشود «چه خوش بود اگر شبی ترا در بر خود خراب میدیدم» که در حقیقت معنی و مقصود آنست که چه خوش باشد که شبی ترا در بر خود خراب بینم اینك شواهد برای مضارع بدون «ی» شرطیه

اگر رفیق **شفیقی** درست پیمان باش حریف حجره و گرمابه و گلستان باش
گر من از سرزنش مدعیان **اندیشم** شیوه مستی و رندی **نرود** از پیشم
گر چنین چهره **گشاید** خط زنگاری دوست من رخ زرد بخونابه منقش **دارم**
گر تو زین دست مرا بی سر و سامان **داری** من به آه سحرت زلف مشوش **دارم**
من **اگر نیکم** اگر بد تو برو خود را باش که گناه دگری بر تو نخواهند نوشت
ای صبا **گر بگذری** بر ساحل رود ارس بوسه زن بر خاك آن وادی و مشکین کن نفس
فردا **اگر** نه روضه رضوان بما دهند غلمان ز روضه حور ز جنت بدر **کشیم**
حافظ

گفت پیغمبر که **گر کوبی** دری عاقبت زان در برون آید سری
سرّ پنهان است اندر زیر و بمّ فاش **اگر گویم** جهان برهم **زنم**
مولوی

واما مسعود سعد سلمان که در زبان فارسی استاد بوده می بینیم شرطیه مضارع را که صورةً هم مضارع صرف میشود با «ی» شرطیه آورده است. گوید:

فضایری که **اگر** زنده **باشدی** امروز به شعر من **کندی** فخر در همه احوال
اگر مملکت را زبان **باشدی** ثناگوی شاه جهان **باشدی**
سنایی

۵۸۰ ـ دوم: زمان حال شرطیه متقدمین غالباً «ی» شرطیه در آخر افعال زمان حال شرطیه میافزوده‌اند خصوصاً در آخر افعال (هستن ـ باشیدن) ویا افعال مرکب با آنها و متوسطین چندان مقید نبوده و متاخرین بهیچوجه خودرا مقید ندانسته‌اند مگر آنکه گاهی برای تجدد یا تنوع یا اظهار قدرت استعمال کرده‌اند.

مثال:

چون دو رخ او **گر قمرستی** بفلك بر خورشید یکی ذره ز نور **قمرستی**

چون دولاب او گر شکرستی بجهان در	صد بدره زر قیمت یك من شکرستی

عنصری

چیست این خیمه که گویی پر گهر دریاستی	یا هزاران شمع در پنگانی از میناستی

ناصر خسرو

گر چون تو به چینستان ای بت صنمستی	پشت شمنان خدمت اورا به خمستی
گر چون تو به چینستان ای ترك نگارستی	پیوسته به چینستان ایماه بهارستی

مسعود سعد

مردم اگر این تن سایستی	جز که بکچی جانور او کیستی
رمز سخن های منار دانیسی	قول منت مژده به شادیستی
وعده نبودیش بملك ابد	گر گهرش گوهر فانیستی
بینی آن باد که گویی دم یارستی	یاش بر تبت و خرخیر گذارستی
نیستی چون سخن یار موافق خوش	گر نه او پیشرو بادبهارستی

ناصر خسرو

بدیهی است که این ساختمان ها یعنی قمرستی شکرستی و درباستی و میناستی یا بهارستی یا کیستی فانیستی همه زمان حال است که با کلمه «است» از فعل (استن هستن) خاتمه یافته و «ی» شرطیه در آخر آن اضافه شده است وهم ازحیث صورت ساختمان وهم ازحیث معنی ومقصود زمان حال است که در طریقه شرطیه بیان شده است که اگر «ی» شرطیه را از آخر آن‌ها بیندازیم اینطور میشود «اگر مانند دو گونه او ماهی بفلك هست «باشد» خورشیدذره ازنور ماه هست. یااین خیمه چیست که گویی دریایی پر گهراست یاهزارها شمع در طشتی از میناست یا اگر مانند توبتی در چین هست «باشد» پشت بت پرستان درخدمت او خم است است الی آخر» با وجود این گاهی از همین ساختمان معنی ماضی استنباط میشود چنانکه در این بیت سعدی:

تعالی الله چه رویست این که گویی افتابستی	وگرمه را حیا بودی ز شرمش در نقابستی

که چون تجزیه وساده کنیم این طور میشود: تعالی الله چه رویی است این که

گویی آفتابست واگر ماه‌را حیابود « میبود » از شرمش درنقاب‌است « یعنی درنقاب میبود »

۵۸۱ـ دوم: زمان‌حال شرطیه بدون «ی» وآن‌ساده‌است

ساقی بیرم گربت یاقوت‌لب‌است | ور آب‌خضر بجای‌آب‌عنب **است**
گرزهره بود مطرب وعیسی همدم | چون دل نه بجابود نه‌جای طرب **است**

۵۸۲ـ سوم: ماضی طریقه شرطیه: شرطیه‌ماضی چنان‌باشد که گوینده یا نویسنده بیان کند واگرچنان‌بود، چنین میشد، و چنین‌میبود، یا کاش اینطور میبود یا اینطور میشد، نتیجه آنکه‌حال اینطور نیست پس آنطورهم نیست پس‌شرط میشود برای چیزی که‌موجود نیست یاآرزومیشودبرای‌چیزی‌وامری که‌موجودنیست.

۵۸۳ ـ آگاهی «۶»ـ دراستعمال«ی»شرطیه‌دراین‌موردیعنی ماضی‌مطلق‌متقدمین ومتوسطین ومتأخرین (درغالب‌موارد) «ی» شرطیه آورده‌اندوحتی‌معاصرین‌هم که‌باگفته واشعارپیشینیان‌آشناباشندمیآورندمگرمردم‌بی‌سواد وبی‌اطلاع

مثالها:

ایکاش که‌جای**آرمیدن‌بودی** | یااین ره دوررا رسیدن**بودی**
کاش ازپس‌صدهزارسال‌ازدل خاك | چون‌سبزه امید بردمیدن **بودی**

خیام

که مساویست به: «ایکاش جای آرمیدن میبود» امااکنون‌جای آرمیدن نیست الی آخر.

گر آمدنم به من **بدی‌نامدمی** | **ور نیز** شدن به‌من **بدی کی‌شدمی**
به‌زان **نبدی** که‌اندرین دیر خراب | نه **آمدمی** نه **بدمی** نه **شدمی**

خیام

کاشکی خاك **بودمی**درراه | تا مکر سایه برمن افکندی

سعدی

شبی‌دربرت **گربر آسودمی** | سرفخر برآسمان **سودمی**

بقدر از نهم چرخ بگذشتمی به بی‌فرق کیوان بر آسودمی
قلم در کف تیر بشکستمی کلاه از سر مهر بربودمی
جمال توگر زانکه من دارمی بجای توگر زانکه من بودمی
به بیچارگان رحمت آوردمی به درماندگان بر به بخشودمی

فردوسی

• بگفتمی که چه ارزد نسیم طره دوست گرم بهر سرمویی هزار جان بودی

حافظ

گر مرا خود قوت رفتن بدی خانه خود رفتمی کی این شدی

مولوی

کاش کانان که عیب من جستند رویت ای دلستان بدیدندی
تا بجای ترنج درنظرت بی خبر دستها بریدندی

سعدی

۵۸۴- آگاهی «۷»- چون آثار متعدد و قابل توجهی در نثر فارسی از متقدمین باقی نمانده و اگر هم باشد در گوشه و کنار کتابخانه‌های خصوصی است و بآن دسترس نیست و آنچه هم باقی مانده است بواسطه سهو کتّاب نمی‌توان اعتماد کلی بصحت عبارات آنها داشت که سهو و تصحیف در جمله‌ها راه نیافته باشد ولکن در نظم بواسطه وزن و قافیه این تصور کمتر است باین جهت در این کتاب بیشتر شواهد از آثار شعرا انتخاب شده است و از طرفی هم چون در شعر بعضی استثناءها مجاز است گاهی نتیجه قطعی گرفتن از مطالعات و مقایسه‌ها سخت دشوار است باید دانست که در زبان فارسی زمانهای شرطیه چندان محل اعتبار نیست و غالبا زمان در مقصود چندان دخالتی ندارد چنانکه مثلا هرگاه گوییم «اگر آفتاب برآمده باشد روز موجود خواهد بود» یا گوییم «اگر آفتاب برآمده باشد روز موجود است» یا گوییم «اگر آفتاب برآمده باشد روز موجود خواهد بود.» مقصود و معنی هیچ تفاوتی نکند زیرا مقصود از شرط موکول کردن و مشروط نمودن امریست به امری دیگر باین ملاحظه است که می بینیم نویسندگان و گویندگان

بزرك زبان فارسی هم گاهی زمانهای شرطیه را درهم برهم نموده مبهم آورده اند نمیتوان گفت از روی اشتباه است پس میتوان گفت در زبان فارسی زمانهای شرطیه چندان محل توجه و اعتبار نیست مخصوصاً در نظم. اینك برای توضیح این امر مهم چند بیت از استادان را مورد انتقاد قرار می دهیم مولوی در حکایت مست و محتسب فرماید:

گفت مست ای محتسب بگذار و رو — از برهنه کی توان بردن گرو
گر مرا خود قوّت رفتن بدیٔ — خانه خود رفتمی کی این شدی
من اگر باعقل و با امکانمی — همچو شیخان برسر دکانمی
گر مرا رایی و تدبیری بدی — همچو شیخان جاه و توفیری بدی
هم مرا زنبیل دریوزه بدی — هم نذورات همه روزه بدی

هر گاه اشعار بالارا به نثر ساده تبدیل کنیم میشود « اگر مرا خود قوت رفتن میبود خانه خود میرفتم کی اینطور میشد من اگر باعقل و امکانم «باامکان هستم» مثل شیخان برسر دکانم «برسر دکان هستم» درصورتیکه مطابق با بیت دوم و ابیات بعد باید بگوید «من اگر باعقل و باامکان بودم مثل شیخان برسر دکان میبودم «نه هستم» در اینجا بطریق حکایت از گذشته گفتگو میشود یعنی حال اینطور نیست واما اگر چنین میبود چنان میبود. درحقیقت در بیت سوم بایستی مصراع اول ماضی و مصراع دوم یا ماضی یا مضارع باشد اینطور. «من اگر باعقل و باامکان بودم «بایستی» مثل شیخان بر سر دکان باشم «یا بوده باشم» امامی بینیم ماضی و مضارع و حال با یکدیگر مخلوط شده است. وباز در اول کتاب فرماید:

سرّ پنهان است اندر زیر و بم — فاش اگر گویم جهان برهم زنم
بالب دمساز خود گر جفتمی — همچونی من گفتنی ها گفتمی

دربیت اول بمناسبت مضارع بودن فعل «ی» شرطیه نیاورده است ولی در بیت دوم که فرماید اگر بالب دمساز خود جفتم «جفت هستم» مثل نی گفتنی هارا میگفتم

درصورتیکه ظاهراً باید گفته باشد« اگر بالب دمساز خود جفت بودم مثل نی گفتنی هارا می گفتم»ومی بینیم بجای ماضی زمان حال استعمال شده است ودراین غزل که بفردوسی نسبت داده اند.

شبی در برت **گر برآسودمی** سر فخر بر آسمان **سودمی**
بقدر از نهم چرخ **بگذشتمی** به پی فرق کیوان **بفرسودمی**
قلم در کف تیر **بشکستمی** کلاه ازسر مهر **بربودمی**
جمال تو **گر** زانکه من **دارمی** بجای توگر زانکه من **بودمی**
به بیچارگان رحمت **آوردمی** به درماندگان بر **ببخشودمی**

همه افعال که«ی» درآخر آنهاافزوده شده است ماضی هستند یعنی برآسودم و سودم بگذشتم بفرسودم بشکستم بربودم بودم و آوردم و به بخشودم مگر در مصرع اول بیت چهارم که **دار می** آمده است که چون «ی» شرطیه آنراحذف کنیم دارم میشود و زمان حال است درصورتیکه مطابق معمول وطبق سایر ابیات باید گفته باشد« جمال ترا اگرمن داشتم» نه اگرمن دارم ..

امیرمعزی راست.

سحابستی قدح گویی و می قطره **سحابستی** طرب گویی که اندر دل دعای **مستجابستی**
اگرمی **نیستی** یکسره همه دلها **خرابستی** وگردرکالبد جانرا **بدیلستی شرابستی**
اگر این می به ابر اندر بچنگال **عقابستی** از آن تاناکسان هرگز **نخوردندی صوابستی**

درپنج مصراع همه افعال زمان حال است سحاب است مستجاب است نیست خراب است بدیل است شراب است عقاب است ودرمصراع آخر **نخوردند** که ماضی است بجای **نخورند** آمده است.

وقطران ارموی گوید:

گرمن از بندهوای نیکوان **آزادمی** سر به سجده پیش هر کس بر زمین **ننهادمی**
جز ترا **انگزینمی** وجز ترا **نستایمی** تا تومهتر شادمانی باتو کهتر **شادمی**
ابر را بامن نبودی کین اگر من **نارمی** خاک را بامن **نبودی** رنج **اگر** من **بادمی**

جز ترا کس را ندادی نور اگر خورشیدمی / جز ترا کس را ندادی بوی اگر شمشادمی

گر مرا بر شعر گویان جهان رشك آمدی / من در شعر دری بر شاعران نگشادمی

برای آنکه زمانها درست و روشن نموده شوند بر نثر ساده برمیگردانیم میشود:

«اگر من از بندهوای نیکوان آزادم سر به سجده پیش هر کس بر زمین نمی نهادم»

جز ترا نگزینم وجز ترا نستایم تا توشادمانی من باتوشادم! بر زا با من کین نبود اگر نار هستم وخاك را بامن رنج نبود اگر من بادم «بادهستم»، بجز تو بکسی نور نمیدادم اگر خورشیدم «= خورشید هستم» جز بتو بوی نمیدادم اگر شمشادم «= شمشاد هستم» اگر مرا بر شعر گویان جهان رشك می آمد من در شعر دری بر شاعران نمیگشادم» نیمی از افعال مضارع وحال است ونیمی دیگر ماضی ومولوی فرماید:

گر بمال وملك و فر من فردمی / من دهانت را براز زر کردمی

که در مصراع اول فردم «= فرد هستم» زمان حال و در مصراع دوم کردمی «= میکردم» ماضی است نتیجه آنکه در طریقه شرطیه آنهم در شعر تطابق زمانها مورد توجه نیست.

۵۸۵- آگاهی «۸»- حروف شرط و تردید و آرزو و تمنا که چون در جمله در آیند افعال را بطریق شرط آورند عبارت هستند از **اگر، مگر، گویی، تو گویی، گوییا، گفتی، تو گفتی، پنداری، تو پنداری، کاشکی، کاش، چون** «تا» وغیره و «ی» که در نقل و یا گفته میشود نیز جزو شرطیه طبقه بندی میشود. خواجه حافظ فرماید:

دیدم بخواب دوش که ماهی بر آمدی / کاز عکس روی او شب هجران سر آمدی

وفردوسی فرماید:

چنین دید گوینده یك شب بخواب / که یك جام می داشتی چون گلاب

دقیقی زجایی فراز آمدی / بر آن جام می داستانها زدی

طریقه ناقص التصریف دعا و تمنا و آرزو:

۵۸۶- طریقه دعا و آرزو آنست که یك الف پیش از حرف ضمیر متصل در آخر فعل

درآورند وفعل راازامر گیرند ومعمولادرسوم شخص باشدوندرةً در بعضی اشخاص دیگر آورده شود وچون‌ازمضارع گرفته‌شودهمیشه در سوم شخص آخر آن‌دال باشدچون :**باد** «باشد» **کناد**«کند» **مباد**،**دهاد**وغیره

خسرواروزت همه نوروز **باد** وزطرب شبهای عمرت روز **باد**

افسر پیروز شاهی برسرت آسمان آفتاب افروز **باد**

انوری

• نور کمال فیض دل‌روشن تو **باد** آب‌حیات خاك ره‌گلشن تو **باد**

• حرزامان ملك‌زدستان حادثات نبودجواب بردل‌رو ئین‌تن‌تو **باد**

• ماه‌نوی که‌طاق‌فلك‌راست‌جیب‌روز چون‌کوی‌درهم ازره‌پیراهن‌تو **باد**

سیف‌اسفرنك

• پاینده‌بادت‌عدل‌وداداعدات‌غمگین‌دوست‌شاد اندرتن‌خصمت **مباد**ازخون‌نم‌الاریخته

فریدالدین‌احول

مادرشان زاده برخلال جهالت مادرهرگز چنین نزاد **ونزاياد**

ناصرخسرو

روز وصل‌دوستداران یاد **باد** یاد**باد**آن روزگاران یاد **باد**

حافظ

معشوقه بسامان شدتا**باد**چنین**باد** کفرش‌همه‌ایمان**باد**تا**باد** چنین**باد**

سنائی

اگر نکوشودم کارازمیامن تست وگرنه‌خسته‌دلانرا خدای‌مزد**دهاد**

کمال‌الدین‌اسمعیل

جزآن نگویم‌شاهاکه رودکی گوید خدای‌چشم‌بدازملك تو **بگرداناد**

بدورماه زسرتازه‌گشت ماه‌عرب خدای‌برتو و برملك‌توخجسته**کناد**

مسعودسعدسلمان

ازحقش ظلّ‌حق‌خطاب **رساد** ظلّ چترش بآفتاب **رساد**

خاقانی

•حساب عمرتوبی حصر**باد**تاباشد دل‌توفارغ**باد**ازصروف‌لیل‌و نهار

شرف‌الدین‌فضل‌الله‌قزوینی

تنت بناز طبیبان نیازمند **مباد** — وجود نازکت آزرده گزند **مباد**
حافظ

• مارا **مرساد** آسیب از نادانیت — از باغ الوهیت سیب آمد و نار آمد
حکیم صفا

• اگر بنگر چو تو بتگر نکارد — **مریزاد** آن خجسته دست بتگر
دقیقی

• **مبیناد** آن رخ زیبا گزندی — زمهرو مه براو سوزم سپندی
ملامحمد باقر خورده

• بجز آن نرگس مستانه که چشمش **مرساد** — زیر این طارم فیروز کسی خوش نه نشست
حافظ

• دست تیغ تو **مریزاد** که از پرتو آن — شد چراغان جگر پاك زخونین کفنان
صائب

۵۸۷-آ گاهی «۱»- گاهی یك الف حرکت در آخر صیغه دعا بعد از دال ضمیر نیز در آورند بویژه در آخر فعل «بود» که در حقیقت دو الف دعا در یك شخص آورند چون «**بادا**» و گاهی برای تاکید کلمه **باد** را مکرر کنند در صورتیکه اولی را با دو الف آورده‌اند و بادا باد گویند چون:

شراب و عیش و نهان چیست کار بی بنیاد — زدیم بر صف رندان و هر چه **بادا باد**
حافظ

ودر حقیقت معنی آن مثل آنست که بگوید «هر طور میخواهد بشود تا اینکار را کردیم»

نفس‌های دهان صبح صادق — همه آمین این ورد دعا **باد**
طناب عمرتان اندر سلامت — بهم پیوسته **بادا** تاقیامت
کمال الدین اسمعیل

• بهره‌ی احباب تو **بادا** طرب — حصه‌ی اعدای تو **بادا** ضرر
رشید وطواط

• چو دور مهر و مه **بادا** هزاران سال و مه عمرت — **مباد** از چنك تو اقبال در عالم کشان دامن
فریداحول

ایزد دلکی مهر فزایت **بدهاد** — زین به نظری باین گدایت **بدهاد**
خوبی و خوشی و دلفریبی و جمال — داری همه جز وفا خدایت **بدهاد**
اثیر اخسیکتی

• خونم که ریخت چشم تو **بادا** حلال تو
می باکسی مخور که حلالت نمی کنم
حسانی نطنزی

• **بادا** هزار سال بشادی و خرمی
برهریك از هزار زیادت شده هزار
سوزنی سمرقندی

٥٨٨ آ- گاهی «۲» - گفته شد ندرةً خبرسوم شخص مفرد بعضی صیغه های دیگر افعال رانیز بطریق دعا صرف کرده اند مانند این قصیده خاقانی که صیغه اول شخص مفرد را بطریق دعا آورده و آن چنانست که ضمیر را بعد از فعل و صیغه دعا آورده است.

چتر ظفرت نهان **مبینام**
بی رایت توجهان **مبینام**
«یعنی نبینم»

پرواز همای بخت الاّ
بر کرکس آسمان **مبینام**

تادیده خصم را بدوزی
جز تیر تو درکمان **مبینام**

این قصیده ١٦ بیت است بهمین صورت و فردوسی و مسعودسعد و بعضی دیگر بر آخر دوم شخص مفرد آورده اند،

چو خواهی که تاج تو ماند بجای
مبادی جز آهسته و پاك رای
«یعنی مباشی» فردوسی

در عزّ و ناز و شادی
بسر تخت ملك **بادی**

خردمند شاها رعیت پناها
که مخصوص **بادی** به تایید سرمد
«یعنی باشی» سعدی

• بقای عمر تو خواهند و جاه دولت صاحب
که هردو جاودان **بادند** بایکدگر
سوزنی سمرقندی

٥٨٩- افعال معین دوگانه:

افعال معین دوگانه افعالی هستند که درصرف زمانهای مختلف اصلی افعال دیگر دخالتی ندارند لکن بیك طریق دیگر کمك میکنند یعنی درمعنی فعل همراه خود تأثیر و دخالت دارند چون این افعال درحین آنکه کمك به فعل مقصود و اصلی میکنند**خود** نیز تـا

اندازه‌ای صرف میشوند و معنی اصلی آنها نیز دخالت در مفهوم و مقصود دارد بدین جهت آنهارا افعال دوگانه نامیدیم چون: من میتوانم بروم، تومیتوانی بروی، اومیتواند برود، که هم فعل **توانستن** صرف میشود و هم فعل **رفتن** یعنی هر دو باهم صرف میشوند

این افعال بر دو قسم هستند:

اول: ناقص التصریف مانند، **بایستن شایستن، یارستن، «یاریدن»**

دوم: کامل التصریف: مانند: **خواستن، توانستن**، و **غیره** چون: میتوانم بروم و میخواستم بروم میخواهند بروند.

۵۹۰- قسم اول: افعال معین دوگانه: افعال معین دوگانه که ناقص التصریف هستند یعنی تمام صیغه‌ها و زمانهای سایر افعال را ندارند اگرچه این چند فعل در بیشتر حالات شبیه و مانند یکدیگر صرف میشوند ولی چون در بعضی حالات نیز اختلاف دارند هر یك جدا گانه آورده میشود.

بایستن: این فعل کمتر و بسیار در ناتنها و مستقل استعمال میشود بیشتر اوقات فعلی باشد معین که در معنی سایر افعال همراه خود دخالت کند در صرف آنها طریقه مخصوصی را پدید میآورد که در بعضی زبانهای آریایی آنرا طریقه **تاکیدی** مینامند. و در فارسی هم آنرا طریقه **تاکیدی** مینامیم **در زبان عربی مفهوم این فعل را در بعضی** اشخاص و صیغه‌های فعل «امر غایب» نامند و بجای باید «لام» که آنرا «ل» امر نامند بر سر فعل مدخول آن در آورند و نیز «ن» تاکید خفیفه و «نّ» تاکید ثقیله که در آخر بعضی کلمات در آید بجای همین **باید** است.

امادر فارسی جزو امر محسوب نمیشود و بهتراست که آنرا همان طریقه تاکیدی نامید: ناقص التصریف است یعنی تمام زمانهای «افعال تمام» را ندارد یعنی مستقبل و ماضی قریب و بعید ندارد همچنین تمام اشخاص یا صیغه‌ها صرف نشود فقط مضارع یا حال و ماضی دارد و تنها يك شخص، مثلا نمیتوان گفت «من خواهم بایست» و همچنین نمیتوان گفت «من بایسته‌ام» یا «من بایسته بودم» مگر آنکه معنی واجب ولازم و شایسته از آن قصد کنند و در اینحال فعل

معین نیست : ومستقلا صرف شده ومعنی میدهد.

۵۹۱- آگاهی «۱»- تمام اشخاص «یا صیغه‌های» این فعل در زمان حال ومضارع فقط سوم شخص مفرد مضارع باشد ودر ماضی نیز سوم شخص مفرد باشد پس درحقیقت بیش از یك شخص ودو زمان از حیث صورت ندارد اشخاص آن یکی و آن سوم شخص وزمانهای آن مضارع وماضی- مضارع حال، من **باید** بروم ، تو **باید** بروی ، او **باید** برود، ما **باید** برویم، شما **باید** بروید، آنها **باید** بروند این طریقه **مضارع حال** درحقیقت مانند امر است وتاکید وامر بانجام فعل میشود وباین صورت بیشتر دراصطلاح متاخرین است و استادان بصورت مصدر مرخم که بشکل ماضی است استعمال کرده ومیکنند

مثال:

سر بیگناهان **نباید برید** زخون ریختن دست **باید کشید**
مرا ارج ایران **بباید شناخت** بزرك آنکه با نامداران بساخت
که هر کاو بجنك اندر آید نخست ره باز گشتن **ببایدش جست**
بدو نیك هر گونه **باید کشید** زهر شورو تلخی **بباید چشید**
که هرجای تندی **نباید نمود** سر بی خرد را **نباید ستود**
چو دشمن سپه ساخت شد تیز چنك **نباید** نسنجید ما را درنك

فردوسی

نیك وبد چون همی **بباید مرد** خنك آنکس که گوی نیکی برد
خوش است زیر مغیلان براه بادیه خفت شب رحیل ولی ترك جان **ببایدگفت**

سعدی

۵۹۲- آگاهی «۲»- درشعر گاهی آنرا پس ازفعل مدخول اصلی بیاورند مانند:

چنین گفت کاز خسرو دادگر نه **پیچید باید** باندیشه سر
چو ایشان باستند پیش سپاه ترا **کرد** باید بایشان نگاه
که گودرز و گیو اندر آمد بجنك سپه **راند باید** کنون بیدرنك
بکوشید باید بدان نامگر از آن کوه باره برآرند سر
نباید شکستن دلش را بجنك **نپوشید باید** براو نام و ننك

مرا روزگار درشت است پیش — **چرا** داد باید بدوجان خویش

فردوسی

۵۹۳-آگاهی «۳»- در مضارع گاهی میان این فعل معین و فعل اصلی «**که**» توضیح بیاورند و در اینحال فعل اصلی را هم مضارع میآورند مانند:

مرد **باید که گیرد** اندر گوش — ور نبشته است پند بر دیوار

سعدی

هر آنکس که جوید همی رای من — **نباید** که ویران کند جای من

پرستنده گر یابد از شاه رنج — نگه کن که با رنج نام است و گنج

نباید که سیر آید از کار کرد — همان نیز کندی کند در نبرد

به شادیش **باید که باشیم** شاد — چو داد زمانه بخواهیم داد

بفرمان شاهان نباید درنگ — **نباید که باشد** دل شاه تنگ

فردوسی

۵۹۴- آگاهی «۴»- در زبان فارسی ماضی این فعل معین کمتر استعمال میشود و فعل اصلی را گاهی مصدر می آورند و گاهی مصدر مرخم که بصورت ماضی است

همی داشتم چشم از این بد نهان — ولکن بفرمان شاه جهان

ببایست رفتن که چاره نبود — دلش را کنون شهریار آزمود

چو گویی که کار خرد تو ختم — همه هر چه **بایستم آموختم**

همی گفت چون دختر آمد پدید — **ببایستمش** در زمان سر برید

نبایست کردن بر این ره **گذر** — بر نره دیوان پرخاش خر

کمانها چه **بایست برساخته** — بمیدان جنگ اندرون تاخته

یکی راه پیش آمدش ناگزیر — همی رفت **بایست** برخیر خیر

فردوسی

۵۹۵-آگاهی «۵»- چون مقصود تأکید برای عموم باشد و فاعل شخصی معین نباشد فعل اصلی را بطریقه مصدری آورند.

همه خواسته سر به سر همچنان — **بباید شمردن** برسم کیان

بنزدیك آن گرگ باید شدن — همه چرم اورا به تیر آزدن
فردوسی

دیك‌را اگر باز ما نب شد دهن — گربه‌را هم‌شرم باید داشتن
حق بمنزه از تن ومن با تنم — چون چنین گویم بباید کشتنم
مولوی

ببایدش کشتن بفرمان شاه — فکندن تن بر گناهش براه
چو برشاه گیتی شود بدگمان — ببایدش کشتن هم اندر زمان
سپه‌را همه پیش باید شدن — به انبوه زخمی بباید زدن
گذرگاه این آب دریا کجاست — بباید نمودن بماراه راست
فردوسی

اگر خود روزرا گوید شب است این — بباید گفتن آنك ماه و پروین
مردمان منع کنندم که چرا دل بتو دادم — باید اول به تو گفتن که چنین خوب چرایی
سعدی

۵۹۶-آگاهی «۶»- گاهی دیده میشود فعل **بایستن** را تنها وبدون فعل دیگر آورد اند دراین مواقع این فعل درمعنی مستقل خوداستعمال شده معنی لزوم میدهد یا آنکه فعل اصلی ومدخول مستتر ومفهوم است وبرای وزن شعر افتاده است ویااز شدت ظهور معنی برای فصاحت فعل‌راذکر نکرده‌اند.

گدا اگر گهر پاك داشتی دراصل — بر آب نقطه شرمش مدار بایستی
حافظ

گراوراز هومان بد آید بسر — چه باید مرا درع وتیغ وکمر
یعنی اگر بلایی بسراو بیاید ازطرف هومان به‌درع و تیغ و کمر حاجت ندارم و چه کارم آید.

که باباره و دژشمارا چه کار — سپه‌را ز ششیر باید حصار
بهر کارچربی بباید نخست — بباید ازآغاز پیکار جست
کسی کاو بود سوده روزگار — نباید بهر کارش آموزگار
یکی‌را به‌پیش من آورد جنك — اگر جنك جویی چه باید به جنك

خرد **باید** اندرسر مردکار / که تیزی و تندی نیاید بکار

فردوسی

دردا که طبیب صبر میفرماید / بیمار حریص را شکر **میباید**
سروی چوتومی **باید** تاباغ بیاراید / ورددرهمه باغستان سروی نبود شاید

سعدی

درشعرهای بالایا معنی لازم ولازم داشتن دهد یا آنکه افعالی مانند «**داشتن، بودن کردن**» وغیره مستتر ومفهوم است بعضی میگویند که «**بایدوشاید» فعل نیستند ولی متوجه نیستند که زمان ماضی ومضارع دارند و می** استمرار نیز دراول آنها درمیآید که مخصوص فعل است.

۵۹۷- آگاهی «۸» بایسته- که اسم فاعل این فعل است استعمال شده ومعنی آن لایق وسزاوار وواجب الوجود است

که باید چنین روزگار ازمهان / که **بایسته** فرزند شاه جهان

بیرگیرد ودانش آموزدش / دل از تیرگیها برافروزدش

اسم ماخوذ دیگر آن که **بایستنی** میباشد نیز استعمال شده ومعنی آن لازم وواجب وواجب الوجود میباشد.

۵۹۸- آگاهی «۸»- گاهی فاعل این فعل رامستتر ومفهوم فرض کرده فاعل ظاهری آنرا بشکل مفعول درآورند چون «مرابایست» رفته باشم» ترابایست فهمیده باشی» الخ وگاهی یك ضمیر متصل مفعولیت دیگر نیز اضافه کنند چون «مرابایدم» .. «تورابایدی»

مثال:

مراتاجوان باشم و تندرست / **چرا بایدم** گنج جمشید جست

همی گفت چون دختر آمد پدید / **ببایستمش** درزمان سربرید

چه گویی که کار خرد توختم / همه هرچه **بایستم** آموختم

فردوسی

دراین زمان نویسندگان بین ماضی ومضارع این فعل فرقی ننهند و

مخلوط استعمال نمایند و بجای یکدیگر بکار برند ولی بهتر است که این نکات را مراعات کنند.

۵۹۹- شایستن - شایستن معنی درخور و لایق و سزاوار بودن دهد وقتیکه فعل معین باشد: معنی « **ممکن است** » یعنی شك و تردید دهد

۶۰۰- آگاهی «۱» - هر گاه فعل **شایستن** بطور مستقل و معنی مستقل خود «نه بطور معین» استعمال شود برخلاف فعل بایستن مانند سایر افعال تمام زمانهای آن صرف شود «مگر مستقبل» چون **شایم؛ شایی، شاید، شاییم، شایند؛ میشاییم؛ میشایی** الی آخر **میشایستم؛ میشایستی، میشایست** الی آخر و**شایسته ام، شایسته ای، شایسته است**، الی آخر، **شایسته بودم؛ شایسته بودی؛ شایسته بود** الی آخر همچنین سایر زمانها و طریقه های آن اما برای صرف زمان مستقبل که در همه افعال سوم شخص ماضی مفرد آنرا پس از **خواهیم؛ خواهی؛ خواهید**؛ وغیره میاورند در این فعل استعمال نشده است پس اسم فاعل آنرا **باخواهم بود، یاخواهم شد؛** ترکیب کنند چون: **شایسته خواهم بود؛ یا شایسته خواهی شد؛ شایسته خواهد بود؛ یا: شایسته خواهم شد؛** الی آخر و نیز **من شایم و تو شایی و او شاید** استعمال کنند که مضارع است و یا آنکه بطریق مصدری آورند چون: من **شایسته خواهم شدن؛ تو شایسته خواهی شد الخ**

مثال:

تا مذهب تو این بود و سنت ... جز مرجعیم را تو کجا **شایی**

یعنی شایسته هستی «ناصر خسرو»

ندارد سودا گر حاضر نیایی ... چو حاضر نیستی حق را **نشایی**

شایسته و لایق نیستی «ناصر خسرو»

گردسته گل نیاید، از ما ... هم هیمه دیك را **بشاییم**

یعنی شایسته هیمه زیر دیك هستیم

سعدی

بایددانست که این صرف و استعمال ها بسیار نادر و شاذ است

اسم فاعل و اسم مفعول « که مشترك بین اسم و صفت است مانند سایر اسم

های فاعل»

تاخدمت رندان نکزینی بدل وجان شایسته رندان خرابات نکردی

لاادری

چوسالار شایسته باشد بجنك نترسد سپاه ازدلاور نهنك

فردوسی

٦٠١- آگاهی «۲»- این فعل که معنی سزاوار بودن ودرخور لایق بودن دهد بندرت وبتنهایی ومعنی مستقل خود استعمال شود وبیشتر بهمراهی افعال دیگر برای پیدا آوردن طریقه مخصوص مستعمل باشد ومانند **بایستن** میباشد ودراین حال فقط دوزمان آن صرف شود مضارع، ماضی، مضارع آن چندصورت دارد.

نخست آنکه: فعل اصلی که مدخول فعل شایستن است بطریق مصدری آورند یعنی فاعل آن معلوم ومشخص نباشد وبدون فاعل ذکر شود واین فعل بشکل مضارع آید

کر **نشاید** بدوست **ره بردن** شرط یاریست درطلب مردن

سعدی

شاید بس کار خویشتن **بنشستن** لکن نتوان زبان «دهان» مردم بستن

سرچشمه **شاید گرفتن** به بیل چوبرشد **نشاید گذشتن** به پیل

سعدی

که او چون شبان است وما کوسفند وکرما زمین اوسپهر بلند

نشاید گذشتن زپیمان اوی نه پیچیدن ازراه وفرمان اوی

بکین سیاوش بفرمان شاه **نشاید** به پیوند **کردن نگاه**

فردوسی

چوکاری بی فضول من براید مرا باوی **سخن گفتن نشاید**

سعدی

بپای ما چوره **شاید بریدن** بدین مرکب کجا **شاید رسیدن**

ناصرخسرو «روشنایی نامه»

• گرآبم را بریزد **عشق شاید** کازآب دیده به عشق مبارك

ترجمان البلاغه

مرا گر دوستی با او بدوزخ میبرد شاید
بهشت نقد آن دارد که یاری مهربان دارد

سعدی

• «.. و علامت غلامیکه بی شرم و عوان بود دستوریان را شاید..»

قابوسنامه

• گفتم او را سحاب شاید خواند
گفت شاگرد کف اوست سحاب

۶۰۲- دوم آنکه: فعل اصلی و مدخول را بشکل مصدر مرخم آورند «یعنی بشکل سوم شخص ماضی مفرد» چون:

در آندم که دشمن بپایی رسید
کمان کیانی **نشاید کشید**

هر که بی او بسر **نشاید برد**
گر جفایی کند **بباید برد**

سعدی

از تو از نیکویی **چه شاید گفت**
میروی وز تو لطف میبارد

رفیع الدین سیاف

۶۰۳- سوم آنکه: فعل اصلی مدخول **شایستن** را نیز مضارع آورند ولی یك «که» حرف تعلیل یا توضیح درمیان آنها در آورند. چون:

وگر بارد از میغ فولاد تیغ
نشاید که داریم جانرا دریغ

عنصری

نشاید جز از من **که** با او نبرد
کند تا برارد زمردیش کرد

فردوسی

بی درستی دوستی با کس **نشاید** داشتن
یا کسی را از گزافه دوستدار انگاشتن

تا روح بر نیاید جدی همی بباید
مشتاق را **نشاید** یك لحظه **آرمیدن**

سعدی

نشاید خون سعدی بی سبب **ریخت**
ولکن چون مراد اوست **شاید**

ولکن با چنین داغ جگرسوز
نمی شاید که **فریادی بر آرند**

بلی **شاید** که مهجوران **بگریند**
روا باشد که مظلومان بزارند

شکر فروش مصری حال مگس چه داند
این دست شوق بر سر و آن آستین فشانان

باشد که آستینت **برسر زنند** سعدی
تا چون مگس نگردی گرد شکر دهانان

سروی چو تو میباید تا باغ بیاراید ورد رهمه باغستان سروی نبود شاید
سعدی

۶۰۳ زمان ماضی - زمان ماضی را نیز بدو شکل آورند یکی آنکه فعل اصلی را مصدر آورند چون **شایست رفتن**، و بامی استمرار: میشایست گفتن، دیگر آنکه مصدر مرخم یا سوم شخص ماضی مفرد آنرا در جاییکه غرض آن باشد که فاعل ذکر نشود چون **شایست شنود و شایست گفت** و هر گاه مقصود ذکر فاعل نیز باشد آنرا بدو وجه میتوان آورد یکی آنکه ضمیر فاعلیت متصل را باآخر صیغه فعل **شایستن** الحاق نمایند چون «شایستم شنود» و «شایستم رفت» یا آنکه ضمیر متصل فاعلیت را به آخر فعل اصلی الحاق نمایند چون «شایست شنودم» و در این حال «ونیز اگر جمله شرطیه هم باشد» غالباً «ی» ناقص التصریف در آخر آن در آورند چون: **شایست رفتمی و شایست شنودی و شایست شنودیمی و شایست شنودندی** و ممکن است بین فعل و فعل اصلی فاصله باشد و کلماتی دیگر ذکر شود.

مثال:

بدر بر ستاره شمر هر که بود که **شایست** گفتار ایشان **شنود**
فردوسی

۶۰۴- آگاهی «۳»- کلمه «**مگر**» در زبان فارسی چند معنی و مورد استعمال مختلف دارد یکی آنکه برای استثناء آورند و معنی «**الا**» عربی دهد و مترادف با: جز - بجز - بغیر از و باستثناء میباشد چون:

نبیند کسی در ساعت **خوشی** **مگر** وقت رفتن که دم در کشی
«یعنی» بجز سعدی

دیگر معنی «آیا» حرف استفهام و سوال دهد.

مثال:

«خرقه پوشی در کاروان حجاز همراه ما بود یکی از امرای عرب او را صد دینار بخشید تا نفقه کند ناگاه دزدان بر کاروان زدند و پاک بردند بازرگانان گریه و زاری کردن گرفتند و فریاد بی فایده

برداشتند: گر تضرع کند و گر فریاد دزد زر باز پس نخواهد داد **مگر** آن درویش که برقرار خویش مانده بود و تغیری در وی نیامده گفتم **مگر** آن معلوم ترا دزد نبرد گفت بلی بردو لیکن مرا با آن چنان الفتی نبود که از مفارقتش خسته دل باشم: «**مگر** اول بمعنی بجز و **مگر** دوم بمعنی آیا می باشد»
«از گلستان سعدی»

از چه ای گل با گلان آمیختی
تو **مگر** از شیشه روغن ریختی
مولوی

در این بیت نیز معنی آیا و بلکه دهد و جزء حروف و یکی از ادوات سؤال است.

امشب **مگر** بوقت نمیخواند این خروس
عشاق بس نکرده هنوز از کنار و بوس
«بمعنی آیا» سعدی

دیگر معنی گمان و شك و آرزو و تردید دهد و برای تمنی و ترجی باشد از برای امری که هنوز واقع نشده است و شك است در واقع شدن آن و در زبان عربی کلمه «ارجو- و یحتمل و یمکن» بجای آن استعمال کنند. برای این معانی در زبان عربی کلماتی از فعل گیرند و این معانی نزدیك بمعنی شایسته و سزاوار است زیرا چه بگویند فلان امر ممکن است واقع شود یا محتمل است واقع شود یا بگویند شایسته است واقع شود معانی تقریباً نزدیك بهم است و مفهوم قریب بهم چه از آنها معنی شك و تردید و آرزو استنباط میشود و بدین ملاحظه کم کم بجای کلمه **شاید** استعمال کرده‌اند مگر با این معانی اخیر جزء قیود محسوب و کلمه شاید موقعیکه بجای کلمه مگر استعمال شود در حقیقت دیگر قسمتی از فعل نیست و نباید جزء قسمت‌های فعل محسوب داشت بلکه جزء حروف است یعنی قید میباشد و اگرچه ظاهراً قسمتی از فعل و زمان حال سوم شخص مفرد از فعل **شایستن** است ولی می بینیم از زمانی که کلمه **شاید** بجای کلمه **مگر** استعمال شده و میشود دیگر حالات و صفات فعل از آن سلب شده است و ماضی و حال و مضارع ندارد زیرا در حقیقت **شایست** ماضی فعل شایستن بمعنی سزاوار بودن و لایق بودن است و نه برای شك و تردید و چون شك و تردید در وقوع امری غالباً برای زمان آینده میباشد و نه برای زمان ماضی این است که می بینیم دیگر برای معنی **مگر** ماضی استعمال نشده است بنظر می آید که معنی **تازه شاید که بجای مگر است در یکی**

دو قرن اخیر پیدا شده است زیرا هر جا شاهد یافت شود برای معنی سزاوار ولایق است نه معنی تازه آن و استادان قدیم هر جا که این مفهوم جدید را میخواسته اند بفهمانند کلمه مگر استعمال میکرده اند چنانکه سعدی در گلستان گوید :

غرض نقشی است کز ما باز ماند ... که هستی را نمی بینم بقایی
مگر صاحبدلی روزی برحمت ... کند درحق درویشان دعایی

معنی جدید «شاید» راقصد کرده است. بعلاوه در زبانهای خانواده آریایی می بینیم برای معنی مگر ومعنی جدید شاید یك کلمه هست که جزء قیود محسوب است نه فعل و به این معنی که ما امروز کلمه «شاید» رااستعمال میکنیم متقدمین استعمال نمیکرده اند و کلمه مگر را باین معنی میاورده اند ولی اگر امروز از هر کس پرسیده شود که معنی کلمه شاید چیست پیش از آنکه باصل وریشه کلمه دقت کند همان معنی تردید وشك وگمان و آرزو را درنظر خواهد آورد نه معنی لیاقت وسزاوار بودن را «۱»

این تطور و تبدیل و انتقال معنی در طبقه بندی منحصر باین کلمه نیست بلکه چند کلمه دیگر نیز تغییراتی نظیر این کلمه پیدا کرده اند و از قسمت و طبقه فعل خارج شده و جزء سایر تقسیمات کلام آمده اند که در این کتاب گفته خواهد شد.

اگر چه این بحث بسیار طولانی شد ولی چون مهم ولازم بود ارزش طول بحث را داشت

۶۰۵- یارستن «یاریدن» یارستن بمعنی توانستن است، اگرچه این فعل را نیز از روی قیاس میتوان صرف کرد ولی ناقص التصریف است یعنی بیشتر زمانهای آن صرف و استعمال نشده است زیرا دیده نمیشود که متقدمین آنرا به تنهایی ومستقلا صرف کرده و آورده باشند بلکه همیشه بشکل معین «یعنی مانند بایستن ـ شایستن» استعمال کرده اند وباین ملاحظه زمانهاییکه «دروقتیکه فعل معین است» استعمال شده است فقط مضارع وماضی است.

۱ ـ بطوریکه در پاورقی صفحات قبل هم یادآوری شد قدما بجای مفهوم اخیر «شاید» **باشد** که بکار می برده اند .

۶۰۶-اول مضارع-یارستن مضارع این فعل نیز مانند شایستن به سه نوع استعمال میشود نخست آنکه یارستن را مضارع و فعل اصلی و مدخول را مصدر آورند. چون:

نیارمت گفتن که ایدر مایست | بدین مرز من با سواری دویست

فردوسی

من آن کمند بگیرم که صید خاطر خلق | بدان همی کند و در کشم بخویشتنش

ولیک دست **نیارم زدن** بدان سر زلف | که مبلغی دل خلق است زیر هر شکنش

سعدی

۶۰۷-دوم : آنکه یارستن را مانند نوع اول مضارع آورند و سوم شخص ماضی فعل اصلی را آورند و این نوع در حقیقت مخفف و مرخم نوع اول است زیرا مصدر مرخّم شده و بشکل سوم شخص مفرد ماضی در همه اشخاص استعمال میشود.

سوختم گرچه **نمیارم گفت** | که من از عشقِ فلان میسوزم

سعدی

خرد را و جان را که **یارد ستود** | و گر من ستایم که **یارد شنود**

که در شهر مازندران است گفت | که از شب دو بهره **نیارند خفت**

فردوسی

جهان یکسر همه پر دیو و پر غولند و امت را | که **یارد** کرد جز اسلام و جز سنت نگهبانی

سنائی

بی چراغ جام در خلوت **نمیارم نشست** | زانکه کنج اهل دل باید که نورانی بود

بعجیب عجز عقلم سر فرود برد | که باشم من که **یارم** نام او برد

حافظ

سوم : آنکه هم **یارستن** و فعل اصلی هر دو را مضارع آورند و یك «که» تعلیل در وسط آنها در آورند چون: **من نیاورم که ببینم** و این نوع سوم نادر استعمال شود.

۶۰۸- ماضی . ماضی نیز بدو طریق گفته میشود یکی آنکه **یارستن** را ماضی و فعل اصلی و مدخول آنرا مصدر آورند در جاییکه مقصود ذکر فاعل نباشد و بدون فاعل ذکر شود چون « نیارست گفتن » و یا آنکه مصدر مرخم آورند « یعنی بشکل سوم شخص

مفرد ماضی، چون : **نیارست شنود** و یا آنکه اگر خواهند ضمیر ذکر شود ضمیر را به یارستن الحاق کند چون «**نیارستم شنود**» **نیارستی شنود** «**نیارستم شنود**» الی آخر و ممکن است مصدر را مرخم نکرده بیاورند چون نیارستم شنودن - نیارستی شنودن نیارستیم شنودن الی آخر

مثال :

بفرمود تا تاختن‌ها برند — همه روی کشور به پی بسپرند
چو از تخم شاهنشهی کس نبود — که **یارست** تخت شهی را **ستود**

۶۰۹- فعل معین خواستن . این فعل هم سه مورد استعمال دارد . نخست معین است برای صرف زمان استقبال کلیه افعال . دوم معنی مستقل آن که میل و آرزو باشد سوم جزء افعال معین دوگانه است. چون راجع به صرف تمام آن وهمچنین در مورد استقبال گفته شده است در کتاب نحو در مبحث افعال شمه‌ای راجع بآن و اهمیت آن گفته خواهد شد.

۶۱۰- فعل توانستن . این فعل لازم است و متعدی از آن بنا نمیشود وطریقه مجهول هم ندارد.

ازجمله افعال معین دوگانه است و چون بمعنی مستقل خود صرف شود تمام زمانها وصیغه‌های آن صرف میشود مانند : توانم، بتوانم، میتوانم، توانستم، میتوانستم توانسته‌ام، توانسته بودم ، خواهم توانست، توانسته باشم، چون فعل معین باشد برای پیدا آوردن طریقه مخصوص که بهمراهی فعل مدخول صرف شود و مانند فعل خواستن و ازفعل اصلی فقط سه زمان صرف میشود مضارع شرطیه «آرزو- تمنا وغیره» واسم مصدر ازفعل توانستن با مصدر فعل مدخول

مثال

یافتن پیش توراهی **نتوان** — سوی ت ازدور نگاهی **نتوان**
بازم اندیشه یاریست که **گفتن نتوان** — بردل ازوی غم باریست که **گفتن نتوان**
جامی

بمرد ملك بجای و بمال مردیای **نگاهداشتن** ملك جز چنین **نتوان**

ای که میلافی ز لطف طبع خود انصاف ده در چنین حالی ز می **پرهیز کردن** چون **توان**

مسعود سعد

و نیز ممکن است فعل اصلی را بشکل مرخم آورند. چون:

تضمین کنم اندرین قصیده کاین بیت فرو **گذاشت نتوان**

سنائی

در اینجا بچشم دات نیك بنگر که اینرا بچشم سرت دید **نتوان**

ناصر خسرو

بازهم مصدر تمام

سینه **نتوان** خانه ام الخبائث ساختن چون بهر **نتوان** فدای اُم غیلان **داشتن**

دشمن خود باش زیرا جز هوا نبود ترا تا تو یار خویش باشی یار **نتوان داشتن**

سنائی

زتند بادحوادث **نمیتوان دیدن** در این چمن که گلی بوده است یا سمنی

حافظ

۶۱۱ـ طریقه مصدری استعمال مصدر را بشرحیکه ذکر میشود چنانکه بعضی فرض کرده‌اند یك طریقه خاص وجداگانه نیست زیرا کلیه این استعمال جزو ترکیب‌هایی میباشند که باافعال بایستن وشایستن وتوانستن ویارستن ساخته میشوند چیزی که باید متذکر بود آنست که مصدر خود به تنهایی اسم است که در کتاب اول گفته شده است ولی در اینجا اشاره بوقوع وحدوث امری یعنی فعلی میشود درصورتیکه زمان وفاعل فعل معلوم نیست وذکر نمیشود.

مثال:

ربودن باید اکنون جام و **خوردن باید** اکنون می **نشاندن باید** اکنون مهر و **کندن باید** اکنون کین

قطران

خواهم شدن به بستان چون غنچه با دل تنك وآنجا به نیکنامی پیراهنی دریدن

حافظ

دشمن خود باش زیرا جز هوا نبود ترا تا تو یار خویش باشی یار نتوان داشتن

سنائی

۶۱۲-طریقه ناقص یا وصفی . درحقیقت این نوع استعمال اساساً طریقه نیست چون درادای مقصود ومعنی فاعل یك نفر وچندین فعل ازاو بصدور میآید که زمان آن یکی باشد برای پیشگیری از تکرار یك نواخت فعل های باضمیر افعال را بشکل اسم فاعل یا اسم مفعول درآورده آخرین فعل را تمام آورند چون خسرو صبح ازخواب **برخاسته** دست و روی خود را **شسته** لباس **پوشیده** ازخانه بیرون رفت این نوع عبارت همواره برای زمان ماضی ودرنثر آید و برای سایر زمانها ودرنظم بندرت دیده میشود وزمان وضمیر فاعل آن از آخرین فعل معلوم و مشخص میگردد بدین ملاحظه آنرا ناقص یا وصفی نامیده اند دراین صورت دیگر «و» عطف لازم نیست یعنی نباید گفت: « خسرو ازخواب برخاسته ودست وروی خود را شسته» وچون این شکل آوردن افعال برای حذف «و» عطف است پس دیگر «و» عطف نباید آورد.

چه اگر افعال را تمام بیاورند پس از هر فعل یك «و» عطف لازم خواهد بود چون خسرو ازخواب برخاست و...

۶۱۳-طریقه مرکب . پیش ازاین اشاره شده است که «ماضی قریب» ظاهراً مرکب میباشد ازاسم فاعل یك فعل وزمان حال فعل **هستن** مرخم یا کوتاه شده چون «رفته‌ام» که مرخم « رفته هستم» میباشد و «رفته» مساوی به «رفته هستی» است و «رفته است » مخفف و مرخم «رفته هست» میباشد این ساختمان ظاهر الترکیب یعنی نمایان و نیز جدا ازهم است ولی گاهی ازفعل **هستن** فقط «ه» اول آنرا انداخته بقیه آنرا دنبال فعلی که مقصود است درهر شش صیغه میاورند وچون «ه» فعل **هستن** را حذف کنند «ه» آخر اسم فاعل را نیز بیندازند ودرظاهر یك فعل ساده بنظر آید اما یك شکل مخصوص ومرکبی است ونویسندگان پیشین

حقیقت آنرا روشن نکرده اند در هر حال این طریقه چیزی نیست جز ماضی قریب مگر آنکه بشکلی دیگر است و بدین جهت همین یك زمان دارد یعنی **ماضی قریب** است و گاهی دلالت بر زمان حال دارد در شش صیغه که نویسندگان گاهی آنرا استعمال کرده اند.

مثال:

گر ترا گویم چه **خوردستی** مرا گویی بباغ	**خفته بودستم** بزیر سایه سروسهی
ور ترا گویم کجا بودی مرا گویی که هست	کاسه ای از بن غذا چون کیسه مفلس تهی
	انوری در هجو شاگرد خود
شنیدستم که رندی در زمستان	بسر میبرد تابوتی شتابان
یکی پرسید از او کی مانی وش	که مرده از عزیزان گفت آتش
آن **شنیدستی** که وقتی تاجری	در بیابانی در افتاد از ستور
	سعدی
یکی نامداری که با نام او	**شدستند** بی نام نام آوران
	منوچهری
آنکه **کشتستم** بی مادون من	می نداند که نخسبد خون من
کی شریف من برد سوی وناق	که زبهر چاشت **پختستم** رقاق
که بعمر خود **نخوردستم** شراب	خوشتر آید از شرابم زهر ناب
من که صلحم دائماً با این پدر	این جهان چون **جنتستم** در نظر
	مولوی
مه و خورشید سالاران گردون اندرین بیت	**نشستستند** یکجا و **نبشتستند** محضرها
خداوندا من اینجا **آمدستم**	بامید تو و امید مفضل
	منوچهری
• کشتستم ای من غمم خورت زرین رخ از سیمین برت	ای لعل همچون شکرت ما را بدندان آمده
	بدرالدین جاجرمی

زبند آز بجز عاقلان نجستستند — وگر به تیغ طمع حلق خویش خستستند
برابر بی‌طمعی بازو جغدگان بی‌رنج — نشسته‌اند ازیرا طمع گسستستند
گوزن و گور که استام زر نمیجویند — ز قید و بند غل و برنشست رستستند
وگر براسب سهام است لاجرم گردنش — چو بندگان دلیل و حقیر بستستند
طمع ببر تو ز پیشش که جمله بی‌طمعان — ز دست بند ستمکار دهر جستستند

ناصر خسرو

بخش سوم از کتاب سوم

افعال معین فرعی یاغیرمنصرف

۶۱۴ - افعال معین فرعی افعالی هستند که با کلماتی دیگر ترکیب شده فعلی تازه از آنها بنا میشود «به شماره های ۵۶۵_۵۶۶_ ۶۱۵_۵۸۹ مراجعه شود». بعضی این افعال را غیرمنصرف نامیده اند زیرا قسمت اصلی آنها یعنی هسته این ترکیب صرف نمیشود چون نماز کردن - نماز خواندن ، کنار آمدن - دست زدن ، زمین خوردن . دست کشیدن وغیره.

از نویسندگان قدیم و متأخرین کمتر کسی باهمیت این مبحث و افعال پی برده است درصورتیکه این مبحث یکی از مهمترین موضوع های دستور زبان فارسی می باشد زیرا چندین مقصود مهم از ترکیب این افعال بعمل میآید:

۶۱۵-یکم: باترکیب کردن این افعال مرکب شماره بسیار زیادی از افعال تازه که معانی ومفهوم های تازه از آنها فهمیده میشود بدست میآید درصورتی که کلمه ها و اجزاییکه این افعال مرکب از آنها ساخته وترکیب میشوند همه بگوش وذهن آشنا هستند و کلمات تازه وغریب نیستند .

۶۱۶ - دوم زبان فارسی باافعالیکه ازساختن وترکیب با این فعل های معین پیدا میشود بسیار توسعه پیدا میکند وبیان خیال ومفاهیم بسیار سهل میگردد بدون آنکه کلمات غریب دیگری که بگوش غیر آشنا وغیرمأنوس باشد استعمال شود چنانکه فرهنگ نویسان

بواسطه مأنوس بودن ذهن باجزای این ترکیب‌ها متذکر نشده‌اند که اینها افعال مستقل وجداگانه‌میباشندبامفهوم های مختلف و ابداً ضبط نکرده‌انده و درفرهنگ‌ها دیده نمیشود.

۶۱۷- سوم - بسیاری‌ازایرانیان حتی بعضی ازمستشرقین یکی ازمحاسن زبان عربی‌را واجدبودن ابواب‌مختلف آن‌دانسته‌اند که باعث کوتاهی جمله‌و کلام و بیان‌خیال باسهل‌ترین‌وجه‌میگرددوحتی‌ایجادیابیان معانی ومفهوم‌هایی که‌سابقاًمتداول نبوده وبعد پیدامیشود میگردد وده‌باب آن‌معروف [illegible]ور است چون‌باب‌های **مفاعله و افعال و تفعل و تفاعل و تفعیل وغیره** واما کمتر کسی‌متذکرشده‌است که‌زبان‌فارسی‌بیان‌تمام آن‌باب‌هارا باهمین‌ترکیب یعنی ترکیب افعال تازه که بتوسط افعال‌معین فرعی پیدا میشود بطور کامل دارامیباشدمثلا **آرمید** ن‌فعل‌لازم‌است واگربخواهیم معنی مطاوعه ازآن فهمیده‌شوداسم‌فعل‌یامصدر مرخّم آنرا که کلمه «**آرام**»میباشد با**گرفتن** یا با **شدن** صرف‌میکنیم وبدینطریق **آرام‌شدن‌و آرام گرفتن** که‌فعلی‌تازه ومعنی مطاوعه نیزازآن استنباط میشوند پیدامیگردد. هرگاه‌بخواهند فعلی‌را بباب‌مفاعله‌ببرند یعنی‌دو نفر فرض‌شوند که‌یکدیگررامیزنندیامثلایکدیگررا میخندانند مصدرمرخم که بشکل سوم‌شخص مفرد ماضی‌است یکی‌ازفعل‌لازم «یامطاوعه» ویکی دیگرازفعل متعدی‌بیاورند وبا**کردن** یا**نمودن** ویافعلی دیگر ازافعال معین فرعی صرف نمایند مانند همان باب **مفاعله‌عربی** باشددرمعنی چون‌زدوخورد کردن، گفتگو کردن. **ظاهراً درزبانهای آریایی‌فعلی که‌معنی باب تفعل داشته باشد دیده نمیشود درزبان‌فارسی مفهوم آنرا باترکیب کردن‌مطلب مقصود و فعل‌معین‌زدن‌و ضمیر مشارکت ترکیب کنند** چون‌خودرا بناخوشی زدن «بمعنی‌تمارض» وخودرابه کری زدن‌وخودرا به نفهمی زدن‌و غیره مولوی‌فرماید :

همچو فرزندان خود دانندشان منکران با صد دلیل و صد نشان
لیك از رشك وحسد پنهان کنند خویشتن را بر ندانم میزنند

۶۱۸- **چهارم** - بوسیله افعال معین هرفعلی که درزبان فارسی نیست میتوان آورد واین نقص را جبران کرد. مثلا درزبان فارسی فعلا یك فعل مستقل برای معنی **بیرون رفتن** نیست بااین طریق این نقص را رفع کرده و **بیرون رفتن** گویند همچنین لازم را متعدی کردن ومتعدی را لازم کردن بتوسط این افعال سهل شده است مثلا **بیرون رفتن** فعلی است لازم وچون بخواهیم آنرا متعدی کنیم معین آن که فعل رفتن است برداشته **کردن** بجایش میگذاریم صورت متعدی بخودمیگیرد ومیشود **بیرون کردن** همچنین بدام افتادن میشود بدام انداختن زمین خوردن میشود زمین زدن وغیره.

۶۱۹- **پنجم** - بسیاری ازافعال را که لازم یامتعدی هستند میتوان افعال صیروره از آنها ساخت مثلا **بی نیاز کردن** فعلی است متعدی و **بی نیاز آمدن** «لازم» و **بی نیاز گردیدن** «یاشدن» صیروره آن وبازهمان فعلی که درمعنی صیروره است میتوان از آن متعدی بنا کرد و گفت: بی نیاز گردانیدن همچنین **آزاد گردیدن** لازم **آزاد گردانید** متعدی که از «لازم» ساخته شده است و آزادشدن صیروره آنست بسیاری ازافعال با کمك «**پذیرفتن**» و «**گرفتن**» فعل لازم یاصیروره میشوند بسیاری ازافعال که بامعاونت فعل معین «ساختن» ترکیب میشوند متعدی میباشند ونیز آنچه بافعل «کردن» ساخته میشوند متعدی است.

برای کسانی که زبان فارسی زبان مادریشان است بواسطه شنیدن زیاد و عادت میفهمند امابرای بیگانگان وبی سوادان فهمیدن معانی این افعال مرکب مشکل است بیشتر این افعال را حتی فرهنك نویسان متذکر نشده وضبط نکرده اند.

مثلا فعل **خوردن** چون بمعنی مستقل خوداستعمال شودمعنی آن ساده است یعنی چیزیرا ازراه دهان بشکم فروبردن اما دروقتیکه معین باشد برای صرف افعال تازه و مرکب آنرا بهمین معنی فرض کنند کلمات خنده آوری میشودمانندزمین **خوردن** یعنی

افتادن بروی زمین یامغلوب‌شدن‌وچوب‌خوردن معنی‌میدهدچوب‌بپای کسی‌زده‌شودبرای تنبیه‌وزجروعقوبت همچنین‌غصه‌خوردن‌فریب‌خوردن، افسوس‌خوردن. برای‌نمونه‌مختصری ازاین‌افعال باشواهدی درزیر نوشته‌میشود«۱»

۶۲۰ـ اول آمدن : کنار آمدن «درساختن‌ومدارا کردن» عجز آمدن‌عاجز آمدن پیش‌آمدن «بمعنی‌نزدیك آمدن‌وواقع‌شدن» کار آمدن بکار آمدن‌پدید آمدن‌پسند آمدن بشمار آمدن‌فراز آمدن‌سزاوار آمدن‌و گاهی‌بجای‌اسم‌یا حاصل‌مصدر پیشاوندیاقیدیاحرفی درآیدچون‌بر آمدن فرودآمدن فراز آمدن فزون‌آمدن بیاد آمدن. بیرون‌آمدن

وگاهی بجای‌یك اسم‌چند کلمه مختلف دیگر آیدچون‌ازعهده بر آمدن.

آن رامنگر که **ذوفنون آید**مرد	درعهدووفانگر که**چون آید**مراد
ازعهده‌عهد اگر **برون آید**مرد	از هر چه‌گمان بری**فزون آید** مرد
	ابن یمین
درمصطبه وجود **دیر آمده‌ایم**	ایکاش**سر آمدی** که**سیر آمده‌ایم**
	منسوب به‌خیام
غیرمن درخانه‌ام چیزی نماند	هم‌نماندی گر**بکاری آمدی**
	عبیدزاکانی

۶۲۱ـ دوم ـ آوردن ـ چون: بیاد آوردن پدیدآوردن بزیر آوردن‌برون‌آوردن شکوفه‌آوردن ،میوه‌آوردن، گل‌آوردن ثمر آوردن‌رخ‌آوردن «بمعنی‌پیش آمدن واتفاق افتادن»پناه آوردن ، بهانه‌آوردن ، سربهم آوردن ، سر برآوردن ، بدر آوردن ، تاخت آوردن، گردآوردن،سردرآوردن «فهمیدن‌مطلب‌مشکلی‌را دانستن،حل کردن » بیرون آوردن،بجای‌آوردن« بمعنی انجام‌دادن و کردن‌ونمودن وهم‌فهمیدن ودرك کردن» غنچه برآوردن،خم‌آوردن،تاخت‌آوردن،دست‌آوردن «بدست‌آوردن »خشم‌آوردن بخشم‌آوردن

۱ـ آنچه نگارنده اطلاع‌داردهیچ‌زبانی‌ازاین حیث‌باندازه فارسی‌غنی نیست‌وشباهتی‌بفارسی نداردالبته‌درهرزبانی سه‌چهارموردشبیه‌باین مواردموجوداست لیکن‌نه‌باین‌زیادی فقط‌زبان‌انگلیسی درحدود بیست‌تاسی‌فعل‌های معین‌شبیه باین افعال‌دارد. دراین‌باب وقتی با مرحوم ملك‌الشعراء بهارصحبت شداوگفت درزبان‌پهلوی چندفعل‌دیده‌ام که **پیدابودن‌اسب افکندن تیرزدن** باشد ازاین‌ملاحظه بنظرمیرسدکه‌این‌عمل‌درزبان‌فارسی سابقه‌وقدمت‌داشته‌است

بیشتر افعالیکه با **آوردن** ترکیب وساخته میشوند متعدی واندکی از آنها لازم میباشند.

درخت **غنچه بر آورد** و بلبلان مستند — جهان جوان شد و یاران بعیش بنشستند

سعدی

همه هستند سر گردان چو پرگار — **پدید آرنده** خود را طلبکار

نظامی

آورد باضطرارم اول **بوجود** — وز بودن من جمال و جاهش نفزود

رفتیم باکراه و ندانیم چه بود — وین آمدن و بودن ورفتن مقصود

خیام

• **زبان آوری** کاندرین عدل وداد — ثنایت نگوید زبانش مباد

سعدی

• چون دم شکوه زبانم ز خجالت گیرد — شرم **زور آورد** وراه شکایت گیرد

ملک قمی

• مغز را تری دهد تا آرد اندر چشم خواب — مغز چون تری ندارد **خواب دشوار آورد**

امیر معزی

۶۲۲- سوم افتادن. چون راه افتادن ،پسند افتادن، کار افتادن، از کار افتادن، بکار افتادن، و بسیاری باحروف وقیود ترکیب شود چون پس افتادن، پیش افتادن، عقب افتادن جلو افتادن، دور افتادن بر افتادن «ور افتادن»

وقتی **افتاد فتنه‌ای** در شام — هر کس از گوشه‌ای فرا رفتند

سعدی

با هر که خبر گفتم از اوصاف جمالش — مشتاق چنان شد که ز من **بیخبر افتاد**

• موذن قرص صوفی رازده گاز — ز حلوا خوردنش **افتاد** آواز

خسرو دهلوی

• آوازه‌ای ازین سخن اندر جهان **فتاد** — تا از حجاب غیب شد امروز آشکار

ظهیر فاریابی

• حافظ گم‌شده‌را باغمت ای جان عزیز اتحادی است که‌ازعهدقدیم **افتادست**

حافظ

هان تا لب‌شیرین نستانند دلت ازدست کانکس که ازاو کوه گرفت از **کمر افتاد**

سعدی

• مردی نبود **فتاده**‌را پای زدن گردست فتاده‌ای بگیری مردی

رودکی

توودوری زغیر استغفرالله ازمحالات است عجب گربا وجودساده‌لوحی **باورم افتاد**

باقر کاشی

• پایه علمم چو **بلند اوفتاد** هرچه خرابم نه پسنداوفتاد

جامی

• ززخم تیغ تو آگه‌شدند مدعیان فغان که **بخیه‌ام آخر بروی کار افتاد**

صوفی‌مازندرانی

• **فتاد افسر** ازفرق هر سرفراز نگونسارشدچون جرس طبل باز

قاسمی گنابادی

• **بخیه** شبنم و گل بررخ کار **افتادست** ورنه حیران تو صاحب نظری نیست که نیست

صائب

• سرای کبریایت را زگردون حلقه‌در باد که بنیاد طرب آبادملکت **استوار افتاد**

• ازین مطلع که‌در تشبیه کلکش درخط آوردم برابنای زمانم تاقیامت **اعتبار افتاد**

بدرچاچی

«... سیاه گوش را گفتند ترا ملازمت شیر به چه‌وجهه **اختیار افتاد**.»

گلستان سعدی

پس تجربه کردیم‌دراین دیرمکافات بادرد کشان هرکه **درافتاد ورافتاد**

حافظ

معشوقه **کار افتاده** به دل برده‌و دل داده به

قاآنی

طاير گلشن قدسم چه دهم شرح فراق — که در این دامگه حادثه چون افتادم
حافظ

نیکم **نظر افتاد** بدان منظر مطبوع — کاول نظرم هرچه وجود از نظر **افتاد**
سعدی

۶۲۳-چهارم-انداختن: چون نظر انداختن، پرتو انداختن، برانداختن، «ورانداختن» یعنی منسوخ کردن پس انداختن «یعنی صرفه‌جویی کردن وذخیره کردن» «ونیز بمعنی فرزند آوردن بطور تحقیر» پس انداختن، جلو انداختن، دشمنی انداختن، دوستی انداختن «یعنی کسی را ازروی فریب، مسخره ومضحکه قراردادن» چشم انداختن، اگدا انداختن، پا انداختن «یعنی باتدبیر وحیله کسی را درورطه مطابق نفع خود انداختن» جاانداختن، دور انداختن، کمند انداختن، تیر انداختن، ناوك انداختن «در کتاب نحو این موضوع مفصلا با شواهد گفته شود.»

ازاین گونه است: **گزاردن، گذاشتن، گفتن، چیدن، افشاندن، کاشتن، رفتن، آختن، باختن، نواختن، تاختن، سودن، نهادن، پیمودن، شکستن** وعده دیگر

۶۲۴-آگاهی «۱»-چنانکه ملاحظه میشود این نوع افعال مرکب غالباً دوجزء و گاهی سه جزء وندرةً چهارجزء یا بیشتر دارند مانند لذت بردن، پیکار جستن، بهانه ساختن، یکه خوردن، چشم داشتن، نظر انداختن، پیش افتادن، چاك زدن، رهایی یافتن، آفت رسیدن روی دادن، یاد آمدن، سرود خواندن، ترك گفتن، نماز گزاردن، وغیره که دو جزء می باشد وسرزنش کردن، واپس کشیدن، درهم شدن، بی نیاز گردیدن، که سه جزء میباشد ودرهم برهم کردن، که پنج جزء است.

سابقاً گفته شد که اصولا این افعال دوجزء اصلی یا کلی دارند یکی هسته یاقسمت غیر منصرف آن، دیگر قسمت فعل یا منصرف آن مثلا: ترك گفتن کلمه **ترك** هسته یاقسمت غیر منصرف و **گفتن** قسمت فعل ومنصرف آن.

۶۲۵-آگاهی «۲»-چنانکه دیده وملاحظه شد معمولا **هسته** یاقسمت غیر منصرف

اول وقسمت منصرف بعداز آن آید ، مگر درفعل **خواستن** موردیکه معین حرف اصلی و علامت استقبال است که دراینجا اول آید وقسمت دوم آن مصدر یا مصدر مرخم بشکل سوم شخص ماضی مفرد آید چون: خواهم رفت ، خواهی رفت، خواهد رفت ، الی آخر و گاه شعرا در تنگی قافیه مقدم ومؤخر نیز آورده و میاورند چون : رفت خواهی ، رفت خواهد وغیره.»

• کرد خواهم: کرد خواهم تا که باشد سیم وسنگ اندر جهان چون بسنگ کعبه حاجی من بدین سیم افتخار
سیفی نیشابوری

۶۲۶- آگاهی «۳»- راجع باین مبحث وافعال معین در کتاب نحو مطالب مهم و توضیح های دیگری داده شده است.

۶۲۷- آگاهی «۴»- فعل **ساختن** به تنهایی ومستقلا معنی بنانهادن وصناعت دهد دراین صورت فعل معین نباشد چون: خانه ساختن، سدساختن، کشتی ساختن ، کوزه ساختن وغیره و چون فعل معین فرعی باشد معنی **کردن** دهد وهمیشه افعالی که با آن ساخته میشوند افعال متعدی میباشند از نظر آنکه اصل فعل معنی بنانهادن وصناعت دهد و دراین صورت همیشه هسته یاقسمت غیر منصرف آن از چند قسم از اسم ها نباید بشرح زیر:

یکم- ازمصدر نونی چنانکه نمیتوان گفت: «**دریدن ساختن**» «**کشیدن ساختن**» وغیره

دوم - ازاسم مصدر «یا مصدر شینی» نیاید چنانکه نمیتوان گفت : «**ورزش ساختن**» «**کوشش ساختن** » «آرایش ساختن» وغیره.

سوم - ازریشه یااصول افعال که بمنزله مصادر هستند چنانکه نمیتوان گفت «**خواب ساختن**» «خنده ساختن» (چون اینها برای ساختن افعال لازم بکارند)

چهارم- اسم مأخود یایی چنانکه نمیتوان گفت « بینایی ساختن » «دلربایی ساختن » «پیروی ساختن» «دانایی ساختن» «مردانگی ساختن» « کوچکی ساختن» وغیره .

۶۲۸- آگاهی «۵»- پیش ازاین گفته ودانسته شد که افعال ازحیث معنی و چگونگی صدور بسه دسته منقسم میشوند.

اول: صدوریاپیدایش وهویدا گردیدن بروز کاری وجنبشی است از طرف فاعلی پس هر گاه بمفعولی نیزبرسد وسرایت کند ووارد آید آن فعل متعدی باشد چون : زدن

و کشتن و آوردن.

دوم: اگر ازفاعل تجاوز نکند و به‌مفعولی نرسد آن فعل لازم باشد مانند: دویدن، گریستن، لرزیدن، وغیره

سوم: آنکه‌درحقیقت کاری ازطرف فاعل صادر نمیشود و بروز نمیکند بلکه تغییری درحالت یاجایاماهیت وچگونگی فاعل پیدامی شود وچون فعل ازفاعل صادر نمیشودچه‌رسد بآنکه بمفعولی وارد آید

معهذا اینگونه افعال همیشه **لازم** باشند ومفعول ندارند. این قبیل افعال را درعربی صیروره گویند ومعنی صیروره **شدن و گردیدن یا کشتن میباشد** و کلیه افعالی که بااین سه‌فعل **شدن، گشتن ، گردیدن** صرف شوند مانند: کامیاب شدن ،خشمگین گردیدن، بیچاره کشتن، لازم باشند ضرورةً

۶۲۹- آگاهی «۶»- هر گاه بخواهیم فعلی بنا کنیم که‌ازحیث معنی صیروره باشد وفعل اصلی و بسیط برای آن درفارسی یافته نشود بایکی ازاین سه‌فعل «شدن» «گشتن» «گردیدن» بنا کنیم و هسته یاقسمت غیر منصرف این افعال از هفت قسم خارج نخواهد بود.

۳۶۰- اول اسم فاعل- «خواه‌فارسی خواه‌عربی» چون درنده‌شدن، رونده گشتن، عالم گردیدن ،ظاهرشدن، ظاهر گردیدن، کامل گشتن، نویسنده‌شدن.

۶۳۱- دوم: اسم‌مفعول « خواه فارسی خواه‌عربی» ودراین صورت طریقه‌مجهول میباشد چنانکه بیان آن کنشت چون: خسته‌شدن ، کندیده‌شدن، کنده‌شدن، معلوم‌شدن معیوب گشتن، مفهوم گردیدن، شکسته‌شدن، آلوده گردیدن

۶۳۲- سوم : صفات «مشترك فارسی - یااسم‌صفات‌عربی » چون : بزرك شدن ، لاغر گشتن، زیرك‌شدن، رسوا گردیدن، عظیم‌شدن، صغیر گشتن، مسکین گردیدن.

۶۳۳- چهارم: صفات‌مرکب چون :خشمناك‌شدن، غمناك گردیدن ، خردمند گشتن، هوشیارشدن، هواخواه گردیدن.

۶۳۴-پنجم: صفت مشبهه: چون: داناشدن، بینا گردیدن، پویا گشتن جویاشدن، مطیع شدن، شریف گشتن.

۶۳۵-ششم: اسم عام «جامد یامرکب» چون آب شدن، سنگ گشتن، خاك گردیدن، سردارشدن، وزیر گشتن، دبیر گردیدن

۶۳۶-هفتم: صفت حالیه :چون: روان شدن، دوان گشتن، گریان گردیدن، خندان شدن

۶۳۷-آگاهی «۷»- افعال صیرورة که ذاتاولزوماً **لازم** هستندممکن است بباب **تعدی** برده شوند باینطریق که ایدن «یدن» آخر فعل راتبدیل به **آنیدن** کنیم چون: **بینا گردید ن** که لازم است وچون ایدن آخررا **آنیدن** «گردانیدن» کنیم متعدی شود. ولی این امر فقط بافعل **گردیدن** است زیراازگشتن وشدن تعدی ساخته نمیشود وافعالیکه باهر یك از اینهاباشددرموقع تعدی کردن فعل منصرف آنرابایدگر **دیدن** و **گردانیدن** آورند وبینا گردانیدن بابینا کردن، و بیناساختن هیچ تفاوت درمعنی ومورداستعمال ندارد یعنی آنچه بایکی ازاین سه فعل ساخته میشود ممکن است باهریك ازدوفعل دیگرساخته شود.

۶۳۸- آگاهی «۸»- فعل نمودن «۱» که معنی اصلی آن پیداشدن وظهوروشهود داشتن و بمعرض درآوردن است ازشش قرن پیش ندرةً چون فعل معین فرعی ومرادف **کردن** استعمال میشده است امروز بیشترمترادف فعل **کردن** ومعین فعل فرعی است ایندوفعل معین یعنی کردن ونمودن هم برای ساختن افعال لازم وهم برای ساختن افعال متعدی بکار میرود وچون فعل ترکیبی آن متعدی باشد مساوی فعلی است که باساختن ترکیب وساخته شده باشد

• ۱ - بمعنی نشاندادن که از نمایش ماخوذ است.

• چنان **نمود** که گفتی رکاب دستورست که باددست ورکابش مظفرو منصور
نجیب الدین جربادقانی

واما **ساختن** همیشه برای ساختن افعال متعدی بکارمیرود مگر وقتی که بمعنی **سازش** وهمراهی وهمکاری باشد که آنوقت، متمم لازم دارد ودرجلو متمم حرف «با» که اصل معنی آن معیت «ودرساختن هم استعمال کرده‌اند» است قرارمیگیرد چون «او باد شمنان ساخت» «زمانه باتو نسازد تو بازمانه بساز» وهرفعل متعدی که بایکی ازاین افعال ساخته شود بایك فعل دیگر که کردن باشدمیتوان ترکیب کرد.

۶۳۹- آگاهی-«۹»-هسته کلیه افعالی که **باکردن وساختن** ترکیب میشوند از **نه** قسم خارج نخواهد بود. **پنج** قسم آن تنها با **کردن** ترکیب وصرف میشود و **چهار** قسم دیگر آن هم با **کردن** صرف میشود وهم با **ساختن** «و گردانیدن» ترکیب میشوند وصرف **پنج** قسم اول که با **کردن** تنها ترکیب وبنامیشوند بدین قرار است:

۶۴۰- نخست: اسم مصدری که آنرا مصدرشینی نیز گویند چون گردش کردن نوازش کردن، خواهش کردن، سفارش کردن، ولی نمیتوان گفت گردش ساختن، نوازش ساختن و غیره.

۶۴۱- دوم: اصول افعال: چون رم کردن، گریه کردن، پرهیز کردن، لرز کردن خواب«۲» کردن، ولی نمیتوان گفت: رم ساختن، گریه ساختن، پرهیز ساختن، وغیره.

۶۴۲-سوم اسم های مشتق: چون: شکنجه کردن، ستیزه کردن، دیدار کردن، ولی نمیتوان گفت: شکنجه ساختن، ستیزه ساختن، دیدار ساختن، وغیره چون معنی واشاره ونزدیکی بابنا کردن و صناعت در آنهانیست تابا **ساختن** صرف شود وهم آنکه چنانکه گفته شد فقط افعال متعدی **باساختن** صرف وترکیب میشوند امااز این باب آنچه هسته آنها معنی اسم فاعل داشته باشد یااسم جامد باشد **باساختن وگردانیدن** نیز صرف و ترکیب شود وتفاوتی نکند زیرا در اینحال افعال متعدی باشد نه لازم مانند: **هواخواه کردن، هوا خواه**

۲- خواب کردن لازم است هم متعدی

ساختن،هواخواه گردانیدن،وزخم‌دار کردن، زخم‌دار گردانیدن. زخم‌دارساختن وهمچنین ستمکار،طلبکار،دشمن،دوست وغیره

۶۴۳-چهارم :اسم‌های معنی : چون‌شرم کردن، حیا کردن، ستم کردن،امانمی‌توان گفت: شرم‌ساختن،حیا گردانیدن، آزارساختن ،لیکن درچند کلمه که‌دراندیشه‌وذهن اندك‌تصورصنعت میرودباساختن نیزاستعمال مینمایند استثناء مانند:حیله‌ساختن، که‌در این‌مورد فعل‌ساختن ،بهمان‌معنی اصلی‌خودیعنی بناوصنعت استعمال شده‌ومتعدی است و **حیله** مفعول آنست.

۶۴۴- پنجم: کلیه‌اسم‌های مأخوذیایی:چون: توانگری، سرداری، خودبینی زندگی، دشمنی،دوستی، زاری،خاکساری، دلربایی ،همدمی،شادمانی ، ناتوانی، پیله‌وری دلربایی، دشمنی،سخنوری وهرچه‌ازاین‌قبیل اسم‌است میتوان‌با **کردن** صرف کردونمیتوان با **ساختن** صرف کردزیراهمه‌فعل‌های‌لازم‌میباشند

اماآن‌چهارقسم که‌باهردونوع یعنی‌با **کردن** وهمچنین با **ساختن** و **گردانیدن** صرف میشوند بشرح زیر میباشند زیرا «**کردن**» در اینحال ودراین موارد افعال متعدی‌هستند .

۶۴۵ -یکم :صفات «صفات مشترك» چون‌خرّم کردن ،خرّم گردانیدن، خرّم ساختن، همچنین: بزرك، کوچك ، روشن،تاریك‌وتمام‌این‌طبقه

توکار زمین‌رانکوساختی که برآسمان نیز پرداختی

۶۴۶- دوم: صفات‌مشترك‌مرکب‌چون:دلشاد کردن ،دلشاد گردانیدن ، دلشاد ساختن، وهمچنین‌هوشیار،توانگر بینوا،وامثال آنها که‌باهرسه صرف‌شوند

۶۴۷- سوم :صفات‌مشتق چون:خشمگین کردن،خشمگین‌ساختن ، خشمگین گردانیدن ؛وهمچنین‌است‌غمگین ،چرکین،زرین، تیره،پریشان،و کلیه‌این‌طبقه که‌باهر سه‌ترکیب وصرف‌می‌شوند.

۶۴۸- چهارم: اسم‌های عام «جامد» چون: دشمن کردن، دشمن گردانیدن، دشمن ساختن، وهمچنین است شب کردن، واین قبیل اسم‌ها که باهر سه معین فعل ترکیب وصرف میشوند که بطور خلاصه بشرح زیر است.

۶۴۹- یکم: کلیه صفات مشترك چون: بزرك، کوچك، گرد، پهن، سبز، زرد، خوب، بد، زشت، تلخ شیرین و کلیه این طبقه صفات.

۲- صفات مرکب: چون: خوشنود، دلتنك، دستگیر، رستگار، زراندود، زخمدار، سراسیمه، سرسخت، شبگیر، دلشاد، شرمنده و کلیه اینطبقه صفات

۳- صفات حالیه چون: روان، پریشان، گویان، خندان، گریان، نالان وغیره

۴- اسم فاعل‌ها چون: رونده، گوینده، شنونده، درخشنده وغیره

۵- نوعی شبه اسم فاعل که بعضی آنرا **صیغه مبالغه** نامیده‌اند چون. خریدار پرستار، دوستار، گرفتار، پدیدار، مردار، برخوردار، را هم باید از این طبقه دانست.

۶- اسم‌مفعول چون: آسوده، آلوده، آشفته، آراسته، ونیز گرفتار، خسته، رانده وغیره.

•

۶۵۰- افعال جعلی: افعال جعلی آنهایی هستند که درزبان فارسی قدیم و پهلوی نبوده‌است وباجازه‌ای کهشعرا درتنگی قافیه داشته‌اند یکی از کلمه‌هارا ازقبیل **صفت یا اسم یاقید** گرفته علامت فعل «یدن» درآخر آن افروده فعل ساخته‌اند یا آنکه یك کلمه عربی یا آرامی یازبانی دیگر راامانند «اسم یامصدر» گرفته وبقانون زبان فارسی علامات فعل درآخر آن افروده‌اند چون: فهم، فهمیدن، طلب، طلبیدن بلع بلعیدن، همچنین غارت غارتیدن، وغیره واز آنها فعل ساخته‌اند ونیز از **تند** که صفت وقیداست ونیز **دیر** که قیداست فعل ساخته‌اند یعنی **دیریدن** یعنی دیر کردن و **تندیدن** یعنی تندی کردن و

تندشدن ساخته‌اند اینك مثال و شواهدی چند

چون خری با بسته **تندد** از خری — هردو پایش بسته گردد برسری
ورنه **تندیدی** زبند آن بلفضول — او نبودی خربدی شیر فحول
مولوی

چو پاسی ازشب **دیرنده** بگذشت — برآمد شعریان ازکوه موصل
منوچهری

غریوید بسیار و بردش نماز — بپرسید از رنجهای دراز
فردوسی

خزان خیره برآورد لشکری جرار — **بغارتید** همه دستبافت‌های بهار
فتح‌اله خان شیبانی

ازجمله این قبیل کلمه‌ها **بسنده** است که فصحا و شعراء بسیار استعمال کرده‌اند ودرفرهنگها نیزضبط شده است این کلمه اسم فاعل فعل جعلی **بسندیدن** «۱» است که از کلمه **بس** که قید مقدار است ظاهراً گرفته شده است ، اینگونه افعال و مصادر جعلی را اگرچه اصلی نیست وجعلی است نمیتوان سرخود جعل واستعمال کرد بلکه باوجود جعلی بودن آنها مو کول بسماع ، دیدن در نوشته و شعر فصحای متقدم است «۲»

۶۵۱- افعال اصلی ناقص التصریف : بعضی ازافعال اصلی نیزهستند که مانند افعال معین ناقص التصریف یك یا چند قسمت ازوجوه یا صیغه آنها صرف نشده یا نیامده و استعمال نشده و نمیشود . ازآن جمله اند افعال **نهفتن، آغشتن، شگفتن ، سفتن، شخشن** ،

۱- بسنده را گروهی پسندیده ولایق معنی کرده و باین معنی بکار برده‌اند این اشتباه است بسنده بمعنی بس کردن است . عنصری میگوید :

بآفرین دعایی مگر بسنده کنم — بدست بنده چه باشد جز آفرین و دعا
اگر نگاه سخن جادویی کنم دعوی — همین قصیده بسنده است مرمرا برهان
روحانی

۲- دراواخر دوره صفویه طرزی افشار ارومیه ای ازقرار معلوم بخیال خوشمزگی و خوش طبعی ومزاح شروع بساختن افعال جعلی کرده و چون مجلس گرفته یعنی بعضی جوانان باینطریق خندیده وقت خوشی گذرانیده‌اند واورا تشویق کرده‌اند بالاخره طرزی ازشوخی‌بار افراتر نهاده آنراجدی پنداشته تعقیب کرده تمام کلمات فارسی را حتی اسمهای خاص را فعل ساخته درتمام کلمات

بقیه پاورقی درصفحه بعد

آختن، سرشتن، رستن، خستن، فشردن، ستردن که مانند افعال معین باریدن و بایستن که امر و آنچه از امر مشتق میشود استعمال نشده است مثلا فعل: **شگفتن** چون امر ندارد هر گاه بخواهند زمان حال آنرا بیاورند از مصدر ثانوی آن که **شکفیدن** باشد میگیرند.

۶۵۲- بعضی افعال دو مصدر نزدیک بهم دارند یا آنکه اصلا دو فعل مترادف بوده اند و اکنون گاهی بعضی صیغه ها را از یك فعل و بعضی را از فعل یا مصدر دیگر میگیرند مثلا **خوابیدن و خفتن و خسبیدن** هر سه استعمال شده است و **شنیدن و شنفتن** هم هردو استعمال میشود ولی شنودن همان فعل شنفتن است که در بعضی صیغه ها «ف» بدل به «و» میشود یا برعکس و در کتاب نحو مفصلا بیان شده است

۶۵۳- پدیدار شبیه بحاصل مصدر «مختوم به آر» می باشد. این کلمه از پدید که در کلمه ترکیب شده با «نفی «ناپدید» زیاد استعمال میشود وصف مرکب است در اصل «بادید» میباشد که بشکل **پهلوی** باقی مانده است **پا** همان **با** بمعنی «**مع**» است که در ترکیب بعضی کلمات برای ساختن صفت بکار میرفته است مانند، **بکام، باندازه، باندام** که کم استعمال شده و فعلا متروك گردیده است و «ب» آنرا حرف وجدا محسوب میدارند.

۶۵۴- قسمت های مختلف و مشترك افعال: بعضی از صیغه ها یا قسمت های معدودی

فعل وانفعال کرده است؛ برای اطلاع مفصل به دیوان او که در رضائیه بطبع رسیده است مراجعه شود. گوید:

به خشم و جور میازار دلبرا دل ما | که ناوکی ز نگاهت **بسیده** قاتل ما
وقت را دریاب از بگذشته **آسودیده** باش | میکند **پیریده** تر یاد جوانی پیررا
تا ابروی تو دیده **جنو نیده ایم** ما | نشناختند خلق که **چونیده ایم** ما
برو طرز یا زلف خوبان بچنگت | زمانی بیفتد که **پولیده** باشی
اگرچه مبتلای محنت دشت **فنائیدم** | بحمدالله که در روز مبارك **شیروانیدم**

بدیهی است پیروان مکتب فصاحت و بلاغت هیچگاه پیرامن اینگونه تقلید های بیمزه نمی گردند

ازا فعال ازصورت ومعنی فعل بکلی خارج شده برخی مانند قیدو بعضی دیگر مانند حروف استعمال میشوند از آنجمله میباشند، گویا، گویی، گوییا، تو گویی، تو گفتی، پنداری تو پنداری، خواه، خواهی، توخواهی، بو، بود، باشد، مباد، مبادا، دیدی وغیره

۶۵۵ - «یکم» **گویا** . این کلمه دراصل صفت مشبهه است از فعل **گفتن** ودرشواهد آینده به معنی اصلی خود استعمال شده است.

زیروبم را بغمزه **گویا** کرد تا بگفتند راز میخواران
ابوالفرج رونی

نویسنده را دست **گویا** بود گل دانش ازدلش بویابود
اسدی طوسی

اما همین کلمه که اصلا هم همین معنی **گوینده** از آن مقصود بوده بمرورزمان واستعمال بمعنی «مثل اینکه» «باشد که» استعمال شده و میشود

فریادبسی کردم وفریاد رسی نیست **گویا** که دراین گنبد فیروزه کسی نیست
گویا طلوع میکند ازمغرب آفتاب کاشوب در تمامی ذرات عالم است «۱»
محتشم کاشانی

۶۵۶ - دوم **گویی** : دوم شخص مفرد زمان حال فعل **گفتن** است چنانکه انوری دراین بیت که درهجو شاگردخود سروده آورده است.

گرترا گویم چه خوردستی مرا **گویی** بیاغ خفته بودستم به زیر سایه سرو سهی
ورترا گویم کجا بودی مرا **گویی** که هست کاسه من از غذا چون کیسه مفلس تهی
چند **گویی** که چو هنگام بهار آید گل بیار آیدو بادام بیار آید
گویی از توبه بسازم خانه‌ای در زمستان باشدم کاشانه‌ای
انوری

ابریست او با منفعت باران او از مصلحت **گویی** دهن شد مملکت او چون زبان شد در دهن
سیمین بنا گوشت ز زر گلگونه دارد بر درر **گویی** که نسرین را مگر در سایه دارد نسترن
امیرمعزی

۱- وقتیکه گویا صفت مشبهه و بمعنی گوینده باشد سنگینی و توقف صداروی قسمت دوم کلمه یعنی «ی» قرار میگیرد وهروقت که مقصود معنی دوم وتازه آن بمعنی **مثل اینکه** وغیره باشد سنگینی وتوقف صداروی قسمت اول کلمه یعنی «گو» قرار میگیرد واین تفکیک بعداً پیدا وتعقیب شده است.

واماهمین کلمه‌را باهمان معنی اصلی خودبجای «مثل اینکه» «مانند اینکه» وغیره استعمال کرده‌اند تا کم کم تصورمیرود کلمه‌اصلی که‌جزء حروف بوده از میان رفته‌است وفراموش شده‌واین کلمه‌جای آنرا گرفته‌است .معنی ومورد استعمال گویا و گویی چندان تفاوتی ندارد.

مثال:

صبح را بنگر بس بروین روان **گویی** مگر — کاز پس سیمین تذروی بسدین عنقاستی

جرم گردون تیره وروشن دراو آیات صبح — **گویی** اندرجان نادان خاطر داناستی

روی مشرق رابیاراید به بوقلمون سحر — تابدان‌ماند که **گویی** مسنددار استی

ناصرخسرو

سیب **گویی** وداع یاران کرد — روی‌ازین نیمه سرخ وزآن روزرد

تعالی‌الله چه رویست آن که **گویی** آفتابستی — و کرمه راحیابودی ز شرمش در نقابستی

سعدی

بینی آن باد که **گویی** دم یارستی — یاش بر تبت و خر خیر گذارستی

ناصرخسرو

• از بوی‌مشك‌برد نسیم بهار دست — **گویی** زدست‌درسرزلف نگاردست

سعیدهروی

• **گویی** سمندری که‌در آتش کنی مقام — یامرغ آبی‌یی که‌در آبت بودمکان

خواجوی کرمانی

• **گویی** ای سنگین‌دل‌سیمین برنامهربان — همچو سیم‌باتو صافی‌همچوسنگم بردبار

سیفی نیشابوری

• چه‌چشم است آنکه بادامست **گویی** — چه‌لب کان هست ازشکر نکوتر

عزالدین مشتملی «عزیز مشتملی»؟

• سپهرهست چومنشور وماه‌نو **گویی** — زرکمانچه طغراست برسر منشور

نجیب‌الدین جربادقانی

۶۵۷ـ سوم ـ گویا : این‌ترکیب همان گویی میباشد که‌یك‌الف زایدیاممالـه بآن افزوده‌اند وهیچ‌تفاوتی با **گویی** نداردوباین‌شکل درقسمت‌فعل استعمال نشده‌ومعنی آن‌همان مثل‌اینکه،مانندانیکه،شاید،میباشد.

گویا دل گویدی که میل او | چون در این شهر هرچه خواهد باش گو؛
گویا رنجور را خاطر زکر | اندکی رنجیده بود ای پرهنر

مولوی

گویا باور نمیدارند روز داوری | کاین همه قلب و دغل در کار داور میکنند

حافظ

تصور میرود که این الف زائد الف اشباع باشد که برای وزن شعر افزوده شده است.

۶۵۸- چهارم- تو گویی: یك جمله تمام است که مبتدا و فاعل آن **تو** و **یی** ضمیر متصل آخر فعل **گفتن** است و آن جزء دوم شخص مفرد زمان مضارع فعل گفتن است چون من گویم **تو گویی**، او گوید، ما گوییم، شما گویید، ایشان گویند. اما این زمان فعل یا صیغه را هرگاه بخواهند بهمان معنی اصلی استعمال کنند غالبا **می** استمرار در اول آن در آورده **تو میگویی** گویند و نویسند و باین شکل مضارع بدون **می** استمرار غالباً همان معنی گویا، گویی، گوییا که مساوی بمثل اینکه، مانند اینکه، شاید باشد میدهد و فصحای متقدم بیشتر باین معنی استعمال کرده‌اند.

به قد **تو گویی** سرو بست در میان قبا | بروی گفتی ماهی است بر نهاده کلاه
چو ماه بود و چو سرو و نه ماه بود و نه سرو | کمر نبندد سرو و کله ندارد ماه

فرخی سیستانی

همه درخاك رفتند و غنودند | **تو گویی** در جهان هرگز نبودند

ناصرخسرو

تو گویی هر زمانی ژنده پیلی | بلرزاند زرنج پشگان تن

منوچهری

دلم **تو گویی** با زلف یار پیمان کرد | که باز خاطر مجموع ما پریشان کرد

فتح‌الله خان شیبانی کاشانی

• آنکس که او را پرورید آورد لطف از جان پدید | ایزد **تو گویی** کافرید از جان پاك او را بدن

امیر معزی

• گردون گردان از مجر در خدمتت بسته کمر | چون جوهری زر گرد گر بندد **تو گویی** در میان جوهری زر گر

۶۵۹- پنجم- گفتی- گفتی دوم شخص مفرد ماضی است از فعل **گفتن** چون: گفتم گفتی، گفت، گفتیم، گفتید، گفتند، چنانکه در این بیت آمده است.

گفتی بکام روزی با تو دمی برآرم — آنگام بر نیامد ترسم که دم برآید
سعدی

اما چون در ابتدای استعمال گویی، گویا، گوییا، با وجود آنکه از این کلمه‌ها معنی **مثل اینکه- مانند اینکه- شاید** قصد میکرده‌اند ولی چون از فعل گرفته شده ظاهراً قسمتی از فعل است آنها را هنوز هم قسمتی از فعل محسوب داشته‌اند و بنا بر این هر جا که مقصود حکایت از گذشته بوده بجای گویی، گوییا، گفتی که ماضی آنهاست استعمال کرده‌اند.

بمعنی قسمتی از فعل:

باش تا دیوانه گویندم همه فرزانگان — ترک جان نتوان گرفتن تا **تو گویی** عاشق است
گفتی بر نك من گلی هرگز نیابد بلبلی — آری نکو **گفتی** ولی ما نیز هم بدنیستیم
سعدی

وز آنجا بدان چیرگی بازگشت — که **گفتی** مگر شیر بدساز گشت
زبیژن چنین شاد شد پهلوان — که **گفتی** برافشاند خواهد روان
فردوسی

بی تامل او سخن **گفتی** «۱» چنان — کاز پس پانصد تامل دیگران
گفتی اندر باطنش دریاستی — جمله دریا گوهر گویاستی
مولوی

٦٦٠- ششم- تو گفتی. تو گفتی، یك جمله تمام است که مبتدا و فاعل آن ضمیر «تو» و «ی» ضمیر متصل آخر فعل است و خبر آن دوم شخص مفرد زمان ماضی است از فعل **گفتن** چون: من گفتم، تو گفتی، او گفت، ما گفتیم، شما گفتید، ایشان گفتند. ولی همان طور که در جلو **گویی** ضمیر **تو** علاوه کرده‌اند بخیال آنکه فعل است و چون بشکل ماضی گویند نیز گاهی **تو** در پیش آن در آورند بهمان معانی «مثل آنکه» «مانند آنکه» «شاید»

۱- در بیت اول این دو بیت که از مولوی است گفتی سوم شخص مفرد ماضی از طریقه ناقص التصریف است ولی در بیت دوم بمعنی مثل اینکه مانند اینکه وغیره است.

فتاد آتش صبح در سوخته | به یکدم جهانی شد آموخته
تو گفتی که درخطه زنگبار | زیك گوشه ناگه برآمد تتار
بیك بار ازایشان برآمد خروش | **تو گفتی** که دریا درآمد بجوش

سعدی

خروشی برکشیدی تند تندر | که موی مردمان کردی چو سوزن
تو گفتی نای رویین هرزمانی | بگوش اندر دمیدی یك دمیدن
برآمد بادی از اقصای بابل | هوایش خاره‌در وباره‌افکن
تو گفتی کاز ستیغ کوه سیلی | فرود آرد همی احجار صدمن

منوچهری

٦٦١ ـ هفتم ـ گو. گو دوم شخص مفرد امر حاضر است ازفعل گفتن و معنی ومحل استعمال آن معلوم است ولی وقتی که فقط بمعنی امر ازفعل گفتن مقصود باشد غالباً حرف «ب» دراول آن درآورده **بگوی** گویند ونویسند ولی این کلمه نیز ازمعنی اصلی خود بمعنی واستعمال دیگر نقل شده است. در بعضی زبانها بجای این کلمه لفظ «بگذار» که صیغه امر فعل گذاشتن است استعمال کنند. درشواهد زیر معنی آن حقیقاً وحقاً امر فعل گفتن نیست بلکه درواقع بمعنی صیغه امر ازفعل گذاردن است وهم نزدیك بمعنی «**فرض کن**» میباشد یا **انگار کن یا تصور کن**

مثال:

کوفته برسفره ما **گو** مباش | کوفته را نان جوین «۱» کوفته است
دلبند خوب صورت پاکیزه روی را | نقش و نگار وخاتم پیروزه **گو** مباش
درویش نیك سیرت فرخنده رای را | نان رباطه ولقمه دریوزه **گو** مباش

سعدی

وزین واقعه که هم بسر او خوهد رسید | در گشتزار سنبله خاشاك **گو** مباش

سیف اسفرنك

٦٦٢ ـ هشتم ـ پنداری: پنداری دوم شخص مفرد مضارع است ازفعل **پنداشتن** چون پندارم پنداری، پنداریم، پندارید پندارند ومعنی آن **خیال میکنی، تصور میکنی** می باشد ومعلوم ومشهور است ولی این صیغه پنداری نیز بهمان معنی گویی و گوییا یعنی **مثل اینکه**

---

۱ ـ در بعضی نسخه ها بجای جوین، تهی، خالی، است

مانند اینکه استعمال شده ومیشودودراینگونه مواردآنرابایدنوعی حرف نامید ومحسوب داشت نه قسمتی ازفعل وهیشاید گفت اینگونه کلمات گویی ، گوییا، گفتی .تو گفتی ، پنداری، وغیره جمله حرفی هستند.

مثال:

• کند چون جلوه آن مه سرو آزادست **پنداری** ، زجنس آدمی نبود بریزادست **پنداری**
احمد_خان احمد

غذای سهم تو خون عدو ست **پنداری** ، و گرنه چون رگش ازخون تهی تر ازعصب است
ابوالفرج رونی

شبان حوابم نمیگیرد نه روز آرام و آسایش ، زچشم مست میگونش که **پنداری** بخوابستی
چنان مستم که **پنداری** نماند امید هشیاری ، به هش باز آمدی مجنون اگر مست شرابستی
سعدی

• ای از تو هر سایل غنی خاکدرت گنج هنی ، درچشم دولت روشنی درچشم **پنداری** وسن
مولانا رکن الدین قمی دعوی‌دار

• بزیر دامن گل برشدست **پنداری** ، بخور مجمر اخلاق خواجه در بازار
رفیع لنبانی

چنانکه در گویی و گفتی شرح داده شد چون این کلمه هارا بتصور و معنی فعل استعمال کرده و میکنند گاهی کلمه ضمیر **تو** نیزدرپیش آن درآورده. توپنداری گویند ولی بیشتر بدون تو مستعمل است.

٦٦٣ـ نهم ـ خواه بیشتر خواه دوم شخص مفرد امر است ازفعل **خواستن** وموزد استعمال آن معروف است .چون:

ازخدا **خواه** ای فقیر اینم پناه ، ازمن غرقه شده یاری مخواه
ازخدا **میخواه** تااین نکته ها ، درتلغزی و رسی در منتهی
مولوی

صحبت حکام ظلمت شب یلداست ، نورزخورشید **خواه** بو که براید
برسر تربت ما چون گذری همت **خواه** ، که زیارتگه رندان جهان خواهد بود
حافظ

• زخاك سجده گه و آب چشم یاری **خواه** که جز بدین نشود پاك جان پالوده

کمال الدین اسمعیل

• من آنچه شرط بلاغ است باتو میگویم تو **خواه** از سخنم پند گیر **خواه** ملال

سعدی

این کلمه نیز ازمعنی خود نقل کرده ودرغیرمعنی اصلی خود چون مکررشود « خواه نزدیك بیکدیگر وخواه دور وخواه یك کلمه بین آنها فاصله شود وخواه چندین کلمه» جزء حروف محسوب میشود و معنی «**چه**» و «**یا**» **دهد**

خواه احمق گوی و **خواهی** عاقلم یافتم من آنچه میخواهد دلم

جامی

من آنچه شرط بلاغ است باتو میگویم تو **خواه** ازسخنم پند گیرو **خواه** ملال

حافظ

خواه بین نوراز چراغ آخرین **خواه** بین نورش زشمع عابرین

همچنین نور از چراغ آسمان **خواه** مال و **خواه** آب و **خواه** نان

خواه باغ و مرکب و تیغ ومجن **خواه** ملك و خانه و فرزند و زن

مولوی

ممکن است زیاده ازدوجا بیاورند چنانکه درامثال فوق مولوی آورده است وممکن است یکی ازآن دورا ازنوع دوم که درآخرش «ی» دارد بیاورند مانند بیت اول که مولوی آورده است یعنی یکی را **خواه** ودیگری را **خواهی** آورده است.

۶۶۴-دهم: خواهی :دوم شخص مفرد مضارع است ازفعل **خواستن** وآن همه جا استعمال شده ومعروف است واما آن نیز مثل کلمه **خواه** دوتایی استعمال شود معنی «**چه**» و «**یا**» که هردو ازجمله حروف ربط میباشند دهدو جزو حروف محسوب میشود « بکتاب حروف نیز مراجعه فرمایید.»

مرد خدا که جامه تقوای طلب کند **خواهی** سفید جامه و **خواهی** سیاه باش

حافظ

و از این قبیل میباشند کلمات « **بو، بو که، بود که، باشد، باشد که**، دیدی، افتد، گیرم، گرفتم» وغیره

شواهد

رضاده تا زلعلت کام گیرد **بُوَد** سوز دلش آرام گیرد
جامی در یوسف زلیخا

بود آیا که درمیکده‌ها بگشایند گره از کار فروبسته ما بگشایند
صحبت حکام ظلمت شب یلداست نور زخورشید خواه **بو که** برآید
حافظ

آماده باش جاوید یار است **دیدی** آمد هرگز مباش نومید کار است **دیدی** آمد

گیرم که مار چوبه کند قد بشکل مار کو زهر بهر دشمن و کو مهره بهر دوست
انوری

• **گیرم** زبان سوسن آزاده فارغ است یا ارغوان نبرد بی آشکار دست
سعید هروی

گرفتم از غم دل راه بوستان گیرم کدام سرو ببالای دوست مانند است
سعدی

«... **افتد** که ندیم حضرت سلطان زر بیابد و **باشد** **که** سر برود...»
گلستان سعدی

شکر خدای بود که آن بت وفا نکرد **باشد که** توبه ای نکند بت پرست ما
سعدی

دمبدم میگفت از هر در سخن تا که **باشد** کاندر آید در سخن
مولوی

• **بو که** ز باغ رخت دیده من برخورد پیش که از طرف گل سبزه برون آوری
شمس طبسی

• **دیدی** که خون ناحق پروانه شمع را چندان امان نداد که شب را سحر کند
(؟)

٦٦٥- گویی: تو گویی، گفتی، تو گفتی، پنداری، تو پنداری را گاهی حروف شرط محسوب داشته وافعالیکه در دنبال آنها آیند بطریق شرطیه آورند واین صحیح است زیرا شك وتردید هم از این کلمه ها مفهوم میشود.

شبان خوابم نمیگیرد نه روز آرام و آسایش ز چشم مست میگونش که پنداری بخوابستی
سعدی

تو گفتی نای زرین هر زمانی بگوش اندر دمیدی یک دمیدن (۱)
منوچهری

• همت عالیش را گویی عیانست ای عجب هرچه بشناسی به هستی جز خدای ذوالجلال
عنصری

• گویی دعایی آنچه بگویی بآن رسی گویی قضایی آنچه بگویی بر آتیا
ابوالفرج رونی

۱- چون ممکن است بعضی بمجرد دیدن اشکال و قسمت های افعال در این کلمه ایراد کنند که این قسمت ها جزو فعل هستند و نباید آنهارا جزو حروف طبقه بندی کرد لهذا تذکر داده میشود که طبقه بندی و تقسیمات این کتاب پس از سی و هشت سال مطالعه و تعمق و تحقیق و مقایسه و مقابله نگاشته شده است نه بدون تامل و احیانا در بعضی کلمه ها مدتها مطالعه بعمل آمده است برای اطلاع نوشته میشود که هریک از این کلمه ها در سایر زبانها جزو حروف میباشند و بدیهی است اقوامیکه از یک خانواده هستند و زبانشان نیز از یک ریشه آمده است در سبک تفکر و شیوه بیان و استعمال کلمه ها تفاوتی میانشان نیست گو اینکه کلمات بمرور زمان تبدیل و تغییر یافته باشند. درست است که این کلمه ها مشتق و قسمتی از افعال هستند و ماخود نیز هریکرا گفته و هم درذیل افعال و شواهد توضیح داده ایم . بنظر میرسد که بواسطه نزدیکی که معانی حروف و مخصوص این معانی با قسمت های افعال داشته اند اول همان معانی و مفاهیم با قسمت های افعال نیز گفته و کم کم حروف مخصوص این معانی منسوخ و فراموش شده است و قسمت های فعل جای آنهارا گرفته و مسلم است که در موقع استعمال این کلمه ها به مفهوم حروفی مقصود گوینده معانی اولی و فعلی آنها نیست مثلا در بیت سعدی که فرماید تو گفتی که در خطه زنگبار ز یک گوشه ناگه برامد تتار البته مقصود سعدی آن نیست که خواننده چنین سخنی گفته است بلکه مقصود اینست که.. اگر تو میدیدی یا آنجامی بودی میگفتی و بهمین ملاحظه است که این کلمه ها در فارسی از افعال گرفته شده است ولی در موقع استعمال و تجزیه و ترکیب باید آنهارا حروف محسوب داشت و بهتر و اصح آنست که آنهارا **جمله های حروفی بنامیم** برای اطلاع بیشتر به کتاب ششم حروف مراجعه شود

یادآوری بعضی افعال درفارسی هم بطورلازم استعمال میشوندوهم بطور متعدی مانند، سوختن که بجای سوزیدن یعنی آتش گرفتن است و هم بجای سوزانیدن هم‌چنین «ماندن» که هم بمعنی بودن و بجا بودن معنی دهدوهم باقی گذاردن و بجا گذاردن و «خاریدن» که هم بمعنی خاراندن وخارانیدن وازاین قبیل است پختن، دریدن، شکستن و غیره وشعرا نیز درتنگی قافیه گاهی افعال لازم را بجای متعدی هم استعمال کرده‌اند چنانکه فردوسی **بخوابید چشم را** بجای بخوابانید چشم را استعمال کرده‌است

بخش چهارم از کتاب سوم

بنا ـ وزن ـ ترکیب «واشتقاق افعال»

٦٦٦ ـ اول ـ بنا : افعال ساده ومجرد فارسی (جز افعال مرکب با حروف یا مزیدفیه مانند «برانگیختن» وافعالیکه بوسیله **«اندن» یا «آنیدن»** لازم را متعدی میکنند) شش بنا دارند.

۱ـ آنهاییکه مصدرشان سه حرف است، چون: **زدن وشدن** وجز این دو فعل معمول نیست.

۲ـ آنهاییکه مصدرشان چهار حرف است ، چون: **دیدن، گفتن، بردن ، ماندن، خستن، دادن، بودن، کندن، رفتن، شستن وغیره**

۳ـ آنهاییکه مصدرشان پنج حرف است چون: **شنیدن ، تاختن، ساختن ، یافتن بافتن، داشتن، زیستن، شمردن، دوختن، سُریدن ، نهفتن، ربودن، کاشتن، گرفتن گشادن، ریشتن ومانند آنها**

٤ـ آنهاییکه مصدرشان شش حرف است چون: **جنبیدن ، تازیدن، سپوختن ، گردیدن، لرزیدن، گذاردن، نواختن، پیوستن، فرمودن، آفریدن، فریفتن ، گداختن، بوییدن، افتادن، گریستن ومانند آنها**

٥ـ آنهاییکه مصدرشان هفت حرفست چون **خرامیدن، خراشیدن، خروشیدن تراشیدن، انگیختن، نوردیدن، انداختن، توانستن، ایستادن** وغیره واین بنانسبةً کمتر است «١»

٦ـ آنهاییکه مصدرشان هشت حرف است چون: **اندیشیدن، پرهیزیدن، انگیزیدن** این بنادرافعال ساده «مجرد» وبسیط بسیار نادرباشد. بیشتر افعال این بنا یعنی هشت حرفی مرکب باحروف «مزیدفیه» میباشند یا افعالی که با «**آندن**» یا «**آنیدن**» آنهارا متعدی کرده باشند مانندبرخواستن، درخواستن، برگذاردن ورشکستن وغیره ویا **گریزانیدن لرزانیدن** وغیره. اماافعال نه حرفی فقط افعال مرکب باحروف «مزیدفیه» میباشند چون **برجهانیدن، ورغلانیدن، برانگیختن، درنوردیدن** وغیره

٦٦٧ـ دوم وزن «ابواب» افعال فارسی. اوزان یاابواب افعال فارسی وآن هفتاد و شش وزن است ومقصوداز وزن مطابقت حدود حروف وحرکات آنهاست واینهاسوای افعال مرکب باحروف «مزیدفیه» هستند «٢»

١ـ **زدن** ازاین وزن «باب» همین یک فعل آمده است

٢ـ **شُدن** ازاین وزن نیز همین یک فعل آمده است « شاید اصل آن شُودن بوده »

---

١ ـ چون «ا ـ و ـ ی» گاهی حروف و گاهی حرکات هستند بعلاوه درشکل و تلفظ کلمه‌ها تغییرات میدهند دراینجاجز وحروف بشمارمیآیند.

٢ ـ دراین سه اصل یعنی بناووزن واشتقاق وترکیب قسمت‌های افعال فقط میرزا حبیب اصفهانی در دستورسخن خوددرقسمت سوم یعنی اشتقاق یاترکیب قسمت‌های فعل وتغییرات وتبدیلات حروف آنها شرحی نوشته است ودرخصوص دوقسمت اول هیچکس سخنی نگفته و تحقیقاتی نکرده درصورتیکه برای زبان عربی که زبان بیگانه است نسبت به جزییات موشکافی‌ها کرده‌اند **غافل از آنکه برای فارسی زبانان ضبط قوانین وتحقیقات راجع بهرکلمه نهایت لزوم واهمیت راداردواینکاررا مولف کرده واز عهده برآمده است**

۳- **شنیدن** : دویدن، چشیدن، رسیدن، کشیدن، دریدن، پریدن ، کفیدن ، چریدن ، مکیدن، خزیدن، خلیدن، گزیدن، تنیدن، وغیره و این وزن بسیار است.

٤- **دیدن**: چیدن، این وزن بسیار اندک و شاید بیش از چهار نباشد.

۵- **گفتن** : سفتن، شستن، کشتن، پختن، مردن، بردن، خوردن، «واو معدوله محسوب نمیشود» این وزن بسیار کم است «در تلفظ امروز خوردن و تلفظ درست و قدیم خوردن است»«۱»

٦- **داشتن** : کاشتن، کاستن، خواستن، یافتن، بافتن، تافتن، تاختن، باختن، آختن ساختن،

۷- **زیستن**: ریستن، ریشتن، ریختن، بیختن ، این وزن بسیار کم است.

۸- **باریدن**: **تازیدن، یاریدن**، یازیدن ، خاریدن ، بالیدن ، مالیدن ، نالیدن پاشیدن، «پاچیدن» پاییدن، شاشیدن، تابیدن. چاپیدن، خوابیدن، زاریدن، ساییدن، این وزن بسیار باشد زیرا بیشتر افعال این باب اصلی نیست.

۹- **پرسیدن**: جنبیدن ، ترشیدن، دزدیدن، غریدن ، خشکیدن، این وزن کم است.

۱۰- **افکندن** : پروردن، این وزن بسیار اندک و شاید بیش از این دو معمول نباشد

۱۱- **خرامیدن** تراشیدن، خراشیدن ، سراییدن، گراییدن، تراویدن، «ترابیدن» این وزن نسبةً زیاد است چه بسیار افعال لازم را که متعدی کنند با **ایدن** با این وزن است چون دوانیدن کشانیدن وغیره.

۱۲- **بوییدن** ، روییدن، موییدن، جوییدن، پوشیدن، جوشّیدن، خوشیدن، نوشیدن کوشیدن، دوشیدن، لوشیدن، «بمعنی لول خوردن و لولیدن» لولیدن ، کوچیدن، بوسیدن شوریدن، ژولیدن، کوبیدن

۱- نزدیك به تلفظ قدیم خوردن تلفظ خواستن و خواهم و خواهد در ماوراءالنهر بوده است و تلفظ صحیح این کلمات در اشعار اسفرنگی و سوزنی سمرقندی و سیف فرغانی محفوظ مانده است برای نمونه دو بیت از سیف اسفرنك آورده میشود

تا باشارت بمن از تو رساند سخن — رشوه جان **میخوهد** حاجب ابروی تو

از غمزه تیز توای مرهم دلها — چندانکه **خوهی** بر دل من زخم توان نیست

«رخ»

۱۳- **ماندن**- راندن، خواندن « واومعدوله محسوب نیست» این وزن بسیار کم است وباشماره «٦» که **داشتن** وغیره است درعدد حروف ووزن تفاوتی ندارد اختلاف در علامات مصدریست که آن با«**تن**» واین با«**دن**» است

۱٤- **آوردن**: آکندن. این وزن شاید بیش ازاین دو نباشد ولی مزیدٌ فیه یعنی مرکب باحروف چندفعل ازاین وزن یافت می شود چون پراکندن ووا کردن چه پراکندن مرکب است ازآکندن که «پر» بآن اضافه شده ووا کردن مرکب است از **وا** که پیشاوندو به معنی بازاست و**کردن** که ترکیب شده است

۱۵- **نمودن** :ستودن، غنودن، شنودن، دوردن «دور کردن»، این وزن کم است

۱٦- **گشودن** :سرودن، ربودن، این وزن بسیار کم است

۱۷- **فروختن**: سپوختن، این وزن بسیار نادرو شاید بیش ازاین دو نباشد بعضی فروختن را با«ف» مفتوح خوانند. این وزن باشماره ۱۵ یکی است تفاوت فقط درعلامات مصدر است که یکی با«دن» ودیگری با«تن» است.

۱۸- **توختن** : دوختن، سوختن، روفتن، کوفتن، این وزن هم شاید بیش ازاین ها نباشد.

۱۹ - **سرشتن**: نوشتن، گرفتن «نبشتن» این وزن هم شاید بیش ازاین سه نباشد.

۲۰- **آمدن** : ازاین وزن فقط همین یك فعل آمده است.

۲۱- **گرفتن** : رستن، جستن، خستن، گشتن، بستن، این وزن بسیار کم است

۲۲- **کندن**: کردن. همان وزن «۲۱» است که علامت مصدری آن دن است

۲۳- **هشتن**: زشتن «رشتن شکلی مختصر از رشتن است» ازاین وزن جز این فعل نیامده است

۲٤- **بریدن**: سریدن، گزیدن شاید بیش ازاین سه فعل نباشد،

۲۵- **دادن**: زادن، گادن، شاید بیش ازاین سه فعل نباشد.

۲۶- **انگیختن** : بیش از این یك فعل دیده نشد.

۲۷- **آویختن:** آمیختن، بیش از این دو دیده نشده. آهیختن هم ضبط شده است

۲۸- **پیچیدن** :خیسیدن، لیسیدن، ریسیدن، بیش از این چهار دیده نشد،

۲۹- **خروشیدن** :و«فروشیدن مصدر ثانوی فروختن »بیش از این دو دیده نشد.

۳۰- **نیوشیدن:** بیش از این یکی دیده نشده است

۳۱- **گداختن** : گذاشتن، گماشتن، بیش از این سه دیده نشد.

۳۲ **گماردن** :شماردن، سپاردن، بیش از این سه دیده نشد

۳۳- **درخشیدن** : پرستیدن، پسندیدن، نوردیدن، جرنگیدن ،دیگر دیده نشده

۳۴- **لرزیدن** :ارزیدن، ترسیدن، رنجیدن، خندیدن، جنگیدن، بخشیدن چسبیدن ، گندیدن، لنگیدن، چون مصدر اصلی نیست زیاد است.

۳۵- **شناختن:** نواختن ، شتافتن، نواختن، بیش از این سه دیده نشد

۳۶- **شکافتن** : شناختن، **نگاشتن** ، بعضی با اول مفتوح و جزو «۳۵» تلفظ کنند

۳۷- **انباشتن:** افراشتن، انگاشتن، پنداشتن، افراختن، اندوختن، پرداختن

۳۸- **پیراستن** : بیش از این یك فعل دیده نشد

۳۹- **بودن،سودن** بیش از این دو نیست

۴۰- **توانستن** ، بیش از این یك فعل دیده نشد.

۴۱- **پیوستن** :بیش از این یکی نیست.

۴۲- **اندیشیدن:** پرهیزیدن، انگیزیدن، بیش از این ها دیده نشد

۴۳- **نهادن**«ستادن مخفف ایستادن وفتادن مخفف افتادن» دیگر دیده نشد

۴۴- **گشادن** : دیگر دیده نشد

۴۵- **ندودن:**ا فرسودن، فرمودن ،افزودن، بخشودن، پیمودن،

۴٦- افروختن: اندوختن، بیش از این دو نیست .

۴۷- آموختن: بیش از یك نیست.

۴۸- شکستن : نشستن. جز این دو نیست

۴۹- آرمیدن: آفریدن «ومزیدفیه والمیدن، وارهیدن واکشیدن وغیره»

۵۰- آزمودن : جز یکی دیده نشد.

۵۱- ایستان : « «

۵۲- فریفتن: « «

۵۳ -سپردن: ستردن، شمردن، فسردن، فشردن

۵۴-شگفتن :شنفتن نهفتن، همان وزن «۵۳» است با اختلاف علامت مصدر

۵۵- گرفتن : سرشتن

۵٦- افتادن: همین یك فعل آمده « افتادن در اصل و پهلوی مزید فیه و اوفتادن بوده»

۵۷- گریستن : همین یك وزن آمده.

۵۸- نگریستن: « «

۵۹- فرستادن : « «

٦۰-دانستن :بایستن، شایستن، مانستن، دیگر دیده نشده

٦۱- آزردن: « ومزیدفیه واخوردن و اومعدوله محسوب نمیشود» دیگر دیده نشد.

٦۲- آشفتن: آلفتن «ومزیدفیه واکفتن» دیگر دیده نشد.

٦۳- آسودن: آلودن، پالودن، شالودن، دیگر دیده نشد

٦۴-گذشتن: گسستن دیگر دیده نشد

۶۵- آراستن: دیگر دیده نشد

۶۶- گریختن: گسیختن جز این دو دیده نشد

۶۷- پذیرفتن: دیگر دیده نشد

۶۸- آساییدن: آرامیدن، آراییدن، آماسیدن، آشامیدن، آغالیدن

۶۹- افسردن: افشردن، پژمردن

۷۰- پژوهیدن: پژولیدن، نکوهیدن؛ بیوسیدن، نیوشیدن

۷۱- گرویدن: درویدن، نگریدن، شنویدن

۷۲- فروزیدن: سپوزیدن.

۷۳- آموزیدن «مزیدفیه برای این وزن واچرتیدن»

۷۴- گستردن: دیگر دیده نشد.

۷۵- الفنجیدن: دیگر دیده نشد

۷۶- پیمودن « این وزن سوای فرسودن است »

۶۶۸- سوم: ساختن قسمت های افعال: اشتقاق قسمت های مختلف افعال در بسیاری از زبانها از جمله عربی مصدر را اصل افعال گرفته اند و گویند که همه قسمت های مختلف افعال از مصدر مشتق است اما در فارسی این نظریه کاملا موافق نمی آید در فارسی همیشه مصدر به «تن» یا «دن» ختم می شود وسوای دو کلمه گردن و آبستن و کلمه مرکب خویشتن و کلمه های غیر فارسی چون «بازفتن» که به «تن» ختم میشود کلمه دیگری یافته نمیشود که با «ت» و «ن» یا «د» و «ن» ختم می شود

همیشه قبل از علامات مصدری یکی از حروف یازده گانه که ش، س، ف، خ یا آنکه ا، ر، ی، و، ز، م، ن خواهد بود برای آنکه این حروف بیاد بماند یک جمله از آنها ساخته اند وشاعری آنرا بنظم آورده است :

دوش معلم مرا گفت که در فارسی — هست بمصدر نشان **دن** بمثل یا که **تن**

پیش از این‌ها چه حرف گفتنش افتد بگوی — دادجوابم که خوان «**فارسی خوش زمن**»

از این یازده حرف چون آخرین اصلی مصدر **س، ش، ف، خ** باشد علامت مصدر **تن** خواهد بود، چون بافتن، ریختن، رشتن، شستن، وچون آخرین حرف اصلی مصدر ـ ا، ر، ی، و، م، ن ـ علامت مصدر **دن** خواهد بود چون دادن، بردن، چیدن، غنودن، زدن، آمدن، کندن «که خلاصه آن «**روی نماز**» یا «**وزن یارم**» میشود

علت اختلاف مصادر: یکی از خصایص مسلم زبان فارسی آنست که تا درجه امکان کلمه‌ها مختصر و برای تلفظ سهل باشند وحروفی که بایکدیگر تناسب تلفظ دارند دنباله یکدیگر بیایند از این ملاحظه چون پس از **س، ش، ف، خ**، تلفظ «د» سخت است مصدرهاییکه آخرین حرف اصلی آنها یکی از این چهار حرف بوده علامت مصدری را «**تن**» آورده و مصدرهاییکه آخرین حرف اصلی آنها یکی از هفت حرف بوده علامت «ا، ر، ی، و، ز، م، ن،» بوده علامت مصدری را «**دن**» قرارداده‌اند که با آن حروف مناسب است در تلفظ.

درفارسی بعضی حروف به بعضی دیگر تبدیل میشوند مخصوصاً درافعال. چون خواهند «**امر**» بسازند این تبدیل بیشتر انجام میشود یعنی دراسم‌ها تقریباً اختیاریست ولی درافعال اجباریست مثلاً شخص مختاراست **ستیغ** یا **ستیخ** «سر کوه» یا **کاش** بگوید یا **کاج** درصورتیکه ستیغ و کاش فصیح ومعمولتر است اما نمیتوان در فعل **سوختن** در زمان حاضر آن گفت «میسوختم» زیرا این کلمه هیچ معنی ندارد وحتماً باید گفت میسوزم تامعنی مقصود ومفهوم باشد همچنین درسایر کلمه‌ها.

بهمین ملاحظه قسمت‌های مختلف افعال درفارسی ازدوجزء گرفته میشوند یعنی بعضی از قسمت‌ها از **مصدر** و بعضی از **امر**.. مستقبل حاصل مصدر اسم فاعل مختوم به «**آر**» (که بعضی صیغه مبالغه نامیده‌اند) وزمان ماضی و کلیه زمانهاییکه باماضی ترکیب میشودواسم

مفعول ازمصدر گرفته‌میشوند.مضارع وحال واسم‌فاعل وصفت‌مشبهه‌وصفت‌حالیه‌واسم‌مصدری «یامصدرشینی» ازامر گرفته‌میشوند.

۶۶۹ـ طریقه‌صرف واشتقاق قسمت‌های فعل. چون«ن»مصدری‌را بیندازندسوم شخص مفردماضی‌شودچون:رفتن ، **رفت**،وبرای‌پنج‌شخص‌دیگرضمایر متصل را به آخر سوم‌شخص‌مفردمیافزایند، رفت،رفتم،رفتی،رفتیم، رفتید،رفتند،چون«ن»مصدری‌رابیندازند ویك «ه» ساکن بیفزایند و«ت»مصدری‌را « که‌همیشه‌زبر دارد»زیردهنداسم مفعول« که گاهی مشترك بااسم‌فاعل باشد» شود چون :رفتن،رفته،**کشتن کشته** ، ضمایر مرخم ازفعل **هستن** را به‌اسم‌مفعول بیافزایندماضی‌قریب‌شود مانند:**رفته، رفته‌ام ، رفته‌ای رفته‌است**. چون‌ماضی مطلق فعل«هستن»«بودن»را باضمایر متصل به‌اسم‌مفعول بیفزایند ماضی بعیدشودمانند: رفته‌بودم، رفته‌بودی ،رفته‌بود، الی آخر . هر گاه شش صیغه مضارع فعل **خواستن** رادرپیش صیغه‌سوم‌شخص مفردماضی درآورند مستقبل‌شود مانند:خواهم رفت، خواهی‌رفت، خواهدرفت،الی آخر.

امر فعل«**رفتن**»«**رو**»میباشدچون«**می**» درجلو آن‌درآورندحال‌ومضارع‌واستمرار را باشدوچون «**نده**» درآخر آن‌افزایند**اسم‌فاعل** شودوچون‌یك‌الف حرکت درآخر آن‌درآورندصفت مشبهه‌شودمانند **رو،روا** وچون«ان»درآخر **امر** آورند**صفت‌حالیه** شود مانند **رو،روان** وچون«ش»ساکن درآخرامر در آورند وحروف آخر امررا زیر دهند **اسم‌مصدر** یامصدرشینی شود چون **رو؛روش**،**پس تمام‌زمانهاو طریقه‌های دیگرراازاین‌دواصل ومشتقات آنهامیگیرند.**

درشماره‌های۵۲۹ و۵۳۰ گفته‌شد که‌درفارسی**افعال باقاعده** آنهایی هستند که درتمام‌وجوه وصیغه‌ها وزمانهاحروف اصلی آنهابجای ماند و کم وزیاد نشود اینگونه افعال که‌به‌تمام‌معنی باقاعده‌باشد کم‌است وبیشتر آنها افعالی‌است که با«**یدن**» ختم‌می شوندوعمده آنها بقرارذیل‌است:خوردن، کندن، کشتن ،پوشیدن، کوشیدن، نوشیدن ، دوشیدن، پوسیدن،جوشیدن، کشیدن،چشیدن، رمیدن،دمیدن، خریدن، خزیدن،چریدن،

رسیدن .ایسیدن، سایبدن.پاییدن، نالیدن، آغالیدن و غیره . افعالیکه حرف آخر امر آنها الف حرکت باشد مانند:پاییدن ، ساییدن، در ساختن امر پس از افتادن علامت مصدر یك «ی» اضافه میشود چون:**ساییدن؛سای** «بسای» **پاییدن ؛پای** «بپای» فعل بردن «وامثال آن» رامیتوان بین افعال باقاعده وبیقاعده هردو نامید زیرا ازحیث آنکه حروف آن مبدل نمیشود باقاعده است ولی درمصدرومشتقات آن حرف اولش که «ب» میباشد پش دارد «مضموم است» ودرامرومشتقات آن پیش بدل به زبر میشود مانند **بُردن؛برو؛بُرده شده برده ام؛ بُر،برنده؛میبُرم** وغیره وازاین حیث بیقاعده است

٦٧٠- درافعال باقاعده چون علامت مصدر یعنی **تن یادن** را بیندازند امر میشود مانند خوردن؛خور؛ کندن کن. کشتن کش نوشیدن نوش،چشیدن چش،دمیدن دم،جوشیدن جوش :ساییدن سای، امادرافعال بیقاعده تحت قواعد مخصوص بعضی حروف اصلی آنهاو گاهی بعضی حرکات آنهانیز درامر تغییر وتبدیل مییابد یا کم و کسرمیشود که درزیر بعضی شرح داده میشود.

١- چون قبل ازعلامت مصدر الف باشد درامر الف می افتد چون :ایستادن ، ایست افتادن افت-فرستادن،فرست

استثناء :درگشادن که مخفف وشکلی از گشاییدن است الف بجای ماند و «ی» فزوده شودو «گشای» گردد

گاهی الف بجای میماند ویك «ن» نیز اضافه میشود در آخر آن مانند : ستادن «بمعنی گرفتن» ستان «بستان»

٢- «خ» قبل ازعلامت مصدر درامر بدل به «ز» شود مانند:انداختن،انداز - افراختن افراز- انگیختن انگیز- افروختن افروز،اندوختن اندوز - پختن پز- گداختن گداز، پرداختن،پرداز،دوختن دوز،سپوختن سپوز

استثناء : گاهی «خ» بدل به «س» شود، چون شناختن شناس ـ و گاهی بدل به «ش» شود چون :فروختن،فروش.«بفروش»

۳ـ «ز» و آن فقط در فعل زدن یافته می‌شود و چون علامت مصدر را بیندازند یك حرف که «ز» باشد باقی میماند و چون (سوای «ب» زینت و غیره که در اول کلمه‌ها و امر در میاید و شرح آن در کتاب حروف گفته میشود واو عطف و حرف تعریف نکره و وحده) یك حرف، در فارسی کلمه نمیباشد لهذا حرف «ن» که بیشتر در اینگونه جای‌ها در میآید میافزایند چون: زدن زن.

٤ـ **س**: هر گاه پیش از حرف «س» مضموم باشد « چون پیش، و حرف «و» که چند جا گفته‌ایم یك جنس میباشد » «س» را انداخته یك «و» بمناسبت ضمه بیفزایند چون : شستن، شوی، جستن، جوی ـ رستن، روی

استثناء : گاهی «س» بدل به «ه» شود چون: جستن، جه ـ رستن، ره ، خواستن ، خواه ـ کاستن، کاه، در خواستن، در خواه؛ گاهی درصورتیکه پیش از «س» الف حرکت باشد «سوای خواستن و ترکیبات آن » «س» حذف شود چون: پیراستن؛ پیرای ـ آراستن؛ آرای؛ و نیز گریستن: گری ـ ریستن، ری، زیستن، زی، دانستن، دان؛ توانستن، توان ـ مانستن، مان، و گاهی به «ز» بدل شود مانند: برخواستن، برخیز ـ و گاهی بدل به «ن» شود چون شکستن شکن، و در نشستن سوای آنکه «س » بدل به «ن» شده است یك «ی» نیز قبل از «ن» اضافه شده است چون: نشستن، نشین ـ بنشین و گاهی بدل به «ل » شود مانند : گسستن، گسل ـ و گاهی بدل به «ن» شود مانند : نشستن ولی یك «د» هم اضافه شود چون بستن، بند ـ پیوستن ،پیوند

۵ـ **ش** : هر گاه «ش» بعد از الف واقع باشد تبدیل به «ر» شود مانند، گماشتن ؛ گمار گذاشتن ، گذار ـ پنداشتن، پندار، انگاشتن، انگار ـ انباشتن، انبار ، برداشتن بردار، نگاشتن نگار، کاشتن ،کار

گاهی سوای آنکه به«ر» تبدیل شود یك «د» هم اضافه شود چون : کشتن ، کرد

درصورتیکه ماقبل آن الف نباشد گاهی باقاعده میباشد چون: کشتن، کش، کشادن، کشای کشیدن، کش- واگر ماقبل آن زیر داشته باشد «ش» به «س» بدل میشود و یك «ی» قبل از آن اضافه گردد چون: نوشتن، نویس- ریشتن، ریس- و این «ی» بواسطه همجنس بودن با کسره «زیر» اضافه شده است.

در سرشتن امر آن استعمال نشده است وگاهی بدل به « ل »شود چون : هشتن هل«میشاید گفت که هلیدن خود فعلی جداگانه است و تمام زمانها را دارد و هشتن ناقص است و چون هشتن استعمال کنند برای زمانهاییکه کسر دارد از هلیدن آورند»

الا یاخیمگی خیمه فروهل که پیش آهنك بیرون شد زمنزل

منوچهری

۶- «ر» گاهی یك الف زاید پیش از آن افزوده شود چون: شمردن، شمار- سپردن سپار- گاهی حرکت ماقبل آن تغییر کند و یك «ی» اضافه شود مانند: مردن، میر - گاهی تنها اختلافی در حرکات آید چون: بردن، بر- گاهی «ر» بدل به «ن» شود و حرکت نیز تغییر کند، چون: کَردن، کُن

۷- «ف»: در بعضی افعال بدون هیچگونه تغییری باقی ماند چون: شکافتن، شکاف- بافتن، باف- و در بسیاری از افعال بدل به «ب» شود چون: شتافتن، شتاب - تافتن، تاب- کوفتن کوب- روفتن، روب- آشفتن، آشوب «۱» فریفتن، فریب- گاهی بکلی حذف شود مانند : پذیرفتن، پذیر- گرفتن ، گیر در گرفتن یك «ی» اضافه شده است «۲» از سفتن امر نیامده است و بجای امر سُنب که از سنبیدن است آمده است از نهفتن نیز امر نیامده است .بعضی از نویسندگان و شعرا ندرةً ماضی مفرد این دو فعل . سفتن و نهفتن را بجای امر استعمال کرده اند.

---

۱ - در اینجا بمناسبت ضمه «پیش» یك واو هم اضافه شده است

۲ ـ بمناسبت دو کسره در مصدر «ی» که همجنس کسره است اضافه شده است.

۸ - «ن» - تغییر وتبدیلی در آن راه نیابد چون: کندن، کن- افکندن، افکن- راندن، ران- ماندن، مان «از مصدر مانستن نیز بطور غیر قیاس امر مان آید» آکندن، آکن- پراکندن، پراکن.

۹- «و» : گاهی قلب به الف شود مانند سودن «سایدن» سای، همچنین پیمودن، پیمای ربودن، ربای- فرمودن، فرمای- اندودن اندای، پالودن، پالای، فرسودن، فرسای «۱»

۱۰- «ی» : همیشه، پیش از «دن» مصدری آید «هیچگاه در جلو تن مصدری نیاید» ودو نوع باشد یکی اصلی یعنی جزء اصل یا ریشه کلمه است ومربوط به مصدر نیست این «ی» درامر باقی میماند و یك «ن» بعداز آن افزوده شود چون :چیدن، چین، آفریدن، آفرین گزیدن «باضمه- پیش» گزین دیدن، بین- (توضیح آنکه در دیدن «د» تبدیل به «ب» شده است به غیر قیاس).

دوم: «ی» که قبل از «د. ن» مصدری به آخر بعضی اصول افعال برای ساختن مصدر اضافه میشود این مصادر که بیشتر آنها مصدرهای اصلی زبان فارسی نیستند بلکه بعداً ساخته شده اند وبنا براین درامر حذف میشود مانند: خندیدن ، خند، چشیدن، چش، دویدن، دو، بریدن. بر رمیدن، رم، مکیدن، مك؛ پریدن، پر ؛ چریدن؛ چر ، گزیدن « بازبر » گز؛ خوابیدن خواب، نالیدن، نال، لرزیدن ، لرز، خمیدن، خم، وغیره.

۶۷۱- آگاهی «۱» - در آغاز بحث افعال گفته شد که اگرچه درامر «ب» اول آن جزء اصلی کلمه نیست ولی معمولا فصحا امر را بدون «ب» نیاورند مگر ندرةً خصوصاً در فعل کردن که بدون «ب» کن گویند و با این ملاحظه ما در نشاندادن امر در این قسمت برای احتراز از اشتباه و پریشانی حواس وساده بودن کلمه ها همه جا بدون «ب» ذکر کردیم ولی در استعمال همه جا با «ب» بهتر وفصیح تر وصحیح تر است

۶۷۲- آگاهی «۲» - پیش ازاین گفته شد که بعضی افعال ناقص امر ندارند وامر

۱- درفارسی مانند عربی سه حرف «ا-و-ی» بیکدیگر تبدیل میشوند واین مبحث در نحو بیان شده است

آنها استعمال نشده‌است بدیهی است افعالیکه امر آنها استعمال نشده است سایر قسمتهایی که از امر مشتق میشوند نیز مستعمل نخواهد بود و بعضی از آن افعال اینها هستند :سفتن، نهفتن، آغشتن، افسردن، ستردن، سرشتن، سفتن، سختن، آختن ،یاریدن، خستن ، بایستن ، شگفتن، رستن.

« توضیح آنکه: امر واسم فاعل و سایر قسمت‌هاییکه ازامر گرفته میشوند از مصدر دیگر فعل رُستن که روییدن ومصدر ثانوی میباشد میگیرند و استعمال میکنند توضیح های مفید ومهم دیگری راجع به افعال در کتاب نحو بیان شده‌است.»

THE JAMMU & KASHMIR UNIVERSITY
LIBRARY.

DATE LOANED

Class No. [redacted] Book No. [redacted]

Vol. ______ Copy ______

Accession No. [redacted]

743	21/1/64		
733	6/2/64		
733	12/4/64		

کتاب چهارم

قیود و ظروف

قیود وظروف آن دسته از کلماتیست که درمعنی فعل یاصفت یاقید دیگر تغییری میدهد. این اسم‌ها عربیست و مفرد آنها **قید** و **ظرف** است و درفارسی نیز همین اسم‌ها انتخاب ومعمول شده است.

دراین بیت سنایی

عجمی وار نشینم چو به بینم کاز دور | میخرامد **عربی وار** بپوشیده سلب

عجمی وار در فعل **نشستن** تغییری میدهد و **عربی وار** درفعل **پوشیدن** یعنی چگونگی نشستن ولباس پوشیدن را میرساند وآنها را قیود چگونگی نامیم.

همچنین دراین بیت حافظ.

هرچندما بدیم تو ما را بدان مگیر | **شاهانه** ماجرای گناه گدا بگو

کلمه **شاهانه** قیداست ودرمعنی **بگو** تاثیری داردو چگونگی **گفتن را** بیان میکند.

۶۷۳- آگاهی «۱» - درحقیقت همان سمت واثری را که صفت از حیث معنی نسبت به اسم دارد یاهمان گونه تغییری را که صفت دراسم واردمی نماید قید یاظرف نسبت بفعل انجام میدهد چنانکه دردومثال بالاذکرشدمنتهی گاهی درمعانی صفات یاقیود دیگر نیزهمانگونه تاثیرها راواردمینماید.

مثلادراین بیت که مولوی فرماید.

دیدصوفی خصم خودرا **سخت زار** | گفت اگرمشتش زنم من **خصم‌وار**

درمصراع اول کلمه سخت که معنی بسیار میدهد **قید** است ودرمعنی **زار** که در اینجا صفت است تأثیر ودخالت داردوسخت **قید** کمیت ومقداراست و درمصراع دوم کلمه **خصم وار قید** چگونگی است ودرمعنی **مشت زدن** تأثیری دارد. درجمله «او **بسیار زیاد** حرف میزند،» **بسیار** قیدمقداراست ودرمعنی زیاد که آن نیزدراینجا قید مقدار است ودر **حرف زدن** تأثیرمیکند دخالت دارد ندرةً درمعنی حروف پیشین وموصولات نیزتاثیر ودخالت دارد بنا براین میتوان گفت درتمام اقسام کلمه‌ها سوای اسم وضمیر تأثیرمیکند.

۶۷۴- آگاهی «۲»- درزبان فارسی بعدازاسم وصفت و فعل قیود ازحیث شماره و تنوع ازسایرقسمت‌ها زیادتر وازحیث اهمیت درساختمان جمله بعدازاین سه گروه وضمیر ازباقیمانده مهم‌تر است.

۶۷۵- آگاهی «۳» بعضی ازقیود مشترك میباشد بدین ترتیب:

یکم- بااسم واین بسیار کم است مانند، **شب، روز، صبح، فردا، امروز، عقب، جلو، میان، کنار** وغیره.

دوم- باصفت؛ که در کتاب صفت هم به بعضی اشاره وذکرشد مانند. **پاك، سخت، نیك بسیار، اندك، کم، فراخ، همه، برخی، بعضی** و کلیه صفاتیکه پس ازاضافه کردن الف و نون یك «ه» بآخر آنها اضافه میشود مانند. **مردانه، بچگانه، عاقلانه، دزدانه و** وموشانه وغیره

دراین بیت مولوی

همچو نخلی بر نیارد شاخها | کرده **موشانه** زمین سوراخها

سوم: بابعضی **صفت های مشتق** دیگر مانند. **دیرینه، دوشینه، همواره، یگانه** وغیره

چهارم- بابعضی **صفات دوگانه** یاجفتی مانندسراسر، سرتاسر، سرتاپا، چمان چمان

درمیکده رهبانم و درصومعه عابد | که معتکف دیرم که ساکن مسجد

یعنی که ترا میطلبم **خانه به خانه**

از خمسه شیخ بهائی بر غزل خیالی شاعر

آمد فراز عید غدیر خم شادی عید ساقی مجلس قم
عنبرزچین زلف بسا **من من** صهبا بجای جام بده **خم خم**

طرب ابن همای شیرازی اصفهانی مسکن «۱»

پنجم: بابعضی **حروف پیشین** «حروف اضافه ـ حروف جاره» مانند: **زیر، بالا، رو، تو، پیش، درون** وغیره.

وهریك ازاین دسته‌ها جداگانه وباشواهد گفته خواهدشد.

٦٧٦ـ آگاهی «۴»- چنانکه در کتاب اول در جمع اشاره شدبعضی اسم های اوقات باصورت جمع یعنی باافزودن الف ونون جمع در آخر معنی آنهاتغییر ونقل یافته وظرف زمانی شده‌است مانند: **بامدادان و سحرگاهان و سپیده دمان و بهاران** وغیره اینکه‌این کلمه‌هارا اسم وبصورت جمع میدانیم ازآنروست که‌مثلا «**صبح گاهها**» همان معنی «دروقت صبح» را دارد و «دروقت صبح» یك جمله ظرفی وقیدی است چنانکه دراین بیت سنائی اگرتأمل شودمعلوم میگردد.

صبحگهان بازدر آمد زکوی موی بژولیده و ناشسته روی
سنائی

ملاحظه‌میشود که گوینده‌مقصودش درحقیقت «دروقت صبح است» نه در **صبح‌ها وبهارها** یعنی «دروقت بهار» درحقیقت گوینده‌این کلمه‌هااول معنی جمعی ازآنها اراده میکند ولی نظر باینکه‌معنی جمعی این کلمه‌ها مساوی بیك **جمله ظرفی** نیز هست این طریقه‌استعمال درظاهر نقل‌معنی کرده وشکل‌مخصوص بخود گرفته‌است یعنی‌اسم‌هاییکه دلالت براوقات دارنددرحالت جمع معنی‌ظرف‌زمانی‌بخود گرفته وبدین معنی نقل‌شده‌و استعمال میشود «۲»

۱ـ پدر دانشمندبزرگوار وسخنگوی نامدار استاداجل عالیقدر معاصر جناب آقای جلال الدین همایی

۲ـ بعضی ازنویسندگان قدیم باین نکته متوجه شده‌اند که درکلماتیکه دلالت براوقات دارد چون الف‌ونون جمع‌افزوده‌شود معنی‌مخصوص‌وتأثیر مختلفی‌در معنی می دهد ازجمله

بقیه پاورقی درصفحه بعد

البته خواننده و نویسنده باید ملتفت و متوجه باشند که این کلمه‌ها در کجا اسم و بصورت جمع است و معنی جمعی آن مقصود است و در کجا معنی ظرف زمانی آن در نظر است مثلا در ابیات زیر معنی جمعی مقصود است نه معنی ظرفی و قیدی

آخرین کرت سه ماه آن پهلوان — خوان نهادش **بامدادان و شبان**

مولوی

• ای **بشبان** خفته ظن مبر که نیاسود — گر تو بیاسودی این زمانه بگشتن

ناصرخسرو

«یعنی بامدادها و شب‌ها»

در شواهد زیر ظرف زمانی است

بامدادان که زخلوتگه کاخ ابداع — شمع خاور فکند بر همه اطراف شعاع

ناگهان پرده بر انداخته ای یعنی چه — مست از خانه برون تاخته ای یعنی چه

سحرگاهان که مخمور شبانه — «گرفتم» باده با چنك و چغانه

حافظ

مگر ناگهان برسر آن گروه — فرود آرم این کشن لشکر چو کوه

فردوسی

٦٧٧ - آگاهی «٥» - بعضی اسم مفعول‌ها که غالبا مانند صفت استعمال میشود گاهی مانند ظرف و قید بکار میرود یعنی مشترك بین اسم و صفت و قید است مانند پیوسته و امثال

بقیه از صفحه قبل

شمس قیس رازی در المعجم متذکر این نکته شده است ولی چون دستور کاملی در زبان فارسی تدوین نشده بوده است و در چگونگی کلمه‌ها موشکافی بسزا بعمل نیامده بوده آنها متحیر مانده اند و بالاخره اینطور اظهار رای کرده اند که الف و نون آخر این کلمه‌ها را (الف و نون **توقیت**) بنامند ولی این تسمیه واصطلاح ورای کمکی بدستور زبان نکرده و رفع اشکال نکرده است زیرا باید دانست که پس از آنکه این **آن** باصطلاح آنها **توقیت** در آخر این کلمات افزوده شد این کلمات چه حالی دارند و جزء کدام دسته از کلمات باید طبقه بندی شوند مولف ثابت و روشن کرد که این الف و نون در آخر اسم اوقات برای ساختن (ظروف زمانی) میباشند لاغیر. البته سوای مواردی است که گوینده و نویسنده فقط مقصودش معنی جمعی این کلمات باشد که در آنوقت اسم است در حالت جمع.

آن در کتاب‌های اسم و صفت شواهد گفته شده است اینک برای مواردی که مانند قید استعمال شده است.

پیوسته «۱» غلط کارم از بخت غلط فرما / سقای زمستانم آهنگر تابستان

گوینده ناشناس

همواره به بند او اسیریم / **پیوسته** بدام او شکاریم

چو بوتیمار شو در عشق تا **پیوسته** ره جویی / چو بلبل بر امید وصل منشین هشت و نه عریان

سنائی

• ای چشم تو **پیوسته** چو مستان در جنگ / در ماه دی از روی تو بستان گلرنگ

• **پیوسته** دلم بجستجوی تو خوش است / در گلشن جان هوای روی تو خوش است

سیف اسفرنگ

• دارم از شنگرف او **پیوسته** دریا در کنار / دارم از زنگار او همواره دوزخ در روان

امامی هروی

۶۷۸ آگاهی «۵» - یکی از اقسام قیود و ظروف مرکب که در زبان فارسی زیاد دیده میشود یکنوع زیبائی و تزیین در کلام میاورد و نویسندگان توجهی بآن نکرده و متوجه نشده‌اند که اینها چیست و چه حالت و اثری در جمله‌ها دارد. اینها **قیود و ظروف دوگانه یا جفتی** میباشند که از بیشتر اقسام قیود و ظروف یعنی مکانی و زمانی و چگونگی و غیره دیده می‌شود. بیشتر این نوع قیود با صفت مشترک است و میان صفات نیز از این نوع بسیار است (بشماره ٥٠٩ و ٥١٠ مراجعه شود)

تا براید **لخت لخت** از کومیغ ماغگون / آسمان آس رنگ از رنگ او گردد خلنگ

منوچهری

نفس نفس اگر از باد بشنوم بویت / **زمان زمان** چو گل از غم کنم گریبان چاک

حافظ

• **خوش خوش** ز نظر گشت نهان راز دل آب / تا خاک همی عرض کند راز نهان را

انوری

• چون سوی دانا بآمال مآل / گر نباشد شایداز من **خند خند**

ناصرخسرو

• بگرفت مرا عاشق نگاری **خوش خوش** / گفتا چو من آمدم تو پا بیرون کش

امیر حسینی هروی

• بوصف تندی آن بی خجسته / رسد معنی بخاطر **جسته جسته**

محمدقلی سلیم

---

۱ - پیوسته در جاییکه قیداست معنی همیشه و دایم دهد نه معنی متصل و بهم چسبیده

• جنبید نرم نرم و بیارید بردلم باری کازو بسنده بشد کارو بارمن

ناصرخسرو

• بشادی یکی انجمن برشگفت شهنشاه عالم زهازه گرفت

فردوسی

• زخار خار محبت دل تورا چه خبر که گل به جیب نگنجد قبای تنك تورا

محمدباقرخورده

ناگه روزیت به جرافکند گر بروی بربی او گام گام

ناصرخسرو

چوخواهی کسی را همی کردمه بزرگیش جز پایه پایه مده

اسدی طوسی

یاهمچو نم سحر درایام بهار خُردك خُردك چکیده برگل هموار

گریان گریان نگاه کردم در وی دید او من وپاك کرد خندان خندان

مسعودسعدسلمان

چونکه زشت و ناخوش ورخ زرد شد اندك اندك دردل اوسرد شد

مولوی

بگفتار مسلسل همچو زنجیر بدام آورد خوش خوش پای نخجیر

فتاحی نیشابوری

خندان خندان دو بدو پیش من آمد دوخت دولب برلبم که بوسه بزن هان

قاآنی

بت سمنبر سیماب سینه سروآسا بکف چمانه درآمد چمان چمان به چمن

مجدهمگر

گوی شومیکرد برپهلوی صدق غلط غلطان درخم چوگان عشق

مولوی

بشود طریق مردمی کردن خویش خندان خندان فکنددر گردن خویش

فردوسی

• باران **قطره قطره** همی بارم ابروار هر روز **خیره خیره** از این چشم سیل بار

• یاری که **ذره ذره** نماید مرا نظر هجرانش **پاره پاره** بمن برنهاده بار

دیدنش **نوبه نوبه** نه چون ماه **گاه گاه** رفتنش **گوشه گوشه** کران کرده زین دیار

• دل کشته **رخنه رخنه** بزاری به تیغ هجر زان مشک **توده توده** بر آن کرد لاله زار

• حوری که **تیره تیره** بپوشد رخان روز چونانکه **طره طره** کند طره برعذار

• زلفینش **نافه نافه** گشاید نثار مشک عارضش **لاله لاله** نماید فروغ نار

• سیم است **بیضه بیضه** بر آن سیم سنگدل ریحان **دسته دسته** بر آن طرف گل نگار

• ای خواجه **تازه تازه** بهر شهر از و شکر زان **گونه گونه** نیز تن چون گل بهار

عسجدی

• چون **نافه نافه** مشک دو زلفین زرنگ و بو وز **توده توده** عنبر تر برده رنگ و آب

• از **بوسه بوسه** ای که دهد راحتی بروح وز غمزه غمزه ای که خرد را کند خراب

• هر لحظه **خیره خیره** برآرم ز عشق او از سینه **ناله ناله** چو رعد از غم رباب

فلکی شیروانی

• ز **خار خار** غمت **چاک چاک** شد دل من چو غنچه ای که ز آسیب خار بگشاید

امیدی تهرانی

• بر مملکت سوار نگشتی تو از گزاف و آزادگانت بنده نگشتند **خیر خیر**

طاهر فضل

• رکاب عالی بگذشت و لشکر از پس او چنان کجا برود **فوج فوج** موج بهار

عنصری

• رخت که **گل گل** و هر برگلی بود حالی چو آینه است که در لاله زار بگشاید

امیدی تهرانی

• زیبا نهاده مجلس و خالی گزیده جای نارو شراب پیش نهاده **رده رده**

شاکر بخاری

• **زمان زمان** بدلم نرخ غم فزون گردد چنانکه جنس گرانمایه را بها بدود

شانی تکلو

• **خارخار** از عشق دارد بر دلم نبود عجب چون نهاد آن سرو گلرخ خار دل را **خارخار**

بدرالدجاین جرمی

بازیچه کنان بدیم بر نطع وجود رفتیم بصندوق عدم **یك یك** باز

خیام

• **خیل خیل** از خدمش تعبیه ای کرده دگر **جوق جوق** از حشمش تاختنی برده جدا

ابوالفرج رونی

بکس روی منمای جز **گاه گاه** بهر هفته ای بر نشین باسپاه

اسدی طوسی

اسب جهان را تو نگیری به تك خیره رو از پی او **خام خام**

ناصرخسرو

گاهی میان دوقسمت یك الف اتصال «که آنرا الف **مساوات و مقابله و ملازمت** هم خوانده اند» در آید.

مرداد مه است سخت خرم می نوش **پیاپی و دمادم**

معدن نخوانمت که همه زر خالصی دریا نگویمت **که سراسر** جواهری

مسعود سعد

درد دیده اشك نیست ولکن لبالب است در سینه درد نیست ولکن **سراسر** است

سید حسن غزنوی

درهم آمیختیم **خنداخند** من و چون من فسانه گویی **چند**

نظامی گنجوی

درخانه او سال **سراسر** رمضان است تا حشر نبینند عیالانش شوال

لامعی گرگانی

آنها که کهن شدند و آنها که نوند هر یك پس از آمدن **یکایك** بروند

خیام

همی دیده بان دار بر تیغ کوه به هامون طلایه **گروها گروه**

اسدی طوسی

زسهم غمزه ایشان **دمادم** فتاده مردمان هر گوشه برهم
فتاحی نیشابوری

چون در آید دو فوج **رو یاروی** چون بر آید بحمله ها یاهای
مسعود سعد سلمان

• برآمد خروش **بگیر ابگیر** یکی خورده نیزه یکی خورده تیر
• **شباشاب** پیکان الماسگون بهر سو روان کرد سیلاب خون
هاتفی

۶۷۹-آ گاهی: گاهی حرف «ب» که آنرا «ب» تکرار «۱» وحالت نامند در وسط در آید.

خود چه گویم تا مرا اندم چه بر خاطر گذشت کان عزیزان **یك بیك** از رهگذر باز آمدند
کمال الدین اسمعیل

این نشانیها که گفت او **یك بیك** خانه ما راست بی تذویر شك
مولوی

همه کاخ ها راه در یکدیگر بز ندان شیرویه شد **سر به سر**
فردوسی

چاکران ایستاده **صف درصف** باده خواران نشسته **دوش به دوش**
هاتف

زبان کلك تو حافظ چه شکر آن گوید که گفته سخنت می برند **دست به دست**
حافظ

میکردشانه شرح جمال تو **مو به مو** ناگه فکند زلف تواش برزبان گره
جامی

• گمان نبود مرا **نو بنو** که بی جرمی زفرقت تو کشم **دم بدم** غم و تیمار
شرف الدین فضل الله قزوینی

که متکف دیرم و گه ساکن مسجد یعنی که ترا میطلبم **خانه به خانه**
از مخمس شیخ بهائی

دم به دم از آسمان در بزم روح آباد قدس جرعه‌های عشق ریزد در دل هشیار من
عمق بخارائی

نه شود مو یت سفید و پشت خم لیك خوشتر **لحظه لحظه دمبدم**
مولوی

۱- شرح این «ب» در کتاب ششم کتاب حروف مفصل بیان شده است.

• سو بسو و کو بکو می تاختند تاهمه شهرش عیان بشناختند

مولوی

دمبدم میگفت ازهردر سخن تاکه باشد کاندرآید درسخن
هرچه درسر غیب تعبیه بود دم به دم آشکار میآید

کمال الدین اسمعیل

فرداکه ازاین دیر کهن درگذریم باهفت هزار سالگان سر به سریم

خیام

میکشندم چوسبو دوش به دوش می برندم چوقدح دست به دست

سلمان ساوجی

کیسه‌های زر بدزدیده‌است او می‌رود جویان مفلس سو به سو
طول و عرض و وصف قصه تو به تو در کلام آن بزرك دین بگو
آنکه پایان دیداحمد بود کو دید دوزخ‌را همینجا تو به‌تو
حال تودانند یك‌یك مو به مو زانکه‌بر هستند ازاسرار هو

مولوی

گاهی یك ریشه فعل و یك صفت حالیه بجای دوصفت حالیه آورند.

تانیاید برولا ناگه بلا ترس ترسان رودرآن مکمن هلا

مولوی

تنش لرزلرزان بکردار بید دل‌ازجان شیرین شده ناامید

فردوسی

کوی‌شومیگرد برپهلوی صدق غلطغلطان درخم چوگان‌عشق

۶۸۰ - گاهی بین ظروف زمانی «همه» در آورند چون روزهمه‌روز و شب همه‌شب

شب‌همه‌شب زار بگریم چوشمع روزهمه‌روز بنالم چوچنك

مسعودسعد

شب همه‌شب می‌سکالیدند مکر روی‌دروی کرده چندین‌عمرو بکر

مولوی

ای گل‌خوش نسیم‌من بلبل‌خویش‌را مسوز کازسرصدق‌میکند شب همه‌شب دعای‌تو

حافظ

شب‌همه‌شب جمله گویان ایخدا بادوصد چندین سزاوار بیما

مولوی

۶۸۱- گاهی حرف «**تا**» که حدو انتها را میرساند بین دو کلمه در آید چون سر تاسر کو تا کوش وغیره.

فلك ازرایت انعام تو بر کردشکم — گرچه **سر تاسرش** از روی حقیقت شکم است
ظهیر فاریابی

بر آن نامداران بفرمود شاه — که جویید **سر تاسر** این جشنگاه
فردوسی

سال **سر تاسر** چو کلزار است خرّم عارضت — چون دل من صد دل اندر عشق آن کلزار زار
امیر معزی

او رسول مرسل این شاعران روزگار — شعر او فرقان ومعنی هاش **سر تاسر** سنن

گاهی بجای «**ب**» «**با**» درمیان آنها در آورند چون:

بدربانی آن در **روی بارو** — نشسته چند قُندز بوش جادو
فتاحی

• وگاه **بر** درمیان آن در آورند چون:

• پیش سخن‌سنج فلك کوکبه — هست سخن **مرتبه برمرتبه**
شیخ فیضی

طره جادوی او راز **شکن برشکن است** — لنك لنگان رود این بادیه را عمر دراز
غیاث حلوایی

• شب تاریك ودیو بیغوله — راه باریك و **دوله بردوله**
اوحدی

۶۸۲- گاهی حرف «**در**» میان آنها در آید چون صف در صف پی در پی وغیره «۱»

۱- • : وگاه اندرمیان آنها در آورند چون:

بهار آمد گلی از وی بیاراست — **بهار اندر بهار اندر بهار** است
جهان از خلعت سلطان اعظم — **نگار اندر نگار اندر نگار** است
زلاله کوه او زگل چمن را — **ازار اندر ازار اندر ازار** است
زبس آهوی دشتی و سرایی — **شکار اندر شکار اندر شکار** است
زدست ساقی او را از لب وچشم — **خمار اندر خمار اندر خمار** است
زدست شاه و باد و شاخ و گلبن — **نثار اندر نثار اندر نثار** است
زبوی بزمش امشب تا بخارا — **بخار اندر بخار اندر بخار** است
عدوش را بهر دم در زمانه — **دمار اندر دمار اندر دمار** است
زتیر و نیزه و تیغش عدو را — **فرار اندر فرار اندر فرار** است
عطا و حسن او و دولت او — **هزار اندر هزار اندر هزار** است
ادیب طبری از شعرای قرن پنجم «دخ»

• چاکران ایستاده **صف در صف** باده خواران نشسته دوش بدوش

• قافله آه **جهان درجهان** راحله اشك **عنان درعنان**

عبدی گنابادی

• فکر سخن هر که بپایی کند **بادیه در بادیه** راطی کند

شیخ فیضی

٦٨٣ - آگاهی «۷» - از ملاحظه در معنی این قیدهای دو گانه یا جفتی معلوم میگردد که از حیث معانی لفظی خود و از حیث ترکیب و شکل، معانی مخصوص و مختلفی پدید می شود مثلا: خم خم یعنی خم هایی پشت سر هم، **لخت لخت** یعنی تکه روی تکه یا تکه پشت سر تکه یا تکه بالای تکه **نفس نفس** یعنی در هر نفس پشت سر هم، **زمان زمان** یعنی در هر زمان بدنبال هم **گام گام** یعنی گام پشت سر گام **پایه پایه** یعنی از یك پایه بپایه دیگر **خردك خردك** یعنی کم کم و جزئی **خوش خوش** یعنی آهسته آهسته و از روی خوشی **گاه گاه** یعنی یك وقت نه همیشه و پیوسته **یك یك** یعنی یکی بعد از دیگری.

آنهاییکه با صفت حالیه دو تایی ترکیب می شوند حالت را نشان میدهند مثلا. **خندان خندان** یعنی درحالتیکه میخندید در حالت خنده **چمان چمان** یعنی درحال چمیدن درحالتیکه میچمید **گریان گریان** یعنی درحالیکه میگریست. **آنهاییکه باالف اتصال ترکیب میشوند اتصال و مقابله و مفاعله را نشان میدهند چون: پیاپی** یعنی بمراتب مکرر یا پشت هم و یا پشت پا یا قدم دنبال قدم یا دفعه پشت دفعه **دمادم** یعنی هر دم و هر آن پشت هم **سراسر** یعنی همگی از یك سر تا سر دیگر و بکلی **خنداخند** یعنی میخندیدم و او میخندید معنی **مفاعلی** عربی می دهد یعنی هردو با هم میخندیدیم **گروها گروه** یعنی گروه ها پشت گروه ها **رو یا روی** یعنی روی در روی یکدیگر آنهاییکه با

«ب» مقابله ترکیب میشوند مقابله و معادله و الصاق و تبدیل و تکرار را میرسانند **دمبدم** یعنی در هر دم که مکرر میشد یا میشود **سر به سر** یعنی مساوی و معادل یا یکی بجای دیگری یا یکی بدیگری **دوش بدوش** یعنی پیوسته بطوریکه دوشها بدوشهای دیگر متصل باشد یا از این دوش بآن دوش **سو به سو** یعنی از اینطرف بآن طرف **تو به تو** یعنی از این اطاق بآن اطاق یا از این خانه بآن خانه «تو اصلا به معنی اطاق یا خانه است معنی آن امروز تطور پیدا کرده و بمعنی داخل و درون معمولا استعمال میشود»

مو به مو یعنی یك مو بیك مو یا کلیه موها یکی پس از دیگری **پی درپی** یعنی پا دنبال پا یا دفعه دنبال دفعه **لرزولرزان و غلط و غلطان** با غلطان غلطان و لرزان لرزان تفاوت ندارد مگر آنکه حدت آن کمتر است یعنی با کمی ترس و لرز وغیره **شب همه شب** یعنی در شب و همه شبها **سر تاسر** یعنی از یك سر تا سر دیگر **روی بار وی** یعنی در روی یکدیگر و مقابل هم **صف درصف** یعنی صفهای درهم انباشته و روی هم و پشت هم و داخل هم «۱»

درخاتمه ابیات زیر که لطافتی دارد آورده میشود:

گر بتو افتدم نظر **چهره به چهره رو برو** — شرح دهم غم ترا **نکته بنکته مو به مو**

۱ـ اینکه معانی این جفتی ها به تفصیل بیان شد برای آنست که چون این دستور مورد توجه خارجیان و مستشرقین قرار گرفته است و آنها مانند فارسی زبانان معانی حقیقی آنها را درك نمیکنند بتوانند به کنه معانی آنها دسترس پیدا کنند و فارسی زبانان هم که معانی مبهمی از آنها درك میکنند معانی آنها را کاملا درك کنند و روشن شوند.

میرود از فراق تو خون دل از دو دیده‌ام — **دجله به دجله یم بیم چشمه بچشمه جو بجو** «۱»

۶۸۴- آگاهی «۸»- گاهی با یك عدد صفتی یا یك اسم عام و یك «ه» ساکن غیر ملفوظ که در آخر آن افزوده میشود یك قید مرکب ساخته میشود مانند **دو پشته، یکباره صدساله، یك‌شبه، یك‌تنه**، و از این جنس و ترکیب است **همه ساله، همه ماهه، هرروزه، هرماهه، هرباره**، وغیره و اینها با صفت مشترك میباشند

بیست مرده جنك میکردی در آن — کت همی دارند بند دیگران
مولوی

وزان جایگه شد سوی میسره — غمین گشت لشکر همه **یکسره**
فردوسی

بود آهنك نعمت‌ها **همه ساله** بسوی تو — بود آهنك کشتی‌ها **همه ساله** به معبرها
منوچهری

• ایا در دست وطبع وخلق وخوی تو **همه ساله** — سخا ثابت و فاسا کن شرف در غم لطف مضمر
عبدالواسع جبلی

• طی زمان ببین و مکان در سلوك شعر — کاین طفل **یك شبه** ره صدساله میرود
حافظ

• پیاله گیر وز آلایش گناه مترس — که بر دو طاعت **یکماهه** جرم **یکساله**
جامی

• عاشقان زلّه **صدساله** توانند گذاشت — که توانند نگاهی بنگاه اندازد
باقر کاشی

من همان دم که وضو ساختم از چشمه عشق — چهار تکبیر زدم **یکسره** بر هرچه که هست
حافظ

کنونکه رای تو زیشان بگشت **یکباره** — پدید گشت بدیشان عدو هم از ایشان
قطران

۱- چندبیت دیگر هم دارد که در نظر نیست گوینده آن معلوم نشد

دوشینه بی‌شراب می گردیدم افسرده گلی کنار آتش دیدم

خیام

دوشینه همان زاول شب ناشده پاسی زنگی شب افکنده برخ تیره‌پلاسی

مه برسر گردون شده چون سیمین طاسی آمد زدر آن دلبر بی‌ترس وهراسی

باقیر بیندوده و پوشیده لباسی **یکباره** ببرد ازدل من انده و تیمار

داوری

۶۸۵- آگاهی «۹»- قسم دیگر از قید مرکب: آنست که از یك اسم عام با یك صفت حالیه ترکیب میشود ،مانند: **دامن کشان**: **اشك ریزان** واین نوع قیاسی وزیاداست.

مثال:

دامن کشان همی شد در شرب«۱» زرکشیده صدماهر و زرشکش جیب قصب دریده

حافظ

چه خوش باشد سری در پای یاری باخلاص و ارادت **جان‌سپاران**

سعدی

۶۸۶- آگاهی «۱۰»- چنانکه پیش ازاین گفته شد **صفات حالیه** به‌تنهایی نیز مانند قید بسیار استعمال میشود.

مثال

برهمن نگه کرد **خندان** به‌من جوبتخانه خالی شد ازانجمن

سعدی

باصبا **افتان وخیزان** میروم تا کوی دوست وز رفیقان ره‌استمداد همت می‌کنم

حافظ

۶۸۷- آگاهی «۱۱»- بعضی کلمه‌ها که دلالت بر وقت یا مقدار یا عدد و معلوم و

۱- شرب باشین زبردار وراءساکن یکنوع کتان نازکی است که درمصرمیبافته اندو چون دستار وعمامه برسر می‌بسته اند

وغیر معلوم» میکنند باافزودن «ی» نکره درآخر آن قید مقدار یازمان و یاعدد میشود

مانند **لخت**، **قدر** «بمعنی مقدار» **اندك** وغیره خواه فارسی وخواه عربی مانند قدر یامقدار

و بعضی وغیره.

چوحسن وعشق درجولانگه ناز عنان دادند **لختی** درتك وتاز

وحشی بافقی

مشتی سیه گلیم چواختر به نیمه شب درانتظار نیّر اعظم نشسته‌اند

کمال الدین اصفهانی

پیر درصدر و میکشان دورش **پاره‌ای** مست و **پاره‌ای** مدهوش

هاتف اصفهانی

۶۸۸- آگاهی «۱۲»- گاهی «ی» تنکیر بآخر بعضی قیود اضافه شود وبازقید

باشد چون: **کمی ویکبارگی وغیره.**

گفت کم شد شهوتم **یکبارگی** گفت از پیریست این بیچارگی

مولوی

ای شده خوشنود **بیکبارگی** چون خروگاوی به علفخوارگی

نظامی گنجوی

۶۸۹ -آگاهی «۱۳» اسم‌های اعداد توزیعی یعنی اسم اعداد یا شمار که با

گان یاگانه ختم میشود صفت مشترك باقیداست برای مواردی که مانند صفت استعمال

شده در کتاب دوم شاهد ذکر شده است اینك شاهد برای قید

سراندردم یکدگر گشته نادم کسانت **یگانه، دوگانه، سه‌گانه**

۶۹۰ -آگاهی «۱۴»- صفاتیکه باقید مشترك است: مثال برای صفت در کتاب دوم

گفته شد اینك شواهد برای قید

۱-رایگان

عمرارچه گوهر یست گرانمایه دیده‌ایم کازدست دشمنان تو چون **رایگان** برفت

ظهیر فاریابی

رایگان مشك فروشی نکند هیچکسی ورکند هیچکسی زلف دوتای توکند

منوچهری

۲- **سخت** بمعنی بسیاروفراوان «نه‌بمعنی‌دشوار»

زشادی براوآفرین کرد **سخت** / که‌ازتومگر دادجاوید بخت
سپهدار ایران‌غمین گشت **سخت** / برآشفت باتیره خورشید بخت

فردوسی

من‌عهدتو **سخت** سست میدانستم / بشکستن آن درست میدانستم
این‌دشمنی ایدون که‌توکردی بامن / آخر کردی نخست می‌دانستم

ابوالفرج رونی

سختم عجب آیدکه‌چگونه بردش‌خواب / آنراکه بکاخ‌اندریك شیشه‌شرابست

منوچهری

حصن‌هزارمیخه عجب دارم / سست‌است **سخت** پایه ستوارش

ناصرخسرو

راه نزدیك وبماند **سخت** دیر / سیرگشتم زین سواری سیرسیر
آنچنان‌انداخت‌خودرا **سخت** زیر / که‌مخلخل گشت جسم آن دلبر

مولوی

• ازبهرآن‌کجا ببرم نامش / ترسم ز**سخت** انده و دشواری

رودکی

بیاکه قصرامل**سخت**سست بنیاداست / بیار باده‌که‌ایام عمر برباداست.

حافظ

۳- **پاك**، به‌معنی‌تمام،همه، بکلی«نه‌بمعنی‌تمیز وطاهر که صفت‌است»

رفته‌است**پاك** روغن این‌زیتون / جزدانه نیست مانده‌و کنجاره

ناصرخسرو

هرکه‌پرهیزوزهد وعلم فروخت / خرمنی گردکردو **پاك** بسوخت

سعدی

گرآنگونه دیدی مرا دردناك / بغم خفته شادی زدل رفته **پاك**
که‌ترکان بدیدن‌پری چهره‌اند / بجنك‌اندرون **پاك** بی بهره‌اند

چنین گفت پیرن بایرانیان | که هر کاو ببندد کمر برمیان
بجز گرز و شمشیر گیرد بدست | کمان برسرش برکنم **پاک** پست
همه مهر ترکان به ترکان درست | بشوید همی شاه ازاو **پاک** دست

فردوسی

۴- **نیک** بمعنی بسیار و زیاد «نه بمعنی خوب که آنوقت صفت است.»

نیک سهل است زنده بیجان کرد | کشته را زنده باز نتوان کرد
شرط عقل است صبر تیرانداز | که چو رفت از کمان نیاید باز

سعدی

گویی از صحبت ما **نیک** بتنگ آمده بود | بار بربست و بگردش نرسیدیم و برفت

حافظ

۵- **خوب.** بمعنی بسیار و بی اندازه، کاملا «نه بمعنی نیک که آنوقت صفت است و آن در مکالمه زیاد است و خوب را مجازاً معنی زیاد استعمال میکنند»

«دشمنان را خوب سر کوب کردیم» «حریف خوب او را فریفته بود» ایندو کلمه **نیک و خوب** که هر دو بیک معنی و مانند یکدیگر و بجای یکدیگر بکار برده میشوند وقتیکه قید باشند سنگینی و تأکید صدا روی هجای اول یعنی «خ و» و «ن ی» قرار دارد

۶- فراخ معنی بسیار فراوان «نه بمعنی گشاد که آنوقت صفت است»

گر انجیر خور مرغ بودی **فراخ** | نماندی یک انجیر برهیچ شاخ

نظامی گنجوی

۷- **راست:** بمعنی کامل و تمام و عیناً «نه بمعنی بند کژ که آنوقت صفت است»

فاخته **راست** بکردار یکی لعب گراست | درفکنده بگلو حلقه مشکین رسنا

منوچهری

• چهره ساقی چنان درعکس او پیداشود | **راست** بنداری بیرج شاخ مرجان شد نهان

ازرقی هروی

«یعنی درست و عیناً مانند بازیگر است»

۷۸ **پیرانه سر** - این کلمه که گاهی **پیره سر** نیز استعمال کنند قید مرکب است

ودر کتاب دوم که صفت است نیز شواهد برای مواردی که مانند صفت استعمال شده است آورده شد اینك شواهد برای قید.

پیرانه سرم عشق جوانی بسر افتاد — وان راز که در دل بنهفتم بدر افتاد

ای دل شباب رفت و نچیدی گلی زعیش — **پیرانه سر** مکن هنری ننك و نام را

جامی بده که باز بشادی روی شاه — **پیرانه سر** هوای جوانی است در سرم.

خسروا **پیرانه سر** حافظ جوانی میکند — بر امید عفو جان بخش گنه فرسای تو

حافظ

• حکیم نوزده **پیرانه سر** به بست شود — گهی که از پس خود گنده جوان بیند

• به **پیرانه سر** هفت نان خواره کشتم — چو بازن حدیث از سر فرج کردم

سوزنی سمرقندی

به است آنکه درعهد طفلی بمرد — که **پیرانه سر** شرمساری نبرد

شنیده ام که دراین روزها کهن پیری — خیال بست به **پیرانه سر** که گیرد جفت

سعدی

مکو که پیر شدی ترك عشق گو جامی — که من بعشق تو **پیرانه سر** جوان شده ام

جامی

پیرانه سر یعنی درسرپیری یعنی در زمان وعهد پیری عموم در تکلم سرپیری گویند ومثل است که «سرپیری معر که گیری»

۸- **اسم ها وصفت ها ییکه** پس ازجمع بستن با «ا ـ ن» یك «ه» غیر ملفوظ در آخر آنها در آورند از جمله صفات مشترك باقید هستند در کتاب صفت شواهد برای مواردی که مانند صفت استعمال شده است ذکر شد اینك شواهد برای موردهاییکه مانند قید استعمال شده است .

مستانه کاش در حرم و دیر بگذری — تا قبله گاه مومن و ترسا کنم ترا

فروغی بسطامی

ایدل به درخانه جانانه گذر کن — **مستانه** در آن کوچه میخانه گذر کن

هشیار صفت بر سر کویش مرو ایدل رندانه مجرد شو **مستانه** گذر کن

شاه نعمت‌الله ولی کرمانی

و نزدیک باین جنس است **جاودانه**

که بندد طرف وصل از عشق شاهی که باخود عشق بازد **جاودانه**

حافظ.

• جملگی اشراف آن‌ملك آمدند **بندگانه** پیش اوزانو زدند

ابوسعید برغوش

• مکن تکیه براقبال زمانه که‌او برکس نماند **جاودانه**

روشنائی نامه ناصرخسرو

• راست چپ کرد **حریفانه** بهار از چمنم غنچه ماند من و هنگام شکفتن بگذشت

طالب آملی

• حکایت‌های **هشیارانه** سنجد فهم هر مستی ولکن نکته **مستانه** راهشیار می باید

عرفی

• خسرو که **هندوانه** سخن کج مج آورد یك خنده‌ای وظیفه او چون غلام تست

خسرو دهلوی

• دو یدی بسی از پی آرزوها بروز جوانی چو گاو **جوانه**

• چو نیك و بدش نیست باقی چه باشی به نیك و بدش غمگن و **شادمانه**

ناصرخسرو

• دجله را امسال رفتاری عجب **مستانه** بود پای در زنجیر و کف بر لب مگر دیوانه بود

خواجه ناصر بخاری

چوخانه بماندو برفتند ایشان نخواهی توماندن همی **جاودانه**

ناصرخسرو

۶۹۱-آگاهی «۱۵» - گاهی بعضی جمله‌های عربی یا کلمه های مرکبی را «ان» جمع فارسی بآخر آنها افزوده «ه» غیر ملفوظ بآن اضافه میکنند وقید چگونگی میسازند چون:

بعد نصف اللیل آمد یار او صادق الوعدانه آن دلدار او

مولوی

البته این کلمات مربوط به ذوی العقول و جان‌دار خواهد بودنه غیرذوی العقول

۶۹۲ - آگاهی «۱۶» - اسم‌های اوقات مشترک بین اسم وظرف زمانی میباشد

دراینجا شواهد برای مواردی که مانند ظرف استعمال شده‌است آورده میشود.

امشب مگر بوقت نمیخواند این خروس عشاق بس نکرده هنوز از کنار بوس

سعدی

کو شمع میاریدد راین جمع که **امشب** درمجلس ما ماه رخ دوست تمام است

حافظ

واعظ که **دی** نصیحت میکرد عاشقان را **امروز** دیدمش مست تقوی بباد داده

دی وعده داد وصلم و در سر شراب داشت **امروز** تا چگوید و بازش چه در سر است

پار مقصود من نشد حاصل ترسم **امسال** همچو **پار** شود

مسعود سعد

کنونت که یارای گفتار هست بگوای برادر بلطف و خوشی

که **فردا** چو پیک اجل دررسد بحکم ضرورت زبان درکشی

سعدی

برسنك زدم **دوش** سبوی کاشی سرمست بدم که کردم این او باشی

خیام

دوش ازمسجد سوی میخانه آمد پیر ما چیست یاران طریقت بعد از این تدبیر ما

کنون که میدمد از بوستان نسیم بهشت من و شراب فرح بخش و یار حورسرشت

بامدادان که زخلوتگه کاخ ابداع شمع خاور فکند برهمه اطراف شعاع

دیشب گله زلفش با باد صبا گفتم گفتا غلطی بگذر زین فکرت سودایی

سحرگه رهروی درسرزمینی همی گفت این معما با قرینی

حافظ

صبحدم خاکی بصحرا برد باد از کوی دوست بوستان در عنبر سارا گرفت از بوی دوست

از درم چون صورت دولت درآمد مست حسن تهنیت را **دیشب** آن سنگین دل نامهربان

امامی هروی

من از غصه رنجور و از خواب مست | که **ناگاه** تمثال برداشت دست
سعدی

صبحدم مرغ چمن با گل نوخاسته گفت | ناز کم کن که در این باغ بسی چون تو شکفت
حافظ

جنك میکردند حمالان **پریر** | تو مکش تا من کشم حملش چو شیر
مولوی

۶۹۴- آگاهی «۱۷» - بسیاری از کلمه های عربی اعم از آنهاییکه در آن زبان قید میباشد و یا جزء قسمت های دیگر در زبان فارسی مانند قید استعمال میشود و در آگاهی شماره ۱۸ نمونه آنها دیده میشود

آگاهی «۱۸» کلیه قیود و ظروف در زبان فارسی به هشت گروه عمده طبقه بندی میشوند بشرح زیر:

یکم: قیود و ظروف زمانی که بعضی از شواهد آن ذکر شد که از آن جمله میباشد اکنون و مخفف آن کنون- تا کنون ، زود، دیر ، بزودی ، دیر باز، دی ، دیروز ، دیشب، امروز، امشب ، پریروز، پریشب، فردا، فرداشب، پس فردا، پس فرداشب، پسین فرداشب پسین فردا ، ، پیش ، پیش از این ، پس ، بیدرنك - تا آنکه ، پس از این- آنگاه - همانگاه، «مخفف آن همانگه» از آنگاه، هیچگاه ،تااینکه، ناگهان- همچنین قیودی که ازعربی گرفته شده ومعمول است چون :بعد، بعداً اغلب غالباً قبل،قبلا ندرة فوراً بالفور ، آناً، فی الحال، بلافاصله، عجالتاً

هم چنین قیودی که از کلمه های فارسی و عربی باهم ترکیب میشوند، مانند: آنوقت تا بحال، بعد از این، بعد از آن ، از آنوقت ، از اینوقت، هیچوقت ، مدتی، زمانی

۲- **قیود مکانی**: آنجا، اینجا، کجا، جاییکه، که در آنجا، از آنجا ، از آنجا که از آنجاییکه ، تا بآنجا ، تا آنجا ، تا آنجا که ، تا جاییکه ، درون ، بیرون ، از دور ، دور از این، کنار، اندرون

• **دوراز این** حضرت در این مدت که بودم منزوی بودی از چشم و دلم دریا و دوزخ در فغان

امامی هروی

همچنین **قیودی که از عربی گرفته شده و معمول است** چون: بدون، خارج، فوق تحت و غیره

قیودی که از کلمه‌های فارسی و عربی ترکیب میشود: خارج از، در خارج

سوم قیود شمار ـ نخست، دوم، سوم و غیره، دوباره، یکباره، یکبارگی باز «به معنی دوباره»

• بادشبگیری نسیم آورد **باز** از جویبار ابر نوروزی علم بفراشت **باز** از کوهسار

انوری

• چرخ سبک دست بیر کاز نظر آفتاب زرطلی بست **باز** بر کمر کوهسار

پوربهاجامی

همچنین قیودی که از عربی گرفته شده و معمول است اولاً، ثانیاً، ثالثاً، اغلب، غالباً، دفعةً ـ ندرةً

وهمچنین قیودی که **از کلمه‌های فارسی و عربی** ترکیب میشود: یک دفعه دو دفعه سه دفعه و غیره

چهارم ـ قیود چگونگی و حالت مانند: آهسته نیک خوب ـ درست «چون این سه کلمه با تاکید در هجای اول آنها گفته شود معنی کافی و بسیار هم دارد» ایدون ـ چنین چنان، شاید، بخوبی ـ بآهستگی، درخور، براخور، بخوبی

همچنین **کلمه‌های عربی** که در زبان فارسی معمول و عاریه شده است: یحتمل احتمالا ـ یقینا، حتما، کاملا، نسبةً

وهمچنین کلمه‌هایی که **بافارسی و عربی** ترکیب میشود. اینطور، بدینطور بدینطریق، بطوربدی، بطورخوبی

ونیز کلیه کلمه‌هاییکه با «ا ـ ن» جمع با اضافه «ه» تخصیص در آخر آنها ساخته میشود اعم از فارسی خالص یا فارسی و عربی مرکب چون: **موشانه ـ خرانه ـ خردمندانه زیرکانه ـ بلهوسانه ـ صمیمانه ـ عجولانه** وصدها مانند آن:

خس خسانه میرود بر روی آب / آب صافی میرود بی اضطراب

• خر **فروشانه** یکی با دگری در جنگند / لیک چون در نگری متفق یك کارند

مولوی

• آن **چنان** تاجی که از هر گوهری زد آفتاب / همچنان کاز روز روشن تیره شب گشتی نهان

• آنك هست اندر **چنین** وقتی که گویی حادثات / چنك استیلا زد اندر دامن آخر زمان

امامی هروی

پنجم ـ قیود مقدار و درجه: بسیار، فراوان ـ هم، نیز، همه، نیمه بسی، چیزی

• ای دوست وجود عدمت اوست **همه** / سرمایه شادی و غمت اوست **همه**

• تو دیده نداری که به بینی اورا / ورنه ز سرت تا قدمت اوست **همه**

شیخ شهاب الدین سهروردی

همچنین قیودی که از کلمات **عربی در فارسی** معمول شده است: تقریباً، فقط کاملا، بالتمام، بالکل.

وهمچنین قیودی که با کلمه‌های **فارسی و عربی** باهم ترکیب میشوند: بلکه قسمتی، جزیی، بکلی، «در اینجا مقصود ترکیب با «ی» نکره است در کلمه بکلی»

ششم: قیود ثبوت و انکار ـ تصدیق، تکذیب: شاید، نه، نی، آری، هرجور

همچنین کلمه‌های **عربی که در فارسی** مستعمل شده است: بلی ـ مطمئنا بلاشك

وهم چنین قیودی که با کلمه‌های **فارسی و عربی** ترکیب میشوند. بدون شك، بی شك، بدون تردید، نه فقط، هر طور، هر نوع

• شد ضامن ارزاق خلایق کف رادت / **آری** بدل خصم بگیرند جهان را

سید هروی

۶۹۴ - آگاهی «۱۸»- این دو قید **آری و نه** را میتوان قیود علی البدل جمله نامید زیرا همانطور که ضمایر از تکرار اسم جلو گیری میکنند این دو قید هم از تکرار جمله جلو گیری میکنند مثلا آیا فرهاد آمده است ؟ نه . (بجای او نیامده است)

آیا فرهاد رفته است؟ آری« بجای او رفته است »

هفتم: قیود پرسش یا استفهام- این دسته از قیود با آنکه معدود بسیار کم است شش نوع است.

۱- زمانی: کی، چه وقت، چه زمان مانند: خسرو کی آمد ؟ بهرام **چه وقت** رفت ؟ نادرشاه در **چه زمانی** بود؟

۲- مکانی: شاپور کجا رفت ؟ مدرسه شما در **کجاست** ؟ در چه جایی ؟ کتاب را در چه جایی گذاشتید ؟

۳- عددی: شما **چند** دفعه به اصفهان رفته اید؟ بهای اینکتاب **چند** است **چند** روز سفر شما طول کشید ؟

٤- چگونگی: احوال شما **چه طور** است ؟ شما این راه دور را **چگونه** پیاده میروید ؟

۵- مقدار- شما **چه قدر** نان میخورید؟ در کارتان **چه قدر** پیش رفته اید؟

•دانست چو ماهر که از آن چانه گرفتست — این نان **چقدر** بی نمك این آب چه شوراست

سالك یزدی

•دنبال نازاو **چقدر** ناشنا دوید — آه دلم که توشه زدشنام می کشید

تنها شهرستانی

٦- علت و دلیل: **چرا** محمد علی میرزا از سلطنت خلع شد ؟ **بچه** علت شما درس نمیخوانید ؟ شما بچه کار مشغول هستید؟

۶۹۵ـ آگاهی «۲۰» ـ هرقیدی که جواب **کی** واقع شود زمانی وهرقید که جواب **کجا** واقع شود مکانی وهرقید که جواب **چگونه** واقع شود قیدحالت وچگونگی است آنچه دلالت بر کمیت ومقدار کند قید **مقدار** وآنچه دلالت برعدد وشماره کندهرچندمبهم باشد قید **شمار** وآنچه برای پرسش باشدقید **استفهامی** وآنچه برنفی یااثبات دلالت کند برای **نفی** واثبات باشد برای آنکه کاملااقسام آن درك وشناخته شود جدول زیر ترتیب داده شده است

«جدول انواع قیود وظروف»

نوع	زمانی	مکانی
ساده	فردا ـ دوش ـ پس ـ دیر ـ زود ـ همیشه باز ـ فوراً ـ قبلا ـ حالا ـ ایدر ـ چون	کجا ـ بیرون ـ درون ـ دور ـ نزدیك کنار ـ فوق ـ زیر ـ بالا ـ پس ـ پیش ـ اندرون ـ فوق ـ تحت ـ خارج
مشتق	دیشب ـ امروز ـ امسال ـ امشب دوشینه ـ همواره ـ دیرینه ـ بیگاه پیوسته ـ بامدادان ـ پریر ـ پریشب	پائین ـ زیرین ـ بالائین
مرکب	دیرباز ـ بیدرنك ـ هرگاه ـ آنگاه هیچگاه ـ هرگاه ـ بیگاه ـ بگاه سپیده‌دمان ـ ناگاهان ـ پس از آن سپس ـ پس فردا ـ پیش از آن	اینجا ـ آنجا ـ جاییکه ـ هرجا ـ همانجا هرجاکه ـ هرکجا ـ دور ـ ازخارج ازدر ـ خارج ـ دوردست
دوگانه یا تکراری	دمادم ـ دمبدم ـ لحظه لحظه ـ شب همه شب ـ ساعت بساعت	سو به سو ـ کو به کو ـ روبرو ـ جو به جو قدم به قدم ـ سراسر
پرسش استفهامی	کی ـ چه وقت ـ تاچند ـ چه هنگام	کجا ـ درکجا ـ چه جا ـ تاکجا
نفی و اثبات	هگرز ـ هیچ ـ هیچوقت ـ هرگز ـ هیچگاه	

نوع	چگونگی ـ حالت	مقدار ـ کمیت
ساده	آسان ـ سخت ـ تهی ـ پر ـ پاک ـ خوب نیک ـ آهسته ـ زار ـ درست ـ احتمالا کاملا ـ نسبةً	فراوان ـ بسیار ـ همه ـ نیز ـ فقط، تقریبا کلاً
مشتق	خندان ـ لرزان ـ بخوبی ـ جانانه مستانه ـ مردانه ـ بزور ـ رایگان نیکو ـ رندانه	بسی ـ جزئی ـ کمی ـ اندکی ـ برخی ـ لختی ـ اندک ـ بقدری ـ بکلی ـ بالکل
مرکب	ناچار ـ بیهوده ـ بدتر ـ بهتر ـ دشوار بناچار شاهوار ـ بنده‌وار	چندان ـ چندین ـ چندانکه
دوگانه یا تکراری	پیاپی ـ پی‌درپی ـ پشتاپشت ـ نوشانوش	فوج‌فوج ـ گروه گروه ـ دسته‌دسته ـ کمابیش ـ لخت‌لخت ـ تکه‌تکه
پرسش استفهامی	چگونه ـ چسان ـ چه‌طور ـ چون ـ برای‌چه ـ چرا	کدام ـ کدامین ـ تاهیچ ـ تاچند ـ مگر ـ چه قدر ـ چند
نفی و اثبات	آری ـ نه ـ نی ـ هراینه ـ شاید ـ همانا ـ بلی	هیچ

نوع	شماره ـ عددی	سبب ـ علت	اشاره
ساده	کم ـ بیش ـ هر ـ بسیار ـ نخست ـ دوم سوم ـ افزون ـ	زیرا ـ چون ـ پس	ایدر ـ ایدون
مشتق	نخستین ـ دومین ـ سومین ـ غالبا ـ ندرةً ـ ثالثا ـ اولا	بالنتیجه ـ بعلت ـ بجهة	اینک ـ آنک؛ همان
مرکب	یکباره ـ یکبارگی ـ یک‌مرده ـ دودسته یک‌تنه	برای اینکه، چونکه، برای آنکه، بسبب آنکه، علیهذا، درنتیجه ـ باینجهت؛ بنابراین؛ هرآینه ازاین‌روی	همانطور، چونان همچنان
دوگانه یا تکراری	سه دیگر ـ دو دیگر ـ یک دفعه یک‌سره یکیک ـ یک به یک ـ دو به‌دو ـ پنج‌پنج	–	– –
پرسش استفهامی	چندتا ـ	برای‌چه ـ بچه‌سبب ـ بچه‌علت؟	
نفی و اثبات		–	–

۶۹۶ - آگاهی «۲۱» - کلمه «**جا**» درزبان فارسی بمعنی مکان ومحل است واسم عام است وچون بابعضی قسمت‌های دیگر کلام ترکیب شودمانند آنجا، اینجا، همانجا جاییکه وغیره قیدمکانی باشد

گفت **اینجا** حاضری اما ولیک
من نمییابم نصیب خویش نیک
مولوی

ایدل توبه‌ادراك معانی نرسی
در نکته زیر کان دانا نرسی
اینجا زمی‌لعل بهشتی برساز
کانجا که بهشت است رسی یانرسی
خیام

۶۹۷ - آگاهی «۲۲» - کلمه «**کجا**» ترکیبی است از کلمه **جا** با کاف پیشدار «مضموم» دراول آن شاید این کاف درزبان پارسی باستانی بمعنی **چه** پرسش بوده‌است در هرحال معنی قیدمعمولی آن «چه‌جا» «چه‌محل» است وبرای استفهام است راجع به **جا** امادراستعمال برای معانی مختلفی بکاررفته‌است و علاوه بر آنکه معنی چند نوع قید مختلف پیدا کرده است بجای چندنوع حروف وموصولات نیز استعمال شده‌است استاد بزرك زبان فارسی‌دری **فردوسی** درضمن اشعار درشاهنامه فنا ناپذیر خود به‌معنی‌های بسیارمختلف استعمال کرده‌است که‌چون فعلاعموم فارسی زبانان بآن‌معانی‌واستعمال‌ها آشنا نیستند ذکر تمام آنها بیفایده است ولی‌چون **کتابهایی مانندشاهنامه وامثال آن ازذخایر گرانبها وادبی زبان‌فارسی میباشد وهیچگاه کهنه‌نخواهدشد وازمیان نخواهدرفت واگر این‌معانی روشن‌نشود معانی اشعارونوشته‌های دانشمندان‌قدیم‌ما غیرمفهوم ومبهم خواهدماندامثالی چند از مواردی که معانی‌مختلف‌این کلمه استعمال** شده‌است وبیشترمعمول ومتداول بوده‌دراینجا آورده میشود ولی‌امروز باین‌معانی کمتراستعمال می‌شود فقط بمعنی‌در**چه محل** وگاهی بمعنی **کی** و**چطور** هم استعمال‌می‌شود

کجا، «درچه‌محل چگونه» قیدمکانی استفهامی

صلاح کار **کجا** و من خراب کجا ببین تفاوت راه از **کجاست** تا **بکجا**
دلم ز صومعه بگرفت و خرقه سالوس **کجاست** دیر مغان و شراب ناب **کجا**
چه نسبت است بر ندی صلاح و تقوی را سماع وعظ **کجا** نغمه رباب **کجا**
مبین به سیب ز نخدان که چاه در راه است **کجا** همی روی ای دل بدین شتاب **کجا**
حافظ

هر کجا، «هر مکان» قیدمکانی

هر کجا تو بامنی من خوشدلم کر بود در قعر چاهی منزلم
مولوی

• در **هر کجا** فسانه چشم تو سر کنند چشم غزال خواب فراموش میشود
حشمتی خونساری

• از بهر آن **کجا** ببرم نامش ترسم ز سخت انده دشواری
رودکی

کجا، «درچه‌محل» قیدمکانی استفهامی

ای مانده به تدویر فریبنده کرو وز بهر دوروزه زندگی درتك ودو
گفتی که پس از مرك **کجا** خواهم رفت می بیش من آر **هر کجا** خواهی رو
عمر خیام

• بدست اندرش برق و زیرش براق که یاردش پیش آمدن و ز **کجا**
غضایری رازی

• گر بر کنم دل از تو و بردارم از تو مهر این مهر بر که افکنم این دل **کجا** کنم
مسعود سعد سلمان

اینجا «این مکان» قیدمکانی مرکب

گفت **اینجا** حاضری اما ولیك من نمی یابم نصیب خویش نیك
مولوی

آنجا «آن مکان» قیدمکانی مرکب

آنجا زمی لعل بهشتی برساز **کجانا** که بهشت است رسی یا نرسی

آگاهی «۴۳» گفتیم «کجا» جزء چند قید مختلف و با معانی مختلف استعمال شده است و سخت قید استفهامی مکانی باشد که در بالا با اشعار حافظ شاهد آورده شد چون .

کجا «در چه محل - چه مکان» قید مکانی استفهامی

الا ای آهوی وحشی **کجایی**؟ مرا باتست بسیار آشنایی
حافظ

بنگر چه کسی واز **کجا** آمده‌ای؟ میدان که چه میکنی **کجا** خواهی رفت
خیام

دیگری را گفت روای بوالعلا بازپرس از کاردان که **تا کجا**
مولوی

• **کجا** روم چکنم داوری که را جویم چو حق‌شناس تویی کبودم پذیرفتار
کمال‌الدین اسمعیل

• جانا **کجا** خواهی شدن کی باز خواهی آمدن بی روی تو یکدم زدن هرگز مرا نبود بقا
اوحدی مامرغی

کجا کی - «چگونه چه وقت» قید زمانی استفهامی

نبیره **کجا** چون تودارد نیا بچنك اندرون باشدش کیمیا
فردوسی

شب تاریك و بیم موج و گردابی چنین هایل **کجا** دانند حال ما سبکباران ساحل‌ها

دیدن روی ترا دیده جان میباید وین **کجا** مرتبه چشم جهان بین من است
حافظ

• تا زیر چرخ نعل صفت کرده‌ای قرار از چارمیخ غصه **کجا** جان برون بری
شمس طبسی

کجا «کی، چه وقت، چگونه» قید زمانی استفهامی

هزار توبه شکسته است زلف پرشکنش **کجا** بچشم درآید شکست حال منش
حافظ

• گر نه مرا مدح تو حرز حیات آمدی | خامه کجا راندی بر ورق شاعری
• سلطان همتش بدو گیتی که زهر خند | شیر حزین کجا نگرد سوی لاغری

شمس طبسی

کجا «که موصول و ربط و حرف موصول» بمعنی که حرف ربط و موصول (همچنین بمعنی مرکبات با حرف «که» نیز معنی میدهد چون: که آن، از آنکه، از اینکه برای آنکه، چونکه)

از آن کار پردرد شد کرگسار | کجا زنده شد مرده اسفندیار
بدیدند پرخون تن شاه را | کجا خیره کردی رخ ماه را
جهانی کجا شربت آب سرد | نیرزد براو دل چه داری بدرد
بران گونه گشت آسمان ناپدید | کجا چشم روشن جهان را ندید
وزان خسروانی زره یاد کرد | کجا خواست بیژن ز بهر نبرد
بشد پیشرو بیژن شیرمرد | بجایی کجا بود دشت مرد

فردوسی

کجا «که ـ آنچه» حرف موصول

به هومان بگفت آن کجا رفته بود | سخن هرچه رستم بدو گفته بود
هیونی که بد اندران کاروان | کجا پیشرو داشتی ساروان
که دلرا زمهر کسی برگسل | کجا نیستش باز بان راست دل
سواران ایران بسان پلنك | بهامون کجا غرمش آید بچنك
یکی دیده‌بان برسر کوه کرد | کجا بدگمان سوی انبوه کرد

فردوسی

کجا «که» ـ حرف موصول

ایدون دانی که رستم ازغم تو من | کاش چنان بودمی کجا تو بری ظن

نقل از معیار العجم

کجا «هرجا که ـ آنجا که» حرف موصول

کجا زر باشدم آنجا امیرم   کجا خوش باشدم آنجاست جانم

نقل از معیار العجم

• کجا نام اصحاب دانش برند   ابوالفتح بستی سر دفتر است

ذوقی

• هر آنکه کجا آورد پارسی‌ها   نماند همی پاکی پارسایی

زینبی علوی

• من کجا جلوه آن کبک شکاری ز کجا   نیم آن مرغ که بازی خورم از دیده باز

غیاث حلوایی

کجا «چنانکه» - حرف موصول

چنان گشت باغ و لب جویبار   کجا موج خیزد ز دریای غار

کجا «مثل آنکه - گویا اینکه» حرف موصول

رخش گشت از اندوه برسان قیر   چنان شد کجا خسته گردد به تیر

فردوسی

• گرچه چراغی شد سها کم کرده‌ای او را ضیا   مریخ چون شمسی کجا رخشنده شب در آبدان

جوهری زرگر

۶۹۸- آگاهی «۴۴» - باز جزو چند طبقه محسوب می‌شود .

۱- اسم است و نام یک نوع مرغ شکاری است دوم: صفت است و معنی ضد بسته دهد چون درخانه باز است آنرا ببند سوم قید زمانی ساده است به معنی دوباره و مکرر که در اینجا ذکر می‌شود .

باز ، «دوباره مکرر» قید زمانی ساده

درخرابات مغان گر گذر افتد بازم   حاصل خرقه و سجاده روان در بازم

حافظ

از جمله رفتگان این راه دراز   باز آمده‌ای کو که خبر پرسم باز

هان برسر این دوراهه آز و نیاز   تا هیچ نمانی که نیابی باز

خیام

هر گز جماعتی که شنیدند سر عشق نشنیده‌ام که باز نصیحت شنیده‌اند

حافظ

• توان بسمع وزیران سخن رساند که باز مرا ز دست تو آسان شود همه دشوار

شرف‌الدین فضل‌الله قزوینی

• چون شد جهان پیر جوان از چه روی باز شاخ شکوفه پیر شد و از جوان جوان

فریدالدین احول

• جانا کجا خواهی شدن کی باز خواهی آمدن بی روی تو یکدم زدن هرگز مرا نبود بقا

اوحدی مامرغی

• شد هوا باز چنان گرم که در آب روان سینه بر ریك نهادست ز گرما سرطان

بنایی

حلی بست و حلل پوشید باز آمد زمه نیسان اگر در ماه تشرین از حلی و حلیه عریان شد

امیر معزی

• سعادت بما روی بنمود باز نوازنده ساز بنواخت ساز

نظامی

دیر باز، «از بسیار، زمانی پیش» زمانی مرکب

معلوم رای تست که هستم ز دیر باز من بنده در سرای تو مدحت سرای تو

ظهیر فاریابی

از دیر باز خلق جهان منتظر بدند تا کاینات را چو تو صاحبقران رسد

مسعود سعد

زود- «زمان نزدیك» زمانی ساده

وهم او بر راه دشمن دام خذلان گسترید هر کجا دشمنش زود آمدفتد در دام او

ظهیر فاریابی

• حال بدخواه تو گر چون گل تازه است چه باك زود باشد که شود در دلش آن گل خاری

ظهیر

• بی‌تعلم نواله دادن طبع	**زود** رسوا کند بنزد حریف

فخرالدین کندانی

دیر-«پس ازوقت» زمانی ساده

دیر آمده‌ای نگار سرمست	زودت ندهیم دامن از دست

• بیمارهجران تابکی بر بستر مردن فتد	خوش **دیر** کردی ای اجل در خانه‌ات شیون کنم

ابوالمعالی اصفهانی

• تو بمان **دیر** که خاقانی را	دل بماندست ز **دیر** آمدنت

خاقانی

• مشکل گشای، تو گر **دیر** میرسد	چندین هزار قصه مشکل کجا برم

کمال الدین اسمعیل

• رفتن هوشم بیزم یار ساقی **دیر** شد	قلقل مینا بگو گلبانك بر ساغر زند

تنها شهرستانی

• در خون من مشو که بسی **دیر** بگذرد	تا خون خوری تو و نیابی زمن اثر

بهای مرغینانی

دیر آمده‌ای مرو شتابان	ای رفتن تو چو رفتن جان

دیر آمدن وشتاب رفتن	آیین گل است در گلستان

سعدی

• گفتم که چرا **دیر** نیابی بررهی	گفتا که تیر **دیر** نیاید بر کمان

عنصری

چند «چقدر-چه مدت» ساده کمیت استفهامی

دمی آب از تو جست این کاسه سر	بخونش **چند** گردانی چو ساغر

فتاحی

• زین حکایت گذشت سالی **چند**	بود خواجه بحال خود خرسند

جامی

۶۹۹ ـ آگاهی «۳۵» - کلمه‌های: پس، پیش، درون، اندرون، زیر، بالا، میان، نزدیک بیرون، وبعضی کلمه‌های عربی چون: عقب، وسط، خارج، همه مشترک بین قید و حرف پیشین (حرف جز - حروف اضافه) میباشند کلمه **پیش** که مانند حرف پیشین «حرف اضافه» استعمال شده است درقسمت حروف ذکر شده است اینجا برای نمونه دو شاهد آورده میشود.

پیش که برآورم زدستت فریاد هم **پیش تو** ازدست تو میخواهم داد
سعدی

پیش - «نزدیک در جلو» حرف پیشین

میان طاعت واخلاص و بندگی بستن **چه پیش** خلق بخدمت **چه پیش** بت زنار
سعدی

• یکی بپرس که چون از تو دل فکار من همی ز **پیش** که آرم دوای این دل زار
شرف الدین فضل الله قزوینی

• بوکه زباغ رخت دیده من برخورد **پیش** که ازطرف گل سبزه برون آوری
• ای صنمی کافتاب لاف زنان می کشد **پیش** رخت روز و شب غاشیه چاکری
شمس طبسی

• گفتم ازاینان خدمتی در وصف عالی همتی در **پیش** چونین حضرتی نه وصف اطلال و دمن
مولانا رکن الدین قمی

پیش - «مقدم - فراز» قید ساده مکانی

مرا روزگار درشت است **پیش** چرا داد باید بدو جان خویش
فردوسی

شخصم بچشم عالمیان خوب منظر است وزخبث باطنم سر خجلت فتاده **پیش**
مجال سخن تا نبینی ز **پیش** به بیهوده گفتن مبر قدر خویش
ننازم بسرمایه فضل خویش بدر یوزه آورده ام دست **پیش**
سعدی

• گر بجز **پیش** رخت دیده گشایم بادا بردر چشم مرا هر مژه‌ای مسماری
رفیع الدین لنبانی

ء صبح بگاه‌خیز شود بی‌قدم دوان **پیش** عنان خسرو گردون بچاکری

شمس طبسی

• که تابخوانچه زرین آفتاب فلک حمل به **پیش** تو آرد برسم بریانی

نجیب الدین جربادقانی

• ایاشهی که بهر لحظه روشنان فلک نهند **پیش** تو بر خاک تیره پیشانی .

ظهیر

دربیت زیر درمصراع اول قیداست ودرمصراع دوم حرف پیشین

سران‌را زلشکر همه **پیش** خواند فراوان سخن پیش ایشان براند

فردوسی

نبیند مدعی جز خویشتن را که دارد پرده پندار در **پیش**

سعدی

گاهی حرف «ز» درعقب یادرجلو **پیش** درآیدودراین حال قیدمرکب می‌باشد و معنی آن کمی منبسط‌ترمی‌شود. همچنین کلمه **اندر**

پیش از «مقدم فراز» قیدمکانی مرکب

دولت **اندر پیش** وپیروزی **ز پس** نصرت اندر قلب وعصمت برجناح

ظهیر فاریابی

تاکه دستت میرسد کاری بکن **پیش** از آن کاز تو نیاید هیچکار

سعدی

بلکه **پیش** اززادن تو سالها دیده باشندت بچندین حالها

مولوی

وگاه نیز مانند صفت هم استعمال میشود

تو درسیرت بادشاهی خویش سبق بردی از پادشاهان **پیش**

سعدی

پس، «دنبال بعد»، **حرف اضافه**: آنچه راجع به پیش گفته‌شدراجع به «پس» نیز صادق می‌باشد **پس** حرف پیشین «حرف اضافه» درقسمت **حروف گفته شده اینجا** برای

نمونه‌یك شاهد گفته‌می‌شود.

بابط میگفت ماهی‌ای در تب و تاب باشد که بجوی رفته باز آید آب
بشنو که چکونه بطورا داد جواب دنیا پس مرك ما چه دریا چه سراب

خیام

پس «بعد از آن» قید زمانی

چنین پاسخ آورد پس گرگسار که بر هفتخوان هر گزای شهریار
بزور و به آزار نگذشت کس مگر کاز تن خویشتن کرد بس

فردوسی

پس «بعد از آن» قید زمانی مرکب

کاز آن پس که بروی بگریند زار بهم باز گویند خویش و تبار

سعدی

باترکیب «با» «از» که در پیش یا دنبال در آید.

که به باقی عمر یك لحظه رو نتابم ز خدمتت پس ازاین

مسعود سعد سلمان

از پس آن سالها آمد پدید بوالحسن بعد وفات بایزید

مولوی

دولت اندر پیش و پیروزی ز پس نصرت اندر قلب و عصمت بر جناح

ظهیر فاریابی

به بخشمت چندان ز هرگونه گنج کاز آن پس نیازی نباشد برنج

فردوسی

• گفتم پس از لقب خبری ده ز نام او گفتا که نام یلدز پیروز کامگار

حکیم عمیدالدین لوبکی

ایدر: این کلمه تا سده هفتم و هشتم زیاد مستعمل بوده ولی، اکنون از استعمال افتاده است.

ایدر، «اینجا، در اینجا، به اینجا، تا اینجا» قید مکانی

روبه پرس آن کاروان را ازرصد — کاز کدامین شهر **ایدر** میرسد
مولوی

ایدر- «اینجا _ از اینجا» مکانی

• ندانیم از کجا بود آمد نمان — ویا **زیدر** کجا باشد شدنمان
•
فخرالدین اسعد گرکانی

•از آن پس چو بیکر بگوهر سپرد — همان پیشش آید کاز **ایدر** ببرد
اسدی طوسی

•بگذرد بادشال **ایدون** که نشناسی که او — دستهای ناقدز راست یا بادشال ۴
عنصری

•ازمن بحق چارقل **کایدر** مچین دامن بگل — یکبارگی در نه چو گل برخود بدرم پیرهن
ابن خطیب فوشنك

سه راهست از **ایدر** بدان بارگاه — که ارجاسب خوانَدش بیکارگاه
تو **ایدر** شب و روز بیدار باش — سپه را زدشمن نگهدار باش
فردوسی

ایدون- «چنین- اینگونه» قید چگونگی

این کلمه نیز مانند ایدر تا سده هفتم و هشتم زیاد مستعمل بوده و اکنون نیست

پس آنکه چنین گفت کای بخردان — من **ایدون** شنیدستم از موبدان
بدو گفت نستیهن **ایدون** کنم — که از خون زمین همچو جیحونُ کنم

همیدون «همچنین» قید چگونگی مرکب

همیدون مرکب ایدون است بمعنی همچنین و هم

چو تیر آنچه بود اندر انداختند — **همیدون** سوی نیزه برداختند
همیدون نگشتند ازاسبان جدا — نبودند بایکدگر بادشا
فردوسی

۷۰۰ـ آگاهی «۲۶» ـ کلمه‌های درون واندرون گاهی چون اسم و گاهی حرف پیشین و گاهی قید باشند

جاییکه مانند اسم استعمال میشود.

«درون ـ اندرون» اسم

درونها تیره شد باشد که ازغیب — چراغی برکند خلوت نشینی

حافظ

توانم آنکه نیازارم **اندرون** کسی — حسود را چکنم کاو زخود برنج دراست

تاتوانی **درون** کس مخراش — کاندرین راه خارها باشد

به آدمی نتوان گفت ماند این حیوان — مگر دراعه ودستار نقش **بیرونش**

سعدی

درشواهد بالا کسره «زیر» بیرون واندرون ودرون کسره اضافه است که مانند اسم استعمال شده واضافه شده است بر کس وبیرون ودرون نه کسره حرف پیشین که باید متوجه بود تا بیکدیگر مشتبه نشود.

اینك مانند قید:

درون «داخل، تو» قید مکانی

کجا رفت خواهد همی چون نوند — بچنك **اندرون** گرز برزین کمند

فردوسی

• زآب دیده بچشم **درون** لطیف تری — ازآن سبب که تونایی وآید آن درچشم

اثیراومانی

درون مردمی چون ملك نیك محضر — برون لشکری چون هژبران جنگی

سعدی

برزدهمی از بادبباغ **اندرون** درخت — گفتی شد ازنهیب ورازانوان ـ نوان

لامعی گرگانی

• زآب و باد مخالف **درون** گنبد گل — چوخان ومان حسودشه است درزلزال

نجم الدین سمنانی

برون «درون داخل- خارج»- قید مکانی

• هودج فرو گیر از هیون تا آید از هودج برون باقدچون سیم ستون دلبر نگاردلستان
• چون کرد چرخ نیلگون او را ز دست من برون گرد جهان گردم کنون درجست وجوی دوستان
جوهری زرگر

صدهزاران طفل میگشت از برون خصم او درصدرخانه در درون
چون ندارد سیر سرّت در درون بنگر اندر بول رنجور از برون
این روش‌ها مختلف بیند برون زان خیالات ملوّن زاندرون
بانك آمدنی بینداز از برون وانگهانی اندر آنو اندرون
مولوی

• برون ز کوی تو باخون دیده خواهم رفت هزار طعنه زمردم شنیده خواهم رفت
احمدخان احمد

برون «خارج» قید مکانی

آن خیالات ار نبدنا موتلف چون ز بیرون شد روشها مختلف
یاچو غواصان درون قعر آب هریکی چیزی همی‌چیند شتاب
بکشمش یاخود دهم اورا عذاب یك عذاب سخت بیرون از حساب
مولوی

• وز گهر آب و آتش ار توبخواهی جزم تو بیرون برد حرارت و نم را
سیف اسفرنك

• «و این جای که عالم اندرو مت مرین جسم را اندر ذات خویش کشیده است و نگاهداشته و هی نداردش کازو بیرون شود»
جامع الحکمتین ناصر خسرو

برون کردن، «خارج کردن،» فعل مرکب

• هودج فرو گیر از هیون تا آید از هودج برون گرد جهان گردم کنون درجستجوی دلستان
• چون کرد چرخ نیلگون او را ز دست من برون باقدچون سیم ستون دلبر نگاردلستان
جوهری زرگر

چند بینی گردش دولاب را سر برون کن هم به بین میراب را
مولوی

۷۰۱ـ آگاهی «۲۷» ـ در بیت شاهد آخر «برون کن» امر مفرد حاضر است، از فعل برون کردن مخفف بیرون کردن و این کلمات درون و برون، بیرون، اندرون غالباً در ساختن افعال مرکب بکار میروند مانند برون تاختن، بیرون کردن، بیرون شدن، درون رفتن و غیره که در این صورت قسمتی از فعل است اینك چند شاهد دیگر

برون رفت رویین رویینه تن — آباده هزار از یلان ختن

فردوسی

برون رفتم از جامه دردم چو سیر — که ترسیدم از زجر برنا و پیر.

سعدی

زدلها همه کینه **بیرون کنید** — به مهر اندرین کشور افسون کنید

فردوسی

کس از لشکر ما ز هیجا **برون** — نیامد جز آغشته خفتان بخون

سعدی

• تا زیر چرخ نعل صفت کرده‌ای قرار — از چارمیخ غصه کجا جان **برون** بری

• بو که ز باغ رخت دیده من برخورد — پیش که از طرف گل سبزه **برون** آوری

شمس طبسی

برون کرد باید ز دلها نهیب — گزیدن مر این غمگنانرا شکیب

فردوسی

تا **برون** آید رود گستاخ او — تا نبیند درگشا را پشت ورو

مولوی

زان می که داد حسن و لطافت به ارغوان — **بیرون** فکند لطف مزاج از رخش بخوی

منسوب به حافظ

زود: «پیش از وقت» قید زمانی

گر سر برود فدای پایت — مرگ آمدنی است **دیر یا زود**

• غم تو گفت که **زود** آیم و کشم شمشیر — چه اوفتاد که بسیار دیر ماند و دیر کشید

کاتبی نیشابوری

دیر :«پس ازوقت» قیدزمانی

دیری است تا زمنزل اندیشه بازکرد آن سروری که قافله سالارصبت او

ظهیرفاریابی

دور «بعید-ضدنزدیك» قیدمکانی وزمانی

دورشوازبرم ای واعظو بیهوده مگوی من نه آنم که دگرگوش به تذویر کنم

حافظ

• گرهما ازنظر همت تو افتد دور شوم وویرانه نشین گرددمانند شوخ

رئیس فخرالدین محمود

• مکن خورشیدرا ازکوی خوددور گل پژمرده هم در بوستان است

غروری شیرازی

• غم زلف درازش دیگر ازسر کرده بیهوشم گذارای بندگو افسانه دورودرازامشب

• غم بیماروددور ازیار ودردهجر عاشق کش عجب گرجان برم ازدست هجرجانگداز امشب

احمدکیایی «خان احمدخان»

• ازکوی توچون دورشدن چاره ما بود آخرز سرکوی تو ناچار گذشتیم

• باودروصل هم مکتوب می باید فرستادن زحرف آشنا از بسکه خودرادورمیگیرد

ایما - اصفهانی

• مه برآمدبررخش گفتم که لوحش ساده است آفتاب این لاف زدگفتم که دور افتاده است

تائیراصفهانی

• تب دور زچشم ناتوانت بادا جان و تن من فدای جانت بادا

حالتی تهرانی

• کی ازفنای تن زتو کس دورمیشود شمع ازگداختن همگی نور میشود

حفیظ اصفهانی

قومی زگزاف در غرور افتادند قومی زپی حورو قصور افتادند

معلوم شود چو پرده ها بردارند کازکوی تودورودوردور افتادند

منسوب به خیام

دوردست «بعید ضدنزدیك» قیدمکانی مرکب

دررود بی توسفراو دور دست دیو بد همراه و همسفره و پست

ای بسا ماهی در آب دور دست گشته ازحرص گلو ماخوذ شست

مولوی

آهسته «آرام و بی صدا، ضدتندوسریع» قیدچگونگی

ای که مشتاق منزلی مشتاب پندمن کاربند و صبر آموز

اسب تازی دوتك رود بشتاب شترآهسته میرودشب وروز

سعدی

• چون با تو در مانم همی از دیده خون را نم همی
این شعر برخوانم همی **گاهسته** ران ای ساربان
جوهری زرگر

یکسره «بکلی» قید چگونگی مرکب

من همان دم که وضو ساختم از چشمه عشق
چار تکبیر زدم **یکسره** بر هر چه که هست
حافظ

۷۰۲ـ آگاهی «۲۸» ـ کلمه **هرگز** به سه معنی مختلف استعمال شده است.

یکم: بمعنی: هیچوقت هیچگاه، هیچزمانی، مانند:

هرگز حسد نبردم بر منصبی و مالی
الا بر آنکه دارد با مهوشی وصالی
سعدی

• چون شمع در ین بزم محال است بر آرم
هرگز سر حرفی که زبان سوز نباشد
حزین اصفهانی

هرگز «وقتی، زمانی» زمانی مرکب تنکیری

دوم: «بمعنی وقتی» زمانی که ضد معنی منفی آنست چون:

خونم بریز همچو صراحی اگر مرا
از باده هوای تو **هرگز** خمار گرد
ظهیر فاریابی

• جانا کجا خواهی شدن کی باز خواهی آمدن
بی روی تو یکدم زدن **هرگز** مرا نبود بقا
اوحدی مراغی

هرگز «بمعنی، آیا وقتی»، قید استفهامی

استعمال باین معنی فعلا منسوخ شده وفقط دراشعار قدما دیده میشود

همیشه تا نتوان گفت سایه را **هرگز**
که روز بی روی آفتاب شد بیزار
رفیع لنبانی

۷۰۳ـ آگاهی «۲۹» ـ نویسندگان جدید «هگرز» را تبدیل و تصحیف هرگز و عوامانه دانسته‌اند مبدل بودن آن محقق نیست شاید اینطور باشد چه ممکن است مانند کلمه برف که درزبان فارسی باستانی «بفر» هم بوده و هنوز هم در بعضی دهات «بفر» میگویند ولی درعوامانه بودن آن حرف است زیرا بزرگان گویندگان فارسی مانند فردوسی و ناصرخسرو و دیگر استادان دراشعار خود آورده‌اند گذشته از اینها عین شکل در نوشته‌های پهلوی هم که باقی است دیده میشود پس ممکن است پارسی دری

نبوده و اصلا پهلوی باشد. ولی امروز مستعمل نیست وفقط در اشعار قدما باقی است.

هگرز «هرگز وقتی هیچوقت» نفی زمانی

هگرز آواز مرغان را نداند کس جز ابن سید — که فخر اهل ری او بست و تاج صدر اصفهان

سنائی

زین دهر بیوفا که نزاید **هگرز** — جز شروشور از شب آبستنش

گرا عقل از فضایل خلعتی دینی بپوشاند — نتاند کرد از آن خلعت **هگرز** این دبو عریانش

خلنده تر ز جاهل بر نروید — **هگرز** ای بود از آب و خاک خاری

ناصرخسرو

مرا نشانه تیر فراق کرد و **هگرز** — کسی شنید که باشد کمان نشانه تیر

مسعود سعد سلمان

۷۰۴ - آگاهی «۳۰» - کلمه **هیچ** سه معنی و مورد استعمال مختلف دارد اول قید استفهامی است و معنی آیا چیزی میدهد اگرچه این مورد استعمال حقیقتاً همان نفی را میرساند اما چون در مورد سؤال است بجای آیا و آیا چیزی میباشد.

شواهد:

هیچ - «آیا، گاهی، چیزی، هرگز» قید مقدار استفهامی

نوح نهصد سال دعوت مینمود — دمبدم انکار قومش میفزود

هیچ از گفتن عنان واپس کشید؟ — **هیچ** اندر غار خاموشی خزید؟

زانکه از بانگ و علالای سگان — **هیچ** وا گردد ز راهی کاروان

مولوی

• نماند از **هیچگون** دانش که من — نکردم استفادت بیش و کمتر

• نه از هامون سودایی تحیر **هیچ** کمتر شد؟ — نه نیز از صبح صفرایی به جنبد ایچ صفرایی؟

ناصرخسرو

• اکنون نه برگ هست پدید و نه **هیچ** از او — کاز خلق گشت گویی چون محرمان دمان

لامعی گرگانی

هیچ: کلمه یاجمله که مدخول آن است نفی کند اگر معنی کلمه را نفی کند صفت است ودر کتاب صفت گفته شد وشواهد آورده‌ایم بشماره «٣٨٤» کتاب صفت مراجعه فرمایند اینك یك مثال در اینجا گفته میشود:

هیچ: صفت

گرانجیر خور مرغ بودی فراخ — نماندی یك انجیر بر هیچ شاخ

نظامی

هیچ «نه» صفت

با هیچکس نشانی زان دلستان ندیدم — یامن خبر ندارم یااو نشان ندارد

حافظ

واما درجاییکه نفی معنی درجمله میکند قید منفی مقدار باشد. چون:

هیچ «نه چیزی» قید منفی مقدار

بنگر زجهان چه طرف بربستم هیچ — وز حاصل عمر چیست در دستم هیچ

شمع طربم ولی چو بنشستم هیچ — من جام جمم ولی چو بشکستم هیچ

منسوب به خیام

بگفتا که ای سنبلت پیچ پیچ — زیغما چه آورده‌ای؛ گفت هیچ

سعدی

هیچ «چیزی ـ اندکی» بجای «ی» نکره

• نسیم باد بهاری به هیچ نوع مگر — خبر نداری از احوال این دل افکار

شرف الدین فضل الله قزوینی

• تو یی تو یی که در وصل من نگویی هیچ — منم منم که بروی تو بر نبندم در

شهاب الدین مهمره

«معنی کمی، اندکی. چیزی دهدو بجای «ی» نکره است که در آخر کتاب دوم شرح داده شده است»

مثال:

این آبگینه خانه گردون که روز و شب — از شعله‌های آتش الوان مزین است

٭غبار نقد و فارا چو امتحان کردم زوزن هیچ بمیزان امتحان کم بود

سیف اسفرنك

باداچرا غواره فراش جاه تو تا هیچ در فتیله خورشید روغن است

انوری

٭ گرهیچ گونه ازدلم آگه شوی یقین وای مرا مصیب در این ناله مصاب

انوری

٭ هیچ اختر دید بابزم خودش گردون نساخت هیچ گوهر دید باذیل خودش معدن نکرد

٭ هیچ سنگی دید اصلی زاده تاچون آفتاب روی ازپیرایه تنویر پیراهن نکرد

٭ هیچ کس را دوست خواندی تا بفرط عاطفت دوستان را ازحسد برخویشتن دشمن نکرد

اثیراخسیکتی

یعنی تاروغن درفتیله خورشید هست

۷۰۵ـ آگاهی «۳۱»ـ کلمه **مگر** مشترك بین حرف پیشین «حرف اضافه ـ حرف جر» **قید** است وهرجا که حرف پیشین است معنی بجز واستثنا والاّ دهد بر کلماتیکه بعداز آن آید بواسطه آن «یعنی مگر» حصر شود نفوذ و تاثیر دارد «درجمله» در کتاب ششم حروف گفته شده است اینجا دو شاهد برای نمونه آورده می‌شود».

٭**مگر «بجز ـ الا» حرف پیشین**

زشیران چه زاید **مگر** شرزه‌شیر چنان چون پدر نامدارو دلیر

بجنك اندرایند برسان کوه بسنده نباشد **مگر** باگروه

فردوسی

اما آنجا که **قید** است دو معنی و مورد استعمال دارد اول معنی **شاید** و بلکه دهد.

مثال:

مگر «شاید ـ بلکه» قید تردیدی ساده

مگر کین هومان توباز آوری سر دشمنان را بگاز آوری

بکوشید باید کنون تا**مگر** ازآن کوه باره برآرند سر

ترا دادم این جنگ هومان کنون | مگر بخت نیکت بود رهنمون
مگر کردگار سپهر بلند | رهاند تن و جان مازین گزند
مگر ناگهان برسر آن گروه | فرود آرم این کشن لشکر چو کوه
مگر چیره گردند و جویند جنگ | سپاه اندر آوند از آنجای تنگ

فردوسی

هر گاه با آهنگ پرسش گفته شود یعنی قید استفهامی می‌باشد معنی «آیا» و «گویا» دهد . چون؛

مگر «آیا ـ گویا» قید ساده استفهامی

نفرمود با او کسی را نبرد | جوانی مگر مر تورا خیره کرد
وز آنجا بدان چیره گی بازگشت | که گفتی مگر شیر بد ساز گشت

فردوسی

تو مگر برلب جویی به هوس ننشینی | ورنه هر فتنه که بینی همه از خود بینی

حافظ

از چه ای کل با کلان آمیختی | تو مگر «۱» از شیشه روغن ریختی

مولوی

• سیمین بنا گوشت ز زر گلگونه دارد بردرر | گویی که نسرین را مگر در سایه دارد نسترن

ابن خطیب فوشنک

• بر سبزه از شاخ شجر اوراق یاقوتین نگر | شد بر پر طوطی مگر خون کبوتر ریخته

فرید الدین احول

• گفتمش زارم ز عشقت گفت نشنیدی مگر | بلبل سرمست گردد در غم گلزار زار

بدرالدین جاجرمی

---

۱ ـ شادروان ملک الشعراء بهار در حاشیه متن خطی کتاب یادداشت کرده اند که «کلمه مگر بمعنی اتفاقا و از قضا و جز آنکه هم آمده و باین معانی در نثر دیده شده است» اما نگارنده شاهدی نیافتم

• پاکیزه چون بهشت شد اکنون مگر کشاد بر مدح خواجه صدا پالیزبان زبان

لامعی گرگانی

• گفتم بماه نو که مگر گوشواره‌ای گفتا که نعل مرکب او بم نه گوشوار

حکیم عمیدالدین لوبکی

• مگر وقت وفا پروردن آمد که فالم لا تذرنی فرداً آمد

حافظ

• مگر بگذاشتی تقریرهای عقل معنی‌دان مگر برداشتی تدبیرهای دیوسودا را

شمس‌الدین شرفشاه

۲۷۰٦ آگاهی «۴۳» - فراوان مشترک بین صفت و قید است در کتاب دوم برای مواردی که مانند صفت استعمال شده است شواهد گفته شد

اینک شواهد برای قید.

فراوان «بسیار - زیاد»، قید مقدار ساده

مخور غم فراوان ز روی خرد که کمتر زید هر که او غم خورد

اسدی طوسی

فراوان ز رستم گرفتند یاد که او داد در جنگ هر جای داد

فردوسی

فره «بسیار، زیاد» قید ساده مقدار

گر زانکه فلک دهد مرا مال فره بگشایدم از کار فرو بسته گره

ترکی بخرم که هر که بیند گوید ای خاک تو از خون خریدار توبه

عسجدی

هر یکی شاخ میوه‌دار فره نام آن میوه‌هاست صدّق به

سنائی

• امروز نشاطی است فره فضل و کرم را و امروز وفایی است عجب تیغ و قلم را

ابوالفرج رونی

• ای جام تو از جان فره درمن نگه کن به زبه بی جرم میریزد زره خون سیاوش در لگن

ابن خطیب فوشنك

یکسان «یك جور ، یك نوع» قید و چگونگی

خلق در بازار یکسان میروند آن یکی در ذوق و دیگر دردمند

مولوی

۷۰۷- آگاهی «۳۳» - کلمه **بسیار** مشترك بین صفت و قید است در کتاب دوم که کتاب صفت است شواهد برای موردهایی که مانند صفت است آورده شده اینك شواهد برای مواردی که مانند قید استعمال شده است . گاهی مخفف آنرا **بسی** آورند.

بسیار «زیاد، فراوانی» قید ساده مقداری

نیك **بسیار** بگفتیم در این باب سخن وندکی بیش نگفتیم هنوز از **بسیار**

گر از بنده لغوی شنیدی مرنج جهاندیده **بسیار** گوید دروغ

کوفتاده است در جهان **بسیار** بی تمیز ارجمند و عاقل خوار

سعدی

• **بسیار** هرزه گفته ام از بهر هر کسی اکنون تدارکش به ثنای تو میکنم

سوزنی سمرقندی

۷۰۸- آگاهی «۳۴» - کلمه **بس** دو نوع است یکی مخفف بسیار است و آن بیشتر مانند صفت استعمال شود و آن در کتاب دوم گفته شده و شاهدهم آورده شده است اینك یك شاهد.

بس آدمی که در این ملك نقش دیوارند نه هر چه جانورند آدمیتی دارند

سعدی

و گاهی الفی در آخر آن در آورند و این الف دلالت بر کثرت کند.

مثال:

ای **بسا** قاضی جبر نیك خو از گلوی رشوتی اوزرد رو

سعدی

• **بسا** نگارا که حیران بدی بدو در چشم بروی او در چشم همیشه حیران بود

رودکی

اما نوع دوم: خود کلمه مستقلی است و معنی آن کافی و فقط میباشد

بس «کافی» قید ساده مقدار

مزن بی تامل بگفتار دم — نکو گو اگر دیر گویی چه غم
بیندیش وانگه بر آور نفس — وزان پیش بس کن که گویند بس

سعدی

• بس است اینکه گفتمت کافزون نخواهد — چو تازی بود اسب یك تازیانه

ناصر خسرو

• ز بس که بی ادبی کرد تیشه فرهاد — سرخجالت او تا بحشر در پیش است

نصیبی تهانسیری

• خراب گشتنم و بر خویش بس نمی آیم — که هیچ با چو تویی هم نفس نمی آیم

امیر خسرو دهلوی

• من چراغم گشتنم را احاجت زنجیر نیست — میتوان افشاند امالی که بس باشد مرا

ذوقی اردستانی

• پریشان چند گویی بس کن این دیوانگی باقر — چو بوی گل شنیدی باز آغاز جنون کردی

باقر کاشی

• کژم نهی چو کله هر دم و دلیل بس است — که نیستت هوس عشق من همی در سر

شهاب الدین مهمره(!)

• مگر کام دل خود در از حیرت کس نمیگیرد — چه میگویی تو را دیدم زبانم بس نمیگیرد

وحید قزوینی

• شاید اگر زین مقام خاطر من نگذرد — زانکه همین است و بس حد سخن گستری

شمس طبسی

• گوید سخندان هر نفس کاین شعر خود سحر است و بس — کس نشنود زین سان زکس گر تازه گوید گر کهن

مولانا رکن الدین قمی

توضیح آنکه **بسکه** و «**از بسکه**» مخفف «**بس که**» **بساکه**، و**از بسیار که** می باشد.

بس «کافی» فقط قید ساده، مقدار

عالمی را که گفت باشد و **بس** — هرچه گوید نگیرد اندر کس
سعدی

۷۰۹- آگاهی «۳۰» - چنان و چنین هر دو مرکب است از «چون آن» و «چون این» و هر دو مشترك بین صفت و قید است در کتاب دوم شواهد برای موردهایی‌که چون قید استعمال شده است. گفته شده اینك شواهد برای موردهایی‌که چون قید استعمال شده است.

چنان «آنطور، این جور» - قید مرکب چگونگی

لطف تو بزم خویش بیاراست **انچنانك** — بادسحر زمجلس او شادمان برفت
ظهیر فاریابی

• **چنان** گویند کانت را شفقت نیك میدارد — بیفزا دولت باقی و در دولت نگهدارش
مجیر بیلقانی

• نظرت آن **چنان** باشد که ناگه مرد کی گوید — که کوری در فلان وادی شبی دیدست عنقارا

• مرا در مجلسی خرم **چنان** می بایدم کاندم — زمستی باز نشناسم ز پستی سقف علیارا
صدرالدین علی فخر شوشتری

• تا **چنان** پست نگردد در و دیوار و جود — که نماند ز رسوم و طللش آثاری
ظهیر فاریابی

چنین «اینطور، این جور» قید مرکب چگونگی

میان مهربانان کی توان گفت — که یار ما **چنین** گفت و چنان کرد
حافظ

• **چنین** که بحر غمت را کرانه نیست پدید — چگونه کشتی صبر دلی رسد بکران
رفیع الدین لنبانی

• نسیم باد صبا کرد روح را زنده — **چنین** مسیح دمی یارب از چه شد بیمار

• تورا **چنین** که منم هیچ در نمی یابد — جز آنکه کار مرا کبریای خاقانی
نجیب الدین جربادقانی

همچنین «هم اینطور»، قید مرکب چگونگی

همچنین، نیز مرکب است از «هم و چنین» و همچنان مرکب از «هم و چنان»

چنانکه دست بدست آمده است ملک بما
بدست‌های دگر **همچنین** بخواهد رفت

سعدی

«... همچنین در بقاع بسیط مسافری گمشده بود قوت و قوتش بآخر آمده...»

گلستان سعدی

همچنان «همانطور» قید مرکب چگونگی

همچنان در بند آن بیتم که گفت
پیلبانی بر لب دریای نیل

گر وزیر از خدای ترسیدی
همچنان کاز ملک ملک بودی

• تورا برغم عدو عمر باد چندانی
که روزگار نماند تو **همچنان** مانی

ظهیر فاریابی

شبگیر «در شب در راه ماندن و گیر افتادن در شب، در راه» قید مرکب زمانی

درصحبت او به که بوی در شب و **شبگیر**
باصورت او به که خوری می که و بیگاه

خط سبزه توان برخواند از دور
به **شبگیر** از چراغ روشن گل

کمال الدین اسمعیل

• میان باغ نهد غنچه در گریبان دست
چو بوی زلف تو آرد شمال در **شبگیر**

نجیب الدین جربادقانی

• فلک بوقت سحر خرقه پاره پاره کند
چو باد زلف تو آرد نسیم در **شبگیر**

• بس آهو کاو بگشت افتاد **شبگیر**
جوی ناخورده خورد اندر جگر تیر

امیرخسرو

• بشمشیر **شبگیرها** بر کشیم
همه دامن کوه و لشگر کشیم

فردوسی

بی خود است اینکه دم از زلف گره گیر زدند
شب در آغوش فنا بود که **شبگیر** زدند

تاثیر اصفهانی

کی «چه هنگام چه وقت» قید ساده استفهامی

کی توان نوشید این می زیردست می یقین مرمرد را رسوا کرست

مولوی

• دولتت راخللی کی رسد از حادثه ای تیغ خورشید به کی شود اززنگاری

رفیع الدین لنبانی

• زمین اهرمن تا کی بسند نفس آدم را قربن هر خری تا کی روادارد مسیحا را

شمس الدین شرفشاه

• گر گیردی اشکم کمی کی باشمی از غم غمی برمن اگر یکدم دمی یابم ازاین علت شفا

اوحدی مامرغی

هر که را باشد طمع الکن شود باطمع کی چشم دل روشن شود

هر کسی گر عیب خود دیدی زپیش کی بدی فارغ وی از اصلاح خویش

مولوی

۷۱۰- آگاهی «۳۶» - چنانکه در کتاب دوم صفت گفته شد «چندان» مشترك بین صفت وقید است شواهد برای مواردی که مانند صفت استعمال می شود ذکر شد اینك شواهد برای قید

چندان «آنقدر که، آنقدار که» قید مرکب مقدار

نه چندان بخور کاز دهانت براید نه چندان که از ضعف جانت براید

سعدی

چندان که گفتم غم باطبیبان درمان نکردند مسکین غریبان

حافظ

• چندان خورش برو که ندارند نیم از آن درشست خوان طعام نه اندر دخان دو خوان

لامعی گرگانی

۸۱۱- آگاهی «۳۷» - گاهی با افزودن یك «ب» «ب استعانت» به یك اسم عام قید مرکب چگونگی می سازند . اینك شواهد مانند:

بزور، به آزار «زروی زور و درشتی با اذیت» قید مرکب چگونگی

به زور و بآزار نگذشت کس مگر کازتن خویشتن کرد بس

فردوسی

براستی- قیدمرکب چگونگی

امشب **براستی** شب مارو ز روشن است عیدوصال دوست علی رغم دشمن است

سعدی

هی چه میگویی غلام من کجاست هین نخواهی رست ازمن جز **براست**

مولوی

بشتاب «باعجله»- قیدمرکب چگونگی

ای که مشتاق منزلی مشتاب پند من کاربند وصبر آموز

اسب تازی دوتك رود **بشتاب** شتر آهسته میرود شب وروز

بسختی «باشکال بدشواری» قید مرکب چگونگی

نخورد شیر نیم خورده سك ور **بسختی** بمیرد اندر غار

سعدی

گاهی اسم ماخوذ «ی» راماننداقید استعمال کنند مانند راستی وغیره

راستی، براستی «درحقیقت» قید چگونگی

راستی خاتم فیروزه بواسحقی خوش درخشیدولی دولت مستعجل بود

حافظ

• عکس رویش **راستی** تشبیه میکردم بشمع برمثال شمع آتش شدزبان اندر دهان

امامی هروی

• **راستی** را بسر چارسوی حسن وجمال سروچون قدتونبود به چمن پیرایی

رکن الدین دعوی دارقمی

به آهستگی «بدون شتاب وتندی» قید چگونگی

بزیر بار گنه کام بر نمی گیرم که زیر بار **بآهستگی** رود حمال

آهسته روکه برسر بسیارمرد مست این جرم خاکرا که توامروز برسری

سعدی

بخود سر، «خودسرانه، بی پروا ازپیش خود» قید چگونگی

مگر کوری که نافرمان **بخودسر** نهادی سردراین گلشن چوعبهر

فتاحی نیشابوری

کلمه **خودسر** صفت مرکب است و با اضافه کردن «ب» در اول آن قید چگونگی شود

بطعن «ازروی»، قید چگونگی

ناصح **بطعن** گفت برو ترك عشق کن محتاج جنك نیست برادر نمی کنم

حافظ

۷۷۱۲ آگاهی «۳۸» - کلمه **چون** را چند معنی وجزو چند دسته از کلمات است.

یکم - اسم است و آن نام آلتی است در کشاورزی مرکب از چند استوانه چوبی که بردور آن چند ردیف تیغه آهنینی کوبیده شده است و آنرا بدنبال گاو یا خر ویا اسب می‌بندند وروی خوشه‌های گندم وجو میچرخانند تادانه‌ها از کوزل جدا شود و عوام الغزی است برای آن.

عجایب صنعتی دیدم در این دشت که بیجان از پی جاندار میگشت

دوم حرف پیشین «حرف اضافه - حرف جر» است بمعنی مانند ومثل وتاثیر آن در کلمهٔ مدخول مؤثر است که بلافاصله بعداز آن می آید وشواهد در کتاب ششم که کتاب حروف است گفته شده است اینك چند شاهد

چون «مانندمثل:» حرف پیشین، حرف اضافه

خنده جام می و زلف گره گیر نکار ای بسا توبه که **چون** توبه حافظ بشکست

حافظ

درهم آمیختیم خندا خند من و **چون** من فسانه گویی چند

ای شده خوشنود به یکبارگی **چون** خر و گاوی بعلف خوارگی

شیخ نظامی

سوم - قید است بمعنی وقتی که- هنگامی که، ونیز بمعنی **چسان و چگونه و چطور**

چون «چگونه چسان چطور» قید چگونگی استفهامی

کس نامد از آن جهان که من برسم باز کاحوال مسافران دنیا **چون** شد

خیام

یعنی چطور شد چگونه شد.

پاکدامن چون زید بیچاره‌ای — اوفتاده تا گریبان در وحل

سعدی

• موی گیسوی تو سر تا قدمت می پوشد — وه که آن شعر سیه بر قد تو چون زیباست

کمال‌الدین اسمعیل

چون «زمانیکه همینکه» قیدزمانی

توان بحلق فرو بردن استخوان درشت — ولی شکم بدرد چون بگیرد اندر ناف

سعدی

چون ـ «از آن جهت، که بدان سبب» قیدسببی وزمانی

مسکین خر اگرچه بی تمیز است — چون بار همی برد عزیز است

سعدی

• چون او به سخا نادره دور زمان شد — هستند ازو اهل زمانه همه شاکر

روحانی

چو که «و» آن تلفظ نمی شود مخفف چون است و بهمان معانی استعمال می‌شود

چو «مانندو قیکه، هنگامیکه» ـ قیدزمانی

چو آهنگ رفتن کند جان پاک — چه بر تخت مردن چه بر روی خاک

سعدی

چو بشنوی سخن اهل دل مگو که خطاست — سخن‌شناس نه‌ای جان من خطا اینجاست

حافظ

• بقدو چهره و رخسار و گفتار و دهان و لب — چو سرو و لاله و نسرین و قند و پسته و شکر

• برنگ و بوی و چشم و خال و زلف و گیسوی مشکین — چو وردو سوسن و بادام و مشک و سنبل عنبر

صاین‌الدین شیرازی

چو درمردم آرام و قوت ندید — خود آسوده بودن مروت ندید

ولیغ

چو بیند کسی زهر در کام خلق — کیش بگذرد آب نوشین بحلق

مرا او را چو دیدم سر از خواب مست — بدو گفتم ای سرو پیش تو پست

چو «مثل مانند» حرف پیشین، حرف اضافه

دمی نرگس از خواب مستی بشوی **چو** گلبن بخند و **چو** بلبل بگوی

سعدی

ور **چو** طوطی شکر بود خورشت جان شیرین فدای پرورشت

سعدی

چو بو تیمار شود در عشق تا پیوسته ره جویی **چو** بلبل بر امید وصل منشین هشت و نه عریان

سنائی

چسان «چگونه چطور» قید چگونگی استفهامی

۷۱۴- آگاهی «۳۹»- چسان مرکب است **از چه** و **سان** بمعنی چگونگی و چه‌طور و گاهی «ب» بدان اضافه کنند.

عیب رندان مکن ای خواجه کازین کهنه رباط کس ندانست که رحلت به **چسان** خواهد بود

حافظ

یکی از چشم دل بنگر بدان زندان خاموشان که تا یاقوت گویا را بتابوت از **چسان** بینی

خاقانی

تنها این کلمه مشترک است بین صفت و قید و معنی آن مساوی بافقط عربی است مثال برای مواردی که مانند صفت استعمال می‌شود

تنها «یکه، بدون دیگری مفرد»

دو **تنها** و دو سرگردان دو بیکس دد و دامت کمین از پیش و از پس

تنها «صفت عددی ساده»

مگر خضر مبارک پی تواند که این **تنها** بدان **تنها** رساند

حافظ

مثال برای قید، گاه تنها و گاه با کلمه نفی «نه» که جمله قیدی باشد بیاورند.

تنها مانند نه «فقط» قید چگونگی

تنها نه منم اسیر زلفش خلقی متعشقند و منهم

سعدی

نه **تنها** شد ایوان و کاخش بباد که کس دخمه نیزش ندارد بیاد

تنها نه ز راز دل من پرده برافتاد تا بود فلک شیوه او پرده دری بود

حافظ

• زراه رافت و رحمت چو جان پاك معصومان مرا از زحمت تنها مکن پیش از اجل تنها
سنائی

کلمه زار مشترك مابین صفت و قیداست. آنجا که مانند صفت استعمال شده است.

زار «مانند نالان» صفت

یك کوهسار نعره نخجیر جفت جوی یك مرغزار ناله و افغان مرغ زار
عمق

آنجا که مانند قید استعمال می شود
زار «مانند نالان» قید چگونگی ساده

چو فاخته زعجب کرهمی بنالم زار چو کبك نشگفت ار کوه باشدم مسکن
مسعود سعد

مخالط همه کس باش تا بخندی خوش نه پای بندیکی کاز غمش بنالی زار

عیبت نکنم اگر بخندی برمن که بگریم از غمت زار
سعدی

• شود ز خون شفق طشت ماه هر شب پر زبسکه چرخ بر ابنای دهر گریدزار
کمال الدین اسمعیل

۷۱۴-آگاهی «۴»- اینقدر و آنقدر و بقدر و بقدری قیود مرکب مقدار نامعلوم میباشد همچنین چقدر قید استفهامی برای مقدار است.

اینقدر «این اندازه» قید مرکب مقدار

تیر عاشق کش ندانم بر دل حافظ که زد اینقدر دانم که از شعر ترش خون میچکید
حافظ

نه زانسبب که مقامی و منصبی دارد بدین قدر نتوانگفت مرد را فاضل
سعدی

وقتیکه معانی این کلمه ها این اندازه، آن اندازه، چه اندازه، به اندازه باشد قیدهای مرکب مقدار میباشند و هر گاه بمعنی بها و ارزش باشد چنانکه در شاهدهای زیر

آمده است اسم است که پیش آنها حرف تعریف یعنی «این» یا «آن» آمده است

آنقدر «مانند آن ارزش آن قیمت» اسم

دینی **آنقدر** ندارد که بر او رشك برند — باوجود وعدمش راغم بیهوده خورند

• دل بقضا داده و خوانده برمز — زابجد اسرار ضمیر **اینقدر**

سفف اسفر نك

چقدر «مانند چه قیمت چه ارزش» اسم

چه‌قدر آورد بنده حوردیس — که زیر قبادارد اندام پیس

سعدی

یعنی آن بها و ارزش یا چه بها و ارزش

• چقدر «چه اندازه» قید مرکب مقدار

• دنبال نازاو **چه‌قدر** ناشتا دوید — آمد لم که توشه زدشنام میکشید

تنها شهرستانی

۷۱۵- آگاهی «۴»- کلمه **آخر** عربی است و معنی آن انتهای چیزی و مکانی و جایی و سخنی باشد چون آخر خیابان و آخر کتاب و آخر ماه و آخر حکایت و غیره ولی در زبان فارسی بمرور زمان یك نوع تکیه کلام شده است که درحقیقت معنی اصلی آن دیگر مقصود نیست و در تقسیم جزو قیود وظروف زمانی محسوب است اینك مثالها

آخر «مانند خلاصه، باری» قید زمان و چگونگی

سك **آخر** که باشد که خوانش نهند — بفرمای تا استخوانش دهند

زخصمت همانا که نشنیده‌ام — نه **آخر** بچشم خودت دیده‌ام

توانا است **آخر** خداوند روز — که روزی رساند تو چندین مسوز

سعدی

همی گفت ایجوان ازسرگرانی — جوانان رامکش **آخر** جوانی

فتاحی

آخر بچه گویم هست ازخود خبرم چون نیست — و زبهر چه گویم نیست باوی نظرم چون هست

حافظ

• آن فربوسعیدی **آخر** نه خود تودیدی — لب راتو ناگزیدی گفتند آه وویلا

محمد بن بدر جاجرمی

• رنگیم و بابلنك اجل كارزار ماست — **آخر چه** کارزار کند بابلنك رنك

سوزنی سمرقندی

۷۱۶- آگاهی «۴۴» - بعضی جمله‌های ناتمام فارسی یا عربی را گاهی مانند قید استعمال کنند مانند: فی الجمله، بالجمله، ناگاهان، آخر الامر بیکبارگی، وغیره

آخر الامر «مانند در آخر کار» قید مرکب زمانی

آخر الامر گل کوزه گران خواهی شد حالیا فکر سبو کن که پر از باده کنی

حافظ

آخر الامر جمله نیست شوند وز همه بازماند این مردار

سنائی

از سر گرانی «مانند از روی نخوت» قید مرکب چگونگی

همی گفت ای جوان **از سر گرانی** جوانان را مکش آخر جوانی

فتاحی

درست «صحیح، مانند - بی عیب» - قید چگونگی

سخن **درست** بگویم نمیتوانم دید که می خورند حریفان و من نظاره کنم

حافظ

عزم **درست** تو زبی نصرت صواب برهم شکسته لشکر کفر و خطا و چین

کمال الدین اسمعیل

فراز «بیرون، مانند» بالاخارج «قید چگونگی

هر که ز فرمان او **فراز** نهد پای شوم برافتد چو برق برتن او رعد

منوچهری

۷۱۷ - آگاهی «۴۳» - **همه** مشترك بین صفت و ضمیر مبهم و قید است آنجا که صفت است در پیش از موصوف در آید و معنی تمام و کل دهد و جزء صفات عددی باشد و در کتاب دوم صفت گفته شده اینك یك شاهد

همه «مانند، تمام؛ کل» صفت عددی مبهم

من و غم زین پس و چون من **همه** کس میداند که دل خوش پس از این حال محالی عجب است

کمال الدین اسمعیل

همه کس طالب یارند چه هوشیار چه مست همه جا خانه عشق است چه مسجد چه کنشت

حافظ

دوم: ضمیر مبهم است وجمع آن **همگان** است ودر کتاب پنجم که کتاب ضمایر است گفته شده است اینك یك شاهد

من غرقه بخون دیده بودم همه شب باشد که هوا ندیده بودم همه شب

ازشادی دل رمیده بودم همه شب درسایه غم خزیده بودم همه شب

مسعود سعد

همه «کل، تمام» ضمیر مبهم

همه هستند سرگردان چو پرگار پدید آرنده خودرا طلبکار

نظامی

سوم: قید کمیت ومقدار است

• ای گاه لطف کبر نهاده همه برطاق زینت **همه** ساله تورا مبل بزایر

روحانی

• بخت من خفته **همه** زلف تو بینددر خواب موی درخواب چو بینند **همه** رنج و بلاست

کمال الدین اسمعیل

• جهانیان **همه** گرمنع من کنند ازعشق من آن کنم که خداوندگار فرماید

حافظ

یکسان «یك نواخت یك جور» قید مرکب چگونگی

خلق دربازار **یکسان** میروند آن یکی در ذوق ودیگر دردمند

مولوی

درهم، برهم «توی هم شده، رو یهم شده»، قید مرکب چگونگی

همه دشت فرش است و**درهم** فکنده همه کوه پشم است و **برهم** بخیده

حکیم نزاری قهستانی

• عزم درست توزبی نصرت صواب **برهم** شکسته لشکر کفر وخطا و چین

کمال الدین اسمعیل

پر - «مشترك بین صفت و قیداست» شاهدی برای موردهاییکه مانندقید استعمال شده‌است

دربیت زیر قیداست

پُر «مملو - زیاد» قیدساده چگونگی

نامه دیگر نوشت آن بدگمان پر زتشنیع و نفیر و پر نفان
مولوی

• شودزخون شفق طشت ماه هرشب پر زبس که چرخ برابنای دهر گرید زار
اوحدی مامرغی

* طریق عشق پر آشوب و فتنه است ای دل بیفتد آنکه درین راه باشتاب رود
حافظ

۷۱۸ - آگاهی «۴۴» - کم و بیش درحال عادی ودرحال مقایسه مشترك باصفت است اینك مثال مانندقید

کم «بیشتر اندك زیادتر» قیدساده مقدار

روی خویش چو کم توانم دید غم ازاین بیشتر تواند بود
ظهیر فاریابی

• غبار نقدو فاراچوامتحان کردم زوزن هیچ بمیزان امتحان کم بود
سیف اسفرنك

• شدشب تیره چوموی بت من بالاکش روز بیچاره جوروزی جهان درکم و کاست
کمال الدین اسمعیل

۷۱۹ - آگاهی «۴۵» - کلیه کلمه‌هاییکه باپساوند «وار» ساخته میشوند مشترك بین صفت و قیدمیباشند درقسمت صفت شواهد آورده شده‌است

اینك چندشاهد برای مواردی که مانندقید استعمال شده‌است

دشوار «مانندسخت مشکل» قیدمرکب چگونگی

بقول مطرب وساقی برون رفتم گه و بیگه کازان راه گران قاصد خبر دشوار میاورد

حافظ

• بیك اشاره و یك لفظ او شود آسان هر آنچه دهر بر آزادگان کند دشوار

• هرچه دشوار است آسان باد بر شاه جهان هرچه آسان است بر بدخواه او دشوار باد

امیر معزی

• اگر بر من نسیمی میوزد دشوار میاید اگر کل میزنی بر خاطرمن بار میآید

مشهور شیرازی

شهیدوار غریب وار: قیدمرکب چگونگی

شهیدوار بخون اندرون گرفته مقام **غریب**وار بخاك اندرون گرفته وطن

• بادا مطیع رای تو ایام تافلك برهم نهد بخدمت توبنده وار دست

سعیدهروی

• عشقست که **شحنه‌وار** میانم گرفته است جان می‌ستاندازمن وسر میدهد مرا

شفایی اصفهانی

• کسی کش از پی ملك ایزد آفریده بود زچاه برگاه آردش بخت **یوسف‌وار**

ابوحنیفه اسکافی

۷۲۰ـ آگاهی «۴۶» - کلمه‌هاییکه در آخر آنها «ا ـ ن» و«ه» افزوده‌می‌شود یعنی الف‌ونون‌جمع باضافه یك«ه» ساکن‌درآخر مانند **جانانه** اساساً برای ساختن صفت‌بوده و نویسندگان قدیم بسیار کم‌وندرةً آنهارا مانندقید استعمال کرده‌اند ولی متأخرین این‌بنارایکی ازبناهای عمده قیدقرار داده‌اند ودرتکلم بیشترقیدراازاین‌طبقه میسازند درقسمت‌صفت شواهدذکر شد اینك چند شاهد برای مواردی که‌مانند قید استعمال شده‌است

جاودانه «مانندهمیشگی» قیدمشتق چگونگی

که بندد طرف وصل ازعشق شاهی که باخود عشق بازد **جاودانه**

حافظ

چو خانه بماند و برفتند ایشان نخواهی تو ماندن همی جاودانه

ناصر خسرو

۷۲۱- آگاهی «۴۷» - کلمه **نیز** فقط قیداست ومشترک باقسمت دیگری نیست نیز «مانند همچنین» قید ساده چگونگی

دامنی گر چاک شد در عالم رندی چه باک جامه ای در نیکنامی **نیز** میباید درید

حافظ

۷۲۲- آگاهی «۴۸» - کلمه **گاه** درفارسی اسم است و چند معنی دارد

۱ - بمعنی وقت وزمان است. ۲- بمعنی جاومکان است ۳- بمعنی تخت ٤- چون باعددی ترکیب شود نام آهنگ هایی است درموسیقی مانندسه گاه، سه گاه قفقازی، چهار گاه پنجگاه، راست پنجگاه، وغیره درترکیب مثلاسحر گاه یعنی دروقت سحر - یاوقت سحر ودر بزمگاه بمعنی جای بزم است ورزمگاه یعنی جای رزم وجنك وهرجا دلالت برزمان کند قیدزمانی باشد واین ترکیب زیاداست چون: صبحگاه، سحر گاه، ناگاه شبگاه، بیگاه، پگاه، لابگاه، وغیره (گفته شد که گاهی الف و نون جمع نیز درآخر آنها بدرایند واین الف ونون را بعضی ازقدما علامت **توقیت** نامیده اند) این مرکبها درفارسی بجای اسم زمان عربی میباشند. همه جاباترکیب **گاه** قیدزمانی ساخته میشود دیگر لازم نیست که کلمه وقت که عربی است بیفزایند زیراازفصاحت و بلاغت دوراست هرچند ندرة بعضی از استادان استعمال کرده اند مانند ابیات زیر که از شمالی دهستانی خراسانی است ودرغزلی گفته است

پیام داد صبا سوی بوستان شبگیر که چاره سازو بکن کارخویش را تدبیر

شمال تندبرآمدمرا مجال نماند که او جوان و قوی است ومن ضعیفم و پیر

ربود بادشمال آن لطیفه ها ز درخت که من **بوقت سحر گاه** کردمی تصویر

معنی‌میدهد **دروقت‌وقت سحر** یادر گاه گاه سحر واین‌بسیار نا فصیح‌است بخصوص چون حرف «ب» نیزدراول کلمه‌وقت افزوده‌است‌زیرا بسیاری‌از کلمه‌ها تنهابا‌افزودن «ب» قیدمیشوند که‌قبلا گفته‌شده‌است.

دراسم‌مکان که گاهی جایگاه‌استعمال کرده‌اند از«**جای**» مسکن‌وموقف‌راقصد وتصور کنند زیرااگرهردورا بیک‌معنی بگیریم آنهم‌نادرست‌است این موضوع‌رااستاد فاضل شمس‌قیس رازی« دارالمعجم‌صفحه ٢٦٩ چاپ اوقاف کیپ» تذکر داده‌است بدون ذکراسم گوینده گوید «دیگری گفته‌است»

«... **بسحرگاهان** ناگاه‌بمن‌بادشمال بوی دلدار من‌آورد هم‌ازسوی‌شمال

«ب» بسحر گاهان زیادت‌است از بهر آنکه‌الف ونون درآخر اوقات وازمنه حرف‌تخصیص‌است و گویندسحرگاهان و شبانگاهان وبامدادان یعنی بسحر گاه و بشبانگاه‌وبه‌بامدادوچون‌الف‌ونون باشد بحرف «ب» احتیاج‌نباشد...»

٧٢٣ـ آگاهی «٤٩» ـبعضی کلمه‌ها که‌اسم‌هستند دنبال‌اسمی‌دیگر میآیند یك قیدمرکب ساخته‌میشود مانند **کرداروصفت** وغیره واین‌ترکیب باصفت‌مشترك‌میباشد ودرصفت هم گفته‌شده‌است

مثال:

چون‌برستم زحبس کج نروم پیش فرمان توقلم **کردار**

چرخ‌مانند برمعادی گرد ابر **کردار** برموالی بار

محمودسعد

٧٢٤ـ آگاهی «٥٠»ـ کلمه‌**خیلی** که‌امروزبمعنی‌بسیارو بسیاری‌استعمال‌میکنند وازحیث معنی‌آنراقیدساخته‌انداصلاعربی واز کلمه **خیل**‌است که‌بمعنی اسبان‌وسواران است چون معنی‌عربی آن‌جمع‌بوده‌است‌وفقط موردا‌ستعمال آن بمعنی اسبان وسواران بوده و کم کم بمعنی جمعی (ازاسبان یاسواران) استعمال شده و کم کم از این معنی هم‌نقل کرده‌بمعنی جمعی‌وجمیع استعمال‌شده‌و بمرور‌بجای وبمعنی‌بسیار و بسیاری عوام

آنرا استعمال کرده‌اند. چون اصلا این کلمه عربی و بغلط استعمال شده و در نوشته‌ها و اشعار بزرگان و فصحای فارسی از نظم و نثر یافته نمیشود و استعمال نکرده‌اند و شاید از یکقرن باینطرف این استعمال شایع شده بهتر است که از استعمال کردن آن دوری و خودداری شود و بجای آن همان کلمه بسیار و بسیاری بیاورند زیرا کلمه خارجی را آنهم بغلط استعمال کردن کار پسندیده‌ای نیست چنانکه ذوق نویسندگان نامی تاکنون آنرا قبول نکرده است.

۷۲۵ - آگاهی «۵۱» - کلمه یواش بمعنی آهسته و نرم و نرمك و کم‌صدا بر نویسنده معلوم نشد چه کلمه ایست آیا ترکی است یا لفظی است که عوام آنرا ساخته‌اند درهرحال ذائقه گویندگان و فصحا آنرا قبول نکرده است و نباید استعمال کرد

۷۲۶ - آگاهی «۵۲» - همچنین کلمه شل بمعنی ضد سفت و سخت بنظر میآید که ساخته عوام باشد و ذوق فصحا و ادبا آنرا هم نپذیرفته است و باید از استعمال آنها پرهیز کرد

شادروان ملك‌الشعرا بهار که درسالهای ۱۳۱٤ و ۱۳۱۵ این دستور الاطرف فرهنگستان بایشان مراجعه شده بود در حاشیه نوشته‌اند «امسال درشهرك دماوند شنیدم که عوم بجای خیلی کلمه الدی با یاء نکره تلفظ کنند و این تلفظ بمراتب از «خیلی» بهتر است و چنانکه اشاره شده است خیلی نافصیح است ـ م.ب»

کتاب پنجم

ضمیرها

ضمیر که‌فارسی آن **«جای نشین»** است کلمه‌ایست که‌بجای‌اسم «خاص یاعام» بکار میرود. هرچندضمیر درجای‌اسم قرارمیگیرد ودلالت برصاحب اسم‌می کند اماخودصاحب اسم‌شخص یاشیئی‌صاحب‌نام‌نیست مانند«داریوش فتوحات بسیار کرد.او پادشاه عادل و عاقلی بود.»شخصی بسربستر بیمار گریست چون صبح شد او بمرد وبیمار بزبست» درنثر کلمه« **او**» بجای‌داریوش که‌اسم‌خاص‌است آمده ودرنظم کلمه«**او**» بجای داریوش که اسم‌خاص‌است آمده و درنظم کلمه«**او**» بجای شخص که‌اسم عام‌است قرار گرفته‌است.

۷۲۷ ـ تمام حالاتیکه برای‌اسم هست برای‌ضمیر نیزهست

ضمایر درهمه‌زبانهایکسان‌نیست . در بعضی‌بیشتر ودربعضی کمتر است چنانکه درزبان‌عربی‌ضمایر شخصی‌مانندصیغه‌های فعل **چهارده** است درصورتیکه‌درفارسی فقط **شش** است ودرنمودار صفحه‌بعدنشان داده‌شده‌است

۷۲۸ـ **چون** درزبان فارسی **تذکیر و تانیث** یعنی تشخیص‌وتمیز نر وماده‌گی در صورت کلمات محل‌اعتبارنیست ودرشمارهم تثنیه یعنی‌جمع دوتایی نیست و کلمات

دلالت بریکی نماید تك و یا مفرد وچون دلالت بربیشتر از یکی نماید خواه دوتا باشد خواه زیادتر جمع است از اینرو ضمایر وصیغه‌ها سهل‌تر ومختصرتر از عربیست ومنحصر می‌شود درشش صیغه باین ترتیب:

ضمیر مفرد	اسم فارسی آن	اسم عربی آن	ضمیر جمع	اسم فارسی آن	اسم عربی آن
من	اول شخص مفرد	متکلم وحده	ما	اول شخص جمع	متکلم مع الغیر
تو	دوم شخص مفرد	مفرد مخاطب مذکر یا مؤنث	شما	دوم شخص جمع	جمع مخاطب مذکر یا مؤنث
او «آن وی»	سوم شخص مفرد	مفرد غایب مذکر یا مؤنث	آنها (ایشان) اوشان ـ ایشان)	سوم شخص جمع	جمع غایب مذکر یا مؤنث

در حقیقت در زبان فارسی سه شخص تشخیص داده می‌شود که هریك از آنها یا مفرداست یاجمع یعنی سه شخص درشش صورت .

۷۲۹ـ ضمیر در فارسی دو نوع است. اول: ضمیرهای شخصی، **دوم:** ضمیرهای غیرشخصی

۷۳۰ـ ضمیرهای شخصی دلالت دارند بر:

یکم ـ شخص گوینده یا اشخاص گوینده

دوم ـ شخصی که با او گفتگو میشود یا اشخاصیکه با آنها گفتگو میشود.

سوم ـ شخصیکه از او یا درباره او گفتگو میشود یا اشخاصیکه از آنها یادرباره آنها گفتگو می‌شود .

۷۳۱ـ ضمایر شخصی دوقسم هستند: اول ـ جدا «که منفصل نیز گویند» دوم: پیوسته که متصل نیز نامند .

ضمیرهای جدا و تمام «منفصل»

مفرد	من	جمع	ما
	تو		شما
	او ، آن ، وی		آنها، ایشان، آنان، اوشان

۷۴۳- آگاهی «۱» - تمام حالاتیکه برای اسم پیدا میشود برای ضمیر نیز هست ، یعنی

یکم - فاعل فعل ومبتدا واقع میشود مانند:من دیدم، تورفتی. اوآمد.

دوم - مفعول صریح یا مفعول بواسطه واقع میگردد مانند:او مرا دید،ایشانرا دیدیم ،شما را می بینند .

سوم - مفعول غیرصریح یا **مفعولٌ‌به** واقع‌میشود مانند: به من گفت، بتو گفت باو گفت،بما گفت،بشما گفت، بایشان گفت.

۴- مفعول عنه واقع میشود مانند :ازمن، از تو،ازاو، ازما،ازشما، از ایشان

۵- مفعول فیه واقع میشود مانند:در من‌اثر کرد،(درتودراو،درما،درشما،درایشان)

۶- مضاف‌الیه واقع می‌شود مانند: کتاب من، خط تو، دفتراو، خانه ما، باغ‌شما، عقل آنها،درایشان

	مذکر				مؤنث	
	نام و اصطلاح عربی آن	ترجمه فارسی آن	نام و اصطلاح فارسی آن		نام و اصطلاح عربی آن	ترجمه فارسی آن
غایب	مفرد غایب مذکر	او «یکمرد»	سوم شخص مفرد	۳	مفرد غایبه مؤنث	او (یکزن)
	تثنیه غایب مذکر	آنها «دومرد»	–	–	مثنیه غایبهٔ مؤنث	آنها (دو زن)
	جمع غایب مذکر	آنها «جمع مردان»	سوم شخص جمع	٦	جمع غایبهٔ مؤنث	آنها (جمع زنان)
مخاطب	مفرد مخاطب مذکر	تو «یکمرد»	دوم شخص مفرد	۲	مفرد مخاطب مؤنث	تو (یکزن)
	تثنیه مخاطب مذکر	شما «دومرد»	–	–	تثنیه مخاطب مؤنث	شما (دو زن)
	جمع مخاطب مذکر	شما «مردان»	دوم شخص جمع	٥	جمع مخاطب مؤنث	شما (زنان)
متکلم	متکلم وحده	من «مرد یازن»	اول شخص مفرد	۱	–	–
	متکلم مع‌الغیر	ما «مردان یا زنان»	اول شخص جمع	٤	–	–

۷۳۳- آگاهی «۲» - ضمایر درفارسی مضاف واقع نمی‌شوند واگرچه درعبارت «من بیچاره» «من‌زار» و غیره «ن» من کسره دارد ولی این کسره توصیفی‌است و فقط درصیغه اول شخص مفرد باین‌شکل گفته میشود ودرپنج صیغه دیگربدون کسره گفته می‌شود چون:توبیچاره ، او بیچاره ، ما بیچاره ، ایشان بیچاره وبا جمع‌نیز درست‌باشد چون:ما بیچارگان، آنها بیچارگان، منتهی‌طریقه جمع سازی مختلف است وراجع باین موضوع در کتاب نحو گفته خواهد شد.

اینك چند شاهد .

تا گرمن خسته دل نبینم رویش | او خسته خویش را به بیند باری

عمعق

من سرگشته هم از اهل سلامت بودم | دام راهم شکن طره هندوی تو بود

حافظ

هرکسی را هوسی در سر وکاری در پیش | من بیچاره گرفتارهوای دل خویش

نه من‌خام طمع عشق‌توورزیدم وبس | چومن سوخته در خیل توبسیاری هست

سعدی

دگری‌جز تومرا این‌همه آزار نکرد | هیچکس‌این‌همه‌آزارمن زارنکرد

این ستم ها دگری بر من بیمار نکرد | آنچه کردی تو بمن هیچ ستمکار نکرد

وحشی بافقی

۷۳۴- آگاهی «۲» - این ضمایر در هر یك از حالات ششگانه که در بالا گفته شد واقع شوند تغییر درحروف اصلی‌آنها عارض نشود مگر اول شخص مفرد «من» که چون مفعول صریح واقع گردد «ن» آخر آن‌باید حذف شود همچنین «و» بدل‌حرکت

در دوم شخص مفرد هنگامیکه مفعول صریح باشد باید حذف شود و **مرا** و **ترا** گویند ونویسند .

ضمایر منفصل شخصی درحالت فاعلیت

مثال :

اول شخص مفرد

من ارزانکه گردم به مستی هلاک		بآیین مستان بریدم بخاك

منسوب به حافظ

دوم شخص مفرد

ماری **تو** که هر که را به بینی بزنی		یا بوم که هر کجا نشینی بکنی

سعدی

سوم شخص مفرد

هر نیك و بدی که میرود در عالم		**او** میکند و بهانه برعام نهاد

منسوب به خیام

• تذکره صدور ملك آنك زبان کلك **او**		وقت نفاذ میدهد مژده فتح تیغ را

• گرد جهان بهر کجا رفت نسیم خلق **او**		طره مشك بیدرا غالیه دان کند صبا

سیف اسفرنك

اول شخص جمع

ما بدین در نه پی حشمت وجاه آمده ایم		از بد حادثه اینجا به پناه آمده ایم

حافظ

دوم شخص جمع

چون **شما** در دام این آب و گلید		کی **شما** سیمرغ صیاد دلید

مولوی

سوم شخص جمع

چونکه **ایشان** خسرودین بوده اند		وقت شادی شد چو بگسستند بند

مولوی

ضمایر منفصل شخصی درحالت مفعولیت

اول شخص مفرد

بی‌مهر رخت روز **مرا** نور نمانده‌ست　　وز عمر **مرا** جز شب دیجور نمانده‌ست
حافظ

مرا گفت کاز بنده بگریختی　　نبودت هنر تا نیاویختی
فردوسی

مرا می‌بینی و هردم زیادت میکنی دردم　　**ترا** می بینم ومیلم زیادت میشود هردم
حافظ

دوم شخص مفرد

اگر بمذهب تو خون عاشق است مباح　　صلاح ماهمه آنست کان **تراست** صلاح
حافظ

سوم شخص مفرد

وام **اورا** حق زهرجا میگذارد　　کرد حق بهر خلیل از ریك آرد
مولوی

نگهدار **اورا** بروز و بشب　　که تاچون بود کارمن باعرب
فردوسی

اول شخص جمع

مارا همه‌شب نمیبرد خواب　　ای خفته روزگار دریاب
سعدی

دوم شخص جمع

من شمارا دیدم اوشمارا دوست میدارد همه شمارا میپرستند

چون **شمارا** حاجت طاحون نماند　　آب را درجوی اصلی باز راند

سوم شخص جمع

چون شنیداز غصه رویش شد سیاه　　خواند **ایشان را** زخشم آن دین تباه
گفت **ایشان را** که هین ای خائنان　　من بر آویزم **شمارا** بی‌امان
مولوی

ضمیرهای شخصی منفصل درحالت مفعول منه وغیره

پیش ازمن و تو لیل و نهاری بودست گردنده فلك برای کاری بودست

خیام

بدان گهی که هوای تو سوی ترکان بود زهیچ خلق بدیشان نبود ذل وهوان
کنون که رای تو زیشان بگشت یکباره پدید گشت بدیشان عدوهم ازایشان

قطران ارموی

بعدازتو ملاذو ملجام نیست هم درتو گریزم ار گریزم

سعدی

۷۳۵ـ آگاهی «۴»ـ «**اوشان**» اگرچه لفظی درست است ولی کمتر استعمال شده ومیشود واستعمال آن در گفتگوست نه در کتابت مخصوصاً در بعضی شهرستانها مانند کاشان وازصورت آن پیداست که بر«**او**»جمع بسته‌اند وبرای سوم شخص جمع است . ازایشان نیز پیداست که بر «**این**» جمع بسته‌شده‌است و کلمه **ایشان** در اصل و حقیقت جمع «**این**» است. امادربیت آینده کلمه **اوشان** دوضمیر است یکی **او** که فاعل فعل رهانیدن است ویکی «**شان**» که مفعول همان فعل است که نزدیك یکدیگر واقع شده وبنظر یك ضمیر میآید یعنی اوشان «۱»

بردرآن صومعه عیسی صباح تابدم«**اوشان**» رهاند ازجناح

یعنی هرصبح خلق بردرصومعه عیسی میکشتند تا«**او**»«**ایشان**»را به نفسی از

۱ـ معمولاامروز «**تو**»،را«تُ» تلفظ کنند«و»آنرابدل حرکت دانند مانند دو «و» این دو کلمه را«و» بدل حرکت نامندچنانکه مولف این سطور نیز جایی اشار کرده‌است ولی دراین دو تلفظ دقت بسیارشدمولاناجلال الدین درمثنوی همه جا این «و» را«و» حرکت پیش «ضمه» دانسته است ومثلا باموو سبو وعدوورو قافیه آورده‌است وآنچه دیده شدزیاده برشصت مورد بود که بعضی ازآن‌را دراینجا برای شاهدو نمونه ذکرمیکنیم.

۷۳۶ـ آگاهی «۵»ـ آنان و آنها که هردو جمع «آن» وضمیر غیر شخصی میباشد و آنهارا بعضی اسم اشاره نامیده‌اند غالبا بجای کلمه «**ایشان**» استعمال میشود مخصوصاً درگفتگو همچنین **اینان و اینها** که‌ضمیر غیرشخصی‌وجمع «**این**» میباشد مانند ضمیر استعمال‌شوند. اینهاضمیراشاره هستند که‌بجای ضمایرشخصی بکارمیروند و در کتاب دوم گفته‌شده وتفکیك گردیده وروشن‌شده‌است که**این** و **آن** در زبان فارسی جزء حروف‌تعریف واز اجزای صفات‌است وهم‌ضمیر اشاره «نه‌اسم اشاره»یعنی‌بین‌صفت وضمیر مشترك‌میباشند

بقیه پاورقی

ای تن من وی‌رك من‌بر ز**تو** / تو به‌را کنجا کجاباشد درا**و**
میرمد اثبات پیش ازنفی **تو** / نفی کردم تـابری زاثبات **بو**
برمنادی گاه کن اینکار **تو** / برسرراهـی که‌باشد چهار**سو**
روکه فرزندان **تو** باجفت **تو** / بندگان‌او شدند افزون**مگو**
من‌دعایی کرده‌ام زین آرز**و** / واقعه مارا نداند غیر **تو**
کسب‌راهمچون زراعت دان **عمو** / تانکاری دخل‌نبود آن **تو**
خوی باا وکن کامانت هـای **تو** / ایمن آیدازاقول واز **عتو**
مصطفی زین گفت‌ای اسرار **جو** / مرده‌راخواهی که بینی‌زنده**تو**
الله‌الله چونکه عصیانهای **تو** / درنمیالد برویت شکر **گو**
گربهشت اندر روی توخار **جو** / هیچ خارآنجـانیابـی‌غیر **تو**
عمر چـون آبست وقت‌اورا چو**جو** / خلق باطل‌ریك‌جوی عمر **تو**
شیر گفت ای گرك‌چون گفتی **بگو** / چونکه‌من‌باشم‌تو گویی ما و**تو**
زین نمط زین نوع‌ده طومارو **دو** / برنوشت آن دین عیسی‌را**عدو**
کای‌زابروبحـر افزون کـف **تو** / جمله محتاجان بتو آرند **رو**

توضیح آنکه‌شعرای قدیم خراسان «تو‌ودو» راغالبا باشباع «و» میاورده‌اندامروزهم‌درخراسان ازنیشابور وسبزوارتاکابل وسمرقند «و» این‌دو کلمه‌راباشباع آورندفرخی‌هم‌زیاد دراشعـار خود

آنان که بکار عقل درمیکوشند هیهات که جمله گاو نر میدوشند
اینها که فلك ریزه دهر آرایند آیند وروند وباز دهر آرایند

خیام

اینان مگرز رحمت محض آفریده‌اند کارام جان ومیوه دل نور دیده‌اند

سعدی

آن ضمیر غیر شخصی است «یا ضمیر اشاره» وبرای سوم شخص مفرد غیر ذوی‌العقول یعنی حیوانها واشیاء غیر ازانسان ولی گاهی برای ذوی‌العقول نیز استعمال کرده ومیکنند: چون

آن تویی وان زخم برخود میزنی برخود آندم تار لعنت می‌تنی.

مولوی

آن را که دوستی علی نیست کافرست گوزاهد زمانه وگوشیخ راه‌باش

منسوب به حافظ

۷۳۷ـ آگاهی «۷» ـ وبرعکس ضمیر «او» که ضمیر سوم شخص مفرد وضمیر شخصی و برای ذوی‌العقول میباشد گاهی برای غیر ذوالعقول استعمال کرده و میکنند. چون:

گفتار توشهدی‌است که جانها مگس **اوست** رفتار توسیلی‌است که دل خاروخس **اوست**
سهمگین آبی که مرغابی در**او** ایمن نبودی کمترین موج آسیاسنك از کنارش دررربودی

سعدی

دربیت اول **او** ضمیر است وبجای شهد ودربیت دوم بجای آب استعمال شده واین هر دو غیر ذیروح وغیر ذوالعقول هستند.

۷۳۸ـ آگاهی «۸» «وی» یعنی **او** واین هردو بجای یکدیگر استعمال شوند؛ ضمیر سوم شخص وغیر ذوی‌العقول است

شب ازمطرب که دل خوش باد وی را — شنیدم ناله جانسوز نی را

حافظ

ولی برای غیر ذوی العقول هم استعمال کرده اند: چون:

گوش تواندکه همه عمر وی — نشنود آواز دف وچنگ وبی

وچون مفعول صریح واقع شود گاهی درشعر «ی» آنرا بیندازند وتنها «و» را بازبر گویند ونویسند «ورا» (۱)

۷۳۹ - آگاهی «۹» - چون سوم شخص مفرد مفعول غیرصریح « مفعول باواسطه» واقع گردد ودرجلو آن حرف « به » درآید حرف «ه» بیفتد ویك «د» افزوده شود. این حذف وتغییر ظاهراً بدان سبب است که درفارسی دو حرکت دنبال یکدیگر نیایند یا آنکه یك حرکت ویك حرف علهٔ « الف - و - ی » پشت سرهم نیاید زیرا تلفظ آن ثقیل است وچون حرف « ه » در کلمه «به » بدل حرکت است وبجای کسره، پس یك «د» بین کسره «ب» والف آن افزوده **بدان** و **بدین** بجای **به آن** و **به این** گویندو نویسند.

بدو گفت کی خسرو شیرفش — بمردی مگردان سر خویش کش

فردوسی

ما **بدین** در نه بی حشمت وجاه آمده ایم — ازبد **حادثه** اینجا به پناه آمده ایم

حافظ

۷۴۰ - آگاهی «۱۰» - غالبا ازروی احترام وادب بجای دوم شخص مفرد «تو» دوم شخص جمع «شما» استعمال کنند ودرمقام بزرگان کلمه ها و لقب های دیگر ازقبیل جنابعالی، سرکار، سرکارعالی، حضرت عالی، حضرت اشرف وغیره وغیره گویندو همچنین بجای ضمیر اول شخص مفرد کلمه های دیگری مانند. بنده، چاکر، مخلص، کمینه، رهی،

---

۱ - عموما در تلفظ بین زیروزبر تلفظ کنند گویا آنکه متمایل به زیر میباشد ولی درست آن بازبر است

داعی، کمترین، دعا گو، خانه‌زاد، غلام‌وغیره آورند خاصه‌در گفتگو.

جنابعالی نزدیك ومن بخدمت دور به نزد عقل همانا که نیستم معذور

کمال‌الدین اسمعیل

کناره کرد دل‌ازمن کنون صلاح این‌است که **بنده** نیز از آن بیوفا کناره کنم

واقف

پادشاها **رهی** چهل سال است که‌در این‌خانه مدح‌خوان باشد

سلمان‌ساوجی

۷۴۱- آگاهی «۱۱»- هرچنداز حیث‌معنی‌ومحل استعمال‌چندین نوع مفعول در فارسی تشخیص داده‌میشود‌وازقرارمعلوم درزبانهای‌بسیار قدیم‌پارسی‌مانند سایر زبان‌های قدیم‌ازقبیل یونانی‌ولاتین وسانسکریت وغیره برای‌هریك علاماتی مخصوص‌بوده‌است که در‌آخر کلمات وهمچنین آخرضمایر ملحق‌میشده‌است چنانکه بعضی‌درزبان اوستایی دیده‌میشود ولی‌درزبان های تازه عموماً تصریفات‌زیاد ومختلف افتاده‌است و مختصر شده مگر در زبان آلمانی که هنوز عده‌ای باقی است و همین‌طور در فارسی جدید هم این تصریفات و علامات وآخر بندیها از میان رفته است وفقط‌بوسیله حروف اقسام مختلف مفعول‌ها معلوم میشود ولی برای تشخیص نسبت کلمات بیا یکدیگر درصرف‌ونحو لازم‌است آنهارابشناسیم گوآنکه درساختمان ظاهر آنها تغییری‌عارض نمیشود.

یکی ازعلاماتیکه برای‌تشخیص مفعول بکار میرود «را» میباشد که‌درآخرمفعول صریح «مفعول بلاواسطه» درآید شرح‌استعمال این «را» در کتاب‌ششم که کتاب‌حروف است ودر کتاب نحوداده شده‌است زیراسوای‌علامت‌مفعول صریح بودن‌اثرات‌دیگری‌نیز درساختمان کلام‌دارد.

۷۴۲- مفعول‌هاسه نوع‌هستند که اثر آنها درضمایر نیزدیده‌میشود

۱- مفعول‌مجرد: چون «من **نهار** خوردم»

۲ـ مفعول صریح : چون «من اورا دیدم»

۳ـ مفعول باواسطه و آن برشش قسم است

اول: مفعول معه چون «من بااو دیده شدیم»

دوم: مفعول فیه چون «من دراو این عقیده را یافتم»

سوم: مفعول منه چون «من ازاو این انتظاررا نداشتم»

چهارم: مفعول به چون «من به او این مطلب را گفتم»

پنجم: مفعول استثنائیه یاسلبیه. چون «من بی او «بدون او» آسوده نیستم»

ششم: مفعول الیه : چون «من بسوی او «بطرف او» رفتم»

میشاید که تمام مفعولهای ششگانه بالارا مفعول حروف نامید زیرا در حقیقت همه تحت نفوذ ویامفعول این حروف که درجلو آنها درمیایند هستند یا بطور خلاصه آن‌هارا مفعول باواسطه نامید واین قسمت را در کتاب ششم بیشتر توضیح داده‌ایم

۷۴۳ـ آگاهی «۱۲» - ضمیر سوم شخص مفرد یاجمع خواه راجع بذوالعقول باشد خواه راجع بغیر ذوی العقول معمولا بایدمرجعش قبلا ذ کرشده باشد چون:

باغبان گر پنج روزی صحبت گل بایدش درجفای خارهجران صبر بلبل **بایدش**

که مرجع ضمیر کلمه باغبان است و «ش» درآخرمصراع اول و دوم ضمیر متصل و به باغبان راجع است

اما گاهی برای ضرورت شعری یاتزیین کلام ممکن است مرجع بعد ازضمیر آورده شود بعداز کلمه‌ای چند یادرمصراع بعدوشاید دربیت بعدچنانکه در ابیات زیر آمده‌است.

مجمع خوبی و لطف است عذار چو **مهش** **لیکنش** مهر و وفانیست خدایا **بدهش**

دلبرم شاهدوطفل است ببازی روزی بکشد زارم و درشرع نباشد گنهش

حافظ

دربیت اول که مطلع غزل است حافظ مرجع ذ کر نکرده ضمیر آورده و آنرا درآخر

کلمات «مه» **لیکن** «بده» ملحق کرده ودر بیت دوم مرجع ضمیر که کلمه «**دلبر**» باشد آورده وبعدازآن نیز بهمان کلمه دلبر راجع است. گاهی مخصوصاً درنظم بدون ذکرمرجع ضمیر آورده‌اند.

چو برشکست صبازلف عنبر **افشانش** بهرشکسته که پیوست تازه **شدجانش**
کجاست هم نفسی تابشرح عرضه دهم که دل چه میکشد ازروزگار**هجرانش**
حافظ

دراین ابیات وتاآخرغزل حافظ مرجعی ذکر نکرده است که ضمیر آخر مصراع بدان راجع گردد ولی خواننده میفهمد ومیداند که مقصود ومرجع ضمیر محبوب حافظ است و این طریقه یکی از طرق فصاحت و آزادی زبان فارسی است که بیان و شعررا سهل میسازد واین مبحث درنحو گفته شده است

٧٤٤- آگاهی «١٣»- گاهی ضمایر شخصی رامانند اسم بکار برند و آنوقت دیگرضمیر نیستندواسم‌اند مانند:

مراازمن **وما** بیک رطل برهان که من هم **زمن هم‌زما** میگریزم.
خاقانی.

«به شماره ٩١ کتاب اول مراجعه شود»

٧٤٥- نوع دوم ضمایر شخصی متصل و آنهاچهار قسم هستند. اول مالکیت یانسبت، دوم فاعلیت سوم مفعولیت چهارم ضمایریکه نماینده فعل «بودن - هستن» می‌باشند.

٧٤٦- قسم اول ضمایر پیوسته (متصل) مالکیت یانسبت

م	اول شخص مفرد	مان	اول شخص جمع
ت	دوم شخص مفرد	تان	دوم شخص جمع
ش	سوم شخص مفرد	شان	سوم شخص جمع

٧٤٧ - آگاهی «١» - این ضمیرها همه به آخر اسم یا کلمه دیگری که مانند

اسم استعمال‌شده باشد ملحق میشوند وهمیشه‌ساکن‌هستند « یعنی‌سه شخص‌مفرد آن » وباحرکت حروف ماقبل خودتلفظ میشوند

۷۴۸- آگاهی «۲»- در تلفظ امروزه حروف ماقبل ضمایر مالکیت درهرسه شخص‌مفرد مفتوح میباشد ودرهرسه‌شخص جمع‌مکسورچون: کتابم ، کتابش، کتابمان کتابتان، کتابشان،

اماشایددرتلفظ سده‌های‌پیش یعنی‌هفت یاهشت قرن‌پیش « درهمه یا قسمتی از ایران» هرسه‌هم‌درمفرد وهم‌جمع‌مکسور بوده‌ولی اگر همه آنطور نبوده‌است در هر حال سوم شخص‌مفرد «ش» تا قرن چهارم وپنجم « اگر در همه اقطار فارسی زبانان نبوده درقسمتی ازآن » با ماقبل مکسور تلفظ میشده است زیرا شعرا آنرا بامصدر شینی « اسم‌مصدر» جمعی‌قافیه کرده‌انده‌این نکته‌را **شادروان‌محمدوهابی‌قزوینی** نیز متوجه شده و در کتاب‌المعجم‌فی‌معائیرالاشعارالعجم‌شمس‌قیس زیرصفحات ۳۹۴و۳۹۵ وحواشی لباب‌الباب عوفی‌تذکر داده‌اند شمس‌قیس‌سه بیت آینده‌را ازشاعری، حفاف نام شاهدآورده.

هرشب برآید ازدو **بناگوشش** خورشیدو گل گرفته در**آغوشش**
رخسار او زباغ سمن دزدید اشکم همی برددوسیه **پوشش**
باعشق او صبوری که تواند باچرخ برشده که کند**کوشش**

وعوفی (صفحه ۲۷۷ج۱) نقل کند

دوشم همه‌شب دردد**افزایش** بود گریان‌شدم ازهجرتوو**جایش** بود
وین‌طرفه که بااین‌همه‌محنت شب دوش بانسبت‌شبها شب **آسایش** بود

وشواهدزیر بنظرنویسنده این‌سطور آمده‌است

نگذشت خواهد**ایدرش** برزغم‌اوصورتگرش جزخاک‌هرگزکی‌خوردآنراکه‌خاک‌آمدخورش
ناصرخسرو

شدمت ازنوازش‌جهان **برمنش** نه هزمان ببوسند فلك **دامنش**
فردوسی

بس تبجج کند بردانش هیچ دانش نداده یزدانش
سنائی

گفت آنکه بامن ازیك بدمنش بد بیندیشد بدرم اشکمش
مولوی

برتو خوانم زدفتر اخلاق آیتی در وفاو در بخشش
کم‌مباش ازدرخت سایه فکن هرکه سنگت زندثمر بخشش
از صدف یاد دار نکته حلم هرکه بردُ سرت گهر بخشش «۱»
حافظ

ممکن‌است گفته شود که‌این‌یکی ازاستثناهای شعری‌است مانند کلماتی که باه«ش» و«ت»ختم‌میشوند که‌ماقبل‌شین‌مکسور ومفتوح ومضموم است جواب آنست که آن‌را استادانیکه راجع‌به‌قواعد نظم کتابهایی نوشته‌اند مخصوصاً قید کرده‌اند امادر این‌باب هیچ یك‌ازستادان ذکری‌واشاره‌ای نکرده‌اند بعلاوه هم‌اکنون‌دربعضی ازقسمت های ایران مانند ملایر وتویسرکان و نهاوند وکاشان این ضمیررا باما قبل مکسور تلفظمیکنند

شواهد برای‌ضمایر متصل مالکیت

اول‌شخص‌مفردمتصل

زلف‌برباد مده‌تاندهی بربادم ناز بنیادمکن تانکنی بنیادم
حافظ

بارفراق‌دوستان‌بسکه نشسته بردلم میرود ونمیرود ناقه بزیرمحملم
سعدی

دوم شخص‌مفردمتصل

کسی که باتو بوددرسفربود به بهشت چو دوزخ‌است‌زدوری‌حضرت تو
قطران

جهانا چون‌دگر شد حال وسانت دگرگشتی چودیگر شد زمانت
ناصرخسرو

۱ــسه بیت شاهدی که ازحافظ است‌شادروان ملك‌الشعرا بهار تذکرداده بودند

سوم شخص مفرد متصل

فکر بلبل همه آنست که گل شد **یارش** — گل در اندیشه که چون عشوه کند در کارش

دلربایی همه آن نیست که عاشق بکشند — خواجه آنست که باشد غم **خدمتکارش**

حافظ

اول شخص جمع متصل

ما همه شیران ولی شیر علم — حمله‌مان از باد باشد نی زدم

حمله‌مان پیدا و ناپیداست باد — جان فدای آنکه ناپیداست باد

ما نبودیم و تقاضا**مان** نبود — لطف تو ناگفته **ما** میشنود

مولوی

دوم شخص جمع متصل

چنین گفت کای خام **گفتارتان** — شنیدن نیرزید پیکار **تان**

فردوسی

تا امان یابد بمکرم **جانتان** — ماند این میراث **فرزندانتان**

مولوی

سوم شخص جمع متصل

چو طهمورث آگه شد از **کارشان** — برآشفت و بشکست **بازارشان**

ابا تاج و با گنج و نادیده رنج — مگر **زلفشان** دیده و رنج شکنج

فردوسی

رفت در صحرای بیچون **جانشان** — **روحشان** آسوده و **ابدانشان**

مولوی

بتی که طعنه زند لعل نا**باشکرش** — سه روز شد که نمی یابم از کسی **اثرش**

بباغ **جویمش** ایرا بباغ می بینم — ز قد سرو و ز رخسار ارغوان **اثرش**

رضی الدین نیشابوری

نماند فتنه در ایام شاه جز سعدی — که بر جمال تو فتنه است و خلق بر **سخنش**

سعدی

گرچه افتاد **ز زلفش** گرهی در کارم — همچنان چشم امید از **کرمش** میدارم

بطرب حمل مکن سرخی رویم که چو جام — خون دل عکس برون میدهد از **رخسارم**

حافظ

۷۴۹- آگاهی «۳» - چون آخر اسم و کلمه‌ای که این ضمایر به آنها ملحق میشود الف حرکت یا «و» حرکت یا «ی» حرکت باشد پیش از آوردن این ضمایر یك «ی» مفتوح اضافه شود چون قبایم ،دعایم، آهن ربایم آشنایمان، گلویش، آهویتان

مدامم مست میدارد نسیم جعد گیسویت — خرابم میکند هردم فریب چشم **جادویت**

حافظ

میکند غارت صبر و دل و دین سودایش — آنکه او هیچ ندارد چه غم از یغمایش

سلمان ساوجی

۷۵۰- آگاهی «۴» - در اصل این ضمایر با همزه است و قبایم و عبایت **قبائم** و **عبائت** است و گیسویت و جادویت «**گیسو-ات و جادو-ات**» است فقط در کلمه‌هاییکه «ی» **اصلی در آخر نها هست چون همای و جای و موی و روی و رای و خدای و اینگونه کلمه‌ها «ی» اصلی باقی است**

۷۵۱- آگاهی «۵» - در تکلم غالباً و در شعر گاهی برای ضرورت وزن شعر این «ی» ها یا در حقیقت همزه‌ها حذف شود چون:

گردش این گنبد و مکر و **دهاش** — گرد برآور و هم از اولباش

مولوی

چون گشت جهان را دگر احوال **عیانیش** — زیرا که بگسترد جهان راز **نهانیش**

این دهر نهنگی است فرو خواهد خوردنت — فتنه چه شدی خیره بر این صورت **نیکوش**

ناصر خسرو

۵۵۲- آگاهی «۶» -هر گاه آخر کلمه‌ای که این ضمایر به آنها ملحق میشود «ه» ملفوظ یا اصلی باشد تغییری در آن داده نشود چون زره زرهش و اگر «ه» غیر ملفوظ و بدل حرکت باشد پیش از حرف ضمیر یك همزه مفتوح اضافه کنند چون کوزه کوزه‌اش کاسه کاسه‌اش، دوده دوده‌ات، پیاله پیاله‌ام

۷۵۳- آگاهی «۷» - معنی و بیان ضمایر مالکیت و نسبت را بطریقی دیگر نیز بیاورند و آن چنان باشد که یك کسره به آخر کلمه منسوب افزوده آن را بضمیر

منفصل شخصی اضافه کنندواین طریق بیشترمستعمل میباشد مخصوصا در گفتگو تابا ضمیر متصل که شرح داده شد .مانند کتاب من، سخن تو ، پدراو ، دانش ما ، طایفه شما بزرگ ایشان، مثال

اول شخص مفرد

روزی که میسرشت فلك آب وخاك **من** میسوخت ز آتش تودل دردناك **من**

جامی

ای خوشدل ای عزیزگرانمایه یار **من** ای نیکخواه عمر من ودوستدار **من**

رفتی وهیچگونه نیابم زغم قرار باخویشتن ببردی ماناقرار **من**

مسعود سعد

دوم شخص مفرد

تاب بنفشه میدهد طره مشکسای **تو** پرده غنچه میدرد خنده دلگشای **تو**

حافظ

سوم شخص مفرد

برمن بتاخت یارو بتابم زتاب **او** طاقت نماند بیش مرا باعتاب **او**

مسعود سعد

اول شخص جمع

ساقی بنورباده برافروزجام **ما** مطرب بگو که کار جهان شد بکام **ما**

حافظ

دوم شخص جمع

ایفروغ حسن ماه ازروی رخشان **شما** آبروی خوبی ازچاه زنخدان **شما**

سوم شخص جمع

کنون تاازسر **ایشان** توسایه برگرفتی نگه کن تاچه آورد دست گردون برسر **ایشان**

قطران

واماموضوع اضافه وحقیقت وآثار آن:چون مربوط به نحو است در آن کتاب مشروحاً گفته خواهد شد

۷۵۴ - نوع دوم: از ضمایر متصل: **ضمایر فاعلیت است**

اینها ضمیرهایی هستند که در آخر صیغه‌های فعل درمیابند و دلالت بر کننده فعل «فاعل» میکنند

اول شخص مفرد : م	اول شخص جمع : یم
دوم شخص مفرد: ی-دی-تی	دوم شخص جمع : ید
سوم شخص مفرد :د- ت	سوم شخص جمع : ند- تند- دند

۷۵۵- آگاهی «۱»- حرف «ت» درسوم شخص مفرد ماضی افعالی که مصدر آنها با «تن» ختم میشود . همچنین حرف «د» درسوم شخص مفرد ماضی وزمان حال افعالی که مصدر آنها به «دن» ختم میشود وصیغه دعا وتمنا هم جزیی ازفعل است ودلالت برماضی میکند وهم جانشین ضمیر فاعلیت سوم شخص مفرد ماضی میباشد مانند: **رفت، گفت ؛میرود ،میگوید، میزند، زنده باد، مبیناد، زد، دید** وغیره مثال

اول شخص مفرد

ای بار خدای کرد کارم — من فضل ترا سپاس دارم

دربس آیینه طوطی صفتم داشته اند — آنچه استاد ازل گفت بگو میگویم

حافظ

گاهی زدرد عشق بی خوب چهرگان — گاهی زحرص مال پی کیمیا شدم

نه باك داشتم که همی عمر شد بباد — نه شرم داشتم که همی زی خطا شدم

ناصر خسرو

دوم شخص مفرد

میروی ومژگانت خون خلق میریزد — تند میروی جانا ترسمت فرومانی

حافظ

دلا بکوش که باقی عمر دریابی — که عمر باقی ازعمر برگذربابی

کمال الدین اسمعیل

ای باد نسیم یار داری زان نفحه مشکبار **داری**

حافظ

رفتی و نمیشوی فراموش **میآیی** و میروم من از هوش

سعدی

هماناتو **گفتی** که رویین تنم بلند آسمان برزمین افکنم

فردوسی

ای که **گفتی** هیچ مشکل چون فراق یار نیست گر امید وصل باشد آنچنان دشوار نیست

سعدی

دلبر برفت و دلشدگان را خبر **نکرد** یاد حریف شهر و رفیق سفر **نکرد**

حافظ

از پس من غم **است** و پیش غم **است** زبر من غم است وزیر غم **است**

این دل بسته خسته درد **است** وین تن خسته بسته الم **است**

مسعود سعد سلمان

سوم شخص مفرد

نقد صوفی نه همه صافی بیغش باشد ای بسا خرقه که مستوجب آتش **باشد**

حافظ

هر که گردن بدعوی افرازد دشمن از هر طرف براو تازد

سعدی

طراوتی که جهان ازدم بهار گرفت شریعت ازنفس صدر کامکار گرفت

کمال الدین اسمعیل

روز وصل دوستداران یاد **باد** یاد **باد** آن روزگاران یاد باد

تنت بناز طبیبان نیازمند **مباد** وجود نازکت آزرده گزند **مباد**

حافظ

اول شخص جمع

بیا تا گل برافشانیم و می در ساغر اندازیم فلک را سقف بشکافیم وطرح دیگر اندازیم

ما زیاران چشم یاری **داشتیم** خود غلط بود آنچه ما **پنداشتیم**

ما درس سحر در ره میخانه **نهادیم** محصول دعا در ره جانانه **نهادیم**

حافظ

بر کف دست از طمع دون همتان را آبله است ما چو صاحبدولتان بردهر پشت **بازدیم**

ظهیر فاریابی

دوم شخص جمع

ای کسانیکه در آن کوی گذاری دار**ید** این چنین درغم و اندوه مرا مگذار**ید**

جامی

گر نتوان**ید** گفت مذهب شیران نر در صف آزادگان عیب مگس کم **کنید**

سنائی

نمیخور**ید** زمانی غم وفاداران ز بیوفایی دور زمانه یادآر**ید**

حافظ

سوم شخص جمع

صبحدم از عرش میآمد خروشی عقل گفت قدسیان گویی که شعر حافظ از بر **میکنند**

آنان که خاک را بنظر کیمیا **کنند** آیا بود که گوشه چشمی بما **کنند**

ه بر در تو منتظران **توانند** ای ز تو مقصود جهان منتظر

سیف اسفرنگ

۷۵۶- آگاهی «۲»- چنانکه درشماره ۷۴۰ گفته شد گاهی برای احترام و تعظیم شخص گوینده، کلماتی دیگر ازقبیل بنده رهی فقیر حقیر جان نثار غلام چاکر مخلص وغیره میاورند

دراین موارد فصحا یا نویسندگان دوروش اتخاذ کرده‌اند وهنوز هم براین منوال است گاهی ضمیر راجع باین کلمه‌ها را بجای آنکه راجع به اول شخص مفرد باشد به سوم شخص مفرد راجع میکنند مثلا میگویند «این **بنده** چنین تصور **میکند**» «**چاکر** اینطور عرض **کرد**» «بجای این بنده چنین تصور میکنم چاکر اینطور عرض کردم» وبعضی طریقه دوم را معمول داشته‌اند.

روش اول.

مدح کنم نایدت که مادح تو **بنده** مسعود سعد سلمان **است**

مسعود سعد

شنیده بنده که فرمانده جهان میگفت که غم مخور تو که تیمار کار تو بیرم

ظهیر فاریابی

پادشاها **رهی** چهل سال است که دراین خانه مدح خوان **باشد**

سلمان ساوجی

شهریارا بنده اندر مدحت فرمان تو **گر تواند** کرد **بنماید** زمعنی ساحری

ازرقی

ازثنای تو **رهی** عز و شرف **میطلبد** چه محل دارد سیم و زر و این جنس آخال

بنده از جود تو پر چشم چنان شد که همی **ننگش** آید که کند مدح تراقافیه مال

رضی الدین نیشابوری

روش دوم

اگر **فقیر** مقصر **شدم** بخدمت تو همیشه هست زبانم بخدمت تو طویل

قطران

بزرگوارا من **بنده** درمیان عراق به نعمت تو که محسود همکنان بودم

ظهیر فاریابی

کناره گرددل از من کنون صلاح این است که **بنده** نیز از آن بیوفا **کناره کنم**

واقف

۷۵۷ـ آگاهی «۳»ـ همچنین گاهی بجای دوم شخص مفرد (سوای «شما» که بجای «تو» استعمال میشود عموما از آنجا که کلمه ضمیر «شما» جمع است افعال آن نیز جمع میآید) برای تعظیم و احترام کلمات والقابی ازقبیل سر کار ـ سر کار عالی ـ جنابعالی ـ حضرت عالی ـ حضرت اشرف ـ وغیره استعمال میکنند دراین موارد نیز افعال وضمایر مربوط به آنهارا بدوطریق میاورند مثلا حضرت عالی اینطور فرمودید یاحضرت اشرف اینطور فرمودند « درصورتیکه مخاطب است مانندجمع غایب » سر کار

عالی اینطور مرقوم فرمودند «یا» فرمودید «ولی بهتر است افعال وضمایر را حتی الامکان مطابق آورد تاباعث شبه و ابهام نگردد» مثلا ـ اینطور گفت » جنابعالی اینطور فرمودید.

۷۵۸ـ آگاهی «۴» ـ ضمایر فاعلیت درهمه افعال یکسان میباشد مگر در فعل «بودن هستن» که گاهی تمام حروف شش صیغه زمان حال فعل میافتد ودرضمایر مستتر میشود یعنی ضمایر علاوه برضمیر **بودن** نماینده صیغه‌های فعل نیزهستند . چون این فعل باعث گمراهی صرف ونحو نویسان فارسی گردیده هرچند خواسته‌اند آنرا روشن کنند ممکن نشده است واگرچه بحث درباره آن راجع به افعال است ودر باب افعال هم شمه‌ای گفته شده است لیکن از آنجا که درصورت مانند ضمایر بنظر میاید در اینجانیز بهتر است توضیحی گفته شود زیرا تمام حروف فعل حذف میشود و تنها ضمایر آنها باقی میماند و باعث اشتباه خواننده میشود.

فعل **بودن** «یا هستن» یك فعل معین وناقص میباشد که در بیشتر زبانهای آریایی هم همینطوراست یعنی هم ناقص است وهم معین. ناقص یعنی تمام زمانهای افعال دیگررا ازیك ریشه ندارد وزمان حال وماضی آن گویا ازدوفعل مختلف است وشاید ازسه ریشه و اصل باشد چون «باشم» که مضارع و **هستم** زمان حال و «بودم» زمان ماضی آنست و در زبانهای انگلیسی وفرانسه وآلمانی هم همین طوراست وظن قوی میرود که در این زبانها ازهمان ریشه که درزبان فارسی آمده گرفته شده است چنانکه مثلا در انگلیسی «بی BE» مصدر وزمان شرطیه فعل **بودن** است وزمان حال سوم شخص مفرد آن «ایز IS» که مساویست با **است** هست و «واز WAS» یعنی بود و آشکار است که ریشه آنها باریشه‌های فارسی یکی وهم زمانهای مختلف ازاصل‌های مختلف گرفته شده است واما **معین** است یعنی برای صرف کردن سایر افعال بکار میرود و کمك میکند مانند جمله رفته ام که ام مرخم

ومخفف یعنی کوتاه شده **هستم** میباشد واصلا «رفته هستم» بوده وچنانکه گفته شد در بیشتر زبانهای آریایی اینطور است .چون این فعل معین کمك میکند ویاور است یعنی برای صرف کردن سایر افعال ویکی ازخواص زبان فارسی مختصر کردن و کوچك ساختن کلمات وافعال می باشد غالبا همه حروف آن را حذف کرده فقط ضمایر فاعلیت آنهارا باقی میگذارند وآن ضمایر دلالت برفعل هم میکنند واین ترتیب فقط برای زمان حال است مثلا در این بیت سعدی

در عشق تو ای صنم چنانم   کاز هستی خویش در گمانم

«م» در آخر چنان و گمان مخفف **هستم** میباشد واگر تمام بگوییم اینطور میشود در عشق تو ای صنم چنان **هستم** کازهستی خویش در گمان **هستم** و ازبیت زیر این نکته بهتر روشن میشود :

ایکه پیمان جمله بشکستی   ما تراییم توکرا **هستی**

زیرا هم مرخم فعل وهم تمام آن هردو دریك مصراع ونزدیك هم آمده است و ازاین روی می شاید که این ضمایر وقتی که مرخم ونماینده فعل هم هستند به آخر هر نوع کلمه و جزوی از سخن ملحق میشوند زیرا در حقیقت جزو یاقسمتی ازآن کلمه نیست بلکه خود یك فعل مستقل میباشد اماچون مرخم شده وغالبا بیش ازیکحرف نیست ویکحرف در فارسی کلمه نیست باین ملاحظه به آخر هر کلمه دیگر ملحق میگردد اینکه بعضی نویسندگان بعضی ازقسمت های این را ، ازجمله «است» که سوم شخص مفرد زمان حال فعل «استن» مخفف هستن میباشد ازجمله روابط دانسته اند اشتباه کرده اند «۱» زیرا درهمه زبانهای موجود مخصوصا زبانهایی که ازشعبه وریشه ارباییست همیشه افعال درجمله ها برای مبتدا خبر واقع میشوند وچون بیان ونطق از روی قوانین منطقی میباشد در زبانهای

---

۱ - ازجمله مرحوم میرزا حبیب اصفهانی در کتاب دستورسخن خود باتاکید میگوید و عقیده خود میداند وسایرین هم ازاو تبعیت کرده اند

مختلف فرق نمیکند وهیچ کلمه دیگر نمی‌تواند خبر واقع گردد بدون فعل. بیشتر کسانیکه این فعل را رابطه تصور کرده‌اند کسانی هستند که باعربی آشنا وجز زبان عربی بزبان دیگری آشنایی نداشته‌اند وما کاری به عربی نداریم زیرا ریشه زبان فارسی بکلی با عربی تباین دارد. درزبان فارسی تمام قسمت‌های این فعل خبر واقع میشود خواه تمام ادا شود خواه بطور مرخم ومخفف

در کتاب فعل و کتاب نحو این بحث کاملا حلاجی وروشن شده است

اینك زمان حال این فعل را نشان داده برای هریك از اشخاص و صیغه‌ها شواهدی چند آورده میشود.

هستم «استم» اول شخص مفرد زمان حال ـ هستیم «استیم» اول شخص جمع زمان حال
هستی «استی» دوم شخص مفرد زمان حال هستید «استید» دوم شخص جمع زمان حال
هست «است» سوم شخص مفرد زمان حال ـ هستند «استند» سوم شخص جمع زمان حال

چون طمع بریدم زمال شاهان   پس مدحت شاهان چرا سکالم
من جز که بمدح رسول وآلش   از گفتن اشعار گنك ولالم

ناصر خسرو

«لالم» «مخفف» «لال هستم» میباشد زیرا کلمه لال اسم است وفقط «م» ماقبل مفتوح باقی می‌ماند که درصورت شبیه به ضمیر مالکیت ونسبت است اما هرفارسی دان و فارسی زبانی میداند که دراینجا ضمیر مالکیت ونسبت نیست ومقصود شاعر «لال هستم» می باشد وهم درجمله «از گفتن اشعار گنك ولالم» مقصود تمام و مبتدا وخبر صحیح است وجمله نواقصی ندارد پس «م» آخر کلمه لالم مخفف هستم میباشد وجمله را تمام کرده است وناقص نیست وهمچنین درسایر ابیات و شواهد،

هستم اول شخص مفرد

گرنیز غرور جهان بخرم   پس همچو توگم بوده در ضلالم

بی‌او قدحی آب شور بودم وامروز بدو چشمه **زلانم**

من گوهر دین رسول **حقم** من **کوهم** اگر مانده در **جبالم**

ناصرخسرو

من که مسعودسعد **سلمانم** زانچه گفتم همه **پشیمانم**

مسعودسعدسلمان

نه براشتری سوارم نه چوخر بزیر **بارم** نه خداوندرعیت نه غلام **شهریارم**

من بنده حضرت **کریمم** پرورده نعمت **قدیمم**

سعدی

گر تراگویم چه خوردستی مرا گویی بباغ خفته بود**ستم** بزیر سایه سرو سهی

منکه صلحم دائما با این پدر این جهان چون **جنتستم** در نظر

شنیدستم که رندی درزمستان بسر میبرد تابوتی شتابان

یکی پرسید ازاو کی ماتمی وش که مرده ازعزیزان؟ گفت آتش

پخته هستم

کی شریف من برو سوی وثاق که زبهر چاشت **پختستم** رقاق

نخورده هستم

که بعمرخود **نخوردستم** شراب خوش‌تر آید از شرابم زهرناب

مولوی

آمده هستم

خداوندا من اینجا **آمدستم** بامید توو امید مفضل

منوچهری

هستی: دوم شخص مفرد

بنگر که عمرتو برهی ماند گوتاه اگر تواهل هش **ورایی**

هرروز منزلی بروی زین ره هر چند کارمیده و بر **جایی**

بکچند اگر زراه بیفتادی زی‌راه بازشو که نه **شیدایی**

ناصرخسرو

یکی ازوزرا پیش ذوالنون مصری رفت و همت خواست که روز وشب بخدمت سلطان مشغولم وبخیری امیدوارو ازعقوبتش ترسان ذوالنون گفت اگر من ،اخدای عز وجل چنانکه توباسلطانی بودمی ازجمله صدیقان شمرده شدمی... سعدی»

است «هست» سوم شخص مفرد زمان حال

دل سراپرده محبت اوست دیده آئینه دار طلعت اوست

دورمجنون گذشت و نوبت ماست هرکسی پنجروزه نوبت اوست

حافظ

پرتو نیکان نگیرد هرکه بنیادش بداست تربیت نااهل راچون گردکان بر گنبداست

سعدی

شنیده استی

آن شنیدستی که وقتی تاجری دربیابانی در افتاد از ستور

سعدی

خورده هستی

گرتراگویم چه خوردستی مراگویی بباغ خفته بود، تم بزیرسایه سرو سهی

انوری

کشته است مرا

آنکه کشتستم بی مادون من می نداند که نخسبد خون من

مولوی

هستیم «استیم» اول شخص جمع زمان حال

سخن پدید کند کازمن وتومردم کیست که بی سخن من وتوهردو نقش دیواریم

ناصرخسرو

گرچه ما بندگان پادشهیم پادشاهان ملك صبحگهیم

گنج درآستین وکیسه تهی جام گیتی نمای وخاك رهیم

حافظ

ما پیغمبان مست دل از دست **داده ایم** همراز عشق و هم نفس جام و **باده ایم**

حافظ

هستید ـ استید دوم شخص جمع زمان حال

ای هفت مدبر که براین برده **سرایید** تا چند بر فتید دگرباره **برایید**

سوی حکما قدر شما سخت بزرگ است زیرا که بحکمت سبب بودش **مایید**

ناصرخسرو

بعد مرگ ازمن محروم یکی یاد کنید شکر آنرا که نه محروم از آن **دیدارید**

باغ خلدار شودم جای هنوزم باشد برشمار شکه درسایه آن **دیوارید**

جامی

هستند ـ استند سوم شخص جمع زمان حال

غلام نرگس مست تو تاجد**ارانند** خراب باده لعل تو هوشی**ارانند**

حافظ

مردم نبود صورت مردم حکم**اند** دیگر خس و خارند و قماشات و دغ**اند**

این رشوت خواران **فقهااند** شمارا ابلیس فقیه است گر ایشان **فقهااند**

ناصرخسرو

• بردر تو منتظران تو **اند** ای ز تو مقصود جهان منتظر

سیف اسفرنگ

شده هستند:

یکی نامداری که با نام او **شدستند** بی نام نام آوران

منوچهری

رسته هستند:

گوزن و گور که استام زر نمیجویند ز قید و بند غل و بر نشست **رستستند**

جسته هستند:

طمع ببر توزبیشی که جمله بی طمعان ز دستبند ستمکار دهر **جستستند**

ناصرخسرو

۷۵۹ ـ آگاهی «۵» ـ این ضمایر که در خم صیغه های فعل **بودن ـ هستن «استن»** میباشند چون به کلمه ای که مختوم بحرکت الفی باشد ملحق شوند پیش از حروف ضمایر یک همزه بیفزایند و گاه باشد که بجای همزه «ی» اضافه کنند واین طریقه نیز مجاز باشد ولی همزه اصح است مانند «آنها همه با من آشنااند» یا «آنها همه با من آشنایند»

هرچند توشاه وماگداییم دامن مفشان که مبتلاییم
جامی

دلا تاتواندر هوانَو هوایی نه‌جفت زمینی نه‌جفت هوایی
بلا از تو بیند همیشه تن من بلایی تو یا بربلا مبتلایی
قطران

امادرسوم شخص مفرد چون‌همزه‌هست ودوهمزه‌جمع میشود همزه فعل‌را می- اندازندوتنها س‌وت «ست» آنرامیاورند.

مانند:

به‌نظم و نثر کسی‌را گرافتخارسزاست مراسزاست که‌امروزنظم‌ونثرمراست
بدین‌قصیده که گفتم من‌اقتداکردم باوستاد لبیبی که سید‌الشعراست
مسعودسعد

۷۹۰ - آگاهی «۶» - چون‌به کلمه‌ای که‌مختوم‌به«و» حرکت باشد ملحق گردند قبل‌از حروف ضمایر یك همزه یا«ب» بیفزایند چون«ماهمه‌دوستان‌اوییم»و«همه پیروان اویند»

عبوس زهد بوجه خمار ننشیند مریدخرقه‌دردی کشان‌خوش خویم
غبارراه‌طلب کیمیای بهروزیست غلام‌دولت آن خاك عنبرین بویم
حافظ

ودرسوم‌شخص مفرد غالباً همزه‌اصلی رانیاورند وشاید کـه‌در کتابت بیاورند اما درتلفظ گفته‌نشودمانند:

دل‌سرا پرده‌محبت‌اوست دیده‌آئینه‌دار طلعت اوست
حافظ

۷۹۱-آگاهی«۸»- هرگاه‌بکلماتی که به«ه» تمام‌میشود ملحق میگردد اگر «ه» ملفوظ یعنی صدادار باشد«ه» درتلفظ آیدودرضمایر کم‌وزیادی حاصل‌نشود.مانند:

گرچه ما بندگان پادشهیم پادشاهان ملك صبحگهیم

واما اگر«ه» غیرملفوظ که‌درحقیقت «ه» بیان کسره «یافتحه»استدرآخر کلمه

باشدقبل‌ازضمیر یک همزه اضافه‌شود.

نیستم چون یارترکی کوولی تا **زنده‌ام** چشم‌ترک و لعل‌ترکی گوی‌اورا **بنده‌ام**

ریزم‌ازشیرین زبانی‌درسخن شکرولی پیش آن‌اب اززبان خویشتن **شرمنده‌ام**

جامی

گفتی که حافظا اینهمه رنگ‌وخیال‌چیست نقش‌غلط مبین که همان لوح **ساده‌ایم**

ودر سوم‌شخص مفرد در کلمه‌هاییکه به «ه» غیرملفوظ تمام میشود نیز همزه در آورند ولی‌در کتابت «ی» ضمیررانتویسند درصورتیکه تلفظ میشودمثلا « توبیچاره‌هستی» رانویسند **«توبیچاره‌ای»«توبیچاره‌یی»** تلفظ کنند واین خود یکی از اشکالات **خواندن ونوشتن‌وفهمیدن‌فارسی‌است وبعقیده‌ما باید کم کم‌نوشتن این‌طریقه اخیر** رواج‌داده‌شود.

ازمن‌جدامشو که توام **نوردیده**«نوردیده‌یی» آرام‌جان ومونس‌قلب‌ر **میده**«رمیده‌یی»

حافظ

بر نازدوست هرگز طاقت نداشتی امروز باشمات‌دشمن **چگونه**«چگونه یی» «۱»

مسعودسعد

پس چنانکه‌دراین‌مبحث‌نشان داده شد.

م	یم
یی «ء»	ید
است «ست»	ند

تنهاضمایر نیستند بلکه نماینده قسمت‌های فعل« **بودن- هستن** »نیز میباشند ولی‌باید آگاه بود که گاهی‌ضمایر مالکیت‌باضمایری که‌نماینده‌فعل **استن «هستن»** می‌باشند مشتبه میگردند وباید آنها را درجای خود شناخت و تشخیص داد و جداگانه دانست

۱-این‌قسمت‌را نویسنده رواج‌داده‌است‌وپس‌ازدیدن این کتاب درفرهنگستان‌همه آنراقبول کرده‌پیروی کرده‌اند

نفس است کدبانوی من من کدخدا و شوی او کدبانویم گر بد کند. بر روی کدبانوزنم

مولوی

دراینجا کدبانویم یعنی کدبانوی من وضمیر، ضمیر مالکیت است وزنم «میم» آن ضمیر فاعلیت است «نه مالکیت و نسبت» یا آنکه مرخّم فعل هستن که گفته شد

۷۶۴- نوع چهارم ضمایر متصل مفعولیت

اول شخص مفرد	م- ام	اول شخص جمع	مان
دوم شخص مفرد	ت- ات	دوم شخص جمع	تان
سوم شخص مفرد	ش- اش	سوم شخص جمع	شان

۷۶۴ - آگاهی «۱» چنانکه در شماره‌های گذشته گفته شد در بسیاری از زبانهای قدیم مانند لاتین و یونانی و اوستا چندین مفعول بوده است که صورت آنها نیز بایکدیگر مختلف بوده یعنی علاماتی در آخر کلمه ها برای تمیز آنها افزوده میشده است ولی درزبان فارسی امروزه این علامات و اضافات از میان رفته و مفعولهای مختلف بتوسط حروف پیشین شناخته میشود

دیدش : «حرف شین علامت مفعول مجرد»

اورادیدم : «اورامفعول صریح - را - علامت مفعول صریح »

نصیحت دراو اثر کرد: او مفعولٌ فیه «بوسیله کلمه در »

کتاب رابه او دادم :او مفعولٌ به «بوسیله کلمه در»

کتاب را از او گرفتم :او مفعولٌ منه «بوسیله از»

وزیر غلام را به سوی او روانه ساخت :او مفعولٌ الیه « بوسیله بسوی »

اورا با چوب تادیب کرد: چوب مفعولٌ معه «بوسیله با»

ولی امروز درزبان فارسی این مفعول‌ها به‌قسم دیگر بیان میشوند وما درنحو مطالب مفصل دیگری داریم که گفته خواهدشد.

۷۶۴ـ همانطور که‌ضمایر منفصل مفعول واقع میشوند ضمیرهای متصل نیز مفعول واقع میگردند بااین تفاوت که‌ضمایر اول شخص مفرد دوم شخص مفرد وسوم شخص مفرد فقط آنهاتنها مفعول مجرد وصریح نه‌مفعول دیگر وسه‌صیغه‌جمع ندرةً درحال اتصال مفعول واقع میشوند .

شواهد:

کوته نکنم ز دامنت دست — ور خود بزنی به‌تیغ **تیزم**
کنونت که‌امکان گفتار هست — بگوای برادر به‌لطف وخوشی

سعدی

دعوت من بر تو آن باشد کا**یزدت** عاشق کناد — بر یکی سنگین دل نامهربان چون خویشتن
تابدانی درد عشق وداغ هجر و غمکشی — چون به‌هجر اندر به پیچی پس بدانی قدر من

رابعه قضداری بلخی «قزداری»

آنکس که **توانگرت** نمیکرداند — او مصلحت تو **ازتو** به میداند
هرکه سلطان مرید او باشد — گر همه بد کند نکو باشد
وانکه‌را پادشه بیندازد — **کسش** از خیل خانه ننوازد

بعدازتو ملاذو **ملجام** نیست — هم **درتو** گریزم ار گریزم
هنرورکه **بختش** نباشد بکام — بجایی رود **کش** ندانند نام
نگویند ازسر بازیچه‌حرفی — کاز آن پندی نگیرد صاحب هوش
وگرصدباب حکمت پیش نادان — بخوانند آیدش افسانه درگوش

سعدی

ای‌خنك چشمی که **عقلستش** امیر — عاقبت بین باشد و صبرو قریر

مولوی

آتش شوقم‌ز آب دیده افزون میشود — وه که میایدچوابرازگریه خودخنده‌ام

عشق بکشور وفا داد نوید **شاهیم** — نوبت **شاهیم** بود ناله صبحگاهیم

جامی

٧٦٥- آگاهی «٢» - گاهی این ضمایر متصل مفعولیت شبیه بضمایر فاعلیت باشند درصورت وظاهر ولی باید دقت کرد وتشخیص داد.

جدا از لعل تو هر جام لعلگون که کشیدم — گذر نکرده زلب خون شد وز دیده **چکیدم**

جامی

زتاب آتش دوری شدم غرق عرق چون گل — بیار ای بادشبگیری نسیمی زان عرق **چینم**

حافظ

چکیدن فعل است بروزن کشیدن ولی دراینجا اول زمان ماضی تنها نیست که گفته باشد چکیدم زیرا شخص نمی‌چکد اینجا سوم شخص ماضی وفاعل منفصل آن جام «آنچه درجام هست» وفاعل متصل آن مستتر در «د» آخر است واصل کلمه چکیدمیباشد که «م» که ضمیر مفعول میباشد بآخر آن وصل گردیده است ومقصود شاعر آنست که هنوز شراب از گلو بالب بپایین نرفته خون شد وازدیده‌ام چکیدیا **«ازدیده چکید مراکه»** «د» آن افتاده است پس در کلمهٔ چکیدم در حقیقت دو ضمیر متصل پهلوی یکدیگر جمع شده‌اند یکی «د» که بجای ضمیر مستتر فاعل فعل است دیگر «م» که ضمیر اول شخص مفرد ومفعول صریح فعل است

٧٦٦- آگاهی «٣» ضمایر متصل فاعلیت بطوری که دانستیم شش صیغه است و ضمایر متصل مفعولیت را نیز دیدیم که شش صیغه است وچون هریك ازضمایر ششگانه فاعلیت ممکن است فاعل باشد برای شش ضمیر درحالت مفعولیت چنانکه گوییم: من بخود گفتم، من بتو گفتم، من باو گفتم، من بخودمان گفتم، من بشما گفتم، من بایشان گفتم، یعنی اول شخص مفرد در هرشش وجه فاعل است وتمام شش صیغه که: من، تو، او، ما، شما، ایشان، باشد مفعول و بهمین ترتیب هریك ازصیغه‌ها ممکن است فاعل بشود وبازشش صیغه مفعول ازاین روی باید **سی و شش** وجه که حاصل ضرب شش در شش است پیدا شود اما چون دریك

فعل دو ضمیر متصل که راجع بیك شخص باشد جمع نمیشود ودرفارسی ازفصاحت دوروغالبا معنی ندارد که از حیث صرف یك شخص هم فاعل باشد هم مفعول همان فعل ، پس هرضمیری فاعل برای چهارشخص دیگری میشود پس حاصل ضرب بایستی **بیست وچهار** وجه باشد لیکن چون سوم شخصها ازاین قاعده مستثنی هستند یعنی میتوان در صرف و عبارت دو،سوم شخص،فرض کرد که یکی فاعل ودیگرمفعول باشدمانند گفتش که«ت»آخر آنکه جزوحروف اصلی فعل است«ضمیر» اودر آن مستتر است یعنی ضمیر فاعل است و شین ضمیر مفعول وراجع است بسوم شخص دیگری غیر ازفاعل چنانکه در این بیت وحشی بافقی آمده است.

شهپر همت چو بیابد مگس کی **کندش** فرق زسیمرغ کس

که«د» آخر« کند» ضمیر فاعل مستتر دربردارد وراجع است به کس و « ش » ضمیر مفعول وراجع است به **مگس** بنا براین مقدمه چهاروجه دیگر افزوده میشود که جمعا **بیست وهشت** میشودواین بیان ازجدول زیر کاملا روشن میشود.

ضمایر فاعلیت		ضمایر مفعولیت: مفرد			ضمایر مفعولیت: جمع		
		اول شخص	دوم شخص	سوم شخص	اول شخص	دوم شخص	سوم شخص
مفرد	اول شخص	—	گفتمت	گفتمش	—	گفتمتان	گفتمشان
	دوم شخص	گفتیم	—	گفتیش	گفتیمان	—	گفتیشان
	سوم شخص	گفتم‹۱›	گفتت	گفتش	گفتمان	گفتتان	گفتشان
جمع	اول شخص	—	گفتیمت	گفتیمش	—	گفتیمتان	گفتیمشان
	دوم شخص	گفتیدم	—	گفتیدش	گفتیدمان	—	گفتیدشان
	سوم شخص	گفتندم	گفتندت	گفتند ش	گفتندمان	گفتندتان	گفتندشان

پاورقی در صفحه بعد

مثال:

ای غایب از نظر بخدا میسپارمت — جانم بسوختی و بدل دوست دارمت

حافظ

میر من خوش میروی کاندر سر و پا میرمت — خوش خرامان شو که پیش قد رعنا میرمت

محمودی خراسانی

تهی نکرده بوم جام می هنوز ازمی — که کرده باشمش ازخون دیده مالامال

زینتی علوی

گفتمش در عین وصل این ناله و فریاد چیست — گفت مارا جلوه معشوق در اینکار داشت

حافظ

ای دست برده ازهمه خوبان بدلبری — ناوردمت بدست بماندم بدل بری

فخرالدین مروزی

جاودانه پادشاهی بخشمش — آنچه اندر وهم ناید بدهمش

مولوی

من آنم که آنروز زم ازدر براند — بروز منش دور گیتی نشاند

سعدی

کافر و گبر و مسلمان و جهود — وانکه من نشناختمشان خودبگیر

کمال الدین اسمعیل

---

۱ – «گفتم» این صیغه درظاهر تفاوتی باسوم شخص ماضی ساده ندارد لکن هرگاه سوم شخص ماضی ساده باشد«ت» در گفتم تنها قسمتی ازفعل است ودلالت برضمیر نداردو«م» آخر ضمیر فاعلیت است وهرگاه ازاین باب باشد یعنی مقصود آن باشد که «او به من گفت» «ت» ضمیر سوم شخص مفرد را «او» در خود مستتر دارد ومیم ضمیر مفعولیت است واین تفاوت ازمحل استعمال معلوم میشود

توضیح آنکه: چون ممکن نیست شواهد تمام اشخاص را ازیک فعل پیدا کرد بنابراین ازفعلهای مختلف آورده خواهد شد.

دیگر آنکه: بعضی ازاین صیغه ها بسیار کم استعمال میشود ومقصود ازذکر شناسانیدن ضمایر است که آنهارا دراواخر افعال و کلمات بشناسند.

که ببرم دست و پاتان از خلاف — پس در آویزم **ندارمتان** معاف

مولوی

جوانی ستودست مدحت مر او را — بس است وجز این **نیستش** هیچ مفخر

ناصرخسرو

نگفتمت خبرم کن تو پیش از افتادن — که چاره سازم من با عیال خود بفرار

مولوی شمس

آشنایی خلق دردسر است — منقطع باش تا **ندانندت**

بردر کس مرو ز بهر طمع — تا ز در همچو سگ **نرانندت**

گرشوی گوشه گیر چون ابرو — بر سر دیده ها **نشانندت**

ابن یمین

که **بودشان** لرزه و تخویف و ترس — از توهمها و تهدیدات نفس

خلق **گفتندش** که در بگشوده ایم — ما سخی و اهل فتوّت بوده ایم

مولوی

ایدوست گر زمانه بصد غم **نشاندت** — بنشین و صبر کن که صبوری دوای اوست

ابن یمین

«... گروهی از حکما در بارگاه کسرا بمصلحتی سخن همیگفتند و بزرگمهر که بزرگ ایشان بود خاموش نشسته **گفتندش** تو در این بحث چرا سخن نگویی گفت وزرا بر مثال اطبااند وطبیب دواند جز سقیم را بس چون می بینم که رای شما بر صوابست مرا بر سر آن سخن گفتن حکمت نباشد...»

گلستان سعدی

هر که میرد خود تمنا **باشدش** — که بدی زین خانه نقل و مقصدش

مولوی

درتمام شواهد بالا دیده میشود که دو ضمیر متصل هست که یکی یعنی اولی فاعل فعل و دومی مفعول است.

۷۶۷- آگاهی «۴» - ضمایر متصل مفعولیت در هر سه شخص مفرد چون بیش از یك حرف نیست و در فارسی یکحرف کلمه محسوب نمیشود باین جهت بآخر هر کلمه دیگر

که برای معنی ومقصود مناسب ووافی باشدملحق ومتصل میگردد.

شواهد :

حرف ربط:

زان همی در به رخ فراز کنم **تات** صد در زعقل باز کنم

حدیقه سنائی

تات نپرسندهمی باش کنك **تات** نخوانند همی باش لنك

صیغه دعا:

بهمه کامها و نصرت ها برسا**نادت** ایزد متعال

مسعودسعد

ضمیر منفصل:

رمز سخن‌های من اردانی بی قول **منت** مژده به شادیستی

فعل ماضی مفرد:

وعده **نبودیش** به ملك ابد گر کهرش گوهر فانیستی

ناصرخسرو

اسم خاص:

هر آنکه جانب اهل نظر نگه دارد **خداش** درهمه حال از بلا نگهدارد

ظرف زمانی:

پیرانه‌سرم عشق جوانی بسر افتاد وان راز که دردل بنهفتم بدر افتاد

حافظ

ضمیر استفهامی:

اندران شهر ازقرابت **کیستت** خویشی وپیوستگی با **کیستت**

ضمیر منفصل مفرد:

دست خود خشمین زدست او کشید چون زگفت **اوش** دردل رسید

مولوی

حرف عطف:

بینی آن باد که گویی دم یارستی **یاش** برتبت و خرخیر گذارستی

ناصرخسرو

۷۶۸- نوع دوم از ضمایر - ضمایر غیرشخصی است

این ضمایر غیر شخصی که بعضی آنهارا مبهمات واشارات نامیده وقسمتی از آنهارا موصولات خوانده‌اند برپنج قسم میباشند.

۷۶۹- اول ضمایر رجعی یاراجع یعنی برگشتی ومبهم که چون راجع میشوند باسم یاضمیری که قبلا مذکور گردیده وآن اسم شخص یاچیزرا این ضمایر غیر شخصی تفسیر وتوضیح میکنند آن اسم یاضمیر رامقدم واین ضمایر راراجع یارجعی نامند، ونیزاز آن جهت که بیکی ازاشخاص «یاصیغه‌های» ششگانه که: **آن**، **من**، **تو**، **او**، **ما**، **شما**، **ایشان** باشد راجع نیستند بلکه راجع به اشخاص و چیزهایی میباشند که بطور ابهام از آنها ذکری میشود ازاین جهت آنهارا **ضمایر مبهم** خوانند- ضمایر برگشتی «رجعی» ومبهم یاساده‌اندویامرکب وعبارتنداز:

که‌هر که، هرآنکه، هرآنکس که، آنکس که، آنکسی که، هرکس، وچه، هرچه هرآنچه، آنچه که، دیگروغیره کلمه «همه» گاهی قیدمقدارباشد وگاهی ضمیر مبهم. از اینها **که** و **آنکه** برای ذوی‌العقول وغیرذوی‌العقول هردواستعمال شودو: چه، آنچه آنچه که، هرآنچه، برای غیرذوالعقول تنها

۷۷۰- آگاهی «۱» - که وچه هردو بامرکباتشان ازجمله ضمایری هستند که باحروف ربط و موصولات مشترك هستندودرمبحث حروف نیز آورده‌شده‌است «بکتاب ششم مراجعه شود» از این روی در اینجا برای هر یك چندشاهد ذکر شود تا تفاوت بین آنها تمیزوتشخیص داده شود آنگاه چند شاهد که مانند ضمیر ستعمال

شده‌اند اکتفا شودو در کتاب روابط وموصولات « کتاب حروف » هم شواهد آورده‌شود.

«... پادشاهی را شنیدم که «یعنی آن پادشاه» به کشتن بیگناهی اشارت فرمود بیچاره درحالت نومیدی بزبانی که «آنزبان را» داشت ملک را دشنام‌دادن گرفت وسقط گفتن آغاز کرد که «زیرا ـ چنانکه برطبق آن» حکما گفته اند هر که «هر انسان هر شخص» دست از جان بشوید هر چه «هر چیز ـ آن چیز» دردل دارد بگوید ـ سعدی»

دراین نثر «که» اول راجع بکلمه‌پادشاه که اسم عام‌است وصاحب عقل می‌باشد ضمیر است «که» دوم‌راجع بکلمه‌پادشاه که «اسم عام‌وغیرذیعقل است» بوده‌وهم‌ضمیراست که سوم‌حرف ربط‌است وبیان‌دلیل‌میکند امابه‌شخص یاچیزی راجع نیست ومعنی میدهد «چنانکه» وضمیر نیست «که» چهارم باهر ترکیب شده وبجای کس وشخص ونفر وانسان می‌باشد وضمیراست. وبه‌غیر ذیعقل راجع میشود و ضمیر برگشتی مبهم‌است.

بس ناموربزیر زمین دفن کرده‌اند — کاز هستیش بروی‌زمین یك‌نشان نماند

آن پیرلاشه را که سپردند زیر خاك — خاکش چنان بخورد کازو استخوان نماند

زنده‌است نام فرخ نوشیروان بعدل — گرچه بسی گذشت که نوشیروان نماند

خیری کن‌ای فلان‌وغنیمت شمار عمر — زان پیشتر که بانك بر آید فلان نماند

سعدی

درابیات‌بالا پنج «که» استعمال‌شده‌است فقط دو تای‌اولی ضمیر برگشتی میباشد وسه‌تای‌دیگر حرف‌ربط وصل‌است.

آن که ازسنبل‌او غالیه تابی‌دارد — باز بادلشدگان نازوعتابی دارد

هرچه‌هست‌ازقامت‌ناساز بی‌اندام ماست — ورنه تشریف‌تو بربالای کس کوتاه نیست

حافظ

زبان بریده بکنجی نشسته صم بکم — به‌از کسیکه نباشدزبانش اندرحکم

خجل‌آنکس که‌رفت‌و کار نساخت — کوس رحلت زدندو بار نساخت

هر که آمدعمارت‌نو ساخت — رفت ومنزل بدیگری پرداخت

نیك و بد چون همی بباید مرد خنك آنكس **که** گوی نیکی برد
سر **که** نه در راه عزیزان بود بار گرانیست کشیدن بدوش
سعدی

هر که شد محرم دل در حرم یار بماند **وانکه** اینکار ندانست در انکار بماند

هر آنکه جانب اهل وفا نگهدارد خداش در همه حال از بلا نگهدارد.

غلام همت دردی کشان یکرنگم نه آن گروه **که** ازرق لباس و دل سیه‌اند
حافظ

۷۷۱ـ آگاهی «۲»ـ «کو» «کاو» دوصورت دارد یکی مخفف **که** او میباشد مانند
هر آن **کاو** خاطری مجموع و یار نازنین دارد«۱» سعادت همدم او گشت و دولت هم نشین دارد
حافظ

دیگری مرکب نیست بلکه خود یك کلمه است و ضمیر پرسش «استفهامی» میباشد «کو» یعنی کجا است او.

دیدیم که بر کنگره‌اش فاخته‌ای بنشسته همیگفت که **کو کو کو کو**
منسوب به خیام

کو، که، کدام، چه و مرکبات آنها چون برای پرسیدن و به آهنك پرسیدن استعمال کنند ضمایر پرسش «استفهامی» نامند

۱ــ مستم کن آنچنانکه ندانم ز بیخودی در عرصه خیال **که** آمد؟ **کدام** رفت؟
۲ــ نشان یار سفر کرده از **که** جویم باز که هر چه گفت برید صبا پریشان گفت
حافظ

که بود آنکه دیهیم برسر نهاد ندارد کس از روزگاران بیاد.
سخنگوی دهقان چو گوید نخست که نام بزرگی بگیتی **که** جست
فردوسی

۱ــ کو مخفف «که او» و «کز» مخفف که از، را قدما کاو ـ و کازمی نوشته اند و البته متداول شدن این رسم الخط بهتر است و در این صورت با کو به معنی کجاست او، اشتباه نمیشود

۳- هلالی شد تنم زین غم که با طغرای ابرویش که باشد مه، که بنماید ز طاق آسمان ابرو

حافظ

چون که کعبه رو نماید صبحگاه کشف گردد که که گم کرده است راه.

مولوی

در بیت شماره یك گفته حافظ در مصراع اول «که» ضمیر رجعی است یعنی آنچنان هست در مصراع دوم که اول ضمیر استفهامی و که دوم حرف ربط و تعلیل و تبیین است

در بیت شماره «۲» که اول در مصراع اول ضمیر استفهامی است و «که» دوم در مصراع دوم حرف ربط، و تعلیل در بیت شماره «۳» حافظ در مصراع اول که حرف ربط و تعلیل است و ودر مصراع دوم که اول ضمیر استفهامی و که دوم ضمیر رجعی است

در بیت اول فردوسی در مصراع اول که اول ضمیر استفهامی است و در همان مصراع که دوم ضمیر رجعی است ودر بیت دوم فردوسی در مصراع دوم که اول حرف تعلیل و ربط است و که دوم ضمیر استفهامی. در بیت مولوی در مصراع اول که حرف ربط وتعلیل است و در مصراع دوم که اول حرف ربط و تعلیل است که دوم ضمیر استفهامی.

با توضیحاتی که در بالا داده شد معلوم گردید که «که» و چه گاهی ضمیر بر گشتی و گاهی ضمیر استفهامی و گاهی حرف ربط و وصل و تعلیل میباشند.

در بیشتر موارد وجاها وقتیکه که ضمیر باشد یك ضمیر متصل دیگر نیز برای تکمیل ووضوح معنی بعداز که «وشاید پیش از آن بیاورند» مانند:

آن پیر لاشه را که سپردند زیر خاك خاکش چنان بخورد کاز واستخوان نماند

بس نامور بزیر زمین دفن کرده اند کاز هستیش بروی زمین یك نشان نماند

حرف «ش» که ضمیر متصل است در دو شاهد بالا مربوط به که میباشد و درحقیقت که و «ش» هر دو یك مفهوم را تواما دلالت میکنند.

۷۷۲- آگاهی «۳»-چون «**که**» و «**چه**» ضمیر مفعول صریح و بلاواسطه واقع شوند مانند اسم وسایر ضمایر «**را**» که علامت مفعول صریح میباشد در آخر آنها در آید و **که‌را** و **چه‌را** نویسند و تلفظ کنند. یعنی «ه» در آخر آنها باقی ماند مانند **که‌را گفتی** و **چه‌را گفتی** اما وقتیکه حروف ربط باشند «ه» بیفتد و به کلمات دیگر وصل شوند

۷۷۳- آگاهی «۴»-**چرا که** یك کلمه است و «ر» آن اصلی است دو معنی دارد هر گاه بمعنی بچه سبب باشد قید موصول است و هر گاه به معنی «**زیرا که**» باشد حرف ربط و وصل است و این با «**چه را**» فرق کلی دارد و اینکه بعضی این دو را مخفف **چه‌را** دانسته اند اشتباه است و اگر هم فرضا در اول یکی بوده الحال از حیث معنی و مورد استعمال دو گونه است و از یکدیگر جداست

بگفتمش که بده مشت بردهانم زد نداد گوش «**چه‌را**» گفتم و «**چرا**» گفتم

«؟»

در بیت زیر هر دو یکجا استعمال شده و از یکدیگر جدا و ممتاز شناخته میشوند

مزن به چون و **چرا** دم که بنده مقبل قبول کرد بجان هر سخن که جانان گفت

گدا **چرا** نزند لاف سلطنت امروز که خیمه سایه ابر است و بزمگه لب کشت

حافظ

۷۷۴- جمع که کیان و جمع چه، چه‌ها ، یا چهاهر دو هست

۷۷۵- آگاهی «۵»- کدامین در صورت مانند صفت‌های مشتق می‌باشد که با افزودن «ین» ساخته میشوند و آنرا **ضمیر صفتی** نیز خوانیم ومعنی آن چندان تفاوتی با **کدام** ندارد.

از دیده خون دل همه برروی ما رود برروی ما ز دیده **چه** گویم **چه‌ها** رود.

یارب کجاست محرم رازی که یکزمان دل شرح آن دهد که **چه** گفت و **چه‌ها** شنید

کس ندانست بدرگاه تو ای شاه که ما خود **کیانیم** و **چها** برسرما میآید

میخواره و سرگشته و رندیم و نظر باز وانکس که چو ما نیست در اینشهر **کدام** است

حافظ

در کدامین شهرها دل خوشترست گفت آنشهری که دروی دلبرست

مولوی

سعدیا نامتناسب حیوانی باشد هر که گوید که دلم هست و دل آرامی نیست

هر که شیرینی فروشد مشتری بروی بجوشد یامگس را پربیندد یا عسل را سرپپوشد

سعدی

که شنیدی که در این بزم دمی خوش بنشست که نه در آخر صحبت بندامت برخواست

ناامیدم مکن از سابقه لطف ازل تو پس پرده چه دانی که که خوبست که زشت

حافظ

۷۷۶ـ «همه» در صورتیکه مستقلا دلالت براشخاص وافراد نماید ضمیر است وجزو **ضمایر مبهم** محسوب میشود و هر گاه مانند صفت درمعنی اسمی دیگر تاثیر کند **قیدمقدار** باشد دراینجا برای آنجا که مانند ضمیر استعمال شده است شاهد آورده میشود ودر کتاب قیود وظروف هم شواهد برای آن گفته شده است.

همه هستند سرگردان چو پرگار پدید آرنده خودرا طلبکار

نظامی

«**همگان** جمع **همه** است»

تا که این گلبن اقبال شود بارآور اعتماد **همگان** بر کرم معبود است

کمال الدین اسمعیل

همان مرکب است از«هم و آن» ضمیر اشاره ومشترك باصفت وقید و غیره است وهمو «هم و او» بوده است که آن نیز ضمیر اشاره است وجزو مبهمات هم هست.

ای فدای تو هم دل وهم جان وی نثار رهت **همین و همان**

هاتف اصفهانی

گوهر مخزن اسرار **همان** است که بود حقه مهر بدان مهر و نشانست که بود

حافظ

۷۷۷ـ میشاید که هر کدام؛ هریك، هیچکدام، هیچیك، را ضمایر افتراقی واستثنایی نامید ویك دسته علیحده شمرد

۷۷۸- آگاهی «۶»- هر گاه کلمه **کجا** برای پرسش باشد **قید استفهامی مکانی** است یعنی در چه محل و چه جا و هر گاه بمعنی «جاییکه» «که در آنجا» باشد قید مکانی ساده می باشد که در کتاب قیود و ظروف گفته شده و شواهد آورده شده است و هر گاه بمعنی «**که آن**» باشد **ضمیر مبهم است** و برای تاکید نیز باشد

مانند:

همان کن **کجا** باخرد در خورد   دل اژدهارا خرد بشکرد

۷۷۹- آگاهی «۷»- هر کس نیز چنانکه گفته شد از جمله ضمایر مرکب مبهم است و افعال مربوط به آن را هم جمع و هم مفرد آورند و هر دو درست است.

هر کسی کر طاعتی پیش **آورند**   بهر قرب حضرت بیچون و چند

هر کسی از ظن خود **شد** یار من   وز درون من **نجست** اسرار من

مولوی

۷۸۰- کلمه «دیگر» چون مضاف الیه باشد صفت است چون روز دیگر، سال دیگر، کس دیگر، و چون تنها استعمال شود **مضاف الیه نسبت و مالکیت** واقع شود ضمیر مبهم می باشد وجمع آنهم **دیگرها و دیگران** هر دو آید.

مانند این بیت:

خوشتر آن باشد که سر دلبران   گفته آید در حدیث **دیگران**

مولوی

خود کلمه **دیگر و دیگری** که با «ی» نکره گفته شود معنی **بعدی و دوّمی** وغیر آن دهد مانند «دوجوان باهم سفر میکردند یکی عاقل و دیگری نادان بود».

کلمه‌های مرکب **دودیگر و سه دیگر** بمعنی دوم و سوم باشد

• « .... **سه دیگر** آینده چون فردا و پس فردا....»

جامع الحکمتین

هر گاه کلمه **دیگر** با **هم و با یك** ترکیب شود آنها را **ضمایر معاوضه و متقابله** نامیم چون **یکدیگر و همدیگر**.

شاهد:

مروزیّ و رازی افتند در سفر — همره و همسفره پیش **همدگر**

زاتصال این دو جان با **یکدگر** — میرسد از غیبشان جان **دگر**

مولوی

۷۸۱ـ قسم دوم از نوع دوم ضمایر مشارکت و تاکید: ضمایر مشارکت که آنهارا ضمایر تاکیدی نیز نامند سه صیغه‌اند **خود، خویش، خویشتن**

۷۸۲ـ «خود» ـ بیشتر برای تاکید استعمال شود چون: من خود گفتم، تو خود گفتی و گاهی ضمیر متصل شخصی نیز در محاورات در آخر آن در آورند چون: **تو خودت گفتی** ولی بدون ضمیر متصل شخصی درست و فصیح تر است،

شواهد:

ساقیا سایه ابر است و بهار و لب جوی — من نگویم چه کن ار اهل دلی **خود تو** بگوی

حافظ

دانی چه گفت مرا آن بلبل سحری — **تو خود** چه آدمی ای کاز عشق بیخبری

بلند از میوه گو کوتاه کن دست — که کوته **خود** ندارد دست بر شاخ

سعدی

۷۸۳ـ آگاهی «۲» ـ از آن جهت این ضمایر را ضمایر مشارکت خوانده‌اند که **در هر شش شخص یکسان باشد** و تفاوتی در صورت آنها پدید نشود چون: من خود گفتم، تو خود گفتی، او خود گفت، ما خود گفتیم، شما خود گفتید. آنها خود گفتند

۷۸۴ـ آگاهی «۳» ـ این ضمیر مشارکت برای نسبت یعنی **تعلق و تملک** نیز استعمال شود و در این صورت مضاف الیه واقع شود چون **«بهرام درس خود را حاضر کرد»** یعنی درس را.

هر که مزروع خود بخور بخوید — وقت خرمنش **خوشه** باید چید

همه هستند سرگردان چو پرگار — پدید آرنده **خود را** طلبکار

نظامی

در بسته بروی **خود** زمردم　　　تا عیب نگسترند مارا

سعدی

مادح خورشید مداح **خود**ست　　　که‌دوچشم روشن و نامرمدست

مولوی

ومانند اسم‌وسایر ضمایر شخصی مضاف‌الیه حروف پیشین «حروف اضافه-حروف جر» واقع شوندچون «**باخود**» «**بیخود**» . مثال - «مردم آزاری‌راحکایت کنند که سنگی برسر صالحی زددرویش‌را مجال انتقام‌نبود آن‌سنك را «**باخود**» داشت تاوقتیکه سلطان بر اوخشم گرفت ودرچاهش محبوس کرد درویش بیامدوهمان‌سنك که **باخود** داشت برسرش کوفت. سعدی»

۷۸۵- آگاهی «۴» - کلمه **خود** مانند‌اسم‌نیز استعمال شودو معنی‌شخص و ذات دهد چنانکه‌دراین بیت آمده

زخود بهتری‌جوی‌وفرصت‌شمار　　　که باچون **خودی** گم‌کنی‌روزگار

ودر ترکیب جمله **خود بخود** هرگاه جزوبجزو تجزیه کنیم هردواسم‌است ولی درترکیب وروبهمرفته یك‌قید مرکب‌چگونگی‌محسوب‌میگردد.

۷۸۶- کلمه «خویش» دومعنی‌دارداگراسم باشدبمعنی‌قوم‌ووابسته‌است‌وهرگاه ضمیر باشدبرای‌نسبت‌وتعلق‌است واین‌صیغه‌همواره‌مضاف‌الیه میباشد وطوردیگر استعمال نمیشود و میشاید که آنرا **ضمیرمالکیت‌و نسبت** هم نامید وبندرت مانند فاعل استعمال‌میشود.

شاهد:

«... بزرگی‌را پرسیدم‌ازسیرت اخوان‌صفا گفت کمینه آنکه‌مراد خاطر یاران بر مصالح **خویش** مقدم‌دارد که گفته اند.

برادر که دربند **خویش**است　　　نه برادر ونه **خویش** است

سعدی

در این نثر و بیت خویش اول و دوم ضمیر است و خویش سوم اسم.

شواهد

ما آزموده‌ایم در این شهر بخت **خویش** — باید برون کشید از این ورطه رخت **خویش**
حافظ

برگ عیشی بگور **خویش** فرست — کس نیارد ز پس تو پیش فرست

چه جرم دید خداوند سابق‌الایام — که بنده در نظر **خویش** خوار میدارد

طاووس را به نقش و نگاری که هست خلق — تحسین کنند و او خجل از پای زشت **خویش**
سعدی

طاووس را بدیدم میکَنْد پر **خویش** — گفتم مکن که پر تو بازیب و با فرست
سعد کافی

۷۸۷-خویشتن- خویشتن از حیث معنی و محل استعمال چندان فرقی با **خویش** ندارد و اینکه بعضی از جمله مرحوم میرزا حبیب اصفهانی این سه ضمیر را بسه قسم مختلف منقسم نموده «**خود**» را مخصوص ذوات و طبایع دانسته «**خویش**» را به تملکات و تعلقات اختصاص داده «**خویشتن**» را محض برای جوارح و اعضا دانسته‌اند؛ زیرا در آخر آن کلمه «تن» میباشد و این را بدن دانسته‌اند» ماخذ و مدرک روشنی ندارد زیرا می‌بینیم شعرا و متقدمین غیر از این فرضیات عمل کرده‌اند چنانکه از شواهد زیر معلوم میگردد که **خویشتن را** تنها برای جوارح و اعضا استعمال نکرده‌اند و به همه چیز تعمیم داده‌اند.

۷۸۸- آگاهی «۱» -خویشتن نیز مانند خویش بیشتر با مضاف الیه برای نسبت و تعلق است و یا آنکه یکی از حروف پیشین «حروف اضافه - حروف جر» در جلو آن در آمده محکوم و مفعول آن حروف میباشد از قبیل **به، در، از، و، بسیار، کم** به‌تنهایی استعمال میشود.

همه حمال عیب **خویشتنید** — طعنه بر عیب دیگران مزنید

شاید پس کار **خویشتن** که سعدی — هم از آدمی شنیدست نشان آدمیت
سعدی

باز گرداز حق دوچشم **خویشتن** آنکه صاحب رفعت آمد در سنن

مولوی

بدام زلف تودل مبتلای **خویشتن** است بکش بغمزه که اینش سزای **خویشتن** است

حافظ

جهاندیده‌یی گفتش ای بلهوس ترا خودغم **خویشتن** بود وبس؛
چوخواهی که فرداشوی مهتری مکن دشمن **خویشتن** کهتری
ترک دنیابمردم آموزند **خویشتن** سیم و غله اندوزند
آهوی پالهنك در گردن نتواند **بخویشتن** رفتن

سعدی

۷۸۹- آگاهی «۴»- خودوخویشتن درهمه حالات اسم در آیند یعنی هم فاعل شوند هم مفعول هم مضاف الیه ومنسوب چون: خودآمد، خویشتن گفت ، خودرا گفت، خودراانداخت، کلاه‌خودرابرداشت، خویشتن راملامت کرد، بخود گفت، بخویشتن گفت اصل استعمال درست **خود** آنست که مضاف نباشد ولی امروز در گفتگو همه کس بطور مضاف استعمال کنند در صورتیکه درست وفصیح نیست گویند: «خودمن دیدم، خوداورفت» **خویشتن** همواره یامفعول باشد یامضاف الیه و فصحا واستادان آنرا مانندفاعل یا مضاف استعمال نکرده‌اند ودیده نشده است ونگویند: «خویش کرد ، یاخویش آمد ، » واز این روی شاید که کلمه **خویش** ضمیر یکی ازصورتهای تصریفات ضمایر فارسی باستانی است که هنوز بجای مانده وبهمان شکل قدیم باقی است و طریق استعمال آن تفاوتی نکرده ست.

برزندی **خویش** رابرگربه‌ای هریکی بروی زندی حربه ای

مولوی

۷۹۰ـ قسم سیم ازضمایر غیرشخصی: قسم سوم ضمایر اشاره است که بعضی آنهارا اسم اشاره ویاحرف اشاره نامیده‌اند ، اینها ضمایری هستند که سوای دلالت کردن برمدلول ومرجع خود گویا ازطرف گوینده اشاره بر مقصود ومنظورمیشود چون **این و آن**. این ضمایر تنهادوصیغه است وجمع آنها **اینهاواینان آنهاو آنان**

آید ونیز مرکباتی دارند مانند همان، همانها، همین، همین‌ها، که اصل آنها «هم ـ این و هم ـ آن» بوده است

۷۹۱ـ آگاهی «۱»- چون کلمهٔ آن را بجای «او» که سوم شخص مفرد ضمیر شخصی است استعمال کرده و میکنند و همچنین **آنان و آنها و اینان و اینها را** بجای سوم شخص جمع استعمال کنند ازاین روی دراول این کتاب شماره ۷۲۷ جزو ضمایر شخصی ذکر واشاره کردیم.

۷۹۲ ـ آگاهی «۲»ـ این و آن بدون جمع آنها چون جمع نداشته باشند و مانند صفت استعمال شده و درپیش ازاسم یاچیزدیگری که بمنزله وبجای اسم استعمال شده باشد واقع کردند چون **این کتابها؛ این چون و چراها** جزو اقسام صفت یاحرف تعریف معین میباشد ودرشماره ۵۱۳ کتاب صفت گفته شده بدانجا مراجعه شود

۷۹۳ـ آگاهی «۳» ـهرگاه «این» و «آن» یاجمع آنها «**اینان آنان اینها آنها**» مرجع داشته باشند یا کلمهٔ «**که**» **توصیف** بعد از آنها درآید ضمیر اشاره محسوب میشوند.

شواهد

لبت شکر به مستان داد و چشمت می به میخواران ـ منم کاز غایت حرمان نه با **آنم** نه با **اینم**
حافظ

دربیت بالا کلمهٔ مستان مرجع «آن» و کلمهٔ میخواران مرجع «این» است

چنان پندارد آن مسکین در اینجا ـ کازین خوشتر نباشد هیچ ماوا
نمیداند کازین خوشتر سرایی است ـ که **این** درجنب آن تاریك جایی است
ناصرخسرو

مرجع این «ماوا» ومرجع آن «سرا» میباشد

ساقیا می بده و غم مخور از دشمن و دوست ـ که بکام دل ما **آن** بشد و **این** آمد
حافظ

مرجع «آن» دشمن و مرجع «این» دوست میباشد

ای فخر بتو اهل جهان را و جهان را	نازش بوجود تو هم این را و هم آن را

سیف اسپرنگی معروف به اعرج

این بر از لالههای رنگارنك	وان بر از میوههای گوناگون
نه خشم آگین شو از گردون نه غمگین	که پروا نیستش از آن و از این

سعدی

مگر کاین دانه بر دلها پسند خال او آمد	که باشد همچو این و آن بر آذر زلف چون مارش

سراج الدین

«ضمیر آن راجع است بخشم آگین و مرجع این غمگین است»

تا پریشان نشود کار به سامان نشود	شرط عقل است که تا این نشود آن نشود

حافظ

مرجع این پریشان شدن کار و مرجع آن بسامان شدن است

در شواهدی که در بالا ذکر شد بیشتر «آن و این» بطریق لف ونشر است. هرجا که تنها باشند ممکن است آن را بجای «او» دانست و آنان را بجای آنها وایشان مثال :

آنان که خاك را بنظر کیمیا کنند	آیا بود که گوشه چشمی بما کنند

حافظ

آن را که جای نیست همه شهر جای اوست	درویش هر کجا که شب آید سرای اوست
آن که سر من چو گوی در خم چوگان اوست	موقف آزادگان بر سر میدان اوست

سعدی

درچهار مصرع زیر سعدی سه دفعه «این و آن» آورده این اول حرف تعریف معین و «این و آن» بعد هر دو ضمیر ند

بگفت این قدر ستر و آسایش است	از این بگذری زیب و آرایش است
نه از بهر آن میستانم خراج	که زینت کنم بر سر و تخت و تاج

سعدی

آن دو انبازان گازر را ببین	هست در ظاهر خلاف آن و این

مولوی

مرجع‌های «آن و این» در بیت‌های قبل است وضمیر هستند و «آن» در مضراع اول حرف تعریف معین است

۷۹۴ - آگاهی «۴» - کلمه «آن» گاهی که ضمیر و یا حرف تعریف معین نیست بنظر میاید که معنی مبهمی دارد که شبیه به اسم است و بجای کلمه‌های **مال یا از** استعمال شود و همیشه مضاف واقع میشود معلوم نشد اصل آن چه بوده است در هر حال امروز در گفتگو کمتر مستعمل است و بیشتر در کتابت دیده میشود و معنی « **چیز** » که عربی آن شیی است از آن مفهوم میگردد اینك شواهدی چند: «۱»

همه ملاحت و آهستگی و شرم تراست — همه ملامت و دلخستگی و عشق مراست
دل و من و دل تو چون دو یار ساخته اند — مراست **آنِ تو و آنِ من** ای نگار تراست

قاآنی وراق

زیباتر آنچه ماند ز باباز **آنِ تو** — بدای برادر از من و اعلا از **آنِ تو**
آن قاطر چموش لگدزن از **آنِ من** — آن گربه متومتو کن باباز **آنِ تو**
از صحن خانه تا لب بام از **آنِ من** — از بام خانه تا به ثریا از **آنِ تو**

وحشی بافقی

که بیا مهمان مای روشنی — خانه **آنِ توست و تو آنِ منی**

مولوی

چنانکه ملاحظه میشود در این مورد بخصوص غالبا پیش از کلمه «آن» حرف پیشین «از» در آورند و در جاییکه « از » نباشد برای تخفیف است

۷۹۵- آگاهی «۵» - چون پیش از **آن و این** حرف «به» باشد حرف «ه» را بدل به «د» کرده **بدین و بدان** گویند و نویسند حالا این ترکیب و تبدیل بعلت آن استکه تلفظ **به این و به آن** خوش نیامده است یا در زبان پهلوی سوابق دیگری دارد و مربوط به لهجه است هنوز روشن و معلوم نشده است.

۱- یاد داشت: آن در زبان فارسی مفهوم خاص دیگری هم دارد که عوام آنیت گویند و آن را میتوان یك نوع جذابیت و دلربایی خواند خواجه میفرماید: بنده طلعت آن باش که آنی دارد.
و یا: اینکه میگویند **آن** خوشتر ز حسن — یار ما این دارد و آن نیز هم

شواهد:

مابدین در نه بی حشمت و جاه آمده‌ایم — از بدحادثه اینجا به پناه آمده‌ایم

خال مشکین که بدان عارض گندم گون است — سر آن دانه که شد رهزن آدم با اوست

شرممان باد ز پشمینه آلوده خویش — گر بدین فضل و هنر نام کرامات بریم

صبا خاك وجود ما بدان عالی جناب انداز — بود کان شاه خوبان را نظر بر منظر اندازیم

حافظ

توضیح آنکه: چون به‌این و به‌آن درحقیقت دوحرکت پشت سرهم درمیآید و درتلفظ بگوش خوش آهنگ نیست ممکن است اینهم دلیلی برای افزودن «د» باشد.

۷۹٦- آگاهی «٦»- چون کلمه «این» موقعیکه ضمیر اشاره است بمناسبت طرز بیان در آخر کلام یا بعد از مرجع و موثر درآید ضمیر اشاره انحصاری باشد مانند:

سخن این است دیگران بگذار — تا بگویند هریکی سخنی

سعدی

۷۹۷- قسم چهارم ضمایر مبهم صفاتیه و مقدار است، از قبیل: بعضی، بسیاری برخی، اندی، کمی، اندکی و غیره

این ضمایر که با افزودن «ی» نکره در آخر اسمی وصفتی یا قیدی ساخته شده‌اند با قید مشترك میباشند یعنی مانند قید نیز استعمال میشوند.

توضیح آنکه: **بعضی** کلمه عربی است و معنی آن پاره‌ای از چیزی میباشد ولی در زبان فارسی با «ی» نکره معنی جمعی از آن مستفاد میشود چه از انسان و چه از اشیا و چون دلالت بر عددی نامعلوم یا مقداری غیرمعین از اشخاص یا اشیا میکند و هم مانند صفت توصیف مرجع را مینماید آنها را ضمایر **مبهم صفتی و مقدار** نامند کلمات: **کسانی، هر کسی و جمعی** را نیز میتوان از این طبقه شمرد با این اختلاف که سه کلمه اخیر با قید مشترك نیستند یعنی گاهی همان اسم باشد که «ی» وحده و نکره در آخر آن درآمده است و گاهی روی همرفته معنی و خاصیت یك ضمیر دارند و همچنین دسته دیگر از این کلمات را مانند «همه کس» «هر کس» بدون «ی»

نکره میتوان ازاین گروه شمرد «بشماره‌های ۷۷۹ و ۷۸۰ مراجعه‌شود»

۷۹۸- آگاهی «۱» -چنانکه درشماره ۷۷۹ اشاره‌شدفصحاواستادان‌قدیم گاهی افعال این‌ضمایر را باوجود‌آنکه «ی» وحده ونکره‌درآخر آنها میباشد جمع آورده‌اند ولی بیشتر به صیغه‌مفرد آورده‌اند.

اینک‌شواهد برای‌هر دو گونه:

جمع:

بگفتند هرگونه‌ای **هرکسی** همانا پسندش نیامد بسی

فردوسی

مفرد:

هرآنکس کازو داشت ازاروخشم یکایك به‌موبد نمودند چشم

فردوسی

مفرد:

هرانکاو خاطری‌مجموع‌ویاری‌نازنین‌**دارد** سعادت‌همدم او گشت‌ودولت‌همنشین‌دارد

حافظ

مفرد:

هرکسی ازظن‌خود‌**شد** یارمن وزدرون من‌نجست اسرارمن

مولوی

همه‌کسرا بتواین‌میل‌**نباشد** که مراست کافتابی‌تووکوتاه‌نظرمرغ شب‌است

سعدی

هرکسی را نام‌معشوقی که هست **می‌برد** معشوق‌مارا نام‌نیست

ناصرخسرو

۷۹۹ - قسم‌پنجم‌ازضمایر غیرشخصی‌ومبهم. این‌طبقه‌چند کلمه‌هستندعبارت از: فلان، بهمان- گاهی کلمه‌های :**دیگر**،**یکی**، **کسی**، **شخصی**، ازاین‌دسته محسوب میگردندومیتوان آنهارا‌جزو این‌طبقه‌شمرد

شواهد:

ازاین دربه برهان‌سخن گوی بامن نخواهم که گویی **فلان گفت و بهمان**

ناصرخسرو

فلان و بهمان گویی که تو به یافته اند چه‌مانع است مرامن **فلان و بهمانم**

منوچهری

کس ندانست که منزلگه محبوب کجاست اینقدر هست که بانك جرسی میآید

حافظ

واندگر بخت همچنین هوسی وین عمارت بسر نبرد کسی

سعدی

۱ ـ **فلان** کلمه‌عربی است و بمعنی آن **شخص** میباشد ولی‌درفارسی‌معنی آن اندکی تغییر یافته‌است و بمعنی‌شخص یاچیزغیرمعلوم است .

کتاب ششم

حروف

بخش اول از کتاب ششم

دراینجا مقصوداز حروف کلمات یاالفاظی هستند که به‌تنهایی معانی مقنعی از آنها مفهوم نمیشود و بیشتر بین دو کلمه یادوجمله رار بطو اتصال میدهند و یاآنکه بعضی از آنهانسبت یك کلمه‌را با کلمه دیگر معین‌میکنند وبعضی از آنها دلالت بریکی از احساسات طبیعی‌انسان مینمایند که توسط‌بعضی ازاین الفاظ ظاهر میگردد وشنونده آنرادرك میکندویاحالت وچگونگی گوینده را دلالت مینماید و یاحس نفرت‌یاتحسین یاندامت گوینده رااعلام میدارد ویا شخصی ویاچیزی‌رامیخواندو مخاطب‌میسازد.

کلیه این‌حروف یاالفاظ برسه گروه‌عمده‌تقسیم‌میشوند.

اول: حروف پیشین

دوم: بندوبست‌یاروابط وموصولات

سوم: آوازها وحروف ندا

فصل اول: حروف پیشین این‌طبقه‌ازحروف یاالفاظ‌حروف و کلماتی هستند که‌تقریبا همیشه درجلو کلماتی درمیایند که‌آن کلمات‌در حقیقت مفعول آنها یعنی محکوم‌ومتاثر از آن‌هامیشوندچون: روی‌میز، برای‌مردم، نزدیك‌باغ‌وغیره.

وودرهمه زبان‌ها این کلمات همین حالت‌رادارند .درزبان عربی چون‌بعضی ازاین

حروف نسبت بین معانی ومفهوم‌ها را معین می کند یعنی یك معنی ومفهوم را بسمت یك معنی ومفهوم دیگر میکشد آنهارا حروف «جر» وبعضی‌را «حروف اضافه» مینامندودر عربی هم تاثیر آنهادر کلمات مدخول آن‌است که «مجرور» میشوند و کسره میگیرند در فارسی آنها را «**حرف جر**» **نامیدن مورد ندارد**

ازطرف دیگر : چون کلیه اصطلاحات صرف و نحو یادستور زبان فارسی ازمیان رفته معلوم نیست در گذشته این حروف چه اسمی داشته‌اند فقط راهی که داریم آن‌است که ببینیم درزبان‌های دیگر که بازبان پارسی ازیك مادرویك خانواده هستند یعنی ریشه آنها آریایی است این حروف چه موقعیت دارندواسم آنها چیست دربیشتر زبانهای اروپایی که ازریشه آریایی هستند اسم این حروف «**پرپوزسیون**» میباشد که معنی ترکیبی آن «پیش واقع شونده» است تصور میشود که چون بعضی ازاین حروف درعربی موسوم به حرف اضافه است ودرپارسی نیز بعضی از آنها کسره دارندوشبیه باسمی میشوند که مضاف واقع شده است . کسانیکه اخیراً صرف و نحو نوشته‌اند این اسم‌را مناسب دانسته کلیه این طبقه حروف‌را حروف اضافه نامیده‌اند اکنون که مامیخواهیم اسمی برای یك کلمه یاحرف پارسی اختیار کنیم چرا متوسل بزبان خارجی شده اسمی مرکب ازدو کلمه عربی انتخاب کنیم ؟ بعقیده ما اگر آنرا **پیشین یاحرف پیشین** بنامیم بهتر است زیرا شامل تمام کلمات یااین طبقه حروف بوده وپارسی است وعاریه هم نیست وما این نام‌را اختیار کردیم. **نام‌هایی که ازصرف و نحو عربی عاریت شده است موضوع دیگری است اماحالا که مامیخواهیم اسمی وضع کنیم دیگر چرا قرض کنیم**

۸۰۰- آگاهی «۱»- بعضی ازاین حروف **پیشین** با اسم وقید مشترك هستند ودر صفحات پیش در چندین جااشاره شده است. بیشتراین گونه حروف مشترك آنهایی هستند که دلالت زمانی ومکانی دارندمانند **درون، بیرون** «یابرون» **پیش، پس، جلو ، بالا، تو**

نیز بعضی کلمات عربی که درفارسی مستعمل است مانند **غیر ،عقب، قبل وغیره**

۸۰۱- کلیه حروف پیشین پنج گروه هستند چهار اصلی ویك فرعی.

چهار گروه اصلی بقرار ذیل است .

گروه اول : آنهایی هستند که زبر ندارند یا آخر آنها بی حرکت است واگر زبر در آخر آنها قرار بدهیم یا معنی ندارند ویا معنی آنها چیز دیگر میشود واینها هستند:

از، با، بی، بر، در، تا، را، هیچ، زی، سو وطرف این حروف معمولا درجلو کلمات درمیآیند مگر «را» که در آخر آید که در نحو گفته خواهد شد.

گروه دوم: آنهایی هستند که بدون کسره یعنی زیر معنی ندارند وآن فقط سه کلمه بیشتر بنظر نرسید «**بِ**، **برایِ**، **نزدِ**

گروه سوم : آنهایی هستند که هم بازبر حرف پیشین هستند هم بدون زبر وفرق در آن است که معنی کمی تفاوت دارد ومانند «بر» که جزو گروه اول ودوم هر دو هست چنانکه در دو شاهد زیر معلوم میشود

مروت گرچه نامی بی نشان است — نیازی عرضه کن برَ نازنینی

نثار خاك رهت نقد جان من هر چند — که نیست نقد روان را بِر تو مقداری

حافظ

دربیت اول «بر» بدون زبر ودر بیت دوم بازبر ومعنی آن‌ها تفاوت دارد

گروه چهارم: آنهایی هستند که با کلماتی دیگر مشترك هستند ازقبیل اسم وقید وظرف واین طبقه نیز هر وقت که حروف پیشین هستند زبر میگیرند وهر گاه در آخر کلام درآیند ودرمعنی فعل یا جمله فعلی تاثیر داشته باشند و زمان یا جای را معین کنند قید وظرف باشند مانند: **پیش، پس، روی، بالا، پایین، بهر، دنبال، کنار، بجای، بر، سوی، زیر، پی، وغیره**

۸۰۲ - آگاهی «۱»- بعضی ازاین کلمات ممکن است مانند اسم استعمال شوند یعنی درجمله اسم باشند وزبر هم داشته باشند ولی زیر آنها برای اضافه باشد مثلا دراین جمله

«روی اوازخجالت‌سرخ‌شد» دراینجااسم‌است ودرجمله« کتاب روی میزاست » حرف پیشین است‌وتمیزوتشخیص آن‌رابایدازمحل‌استعمال ومعنی‌دانست مادرزیربرای‌هر یك‌ازاین کلمات شاهدهای مختلفی برای موارد استعمال آنها خواهیم آورد ودر آخر این کتاب نیز گروهی ازاین کلمات‌مشترك را برای سهولت باشواهد مختلف ذکر خواهیم کرد

۸۰۳- گروه‌پنجم: آنهایی هستند که‌ازدوحرف از گروه چهار گانه که دربالا گفته‌شدمرکب‌میشوند وبااین‌جهت آن‌را گروه‌فرعی‌نامیدیم .

۸۰۴ - ازگروه‌اول«پی» این کلمه مشترك‌است ودرزیرشرح‌داده‌میشود.

یکم- اسم‌است وآن‌چندمعنی‌دارد: **اول** بمعنی‌ریشه‌هایی‌است دربدن‌چهار پایان وآدمی که‌آن‌رابعربی عصب‌خوانندوازآنهاییکه‌درشت و کلفت باشد اشیایی میسازند ودر کمان وغیر . بکار برند

مثال:

بدرد پی و پوستشان از نهیب عنانرا ندانند باز از رکیب

فردوسی

دوم- بمعنی‌پاو کف‌پاباشد

مثال:

حشمت بین‌وسلطنت‌گل که بسپُرد فراش‌باد هرورقش رابزیر پی

حافظ

صید کنان برد بهرسو حشر زیر پی آورد همه کوه‌ودر

خواجوی کرمانی درروضه‌الانوار

ومعنی‌جای‌پانیزازآن مفهوم‌می‌شود

مثال:

ای‌بسابنده‌که ازکسب هنر قدرش ازخواجه بسی بیشتراست

وی بساخواجه که‌از بی‌هنری درره بنده خودپی سپراست

جامی

سوم : بمعنی ته بنا وپای بست وبنیاد باشد

پی افکندم از نظم کاخی بلند ... که از باد و باران نیابد گزند

رسید آنگهی نزد کاوس کی ... گو پهلوان شیر فرخنده پی(۱)

فردوسی

چهارم: بمعنی دفعه ومره وبار باشد

مثال :

ای دلبری که قرطه زنگار فام گل ... از رشك چهره تو بپاشد هزار پی

ظهیر فاریابی

کرده نرگس را چو مستان دست ها زیر بغل ... باغبان از باغ مست و سرگران میآورد

تا درون خلوت خود میدهد یك بار بار ... گل نسیم صبح را صد پی بجان میاورد

سلمان ساوجی

۲ـ وقتیکه حرف پیشین باشد دو معنی دارد. **اول** معنی دنبال وعقب دهد مانند :

گر از پی شهوت وهوی خواهی رفت ... از من خبرت که بینوا خواهی رفت

خیام

دل در قفای زلف و زنهدان او فتاد ... چون کودکی که در پی چوگان و گو فتاد

خواجه عماد فقیه

عمرت تا کی بخود پرستی گذرد ... یا در پی نیستی و هستی گذرد

می خور که چنین عمر که غم در پی اوست ... آن به که به خواب یا بمستی گذرد

خیام

سك اصحاب کهف روزی چند ... پی نیکان گرفت از ایشان شد

سعدی

پی نفع اختلاط سفله مگزین ... که دنیایی نیفزاید رود دین

ناصر خسرو

۱ــ در اینجا بهر دو معنی درست است یا فرخنده پی یعنی قدم فرخنده و یا فرخنده اصل وبنیاد.

دوم: معنی برای دهد و نزدیك به معنی دنبال باشد

مثال

بود مهمانیم از بهر کرم نه چوبیع از پی دینارو درم

(یعنی دنبال دینارو درم) خواجوی کرمانی

چشم من از پی طرف کمرت هرساعت ای بسا گوهر ناسفته که‌در بر گیرد

ظهیر فاریابی

۸۰۵ـ بر ـ این کلمه نیز مشترك است

۱ـ اسم است و آن چند معنی دارد که درزیر گفته میشود.

اول: به‌معنی میوه درخت‌وغیره باشد وعربی آن ثمر است

چوکعبه قبله حاجت‌شد ازدیار بعید روندخلق بدیدارش‌از بسی فرسنك

تراتحمل امثال ما بباید کرد که‌هیچکس نزند بردرخت بی‌ـبر سنك

سعدی

ابر اگرآب زندگی بارد هرگزازشاخ بید بر نخوری

ومیشاید که‌این «بر» مخفف بار باشد که‌در کتاب اول گفته‌شد:

دوم: بمعنی تن و آغوش و سینه باشدو اصل معنی آن پهلو بوده‌است‌مانند

گرانگبین لبی سخن توچراست تلخ وریاسمین بری توبه‌دل چونکه آهنی

منجیك ترمذی

پارسایین که‌خرقه دربر کرد جامه کعبه راجل خر کرد

سعدی

• سیم بر یارم شدازمن‌سیم بر سیم‌بادرم نی‌و یارم سیمبر

انوری

سوم بمعنی یادوذهن وحافظه‌است و از بر کردن یااز برداشتن است

تولنگی را برهواری برون‌بردن‌همیخواهی بیا این‌راجوابی گو که ناصراین زبر دارد

ناصر خسرو

صبحدم از عرش میآمد ندایی عقل گفت   قدسیان گویی که شعر حافظ از بر میکنند

• حافظ حدیث تواز بسکه دلکش است   نشنید کس که از سر رغبت ز بر نکرد
حافظ

• بدان چراغ شب تیره تا سحر بلبل   هـ. لطافت اوراق گل ز بر گیرد
سلمان ساوجی

چهارم پهنا و عرض چیزها را گویند که عوام امروز آن را «۱» ور تلفظ کنند و غیره

۲ـ پیشاوند است که بیشتر با فعل ها ترکیب شود و معنی بالا و تمام و روشن و بلند و غیره دهد مانند: بر نشستن، بر انداختن، بر انگیختن، بر خواستن، بر داشتن، بر کردن بمعنی روشن کردن و بلند کردن مانند:

دلم گرفت ز سالوس و طبل زیر گلیم   خوشا دمی که ز میخانه بر کنم علمی
حافظ

۳ـ حرف پیشین باشد از گروه اول یعنی بدون زیر و معنی روی بالای و «به» دهد

نیاساید مشام از طبله عود   بر آتش نه که چون عنبر ببوید
سعدی

• لعبتی سیمین صنوبر قامتی   بر سر سیمین صنوبر سیمبر
انوری

• بسان ماهی زرین کنون فرو ریزد   ز بید برگ بیک زلزله بر آب زلال
منجیک ترمذی

به
گل در لحاف غنچه خوابیده بد سحر که   باد صبا بر او خواند یا ایها المزمل

به
ای بار خدای گیتی آرای   بر بنده پیر خود ببخشای
سعدی

به
اگر گنجی کنی بر عامیان بخش   رسد هر کدخدایی را برنجی
سعدی

۱ـ اینمعنی با بر بمعنی پهلو یکی است و اصل آن هر دو ور است توضیح آنکه بر و بغل یک کلمه است و بر گرفتن بمعنی بغل و کنار گرفتن است

به- روی

نماند ستمکار بد روزگار بماند براو لعنت پایدار
سعدی

بالای-روی

چه‌سالهای فراوان وعمرهای‌دراز که‌خلق برسرما برزمین بخواهدرفت
سعدی

• سحر گاهان‌یکی‌عمدا بصحرا بر گذر بنگر دو گردندآسمان‌گویی‌یکی‌زبرود گرازبر
غضایری‌رازی

بسوی-بطرف

زورمندی مکن‌براهل زمین تا دعایی برآسمان نرود
سعدی

بسوی-بطرف

گفت من‌سر براستان دارم نه‌چو تو سربر آسمان دارم
سعدی

کنار

همچنان درفکرآن‌بیتم‌که گفت پیلبانی برلب دریای نیل
زیر پایت گربدانی حال مور همچو حال‌تست زیرپای پیل
•بردر ارباب بی‌مروت دنیا چندنشینی که‌خواجه‌کی بدر آید
حافظ

ومعنی‌نزدو نزدیك‌از آن‌استنباط‌شود

مانند:

نزد

بر در کعبه سایلی دیدم که‌همی گفتی و کرستی خوش
سعدی

نه‌آنکه بردردعوی‌نشیند ازجلفی وگرخلاف کنندش‌بجنك برخیزد
سعدی

• دربرخود داشت ششماهو فروخت چون‌بگفت این‌زآتش غم‌برفروخت
مولوی

• قضارا خداوندآن پهن‌دشت درآن حال منکربراوبر گذشت
سعدی

معنی برای و پیش و نزد از آن استنباط شود

زبخت روی ترش کرده پیش یار عزیز مرو که عیش بر او نیز تلخ گردانی

سعدی

و گاهی بجای «را» که علامت مفعول صریح است میباشد یعنی اگر «را» برداشته شود و بر بجای آن بگذارند یا بر خلاف درمعنی هیچ تفاوتی نکند.

مانند:

گهی برطارم اعلی نشینم گهی بر پشت پای خود نه بینم

هر که برخویشتن نبخشاید گر نبخشد کسی براو شاید

سعدی

یعنی پشت پای خود را نه بینم ویعنی اگر کسی او را نبخشد شاید

گاهی معنی در جلو و در پیش دهد چنانکه در گلستان فرماید

«.. شنیدم که بدریای مغرب اندرراه مصر بر گرفته بود و خیال فرعونی درسر ... یعنی راه مصر در پیش گرفته بود»

ومعنی از و ازروی از آن استنباط شود

مانند:

سالها بر تو بگذرد که گذار نکنی سوی تربت پدرت

سعدی

٤- حرف پیشین باشد از گروه دوم یعنی در آخر آن زبر باشد و معنی آن نزد و ونزدیك و پیش و پهلو باشد مانند

رفت از بر من آنکه مرا مونس جان بود دیگر به چه امید در این شهر توان بود

نثار خاك رهت نقد جان من هرچند که نیست نقد روان را بر تومقداری

حافظ

گردون بر نتایج طبعت بود عقیم دریا بر لطایف طبعت بود شمر

انوری

گرچه راهی است پر از بیم زما تا بر دوست رفتن آسان بود ار واقف منزل باشی

حافظ

تازآمدن دوست برِمن خبر آمد گویی سرم ازناز بخورشید برآمد
قطران

کس نیارد برِاو دم‌زدن ازغصه ما مگرش بادصبا گوش گذاری بکند
حافظ

سیب سیمین سلب چوگوی بلور باچونو خواسته برِحوراست
ابوالفرج رونی

درابیات بالا به‌معنی پهلوآورده‌شده‌است

دربیت زیربدومعنی استعمال شده‌است اول‌حرف پیشین دوم‌اسم

بر نسرین بیرای‌بادصبا مژده که باز نوك نسرین بر من‌عزم گلستان‌دارد
نقل‌ازانیس‌العشاق

۸۰۶-برای؛ «ی» آن‌جزو کلمه است‌این حرف باهیچیك ازقسمت‌های دیگر مشترك نیست وزیر یا کسره‌آن لازمه‌اوست وبدون‌زیر گفته نشودو بیمعنی میشد چنانکه معلوم است «ی» جزوحروف اصلی آن نبوده‌واصل‌آن برا بوده ولی چون لازمه آن‌بوده است‌دراستعمال و بسبب‌آنکه آخرآن‌الف حرکت‌بوده «ی» درافزوده‌اند تاقابل گرفتن‌حرکت‌باشدمانند کالا که‌میشود کالای‌تو،پاپای‌او، این«ی»جزو کلمه‌ومعنی آن نزدیك بمعنی«بهر» و«برای‌آنکه»میباشد و«برای‌آنکه»نیز مرکب‌این‌حرف و بجای یك‌حرف پیشین‌محسوب است که‌بعدا گفته خواهد شد . شایدمااکنون این کلمه‌رادر گفتگوی روزانه‌خود چندین‌ده بار استعمال میکنیم امافصحاو گویندگان پیشین‌آنچه معلوم‌است‌ازبکار بردن‌این‌حرف خودداری داشته یاآنکه‌آن‌زمان‌ها تازه پیدا شده و استعمال آن رایج‌نگردیده وفصیح‌نمیدانسته‌اندچنانکه‌درهمه‌شاهنامه شاید دیده نشود درهر حال‌بسیار کم استعمال‌شده‌است

مخورغم برای‌من ای‌برخرد مراآنکس‌آرد که‌کشتی برد
سعدی

خوردن‌برای‌زیستن‌وشکر کردن‌است تومعتقد که‌زیستن ازبهرخوردن‌است

برآوردن برای‌فتنه خلق هزاران صبحدم ازیك بنا گوش
سنائی

گفتم من می نخورم گفت برای دل من

مولوی

۸۰۷ـ «از» حرف از ازجمله‌حروف‌پیشین‌است که‌بدون‌زبراستعمال شود وباهیچ یك ازقسمت‌های‌دیگر کلام‌مشترك نیست ولی خود آن‌را چند معنی ومورد استعمال مختلف‌است

یکم:ابتدا وشروع وحدرادلالت کندودراین‌صورت غالباً درهمان جمله کلمه « تا » ذکر شودبرای‌انتهادراینحال جزوحروف‌پیشین جفتی‌محسوب گردد.

مثال

گرچه‌فرسنگی‌بود بالای‌میدان ملوك ازحلب **تا** کاشغر میدان‌سلطان‌سنجراست

میان ماه‌من تا ماه گردون تفاوت اززمین **تا** آسمان است

سعدی

تبارك‌الله ازاین جنبش نسیم صبا که‌لطف‌صنعت او**از**کجاست **تا**بکجا

کمال‌الدین‌اسمعیل

ازپای **تا** سرت‌همه‌نور خدا شود درراه‌ذوالجلال چوبی‌پاو سرشوی

حافظ

اگربویی ز اسفل **تا** به عالی نبینی ذره‌ازاین میل خالی

زآتش‌تا به‌باد ازآب‌**تا** خاك ززیرماه **تا** بالای افلاك

وحشی‌بافقی

ازمرغ **تا**بماهی‌و**از**مور**تا** ملخ ازمار**تا**بعقرب وازعکه **تا** بپك

روزی خوران‌خون‌بر**از** نعمت‌توانند هرگوشه‌ای که‌می‌نگرم‌صد هزارلك

کمال‌غیاث

وحدت اندروحدت‌است‌این‌مثنوی ازسمك‌رو **تا**سماك‌ای معنوی

مولوی

رهرو منزل عشقیم‌وزسرحد عدم **تا**باقلیم وجود این‌همه‌راه آمده‌ایم

حافظ

فرق است از آب خضر که ظلمات جای اوست　　تا آب ما که منبعش الله اکبراست

حافظ

۸۰۸- دوم: ماده و جنس و ساختمان را اشاره نماید و بفهماند

زدست جود او روزی چو نرگس　　ز زر برسر نهد افسر شکوفه

صبا **از** خاك پایش شمه‌ای داشت　　درم زان ریخشش برسر شکوفه

کمال‌الدین اسمعیل

زلف نگار گفت که **از** قیر چنبرم　　شب‌صورت وشبه‌صفت ومشك پیکرم

کمال خجندی

خاقان اعظم کاز شرف، آمدسلاطین را کنف　　باران‌جود **از** ابر کف، شرقا وغربا ریخته

خاقانی

ای عنصر تو مخلوق **از** کیمیای عزت　　وی‌دولت تو ایمن از وصمت تباهی

حافظ

بر آوردن برای فتنه خلق　　هزاران صبحدم از یك بسناگوش

توخورشیدی **از** آن پیش تو آرند　　فلك را **از** مه نو حلقه در گوش

سنائی

سوم: گاهی معنی نزدیك به **باء بواسطه** از آن استنباط شود .

مثال:

از روی آن صنوبر ماراچراغ باید　　وز زلف آن‌ستمگر مارا گزید باید

سنائی

از ننك چه گویی که مرا نام ز ننك است　　وز نام چه پرسی که مرا ننك ز نام است

از وجود اینقدرم نام و نشان هست که هست　　ورنه **از** ضعف در آنجا اثری نیست که نیست

حافظ

چهارم: گاهی معنی بلند شدن و دور شدن و جدا شدن به معانی افعال و کلماتی که تحت نفوذ آن در آیند بخشد.

مثال:

از آستان پیر مغان سر چرا کشم　　دولت در آن سرا و گشایش در آن دراست

گاهی **ابتدا** را باشد بدون ذکر انتهی و در حقیقت ذکر انتهی مفهوم است

مثال:

از آن دمی که زچشمم برفت یار عزیز — کنار دامن من همچو رود جیحون است

حافظ

میل دل با طاق ابروی بتی امروز نیست — کج بنا کردند **از** اول قبله این خانه را

صائب

۸۰۹ - پنجم: برای مقایسه و نسبت و سنجیدن دو چیز یاد و مقصود است و آن غالبا جفتی باشد یعنی با حروف یا پساوند «تر» که در آخر صفات تفضیلی آید توام شود در جمله یا عبارت وغالبا در جلو مفضل علیه بیاید «بقسمت آخر کتاب دوم مراجعه شود»

مانند:

بگفتند **کاز** ما تو داناتری — به بایستنی ها توانا تری

فردوسی

گر مست نه‌ای منشین با مستان یکجای — اندیشه کن **از** حال خود امروز نکوتر

ناصر خسرو

زاهد که درم گرفت و دینار — زاهدتر **از** او یکی بدست آر

سعدی

شبت ازقدر بهتر از شب قدر — روزت **از** روز عید فرخ تر

ظهیر فاریابی

علم **کاز** تو ترا نه بنستاند — جهل **از** آن علم به بود صدبار

سنائی

ششم: گاهی بمناسبت بعضی کلمات یا افعال که در جمله آید معنی شبیه و نزدیک به معنی برضد- درجلو- وغیره دهد.

مانند:

بهدانه ایست خالت افتاده برز نخدان — باید که گوش داری **ز** آسیب روزگارش

اثیر الدین اخسیکتی

۸۱۰- هفتم: چون بعضی کلمات در دنبال آن در آید سبب و علت و وسیله را بیان نماید.

مانند:

از آن بدیر مغانم عزیز میدارند — که آتشی که نمیرد همیشه در دل ماست
از برای شرف بنوك مژه — خاك راه تو رفتنم هوس است
حافظ

از ادب پر نور گشته است این فلك — وز ادب معصوم و پاك آمد ملك
از امید عود هر یك بسته طرف — اندرین منزل بهم از بیم برف
از تکبر جمله اندر تفرقه — مرده از جان زنده اندر مخرقه
مولوی

هشتم: گاهی معنی شبیه به «درباره» از آن استنباط شود

مانند:

این لطایف **کاز** لب لعل تو من گفتم که گفت — وین تطاول **کاز** سر زلف تو من دیدم که دید
حافظ

۸۱۱- نهم - چون در جلو کلمه «آن» که «ن» آن زیر داشته باشد واقع شود هر دو کلمه رویهم معنی ملکیت دهند و راجع به «آن در کتاب ضمیر گفته شد»

مانند:

این کتاب **از آن** من است و این خانه **از آن** اوست

صحن خانه تا بلب بام **از آنِ** من — از بام خانه تا به ثریا **از آنِ** تو
آن قاطر چموش لگدزن **از آنِ** من — آن گربه ملوس کن بابا **از آنِ** تو
وحشی بافقی

امروز در محاوره بیشتر ایرانیها بجای «**از آن**» مال استعمال کنند و گویند این کتاب مال من، آن خانه مال تو و این مخفف از **مال** میباشد و کلمه آن نیز در این استعمال همین معنی را دارد در قسمتی از ایران نیز تنها به کلمه «**از**» اکتفا کنند و گویند این کتاب **از من** آن خانه **از تو**

۸۱۲ دهم: - گاهی حرف «**از**» برای تبعیض استعمال شود چون ازخوراکها **چه را** دوست داری واز کتابها **کدام** رامیخوانی.

۸۱۳ - آگاهی «۱» - چون بعد از حرف «**از**» «**این**» باشد در شعر غالباً برای وزن شعر الف این را حذف کرده ازاین گویند ونویسند ونیز چون پیش از حرف از «که» ربط وتعلیل وغیره باشد برای وزن شعر الف آن را انداخته کز «۱» خوانند ونویسند وچون در اول بیت باشد برای وزن شعر الف حذف کرده فتحه آن را به «ز» دهند ولی امروز در تلفظ بجای فتحه کسره تلفظ کنند یعنی بجای آنکه «زَ» بگویند «زِ» میگویند «۲»

زشیر شتر خوردن و سوسمار — عرب را بجایی رسیده است کار
که تخت کیان را کند آرزو — تفو بر تو ای چرخ گردون تفو

فردوسی

زبهر آن جهان این توشه بردار — که ره بی زاد باشد سخت دشوار

ناصر خسرو

۸۱۴- را- که آن راعلامت مفعول بیواسطه نامیده‌اند قسمی ازحرف پیشین محسوب میشود زیرا در حقیقت بجای یکی از حروف پیشین ازقبیل: **از، برای، ب** استعمال شود یعنی هیچ تفاوتی نکند که کلمه «**برای**» درجلو یك کلمه در آوریم یا در آخر آن «**را**» بیفزاییم واین ازشواهد زیر معلوم گردد.

هر کجا شوریده‌ای را دیده‌ام چون خویشتن — دوستی **را** دامن اندر دامن او بسته‌ام

سنائی

یعنی برای خاطر دوستی این حرف استثنا در آخر کلمات در آید ولی عمل آن همان عمل حروف پیشین است.

۱- قدما «ه» راحذف می کرده اند و «کاز» مینوشته اندو هنوزهم ارباب دقت کاز نویسند نه کز که باگز مشتبه نشود

۲- چون الف زبرداشته است الف افتاده «ز» بدون حرکت الف باقی میماند وحقا باید بازبر تلفظ شود ولی امروز بازیر تلفظ کنند

• تو فردا به بینی زمردان هنر — چو من تاختن را ببندم کمر
فردوسی

حسن خلقی ز خدا میطلبم خوی ترا — تا دگر خاطر ما از تو پریشان نشود
شکر آنرا که دگر بار رسیدی ببهار — بیخ نیکی بنشان و گل توفیق ببوی
حافظ

یعنی برای خوی تو و برای شکر آنکه

به بالای تو ماند راستی را — دلمرا زین سبب سودای سرواست
کمال الدین اسمعیل

شهر تبریز از قدوم موکب سلطان او بس — چون مقام مکه از پیغمبر آمد با صفا
این بشارت در چمن هردم که میآرد نسیم — می نهند اشجار سرها بر زمین شکرانه را
سلمان ساوجی

چو برگشت از من آن معشوق ممشوق — نهادم صابری را سنگ بر دل
منوچهری

سپاه دو لشکر کشیدند صف — همه جنگ را برلب آورده کف
فردوسی

سالها بودی توسنگ دلخراش — آزمون را یکزمانی خاک باش
مولوی

درشواهد بالا همه بجای حرف پیشین است دربیت اول یعنی برای راستی واز روی راستی ودرابیات بعد بترتیب بمعنی برای شکرانه - برای صبر - از برای جنگ - برای آزمایش .

پس هرجا که حرف «برای» درجلو کلمه باشد دیگر دنبال آن را نیاید و همچنین اگر در آخر کلمه «را» باشد دیگر درجلو آن احتیاج به «برای» نخواهد بود. «۱»

---

۱ — • برخی از گویندگان بندرت آورده اند مثلا ظهیر فاریابی ساخته است «زمانه طی نکند جز برای حنا را» و این هم درست مانند استعمال «وقت سحر گاه» و بسحر گاهان با لیس کمثله شیئی می باشد

قضا را خداوند آن بهن دشت | در آنحال منکر براو برگذشت

قضا را من و مردی از فاریاب | رسیدیم درخاك مغرب برآب

سعدی

فتادش راه بعد ازمدتی چند | قضا را بر کنار آب دربند

شیخ نظامی

قضا را چنان اتفاق اوفتاد | که بازم گذر برعراق اوفتاد

سعدی

یعنی ازقضا از اتفاق برحسب اتفاق

همه ملاحت و آهستگی و شرم تراست | همه ملامت و دلخستگی و عشق مراست

دل من و دل تو چون دو یار ساخته‌اند | مراست آن تو وان من ای نگار تراست

قابنی وراق

یعنی برای من است و ازمن است ومال من ازتوست

این درازو کوتهی مرجسم راست | چه درازو کوته آنجا کدخداست

مولوی

یعنی این درازی و کوتاهی برای جسم است و یادرجسم است. واما اینکه مولوی «دربیان اینکه حیرت مانع بحث و فکرت است» فرماید

آن یکی زد سیلی بی مرزیدرا | حمله کرد اوهم برای کیدرا

کـه هم درجلو کلمه کید «برای» وهم دردنبال آن «را» آورده ونیز دراین بیت که می فرماید

هرزدن بهر نوازش را بود | هرگله از شکر حاکی میشود

که درجلو کلمه نوازش «بهر» آورده وهم دردنبال آن «را» اگر درابیات فوق تصحیفی روی نداده باشد البته ازجمله چیزهایی است که برای شعرا درنظم مجازاست والا مولوی بزرگواری است که درهرچیزی میتوان بااو اقتفا و اقتدا کرد مخصوصا در کلمات و قوانین زبان فارسی و اینگونه انحراف اگر مجاز نبودی بعید مینمودی که مولانا بکار برده باشد بهرحال «را» را برای تاکید آورده‌اند و برخی از گویندگان نیز بهمین صورت و دراین مورد بکار برده‌اند

۸۱۵- آگاهی «۲»- گاهی این «را» برای سوگندست ومیتوان گفت همانطور که جای نشین حروف پیشین میشود چون «ب» که در اول کلمات فارسی در آید ازجمله برای سوگندنیز باشدمانند بخدا « یعنی قسم بخدا» دراینجانیزجای نشین «ب» سوگند شده است .

ساربان بارمن افتاد خدارا مددی | که امید کرمم همره این محمل بود
خدارا کم نشین باخرقه پوشان | رخ از رندان بی سامان مپوشان
سخن درپرده گفتی با حریفان | خدا را زین معما پرده بردار
دل میرود زدستم صاحبدلان خدارا | دردا که راز پنهان خواهدشد آشکارا

حافظ

ای صیدپیشه چاره چه سازم خدای را | کان آهوی رمیده شود صید دام من

جامی

۸۱۶- آگاهی «۳»- چنانکه در کتاب سوم «فعل» اشاره شد «را» علامت مفعول بلاواسطه نیزمیباشد ودیدیم که برخلاف سایرحروف پیشین دنبال مفعول درآید.

مثال:

وزان پس بدو گفت کای تیره بخت | رسانم ترا من بتاج و به تخت
چنین داد پاسخ ورا کرگسار | که ای نامور فرخ اسفندیار
یکی را زدریا برارد به ماه | یکی را نگون اندرآرد بچاه

فردوسی

شوربختان به آرزو خواهند | مقبلان را زوال نعمت و جاه
گر نبیند بروز شپره چشم | چشمه آفتاب را چه گناه
توانم آنکه نیازارم اندرون کسی | حسود را چکنم کاوزخود برنج درست

سعدی

۸۱۷- در- این کلمه مشترك میان اسم وحرف است هرجا که قابل جمع گرفتن باشد ومضاف شود اسم است وهرجا که نسبت بین کلماترا دلالت کندو قابل جمع گرفتن نباشد ونتوان کسره اضافه بر آن افزود حرف است درامثال زیر اسم است

مابدین در نه پی حشمت و جاه آمده‌ایم | از بدحادثه اینجا به پناه آمده‌ایم

در سرای مغان رفته بود و آب زده | نشسته پیر و صلایی به شیخ و شاب زده

حافظ

رزق اگر چند بی گمان برسد | شرط عقل است جستن از درها

ور چه کس بی اجل نخواهد مرد | تو مرو در دهان اژدرها

سعدی

باین معنی معروف و بعربی «باب» خوانند.

۲- حرف پیشین است و معنی آن «توی و میان و درون و خصوص و باره و ازبابت، از حیث و از» میباشد و همیشه درجلو کلمه مفعول خود واقع گردد مگر در نظم که برای ضرورت وزن شعر ممکن است «در» پس کلمه محکوم یا مفعول خود واقع گردد و مثل سایر حروف پیشین اگر «را» در آخر مفعول باشد در نیاید چنانکه نمی توان گفت «او در مرا نگریست» یا باید گفت او «در من نگریست» یا «او مرا نگریست» و نمی توان گفت «بهر اورا کتابی آوردم» یا «برای اورا حکایتی گفتم» یا «او در مرا نگریست»

مثال:

او در من و من در او فتاده | خلق از پی ما دوان و خندان

سعدی

چشم من از پی طرف کمرت هر ساعت | ای بسا گوهر ناسفته که در بر گیرد

ظهیر فاریابی

می صوفی افکن کجا میفروشند | که در تابم از دست زهد ریایی

در چین طره تو دل بی حفاظ من | هرگز نگفت مسکن مالوف یاد باد

از پای تا سرت همه نور خدا شود | در راه ذوالجلال چو بی پا و سر شوی

حافظ

ایکه پنجاه رفت و در خوابی | مگر این پنج روزه دریابی

سنگی و گیاهی که در او خاصیتی هست | از آدمی ای به که در او خاصیتی نیست

سعدی

در چون حرف پیشین درموارد بسیار و گوناگون بکار میرود که ممکن نیست تا تعریف، بیان و محدود گردد ازاین سبب ابیات زیادتری برای شاهد درزیر آورده میشود «۱»

در بر خودداشت شمشاه و فروخت — چون بگفت این دآتش غم بر فروخت
در امانت یافتم اورا تمام — این قضایی بود کامد والسلام
در امیری او غریب و محتبس — درلباس فقر و خلعت ملتبس
در بلندی کوه فکرت در نگر — که یکی موجش کند زیر وزبر
در بهاران جامه از تن بر کنید — تن برهنه جانب گلشن روید
در ره نفس از بمیری درمنی — درحقیقت دان که مثل آن زنی
درحق او نور و درحق تو نار — درحق او وردو درحق توخار
درخلایق روحهای پاك هست — روح‌های تیره گلناك هست
درخیال صورتی خوشیده‌ای — همچو جوزی وقت دق بوسیده‌ای
درصحابه کم بدی حافظ کسی — گرچه شوقی بود تجانشان‌را بسی
درسك اصحاب خویی زان رقود «۱» — رفته تاجوی‌ای رحمن گشته بود
درضعیفی تومرا بابیل «۲» گیر — هریکی خصم مرا چون پیل گیر
درتوازمن عذر خواهی هست سر — باتو بی‌من او شفیقی مستمر
درشکار بشه جانباز باش — همچوخورشیدجهان جان باز باش

مولوی

• به تشویش قیامت در، که یار از یار بگریزد — محب از خاك برخیزد محبت همچنان دارد

سعدی

• بت بسی باشد بعالم دوولیك — درحریم کعبه آن نتوان نهاد

سیف اسفرنك

۸۱۸ - آگاهی «۱» - حرف در که باافعال ترکیب شده است ودرضمن پیشاوندها

• از اطلاعات تازه- در پهلوی و در نثر فارسی قدیم «در» استعمال نمی شده و بجای آن همه وقت «اندر» میاورده اند برای اثبات این معنی رجوع شود بمقدمه ودوقسمت متن تاریخ سیستان مصحح اینجانب و تاریخ بلعمی مصحح اینجانب نسخه قدیمی که تحت طبع است م. بهار «این حاشیه را استاد روان ملك الشعرای بهار درسال ۱۳۱۵ مرقوم داشته اند که عینا نقل شده است»

اسم بردیم «در کتاب اول» و نیز در کتاب سوم در ترکیب فعل‌ها اشاره کردیم اصلا همین حرف بوده‌است مانند: در ربودن درغلتیدن ، در گذشتن، در کشیدن، در نگریستن، در گنجیدن درپیچیدن، در گشتن، در آمدن، وبسیاری دیگر ودر بعضی از آنها آثاری ازمعنی مفرد آن هست ولی در بعضی دیگر معنی تنهایی آن ازمیان رفته وروی‌هم ودر حالت ترکیب یك معنی خاص و بسیطی دارا شده‌است مانند در گشتن ، در آمدن وغیره وهمین طوراست در کلمه «بر » که باافعال ترکیب‌شده‌اند ومعنی مخصوصی پیدا کرده‌اند مانند: برگشتن، برداشتن برانداختن وغیره.

۸۱۹ـ با - این حرف را «ب» معیت نامیده‌اند وچندین معنی ومورد استعمال مختلف دارداین حرف مشترك است بین پیشاوند وحرف پیشین هر گاه که بایك اسم معنی مانند: وفا، حیا، شرم، وقار، خرد، هوش، وغیره ترکیب شودواین مرکب مانند صفت « مشترك با اسم» استعمال شودو بتوان اسم مأخوذ «ی» (بقول متقدمین معنی مصدری) از آن گرفت مانند باوفایی باهوشی با خردی ، با حیایی باشرمی باوقاری آن‌وقت باید جزو پیشاوند محسوب داشت واین را در قسمت اسم کتاب اول ودر کتاب دوم اشاره کرده‌ایم واین کاملا روشن است زیرا از **با** ، نمیتوان اسم ماخوذ «ی» گرفت واز هیچیك از کلمات هوش و خرد ووقار وشرم وحیا ووفا نیز نمیتوان تنها اسم ماخوذ «ی» گرفت ومثلا گفت هوشی، خردی، وفایی وغیره یعنی آن معنی مقصود از آن‌ها مفهوم نمیشود وچون از جمع این دو میتوان اسم ماخوذ «ی» گرفت (نظر باینکه چون مشترك بااسم هستند میتوان جمع بست و گفت

باوفایان باخردان باهوشان باحیاها «باحیایان» باوقاران پس جای شبهه نیست که مرکب هستند ودر ترکیب اینگونه حروف را پیشاوند نامیدیم زیرا دراول کلمات ملحق شوند در ترکیب.

بااین شکل یعنی درحال ترکیب که آن مرکب صفت «مشترك بااسم» باشد بسیار شاذ و متقدمین بسیار بسیار کم استعمال کرده‌اند ولی اگر دیده شود صحیح است.

۲ـ حرف پیشین است و آن چند معنی ومورد استعمال دارد وبا مفعول خود مرکب نیست.

اول ـ معنی نزدیکی ومجاورت و اتصال والحاق وملازمت و اشتراك و مصاحبت وآمیزش وهمراهی از آن استنباط میشود

مثال:

ازعشق نقش خاتم تست آنکه طبع موم — باانگبین همی نبرد دوستی بسر
انوری

یعنی آمیزش وهمراهی را

با قوت توزمره کفاررا چه قدر — شیطان چه پای دارد **با** حمله شهاب

آنکه مال خز این گیتی — نیست **با** جود دست او بسیار
رشیدوطواط

با شاعری چه کار مرا چون ندیده ام — جز استماع شعر ازان حاصل و ثمر
عمعق

ای پسر نیك زحد می ببری کار جمال — **با** چنان حسن زتو صبر کنم اینت محال

چشم دارم که سخن گویی **با**من اکنون — که چوطوطی شکرت گشت زمرد پروبال

خون یك شهر تر اریختنی ازغمزه — فرصت رحم کجا یابی **با** این اشغال
رضی الدین نیشابوری

دردوبیت زیر معنی مصاحبت مفهوم می شود

عشق تودرو جودم ومهر تودردلم — **با** شیراندرون شدو با جان بدرشود
حافظ

ریاضت توچنان کردملك ترکی را — که همعنان برود**با** شریعت تازی
ظهیر فاریابی

دراین بیت معنی استعانت از آن استنباط می شود

کار خود گر بکرم باز گذاری حافظ — ای بسا عیش که **با** بخت خداداده کنی
حافظ

دربیت زیر معنی نزد وپیش ازآن استنباط میشود

پیش زاهد از رندی دم مزن که نتوان گفت
با طبیب نامحرم حال‌درد پنهانی
حافظ

آن‌شد ایخواجه که‌درصومعه بازم بینی
کارما با رخ ساقی ولب‌جام‌افتاد

توبا خدای‌خودانداز کارودل‌خوشدار
که‌رحم اگرنکند مدعی،خدا بکند
حافظ

دوم ـ معنی‌مقابله ازآن‌استنباط شود.

سلطان‌شرق وغرب‌قزل‌ارسلان که‌نیست
با صدمت رکابش ایام را توان
ظهیرفاریابی

با حمله باز هیبت او
شاهین قضا کبوتر آمد
عمادی‌مروزی

آسایش‌دو گیتی تفسیر این‌دوحرف است
با دوستان‌مروت‌بادشمنان‌مدارا
حافظ

مرا با‌ملك طاقت جنك نیست
بصلح‌ویم‌نیز آهنك نیست
آتسزخوارزمشاهی

باغ‌بهشت وسایه‌طوبی وقصر حور
با خاك کوی دوست برابر نمیکنم
حافظ

به رندان مگوی‌ای شیخ‌و هشدار
که با حکم‌خدایی کینه داری

ازاین‌بیت‌معنی ملازمت درك‌میشود

باموکب سیادت توهم‌کتف شرف
با مرکب‌سعادت توهمعنان‌ظفر
رشیدوطواط

بنال‌بلبل‌اگر بامنت سر یاریست
که‌ماودوعاشق زاریم وکارمازاریست
حافظ

سوم ـ معنی با وجودو بابودن‌دهد ومعنی‌سببیت‌رامی‌رساند

با مقام او بصر تفضیل‌دارد برزبان
با ثنای اوزبان‌ترجیح‌دارد بربصر
امیرمعزی

دربیت زیر معنی «ب» ظرفیت دهد یعنی معنی آن مساوی «به‌در» باشد

درنمازم خم ابروی توبایاد آمد حالتی رفت که محراب بفریاد آمد

حافظ

درابیات زیر «ب» معیت است

یابکن با پیلبانان دوستی یابناکن خانه‌ای درخورد پیل

آگاهی - «**با**» را درمقام استعانت ووسیله بکاربردن جدیدومستحدث است و قدما برای این معنی بجای «با» «ب» استعمال میکرده‌اند «۱»

مانند:

باساربان بگوییداحوال آب‌چشم تا برشتر نبندد محمل بروز باران

سعدی

بشمشیرم زد و باکس نگفتم که رازدوست‌ازدشمن نهان به

حافظ

وامروزبرعکس گویند **با** شمشیرم زد و بکسی نگفتم وبجای «ب» امروز **با** استعمال میکرده‌اند

مانند

بامحتسب‌میگوییداحوال‌عشق‌ومستی تا بیخبر بمیرددر عین خود پرستی

حافظ

که‌امروز گویندبه‌محتسب

۸۲۰-تا- این‌حرف مشترك‌است بین‌حرف‌پیشین‌وحرف‌ربط

وقتیکه حرف‌ربط باشد چندین معنی ومورد استعمال مختلف دارد ودر فصل

---

۱ –وگاه بمعنی ازاستعمال شودچون:

جوکبك‌دری بازمرغی است لیکن خطر نیست **با** بازکبك دری‌را

ناصرخسرو

بعد ذکر خواهد شد دراینجاشاهد ذکر نمیشود وقتیکه حرف پیشین است چند معنی دارد

۱ـ انتها وحدرا درزمان و جا دلالت کند ودراین حال غالبا پیش از آن درعبارت وجمله حرف «**از**» باشد واینگونه حروف را حروف «هم‌پشت» گویند. در مبحث «ازشماره ۸۰۹ تا ۸۱۱ گفته‌شد»

میان ماه من **تا** ماه گردون
تفاوت **از** زمین **تا** آسمان است
سعدی

رهرومنزل عشقیم **وز** سرحد عدم
تا باقلیم وجوداینهمه راه آمده‌ایم
حافظ

وحدت اندروحدت است این مثنوی
از سمك رو **تا** سماك ای معنوی
مولوی

۸۲۱ـ آگاهی «۱»ـ ممکن است درجمله یا بیت شعر «**از**» حذف شود وبدون «**از**» گفته شود اما «**از**» مستتر ومفهوم باشد

مگر دیوانه خواهم شد در این سودا که شب **تا** روز
سخن باماه میگویم پری درخواب می بینم
حافظ

زچشم من بپرس اوضاع گردون
که شب **تا** صبح اختر می شمارم
تا روز هرشبی بدو پا ایستاده من
دودست برخدا بدعای تو داشتم
کمال الدین اسمعیل

۸۲۲ـ آگاهی «۲»ـ ممکن است روش کلام وطرز سخن طوری باشد که اصلا **از** لازم نباشد مانند:

بهواداری او ذرّه صفت رقص کنان
تا لب چشمه خورشید درخشان بروم
حافظ

گلزار دولت توکه دارد نسیم خلد
آسوده باد **تا** ابد از آفت خزان
ظهیر فاریابی

چشمم آندم که زشوق تو نهم سر به لحد
تا دم صبح قیامت نگران خواهد بود
حافظ

دراز ل هر کاو بفیض دولت ارزانی بود — **تا** ابدجام مرادش همدم جانی بود
ای منعم آخر بر خوان جودت — **تا** چند باشیم از بی نصیبان

حافظ

تا به پشت آدم اسلافش همه — مهتران رزم و بزم و ملحمه
تا سحر جمله شب آن شاه علا — خود همیگوید اَلَستَ وخود بلا
تا بکی ما اینچنین خواری کشیم — غرقه اندر بحر ژرف آتشیم
تا چهل سال آنوظیفه و آنعطا — کم نشد یک روز از اهل رجا

مولوی

بصاحبدولتی پیوندا گر نامی همیجویی — که از یک چاکری عیسی چنان معروف شد یلدا
قدم درراه مردی نه که راه گاه و جاه را — نباشد **تا** ابد مقطع نبوده است ازازل مبدا

سنائی

یکی میل است باهر ذره رقاص — کشان آن ذره را **تا** مقصد خاص
رساند گلشنی را **تا** به گلشن — کشاند گلخنی را **تا** به گلخن

شیخ شبستری

• انار **تا** نشود بر درخت چون آبی — چفانه **تا** نبود در سرود چون مزمار

سیف اسفرنك

ازروی شواهد دانسته شد که حرف پیشین «تا» همیشه حد آخر را نشان دهد یادلالت کند گاهی باذکر ابتدا چون: ازصبح تاشام، وگاهی بدون ذکر ابتدا چون: من تاتهران آمدم ، اوتاشام گریست.

۸۲۳- بی: حرف سلب بی نیز بین پیشاوند وحرف پیشین مشترک است راجع به پیشاوند در کتاب اول «اسم» ودر کتاب دوم «صفت» ذکر این پیشاوند گذشت که با کلماتی «غالبا اسم وگاهی ضمیر» ترکیب میشوند وآن کلمه مرکب، اسم مشترک باصفت است (باین جهت هم در اسم وهم درصفت هردو ذکر شده) اما درآنجا گفته نشد که تفاوت آن باحرف پیشین چیست لهذا گوییم : هرجا **بی** بایک اسم «وگاهی ضمیر» ترکیب شود وآن کلمه مرکب، اسم مشترک باصفت شود یعنی هم مانند اسم استعمال شود وهم مانند صفت درآنجا «بی» پیشاوند است مانند: بیخبر، بیخود، بیغرض، بینوا، بی ثمر بیکس وغیره که مرکب ورویهم، اسم مشترک باصفت هستند .

مثلا کلمه بیخبر درشواهد زیر صفت است.

بیخبر بودند ازحال درون استعید الله منّا نفیرون

بیخبر بودند ازسرّ آن گروه کوه رادیده ندیده کان کوه

بیخبر بود آنکه آن عقل و فواد بی ز تقلیب خدا باشد جماد

مولوی

ودربیت زیر بی خبر اسم است

این مدعیان درطلبش بیخبر انند کانرا که خبر شدخبری بازنیامد

سعدی

این مطالبرا در کتاب اول و کتاب «دوم» دانسته‌ایم امادرجمله «دیشب برادرمن ازسفر بی‌خبروارد شد» این بی با کلمه خبر ترکیب نشده حرف پیشین وازخبر جداست وخبر اسم است واین دوباهم معنی نمیدهند بلکه معنی آنها جداجدا مفهوم است مگر آنکه حرف پیشین «بی» تاثیری در کلمه «خبر» دارد و کلمه خبر مفعول وموثر «بی» می باشد نه مرکب شده باآن زیرا اگر بی وخبررا سرهم ومرکب فرض کنیم وبگوییم «برادر من دیشب بیخبروارد شد» معنی آن می باشد که برادرمن ازچیزی بیخبر بود مقصوداین نیست بلکه مقصوداصلی این است که «برادرمن غفلتاً وارد شد» یعنی بدون آنکه کسی ازآمدن او خبرداشته باشدوارد شد و درحقیقت از «بی خبر» که دوقسمت است یکی حرف پیشین و یکی اسم رویهم رفته یك معنی قید حالت وچگونگی استنباط می‌شود. دراین حالت این «بی» حرف پیشین است این مبحث که دراین جا کاملا روشن شد یکی ازعلل وجهاتی است که تابه امروز کسی نتوانسته است یك صرف و نحو تمام فارسی بنویسد و هر کسی وارد این میدان میشد باعدم موفقیت بر میگشت وعلت آن هم الفبای عربی است زیراالفبای عربی بازبان عربی مناسبت هایی داردو کلمات عربی مفردومرکبش ازساختمان خود کلمه پیداست ولی در فارسی این طورنیست بعضی حروف الفبای عربی هست که بممابعدخودوصل

نمی‌شود و بنا بر این در نوشتن، یك کلمه به نظر دو جزو میاید مانند «انجامید» بدخو، در آیند، گریخت و بعضی قابل متصل نوشتن هستند به این واسطه از وقتیکه زبان فارسی باالفبای عربی نوشته شده است کلمات مرکب و کلمات بسیط و غیر مرکب مخلوط شده‌اند و بنا بر این بسیاری از کلمات مرکب هستند که در استعمال وفهم معنی ما، درك معنی آنرا میکنیم امـا درموقع تفکیك کلمات ازحیث صرف ونحو نمیدانیم ونمی‌توانیم تشخیص بدهیم که این کلمات مرکب هستند و بایدیك کلمه تشخیص داد وچون مفرد آن‌هارا دیده و شنیده و میشناسیم وازقدیم ودر کتاب‌ها بواسطه خط آن‌ها سرهم نوشته نشده‌اند بذهن مانمیرسد که این کلمات مرکب هستند. یکی ازمشکلاتی که نویسنده حل کرد یعنی بعدازسی و هشت سال مطالعه براو کشف شدوسرانجام توانست تمام کلمات زبان فارسی راتحت نظم وفرمان خودبیاورد همین موضوع است اگرازابتدا خط درست بود بایستی این کلمه رادو جورنوشته باشند بی‌خبرو بیخبر واگرچنین بود لازم نمی شد که این همه مولف دراثبات گفته خود دلیل وبرهان بیاورد تصورمیشود که دیگربرای خواننده اشکالی درفهم تفاوت بین «بی» پیشاوندو «بی» حرف پیشین نمانده باشدو باز گوییم هرجا که معنی «بی درمدخل خودنفی صفت کندو بی ومدخول آن رویهم به‌منزله یك صفت باشدو بتوان آن را مانندصفت استعمال کرد آنجا «**بی**» حرف پیشاوند است اما هرجا که سلب یك اسم معنی کند وبتوانیم «**بی**» رابرداشته وحرف پیشین «بدون» راجای آن بگذاریم ودرمعنی هیچ تفاوتی نکندوآن اسمی که بعدازبی ذکرشده است با **بی** رویهمرفته بمنزله صفت استعمال شودآنوقت حرف «بی» جزوحروف پیشین است مانند: «**بی** تومارابرفلك تاریکی است». «اگربگوییم **بدون** تومارابرفلك تاریکی است» تفاوتی درمعنی حاصل نکرده است.

مثال:

ای بیخبر این جسم مجسم هیچ است
وین طارم نه‌سپهرا رقم هیچ است
خوش باش که در نشیمن کون و فساد
وابسته یك‌دمیم وآنهم هیچ است

خیام

دربیت بالا بیخبراسم است وبی پیشاوند

مثال برای حرف پیشین

بی تف آتش نگردد نفس خوب تا نشد آهن چو اخگر هین مکوب

بی تو مار ابر فلک تاری، کی است با نوای مه این زمین تاریکی است

مولوی

بر دل از عشق جز ین نیست که نادر یابی آب بی تیرگی و آینه بی زنگاری

ظهیر فاریابی

بی تامل او سخن گفتی چنان کاز پس پانصد تامل دیگران

بی تردد می‌رود بر راه راست ره نمیدانی بجو گامش کجاست

بی تفکر پیش هر راننده هست آنکه با گردنده گرداننده است

بی تماشای صفت‌های خدا گر خورم نان در گلو گیرد مرا

بی زمین کی گل بروید وارغوان پس چه زاید ز آب و تاب آسمان

بی تکلف نی بی مزد و ثواب بلکه طبع او چنین شد مستطاب

بی درنگی هین ز بغداد ای بسر رو بسوی مصر و منبت گاه زر

بی طلب هم میدهی گنج نهان رایگان بخشیده ای جان جهان

بی کمین دام و صیاد ای عیار دنبه کی باشد میان کشت‌زار

مولوی

چند مثال دیگر از ترکیب با پیشاوند بی گفته می‌شود تا خوب تشخیص داده شود.

بی خود و سرمست و بر آتش نشست از دهانش بس کلام سخت جست

بیدل و شوریده و مجنون و مست می ندادش روزگار وصل دست

بی سلاحی در مرو در معرکه همچو بی باکان مرو در تهلکه

بیمحابا ترک دیو سی گران چونکه افزون گوفت او را شد روان

خلق عالم جملگی بیهش شوند پرده‌ها بررو کشیده نغنوند

بی‌ادب تنها نه خودرا داشت بد | بلکه آتش درهمه آفاق زد

مولوی

این نکته‌را نیز بایددانست که بعضی کلمات ومعانی هستند که خواه به ترکیب آنهارا محسوب داریم یعنی «بی» آن‌راپیشاوند ومتصل به کلمه وخواه آن‌را حرف پیشین حساب کنیم تفاوتی درمعنی نباشد وتنها در تجزیه تفاوتی است مثل این بیت

بیغرض نبود بگردش درجهان | غیر جسم وغیر جان عاشقان

مولوی

واگر آن‌را بی‌غرض هم بخوانیم وبنویسیم معنی تفاوت زیادی ندارد مانند بی‌مثل و بیمثل بی‌نوا وبینواوغیره«۱»

گروه‌دوم

۸۲۵ - «ب» حرف «ب» سه قسم است اول «ب» که درجلو بعضی قسمتهای افعال درآید وآن‌را ازجمله زواید فعل دانند ونامند. دوم «ب» که برای ساختن قید درجلو بعضی کلمات درآیدو آنرا «ب» ظرفیت نیز نامند. سوم «ب» حرف پیشین.

۸۲۶- قسم اول ۱- درافعال مضارع وشرطیه‌درآید.

مانند:

کام بخشی دوران عمردرعوض دارد | جهدکن که ازدولت داد عیش **بستانی**

وقت راغنیمت‌دان آنقدرکه **بتوانی** | حاصل ازحیات ایجان این دم‌است تادانی

چوآفتاب می‌ازمشرق پیاله **برآید** | زباغ عارض ساقی هزارلاله **برآید**

حافظ

۲ - در امر داخل شود وآن‌را غالباً لازم برای امر دانند و شاید که برای تاکید باشد.

۱۰- **هیچ**: مشترک است بین حرف پیشین وصفت (حرف تعریف غیرمعین) و قید:

یکم- حرف تعریف است ودر کتاب دوم شرح کافی داده‌شده است مانند این بیت حافظ

مارا زمنع عقل مترسان و می بیار | کان‌شحنه درولایت ما **هیچ** کاره نیست

یعنی کاره‌ای نیست و بجای «ی» نکره استعمال شده است

دوم- قیداست ودرافعال تاثیر می کند واکثرا درآخرجمله آیدو نفی عمل کند

بگذار تا به شارع میخانه بگذریم | کاز بهر جرعه‌ای همه محتاج این دریم

ای صبا نکهتی از خاک ره یار بیار | ببر اندوه دل و مژده دلدار بیار

۳- در فعل ماضی داخل شود برای تزیین

عمر بگذشت به بیحاصلی و بلهوسی | ای پسر جام میم ده که بپیری برسی

بیا راست لشکر بسان بهشت | بباغ وفا سرو کینه بکشت

بفرمود با گیو تا ده هزار | برفتند بر گستوان ور سوار

فردوسی

۸۲۷- قسم دوم. «ب» میباشد که درجلو بعضی از اسم‌های ماخوذ «ی» در آید و آن اسمها با این «ب» قید شوند و می توان این «ب» را مخفف «با» معیت دانست میشاید که آنرا «ب» ظرفیت نامید و هر کدام از نظری درست باشد مانند: بتندی، بدرستی، براستی بدشواری بغمگینی و این را در کتاب قیود با شواهد گفتیم.

گاه باشد که کودکی نادان | بغلط برهدف زند تیری

سعدی

۸۲۸ - قسم سوم: حرف پیشین است و آن را چند معنی و مورد استعمال باشد

۸۲۹- یکم «ب» سوگند است مانند «بخدا» و شاید کلمه قسم را در اینجا محذوف بدانیم و شاید بگوییم این استعمال بعد از اختلاط زبان عربی با فارسی پیدا شده است یعنی قسم بخدا.

بخدا که جرعه‌ای ده تو بحافظ سحرخیز | که دعای صبحگاهی اثری کند شما را

بجانت ای بت شیرین دهن که همچون شمع | شبان تیره مرادم فنای خویشتن است

ندیدم خوشتر از شعر تو حافظ | بقرآنی که اندر سینه داری

بجان او که گرم دسترس بجان بودی | کمینه پیشکش بندگانش آن بودی

بجان او که بشکرانه جان برافشانم | اگر بسوی من آری پیامی از بر دوست

حافظ

این نکته در پیش گفته شد که «را» قسمتی از حرف پیشین است که میتوان آن را

تبدیل بحروف دیگر کرد ودرجلو کلمه آورد وبرعکس، چنانکه میتوان کلمه «بخدا» راتبدیل به «خدارا» کرد ودرشواهدمعلوم گردید.

۸۳۰ ـ دوم معنی مثل ومانند و «درمقابل دهد»

مثال:

جان **بشکرانه** کنم صرف گر آن نمایه دُرْ — صدف سینه حافظ بود آرامگهش
حافظ

ببزم و رزم تو ماند همی خزان و بهار — بتیغ و کلك تو ماندهمی قضاوقدر

کلی **بر**نك تو در بوستان نمی بینم — **با**عتدال توسروی روان نمی بینم
خواجوی کرمانی

۸۳۱ - سوم: معنی درمقابل ودرعوض وبجای از آن استنباط شود وآن‌را «ب» مقابله نامند

مثال

چرا بیك نی قندش نمی خرند آنکس — که کرد صدشکر افشانی از نی قلمی

که بردَ به نزد شاهان‌زمن گدا پیامی — که بکوی‌می فروشان‌دوهزارجم **بجامی**
حافظ

۸۳۲ -چهارم: معنی «ب» **معیت** دهد وشاید گفت مخفف آن باشد «شماره ۸۰۲ ملاحظه‌شود».

مثال

فیض‌ازل **بز**وروزر ارآمدی بدست — آب خضر نصیبه اسکندرآمدی
حافظ

سپهر ازخط حکم توسر نخواهدتافت — اگر **بتیغ** سیاست سرش بیندازی
ظهیر فاریابی

من بخیال زاهدی گوشه نشین وطرفه آنك — مغبچه ای زهر طرف میزندم **بچنك**ودف
حافظ

کهی به پنجه هیبت دل جهان بشکن — کهی **بناخن** قدرت رخ‌فلك بخراش
ظهیر فاریابی

قتل این خسته بشمشیر تو تقدیر نبود ورنه هیچ ازدل بیرحم تو تقصیر نبود

حافظ

۸۴۳ـ پنجم معنی: ازحیث و برای از آن استنباط شود.

مثال:

برخ چومهر فلك بی نظیر آفاق است بدل چه بودی اگر نیز مهربان بودی

ای که انگشت نمایی بکرم درهمه شهر وه که درکار غریبان عجبت اهمالیست

حافظ

بعقل چون حشرات زمانه نامضبوط بطبع چون حرکات سپهر ناموزون

به سرفرازی از آن مایه درگذشت که نیز همای سایه تواند فکند بر سر او

ظهیر فاریابی

۸۴۴ـ ششم: معنی در از آن استنباط شود و آن را نیز «ب» ظرفیت نامند

مثال:

دیدم بخواب خوش که بدستم پیاله بود تعبیر رفت و کار بدولت حواله بود

دیدم بخواب دوش که ماهی بر آمدی کاز عکس روی او شب هجران سر آمدی

صبر کن حافظ بسختی روز و شب عاقبت روزی بیابی کام را

عیار مهر در اخلاص تو نخواهد گشت اگر بیوته کنی سالهاش بگدازی

حافظ

۸۴۵ـ هفتم: معنی برای و از روی از آن استنباط شود.

مثال:

سحر ببوی گلستان دمی شدم در باغ که تاچو بلبل بیدل کنم علاج دماغ

زبان کشیده چو تیغی بسر زنش سوسن سپر گرفته شقایق چو مردم ایغاغ

حافظ

ترکیب پیاله را که درهم پیوست اشکستن آن کجا روا دارد مست

چندین سر و ساق نازنین و کف دست ازمهر که پیوست و بکین که شکست

خیام

مردم **از** قاتل عمدا بگریزند بجان — باکبازان برشمشیر **بعمدا** آیند

سعدی

۸۳۶ ـ هشتم معنی «از» از آن فهمیده میشود.

چنان **بحسن** وجوانی خویشتن مغرور — که داشت ازدل بلبل هزار گونه فراغ

حافظ

دولت **به** تست زنده وملت **به** تست شاد — کاین هردو کار لایق ودرخور نهاده اند

ظهیر فاریابی

صبا بسبزه بیاراست دار دنیارا — نمونه گشت زمین مرغزار عقبی را

انوری

۸۳۷ ـ نهم معنی ازروی از آن استنباط میشود.

خیزید وخز آرید که هنگام خزان است — بادخنك ازجانب خوارزم بزان است

آن برك رزان بین که بر آن شاخ رزان است — گویی بمثل پیرهن رنگرزان است

دهقان **به** تعجب سر انگشت گزان است — کاندر چمن وباغ نه گل ماند و نه گلنار

منوچهری

حافظ اگر قدم نهی دره خاندان **بصدق** — بدرقه رهت شود همت شحنة النجف

حافظ

آورد **باضطرارم** اول بوجود — جز حیرتم از حیات چیزی نفزود

رفتیم **باکراه** وندانیم چه بود — زین آمدن و ماندن ورفتن مقصود

خیام

۸۳۸ ـ دهم معنی موافقت و مرافقت از آن فهمیده میشود.

جهان **بکام** تو بادا که جز در این معنی — دعای من باجابت نمیشود مقرون

ظهیر فاریابی

چون چرخ **بکام** یك خردمند نگشت — خواهی تو فلك هفت شمر خواهی هشت

چون باید مرد و آرزوها همه هشت — چه مور خورد به گور و چه گرك بدشت

خیام

۸۳۹- آگاهی «۱» - کلیه‌حروف مخصوصا حروف‌پیشین چون‌مستقل‌نیستند ودرمعنی کلمات دیگر نفوذ وتاثیر دارند تعریف آن‌ها وبیان‌معانی مختلف آنهاامری بس دشوار وبلکه‌بطور کامل غیرممکن‌است . اینکه‌ما برای«بر،از،در،ب» وغیره‌معانی مختلفی ذکر کردیم خواننده بایدبداند که‌هیچیك از آن‌هامعنی‌مستقل این‌حروف‌نیستند بلکه‌درهرموردی معانی نزدیك بیك‌یاچند ازاین معانی ازاین کلمات مستفاد میشود و برای آنکه کاملامقصود روشن‌شود دراینجامثلی گفته میشود

فرض کنیم:یك‌پارچه‌سفیدی‌را درآب‌تر کرده بگسترانیم وازچندین‌رنك جوهر مایع‌قطراتی نزدیك‌یکدیگر روی‌این‌پارچه تربچکانیم چون‌زمینه پارچه‌تراست‌قطرات رنگها ازهمه‌طرف منتشر میشودمثلا رنك‌زرد ازیك‌طرف که‌قطره‌سرخ‌چکیده منتشر و باسرخ‌ممزوج‌میشودهرقدرازمر کز قطره زرد بطرف قطره سرخ نزدیکتر شویم ملاحظه می کنیم امتزاج‌رنك‌بیشتر است تامتدرجاسرخی غلبه‌میکندوچون‌بمر کز قطره سرخ‌برسیم دیگرآثاری اززردديده نمی‌شود همین‌طورازطرف دیگر باسبز وازطرف دیگر بارنك بنفش وسایررنگها و بهیچوجه نمیتوان یك حدفاصلی بین‌این‌رنگها پیدا کرد و گفت این طرف زرداست وآن‌طرف سرخ، معانی‌حروف‌تقریبا همین‌حال‌رادارندوبلکه امتزاج آن‌ها نسبةً بیشتراست واین‌معانی که درزیرهریك ازحروف گفته میشودتقریبا بجای مرکز قطره رنك‌بایدفرض کرد که‌ازهرطرف بامعنی دیگرمخلوط وممزوج شده وما آنچه توانستیم فقطمرکزآن‌هارا نشان‌دادیم .

۸۴۰- آگاهی «۲»- هرگاه بخواهیم تمام‌مواردی‌را که‌حرف پیشین «ب»در فارسی‌استعمال میشودباآثار معانی مختلفی که ازآن‌ظاهر میگردد با شواهد ذکر کنیم موضوع بسیار طولانی‌خواهد شد ازطرفی هم‌چون درزبان فارسی این «ب»بسیار مستعمل است وهیچ‌صفحه نوشته‌دیده‌نمیشود که‌این «ب» چندین دفعه بامعانی‌مختلف

استعمال نشده باشد و ندانستن معانی و موارد استعمال آن دانستن عبارات و اشعار را مشکل بلکه غیرمفهوم باقی میگذارد لهذا ذیلا کلیاتی از استعمال «ب» شرح میدهیم به‌نثروبدون شاهد تاخواننده خود همه‌جا بتواند قضاوت کرده معانی آن‌را دریابد

۱- حرف پیشین«ب» بیان‌مینمایدنزدیکی‌ورسیدن و حرکت درسمتی بطرف مکانی یاچیزی‌ورسیدن‌بدان - حرکت بطرف ..... وتمایل‌حرکت بسمتی خواه به منظور برسد یا نرسد وازحیث‌معنی ضدومخالف حرف«**از**» می‌باشدچون: من ازشیراز میآیم‌و **بطهران**میروم‌او **بهوا**رفت **آنهابخواب** رفتنداو **بخیال**افتاد

۲- بنابرآنچه گفته‌شدیك نوع معنی حرکت‌وطی‌طریق ویاتمایل بطرف یك زمان یایك‌حالت یایك‌مقصود یاهرچیزی که‌قابل آن‌باشد که‌مانند حدومقصدو وانتها ومنظور حرکت وعمل فرض‌شوداز آن استنباط گردد.

۳- وبطور کلی افعال‌متعدی‌رابامفعولهای بعیدوغیر مستقیم خود که‌عبارت از اسمهاوصفات‌میباشند ارتباط‌میدهد و یاافعال مجهول ومطاوعه وغیره‌را بااسمهایی که دنبال آن‌ها ذکر میشود محدود و مرتبط مینماید . معنی آن‌نزدیك به‌معنی'برای' میشود مثلا گوییم: اواین موضوع‌رابجمعی ازحضار خواند. خوب است این محل را **بخود**مان اختصاص‌دهیم، «این‌دوا **بذائقه** مطبوع است» «اطاعت **بخدا** وپدر ومادر از همه چیزواجب‌تراست »

«او **به** مشروبات میل مفرط‌دارد» « این‌اقدامات‌مارا **بخود** کشی‌میکشاند »این‌حرف ها آنهارا **به‌رك** و نیستی رهنمایی میکند » «دراین جمله عدد آن ها **بسی** میرسید.

٤ - دربعضی جمله‌ها وبمناسبت بعضی کلمات گاهی‌معانی مخصوص وناقص یا

کش دار افاده نماید مانند «نزاع ما دو برادر به منفعت او تمام می‌شود» جنك به ضرر او تمام شد ما رو بروی یکدیگر نشسته بودیم، روبرو بودن به ازپهلو بود» گاهی برای **مقایسه** استعمال شود مانند «سه نسبت به نه مثل نه ست نسبت به بیست وهفت»

۵ ـ گاهی معنی **همراهی وهم‌مقامی** دهد مانند «رقاصان **بصدای** کمانچه میرقصند او بصدای ساز آواز میخواند»

۶ـ گاهی معنی **مخالفت ومقابله** از آن استنباط میشود مانند «آن‌ها جنك تن بتن کردند»

۸۴۱ـ آگاهی «۳» ـ در جمله های قید مرکب مانند **دمبدم، قدم بقدم** کلمه **بکلمه** روز **بروز** سال **بسال** پشت بپشت روبرو، که مانند یك قید مرکب یا صفت مرکب یا چیز دیگر استعمال میشوند غالباً مرتبه وتکرار وحالت را بیان کنند

۸۴۲ـ آگاهی «۴» ـ گاهی تنها علامت **مفعول با واسطه** است و در جلو مفعول درآید وممکن است در جلو مفعول **بلاواسطه** درآید ومفعول بلاواسطه «که را» در دنبال آن ذکر شده مفعول باواسطه شود و کلمه مفعول ازحرف «را» مستغنی گردد و «را» حذف شود ومعنی عبارت هیچ تفاوت نکند وبرعکس هم میتوان عمل کرد و «ب» را انداخته «را» در آخر مفعول درآورد (شرح این موضوع مربوط به نحو است ودر نحو گفته شود ـ واین کار منحصر به حرف «ب» نیست از، برای، بهر، وبعضی دیگر نیز همین حال را دارند) مثلا در این بیت حافظ که فرماید: جاناترا که گفت که احوال ما مپرس، هیچ تفاوتی در معنی نباشد هرگاه گوییم در نثر :جانا بتو که گفت که احوال ما مپرس

۸۴۳ـ آگاهی «۵» ـ در شماره ۷۸۹ گفته شد که این حروف پیشین مفعول یا محکوم دارند و آنچه در دنبال **آن‌ها** گفته شود مفعول یا مدخول یا بعبارت دیگر متاثر شده آن‌ها

است ومثلا در این نثر سعدی که فرماید« پادشاهی را شنیدم که بکشتن بیگناهی اشارت فرمود الی آخر هر گاه این نثر را ساده تر بنویسیم میشود ، شنیدم پادشاهی به کشتن بیگناهی اشارت فرمود. » پادشاه در جمله اخیر فاعل فعل اشارت فرمودن است وباوجود این می بینیم «را» که علامت مفعول صریح است در دنبال آن آمده است پس در حقیقت «را» علامت مفعول نیست و کلمه پادشاه مفعول نیست بلکه فاعل فعل فرمودن است اما محکوم و مفعول یك حرف پیشین محذوف است که شاید گفت: آن حرف «از یا» «در باره» میباشد چنانکه میتوان گفت در باره پادشاهی که بکشتن بیگناهی امر فرمود شنیدم» معنی همان وطرز جمله بندی همان وفرق آن است که حرف پیشین «را» که در آخر درمیآید بحرف دیگر بدل میکنیم که در جلو میاید واین حرف «در باره» «یا از» میباشد

۸۴۴- آگاهی «۹» - چون در زبان فارسی یك حرف به تنهایی بواسطه آنکه حرکات نوشته نمیشود خوانده نمی‌شود وجزو کلمات محسوب نمیگردد ازاین جهت هرجا که حرف «ب» را تنها نویسند «ه» که بدل حرکت وبجای کسره است در آخر آن در آورند و چون بکلمه دیگر وصل نمایند «ه» آن را بیندازند .بعقیده مولف اگر همیشه آن را جدا بنویسند برای خواندن و نوشتن سهل تر خواهد بود چون باید کوشش کرد که تادرجه امکان کلمات ازهم جدا نوشته شوند و بهمین ملاحظه غالبا دراین کتاب سعی شده است که جدا نوشته شود . این «ب» راجع بهریك از انواعی که ذکر شده باشد مکسور است و باز برخواندن آن غلط

۸۴۵- نزد: این کلمه یاحرف باهیچیك ازقسمت های دیگر مشترك نیست و فقط حرف پیشین است ومحل استعمال آن نیز محدود است ومعنی شبیه به نزدیك، پیش، از آن فهمیده میشود و بدون زبر استعمال نشود و معنی ندارد وشاید که مخفف نزدیك بوده است

نزد آنکس که ندادند عقلش این زلزله هست از بخارات زمین
نزد پیغمبر به‌لابه آمدند همچواشتربیش او زانوزدند
نزد شه بهتر بود از دیگران که بخدمت حاضر ندوجان فشان
نزد عاقل زان بری که مضمر است آدمی صد بار خود پنهان تراست
مولوی

• که بر د بنزد شاهان زمن گدا پیامی که بکوی می فروشان دوهزارجم به جامی
حافظ

برای: درباره «برای» شرح لازم طی شماره ۸۰۶ گفته شد برای مطالعه بآنجا مراجعه فرمایند

۸۴۶ - گروه سوم : از گروه سوم فقط یکی تشخیص داده شد که آن «بَر - بِر» باشدودر شماره ۸۰۱ - ۸۰۵ گفته شده است بآنجا مراجعه فرمایند

۸۴۷ - گروه چهارم این دسته از حروف نسبةً بسیارند ویکی از آنهارا درشماره ۸۰٤ گفتیم برای نمونه اینك بعضی دیگر

بهر : این کلمه مشترك است میان اسم وحرف پیشین
چون اسم باشدمعنی نصیب وسهم و حظ و قسمت دارد وبرای آنکه معنی اسمی آن واضح باشد غالبا یك «ه» ساکن که آن را «ه» اسمی خوانده‌اند در آخر آن درآورده «بهره» خوانندونویسند

مثال:
به‌ضرّ کسان دست یازد کسی که **بهره** زدانش ندارد بسی
ترا زین جهان **بهره** جنك است بس بفرجام گیتی نماند بکس
فردوسی

وچون حرف پیشین باشد معنی **برای** «و برای آنکه» **ومحض** از آن استنباط شودمعنی آن محدودوموارداستعمال آن کم است

مثال:
از آمدنم نبود گردون را سود وزرفتن من جلال وجاهش نفزود
وزهیچ کسی نیز دو گوشم نشنود کاین آمدن ورفتنم از **بهر** چه بود
خیام

هرکه‌را برسر نباشد عشق یار بهرِ او پالان وافساری بیار
شیخ بهائی

بهر طفلان حق‌زمین‌رامهد خواند شیر در گهواره بر طفلان فشاند
مولوی

• فلك قانع نشداز نغمه طنبور افزودن زهجران بهر ما سازنوی برتارمی بندد
موفق استرآبادی

فصحای قدیم این‌حرف رابسیار کم‌استعمال میکرده‌اند بطوریکه پیدا کردن شواهداز گفته فحصابسیار مشکل است واگر بکاربرده‌اند غالباً با«از» استعمال کرده‌اند.

اگر احسان کنی برّمستحق کن نه از بهر ریا از بهر حق کن
ناصرخسرو

دارنده چوترکیب‌طبایع آراست از بهر چه‌او فکندش‌اندرکم‌و کاست
گرنیك آید شکستن از بهر چه بود ورنیك نیامد این‌صور عیب که‌راست
خیام

• بودمیهمانیم از بهر کرم نه‌چو بیع ازبی دینار ودرم
خواجوی کرمانی

• نکویی‌ازچه‌معنی‌گشت‌برزاغ‌چون‌قطران زبهر چه‌دم‌طاووس‌رنگین‌شدچو بوقلمون
سنائی

زبهر آن‌جهان این‌توشه بردار که‌ره بی‌زاد باشد سخت‌دشوار
ناصرخسرو

۸۴۸ـ بدون : این کلمه یاحروف‌رابجای«بی»استعمال کنند وبه‌نظرِنگارنده‌این کلمه فارسی‌نیست وشایدازعربی گرفته شده‌و«ب» دراول آن‌درافزوده‌اند در نوشته‌ها و اشعار فصحای‌قدیم‌دیده‌نمیشود ونتوانستیم شاهدی ازیکی ازفصحابرای آن پیدا کنیم شایدازاستعمال آن‌دوسه یاپنج قرن‌بیشتر نگذشته باشد ولی چون امروز در گفتگو وحتی‌روزنامه‌هاو کتاب‌هابیاورند وبنویسند وامروز کلمه فارسی شده‌است ذکرشدبدون زیر «کسره» باین‌معنی نباشد واستعمال‌نشود

۸۴۹ـسو،سوی کلمه:سو مشترك است بین اسم‌وحرف‌پیشین

اگراسم باشد معنیّ آن طرف وجانب باشد ونیزمعنی روشنایی دهد.

بهرسو یکی آبدان چون گلاب | شناور شده ماغ درروی آب

از کلیله دمنه بهرامشاهی

وزان سو هیونی تکاوردوان | طلایه برافکند زی پهلوان

وزان سو سپهدار ایرانیان | بخوردن نشسته گشاده میان

زهرسو برایشان بگیرید راه | کنون کار برکه کشد تیغ ماه

سوی باختر گشت گیتی زگرد | سراسر بسان شب لاجورد

فردوسی

ودر ترکیب سو به سو نیز اسم است که رویهمرفته یك قیدمرکب میشود.

سو به سو و کوبکو میتاختند | تا همه شهرش عیان بشناختند

مولوی

سوی: حرف پیشین، پیش از آنکه شواهد برای سوی حرف پیشین گفته شود لازم است تذکر داده شود چنانکه درچندجای این دستوراشاره شد بعضی کلمات از معنی ومحل استعمال خودنقل کرده‌اند.

البته این انتقال را بایددانست که فوری ممکن نیست یعنی بطورناگاه یك کلمه ازحیث معنی و استعمال بمعنی واستعمال دیگر نقل نمیشود وبلکه این کارتدریجی است یعنی اول گوینده واستعمال کننده بهمان معنی اولی واصلی استعمال میکنند ولی درمحل وجای مختلف وچون جای استعمال تفاوت کرد متدرجاً مفهوم کلمه هم تفاوت پیدامیکند این کلمه سو یاسوی ازجمله کلماتی است که درحالت ودرکارتطور بهمان حال اول باقی مانده واند کی معنی آن نقل کرده وتفاوت حاصل نموده است. این کلمه راهر گاه بمعنی حرف پیشین بگیریم.

سوی پهلوان روی برگاشتند«۱» | وزان دیده که نعره برداشتند

که طوس سپهدارشان با سپاه | بسوی دهستان برآمد ز راه

فردوسی

پاورقی درصفحه بعد

بطوریکه دیدیم حرف **بسوی** نسبت حرکت طوس را بدهستان بیان میکند ولی چون ما بخواهیم این معنی را با کلمه دیگر بگوییم کلمات مترادف عربی این معنی بازهم معنی جا و طرف وجانب میدهد و میگوییم بطرف یابجانب وچون این کلمات هم اسم هستندچنانکه جمع عربی آنها اطراف وجوانب می‌آید درنظر ماهمان معنی طرف وجانب اسمی منقش میگردد وهمین است که این کلمه درحین تطور بهمان شکل اول باقی مانده وتغییر شکل نداده است اما ازطرف دیگر در بسیاری از زبانهای دیگر که ازریشه آریایی وخواهران زبان فارسی هستنداگر تجسس کنیم می‌بینیم آن معنی ومفهوم درصورت حرف پیشین است نه اسم و ناچار میشویم که بگوییم در فارسی هم وقتیکه باین مفهوم و معنی استعمال شود حرف پیشین است نه اسم و نیز باید دانست که کلمات بطرف وبجانب نیزهمین حالرا دارند یعنی وقتیکه کار حرف پیشین از آنهاساخته میشود جزوحروف پیشین هستندنه‌اسم که جمع آنها اطراف و جوانب باشد بلکه نسبت کلمات ومعانی‌را بایکدیگر معین میکنند.

کنون**سوی** هومان شتابی همی — ز فرمان من سر بتابی همی
شبانگه **سوی** خیمه رفتند باز — دولشکر پرازکینه ورزمساز
سپاهی ز جنك آوران صد هزار — نهاده همه سر **سوی** کارزار
زبهرمن اکنون از این دیدگاه — برو**سوی** سالار ایران‌سپاه
فردوسی

• جمال تو چو کمال من آمد از دررحم — همیشه**سوی** بلاروی و**سوی** بالارای
دهقان خوزی

ببین دوستان را آنکسی دان — که اورا هت نماید **سوی** احسان
شمع‌خردبرفروز دردل و بشتاب — بادل روشن **بسوی** عالم روشن
ناصرخسرو

۱– برگاشتن فعل‌متعدی برگردیدن و برگشتن است

ممکن است که کلمه **سو** زیر داشته باشد ولی حرف پیشین نباشد بلکه اسم باشد که مضاف شده باشد مانند او**سوی** مارا اختیار کرد یعنی «جانب مارا» ولی وقتیکه حرف پیشین باشد بدون زیر ممکن نیست وزیر لازم اوست .

۸۵۰- پیش : کلمه پیش مشترك است بین قید وحرف پیشین

هر گاه بدون زیر استعمال شود ودر معنی فعل دخالت وتاثیر کند ودر آخر جمله آید قیداست ودر باب پنجم گفته شده است .

مانند

مجال سخن تانبینی ز **پیش** | به بیهوده گفتن مبر قدر خویش
فرق شاهی وبندگی برخاست | چون قضای نبشته آمد **پیش**
گر کسی خاك مرده بازکند | نشناسد توانگر از درویش
شخصم بچشم عالمیان خوب منظر است | وزخبث باطنم سرخجلت فتاده **پیش**

سعدی

بطور کلی هرجا که درجلو یك کلمه یابجای اسم ، واقع شود وزیر داشته باشد حرف پیشین است .

آگاهی - حروف یا کلمات «پس و پیش و بالا وزیر و کنار» وغیره دراصل همه یکی وازیك ریشه هستند یعنی پیش قید وپیش حرف هردو یك کلمه هستند فقط اختلاف آنها در **محل استعمال است و حل این مبحث یکی از اشکالات بزرك زبان فارسی بوده است که تا کنون حل نشده بود ودر اینجا روشن شد .**

مثال برای جاییکه پیش «حرف پیشین» است.

پیشِ زاهد از رندی دم مزن که نتوان گفت | با طبیب نا محرم حال درد پنهانی

حافظ

من **پیشِ** عشق سینه سپر کردم | تا دل بود ز حادثه در مامن
لیکن به **پیشِ** ناوك مژگانت | مانع نمیشود سپر و جوشن

ظهیر فاریابی

پیشِ که بر آورم زدستت فریاد هم‌پیش توازدست تومیخواهم‌داد

سعدی

پیشِ شاهنشاه بردش خوش بناز تا بسوزد بر سر شمع طراز

پیشِ یوسف نازش خوبی مکن جز نیاز و آه یعقوبی مکن

مولوی

بسان فالگویانندمرغان بردرختان بر نهاده‌پیشِ خویش‌اندر براز تصویر دفترها

منوچهری

۸۵۱ - پس : کلمه پس مشترك است میان قیدوبندوبست «حرف ربط» وحرف پیشین‌هرجا که‌زیر نداشته باشد ومعنی دنبال وعقب دهد ومعنی آن تاثیر درفعل‌یاصفت داشته باشد قیداست ودرباب پنجم گفته شده است باشواهد : مانند

برك عیشی بگورخویش فرست کس نیارد ز پس‌تو پیش فرست

سعدی

وهرجا که زیر نداشته باشد ومعنی «بعدازآن» وفی‌الجمله دهد وعمل و تاثیرش آن باشد که میان دوجمله یادومطلب را ربط دهد حرف ربط یابندوبست باشد و غالباً در اول جمله در آید. دربند و بست یا «حروف ربط و وصل و عطف گفته شده به ۸۸٤ مراجعه شود» لیکن هرجا که در جلویك اسم واقع شود **وزیرداشته باشد** و حالات‌وصفاتیکه دربالا گفته شد درآن نباشد وتاثیرآن دراسم یا ضمیری که‌بعد از آن واقع میشود بوده باشدحرف پیشین است .

مثال :

تا بود چنین بدست کار عالم راحت پس انده‌است‌وشادی‌پس غم

از کلیه‌ودمنه

بابط میگفت ماهی‌ای درتب وتاب باشد که بجوی رفته بازآید آب؟

بط گفت که‌چون‌من وتو کشتیم کباب دنیاپس مرك‌ماچه دریاچه سراب

خیام

ازپس دەسال اوازاشتیاق گشت بیطاقت زایام فراق

مولوی

شاید پس کارخویشتن بنشستن لیکن نتوان زبان مردم بستن

سعدی

۸۵۲- آگاهی: گاهی ممکن است «را» که علامت مفعول است در جلو کلمه که محکوم ومفعول حرف پیشین «پس یا پیش» میشود در آورد و آنوقت ممکن است این کلمات را در آخر جمله آورد بی‌زیر و بازهم حرف پیشین است و نباید آنرا باقید مشتبه کرد مانند:

تا تورا حالی نباشد هم چوما حال ما باشد تورا افسانه **پیش**

که درحقیقت اصل عبارت این طور بوده «حال ما پیش تو افسانه باشد» واین «را» که در دنبال تو آمده **پیش** را قابل آن کرده است که در پس آید.

۸۵۳- بالا: این کلمه مشترك است میان اسم وقید وحرف پیشین پس ممکن است زیر داشته باشد ولی حرف پیشین نباشد بلکه اسم باشد که مضاف واقع گردیده ولی هر گاه که حرف پیشین باشد زیر لازمه اوست وبی‌زیر نخواهد بود.

شاهد برای جاییکه اسم است و معنی قدوقامت دهد:

برنك شبه روی وچون شیرموی جهان بر ز **بالا** و پهنای اوی

فردوسی

هرصبح که روی لاله شبنم گیرد **بالای** بنفشه در چمن خم گیرد

منسوب بخیام

مثال برای جاییکه قیداست

بلاست آنکه تونامش نهاده‌ای **بالا** حدیث راست همین است وزیر و **بالا نیست**

فخرالدین فتح‌الله

دربیت فخرالدین فتح‌الله در مصراع اول بالا اسم است و در مصراع دوم قید مثال برای جاییکه حرف پیشین است

بالای سرش ز هوشمندی میتافت ستاره بلندی

سعدی

۸۵۴- درون : « بیرون‌یابرون» : این دو کلمه نیز مشترك میباشند میان‌اسم و قید وحرف پیشین . مثال برای جایهاییکه مانند‌اسم استعمال شده‌اند

توبرون را بنگری وقال‌را ‌ ‌ ‌ ‌ ما**درون** را بنگریم و حال‌را

مولوی

درونها تیره‌شد باشدکه ازغیب ‌ ‌ ‌ ‌ چراغی برکند خلوت نشینی

حافظ

حذرکن زدود **درونهای** ریش ‌ ‌ ‌ ‌ که ریش **درون** عاقبت سرکند

سعدی

تاتوانی **درون** کس‌مخراش ‌ ‌ ‌ ‌ کاندرین راه خارها بینی

سعدی

مثال برای جایهاییکه مانند قیداستعمال شده‌اند.

زگوش پنبه **برون** آرودادخلق‌بده ‌ ‌ ‌ ‌ وگربوی ندهی دادروزدادی‌هست

سعدی

گرتوانی درروی **بیرون** کشی ‌ ‌ ‌ ‌ خمس‌بدهم من ترا بادلخوشی

مولوی

مثال برای جاییکه مانند حرف‌پیشین استعمال میشود

تو **درون** چاه رفتستی زکاخ ‌ ‌ ‌ ‌ چه‌کنه دارد جهان های فراخ

زندگی درمردن ودرمحنت‌است ‌ ‌ ‌ ‌ آب‌حیوان‌در**درون**ظلمت‌است

مولوی

پس هرجاکه مقررات اسم برآنهاجاری باشد مثل جمع گرفتن وغیره اسم است وهرجاکه درمعنی يك‌فعل دخالت کند ودلالت برمحل نیزداشته باشد قید مکانی است و هرجا کـه در جلو اسمی واقع شود و آن اسم مفعول یا متاثر از آن باشد حرف پیشین است بنابـراین ممکن است بدون زیر استعمال شود و ممکن‌است‌درصورتیکه اضافه شده باشد بر کلمه دیگر «زیر»هم‌بگیرد ولی هر گاه حرف پیشین باشد زیرلازمه اوست.

۸۵۵- **چون**: کلمه چون مشترك است بین قیدوحرف ربط ووصل وحرف پیشین

پس هر گاه قید باشد از دوقسم میباشد قیدزمانی وقید استفهامی، قید زمانی بمعنی وقتیکه

وانگاه دهد.

مانند

چون بنده خدای خویش خواند | باید که بجز خدا نداند

چون در آواز آمد آن بربط سرای | کدخدا را گفتم از بهر خدای

سعدی

ومخفف آن «**چو**» میباشد

چو یکبار گفتی مگو باز بس | که حلوا **چو** یکبار خوردند بس

پشه **چو** پرشد بزند پیل را | با همه تندی وصلابت که اوست

مورچگانرا **چو** فتد اتفاق | شیرژیان را بدرانند پوست

سعدی

مثال برای جاییکه مانند قید استفهامی استعمال می‌شود و در این حال و معنی

مخفف ندارد.

یا کدامن **چون** زید بیچاره‌ای | اوفتاده تا گریبان در وحل

سعدی

وهر گاه حرف پیشین باشدمعنی‌مانند وبسان دهد ومخفف هم می‌شود.

گفتا برو **چو** خاك تحمل کن ای فقیه | یاهر چه خوانده‌ای همه درزیر خاك کن

گرت راهی نماید راست **چون** تیر | ازاو برگرد وراه دست چپ گیر

سعدی

برفتند باگیو جنك آوران | **چو** گرگین و **چون** زنگه شاوران

فردوسی

۸۵۶ـ میان : این کلمه مشترك است میان اسم وقید و حرف پیشین چنانکه درتعریف برخی حروف پیشین دیگرشرح داده شده است این کلمه نیز دراصل موضوع ویا اختیارشده بوده است بمعنی‌اسمی آن وبمناسبت نزدیکی معنی اسمی با مفهوم یك حرف پیشین (فرضی که شاید ازمیان رفته است) کم کم جایگیر آن حرف هم شده است وشاید جای گزین دو کلمه دیگرشده است زیرا معنی رسمی آن بامعنی قیدی و همچنین مفهوم ایندو با مفهوم حرف پیشین هرچند نزدیك است ولی یکی نیست و می‌بینیم‌درسایر زبانها برای این‌سه معنی و مورد استعمال سه کلمه مختلف و در بعضی دو کلمه بکارمی‌رود اینکار هم ازطرفی اختصاص بزبان فارسی ندارد دربسیاری‌زبانهای دیگر نیز همینطور است یعنی یك کلمه جزو دو و سه و حتی چهار قسمت مختلف محسوب و طبقه بندی میشود واز محل استعمال معلوم می گردد که مثلا در آنجا اسم است و درجای دیگر صفت و درجای دیگرقید و در جای دیگرحرف پیشین یاجزآن و نیز تطور و نقل کلمات از معنی بمعنی دیگر هر گاه بتاریخ زبانها مراجعه کنیم می‌بینیم از چیزهای عادی است و جای تعجب یا شك نیست خصوص آنکه از حیث مفهوم نزدیك یکدیگر باشند. معنی‌اصلی این کلمه کمراست واسم است و چون کمر در وسط تن میباشد بنابراین وسط هرچیز را هم کم کم شامل شده است و پس‌از آنکه باین معنی و مفهوم گشانده شده است برای فاصله بین دو چیز و حتی فاصله بین دو مفهوم عقلی وذهنی استعمال شده و کم کم استعمالاتی پیدا کرده است که درطبقه بندی ناچار هستیم اینکلمه « ونظایر آن » را در چند دسته طبقه بندی کنیم خواجه شیرین زبان شیراز دریك بیت آنرا اول بمعنی کمر که اسم است و درمصراع دوم مانند حرف پیشین استعمال کرده و در آخر بیت با ترکیب معنی مخصوص دیگر از آن گرفته است.

میان نداری ودارم عجب که هرساعت **میان** مجمع خوبان کنی **میانداری**

حافظ

اسب لاغر میان بکار آید روز میدان نه گاو پرواری «اینجا اسم است»

سعدی

«اسم»

وزان سو سپهدار ایرانیان به خوردن نشسته گشاده میان

همه مست بودند ایرانیان گروهی نشسته گشاده میان

فردوسی

آنجا که مانندقید استعمال شده است

فراوان کم آمد ز ایرانیان بر آمد خروشی بدرد از میان

پناهم بدو یست تا جاودان شمار ابرون آورد زبن میان

دگرچونکه زال آمد اندرمیان کمر بسته بدنزد تخت کیان

سپهدار گودرزشان درمیان درفش از برش سایه کاویان

فردوسی

ور نیم راضی بود آنهم زیان پس چه چاره باشدم اندر میان

مولوی

درمیان من و معشوق همام است حجاب هست امید که آنهم ز میان برخیزد

منسوب به سعدی

درمصراع اول حرف پیشین درمصراع دوم قید است

میان ماه من تا ماه گردون تفاوت از زمین تا آسمان است

سعدی

در این بیت حرف پیشین است و هر گاه قید باشد میانه نیز گویند و نویسند

۸۵۷ـ پَهلو : این کلمه نیز ازجمله کلماتی است که درشماره ۸۵۶ شرح داده شد که ازمعنی اسمی به معنی قیدی و حرف پیشین نیز نقل نموده و بنا براین بین اسم و قید. وحرف پیشین مشترك میباشد. وقتیکه اسم باشدآن دو طرف بدن است که دنده‌ها درآن قراردارد وآن معروف است ،وچون فقط دلالت برمکان نماید ودر معنی «فعلی» تأثیر کند قید استو چون در کلمه تاثیر کندوآن کلمه مفعول آن باشد حرف پیشین است .

مثال برای جاییکه حرف پیشین است ،

پهلوی عیسی نشینم بعد ازاین — بر فراز آسمان چارمین
یك غریبی خانه میجست ازشتاب — دوستی بردش سوی خانه خراب
گفت او اینرا اگرسقفی بدی — **پهلوی** من مر ترا مسکن شدی
هم عیال تو بیا سودی اگر — در میانه داشتی حجره دگر
گفت آری **پهلوی** یاران خوش است — لیك ایجان در اگر نتوان نشست

مولوی

بگشایند قبا تابگشاید دل من — که گشادی که مرابود ز**پهلوی** تو بود

حافظ

۸۵۸ـ نزدیك : این کلمه مشترك است میان حرف پیشین وصفت«ونُدرةً قید»
مثال برای جاییکه مانند صفت استعمال شده

چو **نزدیك** داردمشو برمنش — وگردور گردی‌مکن‌سرزنش

فردوسی

اماهرجا که حرف‌پیشین است درجلواسم درآید وآن اسم مفعول یا متاثر شده آن می‌باشدونیز کسره درآخر آن باشدوغالباً حرف «ب» نیز درجلوآن درآید

نه مرداست آن **بنزدیك** خردمند — که با پیل دمان پیکار جوید

مبر حاجت **بنزدیك** ترشروی — که از خوی بدش فرسوده گردی

زنان باردار ای مرد هشیار — اگر وقت تحمل مار زایند

از آن بهتر **بنزدیك** خردمند — که فرزندان ناهموار زایند

هر آن کس که بسیار گوید دروغ — **بنزدیك** شاهان نیابد فروغ

سعدی

چو آمد پدیدار از ایشان گناه — هیونی برافکند **نزدیك** شاه

ز پیش طلایه چو هومان برفت — بیامد **بنزدیك** رهام تفت

گر از نامداران هژبری دمان — فرستم **بنزدیك** این بدگمان

چو بیژن **بنزدیك** هومان رسید — یکی آهنین کوه جوشن بدید

فردوسی

برای جاییکه مانند قید استعمال میشود ، در اینجا یك مثال برای نمونه

گفته میشود

دگر باره بنگر ز کوه بلند — که ایشان **بنزدیك** تا کی رسند

فردوسی

۸۵۹ـ زیر : این کلمه در فارسی اصلا اسم بوده و مانند نظایر خود از قبیل بالا

پایین ، کنار وغیره معنی آن نقل نموده در استعمال جزو چند دسته محسوب میشود

اول قید مکانی است

• زیرلب هرچه صراحی بقدح میگوید — دردل نازك او جمله فرومیاید

کمال خجندی

• چون گریزم جای جنبیدن نماند — مانده زیر کوه غم دامان دل

ظهوری

• آن روز که حسن قدرجاه تونهاد — صددام بلا زیر کلاه تونهاد

پوربهاجامی

• برداشت بدیوان سخاوت قلم جود — تانام کریمان همه زیر قلم آورد

امیرمعزی

• ازآتشی که بدامان دشت مجنون زد — هنوز زیر سیاهی است داغ چشم غزال

صائب

• آن را که زیر دامن توفیق پرورند — ازگرم وسرد چرخ بدوکی رسد الم

ظهیرفاریابی

• بردی فراوان رنج دل دیدی فراوان رنج تن — از رنج دل وز رنج تن کردی جهان زیر نگین

فرخی

• تااوگرفت زیر قلم ملك شهریار — برنام بدسگالان گردون قلم کشید

امیرمعزی

پذیره شو این تاختن را چوشیر — سپهراندر آور بمردی بزیر

فردوسی

بدو دادو گفت ای گونره شیر — کس این اژدهارانیاورد زیر

همه لشکر ما بکردار شیر — دمان ودنان بادپایان بزیر

که بیژن به پیروزی آمد چوشیر — درفش سیه را سرآورده زیر

دوم اسم است ونام یکی ازحرکات هجایی می‌باشد که بعربی آن را کسره نامند

ونیز بمعنی سمت،تحت، نیز گاهی مانند اسم استعمال شده ولی شواهدآن بسیار کم ودر

اشعار فصحا نیافتیم «۱»

• آواز بست را هم زیر گویند «۲»

• چو نال ناله بنوازم شود بلبل چو مستان مست — چو زیر و بم کشم درهم شود خاموش هزار آوا

روزبهان شیرازی

• مستانه بیرون آمده پروای که دارد — گوخانه صد خاک نشین زیر و زبر باش

فکاری اسفراینی

• بنیاد هستی تو چو زیر و زبر شود — در دل مدار هیچ که زیر و زبر شوی

حافظ

• اعراب کرده نامه نویسم بسوی دوست — یعنی که کرد هجر تو زیر و زبر مرا

اثر اصفهانی

سوم حرف پیشین است و بیشتر مانند حرف پیشین استعمال شود تا سایر حروف و کلمات و شاهد برای آن بسیار است

زیر پایت گر بدانی حال مور — همچو حال تست زیر پای پیل
کس نیاید بزیر سایه بوم — ورهمای ازجهان شود معدوم

وان پیر لاشه را که سپردند زیر خاک — خاکش چنان بخورد کازو استخوان نماند
ای هنرها نهاده بر کف دست — عیب هارا گرفته زیر بغل
تا چه خواهی خریدن ای مغرور — روز درماندگی به سیم دغل

سعدی

• تا دامن کفن نکشم زیر بار خاک — باور مکن که دست ز دامن بدارمت

حافظ

۱. در این چاپ چند مثال آورده شده است

• ۲ـ و آن حضرت فرمود که : آواز بلند را بم گویند و آواز بست را زیر میگویند و هر که زیر را در بم زند چیزی بیابد که هرگز فراموش نکند

از مقامات طاهر الدین محمد و شمس الدین ابراهیم

• سیه شد آن‌چنان‌دشت‌از سپاهی که‌گویی زیر گرداورا سیاهی

بیانی‌هروی

• گهی بردل‌شبیخون‌میزندگاهی برایمانم همیشه کاکل‌اوفتنه‌هااززیرسردارد

صائب

• چشمت‌گرفت‌زیر نگین‌روزگاررا مانندخاتم است تورانامدارچشم

مفیدبلخی

• همای تربیت‌عشق جانور کندش اگرچه بیضه فولادزیر برگیرد

کلیم‌همدانی

• سواره‌می‌شدو گفتم کشیده‌دارعنان عنان گذاشته‌امزیر تازیانه کشید

یمنی‌سمنانی

۸۶۰ـزبر : آنچه راجع به‌زیر گفته شددرباره‌زِبر همان‌است‌مگرمعنی که‌مخالف آن‌است اول‌اسم‌است وآن‌سمت‌فوق باشد. ونیزاسم علامت‌حرکتی می‌باشد که‌برروی حرف گذارده میشود که‌آن‌رابعربی‌فتحه‌نامند

مانند:

محنت بسان‌آتش‌تیزاست‌وکس‌ندید هیچ‌آتشی که‌میل‌نبودش‌سوی‌زبر

دوم‌قیداست‌مانند «اگرآب‌ونفط رامخلوط کنیم پس‌ازاندکی نفط زبر ایستدوآب زیر» دراین‌جازبر قیداست.

سوم: حرف‌پیشین‌ومورداستعمال‌این کلمه‌بسیار کم‌است

در ابیات زیر کلمات «زیروزبر» هردوبمعنی‌قیدی استعمال شده‌اند

پسر بی پدر شد پدربی‌پسر همی‌لشکر کشن زیروزبر
بدان تاچنین روزش‌آید بسر شود بادشاهیش زیرو زبر

فردوسی

• به‌تحریک‌نسیمی‌زلف‌اوزیروزبر گردد هزارافسوس‌من‌ازکشورهندوستان‌گم‌شد

مخلص‌دهلوی

• زسم ستوران وادی سپر زمین چون‌فلک‌گشته زیرو زبر

قاسمی گنابادی

• تازآتش غم بی‌دل نالان آخر | تازبرو زبر نیافت تسکین نگرفت
حیدر کاشی

۸۶۱ - بسان: این کلمه مرکب است از «ب و سان» سان به‌تنهایی استعمال نشود و پساوندی میباشد که برای ساختن صفت بکار میرود و آن‌را در کتاب دوم صفت شرح دادیم وشواهد گفته‌شده‌است چون با «ب» مرکب شود حرف پیشین می‌باشد ودر معنی مساوی با «چون» «مثل» و «مانند» است و بدون زبر استعمال نشود یعنی کسره لازمه این معنی اوست آنجا که حرف پیشین باشد

محنت بسانِ آتش تیزاست و کس ندید | هیچ آتشی که میل نبودش سوی زبر
بهرامی سرخسی

سمن سرخ بسانِ دولب طوطی نر | که دهانش بوداززرو زده‌دردهنا
منوچهری

بدان‌خستگی باز جنگ آمدند | گرازان بسانِ پلنگ آمدند
فردوسی

ریکش بسانِ کژدم وسنگش بسان‌مار | زین‌طبع‌درعقوبت وزان‌عقل‌را فغان
سیدحسن‌غزنوی

کاهی بجای ب «بر» دراول آن‌درآید ولی‌درمعنی تفاوتی نیست‌چون

بپیش نیارفت نیزه بدست | همی برخروشید برسان مست
فردوسی

کلمه «سان» گاهی مانندقیدنیزاستعمال‌شود و دراینحال غالبا حروف این با آن درجلو «سان» درآیدو آن‌وقت‌قیدمرکب‌است.

مانند

بدانسان که‌رسم شبیخون‌بود | سپهداردانَد که‌آن‌چون بود
بینداخت زنجیر در گردنش | بدانسان که‌نیرو بپردازتنش
بدین‌سان که‌گویدهمی کرگسار | تن خویش را خوار مایه مدار
فردوسی

۸۶۲- اندرون: این کلمه مرکب است از «درون و ان» درون را میدانیم و گفته شد «ان» در ترکیبات برما مجهول ماند و معنی واصل آن را به تنهایی نتوانستیم معلوم کنیم ولی در ترکیب چندان تفاوتی درمعنی حاصل نمی نماید ومعنی آن با «درون» فرقی ندارد همچنین هدین پیشاوند درترکیب «اندر» نیز دیده می شود که خواهد آمد.

یکم- اندرون: اسم است بمعنی درون وشکم انسان وحیوان ودرقرون اخیر بمعنی قسمتی ازخانه است که زنان رادر آنجاجای میدادند.

مثال برای جاییکه اسم است

اندرون ازطعام خالی دار تادراو نور معرفت بینی

سعدی

دوم- قیداست وقتی که دلالت برمکان نماید ودر آخر جمله آید ودرمعنی فعل تاثیر کند.

• نیست مارا مشت گندم در کنون بازدیناری بکیسه **اندرون**

حکیم علی فرقدی- ازشعرای قرن پنجم

سوم- حرف پیشین است وقتی که درجلو اسمی در آید وآن اسم مفعول و متاثر از آن باشد.

اندرون تست آن طوطی نهان عکس اورا دیده تو براین وآن

اندرون خانه اش موسی معاف وزبرون میکشت طفلان ازگزاف

اندرون هر حدیث او شراست صدهزاران سحر درو ی مضمراست

اندرونش قاضی از بیم نکال بانك میزد کایحمال وایحمال

مولوی

۸۶۳- اندر: اندر کلمه ایست مرکب از «ان و در» بطوریکه در بالا گفته شد معنی قسمت اول «ان» غیرمعلوم است ولی این مرکب نیز با **در** که مفرد آن است در معنی چندان تفاوتی ندارد حتی درافعالی که «در» داخل شودوافعال مرکب تشکیل دهد

اندر نیز بدون آنکه تغییری درمعنی حاصل نمایدوارد شود مانند در آمدن واندر آمدن درافتادن اندرافتادن .

مثال

اندر آمد شادمان درراه مرد بیخبر کانشاه قصد جانش کرد

اندر آمد جوجی و گفت ایحریف وی وبالم درربیع و درخزیف

اندرافتادند چون گرگان مست پاك خوردندو فروشستند دست

مولوی

• دو دست **اندر** عنان چونان چُن **اندر** سلسله دوزخ دو پای **اندر** رکاب ایدون چون **اندر** کنده زندان

عنصری

• زلفش دیدم به جنبش باد **اندر** همچون حرکت بشاخ شمشاد اندر

کمال اصفهانی

• بهار آمد گلی ازوی بیاراست بهار **اندر** بهار **اندر** بهاراست

• جهان از خلعت سلطان اعظم نگار **اندر** نگار **اندر** نگار است

• زبس آهوی دشتی و سرایی شکار **اندر** شکار **اندر** شکاراست

ادیب طبری

• **اندر** سرور شادهمی زی تو باولی سوی عناعدو رامردم کشان کشان

لامعی گرگانی

این کلمه مشترك است بین قید و حرف پیشین هر گاه درمعنی فعلی دخالت کند و درآخر جمله و بعدازفعل آید قید باشد .

گاه باشد که حرف پیشین است ولی شاعر برای تنگی قافیه آنرا بعد ازاسم متاثر آن استعمال کند ولی بادقت نظر معلوم میشود که حرف پیشین است مگر آنکه برای قافیه شعر جایش تغییر یافته است . هرجا که درجلو اسمی واقع گردد و آن اسم مفعول یا متاثر آن باشد حرف پیشین است.

مانند

ندیدازدرخت **اندر** او آفتاب بهر جای جوی روان چون گلاب

جهان جوی پیش جهان آفرین بمالید چندی رخ **اندر** زمین

وزان پس چو **اندر** بیابان رسی یکی منزل آید بفرسنگ سی

فردوسی

• بدست **اندرش** برق وزیرش براق که یاردش پیش آمدن وز کجا

غضایری رازی

آگاهی- چون این کلمه دنبال پدرومادر و برادروخواهر آیدمعنی غیریت دهد چون پدراندر یعنی ناپدری ومادراندر یعنی نامادری، اینکه تابدینجا حروف پیشین را یك یك آوردیم از برای آن است که بعضی از آنها چندین معنی مختلف ونزدیك بهم دارند بعضی دیگر باسایر قسمت‌های کلام مشترك ودرهیچ یك ازفرهنك‌ها توضیح نشده و هیچکس تاکنون آن‌هارا ازهم جدانکرده وطبقه‌بندی صحیح ننموده‌است وناچار برای اثبات اشتراك آن‌ها هریك‌را تعریف کرده‌شواهدی آورده‌شد ولی باقیمانده این حروف چون مورد استعمالهای مختلف ندارند وباستثنای معدودی باسایر قسمت‌ها مشترك نیستند فقط برای هریك یك یادوشاهد ذکر واگر استثناء وتوضیحی لازم نباشد تعریفی گفته نخواهدشد

• لیکن اوازقبایل دشمن نه **پسندر**«۱» هلانه **دخت اندر**

شمس فخری

۸۶۴- بکردار : این حرف مرکب است از کردار که اسم وحاصل مصدر است بعلاوه «ب» برای ساختن حرف پیشین این کلمه ندرةً مانندقیدنیز استعمال شده‌است ولی بی اندازه کم وبه‌ندرت که نباید آن‌رامشترك دانست.

طلایه هیونی برافکند زود به‌نزدیك پیران **بکردار** دود

بکردار آتش همی راندند جهان آفرین‌را همی خواندند

فردوسی

• ۱- پسندر مخفف پسراندر

بگرداز شیری که بر گور نر زندچنك و گوراندرآرد بسر

فردوسی

معنی این کلمه‌مساوی‌است با، «بسان، مانند، چون، مثل»

۸۶۵- جز، بجز : این کلمه که هم بدون «ب» وهم با «ب» هردو استعمال‌می‌شود معنی سوای‌دهد ، و کلمه‌مدخول خودرانفی کند : مشترك‌است بین‌حرف ربط و حرف پیشین عملش یکی‌است وفرق آن‌است که وقتیکه‌حرف‌پیشین‌است یك کلمه را نفی یا مستثنی می کند ووقتیکه‌حرف ربط است یك جمله‌را استثنا ونفی میکند ، بیشتر مانند حرف‌ربط‌استعمال شودو کمتر مانندحرف‌پیشین

مثال

چون بنده خدای‌خویش خواند باید که بجز خدا نداند

سعدی

زمین کوه تاکوه‌جز خون‌نبود زپرش تو گویی که‌هامون‌نبود

فردوسی

۸۶۶ ـ گرد: این‌حرف مشترك‌است بین‌صفت (مشترك‌بااسم) و حرف پیشین برای‌اسم‌وصفت دربابِ اول‌ودوم شواهد گفته‌شده‌است اینجا یك‌مثال‌میآوریم‌«هر گردویی گرد است اماهرگردی گردونیست» دراین‌مثل کلمه گرداول صفت‌و گرددوم‌اسم‌است . اینك مثال برای‌جاییکه‌حرف پیشین‌است.

گرد این‌بام کبوتر خانه من چون کبوتر برزنم مستانه‌من

گرد خمخانه برآمدآن مرید بهر شیخ‌ازهرخمی او می‌چشید

گرد خودچون کرم‌پیله برمتن بهرخود چه‌می کنی اندازه‌کن

مولوی

وگاهی با، ب حرف‌پیشین‌تر کیب‌شود ولی‌درمعنی تفاوت زیادی نباشد مانند:

بگرد کره‌گل درشب وروز همی گردند چون شمع‌شب افروز

ناصرخسرو

بفرجام کار آیدت رنج و درد بگرد در ناسپاسان مگرد

فردوسی

هر جا که حرف پیشین است زیر لازمه آن است

۸٦۷ -دنبال : این کلمه مشترك است میان اسم و قید و حرف پیشین ، آنجا که اسم است معنی میدهد دم و هر چه که در عقب باشد و در پس آید و غالبا برای آنکه اسم بودن آن مشخص باشد «ه» اسم در آخر آن در آورند و دنباله گویند و این «ه» را در کتاب اول گفتیم معنی شباهت نیز بمدخول خود بیفزاید یعنی مانند دم،

و گاهی مانند قید استعمال شود و در این صورت گاهی حرف «ب» نیز در اول آن درافزایند و بدنبال گویند ولی وقتی که قید می باشد در آخر جمله و بعد از اسم آید هر جا که حرف پیشین است قبل از یك اسم آید و زیر داشته باشد و زیر لازم اوست و با حرف «ب» نیز درست باشد یعنی بدنبال

۸٦۸- آگاهی «۱» - کلمات عقب، قبل، غیر، فوق، تحت، وسط: که عربی هستند در فارسی گاهی مانند اسم گاهی مانند صفت گاهی مانند قید و گاهی مانند حروف پیشین استعمال شوند بطور مفرد یا مرکب با: از، در، و غیره و چون نظایر فارسی آنها را شاهد آورده‌ایم خواننده خود دانسته و محتاج به شاهد نیست زیرا قواعد تشخیص آنها را در هر قسمت گفته‌ایم

۸٦۹- آگاهی «۲»- حروف پیشین که تا به اینجا شرح دادیم همه ساده بودند (سوای آنهاییکه با «ب» ترکیب شده‌اند) اما این حروف گاهی نیز با یك حرف دیگر همراه آیند مانند: جز، از، برای، در بر، از پی ، از بهر، از دنبال ، در کنار، در باب « که قسمت دوم آن اسم و عربی است » در لب، از پس « که قسمت دوم آن اسم و فارسی است» در نزد،

ازروی ، وهمچنین کلمات ماخونه ازعربی مانند: ازعقب ،به غیر، ازغیر. درفوق، در زیر، دربالای،وغیره. این گونه مرکبات گاهی مانند قیدو گاهی مانند حرف پیشین استعمال‌شوند ودرحقیقت مرکب نیستندبلکه برای رساندن معنی ها دوحرف آورده میشود که‌ازدنبال یکدیگر میایندوهیچ تفاوتی درترکیب وتجزیه نمیکند که‌ماآنها رایك‌حرف‌پیشین مرکب یادو حرف پیشین بدانیم و چون مفردات آنهارا دانسته و شناخته‌ایم اینك چندمثال وشاهد که‌آن‌ها بطور ترکیب یا باهم استعمال شده‌اند می‌آوریم.

اگراحسان کنی بامستحق کن نه **از بهر** ریا **از بهر** حق کن
توکل درهمه کاری براو کن **زغیر** او بگردان رودراو کن
ناصرخسرو

لیکن **به‌پیش** ناوك‌مژگانش مانع نمی‌شود سپر و جوشن
ظهیرفاریابی

ازعقب صیدچوپرواز کرد رخ به‌نشیمنگه خود ساز کرد
خواجوی کرمانی

حشمت مبین‌وسلطنت گل که بسپرد فراش بادهرورقش‌را **بزیر** پی
حافظ

چو پیراهن شب بدرید ماه نهاد از **بر** چرخ پیروزه گاه
فردوسی

بجزابروی تومحراب‌دل‌حافظ نیست طاعت غیرتو درمذهب ماننوان کرد
حافظ

۸۷۰- درباره:این حرف‌پیشین‌مرکب‌است **ازدر و باره** «**در**» رادراین کتاب وفصل دانستیم **باره** رانیزدر کتاب اول دانستیم که‌اسم‌است‌وچندمعنی‌داردمانندحصارو

برج وقلعه واطراف شهر واسب ونیز معنی دفعه دهد. مانند

دگر باره بنگر زکوه بلند که ایشان بنزدیك تاکی رسند

فردوسی

ودر کتاب اول دانستیم که **باره** اگر پساوند باشد معنی دوست دهد مانند «زن باره وسیلی باره وهوا باره وغیره اما چون باحرف پیشین «در» ترکیب شود معنی حق وشان وباب دهد ونویسندگان قدیم این مفهوم را با یکی ازاین سه کلمه بیان می کرده‌اند مثلا **نصرالله منشی** درترجمه کلیله ودمنه درآخر حکایت دوشریك که یکی مغفل ویکی دانا بود پس ازآنکه خیانت دانا ثابت شدو قاضی فهمید گوید: «وپیر ازاین جهان فانی بدان نعیم باقی پیوست بادرجت شهادت ومغفرت وپرسش بعد ازآنکه ادبی بلیغ دیده بود وشرایط تعزیر وتعریك **درباب** وی تقدیم افتاده پدر را مرده برپشت نهاده بخانه برد ومغفل ببرکت راستی و امانت ویمن صدق ودیانت زربستد » و **درباب** تفحص امر دمنه گوید: « شبی پلنك تاپیگاهی بنزدیك او بودچون بازگشت برمسکن کلیله ودمنه گذرش افتاد. کلیله رو بدمنه آورده بود وآنچه ازاو **درحق** گاو رفته بود بازمیراند پلنك بایستاد وگوش میداشت .» وباز گوید: «مادر شیر گفت زندگانی تو ملك را متفکر گردانیده است وچون خیانت تو ظاهر شدو دروغی که **درحق** قهرمان ناصح او گفتی پیدا آمد. »

فصحای پارسی زبان این سه حروف پیشین مرکب را که با «در» ویك کلمه عربی ترکیب شده است زیاد استعمال کرده‌اند وشواهد بسیار درنثر ونظم دیده میشود وهمه آنها حروف پیشین مرکب درفارسی محسوب هستند. اما کلمه **درباره** فارسی جدیداست که بیش از سه چهار قرن پیش آثار آن دیده نمیشود چه فرهنك برهان قاطع وانجمن آرا آنرا ضبط کرده‌اند بهمعنی و مفهوم امروزی وقبل ازآنان ضبط نکرده‌اند.

امروز هم در نثر وهم در نظم هر دو مستعمل وصحیح است، چنانکه ادیب وفاضل محترم وشاعر شیرین سخن معاصر شادروان ملك الشعرای بهار درزمان استبداد صغیر درقصیده مخمس که خطاب به محمدعلی میرزای مخلوع است سروده گوید:

شاه خود کیست بدین کبروانانیّت او — تانکو باشد درباره مانیّت او

ماپرستنده حقیم و الوهیت او — کاز ثری تا به ثریا بعبودیت او

«نقل از کتاب مطبوعات وشعر جدید پارسی تالیف پروفسور ادوارد برون»

۸۷۱- مانند: این کلمه مخفف ماننده که اسم فاعل ازفعل مانستن و مانیدن است می باشد ومانستن یعنی شبیه بودن وشبیه ومثل شدن وماننده اسم فاعل آنست یعنی مثل باشنده ولی این کلمه هم ازحیث صورت وهم ازحیث معنی تغییر ونقل یافته است «ه» آخر آن افتاده وبدون «ه» وبدون زیر بمعنی مثل وشبیه است واسم است مساوی ومرادف مثل و شبیه چنانکه در صفت مرکب «بیمانند» دیده میشود. اما هرگاه در پیش اسمی درآید و کسره داشته باشد ومعنی آن چون و مثل باشد آن وقت حرف پیشین است.

چون عارض تو ماه نباشد روشن — **مانند** رخت گل نبود در گلشن

مژگانت همی گذر کند از جوشن — **مانند** سنان گیو در جنك پشن

«منسوب به عنصری عسجدی فرخی وفردوسی بترتیب»

۸۷۴- مگر: این حرف مشترك است میان حرف پیشین وحرف عطف «استثنایی وتباینی» هرگاه حرف عطف باشد دومعنی مختلف دارد که برای هردو درفصل دوم این باب گفته و شاهد آورده ایم: هرگاه حرف پیشین باشد معنی میدهد جز بجز غیر از

سوای وافاده‌انحصار کندوهمیشه درپیش کلمه‌محکوم خوددرآید وبدون کسره آخر

است: چون « یکی ازملوك خراسان محمود سبکتکین رابخواب‌دید بعداز وفات‌او بصدسال‌که جمله وجود اوریخته بودوخاك‌شده **مگر** چشمان‌او که‌همچنان درچشمخانه همی گردیدو نظرهیکرد وهمه حکما ازتعبیر آن‌فروماندند **مگر** درویشی که بجای‌آوردو گفت:

هنوزش نگران‌است که‌ملکش بادگران‌است؛
نبیند کسی در ساعت خوشی **مگر** وقت‌رفتن که‌دم درکشی

«از گلستان‌سعدی»

بخش دوّم از کتاب ششم

۸۷۳ـ بندوبست یاحروف روابطوموصولات‌وغیره

حروف ربطووصل یا**بندو بست** حروفی‌هستند که‌میان دوجمله درآمده ازحیث معنی آنهارابیکدیگرربط میدهند یامتصل‌مینمایند.

درزبان فارسی روابط وموصولات یابندو بست هاازحیث ساختمان بسه‌طبقه‌منقسم میشوند۱ـ مفردو بسیط۲ـ مرکب۳ـ**هم‌پشتی یادو تابی**

مفرد مانند:و،اگر،یا،تا،زیرا،پس

مرکب‌مانند.وانگهی،ناچار،زیراکه، بااینکه

دوتایی‌مانند:هم‌هم، خواه‌خواه،نه‌نه‌وغیره وازحیث معنی‌و استعمال واثر وعمل‌درعبارت وجمله نیز بسه‌طبقه‌منقسم‌هستند.

۱ـ حروف‌روابط وصل‌وعطف‌مانند:و، **که، نیز، هم ، باری ، چون ، باز هرآینه‌وغیره**

۲ـحروف‌فصل‌وتباین واستثنا مانند : **یا ، جز ، مگر، نه‌از طرفی ، از یک‌طرف**

۳ـ حروف سبب‌وعلت مانند :**بنابراین، تا ،زیر، پس، چون، باوجود این ازآنجا که،بااینکه، با وجود اینکه، مگر آنکه ، جز آنکه ، برای آنکه زیراکه، برای‌خاطرآنکه، همینکه: ازاینرو ،ناچار،گویااینکه، نظر باینکه**

درصورتیکه وغیره.

۸۷۴- آگاهی «۱»- بعضی ازاین بندوبست های مرکب که دلالت برجا یا زمان یا چگونگی هم مینمایند مانند: **از آنجا که، آنوقت که، چندانکه، چونانکه، همینکه همانکه، همانطورکه، همینطورکه، هرچند که، علاوه براین، مثل اینکه، مانند اینکه، آنقدر که، هرقدر که؛ تااینکه** وازاین قبیل، گاهی قید و گاهی حروف ربط و وصل باشند وهر گاه که مانند بندوبست استعمال شده باشند آنهارا بندوبست قیدی «روابط وموصولات قیدی» نیز نامند. تقسیمات دیگری نیز میتوان افزود مانند: حروف تردید چون **شاید، پنداری، گویا، گوییا، گفتی** وغیره و حروف شرط مانند **اگر، مگر تا**، وحروف آرزو مانند: **کاش، ایکاش، کاشکی** وغیره ممکن است برای هریک یا چند تا ازاین حروف بمناسبت معنی آنها اسمی جداگانه نهاد ولی برای سهولت تقسیمات آنهارا محدود کردیم و درضمن تعریف آن‌ها تقسیمات جزو آنهارا نیز نام میبریم.

۸۷۵- آگاهی «۲» چون اساس تقسیم حروف برمعانی آنها گذارده شده است چندمثال برای نمونه دراینجا میاوریم تا تقسیمات عمده آنها را بطور کلی تشخیص داده سپس آنهارا تحت بحث درمیاوریم و برای یک‌یک شواهدذکر خواهیم کرد

چنانکه گفته‌شد عمده حروف بندوبست یا روابط وموصولات برسه دسته هستند که دودسته کوچکتر نیز بدانها افزودیم و پنج دسته شدند به ترتیب زیر که میاید.

۱- **حروف برگشتی** «یاحروف عطف» ۲- **حروف جدایی ودوری** «یاحروف انفصال وتباین» ۳- **حروف چرایی** «حروف سبب وعلت» ٤- **حروف گمان** «یا حروف شك وتردید» ۵- **حروف وابستگی** «حروف شرط» مثال

۱- **حروف برگشتی یاعطف** چون: «شاهپور باامپراطور روم جنگ کردو براودست یافت.»

۲- حرف جدایی چون: نادرشاه مملکت ایران‌را بزرگ کرد **اما** نتوانست افکار مردم آن‌را بزرگ کند.

۳- حروف چرایی «کنایه‌سبب وعلت»

«انوشیروان بامشورت دانایان فرمانروایی میکرد **بنابراین** در کارهای خود موفقیت یافت.»

٤- **حرف گمان** «شک وتردید»

گویا باور نمیدارند روزداوری کاین‌همه قلب ودغل درکارداور میکنند

حافظ

۵- **حرف وابستگی** «حرف‌شرط»

اگر رستم ازدست‌این تیر زن من‌و کنج ویرانه پیرزن

سعدی

درمثال اول حرف«و» میان دوجمله «شاهپور با امپراطور روم جنگ کرد.» «شاهپور برامپراطو روم‌دست یافت» راارتباط داده وآنهارا بیکدیگروصل کرده است درمثال دوم کلمه «اما» دوجمله«نادرشاه مملکت‌ایران‌را بزرگ کرد»نادرشاه‌نتوانست افکار مردمان آن‌را بزرگ کند.» . رابیکدیگرمتصل کرده‌است در صورتیکه معانی ومقصود دو جمله‌را با یکدیگر سنجیده و مقابله کرده از هم مفروق وجدامیکند

درمثال سوم کلمات **بنا براین** دوجمله‌رابهم‌متصل میکند وضمنا معلوم میدارد که‌معنی جمله‌اول‌سبب وعلت ومعنی جماه‌دوم نتیجه‌واثراست

درمثال چهارم: از کلمه **گو یا** معلوم می‌شود که گوینده درآنچه میگوید یقین

ندارد بلکه تردید دارد که آیاحقیقت ومفهوم تصور و گفته او واقعیت دارد ووقوع پیدامی کند یانه :

درمثال پنجم کلمه **اگر** موکول میکند ووا می‌بندد ماندن‌و بیرون نیامدن از خانه پیرزن‌را به‌رها یافتن ازتیروتیرانداز

دسته‌اول حروف برگشتی و یاباز گشتی «حروف ربط‌ووصل‌عطف»

۸۷۶ ـ «و» که آن‌را حرف برگشتی وبازگشتی «حرف عطف» نامیم چون درآغاز جمله وعبارت یابیت‌درآید تلفظ‌میشود وزبردارد‌مانند :«.. حالی که‌من‌این حکایت بکردم‌دامن گل‌بریخت‌و‌دردامنم آویخت **و** کفت الکریم‌اذاوعده وفافصلی دوهمان‌روزاتفاق‌بیاض افتاد درحسن‌معاشرت **و** آداب محاورت درلباسی که‌متکلمان رابکار آیدو مترسلان‌را بلاغت افزاید فی‌الجمله هنوزازگل بوستان‌بقیتی‌موجود بودکه‌کتاب گلستان تمام‌شد**و** تمام آنکه شودکه بسندیده‌آید دربارگاه‌شاه‌جهان‌پناه: ازگلستان‌سعدی»

درسطور بالا تمام«و» های عطف یاباز گشت‌زبردارند هم‌چنین

نباید که‌سیر آیدازکارمرد همان‌نیز کندی کند درنبرد

و دیگر که‌اندردلش‌رازشاه بدارد نگوید بخورشید وماه

فردوسی

اینگونه «و» راکه‌فردوسی‌درآغاز بیت‌آورده‌یك نوع فصاحت وهنر نیزشمارند

چون‌این«و» دربین کلمات وجمله‌ها درآیدمانندضمه «پیش» حرف آخر کلمه ماقبل «و» تلفظ می‌شود.

ابروبادو‌مه‌و خورشیدو فلك‌درکارند تاتو نانی به‌کف‌آری‌**و** به‌غفلت نخوری

سعدی

که‌درحقیقت اینطور خوانده‌میشود«ابرُ بادُ مهُ خورشیدُ فلكُ درکارند»

۸۷۷ـ آگاهی «۱» ـ چون«و» برگشتی دربیتی ازشعر درآید که بعد ازآن

کلمه‌ای باشد که باالف شروع‌شود مانند: آن، این، اگر، از، وغیره وزن شعر تقاضا نماید الف جذف‌شود.

گل همین پنج روز وشش باشد　　　وین گلستان همیشه خوش باشد

آن پر از لاله‌های رنگارنك　　　وین پراز میوه‌های گوناگون

وصف تراگر کندور نکند اهل فضل　　　حاجت مشاطه نیست روی دل آرام را

بیندیش و وانگه بر آور نفس　　　وز آن پیش بس کن که گویند بس

وگر همچنان روزگاری هلی　　　بگردونش از بیخ بر نگسلی

وانگه بغلی نعوذبالله　　　مردار به آفتاب مرداد

سعدی

۸۷۸- آگاهی «۲»- اینگونه «و» زبردار را نباید با «و» زبردار دیگر که مخفف «وی را» میباشد مشتبه کرد مانند

چنین داد پاسخ وراگر گسار　　　که ای نیکدل فرخ اسفندیار

فردوسی

۸۷۹- آگاهی «۳»- گاهی این «و» در حقیقت برای عطف نیست بلکه برای همراهی است و آن را «و» ملازمت نامیده‌اند.

مانند

منم امروز و توانگشت نمای زن و مرد　　　من به‌شیرین سخنی و تو به‌خوبی مشهور

سعدی

چون این گره گشایم وین راز وا نمایم　　　دردی و سخت دردی کاری و سخت کاری

حافظ

دگر سر من و بالین عافیت هیهات　　　بدین هوس که‌سر خاکسار من دارد

سعدی

توو طوبی و ماو قامت یار　　　فکر هر کس بقدر همت اوست

توو تسبیح و مصلی و ره زهد وورع　　　من و میخانه و ناقوس و ره دیر و کنشت

زاهد و عجب و نماز و من و مستی و نیاز　　تا خود او را ز میان با که عنایت باشد

حافظ

باهمه‌سالوس و باما نیز هم　　داد او وصد چو او این دم‌دهم

مولوی

۸۸۰- نیز: معنی هم وایضا دهد و یك کار یا یك صفت که درباره یکی گفته شده بااین حرف در باره دیگری آورده وتصدیق می‌شود ویا با این حرف اسناد داده میشود:

مثال:

گفتم چه بود گیاه ناچیز　　تا در صف گل نشیند او **نیز**

سعدی

باهمه سالوس و باما **نیز** هم　　داد او وصد چو او این دم‌دهم

مولوی

برسنك زدم دوش سبوی کاشی　　سرمست بدم که کردم این او باشی

بامن بزبان حال میگفت سبو　　من چون تو بدم تو **نیز** چون من باشی

دنیا دیدی هر چه دیدی هیچ است　　وان **نیز** که گفتی وشنیدی هیچ است

سرتاسر آفاق دویدی هیچ است　　وان **نیز** که که درخانه خزیدی هیچ است

خیام

گفتم بگریم تا ابل چون خر فرو ماند بگل　　وین **نیز** نتوانم که دل با کاروانم میرود

سعدی

• واعظ ما بوی حق نشنید بشنو کاین سخن　　درحضورش **نیز** میگویم نه غیبت میکنم

• دردم از یارست درمان **نیز** هم　　دل فدای او شد و جان نیز هم

• اینکه میگویند آن خوشتر زحسن　　یار ما این دارد و آن **نیز** هم

حافظ

• آنکه تورا بنده گردد بنده‌ات را **نیز**　　بندی کردست ناپدیدی و پنهان

احمدمنصور

۸۸۱ .**بنیز** :بعضی از نویسندگان «از جمله شمس قیس رازی در المعجم » کلمه بنیز را تبدیل یا عوامانه «نیز» دانسته اند ولی با تحقیق معلوم میشود هیچکدام نیست وخود مستقلا یکی ازحروف است که چندمعنی مختلف دارد واین حرف درزبان پهلوی هم بوده وشاید اصل پهلوی بوده ودرفارسی آمده وفصحای شعرای پارسی استعمال کرده‌اند و اکنون منسوخ وفراموش شده است

۱- به همان معنی نیز می باشد چنانکه دراین بیت قطران آمده و اینجا حرف بازگشتی است.

اگر باز آیدم دلبر بنندیشم **بنیز** ازدل　　اگر باز آیدم جانان بنندیشم **بنیز** ازجان

قطران

۲- معنی هرگز دهدومی شاید که دراین موارد جزو قیدمحسوب داشت مانند

درمدح ناکسان نکنم کهنه تن **بنیز**　　زان پاك نایدم که شود کهنه پیرهن

ازرقی هروی

مپندار جان‌راکه گردد نچیز　　که هرگز نچیز او نگردد **بنیز**

اسدی طوسی

۳- معنی زوددهدومی شاید که باین معنی نیزجزو قید محسوب داشت

اسیران از او خواست باچند چیز　　فرستاد نزدیك خسرو **بنیز**

فردوسی

۸۸۲-هم:این حرف مشترك است میان پساوندوپیشاوند وحرف عطف در کتاب اول «اسم» و در کتاب دوم «صفت» دیدیم که با اسم ها ترکیب شده‌اند مانند همعنان و همخوابه و همراه و در کتاب «ضمیر» دیدیم که با کلماتی مرکب شده ضمیر مبهم از آنها ساخته میشود مانند: همدیگر و در آنجاها گفته شد که معنی همه ویکجا ودیگر

ویکدیگر میدهد و چون با افعال ترکیب شود معنی «در» «فی عربی» و آمیزش دهد مانند «برهم زدن» «درهم کردن» در اینگونه جاها پساوند یا پیشاوند است هر گاه تنها باشد یعنی جزو حروف باشد نه پیشاوند و پساوند و هر گاه حرف «با» در پیش آن در آید قید چگونگی باشد چنانکه در رباعی زیرین در مصرع اول قید و در مصرع چهارم پیشاوند است که با فعل زدن ترکیب شده و اصل آن «برهم زدن» است که برای وزن «شعر زدن» پیش و «برهم» بعد از آن آمده است.

دهان تنك آن دلبر وجود است و عدم باهم — که هست و نیست در وصفش کجا و کو و کیف و کم
و گر گویم که معدوم است عقلم باز میگوید — که هرگز کی **زند** معدوم کار عالمی **بر هم**
امامی

اما هر گاه معنی نیز دهد «که بعربی ایضاً گویند» بند و بست باز گشتی «حرف عطف» باشد مانند:

هم آخر عمر رحلت باید کرد — خوابی است که دیده باشی آن را **همه** عمر
خیام

به داد و دهش **هم** بمردانگی — به نیکی و پاکی و فرزانگی
گر ملولی زما ترش منشین — که تو **هم** درمیان ما تلخی
فردوسی

پیش که براورم زدستت فریاد — **هم** پیش تو از دست تو میخواهم داد
سعدی

۸۸۳ ـ هر گاه در بیت یا جمله فحوا و روش سخن طوری باشد که مکرر شود آنرا حرف عطف جفتی یا دوگانه نامند

ای فدای تو **هم** دل و **هم** جان — وی نثار رهت **هم** این و **هم** آن
هاتف

۸۸۴ـ باری : این حرف همان کلمه **بار** میباشد که در کتاب اول «اسم» و در چند جای دیگر گفته شده و یکی از معانی آن وقتیکه اسم باشد دفعه و کرت است که «ی»

وحده در آخر آن افزود شده اصل معنی آن یك دفعه - یك کرت «دفعه - کرتی» میباشد و پیشینیان همیشه به همین مفهوم استعمال کرده‌اند و بیشتر در معنی جدید استعمال میشود یك نوع تکیه کلام میباشد و تقریباً معنی خلاصه و الحاصل و بهرجهت میدهد . شواهد برای معنی اصلی ۱

آن شنیدی که لاغری دانا گفت **باری** به ابلهی فربه
دلاور که **باری** تهور نمود بیاید به مقدارش اندر فزود
درین شهر **باری** به سمعم رسید که بازارگانی غلامی خرید

سعدی

در شواهد بالا معنی میدهد یك بار، یك دفعه و این معنی قدیم و اصلی آن است

بخندید دزد تبه رای و گفت تو **باری** زدوران چه نالی بخفت

سعدی

که پدید است درجهان **باری** کار هرمرد و مرد هر کاری

نقل از کلیله دمنه

• دردو شاهد بالا معنی الحاصل وخلاصه دهد و امروز بیشتر باین معنی استعمال شود . این کلمه یعنی از حیث شکل درعربی هم هست که در کتب پارسی نیز استعمال کرده‌اند و درعربی معنی آن آفریننده باشد که یکی ازاسم‌های خداست

۵۸۸-باز : این کلمه مشترك است میان اسم و فعل وصفت و پیشاوند و حرف ربط عطفی .

۱- چون اسم باشد نام پرنده‌ایست شکاری که برای صید کردن دست‌آموز کنند .

ای که درسایه الطاف لوایت چون کبك خنده بر **باز** خشن میزند اکنون عصفور

سلمان ساوجی

۲- امرفعل باختن و بازی کردن است و نیز **با** اسم ترکیب شود و صفت مشترك

«با اسم» از آن ساخته شود که معنی اسم فاعلی از آن مفهوم گردد چون کبوتر باز، حقه باز، قمارباز، خروس باز، گل‌باز وغیره

مثال:

صوفی نهاددام و سرحقه بازکرد　　بنیاد مکر با فلك حقه **باز** کرد

حافظ

۳- صفت است و معنی کشاده و مفتوح ضد بسته دهد

مثال:

فیض ازل‌بر نظر اهل راز　　کرد دری بر رخ مقصود **باز**

وحشی‌بافقی

• نخستین صف میمنه سازکرد　　زتیغ اژدها را دهن بازکرد

نظامی

٤ - پیشاوند باشد وبا افعال ترکیب شود و معنی ممانعت و دوباره و تجدید و روشن و پس و ... فعل مدخول خود بخشد مانند باز داشتن باز گردیدن بازدیدن ، بازدید کردن ، بازجستن ، باز گفتن ، و درفعل باز کردن همان معنی صفتی خودرا دارا میباشد

•سعادت بما روی بنمود **باز**　　نوازنده ساز بنواخت ساز

نظامی

٥- حرف بند وبست باز گشتی «حرف‌ربط عطفی» میباشدو بمعنی نیز، و دوباره ودیگرباره ، وروشن ، وآشکار، میباشد«۱»

۱- بازاگردراول کلماتیکه معنی مکان میدهد درآید بآن معنی سوی‌و طرف وجانب بخشد چون:

بازپهنا می‌رویم ازراه راست　　بازگرد ای خواجه راه ما کجاست

مولوی

یعنی بسوی پهنا میرویم

بازشروان‌شوبدانجاییکه دادندت‌همی　　گوشت. خوك مرده‌یك‌ماهه‌و نان‌خشین

منوچهری

یعنی بطرف‌شروان‌شو

مثال:

با وحوش از نیك و بدنگشادراز
سرخود باجان خود میگفت باز

باز شب منسوخ شد از نور روز
تا جمادی سوخت زان آتش فروز

مولوی

باز این چه جوانی و جمال است و جهان را
وین حال که نو گشت زمین را و زمان را

انوری

عدل ورزیم و عبادت آوریم
باز هر شب سوی گردون بر پریم

با نیاز و با تضرع بازگشت
باز بود و در پی شهباز گشت

مولوی

درمثال‌های بالا میگفت **باز** و **بازگشت** رامیتوان پیشاوندمحسوب داشت ومیتوان هم حرف بندوبست و درسایرین حرف بند و بست میباشد درنیم بیت آخرین اسم است

۸۸۶ـ پس : درشماره ۸۵۱ گفته شد که این کلمه مشترك است میان قید وحرف پیشین و حرف ربط و وصل وشواهد گفته شد . دراینجا برای جاییکه حرف بازگشتی «حرف ربط عطفی» استعمال میشود شاهد آورده میشود . این **پس** معنی بنا راین دهدو میان دو جمله را باهم ارتباط داده و متصل مینماید .

درشهر یکی چون من و آنهم کافر
پس درهمه شهر یك مسلمان نبود

ابوعلی‌سینا

جود جمله ازعوض‌ها دیدن است
پس عوض دیدن ضد ترسیدن است

پس بعالم هیچکس نبود بخیل
زانکه کس چیزی نبازد بی‌بدیل

گفت **پس** از گفت من مقصود چیست
چون تو میدانی که آنچه بودچیست

پس خراب مسجدمابی گمان
نبودالا بعد مرگ ما بدان

پس نمازهرچهاران شد تباه
عیب گویان بیشتر گم کرده راه

مولوی

۸۸۷ـ وانگهی :این کلمه مرکب است از چهار قسمت «و ـ آن ـ گاه ـ ی»

و رویهم رفته یك حرف ربط عطفی‌است و معنی‌آن نزدیك به‌قید و ظرف زمانی است زیرا مساوی است به بعد از آن ، لیکن دراستعمال یك‌حرف‌ربط‌است

اول اندیشه **وانگهی** گفتار پای بست آمدست پس دیوار

سعدی

وانگهی ازخودقیاساتی کنی مرخیال محض را ذاتی کنی

وانگهی ننمودشان یکروزهم که به تن بازآمدارواح ازعدم

مولوی

وانگهی برنامه ازخون جگر مفلس‌الدارین عنوان کرده‌ام

عمعق

• فلسفه در جدل کند پنهان **وانگهی** قصه برنهد نامش

• علم دین پیشت‌آورد **و آنگه** کفر باشد سخن بفرجامش

خاقانی

۸۸۸- اینك : این حرف ازحیث معنی مساوی است با :**به‌بین،این‌است،بنگر اکنون، اکنون بنگر- این است بنگر و انك هم** مساوی است با : آنست آنرا به بین ، و این هردومانند اصوات هم استعمال‌شوند

مثال:

اینك این دریاواین کشتی‌ومن مردکشتیبان و اهل رای و فن

اینك این‌طومار برهان‌من‌است کاین نیابت بعد ازاوآن من است

اینك این‌طومارو احکام‌مسیح یك به‌یك‌برخوان توبرامت فصیح

مولوی

چودیدماه به‌عادت بگفت **انك** ماه بشرم گفتمش‌ای ماه‌چهره ماه‌کجاست

بنوك آن‌قلم‌سیم گند اشارت‌کرد بگفت **آنك** درزیر زهره زهراست

عمعق

•اریقین‌خواهی که بینی ازکمان آویخته آنك آن‌فر به‌سر ینش بنگرولاغرمیان

عنصری

۸۸۹ـ چون : این کلمه مشترك است میان اسم و قیدوحرف پیشین‌وبندوبست بر گشتی‌ودرشمارهٔ ۸۵۵ گفته‌شد و شاهد برای قیدوحرف پیشین گفته شد: همین کلمه اسم نیزباشد وآن‌اسم آلتی است که به گاویا اسب بندند وروی آن‌نشینندوبا آن‌خرمن گندم و غیره را کوبند تادانه ازکاه جدا شود ونیز بمعنی:مثل،مانند باشدوبا کلمهٔ«بی» تر کیب‌شود و صفت ساخته‌شود که کلمه بیچون‌باشد.

مثال:

ای دردل مشتاقان‌ازشوق توبستانها وزصحبت **بی‌چونی** درصنع توبرهانها
سنائی

شدی‌مشهورشهرآ نسان که‌**هم‌چون**سوره‌یوسف همی‌خوانند طفلان‌قصه‌حسنت به‌دفترها
منوچهری

اما وقتیکه بندوبست بر گشتی «حرف ربط عطفی» باشد معنی‌آن نزدیك و شبیه به‌قیدی باشد که مساویست به:بعد ازآنکه ، الحال کهو غیره، ولی چون در یك فعل تأثیرنمیکند بلکه تأثیرآن درجمله‌ایست که قسمت‌های‌آنرا بهم مربوط میسازد یا دوجمله را به هم‌مرتبط و متصل مینماید بندو بست باز گشتی«حرف‌ربط عطفی» محسوب میشود :

چونسخن‌دروصف این حالت‌رسید هم قلم بشکست وهم‌کاغذ درید
مولوی

نیك‌وبد **چون**‌همی بباید مرد خنك آنکس‌که گوی نیکی‌برد
چون کم‌آید براه توشه تو بنگرد با کلاه گوشه تو
سعدی

چون نیست حقیقت‌ویقین‌اندردست نتوان بامیدشك همه‌عمر نشست
خیام

۸۹۰ـ آگاهی: کلمه«چون» اگرتنها استعمال شود بیشترقید باشد و هر گاه

باکه ترکیب شود حرف ربط مرکب باشد.

مانند:

چونکه آن مرداژدها را آورید | درهوای گرم خوش شد آن مرید
چونکه اسمعیل درجویش فتاد | پیش دشنه آبدارش سرنهاد
چونکه آوازش خوش و مرحوم شد | زودل سنگین دلان چون موم شد
چونکه بازرگان سفر را ساز کرد | سوی هندستان شدن آغاز کرد
چونکه آب جمله از حوضی است پاك | هریکی آبی دهد خوش ذوقناك

مولوی

۷۹۱- که : این کلمه مشترك است میان ضمیر وبندوبست «حرف وصل یاموصول» و پیشینیان گاهی بدون «ه» یعنی فقط «ك» وگاهی با «ی» «کی» مینوشته اند درقسمت چهارم «ضمیر» نشان دادیم و گفتیم که ضمیر است وجمع آن **کیان** آید و شواهد هم گفته شد و اما «که» حرف ربط وموصول «بندوبست» خودنیز چندمعنی وموارداستعمال مختلف دارد که در اینجا گفته میشود.

۱- برای تعلیل است وعلت وسبب ودلیل را بیان میکند مانند:

مباش درپی آزار وهرچه خواهی کن | **که** درطریقت ماغیرازاین گناهی نیست

حافظ

مگوی آنسخن کاندرو سود نیست | کازآن آتشت بهره جزدود نیست
هزیمت گرفتند ترکان چو باد | **که** رستم زبازو همی داد داد

فردوسی

۲- برای تفسیر است وغالبا بعدازافعال گفتن وپرسیدن وغیره آید. مانند:

دیدیم که بر کنگره اش فاخته ای | بنشسته همی گفت **که** کو کو کو کو

عمرخیام

بآواز گفت آنزمان شهریار | **که** جز پاك یزدان مدانید یار

چنانش بکوبم به گرز گران
که پولاد کوبند آهنگران

فردوسی

نعیم هر دو جهان پیش عاشقان به جوی
که این متاع قلیل است و آن بهای حقیر

حافظ

که نوشیروان یاد با فرهی
همه ساله بر تخت شاهنشهی

چو دستت رسد دوستان را بپای
که تا در غم آرند مهرت بجای

به سلم و به تور آمد این آگهی
که شد روشن آن تاج شاهنشهی

چو آگاهی آمد بکاوس شاه
که شد روزگار سیاوش تباه

فردوسی

کس نیاید بخانه درویش
که خراج زمین و باغ بده

سعدی

۳ـ برای تنبیه و استفتاح و ترجی است مانند:

دانسته و آگاه باش که... مخفی نماناند که... بدان که..

پسندد که از من برآید دمار
مبادا که رازش کنم آشکار

سعدی

مبادا که بهمن شود تاجدار
بخواهد ز ما خون اسفندیار

مبادا که ازکار داران من
که از لشکر و پیشکاران من

فردوسی

٤ـ تنها برای ربط باشد و در جمله‌های انشائیه در آید و در این موارد میتوان آن را حذف کرد مانند: «شاید که اینطور باشد..» «باید که چنین باشد.» «شاید که چو وابینی خیر تو در این باشد» حافظ

ای آنکه باقبال تو در عالم نیست
گیرم که غمت نیست غم ما هم نیست

سعدی

«۱»

۱ـ مخفف چه کسی و سوال باشد چون:

• تا قبضه شمشیر که بالاید خون
تا آتش دولت که بالا گیرد

ملکشاه سلجوقی

• ترک عاشق کش من مست برون رفت امروز
تا دگر خون که از دیده روان خواهد بود

حافظ

دسته دوم: حروف استثنا و تباین و تفریق

۸۹۳ـ یا : این حرف را بیشتر نحو نویسان حرف عطف تفریقی نامیده‌اند زیرا همیشه حکم میکند میان دو ظرف خواه بنفی یا اثبات و خواه به سلب و ایجاب و ثبوت مینماید یا اسناد میدهد و یا قضاوت میکند میان دو کسی یا دو شیی یا دو مطلب را و یکی را رد و دیگری را اختیار می کند صرفنظر از آنکه دو طرف یکی مفرد باشد و دیگری جمع یا هر دو مفرد باشد و یا هر دو جمع یعنی این اختیار و یا تفریق و یا استثناء میان دو طرف تفاوت ندارد که یك طرف جمع باشد و دیگری مفرد یا هر دو جمع باشند یا آنکه هر دو مفرد مانند « این کتاب یا مال من است یا مال او ـ یا من باید اینجا بمانم یا آنها ـ یا ما باید برویم یا آنها » در زبان فارسی این حرف بیشتر در جمله تکرار شود یعنی یکی در جلو رد شده و یا استثنا شده در آید و یکی در جلو قبول شده و اختیار شده و بنابراین در اینگونه موارد جزو حروف جفتی یا دوگانه شمرده شود.

یا مکن با پیلبانان دوستی **یا** بنا کن خانه‌ای درخورد پیل

حافظ

یا دوست گزین کمال **یا** جان یك خانه دو میهمان نگنجد

کمال خجندی

یا وفا خود نبود در عالم **یا** کسی اندرین زمانه نکرد

سعدی

و ممکن است جفتی نباشد یعنی فقط یك بار گفته شود مانند.

مشنوای دوست که غیر از تو مرا یاری هست **یا** شب و روز بجز فکر توام کاری هست

ماری تو که هر که را ببینی بزنی **یا** بوم که هر کجا نشینی بکنی

سعدی

وممکن است میانه بیش از دو کس یا چیز بیان تفریق واستثنا نماید. مانند

یا وفا یا خبر وصل تو یا مرگ رقیب / بازی چرخ از این یک دو سه کاری بکند

حافظ

این حرف فقط جزو حروف بند و بست است وبا هیچکدام ازطبقه‌های دیگر مشترک نیست.

۸۹۳- **مگر**: این حرف مشترک است میان حرف پیشین وبندوبست درشماره ۸۷۲ برای مواردی که حرف پیشین است وخاصیت آن انحصار باشد ومعنی آن «جزو بجزو، غیر از» است، گفته شد باشاهد.

اما چون بندوبست باشد جزو دو گروه محسوب گردد یکی جزو حروف عطف باشد برای تردید ومعنی آن نزدیک به شاید بلکه و گوییا باشد مانند:

زفرخنده خویی نخوردی بگاه / **مگر** بینوایی درآید زراه

یا وفا خود نبود در عالم / یا **مگر** کس دراین زمانه نکرد

سعدی

تا **مگر** جرعه فشاند لب جانان برمن / سالها شد که منم بردرمیخانه مقیم

حافظ

بوستان این مفرش صدرنك پوشد تا **مگر** / دوستار دوستان خواجه بوطاهر شود

منوچهری

یکی ازدوستان مخلص را / **مگر** آواز من رسید بگوش

مگر صاحبدلی روزی برحمت / کند درحق درویشان دعایی

جواب دادندانم چه بودرویم را / **مگر** بماتم حسنم سیاهپوشیدست

سعدی

• سالها خون خورد نافه تا **مگر** / بوی مشکی برمشام او رسید

امیر حسینی هروی

۸۹۴ـ دوم: بند و بست استفهام است و معنی آن نزدیک به **آیا** می‌باشد،

مانند:

از چه ای کل با کلان آمیختی تو **مگر** از شیشه روغن ریختی

مرده را کس در کنار آرد **مگر** کاو ندارد از جهان جان خبر

مولوی

سر می نهند پیش خطت عارفان فارس شعری **مگر** ز گفته سعدی شنیده‌ای؟

سعدی

۸۹۵ـ لیک، و لیک، لیکن، و لیکن هر چهار شکل در زبان فارسی مستعمل است و معنی آنها نزدیک و نظیر «اما و ولی» میباشد و برای استثناء است.

ظاهراً این کلمات از **لکن** و **ولکن** عربی است ولی فردوسی که از استعمال کلمات عربی امساک و خودداری زیادی نشان داده این کلمات را زیاد استعمال کرده و مولف کنز اللغة که فرهنگی است از عربی بفارسی گوید «لکن و لکن هر دو حرف مشبه به فعل اند برای استدراک **و بپارسی هم اینها لکن باشد یا لیک بکسر لام و تخفیف نون»** گویا اینکه میخواهد بگوید این کلمات مشترک هستند در زبان عربی و پارسی نه آنکه از عربی ماخوذ باشند. ـ برای نگارنده محقق نیست نفیاً و اثباتاً <۱>

---

۱ ـ شمس قیس رازی در کتاب بی نظیر خود المعجم در باب سوم راجع باین حروف تحقیقاتی کرده است که سند است و در اینجا ذکر میشود. گوید:

و اما **لکن و لاک و ولی** که هر سه مستعمل است و **لکن** باتفاق لفظی تازی است و در اصل نون **لکن** مشدد است و تخفیف را ساکن در لفظ می آرند و ضرورت شعر را نیز و نون را اسقاط می کنند و لاک میگویند چنانک

ولاک استغنی ان کان ماوك ذا فضل

بقیه پاورقی در صفحه بعد

درهر حال هر چهار شکل درفارسی استعمال میشود با«ن» و بدون «ن»وبا«و»، «زائد» و بدون «و»

لیک :

من ازمی تائبم **لیک** ازدهد یار — بگیرم رداحسان ازکرم نیست

حافظ

دیدرنج وکشف شدبروی نهفت — **لیک** پنهان کردو باسلطان نگفت

هردو گون زنبور خوردند از محل — **لیک** شد زین نیش وزان دیگر عسل

او بظاهر واعظ احکام بود — **لیک** در باطن صفیرو دام بود

مولوی

• ناصح ازعشق بتانم توبه فرمودست **لیک** — نیست شاپوراعتباری توبه فرموده را

شاپورتهرانی

• گرچه بتنگ چشمی چون سوزنید **لیک** — برمن گشاده چشم تراز روزن منند

ملا محمدباقرخورده

•**لیک** کوته کنمش خیردر آن خواهدبود — که کلامم بوداز جمله ماقل و دل

امیدی تهرانی

ولیک:

و **لیک** دست نیارم زدن بدان سر زلف — که مبلغی دل خلق است زیرهرشکنش

سعدی

گویندسنگ لعل شود دردرون کان — آری شود **ولیک** بخون جگر شود

حافظ

بقیه پاورقی صفحه قبل

بمعنی ولکن اسطنی ودر پارسی قدیم بمعنی لکن «بیک» استعمال کرده اند باامالت کسره باءوا کنون آن لفظ اززبانها افتاده است ومهجورالاستعمال شده و بارابه لام بدل کرده اندو لیک گویندو باشد که کاف را نیز حذف کنندولی تنها گویندو غالباًاین لفظ بی واو ابتدامستعمل ندارندچنانك

بنیک وبد سراید زندگانی — ولی بی تو نباشد شادمانی

پس درلفظ لکن کی تازی محض است، بهیچ سبیل نشاید کی باء نویسنداما لیک چون بدل بیک است درپارسی بی یاء وبه لام الف نشاید نوشت»

جان دریغم نیست‌ا زعیسی **ولیك** واقفم برعلم ودینش نیك نیك

مولوی

نماند خاتم طایی **ولیك** تا‌به‌ابد بماندنام بلندش بنیکویی مشهور

نیکخواهان دهند بند **ولیك** نیکبختان بوند بند بذیر

سعدی

• **ولیك** باهمه‌عیب‌از توصبر نتوانکرد بیاو گرهمه‌بدمیکنی که نیکویی

سعدی

• زصبح‌مرك خبرمیدهد **ولیك** ترا سپید‌گویی آیینه‌پرده گوش‌است

واعظ‌قزوینی

• باقرمنم که‌دورم‌از آن‌خاك آستان خاکم بسر **ولیك** همان‌خاك کربلا

ملامحمدباقرخورده

لكن :

بیند فلك‌نظیر تو **لكن** بشرط آنك هم‌سوی توبه‌دیده احول کند‌نظر

انوری

شاید پس‌کار خویشتن بنشستن **لكن** نتوان زبان مردم بستن

لكن امیدوار باید بود که پس‌ازمرك تو هزار ارزد

سعدی

ولكن:

ولكن یکی داستان‌است نغز اگر بشنود مردم پاك‌مغز

فردوسی

بگفتا من گل ناچیز بودم **ولكن** مدتی‌باگل نشستم

بدیدار مردم‌شدن عیب نیست **ولكن** نه‌چندانکه گویند بس

بدیع آیدم صورتش درنظر **ولكن** ز معنی ندارم خبر

سعدی

ولكن من‌ازخواب کرداراوی نجستم همی‌ژرف بیکار اوی

ولکن چو فرمان سالارشاه نباشد نسازد کسی رزمگاه
سیاوش به خیره نگشتی تباه ولکن چنین گشت خورشید وماه

فردوسی

دل من همی آگهی داد گویی که باشد مرا روزی از تو جدایی
جدایی گمان برده بودم ولکن نه چونانکه یکسو نهی آشنایی

فرخی سیستانی

۸۹۶- جز بجز: این حرف مشترك است میان حرف پیشین وحرف بند و بست درشماره ۸۶۵ گفته شدوشاهد برای حرف پیشین آوردیم اینك شواهد برای جاییکه حرف ربط است

بمیر تا برهی ای حسود کاین رنجی است که از مشقت آن جز بمرك نتوان رست
ورهنری داری و هفتاد عیب دوست نبیند بجز آن یك هنر

سعدی

۸۹۷- بلکه :شاید که این حرف مرکب از «بل» عربی و «که» فارسی باشد و شاید هم که اصلا خود کلمه فارسی باشد که ازحیث معنی وصورت نزدیك هستند برای هیچیك ازدوعقیده دلیلی کافی دردست نیست فرهنك‌های عربی بل عربی‌را **بلکه** فارسی ترجمه کرده‌اند معنی ومفهوم این حرف برای بر گردانیدن تصور و خیال است از یك چیز به‌چیزدیگر ومخصوصا وقتیکه بخواهند در توصیف چیز ومقصود دومی غلوٌ نمایند و اغراق کنند و دومی را بر اولی ترجیح نهند و نیز معنی آن نزدیك و شبیه است به‌شاید ـ یحتمل ـ برعکس ـ برخلاف ، ونیز برای ثبوت امری میباشد برخلاف آنچه پیش گفته شده است.

مثال :

گوسپند از برای چوپان نیست بلکه چوپان برای خدمت اوست

سعدی

چون کند سازد بگویم شیر نر ترس ترسان بگذرد باصد حذر

بلکه بگذارد زهیبت پنجه را مور گردد پیش قهرم اژدها

مولوی

بلکه پیش از زادن تو سالها دیده باشندت به چندین حالها

بلکه بویش آسمانها بردرد بردماغ حور ورضوان برشود

بلکه سنگ وخاک وکوه وآبرا هست واگشت نهانی باخدا

بلکه ازدجله اگر واقف بدی آن سبورا برسر سنگی زدی

۸۹۸- ولی: حقیقت این کلمه برنگارنده روشن نشده است زیرا اززبان پارسی خالص باستانی نوشته‌ای دردست نیست درپهلوی هم دیده نمی‌شود از طرف دیگر درنوشته‌های بسیارقدیم یعنی تاحدود هزارسال وبیشتر دیده میشود درهرحال باید امروز آن را فارسی دانست خواه مخفف از کلمه دیگر « مانند ولیك و ولیکن » باشد وخواه بیگانه یاغیر آن، معنی آن نزدیك به معنی اما ولکن وولیك میباشد و یك نوع شرط و استثناء را میفهماند وتنها حرف ربط عطفی است و باسایر قسمت ها مشترك نیست.

خوش است زیر مغیلان براه بادیه خفت شب رحیل **ولی** ترك جان بباید گفت

یکی چنانکه تودرصحبت توبایستی **ولی** چنانکه تویی درجهان کجا باشد

که فکرش بلیغ است ورایش بلند **ولی** دررهٔ زهد وطامات و پند

سخن تانگویی توانیش گفت **ولی** گفته راباز نتوان نهفت

توان بحلق فرو بردن استخوان درشت **ولی** شکم بدرد چون بگیرد اندرناف

سعدی

• من شفق نیستم **ولی** چوشفق همه درخون دل شناه کنم

ملامحمدباقرخورده

• جمیله ایست عروس جهان **ولی** هشدار که این مخدره درعقد کس نمی آید

حافظ

۸۹۹ـ اما: این حرف نیز شاید ازعربی گرفته شده باشد ومعنی آن نزدیك به **ولی** و**مگر** و**ولیك** میباشدوفردوسی از گفتن آن‌خودداری کرده و در مقداری از شاهنامه که‌جستجو شدبنظر نرسید. امروز کلمه‌ایست پارسی ومعمـول وما آن را مانند کلمات فارسی محسوب میداریم زیرا ازفارسی باستانی جایگیـری برای آن سراغ نداریم.

لبت ازآب حیوان گفتم **اما** — چه‌جای آب کان ماءمعین‌است

منسوب به حافظ

دلم‌میخواست تا بینم جمالش بی نقاب **امّا** — بدان‌خوبی که‌دل‌میخواستش‌دیدم به‌خواب **امّا**

۹۰۰ـ اگرچه: این حرف مرکب است از**اگر** شرط و**چه** بمعنی زیرا ولی رویهم رفته معنی جزو جزو آن مقصود نیست بلکه معنی آن مساوی است بـه «بااینها» «باوجوداین» «برفرض آنکه» «هرچند که» «درست‌است که» «حتی‌آنکه»

مثال:

مسکین خر **اگرچه** بی تمیزاست — چون بارهمی‌برد عزیزاست

عاقبت گرگ‌زاده گرگ شود — **گرچه** باآدمی بزرگ شود

گرچه برحق‌بود فراخ سخن — حمل دعویش برمحال کنند

اگرچه نزدخردمندخاموشی ادب‌است — بوقت‌مصلحت آن به که‌درسخن کوشی

سعدی

بندمن **گرچه** نیکخواه توام — کی کند درتوسنگدل تاثیر

نشوم خاضع عدو هرگز — **گرچه** برآسمان نهد گردن

ازکلیله‌دمنه

اگرچه بود میزبان مهربان — بزشکی نه‌خوب آیدازمیزبان

فردوسی

بخند**اگرچه** به خندیدنت همی‌بینم — که‌آفتاب بروزم ستاره بنماید

همام‌تبریزی

۹۰۱ـ اگرچند : این حرف مرکب است از **اگر** شرط و **چند** که قید پرسش برای مقدار است وروی هم یك حرف ربط عطفی مرکب میباشد و معنی آن مساوی و نزدیك است به «هرچند» و «هرقدر» ونیز بجای «اگرچه» استعمال میشود و فردوسی غالبا آن را بجای **هرچند** و **اگرچه** استعمال کرده ومعنی **اگرچه** را پیش از این دانستیم

مثال:

رزق **اگرچند** بی گمان برسد — تو مرو در دهان اژدرها

سعدی

اگرچند نرم است آواز تو — گشاده کندروز هم راز تو

نیارم کسی را همان بد به روی — **وگرچند** باشد دلم کینه جوی

فردوسی

۹۰۲ـ هرچند: این حرف مرکب است از هر که قید مقدار است و **چند** که آن نیز قید مقدار وپرسش است وروی هم معنی میدهد « هرقدر » ونیز بجای اگر چند استعمال شود ونیز بجای اگرچه .

مثال.

هرچند آزمودم ازوی نبود سودم — من جرّب المجرّب حلت به الندامه

بازآی که باز آید عمر شده حافظ — **هرچند** که ناید باز تیری که بشد از دست

حافظ

هرچند که سروقامت افراخته ای — واسباب جمال مو بمو ساخته ای

برفرق تو موسی یدو بیضا بنمود — تا عقد صداز نوز ده انداخته ای

کمال الدین اسمعیل

هرچند پیروخسته دل و ناتوان شدم — هرگه که یاد روی تو کردم جوان شدم

حافظ

۹۰۳ـ نه فقط... بلکهـ این جمله رابطه عطفی مرکب نیز جفتی میباشد وهمیشه باهم آید ودوقسمت آن دردوجمله وغالباً ازیکدیگر دورمیباشند . مانند:

نه فقط این دستور گنجینه تمامی است ازهمه قوانین زبان پارسی بلکه تذکره کاملی است از

بهترین اشعار معروف ترین گویندگان پارسی زبان» این طریقه عبارت وجمله بندی نشانی است از نفوذ السنه اروپایی مخصوصا از زبان انگلیسی وحقیقتا ترجمه است اگرچه این گونه معانی در همه زبان ها هست مخصوصا زبان پارسی که یکی از بهترین ووسیع ترین زبانهای موجود است برای بیان هرگونه معنی وخیال مگر آنکه طریقه بیان و کلماتیکه بکار میرود تفاوت دارد چنانکه خواجه شیراز نزدیك بههمین معنی ومفهوم را با کلمات «تنها.. نه. تا» ادا فرموده واین طریقه فارسی صحیح واصلی است . استعمال این کلمه جدید است و فصیح نیست «۱» فرماید:

تنها نه زراز دل من پرده برافتاد   **تا بود** فلك شیوه او پرده دری بود

حافظ

۹۰۴- چه .. چه . این حرف وقتی که جفتی استعمال شود مفهوم آن باوقتیکه تنها و مفرد استعمال میشود تفاوت دارد . وقتیکه جفتی استعمال شود معنی آن مساوی است به **خواه** و برای برابری ومقایسه دو تساوی باشد ونیز ممکن است گاهی زیاد تر از دو تا نیز آورده شود. مانند

چو آهنك رفتن کند جان پاك   **چه** بر تخت مردن **چه** بر روی خاك

سعدی

لاف سرپنجگی ودعوی مردی بگذار   عاجز نفس فرومانده **چه** مردی **چه** زنی

چو طفل اندرون دارد از حرص پاك   **چه** مشتی زرش پیش همت **چه** خاك

در بیابان خشك وریك روان   تشنه را در دهان **چه** در **چه** صدف

مرد بی توشه کاوفتاد از پای   بر کمربند او **چه** زر **چه** خذف

سعدی

کلبه ای کاندرو نخی ماند   سال عمرت **چه** صد **چه** ده **چه** هزار

از کلیله ودمنه

۱- فقط این کلمه عربی است مرکب از ف و قط و هر دو بمعنی پس و چون است و بمعنی تنها و منحصرا اصطلاح فارسی است و فصحای ایران استعمال نکرده اند

چه آنرا که برسر نهادند تاج **چه** آنرا که برگردن آمد خراج

سعدی

هان تا ننهیم جام می از کف دست در بیخبری مرد **چه** هشیار و **چه** مست

خیام

۹۰۵ـ چه : این حرف مشترك است میان ضمیر مبهم و ضمیر استفهامی و بند بست «حرف ربط» . راجع به ضمیر در کتاب چهارم با شاهد گفته شد . اینك برای بند و بست، چون حرف ربط «بند و بست» باشد معنی آن نزدیك به معنی: **کی** و **کجا** چگونه باشد « امانه آنکه معنی استفهام در خود این حرف باشد»

تو با دشمن نفس همخانه‌ای **چه** در بند بیکار بیگانه‌ای

سعدی

۹۰۶ ـ نه... نه = نه ... و نه . این حرف نفی که به‌تنهایی بیشتر وقت‌ها قید میباشد گاهی بدو شکل بالا استعمال شود و یك نوع حرف عطف استثنایی و تفریقی باشد و اگرچه هر دو چیز یا شخص یا مقصود را که در نظر است نفی میکند ولی در عین حال یك نوع تفریق را هم در ذهن میرساند . مانند :

چو از قومی یکی بیدانشی کرد **نه** که را منزلت ماند و **نه** مه را

قرار در کف آزادگان نگیرد مال **نه** صبر در دل عاشق **نه** آب در غربال

سعدی

نه به تلخی چو عیش من زهری **نه** به ظلمت چو روز من قاری

از کلیله و دمنه

نه از چینم حکایت کن **نه** از روم که من دل با یکی دارم در این بوم

سعدی

ناگاه منادی‌ای در آید ز کمین کای بیخبران راه **نه** آن است و **نه** این

خیام

۹۰۷ـ نه : این حرف مشترك است میان قید و بندوبست. در کتاب پنجم «قید» آنرا ذکر کردیم و شاهد برای مواردی که چون قید استعمال میشود آورده شد گاهی این قید نفی مانند حرف ربط و وصل نیز استعمال شود در صورتیکه همان عمل نفی را نیز دارا باشد. مانند:

اسب لاغر میان به کار آید روز میدان **نه** گاو پرواری
عالم انکس بود که بد نکند **نه** بگوید به خلق و خود نکند
گفت من سر بر آستان دارم **نه** چو تو سر بر آسمان دارم

سعدی

۹۰۸ـ اگرنه ـ و اگرنه ـ «وگرنه» «ورنه» این حرف مرکب که بهردو شکل یعنی بدون «و» وبا «و» استعمال شود معنی «والا» عربی و «غیر از این» دهد و مرکب است از «و ـ اگر ـ نه» ولی در ترکیب معنی تمام اجزای آن بدرستی مفهوم نیست خود در اینحال ترکیب، بمنزله و بجای یك حرف ربط استثنایی است.

کمال همنشین درمن اثر کرد **وگرنه** من همان خاکم که هستم
ورنه سزاوار خداوندیش کس نتواند که بجا آورد

سعدی

ترا یاوری کرد فرخ سروش **وگرنه** ز ه آورده بودم بگوش
مگر رستم آید بدین رزمگاه **وگرنه** بدآید به مازین سپاه

فردوسی

۹۰۹ـ آگاهی: از این طبقه جفتی باید شمرد «**ازطرفی .. ازطرف دیگر**» را که یك جمله ربط وعطفی است و مستحدث. همچنین «برعکس» «برخلاف» «مادام که» و نظایر آنها که با کلمات عربی ترکیب میشوند هرچند که معنی بعضی از آن‌ها با حروف عربی مطابق و موافق نیست ولی درفارسی اینها نیز جزو حروف عطف «مرکب» محسوب میشوند.

۹۱۰-۳- دسته سوم: بند و بست چرایی «حروف روابط سبب و علت»

۹۱۱- زیرا - ازیرا، زیرا که - ازیراك: این حرف همیشه در جلو جمله‌ای آید که آنجمله دلیل و سبب جمله و مطلب پیشین را بیان می کند این حرف را فصحای قدیم بسیار کم استعمال کرده‌اند مثلا: درقسمت زیادی ازشاهنامه مراجعه شد و بنظر نرسید واگر فردوسی استعمال کرده باشد شاید بیش ازچند جای معدود نباشد ناصرخسرو در زادالمسافرین همه جا درعوض این حرف « از بهر آنك »آورده ودر گلستان سعدی نیز گمان میرود که استعمال نشده باشد« اگرچه درزمان سعدی وقبل ازاوهم گاه گاهی دراشعارو نوشته‌ها دیده میشود».

بعضی ازاستادان دیگر بجای زیرا «ازآن» « ازآن‌رو » و « چرا که » استعمال کرده‌اند و بنا برآنچه گفته شد بنظرمیرسد که‌این کلمه‌قدیم نباشد و مستحدث است و شاید که‌اصل آن « ازاین رو »یا «ازاین‌راه» بوده‌و کم کم «ازایراك » و بعد« زیرا» شده است . در هرحال درنوشته و اشعار استادان قدیم بسیار نادراست ولی امروز زیاد استعمال میشود وغیر فصیح‌نیست زیرا قرنهاست که مستعمل است . بسیاری بجای آن «چه» استعمال کرده وهنوزهم میکنند « بمعنی زیرا که » و این درست‌وصحیح‌است درزبان پهلوی نیز این کلمه دیده نمیشود و بجای آن «چه» استعمال شده‌است که«چیه» میگفته و مینوشته‌اند .

مثال

معزول کی شود درخت از نیکویی **زیرا** که برتوخوان ملاحت مقرراست

ظهیر فاریابی

دنیاسرای آفت وجای مخافت است آرامگاه نکبت ماوای محنت است

گنج مراد از آنسوی عالم طلب چرا؛ **زیرا** که زین سویش همه رنج و مشقت است

به نقل ازالمعجم شمس قیس

۹۱۲ ـ زانکه : بمعنی زیرا که، وبرای آنکه ، مخفف و مرکب از «از ـ آن ـ که»

مثال:

بارعیت صلح کن وز جنگ خصم ایمن نشین — **زانکه** شاهنشاه عادل را رعیت لشکر است

سعدی

با باده نشین که ملك محمود این است — وز چنگ شنو که لحن داود این است

از آمده و رفته دگر یاد مکن — حالی خوش باش **زآنکه** مقصود این است

خیام

و نیز معنی چنانکه دهد

کرز **آنکه** من سرشك فشانم بزنده رود — کشت عراق جمله به یکبار تر شود

حافظ

۹۱۳ ـ زآنرو ـ زانروکه . بمعنی زیرا که ، از آن سبب که ـ مخفف، از آن روی که

با اینهمه نومیدنیم از کرمت — **زانرو** که یکی را دو نگفتم هرگز

ای می لب لعل یارمیدار بدست — **زانرو** که شکرف داری اینکار بدست

منسوب به خیام

زانرو که گرد نرگس توهست خارها — گرد گل شکفته توهیچ خار نیست

سعدی

۹۱۴ ـ ازان: گاهی این دوحرف مانند یك حرف مرکب استعمال شود و معنی آن مساوی باشد به «بدان سبب» و بدان دلیل

مانند

آن مشتری جبین سرعشاق **از آن** نداشت — کاورا ز روی مهر جهانی است مشتری

نقل از انیس العشاق

از آن مار بر پای راعی زند — که ترسد سرش را بکوبد به سنك

سعدی

۹۱۵- چراکه : یك حرف مرکب است ومعنی میدهد: زیرا که ، چونکه «تعلیل» برای آنکه

مرید پیرمغانم زمن مرنج ای شیخ **چراکه** وعده تو کردی واو بجا آورد

رخ تو درنظر آمد مراد خواهم یافت **چراکه** حال نکو در قفای فال نکوست

حافظ

۹۱۶- تا : حرف تا مشترك است میان حرف پیشین وبند وبست « رابطه وموصول» برای حرف پیشین درشماره ۸۲۳ شرح کافی داده شده وشواهدهم آورده شده است

واما هرجا که حرف رابطه یابندوبست باشد هشت معنی مختلف درجاهای مختلف افاده نماید .

یکم- علت وسبب را بیان نماید.

مانند:

عاشق ورند ونظربازم ومیگویم فاش **تا** بدانی که به چندین هنر آراسته‌ام

ازدست غیبت تو شکایت نمیکنم **تا** نیست غیبتی نبود لذت حضور

حسن خلقی زخدا میطلبم خوی ترا **تا** دگر خاطرما ازتو پریشان نشود

حافظ

دوم- **برای شرط وجزا باشد** وتاحدی رنگی از تردید دارد ودراینحال غالبا با «مگر» حرف تردید آید :

مانند:

تا معطر کنم از لطف نسیم تومشام شمه‌ای از نفخات نفس یار بیار

بیا **تا** درمی صافیت راز دهر بنمایم بشرط آنکه ننمایی به کج طبعان دل کورش

معرفت نیست در این قوم خدایا سببی   تا برم گوهر خود را بخریدار دگر

تا مگر همچو صبا باز بکوی تو رسم   حاصلم دوش بجز ناله شبگیر نبود

نقدها را بود آیا که عیاری گیرند   تا همه صومعه داران پی کاری گیرند

حافظ

کاشکی آن انك بودی یکسری   تا نرفتی بروی آن بدداوری

مولوی

سوم :حرف پیشین است ولی معنی ابتدای زمانی دهد ونزدیك به معنی از وقتیکه ، باشد ولی درعمل واثر حرف رابطه باشد زیرا در جمله موثر باشد نه در کلمه

مانند

تا بت من به دلبری بنشست   ظلم عافیت زدل برخواست

برما بسی کمان ملامت کشیده اند   تا کار خود زابروی جانان گشاده ایم

تنها نه زرازدل من پرده برافتاد   تا بود فلك شیوه او پرده دری بود

کس چو حافظ نکشید از رخ اندیشه نقاب   تا سر زلف سخن را بقلم شانه زدند

حافظ

محترم دار دلم کاین مگس قند پرست   تا هوا خواه توشد فر همایی دارد

تا دل من صید شد در دام عشق   باده شد جان من اندر جام عشق

سنائی

چهارم ـ معنی تجاهل وتغافل وتردید از آن استنباط شود . مانند :

روز اول رفت دینم در سر زلفین تو / تا چه خواهد شد درین سودا سرانجامم هنوز
ما از برون در شده مغرور صد فریب / تا خود درون پرده چه تدبیر میکنند
صالح و طالح متاع خویش نمودند / تا که قبول افتد و که در نظر آید
ترك عاشق کش من مست برون رفت امروز / تا دگر خون که از دیده روان خواهد بود
صرف شد عمر گرانمایه به معشوقه و می / تا از اینم چه به پیش آید و اینم چه شود
سایه افکند حالیا شب هجر / تا چه زاید ز شبروان خیال

حافظ

پنجم- معنی، برای آنکه، دهد و نزدیك بمعنی شرط و بلکه باشد

در باش فتاده‌ام چو ماهی / تا یار مرا به شست گیرد
خیال خال تو با خود به خاك خواهم برد / که تا ز خال تو خاکم شود عبیر آمیز
شراب تلخ مینوشم که مرد افکن بود زورش / که تا یکدم بر آسایم ز دنیا و شر و شورش
سحر ببوی گلستان دمی شدم در باغ / که تا چو بلبل بیدل کنم علاج دماغ
تا بر دلش از غصه غباری ننشیند / ای سیل سرشك از عقب نامه روان باش
جز صراحی و کتابم نبود یار و ندیم / تا حریفان دغا را بجهان کم بینم
تا ظن نبری که من بخود موجودم / یا این ره تاریك به خود پیمودم
چون بود حقیقت من از وی موجود / من خود که بدم کجا بدم کی بودم

حافظ

ششم- برای ربط و وصل است و معنی آن شبیه به «که» موصول باشد

بنگر اندر فعل او و قول او / تا چه دارد در ضمیر آن راز جو
تا چه زلت کرد آن باغ ایخدا / که از او آن حله‌ها گردد جدا

مولوی

بفرمود تا رخش را زین کنند / دم اندر دم نای زرّین کنند

فردوسی

هفتم- برای التزام است و معنی آن نزدیك به شرط است یا آنکه بویی از شرط دارد.

کوزه چشم حریصان پر نشد
تاصدف قانع نشد پردر نشد

۰تا نگرید طفل کی نوشد لبن
تا نگرید ابر کی خندد چمن

۰تا نگرید طفلك حلوا فروش
دیك بخشایش نمی آید بجوش

مولوی

تا نگرید یکی به ناکامی
دگری شاد کام ننشیند

سعدی

نگردد سنك وآهن تا بهم جمع
نگردد هیچ منزل روشن ازشمع

نظامی

هشتم- برای شرط باشد بدون آثاری از تردید و گاهی نیز افاده آرزو نماید

مسند به گلستان بر تاشاهدوساقی را
لب گیری ورخ بوسی می نوشی و گل بویی

حافظ

مباش غره به ایام کامرانی عیش
که تاتوچشم زنی کارها دگر یابی

حقیقت همه چیزی چنان که هست بدان
که تا مقام خوداز جمله برز بریابی

زدین فروختن این پایه کرده‌ای حاصل
که تاقبولی ازاین قوم عشوه گر یابی

بنا گزیر قناعت کن و فضول مجوی
که تا زاینهمه بیهوده‌ها گذر یابی

فتنه بیدار شد زخواب درای
کار دربسته را لبی بگشای

تاهمه کار بسته بگشاید
پرده بردارو روی بازنمای

کمال الدین اسمعیل

۹۱۷- آگاهی «۱»- تا ازیك ریشه دیگر هم هست و آن اسم ، است وچند معنی دارد

یکم: معنی انفرادوممائلت دهد وبجای عدد یافرد باشد چون دوتا درخت وسه تا مرغ وچهارتا کتاب یعنی دوعدد درخت وسه‌عدد مرغ وچهارعدد کتاب ومعنی آن نزدیك به **گانه** باشد که‌در آخر اعداد درآید مانند یگانه ودوگانه

دوم - معنی یك تکه یاقواره ازپارچه دهد مانند« پارچه‌را تا کنید فرش راتا کنید» «تای برك‌راباز کنید »وبه‌معنی **لا** باشد اینك دومثال برای هردومعنی

یاد کار ازسر مشکین رسن است
به‌دو تاموی که تعویذ من است

نقل از انیس العشاق

ای شکم خیره بنانی بساز تا نکنی پشت بخدمت دو **تا**«۱»

سعدی

دربیت دوم سعدی دو «تا» استعمال کرده اولی تای شرط که حرف ربط است و دومی اسم است و مانند صفت استعمال شده است یعنی دولا، خم.

سوم- معنی یك نیمه از یك بار راهم گویند که بعربی آن را عدل نامند و این **تا** که بمعنی لنگه است ونیز آنکه بمعنی لا میباشد گاهی با «ه» نیز نویسند یعنی تاه ونیز آنکه بمعنی عدد باشد و آنچه بمعنی قسمتی از پارچه بافتنی وجامه باشد با «ی» نیز نویسند یعنی **تای**

۹۱۸- آگاهی«۲» - گاهی همان معنی «که» موصول و ربط دهد با کمی تفاوت ومورد استعمال آن برای تحذیر و تنبیه باشد و غالبا در جلو آن کلمه «هان» یا هین درآید.

اجرام که ساکنان این ایوانند اسباب تردد خرد مندانند

هان تا سر رشته خرد گم نکنی کآنان که مدبرند سر گردانند

چون نیست حقیقت یقین اندر دست نتوان به امید شك همه عمر نشست

هان تا ننهیم جام می از کف دست در بیخبری مرد، چه هشیار وچه مست

خیام

که را شرع فتوی دهد بر هلاك الا **تا** نداری ز کشتنش باك

سعدی

ازجمله رفتگان این راه دراز باز آمده ای کو که خبر پرسم باز

---

۱ - آنچه را که امروز سه تار خوانند که یك نوع سازی کوچك است معلوم میشود اول سه تای بوده . نظامی فرماید:

نکیسا چون چنین شد نغمه پرداز سه تای باربد درداد آواز

هان بر سر این دوراهه آز و نیاز تاهیچ نمانی که نمی آیی باز
هان تا ننهی بر دل خود غصه و درد تا جمع کنی سیم سفید و زر زرد
باقی همه رایگان ترا هین هشدار تا عمر گرانمایه بدان نفروشی

خیام

جگرت گرز آتش است کباب تا زدلو فلك نجویی آب

نقل از کلیله و دمنه

زصاحب غرض تا سخن نشنوی که گر کاربندی پشیمان شوی

سعدی

۹۱۹- دسته چهارم از بند و بست‌ها، بند و بست و ابستگی «حروف شرط» میباشد درزبان پارسی عمده حروف شرط **اگر** میباشد ولی حروف دیگری نیز هست که درجمله بندی اثر حرف شرط دارد مانند **چون، هرگاه، گویی، گوییا، گفتی و غیره** که پس از این گفته خواهد شد چون این حروف درافعال تاثیر دارند و مبحث طریقه افعال در کتاب سوم فعل مفصل شرح داده شده است و در اینجا دیگر تکرار نمیشود. **در این مقام فقط حروف شرط و معانی آنها گفته میشود.**

۹۲۰- اگر : این حرف چون در جمله در آید بیشتر امری را موکول یا وابسته و مشروط بر امری دیگر مینماید ولی به چند صورت مختلف.

گاهی بیان میشود که اگر فلان طور بشود فلان طور خواهد شد یعنی وجود یا حدوث امری و چیزی باعث وجود یا حدوث امری و چیزی دیگر خواهد شد.

ور سایه تغیّر تو بر جهان فتد درطبع کوکنار مرتب شود ثمر

انوری

وشاید که همین مفهوم را برساند اما با تردید و شك

گر هنرمند گوشه گیر بود کام دل از هنر کجا یابد

ابن یمین

گاهی بیان میشود که اگر فلان طور بشود یا فلان امر باشد فلان طور

نخواهد شد یافلان چیز نخواهد بود یعنی ثبوت امری نفی دیگری میباشد یا خواهد بود.

نگذارد **ار** به چرخ رسد باد قهر تو آثار حسن عاریتی بر رخ قمر

انوری

گاهی قسمت دوم که در جمله دوم میاید بعد از اگر .ند، نفی وسلب است واثبات و ایجاب نسبت به قسمت اول بلکه مانند یك قسمت سوم است خارج از شرط وجزا و نتیجه «۱»

اگر آدمی به چشم است و دهان و گوش و بینی چه میان نقش دیوار و میان آدمیت

سعدی

خواجو **اگر** زلف کجش بینی که بر خاك او فتد با آن رسن در چه مشوکان از سیه کاری کند

خواجوی کرمانی

۹۲۱- هرگاه :این کلمه مرکب است از **هر** قید مقدار و «گاه» اسم بمعنی وقت ودراصل این ترکیب ظرف زمانی مرکب است ومعنی آن «هر وقت باشد» ولی امروز گاهی مانند حرف وابستگی «حرف شرط» استعمال میشود و آنوقت ظرف وقید نیست بلکه ازجمله حروف شرط است ومعنی آن اگر میباشد مانند «فردا صبح **هر گاه** ابر نباشد

۱- شمس قیس رازی درالمعجم گوید: «همچنین **اگر** به معنی «یا» که حرف تردید است استعمال کرده‌اند چنانکه انوری گفته است

تنك است بر توسکنی گیتی ز کبریا درجنب کبریای تو خود این چه مسکن است

وین طرفه ترکه هست براعدات نیز تنك پس چاه یوسف است **اگر** چاه بیژن است

یعنی پس چاه یوسف است یاچاه بیژن است، وانوری سرخسی بوده است.

پس **اگر** رابه معنی **یا** نیز استعمال کرده‌اند ولی فعلا باین معنی منسوخ است لیکن دانستن آن لازم است»

ار، ور مخفف اگر و **واگر** میباشند

برای گردش به‌صحرا خواهیم‌رفت.»

یعنی اگر ابر نباشد و به‌این‌معنی مستحدث‌است.

«هر گاه‌قیمت وقت‌را بدانی دولتمند میشوی» یعنی اگر قیمت وقت‌را بدانی

دسته‌پنجم :حروف آرزو «ترجی وتمنی»

۹۴۴ـ کاش«کاشکی- ایکاش» : این‌حرف که‌به‌سه‌شکل استعمال میشود آرزوی گوینده رادلالت دارد.«ای» که‌درجلو آن‌درمیآید همان«ای»ندا وخطاب‌است ولی باترکیب آن‌دلالت بیشتری بر آرزو کندوتاسف وحسرت‌از آن‌فهمیده‌میشود .

مثال.

کاش آنروز که‌درپای توشد خاراجل — دست گیتی بزدی تیغ‌هلاکم برسر

گرمرا عشقت بسختی کشت‌سهل‌است اینقدر — **کاش**اندك مایه‌نرمی درخطابت‌دیدمی

سعدی

• آنکه‌دایم هوس‌سوختن‌مامیکرد — **کاش**میآمد وازدور تماشا میکرد

حافظ

عشق‌خوبان‌درجهان‌هر گز نبودی **کاشکی** — یاچه بودا ندردلم کمترفزودی **کاشکی**

سعدی

کاشکی من گردگلخن گشتمی — بردر این خانقه نگذشتمی

مولوی

کاشکی اندر جهان شب نیستی — تا مراهجران آن‌لب نیستی

دقیقی

کاشچون‌اصحاب کهف آن‌روح‌را — حفظ کردی یاچو، کشتی نوح‌را

مولوی

ایکاش که‌جای آرمیدن بودی — یااین ره‌دوررا رسیدن بودی

کاش ازپی‌صدهزارسال‌ازدل‌خاك — چون، سبزه‌امیدبردمیدن بودی

خیام

در کتاب سوم جاییکه از طریقه افعال گفتگو کردیم بیان شد که حروف شرط و تردید در طریقه افعال تاثیر دارند و نیز گفته شد که حروف ترجی و تمنی نیز مانند حروف شرط در افعال موثر هستند و چون راجع بصرف افعال بوده و گفته شده دیگر تکرار نمیشود.

۹۲۳- آگاهی: حروفی که شبیه به فعل هستند یا آنکه قسمتی یا صیغه‌ای از فعل هستند. در هر یك از زبانها از ریشه و خانواده آریایی که بدقت ملاحظه شود دیده میشود که کم و بیش بعضی از قسمت‌های افعال بطور تنها یا ترکیب با سایر کلمات مانند حروف استعمال میشوند. حتی در زبان عربی که از ریشه سامی میباشد نیز نظیر آن یافت میشود چنانکه در دستور عربی بعضی حروف را مشبه بالفعل نامند چه آنها لفظاً و معناً هردو مانند فعل هستند چون **ان و کان و لکن و لیت و لعل** اما در زبان فارسی دامنه این مبحث وسیع تر است یعنی صیغه‌های مختلف از افعال بسیاری برای معانی مختلف مانند حرف ربط و ندا و تردید و صوت و غیره استعمال میشوند که آنچه راجع است به این فصل در اینجا شمه‌ای گفته میشود و آنچه راجع به اصوات است در فصل سوم این کتاب گفته خواهد شد.

در کتاب سوم «فعل» نیز جاییکه از قسمت‌های مختلف افعال سخن رانده شد ذکری از چند حرف رفت که از افعال مشتق هستند و مانند حرف استعمال میشوند بشماره ۶۷۰ و ۶۵۹ و ۵۳۳ مراجعه شود. اینك چند حرف از آن‌ها

۹۲۴ - خواه: این کلمه دوم شخص مفرد امر است از فعل **خواستن** مانند:

بلبل عاشق، تو عمر **خواه** که آخر | باغ شود سبز و سرخ گل بدر آید

حافظ

• روز و شب کاز ما گریزان دلبر **دلخواه** ماست | حیرتی دارم که تا گشتن چسان همراه ماست

تاثیر اصفهانی

از صبر عاشق خوشتر نباشد صبر از خدا **خواه** صبر از خدا **خواه**

خواهی که بر نخیزدت از دیده جوی خون دل در هوای صحبت رود کسان مبند

بهشت عدن اگر **خواهی** بیا با ما به میخانه که از پای خمت یکسر بحوض کوثر اندازیم

حافظ

در فصل پیش گفته شد که بعضی کلمات زبان پارسی از معنی اصلی خود نقل نموده بعضی از آن ها دیگر بمعنی اصلی خود استعمال نمیشوند بعضی دیگر هم بمعنی اصلی خود استعمال میشوند و هم بمعنی تازه یا منتقل شده و این کار منحصر بزبان فارسی نیست بلکه در سایر زبان ها نیز همینطور است چنانکه هر گاه بفرهنك های عربی نیز مراجعه شود دیده میشود که ذکر گردیده است که فلان کلمه از معنی خود نقل نموده و به فلان معنی امروز مستعمل است این نوع کلمات درفارسی زیاد است از جمله آن ها همین کلمه **خواه** میباشد که چون حقتی بیاورند معنی **یا** و همچنین معنی **چه** مکرر از آن فهمیده میشود و نیز گفته شد که در اول این کلمه بمعنی اصلی خود بکار میرفته و هیچ گوینده ای از روی عمد معنی آنرا نقل نکرده بلکه مفهوم آن بواسطه نزدیکی با مفهوم کلمه دیگر درمورد استعمال کم کم چون معنی نقل نموده است البته طبقه بندی کلمه نیز تابع معنی و مفهوم آنست و با این ملاحظه می بینیم که درجای یك کلمه یا حرفی دیگر از طبقه علیحده استعمال شده و ما برطبق مفهومی که دارد آنرا طبقه بندی کردیم با ذکر چگونگی آن. و اگر درست وژرف در نوشته و اشعار پیشینیان غور کنیم گاهی به کلمات واستعمال هایی برمیخوریم که می بینیم یك کلمه در کار وراه تحول و انتقال است یعنی اگرچه گوینده بهمان معنی اصلی قصد کرده و بکار برده است ولی می بینیم در برزخ بین معنی اصلی و استعمال جدید واقع گردیده است در اینجا برای روشن شدن مقصود یك شاهد برای کلمه **خواه یا خواهی** از گفته ابوالفضل مسرور بن محمد طالقانی میآوریم

که گویا درحالت تحول ونقل است. گوید:

چنانم که مجنون عامر نبود ز تیمار لیلی به لیل و نهار
وفادار مهر توام تازیم تو **خواهی** وفادار و **خواهی** مدار

دراینجا می‌بینیم مقصود گوینده مخاطب است که محبوب او باشد ولی بویی نیز از معنی تازه در آن استشمام میشود. ودرابیات زیرین این تمایل قدری بیشتر شده‌است

چون دخت را نیست درخوبی امید **خواه** نه گلگونه و **خواهی** مدید

مولوی

چون چرخ به کام یك خردمند نگشت **خواهی** تو فلك هفت شمر **خواهی** هشت
چون بایدمرد و آرزوها همه هشت **چه** مور خورد به گور و **چه** گرك بدشت

خیام

ومی‌بینیم که خیام اگرچه آن را بمعنی اصلی گرفته‌است ولی تمایل طبع به استعمال درمعنی تازه بیشتر شده وبدون توجه در بیت ثانی درمقابل آن «چه، چه» که معنی تازه همان خواه... خواه است آورده‌است درابیات شواهد زیر می‌بینیم که «ی» آخر آن افتاده ودیگر بکلی درمعنی تازه خود که معنی **یا و چه ...چه** باشد استعمال شده‌است ودیگر مقصود گوینده امر بمخاطب نیست:

خواه نیك و **خواه** بد فاش و ستیر برهمه اشیا سمیعیم و بصیر
همچنین هرشهوتی اندر جهان **خواه** مال و **خواه** آب و **خواه** نان
خواه صاف و **خواه** سیلی تیره رو چون نمیپاید دمی ازوی مگو
خواه باغ و مرکب و تیغ و مجن **خواه** ملك وخانه و فرزند و زن

مولوی

ودر بیت زیرین اگرچه به معنی جدید بکار رفته اما بویی نیز از معنی اصلی دارد

نورخواه ازمه طلب **خواهی** زخور نورمه هم زآفتاب است ای پسر
خواه ازآدم گیر نورش **خواه** ازاو **خواه** ازخم گیر می **خواه** ازکدو

مولوی

۹۲۵ - از فعل گفتن نیز شش کلمه وصیغه مختلف مانند حروف تردید استعمال میشوند که این‌ها هستند **گویا، گوییا، گویی، تو گویی، گفتی، تو گفتی**

گویا : این کلمه دراصل صفت مشبهه ازفعل گفتن است که معنی آن نقل نموده و مانند حرف تردیدهم استعمال میشودولی دراثر نقل معنی تلفظ آن نیز تغییر یافته است این کلمه دوقسمت هجایی دارداول «گو» دوم «یا» اگر مانند صفت مشبهه استعمال شود توقف وسنگینی آواز روی قسمت دوم قرارمیگیرد اینطور«گویا»واگر توقف و سنگینی آواز روی قسمت اول قرار گیرد بمعنی تازه آن که حرف تردید باشد استعمال میشوداینطور گو-یا

نویسنده‌را دست **گویا** بود گل‌دانش ازدلش بویا بود

اسدی‌طوسی

دربیت بالاصفت مشبهه و معنی آن گوینده است . درابیات زیرین حرف تردید است.

گویا طلوع‌میکند ازمغرب آفتاب کاشوب‌درتمامی ذرات عالم‌است

محتشم کاشانی

۹۲۶- گویی این کلمه دراصل دوم شخص مفرد مضارع است از فعل گفتن ودرابیات زیر بهمان معنی اصلی استعمال شده‌است یعنی‌تو بیان میکنی «وعربی آن تقول است».

گویی آنجا خاکرا می بیختم زین جهان پاك می بگریختم

کشته بودم قانع‌ازکنجی بمار شادمان بودم‌ز گلزاری به خار

استخوان حرص‌تودروقت درد درهم آید خرد گردد درنورد

گویی ازتوبه بسازم خانه‌ای درزمستان باشدم کاشانه ای

مولوی

امادرشواهدزیر تنهاحرف تردیداست وگوینده نه توجهش بشخص شنونده یا

یاخواننده‌است ونه‌مقصودش قسمتی از فعل گفتن است بلکه‌تنها مقصود گوینده یك حرفی‌است برای‌تردید که‌معنی آن مساوی‌است به«مثل اینکه» «مانند اینکه»

دو رشته دردندان چون برلبت بیاید گویی مگر ثریا درماه کرده‌منزل

کمال‌الدین اسمعیل

• زصبح مرك خبر میدهدولیك تورا سپیدگویی آیینه پرده‌گوش است

واعظ قزوینی

می بینی آن‌دوزلف که بادش همی برد گویی که‌عاشقی‌است که‌هیچش قرار نیست

یانی که‌دست حاجب سالارلشکراست ازدور می‌نماید کامروز بار نیست

خبازی نیشابوری

• لبت گویی که‌نیم‌کفته گل‌است می نوش اندرو نهفتستی

• زلف گویی زلب نهاریدست بکله سوی جمش رفتستی

طیان‌مروزی

• گویی دعایی آنچه بگویی بآن‌رسی گویی قضایی آنچه بگویی برآنیا

ابوالفرج رونی

• همت‌عالیش‌راگویی عیانست‌ای‌عجب هرچه بشناسی به‌هستی جزخدای‌ذوالجلال

عنصری

• امروز بازوبوزت ایدون‌بتافته است گویی همی بدندان خواهی گرفت یوز

منجیك ترمذی

گویی زمانه‌ای که نفرسایی ازقدم گویی ستاره‌ای که نیاسایی ازسفر

ظهیر فاریابی

شعرم‌به‌یمن مدح‌توصدملك‌دل گشاد گویی که‌تیغ تست زبان سخنورم

حافظ

برروی‌اوشعاع می ازرطل برفتاد روی‌لطیف ونازکش ازنازکی بخست

می چون میان سیمین‌دندان‌اورسید گویی‌کران ماه‌به‌پروین‌درون نشست

عماره‌مروزی

۹۲۷- گوییا : گاهی یك الف حرکت زاید در آخر گویی در آورند ، شاید که اول برای وزن شعر بوده ، وهیچ تفاوتی درمعنی حاصل نشود وهمان معنی «مانند اینکه» «شاید که» دهد

وه که چون تشنه دیدار عزیزان می بود **گوییا** آب حیاتش به جگر باز آمد

سعدی

• گویند کدخدا شده او در شب زفاف این زوعجب نیست بلی، **گوییا** شدست

امیدی تهرانی

• میزنم برروی کاهی درسرابستان غم **گوییا** زرکوب رنك زعفرانم کرده اند

طغرای مشهدی

گوییا باور نمی دارند روز داوری کاین همه قلب ودغل در کار داور میکنند

حافظ

گوییا رنجور را خاطر زکر اندکی رنجیده بود ای پرهنر

گوییا دل گویدی که میل او چون در این شهر چه خواهد باش گو

مولوی

۹۲۸- توگویی : توگویی نیزهیچ تفاوتی با **گویی** و **گوییا** و **گویا** ندارد الااینکه چون در **گویی** ضمیر متصل هست وبطوری این کلمات در وسط حالت تحول ونقل معنی متوقف شده وتغییر شکل پیدانکرده اند بااین جهت بیشتر گویندگان متذکر ومتوجه نشده ونمیشوند که این کلماتی را که استعمال میکنند حرف هستند وچون در آخر آن ها ضمیر متصل دیده وآنها را قسمتی از فعل دانسته اند اشکال وعیبی تصور نکرده اند که ضمیر منفصل نیز در جلو آن ها در آورند و کم کم با ضمیر منفصل نیز بهمان معنی حرف تردید استعمال شده واکنون درست است. جای شگفتی است که مثال وشاهد برای جاییکه این کلمات مانند قسمتی از فعل استعمال شده باشند بسیار کم وشاهد برای جاییکه مانند حرف تردید استعمال شده اند بسیار زیاد است.

مانندحرف :

توگویی تاقیامت زشت‌رویی
براو ختم‌است‌وبریوسف نکویی

سعدی

• آنکس که‌اورا‌پرورید آورد لطف‌ازجان بدید
ایزدتو**گویی** کافرید ازجان پاك‌اورابدن

• گردون گردان‌ازمجردرخدمتت بسته کمر
چون‌جوهری‌زرگردگربندد**توگویی** درمیان جوهری‌زرگر

۹۲۹- گفتی :غالباً‌درجاییکه گفتگواز گذشته‌میشودبجای گویی‌وتو گویی **گفتی** و**توگفتی** میآورند ودرهر صد جا که**گفتی** استعمال شده باشد شاید یك جابمعنی اصلی کداز فعل **گفتن** وسخن راندن باشد استعمال شده و **نودونه‌جا** به معنی حرف تردید

مثال:

گفتی زحرص‌رفتن‌روسوی کارزار
دشمن که‌درمقابل‌اوبوده‌ازپس‌است

نقل‌ازنفثة‌المصدورزیدری

سنان‌های الماس درتیره گرد
ستاره‌است**گفتی** شب‌لاجورد

چنان آتش‌افروخت‌ازترك وتیغ
که**گفتی** هوا گرز بارد زمیغ

فردوسی

۹۳۰- توگفتی : درابیات زیرین **گفتی‌وتوگفتی** به‌معنی اصلی و قسمتی از فعل هستند.

چوبگذشت ازتیره‌شب‌یکزمان
خروش کلنك آمد از آسمان

برآشفت ازآوازش اسفندیار
پیامی فرستاد زی گرگسار

که**گفتی** بدین منزلت آب نیست
هم‌اینجای آرامش و خواب نیست

کنون‌زآسمان‌خواست‌بانك‌کلنك
دل ماچرا کردی ازآب تنك

هماناتو**گفتی** که‌رویین تنم
بلند آسمان بر زمین افکنم

فردوسی

در اشعار زیرین همه **حرف تردید** میباشند ومعنی **فعلی** از آن ها مقصودنیست

جرنگیدن گرزه‌گاو چهر
توگفتی همی‌سنك‌بارد سپهر

توگفتی همی‌خون‌ببارد‌سپهر
بدررا نبد بربسر جای مهر

چوبولادزنگار خورده سپهر
تو گفتی به‌قیر اندراندوده چهر

تو گفتی زمین کوه آهن شده‌است — همان پوشش چرخ جوشن شده‌است
تو گفتی جهان یکسر از جوشن است — ستاره ز نوك سنان روشن است
تو گفتی که اندر شب تیره چهر — ستاره همی بر فشاند سپهر
ز گردان نیو و ز آوای زنك — **تو گفتی** ز دریا بر آید نهنك
ز جای اندر آمد چو کوهی سیاه — **تو گفتی** که تاریك شد مهر و ماه
تو گفتی بر آویخت با هور ماه — ز باریدن تیرو گرد سپاه

فردوسی

۹۳۱- از فعل گرفتن نیز « گیرم » مانند حرف تردید زیاد مستعمل میباشد چه در نوشتن و چه در گفتگو ومعنی آن نزدیك بمعنی «برفرض آنکه» « وفرضا » میباشد واز این فعل «**گیر**» و «**گرفتم**» نیز باین معنی گاهی استعمال میشوند.

گیرم که مار چوبه کند قد بشکل مار — کو زهر بهر دشمنی و کو مهره بهر دوست

عنصری

دنیا بمراد رفته **گیر** آخر چه — وین نامه عمر خوانده **گیر** آخر چه
گیرم که بکام دل بماندی صد سال — صد سال دگر بمانده **گیر** آخر چه

خیام

ای آنکه باقبال تو در عالم نیست — **گیرم** که غمت نیست غم ما هم نیست
گرفتم ز تو ناتوان تر بسی است — توانا تر از تو هم آخر کسی است

سعدی

گیرم زبان سوسن آزاده فارغ است — با ارغوان نبرد به می آشکار دست

سعید هروی

۹۳۲- از فعل پنداشتن: آنچه مانند حرف تردید استعمال شود فقط دوم شخص مفرد زمان حال میباشد که گاهی **تو** که ضمیر منفصل است نیز در جلو آن در آید وآن «**پنداری**» و **تو پنداری** است ومعنی آن نزدیك به « گویا » و «محتمل است» میباشد.

غلام آن سبکروحم که سر برمن گران دارد — جوابش تلخ و **پنداری** شکر زیر زبان دارد

سعدی

نگارم رنگ حنا برداز هردست پنداری سرانگشت بلورین تورنگ از پنجه مرجان

رکن صاین

کجارفتند یارانی که بودند چنان رفتند پنداری نبودند

باباکوهی

غذای سهم تو خون عدوست پنداری وگرنه چون رکش از خون تهی تر از عصب است

ابوالفرج رونی

۹۳۳ ـ شاید : این کلمه در اصل سوم شخص مفرد مضارع است از فعل **شایستن** وچون یکی از فعل‌های معین فعـل شایستن است در کتاب سوم مفصل از این کلمـه گفتگو شده است وذکر گردیده که این کلمه بجـای حرف است. دراینجافقط بـرای یاد آوری ذکرشد که این کلمه امروزبیشتر مانند حرف تردید استعمال شود ایـن کلمه تا چند قـرن پیش همیشه به معنی لایق و سـزاوار استعمال میشده است و سیم شخص مفرد زمان حال و مضارع بوده «۱» ولی کم کم به‌معنی «مگر» نقل شده است و امروز بیشتر به‌معنی مگر استعمال میشود وخود کلمه «مگر» را به‌یکی ازمعانی آن که مساوی به «جز» میباشد استعمال مینمایند . درسایر زبانها نیز کلمه‌ای که‌این معنی را می‌فهماند جزو حروف شك و تـردید محسوب مـی‌شود و «شاید» بـه معنی «مگـر» مستحدث است .

غمناك نباید بوداز طعن حسود ایدل **شاید** که چوواببینی خیر تودراین باشد «۲»

حافظ

---

۱ ـ مانند :

مراگردوستی بااو بدوزخ می برد **شاید** بهشت نقدآن دارد که یاری مهربان دارد

سعدی

۲ ـ بطوریکه درصفحات قبل هم دوجا یادآورشده است قبل از قرن هفتم بجای **شاید** «**باشد که**» استعمال میکرده‌اند ومفهوم آن «بودکه» «ممکن است که» وحروف تردید بوده است مانند :

درونها تیره شد **باشد** که ازغیب چراغی برکند خلوت نشینی

حافظ

ازدست فراق اگرامانی بودم **باشد** که امیدنیم جانی بودم

امیر حسینی هروی

• اگر باج گیرم ز خورشید شاید	ز دوریت زکوة تماشا گرفتم

اسیر شهرستانی

۹۳۴- از چند فعل دیگر نیز بعضی صیغه‌ها تنها یا با بعضی کلمات دیگر گاهی مانند حروف تردید و شك و غیره استعمال میشود مانند «گمانم» «کار است» «وگاه است» (= به گاه است) «دیدی شد» «باشد که» «افتد که» و غیره و درحقیقت کلیه این گونه حروف جمله‌های حرفی هستند یعنی یك جمله هستند که مانند و بجای یك حرف استعمال میشوند و این مبحث در کتاب نحو به تفصیل گفته خواهد شد.

آماده باش جاوید یار است **دیدی** آمد	هرگز مباش نومید **کار است دیدی** آمد

خود گرفتم کافکنم سجاده چون سوسن بدوش	همچو گل برخرقه رنگ می مسلمانی بود

حافظ

باشد که به اندیشه و بارای دُرُست	خود درابد را ندارم از این واقعهٔ چُست

از مذهب این قوم ملالم بگرفت	هریك زده دست عجز در شاخی سُست

باباافضل کاشانی

مپاد نه هربار شکاری ببرد	**افتد که** یکی روز پلنگش ببرد

گه بود کار حکیم روشن رای	بر نیاید درست تدبیری

گاه باشد که کودکی نادان	به غلط برهدف زند تیری

سعدی

۹۳۵-مبادا: این کلمه صیغه دعا میباشد که «م» نهی بر سر آن درآمده است و از همین جنس است یعنی کم کم یك حرف استعمال میشود و گاهی مانند صوت.

تن کارکن گر بلرزد ز تب	**مبادا** که نخلش نبارد رطب

سعدی

مبادا که بهمن شود تاجدار	**بیاد** آورد خون اسفندیار

فردوسی

۹۳۶ - آگاهی : بعضی کلمات و حروف عربی نیز در فارسی مستعمل است که برخی بهمان معنی اصلی ولغوی خود در عربی و بعضی بامعنی هایی که در فارسی بآنها نقل شده‌اند بکار میروند . از آنجمله است کلمه های زیرین :

۹۳۷ - آخر : این کلمه درعربی اسم است و جمع آن اواخر آید و در فارسی نیز همینطور باشد و معنی آن پایان و انجام و فرجام و ته باشد مانند:

بلبل عاشق تو عمر خواه که **آخر** باغ شود سبز و سرخ گل بدر آید

حافظ

چون میرود این کشتی سرگشته که **آخر** جان درسر این گوهر یکدانه نهادیم

در اول همه کاری تأمل اولیتر بکن وگرنه پشیمان شوی در **آخر** کار

سعدی

منگر اندر بتان که **آخر** کار نگرستن گرستن آرد بار

سعدی

ه‌ای مردم چشم از نظر مامرو **آخر** وی عمر گرامی ز بر مامرو **آخر**

برهانی پدر امیر معزی

• کرشمه تو جهان را قیامتست **آخر** چه جای خال و خط و قد و قامت است **آخر**

• به بین در آینه یك شیوه‌ای که چشم تو کرد مرا چه حاجت چندین ملامتست **آخر**

امیر حسینی هروی

• تا زاتش غم بیدل نالان **آخر** تا زیر و زبر نیافت تسکین نگرفت

حیدر کاشی

وچون: آخر روز، آخر خیابان ، آخر کتاب، آخر حکایت وغیره لیکن در فارسی گاهی مانند حرف استعمال شود ومعنی «باری» « خلاصه » «القصه» «مجملا» «بالاخره» دهد و دراینجا معنی پایان ضد اول مقصود نیست . مانند :

برمن او فتاده دشمن کام **آخر** ای دوستان گذر بکنید

آخر به‌سرای تن درستی فریاد دل شکستگان رس

سعدی

گرفتم ز تو ناتوانتر بسی است توانا تر از تو هم آخر کسی است

سعدی

•

تو ای شب گرنه روز رستخیزی چرا آخر سبکتر بر نخیزی

نظامی

چرا رانی از در به خواری مرا بیندیش آخر ز روز جزا

توانا است آخر خداوند روز که روزی رساند تو چندان مسوز

سعدی

چند آخر دعوی و بادبروت ای ترا خانه چو بیت العنکبوت

مولوی

۹۳۸ ـ لاجرم : این کلمه عربی و معنی اصلی آن «لابد و لا انقطاع» است ولی در اصطلاح به‌معنی حقاً مستعمل است و در فارسی به‌معنی لابد و حقا و هر آینه استعمال شود.

مثال:

سخن آنگه کند حکیم آغاز یا سرانگشت سوی لقمه دراز

که ز نا گفتنش خلل زاید یا ز نا خوردنش به جان آید

لاجرم حکمتش بود گفتار خوردنش تندرستی آرد بار

خاك شیر از همیشه گل خوشبوی دهد **لاجرم** بلبل خوشگوی دگر باز آمد

همه تخم نا مردمی کاشتی به بین **لاجرم** تا چه برداشتی

سعدی

لاجرم از سحر یزدان مرد و زن رفته اندر چاه چاهی بی‌رسن

ور بگویم شرح های معتبر تا قیامت باشد آن بس مختصر

لاجرم کوتاه کردم من زبان گر تو خواهی از درون خود بخوان

مولوی

روی خوب است و کمال هنر و دامن پاك **لاجرم** همت پاکان دو عالم با اوست

حافظ

۹۳۹ - الّا : این حرف نیز عربی و معنی آن **مگر** وجزو «حروف پیشین» میباشدو در فارسی مشترك است بین حرف پیشین «وقتیکه کلمه‌ای را مستثنی کند» وحرف ربط و عطف استثنایی وقتیکه بین دو جمله درآید و دو جمله را به یك دیگر ربط دهد

بیحاصل است ما را اوقات زندگانی **الّا** دمی که یاری باهمدمی برآرد

هرگز حسد نبردم بر منصبی و مالی **الّا** بر آنکه دارد درخلوتی وصالی

سعدی

نجست هیچکس **الا** اسیر یامجروح نماند هیچ زن **الا** فضحیت و رسواست

عمق

مارا برو زگاری مهری نشسته بردل بیرون نمیتوانکرد **الّا** بروزگاران

سعدی

۹۴۰ - حقا : این کلمه اصلا حق وعربی است و اسم است و جمع آن حقوق ولی درفارسی بااین شکل جزو حروف محسوب است و معنی میدهد لاجرم ، هرآینه ، بدرستی «درفارسی بیشتر با الف خوانند نه باتنوین»

حقا که اگر زمانه آنرا شاید کازوی توشکیابتی وشکری گویی

محمدبن حسن آملی

درمسجداگرچه با نیاز آمده‌ایم **حقا** که نه از بهر نماز آمده‌ایم

زاینجا روزی سجاده‌ای دزدیدیم آن کهنه شده است باز باز آمده‌ایم

منسوب خیام

جان بی جمال جانان میل جنان ندارد هر کس که این ندارد **حقا** که آن ندارد

حقا که درزمان برسدمژده امان گرسالکی به عهدامانت وفا کند

هرکس که ندارد بجهان مهر تودردل **حقا** که بودطاعت او ضایع و باطل

حافظ

۹۴۱- حاشا : این کلمه عربی است ومعنی آن پناه میباشد و حاش‌لله یعنی پناه برخدا و در فارسی نیز استعمال شده و میشودوایرانیها آنرا بهمان معنی اصلی ونیز بمعنی «دور باد» ومبادا و **هرگز** بکار میبرندو درفارسی بیشتر مانند «آواز» استعمال کنند مثال :

حاشا که من بموسم گل ترک می کنم — من لاف عقل میزنم این کار کی کنم

حافظ

حاش لله ترک بانگی برزند — سگ چه باشد شیر نرخون قی کند

حاش لله تو برونی زین جهان — هم به وقت زندگی هم اینزمان

حاش لله بل زتفظیم شهان — که نبودم بر فقیران بدگمان

مولوی

رود به خواب دو چشم از خیال تو هیهات — بود صبور دل اندر فراق تو **حاشالله!**

حافظ

۹۴۲ـ آیا: این حرف تنها حرف استفهام است وچون باسایر حروف وادوات پرسش ازیك جنس نیستند مانند کی؟ کجا؟ چه؟ کدام وغیره وازجنس حروف ربط میباشد بنابراین جزواین طبقه آورده ودسته بندی میشود ومعنی «مگر» پرسش میدهد

بود **آیا** که درمیکده‌ها بگشایند ؟ — گره ازکار فروبسته ما بگشایند؟

آن ترك پریچهره که دوش ازبر مارفت — **آیا** چه خطادید که ازراه خطارفت ؟

حافظ

۹۴۳ـ همانا: مخفف آن «مانا» این حرف گاهی معنی **پنداری** دهدوحرف تردید باشدو گاهی برای یقین وتاکیدو گاهی معنی ترجی وآرزوو گاهی معنی تفسیراز آن استنباط شود ومعنی بتحقیق نیزدهد . مانند:

که بندارم ازعقل بیگانه ای — نه مستی **همانا** که دیوانه ای

سعدی

همی گفت کی کردگار جهان — **همانا** که باتو بدمتم نهان

همانا شنیدی که داناچه گفت — چوراز سخن بر گشاد ازنهفت

فردوسی

آنی که وفازدل برانداخته‌ای — بادشمن من تمام درساخته‌ای

دل راز وفاچرا بپرداخته ای — **مانا** که مرا هنوز نشناخته‌ای

مختاری غزنوی

آنکس که مرا بکشت باز آمد پیش مانا که دلش بسوخت بر کشته خویش
سعدی

۹۴۴- هر آینه: معنی آن نزدیك باشد بمعانی کلمات: بناچار و بیگمان و نا علاج «علی کل حال» و «علی ای حال» و این دو عربی میباشند یعنی برای تاکید و تایید و یقین و رفع شك و دغدغه است «۱»

مثال:

کند **هر آینه** غیبت حسود کوته دست که در مقابله گنگش بود زبان مقال
سعدی

هر آینه نه دروغ است آنچه گفت حکیم فمن تکبر یوما فبعد عز ذلل
رابعه بنت کعب قزداری «قضداری»

۹۴۵- آگاهی «۱»- بعضی قیدهای مرکب که بعد از آنها «**که**» ربط در آید گاهی مانند حروف بندوبست استعمال میشوند مانند **هر چند، هر چند که؛ چنان، چنانکه همچنان و همچنانکه، از قضا و غیره**

اسب تازی اگر ضعیف بود **همچنان** از طویله خربه
سعدی

از قضا سرکنگبین صفرا فزود روغن بادام خشکی مینمود
مولوی

آگاهی «۲»- در دستور زبان عربی کلیه مبحث حروف را جزو نحو محسوب میدارند نه جزو صرف زیرا اثر و تغییراتی که حروف در کلمات دیگر میدهند یکی از ارکان نحو عربی است و حقا باید اینطور باشد **ولی درزبان فارسی مانند سایر زبانهای خانواده آریایی چون تغییری درساختمان آنها داده نمی شود که جزو قسمت صرف آورده شود ولی از طرف دیگر بعضی از این حروف از قبیل حروف شرط، تردید و ترجی و غیره گاهی در افعال تاثیر دارند و شکل فعلهاییکه از این حروف متاثر میشوند تغییر مینماید مناسب تر است که در قسمت صرف طبقه**

۱۰ - این کلمه مرکب است از دو کلمه «هر» و «آینه» و آینه در اصل آهنینه بوده است و چون در ابتدا آهن را صیقلی میکردند تا منعکس کننده صور باشد آنرا آهنینه خواندهاند یعنی ساخته شده از آهن

شو ند مانند سایر السنه‌اروپایی که ازخانواده وریشه‌آریایی **هستند و باین ملاحظه** درقسمت‌صرف قرارداده شد ودرحقیقت قسمت‌حروف را **باید فاصله‌و واسطه میان صرف ونحوفارسی‌دانست**

آگاهی«۳» ـ نظر باینکه‌حروف بسیاروبخصوص آنچه ازعربی‌واردزبان‌فارسی شده‌است زیاد ومانخواستیم راجع به‌عربی بحث کنیم مگر کلماتیکه فارسی شده‌اند و بسیار زیادمستعمل هستند بنابراین ازذکر سایر حروف باقی مانده صرف نظر شد و خواننده پس‌ازدانستن آنچه تاکنون گفته‌شد درشناختن باقی مانده توانا خواهد بود وبااین‌ترتیب‌شناختن وتشخیص‌طبقه‌آن‌ها آسان است

بخش سوم از کتاب ششم

۹۴۶ - آواز ها «یا اصوات» درفارسی به سه دسته عمده تقسیم میشوند.

یکم آوازهای ندا : حروف یا اصوات ندا کلماتی هستند که برای خواندن کسی یا کسان یا حیوانی بکار برده میشوند و آنها بسیار اندك هستند وبعضی از آنها از زبان عربی گرفته شده اند. اصوات ندا اینها هستند یکم: الف در آخر اسم هاییکه درحالت منادی هستند چون : **خدایا ،شاها، دوستا، وغیره و، ای، هی، آیا، یا، هلا، الا، وغیره**

دوم : آواز یا اصواتی هستند که حیوان ها ادامیکنند یا از اشیا شنیده میشود واین دسته هر گاه عینا برای نمودن یعنی تقلید آواز حیوانی یا شیئی استعمال شود بطوری که شنیده ودرطبیعت هست جزو آواز باشد ولی در فارسی بیشتر این آوازها مانند اسم یا فعل استعمال میشوند مانند این جمله: «عوعو سك ها » یا «سگها عوعو میکنند.» درجمله اول عوعو اسم است ودرجمله دوم فعل غیر منصرف ولی این کلمات را اصوات نامیده اند . دربسیاری اززبان های دیگر اینطور نیست مثلا درزبان انگلیسی «بارك » بمعنی پارس سك است واسم است وهمین کلمه فعل هم هست وصرف میشود که معنی آن صدا کردن سك یا عوعو کردن سك باشد ولی « واو واو » تقلید صدای سك است و صوت حقیقی آن است.

درزبان فارسی اینطور نیست صوت یا آواز حقیقی بسیار کم استعمال میشود

وبیشتر اصوات‌اسم یافعل هستند وبطور اسم یافعل استعمال میشوند در این نیم‌قرن اخیر در اثر نفوذ زبان‌های اروپایی درزبان‌فارسی هم‌معمول شده‌است که‌گاهی نویسندگان وشعرامانند زبان‌های اروپایی آوازهای‌حقیقی را در نوشته‌ها واشعار خودمیاورند ودر آخر این فصل‌قطعه‌ای ازیکی‌ازشعرای معاصررا که چند تاازاین آوازهارا مانند زبان‌های اروپایی یابطور حقیقی آواز (صوت) استعمال کرده‌است ذکر کرده‌ایم

سوم : - اصوات یا کلماتی هستند که‌انسان‌درمواقع‌مختلف بیان‌وادا کندودلالت بریکی ازاحساسات طبیعی‌انسان‌مینماید ویاحالت و چگونگی گوینده‌را نسبت به محیط ومحوطه اواعلام میدارد ویاآنکه حس نفرت یاتحسین یا ندامت گوینده‌را دلالت‌میکند.

دسته اول حروف ندا

۹۴۷-۱ «الف» الفی که درآخر اسم‌ها درآید برای **ندا** یا خواندن کسی یاچیزی.

خدایا تواین شاه‌درویش دوست — که آسایش‌خلق درظل‌اوست

خدایا تو شبرو بآتش مسوز — که‌ره میزند سیستانی بروز

سعدی

عارفا تو از معرف فارغی — خود همی‌بینی که‌نور بازغی

گفت **شاها** صیداحسان تواست — پادشاهی کن که‌او آن توهست

عاشقا خروب تو آمد کژی — همچوطفلان سوی کژچون میغژی

مولوی

مها ازروز خوبی شب برافکن — نفان‌و ناله‌درهر کشور افکن

عجدی

دلا طمع مبر ازلطف بی نهایت‌دوست — چولاف‌عشق‌زدی سر بباز چابك‌وچست

حافظ

جانا به حاجتی که تراهست باخدای آخر دمی بپرس که مارا چه حاجت است
ساقیا آمدن عید مبارك بادت وان مواعید که کردی مرواداز یادت

حافظ

• **جهان پناها، شاهنشها، خداوندا** شکایتی است مرا زین جهان بدانعال

نجم الدین سمنانی

• « ... **پاکا** خداوندی که نهایت عقول رادر بلایات معرفت او جز تحیر و تلاش دلیلی نه...»

مصباح الهدایة به تصحیح استاد علامه جناب آقای همایی

• **بادا** هزارسال بشادی وخرمی برهریك ازهزار زیادت شده هزار

سوزنی

• **شها، شهریارا، جهان داورا** فلك پایگه مشتری **پیکرا**

فردوسی

• **خوشاوقتا** که آنکه بود کاز تاثیر بخت خود بکوی دوست میرفتم رخ دلدار میدیدم

سیف اسفرنك

۹۴۸ـای : این حرف برای خواندن کسی و یاچیزی که بمنزله شخص فرض شود مانند دل، جان وغیره که خطاب به نفس شخص گوینده است استعمال شود وچون درشعر بعداز«و» بر گشتی (عطف) واقع شود گاهی برای وزن شعرالف آن را حذف کرده «وی» گویند

مثال

ای درضمان عدل تومعمور بحروبر **وی** درمسیر کلك تواسرار نفع وضر
ای روزگار عادل وایام فتنه سوز **وی** آسمان ثابت وخورشید سایه ور

انوری

• **ای** دیده گشای دور بینان سرمایه ده درون نشینان

امیرخسرو

• ای وصالت آرزوی جان غم فرسود من وز فراقت شد بگردون آه درد آلود من

امیر لاهیجی

ای که پنجاه رفت و درخوابی مگر این پنج روزه دریابی

سعدی

ای کریمی که کند چرخ زخورشید وهلال جامه قدترا هرسرمه گوی«۱» انگل

کمال الدین اسمعیل

در دایره روی بت مه تمثال هست ازدهنش کوچکی نقطه خال

موجود نه معدوم نه گویای سخن ای معتزلی بگوچه حال است این حال

کمال الدین باوردی

۹۴۹ ـ آیا : این حرف نیز همان معنی «ای» دهد و حرف ندا است و تفاوتی با «ای» ندارد مگر آنکه کمتر استعمال می شود و به معنی «ای کسیکه» نیز بکارمیبرند

آیا «۲» نبرده سواری که در صف میدان هزار رستم باشی تودریکی جوشن

عمعق

آیا بر لعل کرده جام زرین ببخشا بر کسی کش زر نباشد

حافظ

آیا غواص دریای حقیقت چه گوهرهاست در عمان حافظ

حاج ملاهادی سبزواری

برا سم جمع نیز داخل شود یعنی ممکن است مخاطب جمع باشد مانند:

آیا ناکسان وزحق بیخبر که خصمند باکیش خیرالبشر

عندلیب کاشانی

۱ ـ انگل قزن قفلی یاسگك های قدیم

۲ ـ نبرده یعنی نبرد آزموده دلیر

۹۵۰ - یا : این حرف عربی است و به معنی «ای» و «ایا» میباشد و در فارسی استعمال میشده است ولی اکنون کم استعمال میشود و غالباً بعد از «الا» آید.

مثال

الا یا باد روح افزای مهر انگیز مشك افشان — خبر ده کان نگار ما ز حال ما خبر دارد

الا یا جفت تنهایی و یار روز نومیدی — مبادا جان آنکس کاز تو جان را دوستتر دارد

الا یا مشعبد شمال معتبر — بخار بخوری تو یا گرد عنبر
عمعق

۱۰ **الا یا** خیمگی خیمه فرو هل — که پیش آهنگ بیرون شد ز منزل
منوچهری

یا رب آن نوگل خندان که سپردی به منش — میسپارم به تو از چشم حسود چمنش
حافظ

آوازهای تحذیر

۹۵۱- الا: این حرف نیز در اصل عربی است و درفارسی زیاد استعمال شده و میشود و برای تنبیه است و آن را حرف تنبیه نامند و معنی آن نزدیك است به « بدان » «آگاه باش» و نزدیك به «هی» فارسی میباشد و درفارسی برای خواندن نیز استعمال کنند مانند «ای»

مثال :

الا ای خردمند فرخنده خوی — هنر مند نشنیده ام عیبجوی

الا تا به غفلت نخسبی که نوم — حرام است بر چشم سالار قوم

الا تا درخت کرم پروری — گر امیدداری کاز و برخوری

الا گر جفا کاری اندیشه کن — وفا پیش گیر و کرم پیشه کن

الا تا نگرید که عرش عظیم . — بلرزد همی چون بگرید یتیم
سعدی

الا باد مشکین چو این نقش کردی — در آویزش از گردن آن ستمگر

الا ای خجسته براق سلیمان — یکی برسر کوی معشوق بگذر

الا پادشاهی که از سهم تیغت مونث شود در رحم ها مذکر

عمعق

الا ای همای همایون نظر خجسته سروش و مبارک سیر

حافظ

۹۵۳ ـ هی : این آواز یا حرف پارسی است و معنی میدهد «آگاه باش» «بدان» و در مقام تهدید و تخویف و هم تحسین استعمال میشود و تقریباً مطابق و مساوی آلای عربی است و گاهی جفتی نیز استعمال شود و جزو حروف جفتی محسوب گردد

سبب زنخش که هست روح ثانی در دست گرفتم از سر نادانی
دلدار به تهدید بمن گفت که هی جان بر کف دست مینهی نادانی

نقل از انیس العشاق

چو گل نقاب برافکند و مرغ زد هوهو منه ز دست پیاله چه میکنی هی هی

حافظ

پاسبان در هی هی و چوبک زدن کرم گشته خود هم او بدراه زن

مولوی

هشیار شو که مرغ سحر مست گشت هان بیدار شو که خواب عدم در پی است هی
ساقی اگرت هوای ما هی جز باده میار پیش ماشی

حافظ

گفت هی هی اینمعا دیگر مکن بر مکن توخویش را از بیخ و بن
گفت هی هی گفت تن زن ای دژم تا درین ویرانه خود فارغ کنم
گفت هی مستی چه خوردستی بگو گفت از آن خوردم که هست اندر سبو

مولوی

۹۵۴ ـ هان : این حرف پارسی و برای تنبیه و نیز برای تأکید باشد در امری خواه امر و خواه نهی و معنی آن «آگاه باش» «جلد باش» بر حذر باش میباشد و گاهی نیز فقط

برای آگاهانیدن است و معنی آن نزدیك به«ای»میباشد.

مثال:

هان مخسب‌ای جبری بی‌اعتبار جز بزیر آن‌درخت میوه دار

مولوی

اجزام‌که ساکنان این ایوانند اسباب تردد خرد مندانند

هان تاسررشته خردگم نکنی کانان که مدبرند سرگردانند

خیام

هان‌وهان ایندلق‌پوشان منند صدهزاراندر هزارو یك‌تنند

مولوی

هرسبزه‌که برکنارجویی‌رسته‌است گویی زلب فرشته خویی رسته‌است

هان برسرسبزه‌پابه‌خواری ننهی کان‌سبزه زخاك‌لاله‌رویی رسته‌است

خیام

هان‌وهان منکر تودرزفتی من که کم دروقت‌جنك ازپیرزن

مولوی

۹۵۴- هین: این حرف مشترك است میان حرف **اشاره‌وآواز** . چون حرف باشد معنی این‌واینك دهد لکن‌باین‌معنی کم‌استعمال شده‌است وچون آواز باشد معنی آن باه«هان» یکی‌است وحرف تنبیه‌وتحذیر وتخویف میباشد یعنی آگاه‌باش‌وباخبر باش باحذریابرحذرباش‌وبشتاب.

مثال:

هین مگولاحول عمران‌زاده‌ام من زلاحول‌آنطرف افتاده‌ام

هینمگو فرداکه فرداها گذشت تابکلی نگذرد ایام کشت

هین بجاروب زمین‌گردی‌مکن چشم‌را ازخس ره‌آوردی مکن

هین رهاکن بدگمانی وضلال سرقدم کن چونکه فرمودت‌تعال

هین بگویم یا فرو بندم نفس لب گزیدش مصطفی یعنی که بس
هین طلب کن خوشدمی عقده گشا راز دان یفعل الله ما یشا
هین مشوغره بدان گفت حزین بار بر گاو است و بر گردون حنین
هین و هین این راه دو بیگاه شد آفتاب عمر سوی چاه شد

مولوی

۹۵۵- آگاهی «۱» درزبان پارسی بجز آوازهاییکه درشماره ۹۷۵ گفته خواهد شد حقیقتاً آوازها که فقط وضع یااختیارشده باشند برای آواز یاصوت کم واندك است وبسیاری دیگر از کلمات وحروف ومخصوصاً قسمت‌های افعال بویژه امر افعال مانند اصوات استعمال میشوند چون: **گوش ؛ خاموش؛ زنهار ؛ آفرین؛ هشدار؛ اینك؛ افسوس ؛ دردا، دریغا؛ بنام ایزد؛ خوشا؛ بدا؛ اینت**

وبسیاری از کلمات عربی خواه در عربی جزو اصوات باشند و خواه جزو سایر طبقات درفارسی گاهی مانند اصوات استعمال کنند مانند: **عجب! سبحان الله! نعوذ بالله لوحش الله! تعالی الله! حاشا! حاش لله! الله اکبر! بارك الله !**

دراین مبحث بعضی از آنها گفته شود. پس لازم است این نکته درنظر باشد که همه جا محتاج بتوضیح وتکرار نباشیم .

۹۵۶- زنهار «زینهار» این کلمه اسم است ومعنی آن امان ومهلت وپیمان وعهد است وبمعنی پرهیز واجتناب هم هست وچون این کلمه را مانند حرف تنبیه یاصوت استعمال کنند معنی آن نزدیك به برحذر باش ! اجتناب کن ! به پرهیز میباشد ودر سایر معانی حرف وصوت نیست.

مثال

چون هر نفست ززندگانی گذرد مگذار که جز بشادمانی گذرد
زنهار! که سرمایه اینملك وجود عمر است چنان کش گذرانی گذرد
پیش از من وتو لیل نهاری بودست گردنده فلك برای کاری بودست

زنهار! قدم بخاك آهسته نهی کان مردمك چشم نگاری بودست
خیام

زینهار! از قرین بدزینهار! وقنا ربنا عذاب النار
سعدی

ازهرطرف که رفتم جز وحشتم نیفزود زینهار! ازین بیابان‌وبن‌راه‌بی‌نهایت
حافظ

• گرزپاافتاده‌ام زنهار دست‌ازمن بدار حیله‌درصیدم نینداز‌ی که بسمل گشته‌ام
نادم گیلانی

۹۵۷-دسته‌دوم: این‌طبقه‌آوازهای حقیقی هستند که‌اسم‌صوت‌یا آواز برآنها حقاً صادق است زیرا آواز های حیوان‌هایاچیزهاست بطوریکه درطبیعت شنیده‌میشود واین‌آوازها گاهی‌مانند‌اصوات‌و‌گاهی مانندمصدر یااسم‌استعمال‌میشوند.

۹۵۸ . طاق طاق : این‌آواز ازخوردن چیزی بچیزی دیگر یا کوفتن چیزی برزمین احداث میشود وآنچه‌بگوش میاید شبیه‌بهمین کلمه یاحرف هست وبه‌تنهایی **طاق** نیز گویند و**طق** هم‌میگویند و **طراق** نیز گویند وبااختلاف حرکت ها نیز میگویند چون‌طاق‌طوق یاطراق‌طروق ، چون‌در عربی هم‌همین کلمه جز اصوات است وبا «ط» و«ق» مینویسندد‌رفارسی‌نیز تقلید شده و با «ط وق» مینویسندواگر با«ت‌وغ» هم‌بنویسند‌بهتر‌خواهد‌بود »

که‌ز**طاقاطاق** کردن‌ها زدن **طاق‌طاق**، جامه کوبان ممتحن
مولوی

طقطق نیزهمان طاق‌طاق‌است

ماهوك درمیان چو در‌گردد مجلس ازخرمی دگر گردد
طقطق پای‌او چو بر خیزد شادی و لهو و درهم آمیزد
مسعودسعد درصفت‌ماهوك‌رقاص

•**طرقاطراق** گران سنك‌ها همی رفت هر سوبه فرسنك‌ها
هاتفی

۹۵۹ ـ کوکو،قوقو ، این کلمه راچون‌تنها وباآهنك پرسش گویندضمیر استفهامی باشد یعنی « کجاست‌او» و نیز تقلید ازصوت یا آواز مرغی است که آن‌را بملاحظه صدایی که‌میکند **کوکو** وقوقو مینامند و آن‌را فاخته هم میخوانند و در بسیاری اززبان‌های دیگرهم‌اسم این‌مرغ **کوکو** میباشدوخیام‌بدومعنی یکی کجاویکی صدای مرغ‌هردواستعمال کرده‌است گوید:

آن‌قصر که برچرخ همیزد پهلو / بردرگه‌اوشهان نهادندی‌رو
دیدیم که برکنگره‌اش فاخته‌ای / بنشسته همیگفت‌که **کوکوکوکو**
خیام

• امروز هیچ‌فاخته **کوکو** نمیزند / گویا بباغ‌آن‌قد دلجوگذشته‌است
صائب

• فاخته چون نغمه دلجو کند / بوم چرابیهده **کو کو** کند
خسرودهلوی

۹۶۰ـ فِش‌فِش: آواز ریختن آب‌میباشد بافشاروصدای ماررا نیز گویند وآواز چندقسم‌ازآتش‌بازی‌میباشد که‌دروقت‌سوختن آوازفش‌فش‌میکندو بهمین مناسب آنها را فش‌فشه وغیره‌نامند وصدای تیروگلوله نیزباشد وفشافش‌وباتشدید فشافش‌نیزگویند.

ابر آزاری خجل درامتحان / که‌ز **فشافش** تیرجان ستان
مولوی

۹۶۱ـعوعو : تقلیدازصدای‌سك‌است

درشب مهتاب مه‌را برسماك / ازسگان و **عوعو** ایشان‌چه‌باك

۹۶۲ـ چپچاپ : صدای‌دهن است‌دروقت خوردن‌ونوشیدن مردمان بی‌ادب‌وآداب وصدای‌بوسیدن باآوازباشد.

۹۶۳ـجز بز :صدای‌گوشت که‌روی‌آتش کباب‌شود یابسوزد وصدای‌جوشیدن آهسته دیك

۹۶۴ـفش‌فش خش‌وفش. غژغژ :همه صدای پارچه ابریشم تازه بافته‌باشد.

• **فشافاش**:صدایی‌است که‌ازبروازتیربگوش‌می‌رسد

• شاشاب پیکان فشافاش تیر | بر آمد ز ناورد برنا و پیر

هاتفی

باز پرسیدم ز مردی هوشمند | کاندرین عالم بگو آواز چند

گفت در عالم بسی آواز هاست | زان چهار است ای برادر سودمند

قلقل غرابه و چپچاپ بوس | جز بز قلیه فش شلوار بند

نقل از انجمن آرای ناصری

۹۶۰- قلقل : صدای بیرون آمدن مایع از کوزه و هر ظرف دهان تنگ

۹۶۶- غلغل : آواز در آواز انداختن هزار دستان و سایر مرغان است و درهم شدن آواز مردمان که از دور معلوم نباشد چه میگویند و صدای جوشیدن تندتک و هر مایعی دیگر قهقه صدای خنده بلند و پی در پی می باشد.

غلغل قمری ار نماند بجای | قلقل شیشه شراب بیار

چنك در غلغله آید که کجاشد منکر | جام در قهقه آید که کجاشد مناع

حافظ

۹۶۷- ژغ ژغ : صدای دندان است در وقت خوردن و بویژه از غضب و خلق تنگ که عوام امروز دندان « کروچه » گویند و دندان کروچیدن فعل آن است

ژغ ژغ دندان او دل میشکست | جان شیران سیه میشد ز دست

۰: شباشاب : هم صدایی است که از برخورد اشیا با آب برخیزد و هم آهنگی است که از حرکت پیکان شنیده شود

• شباشاب پیکان الماسگون | بهر سو روان کرد سیلاب خون

• شباشاب پیکان فشافاش تیر | بر آمد ز ناورد برنا و پیر

هاتفی

• تاك تاك : صدای دف لنك لنك : صدای رباب ترمب ترمب صدای دهل : جیغ جیغ است صدای نای انبان

• به لنك لنك رباب و ترمب ترمب دهل | به تاك تاك دف و جیغ جیغ نای انبان

بدیعی سیفی

۹۶۸-هوهو: بروزن عوعو آوازی که گاهی ازبادهای سخت شنیده شود و گاهی در گوش انسان نیزتصور آوازی میشود شبیه بآن؛ صدای هیاهوی مردم بسیار باشدوصدای شیههٔ اسب راهم گویند **وهو هو** بروزن کوکو صدای برخی مرغان نواخوان است وهم مرغ شب وغیره:

چو گل نقاب برافکندومرغ زد**هوهو** — مده زدست پیاله چه میکنی **هی هی**

حافظ

اسب هم **هوهو** کندچون دیدجو — چون به بیند گوشت گربه کردمو

مولوی

۹۶۹- بزبز: **وزوز غژغژ** صدای مگس و زنبور باشد و**غژغژ** نیز صدای زنبور وحشرات دیگر شبیه بآنها و(گفتیم صدای پارچه ابریشم تازه).

گاه **غژغژ** کنند وگه **بزبز** — به نوای عراقی وماهور

ازمؤلف است در قطعه فکاهی برای صدای زنبور

۹۷۰- مومو میومیو: آواز گربه را گویند . **قل‌قولولو - قوقولیل** آواز خواندن خروس . **قدقد** صدای مرغ است در وقت تخم گذاردن و مضطرب و متوحش شدن او

میخواندخروسی به شبستان **قوقولیقو** — میگفت که‌ای فرقه مستان **قوقولیقو**

کو بهمن و کورستم دستان **قوقولیقو** — آوخ که خزان زد به گلستان **قوقولیقو**

فریاد ز سرمای زمستان **قوقولیقو**

اشرف‌الدین حسینی

گربه بالای درخت ازترس آن — بر شدو در **مومو** افتادوفغان

مولوی

کیش کیش کیش : .آوازی است که برای راندن مرغان خانگی گویند.

چخ چخ، چخ: چخه هرسه شکل آوازی است که برای راندن سگ گویند.

پیش پیش پیش . آوازی است که برای خواندن وراندن گربه هردو گویند و پیشت! برای راندن است.

لای‌لای لالای لای الالای بالام لای‌لای. آوازی‌است که‌مادران برای بازداشتن از گریه‌وخوابانیدن اطفال شیرخوار گویند.

هاق‌هاق: هق‌هق. آوازی‌است که‌موقع آروغ‌زدن از گلو برآید ونیز درموقع گریه‌زیاد وقتیکه گریه‌درگلو افتد شنیده‌شود ونیز موقع نزع‌بعضی مردم شنیده شود که‌ازگلوی آنهابرآید.

رود ، رود : رودبه تنهایی‌اسم‌است‌وجندین معنی‌دارد:مخفف رودخانه است و اسم‌سازی است وروده‌حیوان‌هارا نیز گویند ومعنی فرزند نیز دهد وچون مانند صوت گفته‌شود کلمه یا آوازی است که مادران در وقت تألم برای اطفال یا در فقدان فرزند گویند

چون این گونه آوازهادرهرخانه مستعمل وجزو زبان‌است ودرتمام زبان‌هااین کلمات درکتابهایشان ضبطاست وحتی‌درفرهنگ‌های عربی کمترین و کوچکترین آواز حتی معمول میان‌یك‌طایفه کوچك ازعرب هم‌ضبط شده ودر کتب‌فارسی ضبط نشده‌وحتی بعضی ازنویسندگان وفضلا وشعرا ازگفتن آن‌ها نیز اعراض کرده‌اند ما مخصوصاً درجمع آوری آنهااهتمام کردیم وآنچه‌را که‌فقط دریك بیت ذکر شده برای آنکه نگویندازخودوازپیش‌خود گفته‌است‌دراینجاآوردیم شاعرشیرین‌زبان‌وفکاهی‌سرای‌معاصر شادروان‌علی‌اکبر دهخدا (دخو) دراوایل مشروطه‌درقطعه‌ای‌چندتا ازاین آوازهارابسبك اروپایی در اشعارخود آورده و اگرچه بعضی کلمات وافعال این قطعه بزبان عوامانه وبچه‌گانه گفته شده‌است ولی‌چون خالی ازلطف ومزه‌نیست برای شاهد آورده‌می‌شود.

(رؤساءوملت)

خاك<۱> بسرم‌بچه بهوش آمده بخواب‌نه نه یكسردوگوش<۲> آمده

معانی کلمات‌عوامانه: (۱) خاك بسرم = خاك برسرم ؛ (۲) یکسردوگوش = اسمی‌است که‌مادرها برای‌ترسانیدن‌اطفال کوچك بیك‌مخلوق‌فرضی‌دروغی می گویند

گریه نکن لولو «۱» میاد «۲» میخوره «۳»   گربه‌می آد بزبزی «۴» رامی بره «۵»

اه! اه! آخر ننه چته «۶»؟ گشنمه «۷»   بتر کی «۸»! این همه خوردی کمه «۹»؟

چخ چخ! سگه، نازی پیشی «۱۰» **پیش پیش**   **لای لای** جونم «۱۱» گلم «۱۲» باشی **کیش کیش**

از گشنگی «۱۳» ننه دارم جون «۱۴» میدم   گریه نکن فردا بهت «۱۵» نون «۱۶» میدم

ای وای ننه جونم داره در میره «۱۷»   گریه نکن دیزی داره «۱۸» سر میره «۱۹»

دستم، **آخش**! ببین «۲۰» چطو یخ شده   **تف تف** جونم ببین مه مه «۲۱» اخ «۲۲» شده

سرم چرا اینقده «۲۳» چرخ میزنه «۲۴»   توی سرت شپشه «۲۵» چامی کنه «۲۶»

خ خ خ!: جونم چت شد «۲۷»؟ **هاق هاق**   وای خاله، چشماش «۲۸» چرا افتاده به‌طاق

آخ، تنش ببا به ببین سرد شده   رنگش چرا خاک بسرم زرد شده

وای بچه‌ام رفت ز کف **رود رود**!!   ماند به من آه و اسف **رود رود**!!

دهخدا

۱–لولو = مخلوقی فرضی است که بدنش پشم و هیکلی مهیب داشته باشد و برای ترسانیدن بچه‌ها میگویند. ۲- میاد = می آید ۳- می خوره = می خورد. ۴–بزبزی = بزغاله ۵– می بره = میبرد

۶–چته = چه میشود ترا. ۷–گشنمه = گرسنگی است مرا. گرسنه هستم ۸-بترکی = پاره شوی–بشکنی ۹- کمه = کم است. ۱۰–سگه = ای سگ. نازی پیشی هردو بمعنی گربه است. ۱۱–جونم = جانم ۱۲–کلم باشی = گل من باشی ۱۳–گشنگی = گرسنگی: ۱۴– جون میدم = مساوی جان میدهم ۱۵–بهت = به تو. ۱۶ نون میدم = نان میدهم. ۱۷–در میره = در میرود به بیرون میرود ۱۸–داره = دارد یعنی درشرف مرگ است ۱۹–سر میره. سررفتن یعنی پرشدن و بیرون ریختن از ظرف باديك. ۲۰– چطو = چه‌طور ۲۱ مه‌مه = پستان شیرده ۲۲–اَخ = به تلخ

۲۳–اینقده = اینقدر. ۲۴–چرخ میزنه = میچرخد
۲۵–شپشه = شپش. ۲۶–می کنه–می کند ۲۷–چت شد = چه شد ترا

۲۸–چشماش = چشمهایش

مسلمانی و یارم کرده بدرود حوادث کشت عمرم جمله بدرود

زهر چشمم شده جاری دو صد رود چوا نا نم شد ندای **رود م ایرود**

ازمرحوم ادیب الممالك

۹۷۱-آگاهی «۱» چنانکه گفته شد گاهی از بعضی اصوات فعل میسازند و گاهی بعضی اصوات را مانند مصدر واسم مصدری استعمال میکنند ولی در جزو آوازها محسوب است.

مثال:

ای سك طاعن **توعوعو** میکنی طعن قرآن را برونشو میکنی

مولوی

سر بی تنان و تن بی‌سران **جرنگیدن** گرز های گران

فردوسی

چو آواز مردم برآمد بکوی بگردون شد از عارفان **های‌هوی**

سعدی

درشواهد زیرین برای تقلید آواز ذکر شده است ومانند اسم مصدری استعمال شده ولی جزو آواز است.

زهازه برآمد زهر پهلویی **چکاچاك** برخواست ازهر سویی
بلند آسمان چون زمین شد زخاك زهرسو همی برشده **چاك چاك**

فردوسی

مابه بوش «۱» وعارض **وطاق وطرنب** سر کجا که خود همی ننهیم شُب

مولوی

• برآمد خروش **بگیر ابگیر** یکی خورده نیزه یکی خورده تیر

هاتفی

---

۱ - بوش بمعنی کر «فر» وخود نمایی است

• بر آمد **چکاچاك** شمشیرها   کشید آن چکا چاك تا دیرها

هاتفی

شه: اگر اسم باشد آن را چند معنی است و اگر صوت باشد دو معنی دارد یکی آوازی میباشد که شطرنج بازان وقتیکه شاه حریف وطرف را مورد حمله قرار میدهند ادا میکنند وامروز کیش میگویند دیگر آوازی است که برای کراهت و ونفرت گویند.

گفت قابیل: **اه! شه**«۲» بر عقل من   که برو زاغی زمن افزون به فن

مولوی

۹۷۲- آگاهی «۲» در بعضی زبانها چنانکه گفته شد آواز حیوان‌ها یا چیزها را بطور تقلید نقل میکنند ولی در پارسی غالباً آواز های حیوانات و اشیا را بایك فعل معلوم یامجهول بیان میکنند ومثلا میگویند سك عو عو یاواق واق می کند یاصدای تیك تیك شنیده شد و کمتر بطریق نقل قول و تقلید استعمال کنند. بیشتر این آوازها رانیز جفت جفت میآورند مانند **واغ واغ و عوعو** که آواز سك است و **شر شر** که صدای آب است که از بلندی بریزد وطاق طاق یا طق طق همچنین تیك تیك صدای ساعت وغیره وزوز یا بزبز آواز مگس وزنبور و غلغل که آواز مرغان است که درهم افتاده باشد و آواز مردمان و آشوب و **قار قار** که آواز کلاغ ومرغ خانگی است **غرغر** آواز قورباغه و آهسته سخن گفتن انسان که صدا در دماغ پیچد و درست تشخیص داده نشود وعبور آب درلوله تنك **ولند و لندو قهقه یا قه قه** که صدای خنده بلنداست ودنك دنك آواز چکش وجرنك جرنك آواز زنك وظروف بلور و چینی **وخش خش** آواز اشیای خشن وصدای لباس ابریشمی تازه **وفش فش** وغیره و گاهی تغییر یك حرف یایك حرکت آن تکرار کنند مانند **خش وخوش یاخش وفش** چاپ وچوپ طاق وطوق

۱- شه بر وزن رخ یعنی آه، اف، بدا.

جزبز **آخ اوخ** : آخ واخ وغیره .

دسته سوم اصوات چنانکه گفته شد این طبقه آوازها یا اصوات کلماتی هستند که دلالت بریکی از احساسات طبیعی انسان نمایند یاحالت و چگونگی گوینده را نسبت به محیط معلوم میکنند و یاآنکه حس نفرت یا ندامت و یاتحسین گوینده را دلالت می نمایند واین نیز خود چند دسته وطبقه است که درزیر گفته می شود.

اول : آوازهای تحسین و تمجید: **آفرین ، زه ، خه ، زهی ، خنك ، احسنت ، خهی ، بنام ایزد ، اینت ، فری .**

۹۷۳ ـ زه : این کلمه مشترك است میان اسم و آواز هر گاه اسم باشد چندین معنی دارد . ۱ـ روده تابیده را گویند که به کمان جنگی و کمان حلاجی وغیره بندند. ۲ـ امر به زاییدن است از فعل و زاییدن و زایش را گویند و به همین مناسبت زمینی که از آن آب بیرون آید زه آب گویند وبچه دان حیوان وانسان را نیز گویند وزهدان نیز نامند. وچون آواز باشد کلمه ایست که درمحل تحسین گویند همچون آفرین بارك الله خوب وبسیار خوب.

قضا گفت گیر و قدر گفت ده ملك گفت احسن فلك گفت **زه**

فردوسی

۹۷۴ـ خِنك ـ این کلمه اگر بزیر خوانده شود بروزن خرس ومعنی آن کیج وهرچیز سفید خصوصاً اسب را گویند.

چون:

خنك چوگانی چرخت رام شد درزیر زین شهسوارا خوش بمیدان آمدی گویی بزن

حافظ

واگر بااول زبر خوانده شود بروزن جنك بدذاتی و بدنفسی را گویند و اگر به اول پیش وسکون کاف خوانند بروزن عرب گوشه وبیغوله و نیزعاشق سر گشته و

شیدارا گویند هر گاه به«خ» پیشدارونون پیشدار و کاف عربی ساکن خوانند مشترك میان صفت وآواز باشد پس اگرصفت (مشترك بااسم) باشد معنی آن سرد و بارداست ضد گرم واگر صوت باشد معنی آن خوش وخوشا باشد که بعربی طوبی گویند و امروز بجای این کلمه خوشاوخوشا بحال . استعمال کنند

نیك وبدچون همی بباید مرد — **خنك** آنکس که گوی نیکی برد

نه بر بادرفتی سحرگاه وشام — سریر سلیمان علیه السلام

به آخر ندیدی که بر بادرفت — **خُنك** آنکه بادانش وداد رفت

سعدی

ای **خنك** آنرا که پیش ازمرك مرد — یعنی اواز اصل این رز بوی برد

ای **خنك** آن را که او ایام پیش — مغتنم داند گذارد وام خویش

ای **خنك** آنرا که بیند روی تو — یادرافتد ناگهان درکوی تو

ای **خنك** آنمرده کازخود رسته شد — در وجود زنده‌ای پیوسته شد

مولوی

خنك نسیم معنبر شمامه دلخواه — که درهوای توبرخواست بامداد بگاه

حافظ

۹۷۵ـ زهازه: تکرار زه باشد وهمان تکرار تحسین است یعنی تأکید در تحسین .

زهازه برآمد زهر پهلویی — چکا چاك برخواست از هرسویی

• بشادی یکی انجمن برشگفت — شهنشاه عالم **زهازه** گرفت

فردوسی

۹۷۶ ـ زهی: این حرف یا صوت نیز ازهمان صوت زه گرفته شده‌است ولی مورد استعمال و معنی آن کمی تفاوت کرده‌است ومعنی بنگر، خوشا ،به‌به، میدهد این «ی» آخرزهی «ی» اصلی است نه«ی»نکره ووحدت چه ممکن است روده تاییده

راهم اگر بای وحده بگویند یعنی یك زه درصورت وتلفظ بااین زهی تفاوت ندارد الادرمعنی

زهی چشم دولت بروی توباز سر شهریاران گردون فراز
زهی ملك دوران سردرنشیب بدررفت وبای پسر دررکیب

سعدی

• بجان کندن ایام عمرم سرآمد زهی تلخکامی زهی سخت جانی

امیدی تهرانی

سحر که بوی گل کازجانب گلزارمی آید زچین طره مشکین آن دلدار می آید
بدستی باده احمر بدستی مصحف فتوی زهی ساقی گلرویان که صوفی وارمی آید

باباکوهی

• زهی ازروی توغیرت گل صدبرك رعنارا نسیم زلف توررونق شکسته مشك بویارا

صدرالدین علی فخرشوشتری

• زهی خجسته زمانی که یارباز آید بکام غمزدگان غمگسار باز آید

حافظ.

• زهی عطای توپیرایه بندهفت اقلیم خهی لقای تو سایه نکارنه مرعی

بدرچاچی

• زه ازروی توغیرت گل صدبرك رعنارا نسیم زلف تورونق شکسته مشك بویارا

صدرالدین علی فخر

• زهی زمانه نامهربان نادره کار زهی سپهرنگون سار ناکس غدار

مجدهمکر .

۹۷۷-خه : این آواز نیزبرای تحسین است وآن رامکرر نیز گویند یعنی خه خه ومعنی آن خوشا وخوش وزه وزهی میباشد.

خوبت آراست ای غلام ایزد چشم بد دور **خه!** بنامیزد

سنائی

• خهی : همان‌معانی خه‌وزه رادارد و برای تحسین است.

•زهی عطای توپیرایه بندهفت اقلم — خهی لقای توسایه نگارنه‌مرعی

بدرچاچی

•زهی بوقت اداکرده‌جودهمچو سجود — خهی بدست سخاداده مال همحوزبال همکر

•زهی تفکر شکر توعطر هرمحفل — خهی تخلص مدح توزیب‌هردفتر

شهاب‌الدین‌متمره

۹۷۸ ـ خوشا: این کلمه همان کلمه «خوش» صفت‌است که الف‌درآخرآن افزوده‌مانند صوت‌استعمال کنند چه‌الف در آخر کلمات برای تمنی و آرزو نیز آورده شود و معنی آن چنان باشد که خوش بادبر... و خوشی باد بر... و خوش باد بحال...

ازدفتر علم برگرفتم فالی — ناگاه زسوز سینه صاحب‌حالی

برگفت **خوشا** کسیکه اندر براو — یاری است چوماهی وشبی چون‌سالی

منسوب به‌خیام

خوشا بادسحرگاهی که برگلبن گذردارد — که‌هرفصلی وهروقتی یکی‌حال‌دگر دارد

عمعق

خوشا وقت‌صبوح وخوشامی‌خوردنا — روی‌نشسته‌هنوزدست به می بردنا

منوچهری

دلم گرفت زسالوس وطبل زیرکلیم — **خوشا** دمی که‌زمیخانه برکنم‌علمی

حافظ

•**خوشا** وقتا که آنکه بودکازتاثیر بخت‌خود — بکوی‌دوست میرفتم‌رخ‌دلدارمی‌دیدم

سیف‌اسفرنك

۹۷۹ اینت: این کلمه دومعنی دارد یکم جمله‌ایست مخفف شده از «ترا هست این» و «ترا باشداین» دیگر آوازیاصوت‌است برای تحسین بمعنی‌**زهی‌خه‌خه**، به‌به چه خوب ، وایزمعنی میدهد عجب ! چه‌عجب ! بنگر! اینك!

رمضان شد چو غریبان به سفر بارد کر   اینت فرخ شدن و اینت به هنگام سفر

امیر معزی

دوست نزدیک تر از من به من است   وینت مشکل که من از وی دورم

سعدی

اینت لشکرهای حق بی حدّ و مر   از پی این گفت ذکری للبشر

اینت لطف دل که از یك مشت گل   ماه او چون میشود پروین گسل

اینت مالیخولیای ناپذیر   اینت لاف خام و دام گول گیر

مولوی

۹۸۰ - بنامیزد: این آواز تحسین در اصل یك جمله بوده است «به نام ایزد» که هنوز هم میان مردم و زنان معمول است و گویند «نام خدا» بجای ماشاءالله و معنی آن نزدیك به ماشاءالله عربی و «خدا به بخشد» فارسی است و نیز بمعنی «چشم بد دور» میباشد و کم کم مانند یك حرف و یك آواز شده و کسره اضافه آن افتاده است و غالباً الف آنرا نیز حذف کنند و «**بنامیزد**» گویند و نظایر دیگر هم دارد مانند «چیستسان» که بمعنی لغز استعمال کرده اند و اصل آن «چیست آن؟» بوده زیرا غالب اشعار لغز با «چیست آن» شروع میشود.

دل و جانم به عشق تو ثمرند   همه عالم بدین حدیث درند

زلف و روی و لبت **بنامیزد**   همه ازیکدگر شکرف ترند

مروزی

خوبت آراست ای غلام ایزد   **چشم بد دور، خه ، بنامیزد**

سنائی

بنامیزد بتی سیمین تنم هست   که در بتخانه آذر نباشد

حافظ

بلورین ساعد و جام بلورین   **بنام ایزد** بود نور علی نور

نقل از انیس العشاق

• درخت کشت ذات او **بنامیز** بنامیزد	که بر کش نصرت و فتح است و تایید خطر بارش

مجیر بیلقانی

۹۸۱- آفرین : این کلمه مشترک است میان اسم وفعل و آواز. ۱ - امر فعل آفریدن است یعنی بیافرین وایجاد کن ودر ترکیب‌ها آید چون جهان آفرین وسخن آفرین ۲- اسم‌مصدری میباشد بمعنی آفرینش. ۳- آواز تحسین است بجای به به، بارك الله مرحبا وغالبا مانند اسم استعمال شود.

آفرین خدای بر پدری	که تو پروردو مادری که توزاد

سعدی

۹۸۲- فری : این صوت تحسین فارسی و معنی آن به‌به « خدا به بخشد » «چشم بددور» «بنازم» میباشدولی امروز چندان معمول نیست واصل آن از همان کلمه آفرین است.

فری آن فریبنده زلفین مشکین	**فری** آن فروزنده رخسار دلبر
یکی چون بنفشه فرو برده بر گل	یکی چون گل نافرو کرده از بر

فرخی سیستانی

• **فری** ز نعل سمندت که گاه تك شررش	دراوفتد به عدو چون به سندروس شرر

ازرقی

فری روی تابانت چون روی دولت	**فری** قد یازانت چون عمر اختر
چو بنشینی از پای گویی که گردون	همی برزمین آید ازجرم ازهر

منصور منطقی رازی

• علو تخت تت کفو بخت تت **فری** کارت بری بارت	کرین مشکین گزین مسکن قرین خوبان معین یزدان

قمری گرگانی

این کلمه‌را بعضی «**فریش**» هم نوشته‌اند و برهان‌قاطع فقط «**فریش**»را ضبط کرده وانجمن آرا ایراد کرده‌است. اگر «**فریش**» درلغات فارسی باشد آن کلمه دیگر

است و به‌زعم نگارنده تاحدی‌حق باانجمن آراست و باین شکل جز دریکی دو شکل ازدقیقی ضبط نشده‌یاحقیر ندیده‌ام و گمان میکنم سهو کتاب باشد چنانکه دراین بیت دقیقی ضبط شده‌است.

فریش آن روی دیبارنك چینی که‌رشك آردبراو گلبرك تربر

دقیقی

و به عقیده‌ی نگارنده اینهم همان‌فری بوده‌است زیراا گر فری‌هم بخوانیم شعر ووزن درست‌است و «ی» درنوشتن شبیه‌به‌شین شده‌است وبعدیده‌انداین کلمه درفرهنك هم‌هست نقطه گذارده‌اند واین‌اشتباه‌پیداشده . «۱»

۹۸۳ ـ به به: آواز تحسین‌است یعنی خوب‌خوب ، بهتربهتر، چه بسیارخوب

هزارمرتبه **به‌به** ازآن‌لب‌شکرینت خداکند که نباشداجل بقصد کمین

گوینده نامعلوم

* بخ‌بخ‌نیز گویند.

• ای‌نشسته‌خوش‌وبر تخت کشیده‌نخ گرمخ‌و تخت بماندت چنین‌**بخ بخ**

ناصرخسرو

۹۸۴ـ شاباش: این کلمه مشترك است میان اسم وآواز چون اسم باشد معنی آن زریاپول وانعامی است که به‌مطربان و رقاصان دهند یا نثار عروس و داماد کنند ووقتیکه آوازاست بمعنی « شادباش » و « زنده باد » میباشد ودرعروسی ها موقعیکه مطربان مینوازند و رقاصان‌میرقصند این کلمه بسیار گفته میشودومیشاید که‌مخفف شادباش یاشاه‌باش باشد ومعانی اسمی آن‌یعنی‌پول وانعام بعدامصطلح

• ۱ :- درفرهنك رشیدی فریش‌راآورده وازنظامی این‌بیت‌راشاهددارد

که خوبانی که‌درخورد فریش‌اند بعالم درکدامین بقعه‌پیش‌اند

وچون فریش قافیه‌است احتمال‌هیچگونه تغییروتحولی درآن‌نمیرودبنابراین باید گفت فریش هم‌بمعنی تحسین‌وآفرین هم‌آمده‌است ومنوچهری آورده

فریش ازنظر میمون‌آن‌فرخنده‌ترمخبر که منظرهاازوخارندودر عارندمخبرها

شده‌است:

گفت شاباش و بدادش خلعتی گوهر از وی بستد آن شاه‌فتی

مولوی

۹۸۵ـ وه: این آواز برای تحسین است ومعنی آن **به! به‌به!** است و گاهی بتکرار نیز آورده **وه‌وه!** گویند. این صوت گاهی برای نفرت و اظهار کراهت وملالت ونیز برای تعجب هم استعمال میشود.

وه! که چون تشنه دیدار عزیزان می‌بود گوییا آب حیاتش به جگر باز آمد

سعدی

وه! چه‌راست اینکه درشهر دل ماروز و شب زلف او دزد آمدو چشم سپهکارش عس

باباکوهی

وه! چه شب بود آنکه دریکدم رسول رفت او از چرخ برتر نیم‌شب

باباکوهی

وه‌وه! زین جنبش و خرامش و خوبی درخورد خلق گیتی بتر آمد

ازشپه لندنه میرزا باقر بوانانی

۹۸۶ ـ اصوات دیگر که درفارسی برای تحسین بکار میروند یکی: **خهی!** می‌باشد و **آوه** و **آوخ** هر دو هم برای تحسین و هم برای اظهار اندوه و ملال مستعمل هستند.

دوم: آوازها یا اصوات افسوس و تحسر و ندامت میباشد مانند آه! دریغ افسوس! اف، آوخ وغیره

• ازعدل تو **آوخ** ار نبودی معماری کاینات مدغم

انوری

• برتوای فاخته آن فخ ترنجیده ناگهان گریجهد تانکنی **آوخ**

ناصرخسرو

۹۸۷ـ آ گاهی «۳» گاهی درآخر بعضی اسمها الفی ازجنس الف دعا درآورده آن کلمه‌را مانند آواز بکار برند واین الف هم دلالت براندوه و تحسر و پشیمانی

وملالت نماید وهم دلالت بر آرزو و خوشی ، مانند **دریغا! حسرتا! خوشا!** **دردا!** وغیره:

۹۸۸ـ دردا: این کلمه ازدرد که اسم است گرفته شده است بااضافه کردن الف ومعنی «**افسوس**» «**دریغ**» «**ای دریغ**» «**درد هست**» «**درد هست مرا**» میدهد.

دل میرود زدستم صاحبدلان خدارا **دردا!** که راز پنهان خواهد شد آشکارا
حافظ

دردا! بردرخود بارم نداد دلبر چندانکه ازجوانب انگیختم وسایل
دریغا! حسرتا! دردا کازین جوی بخواهد رفت آب زندگانی
حافظ

دردا! که طبیب صبر می فرماید وین نفس حریص را شکر میباید
سعدی

• **دردا** که خواهد از تن من جان برون شدن وزسر برون نمی شود اندیشه وخیال
فریدالدین احول

۹۸۹ـ افسوس: این کلمه اسم است وباافعال معین صرف شود چون افسوس خوردن ونیز مانند صوت استعمال شود.

افسوس! که نامه جوانی طی شد وان تازه بهار شادمانی طی شد
آن مرغ طرب که نام او بود شباب **فریاد!** ندانم که کی آمد کی شد
خیام

مرغی دیدم نشسته بر باره طوس درچنگ گرفته کله کیکاوس
باکله همیگفت که **افسوس! افسوس!** کو بانك جرس هاو کجانا له کوس
خیام

• آن باز نما که چون زنی کوس خیزد زجهان هزار **افسوس**
فیضی

• نرگسش عربده‌جوولبش **افسوس** کنان | نیم شب برلب بالین من آمدبه نشست
حافظ

۹۹۰- آه: اسم آن نوعی نفس یادم است که درهنگام ناامیدی وآرزو و حسرت وشکایت باصدا بدرون سینه کشیده شود ونیز در موقع درد والم از سینه بیرون داده شودونیز گاهی جفت آورند وجزو اصوات محسوب و یکی از آوازهای طبیعی است«۱»

مهر توعکسی برما نیفکند | آیینه رویا **آه!** ازدلت **آه!**
حافظ

توکه بی‌زیورمشاطه چنین زیبایی | **آه**! اگرزلف‌زنی شانه‌ورخ‌آرایی
شرف‌الدین‌رامی

آه! که‌آیینه به زنك اندراست | هر نفسش تیرگی دیگراست

آه! که دیوانه‌شدم تابچند | دربن این شیشه توان‌بودبند
وحشی‌بافقی

صل‌توگفتم رسدپیشترم ازاجل | **آه**! که‌ازبخت بداین‌نرسید آن‌رسید
گوینده‌نامعلوم

• همچوشمع‌رشته جان‌سوخت آتشباره‌ای | **آه**، چون‌سازم که‌جزمردن ندارم‌چاره‌ای
بدیع‌سبزواری

• آن‌فربوسعیدی آخر نه‌خود تودیدی | لب‌را تو‌ناگزیدی گفتند**آه!** وویلا
محمدبدرجاجرمی

• بس‌ی‌و دودانه لولو مکنون | زیر دولاله برله‌**داری. آه.**
دخترکعب

۱- **ویلا**. وواویلاهم کلمه ایست که آوازاست واسف‌وافسوس‌ودریغ‌را میرساند

آن‌فربوسعیدی آخرنه‌خودتودیدی | لب را توناگزیدی گفتند آه‌واویلا
محمدبن‌بدرجاجرمی

• آه از غم آن خوش پسر ترسم که عمرم شد بسر — رفت و نیامد ز و بسر جز محنت و رنج و منا

اوحدی مامرغی

• شبی خیال تو گفتا چه رنج گشت تورا — چو دید عشق تو گفت آه درد بی‌درمان

رفیع لنبانی

• آه! اگر سوختگان آه بآه اندازند — آورندت ز نهم چرخ و بچاه اندازند

باقر کاشی

۹۹۱ -دریغ: این کلمه مشترك میان اسم و آواز است و چون اسم باشد معنی مضایقت و ناروا داشتن دهد و با افعال معین صرف شود چون دریغ داشتن، دریغ کردن، دریغ آمدن.

چو دارند گنج از سپاهی **دریغ** — **دریغ** آیدش دست بردن به تیغ

سعدی

در بیت بالا هم اسم است و هم فعل اما چون آواز باشد معنی آن افسوس و دلالت بر تحسر و پشیمانی نماید.

دریغ! آن هژبر افکن گردگیر — دلیر و جوان و سوار و هژیر

فردوسی

دریغا گردن طاعت نهادن — گرش همراه بودی دست دادن

هر آنکو قلم را نورزید و تیغ — بر او گر بمیرد مگوای **دریغ**!

دست بر دست میزند که **دریغ** — نشنیدم حدیث دانشمند

دریغا که بیما بسی روزگار — بروید گل و بشکفد نوبهار

سعدی

ای **دریغا** اشك من دریا بدی — تا نثار دلبر زیبا شدی

ای **دریغا** مرغ خوش پرواز من — ز انتها پریده تا آغاز من

ای **دریغا**! مرغ خوش الحان من — راح روح و روضه رضوان من

ای **دریغا**! مرغ کارزان یافتم — زود روی از روی او برتافتیم

ای دریغا! ای دریغا! ای دریغ! کان چنان ماهی نهان شد زیر میغ

مولوی

۹۹۲ـ وای: دلالت بر تحسر و درد و الم نماید و مکرر نیز کرده **وای وای** گویند.

وای! آن زنده که با مرده نشست مرده گشت و زندگی از وی بجست

وای! آن شه که وزیرش این بود جای هردو دوزخ پرکین بود

وای! آن مرغی که نارو بیده بر بر پرد بر اوج و افتد در خطر

مولوی

ای **وای**! بر آن دل که در او سوزی نیست سودا زده مهر دل افروزی نیست

روزی که تو بی عشق به سر خواهی برد ضایع تر از آن روز ترا روزی نیست

خیام

• شادی دل جز غم یار نیست **وای** بر آن دل که گرفتار نیست

عبدی گنابادی

وای که هر چند کنم اهتمام جز بن این شیشه نیابم مقام

وحشی

۹۹۳ـ تفو: آواز تنفر و سرزنش است و بمعنی آب دهان انداختن نیز هست.

زشیر شتر خوردن و سوسمار عرب را بجایی رسیده است کار

که تخت کیان را کند آرزو **تفو** بر تو ای چرخ گردون تفو

فردوسی

۹۹۴ـ هلا: این آواز نیز فارسی و جزو حروف ندا و برای آگاهانیدن و تنبیه و نیز طعنه استعمال شود.

هلا تیغ کوپالها برکشید سپرهای چینی بسر برکشید

فردوسی

بعضی جملهها و صیغههای امر که مانند آواز هم استعمال میشوند اینها هستند

خاموش! باخبر، خبردار! هشدار! وغیره

هشدار که روزگار شورانگیزاست ایمن منشین که تیغ دوران تیزاست
درکام توگر زمانه لوزینه نهد **زنهار**! فرو مبر که زهر آمیزاست
خیام

• عرفی چکنی ز توبه نازش **هشدار**! که شدخراب توبه
عرفی

• جمیله ایست عروس جهان ولی **هشدار** که این مخدره درعقد کس نمی آید

• ای که از کوچه معشوقه ما میگذری **باخبر** باش که سرمی شکند دیوارش
حافظ

۹۹۵ـ آگاهی «۴» بعضی اصوات عربی درفارسی معمول واستعمال شده و بعضی کلمات دیگرعربی نیز درفارسی مانند اصوات استعمال میشوند ومثالی چند نمونه را در اینجاذکر میشود.

تعالی الله.

تعالی الله چه دولت دارم امشب که آمد ناگهان دلدارم امشب
حافظ

حبذا.

حبذا آن مطبخ پرنوروقند که سلاطین کاسه لیسان ویند
حبذا آن خرمن صحرای دین که بود هرخرمن اورا خوشه چین
مولوی

حاش لله

حاش لله توبرونی زین جهان هم بوقت زندگی هم این زمان
مولوی

• گرخوی تو چون عارض نیکوی تو باشد — **حاشا** که کسی را گله از خوی تو باشد

مولانا ترکی

• یار گر رفت و حق صحبت دیرین نشناخت — **حاش لله** که روم من زپی کار دگر

حافظ

احسنت

احسنت، زه ای نگار سرمست — زودت ندهیم دامن ازدست

سعدی

ویحك

گفت **ویحك!** خدای بتواند — مزد بدهد گناه بستاند

سنایی

تبارك الله

تبارك الله انساعت خجسته که بوه — که بازگشت مظفر زملك گرجستان

سیدحسن غزنوی

الله اکبر

دیده ام آن ماه را در نیمه شب — گفته ام **الله اکبر!** نیمه شب

باباکوهی

ترا دیدم بهررویی که دیدم — تویی مارا بجای دیده درسر

دوعالم پیش عید اوست قربان — بگشت اوجمله را **الله اکبر**

باباکوهی

نعوذ بالله

وانکه بغلی **نعوذ بالله** — مردار به آفتاب مرداد

سعدی

نعوذبالله امروز مثل صابر نیست — . که روزگار باشعار اوزندستان

عمعق

• تغافل توبااغیار خاطر آزاری است — **نعوذبالله** اگر التفات فرمایی

صائب

الله الله

دل بسی خون بکف آورد ولی دیده بریخت — **الله الله** ! که تلف کرد و که اندوخته بود

حافظ

هیهات!

عجب راهی است راه عشق **هیهات** — که چرخ هشتمش هفتم زمین است

رود بخواب دو چشم از خیال تو **هیهات** — بود صبور دل اندر فراق تو حاشاك

حافظ

مهر از تو توان برید **هیهات** — صبر از تو توان گزید حاشاك

سعدی

• کجا شود ز دو چشم خیال تو **هیهات** — بسان مردمك دیده خانمان در چشم

اثیر اومانی

تبارك الله روزی که در مصاف آیی — نشسته قارن کردار بر کُه قارن

عمعق

لوحش الله

• لوحش الله بدین نغمه که ز مطرب عشق — عقده دام دل از دمدمه ساز گشود

حکیم صفا اصفهانی

کتاب هفتم

نحو

۹۹۶- تعریف- نام این علم یعنی کلمهٔ «نحو» عربی است و معنی آن راه و نهاد و مانند و اعراب کلمات عربی میباشد و در اصطلاح دستوری زبان عربی نام علم و قوانینی میباشد که از اعراب مخصوصاً حرکات آخر کلمه‌های عربی گفتگو میکند. «۱»

در زبان فارسی **نحو** علم قوانینی است که نسبت **کلمه‌ها** را بایکدیگر در ساختن جمله معین میکند و معلوم میدارد که کدام یك باید در **پیش** و کدام در **پس** واقع گردد و نسبت و تعلق آنها بایکدیگر چیست و نام اصطلاحی هر یك و سمت آنها در جمله‌ها چیست اعم از آنکه در صورت و ساختمان آنها تغییر حاصل شود یا نشود

۹۹۷- در این کتاب «نحو» در فصولی گفته میشود بشرح زیر :

۱- معلوم نیست نام این علم در زبان فارسی یا فارسی باستانی چه بوده است.

در بیشتر زبانهای اروپایی آنرا «**سنتاکس یا سینتاکس**» مینامند. چون کلمه نحو بگوش ایرانیانیکه خواندن و نوشتن میدانند آشنا میباشد و معنی اصطلاحی آنرا کمابیش میدانند بدین ملاحظه در این دستور همان اسم عربی آن را که نحو میباشد انتخاب کردیم و بهتر از یك کلمه قلبیه و تازه دانستیم.

بعضی از نویسندگان قدیم نوشته اند که نحو مخصوص زبان عربیست زیرا کلمه‌های عربی چون هنگام ساختن جمله در مقامهای مختلف قرار گیرند حرکات آخر یا اعراب آنها تغییر میکند و چون در هیچ زبانی دیگر برای این مقاصد حرکات آخر کلمات باین اندازه تغییر نمیکند پس مخصوص زبان عربی است زیرا نحو در چگونگی اعراب کلمه‌ها بحث میکند.

این فرض خطاست و مغلطه هر زبانیکه بشر بان تکلم کند نحو دارد و زیادی و کمی قوانین نحوی مربوط به تمدن و طرز تکلم و فکر و جمله بندی و چگونگی آن زبان و اختصاصات آن زبان است.

• پیش از آنکه وارد بحث در تجزیه و ترکیب و ساختن جمله شویم ناگزیر از چند بحث هستیم تا تجزیه را کاملا بدانیم و در فهم اجزای جمله درنمانیم»

۹۹۸ـ بحث اول: اضافه درزبان فارسی حالتی از کلمات است که هم در قسمت صرف بکاراست وهم در قسمت نحو ولی چون آنچه راجع بحالات کلمه ها می باشد سوای تغییریست که در نفس کلمه یعنی تصریف میباشد و در قسمت اول یعنی صرف وعده داده شده است که در نحو آنرا بسزا شرح خواهیم داد اینك بشرح مفصل آن پرداخته میشود:

۹۹۹ ـ دوم اضافه حالتی «۱» است در کلمه‌ها که نسبت بین دو کلمه یا دو دسته از کلمه ها را بایکدیگر لفظاً ومعناً معلوم میدارد وناچاراست ازداشتن سه جزو دو لفظی و یك معنوی.

دوقسمت لفظی را مضاف «یا افزوده شونده» ومضاف الیه «یا افزوده شده» مینامند وقسمت معنوی آن ارتباط بین مضاف ومضاف الیه «یعنی افزوده شونده و افزوده شده» است زیرا اگر ارتباط وتعلق معنوی نباشد کلام دارای معنی نخواهد بود مثلا «**قالی سخن و زبان دویدن وشکستن اشك وخشم اطاق وآب دلتنگی وهوش میز وآسمان شمشیر**» چون ارتباط معنی ومعنوی بین مضاف ومضاف الیه موجود نیست دارای معانی نبوده سخنان لغوی میباشند.

۱۰۰۰ـ علامت اضافه درزبان فارسی: این علامت حرکت زیر «کسره» است که بآخر مضاف درمیآورند چون کلاهِ من، خانهِ حسن، درختِ بید، کاغذِ سفید، دیوارِ خانه دندانه، شانه روز آدینه، لباس پشمینه قدِ کمان، تیرِ مژگان، لبِ لعل، لعلِ لب و غیره اضافه درزبان فارسی برشش قسم عمده است.

۱۰۰۱ـ یکم: اضافه مالکیت چون کتابِ من وخانهِ حسن

اضافه مالکیت مخصوص جانداران و ذوی‌العقول میباشد یاشیی که آنرا مانند

۱ـ این دو کلمه اصطلاح دستور عربی است و برای سهولت همین اصطلاح انتخاب شد.

جاندار و صاحب عقل تصور کنند و آن به شش شخص ضمایر منفصل و متصل و یا اسم اشخاص اضافه شود.

مثال:

کر تیغ زند بدست سیمین تا خون رود از **مفاصل من**

کس را **بقصاص من** نگیرید کاز من بحل است **قاتل من**

سعدی

ای برگذشته ازملکان **پایگاه تو** **قدر تو** بر سپهر برآورد **گاه تو**

ظهیر فاریابی

صید بیابان عشق کر بخورد **تیغ او** سر نتواند کشید پای ز **نخجیر تو**

سعدی

این جان عاریت که بحافظ سپرده دوست روزی رخش به بینم و **تسلیم وی** کنم

حافظ

رفتیم اگر ملول شدی از **نشست ما** فرمای خدمتی که برآید ز **دست ما**

سعدی

عزم **دیدار تو** دارد جان بر لب آمده باز گردد یا برآید چیست **فرمان شما**

حافظ

حال **آنها را دیدم** و **سخنان آنان** را شنیدم گفتار **اینان** را پسندیدم و باعمال **اینان** خندیدم - همچنین ضمایر مشارکت و تاکید که **خویش و خود** باشد مضاف الیه واقع میشوند برای هر شش صیغه و شخص.

اول شخص مفرد

بچشم خویش دیدم در بیابان که آهسته سبق برد از شتابان

سعدی

دوم شخص مفرد

گر مرا دخویش خواهی ترک وصل ما بکو ورمرا خواهی رها کن **اختیار خویش** را

سعدی

سوم شخص مفرد

پادشاهی که طرح ظلم افکند پای دیوار **ملک خویش** بکند

سعدی

اول شخص جمع

ما آزموده ایم در این شهر بخت خویش باید برون کشید از این ورطه **رخت خویش**

حافظ

دوم شخص جمع

گفت نرهانید از من **جان خویش** تا نیاریدم ابابکری به پیش

مولوی

سوم شخص جمع

حد زیبایی ندارند این خداوندان حسن ای دریغا گر بخوردندی غم **غمخوار خویش**

سعدی

۱۰۰۲- مضاف الیه برای ضمایر مبهم

گر نبود دلبر همخوابه پیش دست توان کرد در **آغوش خویش**

۱۰۰۳-خویشتن: این ضمیر تاکیدی بیشتر برای تاکید استعمال میشود وبسیار نادر مضاف الیه یا بجای ضمایر متصل استعمال گردد و غالبا درمورد ضمایر مبهم مستعمل است.

شاید بس **کار خویشتن** بنشستن لکن نتوان زبان مردم بستن

سعدی

بدام زلف تو دل مبتلای **خویشتن است** بکش به غمزه که اینش سزای **خویشتن است**

حافظ

کالله الله قوم مسکین بعد من وا مگرید از غرور **خویشتن**

مولوی

۱۰۰٤- ضمیر مشارکت تاکیدی «خود»

اول شخص مفرد:

پیش از آنکه **روزگار خود** مهر با ایشان به پایان آورم

دوم شخص مفرد

بشنو از عقل **خود** ای انباردار **گندم** خود را به ارض الله سپار

سوم شخص مفرد

خلق پیر بدو جهد از **جای خویش** **خون خود** جو بدز خون بالای **خویش**

اول شخص جمع

تا همه زان خوش علف فربه شوند هین که گرگانند ماراد شمنند

ناله **گرگان خودرا** موقنیم این خران را طعنه ایشان کنیم

مولوی

دوم شخص جمع

شما به **تکالیف** خود رفتار کنید تامورد بازخواست واقع نشوید

سوم شخص جمع

« ایشان از پی **کار خود** رفتند» «آنها خدمت **خود** را با صمیمیت انجام دادند»

۱۰۰۵- ضمایر مبهم مانند سوم شخص باشند

هر که **مزروع خود** بخورد بخوید وقت خرمنش خوشه باید چید

همه هستند سرگردان چو پرگار پدید **آرنده خود را** طلبکار

سعدی

۱۰۰٦- آگاهی «۱» مضاف همیشه اسم است یا قسمت هایی از فعل مانند مصدر واسم مصدر وغیره که از فعل گرفته شده مانند اسم استعمال میشوند یا قسمت های دیگر

که در جمله مانند اسم استعمال شوند

مثال

ساقیا در **گردش ساغر** تعلل تا بچند · دور چون با عاشقان افتد تسلسل بایدش

دل حافظ که **بدیدار تو** خو کرشده بود · **ناز پرورد** وصالست مجو آزارش

بصوت چنگ بگوییم آن حکایت ها · که از **نهفتن** آن دیگ سینه میزد جوش

بوقت گل شدم از توبه **شراب** خجل · که کس مباد ز **کردار** ناصواب خجل

بوسیدن لب یار اول ز دست مگذار · کاخر ملول گردی از دست و لب گزیدن.

مرمرا در میان قافله بود · دوستی مخلص و عزیز و کریم

گفتم اورا بگوی چون رستی · زین سفر کردن **بر فج** و به بیم

ناصر خسرو

چو نامردم آواز مردم شنید · میان خطر **جای بودن** ندید

سعدی

۱۰۰۷- آگاهی «۲» ضمیرهای شخصی که در بسیاری از موارد مانند اسم استعمال میشوند و مقررات اسم بر آنها جاریست هیچکدام مضاف واقع نمیشوند مگر ضمیر اول شخص منفصل مفرد که بر صفت اضافه میشود مانند: منِ بیچاره منِ زار: منِ دلخسته

هر کسی را هوسی در سر و کاری در پیش · **منِ بیچاره** گرفتار هوای دل خویش

نه **منِ خام** طمع عشق تو ورزیدم و بس · که چو من سوخته در خیل تو بسیاری هست

سعدی

خرده بر حرف درشت **منِ آزرده** مگیر · حرف آزرده درشتانه بود خرده مگیر.

دگری جز تو مرا اینهمه آزار نکرد · هیچکس اینهمه آزار منِ زار نکرد

از جفای تو **من زار** چو رفتم رفتم لطف کن لطف که این بار چو رفتم رفتم

وحشی بافقی

صلاح کار کجا و **من خراب** کجا ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا

درا ندرون **من خسته** دل ندانم کیست که من خموشم و او در فغان و در غوغاست

من سرگشته هم از اهل سلامت بودم دام را هم شکن طره هندوی تو بود

حافظ

۱۰۰۸- اسم اشخاص : و آن مانند سوم شخص مفرد و جمع باشد وقتیکه مضاف الیه واقع میشود

آیینه **سکندر جام جم** است بنگر تا بر تو عرضه دارد احوال **ملک دارا**

حافظ

گوی خوبی بردی از **خوبان خلخ** شاد باش **جام کیخسرو** طلب کافراسیاب انداختی

بعد از کیان به **ملک سلیمان** نداد کس این ساز و این خزانه و این لشکر گران

قصر فردوس بپاداش عمل می بخشند ما که رندیم و گدا **دیر مغان** ما را بس

۱۰۰۹- دوم: اضافه تعلق یا تخصیص چون درخت باغ، صدای کلاغ دیوار خانه دندانه شانه، **اضافه تعلق** درحقیقت نوعی از اضافه مالکیت است الا اینکه اضافه مالکیت راجع باشخاص و ذوی العقول است و اضافه تعلق و تخصیص راجع بغیر ذوی العقول از جانداران و اشیاست

خیز در **کاسه سر** آب طربناك انداز بیشتر زانکه شود **کاسه سر** خاك انداز

عاقبت منزل ما وادی خاموشان است حالیا غلغله در **گنبد افلاك** انداز

پیاله بر کفنم بند تا سحرگهِ حشر بمی زدل ببرم هولِ روز رستاخیز

ای صبا گر بگذری بر ساحل رود ارس بوسه زن برخاك آن وادی و مشکین کن نفس

میوه نمیدهد بکس باغ تفرجست و بس جز بنظر نمیرسد سیبِ درخت قامتش

قصر فردوس بپاداش عمل می بخشند ما که رندیم و گدا دیر مغان مارا بس

دگر ز منزل جانان سفر مکن درویش که سیر معنوی و گنجِ خانقاهست بس

بصدرِ مصطبه بنشین و ساغر می نوش که اینقدر زجهان کسبِ مال و جاهت بس

دلا رفیق سفر بخت نیکخواهت بس . نسیم روضه شیراز پیك راهت بس .

حافظ

زین نسق اوصافِ خانه میشمرد وز دو دیده اشك خونین میفشرد

یوسف وقتی و خورشید سما زین چه و زندان برآورده نما

گر بیاماسد مرا دست و شکم عشقِ آب از من نخواهد گشت کم

مولوی

بویِ گل و بانكِ مرغ برخاست ایام نشاط و روزِ صحراست

سعدی

آبِ کوزه چون در آب جو شود محو گردد در وی و چون او شود

مولوی

بگذر ز کبر و ناز که دیدست روزگار چینِ قبای قیصر و طرفِ کلاه کی

حافظ

از روی تو ماهِ آسمان را شرم آمد و شد هلال باریك

آن خرمن گل نه گل که باغست نی باغ ارم که باغ مینوست

سعدی

١٠١٠- سوم: اضافه بیانی، و آن بر دو نوع است

١٠١١- یکم اضافه جنسی که جنس وماده مضاف را بیان می کند چون : تیرِ آهن، دیگِ مس، انگشتری نقره «١» نگینِ عقیق جامِ طلا «٢» پیرهنِ حریر، درختِ بیدچوب، چنار

دیده درمیفشاند دردامن / گوییا آستینِ مرجان داشت

ما نامه باو سپرده بودیم / او ناقه مشك اذفر آورد

پستان یار درخم گیسوی تابدار / چون گویِ عاج درخمِ چوگانِ آبنوس

سعدی

نرگس ز برهنگی سرافکنده بزیر / صد پیرهنِ حریر بوشیده پیاز

گوینده نامعلوم

اگر برنگ عقیقی شداشك من چه عجب / که مهرِ خاتمِ لعل توهست همچو عقیق

حافظ

١٠١٢- دوم اضافه توضیحی یاتکمیلی. چون، روزِعید، عیدِنوروز، روزِآدینه بادِشمال، بادِصبا ، وغیره .

١-٢: دو کلمه نقره وطلا که نام فارسی آنها سیم وزر و نام عربی آنها فضه و ذهب است فارسی نیست جمعی راجع باینها مقالاتی نوشته اند ولی تحقیقات آنها به نتیجه نرسیده است این دو کلمه درنوشته‌های دانشمندان ایرانی تا چندی پیش ازفتنه مغول دیده نمیشود و به ظن قریب بیقین این دو کلمه ترکی ایغوریست که ازآمیزش ترکان ایغوری و مغولان درزبان فارسی آمده است

«دخ»

مثال

بادِ صبا زعهد صبی یاد میدهد جان داروی که غم ببرد درده‌ای صبی

سعدی

بوی خوش تو هر که ز باد **صبا** شنید از یار آشنا سخن آشنا شنید

ناف هفته بدو از **ماهِ رجب** کاف و الف که برون رفت ازین خانه بی نظم و نسق

سادس **ماهِ ربیع الاول** اندر نیم روز روزِ **آدینه** بحکم کردگار ذو المنن

بروز شنبه سادس ز **ماه ذی الحجه** بسال هفتصد و شصت از جهان بشد ناگاه

شب صحبت غنیمت دان و داد خوشدلی بستان که مهتابی دل افروز است و طرف لاله زاری خوش

حافظ

۱۰۱۴- چهارم اضافه تشبیهی و آن نیز بر دو قسم است

یکم- اضافه مشبهه بمشبهه به چون **کمان ابرو**، **جادوی چشم**، **کمندِ زلف** **غنچهِ دهان**، **نرگسِ چشم** سیبِ ذقن، تیر مژگان وغیره.

درقلم آورد حافظ قصه **لعلِ لبش** آب حیوان میرود هردم زاقلامم هنوز

هردم **کمندِ** زلفت صیدی دگر بگیرد پیکان غمزه دردل زابروی چون کمانت

من که از یاقوت و **لعلِ اشک** دارم گنج ها کی نظر درفیض خورشید بلند اختر کنم

حافظ

لبان لعل چون خون کبوتر **سوادِ زلف** چون پر پرستو

عارف مجموع را در پس **دیوارِ صبر** طاقت ماندن نماند تنک شد و نامهوفت

آهوی کمندِ زلف خوبان | خودرا به هلاك می‌سپارد
سرانگشتان مخضوش نبینی | که دستِ صبر برپیچید و بشکست

سعدی

۱۰۱۴-دوم: اضافه مشبهه بمشبهٌ به چون دل سنگ. لب لعل. روی ماه. قدسرو. ابروی کمان وغیره

انفاس عیسی از **لب لعلت** لطیفه‌ای | آب خضر زنوش لبانت کنایتی
سوی من لب چه میگزی که مگوی | **لبِ لعلی** گزیده‌ام که مپرس

حافظ

لبان لعل چون خون کبوتر | سواد زلف چون پر پرستو
چندان دل مشتاقان بربود **لبِ لعلت** | کاندر همه شهر اکنون دل نیست که بر باید

سعدی

کمان ابروی جانان نمی‌پیچید سر از حافظ | ولکن خنده میاید بدین بازوی بی‌زورش

حافظ

۱۰۱۵-پنجم اضافه مجازی و آن استعمال مضاف است درغیر معنی حقیقی و بکنایه واشاره چون پیکان غمزه، گوی عشق، چوگان هوس. خنده جام، زبان کلك دست انتقام، دست جور، زبانحال، چشم روزگار، پای ثبات، کمرهمت، دیده عبرت، پای استقامت وغیره

بسوخت سعدی در **دوزخ** فراق و هنوز | طمع زراحت دیدار برنمیگیرد
اینکه گفتی مروا ندر پی خوبان زمانه | ماکجاییم دراین **بحرِ تفکر** تو کجایی
اگر این داغ جگرسوز که برجان منست | بر **دلِ کوه** نهی سنك بآواز آید

خسان خورند بر از باغ وصل او و مرا ... ز گلستان جمالش نصیب خار آید
فراق یار بپیک بار بیخ صبر کند ... بهار وصل ندانم که کی بهار آید
دلا اگر چه که تلخ است بیخ صبر و لیک ... چو بر امید وصال است خوشگوار آید

سعدی

ز آفتاب قدح ارتفاع عیش بگیر ... چرا که طالع وقت آنچنان نمیبینم
بدین شکسته بیت الحزن که می آرد ... نشان یوسف دل از چه زنخدانش

حافظ

عروس طبع را زیور فکر بکر می بندم ... بود کز دست ایامم بدست افتد نگاری خوش
عشق بازی کار بازی نیست ای دل سر بباز ... زانکه گوی عشق نتوان زد بچوگان هوس
زبور عشق نوازی نه کار هر مرغیست ... بیاو نو گل این بلبل غزلخوان باش
کو پیک صبح تا گلههای شب فراق ... با آن خجسته طالع فرخنده پی کنم

حافظ

لال است در دهان بلاغت زبان فضل ... از غایت کرم که نهان و آشکار کرد

سعدی

هر دم کمند زلف صیدی دگر بگیرد ... پیکان غمزه در دل زابروی چون کمانت
گنج عشق خود نهادی در دل ویران ما ... سایه دولت بر این کنج خراب انداختی

حافظ

وجود عاریت و خانه ات برره سیل ... چراغ عمر نهادست بر دریچه باد

سعدی

۱۰۱۶- ششم : اضافه توصیفی درزبان فارسی معمولا صفت پس ازموصوف میاید

وموصوف «اسم یا کلمه دیگری که بجای اسم استعمال شده باشد» بر صفت اعم ازساده بسیط یامشتق یامرکب اضافه میشود مانند : برگِ سبز ، جامهٔ نو ، درختِ بلند میزِ گرد، رخِ جانانه.

اطاعتِ بچگانه میِ دیرینه جامهٔ پشمینه، حرکاتِ نمکین، گریهٔ خونین ، زبانِ تازی، لهجهٔ شیرازی، چشمِ بینا، زبانِ گویا، لبِ خندان، چشمِ گریان ، دلِ غمناک، خاطرِ هوسناک ، لفظِ گوهرافشان ، قدِ سروِ آسا، عارضِ گلگون، میِ لعل فام، چهرهٔ خورشیدوش دلیرِ شیرفش، مرغِ سیه‌سار ، مردمِ دیوسار ،دُرِ شاهوار ، درختِ بارور امیرِ نامور ، مردِ هنرمند ، درویشِ حاجت مند ، درختِ برومند ، مردِ مزدور ، زنِ رنجور استادِ زرگر ، زنِ فسونگر ؛ گیسوی مشکبار ، ابرِ گهربار، ساقی گلعذار ،پدرِ تاجدار ، طرهٔ مشکسا ، خندهٔ دلگشا ، شخصِ سخن چین ، آدمِ بدبین ، مردمِ ناسازگار، دنیای ناپایدار

بر باد داد گوهرِ پاك وهنر مرا ای خاك بر سر گهر پاك و بر هنر

منسوب به عمعق باظهیر

جهان پیر است بی بنیاد ازاین فرهادکش فریاد که کرد افسون نیرنگش ملول ازجان شیرینم

حافظ

کشان دامن اندرره کوی جانان مبر پیش او طاعتِ جاهلانه

ناصرخسرو

نشناخت مرا حریف دیرین زیرا که چنین ندید یادم

بفریاد خمار مفلسان رس خدارا گر می دیرینه داری

حافظ

غرض گفتا چه بود از روی زیبا بگفتا دیدن رخسار زیبا

فتاحی

دهد هردم لب خندان غنچه نشانی از دل ویران غنچه

کمال الدین اسمعیل

بنگر به ستاره که بتازد سپس دیو چون زرگدازیده که برقیر چکانیش

مانند یکی جام یخین است شب آهنگ بزدوده به قطره سحری چرخ کیانش

ناصر خسرو

میان گریه میخندم که چون شمع اندرین مجلس زبان آتشینم هست لکن در نمیگیرد

ثوب «۱» عتابی گشته سلب قوس قزح سندس رومی گشته سلب یاسمنا

منوچهری

ازچشم خوابناک تو بیخواب مانده‌ام وزجعد تابدار تو بیتاب مانده‌ام

جامی

کان شیفته خاطر هوسناک دارد منشی عظیم غمناک

نظامی

بگو با یار سرو آسایم آخر چه باشد گر بوصلم سرد داری

عمعق

(۱) عتابی حریری قوس قزح بوده است که در بغداد می بافته اند.

زان میِ عنابگون در قدح آبگون | ساقیِ مهتابگون ترکیِ حورا نژاد

منوچهری

ای دلبری که قرطهٔ زنگارفام گل | ازرشك چهرهٔ تو نباشد هزاربی

ظهیر فاریابی

چو سال اندر آمد به هشتادوشش | پژمرد بالای خورشید وش

فردوسی

بدوگفت کی خسروِ شیرفش | بمردی مگردان سر خویش کش

عنبری که فسونگرشده است عبهر او | همی خلد دل من عبهرِ فسونگر او

امیرمعزی

ای پیك راستان خبر یار ما بگو | احوال گل به بلبلِ دستانسرا بگو

حافظ

ذهنِ باریك بین و دوراندیش | سخن او بدید وحیران گشت

مسعودسعد

خوش چمنی است عارضت خاصه که در بهار حسن | حافظ خوش کلام شد مرغ سخن سرای او

حافظ

تارفته چوخواب خوش ازچشمِ اشکبار | حقا که نیست در نظرم جز خیال تو

جامی

ترحم بر پلنك تیزدندان | ستمکاری بود بر گوسفندان

سعدی

ای شهنهاه بلنداختر خداراهمتی | تا ببوسم همچواختر خاك ایوان شما

۲ـ قرطه گوشواره

چنگِ خمیده قامت میخواندت بعشرت | بشنو که پندپیران هیچت زیان ندارد

حافظ

نگذری زین بعدِ سیصد ساله تو | تا که داری عشق این گوساله تو

مولوی

طی مکان به بین وزمان در سلوک شعر | کاین طفلِ یکشبه رهِ صد ساله میرود.

از بسکه دست میگزم و آه می کشم | آتش زدم چو گل به تنِ لخت لخت خویش

حافظ

زمین هایش ز آب ابر شسته | در آن گلهایِ رنگارنگ رسته.

وحشی بافقی

گل ممدود خمِ زلف توام برسر باد | کاندرین سایه قراردل شیدا باشد

حافظ

۱۰۱۷- آگاهی «۳» هر گاه برای یك موصوف چند صفت ذکرشود اعم از ساده بسیط ومشتق ومرکب همه درحالت اضافه درمیآیند وزیر «کسره» درآخر آنها افزوده میشود.

آن زردتن لاغرِ غدار سیه سار | زرد است ونزار است وچنین باشد گلخوار

ناصرخسرو

مردِ هنرمند خردِ پیشه را | عمر دو بایست دراین روزگار

تا بیکی تجربه آموختن | بادگری تجربه بردن بکار

سعدی

حریفِ گرانجان ناسازِگار | چوخواهد شدن دست پیشش مدار

فغان کاین لولیانِ شوخِ شیرینکارِ شهر آشوب چنان بردند صبر از دل که ترکان خوان یغما را

حافظ

در شواهد بالا « شیرینکار شهر آشوب » «خرد پیشه، گرانجان، و ناساز کار» صفت های مرکبه هستند.

یارب آن شاهوشِ ماهرخِ زهره جبین در یکتای که و گوهر یکدانه کیست

حافظ

شاهوش، ماهرخ، زهره جبین، هرسه صفت مرکبند برای ضمیر غیر شخصی باضمیر اشاره «آن»

۱۰۱۸- آگاهی «۴» در اضافه تعلق و نسبت نیز ممکن است دو یا بیشتر اسم بر یکدیگر اضافه شوند.

باده گلرنك تلخ تیز خوشخوار سبك نقلش از لعل نگار و لعلش از یاقوت خام

حافظ

چنانکه اولی بر دومی اضافه شود و مضاف الیه اولی مضاف اسم دیگر واقع شود.

بیاوز نکهت این طیب امید مشام جان معطر ساز جاوید

که این نافه زچینِ جیبِ حور است نه آن آهو که از مردم نفور است

چین دراینجا اضافه تعلق و نسبت است به جیب و جیب که مضاف الیه چین است مضاف است بر حور

بیا و حالِ اهلِ درد بشنو بلفظ اندك و معنی بسیار

بیمنِ دولتِ منصور شاهی — علم شد حافظ اندر نظم اشعار

حضورِ خلوتِ انس است دوستان جمعند — وان یکاد بخوانید و در فراز کنید

حکایتِ شبِ هجران نه آن حکایت حالیست — که شمه‌ای ز بیانش بصد رساله بر آید

حافظ

۱۰۱۹- آگاهی «۵» ممکن است اسمی که مضاف الیه نسبت و تعلق واقع شده است مضاف بر صفت واقع گردد و آن نیز به خود باصفت مضاف براسمی که موصوف است اضافه شود چنانکه در بیت زیر کلمه «بیمروت» که «صفت مرکب است» و کلمه «ارباب» را توصیف میکند به کلمه **دنیا** اضافه شده است.

بردرِ اربابِ بیمروتِ دنیا — چند نشینی که خواجه کی بدر آید

حافظ

پس کلمه «در» که اسم است نسبت تعلق دارد به کلمه **ارباب** که اسم است و **بیمروت** که صفت برای **ارباب است و ارباب** نسبت تعلق دارد به کلمه **دنیا**

چنین است در این بیت:

بس نکته غیر حسن بباید که تا کسی — **مقبولِ طبعِ مردمِ صاحب نظر شود**

حافظ

کلمه «**صاحب نظر**» صفت مرکب است برای **مردم** و کلمات **مقبول و طبع و مردم** مضاف و مضاف الیه نسبت و تعلق میباشند برای یکدیگر **طبع** مضاف الیه **مقبول** و مضاف بر **مردم** است و کلمه **صاحب نظر** ؛ که صفت مرکبست صفت است برای کلمه **مردم** . و از همین نوع است در بیت‌های زیر

تاسرِ زلفِ پریشانِ تو محبوبِ من است روزگارم به **سرِ زلفِ پریشان** ماند

سعدی

زشورِ عربدهٔ شاهدانِ شیرینکار شکر شکسته سمن ریخته رباب زده

حافظ

شور اضافه نسبت و تعلق است به **عربده** و عربده اضافه نسبت و تعلق است به **شاهدان** و **شیرینکار** صفت **شاهدان** است

بکوش و **گردنِ حوران** نگر که بربسته برسم زیورشان **درِّ شاهوارِ سخن**

ظهیر فاریابی

گردن اضافه نسبت و تعلق است به **حوران** **درّ** اضافه نسبت و تعلق است به **سخن** و **شاهوار** صفت دراست

شرح مشکینِ زلفِ خم اندر خم جانان کوته نتوان کرد که این قصه دراز است

حافظ

شرح اضافه نسبت و تعلق است به **شکن** وشکن مضاف الیه **شرح** است مضاف تعلق و نسبت است به **زلف** و **خم اندر خم** جمله صفتی است برای **زلف** و **جانان** مضاف الیه تعلق و نسبت است برای **زلف**

معلوم رای تست که بودند بیقیاس **در روزگارِ دولتِ محمودِ دادگر**

رشید وطواط

روزگار اضافه تعلق و نسبت است **بدولت** و **دولت** اضافه تعلق و نسبت است به **محمود** و **دادگر** صفت است برای محمود.

به یمنِ سایهٔ چترِ فلکسای خداوندی خراسان غیرت چین شد زترکان سمرقندی

جامی

ای یار در تفکر آنم که بادرا | باتابِ سنبلِ سمن آرایِ توچه کار
گر نیز گردِ زلف تو گردد بسوزمش | ازوصف آتشِ سرِ شمشیر شهریار

عثمان مختاری

ساکنان حرم ستر عفاف ملکوت | بامن راه نشین باده مستانه زدند
بحاجب درخلوتسرای خاص بگو | فلان ز گوشه نشینان خاکِ درگه ماست

حافظ

امسال پای درره عشقِ توچون نهد | آن کاو زخونِ خویش نشسته است پاردست
درباغ حسن عارض زیبای تو گلی است | کایمن بود بچیدن آن گل زخاردست

ضیاء الدین خجندی

«باغ» اضافه مجازیست برحسن و «حسن» اضافه تعلق ونسبت است به «عارض» و عارض اضافه توصیفی است بر «زیبا» که صفت عارض است وزیبا اضافه مالکیت است «بالواحق خود» بر «تو» ضمیر شخصی

۱۰۲۰- آگاهی «۶» در کلیه مواردی که در آگاهی های ۲- ۳و ٤ و ٥ یعنی انواع اضافه مذکور گفته شد ممکن است مضاف الیه ضمایر شخصی باشد واین ضمایر مضاف الیه مالکیت هستند .

افسوس که شد دلبر و در دیده گریان | تحریر خیال خط او نقش بر آبست
گل بر رخ رنگین تو تا لطف عرق دید | در آتش شوق ازغم دل غرق گلابست
خداچو صورت ابروی دلگشای توبست | گشاد کارمن اندر کرشمه‌های توبست

۱۰۲۱- آگاهی «۷» ضمایر شخصی منفصل هرگاه مضاف الیه واقع شوند چون مضاف الیه اضافه مالکیت هستند ودرموقع لزوم میتوان آنهارا تبدیل بضمایر متصل کرد ودراین صورت کسره مضاف بدل به زبر «فتحه» شود

زگریه مردم چشمم نشسته درخونست   به بین که درطلبت حال مردمان چونست
حافظ

که «چشمم» بجای «چشم من» میباشد.

چگونه شادشود اندرون غمگینم   باختیار که ازاختیار بیرونست

که غمگینم بجای «غمگین من» میباشد.

چشم بدوور کازان تفرقه ات بازت آورد   طالع نامورو دولت مادر زادت
حافظ

که دولت مادرزادت بجای «مادرزاد تو» میباشدومادرزاد جمله ی صفتی است.

دردیر مغان آمد یارم قدحی دردست   مست ازمی ومیخوار ان از نرگس مستش مست
حافظ

نرگس مستش بجای «نرگس مست از» میباشد

۱۰۲۲ـ آگاهی «۸» - بطوراستثنا گاهی میان مضاف ها ومضاف الیه کلمه «آن» یا «این» که هردو حرف تعریف معین ونوعی مخصوص ازصفت میباشد درآید وچون نوع خاصی ازصفت میباشد و(درشمار های ۵۱۲ تا ۵۱۶ شرح داده شده) کسره اضافه بر آنها داخل نمیشودوبسبب این خاصیت صفتی پیش ازمضاف الیه هم درمیآیند.

خمارست در سرمرا بی شراب   در اندوه آن نرگس پرخمار

نگارست رخساره من بخوان   زهجران رخساره آن نگار

رشیدوطواط

۱۰۲۳ ـ آگاهی «۹» - یك قسم اضافه ظاهری نیز درفارسی هست که عبارت است از اضافه حروف یاقیود مستعمل درپیش اسم که مانند مضاف زیر «کسره» میگیرد چون: زیر، بالا، رو، کنار، پایین، بهر، نزد، نزدیك و غیره که در کتاب حروف بتفصیل ودر کتاب ششم راجع بهریك بحث شده است

این حروف بعضی با اسم وقید مشترك هستند مانند: پیش، عقب ، پس ،درون، بیرون میان، بسان ، اندرون، سو، مانند، نزد، نزدیك، بهر وغیره اینك چندشاهد برای نمونه این کلمه‌ها درمواردی که حروف پیشین هستندو کسره آنها اضافه نیست بلکه جزو حرف ولازمه آنها میباشد مگر وقتی مانند اسم استعمال شده باشند که در آن وقت کسره آن‌ها کسره اضافه است چون: «از درون مردم کسی آگاه نیست» وامثال این موارد.

فرق است **میان آنکه** یارش در بر | با آنکه دو چشم انتظارش بردر

زیر پایت گر بدانی حال مور | همچو حال تست **زیر** پای پیل

سعدی

بدان خستگی باز جنك آمدند | گرازان **بسان** پلنك آمدند

فردوسی

رفت **از بر** من آنکه مرا مونس جان بود | دیگر به چه امید در این شهر توان بود

حافظ

اگر احسان کنی با مستحق کن | نه **از بهر** ریا **از بهر** حق کن

ناصرخسرو

چون عارض تو ماه نباشد روشن | **مانند رخت** گل نبود در گلشن

مژگانت همی گذر کند از جوشن | **مانند سنان** گیو درجنك پشن

منسوب به عنصری عسجدی فرخی وفردوسی است

نزد آنکس که نداند عقلش این | زلزله هست از بخارات زمین

مولوی

بالای سرش زهوشمندی | می تافت ستاره بلندی

سعدی

با بط میگفت ماهیی در تب و تاب | باشد که بجوی رفته باز آید آب

بط گفت که چون من و تو کشتیم کباب | دنیا **پس مرك** ماچه دریاچه سراب

خیام

تو درون چاره رفتنی زکاخ — چه گنه دارد جهانهای فراخ

پهلوی عیسی نشینم بعد از این — بر فراز آسمان چهارمین

مولوی

چو آمد پدیدار از ایشان گناه — هیونی برافکند نزدیك شاه

فردوسی

غالباً درپیش کلمه «نزدیك» یك «ب» درافزایند و بنزدیك گویند دراین حال این «ب» «ب» ظرفیت باشد یعنی « درنزیك » و بنا براین کلمه «بنزدیك» حرف مرکب است.

چو بیژن بنزدیك هومان رسید — یکی آهنین کوه جوشن بدید

هر آنکس که بسیار گوید دروغ — بنزدیك شاهان نیابد فروغ

طلایه هیونی برافکند زود — بنزدیك پیران بکردار دود

بکردار شیری که بر گور نر — زند چنگ و گور اندر آرد بیر

فردوسی

۱۰۲۴- آگاهی (۱۰۲) - دربعضی لهجه‌های پهلوی ولهجه آذری گاهیکه صفت وموصوف بطور ترکیب اسم خاص میشده است صفت را بر موصوف اضافه میکرده‌اند و غالباً یك «ه» ساکن در آخر صفت میافزوده‌اند واین موضوع ازچنداسم خاص محل‌ها ودیه‌ها پیداست چون: سرخه حصار دروامین و سرخه ده در نزدیکی لشگرك که معنی آنها حصار سرخ وده سرخ است وزرده بند که ده کوچکی است بین لشگرك وفشم که بندزرد معنی میدهد چون درآنجابندی جلوآب می‌بسته‌اند و در آن محل زمین وتپه زرد رنگ است «توضیح آنکه چون اضافه باکسره است سرخه حصار و سرخه ده تلفظ باید کردنه بافتحه سرخه وزرده»

۱۰۲۵- دوم: مبحث افعال

راجع بافعال وساختمان وصرف کردن زمانهای مختلف آنها در کتاب سوم افعال آنچه درخور ولازم قسمت صرف است بتفصیل گفته شده است در اینجا آنچه را راجع به **نحو** وشامل نکاتی مربوط بنحو است گفته میشود.

بطوری که در کتاب سوم گفته شده است زمانهای ماضی مطلق، ماضی قریب، ماضی بعید، استقبال، اسم مفعول ومنضمات آنها از مصدر ومضارع وشرطیه واسم فاعل واسم مصدر وصفت مشبهه وصفت حالیه از امر مشتق می شود.

تجزیه وساختمان افعال: مصدر همیشه با «تن» یا «دن» ختم می شود. همیشه پیش از علامت مصدر یکی از یازده حروف زیر خواهد بود.

خ، س، ش، ف «یا آنکه» ا، ر، ز، م، ن، و، ی، خواهد بود و برای آنکه در یاد بماند جمله های «فارسی خوش زمن» یا «زمین شوخ فارس» «زمان خوشی سفر» از آنها ساخته شده است چون آخرین حرف اصلی فعل پیش از علامت مصدر: **خ، س، ش، ف** باشد علامت مصدر **تن** خواهد بود واگر آخرین حرف اصلی هفت حرف، **ا، ر، ز، م، ن، و، ی** باشد علامت مصدر **دن** خواهد بود.

تبدیل حروف- هرگاه آخرین حرف اصلی پیش از علامت مصدر حرف «خ» باشد همه جا درامر ومشتقات آن بدل بحرف «ز» شود.

آموختن بیاموز باختن بباز ریختن بریز
آمیختن بیامیز بیختن ؟ ساختن بساز
آویختن بیاویز پختن بپز سپوختن بسپوز
افراختن برافراز پرداختن بپرداز سوختن بسوز
انداختن بینداز تاختن بتاز گداختن بگداز

اندوختن بیندوز توختن بتوز گریختن بگریز

انگیختن بینگیز دوختن بدوز نواختن بنواز

مگر در فعل‌های زیر :

درشناختن «خ» بحرف «س» بدل شود شناختن بشناس

درفروختن «خ» بحرف «ش» بدل شود: فروختن بفروش

در گسیختن «خ» بحرف «ل» بدل شود: گسیختن بگسل.

ازخفتن وسختن امر مخصوص نیامده وجای امر ماضی مفرد آنرا بیاورند : خفتن خفت، سفتن سفت، از آختن فعل امر ومشتقات آن نیامده است.

چه می **خسبی** ای فتنه روزگار — می لعل نوشین بیاو بیار

نگه کرد شوریده ازخواب و گفت — مرافتنه خوانی و گویی **مخفت**

یعنی مخواب

ماضی

چو بشنید عابد بخندید و گفت — چرانیم نانی نخورد و نخفت

یعنی نخوابید

ماضی بجای امر

شتربچه با مادر خویش گفت — پس از رفتن آخرزمانی **بخفت**

یعنی بخواب

بگفت ار بدست منستی مهار — ندیدی کسم بارکش در قطار

شنید این سخن دزد محبوس و گفت — زبیچارگی چند نالی **بخفت**

یعنی بخواب

سعدی

۱۰۲۶- آگاهی «۱» - سه حرف «ب، ف، و» چون قریب المخرج اند بیکدیگر قلب میشوند.

۱۰۲۷ـ آگاهی «۲» چون حرف «و» وحرکت پیش «ضمه» ازیك جنس میباشند درموقع هایی بیکدیگر تبدیل میشوند یا باوجود پیش یك «و» علاوه میشود

۱۰۲۸ـ آگاهی «۳»- چون الف و «و» و «ی» مانندزبان عربی حرف علت (عله) هستند یعنی گاهی حروف و گاهی حرکات هستند در مواقعی بیکدیگر تبدیل می‌شوند:

درافعال زیرحرف «ف» که پیش ازعلامت مصدراست تبدیل به «ب» شودیافتن بیاب شتافتن، بشتاب، فریفتن بفریب، روفتن بروب، آشفتن بیاشوب، کوفتن بکوب، درآشفتن بمناسبت ضمه «ش» یك «و» پس از «ش» اضافه شده است.

درافعال زیرحرف «ف» قبل ازعلامت مصدر درامرومشتقات آن به حرف «و» قلب شود رفتن برو کافتن بکاو

گفتن بگو، باز گفتن بازگو، چون مزید فیه دارد غالباً «ب» گفته نشود واگفتن واگو » » » »

چون قبل ازحرف «ف» الف باشد حرف «ف» تغییر نکند و باقی بماند

بافتن بباف «۱»

شکافتن بشکاف **شگفتن** بمعنی بازشدن امر ندارد وماضی مفرد آنهم دیده نشد که استعمال شده باشد، بجای امرازفعل **سفتن** امر نیامده است وبجای امر از فعل **سنبیدن** امر آن را بیاورند و **بسنب** گویند در دوفعل **گرفتن و پذیرفتن** حرف « ف » حذف شود ودر **گرفتن** یك «ی» دروسط کلمه اضافه شود

گرفتن بگیر، پذیرفتن، بپذیر

تبدیل **حرف «ش»** - چون آخرین حرف قبل ازعلامت مصدر «ش» باشد وپیش

---

۱ شکافتن متعدی وشکُفتن لازم است .

از آن الف باشد «ش» قلب به «ر» شود

انباشتن بینبار کاشتن بکار

انگاشتن بینگار گذاشتن بگذار

برداشتن «۱» بردار کماشتن بگمار

پنداشتن بهپندار نگاشتن بنگار

داشتن بدار گذشتن بگذر

گشتن بگرد «۲» برخلاف قیاس یك «د» هم اضافه شده است

گشتن مخفف کاشتن است و امر آن از کاشتن آید .

۱۰۲۹- آگاهی «۴» چون حرف آخر امر الف یا «و» باشد یك حرف «ی» در افزایند و گویند- گو، بگوی، شو، بشوی، آراستن، بیارا، بیارای، پیرا، بپیرای

۱۰۳۰- آگاهی «۵» چون قبل از علامت مصدر «ش» باشد و پیش از آن الف نباشد قاعده مخصوص نیست چون چند فعل بیشتر ندارد

در دو فعل بدل به «س» شود ریشتن بریس

نوشتن بنویس

و در فعل کشتن تغییری نکند کشتن بکش

آغشتن امر ندارد و امر آن از آغالیدن آید

در فعل **هشتن** امر ندارد و امر آنرا از فعل **هلیدن** گیرند : هشتن، بهل شنفتن امر ندارد امر آنرا از شنیدن و شنودن گیرند: **شنودن بشنو** کشتن امر ندارد و امر آنرا از

۱- در فعل «برداشتن» چون نخستین حرف «ب» است دیگر «ب» اضافه نشود و «بردار» گویند .

۲- برخلاف قیاس یك «د» اضافه شده است -

فعل گردیدن گیرند: **گردیدن بگرد** سرشتن امر ندارد«۱»

تبدیل حرف سین- در افعال زیر حرف «س» که پیش از علامت مصدراست حذف شود.

آراستن بیارای دانستن بدان

پیراستن بپیرای مانستن بمان

زیستن بزی توانستن بتوان

ریستن بری گریستن بگری

ازفعل یارستن امر نیامده‌است وشاهدی دیده‌نشد. در نگریستن حرف «ی» هم حذف‌شود.

هر گاه‌ماقبل «س» پیش‌داشته باشد که به «س» بخورد «س» حذف شودو بمناسبت بودن ضمه «پیش» یك «و» افزوده‌شود وحرف «ی» «آ گاهی ۳ ملاحظه‌شود» اضافه‌شود

جستن «۲» بجوی

رستن بروی

شستن بشوی

درافعالی که پیش از «س» الف حرکت یازبر که ازجنس الف است باشد «س» به «ه» بدل‌شود

۱- عموما درحرف‌زدن بجای بجوی وبشوی بغلط بجور و بشور گویند.

۲- اما فعل مضارع آن‌راکه‌امروز مستعمل نیست‌قدما از جمله‌مسعودسعد سلمان بشکل بسر شد آورده‌است

خردم بسود گردش چرخ چوآسیا واکنون بخون دیده همی بسرشدمرا

کاستن بکاه جستن بجه

خواستن بخواه رستن بره

درفعل برخاستن الف بدل به «ی» شود وحرف «خ» مطابق معمول بدل به «ز» شود و چون درخود کلمه حرف «ب» دراول موجود است دیگر «ب» زینت یا «ب» امر نیاید

برخاستن برخیز

درفعل درخواستن چون حروف مزیدفیه «در» موجود است حرف «ب» دراول امر نیاید و در خواه گویند ازفعل خستن امر نیاید و بجای امر ماضی مفرد آنرا آورده خست گویند یا گویند خسته شو در دوفعل زیر سین حذف شود وبجای آن «ن» و «د» افزوده شود.

بستن ببند

پیوستن بپیوند

درفعل گسستن» وشکل دیگر آن گسیختن [۱] بطور» استثناء «س» بدل به «ل» شود و گفته میشود بگسل ، دردوفعل زیر «س» به «ن» بدل شود و در نشستن یك «ی» نیز اضافه شود.

شکستن بشکن

نشستن بنشین

ازدوفعل بایستن و شایستن که افعال ناقص هستند امر نیامده است اینك افعال مشهور که مصدر آنها با «ت ـ ن» تن ختم میشوند تمام شد.

ازآن جهت این افعال را افعال قوی یاسخت نامیدیم که آنها نرم نیستند یعنی بقاعده

---

۱ ـ دوفعل گسستن و گسیختن گاهی بطور لازم و گاهی بطور متعدی استعمال میشوند اولی بیشتر لازم و دومی بیشتر متعدی باشد.

حرف نمیشوند وحروف انها بواسطه سختی تبدیل به حروف نرم تر میشوند.

۱۰۳۱- تجزیه و ساختمان افعالی که مصدر آنها با «دن» ساخته شده است

تبدیل حرف «و» درافعالی که حرف ماقبل علامت مصدر «دن» آنها «**و**» ماقبل مضموم باشد درامر ومشتقات طبق آ گاهی شماره ۳ و ۱ به الف بدل شود وطبق آ گاهی شماره ٤ یك «ی» درآخر آن بیفزایند

آزمودن بیازمای ربودن بربای

آسودن بیاسای ستودن بستای

افزودن بیفزای سودن بسای

آلودن بیالای سرودن بسرای

اندودن بیندای فرسودن بفرسای

بخشودن ببخشای فرمودن بفرمای

پالودن بپالای گشودن بگشای

پیمودن بپیمای نمودن بنمای

استثناء: درسه فعل زیر حروف آن تغییری نمی کند فقط حرکت ضمه بدل بهزبر شود :شنودن بشنو غنودن بغنو درودن ،بدرو

درفعل **شدن** چون علامت مصدر بیفتد فقط یك «ش» باقی میماند وچون درفارسی بجز دوسه مورد یك حرف کلمه نباشد طبق آ گاهی شماره «۲» بمناسبت داشتن پیش یك «**و**» بیفزایند وحرکت شین رانیز بدل بهزبر کنند و گویند «بشو-شو»

درافعال زیر تغییری حاصل نشود.

گذاردن بگذار • ماخوذ از گذشتن» افکندن بیفکن الف اول مطابق آ گاهی «۳» قلب به «ی» شده است

گماردن بگمار «ماخوذاز گماشتن» پراکندن پراگن

گساردن بگسار آگندن بیاگن «ی» اضافه‌شده‌است

گستردن بگستر افشاندن بیفشان الف بدل به«ی» شده‌است

ستردن بستر گادن، بگا

خواندن بخوان

سپردن بسپر راندن بران

شمردن بشمار ماندن بمان

پروردن بپرور ستدن و ستاندن بستان

توضیح آنکه سپردن وسپاردن وشمردن و شماردن یکی است و امررا ازدومی بیاورند درسه‌فعل الف قبل‌ازعلامت مصدردر امر بیفتد

نهادن بنه فتادن بیفت ایستادن بایست

فتادن مخفف‌افتادن «اوفتادن‌است» والف‌اول آن‌تبدیل به «ی» شده‌است در دو فعل زیر الف‌قبل‌ازعلامت مصدر به«ه» قلب‌شده‌است

زاییدن زه زادن ده «در زاییدن«ی» بعد ازالف حذف شده‌است «زاییدن» درسه فعل زیر نیز حروف اصلی تغییر نکند مگردرفعل‌بردن که حرکت پیش بدل به‌زبر شو.

آوردن بیآور بردن، ببر خوردن بخور

توضیح آنکه «و» در کلمه‌خوردن وامثال آن باصطلاح پیشینیان «و» معدوله است که‌در کتاب اول اسم‌شرح داده‌شده‌است یعنی درزبان قدیم فارسی یك «خ»مخصوصی بوده‌است که‌درتلفظ کمی‌مانندصدای «و» نیز تلفظ میشده‌است وچون‌درخط‌عربی‌چنین‌حرفی

نبوده‌است هرجا که‌این «خ» در کلمه بوده‌است یك «و» دنبال آن مینوشتند تادلالت بر آن «خ» مخصوص داشته‌باشد مانند **خواستن وخوار وخواف و خوابیدن** وبسیاری دیگردرتلفظ هم همان‌طور تلفظ‌میکرده‌اند چنانکه اکنون هم‌اهالی خوزستان‌وبختیاری و کردستان این کلمه‌هارا همان‌طور تلفظ میکنند ولی درسایر شهرها این تلفظ‌ازمیان رفته‌است .مثلاخوردن را مثل‌اینکه خوردن تلفظ کنند میگفتند واستادان شعرهمیشه مثلا **بخوررا بابر و بخر** قافیه میکنندنه‌بادر و کروپر . پس تلفظ‌صحیح خُردن‌نیست خَردن‌است ولی‌امروزباپیش تلفظ میکنند«۱»

استثناء ها : بنظر میرسد که اصل آزردن **آزاردن** بوده‌است چنانکه اسم که فعل‌ازآن گرفته‌شده‌است **آزار** میباشد بنابراین آزردن « آزاردن » امر آن و کسره‌بدل به **بیازار**است.

درفعل **مردن** اگرچه حروف اصلی‌تغییر نمیکنندولی‌ضمه آن بدل به کسره «ی» شده‌است وامر آن **بمیر** آید

درفعل **زدن** چون‌علامت‌مصدرراحذف کنیم‌فقط‌یك«ز» میماندلهذایك«ن»زیادی بیفزایندزن‌شود

۱ــ«این تلفظ‌در آثار گویندگان‌متقدم‌دیده‌میشود‌ازجمله در آثار سیف‌اسفرنك سوزنی سمرقندی واوحدی‌مامرغی که برای نمونه چندشاهد آورده‌میشود بخصوص‌در کلمه خواستن

• تاباشارت بمن ازتورساندسخن رشوه جان **میخوهد** حاجب‌ابروی تو

• ازغمزه سرتیز توای‌مرهم دلها چندانکه **خوهی** بردل‌من‌زخم‌توان نیست

سیف‌اسفرنك

• جزرای‌عشقت نسپرم ورجان **خوهی** فرمان برم جان‌پیش‌خدمت آورم نندیشم‌ازجوروجفا

اوحدی‌مامرغی

فعل **آمدن** برخلاف قیاس «م» آن میافتد و فقط «آ» میماند وچون **بآ**، خوش تلفظ نبوده بعدازحرف «ب» یک «ی» افزوده اند ودیگر در آخر آن مانندهمه صیغه امر «ی» افزوده نمی‌شود آمدن بیا

درترکیب بامزید فیه حرف «ی» درآخر افزوده شود **درآمدن بدرآی**

طیران مرغ دیدی توز پای بندشهوت **بدرای** تا به بینی طیران آدمیت

سعدی

آگاهی شماره «٦» حرف «ب» دراول امر اگرچه اصلی نیست وهمان «ب» زینت و تاکیداست وگاهی استادان امررا بدون حرف «ب» هم آورده ومی آورند ولی آوردن «ب» دراول امرعمومیت یافته وفقط درفعل «کردن» استادان غالباً بدون «ب» آورده‌اندواین رادرکتاب سوم شرح داده‌ایم

۱۰۳۲- آگاهی شماره «۷» هرگاه دراول فعل الف متحرک «آ» باشددرامر پس ازافزودن «ب» برای سهولت تلفظ یک «ی» بعداز «ب» بیفزایند

آزردن بیازار آکندن بیاکن

آزمودن بیازمای، آمدن بیا·

آسودن بیاسای آوردن بیاور

آلودن بیالای

هرگاه الف اول فعل زیریا پیش داشته باشد بعدازاضافه کردن «ب» الف را حذف کنند وبجای آن «ی» بیاورند

اندودن بیاندای افکندن بیفکن

افزودن بیفزای «اوفتادن» افتادن بیفت

ازدوفعل **آغشتن وافسردن** امر نیامده است

فشردن مخفف افشردن و افشردن مخفف **افشاردن** است که ازاستعمال افتاده است ولی امر آن ازافشاردن آمده است. **بفشار**

این طبقه افعالرا که با «دن» ختم می‌شوند افعال **نیم‌قوی یانیم‌سخت** متوسط مینامیم زیرا حروف آنها زیاد خشن نیست ومانند افعال **قوی** حروف آنها نسبةً زیاد تبدیل نمی‌شود.

طبقه سوم افعال نرم یا باقاعده

۱۰۳۳- این طبقه افعال مصدر آنها با «**ایدن**» ختم می‌شود یعنی همیشه حرف ماقبل علامت مصدری «**دن**» بحرکت زیر به «**ی**» میخورد مانند **دویدن چریدن** وغیره این طبقه مرکب ازپنج گروه متمایز است.

گروه اول: گروه اول افعالیست کهساختمان اصلی آنها اینطور بوده و اینگونه ساخته شده‌اند ومانند افعال قوی ونیم‌سخت تغییراتی درساختن امر درآنها پیدا نمیشود مگر درچندفعل که تغییر مختصری درآنهاظاهر می‌شود. درپنج فعل یك «ن» زیادی ازجنس «ن» زیادی درامر شکستن ونشستن در آنها افزوده می‌شود ودر یکی «**د**» فعل آنهم بدل به «ب» میشود آفریدن بیافرین گزیدن بگزین چیدن بچین دیدن ببین زدن زن

دردوفعل زیر[۱] **پاییدن وساییدن** که دراصل پاییدن وساییدن است حرف «ی» اول بدل به الف حرکت شود و«ی» دوم باقی ماند پاییدن بپای ساییدن بسای درفعل موییدن حرف «ی» اول باالف حذف شود موییدن بموی

۱۰۳۴- گروه دوم این گروه بنظر می‌رسد که دراصل زبان بوده یادراوایل زبان

۱ - پاییدن اصلا از پا (پای) مشتق است پاداشتن بمعنی دوام داشتن. اخیرا بمعنی حفاظت ودرنظر داشتن وچشم داشتن استعمال میشود .

فارسی تازه ساخته شده اند و در ساختن امر تغییری در آنها پیدا نمی شود.

اندیشیدن بیندیش جنبیدن بجنب

اماسیدن بیاماس چسبیدن بچسب

ارزیدن بیرز شوریدن بشور

بخشیدن ببخش کوشیدن بکوش

پوشیدن بپوش «۱» ماسیدن بماس

پرهیزیدن بپرهیز لولیدن بلول

پاشیدن بپاش سنجیدن بسنج

ترشیدن بترش نوشیدن بنوش

ترسیدن بترس نیوشیدن بنیوش

دوشیدن بدوش مالیدن بمال

دزدیدن بدزد نالیدن بنال

پیچیدن بپیچ لرزیدن بلرز

پسندیدن بپسند خیسیدن بخیس

۱۰۳۵- گروه سوم- این گروه افعال از اسم یا صفت یا قید وغیره در زمانهای مختلف گرفته شده است با اضافه کردن «یدن» و بدون تغییری در حرف آنها.

بوییدن ببوی از بو «بوی» اسم

بوسیدن ببوس از بوس «بوسه» اسم

انجامیدن بینجام از انجام اسم

۱ - ماسیدن بمعنی غلیظ شدن وصفت شدن و بستن است و ماست بمعنی سفت و غلیظ شده.

آغازیدن بیاغاز :ازآغازاسم

خشکیدن بخشک از:خشک صفت

جنگیدن بجنگ :ازجنگ اسم

رمیدن برم :ازرم اسم

زاریدن بزار :اززار-زاری اسم

۱۰۳۶- گروه چهارم- این گروه افعالی هستند که باافزون «ایدن» به آخر امر افعال قوی یا نیم قوی یا نرم مصدر تازه می سازند ولی امر آن همان امر است وسایر مشتقات آن نیز تغییر نیابد چون کشتن بگرد- «گردم، گردی، گرد» الخ .. میگردم، میگردی می گردد الخ .. گردیم، گردیدی، گردید الخ و گردیده ام و گردیده بودم وخواهم گردید، گردنده، گردیده، گرداننده بگرد.

مصدر فعل اولی واصلی آن-	امر آن-	مصدرفعل ثانی-	امر آن
آراستن	بیارای	آراییدن	بیارای
		اندودن	بیندای
آسودن	بیاسای	آساییدن	بیاسای
رستن	بروی	روییدن	بروی
جستن	بجوی	جوییدن	بجوی
کشتن	بگرد	گردیدن	بگرد
تاختن	بتاز	تازیدن	بتاز
باختن	بباز	بازیدن	بباز

ریشتن	بریس	ریسیدن	بریس
گرویدن	بگرای	گراییدن	بگرای
آسودن	بیاسای	آساییدن	بیاسای
سرودن	بسرای	سراییدن	بسرای
کاستن	بکاه	کاهیدن	بکاه
جستن	بجه	جهیدن	بجه
رستن	بره	رهیدن	بره
شنفتن	بشنو	شنودن	بشنو

تبدیل «و» به الف مانند شنیدن بشنو

نگاشتن	بنگار	نگاریدن	بنگار
شناختن	بشناس	شناسیدن	بشناس

چو گل **بشگفید** از می سالخورد رخ نامداران و شاه نبرد

؟

هم **شناسید** و ندادش صدقه‌ای دردلش آمد زحرمان حرقه‌ای
در **نگاریدی** امل از عوریش کی شدی پیدا براو مقهوریش

مولوی

۱۰۳۷- آگاهی «۳» - از ششصد هفتصد سال پیش باینطرف نویسندگان مخصوصاً سخن سرایان در تنگی قافیه ازاین قاعده وروش استفاده کرده افعال تازه از اسم و صفت وقید ساخته‌اند که شمه‌ای در کتاب سوم افعال مذکور افتاده

اینک نمونه‌ای چند:

بتندید بامن که عقلت کجاست • چودانی و پرسی سوالت خطاست

سعدی

چون خری پابسته **تندد** ازخری — هردو پایش بسته گردد از سری
ورنه **تندیدی** زبندآن بوالفضول — او نبودی خربدی شیر فحول

مولوی

گرفتند بسیار وبردند نیز — نماند ازبدبخت **مانیده** چیز

فردوسی

چون زبنددام باداو شکست — نفس لوامه براو **یابید** دست

مولوی

چو پاسی‌ازشب **دیرنده** بگذشت — برآمد شعریان از کوه موصل

منوچهری

خزان خیره برآورد لشگرجرار — **بغارتید** همه‌دست بافت‌های بهار

فتح‌الله‌خان‌شیبانی

چوچشمش بروی گرامی رسید — زاسب‌اندر آمد چنان چون **سزید**
چوآن نامه راباز پاسخ نوشت — بدید **آورید** اندرو خوب وزشت
وزآن‌پس بگردنکشان **بنگرید** — که تا جنك اورا که‌آید پدید

فردوسی

بعد ازآن قوم دگر ازروزنش — مطلع گشتند بر **بافیدنش**
ناف ما بر مهراو ببریده‌اند — عشق او در جان ما **کاریده‌اند**
چوطفل باهمه **بازید** و بیوفایی کرد — عجب‌تر آنکه نگشتند ازآن‌یکی استاد

سعدی

هین عزیزا وانگر اندرخرت — که پوسیده‌است **وریزیده** برت

مولوی

وازاین جمله هستند فهمیدن؛ طلبیدن وغیره که از کلمه‌ها ومصدر های عربی گرفته‌اند وغلطیدن «غلتیدن» وغیره که‌از کلمه‌های فارسی آورده‌اند

گروه‌پنجم افعال‌ومصادری‌می‌باشند که‌تلفظ امرآنها سخت‌است‌یانیامده واگر

بعضی از آنها تلفظشان آسان است در گفته استادان و شعرای بزرگ دیده نشده است.

آهنجیدن، الفنجیدن، بیوسیدن، خلیدن، یاریدن، یازیدن، واخیدن، نکوهیدن، پژولیدن،«۱» پژوهیدن، آغشتن

بیازید درقلبگه جای خویش | زواره پس اندر فرامرز پیش
فراز آرمیدند وبستند راه | چو شب تیره شد پیل پیش سپاه

فردوسی

حاجت **بنگاریدن** نبود رخ زیبارا | تو ماه پری پیکر زیباو نگاربنی
چوسلطان نظر کرد اورا بدید | زدیدار اوهمچو گل **بشکفید**

سعدی

افعال معین

۱۰۳۸ـدر کتاب **افعال** انواع فعل های معین بتفصیل شرح داده شده است

افعال ازحیث مفهوم واستعمال دو نوع هستند: **افعال مستقل، افعال معین**

افعال مستقل، افعالی هستند که بریك امروحدثی دلالت دارند مانند: خفتن رفتن، خوابیدن، شنفتن، آمدن، نشستن، ازافعال لازم و: کشتن، زدن، گرفتن، دادن، فروختن دریدن، شکافتن، خریدن، ازافعال متعدی و همچنین: ماندن، سوختن، شکستن، بستن ریختن، که هم بطور لازم وهم طور متعدی هردو استعمال میشوند

افعال معین سه گروه عمده ومهم هستند: اول: افعال معین اصلی دوم: افعال معین تاکیدی یادوگانه سوم: افعال معین فرعی. صرف این افعال و بعضی خصایص آنها

۱ـ ژولیدن وپژولیدن هردو یکی است و بمعنی درهم برهم شدن است و «پ» آن همان «ب» می باشد که در کلمه بدید شرح داده شد یعنی اصلا «ب» فارسی است که در زبان پهلوی هم «ب» است ومعنی معیت وغیره میدهد

سنائی فرماید:

صبحگهان بازدرآمد زکوی | موی پژولیده وناشسته روی
زان رخ ناشسته چون آفتاب | ماه همی کند زتشویر روی

در کتاب سوم به تفصیل گفته شده‌است. اینك آنچه درنحو باید دانست بشرح زیراست.

افعال معین اصلی سه فعل بیش نیست

۱ـ خواستن

۲ـ بودن«بانضمام هستن که مخفف آن استن است وباشیدن»

۳ـشدن.

چون بدون یاری ومعاونت این سه فعل زمانهای مختلف هیچ فعلی را نمی‌توان صرف کرد آنهارا افعال معین اصلی مینامیم

۱ـ فعل خواستن: این فعل دومورد استعمال مختلف دارد. اول معنی اصلی و مستقل آن که بمعنی میل و آرزو وقصدداشتن است مانند: من کتاب میخواستم او کاغذ به من داد.

از خدا **میخواهم** توفیق ادب — بی‌ادب محروم ماند ازفیض رب
مولوی

وقتیکه بمعنی مخصوص ومستقل استعمال شود مانندسایر افعال تمام وجوه و زمانها وصیغه‌های آن صرف می‌شودچون: **خواهیم، خواهی، خواهد، خواهیم، خواهید، خواهند، می خواهم، می خواهی** الخ و: خواستم، خواستی الخ **ومی خواستم وخواسته‌ام وخواسته بودم وخواهنده‌شده وخواسته‌شده وخواهان وخواهش.**

وچون بخواهند زمان مستقبل آنرا[۱] بمعنی مستقل آن صرف کنندشش صیغه

۱ـ مؤلف تصور میکند که در نزد ملل آریایی باستانی «مفهوم آینده و استقبال و میل داشتن» یکی تصور میشده‌است باین معنی که چون میخواستند بگویندخواهم رفت میگفتندمیل یاآرزو وخواهش دارم بروم بعداً این دومفهوم رااز یکدیگر تمیز داده و برای تفکیك این دومعنی طریقه استعمال آنرامختلف

بقیه پاورقی درصفحه بعد

مضارع آنرا صرف کنند ودنبال هریك سوم شخص مفرد ماضی خود همین فعل را بیاورند چون : **خواهم خواست، خواهی خواست، خواهد خواست؛ خواهیم خواست، خواهید خواست، خواهند خواست** که قسمت اول علامت استقبال وقسمت دوم بمعنی میل و آرزوست واما فعل **خواستن** معین است برای استقبال چنانکه در کتاب سوم در صرف افعال گفته شده است اینك برای یاد آوری صرف آن برای زمان استقبال : **خواهم گفت ؛ خواهی گفت ، خواهد گفت، خواهیم گفت ؛ خواهید گفت، خواهند گفت:**

۱۰۳۹ ـ تااینجادانسته شد که این فعل هم معین است برای صرف زمان استقبال وهم فعل مستقلی است بمعنی **خواستن** یعنی میل و آرزو داشتن . اکنون باید دانست که جزو افعال تاکیدی یا افعال معین دو گانه ازقبیل **توانستن ویارستن و بایستن و شایستن** که در کتاب فعل گفته شده است نیزمیباشد ودلالت دارد برمیل داشتن برای بجا آوردن فعلی دیگر چون: **میخواهم بروم، میخواهی بروی، می خواهیم برویم، می خواهید بروید، میخواهند بروند، و چون: میخواستم بروم، میخواست برود، میخواسته ام**

بقیه پاورقی از صفحه قبل

کرده اند چنانکه درزبان انگلیسی هم مانندزبان فارسی کلمه «ویل» برای این هردو مفهوم استعمال میشود یعنی هم معین است برای زمان استقبال وهم معنی میل و آرزو وخواهش دهد هر گاه درمفهوم این دو معنی دقیق شویم می بینیم بر بخطاهم نمیرفته اند زیرا خواهش و آرزو همیشه برای آینده است و برای گذشته آرزو و میل و خواهش معنی ندارد.

پس خواستن و آرزو داشتن خود از نظری دلالت ضمنی بر استقبال دارد یعنی خواستن و آرزو داشتن برای کاری وامریست که واقع نشده است و گوینده طالب وقوع وانجام آن است واین دارای معنی ضمنی استقبال است چنانکه از این ابیات حافظ گویا هردو معنی استنباط می شود

خواهم از زلف بتان نافه گشایی کردن — فکر دور است همانا که خطا می بینم

خواهم شدن بیستان چون غنچه بادل تنگ — وانجا به نیکنامی پیراهنی دریدن

بروم،میخواسته است برود،خواسته بودم بروم،خواسته بودی بروی، و اگر میخواستم بروم و: شاید میخواستم بروم الخ . تمام وجوه صیغه ها وزمانها، اما دراستقبال: **خواهم خواست بروم؛خواهی خواست بروی،خواهد خواست برود،** مانند سایر افعال خود همین فعل معین میشود برای استقبال چون باین معنی مخصوص هم این فعل معین باتا کیدی صرف میشود وضمیر متصل بآخر آن منظم می شود وهم فعل اصلی در آخرش ضمیر متصل وصل میشود باین جهت آنرا فعل معین دو گانه نامیدیم یعنی هم معین صرف میشود هم فعل اصلی اند کی صرف میشود یعنی ضمایر به آخر آنها وصل میگردد «۱»

اینك چند شاهد برای هرسه قسم شاهد برای فعل اصلی ومستقل

حضوری گرهمی **خواهی** ازاوغافل مشو حافظ — متی ما تلق من تهوی دع الدنیا واهملها

گرچه بد نامیست نزد عاقلان — ما **نمیخواهیم** ننك ونام را

در طریق عشقبازی امن وآسایش بلاست — ریش باد آندل که بادرد تو **خواهد** مرهمی

اگر باور نمیداری رو از صورتگر چین پرس — که مانی نسخه **میخواهد** ز نوك كلك مشكینم

حافظ

نانم افزود آبرویم کاست — بی نوایی به از مذمت خواست

سعدی

عاشق روی جوانی خوش نوخاسته ام — وز خدا دولت این غم بدعا **خواسته** ام

حافظ

جان درقدم تو ریخت سعدی — وین منزلت ازخدای **میخواست**

زسوزسینه فریاد **خواهان** — چنان پرهیز کردندی که ازسم

نمیخواستم تندرستی خویش — که دیگر طبیبم نیاید به پیش

مثال برای قسم دوم یعنی معین برای استقبال

بده ساقی می باقی که درجنت **نخواهی** یافت — کنار آب رکن آباد و گلگشت مصلا را

۱ـ این معنی راهیچیك از نویسندگان تاکنون متذکر نشده اند وتفکیك نکرده اند که این فعل سه مورد مختلف استعمال دارد.

دل میرود زدستم صاحبدلان خدارا دردا که رازپنهان **خواهدشد** آشکارا
بخت خواب آلودما بیدار **خواهدشد** مگر زانکه زدبردیده آبی روی رخشان شما.
من **نخواهم** کردترک لعل یاروجام می زاهدان معذور داریدم کهاینم مذهب است
گر تو فارغی ازماای نگارسنگیندل حال خودب**خواهم گفت** پیش آصف ثانی.
حافظ

دربیت زیرهردو معنی مفهوم میشود یعنی هم معنی بدنام خواهم شدوهم « می خواهم بدنام بشوم»

بده می که بدنام **خواهم شدن** خراب می و جام **خواهم شدن**

اما آنجا که فعل معین دو گانه یاتا کیدی است یعنی هم معنی فعل و خواهش دارد وهم بافعل اصلی همراه صرف میشود « به کتاب افعال مراجعه شود»

یکی پنجه آهنین راست کرد که باشیرزور آوری **خواست کرد**
سعدی

من همان ساعت که ازمی **خواستم** شد توبه کار گفتم این شاخ اردهد باری پشیمانی بود
حافظ

کمان کیانی بزه راست کرد بیکدم وجودش عدم **خواست کرد**
ملک‌را گمان کجی راست شد زسودا براو خشمگین **خواست شد**
ببایست عذر خطا**خواستن** پس ازشیخ صالح دعا خواستن
سعدی

« دیگر افعال تاکیدی یادوگانه یعنی : توانستن، یارستن، و نیز بایستن وشایستن وغیره در کتاب سوم بتفصیل آمده است بدانجا مراجعه شود»

۱۰۴۰ــ دوم فعل معین اصلی بودن « هستن و مخفف آن استن » و **باشیدن** درقسمت صرف افعال در کتاب سوم اشاره شد که ظاهراً بنظر می رسد که این فعل دراصل سه فعل مختلف بوده است یعنی **بودن - هستن، باشیدن** که مصدر آنها فعلا منحصر به **بودن** شده است و **هستن** و **باشیدن** ازمیان رفته است وزمانهای ماضی ومشتقات ازفعل **بودن** گرفته شده زمان حال ومضارع آن ازفعل **استن** «مخفف هستن» وهمچنین مضارع و

وشرطیه والتزامی وتردید از **باشیدن** صرف می‌شود زیرا هیچ نظیری درزبان فارسی برای آن دیده نمی‌شود. حروف بعضی افعال چنانکه شرح داده شد درامر تبدیل می‌شود ولی تغییرات این فعل «یاافعال» سوای آنهاست چنانکه هیچیك از حروف **بودن** و **استن** در آن دیگری موجودنیست«۱» مشتقات ازمصدر **استن** وقتیکه فعل معین اصلی است

---

۱ ـ مثلا حرف «خ» چنانکه دیده شد به **ز** و گاهی به **س** و گاهی به **ل** بدل شود چون: ریختن بریز شناختن بشناس، هشتن بهل و حرف «**ف**» بدل به **و** شودو گاهی بدل به حرف **ب** شود چون شنیدن بشنو تافتن بتاب اما اختلاف حروف افعال **هستن بودن باشیدن** هیچ شباهتی با آنها ندارد ودرهیچیك از آنها حروف اصلی دیگری موجودنیست پس ناچار باید قبول کرد که این سه قسمت ازسه ریشه مختلف آمده است واین موضوع را درزبان‌های پهلوی واوستا نباید جستجو کرد بلکه سابقه آن را درزبان‌های قدیمی‌تری باید جستجو کرد زیرا می بینیم در بیشتر زبان‌های هند واروپایی اینطوراست

نه تنها ریشه همین فعل «یاافعال» موجوداست بلکه همین اختلافات در وجوه وزمانها هم دیده میشود.

مثلادرزبان انگلیسی بعضی قسمت هااز مصدر بی(be) گرفته میشود چون ifibe «ایف آی بی» یعنی اگرمن باشم یابوم همان(بی)فارسی است

باباطاهر گوید:

هر آن باغی که نخلش سربدر **بی** مدامش باغبان خونین جگر **بی**

همچنین کلمه ایز (is) بمعنی هست یااست که **ایس** نوشته میشود و**ایز** خوانده‌میشود همان **است** یاهست فارسی‌است همچنین درزبان فرانسه (asT) که **است** نوشته میشودو «اِ» تلفظ میکنند عیناً همان«**است**» فارسی‌است.

درهمه زبان‌های هندواروپایی این فعل «یاافعال» کمابیش بهمین شکل ها موجود می باشند امابعضی که اطلاعات کافی ندارند کلمه **هست** ومخفف آن **است**را دو چیز جدا ومختلف تصور کرده

بقیه پاورقی در صفحه بعد

برای ساختن ماضی قریب، معین میشود.

آگاهی ـ «۹» - این فعل زمانیکه مستقل باشد معنی موجود ووجود دارنده میدهد برای آنکه باموقعیکه فعل معین اصلی است فرق داشته باشد تمام صرف می‌شود و چیزی از آن حذف نمی گردد ولی وقتیکه فعل معین اصلی یا معین فرعی باشد هر پنج صیغه آن مخفف شود مگر سوم شخص مفرد آن «**است**» که تمام حروف **آن** بجای مانند بشرح زیر:

گفته **ام، گفته یی، گفته است، گفته اید گفته اند** که بجای: استم، استی، است استیم، استید، استند، می آیند «**ام، یی، است، ایم، اید، اند**»

اینک چند شاهد

دلم ربودی و جان میدهم بطیبت نفس — **که هست** راحت درویش در سبکباری

در اخبار شاهان پیشینه **هست** — که چون تکله بر تخت شاهی نشست

هر درد را که بینی درمان و چاره **هست** — درمان درد سعدی بادوست سازگاری

سعدی

بقیه پاورقی از صفحه قبل

هست را برای موجودیت داشتن «بدون مصدر» دانسته **واست** را رابط خوانده‌اند شادروان ملک الشعرا بهار درحاشیه این کتاب بخط خود نوشته‌اند «**است فعل نیست**» در حالیکه نگارنده استن را مصدر فرضی نوشته ام ایشان درجایی همین مصدر فرضی را نوشته اند و بازهم جمعی از استادان و دانشمندان «است» وسایر قسمت های آنرا پس از آنکه فعل بودن آنرا پس از سالها و دیدن کتاب های نگارنده قبول کرده اند همه را رابط بین مبتداء و خبر دانسته اند

چنین چیزی در هیچیك از زبان های آریایی نیست که بین مبتدا و خبر رابط موجود باشد اینکار اکل از قفاست ولازم نیست بین متبدا و خبر رابطه معین کنیم این موضوع را در فصلی دیگر مفصل تر بیان وروشن کرده ایم

عافیت چشم مدار از من میخانه نشین — که دم از خدمت رندان زده‌ام تا **هستم**

حافظ

بمعنی مستقل یعنی موجود بودن

زخردی تا بدین غایت که **هستم** — حدیث دیگری برخود نبستم

سعدی

همه هستند سرگردان چو پرگار — پدید آرنده خودرا طلبکار

نظامی

روی تو کس ندید و هزارت رقیب **هست** — در غنچه‌ای هنوز و صدت عندلیب **هست**

در عشق خانقاه و خرابات فرق **نیست** — هر جا که **هست** پرتو روی حبیب هست

گر آمدم بکوی تو چندان غریب **نیست** — چون من در این دیار هزاران غریب **هست**

زمام دل بکسی **داده‌ام** من درویش — که نیستش بکس از تاج و تخت پروایی

بچشم **کرده‌ام** ابروی ماه سیمایی — خیال سبز خطی نقش **بسته‌ام** جایی

لبش می بوسم و درمی کشم می — به آب زندگانی **برده‌ام** پی

شنیده‌ام سخنی خوش که پیر کنعان گفت — فراق یار نه آن می کند که بتوان گفت

ناگهان پرده برانداخته **یی** یعنی چه — مست از خانه برون تاخته **یی** یعنی چه

ایکه باسلسله زلف دراز آمده **یی** — فرصتت باد که دیوانه نواز آمده **یی**

آب و آتش بهم آمیخته **یی** از لب لعل — چشم بد دور که بس شعبده باز آمده **یی**

حافظ

افسوس بر آن دیده که روی تو **ندیده است** — یا دیده و بعد از تو بروبی نگریده است

این کیست که پیرامن خورشید جمالش — ازمشك سیه دایره بر سیم **کشیده است**

ما از تو بغیر از تو نداریم تمنا — حلوا بکسی ده که محبت **نچشیده است**

سعدی

ما امید از طاعت و چشم از ثواب **افکنده‌ایم** — سایه سیمرغ همت بر خراب **افکنده‌ایم**

عارفانه در چرخ صوفی در سماع **آورده‌ایم** — شاهد اندر رقص و افیون در شراب **افکنده‌ایم**

رستمی باید که پیشانی کند با دیو نفس | گر بر او غالب شویم افراسیاب **افکنده‌ایم**

«شما شنیده‌اید و آنچه گفته‌اید ثابت کرده‌اید»

رضوان مگر سراچه فردوس در گشاد | کاین حوریان بساحت دنیا **خزیده‌اند**

این لطف بین که با گل آدم **سرشته‌اند** | وین روح بین که در تن عالم **دمیده‌اند**

عذر است هندو آن بت سنگین پرست را | بیچارگان مگر بت سیمین **ندیده‌اند**

سعدی

ازشواهد بالا معلوم شد که چون فعل معین اصلی باشد و برای ساختن ماضی قریب سایر افعال بکاررود مختصر ومخفف بیك الف «همزه» شود که به ضمایر متصل آخر افعال وصل شود چون رفته‌ام؛ رفته‌یی؛ رفته **است**؛ رفته **ایم**؛ رفته **اید**؛ رفته **اند** فقط سوم شخص مفرد مخفف نشود و «**است**» بجای ماند.

۱۰۴۱- آگاهی «۹» از تمام افعال فارسی فقط این فعل است که دو حرف «س» و «ت» مصدری در زمان حال ومضارع آن باقی میماند ونیز مضارع وحال آن باماضی مطلق سایر افعال این وزن وساختمان یکی میباشد .مثلا:

رستم، رستی، رست، رستیم، رستید، رستند، و: خستم، خستی، خست، خستیم خستید، خستند، همچنین جستم، جستی، جست، جستیم، جستید، جستندو نیز: بستم بستی، بست، بستیم، بستید، بستند، و شکستم، شکستی، شکست، شکستیم، شکستید، شکستند

وغیره همه ماضی مطلق هستند وهزار فعل هم که باین وزن وساختمان باشند به همین وزن خواهد بود ولی این فعل زمان **حالش** مطابق زمان ماضی سایر افعال است ازحیث وزن و ساختمان چون: هستم، هستی، هست، هستیم، هستید، هستند، که زمان حال این فعل است و بروزن بستم، جستم، خستم، که ماضی است میباشد، مخفف آن: استم، استی، است استیم، استید، استند،

این فعل ازاین حیث درزبان فارسی بی نظیر و منحصر بفرداست یعنی مضارع آن برخلاف قیاس مانند ماضی سایر افعال است«۱» بهمین علت ازاین فعل ماضی نیامده است وماضی آن ازفعل بودن آمده است

برون ازخوردن وخفتن جهانی هست انسان را بجانان زندگانی کن که وصل جاودان دارد

سعدی

گفته شد که این فعل چون بمعنی مستقل خود استعمال شود معنی وجود داشتن و موجود بودن میدهد.

چون: من درخانه هستم ودرعین حال مانند فعل معین نیز باهمین معنی مستقل هم استعمال میشود چون «مردم همه ناراضی هستند» «تو شخص صادق و بی آزاری هستی» وچون «ن» نفی برسر آن درآید حذف شود «اومرد بداخلاقی نیست» «ما از او راضی نیستیم» شماخوشحال هستید.

که تابر فلك ماه و خورشید هست دراین دفترت ذکر جاوید هست

هرچه هست ازقامت ناساز بی اندام ماست ورنه تشریف تو بر بالاکس کوتاه نیست

لب چوآب حیات توست قوت جان وجود خاکی مارا ازاوست ذکر رواح

حافظ

درهمه امثال فوق دیده میشود که اگرقافیه لازم میاورد بجای هست، است می‌آورند ودرمعنی هیچ تفاوتی نیست یعنی است مخفف هست می‌باشد و نیزدیده میشود که همه جانیست رادرمقابل هست واست آورده اند بدون هیچ تفاوتی

۱ـ یادآور میشویم که این تحقیقات راهیچکس تاقبل ازانتشاردستور جامع درکتابی وجایی متذکر نشده است امیدواریم پس ازنشر این اثر مدعیانی نیایم که بگویند «سالها قبل چنین نوشته وچنان گفته ایم.» واگرنقل مطلب واستنساخ می کنند ماخذرا ذکر فرمایند

مثلا اگر بگوییم : راحت درویش در سبکباری هست، یا بگوییم راحت درویش در سبکباری است، هر دو درست است بدون تفاوت یا همه چون پرگار سر گردانند فرقی با. **هستند** سر گردان ندارد یا لب توچون آب حیات است یا چون آب حیات هست ابداً فرقی ندارد یکی است پس **است** رابطه نیست **فعل** است و مخفف **هست** می باشد.

۱۰۴۲- آگاهی «۱۰» کلمه **هست** که سوم شخص مفرد زمان حال از مصدر **هستن** می باشد معنی وجود دارنده می دهد یعنی معنی آن همان معنی **اسم فاعل این فعل** است و بهمین مناسبت آنرا مانند اسم هم استعمال کنند که معنی موجود دهد و ضد آنرا هم با اضافه کردن «ن» نفی در اول آن و انداختن «ه» باز هم مانند اسم استعمال کنند **نیست** و معنی آن مساوی کلمه عربی معدوم می باشد.

بامرش وجود از عدم نقش بست　　　　که داند جز او کردن از **نیست هست**

سعدی

۱۰۴۳- آگاهی «۱۱» از کلمه **هست و نیست** اسم ماخوذ «ی» یا مصدر «ی» نیز ساخته شده است یعنی **هستی و نیستی** که در برابر وجود و عدم است

که تا بر فلک ماه و خورشید **هست**　　　　در این دفتر ت ذکر جاوید **هست**

در اخبار شاهان پیشینه **هست**　　　　که چون تکله بر تخت شاهی نشست

سعدی

گفت هی مستی چه خوردستی بگو　　　　گفت از این خوردم که هست اندر سبو

مولوی

ای دل مباش یکدم خالی ز عشق و مستی　　　　وانگه برو که رستی از **نیستی و هستی**

طفیل **هستی** عشقند آدمی و پری　　　　ارادتی بنما تا سعادتی ببری

عاشق شوار نه روزی کار جهان سر آید | ناخوانده نقش مقصود از کارگاه هستی
اگرچه مستی عشقم خراب کرد ولی | اساس هستی من زان خراب آباد است

حافظ

هست آن موی سبه هستی او | تاز هستیش نماند تار مو

مولوی

سیلاب نیستی سر در وجود من نه | کاز خاکدان هستی در دل غبار دارم

سعدی

۱۰۴۴ـ آگاهی «۱۲» این فعل چون بامعنی مستقل بطـور معین استعمال شود غالباً آنرا کوچك ومختصر کرده بهشکل الف «همزه» بهضمیرهای متصل وصل نمایند مگر سوم شخص مفرد آن چون : رفته‌ام ، رفته‌یی، رفته‌است، رفته‌ایم، رفته‌اید، رفته‌اند که غالباً تمام آرند چون ام،یی ،است،ایم،اید، اند

زبخت خفته **ملولم** بود که بیداری | بوقت فاتحه صبح یك دعا بکند «یعنی ملول هستم»
عاشق روی جوانی خوش نوخاسته‌ام | وزخدا دولت این غم بدعا خواسته‌ام «نوخواسته هستم»
دوش در خیل غلامان درش میرفتم | گفت ای عاشق بیچاره تو باری چه **کسی** «چه کسی هستی»

حافظ

دوستان منع کنندم که چرا دل بتو دادم | باید اول بتو گفتن که چنین خوب **چرایی** «چرا هستی»
شعرا باید از این خانه برون بردن و کشتن | تا که همسایه نداند که تو در خانه **مایی** «در خانه ما هستی»

سعدی

حافظا این حال عجب با که توان گفت که ما | بلبلانیم که در موسم گل خا**موشیم** «بلبلانی هستیم که خاموش هستیم»

از جرعه توخاك زمین در و لعل یافت | بیچاره ما که پیش تو از خاك کمتریم «کمتر هستیم»
بگذار تا زشارع میخانه بگذریم | کاز بهر جرعه ای همه محتاج این دریم «این در هستیم»

حافظ

چرا شما **خاموشید** شما هم یار و رفیق ما هستید

۱۰۴۵ـ آگاهی شماره «۱۳» جای تعجب است و معلوم نیست چرا سخن سرایان فارسی دوم شخص جمع از این فعل را در اشعار خود نیاورده‌اند. البته چون دلیلی برای بکار نبردن آن دیده نمی‌شود و ممکن است شواهدی یافت شود ولی نگارنده نیافت

اینجا شکری هست که چندین **مگسانند** | یا بوالعجبی کاین همه صاحب **هوسانند**
ای قافله سالار چنین گرم چه رانی | آهسته که در کوه و کمر باز **پسانند**
آنانکه بدیدار چنین میل ندارند | سوگند توان خورد که بیعقل **خسانند**

پیداست که مخفف «چندین مگسان هستند» صاحب هوسان هستند» «بازپسان هستند» «خسان هستند» میباشد

عاقلان نقطه پرگار **وجودند** ولی | عشق داند که در این دایره **سرگردانند**
عهد ما بالب شیرین دهنان بست خدا | ما همه بنده و این قوم خدا **وندانند**
لاف عشق و گله از یار زهی لاف دروغ | عشق بازان چنین **مستحق هجرانند**

حافظ

در بیت زیر از گفته سعدی فعل معین نیست ومعنی موجود بودن دهد و فعل مستقل است.

بکش چنانکه تودانی که سعدی آنکس نیست — که باوجود تو دعوی کند که من **هستم** «۱»

ازمصدر «**باشیدن**» که فقط برای مضارع وشرطیه وتمناو آرزومی باشد

گر بآتش بریم صدره وبیرون آری — زرنابم که همان **باشم** اگر بگدازم
ترا ببینم وخواهم که خاکپای تو **باشم** — مرا ببینی وچون باد بگذری که ندیدم

سعدی

چرا نه در پی عزم دیار خود **باشم** — چرا نه خاك سر کوی یار خود **باشم**
چو کار عمر نه پیداست باری آن اولی — که روز واقعه پیش نگار خود **باشم**
نوبهار است در آن کوش که خوشدل **باشی** — که بسی گل بدمد باز وتو درگل **باشی**
نقد عمرت ببرد غصه دنیا بگزاف — گر شب وروز دراین غصه مشکل **باشی**
حافظا گر مدد از بخت بلندت **باشد** — صید آن شاهد مطبوع شمایل **باشی**
من ارچه حافظ شهرم جوی نمی ارزم — مگر تو از کرم خویش یار من **باشی**
اگر رفیق شفیقی درست پیمان **باش** — حریف خانه وگرمابه وگلستان **باش**
گرت هواست که باخضر همنشین **باشی** — نهان زچشم سکندر چو آب حیوان **باش**
وفا مجوی زکس ورسخن نمی شنوی — بهرزه طالب سیمرغ وکیمیا **باش**

حافظ

زاهد وعجب ونماز ومن ومستی ونیاز — تاترا خود زمیان با که عنایت **باشد**
نقد صوفی نه همه صافی بیغش **باشد** — ای بسا خرقه که مستوجب آتش **باشد**
غم دنیای دنی چند خوری باده بخور — حیف **باشد** دل دانا که مشوش **باشد**
غمناك نباید بود ازطعن حسود ایدل — شاید که چو وابینی خیر تو دراین **باشد**
درکار گلاب وگل حکم ازلی این بود — کاین شاهد بازاری وان پرده نشین **باشد**

حافظ

هر آدمیی که حی وناطق **باشد** — باید که چوعذرا وچووامق **باشد**

۱ـ ازخواننده می پرسم درکدام یك ازشواهد «ام، ای، است، ایم، اید، اند» رابطه می باشند؟ آیا جز خبر جمله چیزدیگری میباشند؟

* مردم نبود هر که نه عاشق **باشد**
هر کاو نه چنین بود منافق **باشد**

قابوسنامه

خوش آمد گل وزان خوشتر **نباشد**
که در دستت بجز ساغر **نباشد**
کسی گیرد خطا بر نظم حافظ
که هیچش لطف بر گوهر **نباشد**

گل بی رخ یار **خوش نباشد**
بی باده بهار خوش نباشد

حافظ

چنین پند از پدر نشنیده **باشی**
الا گر هوشمندی بشنوازعم
چو یزدانت مکرم کرد ومخصوص
چنان زی در میان خلق عالم
که گر وقتی مقام پادشاهیت
نباشد همچنان **باشی** مکرم

سعدی

بشادیش باید که **باشیم شاد**
چو داد زمانه بخواهیم داد

فردوسی

ما خود ز کدام خیل **باشیم**
تا خیمه زنیم دروتاقت
نکنی دفع ظلم از مظلوم
تادل خلق نیك بخراشند
تا تو بر صید گرگ بردازی
گوسفندان هلاك **می باشند**(۱)

سعدی

* از زخم تیغت بر خطر **باشند** از آن شیران نر
صد چو به تیر چار پر با کیش یکجا ریخته

فریدالدین احول

۱۰۴۶ـ آگاهی شماره «۱۴» هرجا که «است» استعمال شود وپیش از «**است**» کلمه ماقبل آن که قسمت ترکیبی آنست آخر الف یا «و» یا «ی» باشد غالباً در نوشتن الف را حذف کنند چون : آنست ، اینست ، **ولی بعقیده نویسنده اگر حذف نکنند بهتر است**

مشتقات بودن «بودن» نیز مانند «استن» هم بطور مستقل استعمال شود وهم

۱ـ چنانکه در آگاهی بالا «شماره ۱۳۰» گفته شد دوم شخص وسوم شخص جمع این قسمت نیز بسیار نادر یافت شود معلوم نیست چرا استعمال نشده است

بطور فعل معین آنجا که فعل مستقل است معنی موجود دهد در زمان ماضی مانند

جهان بی‌ما بسی **بوده** است و باشد — برادر جز نکو نامی مینوز
سعدی

زانکه منع او **بداُست** این رای را — سرامام آمد همیشه پای را
مولوی

وهم مانند مشتقات «**هستن**» جزو افعال معین اصلی می باشد وهم جزو افعال معین فرعی آنجا که جزو افعال معین اصلی است فقط برای **ماضی بعید** استعمال میشود چون:
او رفته بود ؛ ما گفته بودیم؛ شما شنیده بودید؛ من نوشته بودم
مثال:

گفته **بودم** چو بیایی غم دل با تو بگویم — چه بگویم که غم از دل برود چون تو بیایی
ترا یاوری کرد فرخ سروش — وگرنه ز **ه آورده بودم** بگوش
تا من در این سرایم این در **ندیده بودم** — کامروز پیش چشمم در بوستان گشادی
سعدی

گفته بودی که شوم مست و دو بوست بدهم — وعده از حد بشد و ما نه دو دیدیم و نه یك
حافظ

یکی را خری در گل **افتاده بود** — ز سوداش خون در دل **افتاده بود**
دل بسی خون بکف آورده ولی دیده بریخت — الله الله که تلف کرد و که **اندوخته بود**
یك دو جامم دی سحر که اتفاق **افتاده بود** — وز لب ساقی شرابم در مذاق **افتاد بود**
حافظ

گفته بودم : دیروز که شما بمنزل ما آمدید نبودیم بشیمران **رفته بودیم**
رفته بودید : آیا شما دیشب به سینما **رفته بودید**

۱۰۴۷ـ آگاهی شماره «۱۵» از فعل «بودن» نیز سوم شخص مفرد آنرا مانند فعل استن «هستن» چون اسم استعمال کنند بمعنی چیزی که در گذشته وجود داشته

والحال وجود ندارد وهمچنین نفی آنرا همچون اسم استعمال کنند واین دورا غالبا باهم آورند «بودونبود» درمقابل هست و نیست مضارع قسمتهای «بودن» که چون فعل معین فرعی استعمال می‌شود.

بودم آنروز من ازطایفه دردکشان — که نه از تاك نشان بود و نه از تاك نشان

حافظ

بودی:

چو ازچنگال گرگم دربودی — بدیدم عاقبت گرگم تو بودی

هنوزت گر سرصلح است باز آی — کزان محبوب تر باشی که بودی

بردوستان گذشتی یادر بهشت بودی — شاد آمدی وخرم فرخنده بخت بادی

سعدی

بود:

مراراحت اززندگی دوش بود — که آن ماه رویم درآغوش بود

سعدی

گوهر مخزن اسرار همانست که بود — حقه مهر بدان مهرو نشان است که بود

یاد باد آنکه نهانت نظری با ما بود — رقم مهرتو بر چهره ما پیدا بود

حافظ

سالکان راه را محرم بدیم — ساکنان عرش را همدم بدیم

مولوی

بودید:

«دیروزشما خوشحال بودید» — «شما از همه بزرگتر بودید»

بودند:

جز این نامداران لشکر همه — که بودند شاه جهان‌را رمه

فردوسی

آمد الهامش که یك چندی بدند — که‌در این غم بر تو منکر میشدند

مولوی

بوی:

خبر بیاورازایشان به‌من‌چو داده **بوی** — زحال من بحقیقت خبر مرایشان‌را

ناصرخسرو

بود:

بود آیاکه‌درمیکده‌ها بگشایند — گره ازکار فرو بسته ما بگشایند

زبخت‌خفته‌ملولم **بودکه** بیداری — بوقت فاتحه‌صبح یك دعا بکند

نیکنامی‌خواهی ایدل بابدان‌صحبت‌مدار — خودپسندی جان‌من برهان‌نادانی‌**بود**

حافظ

دنیا به‌عینه همچوحباب‌است‌هیچ‌بوج — بوج‌است تادرست‌**بود** چون‌شکست‌هیچ

فخررازی

برزمین‌گرنیم گز راهی **بود** — آری مدام‌بی‌وهم‌وهم راهی‌رود.

مولوی

بویم:

• مابوده‌ایم‌عاشق‌وحالی‌چنان‌**بویم** — آری‌مدام عاشق عشقیم و عاشقیم

؟

بو:

تابو که‌دست درکمراوتوان زدن — درخون دل‌نشسته چو یاقوت احمریم

حافظ

• **بو** که‌زباغ‌رخت‌دیده‌من برخورد — پیش‌که‌ازطرف‌گل‌سبزه‌برون‌آوری

شمس‌طبسی

شرطیه‌وبجای«تاباشد که»

بوید:

• ماراوفاست‌مذهب‌و یاراتوراجفا — مااین‌چنین‌بویم‌وشماآنچنان‌**بوید**

؟

بوند:

عاقبت بینان **بوند** اهل‌رشاد — درنگر والله اعلم باالسداد

مولوی

۱۰۴۸- آگاهی شماره «۱۶» چنانکه در کتاب‌سوم ودر کتاب ششم « کتاب حروف» گفته‌شده‌است **بودکه** ومخفف‌آن«**بوکه**» معنی تمنی‌و آرزو دهد و معنی بلکه و«**شایدکه**»و«**باشدکه**» دهد و دراینحال معنی آن‌تغییر کرده جزو حروف

محسوب گردد

زبخت خفته ملولم **بود که** بیداری بوقت فاتحه صبح یك دعا بکند

حافظ

هیچیك از افعال فارسی را نمی‌توان در تمام زمانها و وجوه آنها بدون کمك افعال معین صرف کرد.

۲- زمانهای مختلف و وجوه این فعل «یا افعال» «بودن- هستن- باشیدن» بندرت بمعنی مستقل خود صرف و استعمال میشوند و بیشتر بعنوان معین بکار میروند و اینکه برخی از دانشمندان محترم در کتاب‌های دستور خود این فعل را رابطه یا فعل رابطه معرفی فرموده‌اند درست نیست. در هیچ یك از زبانهای هندووارو پایی بین مبتدا و خبر رابطه تشخیص نداده‌اند و باید گفت برخلاف عقیده سروران گرامی و استادان عالیقدر کلمه دیگری نمی‌تواند خبر کلام واقع شود **مگر فعل** و آنچه را که مولفان دانشمند ارجمند «خبر» خوانده و این فعل را رابطه نامیده‌اند چیزی نیست **مگر کلمه که با قسمت‌های مختلف این فعل ترکیب شده و یك فعل مرکب و یا فعلی با متمم ساخته و آن فعل مرکب خبر کلام است و آن هسته فعل خبر نیست بلکه با قسمت های این فعل ترکیب شده یك فعل مرکب تشکیل داده است و این فعل مرکب یا فعل و متمم خبر کلام میشود و چون شاید آقایان استادان محترم توجه نفرموده‌اند و متمم فعل را خبر دانسته فعل را رابطه نامیده‌اند** و در اینصورت رابطه معنی ندارد

البته این نظر برای استادان و نویسندگان عالیقدر بیشتر از آن جهت بوجود آمده است که صرف و نحو عربی را در نظر داشته‌اند مثلا در جمله زیدقائمٌ **زید** فاعل ومبتدا **و قائم** که اسم فاعل است خبر جمله است که چون بفارسی ترجمه شود معنی تحت‌اللفظی آن می‌شود «**زید ایستاده**» واین کلام ناتمام است و باید «**است**» آورد تا کلام تمام شود بنابراین تصور فرموده‌اند که «**است**» رابطه است نه **خبر** زیرا اگر تنها بگویند **زید است**

معنی ندارد واگر بگویند **زید ایستنده** هم معنی ندارد پس **رابطه** لازم میاید وازاینجا است که این اشتباه پیش آمده است در حقیقت درزبان **عربی** تنوین آخر بمنزله **خبر یا** بقول وعقیده برخی رابطه است نه آنکه درفارسی «**است**» وسایر مشتقات این فعل از «**بودن و باشیدن**» همه رابطه باشند مثلا تصور می کنند که در کلام «**فریدون باهوش است**» **فریدون، مبتدا ـ باهوش، خبر** و «**است**» ربط است و بین مبتدا و خبر را ربط می دهد.

بطوریکه گفتیم این نظر درست نیست ودر هیچیك از زبانهای آریایی بین مبتدا وخبر رابطه تشخیص نداده اند و «است» فعل میباشد که خبر کلام واقع شده است

آگاهی «۱۷» بعضی افعال متعدی نه تنها «مانندسایرافعال متعدی» مفعول لازم دارند بلکه کلمه یا کلمات دیگری هم لازم دارند تاخبر کلام کامل وتمام شود اینگونه **افعال را افعال خبری ناقص نامند**

مثال: مدیرجدید، **دبیرستان را بوضع خوبی** در آورد: **دبیرستان** «مفعول» **بوضع خوبی** «متمم» **درآورد** «خبر کلام است». این غم اورا «مفعول» دیوانه «متمم» کرد «خبر» آنها اورا «مفعول» خوشحال «متمم» ساختند «خبر» در این مثال ها می بینیم که کلام ها بدون متمم معنی ندارند در صورتیکه مبتدا یافاعل وخبر یافعل و مفعول هرسه در کلام موجوداست. ومدیرجدید **دبیرستان را درآورد یااین غم اورا کرد، آنهااورا ساختند** همه ناقص و بی معنی می باشند

۱۰۴۹ـ آگاهی «۱۸» هنگامی که یك **فعل بطور لازم** استعمال می شود اثر یاعمل آن **فعل** درخود **فاعل** متوقف می شود وبر کسی یاچیزی دیگر وارد نمگردد چون **جانداران میمیرند، بچه میخوابد، فریدون دوید، مرغ میپرد**، اما بعضی **افعال لازم**

باآنکه **مفعول** لازم ندارند مانند **افعال متعدی** احتیاج به **متمم** دارند ازاین قبیل میباشند افعال **شدن؛ بودن، هستن** «مخفف آن استن» **کردن؛ نمودن، داشتن، گشتن، گردیدن** «فعل‌های صیروره یعنی شدن» وبعضی افعال دیگر مانند فعل **ساختن** وغیره

درموارد خاص : البته این‌موارد جایی‌است که‌قسمت **غیرمنصرف فعل** بافعل **معین** ترکیب نشده وفعل‌مرکبی ازآن‌ساخته نمیشود. مثلا «دنیادو روزاست» «فریدون باهوش است» «خسرو آنجابود» برگ‌سبزاست «اونقاش شد» دراین مثالها دوروز بودن؛ باهوش بودن، آنجا بودن، سبز بودن، نقاش شدن، هیچکدام **فعل‌مرکب** نیستند بلکه فعل‌ها **خبر کلام** و کلمات دیگر **متمم فعل خبری** هستند همیشه متمم‌این‌افعال یا **اسم** است ازهررقم‌ونوع یاهرچه **بجای اسم** استعمال شود **وقوه‌اسم** داشته باشد یاصفت «ازهر نوع وقسم یاهرچه‌بجای صفت استعمال شود» **یا قیداست** « ازهر رقم که باشد»

این بود آنچه میخواستیم بااینهمه تفصیل ثابت کنیم

باده **صافی شد** و مرغان‌چمن **مست شدند** — موسم عاشقی و کار به بنیاد آمد
غم دنیای‌دنی چندخوری باده بخور — **حیف باشد** دل‌دانا که **مشوش باشد**
خوش بود گرمحک‌تجربه آید بمیان — **تاسیه‌روی شود** هرکه دراو **غش باشد**
چشمم از **آیینه‌داران** خط و خالش **گشت** — لبم ازبوسه ربایان بروودوشش باد

حافظ

سوم: فعل‌معین اصلی «**شدن**» این فعل هم‌جزوافعال مستقل است‌وهم جزو **افعال معین** وقتیکه بمعنی مستقل استعمال شود دلالت بر **رفتن‌ومردن**‌دارد درر باعی زیر خیام بهردومعنی آورده‌است

افسوس که نامه‌جوانی **طی شد** — وان‌تازه بهار نو جوانی **دی‌شد**
آنمرغ‌طرب که‌نام او بود شباب — افسوس ندانم که‌کی آمد **کی‌شد**

خیام

در دو مصراع اول فعل معین است «طی شدن» یعنی پیموده شدن و تمام شدن ودر مصراع آخر بمعنی رفتن است ومرادف یعنی مقابل **آمد** گفته شده است یعنی ندانم کی آمد و کی رفت مانند: فلانی با کسی **آمدوشد** ندارد.

مانند:

• می کشد مجنون من ز **آمد شد** مردم ملال — پاسبان ها از پلنگ و شیر می باید مرا
صائب

در ابیات زیر بمعنی رفتن است

یعنی رفت

زاهد خلوت نشین دوش بمیخانه **شد** — از سر پیمان گذشت بر سر پیمانه شد

رفت از دستم

بغیر آنکه **بشد** دین و دانش از دستم — بیا بگو که ز عشقت چه طرف بربستم
حافظ

واما وقتیکه **فعل معین** است یا جزو دوقسمت است اول جزو افعال معین اصلی ولی فقط درصرف افعال مجهول بکار می رود که در کتاب سوم بتفصیل شرح داده شده است ، **طریقه مجهول** آنست که **اسم مفعول فعلی** که منظور است گرفته پس از آن « **شدن** » را در صیغه های مختلف آن صرف میکنند چون: **زده شوم: زده شوی، زده شود، زده شویم، زده شوید، زده شوند** تا آخر تمام وجوه افعال

دوم: آنکه جزو افعال **معین فرعی** است برای صرف افعال بسیار دیگر **اسم فاعل یا اسم مفعول و صفت مشبهه** فارسی یا عربی پیش از آن میاید چون: **نامیده میشوم و داننده شدم و عالم شدم و متنبه میشوم و خجل شد و مشرف شدند و مجروح شوند وهلاك شدند و نادم شدیم** وصدها فعل دیگر و یا کلمه های دیگر فارسی

ازحیث معنی نزدیك بمعنی **اسم فاعل یا اسم مفعول** میباشد یا کلیه **صفت ها** مانند **هوشیار شدن، خوار شدن، اوستاد شدن، سراسیمه شدن ، بیمار شدن ، خسته شدن**

گرسنه‌شدن ، تشنه‌شدن ، سیرشدن ، سیراب شدن ، دیوانه‌شدن ، کم‌شدن ، گم‌شدن پیداشدن ، دلگیرشدن ، روشن‌شدن ، تاریک‌شدن ، بزرگ‌شدن ، لاغرشدن ، فربه شدن ، دشمن‌شدن ، گیج‌شدن ، لوس شدن ، و صدهافعل دیگر که با «شدن» ساخته‌میشود

صوفی مجلس که‌دی جام و قدح می‌شکست
باز بیك جرعه‌می **عاقل و فرزانه شد**

حافظ

واینگونه‌افعال را درعربی «**صیروره**» گویند به‌معنی «**گردیدن**» و «**بحالی‌شدن**» وتمام این افعال ضرورةً **لازم** میباشندنه **متعدی**

هر که آن پنجه‌مخضوب تو بیند گوید
گر باین‌دست کسی **کشته شود** نادر نیست

سعدی

• **شك** نه در آن **شد** که‌عدم هیچ نیست
شك بوجودست که‌هم هیچ نیست

نظامی

• خوا ش از چنگل شهباز ربا ینده‌تر است
شوخ چشمیکه **شکار** من دلخسته **شد**ست

صائب

• صبحی **نشد** که ناله‌صبحم **نشد** بلند
شامی نشد که گریه شامی نداشتم

شفائی

• بفکر وصل تو **شد صرف** حاصل عمرم
چومفلسی که بسودای کیمیا افتد

سلیم تهرانی

• **ضامن شدم** از بهر نجات همه کس
بر من بنویس سیئات همه کس

کامل خلخالی

• **ضرورت شد** این شغل را ساختن
چنین نامه نغز برداختن

نظامی

• ازز بانم قامت او بند بر دارد که لال
درقیامت **عاجز** ازتقریر **نتواند شدن**

رفیع قزوینی

• بیاساقی آن جام مستی فزای   که **شدعبرت** جام گیتی نمای
قاسمی گنابادی

• هر که **علم شد** به سخاو کرم   بند نشاید که نهد بر درم
سعدی

•**دید** چندانیکه **سان** لشکر افلاک را   بر منجم طالع خصمش نشد هرگز عیان
اثیر شیرازی

خوش بود گر محک تجربه آید بمیان   **تاسیه‌روی شود** هر که دراو غش باشد
می بده تادهمت آگهی از سر قضا   که بروی که **شدم عاشق** و از بوی که مست
ستاره‌ای بدرخشید وماه مجلس **شد**   دل رمیده مارا انیس **ومونس شد**
مقام عیش **میسر نمیشود** بی رنج   بلی بحکم بلا بسته‌اند عهد الست
حافظ

• سوزم بداغ هجر نیابم بسوی تو   تادردلم **زیادشود** آرزوی تو
شرف قزوینی

• دمبدم در عاشقی دل رازیانی می شود   هرزمان ازعمرمن آخر **زمانی میشود**
فغانی

• درکار تیره بخت فلك نیز عاجز است   ازتیغ آفتاب قلم سر **نمی شود**
طغرا مشهدی

• گر تو کرم الفتی باکس شریك نان مشو   **سرد شد** در آدم وحوا زگندم اختلاط
عالی شیرازی

• آن شعله راچه کار بتابوت روز مرك   آتش چنان بمرکب چوبین **سوار شد**
نظام شیرازی

• جنس تو گرانقیمت و آن زلف پریشان   ایدل سرخود گیر که **سوداشدنی** نیست
حزین

• **سوراخ میشود** دل ماچون گل حسین   هرجا که ذکر واقعه کربلا رود
جلال آذری

• تشنه چشمان همه از لعل تو **سیراب شدند** | من همه می گزم انگشت که قسمت این است
سنجر کاشی

• آب را **شد چشم ها روشن** که شاهنشاه گل | بر سریر شوکت آمد تازه روی و شادکام
سلمان ساوجی

• شب شد گر که تنگ غمت را بیر کشم | چون پرشکسته مرغ سری زیر پر کشم
قدری شیرازی

• تاحاصل دردم سبب **درمان شد** | پستیم **بلندی شد و** کفر ایمان شد
افضل کاشی

• آسمان جز از ره افتادگی | **سبز** نتوانند **شدن** در کوی او
سلیم تهرانی

• از دمیدنهای خط **غافل مشو** | زود گردد سبزروی آفتاب
مخلص کاشی

• آن قدر مایه نماندست ز چشم تر ما | کازنم گریه ما **سبز شود** اختر ما
راقم مشهدی

• تخم آسودگی در خاک سفر **سبز نشد** | جست واله به عبث معنی مغروری را
واله هروی

• هر که شد خاک **نشین** برک و بری پیدا کرد | سبز شد دانه چو با خاک سری پیدا کرد
نوری اصفهانی

• در عاشقی جنون شفایی **زیاده شد** | چندانکه داغ برسر دیوانه سوختم
حکیم سنائی

خط مسلمی بکف صدق داده اند | هرگز زراستی **نشود شرمسار** بخت
رفیعی کاشانی

• **شرمنده** از ستیزه **مشو** کاینهمه عتاب | بایک کرشمه تو مقابل نمی شود
شفایی

قسم سوم : افعال معین فرعی

۱۰۵۰- اول «گشتن» که گردیدن از آن ساخته شده است .

این فعل نیز جزو افعال معین اصلی است درجاییکه برای مجهول کردن فعل وبجای فعل « **شدن** » استعمال شود وجزو افعال معین فرعی نیز میباشد که گفته خواهد شد این فعل وقتیکه مستقل باشد یعنی برای صرف کردن افعال دیگر استعمال نشود معنی ازحالی بحالی شدن و چرخیدن و بدور چیزی وررفتن وهم گردش کردن است

مثال

گردش کردی

باری مگرت بررخ جانان نظر افتاد | سرگشته چومن درهمه آفاق **بگشتی**

یعنی تابدنش را نمی‌چرخانید گردنش نمی چرخید

ملکزاده‌ای ز اسب ادهم فتاد | بگردن درش مهره درهم فتاد

چوپیلش فرورفت گردن بهم **نگشتی** | سرش تا **نگشتی** بدن

یعنی گردش کردم

بسی چون تو **گردیدم** اندر سفر | بتان دیدم ازخویشتن بی خبر

سعدی

درشواهد بالا بمعنی اصلی ومستقل استعمال شده است

• کای زهجرت کرده‌ایم روی دردیوار غم | خیز کامد گاه آن کاز بخت **گردی** شادکام

کمال اصفهانی

• کس چه دانست که این شادی بر **غم گردد** | درچنان نهضت شادی گسل غم ادبار

ایما اصفهانی

• عالم نوراست **نارمی** باید **گشت** | باشدهمه گرشرارمی باید گشت

محمد اصفهانی

• ای **گشته** آفتاب زروی توشرمسار | خندید شمع روی تو برمهر تابدار

کمال زنجانی

• چون فتنه های رفته شمردم بدامنش — **شرمنده** گشت وعهد وفا کرد روزگار

عرفی

• مرغی چو همای دل من **گشته شکارت** — شکرانه این صید تهی کن قفسی چند

شفایی

• نهد خور هر طرف دامی ز تارش — کزان رو بر توی **گردد شکارش**

ظهوری

• همچو آیینه که بر شارع عام آویزند — عمر من **صرف** بریشان نظری **میگردد**

صائب

• در ثنای حضرت عهد جوانی **گشت صرف** — نوبت پیری رسیدا کنون بامر حضرت

سلمان

• مجردان که ز قید زمانه آزادند — نه **صید گشته** بدام کسی نه صیادند

سوسنی

• در باغ چمن ضامن **گل گشت** ز بلبل — آن روز که آواز فکندند خزان را

فخر گرگانی

• بهر ترتیب کرد آموزگارش — که تا ضایع نگردد روزگارش

نظامی

• قرش بیوجه نا امیدی را — **گشته** امید بخشش **توضمان**

ظهوری

جفت غم و درد چند باشیم — چون طاقت **طاق گشته** رنتیم

باقر کاشی

• خوش نویسان لطایف باقلم های شکر — جمله **عاجز گشته** از ان از خط تعلیق کلاغ

یسحق شیرازی

• هر که **عاصی گشت** از تو مدبر و مخذول شد — در تو **عاصی گشتن** از ادبار و از خذلان بود

معزی نیشابوری

• بدستوری زار باب تعلق **گشته ام عریان** — که ستر خود کنم مجنون صفت دامان صحرا را

باقی گناباذی

• چو یوسف کسی در صلاح و تمیز — بیکسال باید که **گردد** عزیز

سعدی

• از سکه مهرشان ببازار وفا — قلبم چو طلای دوستی **گشته عزیز**

صادق شیرازی

• چون قفل ابجدم همه تن **عقده گشته** بود — جانان مرا بحرف چو بپیچید واشدم

تمنا کابلی

• زبان دشمنی و نفع دوستی گفتم — **عیان نگشت** که خود درای من کدام شنید

قفانی

گفت **بیمار** که چون چشم تو **گردد** نرگس — شیوه تو **نشدش حاصل** و بیمار بماند

چشم از **آیینه داران** خط و خالش **گشت** — لبم از بوسه ربایان برو دوشش باد

حافظ

بدبناری ازبشت راندم نشاط — بدیگر شکمرا کشیدم سماط

فرومایگی کردم و ابلهی — که این **پر نگشت** و **نشد** آن **تهی**

سعدی

در شواهد بالا فعل معین فرعی ومعنی شدن میدهد .

دوم فعل معین فرعی «کردن»: این فعل معنی انجام دادن و بجا آوردن و مطابق کلمه‌های عربی عمل وفعل است ولی باین معنی مستقل کمتر استعمال میشود بیشتر برای معاونت و کمك درصرف افعال مرکب است .

این فعل معین فرعی هم در ترکیب افعال لازم بکار میرود وهم افعال متعدی

ترکیب افعال لازم: درك کردن، فهم کردن، اخم کردن، لج کردن، لجاجت کردن، گوش کردن، نوش کردن، توبه کردن، مسافرت کردن، بیوفایی کردن، نمو کردن، ریشه کردن، باد کردن، آماس کردن، تب کردن، بیمزگی کردن، گریه کردن، ناله کردن، زاری کردن، لرز کردن، ناز کردن، بازی کردن، وصدها فعل دیگر .

• پادشاها گرچه گستاخی است لیکن واجبست — **عرض** حال خود مرا پیشت علی الاجمال **کرد**

• **عرضه کردم** دو جهان بردل کار افتاده — بجز از عشق تو باقی همه فانی دانست

حافظ

• خنجر کشید و **عربده** با اهل حال **کرد** — آن ترك مست بین که چه با خود خیال کرد

فغانی

• بیا ساقی امشب **عرق کن** بجام — که از تندیش غم نگیرد مقام

طغرا

• از خیال عشق دل عزم رمیدن میکند — حمله بر نقاش این شیر از کشیدن میکند

الهام هروی

افعال متعدی: درو کردن، انبار کردن، اجاره کردن لوس کردن، چاپ کردن، خرد کردن، منتشر کردن، باز کردن، پخش کردن، دشمنی کردن، دوستی کردن، فحاشی کردن، تماشا کردن وصدها فعل دیگر.

در بعضی از این افعال متعدی غالباً پیش از مفعول یك حرف پیشین « حرف اضافه» آورده میشود چون مخالفت کردن با.. ممانعت کردن از... ستم کردن به.. مناظره کردن با.. مبارزه کردن با.. مباحثه کردن با... جلو گیری کردن از... ظلم کردن به... نظر کردن به

کمال سر محبت ببین نه نقص گناه — که هر که بیهنر افتد نظر **به عیب** کند

بشارت بربکوی می فروشان — که حافظ توبه از زهد **ریا کرد**

آمد ازپرده به مجلس عرقش **پاك کنید** — تا نگویند حریفان که چرا **دوری کرد**

گفتم مگر **بگریه** دلش **مهربان کنم** — چون سخت بود دردل سنگش **اثر نکرد**

سالها دل **طلب** جام جم ازما **می کرد** — آنچه خود داشت ز بیگانه **تمنا میکرد**

حافظ

بالا گرفت وخلعت والا امید داشت — هر شاعری که مدح ملوك **اختیار کرد**

شاید که التماس کند خلعت مزید — سعدی که **شکر** نعمت پروردگار **کرد**

سعدی

توحید گوی او نه بنی آدمند و بس | هر بلبلی که **زمزمه** بر شاخسار **کرد**

• که ناظم را برآر از چاه تشویش | **عزیزش کن** بمصر ، روضه خویش

ناظم هروی

• بهار آمد از بهر دفع خزان | که **عشرت** توان **کرد** در بوستان

طغرا

• **عطف کنم** لیك نه از بیم کس | از پی تعظیم شکوه تو بس

خسرو

• **عقوبت مکن** عذر خواه آمدم | بدرگاه تو رو سیاه آمدم

• از آن می که چون طبع را خوش کند | **عنان** بزسر اسب سرکش **کند**

نظامی

• دل بیقرار و دولت دیدار مشکل است | گر تو **عنایتی نکنی** کار مشکل است

فغانی

• سید شاهان ملك شاه آن جهاندار یکه چرخ | نام او بر نامه دولت همین **عنوان کند**

امیر معزی

• ای سك ملعون چه **عوعو میکنی** | مثنویم را تو مثنو میکنی

مولوی

• **کرده ام عهد** که کاری نکز بنم جز عشق | بی تامل زده ام دست بکاری که مپرس

صائب

• ساقی کوثر نمیدارد دریغ از ما شراب | **عیش ها** خواهیم **کرد** اینجا شراب آنجا **شراب**

سعید قمی

• گل در این طرف چمن نیست ز خونابه دل | عارض بلبل افسرده مگر **غازه کنم**

علی خراسانی

• آسیاهای فلك بر دامن من آفت اند | تا دلی برخویش می بندم **غبارم کرده اند**

سالك یزدی

بخشندگی و سابقه لطف و رحمتش | ما را بحسن عافیت **امیدوار کرد**

سعدی

• غروب کرد سپهر کمال را خورشید لباس نیلی از آن همچو آسمان دارم

واله هروی

ای گل بشکر آنکه تویی پادشاه حسن با بیدلان عاشق شیدا مکن غرور

حافظ

۱۰۵۱ - فعل معین فرعی «نمودن» : این فعل چون بمعنی مستقل خود استعمال شود معنی ظاهر ساختن و نشاندادن و بنظر آمدن و پیدا ساختن و وانمود کردن دهد چنانکه از قسمت‌های مختلف آن معلوم میشود مانند :- نمایش، نمایشنامه، نمودار، نمود و غیره مثلا مسجد شاه تهران در مقابل مسجد سپهسالار نمودی ندارد .

باندازه بود **باید نمود** خجالت نبرد آنکه **ننمود** و بود

سعدی

یعنی باندازه آنچه که هست باید نشان داد :

کسی که چیزی داشت وخودنمایی نکرد و تظاهر نکرد خجالت نکشید.

مرایی که چندان ورع **می‌نمود** چو دیدند **هیچش** درانبان نبود

یعنی ریا کاری که اینهمه زهدو تقوی نشان میداد چون وارسیدند در انبانش چیزی نبود .

توسّر دل خویش **منمای** زود که هرگه که خواهی توانی **نمود**

یعنی تو سر دل خود نشان مده که هروقت بخواهی میتوانی آنرا نشان بدهی وظاهر سازی .

که ای صورتت همچو اهل نفاق ولکن بظاهر **نمایی** وفاق

کس از دست جور زبانها نرست اگر **خودنمایست** وگرخود پرست

فرو مانده درکنج تاریک جای چه‌در یابد از جام **گیتی‌نمای**

ترا تیره شب کی **نمایددراز** که غلطی زپهلو به پهلوی ناز

چو بازوی بختم قوی‌حال بود سطبری بیلم **نمد مینمود**

زخم دندان دشمنی تبراست که **نمایدبه** چشم مردم دوست

فضل وهنرضایع است تا **ننمایند** عود برآتش نهندو مشك بسایند

سعدی

• روز هجرت گفت **بنمایم** غم دل‌سوز را دارم امیدیکه **بنماید** خدا آن روز را

آهی ترشیزی

• سطحیان غور معانی نتوانند **نمود** بیشتر آینه‌ها نقش و نگاری دارند

صائب

• **نمود فاش** بدانسان که گوشها نشنند سلوك من‌ سخن نارسیده برلب را

صادق گیلانی

• روی تو بس فتنه‌ها کاز پس **برقع نمود** چشم تو بس قلب‌ها کاز صف مژگان شکست

سلمان

• مگر عهدداری که همچون سکندر ملوك زمین‌را تو **قدرت‌نمایی**

زشتی سکزی

• کاربتان عشوه‌گر **بازی نماید** سربسر آنجاکه براهل نظر حسنت نماید کارها

فغانی

• رواق منظر چشم من آشیانه تست **کرم‌نما** وفرود آکه خانه خانه تست

حافظ

• باخود ازین‌سان گله‌ای **مینمود** وانچه پسر گفت زدل می‌شنود

خسرو

• زخم‌ماچون ماه‌نو تاگوشه **ابرو نمود** تیغ‌چون دیوانگان زنجیرجوهرپاره کرد

صائب

بوالعجب دارم ازاین خلق که رویت چومه نو **مینمایند** بانگشت و توخود بدر تمامی

عوداست زیردامن یا گل در آستینت یامشك درگریبان **بنمای** تاچه‌داری

سعدی

کجاست آنکه بانگشت **مینمود** هلال زابروان‌تو انگشت درامان ماند

سعدی

بوسیلت این فضیلت دل مشتاقان صید کنند و ارباب معنی به منادمت رغبت نمایند «گلستان سعدی» به صحبتش شادمانی کردند و به نان و آبش دستگیری نمودند «گلستان سعدی»

چو آن راه کج پیششان راست بود ره راست درچشمشان کج نمود

سعدی

کواکب مینمودی در زمانه چو چشم گربه در تاریکخانه

زلالی

ازحقیقت حال زیادت استعلام کردند گفت منهی «۱» من که در سمرقنداست نموده بود که خان ختن ازدارالملك خویش بیرون آمده است وهنوزمعلوم نیست که بکدام جانب متوجه است

«نقل از تجارب السلف»

بطوری که ملاحظه می‌شود در تمام شواهد بالا بمعنی اصلی و مستقل آن یعنی بنظر آمدن و نشاندادن و پیدا ساختن و آشکار و هویدا کردن استعمال شده است

ازهفت هشت قرن پیش وشاید بیشتر در بعضی موارد چون فعل کردن استعمال شده اگر بمعنی آشکار کردن یا کردن فرقی نداشته است تصور شده است که بمعنی فعل معین کردن نیز استعمال شده است ولهذا معنی نقل شده و بمعنی جدید یعنی فعل معین «کردن» استعمال کرده اند مثلا در این بیت سعدی که گفت آن روی شهر آشوب بنمای «دگربار» چو بنمودی فراموش

در «بنمای» همان معنی نشان دادنست و بنمودی مقابل معنی جدید شده است یعنی یعنی «کردی» فراموش و چون گاهی وندرة بمعنی «کردن» استعمال شده است بمعنی جدید غلط نیست ولی بهتر است که بهمان معنی اصلی استعمال شود نه آنکه همه جا بمعنی «کردن» بیاورند که فصیح تر خواهد بود . بمعنی مستحدث

• حکایت زنده دلیکه بامردگان انس گرفته بود واززندگانی فرار مینمود

جامی

۱ــ منهی خبر دهنده؛ خبر نگار؛ جاسوس

۱۰۵۴- چهارم فعل معین ساختن این فعل نیز چون فعل معین برای صرف کردن افعال مرکب بسیار استعمال میشود. معنی مستقل این فعل بنای خانه و عمارت و اینگونه جایها ست با خشت و آجر و گل و گز و آهن وچوب وغیره و بمرور برای بنا کردن ودرست کردن سایر چیزها مانند کشتی وقایق وپس از آن بهر چیزی که ازچوب وآهن وغیره درست کرده شود استعمال شده است مانند ساختن مبل وپرده وغیره چون حلبی ساز، پرده ساز، بخاری ساز، و کار های دیگر و پس ازآن بطور مجازاً برای معانی هم بکار رفته است و کم کم بجای فعل معین کردن استعمال شده ومی شود.

عمارت و بنا

• سایه آن سروم و پابند دست از من مکش　　میتوانی **ساخت کار** پیش پا افتاده را

واله هروی

• شمع را دیدم که از راز شب وصل آگه است　　صبح چون نزدیك شد **کارش بیکدم ساختم**

شریف تبریزی

• بعهد قامت او سرو بار دل از آن آرد　　که هر ساعت به تقریبی دلی **سازد گرفتارش**

حسن تربتی

• نهان شد شمع در فانوس و بی تاب است پروانه　　به تقریبی مکان خویش خوبان گرم میسازند

غنی کشمیری

هر که آمد عمارت نو ساخت　　رفت ومنزل به دیگری پرداخت

بنا کرد ونان دادو لشکر نواخت　　شب از بهر درویش شبخانه ساخت

سعدی

شبیه خانه و بنا

زآرزوی سایه جان میباختند　　از گلیمی سایبان **می ساختند**

مولوی

• گره سازی پیشم می ورخت هوش | که چشم تو خون بارد از رشك گوش
ظهوری

• بهر گشاد کار که در بستگی کم است | با قامت خمیده گره ساز می روم
واله هروی

• یك ره در آ، بدیده و مستی بهانه ساز | وین اشك لاله رنك شراب شبانه ساز
حزین اصفهانی

• زدیده ساخته ام شربتی و می نخوری | اگر ز روزه تورا خوش بود خوشا روزه
خسرو دهلوی

• شرمیکه بود ساخته مطلوب نباشد | شهباز نظر دوخته محبوب نباشد
صائب

• دی وعده دادو نامد بی وعده آمد امروز | هم سوخت از انتظارم هم ساخت شرمسارم
ثنایی مشهدی

• بعد از هزار ناز بسویم ز عشوه دید | شرمنده ساخت بیخودی از روی او مرا
شاپور تهرانی

• ساخت زعاج سپید و سیه دو شطرنج | لعب زبان را و دستبرد بیان را
شرف اصفهانی

• ضرورت شد این شغل را ساختن | چنین نامه نغز پرداختن
نظامی

که این رزمگه بوستان ساختی | دل از کین ترکان بپرداختی
فردوسی

یکی نغز گردون چوبین بساخت | بگرد اندرش تیغ‌ها در نشاخت
فردوسی

یکی ساخته نغز تنبور ساخت | همی رزم را پیش خود سور ساخت
سپهبد چنین گفت کاز کرگسار | یکی راهبر ساختیم کینه‌دار

ساختن بمعنی مدارا کردن-سازش کردن مدارا کردن وبا کسی بسر بردن وهم راه وهمرای شدن

زمانه باتو **نسازد** توبازمانه **بساز**

• بدین سپاس که مجلس منورست بدوست گرت چوشمع جفایی رسد بسوزو **بساز**

حافظ

بغندید روشن دل اسفندیار بدو گفت کای ترك **ناسازگار**

بگفتار این دیو **ناسازگار** چنین سستشان شد دل ازروزگار

فردوسی

گل بدست گل فروشان رنك بیماران گرفت آب غربت ناز پرورد گلستان را **نساخت**

دانش مشهدی

چونتوان برافلاك دست آختن ضروریست با گردشش **ساختن**

سعدی

برای امر بدی وخیانت وغدرباهمدیگر برآمدن وانبازشدن ودراین جاغالباً درساختن گویند

چومشرف دودست ازامانت بداشت بباید براو ناظری برگماشت

وراو نیزدر**ساخت** با خاطرش زمشرف عمل درکن و ناظرش

سعدی

ساختن یعنی بنا کردن ودرست کردن وغیره درامورمعانی

حلم اوخودرا اگرچه گول **ساخت** خویشتن را اندکی باید شناخت

مولوی

• دلها اسیرگیردجانها **شکار سازد** هرگز ندیده‌ام من زین‌سان سوار گیرد

خسرو

• بغیرازخط که پیچدست برروی دل آویزش که مصحف راد گرشیرازه‌ازز نار**میسازد**

• مداردست زبنیاد جام در فصلی که **شیشه‌ساز** بودغنچه کاسه گرلاله

صائب

• روز گلگشت است یاران **بزم عشرت ساختند** گلرخان رفتندودر گلزارصحبت ساختند

قفانی

• باهمه تلخی فکرت زبی هر خسرو چند فرهاد صفت **قصه شیرین سازی**

عرفی

• **قفس ساز** مرغان دراین نوبهار **قفس سازی** آموخت از شاخسار

طغرای مشهدی

• از آن شد از دم شمشیر راه عشق نازکتر که هر کس پابرون از راه بگذارد **قلم سازد**

صائب

گهی می گساریدو گه چنگ ساخت تو گفتی که هاروت نیرنگ **ساخت**

فردوسی

چه تدبیر **سازم** چه درمان کنم که از غم بفرسود جان و تنم

سعدی

برای معاونت وصرف فعل بمعنی «کردن»

همی چاره **سازید** ودستان وبند گریزان زگرزوستان وکمند

حصار سقیلا بپرداختند کازان سوهی تاختن **ساختند**

که دانا بهر کار **سازد** درنگ سر اندر نیارد به پیکار تنگ

بسان شبیخون یکی رزم سخت **بسازیم** تاچون شود یار بخت

فردوسی

بدین پنج روز اقامت مناز باندیشه تدبیر رفتن **بساز**

سعدی

شکسته شود گردیلان را بجنگ **نسازند** از آن پس بهامون درنگ

فردوسی

۱۰۵۳- آگاهی شماره «۱۹» ممکن است بین فعل معین و کلمه ای که با کمک فعل معین صرف میشود فاصله باشد یعنی کلمه های دیگر بین آنها گذارده شود.

مثلا در بیت زیر

وفا از خواجگان شهر با من | کمال دولت و دین بوالوفا کرد

حافظ

اصل فعل مرکب «وفا کردن» است که هسته فعل یعنی «وفا» در اول مصراع اول و «کرد» که فعل معین است در آخر مصراع دوم آمده است و این طور معنی می دهد

ازمیان خواجگان شهر فقط ابوالوفا «کمال دولت و دین» با من وفا کرد

شاید که التماس کند خلعت مزید | سعدی که شکر نعمت پروردگار کرد

«شکر کردن» فعل مرکب است که بامعاونت «کردن» ساخته شده است ولی شکر که هسته این فعل مرکب است بواسطه مضاف الیه «نعمت - پروردگار» از فعل معین خوددور افتاده است

ما بکدام آبروذکر وصالت کنیم | شکر وصالت هنوزچون نتوان توختن

سعدی

ای بسا نازا که گردد گناه | افکند مربنده را از چشم شاه

مولوی

ازچشم افکندن و یا «از چشم انداختن» فعل مرکب است و فعل متعدیست و «ازچشم افتادن» فعل لازم آنست . اینجا مفعول بیواسطه را بین هسته فعل ومعین فعل آورده است.

دلداده را ملامت کردن چه سود دارد | می باید این نصیحت کردن بدلستانان

سعدی

دراین بیت بین فعل معین دوگانه تاکیدی «می باید» با نصیحت کردن صفت اشاره «این» فاصله شده است

خطا کردی بقول دشمنان گوش که عهد دوستان کردی فراموش

سعدی

دراین بیت علاوه بر آنکه بین فعل معین «کردن» و گوش «بقول دشمنان» فاصله شده فعل معین اول و هسته بعداز آن آمده است

۱۰۵۴ـ آگاهی شماره «۲۰» همچنین ممکن است بین افعال متعدی و مفعول فاصله باشد و کلمه یا کلماتی وحتی جمله فاصله واقع شود

لب ازلبی چوچشم خروس ابلهی بود **برداشتن** بگفته بیهوده خروس

دراین بیت «ازلبی چوچشم خروس ابلهی بود» بین برداشتن که فعل متعدی است ولب که مفعول آنست واقع شده است.

۱۰۵۵ ـ آگاهی « ۲۱ » درمورد افعال لازمی که محتاج بمتمم میباشند وبدون متمم معنی تمام نمی شود همینطور بین فعل و متمم ممکن است کلمات دیگر آورده فاصله شود.

گردگری را قرار هست زدیدار دوست من نتوانم گرفت برسر آتش **قرار**

سعدی

«قرار گرفتن» فعل مرکب است ولازم برسر آتش جمله ظرف وقید مکانی و متمم فعل است

بین هسته ومعین آمده است

ما زنده به ذکر دوست **باشیم** دیگر حیوان به نفخه صور

نباید بستن اندر چیز و کس **دل** که دل برداشتن کاریست مشکل

سعدی

زنده بودن فعل مرکب است «زنده باشیم» صیغه دوم شخص جمع زمان مضارع است که «به ذکر دوست» بین هسته وفعل معین فاصله شده است . همچنین «دل بستن» فعل مرکبی است معروف چنانکه دل برداشتن و بین «نباید بستن» و «دل»

« اندر چیز و کس » فاصله‌شده است .

دل که از ناوك مژگان تودرخون میکشت | باز **مشتاق** کمانخانه ابروی تو بود
بوقت گل شدم از توبه شراب **خجل** | که کس **مباد** ز کردار ناصواب **خجل**
صلاح ماهمه دام‌ره است ومن زین بحث | **نیم** ز شاهد وساقی بهیچ باب **خجل**
زخون که‌رفت شب‌دوش از سراچه چشم | **شدیم** درنظر رهروان خواب **خجل**
برو بهرچه تو داری بخور دریغ مخور | که بیدریغ زند روزگار **تیغ** هلاك

حافظ

توضیحات زیادتری در تجزیه وتر کیب گفته‌خواهدشد .

در کتاب سوم « کتاب افعال » راجع به افعال معین فرعی تا آنجا که‌مربوط بد صرف بود شرح کافی داده‌شد و برای‌نمونه چهارفعل آمدن ـ آوردن ـ انداختن و افتادن‌را ذکر کردیم اینك برای‌روشن شدن مطلب توضیح داده میشود که بعضی‌از این افعال چون با کلمه‌هایی دیگرصرف می‌شوند معنی‌های مختلف دیگری از آنها مستفاد می‌شود چنانکه بعضی ازقدیمیان آنهارا کنایات نامیده‌اند وچون این موضوع وشکافتن آن را دیگران ندانسته‌اند و ما برای خدمت به زبان فارسی و نشاندادن بسط زبان که‌عموماً متوجه نیستند برخی از این افعالرا با معنی‌های مختلفی که دارند در اینجا می‌آوریم تا بدانند که آنچه در فرهنك‌ها ضبط شده است نیمی‌ازلغات فارسی نیست وچون این کلمات بگوش و ذهن آشنا میباشد به آنها اهمیت نداده‌اند اینك بعضی ازآنها

۱۰۵۶ ـ کشیدن : خود این فعل وقتی بطور مستقل و تنها استعمال شود چند معنی‌ومورد استعمال دارد.

۱ ـ وزن کردن ۲ـ چیزی را بطرف خود یاهمراه‌خود جذب کردن ۳ـ طراحی ونقش کردن چون صورت‌شیری کشید ـ نقشه‌تهران‌را کشید ٤ ـ شرب دودچون سیگار

کشیدن قلیان کشیدن تریاك کشیدن ۵ ـ عبوردادن چیزی را درچیزی چون میل کشیدن «درچشم وغیره» افعال معینی که با کشیدن ساخته وصرف می شوند .

• دست تا پیداگریبان می کشد — من بی دست و گریبان میروم

مولوی

۱ ـ دست کشیدن : دومعنی دارد اول بادست لمس کردن دوم کاری را رها و صرف نظر کردن .

۲ ـ پا کشیدن: دومعنی دارد . اول کسی که نتواند پایش را مرتب بر دارد و بگذارد گویند پایش را میکشد یا پایش را روی زمین میکشد دوم . محلی را ترك کردن .از آن خانه پا کشیدم

۳ ـ سر کشیدن: چهارمعنی دارد اول یاغی شدن ونافرمانی کردن . این فعل را بیشتر با اسم ماخوذ «ی» آن و« کردن» صرف کنند و گویند سر کشی کردن ـ بکاری و امری رسیدگی کردن مثلا گویند بکاربناهاهم سر کشی کن سوم ازپشت جایی بلند یا دیواری یا چیزی سر خودرا نشان دادن برای دیدن ماورای آن بلندی . چهارم آب یا مشروب یاداروی مایع را بیکدفعه آشامیدن .

٤ ـ طول کشیدن :دیر یدن ـ بدرازا افتادن ،بطول انجامیدن، طولانی شدن

۵ ـ نفس کشیدن :دم زدن تنفس کردن .

٦ ـ دراز کشیدن : روی زمین یا تخت خواب تمام تن راافقی قرار دادن

۷ ـ خجالت کشیدن : شرم کردن حیا کردن آزرم آوردن

۸ ـ درد کشیدن : الم داشتن متحمل درد شدن .

۹ ـ زحمت کشیدن : تحمل مشقت کردن و کوشش کردن با تحمل خستگی

۱۰ ـ رنج کشیدن

۱۱ ـ وا کشیدن . راحت کردن وتنبل شدن وکارنکردن

۱۲ ـ آرزو کشیدن : در آرزوی چیزی بودن مشتاق ومنتظر بودن

۱۳ ـ آب کشیدن : سه معنی دارد یکم آب از حوض یا چاه یا آب انبار بر آوردن

عاقبت زاهد سر در قدح باده نهاد بسکه عادت بدهان آب کشیدن دارد

کلیم همدانی

دوم :غساله دادن چون: کاسه نجس شده است آب بکش

سوم: چرك کردن زخم .شیشه دستش را بریده بود آب کشیده است یعنی چرك کرده .

۱٤ ـ کشیدن خوراك . خوراك های پختنی را از دیك بیرون آوردن و برای خوردن آماده کردن .

۱۵ ـ دیوار کشیدن : دور جایی یا زمین را دیوار بر آوردن .

۱٦ ـ سیم کشیدن: دومعنی دارد یکی سیم تلگراف یا تلفن یا چراغ برق در محلی استوار کردن و امتداد دادن دوم: ناسور شدن زخم .روی زخم را ناخن کشید ناسور شده است یا سیم کشیده است .

۱۷ ـ اسباب کشیدن : که غالباً بشکل اسباب کشی گفته می شود . اسباب خانه یا دکان را از جایی بجای دیگر نقل کردن.

۱۸ ـ دندان کشیدن: بیرون آوردن دندان از دهان توسط دندانساز.

۱۹ ـ وسمه کشیدن :رنك کردن زنان ابروان خود را با آب برك نیل

۲۰ ـ صف کشیدن : مرتب ایستادن مانند صف سرباز یا صف نماز گذاران وغیره

۲۱ ـ جاروب کشیدن : جاروب کردن روفتن با جاروب

۲۲ ـ روغن کشیدن: روغن چیزی را بافشار از دانه یا چیزی بیرون آوردن

۲۳ـ زوزه کشیدن: صدا کردن سك و شغال که سوای پارس است

۲٤ ـ قلم کشیدن: «قلم گرفتن» روی اسم کسی یا یك مطلب یا یك مبلغ از حساب قلم گرفتن یعنی آنرا باطل کردن یا نسخ کردن.

• نازروی تو آفتاب **کشد** بار زلف تو مشکناب کشد

رکن سمنانی «رکن صاین»

۲۵ـ ناز کشیدن: دست تلطف بر سر طفل لمس کردن که گریه نکند یا اگر قهر کرده آشتی کند یا اگر کسی یا طفلی ناز کند و در امری رضا نباشد با دست و زبان اظهار خوشنودی کردن و تملق گرفتن

۲٦ ـ دم کشیدن: چای و مانند آنرا که آب جوش روی آن میریزند و میگذارند تا برسد مثلا گویند چای را تازه دم کرده است هنوز دم نکشیده است

۲۷ ـ دم در کشیدن: یعنی خاموش و ساکت شدن و نگفتن

• شنیدم که شابور **دم در کشید** چو خسرو بر اسمش قلم در کشید

سعدی

۲۸ ـ آه کشیدن حالتی است که از بی خوابی یا محرومیت با انسان دست میدهد و نفس عمیق پیدا میشود که هوا را بدرون میطلبد.

• بسی مژگان تر سودم در آن کاوشام نومیدی کشیدم آب و جادویی زبهر جلوه میدانرا

آصفی شیرازی

• رخصت نالیدنم دادند خواهم گوشه ای تا بکام سینه آهی از دل شیدا کشیم

شفائی

• تانگیر دمنصب دیدار جانان دیده ام آب و جارو میکشند از اشك و مژگان دیده ام

تاثیر اصفهانی

۲۹ ـ بالا کشیدن: دو معنی دارد یکی چیزیرا بانخ یا طناب یا دست از پایین ببالا بردن دیگر پول یا چیزی را بدون رضایت و دیدن صاحب و مالك برداشتن و تصرف کردن «کش رفتن» از همین اصل است یعنی دزدیدن.

۳۰ ـ ور کشیدن: توی ذوق کسی زدن و کسی را بیحرمت کردن و باصطلاح کاشانیان جماع کردن و سپوختن

۳۱ ـ بر کشیدن: کسی را بر گزیدن و ترقی دادن.

۳۲ ـ در کشیدن: بیرون آوردن

۳۳ ـ پیش کشیدن: مطلبی را مطرح کردن و بمیان آوردن پیش کش هم ازاین ریشه است.

۳۴ ـ عقب کشیدن: پس رفتن بعقب رفتن جای خالی کردن لشکروغیره

۳۵ ـ بهزنجیر کشیدن: زنجیر کردن کسی یاحیوانی را

۳۶ ـ بمحاکمه کشیدن: کسی را تحت محاکمه و دادرسی در آوردن یا انداختن.

۳۷ ـ بهسیخ کشیدن: چیزی یا گوشت را بهسیخ بردن برای کباب کردن وغیره

۳۸ ـ انتظار کشیدن: چشم داشتن و انتظار داشتن

۳۹ ـ ابریشم کشیدن: باز کردن پیله ابریشم

۴۰ ـ لشکر کشیدن: لشکر بجایی بردن برای جنك وغیره

۴۱ ـ لحاف کشیدن: یا جا کشیدن، زن فاحشه را برای مردزانی بردن ملحف وجاکش از این باب و ریشه است.

۴۲ ـ جار کشیدن: بصدای بلند مطلبی یاحکمی را بگوش عموم رسانیدن قبل از اختراع چاپ و انتشار روزنامه و اعلان احکام شاه و حکامرا جارچی بگوش مردم میرسانید دولت جارچی مخصوص داشت وجارچی عمومی هم علیحده بود

۴۳ ـ قرعه کشیدن: «لاتار کشیدن» شماره ها را باز کردن تا نتیجه قرعه معلوم شود.

۴۴ ـ یدك کشیدن: اسب جنیبت بردن . یعنی برای احترام به شخص بزرگی یك اسب زین یراق کرده، ایك نفر سوار اسب بدون سوار میبرد .

۴۵ ـ عرق کشیدن: عرق بیدمشك و کاسنی و شراب وغیره درست کردن

۴۶ ـ جوجه کشیدن : خوابانیدن مرغ برای جوجه آوردن روی تخم مرغ یـا باماشین

۴۷ ـ انتقام کشیدن : کینه گرفتن از کسی

۴۸ ـ رمل کشیدن آلتی است ازفلز که روی آن چند قسمت شده وروی هریك چند نقطه کنده و نقر کرده‌اند و بانداختن آن پیش گویی میکنند

۴۹ ـ نعره کشیدن فریاد کردن

۵۰ ـ بو کشیدن: نفس را از دماغ بدرون بردن تا فهمیده شود چه بوییست و از کجا ست

۵۱ ـ تخم کشیدن

• گل کشیدن: گلی گر کشی برستون سرای　　گل افتدنشان لیك ماند بجای

نظامی

بوی خوش را عاشقانه میکشید　　جان او از باد باده میچشید

مولوی

میکشی بوی و بظاهر نیست گل　　بیشك از غیب است از گلزار کل

چرا سرکشی زانکه گر سرکشد　　بحرف وجودت قلم در کشد

سر بیگناهان نباید برید　　ز خون ریختن دست باید کشید

فردوسی

در کشم از تو و بردامن خود پاك کنم　　موزه ازپای تو ای سرو خرامان رفتار

باشد همام شبها در آرزوی خوابی　　وقتی مگر بخوابش دربر توان کشیدن

همام تبریزی

نازها زان نرگس مستانه‌اش باید کشید — این دل شوریده تاآن جعد و کاکل بایدش

حافظ

بخلق و فریبش **گریبان کشید** — بخانه درآوردش **وخوان کشید**

سعدی

• عشق چون **گلگونه** بر رخساره **لیلی** کشید — گوید این خون نیست کاز دامان مجنون می چکد

طالب

• بصحن باغ زگنجینه امانت او — **بدوش و دیده کشد** گنج شابکان نرگس

عرفی

• دل از غلامی غم خواست تارهد واله — **کشید بر رخش** از داغ‌ها گواهان را

واله هروی

• هر قطره اشک مایه صد چشم زخم شد — **لای** گزنده **میکشم** از کاسه سپند

قاسم مشهدی

• لب ته دندان **کش** از حرف کنار — این حکایت درمیان عیب است عیب

ظهوری

• و گرنه عقل بمستی فرو **کشد لنگر** — بآن غرور و تکبر که کشته آنم

حافظ

• چگونه کشتی از ین ورطه فنا ببرد — رسید چون بسر تربتم **بکام کشید**

سنجر کاشی

• هم اجل با من تغافل دارد و هم زلف یار — با یکی جان بر از محنت دو **مشکل میکشم**

علی خراسانی

• از تف و تاب خنجر ترکان لشکرت — در سر **کشد** به شکل زنان **معجر** آفتاب

انوری

• همچو گل **ساغر** صهبای مروق **نکشند** — تا به پشت همه چون بید **معلق نکشند**

نجات اصفهانی

• می **کشد** مجنون من ز آمد شد مردم ملال — پاسبان ها از پلنگ و شیر می باید مرا

صائب

• هزار سال **ملامت کشیدن** از پی او — توان وزان بت روزی جدا شدن نتوان

فرخی سیستانی

چه خوش گفت بهرام صحرا نشین — چو یکران توسن زدش بر زمین

دگر اسپی از گله باید گرفت — که گر سر **کشد** باز شاید گرفت

دمادم شراب الم **در کشید** «۱» — اگر تلخ بینند دم در کشید «۲»

سعدی

آراستن، مجلس آراستن چهره، آراستن بزم آراستن، میدان آراستن لشکر آراستن

بی مشورت **مجلس آراستند** — نشستند و گفتند و برخاستند

۱۰۵۷ـ بردن: پناه بردن رنج بردن سود بردن رشك بردن حسد بردن خواب بردن بسر بردن گرو بردن فرو بردن «بمعنی غوطه دادن در آب و بلعیدن» نماز بردن نام بردن لذت بردن آبرو بردن سختی بردن تحکم بردن جور بردن گمان بردن بوی بردن «یعنی اطلاع از چیزی یافتن» ظن بردن

غریوید بسیار و **بردش نماز** — بپرسید از رنجهای دراز

فردوسی

آمد اندر انجمن آن طفل خرد — **آبروی** مرد لافی را **ببرد**

مولوی

سخت است پس از جاه **تحکم** بردن — خو کرده بناز **جور** مردم بردن

سعدی

این تمنایم به بیداری میسر کی شود — کاشکی **خوابم ببردی** تا بخوابت دیدمی

صبر از تو کسی نیاورد تاب — چشم زغمت **نمیبرد خواب**

سعدی

۱ـ در کشیدن بمعنی نوشیدن باشد ۲ـ دم در کشیدن بمعنی خاموش شدن باشد

• برند قرار وخرد وصبر ز آهی پیمان شکنی سنگدلی عشوه گری چند
آهی ترشیزی

• رسیدم فصل خوبیهای ایام هوا برداز سرم فکر سرانجام
دانش مشهدی

• سروی است قامت تو که از جای میکند درهر دلی که پنجه فروبرد ریشه اش
صائب

• آفرینش تورا برد فرمان گر توفرمان کردگار بری
کمال اصفهانی

• بیدمجنون چو عروسان شده دامانش بهن تا بردفایده ازعطسه بهار عطار
اهلی شیرازی

• هرزبان کاوسر بی جرم نخواهد برباد دعوی عشق کند کوته وغوغا ببرد
وحشی یزدی

• پرده مردم دریدن بردن عیب خودست عیب خودمی پوشد از چشم خلایق عیب پوش
صائب

• جانان مرا بهجر تو هرمونسی که هست غم می برد ولی غم هجران که می برد
خسرو دهلوی

فتنه میبارد ازاین سقف مقرنس برخیز تا به میخانه پناه ازهمه آفات بریم
در بیابان فنا گم شدن آخر تا کی ره به پرسیم مگر پی به مهمات بریم
دی پیرمیفروش که ذکرش به خیر باد گفتا شراب نوش و غم دل ببرزیاد
حافظ

گر از بسیط زمین عقل منعدم گردد بخویشتن نبرد کس گمان که نادانم
هرگزحسد نبرد برمنصبی ومالی الا بر آنکه دارد بادلبری وصالی
گر بغریبی فتد از شهر خویش سختی و محنت نبرد پینه دوز
هرکه نان ازعمل خویش خورد منت از حاتم طائی نبرد
سعدی

بیاورد برزین یکی زرد جام نخستین زشاه جهان **برد نام**

فردوسی

دمی باغم بسر **بردن** جهان یکسر نمی‌ارزد به‌می بفروش دلق ما کازین بهتر نمی‌ارزد

لبش می بوسم و در می کشم می به‌آب زندگانی **برده‌ام پی**

حافظ

ازعشق نقش خاتم تست آنکه طبع موم باانگبین همی **نبرد دست** بسر

انوری

بوی بر ازجزو تاکل ای کریم **بوی بر** ازضد تاضد ایحکیم

ای شغال بی‌جمال بی هنر هیچ برخود **ظن طاووسی مبر**

مولوی

هرچند **بردی آبم** روی ازدرت نتابم جوراز حبیب خوشتر کازمدعی رعایت

حافظ

بسر وقتشان خلق کی **ره برند** که چون آب حیوان بظلمت درند

سعدی

شرمسار بادزپشمینه آلوده خویش گربدین فضل و **هنر نام** کرامات بریم

حافظ

۱۰۵۸- بستن: «وترکیبات آن باحروف چون بربستن و فروبستن و غیره» رخت بربستن رنگ بستن کمربستن دم‌فروبستن زیوربستن گروبستن شرط بستن

دلم ازوحشت زندان سکندر بگرفت **رخت بربندم** و تاملک سلیمان بروم

حافظ

این راه‌را نهایت **صورت** کجاتوان **بست** کش صدهزار منزل بیش است در بدایت

حافظ

۱۰۵۹- دادن: پاسخ «جواب» دادن شیر دادن دشنام‌دادن باج دادن سزا دادن اجر دادن مکافات‌دادن آشتی دادن مزه‌دادن «طعم خوش به‌دهان دادن» بو دادن به دومعنی ۱- بوی ازچیزی متصاعدشدن چون‌این گل بو میدهد ۲- چیزی یادانه را روی آتش کباب کردن، روی‌دادن، بدومعنی ۱- واقع‌شدن واتفاق‌افتادن ۲- کسی‌را از کاری منع نکردن تاجری بشود. انجام دادن پیروزی دادن پروازدادن ترک دادن

پاداش دادن پس دادن وا دادن «یعنی راحت کردن وتنبلی کردن» پناه‌دادن نشان دادن گواهی دادن مالش‌دادن پند دادن سوگند دادن یاد دادن یاری‌دادن دل دادن

شواهد :

دادسوگندش که‌ای بدر منیر کن حذر تاشه نگردد زین خبیر
هر که او در مکسبی پامینهد یاری یاران **دیگر** می‌دهد .

مولوی

دلم جزمهرمهرویان طریقی بر نمیگیرد زهر سومی **دهم‌پندش** ولکن‌در نمیگیرد
نیست برلوح دلم جز الف قامت یار چکنم حرف دگر **یادنداد** استادم

حافظ

بس بندکه عقل‌**داد** ومن نشنیدم تا آخرکار آنچه دیدم‌دیدم

۱۰۶۰ ـ داشتن: یادداشتن پروا داشتن پاس داشتن خوان داشتن دست داشتن «یعنی درکاری دخالت داشتن . غالباً محرمانه» دوست داشتن رواداشتن شکیب‌داشتن صبر داشتن حوصله داشتن گوش داشتن «بمعنی محافظت کردن» شگفتی داشتن جاداشتن «یعنی‌روا بودن و بموقع بودن» چشم داشتن «بمعنی انتظار داشتن امیدداشتن رونق داشتن نگاه داشتن نهان داشتن گرامی‌داشتن رواج داشتن و ترکیبات آن با حروف وغیره چون برداشتن «بمعنی بلند کردن انتخاب کردن و تصاحب کردن» در برداشتن «بمعنی حاکی بودن وشامل‌بودن» واداشتن دست بر داشتن «بمعنی‌رها کردن وترك کردن» ازبر داشتن .

شبی **یاددارم** که چشمم نخفت شنیدم که‌پروانه با شمع گفت
یکی راکه عادت بود راستی خطایی کندور گزارند از او
وگر نامور شد بقول دروغ دگر راست باور ندارند ازاو

سعدی

چشم دل ازموی‌علت پاك آر وانگهان دیدار قصرش **چشم‌دار**
یك حکایت **یاددارم** از پدر در نصیحت گفت روزی با پسر

گوش دلرا یك نفس این سو **بدار** تا بگویم با تو از اسرار یار

مولوی

کتب حیلت چون آب زبر داری مفتی بلخ و نشابورو هری زانی

ناصر خسرو

۱۰۶۱ ـ دیدن : چون : آزار دیدن، آفت دیدن، غم دیدن، داغ دیدن، **سود دیدن**، زیان دیدن ، رنج دیدن ،ستم دیدن ،ظلم دیدن ، بد دیدن ، بدی دیدن ، سان دیدن، شکنجه دیدن جفا دیدن.

• ازسر کویش بحسرت وقت رفتن آفتاب آفتاب عمر خود را بر سر **دیوار دید**

ظهوری

گر خردمندی از اوباش جفایی بیند تا دل خویش نیازارد و در هم نشود

سعدی

• گران داشت این نکته را شهریار زنان را بمردی **ندید استوار**

نظامی

• همه عاجزیم **و الم دیده ایم** ز بیداد دوران **ستم دیده ایم**

قاسم گنابادی

• دلم چندین فسون از چشم ترکان خطا **دیده** فریبم کی دهد نرگس که چشم **چشم ها دیده**

شریف تبریزی

• کای آفتاب رای چرا دل فسرده ای **افسردگی ندید** کسی در جهان صبح

حزین اصفهانی

• دلتنگی منست بگلزار روزگار آن غنچه ای که **آفت** باد خزان **ندید**

آرزو اکبر آبادی

• صد بار کشت و کشته ز بیداد خود خجل یکره نگفته معذرتی **اعتماد بین**

ظهوری ترشیزی

• **اعجاز عشق بین** که چراغ دلم نمرد — هرچند تند باد غمت رو بر آن نهاد

صدقی استرآبادی

• در عشق بت کجاست برهمن بصدق دل — زنار بسته است **مکراعتقاد بین**

ظهوری

جز خانمان خرابی از آن گل ندیده ام — در باغش آشیانه بلبل ندیده‌ام

آرزو

• ورق هستیم از هم بدرانید که من — **دیده‌ام** آنقدر **اصلاح** که باطل شده‌ام

شابور طهرانی

• عشق آشنا شد شمع من طبع هوا خواهش نگر — دارد سری باسوختن **اشکش ببین** آهش نگر

حزین اصفهانی

۱۰۶۴ ـ رسیدن : این فعل چون مستقل استعمال شود دو معنی و مورد استعمال مختلف دارد یکی بمعنی « پخته شدن میوه و جا افتادن میوه به بوته درخت میباشد »

• بندد آئینی دگر چون دیر ترخند بهار — بوی گل از غنچه‌های زود **رس** نشنیده‌ام

اسیر شهرستانی

چنانکه گویند :این هندوانه **رسیده** است، این خربوزه **نرسیده** است ،زرد آلوهای این درخت **رسیده** است ، دیگر آنکه : معنی واصل‌شدن به جایی و محلی میدهد چون : ما اکنون بدرخانه **رسیدیم** ، تاشب نروی روز بجایی **نرسی** و گاهی واصل شدن معنوی را میرساند چون :**کوشش** او بجایی **نرسید** ،اما چون بعنوان **فعل معین** استعمال شود چندین فعل‌های جدید پدید می‌آورد چون : بدادرسیدن بەمطلب رسیدن ، بپایان رسیدن ،به‌آخر رسیدن ، گزند رسیدن .

• زراچه **به راحت رسید** — یکی محنتی دیگر آمد بدید

نظامی

• اگر به چیز دگر سرفرازیم نرسد — همین بس است که بر آستان تست قدم

ظهیر فاریابی

• بنفشه‌را طمع خوشدلی کجا باشد — در آن ریاض که شادی به زعفران نرسد

نجیب‌الدین جربادقانی

• نمدپوش‌هم‌هست مفتون او — به‌هر کس رسیدست صابون او

وحیدقزوینی

• بدل از بس رسیده‌زخم خوبان‌چون‌خورد تیری — زلفت‌می‌شناسد کاز کدامین کیش‌می‌آید

رشکی

• تا نرسد زخم‌ز اهل خلاف — آمدت این بیضه گران درع باف

جامی

مخرام بدین‌صفت مبادا — کاز چشم بدت رسد گزندی

سعدی

• این ده‌ویران‌چو اشارت رسید — از تو و آدم بعمارت رسید

نظامی

ازمال و دستگاه‌خداوند عز و جاه — چون راحتی بکس‌نرسد خاك برسرش

سعدی

• ازو بسته نقشی بهر خانه‌ای — رسیده بهر کشور افسانه‌ای

نظامی

• چنان‌اشکم بخشك‌و تر رسیده — که چوبم‌می نسوزد آذر امروز

نظیری نیشابوری

• کسی کاز ملك‌معنی‌در رسد‌خودرا بوی بنما — که گرمس‌و انمایی کیمیاراارمغان‌بینی

عرفی

• نه ادراك‌در کنه‌ذاتش رسد — نه فکرت بغور صفاتش رسد

سعدی

• شب هجر عاشقی را که **اجل رسیده** باشد بچه‌درد مرده باشد که ترا ندیده باشد
رشکی همدانی

• یعقوب را دو دیده ز حسرت سفید شد **آوازه‌ای** ز مصر بکنعان **نمیرسد**
حافظ

• **میرسد** در گوشم **آوازی** ندانم از کجاست ترك من گویا به عزم صید طبل باز بست
فغانی شیرازی

• چو زین داستانم **رسید آگهی** به ار تخت من باشد از بن تهی
نظامی

• زمانه مه روشنش تیره کرد ز دوران **رسید** آفتابش **بزرد**

• **رسیدست** آفتابت بر **لب بام** بام از غبار خط دگر کی ای ستمگر مهربان خواهی بما گشتن
صائب

• بیا که در شب هجر تو چشم گریانم **چو زخم** آب **رسیده** بهم نمی آید
غنی

• افسردگان **بعالم** بالا نمی **رسند** این آبهای مرده **بدریا نمیرسد**
صائب

• ز ناله بس نکنم زانکه کم **رسد آسیب** بر آن درخت که مرغ صفیرزن باشد
ظهوری

• نظیری بس کن این آه و فغان دلخراش آخر بمردم تا بکی **آزار** دل خواهد **رسید** از من
نظیری

• زمین چو کاغذ **آتش رسیده** خواهد بود رسد ز لاله اگر موج بر کنار امروز
وحید قزوینی

• جان **بلب** از ضعف نتواند **رسید** ما بزور ناتوانی زنده‌ایم
غنی

• تا تو از چشم لطف در بینی جان مردم **رسید دربینی**
خسرو دهلوی

• **تباهی** به **چیزی رسد** ناگزیر که باشد بگوهر تباهی پذیر
اسدی

شجر مقل در بیابان‌ها نرسد هرگز آفتی بسرش

سعدی

در مواردی که بمعنی واصل‌شدن یا فعل معین باشدغالباً بامتمم ذکر شود و در پیش‌ازمتمم حرف «ب» مفتوح درآید .چون بپایان‌رسیدن به‌بازاررسیدن‌و غیره

۱۰۶۳ ـ ورزیدن :این فعل چون‌مستقلا استعمال‌شود معنی‌کار وتکرارحرکات بدن برای‌مشق وقوی‌شدن وطاقت آوردن دهد و امروزبجای مصدر،اسم مصدری آنرا بافعل« کردن»استعمال کرده**ورزش کردن** گویندو برای پیدا آوردن وصرف‌فعل‌های تازه باکلمه‌های دیگر ترکیب شود چون عشق ورزیدن کینه ورزیدن حسد ورزیدن دشمنی‌ورزیدن که در اینحال معنی مستقل آن‌مقصود نیست .

مثال:

گفتم ز**مهرورزان**رسم‌وفا بیاموز گفتا زماهرویان اینکار کمتر آید

پیش از اینت بیش ازاین‌اندیشه‌عشاق‌بود **مهرورزی** تو باما شهره آفاق بود

گرچه برواعظ‌شهراین‌سخن‌آسان‌نشود **تاریاورزد** وسالوس مسلمان نشود

•عشق**می‌ورزم**وامیدکه‌این‌فن‌شریف چون‌هنرهای دگرموجب‌حرمان‌نشود

حافظ

کسی‌را فراق‌چنین روی دیدن مسلم بود کو **فراغت بورزد**

سعدی

حسدورزان یوسف بامدادان ز فکر کینه‌خرم طبع وشادان

دزدکی قفل خانه‌ام بگشاد **تازه و رسم** خویشتن **ورزد**

جامی

•کس رادرعشق لاف عقلی نرسد خس بادریاچه**حیله ورزد** چکند

سحابی‌استرآبادی

•**توجهدورز** بدرگاه‌قاهر پیوند ازین سپس‌توو‌ماو‌بقای جاویدان

بدرچاچی

• نه بزرق آمده‌ام تا بملامت بروم بندگی ورزم اگر عزت و اکرامم نیست

سعدی

• کس را در عشق لاف عقلی نرسد خس با دریا چه حیله ورزد چکند

• تو جهد ورز بدرگاه قاهر بیوند از ین سپس تو و ماو تبای جاویدان

بدرچاچی

• با جوال ز رمدامش غم بود قوت و هنوز بسکه با خود بخل ورزد غم ز غم خوردن خورد

عرفی

• نادیده رخت عمری سودا بتو ورزیدم فارغ ز تو چون باشم اکنون که رخت دیدم

ملاجامی

شهر ورزیدم و از معرفت آنسو ماندم جان معنی شدم و صورت بیجان رفتم

عرفی

• ندانسته واقع شد این ماجرا شهنشاه دانسته ورزد عطا

ظهوری

• تا بمجلس مهر ورزد هست ماه رودساز تا بمیدان کینه جوید هست تیر و تیغ زن

رافعی قزوینی

• چون نور زد غرور با اعدا غره کردش شریعت غرا

ظهوری

• کینه می ورزید با حسرت کشان دوره گرد بخشد انصافی خدا بهلو نشینان تورا

حسانی نطنزی

بردباری کن و قناعت ورز تا بدلها قبول یابی و ارز

اوحدی کرمانی

هر آنکاو قلم را نورزید و تیغ براو گر بمیرد مگوای دریغ

سعدی

سخن دانی و خوش خوانی نمیورزند در شیراز بیا حافظ که تا خود را به ملک دیگر اندازیم

حافظ

۱۰۶۴-۱۴- زدن: چون این فعل مستقل استعمال شود معنی استکاک دادن چیزی

را به‌چیزی‌میدهد وبمعنی کتك «ضرب‌وشتم» باشد و ازاین‌روی نواختن آلات موسیقی را هم‌زدن میگویند چون‌تارزدن پیانوزدن سنطورزدن ونواختن‌نی‌را هم‌نی‌زدن گویند واماچون فعل‌معین برای ساختن افعال زیادی بکارمیرود چون گام‌زدن، گپ‌زدن «بمعنی حرف‌زدن یاصحبت و گفتگو» چانه‌زدن پرزدن پیمانه زدن جام زدن چنك‌زدن‌بدومعنی یکی‌پنجه‌زدن‌انسان‌وحیوان‌به‌چیزی‌دیگر نواختن‌ساز «یکی‌از آلات‌موسیقی» موسوم‌به‌چنك طعنه‌زدن دم‌زدن زنك‌زدن بدومعنی یکی‌نواختن زنك‌دیگرتبدیل آهن بااکسیژن‌یاسی یانمك وغیره‌نوعی‌مرض گندم‌هم هست که‌بواسطه قارچ ذره‌بینی پیدامیشود. سرباززدن شانه‌زدن شیوه‌زدن دندان‌زدن چشم زدن گرم‌زدن چشمك‌زدن دست‌زدن بدومعنی یکی برهم زدن دودست ازروی‌شعف‌وغیره دیگرملامسه کردن‌چیزی‌را بادست چاپ‌زدن بدو معنی یکی‌بطبع‌رسانیدن کتاب‌وغیره ودیگرلاف و گزاف گفتن، گوی‌زدن‌لگدزدن‌رك زدن نم‌زدن برق‌زدن بدومعنی یکی‌جستن برق در ابرو دیگری شفاف بودن چیزی «اثاثه او آنقدرتمیزاست که‌برق‌می‌زند» نهیب زدن هی‌زدن زخم‌زدن‌سرزدن بچندمعنی یکی کاری وامری از کسی ظاهرشدن « ازاوهیچگاه امرخلافی‌سر نزده‌است »

دوم: سردرخت یاحیوان یاانسانرابریدن

سوم :بخانه یامحلی دیگرویانزد کسی رفتن برای‌امتحان وبازرسی‌ودیدن وغیره تنه‌زدن چاك‌زدن مثل‌زدن بوسه‌زدن راه‌زدن کاروان‌زدن قافله‌زدن خانه‌زدن‌این‌چهارفعل اخیر هرچهاربمعنی دزدی کردن می‌باشدبانك‌زدن‌نیش‌زدن « گزیدن»

مثالها :

ای صنمی کافتاب لاف زنان می کشد — پیش‌رخت‌روزوشب غاشیه چاکری

ظهیر فاریابی

بسکه خوردم بس زدم زخم گران دل قویتر بوده‌ام ازدیگران

مولوی

اکنون دلت زبنده‌سی ساله شد ملول دردل بطول مدت یابد ملال راه

لیکن مثل زنند چومخدوم شدملول جوید گناه و بنده بیچاره بیگناه

رشیدوطواط

خدایا توشبرو به آتش مسوز که ره میزند سیستانی به روز

سعدی

مست بودند ورهیده ازکمند های وهوی عاشقانه میزدند

وان مؤذن عاشق آواز خود درمیان کافرستان بانك زد

آمدند ودست بروی میزدند قاصداچیزی نگفت آن ارجمند

مولوی

• بوسه‌ای زد بلب خویش دگرمستانه رفتم ازکار ازاین کش زدن مردانه

نجات اصفهانی

• میزندبنگ صرف مرشد جان غافل ازنوش باده عنبی است

کمال خجندی

• شاید که می وفا نریزد برشیشه دل زدیم بندی

علی خراسانی

تومخوانم جفت کمتر زن بغل جفت انصافم نیم جفت بغل

مولوی

رو بشارت ببَر که گفت یکی باغلام خود آن امیر امروز

انوری

• برهنه هرکه زندحرف در برابر خصم حریف خویش بخاك افکندچو کشتی گیر

مخلص کاشی

• حسن عبادات رابرقع نسیان زدن زشتی اعمال را لوح وقلم داشتن

عرفی

• راهبر ازستاره‌شدخنجراوچوبرق‌زد خود قمردوپاره‌شد سهم‌چودرکمان گرفت
بدرچاچی

• بخیه‌ازجوهرزنم برچشم شوخ آینه چهره‌محجوب‌اوگردیده‌بان سازد مرا
صائب

• زمسجد نعره مستان علم‌زد موذن بانك زانجا بر قدم زد
سلیم‌تهرانی

• درآرزوی ناوك اوبال‌میزنند صید حرم که‌زود نگردد شکار کس
شفایی

• بازارزد آنکس که گشادازتودکانی سرمایه سود دوجهانست زیانی

• ز دکانداری تقوی فروشان زده بازار اخلاص ریایی
ظهوری

• بیاساقی آن‌جام چون مهرو ماه بده تازنم برفلك بارگاه
حافظ

• ای‌سلسله‌مشك‌فکنده بقمر بر وی قفل‌زمرد زده بردرج گهر بر
مختاری‌غزنوی

• آن‌خلیلم من‌که قفل الحذر بردهان دوست مهمان‌میزنم
ثنائی مشهدی

• قلم‌زد سال تاریخ‌جلوسش‌درسقر مالك یکی از ظالمان کم‌گشت تاریخ وفات او
واله هروی

• عمرهاصائب بشهرعقل بودم کوچه‌بند مدتی هم باغزالان سیرصحرامیزنم
صائب

• ازغبارم شاخ‌گل برسر ملایك‌میزنند تابتان ازنقش‌پاگل برمزار ریختند
ملامحمدعلی-واحد

• مزن‌شاخ اگرمیوه تلخ است وتیز خود افتد چوپیش‌آیدش برك ریز
خسرو دهلوی

• گر از شوخی آن شوخ دم میزند عسل شأن خود را بهم میزند

عرفی

• به گیسوی موجش نسیم هوس زند شانه تازگی هر نفس

طغرا مشهدی

• بیخود آنکه دَم از زلف گره گیر زدند شب در آغوش فنا بود که شبگیر زدند

• چون غنچه که شبنم زده باشد همه بر کش هر عضو تو را عضو دگر آینه دار است

تاثیر اصفهانی

• عرق بیرک گلت میدود شتاب زدهٔ نگاه گرم که این نقش را بر آب زده

صائب

• بی تو خونابه کشان تو شرابی نزنند که ز لخت جگر خویش کبابی نزنند

ظهوری

• کنون که گشته ام ای محتسب شراب زده بیا و شیشه می را ز پیش من بردار

واعظ قزوینی

• ای شرم زده غنچه مستور از تو حیران و خجل نرگس مخمور از تو

حافظ

• قصه کوبی راست بر گوشت سرایم این نوا شکوه از کج خلقی دوران ژ نَم بر بی زدی

فوقی یزدی

• شگافی زد بصدافسون و نیرنك در آن خیمه چو چشم خیمگی تنك

جامی

• زمانه بین که ز سر پنجه ستم هر دم به بیخ گوش نشاطم همی زنم شلاق

فوقی یزدی

• کدام صاحب آن صاحبی که دور عنانش به پشته های فلك میزند ستاره شلنك

زلالی

•خون شدم بر بیکسی های شهیدان مژه — بر مزارش خواستم شمعی زنم خنجر زدم

زلالی

•خداوندیکه شور معرفت در کشور ما زد — صلای فیض خاص وعام را بر خون بما زد

زلالی

قدم را تازه کلبانگی زدم بر ره نمیدانم — از ین به نیست مرد راه رو را نغمه پردازی

واله هروی

•غوطه در بحر گهر ز آبله پا زده اید — در دل خاک قدم بر سر دریا زده اید

صائب

•چند می لافیده باشی در فنون عاشقی — گر زنی آن چشم بر فن را فنی اهل فنی

جویا کشمیری

•چه دانی که من خود چه فن میزنم — دهل بر در خویشتن میزنم

نظامی

•بر مزرعی که قطره زند ابر گریه ام — مژگان مثال برك بروید گیاه را

طالب

•در آن نقام که من قطره میزنم صائب — غبار هستی کونین گرد با پوشت

صائب

•مکن گویا بعرض مدعا یارب زبانم را — زخاموشی بزن شیرازه اوراق فغانم را

فطرت مشهدی

•گر نور معبت توصابون تر زند — کی پاك شود زچرك پیراهن صبح

علوی فرخ آبادی

•وز غضبش صدمه بعالم زند — مشرق و مغرب همه برهم زند

خسرو دهلوی

•که ازهم بگسلم زنجیرها را — زنم برهم صف تدبیرها را

ناظم هروی

• بدان تازشاهان اقلیم گیر زند صورتی هر کسی بر حریر

نظامی

• در باغ چون بیاد تو صهبا زدیم ما گل را چو پنبه بر سر مینا زدیم ما

خالص اصفهانی

• نزند موج گریه گر صیقل خورد آیینه غوطه در زنگار

ظهوری

• پادشاه خوبرویان است چندان دور نیست سرو و شمشاد چون گر پیش او زانو زنند

سلیم طهرانی

• چون شرر هر که دلش گرم خیال تو شود رقص از کف زدن سنگ تواند کردن

وحید قزوینی

• تاثیر اگر گره نزند یار بر جبین کی کار و بار عاشق شیدا خورد گره

تاثیر یزدی

• زبسکه سر زده مژگان او بدلها رفت حدیث شوخی و بی باکیش بهر جا رفت

کلیم همدانی

• صائب چو مار سر زده پیچم بخویشتن موری اگر بسهو شود پایمال من

صائب

• هست وحشی بلبل این باغ و مست از بوی گل از سر مستی است گر از وی نوایی سر زدست

وحشی

• دریاب که زد کار جهانی همه برهم چشم تو و عذرش همه اینست که مستم

سلمان ساوجی

• فلک بی سر و پا حلقه بیرون در است در مقامی که سراپرده جانانه زدند

صائب

• در دشت کربلا زره چاک سینه ام ۱لخت جگر سراسر بازار میزدند

زلالی

در بادیه میزنم سرودی — بر راهروان زمن درودی

فیضی اکبرآبادی

بی سازشد از حشمت تو بربط ناهید — زنگار زد از هیبت تو خنجر بهرام

جمال اصفهانی

آسمان بیخ کمال از خاک عالم برکشید — تو زنخ میزن که در مه کنج نقصانی کجاست

انوری

نزده سکه از تو بالا تر — هیچکس بر سجل جاه وجلال

ظهوری

گفته بودی که کنم ترک خلایق اشرف — چونکه گفتی سخنی سکه بزر باید زد

اشرف مازندرانی

نرمك اورا یکی سلام زدم — کردزی من به نیم چشم آغیل

حکاك مروزی

مستانه صبا دست در آن زلف میانداز — هشدار که برهم نزنی سلسله مشك

طالب

چند گویی که فراموش کن اورا خسرو — آخر او از دل سودازده چون خواهد رفت

خسرو دهلوی

می فتد هر روز بر کارش شکست تازه‌ای — من زسودای سر زلف که سودا میزنم

صائب

دستش زتیر دورتر افتد بخاک راه — آن ساده‌دل که زور زند بر کمان ما

صائب

لبت ازخط زده بر پای مسیحا زنجیر — زلفت انداخته بر گردن بیضا زنجیر

مفید بلخی

عشق هر جا شعله زد سوز و گدازش از منست — هر که نازی میکند چشم نیازش ازمنست

صبری اصفهانی

• سکه مردان نداری معرفت کم خرج کن — فتنه ها دارد بنام پادشاهان **زرزدن**

صائب

• وحشتم بر حلقهٔ زنجیر **سوهان میزند** — همچو مجنون گر کنم هنگامه ای بر پا خوش است

فطرت قمی

• چو قمری اباغ از کف **اوزده** — زنادیدنش بانک **کوکو زده**

طغرای مشهدی

• ناله خشک زبان را اثری هست از آن — قدسی **انگشت زند** بر لب پیمانه خویش

قدسی مشهدی

• **مزن انگشت** بی تابی مرا ای مدعی بر لب — که زور باده من مهر بر می گیرد از مینا

صائب

• یاران همه **انگشت زنان** گرد ار زن — من در غم تو بمانده انگشت گزان

انوری

بکاشانه ای باد اگر سر **زند** — بی رخصت انگشت بردر **زند**

ظهوری

• بقتل صید اجل نوعی **صلا زد** — که جان از برق خنجر **استلا زد**

زلالی

• تربیت سودی نمی بخشد چو استعداد نیست — بر مس تابیده می باید **زدن اکسیر را**

اثر شیرازی

چون محله بر شد از هیهای میر — وز **لگد** بردر **زدن** وز دار و گیر

مولوی

• همی **زنند نثار** استارگان احسنت — همی کنند دعا را فرشتگان آمین

امیر معزی

زنبور درشت بی مروت را گوی — باری چو عسل نمی دهی **نیش مزن**

سعدی

ازسر شب تاسحر بودند در بزم بدن | پشه‌ها ساز نده کلک رقصنده بنده **چنگ‌زن**

از مولف دستور سخن

اگر **بوسه** برخاک مردان **زنی** | بمردی که پیش آیدت روشنی

بفریاد ازایشان برآمد خروش | **طپانچه‌زنان** برسر و روی و دوش

هرآنکس که بردزد رحمت کند | ببازوی خود **کاروان میزند**

اگر یاری ازخویشتن **دم مزن** | که شرک است با یارو با خویشتن

سعدی

• **افسر** عقل چو بر تارک فرزانه **زدند** | گل داغی عوضش برسر دیوانه **زدند**

عالی شیرازی

• کشیدم دوش افضل ساغری ازدست بدمستی | که استغنا ازآن **برحوض** کوثر میتوانم زد

افضل اصفهانی

۱۰۶۵ - ۱۵- خوردن: این فعل بمعنی چیزی‌را ازدهان بدرون بردن مانند غذاو آب می‌باشد ووقتیکه فعل معین باشد برای ساختن افعال بسیاری بکار می‌رود چون: سوگند خوردن تکان خوردن تنه خوردن افسوس خوردن نیش خوردن غصه خوردن فریب خوردن تاب خوردن یکه خوردن ، «۱» چاپ خوردن ، «۲» و چوب

۱- یکه خوردن : چون کسی خبری که منتظر آن نیست یا حرفی که منتظر شنیدن آن نیست میشنود یکنوع تکانی میخورد آن‌را یکه گویند

۲- چرخ خوردن بدور خود چرخیدن است

خوردن «۱» زمین‌خوردن «۲» کتك خوردن زخم‌خوردن شکست خوردن گول خوردن رشوت‌خوردن قسم‌خوردن یاسو گندخوردن اندوه‌خوردن سکندری‌خوردن «۳» گرسنگی خوردن روزه خوردن‌غلت خوردن «غلط‌خوردن - ازغلطیدن» آبخوردن زنهارخوردن «٤» غوطه خوردن «٥» غم خوردن تلو تاوتلو خوردن «٦» پیچ خوردن «۷» دست خوردن‌جاخوردن «۸» پاخوردن‌پشیمانی خوردن‌لت خوردن «۱۰» لگدخوردن‌تنه‌خوردن چشم‌خوردن «۱۱»

بزرگش نخوانندو اهل خرد   که نام بزرگان بزشتی برد

سعدی

مرا اینجا زبس انده که **خوردم**   فرامش گشت رسم‌شادمانی

مسعودسعد

۱- چوب خوردن تنبیهی باشد که پاهارا بفلك ببندند و چوبهای نازك بر پای برهنه زنند از عقوبات قدیم است

۲- زمین‌خوردن؛ افتادن ناگهان بروی زمین

۳- سکندری خوردن: بهم پیچیدن پاها درراه‌رفتن وازروی بروی زمین برت‌شدن

٤- زنهارخوردن: یکسی قول‌وفاداری و بی آزاری دادن و بقول‌خودرفتار نکردن

٥- غوطه‌خوردن بزیر آب بامایعی رفتن‌ازروی‌عمد یاناچاری

٦- تلوتلو خوردن راه‌رفتن مست‌ها که باینطرف و آنطرف بی‌اختیار میروند

۷- چیزی‌راکه بطورمرتب درمحلی گزاردن واگر کسی آن‌را ملامسه کند وپس‌وپیش کند گویندست خورده‌است.

۸- جاخوردن چون‌حرفی که‌شخص منتظر آن‌نیست میشنودوخودراگم‌میکند گویندجاخورد

۹- تنه‌خوردن اگرشانه و پهلوی کسی درراه‌رفتن به تن‌دیگری ملامسه پیدا کند گویندخورد

۱۰- لت‌خوردن بمعنی‌شکست درکسب و کارباشد این‌لغت‌محلی‌است وبجای‌اعتصاب‌هم‌است

۱۱- چشم‌خوردن صدمه‌خوردن بواسطه چشم بد

• چون صدف تا چند پیش ابروت افراشتن اشک حسرت را **فروخوردن** گهر بنداشتن

صائب

• برسر رحم آمد از ناله **فروخوردنم** تیر نیفکنده‌ام کارگر افتاده است

کلیم

• نمی باید **فروخورد** از فرودان عجب کاز چرخ دیگر بگذرانم

ظهوری

قسم بر آن دل آهن **خورم** که از سختی هزار مارح نهادست سنگ خارا را

رودکی

• هر که در دنیای فانی زادعقبی جمع کرد **قسمت** امروز **خورد** و دل ز فردا جمع کرد

صائب

• میروی آفتاب وش خلق چو سایه در قفا رخ بنمای تا **خورد** ماه **قفای** روی تو

سلمان ساوجی

• نرود پیش کار رسوایی ازملامت اگر **قفا نخورد**

ظهوری

• نکوشد که بختم لگدکوب شد مرکب **قلم خورده** شد خوب شد

رفیع قزوینی

• زناگه بروی اندر افتاد طوس تو گویی ز پیل دمان **خورد** کوس

فردوسی

• **نخوردند از محبت** انبیا لذت رسان زخمی که جان مست او نگذاشت یکزخم نمایانش

عرفی

• بدل از بس رسیده زخم خوبان چون **خورد تیری** زلذت می شناسد کاز کدامین کیش میاید

رشکی

• یکی آیینه بودم **خورده زنگ** افتاده در کنجی تو روشن کردی و بزدودی از روی کرم زنگم

عمق

• سعدی حجاب نیست تو آیینه صاف دار — **زنگار خورده** کی بنماید حجاب دوست

سعدی

• چو دادم کسی را بخود زینهار — نکشتم بر ان داده **زنهار خوار**

نظامی

• پدر ز بیم همی **خورد** با پسر **زنهار** — سنان بجنگ همی بست با جگر پیمان

رودکی

• بلبل از آشفتگی خودمکر — **خورد زیانی** و بسی شور و شر

خسرو دهلوی

• چنار **سالخورد** و سرو نوخیز — بهم نشناختی بیننده تیز

سلمان ساوجی

بعشق از بس سر من **خورد بر سنگ** — کنده‌ایم [illegible] پای رهروان درد

سلیم تهرانی

• آری آری از گلیم خود چو پا بیرون نهد — کفش تماچی **خورد سرپاز** کفش ساغری

فوقی یزدی

• مهر زن بر دهن خنده که در بزم جهان — **سر خود میخورد** آن بسته که خندان گردد

صائب

• گفت **سرما خورده‌ام** آتش بیار — نیست پروای سخن معذور دار

اسیری لاهیجی

• نصیب قسمت من کرد جوهری اسبی — که نیست روزی او جز **سکندری خوردن**

مقیم بخاری

• در راسته بازار شفاعت نرود — قلبی که **نخورده سکه** نام علی

یگانه نیشابوری

• اگر بآیینه‌ای آفتاب **سنگ خورد** — زچشم سخت فلک آب بر نمی آید

صائب

• متاع دل بهر کس داده بودم باز میگیرم
پریشان طره‌ای دیدم که **برهم خورد** سودایم
کلیم

• آش کشك از قلیه می پوشد لباس خسروی
میخورد از بی تیزی **سیخ** بر پهلو کباب
نوقی یزدی

• دون که نهد پای بفرق سران
سیلی گردون **خورد** از هر کران
خسرو دهلوی

• مگر **شادی** قدت **خورد** نرگس
که مست افتاده اندر پای سروست
کمال اصفهانی

• دوش از درم در آمد جانان **شتاب خورده**
از باده رنك مستی از شعله **تاب** خورده
وحید قزوینی

• در بزم رشك برده بر و شاخ در خزان
در بذل **شرم خورده** از ابر در بهار
انوری

• بی لعل لبت گر شکر ناب خورم
گویی بجگر **خنجر** قصاب **خورم**
زمانا - اردستانی

• بجز نسیم که آن زلف تابدار شکست
نخورده است سپاهی ز یك سوار **شکست**
سلیم تهرانی

• به قتلم گر تغافل کرد مژگان سیه تابش
دلم صدجا **شکن خورده** است از سنگینی خوابش
حزین اصفهانی

• سر سختی و **شلاق خورد** کله دراز
چون میخ برون خیمه جای تو خوشست
یحیی شیرازی

• با بهر جامی گذارم نشتری در خاك هست
شیشه های آسمان گویا که **برهم خورده** است
صائب اصفهانی

• که شد زین تلاطم تنم **صدمه خوار**
نیابی چرا از میان بر کنار
طغرا مشهدی

• صیقل رخ تو تازه می ناب میخورد آیینه پیچ و تاب چو گرداب میخورد
مفید بلخی

• برآری عدو را زبیخ و بنه چو بر سرخوری ضرب چون اسکنه
وحید قزوینی

• ضربت تیغ عشق هردم خور شربت جام غم دمادم کش
بدر چاچی

• از تاب سینه شعله بر آورده داغ ما صرصر طپانچه‌ای نخورد از چراغ ما
ظهوری

• گر صادقی تو عشوه از آن ترس خور مخور ور مرد رهروی دم از این ره دگر مزن
بدر چاچی

• محتاجی ما باعث آسایش ما شد غارت نخورد هر که نیندوخته باشد
نظیری

• سنجر اگر خورد ز نوبت غرور نوبت او بانگ دهل بد ز دور
خسرو دهلوی

• بکامی که تلخی در او غوطه خورد بنامی که از ننگ او نام مرد
ظهوری

نصیب و قسمت من بود جوهری اسبی که نیست روزی او جز سکندری خوردن
میرزا مقیم تبریزی

جمعی که بهم گرسنگی میخوردیم باهم بگرسنگی بسر میبردیم
چون سیر شدیم دور گشتیم زهم ایکاش در آن گرسنگی می‌مردیم
عطائی گلپایگانی

زبس کاز آشنایان زخم خوردم زند گر حلقه دورم اژدهایی
چنان ناید گزندم بردل از وی که کوبد حلقه بردر آشنایی
حکیم رکنا کاشانی

آنچه من خوردم شمارا خورد نیست — این چنین ضربت سزای هر دنی است
رفت بر من بر شماهم رفتنی است — چوب قهرش مر شمارا خوردنی است
مولوی

بسکه خوردم بر زدم زخم گران — دل قویتر بوده‌ام از دیگران
حیله‌را خوردند آن سو تاختند — خویشتن‌را بهر جلوه ساختند
اژدها بد فکر فرعون عنود — مکر شاهان جهان‌را خورده بود
هفت مصحف درزمان برهم نهاد — خورد سوگند وچنین تقریر داد
مولوی

نه‌میخورید زمانی غم وفاداران — زبی‌وفایی دورزمانه یادآرید
جوزا سحر نهاد حمایل برابرم — یعنی غلام شاهم وسوگند میخورم
حافظ

گفتن اززنبور بی‌حاصل بود — با یکی درعمر خود ناخورده نیش
بروشادی کن‌ای یاردل افروز — غم فردا نشاید خوردن امروز
سعدی ازجان میخورد سوگند ومیگوید بدل — وعده‌هایش‌را وفاباری نمودی کاشکی
سعدی

کردم ازپوشیدنش صرف نظر اماچه سود — خوردنی درخانه‌ماغیر سرما هیچ نیست
میرزازینتی

همچوآتش چوب میخوردند ومیدادندزر — آنکه ازبیطاقتی برخاک‌میمردندزار
سلمان ساوجی

دمی آب خوردن پس بدسگال — به‌ازعمر هفتادو هشتاد سال
فردوسی

ز سوداکه آن پوشم و این خورم — نپرداختم تاغم دین خورم
وگر هرکه بربط گرفتی بکف — قفاخوردی ازدست مردم چودف
برند از برای دلی بارها — خورند ازبرای گلی خارها

ولایت چه باشد عم خویش خو | که از عمر بهتر شد او بیشتر
سعدی

نفس‌ها را تا مروش کرده‌ام | زین ستوران بس لگدها خورده‌ام
مولوی

۱۰۶۶. ۱۶- گرفتن- چون این فعل بطور مستقل استعمال شود سه معنی دارد یکی بمعنی شنیدن واخذ کردن وبدست داشتن ودریافتن وناگهان ربودن است دیگر بمعنی سبز شدن ونمو کردن است چون قلمه‌ها که زده‌ایم همه گرفته‌اند: یعنی ریشه کرده وسبز شده‌اند

سوم اینکه بمعنی سفت شدن و چسبیدن است چون کچ دیوار و سقف گرفته است یعنی سفت شده ودیگر نمیریزد. شیری که ماست زده‌اند گرفته است یعنی ماست شده است

چهارم: بمعنی فرض کردن باشد

واما چون فعل معین باشد برای معانی وفعل‌های بسیار بکاررود چون انجام گرفتن آرام گرفتن اوج گرفتن ایراد گرفتن آفتاب گرفتن «بمعنی کسوف خورشید ماه گرفتن» بمعنی خسوف ماه» باج گرفتن بال گرفتن بهانه گرفتن بار گرفتن باد گرفتن بو گرفتن در گرفتن دل گرفتن دوش گرفتن بدوش گرفتن پند گرفتن پیش گرفتن «درپیش گرفتن» پس گرفتن پای گرفتن دست گرفتن دربر گرفتن رنك گرفتن رونق گرفتن نزدیکی گرفتن زن گرفتن ازسر گرفتن جشن گرفتن خشم گرفتن خطا گرفتن سر گرفتن دنبال گرفتن خنده گرفتن عبرت گرفتن عید گرفتن فرا گرفتن جای گرفتن مزد گرفتن ناخن گرفتن عزا گرفتن گوش گرفتن رام گرفتن یاد گرفتن وبسیاردیگر

مثالها:

بنشینم و صبر **پیش گیرم** — **دنباله** کار خویش گیرم

درختی که اکنون **گرفته است پای** — به نیروی مردی برآید زجای

نه درهر سخن بحث کردن رواست — **خطا** بر بزرگان **گرفتن** خطاست

سعدی

تو تا بناز فکندی بچهره زلف سیاه — فغان زخلق برآمد که **آفتاب گرفت**

ظهیر فاریابی

پندگیر از مصائب دگران — تا **نگیرند** دیگران زتو پند

سعدی

لم جز مهر مهرویان طریقی **بر نمیگیرد** — زهرسو میدهم **پندش** ولیکن در **نمیگیرد**

دلم از وحشت زندان سکندر **بگرفت** — رخت بربندم و تا ملك سلیمان بروم

حافظ

• چون دم شکوه ز **بانم** زخجالت **گیرد** — شرم زور آورد و راه شکایت گیرد

ملك قمی

• با آن همه جاسوس خود **گوش گرفتن** — خاموشی ما را چه زبان گیر برآورد

ظهوری

• خضر چون آب زعمر ابدی میگذرد — که ز شمشیر تو یك زخم **نمایان گیرد**

صائب

• چهل روز خود را **گرفتم زمام** — کادیم از چهل روز گردد تمام

نظامی

• رخت بچشم زخط چون **نگیردش زنگار** — کسی که آینه جایی نهد که نم دارد

کمال خنجدی

• آینه امید به صیقل رود تمام — از بسکه **زنك گیرد** و بازش جلا دهم

صبوری همدانی

• سه سالش پدر وار زان گاوشیر
همی داد هشتاد زنهار گیر
فردوسی

• از صراط مستقیم عقل بیرون رفته اند
زه نمی گیرد بخود زور کمان عاشقان
صائب

• چشمت گرفت زیر نگین روزگار را
مانند خاتم است تورا نامدار چشم
مفید بلخی

• همای تربیت عشق جانور کندش
اگرچه بیضه فولاد زیر پر گیرد
کلیم

• ما سایه آن نخل گرفتیم که هرگز
فیضی بکسی برك و بر او برسانید
شفایی

• درین گلشن بودتا نخل تارش
گرفته سایه ای دست از چنارش
اشرف مازندرانی

• طوطی من سبق از سینه خود میگیرد
پشت آیینه مرامانع گویایی نیست
صائب

سپر بر رخ خویش گیرد هدف
دل کیست کانجا نگردد هدف
بیدل

• برخصم او کشیده سنان چرخ و روزگار
در پیش او گرفته سپر ماه و آفتاب
انوری

• چون لب جو سخت گیرد کار بر هر کس چنان
از برای آب خوردن بایدش دندان سنك
سلیم تهرانی

• سوزن عیسی همی باید که بخت سخت گیر
در ره شوقت مراخاری برون از پا کند

• برمن چنین که سخت گرفت است روزگار
آزاده آن شرار که درسنك خاره است
کلیم

• افکند موجی ز پایش تا خیالی سر گرفت
هر شکستی هست از خویشان بخویشان میرسد
تاثیر

• بهای بوسه‌ا ... مرمیدهم چون زر نمیگرد — خیالی کرده‌ام با خویش اما سر **نمیگیرد**

بیانا هروی

• **نگیرد سهل** هر گز صاحب بخت — غم دشمن خصوصا دشمن تخت

خسرو دهلوی

• دل تاجور **شادمانی گرفت** — به شادی بی کامرانی گرفت

نظامی

• شب چو کشتی بود مهرش لنگر و ملاح و ماه — گفتی آن کشتی **سکون** در جبش لنگر **گرفت**

معزی

• زبیگانه بردخته کردند جای — **سگالش گرفتند** هر گونه رای

فردوسی

• چه در **گیرد** با این یك مشت خون **سودای** من با تو — که چون من مشتری بسیار دارد لعل سیرابت

فغانی

• **سودا گرفت** چشم از آن رو به بستنش — فی الجمله هست بستن سودائیان صواب

سلمان

چو زان آستان **ارجمندی** گرفت — ز خاك درش **سربلندی گرفت**

قاسمی گنابادی

• دیده بخت ترا **خواب گرفت** — **سرمه** از نور آفتاب **گرفت**

ثنائی مشهدی

• نبودی اخترم را ساز رخشان — کاز و **گیرد سعادت** صبح ایمان

ناظم هروی

• چو این مهر **نقش** نبوت **گرفت** — **شباهت** بمهر نبوت **گرفت**

طغرا مشهدی

• گیسوی شب برابر قامت ترك روز شد — مهچه زر سرخ را خود **شرف** این زمان **گرفت**

• زبس بعهد تولا فرشد از ریاضت زهد
گرفت پهلوی ناهید شکل موسیقار
عرفی

• شعر او از شعر تو چون بیشتر شهرت گرفت
گفت با کی نیست شعر او همین شعر من است
کاتبی نیشابوری

• شد فزون ناله و افغان من از بخت سیاه
سرمه حرفی است که گویند صدا میگیرد
مخلص کاشی

• روز اُحد چون صف هیجا گرفت
تیر مخالف به تنش جا گرفت
جامی

• از پریشان حالی آخر کار من صورت گرفت
بسکه آمد و به کلکم خامه تصویر شد
اشرف مازندرانی

• شاهی از ین سرود غم طرز جنون گرفت دل
رخصت گفتگو مده طبع سخن طراز را
امیر شاهی سبزواری

• در ته سایه زلفی نه نشینم هرگز
هیچ طرفی دلم از طرف کلاهی نگرفت
علی خراسانی

• ما عافیتی گرفته بودیم
دادی تو بما نشان بلا را
انوری

• اینکه در آغاز عشقی دل بعهد او مبند
عبرتی گیر از من و بنگر سرانجام مرا
ضمیری اصفهانی

• اهل میخانه گلاب از گل صهبا گیرند
عرق فتنه ز درد ته مینا گیرند
سلیم تهرانی

• چون عرق گیرد تو گویی سیل در وادیستی
چون سبق جوید تو گویی باد در صحراستی
امیر معزی

• گرما و آفتاب بمیرد عزا مگیر
گر تیر و زهره کشته شود نوحه خوان مخواه
عرفی

• هرچند کشی زفاقه عسرت | از خاق مگیر غیر **عزلت**

واله هروی

• چون خموشم من ز گلزار تو ریحان می برم | چون بنالم **عطر گیرد** عالم از ریحان من

مولوی شمس

• **عقده** زهمیان کرم بر **گرفت** | جلوه بمیدان کرم بر گرفت

جامی

• بکس مگوی که پایم بسنگ عشق بر آمد | **که عیب گیرد** و گوید چرا بفرق نرفتی

سعدی

زن چو دید آن سستی او از شگفت | آمد اندر قهقهه **خنده اش گرفت**

این حکایت **یادگیر** ای تیز هوش | صورتش بگذار و معنی را نیوش

مولوی

نه چنین حساب کردم چو تو دوست **میگرفتم** | که ثنا و حمد گوییم و جفا و ناز باشد

دل برگرفتی از برم ایدوست **دست گیر** | کز دست میرود سر ایدوست **دست گیر**

قدمی برگرفتی بوفا و عهد یاران | اگر از بلا بترسی قدم مجاز باشد

سعدی

گیرم که مار چوبه کند قد بشکل مار | کو زهر بهر دشمن و کو مهره بهر دوست

انوری

گرفتم ز سیم و زرت چیز نیست | چو سعدی زبان خوشت نیز نیست ؟

بیکدم که چشمانش **خفتن گرفت** | مسافر پراکنده **گفتن گرفت**

برو زین سپس گو **سر خویش گیر** | تعنت مزن جای دیگر بمیر

چنین راه اگر مقبلی **پیش گیر** | شرف بایدت **دست** درویش **گیر**

تو آنکه شوی پیش مردم عزیز | که مر خویشتن را **نگیری بچیز**

سعدی

۱۰۶۷ــ هیجدهم: جستن: چون مستقلا گفته شود معنی یافتن و پیدا کردن می دهد و در این حال معین است برای ساختن و صرف افعال بسیار چون: پیکار جستن بهانه جستن جنگ

جستن، پناه جستن، راه جستن، رزم جستن، پاداش جستن، و بسیاری دیگر

• بنام هنر فال فرخنده **جسته** — بیادت خرد جام صهبا گرفته

انوری

• **فتنه جویی** طالب خود کرد مطلوب مرا — آه می ترسم که بدخو ترکند خوب مرا

باقر کاشی

• دل از کفر و دست از جنایت بشست — خدایش برآورد کامی که جست

سعدی

• بمن آمیزش آن شوخ ابر و برق را ماند — که **میجوید کنار** از من بود کاو در کنار من

فقیر دهلوی

نگیرد خون ما آن **کینه جو** را — اگر صد نیزه از جا جسته باشد

طغرا

• گر آب شوم **گذر بجویت جویم** — ور تاب شوم به پیش رویت رویم

امیر معزی

• فرداست که دوست نقد فردوس بدست — **جویای متاع** است تهیدستی تو

یوسف کازرونی

• دلا **محبت حیدر مجو** ز بی پدری — که دست غیر گرفته است پای مادر او

انسی جنابذی

• **مدد** ز صاف دلان **جو** که ظلمت شب را — به پشت گرمی خورشید نور ماه شکست

صیدی تهرانی

• مصلحت ملک زرای درست — هر چه صوابست همی باز **جست**

خسرو دهلوی

• زلفش اندر بر نیان **جسته مکان** — خالش اندر گلستان کرده وطن

امامی هروی

• تا بمجلس مهر ورزد هست ما رود ساز — تا بمیدان **کینه جوید** هست تیر و تیغ زن

رافعی قزوینی

• قدم‌سوی نواب شه زد نخست ز کان‌سوی گنج گهر راه جست

قاسمی گنابادی

• جهان‌جوی دارا ز قلب سپاه برآشفت چون‌شیر شرزه سپاه

نظامی

• صائب ز بسکه دردمرا درمیان گرفت بی‌چاره شد زچاره من چاره‌جوی من

صائب

• تا بجویی از زخم حال‌درون تنك‌را شرم میگرداند اوراق کتاب‌رنك را

وحید قزوینی

• زروی عدالت بجوید زهر کس حساب وکتاب طوامیر ودفتر

رجایی اصفهانی

کاش کانانکه عیب‌من جستند رویت ای دلستان بدیدندی

تا بجای ترنج در نظرت بیخبر دست ها بریدندی

خلاف رای سلطان‌رای جستن بخون خویش باشد دست شستن

نه‌مرداست آن به نزدیك خردمند که باپیل دمان پیکارجوید

چومرد برهنرخویش‌ایمنی‌دارد شود زدابره بیرون بجستن پیکار

سعدی

بهرکار نرمی بباید نخست نباید ازآغاز پیکارجست

فردوسی

هرگاه تمام‌افعالی کەمانند معین بکار میروند باشواهد ذکر شود خود کتابی مفصل میگردد وتااینجا برای اطلاع کافیست اینك چند فعل دیگررا بادوسه‌ترکیب ویك‌شاهدذکرمیکنیم.«۱»

کندن: چون‌جان کندن

زانکه مردن اصل بدناورده‌ای جان بسی کندی واندر پرده‌ای

مولوی

۱ـ نگارنده‌فرهنگی ازافعال معین ومعانی خاص آنها باشواهد فراهم آورده‌است که‌درحدود بیست هزارلغت است وامیداست‌روزی به نشرآن‌توفیق‌یابد واین کاردرزبان فارسی‌سابقه‌نداشته‌است.
رکن‌الدین‌همایونفرخ

• گشادبند قبای توخوش بود لیکن هزار بار از آن خوشتر آن قبا کندن
مسیح کاشی

• چو گردد هزاران توجه یکی زجا بر کند کوه را بی‌شکی
ظهوری

• گل کندش از شاخ بود قطع ترقی حاشا که زگل کنده کسی کام بر آرد
وحدت قمی

• بی کندن نقب بشتافتند زمین بهر گور عدو تافتند
هاتفی

بستن: چون، کار بستن

ای که مشتاق منزلی مشتاب پند من کار بندو صبر آموز
اسب تازی دوتك رود بشتاب شتر آهسته میرود شب وروز

هر علم را که کار نبندی چه فایده چشم از برای آن بود آخر که بنگری
سعدی

• گشاد صورت دولت بشکر شاه دهان چو بست زیور اقبال برعروس جهان
حسن غزنوی

• فلك قانع نشد از نغمه طنبور افزودن زهجران بهر ماساز نوی بر تار می‌بندد
مومن استر آبادی

• بمهر خامشی مسدود کردم رخنه دل را که این سد هر که می‌بندد سکندر میتواندشد
صائب

• باقد خم گشته راه عشق رفتن مشکل است درجوانی به که این زه برکمان بندد کسی
صائب.

• چشم قمری درهوای جلوه او می‌برد سروشوخش تا بآن بند قبازه گیر بست
آرزو

• نهد زضعف شکم برزمین براق فلك اگر وقار تو بر پشت او نه بند دزین
هاتفی

شکستن: چون: توبه‌شکستن و امثال آن

هزار توبه شکسته است زلف پرشکنش — کجا بچشم درآید شکست حال منش

ظهیر فاریابی

• کاری نشداز پیش به ترک می و ساقی — پیمانه بیارید که سوگند شکستیم

فغانی

• مغز هشیاریست پامال خمار — ساغری برتارک مستی شکن

ظهوری

• اینقدر داغ بر دلم مگذار — سرشکن برتمام اعضا کن

ایما اصفهانی

تافتن: روی تافتن و مانند آن

ازاین پنج شین روی رغبت متاب — شب و شاهد و شهد و شمع و شراب

فردوسی

• نشاید تورا جز بتو یافتن — عنان بایدازهر دری تافتن

• روان کرد رخش عنان تاب را — برانگیخت چون آتش آن آب را

• ملک را بوقت عنان تافتن — نشاید بهزدی ظفر یافتن

نظامی

• زخاک رهت سرمه‌ای تافتست — فروغ جمالت برو تافتست

ظهوری

• چو تابد هوا بردخانش کمند — بچرخ اررسد جان درافتد به‌بند

ظهوری

پروردن:

فرزند بنده‌ایست خدا راغمش مخور — تو کیستی که به زخدا بنده‌پروری

سعدی

• مگر وقت وفا پروردن آمد — که فالم لاتذرنی فرداً آمد

حافظ

• آن کینه پروری که زبغض تودم زند | وان خون گرفته ای که به کینت کشد رقم

عرفی

• ناز پرورد تنعم نبرد راه بدوست | عاشقی شیوه رندان بلاکش باشد

حافظ

• توشاه هنرپرور و من بنده هنرمند | این هردو بیکبار چرا بی اثر آمد

ظهیر فاریابی

• زان دو زلف و عارضم پیوسته در حیرت که چون | بیضه خورشید را زاغ و زغن می پرورد

محتشم

• منم آن نکته پروری که مدام | صفت . . . بچه‌ها گویم

یحیی شیرازی

• «دل است اینکه زخمش نمك پرور است»

ظهوری

خواندن: معنی اصلی ومستقل آن

۱ـ تغنی وصوت که روح از آن تلذذ حاصل کند.

۲ـ نامیدن کسی و چیز را

۳ـ گفتن

٤ـ کسی را نام بردن وطلبیدن که امروز صدا زدن میگویند . واما فعل معین است برای چندین معنی وفعل چون نماز خواندن ثنا خواندن آواز خواندن کتاب خواندن درس خواندن سرود خواندن افسون خواندن آفرین خواندن نوا خواندن

مثال

• خداوندی که چون نامش **بخوانی** | نیاید در جوابش لن ترانی

نظامی

• گرماه و آفتاب بمیرد عزا مگیر | گر تیر و زهره کشته شود نوحه خوان مخواه

عرفی

• که خاموشی فسون بر مطربان خواند — نفس چون مار در سوراخ نی ماند

ناظم هروی

• چو این خطاب ز مایش جان فرو خوانی — بدست بوس دو آتش چو خامه سجده کنان

بدر چاچی

• سکه تو زن تا امرا کم زنند — خطبه تو خوان تا خطبا دم زنند

نظامی

• کتاب هفت ملت گر بخواند آدمی عامی است — نخواند تا ز جزو آدمیت داستانی را

نظیری نیشابوری

• خواند درود رضوان ریحان و سنبلش را — بویی که کاکل او زد بر دماغ مردم

ظهوری

• فرو ریخت آب از مژه مادرش — دعا ها همی خواند گرداندرش

فردوسی

• هرگز ملکی ملک به بیگانه نداد دست — زو دفتر شاهان جهان نیک فرو خوان

ناصر اصفهانی

• عشق مرا چه غم ز دهن خوانی رقیب — سیمای آتش از دم حداد بشکند

واعظ قزوینی

• مجنون بگوشه ای ز جفای زمانه رفت — دیوانه اش مخوان که عجب عاقلانه رفت

والهی قمی

• چنان بزیر زبان بشکنم ترانه عشق — که عندلیب شود داغ ریزه خوانی من

سالک یزدی

• بران راه و رسم آفرین خوان شدند — شهنشاه را بنده فرمان شدند

نظامی

• که خاموشی فسون بر مطربان خواند — نفس چون مار در سوراخ نی ماند

ناظم هراتی

• یك خود را بصد ساز ظهوری خرج در مجلس کند تا مدعی را **زیر بالاخوانیی** دارد

ظهوری

• چون شود هنگامه گل گرم در طرف چمن بیشتر از مرغ بستان **پیشخوانی** میکنم

علی خراسانی

بزرگان بر او **خواندند آفرین** که بی تو مباد اسب و کوپال وزین

فردوسی

بزرگش نخوانند اهل خرد که نام بزرگان بزشتی برد

سعدی

یافتن : - انجام یافتن دست یافتن راه یافتن رستگاری یافتن بهبود یافتن توانایی یافتن بزرگی یافتن عزت یافتن سامان یافتن شکیب یافتن فیروزی یافتن ظفر یافتن ریاست یافتن مهی یافتن آرام یافتن بهره یافتن آگاهی یافتن خبر یافتن دستور یافتن سزا یافتن زیب یافتن وصدها دیگر

• در فلك تیر عطارد زبی شومی شعر **یابد** ازسوزش دل هردومهی صد بیداد

اثیر الدین اومانی

سنان کش یکی نیزه سی ارش بآب جگر **یافته** پرورش

نظامی

ازکوز وسیب وبه و زگردکان **لذت** دوشاب **یابی** توازآن

مولوی

۱۰۶۸-« معرفه »«نکره» «وحده» : چون این موضوع وبحث مهم تاکنون در کتاب های زبان فارسی روشن نشده است در اینجا به تفصیل ذکر می شود.

نکره- اسم همینکه بر کل نوع دلالت کند نکره است: مثلا درجمله« اسب باهوش است» آیا مقصود یك اسب است یا صد یا هزار اسب؟ آیا مقصود اسب سفیداست یا سیاه؟ اسب ترکمنی است یا اسب عربی ، غزل است یا کهر ؟ اسب خسرو است یا اسب پرویز؟ اسب من

است یا اسب تو؟ یا اسب او؟ هیچکدام به تنهایی مقصود نیست بلکه همه را بطور کلی ویکجا ومبهم، چون از کلمه اسب تمام نوع این حیوان بطور کلی ومانند یك فرد در نظر انسان متصور میشود «۱»

همچنین «درخت زیباست» یکدرخت؟ صددرخت؟ آندرخت. درخت چنار یا کاج؟ درخت سیب یاانار؟ نههیچکدام! **مقصود کلیه آن نوع از روییدنی است که ریشه وتنه وشاخه وبرك دارد**

دراین مثال‌ها کلمه‌های **اسب ودرخت نکره** هستند یعنی بطور خصوصی وانفرادی نزدما متمایز ومشخص ومعروف نیستند. **اسم‌مصدر واسم‌معنی ماخوذ یایی** چون: سوزش: هوش، مستی، درازی و **اصول افعال** چون: لرز وخم و گریه واین نوع اسم‌ها همه نکره هستند.

۱۰٦۹ـ انواع نکره: بطور کلی نکره دوقسم است **نکره‌نوعی**، چون: اسب درخت، خانه، عقل و **نکره‌فردی**، چون: اسبی، درختی، کتابی، مرغی، مردی.

اینك چند شاهد برای **نکره‌نوعی**

درخت غنچه بر آورد و **بلبلان** مستند — جهان جوان شد و **یاران بعیش** بنشستند

عجب است اگر توانم که سفر کنم ز کویت — بکجا رود **کبوتر** که **اسیر باز** باشد

ندانستم از غایت **لطف وحسن** — که **سیم وسمن** یا **بر ودوش** بود

پروانه نمی شکیبد ازدور — ورقصد کند بسوزدش **نور**

شب وروز دربند زربود و **سیم** — **زر وسیم** در بندمرد لئیم

هنر باید و **فضل وبخت وکمال** — که گاه آید و گه رود **جاه و مال**

بذل توکردم **تن وهوش وروان** — وقف توکردد **دل وجان وضمیر**

سعدی

۱ـ نقل واقتباس ازاین تحقیقات بدون ذکر ماخذ مجاز نیست.

گرنمازو روزه می‌فرمایدت نفس مکاراست مکری زایدت

مولوی

همچنان در فکر آن‌بیتم که گفت پیلبانی برلب دریای نیل

زیر پایت گربدانی حال‌مور همچو حال تست‌زیر پای پیل

سعدی

شنگرف ریخته‌اندتوگویی به‌گلستان زنگار بیخته‌اند توگویی بمرغزار

طیان‌ازاهل‌بم

که‌من‌عاشقم گربسوزم رواست تراگریه‌وسوز وزاری چراست

سعدی

۱۰۷۰ - نکرهٔ‌فردی: درتکلم بیشتر فرداستعمال میشودتانوع وقتیکه مامیخواهیم راجع بیکی ازافراد نوع چیزی بگوییم اماآن یکی هم نکره‌باشد یك «ی» ساکن‌بآخر آن کلمه که‌مقصوداست میافزاییم وحرف آخر آن کلمه‌را بازیر «کسره» وصدای زیری به یامیزنیم چون کتابی؛ مردی، اسبی، درختی بااین‌عمل‌یك‌فردرا از کل جدامیکنیم ولی‌بازهم نکره‌است‌ولی این فرد یایك یك‌بیش ازدو سه شمار نیست. مثلااگر گویی:«**امروز اسبی خریدم**»شنونده میفهمد که‌شمادر روزجاری یك‌اسب خریده‌ای ولی‌نمیداند کدام‌اسب‌سفیداست یاسیاه بلنداست یاکوتاه گوینده هم مقصودش معرفی نیست فقط‌ذکر خریدیك اسب است سعدی در گلستان فرماید:«**پادشاهی** راشنیدم که بکشتن **بیگناهی** اشارت فرمود» در اینجاگوینده‌و شنونده توجهی بشماره ندارند ومقصود یك بیش ازدو نیست وآن‌شاه هم غیرمعلوم است شنونده میفهمد که‌ازپادشاهان یکشاه «کدام شاه»؟ دراینجا توجهی بشناختن اونیست‌شاه ایران یاشاه‌توران»؟ بکشتن بیگناهی «کدام‌بیگناه؟ نامش‌چه‌بوده»؟ یا گوینده‌اسم وشخصیت اورا نمیداند یانمیخواهد بگوید شنونده هم‌درشناختن اوذینفع نیست«اشارت کرد» دیگر معلوم نیست‌این‌شاه وبیگناه که‌بودند و نیز معین می‌شود که‌این شاه و

بیگناه متعدد نیستند در اینجا یکی از نوع جدا شده اما معلوم نیست چگونه اشخاص و کیان بوده‌اند و چگونگی و خصوصیات گفته و معرفی نمی‌شود بااین جهت این «ی» که این خاصیت را می‌بخشد «ی» نکره نامیده‌اند یعنی **نا شناخته** پس فایده «ی» نکره آنست که فردی ازمیان نوع و مفهوم کلی جدا میکند ولی معلوم نمیشود که کدام و شمار هم مورد نظر نیست درحالیکه دلالت برفردهم می‌کند.

مرغی دیدم نشسته بر **ایوانی** — در پیش نهاده کله **سلطانی**
منقار به کله میزد و خوش میگفت — ایخواجه بیره‌ی و ندادی **نانی**

منسوب بخیام

هر گل نوز **گلرخی** یاد همی کند ولی — گوش سخن‌شنو کجا ؟ دیده اعتبار کو
نا دیتم یاد هست از **پیر دانا** — فراموشم نشد، هرگز همانا

حافظ

که روزی رهروی در سرزمینی — همی گفت این معما با **قرینی**
که ای سالك چه در انبانه داری — بیا **دامی** بنه گردانه داری
جوابش داد گفتا دانه دارم — ولی سیمرغ میباید شکارم
لب سرچشمه‌ای و طرف جویی — نم اشکی و با خود **گفتگویی**

حافظ

گرفتم ساغری از دست مستی — تعالی‌الله چه **مستی و چه دستی**
بتی چون تو چرا در پرده ماند — مگر ازننك چون من بت پرستی

خواجه حسن

به شهری درآمد ز دریا کنار — **بزرگی** در آن ناحیت شهریار
پادشاهی پسر به مکتب داد — لوح سیمینش در کنار نهاد

سعدی

بلهوسی گفت به لیلی به طنز — روکه چنین قابل و موزون نه‌ای

امیر حسن دهلوی

بنازم ببزم محبت که آنجا	**گدایی** **بشاهی** برابر نشیند

طبیب اصفهانی

شوریده دلم از پی زیبا **صنمی** رفت	بیچاره **گدایی** که پی **محتشمی** رفت

خطیب گنجه ای

بباغی داشت **مرغی** این ترانه	که دور از گل قفس به ز آشیانه

محمد نشاط

ای از فروغ رویت هر ذره **آفتابی**	وز شوق چشم مستت هر **گوشه‌یی** **خرابی**

روزی عبید خود را دلشاد کن ببوسی	گر میدهی **ذکاتی** یا میکنی **ثوابی** «۱»

عبید زاکانی

در سینه دلم گم شده تهمت به که بندم	غیر از تو در این خانه **کسی** راه ندارد

منصف

دلا **گردوستی** داری بناچار	به باید بردنت جور هزاران

محتسب کوتا به بیند روی دوست	همچو **محرابی** و من چون **عابدی**

من چو آب زندگانی یافتم	غم نباشد گر بمیرد **حاسدی**

سعدی

۱۰۷۱- آگاهی «۱»- چون «ی» نکره یا وحده یك کلمه کامل نیست و به تنهایی معنی مقصود از آن مفهوم نمی‌شود و نمی‌توان آنرا بتنهایی استعمال کرد بنابراین این «ی» را به آخر کلمه‌یی که مدخول و موصوف آنست وصل میکنند.

۱۰۷۲- «ی» وحده: «ی» وحده افاده معنی فرد و یك کند و مقصود از استعمال آن بیشتر شمار در نظر است زیرا در «ی» نکره مقصود شمار نیست هر چند دلالت بر یکی هم میکند چنانکه «ی» نکره بر عدد یك هم وارد میشود

مانند:

یکی انجمن لب براز آفرین	برفتند از ایوان شاه زمین

فردوسی

۱- ذکوة

یکی پرسید از آن گم گشته فرزند | که ای روشن روان پیر خردمند
یکی کرده بی آبرویی بسی | چه غم دارد از آبروی کسی
یکی را که عادت بود راستی | خطایی کند درگذارند ازاو

سعدی

«یکی از وزرا پسری کودن داشت پیش یکی از دانشمندان فرستاد که مر این را ادبی کن تا عاقل شود

«از گلستان سعدی»

« درشواهد بالا ملاحظه شد که «ی» نکره بر عدد یك هم وارد شده است درحقیقت میتوان «ی» نکره و وحده را یکی دانست زیرا درعمل وخاصیت باندازه یی بهم نزدیك میباشند که تفکیك آنها گاهی دشوار بنظر میرسد چنانکه بعضی هردورا یکی دانسته اند زیرا باندازه ای بهم نزدیك می باشند که گویی مانند الوان قوس قزح درهم هستند که حدود تفریق آنها آسان نیست توضیح آنکه وقتی « ی » **نکره است بیشتر توجه و مقصود در ناشناختن آنست و توجه زیاد نسبت به شمار آن نیست و وقتی «ی» وحده است بیشتر توجه متوجه شمار است** در حالیکه نا شناختی و غیر معلوم بودن آنرا هم می رساند.

اینك شواهد

شبی نپرسی و روزی که دوستدارانت | چگونه شب به سحر میبرند و صبح بشام

یعنی یك شب نپرسی ویك روز نپرسی ضمناً نکره هم هست

دست دراز از پی یك حبه سیم | به که ببرند به دانگی و نیم

سعدی

یعنی یکدانك و نیم

«میهمان پیری بودم در دیار بکر که مالی فراوان داشت و پسری خوبروی شبی حکایت کرد

که مرا درعمر خویش بجزاین فرزند نبوده است درختی دراین وادی زیارتگاه است که مردمان بحاجت خواستن آنجا روند. شبهای دراز در پای آن درخت نالیده ام تامرا این فرزند بخشیده است. شنیدم که پسر بارفیقان میگفت چه بودی که من آن درخت دانستمی که کجاست تادعا کردمی پدرم بمردی خواجه شادی کنان که فرزندم عاقل است و پسر طعنه زنان که پدرم فرتوت

از گلستان سعدی

زمانه یی عجب است وخلایقی طارنه — همه شده بخرابات جهل مست وخراب
نه زاهدی متشرع نه عالمی صالح — نه حکمرانی عادل نه خواجه یی بصواب

قوامی گنجه ای

آنکس که اسیر ننك و نام است هنوز — اندرره عشق ناتمام است هنوز
دردا که مرادلی است کاز آتش شوق — عمری است که میسوزد و خام است هنوز

خواجه ابوالوفای خوارزمی

هر که را باغچه یی هست به بستان نرود — هر که مجموع نشسته است پریشان نرود
یارب شب دوشین چه مبارك سحری بود — کاورا بسر گشته هجران گذری بود
رویی نتوان گفت که حسنش بچه ماند — گویا که در آن نیمه شب ازروز دری بود

سعدی

نمود آن طره دوش ازباد گاهی راست گاهی کج
که تاب زلف خود میداد گاهی راست گاهی (۱) کج

۱– دربسیاری اززبانهای هندواروپایی هم اینطور است یعنی که دلالت بروحده یعنی یکی میکند درپیش ازاسم که درآید آن اسم نکره میشود مثلا درانگلیسی حرف A که اولین حرف هجاست علامت نکره است. اصل معنی لغوی آن واشتقاق آن یك میباشدامّا آنرا برای یك شماره که بیش ازدو است استعمال نمیکنند کلمه ANE یك شماره است حرف A اسم یاکلمه بعدی خودرا نکره یا وحده میکند

نه گیسوی تو بوداز بادگاهی راست گاهی کج

که سنبل خیزد از بنیاد گاهی راست گاهی کج

حریف جندقی

۱۰۷۳- آگاهی «۲» گاهی باآنکه «ی» تنکیر درآخر کلمه‌یی موجوداست آن کلمه معرفه‌شده‌است وآن‌وقتی‌است که‌پس ازذکر کلمه نکره شده **حرف «که»** که آنرا **کاف توضیح وتفسیر وتعلیل** مینامیم‌درآید.

مثال:

چشمی که دیده باشد رویی بدانکویی — پس اوملول باشدازروی خوب‌دیدن

همام‌تبریزی

یعنی آن‌چشم که

صورتی که یوسف‌اردیدی عیان — دست‌ازحیرت بریدی چون زنان

یعنی آن‌صورت که

همچوگل پیشش بروید او زگل — چون‌**خیالی که** بر آردسر زدل

مولوی

مانندآن‌خیال

نبرند ازغم‌تو جان به کنار — خاصه **قومی که** نام بوسه برند

میرزاابراهیم‌همدانی

یعنی آنقوم که

سرشکی که درلاله ماوی گرفت — به‌می ماند اندرعقیقین قدح

رابعه‌بلخی

یعنی آن سرشك که

کسی کاو بودپاك‌ویزدان‌پرست — نیارد بکردار بدهیچ دست

فردوسی

یعنی آن کسیکه‌او

بادل گفتم که ایدل احوال تو چیست — دل دیده و پر آب کرد و بسیار گریست

بازاری استرآبادی

یعنی آنکس که او

گفتا که چگونه باشد احوال کسی — کاو را بمراد دیگری باید زیست

مرنجان محتشم را کاو سك تست — سکی **کاندروفای او شکی** نیست

محتشم کاشانی

یعنی آن سك که

غمش در نهان خانه دل نشیند — **بنازی که** لیلی به محمل نشیند

طبیب اصفهانی

اشکی که زچشم من برون غلطیدست — در گوش کشیده یی که مروارید ست

از گوش برون آر که بدنامی تست — کانرا برخم تمام عالم دیده است

عایشه یکی از بانوان سمرقند

یعنی آن اشك که

«بشماره ٥۲۹ کتاب صفت مراجعه شود»

صبحدمی که بر کنم دیده بروشنایت — بردر آسمان زنم حلقه آشنایت.

یعنی آن صبحدم که

کسی که روی تو دیدست حال من داند — که هر که دل بتو پرداخت صبر نتواند

یعنی آنکس که

در **آتشی** که بی تو دل داغدار سوخت — میسوخت آن چنان که دل روزگار سوخت

هریك در آتشی من و پروانه سوختیم — آنرا وصال شمع و مرا هجر یار سوخت

یعنی آن آتش که

میرزا ابراهیم همدانی

۱۰۷۴ـ آگاهی «۳» چون «ی» نکره یاوحده بر کلمه یی که مختوم به «ی»

نسبت یعنی «ی» صفتی باشد درآید بشکل همزه نوشته شود و تلفظ هم مانند همزه باشد که بالای «ی» گذارده شده حرکت زیرین دارد.

مانند

ای برادر بود اندر مامضی شهریی با روستایی آشنا

مولوی

که برای سهولت کتابت بهتر است شهری‌یی نوشته شود

۱۰۷۵- کلمه «هیچ» بجای «ی» نکره: استادان و نویسندگان گاهی کلمه «هیچ» را بجای «ی» نکره و وحده استعمال کرده‌اند. چون در این اواخر معنی آنرا همه کس درست نمیدانسته است و نکره هم برای همه کس روشن نبوده کمتر مورد استعمال قرارداده و میدهند. کلمه «هیچ» معانی و موارد استعمال مختلف دارد که در کتاب دوم «ضمن صفت‌ها» و کتاب چهارم ضمن قیود و ظروف شرح داده شده است وامروز همه بیشتر بمعنی منفی آن استعمال میکنند مانند این بیت

هیچ آهن خنجر تیزی نشد هیچکس در پیش خود چیزی نشد

یا مانند این پاسخ در برابر پرسش: **امروز چه خوردی** ؟ هیچ! اگرچه همین معنی هم تقریبا شکلی از نکره است و این موضوع را پیش روشن کرده‌ایم اینك شواهد برای مواردی که بطور واضح و روشن بجای «ی» نکره است

از باد تو غافل نتوان کرد به **هیچم** سرکوفته مارم نتوانم که **نپیچم**

یعنی به چیزی

مکن نماز بر آن **هیچکس** که **هیچ** نکرد که عمر در سر تحصیل مال کرد و نخورد

کسی که چیزی نکرد

گر فریدون شود به نعمت و مال بی‌هنر را به **هیچکس** مشمار.

یعنی کسی مشمار

تهیدست برخوبرویان مپیچ — که بی‌هیچ مردم نیرزد به هیچ

یعنی بدون چیزی مردم بچیزی نیرزد

سعدی

مارا به‌منع عقل مترسان و می بیار — کان شحنه درولایت ما هیچکاره نیست

کاره‌یی نیست

حافظ

آینه‌و میزان کجا بندد نفس — بهرآزار وحیای هیچ کس

یعنی کسی

مولوی

خاك درت ازسجده‌احرار مجدر — تاسجده‌برد هیچ‌شمن هیچ صنم‌را

تا بت‌پرستی بتی‌راسجده‌میکند

این آبگینه خانه گردون که‌روز و شب — ازشعله‌های آتش الوان مزین است

بادا چراغواره فراش جاه تو — تا هیچ درفتیله خورشید روغن‌است

انوری

یعنی تاروغنی درفتیله‌خورشید هست

۱۰۷٦ـ آگاهی «۴» گاهی با بودن «هیچ» «ی»نکره‌هم‌اضافه‌میکنند.

«گر کند هیچ کسی زلف‌دوتای تو کمند»

منوچهری

یعنی یك کسی

ملاحظه میشود.که‌اگر کلمه«هیچ» ابیات بالارا‌آن‌معنی نفی نفی‌بگیریم هیچ معنی‌ندارد واین‌نوع‌استعمال‌دراشعار ونوشته‌های‌نویسندگان قدیم زیاداست‌نمونه‌استعمال امروزاینست «هیچکس بقدراوزحمت نمیکشد»

گاهی نیزبامعنی منفی آن متمم افعال‌لازم می‌شود چون «پرسیدم ازاین سفر چه‌آوردی ؟ گفت«هیچ»

۱۰۷۷- آ گاهی «۵» کلمه «چند» را معانی وموارد استعمال مختلفی هست

۱- قید مقدار است ۲- قیدمقدار است ودرضمن ازجمله ادوات پرسش هم هست مانند: بهای این خانه چنداست ؟ امروز چندروزاست که برادر شما رفته است ؟امروز **چند** م ماه است ۳- صفت است و بر عددی غیر معین دلالت میکند چون:امروز **چند** جلد کتاب خریدم **چند** روزهوا سرد بوده.

در کتاب دوم ضمن صفات گفته وشرح داده شده است.

۱۰۷۸- «۴» چند: باآنکه خود برای عددی غیر معلوم است «ی» نکره هم گاهی در آخر آن درآید ودلالت برزمان کم ومختصر دارد.

«چون **چندی** براین برآمد» ، یعنی چون اندك زمانی براین بگذشت ، گاهی مقصود گوینده عددی نسبةً زیاد ونه بسیار زیاد است و گاهی مقصود عده قلیلی است غیر معلوم چون امروز فقط **چند** نفر از وکلا به مجلس آمده بودند.

۵- چون درپیش ازاسمی که بواسطه حرف «ی» نکره شده است درآید دلالت بر عده کم و در کمی قابل ملاحظه می کند و گاهی نیز دردنبال آن در آید

چند گاهی بی لب و بی گوش باش — وانگهی چون لب حریف نوش باش

چند گاهی بی لب و بی کام شو — وانگهی چون لب حریف جام شو

مولوی

چهار طبع مخالف سرکش — **چندروزی** شوندباهم خوش ؛

به پیش ازتو گردنکشان داشتند — **دمی چند** بودند و بگذاشتند.

سك اصحاب کهف **روزی چند** — پی نیکان گرفت و مردم شد

کاشکی قیمت انفاس بدانندی خلق — تا **دمی چند** که مانده است غنیمت شمرند

تنی چند در خرقه راستان — گذشتیم برطرف خرماستان

سعدی

حسب حالی ننوشتیم وشد **ایامی چند** — محرمی کو که فرستم بتو **پیغام چند**

قند آمیخته با گل نه علاج دل ماست　　بوسه‌یی چند بر آمیز به **دشنامی چند**

عیب می جمله بگفتی هنرش نیز بگو　　نفی حکمت مکن از بهر دل **عامی چند**

حافظ

شاخکی چند نرگس رعنا　　**گلکی چند** تازه و چیده

آن همه دیده‌های بی چهره　　وین همه چهره‌های بی دیده

نصراله ابن عبدالحمید

نابرده بصبح در طلب **شامی چند**　　ننهاده برون زخویشتن **گامی چند**

در کسوت خاص آمده‌ای **عامی چند**　　بدنام کننده نکو **نامی چند**

شیخ مغربی

معرفه

کلمه در چند حال معرفه است.

۱۰۷۹- یکم- کلیه اسم‌های خاص اشخاص وجاها و چیزها نظر باینکه منحصر بفرد هستند یامنحصر بفرد تلقی وتصور میشوند طبعاً معرفه هستند زیرا موسی و عیسی داریوش ونادر حافظ وسعدی ادیسن وپاستور تهران ولندن توراة وقران شاهنامه و گلستان بحر خزر وبحر عمان درعالم بیش ازیکی نیست اگرچه فریدون وفرهاد وعلی وتقی نام دردنیا بسیاراست ولی گوینده همیشه یکنفر معلوم ومعروف نزد خودوشنونده‌را درنظر دارد والا شنونده میپرسد کدام فرهاد یا کدام علی پس همیشه گوینده‌یانویسنده یکنفر بخصوص رادرنظر دارد واگر نزد شنونده معروف نباشد وسابقه نداشته باشد شنونده میپرسد کدام علی یا کدام تقی پس اسم خاص همیشه طبعاً معرفه است ووقتیکه شخص اسم خاص کسی یامکانی یاچیزی‌را میشنود ویا میخواند بیش ازیکی درنظر نمی‌آورد و آنرابیک نحوی وتااندازه‌یی میشناسد

بنا براین آن اسم معرفه‌است اینک چند مثال ازهر نوع آن

فریدون فرخ فرشته نبود زمشك وزعنبر سرشته نبود
زداد ودهش یافت این نیکویی تودادو دهش کن فریدون تویی
سعدی

عدل نوشیروان وظلم معتصم افسانه گشت وزبزرگیشان بنزد مردمان تمثال ماند
سنائی

گویا برفت حافظ ازیاد شاه منصور یارب به یادش آور درویش پروریدن
حافظ

دنیاء آخرت بنگاهی فروختیم سوداچنین خوش است که یکجا کند کسی
کلیم کاشانی

چنان قحط سالی شداندر دمشق که یاران فراموش کردند عشق
سعدی

گرتو قرآن بدین نمط خوانی ببری رونق از مسلمانی
میان ماه من تا ماه گردون تفاوت از زمین تاآسمان است
سعدی

زفروردین چو بگذشتی مه اردی بهشت آید پس ازخردادو تیر آنکه امردادت بیفزاید
پس ازشهریورومهر وآبان و آذرودی دان
که بربهمن جزاسفندار مه ماهی نیفزاید
ابونصرفراهی

زهره سازی خوش نمیسازد مگر عودش بسوخت کس نداردذوق مستی میگساران راچه شد
حافظ

بدین کمال ندارد حسن در کشمیر چنین بلیغ ندانند سحر در بابل
دوچشمش ببوسید ودر بر گرفت وزآنجا طریق یمن برگرفت
سعدی

گردرخیال چرخ فتد عکس تیغ او ازیکدیگر جدا شوداجزای توامان
حافظ

یارب از **فردوس** کی رفت این نسیم | یارب از **جنت** که آورد این پیام
هر بنده‌ای که هست به **بلغار و هند و روم** | آن بنده را بسیم و زر خود خریده گیر

سعدی

۱۰۸۰- دوم- دو حروف تعریف معین یعنی **این و آن** وقتیکه ضمیر نباشند و جمع نگیرند راجع باین دو کلمه در کتاب صفات شرح داده شده و در کتاب ضمایر در جاییکه ضمیر باشد نیز شرح و شواهد گفته شده است. خود این دو کلمه وقتیکه ضمیر باشند معرفه هستند و چون حرف تعریف معین یعنی جزو صفات باشند کلمه‌هایی که بعد از آنها میایند معرفه میشوند.

و وقتیکه مانند ضمیر استعمال شوند مرجع دارند و جمع هم میگیرند

اما وقتیکه حرف تعریف معین باشند مانند سایر اقسام صفات با موصوف از حیث شمار مطابقت نمی کند یعنی چه موصوف آنها مفرد باشد چه جمع در آنها تاثیری ندارد.

اینک شواهدی چند

این **خون** کسی ریخته یامی سرخ است | یاتوت سیاه است که برجامه چکیده است
در این روش که تویی برهزار چون سعدی | جفا و جور توانی ولی مکن یارا
آن **روی** بین که حسن بپوشیده مارا | **وان دام** زلف و دانه خال سیاه را
مرا راحت از زندگی دوش بود | که آن **ماهرویم** در آغوش بود
در تو نرسیدو بی غلط کرد | آن **مرغ** که بال و پر میانداخت
گر بیوفایی کردمی بر غو به قا آن بردمی | کان **کافر** اعدا میکشد و بین **سنگدل** احبا برا

سعدی

سوم- کلیه ضمایر منفصل یعنی: من، تو، او «وی» ما، شما، ایشان، «آنها»

من ندانستم از اول که تو بی مهر و وفایی | عهد نابستن از آن به که به بندی و نپایی

تو ازهر درکه بازآیی بدین خوبی وزیبایی دری باشد که از رحمت (۱) بروی خلق بگشایی

بدو گفتم که مشکی یا عبیری که از بوی دل آویز **تو** مستم

مارا همه شب نمیبرد خواب ای خفته روزگار دریاب

گرمخیر بکنندم بقیامت که چه خواهی دوست مارا وهمه نعمت فردوس **شمارا**

«... گفت درنظر **ایشان** چیزی نخوردم که بکار آید، گفت نمازرا نیز قضا کن...

«گلستان سعدی»

۱۰۸۱- چهارم- ونیز کلیه کلمه‌هایی که برضمایر منفصل اضافه میشوند یعنی اضافه مالکیت معرفه هستند.

گرتیغ زند بدست سیمین تاخون رود از **مفاصلِ** من

کس‌را بقصاص من مگیرید کازمن بحل‌است **قاتلِ** من

سعدی

ای برگذشته ازملکان **پایگاهِ** تو **قدتو** برسپهر برآورده **گاهِ** تو

ظهیرالدین فاریابی

صید بیابابان عشق گر بخورد **تیرِ** او سرنتواند کشید پای **زنخجیرِ** او

رفتیم اگرملول شدی از **نشستِ** ما فرمای خدمتی که برآید زِ **دستِ** ما

سعدی

عزم **دیدار** تودارد جان برلب آمده بازگردد یابر آید چیست **فرمان** شما

حافظ

آسمان در دورِ ایشان جرعه نوش آفتاب ازجودشان زربفت پوش

مولوی

همچنین اسم‌هاییکه برضمایر تاکیدی اضافه میشوند معرفه میشوند.

۱- دری باشد که ازجنت بروی خلق بگشایی

بشنو از **عقلِ** خودای انبار دار | **گندمِ** خودرا به ارض‌الله سپار

مولوی

ماآزموده‌ایم دراین شهر **بختِ** خویش | بایدبرون کشید ازین ورطه **رختِ** خویش

حافظ

زجور زمانه **دلِ** خویشتن را | یکی طرفة‌العین خرم ندیدم

ظهیرالدین شفروه

۱۰۸۴ - پنجم - اضافه مالکیت که‌ضمایر شخصی متصل یعنی‌ام،ات،اش،مان تان ،شان بآخر مضاف‌افزوده‌شده‌باشد این کلمه های مرکب هم‌معرفه‌هستند

درشب هجرتوشرمنده**احسانم** کرد | دیده ازبس گهر اشك **بدامانم** کرد

سخا

تا دیده دهد نور **برویت** نگرم | تاقوت پابوده **گویت** گذرم

چون دیده زنورو پازقوت ماند | بنشینم وجان بیاد **رویت** سپرم

شیخ‌ابوسعیدابوالخیر

سرترا زتن دورمانم نه‌دیر | چنان کاز **تبارت** فراوان دلیر

فردوسی

یکی‌را چون‌به بینی کشته دوست | بدیگر **دوستانش** ده بشارت

براحوال نابوده**علمش** بصیر | زاسرار ناگفته **لطفش** خبیر.

سعدی

کاین **تفکرمان**هم‌ازادبار رست | که صواب اوشود دردل درسُت

رایتان این بود وفرهنك ونجوم | طبل خوارانند مکاران وشوم

من شمارا بردرم آتش زنم | **بینی‌وگوش و دهانتان** برکنم

گفت کای‌قوم دغل خامش کنید | تانگویم راز **هامان** تن‌زنید

مولوی

۱۰۸۳ ـ ششم ـ اقسام مضاف‌های سوای اضافهٔ مالکیت که گفته‌شده‌است

۱ ـ مضاف توصیفی

شب دراز بامید صبح بیدارم — مگر که بوی تو آرد نسیم اسحارم

من از تو سیر نگردم و گر ترش کنی ابرو — **جواب** تلخ ز شیرین مقابل شکر آید

عروس زشت زیبا چون توان کرد — و گر در بر کند دیبای معلم

سعدی

آگاهی : هیچ تفاوت ندارد که صفت یکی باشد یا زیاد تر یا صفت مرکب یا جمله صفتی باشد

چنانکه **صاحب فرخنده** خوی مجدالدین — که بیخ اجر نشاند و بنای خیر نهاد

کجا همی رود آن **شاهد شکر گفتار** — چرا همی نکند بر دو چشم من رفتار

سعدی

جمله صفتی

کنیزان کلید گنج در مشت — غلامان قوی دست و قوی پشت

اضافه تحقیقی

ترا که دیده ز خواب خمار باز نباشد — ریاضت من شب **تا سحر نخفته چه دانی**

سعدی

اضافه تحقیقی

محبت با کسی دارم کازو با خود نمی‌آیم — چو بلبل کاز نشاط گل فراغ از آشیان دارد

سعدی

زباغ فلك يك سبرغم نديدم — **زرخم** جهان هيچ مرهم نديدم

زجور زمانه دل خويشتن را — يكى طرفة العين خرم نديدم.

ظهیرالدین شفروه

زرنك لاله مرا روی دلبر آید یاد — **زسیر** سبزه مرا آرزوی یار آید.

خسان خورند بر از **باغ** وصل او و مرا — **زگلستان** جمالش نصیب خار آید.

فراق یار بیکبار بیخ صبر بکند — **بهار** وصل ندانم که کی ببار آید

نپندارم که در **بستان** فردوس — بروید چون توسروی بر **لب** جوی

سعدی

دست آهنگر مرادو مارضحاکی کشید — **گنج** افریدون چه سود اندردل **دانای** من

خاقانی

نفس بادصبا مشك فشان خواهد شد — عالم پیردگر باره جوان خواهدشد

ارغوان **جام** عقیقی به سمن خواهدداد — عالم پیر دگر باره جوان خواهد شد

ارغوان **جام** عقیقی به سمن خواهد داد — **چشم** نرگس بشقایق نگران خواهدشد

حافظ

زبان دردهان خردمند چیست — **کلید** در گنج صاحب هنر

سعدی

دوش درحلقه ماقصه گیسوی تو بود — تا **دل شب** سخن ازسلسله موی تو بود

بامدادان که زخلوتگه کاخ ابداع — **شمع** خاور فکند بر همه اطراف شعاع

حافظ

۱۰۸۴- هفتم حالت فاعلی یامفعولی برای اسم معرفه

پدر بعدازان روزگاری شمرد — بجان آفرین **جان** شیرین سپرد

اگر **ملك** برجم بماندی و بخت — تراکی میسر **شدی تاج و تخت**

زهی **ملك** دوران سر در نشیب — **پدر** رفت و **پای** پسر دررکیب

بینداخت **شمشیر و ترکش** نهاد — چو بیچارگان **دست** بر کش نهاد

منه برجهان **دل** که بیگانه ایست — چو **مطرب** که هرروز درخانه ایست

چو آمد برمردم کاروان — شنیدم که میگفت با **ساروان**

سعدی

۱۰۸۵- اسم بواسطه منادا ساختن معرفه میشود چون دلا - سار بانا - دوستا

بدر گفتش اندر شب تیره رنك | چه دانی که گوهر کدام است و سنك
همه سنك‌ها پاس دار ای پسر | که لعل از میانشان نباشد بدر
ای نفس جهد کن که چو مردان قدم نهی | در پای بسته‌یی بدعا دست برگشا
ای دل بکام خویش جهان‌را تو دیده گیر | در وی هزار سال چو نوح آرمیده گیر
ای آینه ایمنی که ناگاه | در تو رسد آه دردمندی.

سعدی

دلا بسوز که سوز تو کارها بکند | نیاز نیم‌شبی دفع صد بلا بکند

حافظ

ای گدایان خرابات خدایار شماست | چشم انعام مدارید ز انعامی چند
الا ای طوطی گویای اسرار | مبادا خالیت شکر ز منقار.

حافظ

خیز ای دل و بیخ غم از باده در هم زن | مستقبل و ماضی را بگذار و دم از دم زن

طبیبی مازندرانی

ای صبا ای صبا غلام توام | که گذاری کنی بدان منزل

خواجه عبدالله انصاری

مگذار که دور از رخت ای یار بمیرم | یکره بگذر بر من و بگذار بمیرم

صاحبی بیدگلی کاشانی

گفتمت دم مزن از عشق دلا نشنیدی | این زمان خاطر خرم نه تو داری و نه من
ای دل از درد تو بیتابی و من بیطاقت | چاره صبر است که آنهم نه تو داری و نه من

شجاع

جانا دل شکسته سعدی نگاهدار | دانی که آه سوختگان‌را اثر بود
دلبرا پیش وجودت همه خوبان عدمند | سروران در ره سودای تو خاك قدمند
الا ای کاروان محمل برانید | که مارا بند بر پای رحیل است

ای مرغ اگر پری بسر کوی آن صنم پیغام دوستان برسانی به آن پری

سعدی

ساقیا برخیز و درده جام را خاك برسر کن غم ایام را

حافظ

۱۰۸۶ـ کلمه‌های «همین» و «همان» «چنین و چنان» **چندین و چندان همچنین و همچنان آنچنان اینچنین** همه ترکیبی از **آن و این** هستند و چون این‌دو «**این و آن**» گاهی مانند ضمایر استعمال میشوند چنانکه در باب ضمایر باشواهد ذکر شده‌است.

و گاهی مانند صفت یعنی حروف تعریف **معین** استعمال می‌شوند که بتفصیل در باب صفات و هم در این کتاب ذکر شده‌است تمام ترکیبات آنها نیز گاهی جزو ضمایر و گاهی جزو حروف تعریف استعمال میشوند

چنین و چنان در اصل **چون ـ این و چون ـ آن** بوده معنی آن اینطور اینگونه و آن طور آنگونه‌است **چنین** بیشتر مانند صفت و گاهی مانند قید استعمال میشود

شواهد

اینگونه پادشاهان

چنین پادشاهان که دین پرورند ببازوی دین گوی دولت برند

اینگونه پایه بلند

چنین مرتفع پایه جای تو نیست گنه از من آمد خطای تو نیست

با اینگونه مایه و پایه

دریغ آیدم با **چنین** مایه‌یی که بینم ترا در **چنین** پایه‌یی

آنطور آنگونه

دلا معاش چنان کن که گر بلغزد پای فرشته‌ات بدو دست دعا نگه دارد

آنطور آنگونه

نظر کردن بدرویشان منافی بزرگی نیست سلیمان با چنان حشمت نظرها بود بامورش

حافظ

بامعنی آنطور و آنگونه کمی اثر اغراق وزیادتی هم در آن احساس میشود.

مانند : آنطور آنقدر:

چنان بموی تو آشفته‌ام ببوی تومست که نیست در نظرم هرچه دردوعالم هست

سعدی

دربیت دلا معاش ... واین بیت سعدی مانند قید استعمال شده است

دربیت زیر سعدی ودربیت بعد حافظ چنین را کاملا مانند صفت ساده و معمولی استعمال کرده آنرا مضاف الیه موصوف قرار داده‌اند

ای سرو روان و گلبن نومه طلعت آفتاب پرتو بستان و بده بگو و بشنو شبهای چنین نه وقت خواب است

لاف عشق و گله از یار زهی لاف دروغ عشق بازان چنین مستحق هجرانند

به هل تابدندان گزد پشت دست تنوری چنین گرم نانی نه بست

سعدی

گاهی این دو کلمه را مانند صفت بدون ذکر موصوف آورند وشبیه بمعنی فلان وبهمان استعمال کنند . «اگر کتاب مرا تقلید کنی چنین و چنان خواهم کرد» یعنی مانند آن حرف تعریف مرکب

فتادند دررُوی ملامت کنان که دیگر بدستت نیاید چنان

چنان نادر افتاده در روضه یی که بر لاجوردی طبق بیضه یی

سعدی

یعنی مانند آن .حرف تعریف مرکب

رسیده مژده که ایام غم نخواهد ماند **چنان** نماند و **چنین** نیز هم نخواهد ماند

حافظ

چندین و چندان، بمعنی هر قدر که و آن قدر که و این قدر که ضمنا دلالت بر بسیاری هم میکند. هر قدر که.

چندان که گفتم غم، با طبیبان درمان نکردند مسکین غریبان

آنقدر زیاد که

دارم از زلف سیاهش گله **چندان** که مپرس که **چنان** زو شده‌ام بی سر و سامان که مپرس

هر قدر که:

چندان که بر کنار چو پرگار میشدم دوران چو نقطه ره بمیانم نمیدهد

حافظ

تندی و بدی و زشتخویی **چندانکه** همی کنی نکویی

فرمان برمت بهر چه گویی جان بر لب و گوش بر خطابست

سعدی

همچنان و همچنین: معنی میدهد **مانند آن و مانند این**، بیشتر مانند قید استعمال می‌شود

همانطور همانگونه

طالب لعل و گهر نیست و گرنه خورشید **همچنان** در عمل معدن و کان است که بود

حافظ

همانطور همانگونه: «دوام را هم میرساند»

همچنان در بند آن بیتم که گفت پیلبانی برلب دریای نیل

گر بدانی زیر پایت حال مور **همچو** حال تست زیر پای پیل

سعدی

همان و همین مرکب است **از هم آن و هم این** و گاهی معنی تاکید هم علاوه بر آنکه حرف تعریف است از آن مفهوم میشود.

من همان روز ز فرهاد طمع ببریدم / که عنان دل شیدا بلب شیرین داد

حافظ

وقتی در آبی تا میان دستی و پایی میزدم / اکنون همان پنداشتم دریای بی پایاب را

با این همه دشنی که کردی / باز آی که دوستی همان است .

سعدی

همین و همان:

ای فدای تو هم دل و هم جان / وی نثار رهت همین و همان

هاتف اصفهانی

۱۰۸۷ـ تجزیه: کلمه مرکب می شود از دو حرف یا بیشتر و دلالت دارد بر یك تصور یا یك معنی ساده و تنها چون : خانه، گربه، کاغذ، آب ، رفتن، خسرو، ما، تو، سفید شتابان مردانه .

کلام یاسخن : ترکیبی ازچند کلمه « دوتا یابیشتر » که یك معنی تمامرا بفهماند **کلام یاسخن** مینامند چون : **خسرو آمد، باغبان ماررا کشت ،ترن بسوی اهوازحرکت کرد**

۱۰۸۸ـ کلام ازچهار نوع مختلف خارج نیست . **اخباری وانشایی استفهامی درخواست یادستوری صدا**

۱۰۸۹ـ اخباری وآن مثبت یامنفی باشدچون:

هرکس معمار خانه‌عمر خودمیباشد اوتقاضایی نکرد، هرچه کنی بخود کنی گر همه نیك وبد کنی

هرکس ازدایره جمع بجایی **رفتند** ... ما **بماندیم** وسرزلف تویکجای مقیم
مادگر **کس نگرفتیم** بجای تو ندیم ... **الله‌الله توفراموش مکن عهدقدیم**

سعدی

۱۰۹۰ـ دوم:استفهامی: کلام استفهامی ساخته‌می‌شود بااضافه کردن کلمه **آیا** درآغاز جمله یاآوردن کلمه‌های **کی کجا چه زمان چه‌وقت چه‌قدر چند** واینگونه **ادوات پرسش** در کلام وپس‌وپیش آوردن کلمات کلام اخباری ویاتنها بوسیلهٔ آهنك پرسش.

آیا برادرتان‌را دیدید ؟ کتاب‌شاهنامه **کجاست؟کی** ببازار خواهید رفت ؟ **چه وقت** واردتهران‌شدید؟ مدرسه‌میروید؟ نهارخورده‌اید؟

دیدی ای دل که غم عشق دگربار چه کرد؛ چون بشد دلبر و بایار وفادار چه کرد؛
حافظ

با آهنگ پرسش

هزار راه مخالف‌زده است پرده چرخ . کسی شنیده که ازمن برآمده‌است آواز؛
شاه‌شجاع

گفتم این جام جهان بین به تو کی داد حکیم گفت آن‌روز که این گنبد مینا میکرد
گفتمش سلسله زلف بتان از بی چیست ؟ گفت: حافظ گله‌ای ازشب یلدا میکرد.
صنما باغم عشق توچه تدبیر کنم؛ تا به کی درغم‌تو ناله شبگیر کنم.
حافظ

کنون ز آسمان خاست بانک کلنگ دل ماچرا کردی از آب تنگ ؟
فردوسی

گفته ای جایی شکایت کرده‌ازهجرم نقی حالش لله کی کجا؟ کذب؛ افترا؛ بهتان؛ غلط
شیخ علینقی کمره

۱۰۹۱- سوم : امر و خواهش و آن شامل تقاضا و تمنا و حکم و دستوراست.

مبلغی باو وام بده؛ اعتماد بکار و کوشش خودداشته باشیدلعنت برشیطان!

خدا از گناهان اودر گذرد «گذراد» خدا کند که هیچوقت افسرده و غمناک نباشی !

مده‌ای خضر فریبم بحیات جاودانی من‌وخاک استانش تووآب‌زندگانی
خیالی کاشانی

وقت‌بهار باده‌مخور جز ببوستان از باده آن به‌است که‌در بوستان‌خورند
ادیب صابر

بادوستان‌خور آنچه تراهست پیش‌از آنك بعد از تو دشمنان تو بادوستان‌خورند
ترمذی

چه‌خوش بودی که بعد از آشنایی **نبودی درمیان رسم جدایی**

نامی درخسرو شیرین

۱۰۹۲- چهارم «صدا» آواز : وآن عبارت است ازتقلید صداهای انسان و حیوانات واشیاو کلماتیکه برتاثر وتنفر و افسوس وتحذیر وتعجب وغیره دلالت کند.

این طبقه همیشه ازحیث معنی وآهنك تلفظ و شکل جمله‌بندی با بیان اخباری وپرسش وامر اختلاف دارد اما ازحیث اهمیت مانند سه نوع دیگر نیست ، افسوس ! مرحبا !آفرین ! به به! مریزاد ! عجب نانجیبی ؛ خه‌خه ؛ چقدر احمق ! خدایا! یا رب هی‌هی ؛ هان! زنهار! آخ! اوه، آوخ ! وه! خنك! دریغا! و بعضی کلمه‌های عربی که درفارسی مانند آواز استعمال میشود مانندویحك ! «وای برتو» حاش‌لله ! حبذا! احسنت نعوذ بالله ! الله‌واکبر ! خبردار ! باخبر و غیره . این نوع‌در کتاب ششم حروف» درفصل سوم‌آن باشواهد زیاد گفته شده‌بدانجامراجعه شود.

فریاد که آن ساقی شکرلب‌سرمست! دانست که‌مخمورم وجامی نفرستاد.

حافظ

تا اینجا دانسته شد که کلام از چهار نوع خارج نیست انشایی « یااخباری » «اعم از مثبت ومنفی » استفهامی «پرسش» خواهش وتقاضا ودستور-آوازها:

اینك ساختمان کلام از حیث معنی وقوانین دستوری

مبتداوخبر : کلمه یا کلمه‌هاییکه دلالت برشخصی یاچیزی‌می کند که‌درباره آن شخص یاچیزاسنادی داده‌می‌شود آنرا **فاعل یامبتدا** نامند وآنچه درباره آنها شخص یاچیزی گفته میشود واسناد داده میشود آنرا **فعل یاخبر** نامند مثلا فریدون خوابید گنجشک پرید.خرگوش میدود . باران خواهد بارید

کلمه‌های**فریدون**،**گنجشك**،**خرگوش**،و**باران**دراین جمله‌ها **فاعل ومبتدا**

هستند و کلمه‌های **خوابید پرید میدود خواهدبارید فعل یا خبر** هستند پس فریدون و گنجشك وخرگوش و باران اشخاص یا چیزهایی هستند که درباره آنها چیزی گفته می‌شود یااسناوداده می‌شود و کلمه‌های خوابیدپرید میدود خواهدباریداسنادیست که بان اسم‌هاداده‌میشود.

این جمله‌هاهمه کوچك وساده ودرعین حال تمام هستند زیرا شنونده انتظاری برای تکمیل این تصورات ندارد. این جمله‌ها هریك دارای دوقسمت ظاهری هستند که قسمت اول آنرا فاعل ومبتدا مینامند وقسمت دوم را **فعل یاخبر** میخوانند.

پس ازاین درضمن ذکرسایرمبحث هاتفاوت ومورد استعمال **مبتدارا بافاعل وخبررابافعل** خواهیددانست

۱۰۹۳ - مبتدا- یافاعل همیشه اسم«اعم‌ازمفرد - مرکب- مشتق وماخوذ» یا یك جمله مرکب‌ازچند کلمه که بجای یك اسم استعمال شود میباشد.

۱۰۹۴ - خبر : همیشه یك فعل زمانی «یعنی قسمتی وصیغه‌ای‌ازفعل که‌مقترن بیکی ازسه‌زمان گذشته حال یا آینده باشد» تنها یابایك یاچندمتمم خواهدبود.

۲۰۹۵ - ذکرافعال وچگونگی آنها: در کتاب فعل راجع بانواع فعل‌باندازه لازم بحث‌شده‌است اینك برای‌یادآوری گفته‌می‌شود که افعال ازحیث معنی واثر دو نوعند- **«لازم ومتعدی»**

۱۰۹۶ - یکم: لازم- افعال لازم آنهایی هستند که دلالت برصدور امری وکاری ازطرف فاعل دارندبدون آنکه آن‌فعل ازفاعل تجاوز کند وبه دیگری برسد مثلا «بهرام آمد» فعل **آمدن** ازطرف بهرام صادرشده‌است امابه کسی ، یاچیزدیگری‌سرایت واثرنکرده شنونده انتظار شنیدن کلمه‌دیگری برای‌تکمیل جمله ومعنی آن ندارد

اینگونه افعال را لازم مینامند . ازاین قبیل است خوابیدن ، رفتن، آمدن، دویدن، نشستن رویبدن ، او خوابید ، من رفتم ، بهرام آمد ، خرگوش دوید فریدون نشست علف رویید

۱۰۹۷- دوم: افعال متعدی آنهایی هستند که باذکر فاعل وفعل معنی کلام تمام و کامل نیست زیرا فعل ازفاعل تجاوز می کند وبه کسی یاچیزی دیگر وارد میشود ازاین قبیل است **دیدن . شنیدن ، زدن، کشتن ، انداختن، شکستن ، دوختن، دادن** و غیره مثلا اگر بگوییم «بهرام شکست» معنی ناتمام است و شنونده منتظر میشود که چیز دیگری گفته شود تامعنی جمله تمام شود زیرا اگر چیزی گفته نشود شنونده میپرسد «بهرام چه چیزرا شکست » ؛ اما وقتیکه بگوییم « بهرام کوزه را شکست » دیگر شنونده انتظار شنیدن کلمه دیگری راندارد . تمام افعال متعدی اینطورهستند. آنچه پس ازفعل متعدی گفته میشود مفعول یامتمم مینامند : فرخنده کتاب راخواند فریدون قلمرا میتراشد ؛ همایون مشق می کند، کفاش کفش میدوزد ، نجارصندلی می سازد آشپز آش میپزد ، بچه کاسه را شکست. اوپولش را گم کرد، آتش کاغذرا سوزاند ، در هریك ازاین جمله ها اگرمفعول ذکر نشود معنی ناتمام است

اینك چندشاهد برای افعال لازم که بایدفقط توجه بفاعل داشت

بیاکه **رایت** منصور پادشاه رشید — **نوید** فتح و بشارت به مهر و ماه **رسید**

عزیز مصر برغم برادران غیور — زقعرچاه **برآمد** به اوج ماه رسید

آیینه سکندر **جام** می است بنگر — تابر تو عرضه دارد احوال ملك دارا

دوش ازمسجد سوی میخانه **آمد پیر** ما — چیست یاران طریقت بعدازاین تدبیر ما

بخت خواب آلود ما **بیدار خواهد شد** مگر — زانکه زد بردیده آبی روی رخشان شما

دردیر مغان **آمد یارم** قدحی دردست — مست ازمی و میخواران از نرگس مستش مست

شمع دل دمسازم بنشست چو او برخواست — و افغان نظربازان برخاست چو او بنشست
گر غالیه خوشبو شد در گیسوی او پیچید — و در وسمه کمانکش شد در ابروی او پیوست

حافظ

۱۰۹۸- اینك چند شاهد برای افعال متعدی

چنان قحط سالی شد اندر دمشق — که یاران فراموش کردند عشق

سعدی

در این بیت یاران فاعل و مبتدای کلام است فراموش کردند فعل و خبر کلام عشق مفعول یا متمم جمله و فعل.

چو درویش بی برك دیدم درخت — قوی بازوان سست و درمانده سخت
نه در راغ سبزه نه در باغ شخ — ملخ بوستان خورد و مردم ملخ

سعدی

پدر بعد از آن روزگاری شمرد — بجان آفرین جان شیرین سپرد
اجل بگسلاندش طناب امل — وفاتش فرو بست دست از عمل
قزل ارسلان قلعه‌ای سخت داشت — که گردن به الوند برمیفراشت
(جمله صفتی)

سعدی

۱۰۹۹- تجزیه کلام ساده: وقتیکه یك کلام دارای فقط یك فعل لازم باشد [۱]

۱ـ در نظر اول اینطور بذهن می‌آید که چون علم نحو مجموع از قوانینی میباشد که محل و نسبت کلمه‌ها را در جمله بندی و کلام می فهماند و می آموزد پس باید اول وارد بحث جمله بندی و کلام‌سازی شد ولی چون وارد عمل میشویم می بینیم برخلاف این تصور اول باید به عمل تجزیه آشنا شد و جمله و کلام‌ها را تجزیه کرد محل گذاردن و نشستن کلمه‌های مختلف را در کلام دانست و بطرز استعمال قسمت های سخن که در کتاب صرف دیده شد کاملا آشنایی پیدا کرد وطرز جمله بندی و نشاندن کلمه‌ها و کلام‌ها را در جای خود دید پس از آن به جمله بندی شروع کرد.

تجزیه را میتوان بمنزله پلی بین صرف و نحو فرض کرد که نه جزو صرف محسوب شود و نه جزو نحو ولی از نظری جزو هر دو قسمت است زیرا این دو قسمت را عمل تجزیه بهم مربوط میکند بنا براین اول در تجزیه از نظر نحو گفتگو میشود و سپس به ذکر قواعد نحو یعنی ترکیب شروع میکنیم.

کلام ساده نامند

در کلامهای ساده که خبر آن فقط یك فعل لازم باشد ارکان کلام دواست مانند: بادوزید، شاپوررفت، فریدون خوابید، بهرام نشست که قسمت اول اسم و **مبتدای** کلام وقسمت دوم فعل و **خبر** کلام است

در کلامهای ساده که افعال آنها **متعدی** باشند ارکان اصلی کلام سه است **چون** : بهرام سك رازد. خسرو کتاب را خرید، کودك شیشه را شکست. نادرشاه هند را فتح کرد.

که قسمت اول اسم و مبتدای کلام است وقسمت سوم فعل وخبر کلام و قسمت دوم اسم ومفعول فعل متعدی ومتمم کلام است. در ساختن کلام مفعول و سهل ترین طریقه آنست که اول **اسم** که مبتدای کلام است می آورند بعد **مفعول** که متمم خبر است وپس از آن **فعل** راکه خبر کلام است ولی استثناهایی هست که پس از این گفته خواهدشد.

۱۱۰۰ - آگاهی «۱» هریك ازاین ارکان دوگانه یاسه گانه را ممکن است با ضمیمه کردن کلمه یا کلمه‌های دیگر بزرك کرد چون باد گرم وزید شاپور خسته نشست فریدون ترسو خوابید . مرد کتاب خطی را خرید، کودك گربه را سخت زد: مرد پیر ناگهان افتاد، رکن الدین دانشمند است .

دراین کلامها : گرم وخسته وترسو ودانشمند صفت هستند برای اسمها ومبتداها را بزرك کرده‌اند.

خطی صفت است برای کتاب که مفعول فعل است وآنرا بزرك کرده است سخت و ناگهان قید چگونگی هستند وفعلهای زدن وافتادن را بزرك کرده‌اند:

لشگر دشمن بیدرنگ فرار کرد، فریدون درسش را در کمتر ازیك ساعت فرا گرفت ، نادرشاه دراندك زمانی تمام ایران راامن کرد ، اسکندر مقدونی ناجوانمردانه ایرانراخراب کرد.

تجزیه برای تمرین

لشگر: اسم جمع وفاعل فعل فرار کرد ومبتدای کلام

دشمن: اسم عام مفرد مضاف الیه تعلق و نسبت برای لشگر

فرار کرد: فعل لازم مرکب مفرد ماضی مطلق وخبر کلام

بیدرنك: قیدمرکب زمانی ومتمم فعل که خبر کلام است

فریدون: اسم خاص فاعل فعل فرا گرفت ومبتدای کلام

درس : مفعول مستقیم فعل فرا گرفت ومتمم فعل خبر و «ش» آخر آن ضمیر متصل مالکیت وضمیمه مفعول

را :علامت مفعول مستقیم

در کمتر ازیك ساعت : در - حرف پیشین یاحرف اضافه **کمتر** - قید مقدار «مشترك باصفت » درحال قیاس وسنجش- **یك** ، صفت عددی-، اسم عام رویهمرفته یك بزرك کننده فعل فرا گرفت

فراگرفت : فعل مرکب متعدی وخبر کلام مفرد ماضی مطلق

نادر : اسم خاص فاعل فعل امن کردومبتدای کلام

شاه: اسم عام مفرد «جانشین کلمه نادر »

دراندك زمانی :در - حرف پیشین **اندك**- صفت عددی مقدار **زمانی** اسم عام یا علامت نکره رویهمرفته ظرف زمانی مرکب است معنی فعل امن کردرا

بزرك می کند

تمام: صفت مقدار معین، **ایران را** که اسم ومفعول فعل، **امن کرده است** بزرك ومحدود می کند

ایران: اسم خاص مفعول مستقیم «بلاواسطه» فعل امن کرد

را: علامت مفعول مستقیم

امن کرد: فعل مرکب مفرد ماضی مطلق خبر کلام

اسکندر: اسم خاص مبتدای کلام وفاعل فعل خراب کرد

مقدونی :صفت ساخته شده ازاسم خاص **مقدونیه:** با اضافه کردن «ی» ضمیمه فاعل یامبتدا که آنرا بزرك کرده است

ناجوانمردانه .قید مرکب چگونگی که ضمیمه فعل وخبر را بزرك کرده است

ایران: اسم خاص مفعول فعل خراب کرد

را: علامت مفعول مستقیم

خراب کرد :فعل مرکب مفرد ماضی مطلق خبر کلام.

۱۱۰۱- کلام یاسخن ازحیث ساختمان وترکیب سه قسم است

۱۱۰۲- یکم: کلام ناقص. که در آن فعلی که مقترن بیکی اززمان های سه گانه گذشته، حال، آینده باشد در آن بکار نرفته باشد یعنی مرکب ازچند کلمه باشد ولی خبر نداشته باشد مانند: **درتمام ایران در اندك زمانی، خوردنی های بسیار بامزه، مناظر دیدنی وسخنان شنیدنی بسیار**، وامثال آنها که درجایهای مختلف بنام جمله اسمی وجمله صفتی وجمله **قیدی یاظرفی** وجمله حرفی و **کلام ناتمام** خوانده میشود

۱۱۰۳-دوم: کلام «یا جمله تمام» که دارای یك مبتدا و یك خبر تمام باشد اعم از آنکه ارکان کلام ساده باشد یا بزرگ شده مانند بهار آمد، شب گذشت، باغبان مار را کشت. وچون: بهار فرح انگیز بزودی درمیرسد، شب تاریك بانهایت تانی گذشت، باغبان دلیر مار سهمناك را بایك ضربت بیل کشت

۱۱۰۴-سوم: کلام مرکب که بیش از یك مبتدا و یك خبر در آن باشد و آنرا کلام مختلط نیز نامیم چون:

رسید مژده که آمد بهار وسبزه دمید وظیفه گر برسد مصرفش گل است و نبید

حافظ

۱۱۰۵- کلام ساده ممکن است از چهار جزو متمایز ترکیب یابد یعنی ۱-مبتدا ۲-ضمیمه یا متمم مبتدا ۳-خبر ٤-ضمیمه یا متمم خبر

ازاین چهار جزو یار کن اولی وسومی یعنی **مبتدا و خبر** دو رکن اصلی وحتمی کلام هستند و ممکن نیست کلام بدون آنها درست وتمام باشد اما جزو دوم وچهارم یعنی متمم مبتدا ومتمم خبر جزو یار کن حتمی کلام نیستند آنها اضافاتی هستند که ممکن است در کلام باشند وممکن است نباشند ومیتوان آنهارا از کلام انداخت بدون آنکه کلام خراب و ناقص شود.

۱۱۰۶ - مبتدا همیشه اسم است یا چیزی که قوه و معنی اسم داشته و از آن استنباط شود و بجای اسم استعمال شود و آن از هشت نوع بیرون نخواهد بود.

یکم-اسم خاص یا عام اعم از جنسی وساده ومشتق ومرکب واسم جمع ومرکبات باپیشاوندها وپساوندها واسم فاعل. واسم مفعول وغیره چون فریدون آمد، اسب دوید هواپیما رفت، شش عدد خوبی است بهار فصل اول سال است، هشت نمونه خروار است

یوسف بجمال یارمن نیست **یعقوب** بحال زار من نیست

طوفان

سپهبد بجای دلیران رسید بهامون بپرخاش شیران رسید

فردوسی

شنیدم که **جمشید** فرخ سرشت بسر چشمه ای بر بلوحی نوشت
در اخبار شاهان پیشینه هست که چون **تلکه** بر تخت شاهی نشست

سعدی

درخت غنچه بر آورد و **بلبلان** مستند **جهان** جوان شدو یاران به عیش بنشستند

برك درختان سبز در نظر هوشیار **هرورقی** دفتریست معرفت کردگار

سعدی

۱۱۰۷ ـ دوم ضمیر که بجای اسم می نشیند. مانند **او** گفت **آنها** رفتند **من** شنیدم **ما** دیدیم

من شمع جانگدازم **تو** صبح جانفزایی سوزم گرت نبینم میرم چورخ نمایی

ندایی نیشابوری

ماییم و می و مطرب و این کنج خراب جان و دل وجام و جامه بر درد شراب

آنانکه محیط فضل و آداب شدند درجمع کمال شمع اصحاب شدند

ره زین شب تاریك نبردند برون **گفتند** فسانه ای و در خواب شدند

خیام

تو پشت سپاهی وسالار شاه بر آورده برچرخ کیوان کلاه

فردوسی

۱۱۰۸ ـ سوم ـ مصدر: چون دروغ گفتن بداست. پرخوردن بیماری آورد. راه رفتن نافع است

دانی چرا نخفتم ای بادشاه خوبان **خفتن** حرام باشد برچشم پاسبانت

جان باختن آسانست اندر نظرت لکن — این لاشه نمی‌بینم شایسته قربانت

نالیدن دردناک سعدی — بردعوی دوستی نشان است

خفتن عاشق یکی است بر سر دیبا و خار — چون نتواند کشید دست در آغوش یار

سعدی

پیچیدن افعی بکمدت ماند — آتش به سنان دیو بندت ماند

ازرقی

چو **رنجانیدن** کس باشد آسان — **بدست آوردنش** نبود بدان‌سان

ناصر خسرو

۱۱۰۹ - چهارم - اسم مصدر چون:

شورش بلبلان سحر باشد — خفته ازصبح بیخبر باشد

گردش گیتی گل رویش بریخت — خاربنان برسر خاکش برست

سعدی

آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرف است — بادوستان مروت با دشمنان مدارا

حافظ

۱۱۱۰ - پنجم حاصل مصدر چون کردار نیك بهتر از گفتار نیك است **رفتارش** پسندیده است

۱۱۱۱ - ششم اسم ماخوذ اسم باد یمصدری چون سواری ورزش خوبی است

هوشیاری زان جهان است و چو آن — غالب آید پست گردد این جهان

مولوی

دوستی بامردم دانا نکوست — دشمن دانا به از نادان دوست

۱۱۱۲ - هفتم: کلام ناقص «جمله بدون فعل» چگونگی ساختمان آن بنا همه را متعجب ساخت

چنین که چین جبین در دیار ما عام است — **گشاده رویی آیینه** جای حیرانی است

۱۱۱۳ - هشتم - کلام ناتمام بافعل زمانی «جمله بافعل زمانی» مردی که اورا

پناه‌داده بود وی را تسلیم دشمن کرد

۱۱۱۴ - جزو دوم کلام ساده یا بزرك كننده فاعل «یا مبتداء» این جزو باید صفت باشد یا کلمه‌هایی که قوه و حکم صفت داشته باشند و کار صفت از آنها ساخته شود با این ملاحظه آنهارا ضمائم نعتی و یا متمم و بزرك كننده فاعل و مبتدا نیز میخوانیم برف **سنگین** بارید هوای **گرم** تمام شد خانه **بزرگی** خریدم درخت **بلند** خشکید آب **سرد** بیاور، کاروانی **مرکب از پنجاه نفر** آمد

تن **محنت کشی** دارم خدایا　　**دل حیرت کشی** دارم خدایا

ز شوق مسکن و داد غریبی　　به سینه آتشی دارم خدایا

باباطاهر عریان

بت پرشکوه ماه پرشکایت　　**گل خوش لهجه سرو خوش حکایت**

سرو سرکرده نازك مزاجان　　**رواج آمور کار بی رواجان**

نمکپاش جراحت‌های ناسور　　**زسر تاپا نمك شیرین پرشور**

وحشی بافقی

زمین بخوبی چون روی دلبر گلرخ　　**هوا بخوشی چون طبع مردم دانا**

مسعود سعد

عاقل بقوانین خرد راه تو پوید　　دیوانه برون از همه آیین تو جوید

تاغنچه **نشگفته این باغ** که بوید　　هرکس بزبانی صفت حمد تو گوید

بلبل به غزلخوانی و قمری به ترانه.

مخمس شیخ بهائی بر غزل خیالی شاعر

زن خوب فرمانبر پارسا　　کند مرد درویش را پادشا

سعدی

۱۱۱۵ - جزو سوم کلام ساده: جزو سوم خبر است و خبر باید یك فعل زمانی

باشد یا کلمه‌هایی شامل یك فعل زمانی کودك **ترسید**، **مادر گریست**. **پدر می‌خندد** **غلام خواهد رفت**. مرد رشید **خوابید**؛ پسر ترسو **گریخت**، درخت کج خشك **افتاد**، **هواپیمای** چهار موتوره سبز رنك **سقوط کرد**، **کیف چرمی بزرك که دیروز خریده بودم سوخت**

برگریزان **گذشت** و دیماه است | خنك آنرا که خانه خرگاه است

نظام اصفهانی

۱۱۱۶- جزو چهارم کلام ساده: ضمایم یا اضافاتیکه ممکن است برای خبر در کلام باشد یکی از **قیود یا ظروف** خواهد بود یا کلماتیکه قوه و حکم قید و ظرف داشته باشند واز این ملاحظه آنهارا ضمایم یا اضافات قیدی وظرفی مینامیم ومیتوان آنرا بسط خبر نیز نامید مانند بچه رفت . **پایین**، **مستخدم** بالا آمد، آموزگار دیر کرد

دیر آمده‌ای مرو شتابان | ای رفتن توچو رفتن جان

مخور غم **فراوان** زروی خرد | که **کمتر** زید هر که او غم خورد

فردوسی

مخالط همه کس باش بخندی خوش | نه پای بند یکی کاز غمش بنالی **زار**

سعدی

که بندد طرف وصل از عشق شاهی | که با خود عشق بازد **جاودانه**

حافظ

چو خانه بماند و برفتند ایشان | نخواهی تو ماندن همی **جاودانه**

ناصر خسرو

برهمن نگه کرد **خندان** به من | چو بتخانه خالی شد از انجمن

سعدی

ای گل خوش نسیم من بلبل خویش را مسوز | کاز سر صدق میکند **شب همه شب** دعای تو

زبان کلك تو حافظ چه شکر آن گوید | که گفته سخت میبر ندست **به دست**

حافظ

چاکران ایستاده **صف درصف** باده خواران نشسته **دوش به دوش**

هاتف

حال تو دانند **یك یك مو به مو** زانکه پرهستند ازاسرار هو

مولوی

در هم آمیختیم **خندا خند** من و چون من فسانه گویی چند

نظامی گنجه‌ای

بگفتار مسلسل همچو زنجیر بدام آورد **خوش خوش** پای نخجیر

فتاحی

دست چون ازهمه درماند بی‌کار شدیم **پای درگل چو فرو ماند** برفتار شدیم

علی یارسبیك قندهاری

آخرین کرت سه ماه آن پهلوان خوان نهادش **بامدادان و شبان**

مولوی

آمد فراز عید غدیرخم شادی عید ساقی مجلس قم

عنبرچو چین زلف بسامن **من** صهبا بجای جام بده **خم خم**

طرب ابن همای شیرازی پدردانشمندارجمندمعاصر آقای جلال همائی

همچو نخلی برنیارد شاخها **کرده موشانه** زمین سوراخها

مولوی

عجمی وار نشینم چو به بینم کاژدوژ میغرامد **عربی وار بپوشیده سلب**

سنائی

سری پرزشورو دلی پرزباد همی کرد فریاد **دیوانه وار**

باو گفتم ای کافر حق گذار ازاینحرف بس کن بنالید زار

میر مرشد یزدجردی

دو چیز آرد **پس از پیری** جوانی — رخ گلرنگ وراح ارغوانی

از مثنوی پیر و جوان میرزا نصرالدین محمد

۱۱۱۷ ـ آگاهی «۱» آنچه راجع به کلام ساده واجزای یا ارکان آن گفته شد درصورتیست که فعل خبری آن فعل لازم باشد درصورتیکه فعل خبری کلام متعدی باشد ارکان اصلی آن **سه** وضمایم وابسته بآن‌ها نیز **سه** خواهد بود یعنی کلیه اجزای آن **شش** خواهد بود بدین شرح ۱ : فاعل یا مبتدا ۲ـ فعل یا خبر ۳: مفعول یا متمم خبر : اینها سه رکن اصلی کلام هستند ٤ : ضمیمه یا بزرك کننده فاعل یا مبتدا

۵ـ ضمیمه یا بزرك شده فعل یا خبر ٦ـ ضمیمه وبزرك کننده مفعول یا وابسته متمم خبر

کلمه هاییکه مفعول واقع میشوند عیناً همانهایی میباشند که فاعل « یا مبتدا» واقع میشوند

۱۱۱۸ ـ یکم ـ اسم خاص یا عام وسایر اقسام اسم

حکیمی دعا کرد بر **کیقباد** — که دربادشاهی زوالت مباد

بسودا چنان بروی افشاند دست — که **حجاج** رادست حجت به بست

مگسی گفت **عنکبوتی** را — کاین چه ساق است وساعد باریك

گفت اگر درکمند من افتی — پیش چشمت جهان کنم تاریك

فریدون **وزیری** پسندیده داشت — که روشن دل ودوربین دیده داشت

زن خوب فرمانبر پارسا — کند **مرد** درویش را پادشا

سعدی

بگرفت **عصا** چو ناتوانان — برداشت تنی دو از جوانان

نظامی گنجه‌ای

۱۱۱۹- دوم: پدر **اورا** بنواخت سلطان **آنهارا** ببخشید پدر **مرا** گفت، آنها **مارا** دیدند. آموزگار **آنها را** نصیحت همی کرد. سلطان گفت **ترا** ببخشیدم

۱۱۲۰- سوم: همه **خواندن** رادوست دارند. کودکان **نوشتن** رادبرمیاموزند

۱۱۲۱- چهارم- دارو **سوزش** را فرونشاند

پرستیدن داور افزون کند ‌ ‌ ‌ زدل **کاوش** دیو بیرون کند

فردوسی

آنراکه چوما سرشت باشدازگل ‌ ‌ ‌ بی‌خار شکی نباشد ای مهر گسل

من همچوتوام زمن چرایی توخجل ‌ ‌ ‌ تو **خارش** تن‌داری ومن **خارش** دل

ابوالفرج رونی

۱۱۲۲- پنجم: گفتارش را شنیدم **کردارش** رادیدم **رفتارش** رانه‌پسندیدم

مشو غره برحسن گفتار خویش ‌ ‌ ‌ به‌تحسین نادان و **پندار** خویش

سعدی

۱۱۲۳- ششم:

بزرگی بایدت **بخشندگی** کن ‌ ‌ ‌ که تادانه نیفشانی نروید

که حاصل کندنیك **بختی** بزور ‌ ‌ ‌ بسرمه که بینا کند چشم کور

سعدی

مکن گرآدمی **بسیار«۱»خواری** ‌ ‌ ‌ که‌سك زبن میکشد **بسیارخواری«۲»**

---

۱ ـ بسیار خواری یك کلمه مرکب و بمعنی پرخوری است

۲- بسیارخواری دوم دوکلمه جداست. بسیار قیدمقداراست وخواری اسم وبمعنی ذلت وخفت است.

فعل زمانی یعنی قسمتی ازفعل که مقترن وشامل یکی ازسه زمان گذشته- حال- آینده- باشدنه جمله های مصدری وحاصل مصدر وغیره که قسمتی ازفعل در آن هست اما زمان ندارد و بطور قطع دلالت بروقوع امری وکاری نمیکند دریك زمان معینی

۱۱۲۴ - هفتم : کلام ناقص یاجمله «کلام بدون فعل «۱» زمانی» **ما چگونگی پیدایش عالمرا** نمیدانیم

کنیزان **کلید گنج درمشت** غلامان **قوی‌دست وقوی پشت** وحشی

۱۱۲۵ - هشتم: کلام ناتمام : یاجمله بافعل زمانی «من اینرا چه بنامم نمیدانم»

۱۱۲۶- ترکیب کلام

درزبان فارسی دری یاتازه وامروزی آخر بندی کلمه‌ها برای مقاصدنحوی که دربعض زبانهامانند عربی وآلمانی وروسی وغیره موجوداست دیده‌نمی‌شودومعلوم نیست آخر بندیهاییکه درزبانهای باستانی بوده در چه‌دوره‌وزمانی ازمیان رفته‌است . ظاهراً مشکل بنظر میاید که بدون آخربندی کلمه‌ها بتوان بسهولت‌دانست که هر کلمه درجمله و کلام چه سمتی داردو باوجود این‌اشکال زبان فارسی بقدری از حیث نحو انعطاف پذیراست وقابل فهم که درتغییر مکان ارکان کلام تا اندازه زیادی معنی تغییر نمی کند وآنچه که طبق قوانین واصول نحواست بامختصر سواد واطلاع میتوان آموخت ودانست

۱۱۲۷ - آگاهی «۲»- ساده‌ترین ترکیب کلام آنست که‌مبتدایافاعل اول ذکر شود پس ازآن خبر وپس‌ازخبرمفعول یامتمم خبر «یامتمم‌فعل» اما دیده میشود که درعمل عموما اینطور معمول نیست وباین‌جهت شاهدومثال ازنویسندگان‌وسرایندگان مشهور وبزرگ کم‌دیده‌می‌شود ولی‌مابرای آنکه بسهولت فهمیده شود اول این ترتیبرا نشان میدهیم سپس ازتغییرمکان ارکان‌واجزای کلام‌بحث‌خواهیم کرد.

آگاهی «۳»- فرق‌بین فاعل ومبتداوفعل‌وخبر آن‌است که‌چون فعلی‌وامری را

نسبت بیک اسم یا چیزی که بجای اسم استعمال شده باشد بدهیم آن اسم اگر تنها یا با صفتی باشد هم فاعل فعل است از نظر صرف، هم مبتدای کلام است از نظر نحو چون درخت خشکید هوشنگ رفت، درخت وهوشنگ از نظر صرف فعل خشکیدن ورفتن هستند واز نظر نحو مبتدای کلام

خشکیدن ورفتن فعل هستند از نظر صرف وخبر نامیده میشوند از نظر نحو اما در این کلام: درخت سیب سرخ که در آخر باغ بود از سرما در هفته گذشته خشکید در اینجا درخت تنها فاعل است و با ضمایم وملحقات آن یعنی «درخت سیب سرخ که در آخر باغ بود» مبتدا میباشد **خشکید** تنها فعل است سوم شخص ماضی مطلق اما با ملحقات وضمایم آن یعنی از «سرما در هفته گذشته خشکید» خبر کلام است نه فعل

آگاهی «۴»-در زبان عربی مبتدارا **مسندالیه** و خبررا **مسند** گویند ومبتدارا موضوع و**محکوم علیه** نیز میخوانند و کسانیکه خواسته اند دستور زبان فارسی بنویسند این (کل)مات واصطلاحات عربی را که درک معنی آنها برای مبتدیان و کسانیکه عربی نخوانده باشند مشکل است ذکر کرده اند وما با دقت زیاد مبتدا وخبر را اگرچه آنها هم عربی است ولی چون ساده تر و کوتاه تر است والیه وعلیه ندارد اختیار کردیم زیرا دو کلمه مبتدا و خبر را بسهولت یاد میگیرند واز فهم الیه وعلیه مستغنی میشوند.

من ندیدم براستی همه عمر — گر تو دیدی به سرو بر قمری

سعدی

صبا چو غالیه افشان گذشت در گلزار — شدم به بوی ریاحین زخواب خوش بیدار

عزالدین معاصر خاقانی

گل عزیز است غنیمت شمریدش صحبت — که بباغ آمد از این راه واز آن خواهد شد

حافظ

خلق میخندند بر گفتار او — بر طمعکاری و بر پیکار او

مولوی

سپاه اندر آمد بگرد سپاه — یکی بانك برخاست از رزمگاه

فردوسی

ابر آمد و باز بر سر سبزه گریست — بی باده ارغوان نمی باید زیست

این سبزه که امروز تماشاگه ماست — تا سبزه خاك ما تماشا گه کیست

عمر خیام

«ملك گفت موجب گرد آمدن سپاه و رعیت چه باشد.

کس نیاید بخانه درویش — که خراج زمین و باغ بده

سعدی

مبتدا «که فاعل است» درحالت اضافه یا مضاف الیه

بادشمال میرسد جلوه نسترن نگر — وقت سحر زعشق گل بلبل نعره زن نگر

شیخ عطار

گلبن عیش میدمد ساقی گلعذار کو — باد بهار میوزد باده خوشگوار کو

حافظ

ممکن است چند مضاف و مضاف الیه پشت سرهم دنبال فاعل «مبتدا» بیاید

درد دل ما نهفتنی نیست — وین درد بتر که گفتنی نیست

سعدی

همت پیغمبر روشنکده — پیش خاطر آمدش آن گشده

مولوی

پشت دوتای فلك راست شد از خرمی — تاچو تو فرزند زاد مادر ایام را

سعدی

ساکنان حرم ستر وعفاف ملکوت — بامن راه نشین باده مستانه زدند

حافظ

درشواهدی که ذکرشد **خلق** فاعل ومبتداو**میخندند** فعل و خبر کلام‌است **سپاه** فاعل ومبتدا **اندر آمد** فعل‌وخبر. **ابر** فاعل‌ومبتدا
ملك فاعل‌ومبتدا **گفت** فعل‌وخبر **کس**. فاعل ومبتدا **نیاید** فعل‌وخبر **گلبن عیش**: اسم عام‌مرکب مفرد اضافه‌شونده برعیش. **عیش** اسم معنی مفرد اضافه شده بواسطه کلبن‌رویهم‌فاعل ومبتدای کلام **میدمد** فعل‌وخبر کلام‌است

بی‌پاو سران‌دشت‌خون‌آشامی . مردند به حسرت‌وغم ناکامی

خواجه آقایی

تجزیه‌بیت: **بادشمال میرسدجلوه نسترن نگر**

باد اسم‌عام جنس مفرد فاعل‌فعل **میرسد**. **شمال** اسم‌عام مفردومضاف الیه **باد** رویهم مبتدای کلام **میرسد** صیغه سوم شخص مفرد مضارع ازمصدر فعل رسیدن خبر کلام.

پشت دوتای فلك‌راست‌شدازخرمی

پشت اسم‌عام‌مفردفاعل‌فعل راست‌شداضافه‌شونده بر کلمه‌صفت **دوتا**،**دوتا** صفت مرکب توصیف کننده و اضافه شده، اضافه توصیفی مصاف برفلك،فلك‌اسم عام مفرد مضاف الیه برای پشت‌رویهم‌رفته سه کلمه مبتدای کلام،**راست‌شد** صیغه سوم شخص ماضی **مطلق** ازفعل ناقص‌لازم **شدن**‌بامتمم آن **راست**

فریدون شکست‌کاسه‌را،فریدون‌فاعل‌ومبتدا، **شکست** فعل وخبر **کاسه** مفعول **را** علامت‌مفعول مستقیم

۱۱۳۸- آگاهی«۵» درزبان فارسی بطوری که در کتاب ضمایر گفته‌شدفاعل فعلها بشکل ضمایرمتصل بآخر فعل مانند بسیاری‌اززبانهای دیگر وصل‌و گفته‌میشوند چون‌رفتم رفتی‌رفت‌رفتیم‌رفتید‌رفتند که:ام،ی،یم،ید،اند،ضمایرمتصل هستند که درفعل

ماضی بآخر مصدر پس از انداختن نون مصدری متصل میشوند ودردوم شخص مفرد چون ضمیر مرخم متصل ندارد وازاین حیث فرداست حرف پیش ازنون مصدری بجای ضمیر فاعل محسوب می شود یعنی حرف «ت» آخر رفت وحرف «د» آخر زد ودوید بجای ضمیر فاعل نیز هست.

۱۱۲۹- آگاهی شماره «۳» گاهی همین ضمایر مرخم متصل علاوه برآنکه فاعل فعل در کلام هستند مبتدای کلام نیزواقع میشوند چون: **گفتم** ای بخت بخسبیدی وخورشید دمید **گفت** بااینهمه ازسابقه نومیدمشو که **میم** آخر گفتم «ت» آخر گفت هم فاعل فعل گفتن میباشد وهم مبتدای درهرد ومصراع . یعنی گفتم بجای من گفتم و گفت بجای او گفت می باشد اینك چندمثال دیگر

نگویند از سر بازیچه حرفی — کازان پندی نگیرد صاحب هوش

سعدی

کردم زشکوه منع دل زار خویشرا — **انداختم** بروز جزاکار خویش را.

نظیری نیشابوری

رفتی و نمی‌شوی فراموش — میآیی و میروم من از هوش

سعدی

«**ند**» درنگویند هم فاعل است وهم مبتدای کلام «بجای آنها» می باشد«م» آخر **کردم** هم فاعل فعل وهم مبتدای. کلام ونیزمیم آخر **انداختم** هم فاعل فعل وهم مبتدای کلام است

حرف «د» آخر رفتی ونمیشوی فاعل فعل‌های رفتن و شدن وهم «بجای تو» مبتدای کلام است. هیچنین «بی» درمیابی ولی «م» آخر **میروم** فقط فاعل فعل است زیرا ضمیر اول شخص مفرد «من» در کلام موجود ومبتدای کلام است

۱۱۳۰-بنابر توضیحات وشاهد های گفته شده درهر کلامی که فاعل فعل یکی از ششگانه شخصی باشد ممکن است مبتدا رادرهمان ضمیر متصل اقتصار و اختصار کرد و جمله را ازذکر مبتدای جداگانه بی نیازساخت و آنرا حذف کرد

۱۱۳۱- جای مبتدا در کلام . ترتیب معمولی وطبیعی آن است که مبتدا در اول کلام باشد چنانکه نام آن درعربی دلالت براین معنی دارد یعنی درابتدا واقع شونده ولی درزبان فارسی درجای های مختلف کلام نیز ممکن است واقع شود

۱۱۳۲ - درزیر شماره «۹۸۵» مبتدای ساده و**مبتدای** بزرك شده و باضمایم یعنی حال اضافه ویابا صفت که دراول کلام آمده است ذکر شد باشواهد اینك درجاهای مختلف کلام

دست برهم زند **طبیب** ظریف چون خرف بیند اوفتاده حریف

سعدی

درمصراع اول این بیت **دست** مفعول مرکب **برهم زدن** است برهم زدن فعل و**طبیب** فاعل ومبتدای کلام است که بعداز مفعول وفعل مرکب آمده است **ظریف** صفت فاعل وبزرك کننده یاضمیمه مبتدا میباشد

جانب دوست میکشد **عشق** مرا که همچنین جذبه اوست سوی او راه نما که همچنین

فیض کاشانی

جانب حرف اضافه **دوست** اسم عام مفرد مفعول باواسطه **میکشد** سوم شخص مفرد مضارع استمراری **عشق** فاعل ومبتدای کلام **مرا** مفعول بلا واسطه **که** حرف ربط **همچنین** قید مرکب چگونگی فاعل ومبتدای کلام پس از حرف اضافه و مفعول با

واسطه و فعل خبری آمده است «۱»

زالماس ستاره **چرخ اخضر** . چون شعر نسفته هیچ گوهر
در خود چو فرو رود **سخن ساز** آن سوی فلك بر آرد آواز

مکتبی

«ز» **مخفف از؛ از** حروف پیشین « حرف اضافه » **الماس** اسم عام جنس مفرد مفعول منه «مفعول باواسطه» اضافه شونده بر ستاره «اضافه بیانی توضیحی» ستاره اسم عام مفرد مضاف الیه الماس **چرخ** اسم عام بسیط مفرد فعل فاعل **نسفتن** اضافه شونده بر **اخضر** «بمعنی سبز» است **چون** حرف اضافه موصولی که مقایسه و سنجش میکند و ربط میدهد بین شعر و گوهر را **شعر** اسم عام مفرد مفعول باواسطه «غیرمستقیم» برای فعل نسفتن **نسفته** سوم شخص زمان ماضی قریب از فعل سفتن ـ منفی ـ متعدی که برای وزن شعر «است» آن حذف شده است فعل و خبر است برای کلام **هیچ** صفت بزرك کننده مفعول مستقیم **گوهر** اسم عام مفرد مفعول مستقیم «بلاواسطه» کلام

در حرف اضافه **خود** ضمیر تاکیدی این دو کلمه رویهم قید مرکب مکانی **چو** مخفف چون **چون** ظرف زمانی **فرورود** سوم شخص مفرد مضارع از فعل مرکب **فرورفتن** فعل وخبر کلام **سخن ساز** اسم مرکب مفرد « که مقصود از آن شاعر است » فاعل ومبتدای کلام است که بعد از فعل خبر وملحقات آن آمده است

آن صفت **سوی** اسم عام مفرد اضافه شده بر **فلك** اسم عام مفرد مضاف الیه

---

۱ ـ چون توضیحات و بحث راجع به مبتدا میباشد توضیحات راجع بسایر قسمت های سخن باختصار گفته میشود زیرا اگر راجع بهر یك از اجزای سخن که در کلام شاهد است توضیحات کافی داده شود برای هر یك کلام باید یك صفحه شرح داد و این روش در باره هر یك از اجزای سخن که مورد بحث واقع شود خواهد بود مگر در آخر که راجع بتمام اجزای سخن پس از آنکه شرح داده شد وشواهد ذکر شد برای روشن شدن ذهن خوانندە راجع بتمام اجزای سخن شرح تمام ذکر خواهد شد

سو این سه کلمه‌رویهمرفته قید مرکب مکانی جمله قیدی می‌باشد چون که پاسخ **کجا** میباشد **برآرد** سوم شخص مفرد زمان مضارع ازفعل برآوردن **خبر** کلام **آواز** اسم‌عام **آرد مفعول مستقیم** فعل برآرد **درخودچو فرورود** رویهمرفته یك جمله یا کلام ظرف زمانی است

که‌درمعنی **برآورد** تاثیر میکند ومعنی خبر را بزرك می کند و مساویست به سخن سازوقتیکه درخود فرورود آنطرف فلك صدا برمیاورد واین‌را کلام مرکب یا مختلط نامیم

بیچاره **دلم** چومحرم راز نیافت — وندرقفس جهان‌هم آواز نیافت
درسایه زلف خوبرویان گمشد — تاریك‌شبی بودوکش‌باز نیافت

ابوعمر

بیچاره ، صفت‌مرکب‌ازپیشاوند **بی** واسم‌معنی «چاره» که **دلم** را توصیف می کند **دلم**، مرکب‌ازدل‌و «م» ضمیرمتصل‌مالکیت «که‌بجای‌من‌میباشد»، مضاف الیه بیچاره و فاعل و مبتدای کلام **چو** مخفف **چون** «به‌معنی وقتیکه - بسبب آنکه» ظرف زمانی‌و **دمحرم** اسم‌مفعول فعل **نیافت** مضاف برراز **دراز** اسم‌عام مفرد مضاف الیه‌محرم «اضافه توضیحی» **نیافت** سوم‌شخص ماضی‌مطلق منفی ازفعل **یافتن** فعل و خبر کلام وحرف عطف برای عطف کردن یك کلام‌دیگر بر کلام ذکر شده‌درحرف اضافه قفس اسم‌عام مفرد مفعول غیرمستقیم «مفعول‌فیه» برای فعل‌یافتن **هم آواز** اسم‌مرکب «**هم** پیشاوند آوازاسم‌عام» مفعول مستقیم **نیافت** صیغه سوم‌شخص مفرد ماضی مطلق‌منفی ازفعل‌یافتن فعل وخبر کلام

در حرف پیشین «اضافه» **سایه** اسم‌عام مفرد مفعول‌باواسطه «مفعول‌فیه» **گمشد** اضافه‌شونده برزلف؛ زلف اسم‌عام مفرد مضاف‌الیه توضیحی اضافه شونده‌بر خوبرویان

خوبرویان: اسم عام مرکب جمع مضاف الیه زلف؛ کلیه این چهار کلمه درسایه زلف خوبرویان یك جمله قید مکانی مرکب که درمعنی فعل گمشد تاثیر میکند **گمشد** صیغه سوم شخص مفرد ماضی مطلق از فعل مرکب لازم صیرورة **گم شدن**

۱۱۳۴ـ فعل و خبر کلام

درشب هجر توشرمنده احسانم کرد **دیده** ازبس گهر اشك بدامانم کرد.
سغا

در حرف پیشین «حرف اضافه» **شب** اسم عام مفرد اضافه شده برهجر؛ **هجر** اسم معنی مفرد مضاف الیه **شب** اضافه شونده بر تو «اضافه مالکیت» **تو** ضمیر شخص دوم شخص منفصل مضاف الیه هجر روبهمرفته این چهار کلمه در .شب . هجر تو. یك جمله ظرف زمانی «جواب کی استفهامی» **شرمنده** اسم فاعل ازفعل متروك «شرمیدن» که بافعل **کردن** یك فعل مرکب است وخبر کلام است احسان اسم معنی مفرد مفعول باواسطه «م» آخر آن ضمیر متصل اول شخص مفرد مفعول مستقیم فعل **دیده** اسم عام مفرد فاعل و مبتدای کلام از حرف اضافه **گهر** اسم عام مفرد مضاف بر اشک، **اشك** اسم عام مفرد مضاف الیه گهر اضافه توضیحی به حرف اضافه **دامان** اسم عام مفرد «م» آخر آن ضمیر متصل مالکیت به **دامان کردن** در اینجا یك فعل مرکب است . این هشت کلمه **از ـ بس ـ گهر ـ اشك به دامان ـ م ـ کرد** روبهم یك جمله قید مقدار برای **شرمنده کردن** است و تمام بیت یك کلام مختلط می باشد

دراین بیت دیده میشود که کلمه **دیده** که مبتدای کلام است بعدازیك جمله تمام آمده است «اسکندر رومی را پرسیدند دیار مشرق ومغرب بچه گرفتی»

اسکندر اسم خاص اضافه شده بر رومی **رومی** صفت که بواسطه حرف «ی»

نسبت از کلمه دوم که اسم خاص است ساخته شده است ومضاف الیه توضیحی است ومفعول بلاواسطه فعل **پرسیدند**، **پرسیدند** صیغه سوم شخص جمع ماضی مطلق ازفعل پرسیدن «**ند**» ضمیر متصل فاعلیت فاعل ومبتدای کلام **دیار** اسم عام مفرداضافه شونده بر مشرق ومغرب **مشرق** اسم عام وحرف عطف **مغرب** اسم عام «ب» حرف اضافه **چه** ضمیر مبهم ازادوات پرسش **گرفتی** صیغه دوم شخص مفرد ماضی مطلق ازفعل گرفتن «ی» آخر آن ضمیرمتصل و فاعل فعل، این هفت کلمه دیار - مشرق - ومغرب - ب - چه - گرفتی یك جمله تمام که مفعول غیر مستقیم فعل پرسیدند میباشد و متمم فعل پرسیدند محسوب می گردد:

۱۱۳۴- آگاهی «۴» هنگامی که چندین جمله تمام که فاعل آنها متعدد و مختلف ولی فعل وخبر وزمان آنها یکی باشد فاعل هارا با «و» بیکدیگر عطف میکنند وبیك فعل خبری اختصار میکنند

زهره ومشتری چنان نگرند پایه قدرت ای بزرك محل
که یکی ازز مین نگاه کند بتامل به مشتری وزحل

سعدی

که اینطور بوده اند: زهره چنان نگرد - مشتری چنان نگرد یعنی دوجمله تمام بوده است که با یك فعل خبری ویك «و» عطف بیك کلام مرکب تبدیل شده است

بوی گل و بانك مرغ برخاست **ایام نشاط و روز صحراست**
زن و فرزند ویار وقوم و پیوند برادر خواندگان **کاروانند**
ابر وباد ومه وخورشید وفلك در کارند تا تو نانی بکف آری و بغفلت نخوری

سعدی

۱۱۳۵- آگاهی «۵» همچنین درجاییکه چندفاعل و مبتدا باشد که خبر

آنهایکی ودارای یکزمان باشد، ممکن است فعل خبری راپس ازیك یا چند فاعل ذکر کنند وبقیه فاعلهارا بعد ذکر نمایند

آوخ که چوروزگار برگشت ازمن **دل وصبرویار** برگشت

نوشیروان کجاشد و دارا ویزدگرد گردان شاهنامه وخاقان وقیصران

سعدی

وممکن است فعل خبررادرآخر کلام پس ازذکرتمام فاعلها ومبتداها آورد

نه سام نریمان نه افراسیاب نه کسری نه دارا نه جمشید ماند

توهم دل مبند ای خداوند ملك چه کس را ندانی که جاوید ماند

۱۱۳۶- آگاهی «۶» درموردی که فعل خبر «وجه امری» باشد گاهی فاعل که مبتدا هم هست ذکر نمیشودچون:

توقف کنید ای جوانان چست که درکاروانند پیران سست

سعدی

«ای» حرف ندا، جوانان فاعل ومبتدای کلام **چست** صفت برای جوانان و مضاف الیه اسم «جوانان» **توقف** کنید دوم شخص جمع وجه امری ازفعل مرکب توقف کردن

آگاهی «۷»- اما گاهی که بخواهندولازم دانند یادرشعر قافیه تقاضا کندفاعل و مبتدارا چون بیت زیر آورند

خیزید وخز آرید که هنگام خزان است بادخنك ازجانب خوارزم وزان است

منوچهری

درا بیت بالا دو فعل امر صیغه دوم شخص جمع هست اولی لازم ودومی متعدی دراین دوصیغه فاعل منفصل وجدا گفته نشده است ومعلوم نیست مخاطب چه کسانی

هستند «آیا حاضرین ـ یامستخدمین. یادوستان. یااهل‌خانه‌یا....»

درهر حال وجه امری ومخاطب دوم شخص جمع است یعنی «ید» ضمیر کوچك شده متصل که‌بجای فاعل است بجای مبتدا نیزهست.

دردوم شخص جمع حاضر مخاطب چنانکه‌ازشواهد دیده‌شد ، ید،اید فاعل‌فعل است اما دردوم‌شخص‌مفرد «تو» مانندخیز ،رو، کن ، کو وغیره ضمیر متصل‌هم‌موجود نیست ودرفعل مستتراست وفقط‌ازساختمان کلمه پیداست که دوم‌شخص مفرداست‌غالبا مبتدانیز افتاده‌ذکرنمی‌شود سایرصیغه‌های امریعنی‌اول‌شخص‌وسوم‌شخص‌جمع معمول نیست و استعمال نمی‌شودمگرندرةً یعنی نمیگویند بروم برود برویم بروند ویابسیار کم استعمال می‌شود مگر بااضافاتی دیگر مانند : بگذار بروم ، بگذار تا بگرییم چون ابردربهاران

اینك شواهد

ضعیفانرا **مکن** بردل گزندی — که درمانی بجور زور مندی

بدوست گرچه عزیزاست‌رازدل **مگشای** — که‌دوست نیز بگوید به‌دوستان دگر

بدست آوردن‌دنیاهنر نیست — یکی‌را گرتوانی دل بدست **آر**

تاندانی که‌سخن‌عین‌صوابست **مگوی** — وانچه‌دانی که‌نه نیکوش جوابست **مگوی**

سعدی

ببال‌وپرمرو‌ازره‌که‌تیرپرتابی — هوا گرفت زمانی ولی بخاك نشست

حافظ

به‌هوا **درنگر** که‌لشکر برف — چون کنند اندرو همی پرواز

راست همچون کبوتران‌سفید — راه گم کردگان زهیبت باز

آغاجی

این شوربیین که‌درجهان‌افتادست — خلق ازبی سود در زبان افتادست

به زان نبود که ماکناری گیریم — ای وای برآنکه درمیان افتادست

باباافضل کاشانی

ممکن است فاعل را بعداز تمام اجزای اصلی وضمایم آنها آورد مانند این بیت سعدی
روزی دهنی بخنده بگشاد- پسته‌دهن تو گفت خاموش- که بسته فاعل فعل گشادن است
ومبتدای جمله است بعدازسایر اجزاودرمصراع بعدی آمده است

۱۱۳۷- جزو دوم جزو دوم ازاجزای ششگانه کلام صفت است یا کلمه
ویاجمله دیگر که بجای صفت استعمال شودودرحکم صفت باشد « انواع صفت در کتاب
دوم ازشش جلد صرف شرح داده شده است بدانجا مراجعه شود »

۱۱۳۸- استعمال صفات وجای آنها در کلام : معمولا درزبان فارسی صفت
بعد ازاسم یاچیزی که بجای اسم استعمال شود میاید واسم برصفت اضافه می‌شودوصفت
مضاف الیه می باشد مانند خانه بزرگ، کارسترگ قدبلندمرد خردمند، هوای گرم، خاك
نرم ، چهره زشت، جای پلشت ، صورت زیبا مردشکیبا

مضاف ومضاف الیه وانواع اضافه را در شمارهای «۴۰ الی ۲۹» این جلد شرح
داده ایم

اینك موارد وطرق استعمال صفات وجای آنهادر کلام:

۱۱۳۹-درزبان فارسی صفت دومورد استعمال داردیکی توصیفی که مضاف الیه
اسم واقع میشود چون برك زرد ، زن پیر ، جهان جوان، آسمان صاف، که امثال وشواهد
برای انواع واقسام آن در کتاب دوم صرف ودراین کتاب داده شده است.

برك درختان **سبز** درنظر هوشیار هر ورقی دفتریست معرفت کردگار

سعدی

نیمه دینار مانه آن دهان **تنك** دردل **تنگم** فکند آن نیمه دینار نار

امیر معزی

دل **دیوانه** درسر زلفش کی به زنجیر هاشود عاقل

خواجه عبداله انصاری

دیگری استعمال متمم خبری. درزبان فارسی چندفعل هست که بااینکه جزو افعال لازم میباشند مانندافعال متعدی مفعول یامتمم لازم دارند تامعنی آنها کامل شود و کلام نیز تمام وکامل گردد وازآنجمله اندفعل های بودن،هستن؛ باشیدن،شدن، گردیدن وچندفعل دیگر ، این افعال نامتمم آنها شبیه بافعال مرکب هستند وهنگامی که صفت متمم آنها واقع شوددیگر آن صفت باوجود آنکه اسمی راتوصیف می کندمضاف الیه آن اسم واقع نمی شود ومتمم فعل های خبری که تنهایی دارای معانی نیستندمیشوند واسم یا چیز دیگری که بجای اسم وموصوف آنها می باشدبر آنها اضافه نشده است

اینك شاهد برای هردو نوع

«آن جوان **کوشا** ترقی کرد» آن جوان ازتشویق آموزگار **کوشا** شد

هوای **روشن** فرح بخش است امروز هوا **روشن است**

شخص **مست** عقل ندارد آن شخص ازخوردن **مسکر مست شد**

نور گیتی **فروزچشمه هور** زشت باشد به چشم موشك کور

سعدی

آن مرد **پریشان** گریست، آن مرد ازدیدن آن منظره **پریشان گردید**

شواهد برای نوع دوم

درخت غنچه برای آوردو بابلان **مستند** جهان **جوان** شدو یاران بعیش بنشستند

سعدی

شد جام طرب **لبالب** امشب آخر چه شب است یارب امشب

ناصر

تن آدمی **شریف است** بجان آدمیت نه همین لباس زیباست نشان آدمیت

سعدی

هستم آشفته بررخی که براو — شد پری واله و ملک واصل

خواجه عبداله انصاری

کز مست نمیگردی پیمانه پیاپی کش — ورزود خراب افتی می خوش خوش و کم کم زن

غیبی مازندرانی

تاحشر شوم چو چشم تو مست — گر بر لب من نهی لب امشب

ناصر

ساقی منشین که روز دیر است — می ده که سرم ز شغل سیر است

نظامی گنجه‌ای

آن می که چراغ رهروان شد — هر پیر که خورد از او جوان شد

سعدی

نفس باد صبا مشك فشان خواهد شد — عالم پیر دگر باره جوان خواهد شد

سعدی

۱۱۴۰- آگاهی «۸» ممکن است بین این افعال ومتمم آنها کلمه‌ها فاصله شوند چنانکه دربیت دوم **جام طرب** که فاعل است بین **شد و لبالب** فاصله شده است ودر بیت چهارم **پری شد و واله** آمده و دربیت ششم کلمه‌های **چو چشم** تو بین **شوم و مست** آمده است «۱»

«۱» درچند جای این کتاب اشتباه بزرگی که دیگران راجع بفعل «استن» مخفف «هستن» مرتکب شده‌اند تذکرداده شده است آنها «است واستند» وسایر صیغه های این فعل و نیز فعل «شدن» وچند فعل دیگر را رابطه نامیده‌اند ومتمم افعال خبری را خبر و بقول خودشان «مسند» نام گذارده‌اند

اساس منطق ودستوری همه زبانها یکی است جزییات واصطلاحات وطرز تقسیمات آنها کمابیش فرق دارد.

این تعریف وتقسیم که آنها در کتابهای خود نشان داده‌اند فراگیرندگان دستور زبان فارسی‌را سرگردان میکند درهیچیك از زبان‌های زنده امروزه چنین چیزی نیست درتمام زبان‌های آریایی «هند و اروپایی» خبر یا مسند همیشه «فعل» است وممکن است فعل خبری متمم زیاد داشته باشد ولی هیچ کلمه دیگری جز فعل نمیتواند «خبر» واقع شود

آن‌ها افعال خبری‌را رابطه خوانده متمم افعال‌را خبر نامیده‌اند

خندان شده اشکوفه و گل جامه دریده ٭ کاز سوی عدم سنبله و یاسمن آمد

مولوی

جهان برنا گر پیر شد عجب نبود ٭ عجب تر آنکه کنون پیر بود شد برنا

مسعود سعد سلمان

یاران بنصیحتم چه گویند ٭ بنشین و صبور باش و مخروش

دانسته شد که در زبان فارسی صفت دو مورد استعمال دارد یکی استعمال توصیفی چون:

آتش سوزان نکند باسپند ٭ آنچه کند دود دل مستمند

عمر گرانمایه در این صرف شد ٭ تا چه خورم صیف و چه پوشم شتا

تشنه سوخته در چشمه روشن چو رسید ٭ تو مپندار که از پیل دمان اندیشد

سعدی

دیگر استعمال متمم فعلهای لازم خبری چون

دگرش چو باز بینی غم دل مگوی سعدی ٭ که شب وصال کوتاه و سخن دراز باشد

سخن شیرین بود پیر کهن را ٭ ندانم بشنود نوبین اعظم

روز برآمد بلند ای پسر هوشمند ٭ گرم بود آفتاب خیمه برویش بیند

سعدی

این قسمت را نیکو دانستیم و شواهد زیاد هم گفته شده است

اکنون بباید دانست که طریقه استعمال و استقرار یعنی قرار گرفتن صفت درجمله نیز دو گونه است یکی آنکه صفت مضاف الیه موصوف واقع میشود و پس از موصوف میآید چون آتش سوزان هوای گرم و بیشتر صفات باین طور استعمال میشوند.

دودیگر آنکه موصوف پس از صفت آید. اگرچه این قسم دوم بسیار کمتر از قسم اول است ولی خود چندین نوع است بشرح زیر

یکم - اعداد یا صفات عددی : اعداد یا صفات عددی همیشه پیش از معدود و موصوف خود در آید چون یك درخت دو مرد سه زن چهار اسب: طبقات مختلف اعداد با شواهد و خصوصیات آنها زیر شماره «۳۴۳» در کتاب دوم «صفت» شرح داده شده است

زعونش در عنایت **چار عنصر** زسیرش باسعادت **هفت کشور**

انوری

با **یك دو سه** رند لا ابالی راهی طلب از غرور خالی

نظامی گنجه‌ای

۱۱۴۱- آگاهی «۹» گاهی صفات عددی را بعد از معدود و موصوف آورند بدون آنکه کسره اضافه به آخر موصوف بیفزایند درعوض کسره غالبا با اضافه کردن یك «ی» بآخر موصوف آنرا نکره کنند .

دوش در وقت بهارم هوس صحرا بود **با رفیقی دو** که دایم نتوان تنها بود

سعدی

بگرفت عصا چون نا توانان برداشت **تنی دو** از جوانان

نظامی گنجه‌ای

غالبا این کار در شعر باشد و کمتر در نثر «**سالی** دو برابن بر آمد او باشان محلت بدو پیوستند»

از گلستان سعدی

۱۱۴۲- آگاهی «۱» اعداد ترتیبی را بهر دو وجه استعمال کنند یعنی هم مانند سایر صفات مضاف الیه موصوف خود واقع شود مانند ردیف سوم، اشکوب پنجم، جلد یازدهم ، وهم پیش از موصوف در آید دراین حال یك «ین» به آخر آن بیفزایند چون ششمین روز هفتمین

چون که از **چرخ ششم** کردی سفر برفراز **چرخ هفتم** کن گذر

قصه شهزادگان نامد بسر ماند نا گفته **درسیم** بسر

مولوی

۱۱۴۴ـ دوم دو کلمه یا حروف تعریف معین «**این ـ آن**» این دو کلمه مشترک بین ضمیر غیر شخصی و صفت میباشند در کتاب ضمایر آنجا که مانند ضمیر **استعمال** می‌شوند شرح داده شده و شواهد گفته شده است «در کتاب دوم صفت» در زیر شماره‌های ۱۲ و ۱۳ شرح داده شده و شاهد آورده شده است» اکنون باید دانست که چون این صفات بدان ماند که بموصوف اشاره می کنند ونشان میدهند «چنانکه بعضی ازقدیم آنهارا اشاره نامیده‌اند» پیش از موصوف خود در آیند

بدوستان گله آغاز کرد و حجت ساخت — که خانمان من **این شوخ** دیده پاک برفت

سعدی

بیاور نکهت **این طیب** امید — مشام جان معطر ساز جاوید
مگر خضر مبارک پی تواند — که **این تنها بآن تنها** رساند
بده ساقی **آن می** کاز و جام جم — زند لاف بینایی اندر عدم

حافظ

۱۱۴۴ـ آگاهی «۱۱» دو کلمه «**چندان و چندین**» که مرکب «از چند و این» و «چند و آن» میباشند مشترک بین قید و صفت هستند و زمانیکه مانند صفت استعمال شوند و پیش از موصوف خود بیایند ، دلالت بر زیادتی و کثرت موصوف کنند گویا آنکه **چندان** برای دور و **چندین** برای نزدیک باشد

عهد و پیمان فلک را نیست **چندان اعتبار** — عهد با پیمانه بندم شرط باساغر کنم

حافظ

یعنی آنقدرها

که **چندان** امانم ده از روزگار — کاز بن نحس ظالم برآید دمار

سعدی

این دو صفت بر عده زیاد ومقدار زیاد اما غیر معین دلالت کند ، چندان بمعنی آنقدرها وبسیار وهرقدر و چندین بمعنی بسیار «چند ـ این»

۱۱۴۵ - سوم: چند : این کلمه هم مشترك بین قید وصفت است در کتاب قید هم گفته شده است دلالت بر پیش از دو دارد در حالیکه دلالت بر زیادی و کثرت هم دارد پیش از موصوف آید

قفل را برمیگشادند از هوس — بادو صد فرهنگ و دانش **چند کس**
زان نماید **چند سیب** آن باغبان — تا بدانی نخل و دخل بوستان

مولوی

۱۱۴۶ - آگاهی «۲۲» چون قصد گوینده بیش از دو باشد ولی زیاد هم نباشد «ی» نکره در آخر موصوف در آورند و آنوقت چند را بعد از موصوف آورند بدون کسره اضافه

چون می از خم به سبو رفت و گل افکند نقاب — فرصت عیش نگهدار و بزن **جامی چند**
عیب می جمله بگفتی هنرش نیز بگو — نفی حکمت مکن از بهر دل **خامی چند**

حافظ

کاشکی قیمت انفاس بدانندی خلق — **تادمی چند** که مانده است غنیمت شمرند

سعدی

۱۱۴۷ - چهارم: هر . این کلمه موصوف را محصور میکند و یکایك را ازمیان جمع بر گزیده نشان می‌دهد

صوفی از پرتو می راز نهانی دانست — **گوهر هر کس** از این لعل توانی دانست

حافظ

طبیعت شناسان **هر کشوری** — سخن گفت با **هریك** از **هر دری**

سعدی

موصوف بعد از آن گفته شود و همواره آنرا مفرد آورند

۱۱۴۸ پنجم: همه این کلمه هم محصور میکند موصوف خود را بازیاد نشان

دادن مقدار بـاعدد آن و در پیش ازموصوف درآید وباقید مشترک است یعنی مانند قید نیز استعمال می‌شود

۲ **همه کس** بمیدان کوشش درند ولی گوی بخشش نه هر کس برند
همه شب دراین فکر بود و نخفت دگر روز باهوشمندان بگفت
سعدی

۱۱۴۹- ششم : اندک، بسیار. این دو کلمه که باقید مقدار نیز مشترک میباشند هم پس ازموصوف مضاف الیه شده وهم پیش ازموصوف هردو آید

بیا وحال اهل درد بشنو **بلفظ اندک** و **معنی بسیار**
حافظ

گفت این دنیا اگرچه **اندک** است لیك موقوف غریو کودك است
مولوی

بسیارسفر بایدتاپخته شودخامی
حافظ

اندك اثر ابله بردو رخ یار گویی که بنرگس است گل کرده نگار
مسعودسعدسلمان

۱۱۵۰- ششم: بسا: این کلمه از جنس بسیار و بهمان معنی است وپیش از موصوف آید.

بسا کس بروز آیت صلح خواند چوشب شدسپه برسر خفته راند
سعدی

۱۱۵۱ -هفتم: بس : کلمه بس ازسه ریشه وبه سه معنی است یکی بمعنی کافی ودراین حالت قیداست چون

چو بشنید دانای روشن نفس به تندی برآشفت کی تکله **بس**
سعدی

دودیگر بمعنی تنها وفقط واینهم قیداست مانند

نیاساید اندر دیار تو کس
که آسایش خویش خواهی و **بس**

سعدی

سه دیگر مخفف بسیار است و آن گاه قید و گاهی صفت است؛ اینک صفت:

بسم حکایت دل هست با نسیم سحر
ولی به بخت من امشب سحر نمیباید

ایشاه حسن چشم بحال گدافکن
کاین گوش **بس حکایت** شاه و گدا شنید

حافظ

کاز ضرورت هست مرداری مباح
بس فسادی که ضرورت شد صلاح

مولوی

۱۱۵۴- هشتم: فرخ ؛ فرخنده: این دو صفت همیشه پیش از موصوف آیند، بدان جهت که چون این صفت ها اسم خاص اشخاص نیز می باشند و اگر مضاف الیه اسم موصوف واقع شوند مشتبه به اضافه مالکیت می گردد از این جهت همیشه پیش از موصوف بیاورند؛ «در کتاب صفت هم شرح و توضیح کافی داده شده است» (۱)

اینک چندشاهد:

شنیدم که دارای **فرخ تبار**
ز لشکر جدا ماند روز شکار

شنید این سخن مرد نیکو نهاد
بخندید کی یار **فرخ نژاد**

ترا یاوری کرد **فرخ سروش**
و گرنه زه آورده بودم بگوش

سعدی

آب حیوان تیره گون شد خضر **فرخ پی** کجاست
خون چکید از شاخ گل باد بهاران را چه شد

حافظ

چو **فرخنده خوی** این حکایت شنید
ز گوینده ابروی درهم کشید

شنید این سخن پیر **فرخنده فال**
سخن دان بود مرد دیرینه سال

سعدی

• دگر لشکر بودشان وقت جنبش
مناقب های شاه **فرخ اختر**

عنصری

۱- • متابع ترا دولت و **عید فرخ**
مسخر ترا عالم و بخت چاکر

عنصری

• به تیغ هندی ازهندوان گرفته بقهر — دلایل نیکی و نیك اختری و **فرخ‌فال**

عنصری

• **فرخ** همای دولت وسعدسپهر ملك — ای آنکه سایه‌ات بجهان فرهی دهد

مجدهمگر

• پیروز روز دادگر **فرخ پی** والاگهر — **فرخنده‌عادات** وسیر میمون قوانین وسنن

ابن خطیب فوشنك

بپرسیدسالار **فرخنده خوی** — که اشکت زجور که آمد بروی

سعدی

مرحبا طایر **فرخ‌پی فرخنده‌پیام** — خیر مقدم چه خبر دوست کجاراه کدام

این دوصفت بجهاتی که بیان شد مشترك بااسم عام نیستند وهیچگاه مانند اسم عام استعمال نشوند

۱۱۵۴ - نهم - هیچ :این کلمه موارد استعمال مختلف دارد بشرح زیر

۱- بجای حرف تعریف غیرمعلوم یابجای «ی» نکره است چون

این آبگینه خانه گردون که روز و شب — ازشعله های آتش الوان‌مزین است

بادا چرا غواره فراشجاه تو — **تاهیچ** درفتیله خورشیدروغن است

انوری

یعنی تاروغنی درفتیله خورشیدهست

خاك درت ازسجده احرار مجدر — تاسجده برد **هیچ** شمن **هیچ** صنم‌را

انوری

یعنی تاوقتیکه **بت‌پرستی بتی‌را** سجده‌میکند

مکن نماز بران **هیچ کس** که **هیچ** نکرد — که‌عمر برسر تحصیل‌مال کردو نخورد

یعنی نماز بر کسی که کاری نکرد مکن

گرفریدون شود به‌نعمت و مال — بی‌هنررا به **هیچ کس** مشمار

سعدی

یعنی کس مشمار

۲ – نفی معنی مقصود از موصوف خود کند چون :

هیچکس در پیش خود چیزی نشد　　هیچ آهن خنجر تیزی نشد

با اینحال و با این معنی فعلی که مربوط بجمله آنست منفی آورده میشود.

سوی آن حضرت نپوید هیچ دل بی آرزو　　با چنین گلرخ نخوابد هیچکس با پیرهن

تهیدست بر خوبرویان مپیچ　　که بی هیچ مردم نیرزد به هیچ

سعدی

هیچکدام نرفتند، هیچ جوابی به این سوال داده نشد ، هیچ کشوری اینطور نیست هیچ رنجی بیفایده نمیماند ، با این معنی هم همیشه پیش از موصوف آورده میشود

بزارید در خدمتش بارها　　که هیچش بسامان نشد کارها

مرا بی که چندان ورع مینمود　　چو دیدند هیچش در انبان نبود

سعدی

۳- مانند سایر انواع صفات متمم افعال خبری هم واقع می‌شود با معنی نفی و انکار

بگفتا که ای سنبلت پیچ پیچ　　زیغما چه آورده‌یی ؟ گفت هیچ

٤- معنی نزدیک به آیا و «ی» نکره دهد.

چون

این نظر آفتاب هیچ زبان داردت ؟　　گرد رو دیوار ما از تو منور شود؟

سعدی

یا که از بانگ و علالای سگان　　هیچ وا گردد ز راهی کاروان؟

مولوی

غبار نقد و فا را چو امتحان کردم　　ز وزن هیچ بمیزان امتحان کم بود

سیف اسفرنک

۱۱۵۴- گاهی صفت بجای آنکه مضاف الیه موصوف واقع شود غالباً در نظم پیش از موصوف آورند مثل آنکه آنرا بموصوف چسبانیده و یك کلمه مرکب ساخته‌اند

مسکین‌خر اگرچه بی‌تمیز است چون بارهمی‌برد عزیز است

سعدی

شوریده‌دلم از بی‌زیبا صنمی‌رفت **بیچاره‌گدایی** که بی‌محتشمی‌رفت

خطیب گنجه‌ای

گفته‌سخنچو **سفته گهر** باشد ناگفته همچو گوهر ناسفته

ابوالفروج رونی

به نوبهاران غواص کشت ابرهوا که‌می‌برارد **ناسفته لولو** از دریا

مسعودسعدسلمان

باز سپید روضه انسی چه فایده کاندر طلب‌چو **بال‌بریده** کبوتری

گرقدر خودبدانی قدرت فزون شود **نیکونهاد** باش که **پاکیزه‌منظری**

سعدی

دیدم **آشفته‌جوانی** که‌چوسیل‌ازغم‌عشق اشك‌ازدیده‌او دمبدم‌آید بیرون

مسیح کاشانی

درحلقه سولجان زلفت بیچاره دلم فناره‌چون گوست

سعدی

۱۱۵۵- آگاهی «۱۳» وقتیکه مقصود گوینده‌وتاکید جمله‌روی‌چیزی‌یاشخصی که‌موصوف بر آن دلالت دارد باشد علاوه بر آنکه صفت راپیش ازموصوف آورند یك «ی»وحده که‌در آنجا بجای حرف تعریف معین «یعنی آن» است در آخرموصوف اضافه کنند

چون :

نازك بدنی که می نگنجد
درزیر قبا چوغنچه درپوست

سعدی

یعنی: آن نازك بدن، که. بایدمتوجه بود که‌دراین جابدنی که‌نازك است‌مقصود نیست بلکه غرض از این کلام کسی که صاحب بدن نازك است می‌باشد نه‌خود بدن نازك.

ای **سخت کمان‌سست‌پیمان**
این شرط وفابودکه بیدوست

سعدی

سخت کمان وسست‌پیمان نیز کمان سخت و پیمان سست نیست بلکه مقصود دارنده وصاحب کمان‌سخت وپیمان‌سست‌است: یعنی ای‌توبی که دارای کمان‌سخت وپیمان‌سست‌هستی «۱»

بسا تنك‌عیشان تلخی‌چشان
که‌آیند درحله دامن کشان
چوپاکیزه **نفسان و صاحبدلان**
بر آمیختند با جاهلان

سعدی

«۱» درترکیب اسم‌های‌خاص بعضی محلها که‌صفت‌را پیش ازموصوف آورده‌اند یك«ه» ساکن که‌بجای حرکت زبراست بآخرصفت‌افزوده‌اندچون**سرخه‌حصار**«قریه‌است دروزامین کنار رودجاجرود» وزرده‌بند«ده کوچکی‌است بالای‌لشگرك»وجاهای بسیار دیگر .درچند کلمه اسم‌های عام‌دیده‌میشو د مانندنرمه‌جارو ، که معمولا درخانه ها امروز **جارونرمه** گویند مولوی فرماید

درکف او نرمه‌جارو بی که من
خانه را میروفتم بهرعطن

وگاهی این«ه» بدل‌حرکت‌را بآخرموصوف اضافه کرده‌اند چون زردچوبه که ریشه‌زردی باشدکه درخوراکها کنندچون‌اینها نظایرزیاد ندارد جزو قوانین آورده‌نشده‌است مار چوربه و، هوه چوبه که‌داروبی‌است نیزازاین‌قبیل است یخ‌آبه‌ودودمبه هم‌ازاین ساختمان‌است‌مولوی‌فرماید کوزه‌یی کاوراز یخ‌آبه‌بودچون‌عرق برظاهرش پیداشود: راجع به‌این«ه» درپایان کتاب نحو بخشی جداگانه آمده‌است

۱۱۵۶- آگاهی «۱۴» بطور کلی درزبان فارسی صفت‌ها با موصوف مطابقت نمی کنند یعنی صفت‌جمع نمی گیرد خواه‌موصوف مفرد باشد خواه‌جمع، صفت مفرد است،اینکه‌اتفاقاً بعضی‌ازاستادان در آثار خودصفت راهم جمع آورده‌اند مانند ابیات بر استثناء جزء چیزها یست که برای شعرا جایز است وباید از پیروی زخودداری شود.

ابقای دل‌رندان**صبوحی‌زدگان** بس دربسته به‌مفتاح‌دعا بگشایند

حافظ

غلام همت رندان **پاکبازانم** که ازمحبت‌بادوست دشمن خویشند

سعدی

ممکن‌است چند کلمه که‌بجای یك صفت استعمال شود مضاف الیه موصوف باشد. چون

کنیزان **کلید گنج درمشت** غلامان **قوی دست‌وقوی‌پشت**

درون رفتند ودرها برگشادند متاع خانه‌ها بیرون نهادند

وحشی

تو آن کودك ازمکس **رنجه‌یی** که امروز سالارو سر پنجه‌یی

سعدی

آمدآن‌ترك‌فر**وهشته‌زگیسوزنجیر** ابرویش‌خم چوکمان‌ومژگان‌راست‌چوتیر

شهاب‌اصفهانی

جوانی‌سراز**کبروپندارمست** چوپیران **بکنج قناعت نشست**

بس درطلبت کوشش بیفایده کردم چون طفل‌**دوان ازپی‌کنجشك گرفته**

سعدی

جزو سوم کلام : جزوسوم که فعل‌است معمولا و قاعدة باید پس ازفاعل و مبتدا آید.

ستاره‌یی بدرخشید وماه مجلس شد
دل رمیده مارا انیس ومونس شد

حافظ

کس نیاید بپای دیواری
که برآن صورتت نگار کنند.

گل بتاراج رفت وخار بماند
گنج برداشتند و مار بماند.

درخت اندر بهاران برفشاند
زمستان لاجرم بی برگ ماند

فریدون گفت نقاشان چین را
که پیرامون خرگاهش بدوزند

بدان را نیك‌دار ای مرد هشیار
که نیکان خود بزرگ و نیك روزند

سعدی

۱۱۵۷- آگاهی «۱۵» چون ضمیرهای متصل که بآخر صیغه‌های فعل میپیوندد فاعل افعال است ودرعین حال اغلب مبتدای کلام هم هست قرار گرفتن ارکان واجزای مختلف کلام در جاهای مختلف جمله امکان‌پذیر گشته ظاهراً موجب اشکال در تجزیه وترکیب کلام است اما حقا باعث سهولت جمله بندی درنثر ونظم و شیرینی زبان فارسی شده است

درچند شاهد که در بالا ذکر شد فاعل ومبتدا اول ذکر شده است پس از آن فعل یا خبر آمده است اینك چند فعل خبری که در آغاز جمله آمده است:

شود دردر صدف پنهان وشکر آب اندر نی
در آید در تکلم گر لب لعل سخنگویت

مغفی

نمرد آنکه ماند پس از وی بجای
پل و برکه و خوان و مهمانسرای

گفتم دل تورا که دل من تو برده‌ای
گفتا کدام دل؟ چه نشان؟ کی؟ کجا؟ که برد

نگفتم روزه بسیاری نپاید
ریاضت بگذرد سختی سر آید؟

سعدی

میکنم هم من غلط هم میکند جانان غلط
شکوه من جور او این هم غلط هم آن غلط

گفته ای جایی شکایت کرده از هجرم نقی
حاش لله! کی؟ کجا؟ کذب؟ افترا؟ بهتان غلط؟

شیخ علینقی کمره‌ای

سوخت از درد جدایی دل در امید وصال — مرهم داغ دل امیدوار من کجاست
نیست یکساعت قرار این جان بی آرام را — یارب آن آرام جان بیقرار من کجاست

هلالی جغتایی

دیدم آشفته جوانی که چوسیل از غم عشق — اشك از دیده او دمبدم آید بیرون

مسیح کاشانی

دراشعار بالا در اول ودوم وپنجم وهفتم وهشتم جز ضمیر متصل مبتدای جداگانه هم ذکر شده است ودرسوم وچهارم وششم ونهم فاعل ومبتدا همان ضمیرهای متصل است و دیگر جداگانه ذکر نشده است

شگفت نرگس و بنمود دست سیمین را — که روی لاله بخواهد مشاطه وار آراست

حکیم ابی نصر محمد ابن اسحق قائنی

بده ساقی شراب ارغوانی — بیاد نرگس جادوی فرخ

حافظ

در بیت آخر فاعل امر **بده** مستتر وبعداً ذکر شده یعنی ساقی فاعل ومبتدای کلام است.

کشید از سایه زلف عنبرینش — خط سنبل بگرد یاسمینش

عمعق بخارائی

در این بیت خبر اول آمده پس از آن مفعول باواسطه بعد از آن فاعل که مبتدا هم هست پس از آن صفت ، **خط سنبل** مفعول مستقیم بگرد قید مکان **یاسمین** مفعول باواسطه.

پس از یك یا دو قید وظرف یا یك جمله قیدی یا جمله ظرف زمانی آید چون

شب فراق نخواهم دواج دیبارا — که شب دراز بود خوابگاه تنهارا
هرگز نشنیده ام که کرده است — سرو آنچه تو میکنی بجولان
دیگر یکجا میرود آن سرو خرامان — چندین دل صاحبنظران دست بدامان

در این کشور اندیشه کردم بسی — پریشان‌تر از خود ندیدم کسی

سعدی

جانب دوست میکشد عشق، مرا که همچنین — جذبه اوست سوی او ره نما که همچنین

فیض کاشانی

بعد از مفعول و مبتدا آید

درخت غنچه بر آورد و بلبلان مستند — جهان جوان شد و یاران بعیش بنشستند

سعدی

بیماری من چون سبب پرسش او شد — میمیرم از این غم که چرا بهترم امروز

آفتابی ساوجی

عزیزا، مردی از نامرد ناید — فغان و ناله از بی درد ناید
حقیقت بشنو از پور فریدون — که شعله از تنور سرد ناید

پور فریدون

وقت بهار باده مخور جز ببوستان — از باده آن به است که با دوستان خورند

ادیب صابر ترمذی

وقت بهار ظرف زمانی. باده مفعول بلا واسطه مخور خبر جز ببوستان قید مکانی متمم خبر

از زر و سیم راحتی برسان — خویشتن هم تمتعی برگیر

سعدی

از زر و سیم مفعول با واسطه «مفعول معه» راحتی مفعول بلاواسطه برسان خبر برسان صیغه امر است که فاعل و مبتدا در آن مستتر است

عمر گرانمایه در این صرف شد — تا چه خورم صیف و چه پوشم شتا

سعدی

عمر گرانمایه عمر اسم و فاعل گرانمایه صفت و بهم مبتدا در این قید مکانی ضمیمه، صرف شد فعل مرکب خبر کلام

ستمگران غم اهل نظر نمیدانند جراحت دل وداغ جگر نمیدانند

فنائی

ستمگران فاعل فعل و مبتدا، غم اهل نظر مفعول مستقیم؛ نمیدانند خبر

زباغ فلك يك سپرغم نديدم زخم جهان هيچ مرهم نديدم

زجور زمانه دل خویشتن را یکی طرفة العین خرم ندیدم

ظهیر الدین شفروه

زباغ فلك، مفعول غیر مستقیم «مفعول منه» هیچ صفت سپرغم اسم عام مفرد رویهم مفعول مستقیم، ندیدم صیغه ماضی مفرد منفی خبر کلام

زخم جهان مفعول غیر مستقیم «مفعول منه» هیچ صفت، مقدار مرهم اسم مفرد مفعول مستقیم ندیدم صیغه ماضی مفرد منفی خبر کلام

زجور زمانه «ز» مخفف از، «از» حرف اضافه بین جور و زمانه را ربط میدهد جور، اسم معنی مفرد مضاف برزمانه اضافه تعلق و نسبت زمانه اسم معنی مفرد مضاف الیه جور رویهم سه کلمه زجور زمانه مفعول باواسطه «مفعول منه» دل اسم مفرد مضاف برخویشتن اضافه مالکیت، خویشتن ضمیر تاکیدی مضاف الیه دل رویهم این دو کلمه دل خویشتن مفعول مستقیم «مفعول بلا واسطه» را علامت مفعول مستقیم یکی صفت عددی برای طرفة العین بایای نکره طرفة العین یك جمله عربی بافعل ناقص رویهم یکی طرفة العین ظرف زمانی مرکب خرم صفت متمم ندیدم، ندیدم فعل ماضی مفرد ماضی منفی فعل و خبر کلام [۱]

۱۱۵۸-جزو چهارم - جزو چهارم کلام، قیدوظرف است که بیشتر درمعنی

۱- گاهی برای آنکه خواننده نیك دریابد تمام اجزای کلام را تجزیه کرده‌ایم ولی بیشتر فقط شش جزو کلام را تجزیه و تفکیك کرده اسم میبریم زیرا غیر از این مطلب زیاد طولانی میشود کمتر ازاینهم غیرمفهوم است

فعل اثر می کند حقا یعنی ظاهراً بنظر می آید که همیشه بایستی در پیش فعل یالامحاله بلافاصله پس از فعل آید ولی بطوریکه گفته شد قیود وظروف هم در جمله و کلام جایشان تغییر می کند ظروف زمانی غالباً دراول جمله و کلام می آیند و استادان و سخن سرایان زبان فارسی بیشتر ظرف زمانی را در اول کلام یا شعر خود میاورده اند اخیراً نویسندگان باین موضوع توجهی ندارند اینک شواهدی چند

شب نیست که خون دل غمناك نریخت — **روزی** نه که آبروی من پاك نریخت
یك شربت آب خوش نخوردم همه عمر — کان نیز زراه دیده بر خاك نریخت

شیخ فریدالدین شکر گنج

امشب مگر بوقت نمی خواند این خروس — عشاق بس نکرده هنوز از کنار و بوس

سعدی

صبحدم چون کله بندد آه دود آسای من — چون شفق در خون نشیند چشم خون پالای من

خاقانی

بنوبهاران غواص گشت ابر هوا — که می بر آرد ناسفته لولو از دریا

مسعودسعدسلمان

دی گفتمش ای کشته دل از عشق تو خون — بر سیب تو چیست نقطه غالیه گون
گفتا ز لطافتی که در سیب من است — آن دانه بود که مینماید بیرون

عثمان بن احمد هروی

شبی یاد دارم که چشمم نخفت — شنیدم که پروانه باشمع گفت

سعدی

امسال یاکه داری کاز ما بریده ای — آن رحمتی که در حق ما پار داشتی

جمال الدین عبدالرزاق

نزدیك این چنینم دور آنچنانکه گفتم — نه تاب هجر دارم نه طاقت جدایی

ندایی نیشابوری

امشب بر استی شب ماروز روشن است عید وصال دوست علی رغم دشمن است

دوش آرزوی خواب خوشم بود یکزمان **امشب** نظر بروی تو از خواب خوشتر است

صبحدم خاکی بصحرا برد باد از کوی دوست بوستان در عنبر سارا گرفت از وی دوست

سعدی

سحر بلبل شکایت باصبا کرد که عشق گل به ما دیدی چها کرد

سحرم دولت بیدار ببالین آمد گفت برخیز که آن خسرو شیرین آمد

سحرگاهان که مخمور شبانه نهادم باده باچنگ و چغانه .

پیرانه سرم عشق جوانی بسر افتاد وان راز که در دل بنهفتم بدر افتاد

بامدادان که ز خلوتگه کاخ ابداع شمع خاور فکند بر همه اطراف شعاع

حافظ

بامدادان که برون مینهم از منزل پای حسن عهدم نگذارد که نهم پای دگر

سعدی

صبحدم مرغ چمن باگل نوخاسته گفت ناز کم کن که در این باغ بسی چون تو شکفت

سحرگه رهروی در سر زمینی همی گفت این معما با قرینی

حافظ

شب همه شب زار بگریم چو شمع روز همه روز بنالم چو چنگ

مسعود سعد سلمان

سپیده دم چو دمیدن گرفت بوی چمن هوا ز ژاله گهر بست بر عذار سمن

مجد همگر

ناگهان پرده برانداخته ای یعنی چه مست از خانه برون تاخته ای یعنی چه

حافظ

صبحگهان باز در آمد ز کوی موی پژولیده و ناشسته روی

سنائی

قیود مختلف ، دور از فعل ، ودر ابتدای کلام

مستانه کاش درحرم و دیر بگذری تاقبله گاه مومن وترسا کنم ترا

فروغی بسطامی

کنونت که یارای گفتار هست بگوای برادر بلطف و خوشی

سعدی

پیرانه سرم عشق جوانی بسر افتاد وان راز که دردل بنهفتم بدرافتاد

حافظ

هر کجا تو بامنی من خوشدلم گر بوددرقعر چاهی منزلم

مولوی

کجا زر باشدم آنجا امیرم کجا خوش باشدم آنجاست جانم

نقل از المعجم

هرگز حسد نبردم برمنصبی و مالی الابر آنکه دارد بامهوشی وصالی

سعدی

هرگز آواز مرغان را نداند کس جز این سید که فخر اهل ری اویست و تاج صدر اصفهان

سنائی

همچنان دربند آن بیتم که گفت پیلبانی برلب دریای نیل

بلطافت چوبر نیاید کار سر به بیحرمتی کشد ناچار

از گلستان سعدی

راستی خاتم فیروزه بواسحقی خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود

حافظ

قیود وظروف مختلف پیش ازفعل یا کلمه دیگری که درمعنی آن دخالت و تاثیر دارد،

زان می که داد حسن و لطافت بارغوان **بیرون** فکند لطف مزاج ازرخش بخوی

حافظ

برون رفت رویین رویین تن ابا ده هزار از یلان ختن

همیدون نگشتند از اسبان جدا — نبودند با یکدگر پادشا
فردوسی

نیک سهل است زنده بیجان کرد — کشته را باز زنده نتوان کرد
سعدی

دور شو از برم ای واعظ و بیهوده مگوی — من نه آنم که دگر گوش به تذویر کنم

چندانکه گفتم غم باطبیبان — درمان نکردند مسکین غریبان

کنون که میدمد از بوستان نسیم بهشت — من و شراب فرح بخش و یار حور سرشت
حافظ

دیر آمده‌ای مرو شتابان — ای رفتن تو چو رفتن جان

دیر آمدن و شتاب رفتن — آیین گل است در گلستان
؟

دامن کشان همی‌شد در شرب زر کشیده — صد ماهرو ز رشکش جیب قصب دریده
حافظ

قیود مختلف و ظروف دور از فعل یا کلمه‌ای که از آنها متاثرند واقع می‌شوند خواه در پیش یا در پس

شهیدوار بخون اندرون گرفته مقام — **غریب‌وار** بخاک اندرون گرفته وطن

مشتی سیه کلیم چو اختر **به نیمه شب** — در انتظار نیر اعظم نشسته‌اند
کمال‌الدین اسمعیل

دوش از مسجد سوی میخانه آمد پیر ما — چیست یاران طریقت بعد از این تدبیر ما
حافظ

که **فردا** چو پیك اجل در رسد — بحکم ضرورت زبان در کشی
سعدی

فراوان ز رستم گرفتند یاد — که او داد در جنك هر جای داد
فردوسی

هرچند ما بدیم تو ما را بدان مگیر
شاهانه ماجرای گناه گدا بگو

حافظ

عجمی‌وار نشینم چو بینم کاز دور
میخرامد **عربی‌وار** بپوشیده سلب

سنائی

دیدصوفی خصم خودرا **سخت زار**
گفت اگر مشتش زنم **من خصم‌وار**

مولوی

عنبر زچین زلف بسا **من من**
صهبا بجای جام بده **خم خم**

طرب بن همای شیرازی
«پدر دانشمند شهیر و استاد عالیمقام آقای جلال همایی»

همواره به بند او اسیریم
پیوسته بدام او شکاریم

سنائی

نفس نفس اگر از باد بشنوم بویت
زمان زمان چو گل ازغم کنم گریبان چاک

حافظ

چونکه زشت و ناخوش و رخ زرد شد
اندك اندك دردل او سرد شد

گوی‌شو میگرد بر پهلوی عشق
غلط غلطان درخم چوگان عشق

مولوی

همی دیده‌بان دار بر تیغ کوه
بهامون طلایه **گروه‌ها گروه**

اسدی طوسی

کیسه‌های زر بدزدیده است او
میرود جویای مفلس **سوبسو**

طول و عرض و وصف قصه **تو به تو**
در کلام آن بزرك دین بگو.

آنکه پایان دیداحمد بود کاو
دید دوزخ را همینجا **تو به تو**

مولوی

دمبدم از آسمان در بزم روح آباد قدس
جرعه‌های عشق ریزد دردل هشیار من

عمعق بخارایی

گر بتوافتدم نظر چهره به چهره رو به رو — شرح دهم غم ترا نکته به نکته مو بمو

میرود از فراق تو خون دل از دو دیده‌ام — دجله به دجله یم به یم چشمه بچشمه جو به جو

گفت کم‌شد شهوتم یکبارگی — گفت از پیریست این بیچارگی

مولوی

پیر در صدر و میکشان دورش — پاره‌ای مست و پاره‌ای مدهوش

هاتف اصفهانی

بیا که قصر امل سخت سست بنیاد است — بیار باده که ایام عمر بر باد است

حافظ

رایگان مشك فروشی نکند هیچ کسی — ور کند هیچ کسی زلف دوتای تو کند

منوچهری

خسروا پیرانه سر حافظ جوانی میکند — بر امید عفو جان بخش گنه فرسای تو

حافظ

۱۱۵۹- آگاهی «۱۶» بطوری که از شواهد زیاد که مذکور افتاد ملاحظه می‌شود با آنکه قید و ظرف یکی از اجزای و ارکان مهم ساختمان کلام است از حیث جا مانند سایر اجزای کلام مقید نیست و تقریباً می‌توان آنرا در هر جای کلام آورد. مثلا در دو شاهد و مثال زیر سخت قید چگونگی است و در «سست» که صفت است عمل میکند و در معنی آن تاثیر دارد در یك بیت پیش از صفت آمده است و در بیت دیگر بعد از همان صفت آمده است

بیا که قصر امل سخت سست بنیاد است — بیار باده که ایام عمر بر باد است

حافظ

سقف هزار میخه عجب دارم — سست است سخت پایه ستوارش

ناصر خسرو

۱۱۶۰- آگاهی «۱۷» بعضی روابط و موصولات هستند که میتوان آنهارا

جزو قیود محسوب داشت و آنهارا قیدهای سبب و علت یاقیود موصول نامید که از آنجمله اند «بنابراین، برای اینکه، چونکه، پس همچنین،» کلمه‌های عربی لهذا، علیهذا، بالنتیجه، درنتیجه، چون این کلمه‌ها درمعنی یکی از کلمه‌های جمله تاثیر نمی کند بلکه معنی یك جمله‌را باجمله دیگر مربوط ساخته در آن تاثیر میکند اگر آنهارا قیود یاموصولات قیدی هم بنامیم درست است

۱۱۶۱- آگاهی «۱۸» بعضی ازقیدها در آغاز جمله و کلام درمیآیند و درمعنی تمام جمله تاثیر دارند از آنجمله اند متاسفانه، خوشبختانه، بدبختانه، وغیره مثلا: متاسفانه نادرشاه دراواخر سلطنتش بددل و آتشین مزاج شده مقتول گردید.

«بدبختانه جمعیت ایران کم است : خوشبختانه ایرانیان وطن‌پرست هستند»

دراین جمله هاقیود متاسفانه، بدبختانه، درمعنی یك کلمه فعل یاصفت وغیره تاثیر ندارد بلکه تاثیر ودخالت آنها درمعنی تمام جمله است

۱۱۶۲- آگاهی «۱۹» گاهی تغییر محل بعضی ازقیود در کلام معنی ومقصود را تغییر میدهد مثلا «**فقط**: اوتعهد کرد یك سوره ازقران را بخواند» اینجا **فقط** صفت است ودرمعنی اوتغییر وتاثیر میکند و مقصود آنست که **او** ،نه دیگری تعهد کرد **او فقط تعهد کرد** وامر دیگری انجام نداد « اوتعهد کرد فقط که **یك سوره** از قرآن را بخواند ، » باز در اینجا صفت است و در معنی سوره تاثیر دارد و مقصود آنست که یك سوره تعهد کرد بخواند نه بیشتر ، او تعهد کرد که **یك** سوره از قران آنرا فقط بخواند»

دراینجا قیداست ودرمعنی فعل خواندن تاثیر میکند ومقصود آنست که اوتعهد کرد یك سوره قرانرا بخواند بدون آنکه آنرامعنی کند یاتفسیر نماید وغیره

البته باید توجه داشت که هر کلمه‌ای که تحت تاثیر **فقط** واقع شده‌است هنگام گفتن سنگینی آوازروی آن کلمه واقع میشود در جمله اول تاکید صداروی کلمه **او** درجمله دوم روی کلمه **تعهد کرد** درجمله سوم روی کلمه‌های **یك سوره** درجمله چهارم روی کلمه **بخواند واقع میشود امادر نوشتن در خط فارسی علامتی برای** اینکار موجود نیست: در آخر این کتاب علایمی برای اینگونه مقاصد اختیارشده‌است

آگاهی «۲۰»- ممکن‌است چند کلمه یایك جمله بجای یك قید استعمال شود مانداین بیت سعدی

نگه کردن عاقل اندر سفیه

نگه کرد رنجیده درمن فقیه

مصراع دوم که پنج کلمه‌است بجای یك قید چگونگی است ودرمعنی **نگه کرد** تاثیردارد.

۱۱۶۳- جزو پنجم : جزوپنجم کلام **مفعول** است که تعریف وتجزیه آن بتفصیل گفته شده‌است

بدیهی‌است تا**فاعلی** نباشد **فعلی** انجام‌نمیگیرد وچون فعل**متعدی** باشدناچار باید او را **مفعولی** باشد پس طبیعتا اول **فاعل** دوم **فعل** سوم **مفعول** تغییر پذیر است به‌نحوی که‌ازاین‌پس گفته‌میشود

۱۱۶۴- مفعول دونوع است

یکم -مفعول مستقیم یا بلاواسطه دوم: مفعول غیرمستقیم یا باواسطه که آن عبارت‌است از«مفعول به»«مفعول منه»«مفعول فیه» «مفعول معه»

۱۲۶۵- مفعول مستقیم نیز خود دو نوع تمیز و تشخیص داده میشود : یکم مفعول مستقیمی که‌اسم نکره‌باشد چون«حسن ونهار خورد» و«امروز کتابی خواندم».

«دیروز ناتوانان بحث»

مثال

برداشت سپیده‌دم **نقاب** از طرفی
بکشود نگار من **حجاب** از طرفی

میرزا عبدالغنی تفرشی

بگرفت عصا چو ناتوانان
برداشت تنی **دو** از جوانان

نظامی گنجه‌ای

راستی کن همیشه کازدوجهان
بجز از راستیت نرهاند

مسعود سعد سلمان

هم عارفان عاشق دانند **حال** مسکین
گر عارفی بنالد ور عاشقی بزارد

ستمگران **غم** اهل نظر نمی دانند
جراحت دل و داغ جگر نمی‌دانند.

زرنداری نتوان رفت بزور از دریا
زور ده مرده چه باشد **زر** یکمرده بیار.

مشعلهای بر فروخت پرتو خورشید عشق
خرمن خاصان بسوخت خانقه عام رفت.

سعدی

هین که گذشت **وقت** گل سوی چمن نگاه کن
روح نسیم صبح بین **ابر** کلابزن نگر

تا گل پادشاه وش **تخت** نهاد در چمن
لشکریان باغ را خیمه ستزن نگر

شیخ فریدالدین عطار

وقت بهار **باده** مخور جز ببوستان
از باده آن به است که بادوستان خورند

ادیب صابر ترمذی

نصیحت کردن آسانست **سرگردان** عاشق را
ولکن با که میگویی چو نتواند پذیرفتن

سعدی

شنگرف ریختند تو گویی به گلستان
زنگار بیختند تو گویی به مرغزار

طیان از اهل بم

۱۱۶۶-آگاهی «۲۱» - ممکن است چند مفعول برای یک فاعل باشد

مانند

بذل تو کردم تن و هوش و روان وقف تو کردم دل و جان و ضمیر

سعدی

تندی و بدی و زشتخویی چندانکه همی کنی نکویی

فرمان برمت بهرچه گویی جان بر لب و گوش بر خطاب است

خرقه بگیر و می بده باده بیار و غم ببر بیخبر است عاقل از لذت عیش بیهشان

سعدی

ای که داری چشم و عقل و هوش و گوش بندمن در گوش کن چون گوشوار

نارنج و بنفشه بر طبق نه منقل بگذار در شبستان

سعدی

۱۱۶۷-دوم: مفعول مستقیمی که اسم معرفه باشد چون «**برادرت رادیدم**» «**اورامیشناسم**»، «آن **کتابرا** خواندم»، «**تبریز** را دیده‌ام»، **شاهنامه** را خریدم علامت مفعول مستقیم که معرفه باشد آنست که در آخرش لفظ «را» در آید مگر گاهی که برای تنگی قافیه و وزن و شعر وغیره لفظ «را» ذکر نشود و آن بسیار نادر است

اینک شواهد

ازسر بنده نوازی چه شود ؟ که مرا یك شب آواز دهی

اثیرالدین فتوحی

ترا چنانکه تویی من صفت نیارم کرد که عرض جامه ببازار در نمیگنجد

مارا همه شب نمیبرد خواب ای خفته روزگار دریاب .

سعدی

سرت را زتن دور مانم نه دیر . چنان کاز تبارت فراوان دلیر

سرت راچنان دور مانم زجای کازان پس بلشگر بیابدت رای

فردوسی

تراسخن نه بدان داده‌اند تا تو زبان — درافکنی بخرافات خنده‌ناک **حجی**

ناصرخسرو

فلکرا همی گفتم از جوردورت — چرا اختر طالعم گشت غایب

سلمان‌ساوجی

زجور زمانه **دل** خویشتن را — یکی طرفة العین خرم ندیدم

ظهیرالدین‌شفروه

من **شمارا** بردرم آتش‌زنم — **بینی‌وگوش‌ولبانتان** برکنم

مولوی

چون سواد آن **بخار**را بدید — درسواد غم بیاضی شد پدید

خویش رابرنخل‌او آویختم — عفوآنرا که از او بگریختم

ناگهان گیرند**اورا** خوارو زار — کشکشان تا پیش‌قاضی‌شرمسار

مولوی

۱۱۶۸- آگاهی «۱»- گاهی «لفظ» **را** «بمعنی» بجای «از- به- ازبهر- برای- در برابر» استعمال‌میشود

قضارا من و پیری از فاریاب — رسیدیم درخاك مغرب بر آب

سعدی

«قاضی **همدانرا** حکایت کنند» یعنی در باره قاضی همدان حکایت کنند. «**مشت‌زنی** را حکایت کنند که ازدهر مخالف به فغان آمده بود»

«گلستان»

یعنی درباره‌مشت زنی... ازمشت‌زنی

حکیمی را پرسیدند که سخاوت پسندیده‌تر است یاشجاعت..«یعنی ازحکیمی پرسیدند»- یکی ازپادشاهان **عابدرا** که عیال بسیار داشت و کفاف اندك پرسید «یعنی ازعابدی پرسید»

قضارا خداوندان آن پهن دشت — در آن حال منکر براو برگذشت: «یعنی ازقضا»

قضارا درآمد یکی خشکسال — که شد بدر سیمای مردم‌هلال «ازقضا»

«**قصابی را** درمی چند برصوفیان گرد آمده بود»

«یعنی چند درمی از قصابی برصوفیان گرد آمده بود»

«یکی ازملوك **عرب را** کنیزکی چینی آوردند»

یعنی برای یکی ازملوك عرب کنیزکی آوردند

«بخشایش الهی **گمشده‌یی** را درمناهی چراغ توفیق فرارا داشت» «یعنی برای گمشده‌یی.»

گلستان سعدی

خدارا ای نصیحت گو حدیث ازمطرب و می گو «از برای خدا ـ ترا بخدا»

حافظ

آنرا که میسر نشود صبر و قناعت بایدکه ببندد کمر خدمت و طاعت

«برای آنکس که میسر نشوصبر و ...»

شب دراز نخواهم دباج دیبارا که شب دراز بود **خوابگاه تنهارا**

«برای خوابگاه تنها ـ درخوابگاه تنها»

عارف مجموع را در پس دیوار صبر طاقت ماندن نماند تنگ شدو نام رفت

«برای عارف مجموع طاقت نماند..»

خبر که میبرد امشب **رقیب مسکین** را که سك بزاو یه غار در نمیگنجد

«که خبر برای رقیب مسکین برد»

بیحاصل است مارااوقات زندگانی الا دمی که یاری باهمدمی بر ارد

«برای ما بیحاصل است اوقات زندگانی»

آشنایان را جراحت مرهم است زانکه شمشیر آشنایی می‌زنند

«برای آشنایان جراحت مرهم است زیرا که..»

اورا مسلم است تماشای نو بهار کازعشق بوستان گل و خارش یکی شود

«برای او تماشای نو بهار مسلم است که گل و خارش یکی شود»

سعدی

ایمنی را و تندرستی را آدمی شکر کرد نتواند

«برای ایمنی و تندرستی – در برابر ایمنی و تندرستی»

مسعود سعد سلمان

عقیق را از لبت آب در دهان آید خدنگ را ز قدت تاب درمیان آید

«از لبت آب در دهان عقیق از قدرت تاب در کمر خدنگ آید»

اشهری سمرقندی

دگر آفتاب رویت منمای آسمان را که قمر ز شرمساری بشکست چون هلالی

«دیگر آفتاب رویت را بآسمان منمای»

سعدی

۱۱۶۹- آگاهی «۲» : گاهی مضاف الیه فاعل را پیش از مضاف آورده لفظ «را» دنبال آن آورند و مانند مفعول مستقیم محسوب دارند

غریبان را دل از بهر تو خونست دل خویشان نمیدانم که چونست

«که دراصل اینطور بوده – دل غریبان از بهر تو خونست»

سعدی

«دل» فاعل خون، بودن مضاف بر غریبان، غریبان مضاف الیه دل .

بیت زیر نیز همینگونه است

تن گردنکشش را وقت آن بود که تاج خسروی بر سر نهادی

سعدی

نازنینان حرم را موج خون بیدریغ ز آستان بگذشت و ما را موج خون از آستین

سعدی

لیکن سموم قهر اجل را علاج نیست بسیار از این ورق که ببادخزان برفت

سعدی

۱۱۷۰- آگاهی «۳» – گاهی مبتدا با فاعلی که فعل آن داشتن است فعل داشتن را بدل به فعل بودن و «استن» کنند منتها زمان فعل را همان زمان نگاهدارند و فاعل را مفعول بلاواسطه محسوب داشته لفظ «را» در دنبال آن در آورند زیرا . درجمله:

مثلا «من کتابی دارم» یا «مرا کتابیست» درحقیقت مفهوم آن تفاوتی ندارد وفقط صورت ظاهر ساختمان جمله متفاوت است اینک برای آنکه موضوع کاملا روشن ومفهوم شود چنن شاهد ومثال را بشکل ساده تبدیل میکنیم

«خرد بودم از بزرگی برسیدم که بلوغ را چه نشان است که بلوغ چه نشان دارد» نشانه بلوغ چیست

حکما در تصانیف آورده اند که کژدم را ولادت معهود نیست «و چنانکه سایر حیوانات را» چنانکه دیگر حیوانات را

... که کژدم ولادت معهود ندارد» نیست بجای ندارد آمده است «گلستان سعدی»

عقل را با عشق خوبان طاقت سرپنجه نیست با قضای آسمانی برنیاید جهد مرد

که در اصل اینطور است عقل طاقت سرپنجه «نرم کردن» عشق ندارد. سعدی

متاع من که خرد در دیار فضل وهنر حکیم راه نشین «۱» را چه وقع در یونان

حکیم راه نشین چه وقعی در یونان دارد.

۱- درقدیم بعضی مطببین مقداری حب های مختلف مانند حب کارکن حب سرفه حب مسکن و مقداری داروهای دیگر مانند دوای چشم ومسهل وغیره و بعضی روغن های مالیدنی برای جراحات روی میز کوچکی میگذاشتند ودر کنار خیابان ها می نشستند ومرضی را مداوا میکردند آنها را حکیم راه نشین مینامیدند میرزا رضا کرمانی قاتل ناصرالدین شاه خودرا حکیم راه نشین ساخته بود

بیچاره مفلسی که زدارالشفای دین قاروره میبرد به طبیبان ره نشین

نیست یکساعت قرار این جان بی آرام را
یارب آن آرام جان بیقرار من کجاست

این جان بیقرار یکساعت آرام ندارد
در اینجا **ندارد** به **نیست** تبدیل شده است
و فاعل بشکل مفعول مستقیم شده است

هلالی جغتایی

امیدوار بود آدمی بخیر کسان
مرا بخیر تو امید نیست شر مرسان

من به خیر تو امید ندارم - یا بخیر تو امیدوار نیستم.
فاعل بواسطه لفظ **را** مبدل بشکل مفعول مستقیم شده و فعل **ندارم** تبدیل به **نیست** شده است

سعدی

بوستانیست **مرا** از گل و از روی کمال
به سرآمدی ای بلبل خوشگوی سرای

بوستانی دارم من - **من** فاعل **بود**
و بوستان مفعول ولی در این شکل بوستان بشکل فاعل و **مرا** مفعول بلاواسطه شده
و **هست** (است) بجای **دارم** آمده است

کمال الدین مسعود

همیشه تا که **فلک را بود** تقلب دور
همیشه تا که **زمین را بود** شتاب و قرار

سعدی

آسمان را حق بود گر خون بگرید بر زمین
بر زوال ملک مستعصم امیرالمومنین

«بیارد»

سعدی

درخت قد صنوبر خرام انسان را
مدام رونق نوباوه جوانی **نیست**

یعنی درخت، مدام رونق جوانی ندارد

سعدی

ندرةً با بعضی افعال دیگر مانند فعل داشتن عمل میشود.

اگر طاقت نداری جور معشوق
برو سعدی **که خدمت را** نشایی

یعنی شایسته خدمت نیستی که در حقیقت «ی» جانشین فعل **هستن** «استن» شده است.

آدمی را عقل باید در بدن
ورنه جان در کالبد دارد حمار

سعدی

مساوی است به «آدمی باید عقل در بدن داشته باشد» و اینجا بافعل تاکیدی **باید** اکتفا شده است

همچنین ترکیب این عبارت گلستان سعدی شاذ و بعیدالذهن وزیباست فرماید. «یکی را ازبزرگان ائمه پسری وفات یافت» دراصل وبطریق ساده «پسر یکی از بزرگان ائمه وفات یافت» بوده است که دراینجا بجای فاعل اصلی که **پسر** باشد کلمه یکی که صفت عددی مضاف الیه پسر است بشکل مفعول مستقیم در آمده است وعلامت مفعول مستقیم «را» بدنبال آن آمده بعضی ازاجزای جمله پس و پیش شده تغییر مکان یافته است

و نیز دراین عبارت گلستان «پارسا زاده یی را نعمت بیکران از ترکه عمان بدست افتاد». پارسازاده مفعول باواسطه «مفعول به» است که باتغییر محل واضافه کردن لفظ **را** بشکل مفعول بلاواسطه درآمده اصل آن چنین است «نعمت بیکرانی از ترکه عمان بدست پارسازاده افتاد»

آگاهی «۷» - ممکن است اسم **نکره یی را معرفه** محسوب داشته لفظ «**را**» در دنبال آن درآورند و آن درصورتیست که **ضمیری** متصل یا منفصل یا ضمیر **اشاره** یا حرف **موصولی** مقدر که از قرینه موجود مفهوم باشد و با آن اسم ارتباطی معناً داشته باشد

مانند این بیت

زلف را تاب همی باز دهی   تا دل سوختگان باز دهی

اثیرالدین فتوحی

زلف **نکره** است ولی چون **ضمیر** «تو» یعنی «ی» آخر بازدهی قرینه و نشانه است که مقدر فرض شده یعنی تو زلف را تاب دهی بنابراین زلف که نکره بود زلفت را محسوب داشته آنرا معرفه کرده است «بواسطه ضمیر متصل مقدر» و **را** در دنبال آن آورده است

۱۱۷۱- آگاهی «۵» چون **مفعول مستقیم** بیک یا چند مضاف الیه اعم از **توصیفی** یا **تخصیصی** وغیره اضافه شده باشد لفظ «را» دنبال آخرین مضاف الیه درآید

مثال

مگر شکوفه بخندید و بوی عطر بر آمد   که ناله در چمن افتاد **بلبلان حزین را**
که بود **مرد ستمکاره را**   چه تاوان زن **و طفل بیچاره را**

سعدی

نرگس نیم مست را عاشق زرد روی بین   **سوسن شیرخواره را** آمده در سخن نگر
یاسمن لطیف را همچو عروس بکر بین   **باد مشاطه فعل را** جلوه گر سمن نگر

شیخ فریدالدین عطار

ملامت گوی بیحاصل نداند **حال سعدی** را   مگر وقتیکه در کوبی بروبی مبتلا ماند
گرچنانست که روزی **من مسکین گدا** را   بردر غیر به بینی ز در خویش مرانم

دل دردمند ما را که اسیر تست یارا | بوصال مرهمی نه چو با نتظار خستی

سعدی

سخن سپارد بیهوش را به بندو بلا | سخن سپارد هشیار را بعهد لوی

ناصر خسرو

دو دوست قدر شناسند روز صحبت را | که مدتی بگسستند و باز پیوستند

سعدی

رقم کردم زخون دیده شرح روز هجران را | بسوی او ندارم قاصدی ای باد شبگیری

یغمای جندقی

قدر این گوهر گرامی را | بشناس و بدان بوقت مجال

میرزا کاظم اصفهانی

تا گرمی رخسار ترا دیدنگاهم | در چشم ترم چون مژه خشکیده نگاهم

فضلعلی بیک کرجی

اول بگیر رخنه طوفان نوح را | دیگر بیا بدیده من آستین گذار

صائب تبریزی

توبه و سوگند ما را تاب از هم باز کرد | زلف را تا تاب دادو بر رخ تابان نهاد

استاد رشید سمرقندی

مرنجان دل گرم درویش را | بدر پای آتش مزن خویش را

میر محمد مهدی

بیا که ما سر هستی و کبریا و رعونت | بزیر پای نهادیم و پای بر سر هستی

ز هجران دیده ام حالی که کافر از اجل بیند | خدا کوتاه سازد عمر ایام جدایی را

سعدی

محنت زدگان وادی عشق ترا | هجران کشد و اجل کشد بدنامی «۱»

خواجه آقابی

۱ــ باذقت و مقایسه و تفحص بسیار معلوم شد که تقریبا کلیه استادان زبان فارسی چون فردوسی و مسعود سعد سلمان و امیر معزی، عنصری ــ عسجدی، منجیک ترمذی ــ مختاری غزنوی ــ خاقانی ــ اثیر

بقیه پاورقی در صفحه بعد

۱۱۷۲- آگاهی «۶» گاهی که ضمیر شخصی را ذکر کنند و بعداً اسمی را با ضمیر متصل همان شخص «صیغه» فاعل فعل قرار دهند این طرز جمله بندی را مناسب وروا ندانسته ضمیر منفصل را بشکل مفعول مستقیم در آورده لفظ «را» در دنبال آن در آورند و ضمیر منفصل را حذف کنند

ترا که دیده زخواب خمار باز نباشد ریاضت من شب **تاسحر نخفته چه دانی**
سعدی

دراصل اینطور بوده است «تو که دیده‌ات ازخواب خمار باز نیست» و نزدیك باین قبیل است این بیت

مرا هرشب چو دزدان خواب گرد چشم تر گردد دلم را باغمت بیدار بیند باز بر گردد

که ساده آن اینطوراست هرشب خواب مانند دزدان گرد چشم تر من میگردد

۱۱۷۳- مر: این لفظ نیز علامت دیگری برای مفعول مستقیم است : در ادبیات متقدمین یعنی از سده‌های اول ودوم هجری تاسده دوازدهم دیده می‌شود که علاوه بر لفظ «را» در دنبال مفعول مستقیم لفظ «مر» هم پیش از مفعول مستقیم گاهی اضافه میکرده‌اند که دردوسده آخر چون احتیاج مبرمی بآن نبوده متدرجا از استعمال آن خودداری

بقیه پاورقی صفحه قبل

اخسیکتی-سیف اسفرنك-ابوحنیفه اسکافی- رودکی-ظهیر فاریابی، رشید وطواط ومولوی و سنائی و کمال الدین اسمعیل و جمال الدین عبدالرزاق وسعدی وحافظ وجامی و به پیروی آنان متاخرین چه در نظم ودر نثر همه ترجیح میداده‌اند که مفعول مستقیم را بطریقی که زیر آگاهی های شماره ۲ و۳ و۴ و شماره مسلسل از ۱۵۹ تا ۱۷۳ شرح داده شد بیاورند تا آنکه بطریق ساده و این بواسطه هوش وذوق سرشار ایرانی واستعداد زیادادبی ومنطق است که طبعا مایل شده‌اند درساختن جمله و کلام از سادگی، عوامانه که معمول ومخصوص اقوام وحشی و نیم وحشی است فراتر روند باین ملاحظه است که می بینیم در تقریبا هریکصد جمله دربیست وپنج جمله آن مفعول مستقیم را صاف وساده آورده در هفتاد و پنج دیگر باین اشکال وطرق آورده‌اند

شده‌است ولی چون درنوشته‌واشعار یعنی ادبیات زبان‌فارسی زیاددیده میشود وآن نوشته‌ها واشعار ازیاد کارهای نفیس زبان فارسی‌است چندبیتی برای‌شاهدونمونه ونشاندادن‌اصل ومورد استعمال آن آورده‌می‌شود

گربزد مراسب راآن‌کینه کیش آن‌نزدبراسب زد بر سکسکیش
تازسکسك وارهدخوش‌پی شود شیره‌را زندان کنی تامی شود
چون رسددرعلم پس‌برپا شود هریقین راعلم‌او پویا شود

مولوی

درختی که‌تلخش بود گوهرا اگرچرب وشیرین دهی مرورا
همان میوه تلخ‌آرد پدید ازاوچرب وشیرین‌نخواهی‌مزید

ابوشکوربلخی

بخشای برکسیکه‌مراوراز‌حول‌دل گیردنگاردست نگیرد نگار دست
ای‌دوستداربر... ازدوستدار دل وی غمگساربرمکش ازغمگساردست

فریدالدین‌احول

درآرزوی توجانم‌ازآن‌جهان آمد عزیزدار مراین‌جان آنجهانی‌را

ضیاءالدین‌فارسی

مرزبان را دادصد افسونگری وانچه کان‌را دادزر جعفری

مولوی

مراین‌یگانه‌اهل‌زمانه‌را یارب به‌کام دولت ودنیاودین ممتع‌دار
نوحه لایق نیست برخون‌شهیدان بهرانك کمترین دولت مرایشان رابودخلد برین

سعدی

بود عمران‌هم ز اسرائیلیان لیك هرفرعون‌رادل بودجان
آنچنان کن که‌دهانها مرترا درشب و درروزها آرددعا
مرسگی را لقمه نانی زدر چون رسد بردرهمی بندد کمر

نکه شیران مرسگانش راغلام | گفت امکان نیست خامش والسلام
او همی دیدش همی گفتش سلام | که فلانم مرمرا این است نام
در سه تاریکی شناسی باد خر | چون ندانی مرمرا ای خیره سر

مولوی

« . . . . گفت ای خداوند بنده دراین خطایی نمی‌بینم بلکه تقدیر حق‌عزاسمه چنین بود که مراین بنده‌را مکروهی رسد‌پس بدست تواولی‌ترکه سوابق نعمت‌براین بنده داری وایادی منت . گلستان‌سعدی»

« . . . وزیر گفت ای‌ملک چون گرد آمدن‌خلق‌موجب پادشاهی‌است تو مر خلق‌راچرا پریشان میکنی‌مگر سر پادشاهی نداری؛ گلستان»

اگر من نبینم مر او را هلاك | شب کور چشمم نخسبد بخاك

سعدی

مر زنان را خلعت و بخشش دهم | کودکان را هم کلاه زر دهم

مولوی

همان گنج و دینارو کاخ بلند | نخواهد بدُن مر ترا سودمند

فردوسی

۱۱۷۴- در - بر : همان‌طور که برای مفعول مستقیم علامات «را» و «مر» را لازم میدانسته‌اند استادان زبان فارسی برای‌مفعول‌فیه لفظ «در» و برای مفعول به لفظ «بر» را لازم شمرده‌اند و همیشه حرف «ب» به اول کلمه مفعول میافزوده‌اند .

مثالها

نپندارمت مال مردم خوری | چه پیش‌آمدت تابزندان دری
چوپروانه آتش بخود در زند | نه چون کرم پیله به‌خود درتند
یکی‌را بزندان درش دوستان | کجا ماندش عیش دربوستان
ترا سهمگین روی پنداشتند | بگرمابه‌در زشت بنگاشتند

کرا دانش و جود و تقوی نبود بصورت **درش** هیچ معنی نبود
سعدی

یکی چون معتصم دایم در افشانست درمجلس یکی دانم **بمیدان** در سر افشانست چون افشین
قطران

حدیث عشق **بطو** مار در نمی گنجد بیان شوق **بگفتار در** نمی گنجد
بمیخانه **در سنك** بردر زدند کدو را نشاندند و گردن زدند
سعدی

۱۱۷۵ - آگاهی «۷» گاهی بجای **در** کلمه «**اندر**» بهمان معنی و مقصود آورده و می آورند

ز درویش خالی نبودی درش مسافر **بمهمان سرای اندرش**
بچشم اندرش قدر چیزی نبود ولیکن بدستش پشیزی نبود.
شنیدم که در لحن خنیاگری برقص **اندر** آمد پری پیکری
هنوز آن حدیثم **بگوش اندر** است چو بندش نهادند برپاو دست.
سعدی

زمین دیلمان جاییست محکم **بدو در** لشکری از گیل و دیلم.
فخرالدین اسعد گرگانی

محال است اگر تیغ برسر خورم که دندان **بپای** سك **اندر** برم
به مقصوره در پارسایی مقیم زبانی دلاویز وقلبی سلیم.
نه چون خواهی آمد **بشیراز در** سرو تن بشویی ز گرد سفر.
سعدی

۱۱۷۶- بر : برای مفعول به

کمر بسته دارد بفرمان دیو **بگردون بر** از دست جورش غریو
من ندیدم براستی همه عمر گر تو دیدی **بسرو بر** قمری
که را جان بخواهد **بلب** بر نهی ورت تیغ برسر نهد سر نهی.
یکی گفتش ای قدوه راستی بدین **بر** چرا نیکویی خواستی

بیك نعره کوهی زجا بر کند بیك نامه شهری بهم بر برزند
بگردن در آتش درافتاده‌ای بباد هوا عمر بر داده‌ای
بمیخانه در سنك بر در زدند کدورا نشاندند و گردن زدند.

سعدی

حکم قضا بود وین قضا بدلم بر حکم از آن شد که یار یار قضا شد

معروفی

چو پروانه آتش بخود درزند نه چون کرم پیله بخود برتند

سعدی

امروز اگر مراد تو برناید فردا رسی بدولت ابابر
چندین هزار امید بنی آدم طوقی شده بگردن فردابر

ترکی ایلاقی معاصر سامانیان

بره بر یکی دکه دیدم بلند تنی چند مسکین در آن پای بند

سعدی

۱۱۷۷- آگاهی «۸» گاهی لفظ «مر» رافقط برای وزن و قافیه شعر بدون آنکه مفعولی باشد آورده‌اند .

بچشم عقل مر این خلق پادشاهانند که سایه بر سر ایشان فکنده‌ای چو همای

سعدی

مر آدمی نباشد اگر در نسوزدش باری که بیند او خری افتاده در گلی «۱»

۱۱۷۸- جزو ششم ارکان ششگانه کلام : جزو ششم صفت است یا کلمه و یا کلمه‌هایی که حکم و خاصیت صفت داشته باشد و بجای صفت بکار رود و معنی مفعول را بزرك و زیاد کند و یا مضاف و یا مضاف الیه که مانند صفت معنی مفعول را بزرك کند و هیچ تفاوتی با صفت‌هاییکه معنی اسم یا فاعل را بزرك می کند ندارد برای نمونه شاهدی چند ذکر میشود

۱- مبحث مر، در، اندر، بشرحی که در این کتاب گفته شد. کاملا بکر و هیچ یك از نویسندگان متاخر و متقدم باین ترتیب شرح نداده‌اند و روشن نکرده‌اند بنابراین نقل و استنساخ مطالب این کتاب اگر باذکر ماخذ نباشد سرقت ادبی است

ساعد و دست جادوان تیغ نهفته میزند گوش کجا که بشنود ناله زار خامشان
باور مکن که من دست از دامنت بدارم «۲» شمشیر نگسلاند پیوند مهر جانان

برمیزند زمشرق شمع فلك زبانه ای ساقی صبوحی درده می شبانه
اگر نه سرو که طوبی در آمدی در باغ خجل شدی چو بدیدی قد خرامانت

بگیر جامه صوفی بیار جام شراب که نیك نامی و مستی بهم نیامیزند
عقل روا می نداشت گفتن اسرار عشق قوت بازوی عشق بیخ صبوری بکند

سعدی

این نسیم خاك شیراز است یا مشك ختن یا نگار من پریشان کرده زلف عنبرین
خانه صاحب نظران می بری پرده پرهیز کنان میدری
خون هزار وامق خوردی بدلفریبی دست از هزار عذرا بردی بدلستانی
آن روان پاك ابو نصر سعد زنگی را خدای پاك به فضل و کرم بیامرزاد

سعدی

۱۱۷۹- آگاهی «۹» درصورتیکه **فاعل** فعل و **مبتدا** یکی باشد و فعل هم یکی چند مفعول را با «و» بیکدیگر معطوف ساخته بهمان فاعل و فعل اکتفا کنند مانند

ای مسلمانان فغان زان نرگس جادو فریب کاو بیکره برد از من صبر و آرام و شکیب
این یکی سوزد ندارد آتش و مجمر به پیش وان یکی دوزه ندارد رشته و سوزن بکار

منوچهری

گرفتم آنکه کشانید پای بسته ما چه می کنند بیال و پر شکسته ما

اسیری اصفهانی

خورش را گوارش می افزون کند زدل درد و اندوه بیرون کند

اسدی طوسی

۱- خواجه حافظ همین مصرع را بدین صورت تضمین فرموده است

تا دامن کفن نکشم زیر بار خاك باور مکن که دست ز دامن بدارمت

درقلم داشتن فلاح نماند . خنك آنراکه چنك ودف دارد

خواجه معین الدین اصم

دقیقی چارخصلت دوست دارد بگیتی ازهمه خوبی و زشتی

لب یاقوت رنك و ناله چنك شراب لعل کیش زرد هشتی

دقیقی

واما اگر فعل‌ها وفاعل‌ها ومفعول‌ها مختلف باشند هر فاعل و فعل ومفعولی راجداگانه آورند : چون

شاهد بخوان وشمع برافروز ومی بیار عنبر بسای وعود بسوزان وگل بریز

سعدی

۱۱۸۰ - آگاهی «۱۰» گاهی که برای وزن شعر یا طرز وسبك عبارت الفاظ ممیز مفعول‌ها ذکر نشده باشد ممکن است برای خواننده ابهام در کلام پیدا شود و موجب اشتباه درفهم معنی ومقصود گردد مانند این بیت خواجه حافظ

نسیم مشك تاتاری خجل کرد شمیم زلف عنبر بوی فرخ

بواسطه پس وپیش آوردن دو جمله و حذف لفظ «را» از دنبال **تاتاری** در وحله اول بنظر میرسد که نسیم مشك تاتاری فاعل فعل خجل کرد است و «شمیم زلف عنبر بوی فرخ» مفعول، در صورتیکه مقصود خلاف آنست ومعنی ومقصود آنست که **شمیم زلف عنبر بوی فرخ نسیم مشك تاتاری** را خجل کرد: بواسطه سایر ابیات این غزل واینکه همه جا ازفرخ مدح وتمجید میشود ازقراین معلوم میگردد که شمیم زلف نسیم مشك را خجل کرد واگر این قراین نبود خلاف مقصود مفهوم میگردید البته استادان درچنین مواقع اگر قراینی در کلام نباشد ازحذف علامات وپس وپیش آوردن قسمت‌های کلام خودداری میکرده ومی کنند

۱۱۸۱- مبحث ضمایر- در کتاب چهارم «ضمیر» راجع بضمایر آنچه مربوط به صرف کلمات وشناختن آنها وانواع آنها بود گفته‌شد باشواهد بسیار اینک آنچه‌ازنظر نحوقابل‌دقت وملاحظه‌است‌شرح‌داده‌میشود. «۱»

درقسمت صرف دانسته‌شد که‌ضمیرهای‌متصل‌چهار دسته‌مهم‌است

۱- ضمایر متصل مفعولیت ۲- ضمایر متصل مالکیت

۳- ضمایر متصل فاعلیت ٤. ضمایر متصل که‌مخفف وبجای‌افعال استن «مخفف هستن» میباشد

ضمایرمتصل مفعولیت. ضمیراول شخص مفرد که کلمه«من»میباشد و درحالت مفعولیت «مرا» وقتیکه مفعول‌مستقیم‌است‌و به‌من،ازمن،درمن،بامن،وغیره وقتی که‌مفعول باواسطه باشد: اماضمیر متصل آن «م» یعنی «م» ساکن ماقبل مفتوح‌است مانند«م» در«دیم» و«پیم»دراین‌بیت

چوخسرو فضیلت نهدبرویم ندانی که دشمن بود درپیم

بروی‌مرا-درپی‌مرا،مرابراو فضیلت نهاد

مثالها

دوران دهر **عاقبتم**سرسپید کرد وزسر بدر**نمیرودم** همچنان فضول

عاقبت سرم‌را سپید کرد، ازسر بدر نمیرودمرا، ازسرم بدر نمیرود

کنونم نگه کن بوقت‌سخن بیفتاده یکیك چوسور کهن

اکنون مرابوقت‌سخن نگاه‌کن

براندا‌ختم بیخشان از بهشت **کنونم** بکین مینگارندزشت

اکنون مرا ازروی کین‌زشت‌مینگارند

سعدی

۱- این‌مبحث بسیار جالب و بکراست و تاکنون‌هیچیك‌از نویسندگان قدیم وجدید متوجه آن نبوده‌و چیزی‌دراین‌باره نگفته و تحقیقی نکرده‌اند که بکار آید اقتباس بدون ذکر ماخذ مجاز نیست

هر که بگویدم چسان محرم او توان شدن

بگذرم ارهوس کنم ترك هوا که همچنین

هر که بگوید مراچسان میتوان ...

فیض کاشانی

در آن حال پیش آمدم دوستی
ازاو مانده بر استخوان پوستی

دوستی پیش آمد مرا

سعدی

ازبرای آنکه دردوری چنین

فهم گردآرید و باشیدم معین

معین باشید برای من- مرا

مپرسم دوش چون بودی بتاریکی و تنهایی

شب هجرم چه میپرسی که روز وصل حیرانم

ازمن مپرس ،ازشب هجر چه میپرسی

اگرم نمی پسندی بدهم بدست دشمن

که من ازتو بر نگردم بجفای ناپسندان

اگر مرا نمی پسندی- بده مرا بدست دشمن

مگر دردل دوست رحم آیدم
چو بیند که دشمن به بخشایدم

رحم بر من آید
چو بیند که دشمن بر من می بخشد

سعدی

مکن ارچه می توانی که زخدمتم برانی
نزنند سایلی را که درد گر زدستند

ازخدمت برانی مرا

سعدی

دوم شخص مفرد

تاهرچه گفته باشمت ازخیر درحضور

بعدازتو شرمسار نباشم به محفلی

گفته باشم ترا درحضور

نگاه دار زبان تا بدوزخت نبرند

که از زبان بتر اندر جهان زیانی نیست

تاترا بدوزخ نبرند

گمان **بردمت** زیرك و هوشمند **ندانستمت** خیره و نا پسند

گمان بردم ترا ــ ندانستم ترا

دیگر کسش نبیند در بوستان خرامان گر سرو **بوستانت** بیند که میخرامی

گر سرو بوستان ترا بیند که میخرامی

ندانمت زکجا این سپر بدست آمد که تیر آه من از آسمان بگردانی

ندانم این سپر ترا از کجا بدست آمد

غلامی شکستش سرو دست و پای که باری **نگفتمت** اینجا مپای

نگفتم ترا که اینجا توقف مکن

گرت بار دیگر به بینم به تیغ چو دشمن ببرم سرت بیدریغ

اگر ترا بار دیگر ببینم

از این به نصیحت نگوید **کست** اگر عاقلی یك اشارت بست

نگوید بتو بس است ترا

چو پرده از رخ چون آفتاب برداری بجان و دل **کنندت** مشتری خریداری

مشتری تو را خریداری کنه

سعدی

گفتمت دم مزن از عشق دلا نشنیدی این زمان خاطر خرم نه تو داری و نه من

ترا گفتم بتو گفتم

شجاع

اخرت گوید که گر افزون کنم لاغرا بس **کلیت** مغبون کنم

آخر بتو میگوید پس بطور کلی ترا که مغبون کنم

مولوی

چو برسر **نشستت** زبیری غبار دگر چشم عیش از جوانی مدار

چون برسرت نشست ــ چون برسر نشست ترا

که **گفتت** به جیحون درانداز تن چو انداختی دست و پایی بزن

که ترا گفت ــ که بتو گفت

مکن شادمانی بمرگ کسی — که دهرت نماند بگیتی بسی

که دهر ترا باقی نگذارد بسیار

چه بندی براین خشت زرینه دل — که ناگاه خشتی کنندت زگل

خشتی کنند زگل تورا

سعدی

هنوزت اجل دست خواهش نبست — برآور بدرگاه دادار دست

هنوز اجل ترا دست خواهش نبسته است

چرا دوست دارم بباطل منت — چو دانم که دارد خدا دشمنت

چرا ترا دوست بدارم چون میدانم که خدا ترا دشمن میدارد

نپندارمت مال مردم خوری — چه پیش آمدت تا بزندان دری

ترا نپندارم که مال مردم خور باشی چه ترا پیش آمد که

سوم شخص مفرد

رها نمی کند ایام در کنار منش — که داد خود بستانم ببوسه از دهنش

رها نمیکند اورا در کنار من

همان کمند بگیرم که صید خاطر خلق — بدان همی کند و در کشم به خویشتنش

در کشم اورا بخویشتن بخودم

برومند دارش درخت امید — سرش سبز و رویش برحمت سفید

درخت امید اورا برومند دار

دریچه ای ز بهشتش بروی بگشایی — که بامداد پگاهش تو روی بنمایی

دریچه ای ز بهشت برویش بگشایی

هر آنکه با تو وصالش دمی میسر شد — میسرش نشود بعد از این شکیبایی

بعد از این اورا میسر نشود شکیبایی

بشستند خدمتگذاران شاه — سر و تن بحمامش از گرد راه

سر و تنش را بحمام

کسی گفتش ای شوخ دیوانه رنگ — عجب صبر داری تو بر چوب و سنگ

کسی اورا گفت

سر تاجور دیدش اندر مغاک　　دو چشم جهان بینش آکنده خاک

سر تاجور او را در مغاک دید

چنانش بر او رحمت آمد ز دل　　که بسرشت از گریه بر خاک گل

چنان او را از دل رحمت آمد ز دل

سعدی

چنین گفتش ابلیس اندر رهی　　که هرگز ندیدم چو تو ابلهی

ابلیس در راهی باو چنین گفت

شگفت آمدم کاو قوی حال بود
خداوند جاه و زر و مال بود　　شگفت آمد مرا

که آن ناجوانمرد برگشته بخت　　که تابوت بینم منش جای تخت

که تابوتش را به بینم بجای تخت

خواجه اش میداشتی در کار بیش　　بهترش دیدی ز فرزندان خویش

او را بهتر از فرزندان خویش میدید

۱۱۸۲- آگاهی «۱» چون اول شخص و دوم شخص و سوم شخص مفرد ضمایر مفعولیت هر کدام فقط یکحرف یعنی «م» ساکن ماقبل مفتوح «ش» و ساکن ماقبل مفتوح «ت» و «ش» ساکن ماقبل مفتوح است و در فارسی یکحرف ساکن را نمیتوان تلفظ کرد بنابر این بدنبال تقریباً تمام کلمات می‌چسبند چنانکه در شواهد ملاحظه شد و ضمایر سه شخص جمع چون بیش از یکحرف می‌باشند کمتر بدنبال کلمه‌های دیگر می‌چسبند و در صورت لزوم غالباً بدنبال فعل مورد استعمال و بعد از حرف آخر فعل که نماینده فاعل هم هست ملحق میشود.

امتحان میکردشان زیر و زبر　　کی بود سرمست را زینها خبر

گفتشان شاه مرا بفریفتید　　از خیانت وز طمع نشکیفتید

مولوی

ضمایر متصل مالکیت : اول شخص مفرد

تو نیز ار بدی بینیم در سخن — بخلق جهان آفرین کار کن

تو نیز اگر در سخنم بدی بینی

در این غایتم زشت باید کفن — که مویم چو پنبه است و **دو کم** بدن

که مویم چون پنبه و بدنم چون دوک است

سعدی

برآوردم از بیقراری خروش — پدر **ناگهانم** بمالید گوش

پدر ناگهان گوشم را بمالید

که ای شوخ چشم **آخرت** چندبار — بگفتم که **دستم** ز دامن مدار

آخر چندبار **ترا گفتم** دست از **دامنم** مدار

در آن حال پیش **آمدم** دوستی — از او مانده براستخوان پوستی

در آن حال دوستی پیشم آمد

یکی **بندیم** شکوه آورد پیش — خلاصش ندیدم بجز بند خویش

یك زندانی شکوه پیشم آورد

زدم تیشه یکروز بر تل خاك — بگوش **آمدم** ناله دردناك

بگوشم آمد ناله دردناك

سعدی

بیاد آمد آن لعبت **چینیم**
کند خار در چشم خود بینیم
} آن لعبت چینی بیادم آمد

دوم شخص ضمایر متصل مالکیت

کرم کن چنان **کت** برآید ز دست — جهانبان در خیمه بر کس نبست

چنانکه از دستت برآید کرم کن

چه بندی بر این خشت زرینه دل — که ناگاه خشتی **کنندت** ز گل

که ناگاه از گلت خشتی کنند

سعدی

چو بر **سر نشستت** ز پیری غبار — دگر چشم عیش از جوانی مدار

چون از پیری بر سرت غبار نشست

سوم شخص ضمایر متصل مالکیت

رقیبان خبر **یافتندش** ز درد — دگر باره گفتندش اینجا مگرد

رقیبان از دردش خبر یافتند

غلامی **شکستش** سر و دست و پای — که باری نگفتمت اینجا میای

غلامی سر و دست و پایش را شکست

بترسد آنکه برافتادگان نبخشاید — که گر ز پای در آید **کسش** نگیرد دست

که اگر از پای در آید کسی دستش نگیرد

سعدی

اگر مرغ دولت ز دامت بجست — **هنوزش** سررشته داری بدست

هنوز سررشته اش را بدست داری

قوام دولت و دنیی محمد بن علی — که **میدرخشدش** از چهره فر یزدانی

که از چهره اش میدرخشد

حافظ

۱۱۸۳- آگاهی «۲»- بطوری که از اشعار شواهد معلوم گردید سه شخص مفرد ضمایر متصل مالکیت هم مانند سه شخص مفرد ضمایر متصل مفعولیت چون بیش از یکحرف ساکن نیستند بدنبال سایر کلمات ملحق میشوند و درظاهر باضمایر متصل مفعولیت هیچ تفاوت ندارند وفقط از مورد استعمال و قراین معلوم و معین می‌شوند که ضمایر مفعولیتند یا ضمایر مالکیت، مثلا درموقع مالکیت می گوییم بوستانم، بوستانت بوستانش، از بوستانت چه گلی آوردی؟ اما در بیت زیر حرف «ت» آخر ضمیر متصل مفعولیت است.

دیگر **کسش** نبیند در بوستان خرامان — گر سرو **بوستانت** بیند که میخرامی

«که مقصود اینست»

دیگر کسی اورا «سرو بوستان» رادربوستان خرامان نبیند اگرسرو بوستان ترا بیند که میخرامی» همچنین درمقام مالکیت گوییم دشمنم رفت. دشمنم گفت، دشمنم ترسید وغیره امادربیت زیرمقصود آنست که اگر اومرا دوست بدارد یادشمن بدارد من اکنون دم از دوستی می زنم .

من اینك دم از دوستی میزنم گراو دوست دارد و گردشمنم

سعدی

همچنین دربیت زیر **بنزدخودش** نزدیك خود مقصود نیست بلکه «ش» ضمیر مفعولیت است نه مالکیت ،

پسند آمدش حسن گفتار مرد بنزد**خودش** خواندو اکرام کرد

یعنی اورا بنزدخود خواند واکرام کرد

ترا من خردمند پنداشتم باسرار **ملکت** امین داشتم

به اسرار ملك **ترا** امین داشتم

که ای شوخ چشم **آخرت** چندبار بگفتم که **دستم** ز دامن مدار

چندبارترا گفتم که دست از **دامنم** مدار

به قهر ار براند خدای از **درم** روان بزرگان شفیع آورم

اگرخدای ازقهر براند **مرا** ازدر

که از دیدن عیش شیرین خلق فرو میشدی آب **تلخش** به حلق

آب تلخ به **حلقش** فرومیشد

چه بندی بر این خشت زرینه دل که ناگاه خشتی **کنندت** ز گل

ناگاه از گلت «گل تو» خشتی کنند

سعدی

۱۱۸۴- آگاهی «۳»- چون ضمیر متصل مالکیت یاضمیر متصل مفعولیت «درسه شخص مفرد» بآخرفعلی متصل شود باضمیر مفرد متصل فاعلیت درظاهر هیچ تفاوت ندارد

وفقط ازمورد استعمال وقراین معلوم گردد وتمیز داده شود مثلا «م» ضمیر درآخر کلمه «آمدم» ضمیر مفرد متصل اول شخص است چون: آمدم، آمدی، آمد، آمدیم، آمدید؛ آمدند ولی دراین بیت سعدی

درآنحال پیش **آمدم** دوستی ازاو مانده براستخوان پوستی

ضمیر مفرد متصل مالکیت است

ومعنی میدهد درآن حال دوستی **پیشم** آمد «م» ضمیر مالکیت است نه ضمیر فاعلیت «م» درآخر **دهم**، **بدهم** ضمیر اول شخص مفرد امر است «یامضارع وغیره» از فعل دادن چون: دهم، دهی، دهد، دهیم، دهند، یا: بدهم، بدهی، بدهد، بدهید، بدهند اما درابیات زیر ضمیر متصل مفعولیت است

توبرخبر ونیکی **دهم** دسترس وگرنه چه خیر آید ازمن بکس

یعنی تو برخیرونیکی مرا دسترسی ده

اگرم نمی‌پسندی **بدهم** بدست دشمن که من ازتو برنگردم بجفای ناپسندان

یعنی اگر **مرا** نمی‌پسندی بده **مرا** بدست دشمن

سعدی

مکرردل دوست **رحم** آیدم چوبیند که دشمن به بخشایدم

سعدی

شاید دردل دوست برمن رحم آید چون بیند که دشمن برمن می‌بخشاید

که مرهم نهادم نه درخورد ریش نه درخورد انعام و اکرام خویش

که مرهم نه درخورد زخمم «ریشم» نهاد بلکه در خورد اکرام خویش بریشم مرهم نهاد

دربیت زیر سعدی ضمیر متصل مالکیت را باخر فعل وصل کرده است که درظاهر

مانند ضمیر متصل مفعولیت است

تو نیز از بدی بینیم درسخن بخلق جهان آفرین کار کن

تو اگر بدی در سخنم بینی چون خلق جهان آفرین کار کن،

سعدی

۱۱۸۵- آگاهی «۷» کلمه خود چنانکه در کتاب ضمایر شرح داده شد یکی ازسه ضمایر تاکید است که موارد استعمال آن باشواهد ذکر شده است امروز در گفتگو غالبا یك ضمیر متصل هم به آخر آن میافزایند مثلا بجای «من خود گفتم» میگویند «من خودم گفتم» «تو خودت گفتی» « اوخودش گفت » استادان قدیم گاهی ضمایر متصل مفعولیت یاضمایر متصل مالکیت بآخر آن اضافه میکردند ودرظاهر شبیه به طرز غلط و نادرستی که امروز درمحاوره استعمال میکنند می شده است

این شیوه درسده‌های ششم وهفتم و هشتم هجری زیاد معمول بوده است چنانکه سعدی بسیار در اشعار خود باین شیوه سخن رانده و حافظ نیز در قصاید خود آورده است «۱»

بدست خودت چشم وابرو نگاشت که محرم باغیار نتوان گذاشت

یعنی بدست خودش چشم و ابروی تورا نگاشت

سعدی

حسودی که بیند بجای **خودم** کجا برزبان آورد جز بدم.

حسودی که بجای خودمرا بیند

زخصمت همانا که نشنیده‌ام نه آخر بچشم **خودت** دیده‌ام

نه آخر به چشم خود «خودم» **ترا** دیده‌ام

۱- از نویسندگان متقدم ومتاخر هیچکس متوجه ومتذکر این بحث نشده است فقط مرحوم علامه قزوینی در حواشی حافظ که اصلاح فرموده اند آنرا معنی کرده ولی شرحی از چگونگی آن نداده‌اند.

پسند آمدش حسن گفتار مرد بنزد خودش بردو اکرام کرد

بنزد خود اورا خواند واکرام کرد

نکه دار یارت بلطف خودش پرهیز از آسیب چشم بدش

یارت را به لطف خودت نگاهش دار

سعدی

شنیده‌ام که زمن یادمیکنی که گاه ولی بمجلس خاص خودم نمیخوانی

خاص خودت مرا نمی خوانی

داده فلك عنان ارادت بدست تو یعنی که مرکبم بمراد خودم بران

یعنی تو مرکب مرا بمراد خود بران

خصمت کجاست در کف پای خودش فکن یار تو کیست برسر چشممنش نشان

یعنی در کف پای خود افکن اورا

الانظ

دراین مبحث نشان داده شد که ضمایر متصل مالکیت ومفعولیت چگونه استعمال شده‌اند وشباهتهایی ظاهراً بین آنها موجوداست، که بیکدیگر شباهت دارند ومشتبه می‌شوند دراین مبحث نشان‌داده می‌شود که هریك ازاین ضمایر متصل مالکیت ومفعولیت بدنبال چه کلمه های دیگری درمیآیند.

چو بشنید بیچاره بگریست زار که ایخواجه دستم زدامن بدار

سعدی

«م» آخر دستم ضمیر متصل مالکیت است امامحل اصلی آن «دست» نیست بلکه «دامن» است یعنی ایخواجه دست ازدامن من بردار. همچنین دربیت زیر

که ای شوخ چشم آخرت چندبار نگفتم که دستم زدامن مدار

که دست ازدامنم مدار

رقیبان خبر یافتندش زدرد دگر باره گفتندش ایجامکرد

«ش» آخر یافتندش ضمیر مالکیت

ومحل اصلی آن پس ازدرد می باشد واینجابدنبال فعل ماضی سوم شخص جمع در آمده است یعنی ازدردش خبر یافتند

غلامی **شکستش** سرودست و پای که باری **نگفتمت** اینجا میای ؟

اینجا «ش» ضمیر که بآخر شکست افزوده شده است ضمیر مفعولیت نیست ضمیر مالکیت است ومحل اصلی آن پس ازسرودست و پای است یعنی غلامی سرودست و **پایش** راشکست . «ت» آخر نگفتمت ضمیر متصل مفعولیت است یعنی باری نگفتم ترا..

موجم این بارچنان کشتی طاقت را بشکست

که عجب دارم اگر تخته بساحل برود

سعدی

«م» موجم ضمیر متصل مالکیت است امامحل آن موج نیست محل آن کشتی میباشد که چون کشتی بطاقت اضافه شده است بایددر آخر طاقت بیاید یعنی موج این بادچنان کشتی طاقتم را شکست که . . .

بآن زهره **دستت** زدم در رکاب که خودرا نیاورم اندرحساب

سعدی

حرف «ت» آخر دستت ضمیر متصل مالکیت است ولی مربوط بدست نیست مربوط بدرکاب است ومقصود آنست که بآن زهره دست درزکابت زدم.

بشستند خدمتگذاران شاه سروتن **بحمامش** ازگرد راه

«ش» آخر حمام ضمیر مالکیت است امامربوط بسروتن است یعنی خدمتگذاران شاه سر وتنش رااز گرد راه درحمام شستند

بچشم اندرش قدر چیزی نبود ولیکن بدستش پشیزی نبود.

«ش» که بحرف اضافه افزوده شده است ضمیرمتصل مالکیت است ومحل آن پس از چشم می باشد. یعنی در **چشمش** قدر چیزی نبود در **چشمش** چیز قدری نداشت.

زرحمت براوشب نیارست خفت به ماوای خود بازش آوردو گفت

بازآوردن یك فعل مرکب است و«ش» ضمیر مفعولیت که بدنبال قسمتی ازفعل مرکب

چسبیده است ومعنی می‌دهد به‌ماوای خود باز آورد او را «۱»

۱۱۸۶- آگاهی «۴» نباید این اندیشه پیدا شود که این نوع استعمال جزو استثناها ومخصوص شعر وشاعران است نویسندگان بزرگ در نثر نیز بسیار بدین طریقه متوسل شده‌اند چنانکه در گلستان سعدی کمتر صفحه‌ای توان یافت که از این نوع خالی باشد پس این طریقه **نحو** فارسی است چنانکه فرماید

«و بشکر **اندرش** مزید نعمت» .. دروی نظر نکند نظر **بازش** بخواند دگر بارش بتضرع وزاری بخواند.. چون برسیدم بوی **گلم** چنان مست کرد. یکی از متعلقان **منش** برحسب واقعه مطلع گردانید. **دیدمش** دامنی گل وریحان وسنبل وضمیران

جز این **عیبش** ندانستند که درسخن بطی است .. تا حسن خطاب ورد جواب وسایر آداب خدمت **ملوکش** در آموختند. . ابنای جنس او بر او حسد بردند وبخیانتش متهم کردند **گفتمش** بر رعیت ضعیف رحمت کن تا از دشمن قوی زحمت نبینی»

از گلستان سعدی

گر پرتو روی افتد برطارم **افلاکت** مه روی بپوشاند خورشید خجل گردد

یعنی گر پرتو روی تو برطارم افلاک افتد

۱- باملاحظه قسمت‌های مختلفی که درمبحث اخیر ذکر شد چند نکته روشن وتایید میشود: نخست آنکه نحو زبان فارسی بسیار نرم یا انعطاف پذیر است چنانکه ضمایر مالکیت ومفعولیت متصل بآخر هر کلمه از یك جمله ممکن است در آید و تا آنجا که نویسنده اطلاع دارد جز زبان عربی که تا اندازه‌ای در این قسمت شبیه بفارسی است هیچیك از زبان‌های دیگر دارای چنین خاصیتی نیست ودیگر آنکه این خصوصیات گفتن شعر را درزبان فارسی سهل می کند.

سه دیگر آنکه اشعار سعدی که آن قدر روان است وسعدی باسهولت تمام می تواند تمام تخیلات خود را بنظم ادا کند یکی از علل آن همین موضوع است چون دیگران باین روش باآنکه می‌دانند و آشنا هستند چون عادت نکرده‌اند آنرا تعقیب نکرده‌اند وبکار نبرده‌اند ودر این کار تسلط نیافته‌اند و لهذا نتوانسته‌اند مانند سعدی روان وسهل شعر بگویند.

ای عاقل اگر پای به سنگیت برآید فرهاد بدانی که چرا سنگ بریده است

سعدی

اگر پایت بسنگی برآید

از حضرت او لطف نهانی خوشتر... کنونم عقده‌یی برزبان است زبان نیست

هنوزم اگرسستی درروان و توان است دور آن چنان نیست

نشاط اصفهانی

«... شاهد بر سر عبدالله جعفر است که بار خاطر خودتان و بار شاطر منش قرار داده‌اید...»

امیرنظام گروسی

حروف «ه» و «ی»

در زبان پارسی

بحث جامع راجع به دو حروف «ه» و «ی» و تاثیر آنها در ساختن کلمه‌ها و ترکیب‌های مختلف در صرف و نحو زبان پارسی، واشتقاق کلمه‌ها:

•••

در کتاب اول یا کتاب اسم شرحی راجع باین حروف ذکر شده است بمناسبت موقع اینک بتکمیل آنها پرداخته می‌شود

«ه» آخر کلمه‌های فارسی دو نوع است :

یکم: «ه» اصلی یعنی جزو اصلی کلمه است و به تلفظ درمیاید و در جمع و اضافه باقی می‌ماند و تغییر و تبدیل پیدا نمی کند چون زره، گره، ده، ره، راه، گاه، کاه، چاه، شاه، کوتاه، کوه، انبوه، وغیره که می‌شود زره‌ها، زره‌من، گره‌ها؛ گره کار؛ گرهی کلاه‌ها. کلاه او، کلاهی، انبوه‌ها، انبوه مردم، انبوهی همچنین تمام آنها

دوم «ه» هاییکه بمنظورهای گوناگون به آخر کلمه‌ها افزوده می‌شود بعضی از آنها بجای زبر حرف ماقبل است که چون حرکات حروف یعنی زبر وزیر وپیش در خط امروز نوشته نمی‌شود بجای زبر آخر کلمه «ه» مینویسند تا حرف آخر کلمه به حرکت زبر متحرك باشد «امروز غالبا بهزیر تلفظ میکنند» بعضی دیگر بجای «ك» زبان های قدیم وزبان پهلوی می‌باشد چون این «ه» «هار؛ لین یعنی نرم نیز می نامند و آن بر بیست ویك قسم است.

۱ـ به صیغه امر مفرد افعال اضافه می‌شود برای ساختن اسم فاعل چون رو، رونده

دوز، دوزنده ،سوز ، سوزنده ، گیر، گیرند،وغیره.

۲- به آخر صیغه سوم شخص مفرد ماضی افعال برای ساختن اسم مفعول افزوده می شود چون: سوخت سوخته ، ساخت ساخته وشکافت شکافته وغیره

• زمین ازتف زهر آن جانور **شکافه شکافه** شده سر بسر

از برزو نامه عطاء بن یعقوب معروف به ناکوك

این «ه» های آخر اسم فاعل واسم مفعول درجمع واسم ماخوذ یابی هم درنوشتن و هم درتلفظ بدل به «ك» فارسی شود چون : گوینده گویندگان، پرنده پرندگان ،شکسته شکستگان وشکستگی

در اضافه درنوشتن باقی می ماندودرتلفظ مانند «ی» تلفظ می شود چون خوانندهٔ مجلس وبرای این منظور نویسنده این کتاب این رسم الخطرا سالها قبل پیشنهاد کرد و امروز اکثر نویسندگان آنرا بکارمی برند .

سابق یك «ی» کوچك بروی «ه» میگذاشتند وبهتراست برای سهولت خواندن ونوشتن بدین صورت نوشت «خوانندهٔ»

۳- به آخر چند اسم اضافه شده است بدون آنکه تغییر زیادی درمعنی داده باشد و بود ونبود آن یکسان می نماید چون : کنار کناره ، گران گرانه ، نشان نشانه، وغیره:

بروابن دام برمرغ دگرنه / که عنقارا بلنداست **آشیانه**

آشیان

نهادم عقل را ره توشه ازمی / زراه هستیش کردم **روانه**

روان

زساقی کمان ابرو شنیدم / که ای تیر ملامت را **نشانه**

نشان

نبندی زان میان طرفی کمروار / اگرخودرا به بینی در **میانه**

میان

بده کشتی می تاخوش برانیم از این دریای ناپیدا **گرانه**

گران

حافظ

• از غیردوست‌چاره بغیراز **کناره** چیست بیچاره آن کسی که ندانست چاره‌چیست

کنار

شجاع‌اصفهانی

نگار می‌فروشم عشوه‌یی داد که ایمن گشتم ازمکر **زمانه**

زمان

حافظ

دردین بخراسان که شست جزمن **رخساره‌ی** دعوی به‌آب برهان

ناصرخسرو

رخسار

دوش میآمدو **رخساره** برافروخته‌بود تاکجا بازدل غمزده‌یی سوخته بود

حافظ

رخسار

۴ـ به آخر اصل‌بعضی افعال «یاپس‌ازحذف علامت مصدر» برای ساختن اسم فعل‌افزوده شودچون: خندیدن‌خنده، لرزیدن‌لرزه، گریستن گریه، نالیدن‌ناله، اندیشیدن اندیشه، پیرایه ازپیراستن، ستیزیدن ستیزه ، مویدن مویه، پوییدن پویه، مزیدن مزه، انگیختن انگیزه .

دوش میگفت بمژگان درازت بکشم یارب از خاطرش **اندیشه** بیدادمبر

حافظ

شدسوی دیار آن‌پری روی باریك شده **زمویه** چون موی

نظامی گنجوی

خواجه بابنده‌ی پری رخسار چون درآید ببازی‌و **خنده**

نه‌عجب گر چوخواجه نازکند وین کشد بازناز چون **بنده**

سعدی

سرّ من از **ناله‌ی** من دور نیست لیك چشم هوش را آن نور نیست

گریه بر هر درد بیدرمان دواست چشم گریان **چشمه** فیض خداست

مولوی

• هر گه که سمند عزم من **پویه** کند دشمن ز نهیب تیغ من **مویه** کند

سلطانشاه سلجوقی

ستیزه بجایی رساند سخن که ویران کند خاندان کهن

۵ـ بآخر اصول بعضی افعال برای ساختن اسم آلت افزوده شود چون «۱» **ریزه** ریز ازریختن « آنچه ریخته میشود و میریزد» **بنده** ازبستن، **آویزه** ازآویختن « آنچه آویزان میشود» **رنده** که آلتی است نجاران را که با آن چوب را تراش دهند ازرندیدن و **ماله** که آلتی است بنایان را که با آن گل و گچ وغیره را روی دیوار و غیره میمالند از مالیدن **دیده** بمعنی چشم که ازدیدن گرفته شده است. همچنین **آتشزنه** و **دستگیره** و **پاشویه** و **آستره** بمعنی تیغ دلاکان وسلمانیان ازستردن ازاین جنس وترکیب است

دیده شکیبد زتماشای باغ بی گل و نسرین بسر آرد دماغ

سعدی

برمثال سنك و آهن این تنه لیك هست او درصفت **آتشزنه**

مولوی

• گرچه درخون من خسته شدی چون نشتر برسرم حکم توچون **استره** برموی رواست

کمال اسمعیل

• صدای **استره** اوست بسکه شورانگیز زسرتراشی او پای می جهد درخواب

غنی

۱ـ امروز تکه‌های کوچك و خرد از چیزهارا ریزه گویند ومجازاً بمعنی کوچك هم استعمال کنند.

• بحقارت مبین لباس مرا دوجهان زیر **رنده**‌ای دارم

ملامحمدباقر خورده

• یکذره ترا نکرده هموار نجار زمانز **مشت رنده**

ابوالعباس سمرقندی

• چون عنکبوت جولهه چالاك و تیزپای تن برمثال **ماله** و کف همچوریسمان

اثیراخسیکتی

• رندی که ز **رنده** ام برآید بر عارض حور جعد شاید

خاقانی

این کلمه‌ها همه تنها اسم می‌باشند و باهیچیك ازقسمتهای دیگر مشترك نیستند حرکت پیش ازاین «ه» ها در اصل زبر است ولی امروز بویژه در تهران به زیر تلفظ می کنند

۶ـ به آخر بعضی اسم‌ها برای نمایاندن شباهت اضافه شود چون: چشم چشمه، یعنی شبیه به چشم، دماغ دماغه، دهان دهانه، لب لبه، دندان دندانه، زبان زبانه، گوش گوشه، گردن گردنه، بدن بدنه، کمر کمره، ریش ریشه دست دسته، پای پایه پشت پشته، مشت مشته [۱] ناخن ناخنه، ناف نافه، دم (دنب) دنبه، پوز پوزه، روی رویه، آسمان آسمانه، [۲] (تخم تخمه) زنجیر زنجیره، خمیر خمیره، خاك خاکه، دیوار دیواره، مهر مهره، شیر شیره، شاخ شاخه کوز کوزه [۳]

۱ـ ناخنه، مرضی است درچشم درطب قدیم یوسفی طبیب داروی آنرا رویا دانسته و نیز تخم گیاهیست شبیه به ناخن که از دست گرفته باشند و آنرا ناخنك نیز گویند عمل معده راقبض وخشك کند

۲ـ آسمانه مانند آسمان سقف وغیره

۳ـ کوزه از کوزه گرفته شده است که امروز آنراقوز می گویند وقاف درزبان فارسی نیست

نور گیتی فروز **چشمه** هور
زشت باشد بچشم موشك کور

سعدی

• یارست همه خلق را به جز من
در باغ امیر بلند **پایه**

ك..خ..

• چتر دگر همچو فلك سبز رنك
بسته ازو **چشمه** خورشید زنك

امیر خسرو

• دیگری آرد بر آن منزل مقر
آب آن سر **چشمه** او نوشد دگر

ابو سعید برغوش

• خجسته دولت عالی همین کردای فلك پیمان
که فتحی نودهد هر روز از یك گوشه کیهان

عسجدی

• چشم شرع از شماست **ناخنه** دار
برسر **ناخنه** سبل منهید

خاقانی

•عندلیب مست داند قدر گل
جغد را از **گوشه** ویرانه پرس

امیر حسینی هروی

• یکیت رویی بینم چنان که مرخر را
بگاه **ناخنه** برداشتن لویشه کنی

منجیك ترمذی

• شیر است غذای کودك خرد
شیره است غذای مردم پیر

نقل از ترجمان البلاغه

آن خسروی که **پایه**ی اول ز قدر او
از اوج چرخ هفتم صد **پایه** بر تر است

سید حسن غزنوی

• کشد چون آتش جوش **زبانه**
خورد فولاد را چون موریانه

محمد قلی سلیم

این **کوزه** چومن عاشق زاری بوده است
در بند سر زلف نگاری بوده است
این دسته که در گردن او می بینی
دستی است که در گردن یاری بوده است

خیام

• بسی **نافه** مهر ناکرده باز زنیفه بسی جامه دلنواز

نظامی

دندانه هر قصری پندی دهدت نو نو پندسر **دندانه** بشنو زبن دندان

خاقانی

• سالها خون خورد **نافه** تامگر بوی مشکی برمشام او رسید

امیر حسینی هروی

۷- درآخر بعضی کلمه‌ها ساختمان را دلالت کند که ازچه ساخته وترکیب یافته است چون دوده: یعنی دارای دود یا ترکیب شده ازدود و پنجه یعنی دارای پنج «انگشت» وهفته مرکب ازهفت «روز» وازهمین جنس است دهه وسده هزاره وغیره

مثالها

یك **پنجه** برون ناورد فلك چون پنجه رادش زآستین

ابوالفرج رونی

به بازوان توانا وقوت سردست خطاست **پنجه** مسکین ناتوان بشکست

آتش به نی قلم در افتاد وبن **دوده** که میرو ددخان است

سعدی

• امیدازخواجه سالی **پنجه** وشصت پشیمان شدچو شد هفتاد وهشتاد

سوزنی سمرقندی

• مشاطه زلف یار بانگشت می کشید زانرو که نسبتی بقلم هست **دوده** را

امیرشاهی سبزواری

• دل اگر دیوانه شد دارالشفای صبر هست میکنم یك **هفته** اش زنجیر و عاقل میشود

وحشی

• لیکن زشرم اینکه دراین **هفته** بیشتر شب درشراب بوده‌ام وروز در خمار

انوری

• نبرد **پنجه** روباه سرپنجه شیر نکشد قبضه حلاج کمان رستم

امیدی تهرانی

۸- برای ساختن اسم ازصفت به آخر بعضی ازصفت‌ها افزوده شده است وآن را «ه»

اسمیه می نامیم چون زرده «۱» سفیده «۲» بنفشه «۳» سبزه «۴» سیاهه «۵» شوره «۶» خرابه «۷» خشکه «۸» ویرانه «۹» وغیره

مثالها

• قناعت کن بنان **خشکه** خویش — چو کردی از بروت سفله مندیش
سعادت نامه ناصر خسرو

• چون **سبزه** در چرا که چون لاله در خزان — نگذاردم زمانه که من سر بر آورم
شانی تکلو

• صبا سپیده و بلغونه کرده بر گل سیب — **بنفشه** بر زده سر همچو **سبزه** از لب جو
نزاری قهستانی

• خطت که **سبزه** بر اطراف یاسمین انداخت — چه خون که در جگر نافه های چین انداخت
شاهی سبزواری

• چه **سبزه** ایست کازان روی آتشین برخاست — که دیده **سبزه** که از آتش این چنین برخاست
کلامی لاری

• خاک اگر همه غبار خاطر باب تر دماغی — در **سبزه** خرمی دمانیدن
ظهیر تفرشی

• دو چشمه اندیکی قیر و دیگری سیماب — شب **بنفشه** وش و روز یاسمین سیما
خاقانی

• دروی بسر **بنفشه** گون تیغ — گار و گل دارغوان دیگر
سوزنی

• **بنفشه** بر چمن **هستی** فراز او سمن بینی — یکی راچون شمن بینی یکی راچون بت آذر
قطران

بنفشه رسته از زمین بطرف جویبارها — و یا گسسته حور عین ز بند زلف تارها
قاآنی

این برگ گل است یا بنا گوش — یا **سبزه** بگرد چشمه ی نوش
سپیده دم که صبا بوی لطف جان گیرد — چمن ز لطف هوا نکته بر جنان گیرد
حافظ

باران که در لطافت طبعش خلاف نیست — در باغ لاله روید و در **شوره** زار خس
سعدی

ابر آمد و باز برسر **سبزه** گریست — بی باده ارغوان نمی باید زیست

۱– زرده آن قسمت زرد رنگ وسط تخم مرغ ۲– سفیده قسمت سفیدی رنگ روی زرده و اولین روشنایی روز در صبح ۳– بنفشه گلی است بنفش رنگ و چندین رقم و معروف است ٤– روییدنی های علفی مانند چمن وغیره ٥– سیاهه ثبت اثاثه خانه و هزینه ٦– شوره ماده ایست شبیه نمک که در صنایع و زراعت بکار رود ۷– خرابه محل ویران ۸– خشکه آهنی که آب آنرا گرفته باشند ۹– ویرانه جای ویران وخراب و درهم

امروز که این سبزهٔ تماشاگه ماست تاسبزه‌ی خاك ما تماشاگه کیست

خیام

۹- برای ساختن قید چگونگی ونیز ساختن صفت ازاسم پس‌از افزودن الف و نون «ا ـ ن» جمع به آخر اسم افزوده شود چون روز روزان **روزانه** شاه شاهان **شاهانه** خردمند خردمندان **خردمندانه** زیرك زیرکان **زیرکانه** . درحقیقت این «ه» معنی مانند ومثل به‌مدخول خودمیدهد چنانکه شاهانه یعنی مانند شاهان وزیرکانه یعنی‌مانندزیرکان . «توضیح آنکه این ساختمان و ترکیب در ابتدا فقط برای ساختن قید بکارمیرفته است ولی‌بعداً برای صفت نیز بکار رفته و استعمال می کنند» .

مثال برای جاییکه مانندقید استعمال شده‌است :

خس«**خسانه**» میرود برروی آب آب صافی میرود بی اضطراب

همچو نخلی بر نیارد شاخها کرده **موشانه** زمین سوراخها

مولوی

مواردی که مانند صفت‌استعمال شده است :

مرا گوید زچندین شعر شاهان ز چندین **عاشقانه** شعر دلبر

دقیقی

دربن بزمگه چند غافل نشینی ز صوت اغانی و جام **مغانه**

جامی

ساکنان حرم سترو عفاف ملکوت بامن راه‌نشین باده‌ی **مستانه**‌زدند

درخرقه‌ازاین بیش منافق نتوان بود بنیاد ازاین شیوه‌ی **رندانه** نهادیم

حافظ

دجله راامسال رفتاری‌عجب **مستانه** بود پای درزنجیر کف‌برلب مگردیوانه بود

عبید

۱۰-به آخرصفت‌هایی که: با«ی - ن «ین» تمام میشود برای آنکه بدل به اسم

شود اضافه شده است ولی بعدها دربعضی موارد باوجود آنکه «ه» اضافه شده است بازهم آنرا مانند صفت استعمال کرده ومیکنند. این «ه» نیز «ه» اسمیه است : چون **آبکینه پشمینه مادینه نرینه مردینه زنینه زرینه سیمینه خاکینه** «خایه- کین- خایه- کینه خاکینه».

اینك شواهد برای مواردی که مانند اسم استعمال شده است.

هم از **گنجینه** جودش ستانند ... گهرهاییکه بر مویش فشانند

نظامی گنجوی

ازبسکه برد قیمت **زرینه** که بذل ... ازبسکه برد قیمت **سیمینه** که جود

خواهد که دگرباره به کهسار شود این ... خواهد که دگرباره سوی سنك شود آن

قطران

پشمینه پوش تندخو کاز عشق نشنیده است بو ... از مستیش رمزی بگوتاترك هشیاری کند

حافظ

بسی خنجر بریده است او به ونبه ... بریده است **آهنینه** **بآبگینه**

زبهر این زن بد خوی بد مهر ... چه باید بود با یاران به گینه

که از دستش نخواهد رست یك تن ... اگر **مردینه** باشد یا **زنینه**

ناصرخسرو

• دردست **پلنگینه** شب از نورغزاله ... هرجا که غزالی است سراینده غزل شد

اثیراخسیکتی

• این **آبگینه** خانه گردون که روزوشب ... وزشعله‌های آتش سوزان منور است

انوری

درشواهدزیر مانند - صفت استعمال شده است.

سحرم هاتف میخانه به دولتخواهی ... گفت بازآی که **دیرینه** این درگاهی

حافظا این خرقه‌ی **پشمینه** بینداز که ما ... از بس قافله باآتش آه آمده‌ایم

بفریاد خمار مفلسان رس ... خدا را گرمی **دوشینه** داری

حافظ

مواردی که مانند صفت استعمال شده است در کتاب صفت با شواهد گفته شده است.

بیا با ماموزز این کینه داری — که حق صحبت **دیرینه** داری

حافظ

• گر کسی را هست پشمی در کلاه معرفت — جامه شهرت نسازد خرقه **پشمینه** را

سلیم تهرانی

۱۱- به‌آخر بعضی کلمه‌هایی که از یك اسم و یك صفت یا دو اسم ترکیب یافته وصل شود.

دراین ترکیب نیز «ه» اسمیه‌است زیرا این ترکیب فقط مانند اسم استعمال شود وباهیچ‌یك‌دیگر قسمت‌های دیگر کلمه‌ها مشترك نیست چون: **زردچوبه، مارچوبه- هوه‌چوبه- سرگیجه- گرمابه- یخ‌آبه- خونابه- آفتابه- پاشویه- شب‌پره** وغیره

مثالها

کبرم که **مارچوبه** کندقد به‌شکل‌مار — کوزهر بهر دشمن‌و کومهره بهردوست

انوری

شب‌پره گروصل آفتاب نخواهد — رونق بازار آفتاب نکاهد

سعدی

۱۲- بعضی کلمه هایی که بین اسم وصفت و قید مشترك هستند یعنی گاهی مانند صفت و گاهی‌مانند قید استعمال میشوند چون‌این «ه» بآخر آنها وصل شود مطلق اسم باشند، چون: **گوشواره گاهواره فغواره** «۱» **ماهواره** «۲» **نیواره** «۳» **مشتواره** «٤» **چراغواره** «۵» **راهواره** «٦» **دستواره** «۷» وغیره

۱- خاموش‌ساکت مانند بت- (فغ و بغ بمعنی خدا و بت- ساکت وخاموش)

۲- ماهواره مانندماه- ماهیانه — ۳- وردنه که باآن‌خمیر پهن کنند

٤- مانندمشت- مشتی‌ازچیزی — ۵- فانوس چراغدان

٦- راهواره ره‌آورد ارمغان (بترکی‌سوقات گویند)

۷- عصا، چوبدست

چون

دست تهی نماید گردون بخدمت تو — مه برطبق برارد برشرط **راهواره**

اثیرالدین اخسیکتی

ای کرده جهانی بجفا غمخواره — تاروی تو دیدم شده‌ام **فغواره**

زین هردو **گوشواره‌ی** زیبا که از تو یافت — در گوش عرش حلقه‌ی منت کشیده‌بی

کمال‌الدین اسمعیل

این آبگینه خانه‌ی گردون که روز و شب — از شعله‌های آتش الوان مزین است

بادا **چراغواره‌ی** فراش جاه تو — تاهیچ در فتیله‌ی خورشید روغن است

انوری

• همیشه میکند از زین کناره — چوطفل کینه‌جو از **گاهواره**

محمدقلی سلیم

چه خوری نان **دستواره‌ی** او — نظری کن به دستواره‌ی او

اوحدی

در بلخ ایمنند زهر شری — میخوار و دزد و لوطی زنباره

آزاد و بنده و پسر و دختر — پیر و جوان وطفل به **گهواره**

ناصرخسرو

ترکیب هاییکه دربالا گفته شد فقط اسم هستند و با قسمت های دیگر کلام شترك نیستند.

۱۳- درآخر قیدهایی که ازیك اسم ویك صفت عددی ترکیب یافته اضافه‌شده‌قید رکب یاصفت‌مرکب باشد «درکتابهای صفت وقید گفته شده است» چون : **یکسره** دوسره ، **یکشبه** ، **چهارده ساله** ، **صدساله** ، **هزارساله** وغیره

مثالها

وزان جایگه شد سوی میسره — غمین گشت لشکر **همه یکسره**

فردوسی

نخفته‌ام زخیالی که می‌پزد دل من — خمار **صدشبه** اندرشرابخانه کجاست

می دوساله و محبوب **چهارده ساله** کرت مدام میسر شود زهی توفیق

من همانندم که وضوساختم از چشمه عشق چار تکبیر زدم یکسره برهرچه که هست

طی مکان به بین و زمان درسلوک شعر کاین طفل **یکشبه** ره **یکساله** میرود

حافظ

• مرا بدور جوانی صبوح **چل ساله** چو صبح اول جام شراب یکدم بود

سیف اسفرنك

• عاشقان زله **صدساله** توانند گذاشت که توانند نگاهی بنگاه اندازد

باقر کاشی

• پیاله گیر و زآلایش گناه مترس که برد طاعت یکماهه جرم **یکساله**

ملاجامی

• ای چو گوساله نباشدت **همه ساله** سنم ماله ستیر همیشه ملخ

ناصر خسرو

ای شده خوشنود به **یکبارگی** چون خرو گاوی به علف خوارگی

نظامی گنجوی

دوشینه همان زاول شب ناشده پاسی زنگی شب افکنده برخ تیره پلاسی

باقیر بیندوده پوشیده لباسی مه برسر گردون شده چون سیمین طاسی

آمدزدر آن دلبر بی ترس وهراسی **یکباره** ببردازدل من اندوه تیمار

داوری

۱۴ـ این «ه» به آخر بعضی اسم های مشترك با صفت که از یك اسم و صیغه امر یك فعل ترکیب شده اضافه می شود برای ساختن صفت «این صفت نیز گاهی مانند اسم هم استعمال شود» چون **غمخواره**، **شرابخواره**، **زنهارخواره**، شیرخواره، خاکروبه، پاشویه، سرگشته وغیره.

مثالها

میخواره و **سرگشته** و رندیم و نظرباز وانکس که چو ما نیست دراین شهر کدام است

حافظ

• شیرخور و آن‌چنان مخور که به‌آخر زو نشکیبی چوشیرخواره زبستان

ابوحنیفه اسکافی

• تا بر خمار سرم یک‌سر مشفق بدند بر من و غمخواره

ناصرخسرو

۱۵- برای تصغیر ونام و بچه‌های جانداران بزرك «تنومند» پس از «ر» مشدد وصل شود چون بره «بچه‌ی گوسفند» کره «بچه‌ی اسب و قاطر وخر» هره «بچه‌ی شتر وفیل».

• هره‌ی نرم پیش من بنهاد من بسان یکی خرمسکه

حکاك

• تا خر کره بودی آن‌میسر بودی من در غم تو میبر

سوزنی سمرقندی

آگاهی - «ه» آخر کلمه‌های **جوجه و بچه** نیز برای تصغیر است و در کتاب اسم گفته شده‌است مثال: زمانه اسب‌حرون بود و **کره‌ی** توسن، به زیر دوات تو کرد پیشه رهواری

قطران

۱۶- برای تصغیر و کوچکی جانداران و روییدنی‌ها پس‌از اضافه شدن «ل» به آخر کلمه وصل شود چون **توله** «بچه سك و شیر و پلنك و غیره» **بزغاله** «بچه‌بز» گوساله «۱» بچه گاو **چغاله** میوه نارسیده و کوچك چون چغاله بادام و چغاله‌ی زردآلو وغیره وبنام‌غیرروییدنی‌هم اضافه‌شده است چون : **زنگوله** زنگ کوچك و **مرغوله**.

• بیانك ماهی بریان وریش **بزغاله** بحرمت رسن ودلو و چاه گرمابان

بدیعی سیفی

• جل‌خود وشاخ‌بند و عیدافروز ازبرای وجیه **گوساله**

سوزنی

۱- بعضی گوساله‌را گاوساله یعنی گاو یکساله دانسته‌اندولی گوساله‌از همان‌دقیقه تولد گوساله نامیده‌میشود نه‌پس‌از یکسال درهرحال «ه» علامت تصغیر است.

• بهر گاوی خجندی رواق بضعیفی شدست بزغاله

سوزنی

• اوست بزغاله ای که چون سگ ده گرم درمن فتاده سرد و زش

پوربهاجامی

• ای چو گوساله نباشدت همه ساله ستم ماله ستبر همیشه ملخ

ناصرخسرو

۱۷- در زبان فارسی قاعده وعادت براین جاری شده است که حروف کلمه‌ها باید خوش آهنك وهم آهنك باشند چنانکه درصرف افعال دیدیم که گاهی حرفی که دراصل کلمه نیست در بعضی صیغه‌ها برای خوش آهنگی اضافه میشود مثلا درصیغه امر فعل نشستن «ن» اضافه‌شده بنشین شده ودردیدن به‌بین گویند، بنظر میرسد که حرف «غ» دربزغاله وحرف «س» درگوساله برای این‌منظور می‌باشد زیرا بدون‌حرف «غ» بزاله وبدون‌حرف «س» گاوآله (گو- هم‌درست‌است) می‌شود واین‌تلفظ درزبان فارسی خوش آهنك‌نیست همینگونه درتصغیر بازیچه که اسباب‌بازی کوچك مقصوداست وکوچه که کوی کوچك مقصوداست حرف «چ» علاوه‌شده‌است مثلا در کلمه‌ی کوچه اگر حرف «چ» نباشد «کویه» خوانده‌میشود وخوش آهنك نیست همینگونه‌است تمام تصغیر هایی که با «چه» ساخته‌شده است چون طاقچه و دریچه و باغچه‌وقالیچه وخوانچه و سراچه . بدیهی‌است چند کلمه‌دیگر که اینگونه نبوده‌است بالطبع‌حرف «چ» افزوده‌اند برای‌آنکه‌یکنواخت باشد .

آگاهی- در کلمه مژه حرف «چ» بحرف «ژ» بدل‌شده است واین کار نظیر بسیاردارد .

«موی‌ه- موی‌چه- موی‌ژه- مژه»

مثالها

عالم وطبع ووهم وحس وخیال جمله بازیچه‌اند و ما اطفال

از گران سنگی گنجور سپهر آمده کوه — وز سبکباری بازیچه‌ی باد آمده خس

سنایی

در این مقام مجازی بجز پیاله مگیر — در این سراچه بازیچه غیر عشق مباز

حافظ

ایکه در کوچه‌ی معشوقه‌ی ما میگذری — باخبر باش که سر می‌شکند دیوارش

غفلت حافظ در این سراچه عجب نیست — هر که به میخانه رفت بی خبر آید،

حافظ

• انواع نبات اکنون چون مورچه در خاک — از جنبش بسیار مجدر کند آن‌را

ابوالفرج رونی

• بی گل باغچه مهر تو خورشید بود — بر شعاعی‌شده در دیده او چون خاری

رفیع لنبانی

• جان کرد در این میدان سر پیشکش تیغت — تا کوی صفت گردد بازیچه خال تو

سیف اسفرنك

• صدری که نهیب او برافکند — بازیچه چوب پاسبان را

• به آب دیده چمچه بسوز سینه دیگ — بنور حلقه سفره بهر سه پایه‌ی خوان

بدیعی سیفی

• گر به بیدره سگ صفتی پیش گرفت — پاچه‌ام‌را نکند زخم چرا در کشمیر

طغرای مشهدی

• «...چون بر ساحل رسید ندبیر بجست و حسین برست و بر کنار دریا بشهری رسید چون کسی را نمشناخت بر دکانچه ای رحل اقامت انداخته بخفت...»

تاریخ نگارستان

• در نیم‌شب روان فلك جواز تو — ور نگذرد ز کوچه که خار ر آفتاب

سیف اسفرنك

• «... مرد پنداشت که درویش دوست وی است مرد دستارچه از آستین در آورد.. قابوسنامه»

آگاهی-«۲» در دو کلمه‌ی پسره و دختره علاوه بر تصغیر دلالت بر تحقیر هم دارد

آگاهی «۳»- دردو کلمه **مردکه** و **زنکه** «هرچند عامیه‌اند» حروف «ك» و «ه» هم دلالت بر تصغیر دارد و هم دلالت بر تحقیر

۱۸- گاهی یك اسم و یك صفت که مضاف و مضاف الیه میباشند کسره‌ی مضاف حذف شده وصفت پیش از اسم آمده و یك «ه» باخر آن افزوده شده و یك اسم مرکب شده‌است مانند جاروب نرم، **نرمه** جاروب شده‌است

درکف او **نرمه** جاروبی که من خانه را میروفتم بهر عطن

مولوی

این ترکیب درنام خاص جاها بسیار دیده می‌شود . حصارسرخ **سرخه‌حصار**«۱» وبندزرد **زردبنده** «۲» شده‌است که هردو اسم خاص «علم» مرکب میباشند

۱۹- گاهی به‌اصل یعنی ریشه‌ی بعضی فعل‌ها افزوده شده آن کلمه بجای اسم مفعول ومصدر میباشد چون: **رنجه**، **شکنجه**

هرکه بافولاد بازو **پنجه** کرد ساعد سیمین خودرا **رنجه** کرد

سعدی

۲۰- به‌آخر کلمه هاییکه ازیك حرف ربط و موصول و یك اسم مرکب شده و مشترك بین اسم وصفت است اضافه شده وفقط مانند اسم استعمال می‌شود یعنی «ه» آخر «ه» اسمیه‌است چون **همخوابه** و **همشیره** وغیره

غلامانی همه کاره بیزم ورزم شایسته همه چون شیر درمجلس همه چون شیر درمیدان

۱- سرخه حصار دیهی است درورامین نزدیك رودخانه جاجرود چون خاك آنجا سرخ رنگ است حصار یاقلعه‌ی آنجارا که سرخ رنك بوده سرخه‌حصار نامیده‌اند

۲- زرده‌بند دیهی کوچك است کنار رودخانه بین‌راه لشکرك نزدیك‌فشم چون‌خاك آنجا زردرنك است ودر آن نقطه رودخانه رابیشترسد یابند می‌بسته‌اند آن بندرا زرده‌بند که بندزرد باشد نامیده‌اند .

همه باتیر همرخت و همه با نیزه **همخوابه** همه با شیر **همشیره** همه با پیل هم دندان

مسعود سعد سلمان

آب خوش کاو روح را **همشیره** شد در غدیری زرد و تلخ و تیره شد

مولوی

۲۱ـ مختلف و متفرق: عده دیگری از کلمه‌ها که در آخر آنها حرف «ه» اضافه شده است برای مقاصدی چند بکار میرود و چون از هر نوع آن فقط یك یا دو نمونه بیشتر دیده نشد آنها را طبقه بندی نکردیم و جزء بجزء شرح ندادیم مثلا کلمه‌هایی که با «کار» ترکیب شده و «ه» در آخر آنها افزوده شده است ظاهراً متعدد بنظر می‌رسد ولی هریك از آنها یك نمونه است مثلا با حروف تعریف معین «**این و آن**» و «**هیچ**» مرکب شده و هر کدام خود طبقه‌ایست و نمیتوان آنها را یك طبقه شمرد چون **کاره اینکاره آنکاره هیچکاره** و بعضی با صفت ترکیب شده‌اند چو **بدکاره** و یا با پیشاوند «بی» ترکیب شده است چون **بیکاره** چنین است دروازه و آوازه چنبره د کرباره بیگانه «اپی کانك پهلوی» «بجای کاف پهلوی، درپهلوی اپی کانك است» وغیره وغیره

شاهد

مارا زمنع عقل مترسان و می بیار کان شحنه در ولایت ما **هیچکاره** نیست

فلانی **اینکاره نیست.** او همه کاره و هیچکاره است

باخر صفت عددی **نیم** وصل شده اسم غیر مشترك شده است یعنی باقسمت‌های دیگر مشترك نیست وفقط اسم است

هر که این **نیمه** ببیند شك کند هر که آن نیمه ببیند لك کند

مولوی

چو سالاری از دشمن افتد بچنك بکشتن درش کرد باید درنك

که افتد بر آن **نیمه** هم سروری بماند گرفتار در چنبری

سعدی

گون: بطوری که در کتاب اول دیدیم ازجمله پساوندها می‌باشد ومعنی رنك به مدخول خودمی‌دهد. گلگون بمعنی گلرنك ومرکب ازاسم وپساونداست ومشترك با اسم وصفت یعنی هم‌مانند اسم وهم‌مانندصفت استعمال می‌شود چون«ه» بآخرآن افزوده شده‌است مطلق اسم‌شده‌مشترك نیست وبمعنی‌غازه‌است کهزنان‌بصورت‌خود مالندتاسرخ رنك‌شوند «گلگونه»

شاهد

چون‌رخت را نیست‌درخوبی امید خواه نه **گلگونه** وخواهی‌مدید

مولوی

رنك‌سبزت زرد شدای‌قرع زود چونکه از**گلگونه** بوداصلی نبود

ونیزبآخر **گون** که‌پساوند می‌باشد اضافه‌شده‌واین‌مرکب‌اسم‌شده‌است

مثال

ای‌رخ تو **گونه‌ی** شراب گرفته وعده‌ی تو عادت سراب گرفته

رشیدوطواط

برای ساختن‌اسم اعدادتوزیعی ازصفات عددی‌اضافه‌شده‌است

یك **یکان‌یگانه** دو، دو گان**دوگانه**

شاهد

سراندردم یکدگر گشته تازان کسانت**یگانه‌دوگانه سه‌گانه**

انوری

° یکی ازمعنی‌های کلمه «**بار**» وقتیکه‌پساوند باشدساحل دریا یارودخانه‌است و جویبار یعنی‌ساحل جوی رودخانه جوباره کهمحله‌ایست‌ازاصفهان وقدیم‌محله یهودیان بوده‌درکنار رودیاجوی است و برای‌آنکه‌اسم وغیر مشترك باشدیك «ه» اضافه شده

جویبار «جویباره» خوانده‌اند یعنی «ه» آخر آن «ه» اسمیه‌است **تخم** بمعنی بیضه‌عربی یامرغانه فارسی‌است ونیز بمعنی بذرهم که‌میکارند کلمه **تخمه** «ه» آن‌هم برای تصغیر است یعنی تخم کوچك وهم «ه» آن برای اختصاص‌است و آن‌تخم‌یا بذر هندوانه‌وخربوزه وکدومی‌باشد که‌میکارند وگاهی بوداده میخورند. این «ه» بسیار زیاد بکاررفته‌همین اندازه‌برای نمونه‌کافیست

حرف «ی» که در آخر کلمه های معمول زبان فارسی در میاید بچهاردسته تقسیم‌می‌شود:

یکم «ی» ضمیر آخرصیغه دوم شخص‌مفرد که‌بجای تومی‌باشد

چون:

شنیده‌ام که بگل‌چهره‌بی نظر **داری** زشوق لاله‌رخی داغ برجگرداری

جامی

نوبهاراست در آن‌باش که‌خوشدل **باشی** که بسی گل بدمد بازوتودرگل‌باشی

حافظ

دوم: «ی» می‌باشد که بیشتر بآخر فعلها واسمهایی که به **الف** حرکت یا «و» حرکت تمام‌می‌شود اضافه‌می‌شود . ونیزبآخر کلمه هایی که آخرش الف‌یا «و» باشد درحالت اضافه

صبحگهان باز درآمد ز **کوی** موی پژولیده وناشسته **روی**

زان رخ ناشسته‌ی چون آفتاب صبح همی‌کند ز تشویر روی

ریخت همی‌آب شب‌وآب روز آتش رویش به‌شکن‌های موی

سنائی

الاتانگری‌درروی نیکو که آن جسم است‌وجانش خوی‌نیکو

مطربی‌دور ازاین‌خجسته **سرای** کس ندیدش دوروز در **یکجای**

سعدی

ساقیا سایه ابر است و بهار و لب جوی | من نگویم چه کن ار اهل دلی خود تو بگوی
بوی یکرنگی ازاین نقش نمی آید خیز | دلق آلوده صوفی به می ناب به شوی
دو نصیحت کنمت بشنو و صد گنج ببر | از در عیش درآ و بره عیب مپوی

حافظ

سوم: «ی» نکره «ی» تنکیر در کتاب صفت واول این کتاب «نحو» مفصل شرح داده شده است اینک برای یادآوری چندشاهد ذکر می‌شود

این حدیثم چه خوش آمد که سحر که میگفت | بر در میکده یی باد ف و نی ترسایی
گر مسلمانی ازین است که حافظ دارد | وای اگر از پس امروز بود فردایی

حافظ

چو سرو اگر بخرامی دمی بگلزاری | خورد زغیرت روی تو هر گلی خاری
ز کفر زلف تو هر حلقه یی و آشوبی | ز سحر چشم تو هر گوشه یی و بیماری
شهر یست پر ظریفان و زهر طرف نگاری | یاران صلای عشقت گر میکنند کاری
چشم فلک نبیند زین طرفه تر جوانی | در دست کس نیفتد زین خوبتر نگاری

حافظ

این سه قسم «ی» ها اصلی است یعنی برای مقاصد مختلف در آخر کلمه‌ها نمی آید بلکه دراصل خود جزو کلمه هاست و مستقل میباشند.

قسم چهارم: «ی» هاییست که برای مقاصد ومعانی مختلف باخر کلمه‌ها افزوده می‌شود آن خود بر «۹» نوع است

یکم ـ «ی» شرط و آن در کتاب فعل به تفصیل گفته شده است اینک برای یادآوری چندشاهد آورده میشود.

اگر مملکت را زبان باشدی | ثنا گوی شاه جهان باشدی

امیر معزی

نخواست ایزد اگر خواستی چنان شدمی | که من به رتبت بر گنبد کیان شدمی

مسعود سعد

آن بت مجلس فروز امشب اگر با ماستی　　مجلس ما خرمستی کار ما زیباستی

امیر معزی

دوم- «ی» تمنا و آرزو

گفته است که یکروزی جانت ببرم چون دل　　من بندهٔ آن روزم ایکاش چنانستی

سنائی

گر مرا عشقت به سختی کشت سهل است اینقدر　　کاش اندک مایه نرمی در خطابت دیدمی

از منت دانم حجابی نیست جز بیم رقیب　　کاش پنهان از رقیبان در حجابت دیدمی

سعدی

آن کاو ترا به سنگدلی کرد رهنمون　　ای کاشکی که پاش به سنگی بر آمدی

حافظ

سوم: «ی» باز گفت و تعبیر خواب

دیدم بخواب دوش که ماهی بر آمدی　　کز عکس روی او شب هجران سر آمدی

تعبیر رفت یار سفر کرده میرسد　　ای کاش هر چه زودتر از در در آمدی

حافظ

چهارم- «ی» استمرار و آن بسه طریق آورده میشود.

۱- مانند «ی» شرط بآخر فعل وصل شود. ودر ظاهر با «ی» شرط تفاوتی ندارد

شاهد

سهمگین آبی که مرغابی در او ایمن نبودی　　کمترین موج آسیاسنك از کنارش در ربودی

سعدی

۲- بعلاوه یك «م» که میشود «می» و آن بیشتر پیش از فعل آید

سحر با بادمی گفتم حدیث آرزومندی　　خطاب آمد که واثق شو بالطاف خداوندی

به‌شعر حافظ شیرازمی رقصند ومی نازند سیه‌چشمان کشمیری و ترکان سمرقندی

حافظ

۳ ـ بعلاوه یك «ه» و یك «م» «همی» و آن را پس از فعل و پیش از فعل نیز آورند.

چرخ سپهرشعبده پیداکند **همی** در باغ کهربا رامینا کند **همی**

مسعودسعدسلمان

بوی جوی مولیان آید **همی** یاد یار مهربان آید **همی**

رودکی

همی بینم ازدور گردون شگفت ندانم کرا خاك خواهد گرفت

حافظ

پنجم: «ی» ناقص‌التصرف که‌بآخر صیغه سوم شخص مفرد و جمع اضافه میشود چون: رفتی ورفتندی‌بکار بردن‌این«ی» دردوره‌سلاطین‌تیموری‌زیادمعمول بوده‌وبعداًمتروك شده‌است‌دوسه‌نفرازمورخین‌آن دوره‌زیاداستعمال کرده اندبعضی‌آنرابا«ی»استمراراشتباه میکنندشواهددر کتاب‌افعال گفته شده‌است.

ششم:«ی»نکره‌ووحده«یاحرف‌تعریف‌غیرمعین» چون‌مردی، **کسی**، **شهریاری** خانه‌یی، راجع‌به «ی» تنکیر ووحده‌در کتاب صفت و نیزدر **نحو** به‌تفصیل‌شرح داده شده‌است دراینجافقط‌برای‌نمونه دوبیت‌شاهد گفته میشود

این‌حدیثم‌چه‌خوش‌آمد که‌سحر که‌میگفت بر در میکده‌یی بادف و نی‌ترسایی،

گر مسلمانی ازاین‌است که حافظ دارد وای اگر از پس امروز بود فردایی

دیدار یار غایب دانی چه ذوق دارد ابری که در بیابان برتشنه‌یی ببارد

سعدی

«**پادشاهی** راشنیدم که بکشتن **بیگناهی** اشارت فرمود».

هفتم:«ی» نسبت که بیشتر به‌آخر اسم‌های خاص «اسم‌علم» وصل‌شودو آن اسم‌را صفت‌سازد «ی» نسبت‌نیز در کتاب صفت وچند جای‌دیگر گفته شده‌است دراینجا فقط

چندشاهد برای یادآوری گفته میشود :

دارم دهان زشکر تو بر درشاهوار
دارم دل ازثنای تو پرزر **جعفری**
امیرمعزی

همی شکر و مدح تو گویند دایم
به بند اندرون شهری و **روستایی**
مسعودسعدسلمان

نکند با سفها مرد سخن ضایع
نان جو را که دهد زیره ی **کرمانی**
ناصرخسرو

خداوند شاهان گیتی که دارد
به شمشیر **هندی** قوی دین **تازی**
عثمان مختاری

درسایه قبول تو ازتار عنکبوت
سازند کهتران تو سد **سکندری**
ای خوبتر زپیکر دیبای **ارمنی**
ای پاکتر زقطره باران **بهمنی**
منجیک ترندی

دوستی عترت و آل رسول
کرده مرا **یمکی** و **مازندری**
ناصرخسرو

«ی» نسبت چنانکه ملاحظه شد بآخر اسم‌های خاص اشخاص ومکانها درآید و آن اسم‌هارا صفت سازد .

هشتم: «ی» لیاقت وسزاواری، این «ی» به‌مصدرافعال اضافه‌شود و آن کلمه مشترك بین اسم وصفت باشد یعنی هم مانند اسم وهم مانند صفت استعمال شود .

مثال برای جاییکه مانند اسم استعمال شده است .

بگفتند کاز ما تو داناتری
بپایستنی ها تواناتری .
چرا ازبند یارزم چیزی مجوی
چنین گفتنی ها به خیره مگوی

توانا و بینا بهر بودنی
که بخش بسیار **بخشودنی**
فردوسی

درشاهدهای زیرمانند صفت استعمال شده است .

ای پسر نیك زحدمی ببری کارجمال
باچنان حسن زتوصبر کنم اینت محال

چشم دارم که سخن گویی با من اکنون
که چو طوطی شکرت گشت زمرد بر و بال

خون یك شهر ترا ز پختنی از غمزه
فرصت رحم کجا یابی با این احوال

رضی الدین نیشابوری

درد دل ما نهفتنی نیست
وین درد بتر که گفتنی نیست

سعدی

نهم : «ی» اسم ماخوذ «که بعضی ازقدیم آنرا «ی» مصدری نامیده‌اند» که در آخر کتاب اسم بیست و دو نوع آن باشواهد بسیار گفته شد اینك برای نمونه چند بیت آورده میشود .

بیاموزمت کیمیای سعادت
ز همصحبت بدجدایی جدایی

حافظ

به داد و ستد در کند راستی
به بندد در کژی و کاستی

فردوسی

چو رخت ازمملکت بر بست خواهی
گدایی بهتر است از پادشاهی

سعدی

بزرگی بایدت بخشندگی کن
که دانه تا نیفشانی نروید

سعدی

از بهر علم داد ترا ایزد
تمییز و هوش و فکرت و بیداری

ناصرخسرو

هر که فریادرس روز مصیبت خواهد
گودر ایام مصیبت به جوانمردی کوش

سعدی

نیکنامی خواهی ایدل با بدان صحبت مدار
بدپسندی جان من برهان نادانی

حافظ

اگر این درنده خویی ز طبیعت بمیرد
همه عمر زنده باشی بروان آدمیت

به لطافت چو بر نیاید کار
سر به بیحرمتی کشد ناچار

سعدی

آن چنان که عاشقی بر سروری
عاشق است آن خواجه بر آهنگری

مولوی

دانی که نیست آن خرمسکین‌را جز جهل هیچ جرم و **گنهکاری**

ناصرخسرو

به **سرخ‌رویی** شنگرف و **لب‌کبودی** نیل به **زردفامی** زرنیخ و **دل‌تباهی** قار

کمال‌الدین اسمعیل

بر آن افراخته کو هم‌که کوبی مرا فرمود گردون **دیده‌بانی**

مسعودسعد

کند نام او فتح‌را **رهنمایی** کند تیغ او ملک‌را **پاسبانی**

امیرمعزی

که گرنه راستم اورا چوتیر بادتنم چو کلک او به **سیه‌رویی و نگونساری**

عثمان مختاری

کشید نطق تو خط برلب شکر سخنان **بدست چرب‌زبانی و نغزگفتاری**

کمال‌الدین اسمعیل

چون یکی باشد همه نبود **دویی** هم منی برخیزد آنجا هم **تویی**

مولوی

یعنی چو من و **تویی** ندارم به گر زرقم **دویی** ندارم

نظامی گنجوی

پایان چاپ اول- کتاب اول اسم- ۱۳۲٤ «بنام دستور فرخ» پایان چاپ دوم دستور جامع «هفت جلد» بیستم اسفند ۱۳۳۶

پایان چاپ سوم دستور جامع اسفند ماه ۱۳۳۸

رکن‌الدین- همایونفرخ

«۱»-**خوانندگان گرامی** که دستورمن بنظرشان خواهدرسید ملاحظه خواهند فرمود که چندین بار درمتن این دستور نگارنده وعده تحقیقات واصلاحات برای خط داده ام متاسفانه دردمندی وضعف پیری مهلت نداد چنانکه مایل بودم .وعده های خود وفا کنم دیگر قادر به یک سطر نوشتن هم نیستم وازهمه معذرت می خواهم وامیدوارم با بزرگی خود ازاین خلف وعده در گذرند ومرا معفودارند: ازجمله چیزهاییکه وعده کرده بودم نقطه گذاری و تقسیم جمله ها با علامت های نقطه و غیره بود که انجام نشدو پس از این جوانان دانش پرورودانش جو اقدام خواهندفرمود: فقط در اینجادونکته پیشنهاد میکنم بطوری که اول کتاب اسم باجمله ی (من فرداصبح تنهاپیاده خواهم رفت قم) دیدیم که سنگینی اواز روی هر یك از این هفت کلمه باشد معنی متفاوتی را میرساند همین طور در کلمه خاکی اگر سنگینی آواز روی «خ» باشد کلمه اسم است و «ی» آخر آن «ی» نکره است و معنی می دهد یك خاك وا گر سنگینی اوازروی «کی» باشد کلمه صفت است و معنی می دهد از خاك یاخاك آلود وغیره

الحال دوعلامت پیشنهاد میشود یکی برای روی حروف ویکی برای روی کلمه ها برای روی حروف این علامت (T) بعد ازحرفی که سنگین آواز روی آن گذارده میشود وهر گاه سنگینی آواز روی کلمه باشد این علامت بعداز کلمه گذارده میشود واین دوعلامت را باید مطبعه هامقداری تهیه کنند وداشته باشند ونویسندگان دقت فرمایند و بنویسند برای نمونه «۲»

۱- بطوریکه در زیر صفحه ی بعددرچاپ اول یادآور شده ام این قسمت را شادروان استاد عبدالرحیم همایونفرخ روزدوم فروردین ۱۳۳۷ مرقوم داشتند. چاپ دستورجامع دراسفندماه ۱۳۳۶ پایان یافته بود ولی بعللی که درمقدمه آمده است انتشار آن بتاخیر افتادو اینجانب ازاین تاخیر استفاده وازمولف دانشمند خواستم که این دوصفحه را رقم زدند.

۲- منظوردوعلامت T و Y لاتین نیست بلکه دوعلامت مانندهمزه است که کوچك میباشدو این دو علامت را استاد فقید از روی الفبای پهلوی اقتباس نموده اند میباشدو چون در مطابع موجود نیست این دوحروف انتخاب شد

این جمله‌را اما با این علامت که تاکید حرف و تاکید کلمه است برای راهنمایی مینویسیم

علامت تاکید برای کلمه

منT امروز پیاده تنها خواهم رفت قم	من : نه دیگری
من امروزT پیاده تنها خواهم رفت قم	امروز نه فردا: یاروز دیگری
من امروز پیادهT تنها خواهم رفت قم	پیاده نه سواره
من امروز پیاده تنها T خواهم رفت قم	تنها نه با کسی دیگر
من امروز پیاده تنها خواهم رفتT قم	آگاه باش که میروم
من امروز پیاده تنها خواهم رفت قم T	قم نه قزوین یاجای دیگر

واگر سنگینی آواز روی حرفی باشد این علامت‌را پس از حرف باید بگذارند

«مردیY» سنگینی آواز روی «ی»می باشد و معنی آن یعنی مردانگی نه‌زنی «ی»«ی» اسم ماخوذ است

«مردYی»سنگینی آواز روی «د» است و«ی» آن«ی» نکره است یعنی یکمرد

«کتاY بی»سنگینی آواز روی «ت»می باشد و«ی» آن«ی» نکره است یعنی یك کتاب (غیر معلوم)

«کتابیY »سنگینی آواز روی «ب» و«ی» (بی) می باشد و«ی» آخر آن«ی» صفتی است یعنی کلمه کتابرا که اسم بود صفت کرده است و معنی می دهد بشکل کتاب

«دروY غی»سنگینی آواز روی«ر» و«و» است و«ی» آن«ی» نکره است یعنی یك دروغ (غیر معلوم)

«دروغیY» سنگینی آواز روی «غ» و«ی» است و«ی» آن«ی» صفتی است یعنی از روی کذب و ساختگی: (بدیهی است دوعلامت T وY که در اینجا آورده شده فعلا از حروف لاتین است و مقصود دوعلامت کوچك مانند همزه است شبیه باین دو حرف)

عبدالرحیم همایون فرخ

۱ـ این قسمت اخیررا مولف و مصنف دانشمند کتاب روز دوم فروردین ماه ۱۳۳۷ در بستر بیماری مرقوم داشته اند
رکن الدین همایون فرخ

آخرین نوشته استاد

« فقید سعید استاد عبدالرحیم همایونفرخ تاواپسین دم در اندیشه ادبیات عالمگیر زبان مادری خود بودند ـ درهفدهم تیرماه ۱۳۳۸ که احساس ناراحتی قلبی کرده بودنددر همان روز آخرین وصیت‌نامه خود را مرقوم داشته‌اند و در آنجا متذکر شده‌اند که دیگر امید ادامه حیات ندارند و ندای رفتن را شنیده‌اند و روز هفدهم تیر پس از یك تب شدید به سکته مغزی دچارشدندوساعت یك بعدازظهر روز نوزدهم تیرماه دیده ازدنیا بستندودرآرامگاه‌ابدی آرمیدند. باری در روز هفدهم تیرماه درچنان‌حالی بامداد یادداشتی برای‌اصلاح خط‌فارسی مرقوم‌فرموده‌بودند که نزد نگارنده بیادگار محفوظ‌است وآنرابنام‌آخرین‌نوشته استاددرپایان دستورجامع می‌آورم:»

اصلاح خط فارسی :.درچندجای دستور جامع وعده کرده‌ام که راجع باصلاح خط فارسی پیشنهادهائی خواهم داد. می‌بینیم که تمام جزئیات ملل تغییر میکند وروی به تکامل و سهولت میرود، خط امروز ما ناقص است و باعث کندی پیشرفت و ترقی ما میگردد حتماً باید اقدامی بکنیم تا عقب نمانیم. **تغییر خط فارسی به‌عقیده‌حقیر و جمعی از دانشمندان به نفع فارسی زبانان نیست** زیرا کتب گرانبهای ما از میان میزود و بیفایده و غیرقابل استفاده میشود و تازه کار مشکل‌تر میگردد و حاصلی عاید نمیدارد. فقطراه عقلایی که برای ما باز است آنست که بمرور همین خطرااصلاح کنیم بطوریکه هیچ تغییر اساسی نکند و فقط نقائص‌آن را مرتفع‌وخطرا تکمیل کند.

چون حرکات جزوحروف نیست ابواب اشتباهات بازست و مافعلا نمیتوانیم ترتیبی قرار بدهیم که حرکات جزو حروف بشوند.

دراوایل اسلام‌هم بسیاری باین نکته پی برده بودند که چون‌حرکات‌جزوحروف نیست‌و تعلیم‌و کتابت صحیح‌ممکن‌نیست‌وارد بحث و اقداماتی شدند. چنانکه در زمان خلافت مأمون این مبحث پیش آمد ومأمون عده‌ای ازدانشمندان وقت را مأمور کرد که انجمن کنند تا راهی پیدا نمایند که حرکات هم جزو حروف نوشته شود. مدتی جمعی از دانشمندان وقت صرف کردند وتبادل نظر کردند وعقلشان بجایی نرسید واز مباحث‌خود نتیجه نگرفتند و دیگر این فکر وعقیده تعقیب نشد و این موضوع ضرب‌المثل شد که هرگاه میخواستند بگویند مگرتو کارمهم و نشدنی انجام‌داده‌ای میگفتند **مگرحرکات را جزو حروف کرده‌ای ؟!**

ماهم فعلا این امررا به آیندگان وامیگذاریم تابمرور راهی مناسب وآسان پیدا کنند. اما بعضی اصلاحات جزیی را میتوانیم کم کم بمورد عمل واجرا گذاریم. ازجمله نقائص خط امروز فارسی (که اصلا عربی است) آنست که الف و «و» و«ی»این‌سه حرف. هم جزوحرکات‌است وهم جزو حروف واین درزبانهای اروپایی مانندانگلیسی هم نظایردارد‌چون W وU وY درزبان‌عربی دلائلی ساخته‌واینهاراحروف‌عله‌نامیده‌اند. در فارسی هم ما درمتن کتاب دستورجامع نشان دادیم که حروف گاهی تبدیل بیکدیگر میشوند ولی تبدیل شدن آنها مانع نمیشود که ما الف حرکت را باالف‌حرف«همزه» یك صورت ننویسم برای اصلاح خط و سهولت تعلیم پیشنهاد میکنیم که بدون قرض گرفتن از خطوط سایر ملل با استفاده از خطوط قدیم خودمان این نقص را اصلاح کنیم. بطور مثال برای نمونه سه حرف ازحروف‌پهلوی راگرفته ایم‌ولی‌نمیگوئیم که این سه حروف را انتخاب نمایند این برای مثال ونمونه است وراهنمائی

اول الف ـ الف حرکت بشکل ـ دردرو فتحه میانه یعنی بطوریکه در کلمات دُشت ـ
داور ـ داد ـ دایه ـ ملاحظه میشود.

۱) الف در حرف است مثل (آ) از خط پهلوی فرض گرفته شود بدین صورت (ا‍مـ

و برای الف تنها این شکل را که (ـعـ) که در نوشتن چنین میشود (ـعـین)

که ما دریست ؛ (این) و ـعـکنون که ما دریست ؛ (اکنون) و (ـعـ)

بجای (آن).

دوم - واو حرکت بشکل ضمه (و) را خواهد داشت چون خوب - بود.

(چوب) و واو حرکت را در پهلوی بکار بریم بدین شکل (ل) مثلاً مینویسیم

وارونه (لع اردنه) - (ل زیر) بجای وزیر

سوم - ی حرکت همان ی حرکت ضمه است چون رفتیم - رفتی و ی حرف

بشکل (ی) پهلوی خواهد بود مانند (لـ) مثلاً مینویسیم یارب -

لـارب - (لـادر) بجای یادر (لـمـبو) یابو - لـزدان که

بجای زدان.

فهرست نام گویندگان و نویسندگانیکه

نام و آثارشان در دستور جامع آمده‌است

• ٣٩٤-٣٩٥-٣٩٦-٤٠٤-٤٤٩-٤٥١
٤٥٦-٤٥٧-٤٥٨-٤٥٩-٤٦٠
٤٦١-٤٦٢-٤٦٤-٤٧٦-٤٧٧
٤٧٩-٤٨٣-٤٨٧-٤٩١-٤٩٢
٤٩٥-٤٩٨-٥٠٢-٥٠٣-٥١٦
٥١٨-٥٢٧-٥٢٨-٥٣٩-٥٤٢
٥٤٣-٥٤٤-٥٦٣-٥٦٦-٥٦٧-٥٧١
٥٧٢-٥٧٦-٥٧٧-٥٧٩-٥٨٠-٥٨١
٥٨٢-٥٨٣-٥٨٥-٥٩١-٥٩٢
٥٩٤-٥٩٥-٦٠١-٦٠٣-٦٠٤
٦٠٥-٦٠٧-٦٠٩-٦١٠-٦١٣
٦١٥-٦١٦-٦١٧-٦١٨-٦١٩-٦٢٠
٦٢١-٦٢٢-٦٢٣-٦٢٤-٦٢٥-٦٢٦
٦٣٥-٦٣٦-٦٣٧-٦٤٠-٦٤١-٦٤٣
٦٤٤-٦٤٦-٦٤٧-٦٤٨-٦٤٩-٦٥٠
٦٥١-٦٥٢-٦٥٨-٦٥٩-٦٦٠
٦٦١-٦٦٤-٥٦٦-٦٦٨-٦٧٠
٦٧١-٦٧٢-٦٧٣-٦٧٤-٦٧٦
٦٧٨-٦٧٩-٦٨٠-٦٨١-٦٨٢
٦٨٣-٦٨٤-٦٨٥-٦٩٠-٦٩١
٦٩٤-٦٩٥-٦٩٦-٦٩٧-٦٩٨
٦٩٩-٧٠٠-٧٠١-٧٠٥-٧٠٦
٧٠٩-٧١٠-٧١١-٧١٢-٧١٣
٧١٧-٧١٨-٧١٩-٧٢٠-٧٢١
٧٢٦-٧٣٣-٧٣٥-٧٣٧-٧٤٠-٧٤٨
٧٥٤-٧٥٦-٧٥٧-٧٦١-٧٦٥
٧٦٦-٧٦٧-٧٦٨-٧٧٠-٧٧٣
٧٧٤-٧٧٥-٧٧٦-٧٨٠-٧٨١
٧٨٢-٧٨٣-٧٨٤-٧٨٨-٧٨٩-٧٩٠
٧٩٣-٧٩٤-٧٩٧-٧٩٨-٧٩٩
٨٠٠-٨٠١-٨٠٢-٨٠٦-٨٠٧-٨٠٨
٨٠٩-٨١٠-٨١٣-٨١٥-٨١٦
٨٢١-٨٢٢-٨٢٣-٨٢٤-٨٢٥
٨٢٩-٨٣٠-٨٣٣-٨٣٤-٨٣٥
٨٤٠-٨٤١-٨٤٣-٨٤٤-٨٤٦-٨٤٧
٨٤٨-٨٤٩-٨٥٠-٨٥١-٨٥٢
٨٥٣-٨٥٤-٨٥٥-٨٥٦-٨٥٧-٨٥٨
٨٥٩-٨٧٨-٨٧٩-٨٨٠-٨٨٤-٨٨٥
٨٨٧-٨٨٨-٨٨٩-٨٩٠-٨٩١-٨٩٢
٨٩٣-٨٩٤-٨٩٦-٨٩٧-٨٩٩-٩٠٣
٩٠٤-٩٠٦-٩٠٧-٩١١-٩١٣-٩١٥
٩٢١-٩٢٢-٩٢٤-٩٢٥-٩٢٩-٩٣٠
٩٣١-٩٣٤-٩٤٥-٩٤٦-٩٤٨-٩٥٦
٩٥٧-٩٦١-٩٦٩-٩٧١-٩٧٢-٩٧٤

٤٧٦_٤٧٨_٤٧٩_٤٨١_٤٨٣
٤٨٤_٤٨٧_٤٩٢_٤٨١_٤٨٣
٤٨٤_٤٨٧_٤٩٢_٤٩٣_٤٩٤
٤٩٦_٤٩٧_٤٩٨_٥٠٤_٥٠٦
٥٠٧_٥٠٨_٥٠٩_٥١٠_٥١١
٥١٢_٥١٣_٥١٦_٥١٨_٥١٩
٥٢٠_٥٢٦_٥٢٧_٥٢٨_٥٣٨
٥٤٠_٥٤١_٥٤٢_٥٤٣_٥٧٧
٥٧٩_٥٨٠_٥٨١_٥٨٣_٥٨٥
٥٩٦_٥٩٧_٥٩٨_٥٩٩_٦٠١
٦٠٣_٦٠٤_٦٠٥_٦٠٧_٦١١
٦١٢_٦١٣_٦١٤_٦١٥_٦١٦
٦١٨_٦١٩_٦٢٠_٦٢١_٦٢٥
٦٣٦_٦٣٧_٦٣٨_٦٤٠_٦٤٦
٦٤٧_٦٥١_٦٥٧_٦٥٨_٦٦٣
٦٦٦_٦٧٠_٦٧١_٦٧٢_٦٧٤
٦٧٦_٦٧٧_٦٧٨_٦٧٩_٦٨١
٦٨٣_٦٨٤_٦٨٥_٦٩٤_٦٩٥
٦٩٦_٦٩٧_٦٩٨_٧٠٠_٧٠٤
٧٠٥_٧٠٦_٧٠٧_٧١١_٧١٢
٧١٤_٧١٨_٧٢١_٧٣٠_٧٣١
٧٣٢_٧٣٣_٧٣٤_٧٣٦_٧٣٨

٧٤٠_٧٤٣_٧٤٦_٧٥٤_٧٥٥
٧٥٦_٧٥٧_٧٥٩_٧٦٠_٧٦٩
٧٧٠_٧٨١_٧٧٢_٧٧٣_٧٧٤
٧٧٥_٧٧٦_٧٧٧_٧٧٨_٧٨٠
٧٨٤_٧٨٥_٧٨٦_٧٨٧_٧٨٨
٧٩٤_٧٩٥_٧٩٦_٧٩٧_٧٩٨
٧٩٩_٨٠٠_٨٠١_٨٠٢_٨٠٣
٨٠٦_٨٠٧_٨٠٩_٨١٢_٨١٩
٨٢٢_٨٢٣_٨٢٥_٨٢٦_٨٢٨
٨٢٩_٨٣١_٨٣٤_٨٣٤_٨٤٠
٨٤١_٨٤٣_٨٤٣_٨٤٦_٨٤٦
٨٤٧_٨٤٨_٨٤٩_٨٥٢_٨٥٣
٨٦٦_٨٥٩_٨٦٠_٨٧٠_٨٧٤
٨٧٥_٨٧٦_٨٧٩_٨٨٠_٨٨٢
٨٨٣_٨٨٤_٨٨٩_٨٨٦_٨٨٨
٨٨٩_٨٩٠_٨٩١_٨٩٢_٨٩٨
٨٩٩_٩٠١_٩٠٣_٩٠٤_٩٠٥
٩٠٦_٩٠٧_٩٠٨_٩٠٩_٩١١
٧١٢_٩١٣_٩١٤_٩١٨_٩٢١
٩٢٢_٩٢٣_٩٢٤_٩٢٥ .٩٢٦
٩٢٨_٩٣٠_٩٣١_٩٣٣_٩٤٠
٩٤١_٩٤٣_٩٤٦_٩٤٧_٩٤٨

ض

ط

غ

نام کتابهاییکه در دستور جامع ازمتن آنها شاهد آورده شده است

در این کتاب از پانصد و هشت (۵۰۸) تن گوینده و نویسنده اشعار و آثار شاهد آورده شده است که از این تعداد دویست و پنجاه (۲۵۰) نفر در چاپ دوم افزوده شده اند و با علامت☆ مشخص گردیده اند .

تفریظ وانتقاد

جرائد و مجلات پایتخت پس از نشر کتاب دستور جامع نویسنده دانشمندش را ستودندو چنانکه شایسته مقام این محقق عالیقدر بود کوشش او را دراحیای زبان فارسی تقدیر و ستایش کردند. اینك بنام مولف نیکنام دستور جامع از آنان سپاسگذاری میکنم وچون چاپ تمام مطالبی که درباره این کتاب نشریافته صفحات متعددی‌را شامل خواهد شد و برحجم کتاب بیش ازحدانتظار خواهد افزود ناچار به‌چاپ چند تفریظ بسنده میشود.

نکته‌ای راکه‌دراینجا یادآوری آنرالازم میداند اینست که :دربرابرده‌ها مطالب تقدیرآمیز مقاله انتقادی نیز بقلم آقای پروین گنابادی درمجلـه راهنمای کتاب نشر یافت که این‌انتقاد و پاسخ بدان درپایان کتاب بچاب رسیده است.

روزنامه اطلاعات دوشنبه شانزدهم فروردین ماه ۱۳۳۸ «۱»

---

۱ ــ روزنامه وزین اطلاعات پس از نشر دستور جامع مقاله مفصلی درتقدیراززحمات نویسنده منتشرساخت که متأسفانه دردسترس نبود و ناچارمقاله دوم آن‌روزنامه که پس ازاعلام برندگان جوائز سلطنتی نشریافته است نقل‌گردید.

برندگان جوائز سلطنتی

کسانیکه کتابهای آنها بهترین کتاب سال شناخته شد

کتاب دستور جامع زبان فارسی تألیف **استاد عبدالرحیم همایون فرخ** امسال از **بهترین کتب سال** شناخته شد و برنده جایزهٔ سلطنتی گردید.

آقای همایون فرخ ۷۶ سال قبل در شهر کاشان پا بعرصهٔ وجود گذارد. پدر ایشان از اطبای زمان بود و در فن خود شهرتی داشت وضمناً به پیشه بازرگانی نیز اشتغال میورزید و به هندوستان وقسمتی ازچین وترکستان وروسیه مسافرت کرده بود. خاندان پدری آقای همایون فرخ تا شش پشت ازعلمای دین وجد ایشان معروف به حاج ملا آقاجان ازمجتهدین بنام کاشان بوده و شرح حال خاندان آقای همایون فرخ در تاریخ بنی‌شیبان تألیف شادروان مجیرالدوله شیبانی نگاشته شده است. آقای همایون فرخ شرح حال خود را اینطور مینویسد. «تحصیلات مقدماتی را نخست در کاشان وسپس درتهران با نظارت دقیق دائی دانشمندم شادروان مجیرالدوله شیبانی که سمت معاونت وزارت انطباعات را بعهده داشت نزد استادان وقت فراگرفتم.

درهفده سالگی براهنمائی شادروان میرزا جهانگیرخان صوراسرافیل که ازشهدای بنام آزادی است برای تحصیل مقدمات عربی نزدیك بدوسال ازمحضر مرحوم علامهٔ شهیر میرزا محمدخان قزوینی استفاده واستفاضه کردم وهمچنین دردارالفنون برای فراگرفتن زبان انگلیسی که در آن موقع توسط دکتر «بازیل» تدریس میشد به تحصیل پرداختم

وچندی نیزدر مدرسه آمریکائیها به تکمیل زبان انگلیسی وتدریس زبان فارسی اشتغال داشته‌ام در بیست و یك سالگی هنگامیکه مرحوم میرزا محمد آخوند (ندیم‌السلطان) وزیر انطباعات مظفرالدین شاه بود بسمت مترجم رسمی زبان‌انگلیسی وزارت‌انطباعات پذیرفته شدم ودرسال ۱۳۱۷ به پیشنهاد آقـای علی اصغر حکمت بعضویت فرهنگستان ایران انتخاب گردیدم» .

معرفی کتاب .

برای تألیف کتاب مفید دستورجامع زبان فارسی‌مؤلف متجاوزازچهل سال‌زحمت کشیده وموفق گردیده که حتی‌الامکان نقض بزرك زبان فارسی را از نظر داشتن یك دورهٔ کامل ومدون دستورزبان تـا حدی رفع نماید . دراین کتاب سعی شده کـه قوانین زبان فارسی ازخود زبان یعنی آثار سخنوران برگزیده تا قرن هشتم استخراج گردد . بدیهی است برای حصول باین مقصود مطالعات فراوانی لازم است .

مؤلف در این‌کتاب برای تهیه ۸ هـزار بیت از دویست و شصت‌گوینده استفاده کرده است .

دردستورجامع برای اولین‌بارمباحث جدیدی بررسی شده ، نحو زبان فارسی نیز دراین کتاب بصورت جامع و کامل وجداگانه تنظیم گردیده است .

نمودارهائیکه برای اولین‌بار درباره اسم وصفت وفعل وپیشاوندها و پساوندها و غیره دراین کتاب برشتهٔ تحریر درآمده میتواند بهترین معرف کتاب باشد .

نویسندهٔ کتاب علاوه بردریافت جایزهٔ سلطنتی موفق بدریافت دوقطعه نشان‌علمی درجه یك‌نیز گردیده. کتاب‌مزبور **بهمت‌فرزندمؤلف آقای رکن‌الدین‌همایون‌فرخ** انتشاریافته است .

سایر آثار

تراجم وتألیفات دیگر ایشان عبارتست ازکتابهای :

تاریخ بختیاری بهمت شادروان سردار اسعد بزرك با چاپ سنگی منتشر شده ضمناً بمناسبت هفتصدمین سال تألیف و تصنیف گلستان بخواهش اولیای فرهنك دو نمایشنامه بنامهای عمرولیث وهشت فرشته نیز از آقای همایون فرخ چاپ شده و بالاخره سایر تألیفات ایشان داستان تاریخی افشین و بـا یك چاپ سال ۱۳۲٤، رسالـه‌ای در هیئت جدید، کتابی درآئین نگارش، تحقیقاتی در واقعه کربلا که از انگلیسی ترجمه شده.

اطلاعات:

آقای همایون فرخ آثاردیگری نیزدارد که هنوزچاپ نشده ازطرفی ایشان براثر کهولت و کسالت مزاج شخصاً قادر نیست که سایر آثار خود را طبع و در دسترس عامه بگذارد چقدر بموقع وبجاخواهد بود که وزارت فرهنك ودانشگاه تهران کمك‌های مادی ومعنوی **باستادهمایون فرخ** بنمایند و آثار نفیس ایشان را چاپ و منتشر کند یکی از آثار نفیس ایشان که هنوزچاپ نشده فرهنك لغات و اصطلاحات علمی وادبی ازانگلیسی بفارسی است که میتواند مورد استفاده اطبا ریاضی دانان و مهندسین وادبا واقع گردد.

ضمناً درآینده قرار است وزارت فرهنك از فصول کتاب دستور برای تدریس دو دبیرستانها استفاده نماید.

نقل ازمجله سپید وسیاه ـ شماره ۲۵۴ جمعه ۲۷ تیر ۱۳۳۷

تقریظ: از کاظم رجوی (ایزد)

دستور جامع زبان فارسی

تألیف ـ آقای عبدالرحیم همایونفرخ

اخیراً کتابی بعنوان فوق، هفت جلد دریك مجلد ودر حدود ۱۲۰۰ صفحه وزیری تالیف استاد روشندل ودانشمند جناب آقای عبدالرحیم همایونفرخ، با مقدمه‌ای ازاستاد

مجتبی مینوی ومقدمه دیگر بقلم آقای رکن الدین همایون فرخ، فرزند برومند مولف از طرف بنگاه مطبوعاتی علی اکبر علمی ، انتشار یافته .

برای اینکه اهمیت کار بزرك مولف روشن ودانسته شود که این پیرمرد دانشمندو روشن ضمیر ، در راه تالیف کتاب خود تا چه اندازه زحمت کشیده و چند سال از عمر گرانمایه خود را دراین راه نهاده است ، اجازه بفرمائید چند سالی بعقب بر گردیم و دفتر خاطرات نگارنده را پیش ازفراموشی اندکی ورق بزنیم:

بیست واند سال پیش ، هنگامیکه در دانشکده ادبیات و دانشسرای عالی تهران مشغول گذراندن دوره تحصیلات عالی بودم ، نه ماه ازهر سال را درپایتخت بسر میبردم وسه ماه تعطیل تابستان را برای زیارت شادروان پدرم ودیگرخویشاوندان ودوستان ، به تبریز که محل اقامت ایشان بود میرفتم اگر درست بخاطرم مانده باشد ، در فاصلهٔ سالهای ۱۳۱۰ - ۱۳۱۳ خورشیدی شادروان ادیب‌السلطنه سمیعی استاندار آذربایجان بود ودرمنزل شخصی خود درتبریز، دریکی ازروزهای هفته (بنظرم سه شنبه‌ها) انجمن ادبی کوچکی داشت که اعضای آن همه ازمردان دانشمند وعلاقمند بزبان وادبیات‌فارسی بودند : مرحوم فیلسوف‌الدوله پزشك دانشمند ومولف « کتابی چند دراخبار حکماء و اطباء» مرحوم محمود غنی‌زاده مدیرروزنامه (سهند) نویسنده و گوینده زبردست، جناب آقای اسماعیل امیرخیزی رئیس دبیرستان (فردوسی) تبریز، گوینده ومولف دانشمند جناب آقای باقر (حکمت) و استاد دانشمند علوم طبیعی ، مرحوم برهان از قضات پیرداد گستری آذربایجان وعده دیگراز گویندگان ونویسندگان آذربایجان وسایر نقاط ایران ازاعضاء ثابت آن انجمن بودند وهرمسافر گوینده ونویسنده نیزتا درتبریز بود درآن جلسات شرکت میکرد.

نگارنده را نیز مرحوم محمود غنی‌زاده که با پدرم سوابق دوستی دیرینه داشت واولین مشوق وناشر آثارمنظوم ومنثورم درروزنامهٔ (سهند) هموبود بعنوان‌عضووابسته بآن انجمن معرفی کرد.

ازجمله کارهای خوب و با ارزش آن انجمن این بود که درانحصار نظم نبود بلکه علاوه بر خواندن اشعاردرهرجلسه، دوکاردیگردر باره نثر، انجام میگرفت . یکی خواندن ومقابله نسخ «تاریخ آذربایجان» تالیف مرحوم نادر میرزا آراسته بود که کتابی است بسیارنفیس وعلاوه براطلاعات تاریخی مهم ازلحاظ نثرفارسی نیزشایان مطالعه‌می باشد وبسبك تاریخ بیهقی نوشته شده است وانجمن خیال داشت آن را با جمع‌آوری تصاویر و حواشی و تعلیقات از اهـالی مطلع محلی چاپ و منتشر سازد دیگری مطالعات و مباحثات راجع بدستور زبان فارسی بود کـه خود مرحوم ادیب‌السلطنه بدان علاقه‌ای داشت .

تا وقتیکه در جلسات تابستانی آن انجمن شرکت داشتم ،گاهی مردکامل موقر و متینی‌را میدیدم که درآنجا حاضرمیشد وهمیشه «کارتن» بزرك بقچه مانندی همراه‌داشت وهنگامیکه نوبت سخن‌باومیرسید، آن کارتن را بازمیکرد وکاغذهای نیم ورقی بزرگی ازمیان صدها برك آن بیرون میکشید وشروع‌بخواندن میکرد. همه سراپاگوش‌میشدیم زیرا این اوراق محتوی اطلاعات استقرائی کاملی ، درباره قواعد صرف ونحو فارسی ، با شواهد بسیارازاشعارشعرای قدیم بود .

با مولف کتاب «دستورجامع زبان فارسی» نخستین‌باردرآن جلسات پرسود آشنا شدم . گویا درآنموقع ماموریتی درتبریزداشت و ساکن آنجا بود . گاهی هم گذارش بانجمن ادبی میافتاد ودرآن جا ما را مستفیض میفرمود .

بقراریکه در آنموقع میگفت سالیانی بود که این کار را شروع کرده و تازه ازتدوین‌وتکمیل‌آن فراغت‌یافته بود .

***

سالها گذشت نگارنده دراین مدت تحصیلات دانشکدهٔ ادبیات دانشسرای عالی‌را بپایان‌رسانید ، بلافاصله خدمت افسری وظیفه را انجام دادوچهارسال اول خدمت‌فرهنگی

خود را درآذربایجان گذرانید عاقبت درسال ۱۳۱۸ خورشیدی بتهران منتقل گردید در این سالها **آقای همایون‌فرخ** راهیچ ندیدم ولی بطوریکه بعدها میگفتند دنبالهٔ کارخود راگرفته وهمواره مشغول تحقیقات گرانبهای خود بوده‌اند .

دوره دوم دیدارما از سال ۱۳۱۸ ببعد ، در محافل ادبی تهران آغاز شد درست بخاطر دارم که درهمان سال ایشان را ، بازبا همان «کارتن» قطور ، هرهفته درانجمن (علم‌وادب)منزل آقای ضیاء شیبانی واقع در خیابان بوعلی ، میدیدم من که همواره‌چشم براه دیدار مجدد آقای‌همایون‌فرخ ودرآرزوی‌تجدیدجلساتی‌نظیرجلسه‌منزل‌مرحوم‌سمیعی درتبریز بودم تصادفاً گمشده خود را درانجمن (علم وادب) مزبوریافتم . درهمین انجمن ناجوربود که دوباره بفیض دیدارآقای همایون فرخ رسیدم و باز همان «کارتن» را که چون معشوقی دربغل می‌فشرد، با وی دیدم. دراینجا نیزوقتی نوبت سخن بآقای‌همایونفرخ میرسید مقداری ازتحقیقات دستوری خودرا برای‌اعضای انجمن قرائت میکردخوشبختانه درآنموقع**استادهمایون‌فرخ** درنزدیکی منزل من اقامت داشت ویکی ازفرزندانش‌در دبیرستان نظام ازشاگردان من بود بدین جهات وجهت اساسی نزدیکـی ذوق و فکر ، دوستی ورفت‌آمدخصوصی مافزونترشدبارها با هم می‌نشستیم وپروندهٔ**«دستورجامع»** را درپیش می‌نهادیم وچون خوان پرفایده‌ای ازآن بهره برمیگرفتیم وبحثها در اطراف جملات وکلمات و حروف راه می‌انداختیم . خوشبختانه این رابطهٔ دوستی ادبی ما دیگر فترتی پیدا نکرد وتاکنون پایدار مانده است . آقای همایونفرخ همیشه عقیده داشت که تحقیقاتش باید تکمیل شود وهرروزدراثراستقراء دیگرنوشته‌های خود را حك واصلاح وگاهی دوباره پاکنویس میکرد.

خلاصه تمام اوقات خارج ازکارهای اداری خود را مصروف این‌یگانه محصول‌عمر خود میساخت ولی من که بارزش تحقیقات ابتکاری وی پی برده بودم ! همواره‌تشویقش میکردم که کتابراجلدجلد وبتدریج چاپ کند**البته‌چاپ اینگونه کتب‌تحقیقی هم‌دراین** کشورآسان نیست‌واستاد بهردری‌میرفت نومیدبرمیگشت وبا اینکه همه کاراورامیستودند

وبا مدال و نشان و تقدیر نامه قدردانیش میکردند اما عملا از فراهم آوردن وسیلهٔ چاپ کتابش که یگانه آرزوی تمام عمر او بود - شانه تهی میکردند با وجود این **در سال ۱۳۲۴ بهمت فرزندش آقای رکن‌الدین همایونفرخ**، بنگاه نشر آذر جلد اول آن را که درحدود ۳۰۰ صفحهٔ وزیری و فقط دربارهٔ اسم است ، بچاپ رسانید (درست توجه فرمائید. سیصدصفحه مطلب تنها دربارهٔ اسم !) واستاد یك نسخه ازآنرا با شرح تفقدآمیز ومتواضعانه‌ای که ازگردنفرازان نکوست ودرصفحهٔ اول کتاب بخط خود مرقوم‌داشته‌اند بمن‌اعطا فرمودند من که بدین مژده (یعنی انتشار کتب) بی اندازه مسرور وسرخوش گردیده بودم، نخستین تقریظ را درباره کتاب اسم درمجلهٔ (امید) نوشتم وآرزو داشتم که جلدهای دیگر آنرا نیزیکی پس ازدیگری چاپ شده به بینم ، ولی متأسفانه چنین نشد و بحران کاغذ و عدم توجه خریداران بکتب تحقیقی دنباله چاپ را متوقف ساخت و جلدهای ششگانه دیگر چاپ نشد .

خوشبختانه این آرزوی دیرینه مؤلف بر آورده شد و این کتاب بزرك گرانبها که درموضوع خود بی نظیر و بی سابقه ونتیجهٔ قریب ٤٠ سال زحمات پی در پی پیرروشندل و کوشا ومطلعی است بزیورطبع آراسته شد ودردسترس علاقمندان بپایداری **زبان‌فارسی، یعنی نشانه بارز ملیت و استقلال میهن‌عزیز قرار گرفت زحمات آقای رکن‌الدین همایونفرخ درتهیه مقدمات کتاب وغلط گیری دقیق ومشکل ونمونه های چاپ که‌مدت یکسال بطول انجامیدواقعاًقابل تقدیر است. زیراا گر مردمحققی مثل او نبود هیچکس دیگر درمطابع ما قادر باینکار نبودخود استاد که‌دراثر کهولت و کسالت** چندین سال است خانه نشین میباشد و توانائی انجام کارهای پرزحمت چاپ و غلط گیری را نداشت مقدمهٔ فاضلانه و محققانه‌ای هم که بقلم دانشمند ارجمند جناب آقای مجتبی مینوی استاد دانشگاه تهران و وابسته فرهنگی ایران در ترکیه در مقدمهٔ کتاب چاپ شده است سزاوارهمه گونه‌تقدیر وسپاس است

من ازطرف خود واعضای انجمن ادبی سعدی این موفقیت بزرک را بجناب آقای عبدالرحیم همایونفرخ مؤلف کتاب ودوست ارجمندم آقای رکن‌الدین همایونفرخ‌مباشر طبع آن ، تبریك میگویم و امیدوارم خوانندگان کتاب شناسی که خوشبختانه کم نیستند قدراین اثرنفیس را بدانند وازمطالعه واستفادهٔ آن غفلت نورزند .

تهران خرداد ماه ۱۳۳۷

نقل : ازکتابهای ماه نشریهٔ انجمن ناشران کتاب
سال دوم شماره ۴۰ مرداد وشهریور ۱۳۳۷

کتابهای تازه

دستور جامع زبان فارسی

تألیف عبدالرحیم همایونفرخ - ازانتشارات مؤسسهٔ علی‌اکبرعلمی-
وزیری هفت جلد دریك جلد - سی ویك + ۱۱۴۲ ص

یکی ازنقائص بسیارناگواری که در ادبیات ما هست بدست نداشتن دستور زبان فارسی است . درین زمینه فرنگیها بیش از خود ما تألیفات دارند وعلت هم آنست که بیگانه برای فراگرفتن هر زبانی به دستور آن زبان نیازمندست تا از قواعد درست نوشتن آگاه شود .

درمیان ایرانیان نیزاز چهل سال باینسوی شوقی پیدا شده و تألیفات و تحقیقاتی چند دراین موضوع بطبع رسیده است که بسیاری‌ازآنها برای تدوین دستورزبان‌فارسی مورد استفاده تواند بود .

شایدخوانندگان می‌دانند که یکی از افراط دانشمند درطی سالیان دراز درصدد تألیف دستورزبان فارسی بود ودرین طریق کتابهای بسیار را بررسی کردورنج بسیار برد . وی درسال ۱۳۲۴ یك جلد از آن کتاب را که دربارهٔ «اسم» بودانتشارداد و آن خود کتابی درسیصد صحیفه بود و نشانی بود از کار عظیم مولف وفایدت کثیری که تمام کتاب در برداشت .

متأسفانه سالها گذشت و جلد های دیگر کتاب انتشار نیافت و بالطبع آتش شوق مشتاقان چنین آثار تحقیقی وعالمانه همچنان فروزان ماند.

اینك پس از دوازده سال کتابی گران حجم و بسیار سود بنام **دستور جامع زبان** فارسی که جامع تمام مجلدات کتاب مذکور در فوق است نشر شده است . این کتاب **یکی ازمهمترین کتاب هائی است که‌دراین سال‌های اخیر درعالم مطبوعات ایران انتشار یافته .**

بررسی دقیق و نقدکامل این کتاب همچنانکه تألیفش عمری را در برگرفته است فرصتی درازمیخواهد. باید این **کتاب را که بزرگترین تألیف دردستورزبان است بدقت** تمام خواند وهر نکتهٔ آنرابا متون زبان فارسی و گفتاروسخن مردم سنجید وعقایدمولف دانشمند را سبك وسنگین کرد .

این کتاب ، مخزن عظیم و بسیار پر گوهری است که مولف در طی سالیان دراز تحقیق و تجسس توفیق یافته تا مواد بسیاری را درآن جمع آورد وعقایدی را درباب هردقیقه ونکته‌ای بیان کند .

کتاب حاضر در هفت جلد است : اسم ، صفت ، فعل ، قیود ، ضمیرها ، حرف اضافه ، نحو.

هر کتاب به بخش‌های مختلف وهر بخشی تحت شماره‌ها به بندها و سراسر کتاب به ۱۱۶۸ بند تقسیم شده است ودرهریك ازاین بندها قاعده و آگاهی و نکته‌ای نهفته است ومیتوان گفت که ۱۱۶۸ قاعده و نکتهٔ دستوری درین کتاب مورد بحث قرار گرفته است .

مولف درذیل هرقاعده امثلهٔ متعدد از کتب و آثار قدما نقل میکند که غالباً از آثارشعری است . بسیاربجا بود که ازمتون نثری نیز شواهدی استخراج میشد . همچنین بسیاربجا بود که ازنوشته‌های دوران حاضر نیزشواهد درست وصحیح ومطابق قاعده نیز بدست داده شده بود .

بهر تقدیر تاکنون کتابی راجع بدستورزبان فارسی باین عظمت و فایدت در زبان فارسی تدوین نشده بودو بهمین سبب باید نسبت به کوششهای بسیار گرانقدر مولف و همتی که دراین کاردشوار مصرف داشته است اظهارقدردانی و ستایش بسیار کرد .

نقل ازمجله سپاهان شماره ۵ خرداد ۱۳۳۸

معرفی کتاب :

دستورجامع زبان فارسی برندهٔ جایزهٔ سلطنتی

بهترین کتاب سال

یکی ازپایه‌های استقلال هرملت زبان وفرهنك اوست ـ ملت ایران استقلال و آزادی خود را طی قرون واعصاربیش ازهرچیزمدیون زبان وفرهنك غنی خود میباشد ـ هجوم اسکندر ـ غلبه عرب ـ تهاجم مغول ـ همه با آن شدت وحدت دیری نپائیده و فرهنك ایرانی ، ملل مهاجم را تحت‌الشعاع خود قرارداده و سرانجام سیطره و برتری خود را برمهاجمین تحمیل کرده است .

متأسفانه زبان فارسی با داشتن آثار گرانقدری که هریك ازآنها برای عظمت و برتری ملتی کافی است تاکنون صرف ونحو کاملی نداشت و این نقص برای زبان فارسی شایسته و پسندیده نبود وهمتی بلند میخواست که سالیان درازرنج مطالعه ومداقه و تحقیق وتتبع را برخود هموارسازد وبا غوروبررسی کامل در آثار بزرگان ادب فارسی قوانین

زبان را چنانکه درزبان حکومت میکند استدراك و استنباط و از آن استخراج کند. و چون اقدام باین امرخطیر کاری آسان وسهل‌الحصول نبود قرن‌ها انجام این آرزوجامهٔ عمل بخود نپوشید واگر کسانی هم دراین راه دامن همت بر کمر بسته بوده‌اند پیش از آنکه شاهد مقصود را درآغوش کشند نقاب خاك برچهره کشیده‌اند.

سال گذشته با طبع ونشر **دستورجامع زبان‌فارسی** آرزوی‌دوستاران ادب‌وفرهنك فارسی برآورده شد واین امرخطیر با همت وپشتکاردانشمندی ارجمند از قوه بفعل آمد وزبان فارسی برای همیشه ازدستبرد حوادث مصون واستحکام واستقلال یافت.

دستورجامع زبان فارسی تصنیف **استاد عبدالرحیم همایونفرخ** شاهکاری‌است که درنوع خود بی‌نظیراست. کسانیکه آنرا با دقت مطالعه کنند درمی‌یابند که مصنف دانشمند این اثربی نظیر برای تصنیف اثر خود چه اندازه متحمل زحمت و صرف وقت شده است. دستورجامع زبان فارسی هفت جلد دریك مجلد است که ٦ جلد صرف و یك جلد نحومیباشد ورویهمرفته یکهزارودویست صحیفه وزیری است ودراین کتاب بیش از هفت هزاربیت ازآثار گویندگان طرازاول زبان فارسی مثال وشاهد آورده شده است.

مولف ومصنف دانشمند برای آنکه چگونگی استعمال کلمات را نشان داده باشد برای هر کلمه شواهد متعدد ازگویندگان بنام زبان فارسی شاهد آورده است.

در کتاب دستورجامع آنچه بیش ازهمه قابل ملاحظه است طبقه بندی کلمات است واین امرنشان میدهد که مصنف دانشمند تا چه پایه بر صرف و نحو زبان فارسی در اثر ممارست ومطالعه وتحقیق طولانی مسلط وچیره است. کلمات با این طبقه بندی مشخص شده‌اند آنجاکه چون اسم‌استعمال شده‌اند با شواهد ذکر گردیده وخواننده بخوبی‌درك میکند این کلمه آنگاه که اسم است. چگونه استعمال میشود وآنگاه که صفت است چگونه واگرقید باشد چگونه‌استعمال میگردد. دراین کتاب برای‌نخستین بار صرف از

نحودرزبان فارسی جدا شده و کتاب نحومستقلا در حدود دویست و پنجاه صحیفه است . نمودارهای بی نظیری که در این کتاب ترسیم گردیده شاهد زنده‌ایست از تسلط مصنف دانشمند آن بصرف ونحوزبان فارسی . باید گفت هر فارسی زبانی اگراین کتاب را با دقت بخواند وقواعد آنرا بخاطر بسپارد بقواعد زبان فارسی مسلط میشود ودر نوشتن و خواندن زبان فارسی راه خطا نمیرود ونویسنده‌ای میرز ورزیده میگردد .

استاد عبدالرحیم همایون فرخ طی چهل سال صرف وقت توانسته است چنین شاهکاری عظیم وارزنده بوجود آورد و حقاً باید گفت همتی بلند داشته است تا توانسته چنین اثری نفیس بوجود آورد آری

همت بلند دار که مردان روزگار — از همت بلند بجائی رسیده‌اند

بهترین معرف ارزش این اثر گرانقدر استقبال بی نظیری است که از آن بعمل آمده وطی هشت ماه که ازانتشارآن میگذرد نسخ آن نایاب گردیده ودر محافل علم و ادب با تبجیل وبزرگداشت ازمصنف واثرآن یاد میشود .

بزرگداشتی که ازطرف مراجع فرهنگی ازنویسنده این کتاب بعمل آمده میتواند گواه دیگری برارزش وعظمت این اثر باشد **این کتاب تاکنون بدریافت دو قطعه نشان درجه اول علمی مفتخر گردیده وامسال نیز برنده اول جایزه سلطنتی گردید و آنرا بهترین کتاب سال دانستند و اعلیحضرت همایون شاهنشاه نویسنده دانشمند آنرا مورد تفقد خاص قرار دادند و از مصنف آن نیز کتباً تقدیر فرموده‌اند** . فارسی زبانان جهان دراستفاده ازین ارمغان بی نظیرادبی مدیون ومرهون زحمات فوق‌العادهٔ **آقای رکن‌الدین همایونفرخ** فرزندبرومندمصنف میباشند که درنشرو معرفی آن با تحمل زحمات بسیار سهمی بسزا دارند و جای خوشوقتی است که گذشته ازاین اثرجاودانی ازمصنف دانشمند خلف‌الصدق شایسته‌ای نیز بجاست که آثارتحقیقی وادبی ایشان درادبیات مقامی ارجمند دارد وامیدواریم در شماره‌های آینده درباره آثارایشانهم مطالبی نشر دهیم .

«بطوریکه گذشت درمجله راهنمای کتاب شماره سوم سال اول مقاله انتقادی بقلم آقای پروین گنابای نشر یافته‌وچون مطالب آن بنظر نگارنده وارد نبود درهمان تاریخ پاسخ مستدل بمطالب ایشان داده شد که متأسفانه مجله راهنمای کتاب بعذرمحدود بودن صفحات مجله ازدرج کامل آن خودداری و پاسخ این جانب را مثله کرده نشر دادند و بدیهی است مقاله‌ای که مطالب آن مسخ ومثله شود تا چه اندازه نامفهوم خواهد بود اینك با اغتنام فرصت بمنظور احترام به نظرات مخالف و انتقادی درباره این کتاب عین مقاله مندرج در شماره سوم سال اول مجله را هنمای کتاب و سپس پاسخ این جانب که قسمتی ازآن درمجله مذکور نشر یافته درج میگردد و قضاوت در . صحت و سقم نظرات ا براز شده را بخوانندگان گرامی وا میگذارم.»

انتقاد کتاب

دستور جامع زبان فارسی

هفت جلد در یك مجلد ـ تألیف عبدالرحیم همایونفرخ ـ ناشر موسسه مطبوعاتی علی‌اکبرعلمی ـ قطع وزیری ـ ۸+سی‌ویك +۱۱۴۲ صفحه ـ بها ۴۰ تومان

ازجمله تحقیقاتی که زبان فارسی بسیار نیازمند آنست ونویسندگان و ادیبان ایران چنانکه باید حق آنرا ادا نکرده‌اند یکی تتبع واستقصاء درلغت وتدوین فرهنگی جامع‌و دقیق بفارسی ودیگردستورزبان‌فارسی با همین‌شرایط است ، هرچند که کتب لغت‌ودستور زبان درفارسی بسیارتألیف شده است .

اغلب زبانهای‌زندهٔ اروپائی که خویشاوندزبان فارسی‌هستند دربن دو کارفرسنگها ازما پیش‌اند وشاید بنا بمثل معروف بتوان گفت که : «آرد خود را بیخته و آرد بیزرا آویخته‌اند» . اما جای این خوشوقتی هست که دربن روزگارهمتهای بسیاربدین کارمصروف میشود ودربن زمینه آثاری زینت بخش ادب فارسی میگردد که از آنجمله لغت نامهٔ دهخدا را درلغت نویسی باید نام برد . در زمینهٔ دستور زبان نیز دربن سالهای

اخیر چند کتاب توسط نویسندگان ایرانی و اروپائی تألیف یافته که یکی از آنها همین « دستور جامع زبان فارسی » است که نتیجه چهل‌وچندسال عمر مؤلف ورنج وی‌درتهیه آن است .

از مزایای این تألیف که درآن تردید نمیتوان کرد ، امثله وشواهد بسیاری از گویندگان و نویسندگان پارسی است که در کتاب آمده است .

اکنون نظری بمندرجات کتاب بیفکنیم :

در صفحه بیست‌وهفت باین‌عنوان برمیخوریم : «درفهرست نام گویندگان‌ونویسندگانی که در کتاب دستور جامع بآثار آنان استناد شده است» وآنوقت بترتیب حروف‌تهجی از استاد ازرقی تایمینی غزنوی نام شاعران و نثر نویسان آمده است ودرصفحه‌سی ویك پس ازپایان نامها درداخل پرانتز نوشته‌اند : «از دویست‌وپنجاه‌وشش نفر گوینده» اما درعین حال بجای نام اشخاص درداخل فهرست نام کتب ذیل هم آمده است : مرزبان‌نامه کلیله ودمنه ـ نفثة المصدورزیدری ـ تجارب السلف (؟) ـ انجمن آرای ناصری ـ المعجم‌ـ انیس‌العشاق.البته دراینجاشاید کلمه‌ی(کتب) هم درعنوان بوده ،ودرغلط‌گیری افتاده است .

نکته‌ی مهم دربارهٔ این کتاب اینست که نام هیچیك ازکتب دستور درین فهرست نیست وگویا مؤلف میخواهد وانمود کند که ازهیچ کتاب دستوری استفاده نکرده واین دستور را تنها ازروی آثار نظم ونثر متقدمان وبویژه اشعار شاعران فراهم‌آورده‌اند و اگر اتفاقاً مقالهٔ محققانهٔ دانشمند معظم آقای مجتبی مینوی در صدرکتاب چاپ نمیشد ـ خوانندهٔ عادی می‌پنداشت تاقبل ازاین مؤلف هیچکس دردستور زبان فارسی کارنکرده واگر هم یکی دوتن کتبی دردستور نوشته‌اند کمترین ارزش علمی ندارد،زیرا مؤلف‌در مقدمهٔ خود تنها نام میرزا حبیب را یادکرده‌اند ومینویسند : « ولی بواسطه آشنا بودن به صرف‌ونحوعربی تنها مانندسایرقدمازبان فارسی‌راعربی یاتابع‌عربی‌دانسته‌ودرحقیقت دستور او یکنوع خلاصهٔ صرف ونحو عربی است که شامل بعضی اطلاعات مفید راجع

بزبان فارسی نیز هست .ازاین پس هرچه بیشتر برای یافتن یك کتاب دستور زبان فارسی جامع کوشش کردم کمتر یافتم . » (ص بیست و یك) آنگاه از مقدمهٔ برهان قاطع و انجمن آرای ناصری هم نام میبرند ولی نقائص گفته‌های آنان مؤلف را بتألیف این کتاب جامع برمی‌انگیزد و پس ازمدتی تلاش درمی‌یابند که « سبب گمراهی من‌همان کوره راهی بود که نخستین روزسفر آنرا شاهراه دانسته وبه‌تقلید دیگران راه‌خودرااز آن آغاز کرده‌ام » (ص‌بیست و دو)

سپس دیده‌اند « مهره‌هائی چند اینجا و آنجا افتاده و پراکنده است ... حسن اتفاقرا کیسه‌هائی چند باخود آورده بودم که چون بگنج برسم آنها راپر کنم‌تاذخیره روز های پیریم باشد . ازاین پس شروع به‌تفحص کردم و کارم همواره جستجوی مهره بود » ـ (ص بیست ودو)

بعقیدهٔ ایشان « چندتن دیگرهم درحین تفرج بکرانهٔ این صحرا رسیده ومشتی مهره که باسنگریزه وخرمهره مخلوط شده یافته ازنیمه راه بازگشته وباچند گوهراصل و مشتی خزف ، دکان گوهر فروشی بازکرده و متاع خودرا ببازار آورده بودند اما من‌قاقع« ۱ » نشده‌و هرروز تدبیری تازه‌میاندیشیدم...تاکم کم‌مهره‌ها کم‌و نایاب شد»(ص بیست وسه)

« چندبار نیز دچار غولان بیابانی‌شده‌اند» اما ازدستبرد آنان مصون مانده‌اند- سپس بدستورنویسان معاصر بدینسان‌میتازند :« متأسفانه بعضی‌ازدانشمندان‌ما یاکسانیکه خود را باین نام وابسته‌اند مانند نابخردان پخته خور یعنی منتظر و در کمین هستند تا دیگران خون دل بخورند و بارنج وصرف عمر حاصلی تهیه کنند و آنها مانند باشه یا کرکس فرود آیند وحاصل زحمت وعمر اورا بربایند و بنام خود فضلفروشی کنند»(ص بیست وسه) و درخاتمه مینویسند : انتظار دارد باانتشار این کتاب که تاکنون چنین اثری برای دستور زبان فارسی‌تنظیم وتدوین‌نگردیده (وبهترین مدعی خود کتاب‌است) نشرآن برای شیادان ادب وسیله تقلید نگردد و باتلخیص‌وسرقت آن بمقام تضییع‌حقوق

۱ـ چنین‌است دراصل

منصف برنیایند » سپس در(ص۸) می‌نویسند : «اخیراً چندنفری هم خواسته‌اند ازروی شالودهٔ زبانهای اروپائی یعنی فرانسه وانگلیسی دستور بنویسند ولیکن آنها نیز بهمان تقلیداصطلاحات قناعت کرده و حاضر نشده‌اند که بیست‌یاسی یااقلا ده‌سال دائماً بمطالعه. و استقصاء دقیق پردازند واختصاصات زبان راازروی خود زبان که گفته‌نویسندگان و سخن سنجان بزرگ است استخراج کنند و بیشتر مقصودشان انجام فوری ونفع مادی ومعنوی آنی بوده است نه تحقیق تعمق» ودرصفحهٔ ۱۰مینویسند : دیگر کسی نمیتواند بگوید که زبان فارسی دستور یا صرف ونحو ندارد و آنچه که دارد هم‌صرف ونحو بهم آمیخته است‌و قابل انفکاك نیست »

و درصفحه‌ی ۱۱ مینویسند: «نویسنده‌حق دارد که سرافرازوخوشحال وسپاسگذار حق باشد که توفیق یافت این مختصر خدمت را نسبت بزبان مادری و کشور بنماید (هرگاه حسودان ودزدان اجازه بدهند) و درصفحه‌ی ۱۸ مینویسند: «جدا کردن‌قسمت صرف ونحو ازیکدیگر چه این کتاب تنهاصرف‌است ونحو آن منضم باین‌دستورمنتشر میشود این کار درزبان فارسی بیسابقه ونظیر است چنانکه هر کس خواسته است راجع به فارسی چیزی بنویسد بسبب اشکالات فراوان و ندانستن گفته است فارسی نحو ندارد و یا صرف و نحو فارسی مختصر و درهم و برهم است‌و نمیتوان از یکدیگر جدا ساخت »

از این قبیل ادعا ها و حملات بدیگران درضمن الفاظی چون: «شیادان ودزدان» بازهم‌در صفحات دیگر بسیار دیده میشود . اکنون ببینیم مؤلف محترم تاچه‌حد در این ادعا صادقند وآیا واقعاً دزدان وشیادانی قبل ازانتشار کتاب ایشان ابتکارات وابداعات معظم‌له را ربوده‌اند یامؤلف خواسته است بابکار بردن اینگونه تهدیدات ودشنامها دیگران را بترساند که درباره ادعاهای ایشان تذکراتی ندهند هرچند چنانکه نشان دادیم مؤلف محترم نام هیچیك ازکتب دستور بجز دستور میرزا حبیب را یاد نکرده و آنرا هم تقلیدی ازعربی دانسته‌اند درهرحال دربارهٔ اینکه خودرا مبتکر جدا ساختن

صرف از نحو میدانند باید گفت قبل از ایشان نخست صاحب نهج‌الادب صرف را از نحو جدا کرده : هرچند روش او صرفاً تقلید از عربی است : پس از وی درسال ۱۳۲۸ درمجله هفتگی آشفته یك‌دوره دستور درظرف یکسال مرتباً منتشرشد و مولف آن صرف را از نحو جدا کرد ، چنانکه نام این‌دستور در کتاب‌الذریعه هم آمده‌است. گذشته از این در برخی‌از کتب فارسی کلاسی‌متداول در دبیرستان‌های کنونی نیز درقسمت‌دستورصرف‌و نحو را ازهم جدا نوشته‌اندوشکی نیست انتشار کتب مزبور مقدم برانتشار دستور ایشان است و حق این‌بود مولف نام کتب‌مزبور را مینوشت و اگر روش‌آنان غلط بود آنرا انتقاد میکرد و مدعی‌نمیشد که من مبتکر این‌امرهستم. اما شیوهٔ مولف‌اینست که‌دیگران را از انتقاد بترساند تا هیچکس جرئت‌نکند تذکر دهد بسیاری ازمطالب‌دستور ایشان همان‌مطالب دستور های قریب و دیگر استادان است با این تفاوت که آقای فرخ مطالب‌را بسبك‌اروپائیان ذیل‌شماره آورده و برای هرموضوع روشن و ساده‌بی دهها شاهد نقل کرده‌است ولی برای‌تهدید درص۹۴۱ درباره‌ی فعل(است) مینویسد:«این‌فعل از این‌حیث درزبان فارسی بینظیر و منحصربفرد است‌یعنی مضارع آن برخلاف‌قیاس مانند ماضی‌سایرافعال‌است‌بهمین‌علت ازاین فعل ماضی نیامده‌است وماضی‌آن ازفعل‌بودن‌است»

حق این‌بود که مولف علاوه برجمع‌آوری شواهد از کتب نظم‌و نثر متقدمان کلیه یا قسمت عمدهٔ کتب‌دستوری را هم که دیگران نوشته‌اند مطالعه میفرمودند و صحیح و سقیم آنهارا متذکرمی‌شدند و هر ابتکاری‌را بصاحب‌آن نسبت‌میدادند. ایشان نمیتوانند ادعا کنند کسانی که‌درین نیم‌قرن دستور تألیف کرده‌اند همه راه خطا پیموده‌اند و آثار آنان بهیچ‌رو قابل‌مطالعه نیست درصورتیکه با صرف‌نظر ازبرخی انتقادات کتب‌آقای قریب و دستوری که چندتن از استادان نوشته‌اند بسیار مطالب سودمند و جامع دارد و اگر بگفتهٔ آقای‌مینوی میان مطالب دستور آنها هم‌آهنگی نیست ولی‌هریك‌ازاستادان مزبور قسمت مربوط بخودرا محققانه نوشته‌است و دراین‌باره بازهم‌درضمن‌مطالب‌بحث خواهیم کرد چون‌دربارهٔ این‌دستور تبلیغات فراوان‌شده‌و قبل‌ازانتشار به‌نشان‌علمی‌درجهٔ

یك مفتخر شده‌است ممکن‌است خوانندگان برخی ازنکات را برغرض‌حمل کنند، ازاینرو لازم دیدم پیش‌از بحث دربارهٔ اصول کلی این‌دستور جامع قسمتی را بنظر خوانندگان برسانم تا یقین کنند هیچ شیاد که جای خود ارد بلکه هیچ ابلهی هم حاضر نخواهدبود چنین تحقیقاتی‌را بخود نسبت‌دهد و آنهارا بگفتهٔ مولف «بدزدد»

ص ۶۸۵ شماره ۷۴۳ آگاهی۱۲- ضمیر سومٌ شخص مفرد یا جمع خواه راجع بذوی‌العقول‌باشد خواه راجع بغیر ذوی‌العقول معمولا باید مرجعش قبلا ذکر شده باشد چون :

باغبان گر پنجروزی صحبت گل بایدش
در جفای خار هجران صبر بلبل بایدش

که مرجع‌ضمیر کلمه باغبان است و شین درآخر مصراع اول‌و دوم ضمیرمتصل وبباغبان راجع است اماگاهی برای‌ضرورت‌شعری یا تزیین کلام ممکن‌است‌مرجع بعداز کلمهٔ‌ضمیر آورده شودبعدازچند«۱»یا در مصراع بعد و شاید در بیت‌بعد چنانکه در ابیات زیر آمده است :

مجمع خوبی و لطف است عذار (۲) چو مهش
لیکنش مهر و وفا نیست خدایا بدهش

دلبرم شاهد و طفل است به بازی روزی
بکشد زارم و در شرع نباشد گنهش

حافظ

در بیت اول که مطلع‌غزل است حافظ مرجع ذکرنکرده ضمیرآورده و آنرا در آخر کلمات : مه - لیکن - بده-ملحق کرده‌و دربیت‌دوم مرجع‌ضمیر که کلمهٔ دلبر باشد آورده وبعدازآن نیز بهمان کلمهٔ دلبرراجع‌است.

گاهی مخصوصاً درنظم بدون‌ذکر مرجع ضمیر آورده‌اند :

۱- دراینجا آقای پروین گنابادی درمقاله خودشان جمله کتاب راتحریف کرده‌اند درکتاب چنین است : بعداز کلمه‌ای چندو بهر مصراع بعد

۲-درمتن بغلط غدار است و در غلطنامه هم صحیح نشده‌است

چو بر شکست صبا زلف عنبر افشانش

بهر شکسته که پیوست تازه شد جانش

کجاست همنفسی تا بشرح عرضه دهم

که دل چه می کشد از روزگار هجرانش

حافظ

دراین ابیات و تا آخر غزل حافظ مرجعی ذکر نکرده است که ضمیر آخر مصراع بدان راجع گردد ولی خواننده میفهمد و میداند که مقصود و مرجع ضمیر محبوب حافظ است و این طریقه یکی ازطرق فصاحت و آزادی زبان فارسی است که بیان و شعر را سهل میسازد...»

اگر مولف محترم در «۱» شعر اول «مجمع خوبی و لطف» هم بحذف مرجع ضمیر قائل می‌شدند بهتر نبود تا حافظرا بیکچنین خلاف قیاس مضحکی نسبت ندهند و اساساً در علم (معانی) که بیشتر مباحث آن بانحو سروکار دارد، (قلب) و (حذف) اجزای جمله و کیفیت لزوم و جواز آنها اینگونه مشکلات را حل میکند بویژه که آقای قریب در دورهٔ سوم دستور خود بطور ایجاز باین مباحث اشاره کرده‌اند. ـ دربارهٔ خاصیت ترکیب پذیری و پساوند و پیشاوند و ریشه و ترکیبات گونان زبان شیرین پارسی که درصفحهٔ ۱۹ خود رامتکبر «۲» این خاصیت می شمرندنیز باید گفت که پیش ازانتشار کتاب ایشان مقالات بسیاری در مجلات، ورساله‌های مختلف منتشر شده‌است و بویژه از ایرانیان، دانشمند گرامی آقای ذبیح الله بهروز دراین باره شرح مفصلی دررساله‌ئی مربوط بمقایسهٔ فارسی وعربی نوشته اند ومرحوم احمد کسروی رساله‌ئی بنام کافنامه‌ودیگری کتابی بنام‌وندهای پارسی نوشته‌اند و سزا بود یا درحاشیه ویا درمقدمه باینگونه رسالات اشاره می‌شد تا همچنانکه مولف محترم انتظاردارند حقوق ایشان محفوظ بماند حقوق دیگران نیز تضییع نشود

باری مولف محترم مدعی است که درتنظیم مطالب بهیچ‌رو ازصرف ونحو عربی تقلیدنکرده و هرچند زبان پارسی‌را با زبانهای اروپائی ازیك ریشه میدانند. تقلیدصرف

---

۱ ـ ۲ ـ دراصل مقاله که‌در مجله راهنمای کتاب چاپ شده‌است بهمین صورت است

اززبان‌های اروپائی را نیز جایزنمیشمرند و چنین‌وانمود میکنند که این کتاب را از خصوصیات نظم‌ونثر فارسی‌زبانان استنباط کرده‌اند و بسبب‌اینکه آقای قریب و دیگر دستورنویسان بجای‌مبتدا و خبر که ایشان برگزیده‌اند مسندالیه و مسند و رابطه بکار برده‌اند فصول بزرگی تنظیم کرده‌اند تا ثابت کنند (مسندورابطه) غلطاست وبایدمانند زبانهای‌اروپائی فقط بمبتدا و خبر اکتفا کرد.

بعقیدهٔ ایشان دیگران‌این‌روش‌راازاینرو برگزیده‌اند که کلمه‌ای«۱» مشکل عربی (مسندالیه) را بکار برند و باصطلاح فضلفروشی کنند وگرنه (مبتدا و خبر) ساده‌تر از مسندالیه و مسند است وخلاصه مولف‌محترم که درمقدمه بتفصیل‌ازعربی‌وقواعدآن انتقاد وابرازنفرت فرموده‌اند اصطلاحات‌متداول دستوررا بدینسان تغییرداده‌اند:

حرکات:جنبشها- کلمه: واژه - حرف: گپ - جمله:سخن -اسم: نام - صفت.فروزه- فعل: کنش - ظرف‌وقید: معنی‌افزا - حروف‌اضافه:حروف‌پیشین - حروف: بند و پیوند و صدا - تغییر پذیر: گردیدنی - اسم خاص: نام ویژه - اسم عام: نام همگانی - اسم جمع. نام گروه - اسم مرکب: نام برنشانده - اسم مشتق: نام برگرفته - اسم مأخوذ: نام واگرفته.

اما گذشته ازاینکه مولف محترم درمتن این اصطلاحات را کمتر بکار برده‌اند ترکیبات‌عربی دیگری ازقبیل: جدیدالکشف - ذوی‌العقول و غیرذوی‌العقول - ناقص‌التصریف - قدیم‌الترکیب - ظاهرالترکیب- غیرمنصرف و منصرف بمعنی غیرمتصرف و متصرف - افعال صیرورة استعمال کرده و مفعول بواسطه را که آقای قریب و دیگر دستورنویسان درفارسی یك‌نوع شمرده و نوشته‌اند: «هر کلمه پس از یکی از حروف اضافه واقع شود مفعول بواسطه‌است» ایشان بشش‌قسم تقسیم کرده وبرای آنها این اسامی‌را وضع‌فرموده‌اند:

۱- مفعول‌معه چون: «من بااو دیده‌شدیم» که مثال آن درست‌نیست وباید«دیده

۱- چنین است در اصل

شدم» باشد زیرا (با) حرف ربط یا عطف نیست که فعل را جمع بیاورند .

۲ـ مفعول فیه چون : من در او این عقیده را یافتم .

۳ـ مفعول منه ، چون: «من ازاو این انتظار را داشتم » و اگر برحسب عقیدهٔ خود مولف که افعال مرکب عجیبی درقسمت مبتدا و خبر آورده‌اند، انتظارداشتن را مصدر مرکب بدانیم آنوقت (را) لازم نخواهدبود.

٤ـ مفعول به ؛ چون . «من باو این مطلب را گفتم »

٥ـ مفعول استثنائیه«۱» و سلبیه ،چون:«من بی او (بدون او) آسوده نیستم» ومعلوم نیست چرا استثنائیه و سلبیه را مونث آورده‌اند بااینکه درفارسی مذکر و مونث علامت خاصی ندارد .

٦ـ مفعول الیه ، چون : «من بسوی او (بطرف او) رفتم » . اما برای اینکه کسی اعتراض نکند پس چرا مفعول علیه و مفعول له و همچنین . . . مفاعیل دیگر نیاوردید می نویسند: « می شاید که تمام مفعول های ششگانه بالارا مفعول حروف نامیدزیرا درحقیقت همه تحت نفوذ ویا مفعول این حروف که درجلو آنها درمیآیند هستند یا بطورخلاصه آنها را مفعول باواسطه نامید» ص ٦٨٥

نکته‌ی مهمی که دراینجا کشف شد. اینست که معلوم گردید : حروف هم مفعول میگیرند در صورتیکه تا کنون چنین متداول بود که فعل یا مصدر یا صفت ، مفعول یا متمم میگیرند وباز بسیار شگفت آور است که مولف بااینکه ازروش خود منصرف شده و بتقلید عربی اینهمه مفاعیل آورده‌اند نامی ازمفعول مطلق نبرده‌اند که درنظم و نثر متقدمان بسیار آمده‌است :

فرود آور بدرگاه امیرم　　　فرود آوردن اعشی بباهل

منوچهری

بااینکه مولف مدعی هستند این دستور را ازروی آثار متقدمان گردآورده‌اند.

و اما در بارهٔ تقسیم کلمات و تغیردادن اصطلاحاتی که قریب نیم قرن است جوانان

۱ـ چنین است در اصل

درمدارس آنهارا فرا گرفته‌اند ومعلمان براساس تقسیمات واصطلاحات مزبور روش تدریس خویش‌را برمیگزینند هنگامی میتوان تصمیم جدیدی‌اتخاذ کرد که ثابت شود تقسیمات واصطلاحات پیشین غلط است و باساس زبان و تعلیم و تربیت زیان میرساند. وگرنه درصورتیکه مولفان برحسب امیال واحساسات خویش مجاز باشند هرروز تقسیمات واصطلاحات علوم را تغییر دهند بیشك هرج‌ومرج ادبی پدید می‌آید وکار آموزش وپرورش دشوار میشود.

آقای عبدالعظیم قریب نخستین بار برای مدارس دستوری درسه‌دوره تألیف کرد. وچون زبان پارسی بازبانهای اروپائی نزدیك است، کلمه‌را مانند گرامر فرانسه به‌نه قسم تقسیم کرد واز روش آنانکه کلمهٔ «۱» را بتقلید از عربی بسه‌گونه تقسیم کرده بودند احتراز جست وروی جلد کتاب نوشت:

باسلوب السنهٔ مغرب زمین. یعنی این کتاب ازلحاظ روش تعلیم دارای تمرین‌های گوناگون نیست وبزبانی ساده که درخورفهم کودك باشد نوشته شده‌است ومانند کتب مدارس قدیم نیست که بعلت خطوط بدوحواشی گنبد وبارگاه محصل‌را گیج می‌کنند«۲» این کتاب در سراسر کشور قریب نیم‌قرن تدریس شد وهرچند نکات قابل انتقادی هم‌دارد امااز لحاظ اسلوب هنوزهم کتابی بهتر از آن در دسترس فرهنگیان گذاشته نشده‌است. دردستوری که آقای قریب باچندتن از استادان دیگر نوشته‌اند نیز ازنظر تقسیم کلمات و اصطلاحات تغییراتی دیده نمیشود وبنابراین نمیتوان گفت تمام استادان این کشور درظرف نیم‌قرن درك نکرده‌اند که کلمه باید برشش قسم باشد نه ۹قسم. اما آقای فرخ این تقسیم متداول‌را تغییر داده وکلمه‌را به‌شش قسم تقسیم کرده‌است بی‌آنکه دلایل قانع کننده‌یی بیاورد.

دربارهٔ اجزای جمله نیز آقای فرخ معتقداست چون درزبانهای **اروپایی** فقط فعل وفاعل یامبتدا وخبر متداول‌است «رابطه» غلط‌است ومیگویند استادان بتقلید ازجمله‌های عربی نظیر: زیدقائم به رابطه قائل شده‌اند و آنوقت چندین فصل برای اثبات این

۱ـ۲ـ چنین‌است دراصل

مطلب که (است) یا (استن) ؟! محتاج به متمم است آورده‌اند چون در زبان هـای اروپائی مثلا:

هواسرداست؛ راچنین تجزیه وترکیب‌میکنند: هوامبتدا ـ استخبر ـ سردمتمم‌خبر بنابراین درپارسی نبایدگفت: سرد(مسند)است (رابطهٔ).

اینگونه مباحث درست شبیه‌مناقشات طلاب‌قدیم بود«۱» که می گفتندچرا (بدان) گفتو (بخوان) نگفت زیرا هر خواندنی را دانستن لازمست وهر دانستنی‌را خواندن لازم‌نیست یاچرامولف گفت برسه«گونه» است ونگفت برسه (قسم) است چون‌مولف بخارائی‌بود. وبازمولف دستور جامع‌چون عددرا بتقلید از اروپاییان درمبحث‌صفت و کنایات ومبهمات را درضمن‌حروف آورده نـاگزیر بجروبحثهای طولانی شده‌است در صورتیکه منظوراز تدریس دستورزبان اینست که جوانان‌را برخواندن ونوشتن صحیح زبان‌مادری توانا کنیم تابتوانند بآموختن دانشها بپردازند وهرچه بکوشیم قواعدزبان راساده‌تر و منقح‌تر کنیم‌زودتر بنتیجهٔ مطلوب‌میرسیم.

سالها درمدارس بکودکان می‌آموختند صفت جمع‌بسته‌نمیشود واگر آنرا جمع ببندندجانشین موصوف محذوف است ومثلا(بدان) رامی‌گفتند جانشین (مردمان) است یعنی‌مردمان بد که موصوف برای‌اختصار حذف‌شده‌است امادر دستور جامع صفات بدو گونه صفات‌اسمی وصفات‌مشترك تقسیم گردیده‌است وبرای‌اثبات این‌تقسیم‌بندی‌صفحات بسیاری برفصل صفت افزوده‌اندو آنوقت برای‌معلم ومحصل تاچه‌حد مشکلاتی برای تشخیص دادن صفت‌اسمی وصفت غیراسمی پدید می‌آید در صورتیکه بگفتهٔ آقای مینوی مشکل‌عمدهٔ مااینست که همین‌قوائد ساده‌را بدانش‌آموز نمی‌آموزند وسال‌هاست همین قواعداملائی وانشائی درمدارس متداولست امابازهم می‌بینیم‌حتی برخی جوانان‌تحصیل کرده‌هم قادر برنوشتن صحیح نیستند.

کتاب دستور مخصوص فرهنگیان هنگامـی ثمربخش خواهد بود کـه دارای تمرینات عملی گوناگون باشد و آموزگـار و دبیر هم با روش‌های جدید قواعـد

«۱»چنین‌است دراصل

را مانند ریاضیات و طبیعیات آن‌چنان بیاموزد«۱» که در مغزجوان«۲» نقش بندد وهرگزفراموش نشود.

مولف دستورجامع یك کلمه راهم جزو اسامی وهم جزو صفات وهم جزو افعال آورده‌اند واین گونه تقسیم بسیار گیج کننده است، چنانکه درص۷۱ ذیل «اسمهای مشتق» آمده‌است: کننده یااسم‌فاعل وآن‌خودبردو گونه است...

ودرصفحهٔ ۷۲مینویسند. «اسم‌فاعل درفارسی مشترك باصفت‌است» وبازدرحاشیهٔ همان‌صفحه آمده‌است. «یادآوری- اگرچه اسم‌فاعل چون‌قسمتی ازفعل است و از فعل گرفته میشود بایستی درقسمت‌فعل بیایدولی بملاحظه آنکه یکی ازاقسام‌اسم‌نیزهست.» درصورتیکه دردستورهای متداول‌این کلمه‌راذیل‌صفات فاعلی‌مشتق آورده وقید کرده‌اند ازریشه‌های فعل(امر) گرفته میشود؛ و شواهدی راکه مولف‌دلیل براسم بودن آن آورده‌اند بدینسان توجیه‌میکنند:

ازحادثهٔ جهان زاینده مترس... از رفته مبندیش وزآینده مترس. کشنده ببرد آن دوتن‌را روان... درمثال‌نخست: زاینده صفت (جهان) ودرمثال دوم «آینده» صفت (زمان) موصوف محذوف ودرمثال‌سوم «کشنده» صفت موصوف محذوف «شخص» یا کلمه‌ای نظیرآن. اما مولف محترم که در مقدمه‌ی کتاب مدعی شده‌اند دستورهای دیگر یاتقلید ازعربی ویاتقلید ازگرامرهای اروپائیان است خود در اینجا بتقلید از عربی صفت‌فاعلی راذیل اسم‌آورده وبازچون در کتب نحو عربی‌مصدر واسم فاعل و صفت‌مشبهه ودیگرصفات مشتق‌را ازلحاظ‌گرفتن متمم یعنی‌مفعول ذیل عنوان «اسماء متصله بافعال» آورده‌اند ایشان‌نوشته‌اند:

«چون‌قسمتی ازفعل است» درصورتیکه اسم‌فاعل‌را نمیتوان قسمتی ازفعل شمرد واشتقاق کلمه‌یی ازفعل‌یاعمل کردن کلمه‌یی نظیرفعل‌دلیل براین نمیشود که آنراقسمتی ازفعل بشماریم.

ازسوی‌دیگرمولف درحاشیهٔ ص۲۹۷ مینویسند: اینکه بعضی نوشته‌اند که‌درفارسی

۱-۲- چنین‌است دراصل

صفت گاهی بجای اسم مینشیند... این تعریف و توضیح کافی ورسا نیست و مقنع ورسا نمی باشد ودر تمام مواردصدق نمیکند. امامولف محترم بجای اینکه دلیل نارسابودن این «تعریف» راذکر کنندویکی ازمواردی راکه «صدق نمیکند» بیاورندمینویسند. «در زبان انگلیسی گاهی صفت بجای اسم مینشیند امامقررات اسم برآن جاری نیست وآن در مقام مخصوص است. ودرهمان حاشیه دلیلی آورده اند که میتوان یك کلمه راهم اسم وهم فعل و هم صفت شمرد بدینسان . « بعضی کلمه ها درآن زبان (انگلیسی) مشترك بین چند دسته است یعنی مثلا هم اسم است هم صفت است، هم فعل است و هم حرف و قسمتهای دیگر .

اما دستور مخصوص عموم را مشکل است یکفرد بنویسد آنهم بی آنکه بکتب دیگران درین باره مراجعه کند. برای تالیف دستوری جامع بایدتمام کتب نظم ونثر بررسی شود و مانند مقالاتی که مرحوم قزوینی وبهار وبهمنیار ودیگر استادان در بارهٔ خصوصیات صرف ونحوی تمام کتب درآغاز یا پایان آنها مینوشتند تحقیقاتی در بارهٔ خصوصیات صرف و نحوی تمام دیوانهای شاعران بزرگ چون فردوسی ومولوی وحافظ وسعدی ودیگران و کتب نثر ترجمهٔ طبری و بیهقی وتاریخ سیستان وغیره بعمل آید وباخصوصیات صرف و نحوی آثار معاصران واصلاحات «۱» عامهٔ مردم مقایسه شود وازمجموع آنها دستوری جامع فراهم آید و پیداست که چنین اقدامی کاریکتن ودوتن نیست.

دردستور جامع مباحث آنچنان درهم آمیخته شده که خواننده کمتر ممکنست یك موضوع را بسهولت دریابد و بنتیجهٔ قطعی برسد.

بااینکه صرف ونحو ازیکدیگر جداشده اما بسیاری ازمباحث صرف درضمن نحو وبرعکس آمده است، اصوات را درمبحث حروف آورده وموقع آنهارا درجمله وتعریف صحیح آنهارا بیان نکرده وبسیاری از لغات صوتی را با اصوات در آمیخته اند . در ص۹۵۵ کلمهٔ مرادف را بمعنی مقابل گرفته اند و مینویسند «(شد) مرادف یعنی مقابل آمد گفته شده است».

۱ــ چنین است دراصل

درصفحهٔ ۸۹۳ مضاف ومضاف‌الیه را که درهمهٔ دستورها بمعنی نسبت داده‌شده، ونسبت داده‌شده باوترجمه کرده‌اند ایشان (افزوده شونده) و (افزوده‌شده) آورده‌اند درصورتیکه درمضاف و مضاف‌الیه نسبت میان دو کلمه موردنظراست نه‌افزایش کلمه‌یی بر کلمه‌ی‌دیگر.

ازاینگونه نکات بسیاراند وتذکر دادن یکایك آنها دریك مقاله نمیگنجد چنانکه زحمات مولف را نیز که در مدت چهل‌سال صدهاد یوان شعرو کتاب نثر مطالعه کرده وشواهدی از آنها فراهم‌آورده‌اند نمیتوان درین مقاله‌یان کرد. شکی نیست که مولف هدفی بلندداشته ودرراه این‌هدف بلندمتحمل رنج‌بسیارگردیده ودربرخی ازمباحث دستورمانند قسمتی ازمعانی حروف وترکیبات اسم‌وصفت ودیگرنکات تحقیقات سودمندی کرده‌اند امانه‌بمیزانی که خودایشان مدعی‌شده ودیگران را«شیاد» و«دزد» خوانده‌اند. اگراین‌زحمات‌رابا حقشناسی‌ازدیگر دستورنویسان باانتقادصحیح آثارآنان توأم‌میکردند بی‌شبهه کارایشان چندین‌برابر ارزش‌مییافت.

در خاتمه ببرخی از عبارات و کلمات سست و نادرست متن کتاب نیز اشاره می‌شود.

برخی از عبارات سست ومغلوط متن کتاب: حاصل مصدر ساخته میشود از افزودن الف حرکت به‌راء ساکن خورده درآخر صیغهٔ ماضی مفرد فعل و ازفقط‌چند فعل آمده است ص۴۸۸

شرح‌استعمال این(را) درکتاب ششم که کتاب حروف است و در کتاب نحو داده شده‌است ص۶۸۵

گاهی معدود که قبلا ذکریا اشاره شده‌است‌حذف میکنند وگاه‌بدون آنکه‌مذکور یااشاره‌شده باشد معدودراحذف کرده‌اند ص۳۲۸

گاهی استادان شعرموصوف که معدودصفت عددیست استثناء مقدم برصفت عددی آورده‌اند ص۳۲۶

آنهائی که بااسم‌مشترك نیستند اینهاست. ص۳۰۱

انجام این کار هرگزاز عهده یکنفر برنیامده ص۱۱

بنابراین اسمهاییکه ازفعل گرفته میشودهم دراینجا می‌آوریم. ص۷۲

کلیه‌اعداد اصلی مشترك بین‌اسم وصفت میباشند وگاهی‌هم مانند‌اسم نیزشده و میشود ص۳۲۰

اضافه کردن موصوف برصفت ص۹۹

این کاردر زبان‌فاسی بیسابقه ونظیراست ص ۱۸

این کار بایدازروی یك قاعده منظم ومعینی انجام گیرد ص۱۸

یك‌معنی‌مخصوص ومختلف‌را دلالت میکند ص۳٤

من‌فرداصبح‌سواره خواهم رفت قم ص۳۵

چندنفر ازآنان‌خواهش کردند که نزدمن‌فارسی بیاموزد ص‌نوزده

ادیب‌السلطنه سمیعی نیزمجدداً وسیله‌وزارت دربار ص‌بیست‌وپنج

وسیله‌بنگاه مطبوعاتی علمی ص‌بیست‌وشش

وباتخلیص وسرقت‌آن بمقام‌تضییع حقوق‌مصنف برنیایند زیرا کلیه‌حقوق (اعم‌از تخلیص برای‌مدارس ویادانشگاه ودیگر موارد) برای مصنف و ناشرآن محفوظ است ص بیست‌وشش.

درزبان فارسی‌جدید ازتقریبا همه‌اقسام‌دیگر اسم‌ساخته میشود ص۲۰۶

دردو کلمه مرد که‌وزنکه (هرچندعامیه‌اند) حروف‌کاف وهاء هم‌دلالت‌تصغیردارد وهم‌دلالت برتحقیر ص۱۱۲۸

این‌موضوع‌را بزودی درفصلی‌دیگر روشن کرده‌ایم ص۹۲۷

وبقیه‌ازآنطرف دیوار چین گرفته ودرتاشکند وسمرقند وبخارا وخیوه‌وافغانستان وهندوستان تاقفقاز وبین‌النهرین و ترکیه وشام ومصر وسایر ممالك متفرق هستند. ص ۲۳

ممکنست این کلمه‌رامرکب از(نام‌آور) که‌جزء اسمهای مرکب که در قسم‌نهم‌اسم مرکب‌ذکرشده‌نیز محسوب‌داشت ص۱٤۱

برخی از اغلاط املائی و لغوی متن کتاب که در غلطنامه هم تصحیح نشده است .

بالسداد بجای بالسداد ص۹۵۲ ، بالجمله بجای باالجمله ص ٦٦٥ ، طریقه ها و وجوه‌ها بجای و وجوه ص ٥٠٧ ، اتقی‌من شر بجای اتق ص۹۰ ، مفرق بجای مفرغ ص ۱۲۹ ، نهار بجای ناهار ص٦٨٥ ، مکفی بجای کافی ص بیست و پنج ، غزل بجای قزل ص ۹۹۰، به بپیچد بجای بپیچد ص٥٠٤ ، به بینیم بجای ببینیم ص۲۲، تشریك بجای اشتراك ص ۹٥۲ گرام بجای گرامی ص ۹۳٥ ، ضمن بجای در ضمن ص ٦۲ ، ندرتاً بجای ندرة ص ۹۰ ، حقیقتاً بجای حقیقة ص ٤٨٥، نسبة بجای نسبتة«۱»ص ٤، صورتاً بجای صورة ص ۳٦ ،

درصورتیکه در بعضی صفحات ندرة بصورت صحیح هم آمده است .

مولف صفت مشبهه را که بهمین صورت در کتب دستور مینویسند درهمه‌جا (مشبه) نوشته‌اند امادر مواردی که درزبان فارسی مطابقت صفت باموصوف روانیست بتقلیداز عربی های اسمیه ، جمله شرطیه بجای‌ه ی اسمی وجمله‌ی شرطی آورده اند .



محمد پروین گنابادی

اینك پاسخ به آقای پروین گنابادی که خلاصه آن درمجله راهنما کتاب نشرشده‌است

آقای ایرج افشار نویسنده دانشمد و محقق ارجمند ومدیرمحترم مجله راهنمای کتاب

بطوریکه باطلاع جنابعالی رسانیده ام چون آقای عبدالرحیم همایونفرخ نویسنده ومولف دستورجامع اینك چندسالی است که بیمارو بستری ویارای خواندن و نوشتن ندارند ناچارانتقادی را که آقای پروین گنابادی درباره اثر نفیس ایشان در آن مجله نشر داده‌اند مطالعه وچون مطالب آنرا برخلاف واقع وحق دیدم به‌تقدیم پاسخ مبادرت واستدعادارد آنرابنام دفاع از زحمات چهل‌ساله مردی که تنها بعشق خدمت بزبان فارسی رنجی گران متحمل و گنجی گرانبها فراهم آورده‌است دستوردرج فرمایند .

انتقادشده‌است که‌چرا درفهرستی که‌عنوان نام گویندگان و نویسندگان را دارد. نام‌شش جلد کتاب آورده‌شده‌است وشایسته بود که‌ذکر کتب‌هم درعنوان میشد. بعد تصور کرده‌اند که کتب درغلط گیری افتاده‌است. اگر به‌عنوان توجه میکردند متوجه میشدند که فهرست شامل گویندگان (شعرا) و نویسندگان است. وچون در کتاب مکرر باثارشش تن نویسنده

۱ــ چنین‌است دراصل

استناد شده‌است وهمراه نام برخی کتب نام نویسنده نیزهست وازطرفی نام کتب معروف تر از نام نویسندگان آن بوده لذا لازم ندانست که برای شش جلد کتاب فهرست جداگانه تنظیم کند وانگهی تنظیم فهرست گویندگان کاری زائد بوده واساساً به دستور زبان فارسی ارتباطی نداشته وخطائی برمتن کتاب وارد نیاورده‌است که درخور انتقاد باشد.

نوشته‌اند «نکته‌مهم درباره این کتاب این‌است که نام هیچیك از کتب دستوری در این فهرست نیست و گویا مولف میخواهد وانمود کند که ازهیچ کتاب دستوری استفاده نکرده واین دستور را تنها ازروی نظم و نثر متقدمان و بویژه اشعار شاعران فراهم آورده اند»

البته این نکته بسیارمهم است وایشان نباید شك کنندآنچه مسلم است این کتاب مستقلا تألیف‌شده ونویسنده‌آن به‌هیچ کتاب دستور دیگری نظر نداشته وآنرا بطوریکه خود کتاب‌هم شاهداست فقط از روی‌آثار منظوم متقدمان فراهم‌آورده وقوانین زبان را ازآثار آنان استخراج کرده‌اند واین حقیقت مسلم را همه می‌بینند ومیخوانند ومی‌فهمند حال‌اگر ایشان شك کرده‌اندوبانوشتن یك‌چنین جمله‌ای‌خواسته‌اند وانمود سازند که مولف دستورجامع ازآثار دیگران استفاده کرده ونامشان را نیاورده بجا وشایسته بود بجای فحاشی‌ونثار کلمات رکیك به مولف مواردی راکه مولف دستورجامع از آثار دیگران گرفته وبدون ذکرمأخذ ونام نویسنده جا زده است باذکرمأخذ ونام کتاب وسطرسرقت شده نشان میدادند ومنتی عظیم برنویسنده وخوانندگان مجله میگذاردند وگرنه بصرف ادعا که نمیشودزحمات نویسنده‌ای راپایمال کرد وناچیزجلوه‌گرساخت. مولف دستورجامع کتب دستوری راکه دیده‌است درکتاب‌خود بآنها اشاره کرده ودرباره مطالب‌آنهانیز اظهارنظرورأی کرده‌است لیکن درباره کتبی که ندیده‌است به‌عقیده‌آقای پروین گنابادی لازم بود که بدروغ نام آنها را میآورد گرفتار این اهانت آقای منقد محترم نمی‌شد معلوم نیست این چه‌منطقی‌است که اگر کسی کتابی‌را ندیده ونخوانده‌باشد باید بزعم آقای پروین گنابادی بدروغ بگوید و بنویسد که خوانده ودیده‌ام؟ نویسنده دستورجامع

درخودهیچ اجباری نمی‌دید که دروغ بگوید و دروغ بپردازد و اینک نیز با کمال صراحت اعلام میدارد که نویسنده دستور جامع کتب دستوری که آقای پروین گنابادی میگویند ولی نام آنها را فاش نمیکنند ندیده است و انگهی آقای پروین گنابادی به جمله‌ای که از کتاب در مقاله خودشان نقل کرده و آورده‌اند توجه نکرده‌اند که مولف دستور جامع چه نوشته است، «مولف دستور جامع نوشته‌اند «برای یافتن یك کتاب دستور زبان فارسی جامع هرچه کوشش کردم کمتر یافتم» پس مسلم است با نوشتن این جمله ایشان منکر نشده‌اند که دستور زبان فارسی نوشته نشده است بلکه دستور جامع نوشته نشده بوده است بفرض محال اگر از کتب خیالی که ایشان مدعی هستند نویسنده دستور جامع از آنها سرقت کرده است. مطالب استفاده شده صحیح است که حتی نسبت واگر نادرست است ایراد آن به نویسنده دستور جامع وارد نیست. در اینصورت هم باید اول نشان میدادند که نویسنده دستور جامع از چه کتبی و چه مطالبی از آنهارا سرقت کرده است بعد می نوشتند که آنها باین دلائل غلط رفته‌اند و دستورهائیکه نوشته شده است از دو حال نمیتواند خارج باشد. یا به اشتباه رفته و نتوانسته‌اند چنانکه قوانین زبان حکومت میکنند دستور خودرا تألیف و تنظیم کنند و یا شافی و کافی بوده و ازهمه لحاظ منقح و کامل واساسی بوده است. پس اگر اشتباه رفته‌اند مطالعه آنها چه سودی برای مولف دستور جامع میتوانست داشته باشد؟ اگر دستور جامع و کاملی تألیف کرده بوده‌اند دیگر نیازی به تألیف دستور جامع نبود ودر اینصورت این دستورهای جامع و کامل و منقح چه نام دارند و کجاهستند وچرا تاکنون این کشف بزرك خودرا آقای پروین گنابادی به فارسی زبانان جهان اعلام نفرموده‌اند و یك چنین گنجهای گرانقدری را از پرده خفا وفراموشی بیرون نیاورده ومعرفی نفرموده اند؟؟

. آنچه مولف دستور جامع اطلاع دارد دستورهاییکه نوشته شده است هیچیك نتوانسته است در باره زبان فارسی نکات مبهم و تاریك را روشن کند و از این رهگذر نویسنده نیازی بمطالعه دستور های دیگران نداشته وبجای اینکه خودرا بامطالعه کتب دیگران گمراه سازد ودرچهار دیوار فکر دیگران زندانی گردد مستقلا بکار پرداخته وبطوریکه خود کتاب حاکی است دستور خود را براساس قوانینی که در زبان حکومت میکرده ومیکند استوار ساخته و بنیان گذاشته است.

آقای پروین گنابادی پس از نقل قسمتی از مقدمه کتاب در باره اینکه شیادانی قصد ربودن کتاب دستور جامع را داشته‌اند مینویسند «اکنون به بینیم مولف محترم تاچه حد

دراین ادعا صادقند و آیا واقعاً دزدان وشیادانی قبل از انتشار کتاب ایشان ابتکارات و ابداعات معظم‌له را ربوده‌اند یامولف خواسته است با بکاربردن اینگونه تهدیدات و دشنامها دیگران رابترساند که درباره ادعاهای ایشان تذکراتی ندهند هرچند چنانکه نشان دادیم مولف‌محترم نام هیچیك از کتب دستور بجزدستور میرزاحبیب رایاد نکرده و آنراهم تقلید ازعربی‌دانسته‌اند درهرحال‌درباره اینکه خودرا مبتکرجداساختن صرف‌از نحومیدانند باید گفت قبل‌ازایشان نخست صاحب نهج‌الادب صرف‌را ازنحوجدا کرده(هر چند روش اوصرفاً تقلید ازعربی است) پس‌از وی درسال ۱۳۲۸ درمجله هفتگی آشفته یکدوره دستور در ظرف یکسال مرتباً منتشرشد ومولف.آن صرف را ازنحو جدا کرد گذشته ازاین دربرخی ازکتب فارسی کلاسی متداول در دبیرستانهای کنونی نیز درقسمت دستور صرف ونحورا ازهم جدا نوشته‌اند وشکی نیست انتشار کتب مزبورمقدم برانتشار دستورایشان است وحق این‌بود مولف نام کتب مزبور را مینوشت واگرروش آنان غلط بودآنرا انتقاد میکرد ومدعی نمیشدکه من مبتکراین امرهستم)

بطوریکه خواهیم گفت تمام این قسمت سفسطه است. آقای پروین گنابادی درتمام مقاله انتقادی‌خود یك نکته‌مهم وقابل‌توجه راتعمداً ومخصوصاً ازنظردور داشته‌اند واین نکته‌مهم تاریخ تألیف‌دستورجامع وهمچنین نشرقسمتی‌ازآن درسال۱۳۲٤است. وبدیهی است اگرخود را بااین نکته‌آشنا میکردند دیگرمطلبی نداشتند که بنویسند وبرنویسنده دستورجامع خرده بگیرند.

دستورجامع بیست وپنج سال‌پیش قسمت مهم‌آن تألیف‌یافته ودرهمان زمان به‌نظر ارباب ادب ومعرفت‌نیز رسیده است دراینجا عین گفته مولف‌دستور جامع را برای‌اطلاع آقای پروین گنابادی می نویسم : « بیاد دارم که روزی در منزل شادروان سلیم ایزدی گوینده خوش‌قریحه بودم درآنجا افتخار آشنایی با جناب‌آقای فروزانفر استاد دانشمند ومعظم رایافتم . وچون کتاب دستورجامع چند روزی برای‌مطالعه نزد شادروان سلیم‌ایزدی بودسخن‌ازدستوراین‌جانب بمیان‌آمدوجناب آقای‌فروزانفرراجع به‌تعریف‌شرحی بیان کردند» وهمچنانکه‌درمقدمه کتاب‌بطورمشروح آمده‌وآقای‌پروین گنابادی‌نخواسته‌اند بخوانند وبدانند دستورجامع درسال **۱۳۱۶** درشش‌جلد به **پیشنهاد** شادروان

ادیب السلطنه سمیعی تحت شماره از وزارت در باره وزارت فرهنگ فرستاده شده و از طرف وزارت فرهنگ رسماً برای اظهار نظر و مطالعه به شادروان استاد ملک الشعراء بهار سپرده شدو بیش از یک سال نزد شادروان ملک الشعراء بهار بوده و آن استاد فقید کتاب را دقیقاً مطالعه و کتباً نظر داده‌اند و سپس جلد اول اسم با مقدمه مشروحی از چگونگی تألیف در سال ۱۳۲۴ بنام دستور ذرخ نشر یافته · بااینحال آیا تاریخ نشر مجله آشفته در سال ۱۳۲۸ میتواند مقدم بر نشر و تألیف دستور جامع باشد ؟

آقای پروین گنابادی معتقدند کتابی که در سال ۱۳۱۶ تألیف آن پایان یافته و در سال ۱۳۱۷ بدریافت نشان نائل آمده و در سال ۱۳۲۴ نشر یافته باید از کتبی که در سال ۱۳۲۸ آنهم بصورت جزوه منتشر شده و از مطالب کتاب دستور جامع بصورت ناقص استفاده کرده‌اند یاد میشده است ؟ واقعاً مغلطه و سفسطه‌ی عجیبی است .

تصور میشود که بااین استدلال شکی باقی نماند که مبتکر جدا ساختن و تهیه و تنظیم صرف و نحو جداگانه نویسنده دستور جامع است و باعتراف خود ایشان صاحب نهج الادب صرف و نحو خود را به تقلید از عربی نوشته در اینصورت صرف و نحو عربی زیاد است و منحصر به کتاب صاحب نهج الادب نیست بحث از دستور زبان فارسی است که از زبان فارسی الهام گرفته باشد و برای زبان فارسی نوشته شده باشد .

اما درمورد کتاب دستور مدارس. اگر آقای پروین گنابادی بمقدمه دستور زبانی که برای مدارس تألیف یافته و تاریخ نشر آن ۱۳۲۵ است مراجعه نمایند ملاحظه خواهند فرمود که مؤلف آن نوشته است «در برخی موارد رأی‌م عوض شده و تغییر یافته» والبته تغییر رأی پس از نشر دستور جامع (جلد اول اسم) است و اگر دقت بفرمایند خواهند دید که چگونه از افکار و ابداعات بدون ذکر مأخذ استفاده میکنند و نام از اثر نشر یافته نمیبرند . حق این بود که آقای پروین گنابادی انتقاد بر این گونه نویسندگان میکردند نه بر نویسنده دستور جامع .

و اما درباره (دزدان و شیادان) نویسنده دستور جامع نمیخواست پرده‌دری کند و

حقایق تلخی را که بر او گذشته است برشته تحریر آورد اینك که آقای پروین گنابادی از اشارات نویسنده درباره دزدان و شیادان برنج آمده‌اند و نویسنده نمیداند این اشارات چرا ایشان را متالم و متأثر و ناراحت ساخته و چه ارتباطی باایشان داشته‌است ناگزیر جریان برخورد با غولان و شیادان را روشنتر مینویسد تا ایشان از آنچه برمولف دستور جامع از دزدان و شیادان گذشته است بهتر واقف شوند و بنویسنده حق بدهند که ازستم شیادان بنالد.«۱» در اینجاعین مطالبی را که استاد همایونفرخ ضمن خاطرات خود دراین باره مرقوم داشته‌اند نقل میکنم

«پس از اینکه دستور جامع ازطریق وزارت فرهنك در سال ۱۳۱۶ به فقید سعید شادروان ملك الشعراء بهار برای اظهار نظر سپرده شد یك سال و نیم کتاب نزد ایشان بود شادروان استاد بهار به نویسنده دستور جامع در اوائل پائیز ۱۳۱۷ پس از تبجیل و تقدیر از زحمات نویسنده دستور جامع باروحی افسرده و سیمایی گرفته اظهار داشتند که در دماوند با جریانی روبرو شدم که مرا بسیار متأثر ساخت و چون میخواهم کتاب دستور جامع را برای اظهار نظر بوزارت فرهنك باز گردانم خواستم شمارا ازواقعه‌ای مطلع و هوشیار سازم که اگر پیش آمدی کرد گناه آن دامنگیر من نشود.

سپس اظهار داشتند: فلانی که درهمین زمینه‌ها کار میکند و بنام دستور دفترچه ای پرداخته بدیدن من آمد و پس از صحبت از هر دری سخن را به دستور جامع کشانید و بدون شرم و حیا گفت: این کتابی را که مشغول مطالعه آن هستی (اشاره بدستور جامع) مزاحم ماست و شنیده‌ام که مشت مارا بازمیکند و برای ما بدنامی بارمیآورد وانگهی معنی ندارد شخصی که اینکار حرفه او نبوده است کار مارا بکند برای حفظ آبروی یك عده رفقا آنرا دراین دره‌ها سنك قلاب کن. این کتاب نان مارا آجر میکند باید بهر طریقی است این سنك را از پیش پای ما برداری؟

گفتم: فلانی گذشته ازاینکه من اهل اینکارها نیستم و نمی توانم نتیجهٔ سالیان دراز عمر کسی را که بمنظور خدمت بادب و زبان فارسی رنج برده است از میان ببرم کتابها را دربرابر نامهٔ رسمی که از دربار بوزارت فرهنك آمده و از وزارت فرهنك

۱- بعلت اینکه چرا ایشان ازاین یادآوریها متاثر وناراحت شده‌اند پس از نشر این مقاله بی بردیم وحقیقت برماروشن شد که در پاسخ مقاله دوم ایشان شرح داده‌ایم خواننده گرامی در آنجا مطالعه خواهند فرمود.

بمن نوشته‌اند و رسید داده‌ام از میان ببرم، ازمن برنمیآید که بخاطر این‌وآن آبرویم را بخطر اندازم .

با دلی رنجیده ازنزد من‌رفت وچون چند سال قبل‌هم یك نسخه‌از کتابی که‌درزمینهٔ تحقیق درزبان فارسی یکی از دانشمندان هندوستانی نوشته وبوزارت فرهنك فرستاده بود و آنرا هم برای مطالعه و اظهارنظر بمن‌دادندو الحق نویسنده زحمتی‌بسزا کشیده بود و برای نویسندهٔ آنهم تقاضای اعطای نشان کردم پس ازاینکه کتاب را بوزارت فرهنك‌پس دادم که برای نویسنده بازپس‌بفرستند یا بچاپ‌برسانند متأسفانه کتاب مفقود شد . بااین تجربهٔ تلخ بشما یادآور میشوم هوشیار باشید و نگذارید کتاب بلاتکلیف بماند . »

مدتی نگذشت ازچندتن دیگر نیز مطالبی درهمین‌زمینه شنیدم و کوششهائیکه برای‌عدم انتشار کتاب میشد همه موید مطالبی بود که‌ازشادروان‌ملك‌الشعراء بهار شنیده بودم و بااینکه دوبار برای طبع دستور جامع اعتبار در وزارت فرهنك معین کردند همانطور که درمقدمه نوشته‌ام نگذاشتند کتاب بطبع برسد. ازاین ماجرای تلخ جنابان آقایان مطیع‌الدوله‌حجازی و دکتر رضازاده شفق نیز کم‌وبیش مستحضر میباشند. »

نمیدانم آقای پروین گنابادی نام این‌قبیل اعمال‌را چه میگذارند ؟ و کسانیکه پیرامون این‌قبیل اعمال‌ننگین میگردند بچه نام میخوانند ؟..

آقای پروین گنابادی مرقوم داشته‌اند: « اما شیوه‌ی‌مولف‌اینست که دیگران‌را از انتقاد بترساند تا هیچکس جرئت نکند تذکر دهد . بسیاری ازمطالب دستور ایشان همان مطالب دستورهای قریب و دیگر استادان است ، بااین‌تفاوت که آقای‌فرخ‌مطالب را بسبك اروپائیان ذیل شماره و برای هرموضوع ساده‌ده‌ها‌شاهدنقل کرده‌است و برای تهدید درصفحه‌ی ۹٤۱ درباره‌فعل (است) مینویسد : این‌فعل ازاین‌حیث در زبان فارسی بینظیر و منحصر بفرد است یعنی مضارع آن برخلاف قیاس ،مانند ماضی‌سایر افعال‌است بهمین علت این فعل و ماضی آن ازفعل بودن است »

خوانندگان محترم توجه فرمایند که مغلطه یعنی همین مطالبی که آقای پروین‌گنابادی مرقوم‌فرموده‌اند، و قطعاً معنی تهدید را فهمیده‌اند. معلوم‌نیست بیان اینکه فعل (است) مضارعش برخلاف قیاس مانند ماضی سایر افعال است چه ربطی به‌تهدید دیگران برای انتقاد بر دستورجامع دارد ....

مطالب دستورجامع هیچ مشابهتی با مطالب دستور استاد قریب ندارد و اگر مقصود ایشان از جمله (همان مطالب دستورهای‌قریب‌و دیگران) آوردن اسم و فعل و حروف ، و سایر اصطلاحات دستوری‌است که چه عرض کنم‌و اگر بحث دربارهٔ تحقیق است که هر ذیشعوری باخواندن این‌دو دستور میتواند خود قضاوت کند.

درمورد انتقاد: برخلاف گفته آقای پروین گنابادی نوبسنده دستورجامع در مقدمهٔ «کتاب‌اسم» ازدانشمندان و صاحبان نظر ورای تقاضای انتقادبرمطالب کتاب‌خود کرده بود و این‌نوشته چاپ‌شده و موجود است و کتمان کردنی نیست . آنچه ازفحوای کلام‌و نحوهٔ انتقاد آقای پروین گنابادی مستفاد است اینکه : منظور ازشرحی که بنام‌انتقاد بر دستور جامع نوشته اند بی‌ارج ساختن کار مولف دستور جامع و قدح او و مدح‌شخص موردنظر خودشان میباشد وگرنه چرا بجای پرداختن بمطالب مقدمه وارد متن نشده و اگر ایرادی داشتند ازهزارصحیفه و هزار و صدوشصت موضوع و مطالب آن انتقاد می کردند .

ایشان یك‌جا نوشته‌اند (صحیفه۲۵۰ سطر ۱۰و۱۱و۱۲) شکی نیست که مولف هدفی بلند داشته و درراه این هدف بلند متحمل رنج‌بسیار گردیده و دربرخی‌ازمباحث دستور مانند قسمتی از معانی حروف و ترکیبات اسم و صفت و دیگر نکات تحقیقات سودمندی کرده‌اند) و درجای دیگر مینویسند «بسیاری ازمطالب دستور ایشان همان مطالب دستورهای قریب و دیگر استادان است بااین تفاوت که آقای فرخ مطالب را بسبك‌اروپائیان ذیل‌شماره آورده وبرای هر موضوع ساده ده‌ها شاهد نقل‌کرده است» حال کدام‌یك ازاین‌دونظر صائب‌است چه عرض کنم ازخودشان باید پرسید .

سپس مینویسند: حق این بود که مولف علاوه برجمع آوری شواهد از کتب نظم و نثر متقدمان کلیه یا قسمت عمدهٔ کتب دستوری را هم که دیگران نوشته‌اند مطالعه میفرمودند و صحیح و سقیم آنها را متذکر میشدند و هر ابتکاری را به‌صاحب آن نسبت میدادند »

آقای پروین گنابادی در سطوری که قبلا آورده شد مدعی هستند که نویسنده دستور جامع دستور های دیگران را دیده و از آنها مطالب خود را اخذ کرده و نامشان‌را ذکر نکرده و دراینجا مینویسند: حق این بود... پس اینجا از نظر اول خود عدول کرده و معتقدند که نویسنده دستورجامع کتب‌دستوری‌را که‌دیگران نوشته‌اند مطالعه نکرده‌است. معلوم‌نیست کدام‌یك ازاین‌دو نظر خودشان را قبول دارند؟. اگر دستورهای‌دیگران‌رامطالعه‌نکرده‌است‌چگونه‌ابتکار آنهارادریافته‌وبخودنسبت‌داده؟واما دربارهٔصحیح‌وسقیم‌مطالب‌دستورهای‌دیگران‌و نقدبر آن باید گفت‌این‌وظیفه مولف‌دستور جامع نیست هر کس دستور جامع‌را مطالعه کند و دستورهای دیگران هم دیده باشد میداند و خود تشخیص‌میدهد که که‌سقیم گفته و که‌صحیح سفته‌است.

نوشته‌اند: «چون‌دربارهٔ‌این‌دستور تبلیغات فراوان‌شده و قبل‌از انتشار بدریافت نشان‌علمی مفتخرشده‌است‌ممکن‌است خوانندگان برخی‌ازنکات را برغرض حمل کنند.»

متأسفانه بطوریکه نشان دادیم غرض از سراپای مقاله میبارد و نکته‌سنجان ماوقع‌را دریافته‌اند. اگر ناشر کتاب چندآگهی درروزنامه داده‌است که فلان کتاب نشریافته، آیااین‌تبلیغات فراوان‌است؟واگراستادبهارواستادفروزانفردستورجامع‌راپس‌از یکسال‌ونیم‌مطالعه‌درخورتحسین‌وتمجیددانسته‌وبرآن نکته‌ای‌نگرفته‌اندو حتی‌ودرحواشی کتاب‌شادروان‌ملك‌الشعراءبهاربخط‌خودبکرات‌به‌بزرگداشت‌نویسنده‌پرداخته‌وسپس‌برای قدردانی‌اززحمات‌مولف تقاضای اعطای‌نشان‌کرده‌است‌ووزارت‌فرهنگ بپیشنهاد ایشان‌و استادفروزانفردرسال۱۳۱۷بمولف دستورجامع‌بپاس‌تألیف‌چنین‌اثری‌ارزنده نشان‌اعطا

کرده‌است این‌هم یکی ازدلایل بی حاصل بودن کار نویسندهٔ دستورجامع ودر خورانتقاد است...؟ باید گفت: امایك نشان نیست ودو نشان است ویك نشان علمی هم جناب آقای دکتر صدیق اعلم وزیر فرهنك وقت با بتکار خودشان بپاس این تألیف بنویسنده آن عطافرموده‌اندو اگر آقای پروین گنابادی ازاین اقدام ناراضی وناراحت هستند مزایای این دونشان را بایشان وامیگذاریم واگر آگهی انتشاروچاپ آن درروزنامه‌راتبلیغات فراوان دانسته‌اند سی برابراین تبلیغات درباره ترجمه مقدمهٔ ابن‌خلدون شده و میشود.

واماتبلیغاتی که ایشان دست‌آویز کرده‌اند و ممدوحین ایشان را ناراحت داشته استقبال بی‌نظیری‌است که روشن‌فکران و دانشمندان ومحققین داخلی‌وخارجی ازدستور جامع بعمل‌آورده‌اند و اگر این‌استقبال و اقبال ایشان‌را رنجور داشته‌است گناه آن بر نویسندهٔ دستور جامع وارد نیست و نمیتواند آن هم نقطـه ضعفی در تحقیق مطالب دستور باشد.

دربارهٔ پساوندوپیشاوند نوشته‌اند: «دربارهٔ خاصیت ترکیب‌پذیری و پساوند و پیشاوند و ریشهٔ ترکیب گوناگون زبان شیرین‌پارسی که درصفحهٔ ۱۹ خودرا مبتکر این خاصیت میشمرند نیز باید گفت که پیش‌از انتشار کتاب ایشان مقالات‌بسیاری درمجلات‌و رساله‌های‌مختلف منتشر شده است وبویژه از ایرانیان گرامی آقای ذبیح‌الله بهروز در این‌باره شرح مفصلی در رساله‌ی مربوط بمقایسه‌ی فارسی عربی نوشته‌اند و مـرحوم کسروی رسالهٔ بنام کافنامه و دیگری کتابی بنام وندهای پارسی نوشته‌است و سزابود یا درحاشیه ویا درمقدمه باینگونه رسالات اشاره میشد.»

معلوم نیست آقای پروین گنابادی که رنج تحریر مقاله انتقادی بر دستور جامع را بعهده گرفته‌اند چه تعمدی و تعهدی دارند که مطالب‌را قلب‌ومقلوب کنند وازمطالب مفهوم‌های دیگری بگیرند و بزعم خود آنرا توجیه و تفسیر کنند.. دربارهٔ پساوند و پیشاوند درذیل‌صحیفه ۱۹ مقدمه‌نوشته‌شده‌است« کلمه‌پساونداز‌قدیم بوده و درفرهنگها ضبط است و آنرا قافیه معنی کرده‌اند چنانکه لبیبی خراسانی راجع به‌شعر یـکی از

شعرا گفته است: همه پوچ و همه خام و همه سست. معانی ازچکامه تا پساوند - از ساختمان کلمه پیداست که‌معنی آن‌منحصر بقافیه نیست بلکه‌ممکن‌است هرچیز که در آخر وصل شود پساوند خواندو ما در ۱۳۰۸ از روی پساوند که کلمه‌ترکیبی‌است پیشاوند را قیاساً ترکیب کردیم و برای ادواتیکه درجلو و دنبال کلمات درمیآیند اختیار کردیم و درسال ۱۳۱۶ نیز به‌پیشنهاد جناب آقای علی‌اصغر حکمت رساله‌ای برای پساوند و پیشاوندها تهیه و درفرهنگستان ایران مطرح مذاکره قرارداده‌ایم وبعد با انتشار آن رساله و جلد اول دستور درسال ۱۳۲۴، دیگران هم این پیشنهاد را پذیرفته و بکار بردند ولی برخی برای اظهار عقیده آن‌را به‌پسوند و پیشوند تبدیل‌ساختند و خواستند ابتکاری‌ازخود نشان‌داده باشند.»

بطوریکه خوانندگان ملاحظه میفرمایندنوشته ما جز آن است که آقای پروین‌گنابادی از آن‌مطالب استنباط کرده‌اند ما انتخاب دو کلمه پساوند و پیشاوند را برای ادواتیکه درجلو و دنبال کلمات درمیآیند بجای سوفیکس وپرفیکس‌ازخود دانسته‌ایم. جمله‌ای که ایشان مرقوم داشته‌اند فارسی عجیبی‌است مرقوم داشته‌اند «درباره خاصیت ترکیب‌پذیری و پساوندوپیشاوند و ریشه ترکیبات گوناگون... خود را مبتکر این خاصیت می‌شمرند.» ماکجا خودرا مبتکر این‌خاصیت شمرده‌ایم؟ کسی نمیتواند خودرا مبتکرخاصیت پساوندها و پیشاوندها بشمارد. این خاصیت‌درزبان‌فارسی هست همچنانکه گفته‌شده‌است، انتخاب دونام پساوند و پیشاوند ازنویسندهٔ دستور جامع‌است و پی بردن به‌خاصیت پساوندها و پیشاوندها نخستین‌بار ازطرف نویسندهٔ دستورجامع مطرح شده است و جناب آقای بهروز دانشمند ارجمند نیز یقین بدانید ازاین بی‌انصافیهاکه نسبت بنویسنده دستور جامع شده‌است پس‌از اطلاع متأسف و متأثر خواهند شد.

آقای پروین گنابادی معتقدند که چون‌نویسنده دستورجامع‌در تألیف دستور جامع مدعی‌است که‌تابع قواعد صرف و نحوزبان‌عربی نبوده‌است لازم‌بود در دستور جامع از استعمال اصطلاحات‌صرف‌ونحوعربی‌پرهیز میکرد.

واقعاً عجب ایرادی است. اگر آقای پروین گنابادی حتی مقدمهٔ بیست و شش صحیفه‌ای دستورجامع‌را دقیقاً خوانده بودند چنین اظهار نظر نمیکردند.. متأسفانه بطوریکه‌مشهوداست‌ایشان‌حتی‌مقدمهٔ دستور جامع‌راهم کاملانخوانده‌اند چه‌رسدبهزارو دویست صحیفه متن دستور.

اگر جز این‌بود آقای پروین گنابادی نمینوشتند «ازعربی وقواعد آن انتقاد و ابراز نفرت فرموده‌اند» در مقدمه دستور جامع نوشته‌شده‌است‌صفحه۱۲ «این‌نکته را نیز لازم میدانیم تذکر دهیم که ما زبان عربی را دشمن نمیداریم بلکه آن‌را یك زبان فصیح وپرمایه و خوب میدانیم که ازحیث صرف‌و نحو و سایر شعب‌ادبی و لغت‌کمترنظیر دارد بخصوص بعداز اسلام که خود اعراب و ایرانیان درتوسعه هریك ازشعب‌آن زحمت کشیده‌اند».

خوانندگان‌ملاحظه می‌فرمایند که آقای منقد چگونه مطالب‌را تحریف و جعل مطلب فرموده‌اند. آیاآنچه ما نوشته‌ایم اظهارنفرت و انتقاد ازعربی‌وقواعد آن‌است؟ ایشان نوشته‌اند چون دستور جامع درقواعد و اصول پیروی اززبان عربی نکرده‌است لازم بوده‌است اصطلاحات صرف‌و نحو را هم بزبان فارسی میاوردیم.

در دستورجامع نوشته‌ایم که برابر اصطلاحات صرف‌ونحو عربی میتوان نامهای فارسی آورد ولی چون اصطلاحات صرف و نحو بزبان عربی معروفتر بود گفتیم که ترجیح میدهیم همان اصطلاحات راکه مردم فهم‌تر و رایج تر است بیاوریم.

نوشته‌اند« در باره تقسیم کلمات و تغییر دادن اصطلاحاتی که قریب نیم‌قرن است جوانان درمدارس آنهارا فراگرفته‌اند و معلمان براساس تقسیمات و اصطلاحات مزبور روش تدریس خویش را برمیگزینند هنگامی میتوان‌تصمیم‌جدی اتخاذکرد که ثابت‌شود تقسیمات‌و اصطلاحات پیشین غلط است.»

ملاحظه میفرمائید؟ درجائی ایشان انتقادمیکنند چرا اصطلاحات صرف‌ونحو عربی آورده‌شده‌ودرجای‌دیگرانتقاد میشود که چرا اصطلاحات صرف‌ونحو را عوض کرده‌اند.

پاسخ این قسمت داده‌شد لیکن در نحوهٔ تقسیم کلمات.. باید گفته‌شود اگر آنچه‌را که دستور نویسان پیشین آورده‌اند صحیح و بر اساس زبان استوار بود دانشجویان بخوبی آنرا هضم وفهم میکردند وازقواعد دستورزبان خودشان سردرمیآورند و چیزی فرا میگرفتند متاسفانه درطی همین نیم قرن که ایشان مدعی هستند.آنچه در مدارس به دانشجویان آموخته شده است آموزگارو دانشجو.هیچیك چیزی نفهمیده‌اند و بهترین دلیل آنکه امروز اکثریت تحصیل کرده‌ها خودمعتقدندازقواعد زبان مادری خودشان بی اطلاع هستند واین بی اطلاعی تا بحدی است که مستشرق معروف آمریکائی افسوس میخورد که زبان فارسی دستوروقاعده ندارد.مسلم است اگردستورهای نوشته شده وتقسیمات آنها برابر قوانینی بود که در زبان حکومت میکند اینهمه بی خبری و دشواری پیش نمی‌آمد .

آقای پروین گنابادی درمقاله انتقادی خود درچندجا نوشته‌اند که این دستور برای معلمین و کودکان غیر قابل فهم است و یا « کتاب دستور مخصوص فرهنگیان هنگامی ثمر بخش‌خواهدبود که دارای‌تمرینات‌عملی گوناگون باشدوآموزگار ودبیرهم باروشهای جدید قواعد رامانند...» ایشان اگرنظرخاصی در نوشتن مقاله انتقادی نداشتند درصحیفه ۲۴ مقدمه‌دستورجامع خوانده‌بودند که «این دستوررا برای مبتدیان‌آماده نکردیم بلکه مقصودمان تحقیق درزبان فارسی امروزه بود تا تکیه‌گاه دستورهائیکه برای دبستانهاودبیرستانهافراهم میشود‌بوده‌باشد و کلیه قواعدواطلاعات راجع بزبان فارسی دریکجا جمع شده‌باشد وبرای هرنکته وموضوعیکه احتیاج افتد رجوع بدان کنندزیرا بیشترقواعدزبان‌درجوپراکنده بودودریکجا تحت یك نظم‌مرتب ضبط نشده بود».

دراینصورت چگونه آقای پروین گنابادی نتوانسته‌اند استنباط کنند که دستور جامع برای دانش‌آموزان نیست؟ اما هویداست‌چرا ایشان اینموضوع را چند جابازگو کرده‌اند واساس مقاله انتقادی هم براین پایه وشالوده نوشته شده‌است زیراکسانیکه

سالیان درازازراه فروش دستوربرای مدارس سود برده‌اند اینك بیم آن دارند که مبادا زمانی خلاصه این دستور برای مدارس اختصاص یابد و کتب آنها از بازار فروش خارج شود ومنافع هنگفت سالیانه بخطر افتد وازمیان برود ونتیجه این بیم وهراس رادرمقاله انتقادی آقای پروین گنابادی منعکس می بینیم. ولی انتظار داریم همانطور که مرقوم فرموده‌اند که هیچکس **این تحقیقات ابلهانه** رابخود نسبت نخواهد داد و از آن سرقت نخواهد کرد تمنی دارم این نظر برای ممدوحین ایشان هم محترم باشد وازسرقت واستفاده تحقیقات و تقسیم بندیهای **ابلهانه** این کتاب استفاده نکنند. و مطالب کتب خودراهمچنانکه تاامروز نوشته بودند ونمونه‌های آن در دست است محفوظ بدارند **وباانتشار دستورجامع مجدداً تغیر نظر وعقیده ندهند ومثلا همچنان «است» را رابطه بدانند و آنرا فعل بشمار نیاورند زیرا این تحقیق ابلهانه ایست.**

جالب ترین قسمت مقاله انتقادی آقای پروین گنابادی این قسمت استکه نوشته‌اند «درخاتمه ببرخی ازعبارات و کلمات سست و نادرست متن کتاب نیز اشاره میشود» سپس چندین سطر ناقص ازصحایف مختلف کتاب آورده‌اندبدون اینکه درهریك ازسطورایراد خودرا بیان کنند ومعلوم نیست نظرشان چه بوده وایرادشان کدام ؟ با اینهمه میگوییم که درصحیفه ۲۴ سطر ۷ دستورجامع نوشته‌ایم «تا درجه‌ای که امکان داشت کوشش بعمل آمده‌است که این دستور به آسان ترین وساده ترین زبان معمولی امروز نوشته شود چنانکه هرخواننده وآموزنده بتواند بدون آموزگار این کتاب را بخواند وبفهمد» و همچنین درتمام کتاب دستورجامع شما نمیتوانید سطری بیابید که درآنجا ادعا کرده باشیم ما فصیح ترین نثرفارسی را نوشته‌ایم ویا قصد ترسل داشته‌ایم.. وانگهی برای کتابی که منظورومقصود ثبت قوانین زبان وتحقیق درآن بوده است نویسنده برای طبقه بندی قوانین زبان افکاروتوجه خودرا معطوف داشته است و هزارو دویست صحیفه را شامل گردیده اگرمیخواست برای تحریر نثرفصیح آن هم صرف وقت ودقت کند از مقصود

اصلی بازمی‌ماند هم‌چنانکه استاد ارجمند جناب آقای مینوی مرقوم فرموده‌اند «تصور نباید کرد که هر که صحیح می‌نویسد قدرت این‌را دارد که قواعدانشاء وصرف و نحو زبان را استخراج وتشریح وتدوین نماید یا هر که میتواند دستورزبانی را مدون کند حتماً نویسنده خوبی است» نویسنده‌دستورجامع هم ادعانکرده است که همانند گلستان نثری پرداخته‌است ...

آقای پروین گنابادی دریك کتاب‌هزارودویست صحیفه‌ای که مشحون از اغلاط چاپی است وعذر این تقصیررا خود درمقدمه خواسته‌ایم چند جمله راسست یافته وآنرا وسیله‌انتقاد قرارداده اند اما دریك‌مقاله‌هشت‌صحیفه‌ای‌خودشان که انتقاد بر کتاب‌دستور جامع است مرتکب اشتباهات دستوری‌عجیب‌شده وبرازاغلاط‌چاپی‌است که **درغلط‌نامه هم نیامده است.**

برای نمونه دوسه مورد می‌آوریم وازبحث بیشتردراین باره که مربوط به این مقال نیست میگذریم‌وبمقاله دیگری حواله‌میدهیم . ازجمله نوشته اند« مانند کتب مدارس قدیم نیست که بعلت خطوط بدوحواشی گنبدوبارگاه محصل راگیج‌**می کنند**» دراین جمله زمان ماضی را ازمصارع تمیزنداده‌اند وبجای میگردند می کنندآورده‌اند ویا-« که‌دارای تمرینات‌عملی گوناگون باشدوآموزگار ودبیرهم باروشهای‌جدیدقواعد را مانند ریاضیات وطبیعیات آنچنان**بیاموزد**» که باید بیاموزند باشد.

آقای پروین گنابادی اغلاط چاپی کتاب را هم بحساب نویسنده گذاشته وپس ازذکر۱۸مورد غلط چاپی نظرداده‌اندکه (این کلمات را غلط نوشته‌اند درصورتیکه‌در دربعضی صفحات ندرة بصورت صحیح هم‌آمده است) گمان میکنم ایشان معتقدند اگر ندرة دربعضی صحایف بصورت صحیح آمده‌است آنراحروف چنین صحیح نوشته وگرنه دراصل غلط بوده ودرغیراینصورت‌انتقاد ایشان وتذکر بیمورد بود . جای تعجب است اکرایشان باچاپ کتب سروکار داشته‌اند باید بدانند که چاپ کتابی آنهم اگر خود نویسنده سرپرستی وغلط‌گیری نکند چه بلائی به سرائراو میآورند. ترجمه مقدمه این

خلدون را که ایشان ترجمه کرده‌اند و بطوریکه شنیده‌ام مصحح اهل فن آنرا تصحیح و سر پرستی میکرده معذالك پراست از اغلاط چاپی بخصوص جملات عربی آن وهمین مقاله انتقادی که ایشان نوشته‌اند نزدیك بیست غلط چاپی دارد ازجمله صفحه ۲٤۲ سطر ۲٤ قاقع بجای قانع صفحه ۲٤۹ سطر ۲۸ اصطلات بجای اصطلاحات سطر ۲۱ کلمهٔ بجای کلمه و کننده‌یی بجای کننده‌ای و......)

اینك می‌پردازیم بپاسخ انتقاد ایشان برمطالب دستوری متن کتاب.

درصحیفه ۲٤٦ ازسطر ۱۷ تاپایان صحیفه ۲٤۷ مجله مطالبی آورده وخواسته‌اند اینطوروانمود کنند که دردستور جامع کلمات برشش قسمت تقسیم شده درحالیکه بهیچوجه چنین نیست، ایشان قصدو نظرشان برمغالطه بوده ویا نخواسته‌اند بخوانند وبفهمند زیراشش جلد راشش قسمت خوانده وفرض کرده‌اند درحالیکه دردستور جامع پنج قسمت (اسم. صفت. فعل ضمیر. قید) که دارای معنی مستقل وزیادتر بوده هریك را دریك جلد نوشته و برای سه دیگر (حروف اضافه. حروف ربط وعطف. صداها) که دارای معنی مستقلی نیستند و کمتر میباشند یك جلد اختصاص داده شد و برای هریك فصلی جداگانه ذکر گردیده وروبهمرفته **هشت قسمت است درشش جلد نه شش قسمت.**

درمورد اشتراك کلمه ها چون ایشان بزبانهای اروپائی آشنائی ندارند نتوانسته‌اند درك کنند برای بهترفهمیدن این بحث بکسانیکه درزبانهای اروپائی تبحر دارند ویا بجناب آقای پورد اوداستاد محترم دانشگاه مراجعه وپاسخ مقنع دریافتدارند صفحه ۲٤۷ سطر ٤ تعجب کرده‌اند که گفته شده استحروف هم مفعول میکیرند این کاملا صحیح است اگردلیلی برردآن دارند مرقوم فرمایند ما نگفته‌ایم حروف هم مفعول می گیرند گفته‌ایم بوسیله حروف فعل مفعول می‌پذیرد.

صفحهٔ ۲٤۸ ازسطر ۱-۹ وصفحهٔ ۲٤٤ ازسطر ٥-۸ درموردفعل (است) که گفته‌ایم رابطه نیست وفعل است ودردستور جامع این بحث ابتکاری برای نخستین بار نشریافته ایشان به بحث مغالطه آمیز پرداخته و خواسته‌اند از کسانیکه گفته‌اند (است) رابطه است با

دفاع بپردازد آنوقت بجای ادای مطالب منطقی بسفسطه پرداخته و نوشته‌اند.

«اینگونه مباحث درست شبیه مناقشات طلاب قدیم بود که میگفتند چرا بدان گفت و بخوان نگفت؟؟» این جمله چه ارتباطی با نفی کردن نظریه ما دارد آنچه مسلم میباشد (است) فعل است رابطه نیست ایشان اگر مدعی هستند بهتر بود ادله خود در امیاوردند نه مغلطه بفرمایند در صفحه ۲۴۶ سطر ۱۹-۳۱ و صفحه ۲۴۷ سطر ۲-۸ همانطور که در صفحه ٦٨٤ آگاهی ۱۱ دستور جامع آمده و در چهارده سطر ذکر گردیده مطلب کاملا روشن است و مولف بمناسبت قیاس و آشنائی مفاعیل ششگانه را آورده است چنانکه در صفحه ٦٨٤ سطر ۸ و ۹ آگاهی ۱۰ آمده (برای تشخیص نسبت کلمات با یکدیگر در صرف و نحو لازم است آنها را بشناسیم) در مورد مفعول که مثال دستور جامع (من با او دیده شدیم) صحیح است و اگر بگوییم (من با او دیده شدم) غلط است زیرا «او» ضمیر است و ضمیر برای رفع تکرار اسم می‌آید یعنی او (یکنفر) که با «من» میشود دو نفر و باید برای دو نفر فعل جمع آورد نه مفرد جای تأسف است آقای محترمی که تا این اندازه در مطالب دستوری وارد نیست قلم برمیدارد و بر دستور جامع انتقاد مینویسد.

سایر مطالب انتقادی ایشان از مفعولهای ششگانه نیز از هر نظری بیمورد است زیرا مولف آنها را جزء دستور زبان فعلی نیاورده است.

صفحه ۲۴۸ سطر ۲٦-۲۸ آقای پروین گنابادی بخشنده را صفت فاعلی مشتق خوانده‌اند. و برما ایراد گرفته‌اند است در مثال ازحادثه جهان‌زاینده بترس . .
ما گفته‌ایم زاینده صفت است پاینده هم صفت است و آینده اسم است. اگر جز این است صحیح آن چیست. در اینمورد هر نظری را استادان محترم آقایان مینوی- فروزانفر- همائی بفرمایند مورد قبول است.

ایرادهائیکه برجملات دستور جامع در صحایف ۱۱-۹۹-۱۸-۳٤-۳۵-۳۰۱ - ۳۳٦-٤۸۸- دارند چیست؟ صحیح آن کدام است چرا ایرادرا ذکر نکرده‌اند تا پاسخ بشنوند .

درمورد انتقاد بردستور جامع ایشان درمقاله خودشان بکرات ذکر کرده‌اند که

نویسنده دستور جامع **دیگران را تهدید کرده است** که بمقام انتقاد بر نیایند معلوم نیست این تهدیدات چیست و چگونه است ما اگر گفته ایم «است» مصدر استن است. این تهدید است برای اینکه خودشان بدانند تا چه حد بی انصافی کرده اند عین جمله ای را که در دستور جامع نوشته و خود را مصون از خطا ندانسته ایم و گفته ایم اگر انتقادی دارند مرقوم دارند تا در آینده دستور جامع و کاملی برای زبان فارسی فراهم آید نقل میکنیم «صفحه ۲۵ هر انسانی درمعرض سهو و خطا میباشد و ما نیز دعوی نداریم که معصوم و از خطا مبرا هستیم لیکن میتوانیم بگوئیم تا جائیکه ما در دستور زبان فارسی کاوش کردیم و پیش **رفتیم شاید** قبل از ما کسی تا آنجا نرفته و نرسیده باشد.

ما بنیان و پی بنا را استوار و محکم ریختیم و نازک کاری و سلیقه های لطیف و ظرافت کاری و نقاشی و رنگ آمیزی را باید آیندگان بمرور یکقرن اضافه کنند و انجام دهند و ما را بذکر خیر یاد نمایند.»

رکن الدین همایونفرخ

نقل از شماره دوم سال دوم
شهریور ۱۳۳۸

مقاله دوم آقای پروین گنابادی

دستور زبان فارسی

آقای محمد پروین گنابادی مینویسد

در پاسخ نوشتهٔ آقای رکن‌الدین همایون‌فرخ یادآور میشوم.

نگارنده نوشته‌ام، «درصفحهٔ بیست‌وهفتم [کتاب دستور جامع زبان فارسی] باین‌عنوان برمیخوریم - در فهرست نام گویندگان و نویسندگانی که در کتاب دستور جامع بآثار آنان استناد شده است- وچون در ذیل‌این عنوان علاوه برنام‌شاعران ونویسندگان اسامی کتبی‌هم‌مانند: کلیله‌ودمنه ونفثةالمصدور والمعجم وجزاینها هست‌حق‌بود مولف نامهای کتب رادر ذیل‌این عنوان نمینوشت بلکه برای‌آنها فهرستی جداگانه تنظیم‌میکرد یاعنوان‌را تغییر میداد».

آقای‌رکن‌الدین همایونفرخ بجای‌پذیرفتن چنین‌نکتهٔ واضحی بجمله‌ای که در پایان این‌تذکر نوشته شده‌است: «نکتهٔ‌مهم دربارهٔ این کتاب این است که نام‌هیچك از کتب دستوری دربن‌فهرست نیست» پاسخ‌داده‌اند «که‌این کتاب مستقلا تألیف‌شده و نویسنده به‌هیچ کتاب دستوردیگری نظر نداشته ...»

سرانجام مینویسد: «اگر دستوجامع وکاملی تألیف کرده بودنددیگر نیازی به تألیف‌دستور جامع‌نبود». درصورتیکه نظرنگارنده اینست که برای‌حقشناسی اززحمات دیگران هر کس در هر رشته‌ای که‌بخواهد بتحقیق بپردازدو کتاب «جامعی» بنویسد بعنوان‌تاریخ‌آن دانش‌یا موضوع هم که‌باشد از آثار گذشتگان نام‌میبرد و بفرض که در

آنهامسائلی نادرست بیابد بانتقادآنها میپردازد. بویژه که «جامع» بودن این دستور را بایدجامعهٔ ادب تصدیق کند نه ادعای مولف، زیرا اگر آنچنانکه مولف مدعی است این دستور «جامع» میبود وهمهٔ متون نظم و نثر متقدمان موردمطالعه وتحقیق معظم له واقع میشد در بارهٔ یکی ازمسایل سادهٔ دستور یعنی (را) دچارچنین اشتباهی نمیگردید.

امااینکه مولوی (در بیان اینکه حیرت مانع بحث و فکرت است) فرماید:

آن یکی زدسیلیی مرزید را حمله کرد اوهم برای کیدرا

که هم درجلو کلمهٔ کید «برای» وهم دردنبال آن «را» آورده ونیز دراین بیت که میفرماید:

هر گله‌ازشکرحاکی میشود هر زدن بهر نوازش رابود

که درجلو کلمهٔ نوازش «بهر» آورده وهم در دنبال آن «را». اگر در ابیات فوق تصحیفی روی نداده باشد البته ازجمله چیزهایی است که برای شعرا درنظم مجازاست. والامولوی بزرگواریست که درهرچیز میتوان باواقتفا واقتدا کرد مخصوصاً در کلمات وقوانین زبان‌فارسی و اینگونه انحراف اگرمجاز نبودی بعید مینمودی».

(ش۷۵٦ دستورجامع). درصورتیکه اگر مولف محترم در دیگر کتب نظم و نثر متقدمان تتبع میکرد وبجای آوردن شواهد بسیار برای یك مطلب ساده وواضح، شواهدی برای اینگونه موارد گرد میآورد ازشعر مولانا علیه‌الرحمه دچارحیرت نمیشد و استعمال استاد سخن‌مولوی‌را درزمره مسائلی یاد نمیکرد که برای شاعران مجاز است. زیرا این شیوه یعنی آوردن (را) پس‌از «برای» و «ازبهر» و «بهر» و (ازپس) و «ازجهت» وماننداینها اولامنحصر بآن‌دوبیت مولوی نیست وثانیاً درنظم و نثر دیگر متقدمان هم بکرات آمده‌است. چنانکه شواهدزیر نشان‌میدهد:

گفت تدبیر آن بود کان مرد را حاضر آریم از پس این درد را

(مولوی)

باردیگر سر برون کن از حجاب از بـرای عاشقـان دنك را

(کلیات شمس تصحیح آقای فروزانفر ص۱۰۹ ج۱)

از برای صلاح مجنون را   باز خوان ای حکیم افسون را

(کلیات شمس ج ۱ ص ۱۵۳) تصحیح آقای فروزانفر

ای مطرب دل برای یاری را   در پرده زیر گوی زاری را

(کلیات شمس ج ۱ ص ۷۳) تصحیح آقای فروزانفر

شواهد نثر

«و چون هیچ خبر نستد مگر آن علم و اندر خزینه بنهاد از بهر فال را». (ترجمه طبری بلعمی).

«بهر یك سال چهار شب همه بهم آیند از بهر توالد را». (حدود العالم بنقل از مقدمهٔ نصیحة الملوك ص یو)

«پس هردو بکار نداز جهت احتیاط را». (التفهیم ص ۲۵٦)

«گروهی از فرزندان آدم یکدیگر را میخورند از بهر حطام عاریت را و آنگاه خود میگذارند و میروند». (بیهقی)

«من این ابیات مر کفارت بعضی از آنرا گفتم از برای خدای و دوستی رسول و فرزندان وی را» (کشف المحجوب چاپ ژوکوفسکی ص ۹۲)

«لکن بچهٔ هفت ماهه را نیز آفتی هست و آن آنست که بیشتری زود بمیرند از بهر شش سبب را». (ذخیرهٔ خوارزمشاهی)

«اما پسر پادشاه درین معنی حریصتر بودی از جهت چند سبب را ». (نوروزنامه منسوب بخیام) .

«حکایات که در کلیله و دمنه بر زبان حیوانات نهاده‌اند موضوعات (ی) است برای فواید و تجارب را». (تاریخ بیهق بنقل از سبك شناسی ج ۲ ص ۳٦۷)

«هردو بر نشستند از بهر نماز آدینه را». (تاریخ سیستان)

«و گفت دنیا را بگیر از برای تن را و آخرت را بگیر از برای دل را» . (تذکرة الاولیای عطار)

«آخر این باخت از بهر برد ومات را بود». (کتاب المعارف)

شواهد نظم از دیگر شاهدان

جهان پر ز کردن بدو گاومیش
زبهر خورش را همیراند پیش
(فردوسی)

کاشکی کار من و تو بدرم راست شدی
تا من از بهر ترا کردمی از دیده درم
(فرخی سیستانی)

رسم ناخفتن بروز است ومن از بهر ترا
بی وسن باشم همه شب روز باشم با وسن
(منوچهری)

روی وریش و گردنش گفتی برای خنده را
در بیابان زاغه‌ای ترکیب کردی با کشف
(حاشیه فرهنگ اسدی نسخهٔ کتابخانه نخجوانی)

کور گیرد شیر دشتی لیکن از بهر ترا
گور سازد شیر گیتی خویشتن را بی دهن
(ناصرخسرو)

هر آن مثال که توقیع تو بر آن نبود
زمانه طی نکند جز برای حسنی را
(انوری)

من نیز اگر چه ناشکیبم
روزی دو برای مصلحت را
بنشینم و صبر پیش گیرم
دنباله کار خویش گیرم
(سعدی)

وچون مولف نوشته‌اند «اگر در ابیات فوق تصحیفی روی نداده باشد»، دوست ارجمندم آقای رضاتقفی که در گردآوری شواهد بالا از یاری باینجانب دریغ نکردند بچاپهای معتبر مثنوی نیز مراجعه نمودند و برحسب یادداشت ایشان بیت نخست «آن هر زدن بهر..» «بهمین صورت درمقاله آقای گنابادی چاپ شده است» ص ۲۱۷ سطر ۲۵ چاپ علاء الدوله و ص ۱۹ و ۳٤۰ س ۱۱ چاپ بمبئی ۱۲۷۳ و چاپ کلاله خاور ص ۱۵۳ س ۳ و چاپ نیکلسن مطبعه بریل لیدن ۱۹۲۹ م. دفتر سوم ص ۵۷ بیت شمارهٔ ۹۹۱ و بیت دیگر «آن یکی زد..» نیز در

مثنوی علاءالدوله ص۲۲۷ س۱۸ و چاپ خاور ص۱۵۹ و چاپ نیکلسن ص۷۸ دفتر سوم بیت شماره ۱۳۸۰ و چاپ بمبئی ص۲۶ ج۳ س۱۲ سال ۱۲۷۳ بی هیچ تحریفی چاپ شده است.

درخصوص پساوند و پیشاوند که درستون ۱ ص۱۶۳ اعتراض فرموده‌اند برای اینکه بشیوهٔ درست انتقاد بر انتقاد واقف شوند تصدیق می کنم عبارت نگارنده آنچنان که درمجله چاپ شده است بقول جنابعالی «فارسی عجیبی است» زیرا با افتادن کلمهٔ «کشف» ازجملهٔ «خودرا مبتکر این خاصات میشمرند» بهانهٔ خوبی بدست آمده‌است که باینجانب بتازند و دربارهٔ آن بقلم‌فرسائی پردازند.

نگارنده نخستین رساله‌ای را که درباره پساوند و پیشاوند یاپسوندوپیشوند دیده‌ام بقلم آقای ذبیح بهروز بوده‌است واکنون که جنابعالی مدعی هستید مولف دستور جامع نخستین بار این کلمه‌هارا بجای سوفیکس و پرفیکس متداول کرده‌اند و نوشته‌اید «آقای بهروز نیز یقین بدانید ازاین بی انصافیها که نسبت بنویسنده‌ی دستورجامع شده است پس ازاطلاع متأسف ومتأثر خواهندشد» حرفی ندارم وهرگز بتأسف وتاثردانشمند ارجمند آقای بهروز راضی نیستم.

البته تحقیق این امر بر عهده‌ی کسانی است که بخواهند درآینده تاریخ صحیح دستور را بنویسند و بی‌غرضانه هر مطلبی را به‌گوینده یا نویسندهٔ حقیقی آن نسبت دهند.

آقای رکن‌الدین همایونفرخ در بسیاری از موارد بجای اینکه‌عین‌عبارت نگارنده رابنویسند وسپس آنرا رد کنند ازپیش خودشان مطالبی نقل کرده وآنها را باین‌جانب نسبت‌داده وسپس بدان‌پاسخ فرموده‌اند. چنانکه درستون ۱۱ ص۱۶٤ مینویسند: «آقای پروین گنابادی معتقدند که چون این جانب درتالیف دستور جامع مدعی است که تابع قواعد و نحوزبان‌عربی نبوده‌است لازم‌بود دردستور جامع‌ازاستعمال اصطلاحات‌دستوری عربی‌پرهیز میکرد..»

واقعا ایرادو انتقاد عجیبی‌است. ایشان‌نوشته‌اند چون دستور جامع در قواعد و

اصول پیروی اززبان عربی نکرده است لازم بوده است اصطلاحات صرف ونحو را هم بزبان فارسی میآوردیم. . . درصورتیکه نگارنده چنین نوشته‌ام: «مؤلف محترم که‌در مقدمه بتفصیل ازعربی وقواعدآن انتقاد وابراز نفرت فرموده‌اند اصطلاحات متداول دستوررابدینسان تغییرداده‌اند: حرکات:جنبشها، کلمه: واژه، حرف: کپ، جمله:سخن،اسم نام، صفت: فروزه‌و.. اما گذشته ازاینکه مولف محترم در متن این‌اصطلاحات راکمتر بکاربرده‌اند ترکیبات عربی‌دیگری ازقبیل: جدیدالکشف - ذوی‌العقول وغیرذوی‌العقول ناقص‌التصریم- «درمقاله آقای گنابادی‌چنین‌است»قدیم‌الترکیب‌ظاهرالترکیب...استعمال کرده ومفعول‌بواسطه راکه‌آقای‌قریب‌ودیگر دستورنویسان‌درفارسی‌یك‌نوع‌شمرده‌اند.. ایشان به‌شش قسم تقسیم‌کرده وبرای آنها این اسامی را وضع فرموده‌اند: مفعول معه- مفعول‌فیه- مفعول‌منه- مفعول‌به. . وجزاینها...». ازین عبارات چگونه‌مفهوم میشود که نگارنده «معتقدم» «ایشان تابع قواعدونحوه زبان عربی نبوده‌اند».ازکجا استنباط میشود که « لازم بوده است اصطلاحات صرف ونحو بزبان فارسی» بیاورند. منظور ، تناقض‌گوئی معظم‌له ازیکسو و بکاربردن کلمه‌های الف‌و لام‌دار نامانوس‌و اصطلاحات غیر لازم از قبیل مفعول منه و مفعول فیه در زبان فارسی است و بخصوص منظور انتقاد ازمثال غلطی‌است که برای مفعول‌منه ! بدینسان آورده‌اند : « من باا‌و دیده شدیم که‌فعل‌راجمع آورده‌اند و معتقدند او «مفعول‌معه!» است یعنی فعل‌را بافاعل و مفعول‌معه مطابقه داده‌اند . آیا این‌تذکر «واقعاً انتقاد و ایراد عجیبی‌است ؟ » یا نوشتن چنین‌مطالبی بنام دستورجامع ؟ و آیا تغییردادن و مثله کردن عبارت دیگری که نوعی جعل بشمارمیرود عجیب‌است ؟ یا ذره‌ای بانصاف نزدیك‌نشدن و اعتراف بحقیقت نکردن ؟

باز درسطر ۷۴ همان ستون مینویسند :

« آقای پروین گنابادی درمقالهٔ انتقادی خود درچند جا نوشته‌اند که این دستور

برای معلمین ومحصلین و کودکان غیرقابل فهم است .. »

درصورتیکه هرچه درمقالهٔ خود تفحص کردم بچنین عباراتی برنخوردم، بویژه که نگارنده «محصلین» و «معلمین» و «غیرقابل فهم» در انشاء بکارنمیبرم. ولی نویسنده محترم پس از ذکر عبارت جعلی و قسمتی ازعبارت نگارنده درگیومه پاسخ میدهند:

« این دستور را برای مبتدیان آماده نکردیم بلکه مقصودمان تحقیق در زبان فارسی امروزه بود تا تکیه گاه دستورهائیکه برای دبستانها ودبیرستانها فراهم میشود بوده باشد »

آنچه نگارنده نوشته‌ام چنین است : « برای معلم ومحصل تاحدی مشکلاتی جهت تشخیص دادن صفت اسمی و صمت غیر اسمی پدید میآید . »

اینجمله دردنبالهٔ شرح مفصل انتقاد ازروش دستور جامع است که اصطلاحات را تغییر داده و بتقلید زبان انگلیسی صفت اسمی و صفت غیراسمی درست کرده‌اند ، بجای تتبع در آثار متقدمان و تداول عامه برای یافتن انواع صفت بسیط و مرکب ، بتقسیمات غیر-لازمی برداخته‌اند . درصورتیکه اگر مقالهٔ استاد فروزانفر که درمجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات چندین سال پیش منتشرشده است بدقت میخواندند و نمونه‌ای ازتقسیمات صفت را درهمان کتاب دستور « پنج استاد» که وزارت فرهنگ منتشر کرده است بررسی میکردند دربارهٔ صفات و انواع آن بتقلید اززبان‌های بیگانه متوسل نمیشدند و مشکلاتی ایجادنمیکردند

اکنون خوانندگان ملاحظه میفرمایند که چگونه عبارات را مثله میکنند. « ایجاد مشکلات» کجا و «غیرقابل فهم» کجا ! آنوقت پاسخ ایشان با انتقاد نگارنده واقعاً بگفتهٔ خود ایشان عجیب است .

درپاسخ عبارات و کلمات سست ونادرست که بنظر ایشان «جالب ترین قسمت مقالهٔ انتقادی است مینویسند :

« برای کتابی که منظور ومقصود ثبت قوانین زبان و تحقیق درآنست نویسنده

افکار و توجه خودرا بطبقه‌بندی قوانین زبان معطوف داشته است ، همچنانکه آقای مینوی مرقوم فرموده‌اند: تصور نباید کرد که هر که صحیح‌مینویسد قدرت اینرا دارد که قواعد انشاء و صرف‌ونحو را استخراج و تشریح و تدوین‌نماید یا هر که میتواند‌دستور زبانی را مدون کند حتماً نویسندهٔ خوبی است»

اما اگر خود مولف‌محترم درصفحهٔ ۲۸ نمینوشتند : «دستورزبان یعنی علم‌قوانینی که مطابق آنها شخص بتواند در زبانی درست و بدون غلط سخن بگویدو بنویسد » دراین باره نگارنده هم بانتقاد نمی‌پرداختم ، اینك که ایشان گفتار استاد مینـوی را پذیرفته‌اند میتوان گفت تنها موردی است که تاحدی اعتراف کرده‌اند.

درصفحهٔ ۱٦٤ اواخر ستون دوم و اوایل ستون‌اول ص۱٦٥ از تقسیم بندی شش قسم کلمهٔ عدول‌فرموده و آنرا هشت گونه شمرده‌اند ، ولی شگفت‌آور اینست که اصوات را درزمرهٔ حروف آورده‌اند و مینویسند : دارای معنی مستقلی نیستند . درصورتیکه چه ازنظر رفی و چه ازلحاظ نحوی اصوات مستقل‌اند ، یعنی ازلحاظ معنی کلمه‌های ای ـ ایا ـ زینهار ـ احسنت ومانند آنها استقلال‌دارند و برای درك‌معنی‌آنها برخلاف حروف (از ـ به ـ که ـ چه ـ ر ـ جز اینها) آوردن کلمه‌های دیگرضرورت ندارد و نیازصوت ندا بمنادی همچون نیازفعل به‌فاعل‌یا مفعول‌است . ازنظرنحوی‌نیز اصوات‌خود مستقل‌اندو هیچگاه نمیتوان آنهارا جزء جمله‌ای پنداشت بلکه درسر عبارت بمنزلهٔ جملهٔ مستقلی میباشند که دربرخی فعل (صوت‌ندا) و دربرخی متمم آنها «صوت‌تحسین» محذوف‌است وبعضی از اصوات هم خود معنی‌فعل میدهند مانند : زینهار و الا . دراین صورت چگونه میتوان اصوات را درزمرهٔ حروف‌آورد و نوشت : دارای‌معنی مستقلی‌نیستند؟ »

گذشته از اینها مولف درمبحث اصوات اسمهای صوتی را بااصوات درآمیخته و آنهارا یکسان پنداشته‌اند ، درصورتیکه میان آنها تفاوت از زمین تا آسمانست . چه اصوات کلماتی هستند که هنگام دست دادن احساسات نیك و بد یعنی شادی یا اندوه یا حسرت و افسوس و خشم و دیگر انفعالات آنهارا بیان‌میکنیم ولی نامهای صوتی اسم

هایی‌هستند که‌ازصدای چیزی یا کسی حکایت‌می کنند .

درص ٦٨٥ کتاب نوشته‌اند : «درحقیقت همه (مفعولها) تحت‌نفوذ و یا فاعـل این حروف که درجلو آنها درمیآیند هستند.» نگارنده نوشته‌ام ، نکتهٔ مهمی کـه در اینجا کشف شد اینست که معلوم گردید : حروف‌هم مفعول‌میگیرند...

آقای رکن‌الدین همایون فرخ درص١٦٥ مجله ستون ١ مینویسند : «مانگفته‌ایم حروف مفعول میگیرند . گفته‌ایم بوسیلهٔ حروف فعل مفعول میپذیرند !»

معلوم نیست چرا «میپذیرند» جمع‌است ؟ بسیارخوب نگارنده هم ازاین اعتراف جنابعالی سپاسگذارم ، هرچند جملهٔ کتاب بااین‌جمله بسیار متفاوت است .

درستون ١ ص ١٦٥ دربارهٔ بحث «است» مینویسند :

« درمورد فعل «است» که گفته‌ایم رابطه نیست و فعل است خواسته‌اند ازکسانی که گفته‌اند «است» رابطه‌است بدفاع بردازند. اما بنظر ما «است» فعل‌است ورابطه نیست . ایشان اگر مدعی هستند دلایل خودرا ارائه دهند. »

این‌پاسخ درست مانندگفتهٔ کسی است که گفت : من میگویم وسطزمین همینجاست اگر تو مخالفی گز بیار و ذرع کن .

نگارنده در مقالهٔ انتقادی خود نظر بدفاع ازکسی نداشتم . بلکه تذکر دادم تاکنون درمدارس متداول‌بود که اینگونه جمله‌ها را : هوا روشن‌است یا فریدون در مدرسه است ، چنین تجزیه و ترکیب میکردند : هوا ـ فریدون مسندالیه یا «فاعل» ـ روشن ـ در مدرسه ـ است رابطه (فعل رابطه) . ایشان نوشته‌اند این‌روش غلط است‌و باید بشیوهٔ زبان انگلیسی آنهارا چنین تجزیه و ترکیب کنند : هوا ـ فـرویدون ـ مبتدا ـ روشن‌است ـ درمدرسه است ـ خبر (فعل‌مرکب) .

نگارنده اولا معنی چنین افعال مرکبی ازقبیل: روشن بودن‌ـدرمدرسه بودن را نفهمیدم . چون واجد خصوصیاتی نیستند که در دیگر افعال مرکب ازقبیل : حرف زدن

کار کردن، راه‌رفتن یافت میشود و ثانیاً تذکر دادم تغییر اصطلاحات متداول هنگامی باید صورت پذیرد که غلط بودن آنها محرز شود، آنهم بوسیلهٔ دستگاهی (چنین است در اصل) صلاحیت‌دار تا هرج ومرج روی ندهد. بسیار متأسفم که بازهم ایشان از نگارنده دلیل میخواهند.

در موضوع اینکه دریك کتاب علمی نباید همکاران خودرا « دزدان و شیادان » خطاب کرد و اگر بفرض کسی قسمتی از آثار ایشان را دزدیده است صریحاً ویرا رسوا سازند بازهم «شیاد و دزد» را معرفی نفرموده‌اند بلکهٔ کسانی‌را که در گذشته‌اندشاهد آورده‌اند که گویا رقبا قصد استفاده‌بردن یا ازمیان بردن کتاب مذکوررا داشته‌اند » ولی چنین عملی روی نداده‌است وبنابراین به‌شیاد موهوم حمله‌بردن شایستهٔ مولف چنین کتابی نیست

دربارهٔ اینکه مولف دستور جامع مبتکر جدا ساختن صرف ازنحو نبوده‌اندبجای اینکه اعتراف کنند مولف نهج‌الادب مقدم بر مولف دستورجامع بوده است شرحی در اثبات تقدم نگارش دستورجامع برمجلهٔ آشفته مورخ ۱۳۲۸ نوشته‌اند درصورتیکه‌اولا منظور نگارنده تاریخ «انتشار» است نه تاریخ نگارش و تألیف. ثانیاًقسمتی ازدستور جامع که بسال ۱۳۲٤ انتشار یافته دربارهٔ اسم است نـه نحو و قضاوت اینکه مرقـوم فرموده‌اند « وبدیهی‌است اگر خودرا باین‌نکته آشنامیکردند دیگر مطلبی نداشتنـد که بنویسند و برنویسندهٔ‌دستور جامع خرده بگیرند» باخوانندگان‌است.

آخرین‌اعتراض آقای رکن‌الدین‌همایون‌فرخ برمقالهٔ نگارنده اینست که« آینده» را صفت فاعلی مشتق از« آمدن» نمیدانند ومیگویند اسم‌است و مینویسند اگر جز این است صحیح آن چیست؟ دراین بـاره هر نظری راکه آقای مینوی ، فروزانفر ، همایی بفرمایند مورد قبول است. » نگارنده هم نظر آقایان محترم را درمورد این بحث میپذیرم.

البته هر دانشی هنگامی روبتکامل میرود که مورد بحث و انتقاد قرارگیرد. بویژه دستورزبان فارسی ازمسائلی است که هنوز آنچنانکه باید دربارهٔ آن تحقیقات

وافی نشده است. درمقالهٔ انتقادی خویش نیز یادآور شدم هنگامی می‌توان دربارهٔ بسیاری ازمطالب مورد اختلاف دستورحکم‌قطعی صادر کرد که بوسیلهٔ اهل فن همهٔ کتب نظم‌ونثر استادان زبان‌فارسی معاصر درایران و دیگر کشورهای فارسی‌زبان و اختلاف نظرهای گوناگون استادان مقایسه‌شود و آنگاه‌این‌اطلاعات‌دریك کتاب‌مدون گردد.چنین کتابی‌را توان دستورجامع نامید. انتقاد از دستورجامع مرحوم همایون‌فرخ دلیل‌براین نیست که کسی منکر زحمات ایشان بشود. بدون تردید زحمات مولف را که در مدت چهل سال صدها دیوان شعر و کتاب نثر مطالعه کرده‌وشواهدی‌ازآنها فراهم آورده‌اند باید سپاس گزارد.

شکی‌نیست که مولف هدفی‌بلندداشته و درراه این هدف متحمل رنج‌بسیار گردیده و در برخی از مباحث دستور مانند قسمتی از معانی حروف و ترکیبات اسم و صفت و دیگر نکات تحقیقات سودمندی کرده‌اند. اما اگر این‌زحمات‌را با حقشناسی ازدیگر دستورنویسان یا انتقاد صحیح ازآثار آنان توأم‌میکردند بی‌شبهه کار ایشان چندین برابر ارزش میبافت(۱).

۱ـ بحث درمباحث دستوری مربوط بزبان فارسی دامنهٔ وسیع‌دارد و محتاج‌آنست که اهل ادب و تحقیق مطالب را بنویسند و استدلال کنند. اما متأسفانه درمجلهٔ‌راهنمای کتاب بیش‌از این مجال این‌بحث نیست. بهمین جهت با درج نامهٔ آقای پروین گنابادی موضوع را خاتمهٔ یافته تلقی میکنیم. البته ناگفته نمی گذاریم که مرحوم همایون‌ـ فرخ‌از مردان فاضل بود و در تألیف و تهیهٔ دستور مورد بحث رنج فراوان برد. هر دوستدار زبان فارسی برای‌آن‌مرحوم آمرزش‌وبخشایش جاودانی مسالت دارد:

راهنمای کتاب

پاسخ بمقاله دوم آقای پروین گنابادی

چون مجلهٔ راهنمای کتاب پاسخ اینجانب بانتقاد آقای پروین گنابادی را مثله کرده بچاپ رسانیدند و پاسخ مثله‌شده درحقیقت شیر بی‌یال و دم و اشکم بود و این حق کشی را اینجانب نمی‌توانست نادیده بگیرد باتوجه بااینکه مجلهٔ راهنمای کتاب پاسخ مجدد آقای پروین گنابادی را منتشر ساخته بودند و در پایان پاسخ ایشان نوشته بودند متأسفانه درمجلهٔ راهنمای کتاب بیش از این مجال این بحث نیست بهمین مناسبت بادرج نامهٔ آقای پروین گنابادی فعلاموضوع راخاتمه یافته تلقی می کنیم و بدین ترتیب خواسته بودند باینجانب یادآور شوند که این سخن بگذار تا وقت دگر. ومشاهده‌شد آقای پروین گنابادی بامطالعهٔ یك پنجم مقاله حقیر تنها به‌قاضی رفته‌وشادمان مراجعت فرموده بودند

اینجانب نیز پاسخ بمقالهٔ مجدد ایشان را مقتضی این موقع و مقام دید و با سپاسگذاری ازمجلهٔ راهنمای کتاب که نگارنده را ناچار به‌بحث مجددی فرموده‌اند بمطالب مقالهٔ آقای پروین گنابادی پاسخ لازم تقدیم میگردد.

نکته ای که ایشان در مقالهٔ خود مجددا تجدید مطلع کرده‌اند اینست: «درصورتیکه نظر نگارنده اینست که برای حق‌شناسی اززحمات دیگران هر کس درهر رشته‌ای که بخواهد بتحقیق بپردازد و کتاب «جامعی» بنویسد بعنوان تاریخ آن دانش یا موضوع هم که باشد از آثار گذشتگان نام میبرد و بفرض که در آن‌ها مسائلی نادرست بیابد بانتقاد آنها بپردازد بویژه که «جامع» بودن این دستور را باید جامعهٔ ادب تصدیق کند نه ادعای مولف، زیرا اگر آنچنانکه‌مولف مدعی‌است این‌دستور «جامع» می بود و همه متون نظم و نثر متقدمان مورد مطالعه و تحقیق معظم‌له واقع می‌شد درباره یکی ازمسائل ساده دستور یعنی (را) دچار چنین اشتباهی نمیکردید.»

بااینکه درپاسخ نخستین چنانکه باید باین‌نکته پاسخ داده‌ام ولی‌مجدداً دراینجا متذکر میشوم که: آقای پروین گنابادی معلوم‌نیست چرا و به‌چه‌حق برای نویسنده و مصنف اثری تکلیف معین میکنند؟؟. و این چنین حق را چه کسی بایشان

داده است؟؟ ایشان چه مقام صلاحیت‌داری هستند که چنین اظهار رأی و عقیده میفرمایند ؟؟؟

مسلم است که نویسنده و مصنف دستورجامع مختار و مجاز بوده‌است نسبت بنحوه تدوین و تنظیم مطالب کتاب‌خود ذوق و نظر خودرا ملحوظ و محفوظ بدارد .

بدیهی‌است سلیقهٔ ایشان بنحوی بوده‌است که بر آن اساس کتاب خود را تنظیم فرموده بودند !

نکته‌دیگر آنکه : ایشان تاریخ دستور زبان فارسی ننوشته‌اند که در آن بحث از نویسندگان دستور زبان فارسی میفرمودند ویا ببحث و انتقاد مطالب سایر دستور های پرداختند .

زحمت تألیف اینچنین اثر را نویسندهٔ دستورجامع برای آقای پروین گنابادی گذاشتند که همت بخرج بدهند و بااطلاعات وسیع (!) و «جامعی» که در دستور زبان فارسی دارند و نمونهٔ این اطلاعات «جامع‌ووسیع» را درپایان این مقال میآوریم‌تاریخ زبان و دستورزبان مرقوم‌بفرمایند وبر گردن اهل زبان منت‌بگذارند .

آنچه لازم است گفته شود اینکه : ذکر نکردن نام‌کسانیکه دستور نوشته‌اند در مقدمه کتاب چه ربطی باصل موضوع دارد آیا اینهم دلیل بر این‌شد که دستورجامع «جامع» نیست ونباید نامش‌را دستورجامع گذارد ؟؟

دیگر آنکه : انتخاب نام «دستور جامع» چرا اینهمه ایشان را بالتهاب آورده است ؟ بر نویسنده مجهول است!مولف‌نام کتاب خودرادستورجامع گذاشه وحق هم همین بوده‌است والبته خوانندگان گرامی بامطالعه مقدمه‌ای که‌اینجانب آورده ودر آن‌از مطالب دستور های گذشته یادکرده است در جامع بودن دستور جامع بر ایشان شك و شبهه‌ای باقی نخواهدگذاشت

واما درمورد اینکه بنظر ایشان‌وقتی میتوان‌نام دستور راجامع گذاشت که« همه متون نظم‌ونثر متقدمان مورد مطالعه‌وتحقیق معظم‌له واقع می‌شد »

لازم است قبلا نکته‌ای راتذکر دهد و آن اینکه: درمتن کتاب دستورجامع دردومورد این موضوع تذکرداده‌شده است که : درآوردن شواهدبمقدار بیشتر از نظم‌تعمد بوده است. زیرا متون فارسی چه نظم وچه نثر از تحریف واشتباه‌مصون نیست وچون اکثر متون ادبی‌فارسی بچاپ‌نرسیده ونسخ‌خطی مغلوط وقابل‌اعتمادنیست وبهمین‌لحاظ درنظم چون تحریف‌واشتباه‌از نظروزن ومعنی‌شعررا مخدوش‌میسازدوهر گونه تحریفی رخ‌داده باشد بهترمشهود است و ازهمین لحاظ نحوه استعمال کلمات درنظم بیشترمورد اعتماد است و میتواندموردمثال‌وشاهدقرار گیرد و به‌آن‌استنادشود .

لیکن دستبردگی‌ها وانحراف‌ها درنثر بیشتر است و اگر در موارد مورد بحث به‌آثارنثری استنادشود کسانیکه پی‌بهانه‌میگردندمانند آقای پروین گنابادی برایشان بسیارسهل است که بنویسند «این‌جملات سست ومخدوش است‌و بهیچوجه معلوم نیست که دراصل چنین بوده است». لکن باآوردن‌ده‌هاشاهد از گویندگان درجه‌اول درهرمورد، دیگرراه این‌تعرض وانکار مسدوداست.

دیگرآنکه متون‌نثر فصیح نسبت به‌نظم بسیار ناچیزاست و امااینکه مدعی هستند بایدمولف دستورجامع همه‌متون‌زبان‌فارسی‌را مطالعه وتحقیق میکردند. تادستورایشان میتوانست بنام‌دستور جامع خوانده میشد.

چه‌انتظار عجیبی، بیان این‌مطلب آنهم ازآقای پروین گنابادی که خودرا اهل مطالعه وادب‌میدانند بسیاربعیدوبل‌مستبعداست.

ایشان‌باید بفرمایند چطوروچگونه یکنفر میتواند «**همه متون نظم و نثر متقدمان**» فارسی‌را مطالعه وتحقیق کند.

متون‌ادبی فارسی‌اعم‌ازنظم‌ونثرآنچه که فهرست دردست است‌از‌ده‌هزارجلدمتجاوز است‌وبدیهی‌است‌این‌تعدادشامل‌همه‌متون نظم ونثر نیست وبه‌تحقیق «همه متون نظم‌ونثر متقدمان» ازاین تعداد بیشتر است.

بامراجعه به کتب ترجمان البلاغه ـ لباب الالباب ـ تذکره دولتشاه ـ نفحات الانس ـ تذکره سامی ـ تذکره خزانه عامره و تذکره نصر آبادی ـ تذکره امیر علی شیر ـ وده‌ها تذکره دیگر خواهیم دید که گویندگان فارسی زبان فقط از ده هزار شاعر بیشتر است و آثار آنها همه فعلا جزو متون ادبی فارسی است.

آنچه کتب در حکمت ـ فلسفه ـ کلام ـ تاریخ ـ عرفان ـ تصوف نوشته شده است همه از آثاری است که باید آنها را هم جزو متون دانست اگر کسی بخواهد «همه متون نظم و نثر متقدمان» را مطالعه کند (تحقیق بماند) و تصور کنیم برای مطالعه هر کتاب فقط پنج روز وقت صرف کند ـ صدوسی و هفت سال عمر لازم دارد. با این ترتیب اگر کسی صدوسی و هفت سال عمر کند و تمام این مدت بدون وقفه تمام ۲۴ ساعت صرف مطالعه (آنهم باشتاب) بکند میتواند نیمی از متون ادبی فارسی را مطالعه کند و ما قبول می کنیم همه آن را با اینهمه چه نتیجه‌ای از این مطالعه عجولانه عاید و حاصل است؟!

اما تحقیق: اهل فن میدانند که تحقیق در یك اثر لااقل دو سال (حداقل و گرنه سی سال) وقت و فرصت میخواهد.

همانطور که گفتیم برخی از آثار ادبی فارسی هست که باید لااقل سی سال وقت صرف تحقیق آن بشود مثلا آثار مولانا ـ حافظ ـ سعدی ـ خاقانی ـ و نظامی ... سنائی ـ رودکی ـ سوزنی سمرقندی ـ و و... (بدیهی است از کسانیکه شمردیم هریك بنحوی و درموردی.)

با این حساب بسیار ساده و مختصر چگونه آقای پروین گنابادی انتظار دارند که باید کسی «همه متون» را مطالعه و تحقیق کند آنوقت دستور جامع بنویسد؟

بفرض محال کسی عمر نوح کرد و «همه متون» رامطالعه و تحقیق کرد. چه نتیجه حاصل است. مگر هر متنی قابل تحقیق است؟

اگر منظورشان مطالعه و تحقیق برای دستور زبان فارسی است آیا کافی نیست که مرد محققی آثار برگزیدگان ادب فارسی را درحدود چهارصد اثر را مطالعه و تحقیق کرده باشد؟! استادان طراز اول فارسی زبان که آثارشان میتواند برای فارسی زبانان سند

باشد آیا بیش از چهارصد نفر ند ؟؟.

نویسنده دستور جامع کسی است که در روی آثار بیش از چهارصد نفر از گویندگان و نویسندگان زبان فارسی مطالعه و تحقیق کرده است ! به فهرستی که ضمیمه این کتاب است مراجعه بفرمایید تا حقیقت را دریابید !

این فهرست زبان گویایی است بر این حقیقت و بخصوص نشان میدهد که مولف دانشمند « **دستور جامع** » برای اینکه راه ایراد و تعرض **مغرضان** را مسدود کرده باشد در هر موردی که شاهد و مثال از گویندگان آورده‌اند مخصوصاً از چندین گوینده بنام هم شاهد آورده‌اند بطوریکه فهرست حاکی است تقریباً در تمام صفحات کتاب از - فردوسی - سعدی - حافظ - مولوی - سنایی - شاهد آورده شده است .

آیا بنظر آقای پروین گنابادی این کافی نیست که از فصحای نظم و نثر فارسی شاهد و مثال آورده شده باشد و بآثار آنان استناد شده باشد ؟!

آیا پانصد اثر از فصحای زبان فارسی کافی نیست - قطعا ایشان با مراجعه به فهرست مدتی وقت صرف خواهند کرد وسپس خواهند نوشت :

پورفریدون - یا - پهلوان محمود قتالی ویا ابوسعید برغوش و اثیر الدین فتوحی و ابوالعلای شوشتری واوحدی مامرغی وامثال آنها معروف نیستند .

آنچه مسلم است متون ادبی فارسی متعلق به امثال همین گویندگان است که از متقدمان اند و بدیهی است معروف نیستند ویا آثارشان بسیار نیست ودر دسترس نیست وهم چنین فصحای معروف زبان فارسی از پنجاه نفر تجاوز نمی کنند !

اینکه نوشته‌اند: بویژه که « **جامع** » بودن این دستور را باید جامعه ادب تصدیق کند نه ادعای مولف. برای اینکه ایشان بدانند جامعه ادب **جامع** بودن دستور شادروان استاد عبدالرحیم همایونفرخ را تصدیق و تأیید کرده است می نگارم .

۱- دستور جامع برنده جایزه اول سلطنتی گردید . وآنچه مسلم است نویسنده دستور جامع تا روزیکه چشم ازجهان پوشید نمیدانست هیئتی که رأی به کتاب ایشان دادند

چه کسانی بودند !!

۲ـ کتاب دستورجامع همانطور که درچاپ اول نوشتیم قبل ازچاپ بدریافت دوقطعه نشان درجه اول مفتخر گردیدو کسانیکه رأی به اعطای نشان بمولف دستورجامع داده بودند دو تن ازایشان را می شناسم یکی شادروان ملك الشعراء بهار ودیگری استاد عالیمقام جناب آقای بدیع الزمان فروزانفر بودند .

و بازلازم است آقای پروین گنابادی بدانند که مولف عالیقدر «دستورجامع» آنقدر بلند طبع وسعه صدر داشت که هیچگاه بدنبال نشان (این در و آن درنمیزدند)ودست بدامان این و آن نمی شدندو نشان بارزاین حقیقت آنکه مدتها بودبرای ایشان نشان اعطاشده بود نشانی منزلشان رانمیدانستند که برایشان بفرستند وخود مولف هم ازاعطاء نشان بی اطلاع بود تاروزی برحسب تصادف درخیابان جناب آقای رهنمارا ملاقات کرده بودند وایشان بمولف دستورجامع اظهارداشته بودند مدتهاست برای شما نشان اعطا شده ولی چون نشانی منزل شما رانمیدانستیم · سرگردان مانده ایم ـ مایه عجب است همه بدنبال نشان ومدال میدوند ولی باید نشان ومدال بدنبال شما بدود .»

۳ـ قبول خاطر · این بحث بسیار «جامع» است واگر بخواهم چنانکه شایسته است دراین باره سخن گویم خود «**کتابی جامع**» میشود وازحوصله این مقال خارج است. همین اندازه بسنده میکنم که کتاب **دستورجامع** بدون اینکه بکسی تحمیل شود ویاموسساتی درفروش آن تبلیغ کنندو باهمه کارشکنی ها که می شدو برای شکست آن(مقاله انتقادی) نشر می یافت. معذالك پس از ۷ماه ازروزانتشارچاپ اول آن، تمام نسخه های آن بفروش رفتو بلافاصله شروع به تجدیدچاپ آن شدو برای چاپ دوم آن (اگر نمیدانید بدانید) موسسات نشر کتاب به یکدیگر سبقت می جستند لکن این جانب خلاف اخلاق دید که چاپهای دیگر آنرا باهمه خرابکاریهائیکه درچاپ اول شده بود بموسسه دیگری واگذار نمایم

وخوشبختانه احتیاج نبود که **ناشر آن کتاب را بحراج بگذارد!** وبدیهی است

تجدید طبع کتابی نظیر **دستور جامع** که از کتابهای سنگین و بعلت حجم بزرك لاعلاج بهای آنهم سنگین و گران است موفقیت بزرگی برای نویسنده آن محسوب است و بهترین نشان بر آنست که **قبول خاطر** یافته و جامعه ادب آن را تأئید و تصدیق کرده است.

حال می پردازم بقسمت اخیر مقاله ایشان که نوشته اند « اگرچنانکه مولف مدعی است....... در باره یکی از مسائل ساده دستور یعنی « را » دچار چنین اشتباهی نمیگردید »

لازم است به بینیم مولف دستور جامع در باره «را» چه گفته و چه تحقیقی کرده است:

گذشته از اینکه در دستور جامع کتاب سوم فصل در باره «را» علامت مفعول بلاواسطه بحث شده است در کتاب ششم حروف از شماره ۸۱۴ - ۸۱۷ یعنی از صحیفه ۷۰۲ - تا پایان صفحه ۷۰۵ موارد استعمال «را» تحقیق و بحث شده است از جمله مولف میگوید : «را» که آن را علامت مفعول بیواسطه نامیده‌اند قسمی از حروف پیشین محسوب میشود زیرا در حقیقت بجای یکی از حروف پیشین ازقبیل: از - برای - ب . استعمال شود. یعنی تفاوتی نکند که کلمه «برای» درجلو یك کلمه درآوریم یا در آخر آن «را» بیفزائیم و بعد شواهد و امثال متعدد آورده است و در پایان صفحه ۷۰۳ گفته است : پس هرجا که حرف «برای» درجلو کلمه باشد دیگر دنبال آن «را» نباید و هم چنین اگر در آخر کلمه «را» باشد دیگر درجلو آن احتیاج به «برای» نخواهد بود . برخی از گویندگان بندرة آورده اند مثلا ظهیر فاریابی ساخته است «زمانه طی نکند جز برای حنا را» واین هم درست مانند استعمال «وقت سحر گاه» و بسحر گاهان یالیس کمثله شیئی میباشد -)

مولف پس از آوردن امثله دیگر درمتن کتاب دومثال از مولانا آورده است ومیگوید: واما اینکه مولوی فرماید :

آن یکی زد سیلئی مرزید را
حمله کرد اوهم برای زید را

که هم درجلو کلمه کید **برای** وهم در دنبـال آن **را** آورده ونیزدر این بیت که میفرماید

هر زدن **بهر** نوازش **را** بود　　　　هر گله از شکر حاکی میشود

که درجلو کلمه نوازش« بهر » آورده وهم دردنبال آن «را» **اگر** درابیات فوق تصحیفی روی نداده باشد البته ازجمله چیزهائی است که برای شعرا درنظم مجاز است والا مولوی بزرگواری است که درهرچیزمیتوان باواقتفا و اقتدا کرد مخصوصا در کلمات و قوانین زبان فارسی، **واینگونه انحراف اگرمجاز نبودی بعید مینمودی کـه مولانا** بکاربرده باشد بهرحال«را» رابرای **تأ** کیدآورده‌اند وبرخی‌ازگویندگان نیز بهمین‌صورت ودراین مورد بکاربرده‌اند

یکی‌ازمواردی که‌آقای پروین گنابادی ازانتقادخالی‌ازعناد خودشان‌بدست‌داده‌اند همین مورد است .

اولا خوانندگان گرامی نحوه نقل‌مطلب را در مقاله ایشان‌که در صفحات قبل بچاپ رسیده‌است ملاحظه میفرمایند که چگونه‌مطلب کتاب رامثله میکنند وسروته‌آن را « تش» میروندواما اصل موضوع

بطوریکه خوانندگان ملاحظه میفرمایند محقق ارجمند و مولف دانشمند دستور جامع- بحث شافی‌و کافی‌درباره «را» فرموده‌اند وحتی‌مورد استثناء راهم‌آورده‌اند واز نظرتیزبین ایشان این‌مورد شاذ ونادرهم دورنمانده‌است وشاهد هـم آورده‌اند لیکـن میگویند هرجا که حرف« برای» درجلو کلمه باشد دیگردنبال‌آن «را» نیاید... واگر درآخر «را» باشددیگر درجلوآن **احتیاج** به « برای» نخواهد بودپس‌ازآن نوشته‌اند «**واینگونه انحراف اگر مجاز نبودی بعید مینمودی که مولانا بکار برده باشد** »

مولف دستور جامع گفته است .استعمال این موارد استثناءوغیر لازم مجاز است در شعر وممکن است درنثرهم بکار برد ولی احتیاجی برای بکار بردن آن نیست .

ومولف دستور جامع ننوشته است که استعمال «را» پس از (بهرو برای) منحصر بآن دوبیت مولاناست .

منظور مولف دستور جامع دراینمورد فقط یك یادآوری وتذکر بوده است ؟! آقای پروین گنابادی نفرموده‌اند که‌در بیان این مطلب وموضوع چه‌اشتباهی رخداده است ؟ وهم چنانکه مولف دستورجامع آورده ومتذکر شده‌است آیااستعمال«وقت‌سحرگاه»را چون چند شاعر وچند نویسنده بکار برده‌اند درست است ؟! جمع «را» تعلیلی با کلمه «برای» «از بهر» درنثر و نظم دیده میشود ولی احتیاجی به آوردن آن نیست مولف دستورجامع دچار حیرت شده است امانه ازاشعار مولانا بلکه از استنباط ودرك‌مطلب ومغلطه بازیهای منقد محترم !

جمله ای که مرقوم داشته‌اید مینویسم که خودتان مجدداً بخوانید

«در صورتیکه اگر مولف محترم در دیگر کتب نظم‌ونثر متقدمان تتبع میکرد وبجای آوردن شواهدبسیاربرای یك مطلب ساده وواضح . شواهدی برای اینگونه مواردگرد میآورد ازشعرمولانا علیه‌الرحمه دچار حیرت نمی‌شد .؟ »

مؤلف دستور جامع باآوردن نزدیك به ده هزاربیت شاهد از پانصدنفرگوینده و نویسنده کار عبثی کرده است و هرچه در این کتاب شاهد ومثال‌آورده شده‌است**برای مطالب ساده و واضح بوده** و فقط این‌مورد بغرنج و ساده نبوده که مؤلف برای آن **سه شاهد آورده است** وچون مولف دستور جامع چند نفررا در اختیار نگرفته است که‌در کتاب‌های‌چاپی بتفحص پردازند وبرای موارد استعمال این « را » شاهدگرد آورند « دردیگر کتب نظم ونثر متقدمان » تتبع نکرده است !؟

و پانصد جلد دیوان خطی وصدهاجلد آثارنویسندگان‌بنام زبان‌فارسی هیچکدام ازآثار متقدمان نظم ونثرنبوده است وبنظرآقای پروین گنابادی نویسنده دستور جامع فقط بموش‌وگربهٔ مولانا عبید مراجعه کرده و بآن استناد جسته است؟

آقای‌پروین گنابادی که‌برای‌فراهم‌آوردن۲۲مثال‌وشاهداز کتب‌چاپی آنهم‌درمورد

یك موضوع نتوانسته اند خودشان به تنهائی ازعهده آن برآیند و آقای رضا شفقی راهم یدك کشیده اند حق ندارند برای کسی که درمورد هزار مطلب صنهزار بار به هزارجلد کتاب مراجعه کرده و ده هزار شاهدفراهم آورده است بنویسند: «مولف محترم اگر تتبع میکرد» بهتر است این شك را در مورد خودشان **بفرمایند وکار نیکان را قیاس از خود نگیرند.**

در مورد پساوند و پیشاوند در پایان این مقال با آقای پروین گنابادی مفصل تر صحبت خواهم کرد اما اینکه مرقوم داشته اند « درخصوص پساوند و پیشاوند که درستون ۱ص ۱۶۲ اعتراض فرموده‌اند، برای اینکه بشیوه درست انتقاد برانتقاد واقف شوندتصدیق میکنم عبارت نگارنده آنچنان که درمجله چاپ شده‌است بقول جنابعالی «فارسی عجیبی است» زیرا با افتادن کلمهٔ «کشف» ازجمله « خود را مبتکر این خاصیت میشمرند» بهانهٔ خوبی بدست آمده است که باین جانب بتازندو دربارهٔ آن بقلمفرسائی بپردازند.»

بایدخدمت آقای پروین گنابادی عرض کنم که «شیوه انتقاد» را ازایشان آموخته‌ام وحق گله ندارند زیرا:

«حقیر سراپاتقصیر» پس‌ازاینکه نامه مجله راهنمای کتاب‌را برای فرستادن دو جلد دستورجامع بمنظور مطالعه برای‌طرح انتقاد برآن درمجله دریافت‌داشتم- باتقدیم دوجلد کتاب دستور جامع شرحی‌نیز خدمت آقای ایرج افشار نویسنده وم نقد ارجمند عرض شد که چون محظوراتی در پیش بود در چاپ دستور جامع شتاب شد و کتاب مغلوط بچاپ رسیده وغلط‌نامه‌آن حاوی تمام اغلاط کتاب نیست. در نقد بر کتاب باین موضوع‌توجه داشته‌باشند واغلاط چاپی کتاب‌را بحساب‌نویسنده آن‌نگذارند.

متاسفانه مشاهده‌شد منقدمحترم نه‌تنها اغلاط چاپی کتاب‌را وسیله‌حمله بر نویسنده قراردادند حتی درپایان مقاله انتقادی خودنوشتند «برخی‌از اغلاط املائی و لغوی متن کتاب که در غلطنامه تصحیح نشده است.. نسبتاً. بجای نسبة (!) صورتا بجای صورة درصورتیکه دربعضی‌صفحات ندرة بصورت صحیح هم آمده است».

بسیارخوب. اگر در بعضی صفحات ندرةً بصورت صحیح هم آمده است دیگر چرا منقد محترم انتقاد فرموده‌اند که **اغلاط املایی ولغوی کتاب که در غلطنامه هم تصحیح نشده‌است !!**

مفهوم این انتقاد اینست که اگر کلمات مورد انتقاد ایشان احیانا در بعضی صفحات بصورت صحیح آمده‌است خوانندگان تصور نفرمایند که نویسنده درست نوشته است. خیر. **بلکه اتفاقا حروف‌چین برحسب‌عادت‌درست وصحیح چیده است !**
زیرا: اگر نظر منقدمحترم جزاین بود چه‌الزامی داشتند که آنرا متذکر شوند آنهم باآن نحو بیان ؟؟

باعرض این مطلب یادآور میشود با اینکه نگارنده قبل از تحریر نقدبر دستور جامع بطورمشروح سخن ازاغلاط بی‌شمارچاپی دستور بمیان آورده است وخودمتذکر آن بوده که اغلاط بیشماری در کتاب هم هست که درغلط نامه نیامده است. ودرمقدمه هم این مطلب راتذکرداده بوده بااینهمه آقای پروین گنابادی سراسر مقاله انتقادی خودرامتوجه اغلاط چاپی کتاب دستورجامع فرموده‌اند! وضمناً مجله راهنمای کتاب که مقالات انتقادی آن سراسر بحث از اغلاط چاپی کتب است و اساسا توجهی بموضوع ومقصود نویسندگان کتب ندارند وهرچه بحث وانتقاد درمجله هست همه پیرامون اغلاط چاپی کتاب ها و زیبایی آنها از لحاظ چاپ و نفاست چاپ و کاغذ وتجلیداست.

ووجود اغلاط چاپی را در کتب گناهی نابخشودنی میدانند. آیادراین صورت باید مجله هفتاد هشتادصفحه‌ای را که بچاپ می رسانند پراز غلط باشد. اگر احتراز از اغلاط مطبعی و چاپی غیر ممکن است. باید این حق را برای سایرین هم محفوظ داشت. اگر ممکن است. چراسراسر مجله راهنمای کتاب که خودانتقاد براین روش دارد مشحون ومملو است از اغلاط چاپی.

اما درمورد جمله آقای پروین گنابادی بنده برخلاف ایشان اغلاط چاپی ومطبعی مقالاتشان‌را نادیده گرفتم و درپایان این مقاله اغلاط چاپی در مقاله ایشان‌را می آورم و

به‌همین منظور در نقل مقالات ایشان از نظر اینکه مرتکب «جعل» نشده باشم عین همان اغلاط را درچاپ آورده‌ام. لیکن ازسقط کلمه از میان جمله اطلاع نداشتم زیرا آنچه مسلم است حقیر «علم‌غیب نمیداند» و ننوشته را نمیتواندبخواند».

بقیه‌مطالب مقالت‌دوم ایشان‌را درپاسخ برمقاله‌اول داده‌ایم وچون‌متن کامل پاسخ نخستین بچاپ رسیده‌است ازتکرار مطلب و بحث مجدد خود داری میشود و در اینجا به‌بحث مطالب‌دیگر میپردازیم.

اساسا باید بیك‌موضوع‌واصل‌مهم توجه داشت وآن‌اینکه منقدهراثری باید درباره مطلبی که ببحث وانتقاد میپردازد برنویسنده ومحقق آن اثرافضل باشد و درآن رشته بخصوص‌صاحب‌رای و نظر وتخصص باشددرحالیکه آقای پروین گنابادی دراین‌دانش‌صاحب نظر و رای نیستند و متاسفانه فاقد این صلاحیت می‌باشند و برای اینکه خوانندگان گرامی باین‌مطلب توجه بیشتری فرمایند درباره اطلاعات ایشان درصرف ونحوفارسی مختصر بخثی‌میکنم

درسال۱۳۳۶درضمن‌یك کتاب قرائت«۱»فارسی که برای‌مدارس‌تالیف شده‌است قسمت‌دستور آن‌را آقای‌پروین گنابادی بعهده گرفته‌اند ویك اثرعظیم (!) و ارزنده بـرای نخستین‌بار (!) در۲۲ صفحه درصرف ونحوزبان فارسی بوجودآورده‌اند که‌رویهمرفته ۳۴۷ سطراست. والبته ازاین ۲۲صفحه ۳۴۷ سطری قسمتی هم شامل تمرین است نه علم دستور.

وهمین اثربرجسته است‌که بایشان حق‌داده است درعلم‌دستور صاحب‌نظر و رای بشوند وبردستور جامع انتقاد بنویسند واطلاق **کلمه‌جامع** را بردستور هفت‌جلدی هزار و سیصد صفحه‌ای، مجاز نشناسند، و عجب‌تر آنکه: تحقیقات نویسنده دستور جامع را **ابلهانه** بشمارند.

لازم‌است دراینجا نظری بردستور حجیم واین‌اثر عظیم بیافکنیم و از مطالب و تحقیقات عمیق وعتیق آن خوشه چینیم وبهره برگیریم و علم‌آموزیم وحقایق ناگفته باز

۱ـ ممکن‌است منقد محترم‌انتقاد فرماید که رسم‌الخط قرائت غلط‌وبایدنوشت قرأت‌ویا قرئت‌هم‌چنین‌دربرخی از کلمات‌دیگر لکن باید توجه‌داشته باشند که اینجانب‌متوجه‌این نکات بوده ولی‌رسم الخط معمولی‌رامرجح‌شمرد.

گوئیم وراز انتقاد وحمله بر نویسنده دستورجامع‌را دریابیم.

مطالب دستور ۲۲صفحه‌ای که ۲۲درس است اساسا بهم ارتباطی ندارد و گویی هردرس برای خود مطلبی است مستقل، **و آنچه بر حیرت نویسنده دستور جامع افزود این بود** که اکثرمطالب این۲۲درس مانند: متمم اجزای‌جمله ـ تقدیم وتاخیر ضمیرها ـ پساوندها و پیشاوندها ازدستورجامع پیروی گردیده.

بدیهی‌است ایشان انتظار داشته‌اند که مصنف دستورجامع در کتاب خوداز این‌اثر عظیم یادمیکرده وبخصوص متذکرمی‌شده که‌مطالب خودرا ازدستور ۲۲صفحه‌ای ایشان‌اخذ کرده وابتکار مطالب وتحقیقات با نویسنده دستور ۲۲صفحه‌ای بوده است و ایشان حق تقدم داشته‌اند و چون ازدستور۲۲صفحه‌ای دردستور جامع یاد نشده حق نویسندگان و محققین متقدم‌تضییع شده و بدیهی است آقای پروین گنابادی بدفاع ازحق نویسندگان دستور های متقدم بر آمده‌اند و بر نویسنده دستور جامع خرده گرفته‌اند و به ایشان تاخته‌اند.

حال ببینیم اطلاعات وسیع (!) ایشان در دستور زبان فارسی تاچه اندازه است و دستور۲۲ صفحه‌ای جناب‌ایشان چگونه است.

آقای پروین گنابادی درانتقاد بردستور جامع‌مدعی شده‌اند که‌چرا مصنف دستور جامع‌یك قسمت ازصفات رادرزبان فارسی بااسم مشترك دانسته وصدها مورد نشان داده وشاهد آورده است. و بدیهی است در انتقاد خود علیه نظریه مستند و مستدل مصنف دستورجامع دلیل‌اقامه‌نمی کنند وتنهادلیل‌متقن‌ایشان براینکه تحقیق مصنف دستورجامع اشتباه میباشد اینست که «مولف‌دستورجامع گفته» قطعا اگردیگری میگفت و مینوشت صحیح وغیرقابل تردید میبود. واگرهم ازایشان دلیل بر ردنظریه خواسته شود خواهند فرمود«من‌می گویم این‌جامر کزمین‌است‌میگویی نه‌برداروذرع کن (گز کن)»

واما خودشان دردستور ۲۲صفحه‌ای یك‌درس از۲۲ درس‌را اختصاص داده‌اند به بحث(اشتراك صفت وقید) در حالیکه درزبان فارسی نمی‌توان بیش ازده مورد یافت که صفت وقید مشترك باشند.

آری بر نگارنده مجهول است که‌چرا :

روا باشد انالحق از درختی　　　　روا نبود چرا از نیکبختی

اشتراك صفت وقید که از موارد شاذ و نادر است و در زبان فارسی نمونه های آن از ده مورد تجاوز نمیکند چون از طرف آقای پروین گنابادی عنوان شده است رواست ولی ـ اشتراک اسم وصفت در زبان فارسی که ازچندصد هم تجاوز میکندودر متن کتاب دستور جامع شواهد بسیارآورده شده است چون از طرف مصنف دستور جامع که بحق تنها محقق خبیر وبصیر وصاحب اطلاع دستور زبان بود اقامه شده‌است نارواست !؟؟

در قسمتهای دیگر دستور ۲۲ صحیفه‌ای آقای پروین گنابادی مانند : متمم‌اجزای جمله ترتیب ارکان جمله تاخیر و ترتیب اجزای جمله ـ تقدیم و تاخیرضمایر همه عین همان تحقیقات دستورجامع است وعجب است که تاکنون جز درِدستورجامع این‌تحقیقات در جای دیگردیده نشده است ؛ واگر دم خروس دیده نمیشد ممکن بود این توارد در تحقیق راقبول کرد .　　اما دم خروس ...

هفت صفحه از دستور۲۲ صفحه‌ای یعنی یك‌سوم‌آن اختصاص پساوندها وپیشاوند ها دارد و بطوریکه در مقالهٔاول نوشتیم و اینك روشن‌میشود که‌آقای پروین گنابادی چرا ایراد گرفته اند که نویسنده دستور جامع ودستور فرخ چاپ سال(۱۳۲٤) نوشته است که تحقیق دربارهٔ پساوندها و پیشاوند و انتخاب این‌دو نام از مصنف دستورجامع است زیرا آقای پروین گنابادی دردستور ۲۲ صحیفه‌ای خود چاپ سال ۱۳۳۶ راجع‌به این‌دوموضوع بحث فرموده‌اند و متذکر نشده اند که این بحثرا از کجا اقتباس‌فرموده اند و برای اینکه باین‌اقتباس تن‌درندهند واز خود ابتکاری فرموده باشند دچاراشتباه عجیب وغریب شده اند از جمله :

ایشان کلمه «سرا» راکه درزبان فارسی بمعنی خانه‌ومکان(نه‌منزل‌و　　)است وپساوند نیست ـ پساوند پنداشته‌و جزو پساوندها آورده اند (صفحه ۱۵۵و۱۵۶ کتاب

قرائت فارسی شامل دستور ایشان) و نوشته‌اند (ازجمله پساوندهای مرکب !) «سرا: چون مهمان‌سرا ـ دولت‌سرا ـ دانشسرا ـ(!)» واقعاً که دست مریزاد بر این تحقیق و تتبع ـ (؟)

آقای پروین گنابادی منقد محترم و نویسندهٔ ارجمند دستور ۲۲ صفحه ای گویا فراموش فرموده اند که دردستور فرخ چاپ ۱۳۲۴ آورده شده است که اینها اسم های مرکب هستند . و ازدو اسم ترکیب یافته اند.

سپس کلمه «سر» رادر سنگسر ـ رودسر ـ کچسر ـ پساوندمحسوب! (فرموده‌اند.) واقعاً که باید از این وسعت تحقیق واطلاع‌جناب‌ایشان در دستورزبان‌فارسی‌عجب کرد ودرقبال اینهمه تتبع‌وابتکار سرتعظیم فرود آورد.

هم‌چنین «ران» را در نامهای ـ شمیران ـ تهران ـ و «رم» راسمیرم ـ پساوند دانسته‌اند. و«دم»را درصبحدم وسپیده‌دم پساوند بشمارآورده‌اند.

درحالیکه همه میدانند «دم» مخفف دمیدن است وبمعنی لب‌وکنار وهم بمعنی رسیدن ـ استعمال میشود ـ چون ـ دم درخانه ـ ویاچای وبرنج دم کشیده‌است.

«آن» رادر بهاران و بامدادان ـ پساوند شمرده‌اند و نفرموده‌اند این پساوند، چه‌معنی بمدخول خودمیدهد. . . . توخود حدیث مفصل بخوان ازاین مجمل‌در بارهٔ فعل «است» که‌آقای پروین گنابادی تجدید مطلع فرموده و دراینکه «است» فعل نیست‌و رابطه میباشد دلیل‌اقامه فرمودند و دلیلشان اینست «من‌میگویم اینجا مرکزمین است .....» البته این دلیل برای خود ایشان قانع کننده است وچون حقیربا این زبان‌ومنطق آشنا نیست خدمتتان عرض میکنم که : پاسخ ما برای اهل فن و تحقیق منطقی‌است و بحث شافی وکافی و دلیل وسند درمتن کتاب دستور ارائه شده است حق این بود ایشان که مدعی هستند و این تحقیق را «بلهانه» میخوانند بررد آن دلیل وارد اقامه میفرمودند نه اینکه باآوردن ضرب‌المثل موضوع را درز میگرفتند و بعد هم در چند

سطر پائین تر از گفته خودشان باین زودی عدول نمیفرمودند و در تجزیه نمی نوشتند. «... «است» رابطه (فعل رابطه) ... خوانندگان توجه فرمایند: تا قبل از انتشار تحقیقات استاد همانفرخ «است» رابطه بود... بعد ایشان در مقاله اول خود باین تحقیق تاختند و درمقاله دوم هم ازاینکه چرا استاد همایونفرخ گفته‌اند. «است» فعل است ومصدر فرضی آن «داشتن» میباشدمجدداً مطالبی خارج ازموضوع بیان فرموده‌اند ولی درتجزیه جمله نوشته‌اند «است. رابطه (فعل رابطه)» عجب تا بحال رابطه بود ولی پس ازتحقین «ابلهانه» استاد همایونفرخ کم کم تبدیل به (فعل رابطه) شد و قطعاً پس از چندی بمرور زمان رابطه هم ازآن ساقط میشود و میماند (فعل) !! وبا گذشت زمان عین همین تحقیقات ابلهانه، دردستور ۲۲ صفحه‌ای آقای گنابادی وممدوح ایشان رخنه میکند ولی..، هرتحقیقی مثله شده ویا کلمه بدنبال خواهد داشت که معلوم نباشد «سرقت ادبیانه» است.

درمورد مبحث اصوات مطالبی که عنوان فرموده‌اند بی‌اساس است، کتاب حاضر بهترین گواه مدعاست بجاست و آقای پروین گنابادی مجدداً این مبحث را بخوانند تا دریابند آنچه نوشته‌اند خلاف حقیقت و فرضیه خود ایشان است.

درجمله «گفته‌ایم حروف فعل مفعول می‌پذیرند.» باید خدمتشان عرض کنم در نامه حقیر «می‌پذیرد!» بوده و درمجله می‌پذیرند چاپ کرده‌اند و در کتاب دستورجامع هم چاپ حاضر «می‌پذیرد» چاپ شده

دراینکه مولف دستورجامع مبتکرجدا ساختن صرف ازنحومیباشند و آقای پروین گنابادی توجه نکرده‌اند که خودشان درباره کتاب نهج‌الادب نوشته‌اند «گرچه دستور او صرفاً تقلید ازعربی‌است» که آنچه مسلم‌است صرف ونحو عربی‌ازهم مجزا است‌بحث در دستور زبان فارسی است واینکه دستور زبان فارسی تابع قوانین دستور زبان‌عربی نیست و خود مستقل است: در زبان فارسی تاکنون صرف ونحوی به روش تحقیقی دستور جامع نوشته نشده‌است و نویسنده این سطور پیش از شصت جلد دستور زبان فراهم‌آورده که تاکنون (قبل ازدستورزبان دستورجامع) نوشته شده است وصورت آنها

را ضمن فهرست جامعی درمقدمه کتاب آورده است این کتاب‌ها به پیروی ازصرف و نحو عربی نوشته شده و هیچیك درباره نحو فارسی گفتگو نکرده است آنهم مستقلا و مجرا و اینکار را استاد همایونفرخ انجام داده واین افتخارجاوید نصیب اوست وبس و اما در دستورفرخ چاپ ۱۳۲٤ هم درمقدمه وهم درپایان‌آن شرح کامل از دستورجامع و آنکه ٦ جلد صرف است و یك جلد نحوداده شده و مطالب دستورجامع بطوریکه دانشمند ارجمندآقای کاظم رجوی درمجله سپید وسیاه نوشته‌اند سالها درمحافل‌ومجامع ادبی ازطرف مولف دستور جامع مطرح می‌شد و « رندان » آنچه بقدر استعداد درك میفرمودند بنام تحقیقات و ابتکارات شخصی بقالب چاپ میزدند .



اینك چند نکته درپیرامن مطالب مقاله‌نخستین وهم چنین مقاله دوم آقای‌پروین گنابادی‌متذکرمی گردم .

هرکسی که مانند آقای پروین گنابادی عینك غرض برچشمانش نگذارده باشد با مطالعه دستورجامع بخوبی در میابد که نویسنده چنین اثری که کوچکترین نکات زبان فارسی‌را دریافته و درترازوی سنجش آورده و باصطلاح ماست‌را از موی زبان کشیده است وعمری‌را درمطالعه وتصفح‌وتفحص وتجسس وتدقیق وتحقیق زبان‌فارسی گذرانیده بوده‌است وبیشتر آثار ادبی زبان فارسی‌را بمحك سنجش در آورده وغث‌و ثمین آنرا دریافته بوده‌است محقق‌است که‌چنین مردی‌اگر میخواست دبیری کند وقصدانشاءمیداشت از تحریر مصنوع و بوجود آوردن نثری فصیح عاجز نبود لیکن‌هم چنانکه خود مولف دستورجامع در مقدمه کتاب آورده است.

«غرض‌ونظرایشان ازتحریردستور جامع ترسل ومقامه‌نویسی نبوده بلکه‌قصدشان ازتحریر تدوین قوانین زبان‌فارسی آنهم‌با ساده‌ترین زبان‌معمول‌روز که دوراز تکلف وتصنع وعام‌فهم‌باشد بوده‌است . »

اگر نیش‌قلم آقای‌پروین گنابادی‌بزهر غرض آلوده نبود مجدداین مطلب‌را در

مقاله دوم عنوان نمیکردند

درمقاله اول آقای پروین گنابادی که در صفحه ۱۱۵٦ همین کتاب بچاپ رسیده است نوشته‌اند «بسیاری ازمباحث صرف درضمن نحو و برعکس آمده است»

آنچه ازاین مطلب آنچه استنباط میکنم اینست که آقای پروین گنابادی دستور جامع را سرسری خوانده‌اند وهیچ بمطالب آن توجه نفرموده‌اند.

بهمین علت بهتر است یکبار دیگر کتاب رامطالعه بفرمایند ودریابند که: اگر در صرف مطالبی بانحوارتباط داشته ومشترك بوده است مولف باتذکر این نکته آنچه را که مربوط به‌صرف بوده بیان کرده‌اند و آنچه مربوط بنحو بوده است به کتاب نحو حوالت داده‌اند وهم‌چنین بعکس ... آیااین توضیحات واشارات دلیل بر آنست که مطالب صرف درنحو و برعکس آمده است.

آقای پروین گنابادی مینویسد (به ص ۱۱۵٦ همین کتاب مراجعه سود) «... در ص ۹۵۵ کلمه مرادف‌را بمعنی مقابل گرفته‌اند ومینویسند «شد» مرادف یعنی مقابل «آمد» گفته شده‌است» اینهم نوعی وطرزی انتقاد است.

آقای پروین گنابادی ممکن‌است مجددا پاسخی مرقوم دارند و درآنجا متذکر شوند که چرا درنشر مقاله ایشان «مبتکر» راکه غلط «متکبر» چاپ شده بوده است اینجانب نیز بهمین صورت در کتاب بچاپ رسانیده‌ام باید عرض کنم بهمان دلیل که ایشان‌هم تلخیص‌راکه تخلیص چاپ‌شده ایراد گرفته‌اند همچنین (عامیه‌اند) راکه‌اشتباه چاپی عامیانه بوده‌است باتمسخر درمیان دوابرو بچاپ‌رسانیده وازموارد مهم انتقاد بر دستور قرار داده‌اند.

حال باید گفت چطور برای‌ایشان ودوستان هم‌قلمشان درمجله راهنمای کتاب غلط چاپی‌مجله اجتناب ناپذیر است‌ولی برای دیگران گناه نابخشودنی‌است.

آقای پروین گنابادی در مقاله نخستین خود نوشته‌اند «بااینکه صرف ونحو از

یکدیگر جداشده اما بسیاری از مباحث صرف درضمن نحو وبرعکس آمده در دستور جامع مباحث آن چنان درهم آمیخته شده که خواننده کمتر ممکن است یك موضوع را بسهولت دریابد وبنتیجه قطعی برسد»

درصورتیکه درجای دیگر خودایشان مینویسند «آقای فرخ مطالب را بسبك اروپا-یبان ذیل شماره آورده است.»

آقای پروین گنابادی باید توجه داشته باشند که:

۱- مطالب کتاب دستورجامع کاملاً از یکدیگر تفکیك شده است.

۲- هرقسمت درجلد جداگانه است ومطالبی که درهرجلد با جلد دیگر کوچکترین ارتباطی داشته است به شماره‌های ردیف آن اشاره وحواله شده است و هرمنصفی باین حقیقت آشکار اعتراف واذعان دارد و یکی از محسنات این کتاب عظیم واثر برجسته همین نکته است.

آقای پروین گنابادی کوشیده‌اند در مقاله دوم خود وانمود کنند که اینجانب مطالب ایشان‌را تحریف وجعل کرده‌ام بخصوص در مورد اینکه نوشته‌ام ایشان چند جا درمقاله خودشان آورده‌اند که کتاب مخصوص فرهنگیان ودانش آموزان... این گفته‌را اینجانب جعل کرده‌ام حال‌عین مطلب‌مقاله ایشان‌را مجددامی آورم:

.. سالها درمدارس **بکودکان** میآموختند صفت‌جمع بسته نمیشود..

... درصورتیکه منظوراز تدریس دستورزبان این‌است که**جوانان**را برخواندن و نوشتن‌صحیح زبان‌مادری توانا کنیم... کتاب‌دستور مخصوص**فرهنگیان** **هنگامی ثمر-بخش** خواهد بود که دارای تمرینات عملی گوناگون باشد و **آموزگار ودبیر** هم با روش‌های جدید قواعدرا مانندریاضیات‌وطبیعیات آن چنان بیاموزد که درمغز**جوان**نقش بندد وهرگز فراموش نشود.»

آیا در این جملات مقصود آقای پروین گنابادی این نیست که دستوریکه برای

فرهنگیان ومدارس وآموزگاران ودانش‌آموزان نوشته میشود باید چنان‌وچنین باشد و دستورجامع فاقد این مزایاست.

آیا آنچه گفته‌ام جعل مطلب بوده‌است. آیا ایشان علناً تهمت نزده‌اند، معذالك مجدداً می‌نویسم که: دستورجامع برای اهل تحقیق است‌و همانطور که درمقدمه آمده‌است باید پایه‌وشالوده کتاب دستوربرای مدارس‌قرار گیرد.

در پایان مقال برای اینکه ارزش واقعی اثر گرانقدری را که استاد عبدالرحیم همایون فرخ فراهم آورده اند برای آقای پروین گنابادی بهتر روشن شود و حدود مقاله‌مغرضانه خودرا دریابند نکته‌ای‌را که‌از کتاب هزاریشه تألیف‌نویسنده نامی‌آقای جمال‌زاده‌است نقل‌میکنم «کتاب‌صرف و نحوفرانسه‌را**چهل‌تن** ازاعضاء فرهنگستان‌فرانسه درمدت **سیصدسال** نوشته‌اند ومتجاوز از **صدسال** هرروز باآنها درباب پیشرفت آن صحبت داشتند و عاقبت در پنجاه هزار نسخه بچاپ رسید نکته خوشمزه آنکه باوجود **این‌عاری ازاغلاط نیست و بعضی از علما و نحویین فرانسه ایرادات وارد ساخته‌اندکه ازقضا بی‌اساس‌هم نیست.»**

آقای‌پروین گنابادی ملاحظه بفرمائید. چهل‌نفر پس‌از چهارصدسال اثری که‌فراهم آورده‌اند عاری ازغلط‌نیست وایرادات وارده‌هم بی‌اساس نیست. بااین مقایسه مردی که به تنهایی چهل‌سال زحمت کشیده آنهم در زبانی که قوانین مدون نداشته یك چنین اثری بوجود آورده واقعاً شاهکار بایدشمرد وبدیهی است نمیتواند خالی ازایراد وچاپ آنهم خالی‌از غلط‌باشد ولی‌اگر انصاف وسنجشی درمیان باشد نویسنده یك‌چنین اثری را تبجیل می کنند نه‌کاراورا ابلهانه می‌خوانند - گرچه‌ممکن است در این‌روزگار کسی که‌چهل‌سال‌عمر گرامی خود را بدون چشم‌داشت مادی و مقام دنیوی صرف این‌امور کند حق‌باشما باشد !!

.. آنچه در پایان مقال میتوانم خدمت آقای پروین گنابادی عرض کنم

بزرگش نخوانند اهل خرد   که نام بزرگان بزشتی برد   ازخداجوئیم‌توفیق‌ادب ازدرگاه‌خدای‌یکتا وتوانا مسئلت‌دارم که همه مارا براه راست هدایت فرماید و ازلغزش وذلل باز دارد - آمین یارب العالمین - بنده کمترین - رکن الدین همایون فرخ

مردادماه ۱۳۳۸

DATE LABEL